الآثار الباقية عن القرون الخالية

أبو ريحان محمد بن أحمد البيروني

٣٦٢ - ٤٤٠ هـ

تحقيق وتعليق

پرويز اذكائي

فهرست مطالب

مقدمهٔ ویراستار

نویسنده قصد کرده بود تا چنان که معمول است، در مقدمهٔ طبع جدید (حاضر) کتاب *الآثار* ابوریحان بیرونی (۳۶۲ هـ / ۹۷۳ م - ٤٤٠ هـ / ۱۰٤۸ م) شرحی مختصر در احوال و آثار مؤلّف بیاورد، لیکن به چند دلیل از این قصد بازگشت: یکی آوازهٔ بلند نام آن دانشمند ایرانی و اشتهار موفور کتاب *الآثار* وی، که بر روی هم اثر و مؤثّر را از هر تعریف و توصیف دیگر بی نیاز می‌سازد؛ و دیگر این که ما به سهم خویش در باب حیات علمی او یک کتاب مفرد و مستقلّ نوشته‌ایم[1]، که تداول پیدا کرده و هر که خواهد می‌تواند بدان رجوع کند؛ و نیز به‌سبب فزونی حجم کتاب حاضر بیش از حدّ متعارف، که ناچار با پرهیز از هرگونه اِطناب و تفصیل زائد بایستی هم مطالب مقدّمه را به اختصار تمام بیان کرد.

الآثار الباقیة من / عَن القرون الخالیه (= آثار بازمانده از سده‌های بگذشته) تا آنجا که آگاهی یافته‌ایم، پس از زمان بیرونی (ن ۲ س ۵ هـ. ق) سه قرن بعد (ن ۱ س ۸ هـ. ق) در محافل علمی عهد غازانی، یعنی در حوزهٔ تاریخنگاری خواجه رشید الدین فضل الله همدانی وزیر (٦٤٥ - ۷۱۸ هـ. ق) محلّ عنایت خاصّ و توجّه بلیغ واقع شد؛ چنان که بشرح خواهد آمد خواجهٔ دانشمند هم با استفاده از آن در تاریخ «جامع» خویش، ظاهراً دستور داد تا نسختی خوش خطّ و زیبا متضمّن بیست و پنج «مجلس» (تصویر) نقاشی هم از اخبار آن فراهم آوردند؛ آنگاه دیگر خبری از کتاب نداریم تا نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم (هـ. ق) که علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه (۱۲۳٤ - ۱۲۹۸ هـ. ق) وزیر مشهور علوم عصر ناصری به ترجمه و شرح بهری از آن پرداخت (که معروف است).

---

۱. *ابوریحان بیرونی* (افکار و آراء)، تهران، طرح نو، ۱۳۷۴.

اما در اروپا نخست بار «سر هنری راولینسن» انگلیسی (ایرانشناس نامدار و رازگشای خطوط میخی کتیبه‌های بیستون) که نسخه‌ای از کتاب الآثار در ایران خریده بود، گفتاری با استفاده از آن دربارهٔ «آسیای میانه» نوشت و چاپ کرد (۱۸٦٦) که یکباره انظار شرقشناسان بدان معطوف شد. پس آنگاه «بنیاد ترجمهٔ آثار شرقی» لندن، در سال ۱۸٦۹ عزم بر طبع و ترجمهٔ کتاب کرد؛ و چون دانشمند زبانشناس آلمانی (استاد رشتهٔ ادب عربی) اِدوارد زاخائو / E.Sachau (۱۸٤٥ - ۱۹۳۰) رسالهٔ دانشگاهی خود را در باب تاریخ و تقویم خوارزم نوشته بود، امر طبع و ترجمهٔ کتاب بدو محوّل شد که وی هم متن عربی را - به شرح آتی - ویراست و با عنوان (آلمانی) تاریخشناسی *ملّت‌های مشرقزمین* چاپ کرد (لایپزیگ / ۱۸۷۸) و یک سال بعد هم ترجمهٔ انگلیسی کتاب را با همان عنوان طبع و نشر نمود (لندن / ۱۸۷۹). زاخائو در سالهای بعد مأمور طبع و ترجمهٔ اثر دیگر بیرونی «*تحقیق ماللهند*» شد، که این رسالت علمی را هم به نحوی عالی و مطلوب و به کمال انجام داد.



بیرونی تألیف *الآثار* خود را چنان که زاخائو هم از برخی داده‌های متن کتاب دریافته، در سال ۳۹۱ هـ / ۱۰۰۰ (= ۱۳۱۱ سلوکی / اسکندری) بپایان برده است[1]؛ و ما نیز همین تاریخ را از یک فقره (فرگرد ٦ / بند ۱۱۸) در بیان روز «هرمز» از ماه «تموز» سال ۳۹۱ (سنة احدیٰ و تسعین و ثلاثمائة للهجرة) دریافته‌ایم، که اوّل محرّم همان سال (۳۹۱) را نیز حسب تاریخ اسکندری استخراج کرده است [ص ۱۸۱]. اما سال تألیف کتاب به شرحی که طی تعلیقات (ش ا، 265، 507) آورده‌ایم، هنگامی بوده است که بیرونی در دربار امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر زیاری (۳٦٦ - ۳۸۸ - ٤۰۳ هـ.ق) در گرگان می‌زیسته، پس آن را هم به اسم او تألیف و پیشگاه آن پادشاه تقدیم کرده است. بیرونی که *الآثار الباقیه* را در سالهای جوانی خویش (- ۲۹ سالگی) نوشته، چنین نماید که تاریخ مزبور سال نخستین تحریر کتاب بوده باشد؛ چه حدود ۳٦ سال بعد (در ٦٥ سالگی) هنگامی که به سال ٤۲۷ هـ.ق فهرست مؤلّفات خود را می‌نوشته، کتاب *الآثار* را (از نوشته‌های دورهٔ جوانی هنوز جزو تألیفاتِ در دست تکمیل (با رفع نواقص و اضافهٔ تعلیقات) و تحریر ثانوی یاد کرده است.[2]

شواهدی از تجدید نظر در جابجایِ متن کتاب (که به قول استاد همایی ظاهراً تا پایان

1. *Chronologie Orientalischer Völker*, Leipzig, 1878, P. XXIV.

۲. فهرست *کتابهای رازی و بیرونی*، طبع دکتر مهدی محقّق، دانشگاه تهران، ۱۳۶۶، ص ۳۸ و ۷۱.

عمرش ادامه داشته) به دیده می‌آید، که ما از جمله بدین فقرات اشاره می‌کنیم: ۱)، عبارت «و هو المشهور ایضاً عند المحصّلین...(تا)... بقی خمسة آلاف و مائة و ثمانون» (ص ۳۷۶، س ۸ ـ ۱۳) را که زاخائو از اقحامات بعدی دانسته (تعلیقهٔ 443) نظر به تصحیح رقم مزبور در نسخهٔ اساس ما بایستی هم از اصلاحات خود مؤلّف باشد. ۲)، در فرگرد دوم (بند ۷) که دربارهٔ سالهای عبرانی و یهود و بنی اسرائیل و صابئان و حرّانیان سخن گفته (ص ۱۵، س ۱۹ ببعد) حسب قول استاد همایی که بیرونی در کتاب *التفهیم* (ص ۲۳۷) مؤلّف به سال ٤۲۰ (هـ. ق) دربارهٔ حساب کبیسهٔ صابیان اظهار بی‌اطلاعی نموده؛ و چون در *الآثار* (مؤلّف به سال ۳۹۱ هـ. ق) اطلاعات کافی در این خصوص به دست داده، از آنروست که همانا پس از آن تاریخ همچنان مشغول حکّ و اصلاح و زیادت در کتاب بوده است.[1] ۳)، در ذکر خلیفهٔ عبّاسی «القائم» گوید اکنون وی رئیس اسلام است (ص ۱۷۱، س ٥ ـ ٦) ـ یعنی ابوجعفر عبدالله «القائم بامر الله» ابن القادر (٤۲۲ ـ ٤٦۷ هـ. ق) از اینرو بازبینی و فزونی مزبور بایستی پس از سال ٤۲۲ بوده باشد. ٤)، همچنین استادهمایی می‌افزاید که تحقیق در تاریخ تأسیس سلسلهٔ ساسانیان، بر طبق کتاب شابورگان مانی و خشنور (طبع حاضر، ص ۱۳٤) پس از سال تألیف *الآثار* بوده، که آن کتاب به دست بیرونی افتاده است.[2] ٥)، در موضع ذکر اسم ابن سینا (۳۷۰ ـ ٤۲۸ هـ. ق) در نسخهٔ داد (ـ ادینبورگ، گ ۲٤۱. / طز، ص ۲٥۷) با جملهٔ ترحیم «رحمة الله علیه»، از وی یاد کرده، که پیداست پس از سال ٤۲۸ هـ. ق اضافه شده است. ٦)، بیرونی در مواضع مختلف از متن *الآثار* به دیگر کتابهای خود اشاره با استناد نموده (ده اثر) که علی التحقیق بیشتر انها پس از تألیف این کتاب نوشته آمده است.[3] ۷)، فرگرد ۲۲ کتاب (ص ٤٥۱ ـ ٤٥۸) که به عنوان «القول فی تسطیح الاکر» مفرد ساخته‌ایم، هم از فحوای کلام بیرونی برمی‌آید (به دلایلی که یاد کرده) گویا از اضافات بعدی در تحریر ثانوی بوده باشد.



به هر تقدیر، تحریر ثانوی یا نهایی کتاب *الآثار* بیرونی، خوشبختانه در اقدم نُسخ و دیگر دستنوشته‌های آن به ما رسیده است. اینک طبع جدید (حاضر) کتاب در سه بخش عرضه می‌شود. یکم، متن کتاب؛ دوم. تعلیقات؛ سوم، نمایگان؛ و ذیلاً طیّ سه بهر دربارهٔ هر یک از بخش‌ها گزارش بایستهٔ کوتاه نوشته می‌آید:

۱. *التفهیم لأوائل صناعة التنجیم*، طبع همائی، ص ۲۱۹. ۲. *التفهیم*، مقدمه، ص ۱۰٥.
3. See *Chro. Orient*. Volk. (Sachau), P.XX. / a: 518–519.

الف. متن کتاب

۱). طبع زاخائو، که ما به گونهٔ «کوتاه نوشت» (اختصاری) در سراسر متن و هامش و تعلیقات کتاب، با نشان «طز» (= طبع زاخائو) بدان اشاره یا ارجاع کرده‌ایم؛ چنان‌که پیشتر هم گذشت همان متن *الآثار الباقیه* ویرایش پیشگفته (لایپزیک، ۱۸۷۸ / ۱۹۲۳ / ۱۹۶۹ م) می‌باشد. طبع علمی ـ انتقادی زاخائو که یکی از نمونه‌های والای ویرایش در جهان بشمار می‌رود، بر اساس سه نسخهٔ خطیِ شناخته شدهٔ *الآثار* تا زمان وی بود، که در مقدمهٔ (آلمانی) خود بر کتاب مشخّصات آنها را به تفصیل بیان کرده، اختلاف در متن را طیّ هوامش با علائم «L، R، P» نمایانده که از این قرار است:

(L) ـ یعنی نسخهٔ «لندن» متعلق به موزهٔ بریتانیا (افزودهٔ ریچ / ش ۷۴۹۱) که مُعْرَب و مشکول است، تاریخ کتابت آن ۱۰۷۹ هـ / ۱۶۶۹ م و گویا در یکی از شهرهای مرکزی ایران تحریر شده باشد.

(R) ـ یعنی نسخهٔ «راولینسن» (پیشگفته) که هم متعلق به موزهٔ بریتانیاست، تاریخ کتابت آن ۱۲۵٤ ق / ۱۸۳۸ م (به تحریر یعقوب تفرشی) در تهران، که از روی نسخه‌ای کهن متعلّق به کتابخانهٔ مسجد شاه تهران نوشته آمده است.

(P) ـ یعنی نسخهٔ «پاریس» متعلّق به کتابخانهٔ ملی (منضمّات عربی / ش ۷۱۳) که معرب و مشکول است، تاریخ کتابت ندارد اما نظر به مشابهت‌های ظاهری آن با نسخهٔ «L» (لندن) گمان می‌رود که حدود همان سال ۱۰۷۹ ق تحریر شده باشد.

زاخائو هر سه نسخه را که دارای اَغلاط و نقائص همسان‌اند، ظاهراً برنوشته از یک نسخهٔ «اصل» (یا «مادر») می‌داند، که شاید همان نسخهٔ خطّی مسجد شاه تهران بوده باشد؛ ولی هر سه نسخه به لحاظ رفع نواقص و ارقام جداول متن و جزاینها مکمّل یکدیگراند، زاخائو فهرست مبسوطی از نقائص و سقطات و اَغلاط هر یک به دست داده است.[1] پس از این ما بدین نظر اشاره خواهیم کرد که گویا همان نسخهٔ «اصل» (مادر) متعلّق به مسجد شاه تهران، بایستی همان نسخهٔ *الآثار* «رَبْع رشیدی» (قدیم) متعلّق به کتابخانهٔ دانشگاه «ادینبورگ» انگلستان باشد (← نسخهٔ داد). منتها پیشتر باید به دیگر نسخه‌های موجود کتاب، بازیافته طیّ دهه‌های ۳۰ ـ ۵۰ سدهٔ بیستم هم اشارتی کرد.

۲). نُسَخ دیگر: علّامه زاخائو در جایجای متن مطبوع کتاب، با اجتهاد و فرست علمی

---

1. *Chro Orient.* Völk., PP. LIV - LVI.

حسب سیاق دریافته است، که پاره هایی از متن اثر نسبت به اصل ساقط می‌باشد؛ این امر از برای دانشمندانی که در باب موضوعی از *الآثار* بیرونی تحقیق می‌کردند، همواره سبب دریغ و فسوس و ناخرسندی بوده است؛ چنان که از جمله شادروان سیّد حسن تقی زاده طیّ نامه‌ای (به سال ۱۳۳۸ / ۱۳۳۹ ق) به شادروان عباس اقبال آشتیانی نوشته است:

«گمان می‌کنم در طهران نسخهٔ *الآثار الباقیه* مال بیرونی پیدا شود، زیرا که مرحوم اعتضاد السلطنه در کتاب *فلک السعادهٔ* خود از آن نقل می‌کند؛ در صورتی که در تمام کتابخانه‌های فرنگ و اسلامبول دو سه نسخه بیش نبوده که مأخذ طبع زاخائو بوده و همهٔ آنها ناقص بودند. این است که از نسخهٔ چاپی شاید پنجاه صفحهٔ ناقص است که دسترسی بدان نداریم؛ اینجانب از روی قطعات منقول در *فلک السعاده* بعضی اصلاحات در نسخهٔ چاپی خودم کردم، هم چنین باید سعی و اهتمامی در پیدا کردن کتاب *المسالک و الممالک* جیهانی بعمل آید...»[1].

باید گفت چند سالی پیش‌ازآن (- ۱۹۱۲ م) شرقشناس روسی «زالمان» (C.Salemann) طیّ گفتاری از وجود یک نسخهٔ خطّی کامل در کتابخانهٔ فرهنگستان سن پترزبورگ آگاهی داده بود[2]، لیکن این امر توجّه کسی را جلب نکرد و تا امروز هم که ما نتوانسته‌ایم بر عکسی یا تصویری از آن دست یابیم (ذیلاً باز از این نسخه یاد خواهیم کرد).

سرانجام، ماکس کراوزه (M.Krause) و هلموت ریتر (H.Ritter) ضمن کاوش در کتابخانه‌های ترکیه (سال ۱۹۳۳ م) خوشبختانه به وجود نسخه‌ای کامل از متن *الآثار الباقیهٔ* بیرونی در کتابخانهٔ «عمومی» استانبول (ش ٤٦٦٧) پی بردند که تاریخ کتابت آن سال ۶۰۳ ق / ۱۲۰۶ م می‌باشد (*Orientalia*, 1,1933, P.75.) و بدین سان ساقطات اثر در طبع زاخائو معلوم و مکشوف شد.

پس آنگاه دو تن از شاگردان نامبردگان در مکتب شرق‌شناسی آلمان، با مقابلهٔ نسخهٔ چاپی و خطّی مزبور «ساقطات» معلوم را بیرون نویسی کردند، آنها را ضمن تطبیق با مواضع سقط در صفحه و سطر متن مطبوع زاخائو به چاپ رساندند: یکم، کارل گاربرس (K.Garbers) هامبورگی که ما به نشان «طگ» (= طبع گاربرس) از وی یاد می‌کنیم؛ دوم، یوهان فوک (J.Fuck) هالی که ما به نشان «طف» (= طبع فوک) از وی یاد می‌کنیم؛ هر یک بخشی و بر روی هم تمام «ساقطات» *الآثار* بیرونی را در مجموعهٔ «اسناد چاپ نشدهٔ اسلامی» (برلین، فرهنگستان، ۱۹۵۲،

---

۱. *مقالات تقی زاده*، طبع ایرج افشار، ج ۲، ص ۲۹۲.

2. Bull. de l Acad. des Sci. de st. Petersbourg. 1912, no.6, PP.861 - 870

ص ٤٥ ـ ٩٨) طبع کردند[1]، که در ایران همین دو بخش را شادروان «جعفری» تبریزی (کتابفروش) به عنوان «*ساقطات الآثار الباقیه*» عیناً به طور افست تجدید چاپ کرد (۱۹۶۹ م / ۱۳۴۸ ش).

هفت سال پس از آن دیگر بار «ساقطات» *الآثار الباقیه*، این بار به کوشش مستشرق روسی «خالدوف» (A.B.Khalidov) چاپ شد؛ چه وی بر اساس همان نسخهٔ پیشگفته (مورّخ ۶۱۶ هـ . ق) سن پترزبورگ / فرهنگستان علوم لنینگراد (که پیشتر «زالمان» آن را شناسانده بود) افزوده هایش را نسبت به طبع زاخائو، ضمن تطبیق با نسخه‌های استانبول (که گذشت گاربرس و فوک بیرون نویسی و چاپ کرده بودند) به عنوان «*اضافات الآثار الباقیه*» طبع و نشر کرد.[2] از دیگر نسخه‌های کتاب ذیلاً سخن خواهد رفت.

۳). **طبع حاضر**: سالها ویرایش نوینی از کتاب *الآثار* بیرونی بر اساس نسخه‌های خطی (کامل) مکشوف و اقدم از نسخ (ناقص) طبع زاخائو، همواره مورد انتظار و مطالبهٔ محافل شرق‌شناسی و ایران‌شناسی بوده است؛ لیکن این امر پس از انقراض نسل مستشرقان کبیر و کلاسیک (در آلمان و هلند) دیگر صاحب همّتی پیدا نکرد، تا این اواخر که در ایران قرعهٔ فال به اسم بنده افتاد (شادروان استاد دکتر زریاب خویی حین طبع *الصیدنهٔ* بیرونی، پیوسته خواهان بود که بنده بدین مهمّ قیام کند). پس «**مرکز نشر میراث مکتوب**» در ایران (با مدیریت فاضل محترم آقای اکبر ایرانی) مجدّانه وسائل کار را فراهم ساخت، عکس و تصاویر نسخه‌های اساس طبع حاضر بالمرّه در اختیار قرار گرفت، که اینک حسب علائم اختصاری معیّن از برای آنها (عس، توپ، داد) وصف اجمالی هر یک پرداخته می‌آید:

(عس) ـ یعنی نسخهٔ کتابخانهٔ «عمومی استانبول» (ش ۴۶۶۷) که تاریخ کتابت آن «رمضان ۴۰۳» (هـ . ق) و اسم کاتب نسخه «النقی بن المجتبی بن ابی شجاع الحسینی» است، خواننده‌ای هم به نام «صفی بن علی بن احمد بن حمزه»، این نسخه را طی ماههای سال ۶۴۰ (هـ . ق) مطالعه و تاریخگذاری کرده است. میکروفیلم نسخهٔ «عس» در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران وجود دارد (ش ۴۹) که تصویری از آن در اختیار راقم این سطور قرار گرفت، اوراق آن (۲۰۴ برگ) تا انجام ۴۰۳ صفحه شماره‌گذاری شده، خط آن نسخ خوانا به شیوهٔ ایرانی، کاتب هم ظاهراً شیعی یا متشیّع و گویا سیّد علوی بوده است. لیکن یک قاری محشّی که نسخه را در تملّک داشته و پیوسته بدان رجوع می‌کرده، بین سالهای ۸۷۹ تا ۹۰۴ بر بعضی از مطالب متن به فارسی و عربی

1. *Documenta Islamica Inedita*, Berlin, Ak. - Ve. , 1952, PP. 45 - 98.

2. *PALESTISKY SBORNIK*, 1959, 4, no.67, pp.147 - 171.

توضیح یا حاشیه نوشته؛ چنین برمی‌آید که وی اهل قسطنطنیه (استانبول) بوده، نمی‌دانم آیا امضای او را «عوفی» درست خوانده‌ام یا نه؛ چه اغلب حواشی وی بر کرانهٔ صفحات در نسخهٔ تصویری(فتوکپی) ما بکلّی محو گشته، با این حال دریافتم که او سنّی مذهب بوده از آنجا که بیرونی القاب عباسیان را «کاذبه» دانسته (ص ۱۳۲) وی تعجّب کرده و سخت دلخور شده و به توجیه پرداخته است. یادداشت‌های تاریخی «عوفی» سنّی عثمانی (استانبولی) کما بیش سودمند است، چندتایی از آنها راکه توانستم بخوانم در جاهای خود در هامش متن نقل کرده‌ام؛ ولی یکی که مرا جالب نظر افتاده از این قرار است: «وفی الثالث و العشرین [= ۲۳ کانون اول (دسامبر) ۹۰٤ هـ. ق] مقتل لطفی افندی، فشهد ابوعلی(؟) علیه بالزندقه، و قدم العالم و افتی العلماء بإباحة دمه، و حکم الحاکمون عند السلطان بایزید بن محمّد خان بقتله، فضربت عنقه علیٰ رؤس الاشهاد. و قد یوافق ذلك الیوم یوم الثلاثا... من ربیع الاول، و هو الرابع و العشرون فی سنة تسعمائه و... (= ۹۰٤)...» (گ ۱۳۹) و این فقره که به زحمت خواندم بنا بر الاعلام زرکلی (۲٤۲/۵) همانا تاریخ قتل «لطفی توقاتی» مشهور می‌باشد. در هر حال، نسخهٔ «عس» اکمل و اقدم نسخ موجود کتاب الآثار بیرونی است، که گذشت «ساقطات» طبع زاخائو (ـ طز) مستخرج از همین نسخه را نخست بار «طگ» و «طف» فرانموده‌اند. همین نسخهٔ «عس» اساس طبع حاضر است.

(توپ) ـ یعنی نسخهٔ کتابخانهٔ «توپقاپوسرای» استانبول (ش ۳۰٤۳) که تاریخ کتابت یا تملیک آن ۸۱۳ (هـ. ق) و اسم کاتب نامعلوم است، تنها گوید نسخهٔ اصل که از روی آن برنوشته همانا عیبناک و ناخوش بوده است. میکروفیلم نسخهٔ «توپ» در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران وجود دارد (ش ۹۷۱) که تصویر (عکسی) آن در اختیار راقم این سطور قرار گرفت، اوراق آن (۱۷۸ برگ) بدون صفحه‌شمار و خطّ آن به شیوه‌ای در محقّق (تعلیق گونه) با کاتب ناشناخته اما سنّی مذهب، که برای خلفای اموی وعباسی عبارت ترحیمی «رحمة الله تعالی» را در جابجای متن اقحام کرده است. نسخهٔ «توپ» نیز کامل است و گویی هم از روی نسخهٔ «عس» نوشته آمده؛ ولی با خطّ خوش و زیبای به ظاهر معرّب و مشکول (که یکسره نادرست و تنها از بهر آرایه‌گری است) اگر نگوییم هیچ همانا بسی اندک در تصحیح انتقادی متن کتاب سود رسانده است.

(داد) ـ یعنی نسخهٔ کتابخانهٔ «دانشگاه ادینبورگ» انگلستان (ش 161) که تاریخ کتابت آن سال ۷۰۷ ق / ۱۳۰۷ م به خطّ کاتب شهیر «ابن الکتبی» است، متضمّن ۲۵ مجلس(تصویر) نقاشی مینیاتور منسوب به مکتب «ایرانی» عهد مغول می‌باشد. من از نسخهٔ «داد» آگاهی پیشین و دیرین داشتم، اما چون تصویری / فتوکپی از آن (باز به همّت مدیر مرکز میراث مکتوب و به لطف استادان ایرانی و انگلیسی در دانشگاه ادینبورگ) به اختیار قرار گرفت، زود معلوم شد این نسخه

که «مادر» همهٔ نسخه‌های پسین آن(در طبع زاخائو) بشمارآمده، هم بمانند آنها «اضافات» موجود در نسخهٔ کامل «عص» و «توپ» (و نیز «پترزبورگ») را فاقد نیست ـ یعنی ـ منشأ «ساقطات» نسخ طبع زاخائو همین بوده باشد. نسخهٔ خوش و خوانای معرَّب و مشکول صحیح «داد» (اما «ناقص») که هم رونوشت‌های آن ضبط و شکل کلمات متن را از آن برگرفته‌اند. بایستی زاخائو را قادر ساخته باشد تا متن ویراستهٔ خویش را «اعراب گذاری» کند، چنان که ما را نیز در این خصوص و بعضی موارد از قرائت تا حدّی مدد رسانده است. اما همین نسخهٔ *الآثار الباقیهٔ* دانشگاه ادینبورگ (ـ داد) داستانی منفصّل دارد، که اینک ما مجملی از آن را در اینجا گزارش می‌کنیم:

باید گفت که دربارهٔ این نسخه (ـ داد) تاکنون سه گفتار از طرف ایرانشناسان نوشته آمده: یکم، مقالهٔ «تی. وی. آرنولد» (T.W.Arnold) به عنوان «عمل سزارین در نسخهٔ خطی *الآثار* بیرونی» (عجب نامهٔ براون، ۱۹۲۲) که حسب شرح بیرونی و «تصویر» راجع بدان، گوید همین خود نشانگر دیرینه‌ترین عمل «سزارین» (زُستمین) می‌باشد. سپس آرنولد از جمله افزوده است که این نسخهٔ خطّی قبلاً در تصرّف آقای «او. ام. بینگ» (در «مدرس» هند) بوده، وی آن را به سال ۱۸۵۱ م / ۱۲۶۸ ق در اصفهان خریده است؛ و اول بار هم پروفسور زالمان آن را (نشریهٔ سن پترزبورگ / ۱۹۱۲) توصیف نموده، متأسفانه این نسخه موادّ ساقطه از متن طبع زاخائو را جبران نمی‌کند. اما خصوصیات نقاشی‌های ایرانی (۲۵ مجلس) در آن، ناظر به مکتب میانرودانی «عراق» اولاً تحت نفوذ سُنن چینی و مغولی، ثانیاً تحت تأثیر نقاشی‌های بیزانسی ناظر به هنر کلیسای نسطوری زیر سلطهٔ مغولان می‌باشد.[1] دوم، مقالهٔ «هـ. ک ـ مولّر» (H.K - Moller) دانمارکی با عنوان «نگارگری الآثار در دستنوشتهٔ ادینبورگ» (یادنامهٔ <خارجی> بیرونی، ۱۹۷۶) که با شرح مشخّصات نسخه‌شناسی [به غلط «۲۱۲» برگ؟] (۱۷۸ برگ، ۱۳/۵×۳۰ سانتیمتر، هر صفحه ۲۱ سطر) گوید این نسخه همزمان با کتاب «جامع التواریخ» رشیدی، هم در عهد استیلای مغولان بر ایران یا در زمان ایلخانان بزرگ، احتمالاً نظر به جنبه‌های فنّی کتابت و نقاشی‌ها در «تبریز» نوشته شده؛ هر چند که تصاویر مزبور زیاد با مطالب تاریخشناسی کتاب *الآثار* تناسبی ندارد، ظاهراً نظر به احترام بانی آن نسبت به ابوریحان بیرونی چنین کاری صورت پذیرفته است.[2] سوم، گفتار بلند «پ. سوکک» (P.Soucek) با عنوان «نسخهٔ خطّی مصوّر الآثار بیرونی»

1. *A Volume of Oriental Studies* (presented to E. G. Browne). Cambridge, 1922. / Amsterdam, 1973, PP. 6 - 7.

2. *The Commemoration Volume of Biruni Int. Con. , Tehran, H.C.C.A. , 1976, PP. 245 - 246.*



صفحهٔ عنوان نسخهٔ «عس»

بسم الله الرحمن الرحيم

كتاب الآثار الباقية عن القرون الخالية

تأليف أبي الريحان محمد بن احمد البيروني الخوارزمي

آغاز نسخهٔ «عس»

پايان نسخهٔ «عس»

كتاب يحتوي على تواريخ جميع الامم وذكر [illegible]

الفصول والازمان من احسن التواريخ على راي جميع [illegible]

[illegible] تصانيف [illegible] رحمه الله [illegible]

[illegible]

[illegible] دولة مولانا الامير السيد الاجل المؤيد [illegible]

ادام الله قدرته [illegible]

[illegible]

[illegible] الكتاب الحمد لله الذي [illegible]

[illegible] والصلوة على محمد المبعوث [illegible]

وعلى آله الطيبين الطاهرين

وحسبنا الله كافيا ومعينا وناصرا ومجيبا

وكان الاصل الذي نسخ منه [illegible]

اول و آخر نسخهٔ «توپ»

بسم الله الرحمن الرحيم ، وعليه أتوكل وبه حسبي كافيا

الحمد لله المتعالي عن الأضداد والأشباه ٥ والصلوة على محمد المصطفى خير الخلق

وعلى آله الأئمة الهداة إلى الحق ٥ ... تعالى في ...

وطال ... عليه ... ... على ... زمانا عن إمام عادل

... خليفة ... من ... في الكائنات والحوادث : من التواريخ والكوائن ...

ولنختم آخر الكتاب

بالحمد لله الذي نعمه وهداه ، وأوضح سبيل الرشد من الغي ليهلك من هلك عن

بينة ويحيى من حيي عن بينة ٥ والصلوة على المبعوث إلى خير أمة دائما أبدا

٥ وعلى أهله الطاهرين وسلم تسليما كثيرا ٥

: نجز من تعليقه الفقير إلى الله الغني :

: ابن الكتبي أرشد الله شعبه في سنة :

: ٧٠٧ هجرية والحمد لله وحده وصلاته على :

: سيدنا ومولانا محمد النبي وآله الطيبين الطاهرين :

آغاز و انجام نسخهٔ «داد»

(در) مجموعه مقالات «*دانشمند و عارف*» به یادبود ابوریحان بیرونی و جلال الدین مولوی (دانشگاه نیویورک، ۱۹۷۵، ص ۱۰۳ ـ ۱۶۸) که همان مطلب مزبور را به تفصیل بیشتر و شرح جزئیات دیگر باز گفته. این که هم نسخهٔ کتاب بایستی در تبریز یا مراغه تحریر و تصاویر آن نقاشی شده باشد؛ و اما سوکک تمام ۲۵ مجلس نقاشی (رنگین) موصوف را جداگانه، هم به طریق کاملاً فنّی و با طبعی استادانه و زیبا و پیراسته در پایان گفتار خود فرانموده است.[1]

بنابراین و بر حسب قرائن و شواهد دیگر، چنان‌که پیشتر هم راقم این سطور نوشته است: ما ذرّه‌ای تردید نداریم که نسخهٔ خطّی (ادینبورگ) *الآثار الباقیه*، هم به سال ۷۰۷ (هـ. ق) در تبریز و برای کتابخانهٔ «زبع رشیدی» از برای خواجه رشید الدین فضل الله همدانی وزیر فراهم گشته، درست همان طور که *جامع التواریخ* تألیف خود او و جز اینها را در همان زمان (بین سالهای ۷۰۶ تا ۷۱۰ هـ. ق) استادان فنّ بدین گونه تصاویر و مجالس آراسته کردند[2]. اما کاتب و شاید هم نقاش نسخهٔ *الآثار* بیرونی «ابن الکُتُبی» همانا نصیرالدین ابوالمحاسن یوسف بن الیاس بن احمد خویی شافعی بغدادی (م ۷۵٤ ق / ۱۳۵۳ م) طبیب و عالم به فرائض و اصول، که زمانی استادیار مدرسهٔ مستنصریه در بغداد بوده، از تألیفات وی «ما لا یسع الطبیب جهله» در مفردات طبّی (تألیف ۷۱۱) که گویند رجب ۷۵٤ یا ج ۲ / ۷۵۵ درگذشته است.[3] اینک آنچه گفتنی است همانا سبب احترام خاص و اظهار قدرشناسی خواجه رشید همدانی وزیر عالم و مورّخ، نسبت به عالم کبیر ریاضی ایران حکیم ابوریحان بیرونی است؛ و این امر چنان‌که محققان آثار این دو مرد بزرگ علم در ایرانزمین گفته‌اند، بسا بدین موجب باشد که اصولاً خواجه رشید پیرو مکتب تاریخی یا ملل و نحل نگاری و جامعه‌شناسی ابوریحان بوده است. ما به سهم خود در این خصوص (با ذکر تحقیقات دانشمندان) گفتاری به عنوان «نسخهٔ *الآثار* زبع رشیدی» نوشته‌ایم، که بسا برای علاقه‌مندان سودمند بوده باشد.[4]



اما نسخهٔ «پترزبورگ» کتاب *الآثار* (که متأسفانه آن را ندیده‌ایم) چنان که در بهر پیشین (الف / ۲) جزو نسخه‌های دیگر یاد شد، نخست بار «زالمان» آن را شناساند (۱۹۱۲) و سپس

---

1. *The Scholar and the Saint* (studies in Commemoration of Abu' l Rayhan al - Biruni and Jalal al - din - Rumi), edited by Peter J.Chelkowski, New York University. 1975, PP.103 - 168.

۲. رش: ابوریحان بیرونی (اب. اذکائی)، ص ۲۳۷ ـ ۲۳۸.

۳. معجم المؤلفین (کحّاله)، ج ۱۳، ص ۲۷۴. / الأعلام (زرکلی)، چاپ ۸، ج ۸، ص ۲۱۷.

۴. نامهٔ بهارستان، ش ۲ (   )، ص

«خالدوف» اضافات آن را چاپ کرد (۱۹۵۹) ظاهراً نسخه‌ای «کامل» و پس از نسخهٔ «عس» (مورّخ ۶۰۳ ه.ق) اقدم نسخ می‌باشد؛ دوست دانشمند کتابشناس ما حجّةالاسلام دکتر سیّد محمود مرعشی(نجفی) که نسخه را دیده، تاریخ کتابت آن را به سال «۶۱۶» (ه.ق) گواهی نموده، اما هنوز خود ایشان نیز تا کنون بر فیلم یا عکس و تصویری از آن دست نیافته است.[1] به هر تقدیر، ما ندیده (حسب قرائن معین) حدس می‌زنیم که، نسخهٔ «پترزبورگ» ۱۳ سال پس از نسخهٔ «عمومی استانبول» (عس) هم از روی آن نوشته آمده؛ در این صورت زیاد هم متأسف نباید بود، اطمینان داریم که فقدان آن ابداً در کیفیّت طبع حاضر تأثیری نداشته است.

۴). تبویب کتاب: بیرونی خود کتاب الآثار را بر بیست و یک گفتار (ـ القول) یا به اصطلاح «فصل / باب» نهاده و تألیف کرده، بدون آن که اصلاً در ترتیب آنها رقم‌های وصفی معمول را ذکر کند (بر خلاف روشی که در *القانون* و *الهند* کاربسته است) و از اینرو زاخائو هم در طبع خود ابواب کتاب را حسب سرفصلها اما بدون «فصل»، یکسره و پیوسته با یکدیگر (به تبع از نسخ خطی کتاب) آورده است؛ ولی در ترجمهٔ انگلیسی کتاب بر طبق معمول و اصول تبویب، گفتارها را مرتّب و مصدّر به ارقام وصفی فصل‌بندی نموده است. نخست ما چنان که در جای خود یاد کرده‌ایم، واپسین «بهر» کتاب را از «قول» بیست و یکم (چون ربط موضوعی با آن ندارد و از اضافات بعدی مؤلّف است) به مثابت فصل «بیست و دوم» مفرد و مفروز ساخته‌ایم؛ هم اینجا بگویم که به جای کلمهٔ «فصل» (chapter) واژهٔ اوستایی «فرگرد» را بکار برده‌ایم، حاجت به توضیح ندارد که هم دقیقاً به مفهوم «فصل» یا «سوره» است. پس آنگاه هر یک از «۲۲» فرگرد کتاب را، چنان که هم اینک ملاحظه می‌شود «فقره بندی» کرده‌ام.

آیین «بند بندی» (Paragraphization) یا هم فقره بندی (Itemization) که ما از برای کتاب الاثار بیرونی بکار بسته‌ایم، علی رغم آن که بدین سان در طبع متون قدیم (فارسی و عربی) بی‌سابقه یا نمونه می‌باشد، پیشینهٔ بس درازی در شرق و غرب جهان دارد؛ چه دانسته و پیداست که کتابهای مقدّس ملل عالم هم بدین شیوه تبویب، عبارات و مطالب و متن اقوال در آنها هم بدین گونه بندبندی شده است؛ مانند نسکها و دفترها (یشتها و یسناها و به ویژه وندیداد) نامهٔ مینوی *اوستا* ایرانی، ریگ ودا هندی، *تورات* یهودان و *اناجیل* مسیحیان و سرانجام *قرآن* مجید مسلمانان، که هر یک از سوره‌ها در آن به مثابت «فرگرد / فصل» در *اوستا*، و هر آیتی (بلند یا کوتاه) در حکم یک عبارت یا فقره و «بند» می‌باشد. لیکن مثال و نمونهٔ رهیاب و رهنمونِ کار ما

---

۱. نشریهٔ میراث شهاب، سال ۵، ش ۳ و ۴ (۱۷ و ۱۸)، پاییز و زمستان ۱۳۷۸، ص ۱۹.

همانا متون و کتب غیر مذهبی «کلاسیک» بوده باشد، مانند آثار افلاطون و ارسطو ـ بالاخصّ ـ *تاریخ* هرودوت و *جغرافیای* استرابون، که این دو هم از حیث موضوع و مضمون با *الآثار* بیرونی سنخیّت دارند.

اما دانسته است که تألیفات هرودوت و استرابون و پلینی، ظاهراً نظر به حجم کلان آنها موضوعاً خود به «کتاب»های چندی تقسیم شده‌اند، آنگاه هر کتاب به چند فصل یا باب تفریع گشته است؛ ولی کتاب *الآثار* بیرونی چندان حجم ندارد که خود به چند کتاب تقسیم شود، بل همانا به موجب طرح ساختاری اثر تنها یک کتاب دارای ۲۲ فصل می‌باشد.(✧) تألیف کلان تاریخی (به عربی) قابل تقسیم به کتابها (و فصول) همانا *مروج الذهب* مسعودی بغدادی است، که شرقشناس عربی دان فرانسوی «شارل پلا» آن را در پنج جلد طبع منقّح نموده (او می‌توانست هر جلد را یک «کتاب» بنامد و ابواب یا فصول هر یک هم که مشخّص است) و آنگاه متن اثر را به تمامی از اوّل تا آخر بدون افراز فصول یکسره با شماره‌های مسلسل (از ۱ تا ۳۶۶۱) فقره بندی کرده، که این کار وی بر خلاف اصول و نمونه‌های کلاسیک کتاب آرایی، به نظر ما که نادرست و عبث و بی فایده و اصلاً نقض غرض است؛ زیرا مقصود اصلی از این کار در وهلهٔ اوّل همانا سهولت و تسهیل امر ارجاع می‌باشد، چنان که حتی مردم عادی هم در ارجاع به آیتی از قرآن مجید تنها به ذکر شمارهٔ «سوره» (ـ فصل) و شمارهٔ «آیه» (ـ بند) از آن بسنده می‌کنند؛ مردم فرهیخته یا نویسنده و پژوهنده هم به مطلبی یا خبری در تواریخ هرودوت و استرابون و پلینی، فقط به ذکر شمارهٔ «کتاب» (ک) و شمارهٔ فصل (ف) و شمارهٔ بند (ب) آن بسنده می‌کنند.

استاد ما دانش پژوه (طاب ثراه) سخت بدین فقره‌بندی کتابهای قدیم علاقه و عنایت داشت، پیوسته مرا و دیگران را نیز بدین شیوه و کار سفارش می‌کرد؛ ولی خود او در طبع چند متن کهن و همکارش استاد ایرج افشار نیز، در مقام عمل و انجام فنّی این کار هرگز توفیق نیافته‌اند. حاصل سعی و کوشش ایشان هم بمانند شارل پلا فرانسوی در طبع *مروج الذهب* بوده است. اینک ما با علل و اسباب (نظری و فنّی) عدم توفیق آن بزرگان در این خصوص کاری نداریم، تنها آنچه می‌توانیم از تجربه و آزمون خویش در کاربست «روش» مشهود در این کتاب یاد کنیم، خلاصه از تمام مناهج و فنون «طبقه بندی» موضوعی گرفته تا اصول و قوانین «منطق»، قواعد معناشناسی (Semantics) و طُرُق عبارت‌پردازی (Phraseology)، اسالیب معانی و بیان ادبی و روش‌های

(✧). در حالی که کتاب *الهند* و *القانون* وی از حیث ساختاری (مشتمل بر مقالات و ابواب و فصول) قابل تقسیم به «کتاب»ها باشند. چنان که ما اخیراً حین ترجمهٔ *القانون* همین کار را کرده‌ایم.

فهرستگری بهره جسته‌ام. به حقّ شایسته و سزا بود که یگانه کتاب تاریخشناسی کلاسیک ملل شرق، هم به سان کتب عتیق و مقدس ایشان تبویب و تفریع فنّی گردد؛ و چنان که ملاحظه می‌شود در بالای سر فصل‌ها ما نشانهٔ فرنگی «.ch» (chapter ـ فرگرد / فصل) را با ارقام رومی (I، II،...) نهاده‌ایم، همان گونه در سرصفحه‌های کتاب نیز شمارهٔ فرگرد (فصل)ها و بند (§)ها تکرار گردیده؛ همهٔ این کارها محض خدمت به خوانندهٔ با فرهنگ این کتاب (خواه ایرانی یا انیرانی) تا همان طور که با سهولت مثلاً به تاریخ هرودوت یا انجیل مسیح ارجاع می‌دهد، هم بتواند به کتاب مستطاب الآثار ابوریحان ایرانی نیز با علائم فرنگی (... § ،... .ch) یا فارسی (ف...، ب...) حواله یا رجوع کند.

۵). **تصحیح متن**: ویرایش متن اثر بر اساس نسخه‌های خطی سه گانه (عس، تسوپ، داد) پیشگفته و طبع زاخائو (ـ طز) طبق اصول و قواعد تصحیح علمی ـ انتقادی صورت گرفته، نسخهٔ به اصطلاح «اساس» طبع همان اقدم نسخ موجود (ـ عس) باشد، اختلافات و مبدلات هم بر حسب معمول در هوامش آمده است. ما از موارد تصحیح قیاسی یا حفظ نصّ و مصّ چیزی نمی‌گوییم (این حرفها را خود بلد هستیم) و تنها به ذکر این نکته مبادرت می‌کنیم که: ما خود به عنوان شاگرد مکتبی ابوریحان بیرونی، اهل «اقتداء» و «تقلید» نبوده و نیستیم، و در «تحقیق» انتقادی کتاب او، هرگز بندهٔ «نصّ» (textualist) و عبد عبید «لفظ» نبوده باشیم. ما ضمن آن که در مقابل «نص» هم اجتهاد را جایز نمی‌شمریم، در یک کلمه، اجتهاد محقّق را در اختیار وجه «صواب» و ضبط آن در متن می‌دانیم، نه آن که به بهانهٔ حفظ نصّ (چنان که متأسفانه اغلب بر این پندار رفته‌اند) وجه «غلط» در متن ابقاء شود یا به ضبط آید. این گونه عمل در واقع به «تغلیط» شباهت دارد تا به «تصحیح»، مانند آنچه در جایی از تعلیقات یاد کرده‌ایم که: متأسفانه قانون مسعودی بیرونی (و جز آن) را فضلای حیدرآباد هند به همین طریق طبع کرده‌اند.

تاریخشناسی ملل قدیم علّامه بیرونی ناچار و بر حسب تضلّع و احاطت وسیع و بی مثیل وی بر علوم و معارف و اخبار ایشان مقرون با تتبّع عمیق و توغّل در تحقیق احوال آنان، سرشار از اصطلاحات علمی و فنی (تنجیم و تقویم و تاریخ) و اسامی أعلام یونانی و رومی و عبرانی و سریانی و ایرانی کهن است؛ ما چنان که در فصول کتاب قابل مشاهده و به عیان مشهود است، آوا نوشت یا واجنوشت تمامی آنها را به لاتین هم در متن میان گیرکها و کمانکها به دست داده‌ایم؛ و در خصوص ملوک و فرمانروایان (غیر ایرانی و تازی و اسلامی) به علاوه سنوات پادشاهی یا حکومت ایشان را هم به ضبط آورده‌ایم، چنان که در مورد أعلام علمای مغربزمین نیز به همین گونه ضبط هویت آنان را در هامش فرانموده‌ایم؛ و به خوانندهٔ کتاب اطمینان می‌دهیم که حتّی

یک اسم و عَلَم یونانی و رومی یا مصری و سریانی مذکور در متن نمی‌یابد، که هویّت شخصی و زمان تاریخی‌اش مجهول و یا مغفول مانده باشد. پیداست که این کار به لحاظ فنّی تا چه حدّ دشوار و گاه ناممکن بوده، ولی شوق خدمت به علم موجب شد که همهٔ مسائل فنّی راهِ حلّ صحیح و منطقی بیابند؛ و اینک گمان می‌برم که علاوه بر رضایت خوانندهٔ بافرهنگ ایرانی و عرب و اروپایی، اگر خود مؤلّف کتاب حضرت استاد بیرونی هم زنده بود از ابراز خُرسندی دریغ نمی‌کرد، هر چه باشد بدین خدمتها نسبت به «آثار» ش (ـ روزآمدکردن آن) بایستی روح بزرگ او اکنون شاد باشد.

مطلب دیگر در به اصطلاح «روزآمد» کردن کتاب کهن (با حفظ نصّ) همانا شیوهٔ «رسم خطّ» کلمات است که ـ حاجت به دلیل و توضیح ندارد ـ بایستی معاصرانه باشد؛ پس اشارت وار گوییم و گذریم که ما صورت‌های قدیمی و قرآنی رسم خط عربی را یکسره کنار گذاشته‌ایم، یعنی بر طبق قاعدهٔ متعارف و متداول «صورت مکتوب مطابق با صورت ملفوظ» عمل کرده‌ایم؛ فلذا کلمات «رحمن، اسمعیل، ثلثمائه، تورية،...» و جز اینها به صورت «رحمان، اسماعیل، ثلاثمائه، توراة،...» و مانند اینها به شکل صحیح و ملفوظ معاصرانه ضبط شده‌اند، تنها یکی دو مورد مثل «ذٰلك، هؤلآء» به حال خود برجای مانده است. در خصوص شیوهٔ «سجاوندی» (Punctuation) یا نقطه گذاری طیّ جملات و عبارات متن نیز، باید بگوییم که همان قاعده و هدف در تسهیل قرائت متن از برای خوانندهٔ عادی هم پیوسته مدّ نظر بوده است. شاید بر ما خُرده بگیرند که در این طریق گاه از حدّ اعتدال درگذشته‌ایم، من خود بارها بر خویشتن خُرده گرفته‌ام؛ ولی اصل مقصود همانا این بوده است،: که چون نثر علمی بیرونی و ساختار نحوی آن علی المشهور پیچیده و دشخوار است، تا جایی که ممکن باشد با إعراب گذاری‌ها و سجاوندی‌ها قرائت متن را نه برای عربزبانان، بل به ویژه از برای غیر ایشان ـ یعنی ـ ایرانیان و اروپائیانِ عربی خوان (نه لزوماً عربی دان) آسان و اسباب درک معانی و مطالب را برایشان فراهم نمایم؛ حال در تحقّق این نیّت (ـ خدمت به خواننده) تا چه اندازه توفیق یافته‌ام، راستی را که خود نمی‌دانم و چشم به راه نتیجهٔ عمل هم نیستم.

خلاصه آن که در طبع جدید (حاضر) *الآثار الباقیه* کوشیده‌ام، تمام فنون و قواعد و اصول «روش‌شناسی» امر إحیای متون را، که طی چهل سال خدمت علمی و کتابی همبر با تجارب موفور آموخته‌ام، یکجا بکار بندم و به خصوص اگرچه کتاب عربی است، مساعی من یکسره ناظر به فرهنگ ملی و ایرانی می‌باشد. باید هم بیفزایم که در طبع زاخائو صفحات متن دارای سطرشماراند، صفحات متن حاضر هم به طریق صحیح سطرشماری شده‌اند؛ و نیز شمارهٔ

صفحات طبع زاخائو (ـ طز) و ساقطات مطبوع (طگ، طف) هم در جایهای خود میان دو گوشک‌ها نهاده آمده است (این کار به توصیهٔ مؤکّد استاد ایرج افشار شد). ناگفته نماند که گازبرس و فوک در استخراج ساقطات طبع زاخائو از نسخهٔ خطی (ـ عس) و چاپ اضافات مزبور، خود مرتکب «سقطات» (ـ از قلم افتادگی‌های) دیگری شده‌اند که در جایهای خود یاد کرده‌ام؛ از جمله «بندهای ۷۲ تا ۷۵ فرگرد ۶» (طگ، مطابق با عس، گ ۶۳)، بندهای ٤٦ تا ٥١ فرگرد ۹ (طف // عس، گ ۱۲۳ ـ ۱۲٤)، بند ۵۷ ببعد از فرگرد ۹ (طف // عس، ۱۲۵ ـ) و جز اینها که حین مقابلهٔ متن، یک زمان نسبت به «دقّت» مشهور شرقشناسان آلمان دستخوش شکّ و تردید شدم (خداوند آخر و عاقبت همهٔ ما را به خیر کناد، بمنّه و کرمه).

ب. تعلیقات

گذشته از اعلام اشخاص غیر متعارف در حوزهٔ معارف ایرانی و اسلامی طیّ کتاب الآثار بیرونی که پیشتر اشارتی رفت، مصطلحات علمی و فنّی موفور، مطالب و مسائل تاریخی ـ تقویمی بسیار، کمابیش مقولات نجوم ریاضی یا احکامی و سایر مفاهیم غامض، اجمالاً موضوعاتی که به هر حال حتّی در زمان مؤلّف هم، و حتّی برای اهل فنّ و اصطلاح نیز لازم به توضیح و محتاج به شرح و تفسیر بوده، طابع اثر را ناچار از تعلیقه‌نویسی و یادداشت بر آنها می‌سازد، که شادروان ادوارد زاخائو حسب احساس ضرورت البته در ترجمهٔ انگلیسی اثر از کتاب بدین مهمّ قیام کرده است.[1] حدود ۵۵۰/ یادداشت (از یک سطر تا گاه ٤۰/ ـ ۵۰ سطر) به طور متوسط ۵ سطری، که البته حدود ۱۵۰/ مورد صرفاً اصلاحات لغوی یا قرآت صحیح کلمات در متن عربی است؛ و چنان که خود اظهار نموده استادان «فلایشر» و «ووستنفلد» او را در این امر یاری کرده‌اند (باید هم اینجا گفت ما نیز تمامی اصلاحات موضعی مزبور را اگر پذیرفته‌ایم حین تصحیح و مقابلهٔ متن اعمال یا وارد کرده‌ایم) و بر روی هم ٤۰۰/ یادداشت موضوعی با ارجاع به صفحات متن ترجمهٔ انگلیسی خود (ـ تز) فرانموده است.

ما تمامی تعلیقات مزبور را به فارسی ترجمه کرده‌ایم (هم با امضای <زاخائو>) و خود کما بیش یادداشت‌های نوین درافزوده‌ایم (که طی تعلیقات کتاب با امضای مشترک مشخّص است) و هم جداگانه یا در پیوست بیش از ۲۵۰/ تعلیق جدید که به طور متوسّط هر یک از ۱۵ سطر متجاوز است افزوده‌ایم، بر روی هم ۵۲۰ یادداشت با امضای <زاخائو> و <اذکائی> (به طور

---

1. *The Chronology of Ancient Nations*, London, 1879, PP. 367 – 448.

مشخص و متمایز چنان که ملاحظه می‌شود) بخش تعلیقات کتاب *الآثار الباقیهٔ* بیرونی طبع اینجانب (ـ طا) را تشکیل می‌دهد. این که نه به لحاظ کمّی بل از حیث کیفی سهم زاخائو در تعلیقات کتاب بیش است یا سهم اینجانب، باید این نکته را خاطر نشان کرد که از زمان وی ـ یعنی ـ طیّ ۱۲۵ سال از تاریخ نخستین چاپ کتاب، تاکنون، طبعاً کتب و آثار علمی و تحقیقات شرقشناسی و ایرانشناسی بسیار هم در زمینهٔ موضوعات و مسائل مورد بحث پدید آمده، که بدیهی است دانش و معرفت ما را نسبت به مباحث مزبور افزون ساخته است؛ ولی به طور کلّی، تعلیقات شادروان زاخائو بیشتر حول مسائل تاریخی ـ تقویمی و فرهنگی ملل غربی به طور عمده یهودان و نصاریٰ است، در حالی‌که یادداشت‌های من بیشتر پیرامون تاریخ و گاهشناسی و مواریث فرهنگی ملل مشرقزمین به ویژه اقوام میانرودانی و ایرانی و أعلام دورهٔ اسلامی است.

لیکن باید گفت که در حیطهٔ زبان فارسی یا میهن ما، متأسفانه بخش «نخواندنی» یا مغفول و «لا رجوع» کتابهای علمی ـ ادبی، عموماً همان «تعلیقات» آخر کتابهاست که زحمات محقّق یا تعلیقه نویس اکثر نادیده گرفته می‌آید، کُلّاً بی أجر و قُرب می‌ماند چون مردم از خیر رجوع بدانها درمی‌گذرند. من این گونه تغافل و بی‌توجّهی نسبت به تعلیقات کتب را سالهاست به تلخی تجربه کرده‌ام، اما علّت را صرفاً در إشکال فنّی یا فقدان شیوه‌های «ارجاع» بدانها می‌دانم، خواننده را هم که خود گاهی از آن زمره باشم بی‌گناه می‌شناسم؛ زیرا خواننده از کجا و چگونه و با کدام نشانه و راهنما بداند که دربارهٔ فلان موضوع و مطلب یا بهمان کلمه و مبحث، طیّ صفحات یا بخش آخر کتاب قطعاً یادداشت آمده یا مؤلّف به تعلیق رفته است؟ از این رو چارهٔ کار را منحصراً در این دانسته‌ام، که هم در متن کتاب و در مواردی که راجع به آنها تعلیقه و یادداشت نوشته می‌آید، علامت و نشانهٔ ارجاعی نهاده آید تا خواننده اگر مایل به اطّلاع یا توضیح در باب موضوع است، بی رنج و زحمتی و بدون تورّق و تصفّح بیهوده (از باب احتمال وجود تعلیق) یکراست به توضیح یا تفسیر مورد نظر خود راه بیابد. پس از برای ۵۲۰/ تعلیق کتاب (طبع حاضر) هم در مطاوی سطور متن، شماره‌های ترتیب هر یک را از <1> تا <520> میان دو گوشک و در مواضع مربوطه نهاده‌ام؛ و بدین طریق خواننده را اگر نه ملزم بل همانا مطّلع ساخته‌ام، که چنانچه مایل است می‌تواند سر راست به تعلیق شمارهٔ معیّن رجوع کند.

ج. نمایگان

شاید این بخش (سوم) از کتاب حاجت به شرح و توضیح نداشته باشد، چه فهرستگان (indices) پایان هر کتاب امری عادی است، منتها مقصود باز جلب توجّه خواننده و پژوهنده

است. هفت «نمایه»، یا فهرست همکردی از برای متن کتاب، و هم از برای تعلیقات (با نشانهٔ: ت) نهاده آمده است: ۱). فهرست مراجع، ۲). نامهای کسان، همان أعلام اشخاص که شناسه‌ها بر حسب قواعد تعیین اسم أشهر، بدون تکرار در اسامی مگر به گونهٔ مَدخلهای ارجاعی به فهرست آمده‌اند، ۳). نام‌های جایها، ٤). تیره‌ها و پیوندان، که مراد همان اقوام و أنساب و گروه‌های اجتماعی و اسامی نسبت و اتّصاف باشد، ٥). واژگان نهادین، که همانا فرهنگوارهٔ موضوعی یا فهرست تحلیلی و الفبایی مطالب و مباحث است؛ گمان می‌رود هر فارسی خوانی هم به شرط علاقه و مراجعه، می‌تواند به اندازهٔ عربی‌خوانان از مطالب و مباحث متن کتاب الآثار بهره یابد؛ چه این نمایهٔ موضوعی کتاب به ویژه برای خوانندگان فارسی زبان کارآمد است، ٦). کتابها و نامک‌ها، که در متن و تعلیقات مذکور شده‌اند، ۷). Names Index، نیز نمایهٔ تمامی اسامی لاتین مذکور در هر دو بخش کتاب می‌باشد. بر روی هم فنون فهرست نگاری و تجارب قبلی نویسنده خصوصاً در مورد «فهارس ستّة» تفسیر شهرستانی، از برای ترتیب و تدوین «نمایگان» کتاب *الآثار* بیرونی هم بکار آمده است.



این که زاخائو بر کتاب *الآثار* عنوان «تاریخشناسی ملل مشرق» نهاده، نظر به بُعد زمانی هزار ساله از عصر بیرونی، مراد همانا «دنیای قدیم» و به طور کلّی «ملل عالم» در آن روزگار است؛ و از اینرو کتاب *الآثار* بیرونی به حقّ یک اثر جهانی و جهانشمول می‌باشد، شاهکاری جاودان در حیطهٔ تاریخ «تاریخ» مردم جهان؛ دقیقاً همان طور که «شاهنامه» حکیم فردوسی، در زمینهٔ «ادب» و حماسه یک اثر جهانی است. این نظر اصلاً از ما نیست، تنی چند از دانشمندان صاحبنظر غربی بدین نتیجه رسیده‌اند[1]؛ ما که خود از درک عظمت ایشان عاجزیم، تنها می‌دانیم که به قولی این دو بزرگوار «آبروی ملّت ایران را خریده‌اند»، یا در میان ملل عالم عصر حاضر، اعتبار و «آبرو»ی برای این ملّت فراهم کرده‌اند (یکی در عرصهٔ علم، دیگری در سپهر ادب).

دربارهٔ اهمیّت کتاب *الآثار* دانشمندان غربی و شرقی حقّ مطلب را ادا کرده‌اند، گویی ترجمهٔ دقیق انگلیسی زاخائو کفایت از ترجمهٔ آن به دیگر زبانها نموده؛ با این حال از ترجمهٔ روسی آن آگاهی داریم؛ و نیز ترجمهٔ فارسی آن (به خامهٔ شادروان اکبر داناسرشت صیرفی) متداول و مشهور است؛ لیکن چنین نماید که اینک با طبع جدید(حاضر) و با ترتیبات فنّی مشهود، خصوصاً تضمّن آن بر ساقطات طبع زاخائو یا اضافات (حسب نسخ کامل ما) ترجمه‌های جدید

---

۱. رش: *ابوریحان بیرونی* (ب. اذکائی)، ص ۲۳.

از کتاب ضروری باشد. ما که سهم خدمت خویش را به زبان فارسی مخلصانه با تحریر مقدّمه و حواشی و تعلیقات کتاب (به فارسی) ایفاء کرده‌ایم، ما خود را کمینه خادم زبان عـذب بیان «فارسی» می‌دانیم (اگرچه در امور علمی با متون «عربی» سر و کار داریم) و هرگز مَباد که نـانِ «ایران» خود خوریم و هلیم حاجی «عرب» را بهم زنیم؛ اصولاً هم بایستی متون عربی‌ای که در ایران چاپ می‌شود، مقدّمه‌ها و حواشی و ویراستارانِ آنها به زبان «ملّی» ما باشد؛ چنان که تمامی متون عربی کلاسیک که در کشورهای اروپایی (و حتی ترکیه) تا کنون به طبع رسیده‌اند، بدون استثناء مقدّمه‌ها و هوامش و تعالیق آنها جملگی هم به زبان رسمی کشور طابع و ناشر بـوده است.



اما آنچه استاد بیرونی فرموده است:

«بدین سان، هم در دوران کودکی خویش زمینهٔ خدمت «علم» مـرا مـمکن گشت، چون که مرا به خود کشید و لگام نهاد و در سایهٔ بلند پایهٔ خود مرا به راه آورد...؛ پس این کتاب که در میان آثار مـدوّن بـا گـذر زمـانها مـاندگارتر و بـا جابجایی مکانها پایدارتر است، من در آن طریق دانشورانِ صاحب اجتهاد متقدّم را با حمل مطالعات ایشان نپیموده‌ام؛ و با کاربرد زیگ‌های ایشان بر راهـواران تردید به سوی مقاصد تقلید نپوییده‌ام...، (پس) اینک من همان کاری کرده‌ام که بر هر انسانی بایسته است در فنّ خویش، از بـابت پـذیرش اجـتهاد پـیشینیان سپاس‌آمیز انجام دهد؛ پس رخنه هایی را که بر آن اجتهاد وارد گردیده بی کِبر و عار درست کرده‌ام، به ویژه آنچه مانع دریافت اصل حقیقت موجود... می‌شود، هم با اِبقای چیزهایی که در آنها ظاهراً یادآوری برای پسینیان و آیـندگان بـوده باشد. پس من هر کاری را در هر باب (موضوع) با علل آن همبر ساخته‌ام، هـر کاری را هم که خود عهده‌دار بوده‌ام محض دور کردن نگرنده از تقلید و پیروی از من، هم به جهت گشودن باب صحیح و صـواب در آن از برای وی یاد کرده‌ام، اگر در آن باب خود برصواب بوده‌ام یا اصلاح آنچه در حساب آن لغزیده و بر خطا رفته‌ام؛ زیرا برهان نسبت به قضیه جای نشین روح است در جسم، که هم با این دو مقوله از همبری حجّت و بیان حَسَب ایقان «علم» به حاصل می‌آید، چنان که از مجموع نفس و بدن شخص انـسان کاملاً به عیان درمی‌آید...(الخ)» [*القـانون المسعودی*، ۳، ٤ ـ ٥].



ما نیز در «کار» خویش چیزی بیش از آنچه استاد صاحب اثر و نظر فرموده، مزیدی نتوانیم؛ و تنها کوشیده‌ایم هم بر رهنمودهای وی کار نماییم، بی آن که حتّی از او پیروی کرده باشیم؛ اگرچه وی «بر حقّ» بوده، که پیروی از وی خود بر طریق «حقّ» باشد. باری، چهار سال تمام پیوسته با کار شباروزی (متوسّط ۱۵ ساعت) بدین مهمّ پرداخته‌ایم؛ چنان‌که سه سال در تصحیح و تبویب متن بسر آمد، شش ماه تمام در تحقیق و تألیف تعلیقات کتاب، و شش ماه آزگار هم در نمونه خوانی و بازبینی و اصلاح و ترتیب و تهیهٔ فهارس هفتگانه و جز اینها گذشته است. البته پیداست آنچه فرادست آمده، محصول چهار سال زحمت نیست، که همانا نتیجهٔ چهل سال معرفت آموزی و تجربت اندوزی، در عین حرمان و نحوست قِران طیّ زمان بوده است؛ و به قول شاعر عرب:

«یَری النّاسُ دُهناً فی قواریرِ صافیا و لَمْ یدرِ ما یَجْری علیٰ رأسِ سِمْسِمِ».

ما خیال نداریم با دل پر خون از اوضاع نابسامان علمی در این مملکت حرف بزنیم، چه آن چه عیان است چه حاجت به بیان (و جای دیگر باید بدان پرداخت) ولی سرزنش‌های دوستان خودمان را چگونه تحمّل کنیم، که یکسر از عبث بودگی و بیهودگی و بی فایدگی کار اصیل علمی در این مملکت سخن می‌گویند؛ و ما را پیوسته ملامت می‌کنند که آخر «چرا و برای که» (عوض چند تا فرهنگستان لا بشیئ) به جهاد علمی قیام کرده‌ایم، و می‌گویند «زمینِ شوره سنبل بر نیارد / در آن تخم عمل ضایع مگردان»؛ ولی ما همچنان با سماجت و جسارت تمام به کارهایی که یک عمر ـ دیگر ـ عادتمان شده ادامه می‌دهیم (ترک عادت هم موجب مرض است) و تعنّت‌ها و ملامت‌های جاری هرگز دلسردمان نکرده و به فضل اِلاهی هم نخواهد کرد. پس با اِتمام این اثر که همزمان با کتاب کلان «حکیم رازی» (حکمت طبیعی و نظام فلسفی) انتشار می‌یابد، هم با کار ترجمهٔ *القانون* بیرونی (برای دانشگاه کرمان) ادامه می‌دهیم، ظاهراً مقدّر نیست که با ابوریحان بیرونی وداع کنیم؛ و اگر عمری باقی بود کتابهای «تفسیر تاریخ» و «تاریخ کاسیان» و جز اینها مدتهاست که چشم براه تدوین نهایی و طبع مانده‌اند.

سطور آخر مقدّمه را حسب سنّت مرضیه بایستی وقف بر سپاس و امتنان از عزیزان و کسانی کرد، که در ایفای خدمت و انجاز امر و ایجاد اثر، راقم این سطور را یاری و همراهی کرده‌اند؛ نخست، دوست دانشور گرامی‌ام آقای اکبر ایرانی (مدیر عامل مرکز نشر میراث مکتوب) که همهٔ وسائل کار و تحقیق و طبع اثر را با همّت تمام و جِدّ بلیغ فراهم نمود؛ دیگر آقای محمّد دمیرچی

کاربرِ رایانه (همکار خوب مرکز نشر میراث مکتوب) که متن دشخوار (پر از زیگواره‌ها) و کتاب غیر متعارف (حاضر) الآثار بیرونی را استادانه حروفچینی کرده، و آقای محمود خانی که با شکیبایی و بردباری نجیبانه تمام مسائل فنّی کار و خواسته‌های بسیار مرا (در کتاب آرایی و دیگر موارد امر) اجابت نموده است؛ و نیز جناب آقای علیرضا مختارپور (در بازخوانی نمونه‌ها) پس آنگاه بایستی از دخترم (منیژهٔ اذکائی) یاد کنم که در نمونه خوانی‌ها، مقابله با اصل خبر، فهرست‌گیری و پاکنویس فهارس و جز اینها سعی بلیغ ابراز نموده است؛ توفیق این عزیزان را خواهانم (و مِن الله التوفیق و علیه التکلان).

پرویز اذکائی

همدان / بهمن ماه ۱۳۷۹.

اختصارات

- عس = عمومی استانبول (ـ نسخه).
- داد = دانشگاه ادینبورگ(ـ نسخه).
- توپ = توپقاپوسرای استانبول (ـ نسخه).
- طز = طبع زاخائو (ـ الآثار).
- تز = ترجمهٔ انگلیسی زاخائو (...Chrono ـ م).
- طگ = طبع گاربرس (ـ ساقطات).
- طف = طبع فوک(ـ ساقطات).
- قا = القانون المسعودی (للبیرونی).
- نب = نسخه بدلهای دیگر.
- هن = همهٔ نسخه‌ها.
- اصل = متن اساس.
- صح = صحیح.
- ظ = ظاهراً.
- + = افزوده.
- — = کاسته.
- ت / ؕ = تعلیقات کتاب.

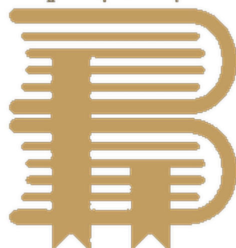
[متن كتاب]

الآثارُ الباقية عَنِ القُرُون الخالية

تأليف

ابي الرَّيحان محمَّد بن احمد البيروني الخوارزمي

ـــ رحمة الله عليه ـــ



۵

[دیباچهٔ مؤلّف]

بسم الله الرّحمان الرّحیم

❖ . الحمد لله المتعالی عن الأضداد و الأشباه؛ و الصلوةُ علی محمّد المصطفی خیر الخلق، و علی آله أئمّة الهدی و الحقّ.

❖ . و مِن لطائف تدبیر الله ـتعالی ـ فی مصالح بریّته، و جلائل نعمه علی کافّة خلیقته، تقدیرُه النافذ أن لا یُخلّی فی عالمه زماناً عن إمام عادل، یجعله لخلقه أماناً، لیَفزعوا الیه فی النوائب و الحوادث من السّوءات و الکوارث؛ و یردُّوا نحوه الأمرَ اذا اشتبه، فیقوم باستنباطه نظامُ العالم، و یدومَ قوامه مفروضاً ذٰلك علیهم، و مقروناً بما لا ینال الثواب فی الآخرة، الّا به مِن طاعته ـسبحانه ـ و طاعة رسوله بقول الحقّ العدل؛ و قوله القضآء الفصل: ﴿ یا أیّها الّذین آمَنوا أَطِیعوا اللهَ وأَطیعوا الرّسولَ وأُولِی الأمْرِ منکم ﴾ [1].

❖ . فالشکر لله ـتعالیٰ ـ علی ما أفاض مِن مِنّنه علی عباده، باقامة مولانا الامیر السیّد الاجلّ المنصور ولیّ النعم شَمْسِ المَعالی < 1 > ـأطال الله بقآءه و أدام قدرته و علآءه و حرَس علی الزمان بهجته و بهآءه و صان عرصته و فنآءه و کبَت حسدته و أعدآءه ـ إماماً عادلاً لخلقه، ناصراً لدینه و حقّه، ذابّاً عن حریم المسلمین، و حامیاً حوزتهم عن بوائق المفسدین؛ و أمدّه بخُلُق قد امْتنّ بمثله علی نبیّه و مؤدّی وَحْیه، فقال ـسبحانه ـ: ﴿ وانّك لَعَلَی خُلُقٍ عظیمٍ ﴾ [2].

---

۱. قرآن، ۴ / ۶۲.

۲. قرآن، ۶۸ / ۴.

✧ . تبارك و تعالى ـكَيْفَ جمع الى مآثر عِزّته الصَّميم محاسنَ خُلقه الكريم، و الى نفسه الأبيّة جوامعَ الخصال الرَّضيَّة من التُّقى و الهدى، و الصِّيانة و الدِّيانة والعدل و الإنصاف و التَّواضع و الألطاف و العزم و الحزم و السَّماحة و السجاحة و السِّياسة و الرئاسة و التدبير و التقدير؛ و غير ذلك ممّا لا تحصرُه الأوهام و لا يُطيق ذكرَه الأنام؛ و كَيْفَ يتعجَّب مِن ذلك «و لَيسَ مِن الله بمستنكرٍ / أنْ يجْمع العالم في واحد». فأدام الله إمْتاعَ المسلمين بحسن عنايته بهم، و جميل رأيه فيهم، و ظاهر شفقته و رأفته عليهم؛ و زادهم يوماً فيوما ما تعوَّدوه مِن كرم ظلّه الظَّليل، و وفَّق الخاصَّ و العامّ للمفترض عليهم من طاعته بمَنّه و جوده.

✧ . و بعد، فقد سألني أحد[1] الأدبآء، عن التواريخ التي يستعملها الأُمم؛ و الاختلافِ الواقع في الاصول التي هي مبادئها، و الفروع التي هي شهورُها و سِنوها، و الأسبابِ الداعية لأهلها الى ذلك؛ و عن الأعياد المشهورة و الأيّام المذكورة، للأوقات و الأعمال و غيرها، ممّا يعمل عليه بعض الأُمم دون بعض. واقْترح علىَّ الإبانة عن ذلك، بأوْضح ما يُمكن السبيل اليه[2]، حتى تقرب مِن فهم الناظر فيها، و تُغنيه عن تدوّخ[3] الكتب المتفرّقة و سوآل اهلها عنها. < ط-ب >

✧ . فعلمْتُ أنّ ذلك أمْرٌ صعْب المرام[4]، بعيدُ المأخذ غيرُ منقاد لمن رام إجرآءه مجرى الضَّروريّات، التي لا يتخالج قلب الواقف عليها شبهة فيها؛ لكنّي تأيَّدْتُ[5] بعلوِّ دولة مولانا الامير، السيّد الأجلّ المنصور وليّ النِّعم[6] شمس المعالي < I > ـأدام الله قدرته ـ في استفراغ الوسع واستنفاد الجهد[7] في الإبانة عن ذلك، علىٰ حسب ما بلغه علمي إنْ بسماعٍ و إنْ بعيان و قياس. ثمّ جرَّأني ما كنتُ تلبَّسْتُه من لباس الخدمة الميمونة على إثبات ذلك[8]، لعالي المجلس كي يتجدّد خدمتي له، فألبس[9] بها حُلل فخْرٍ، يبقى لى ذكرها و شرفها تراثاً في الأعقاب، على مرِّ الدُّهور و مُضيّ الأحقاب. فإنْ رأى ـأدام الله علوَّ رأيه ـ تشريف العبد بالإغْضآء عن تجاسره و قبول عذره، فعل صائب الرأى ـإن شاء الله.

١. توپ: بعض. ٢. داد / توپ: اليها. ٣. تز: تدويخ.
٤. داد / توپ: + المتناول / طز: المتناول. ٥. توپ: ـــ .
٦. توپ: ـــ . ٧. توپ: استفاد الجُهد. ٨. داد / طز: تلك.
٩. توپ: ما لبس.

✧ . وأبتدئ فأقول أنّ أقرب الأسباب المؤدّية الى ما سُئلتُ عنه، هو معرفة أخبار الأُمم السالفة، و أنبآءِ القرون الماضية؛ لأنّ أكثرها أحوال مأثورة[1] عنهم، و رسوم باقية من رسومهم و نواميسهم؛ و لا سبيل الى التوصُّل[2] الى ذلك، من جهة الاستدلال بالمعقولات، و القياس بما يُشاهد من المحسوسات، سوى التقليد لأهل الكتب و الملل، و أصحاب الآرآء و النِّحل، المستعملين لذلك و تصيير ما هُم فيه أسّاً يُبنى عليه بعده. ثمّ قياس أقاويلهم و آرآئهم فى اثبات ذلك بعضها ببعض، بعد تنزيه النفس عن العوارض المُردية لأكثر الخلق، و الأسباب المُعمية لصاحبها عن الحقّ؛ و هى كالعادة المألوفة و التعصُّب و التظافر و اتّباع الهوى و التغالب بالرئاسه و أشباه ذلك.

✧ . فإنّ الذى ذكرتُه أوْلى السُّبُل[3]، تُسلك بأنْ تؤدّى الى حاقّ الغرض[4] المقصود، و أقوى معين على إزالة ما يشوبه من شوائب الشُّبه و الشُّكوك؛ و بغير ذلك لا يتأتّى لنا نَيْل المطلوب، و لو بعد العنآء الشديد و الجهد الجهيد. على أنّ الأصل الذى أصَّلْتُه و الطريق الذى مهَّدْتُه ليس بقريب المأخذ، بل كأنّه من بُعده و صعوبته يُشبه أنْ يكون غير موصول اليه، لكثرة الأباطيل التى تدخل جُمَل الأخبار و الاحاديث؛ و ليست كلُّها داخلة فى حدّ الامتناع، فتُميَّز و تُهذَّب لكنّ ما كان منها فى حدّ الأمكان، جرى مجرى الخبر الحقّ؛ اذا لم يَشهدْ ببطلانه شواهد أُخر. بل قد يشاهد و شوهد من الأحوال الطَّبيعيّة، ما لو حُكى مثلها عن زمان بعيد عهدنا به، لثبَّتنا الحكم على امتناعها؛ و عمر الانسان لا يفى بعلْم أخْبار أُمّة واحدة من الأمم الكثيرة علماً ثاقبا. فكيف يفى بعلم أخبار جميعها، هذا غير ممكن.

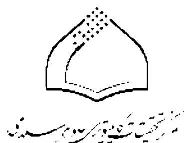
ج ۸ / آ ۷

✧ . و اذ كان الأمر جارياً على هذا السبيل، فالواجب علينا أن نأخذ الأقرب من ذلك، فالأقرب و الأشهر فالأشهر؛ و نحصِّلها من أربابها و نُصلح منها ما يمكننا إصلاحه، و نترك سائرها على وجهها، ليكون ما نعمله من ذلك معيناً[5] لطالب الحقّ و محبّ الحكمة، على التصرُّف فى غيرها و مرشداً الى نيل ما لم يتهيّأ لنا؛ و قد فعلنا ذلك بمشيّة الله و عونه؛ و يجب بحسب ما قصدنا أن نبيّن اوّلاً[6] مائيّة اليوم و الليلة و مجموعها، و ابتدآءه المفروض اذ هما للشهور و السنين و

---

۱. داد / طز. ـــ / تز: صادرة.
۲. داد / طز: التوصل.
۳. داد / طز: سبيل سالك بأن يؤدى.
۴. داد / طز: ـــ / توپ: حلق الغرض.
۵. هن: معيّناً.
۶. طز: ـــ.

التواريخ، كالواحد للأعداد منه تتركّب و اليه تنحلّ[1]؛ و بإحاطة العلم بهما يسهل السبيل، الى درك ما تركّب منهما و بُني عليهما[2].



١. هس / توپ / نسب: منها يتركب و اليها ينحل.

٢. هن: منها و بني عليها

ch.

[1]

القول على مائيّة اليوم

ـــ بلَيلته و مجموعهما و ابتدآئهما ـــ

§ 1 فأقول أنّ اليوم بلَيْلته، هو عوْدةُ الشمس بدَوَران الكلّ[١]، الى دائرة قد فُرضت إبتدآءً لذٰلك اليوم بليلته، أىّ دائرة كانت اذا وقع عليها الاصطلاح؛ و كانت عظيمة، لأنّ كلّ واحدةمن العظام أُفق بالقوّة، اعنى بالقوّة أنّه يمكن فيها أنْ يكون أُفقا لمسكن ما؛ و بدَوَران الكلّ حركة الفلك بما فيه، المرْئيّة من المشرق الى المغرب على قطْبيه. ثمّ إنّ العرب فرضتْ أوّل مجموع اليوم و الليلة، نقطَ المغارب على دائرة الأفق، فصار اليوْم عندهم بليلته <2> مِن لدن غروب الشمس، عن الافق الى غروبها من الغد؛ و الذى دعاهم الى ذٰلك، هو أنّ شهورهم مبْنيّة على مسير القمر، مستخْرجة من حركاته المختلفة، و أوائلها مقيّدة برؤية الأهلّة لا الحساب؛ و هى تُرى لدى غروب الشمس و رؤيتُها عندهم أوّل الشهر، فصارت الليلة عندهم قبْل النهار؛ و على ذٰلك جرتْ عادتهم[٢] فى تقديم الليالى على الأيّام، اذا نسبوها الى أسمآء الأسابيع.

---

١ توپ: بدورانها لكل.

٢. هن: عاداتهم.

§ 2 و احتجّ لهم مَن وافقهم على ذٰلك، بأنّ الظُّلمة أقدم فى المرتبة على النور، و أنّ النـور طار على الظلمة، فالأقدم أولى بأن يبتدأ به؛ و غلّبوا السُّكون لذلك على الحركة، بإضافة الراحة و الدَّعة اليه؛ و أنّ الحركة لحاجة و ضرورة، و التَّعبَ عقيبُ الضرورة، فالتعب نتيجة الحركة؛ و بأنّ السكون اذا دامَ فى الاسْطقسات مدّة، لم يولّد فساداً؛ فاذا دامت الحركة فيها واسْتحْكمتْ، أفسدتْ؛ و ذٰلك كالزّلازل و العواصف و الأمواج، و أشباهها. فأمّا عند غيرهم من الرُّوم و الفرس، و مَن وافقهم، فإنّ الاصطلاح واقع بينهم على أنّ اليوم بليلته، هو مِن لدن طلوعها من أُفق المشرق الى طلوعها منه كالغد[1]، إذ كانت شهورهم مستخرجة بالحساب، غير متعلّقة بأحوال القمر و لا غيره من الكواكب؛ وابتدآوها من أوّل النهار، فصار النهار عندهم قبل الليل؛ واحتجّوا بأنّ النُّور وجودٌ و الظلمة عدم؛ و تُقدّموا[2] النور على الظلمة، يقولون بتغليب الحركة على السكون، لأنّها وجودٌ لا عدم و حياةٌ لا موت؛ و يُعارضونهم بنظائر ما قاله اولئك كقولهم: أنّ السّمآء أفضل من الأرض، و أنّ العامل و الشّابُّ أصحُّ، و الماء الجارى لا يقبل عفونة كالرّاكد. ٨ ظ / و ٧

§ 3 و أمّا أصحاب التنجيم، فإنّ اليوم بليلته عند جُلّهم، و الجمهور من علمائهم، هو مِن لدن موافاة الشمس فلك نصف النّهار، الى موافاتها ايّاه فى نهار الغد؛ و هو قول بين قولين، فصار ابتدآء الأيّام بلياليها عندهم، من النّصف الظاهر مِن فلك نصف النّهار؛ و بنوا على ذٰلك حسابهم فى الزّيجات، و استخرجوا عليه[3] مواضع الكواكب بحركاتها المستوية[4]، و مواضعها المقوّمة فى دفاتر السنة. و بعضهم آثر النّصف الخفىّ من فلك نصف النهار، فابتدأ بها من نصف الليل، كصاحب زيج شهريارانِ الشاه <3> و لا بأس بذلك، فإنّ المرجع الى أصل واحد. و الذى دعاهم الى اختيار دائرة نصف النّهار دون دائرة الأُفق، هو أُمور كثيرة منها أنّهم، وجدوا الأيّام بلياليها مختلفة المقادير غير متّفقة، كما يظهر ذٰلك من اختلافها عند الكسوفات، ظهوراً بيّناً للحسّ <4> و كان ذٰلك من أجْل اختلاف مسير الشمس فى فلك البروج، و سرعته فيه مرّة و بُطئه أُخرى؛ و اختلاف مرور القطع من فلك البروج على الدّوائر، فاحتاجوا الى تعديلها لإزالة ما عرض لها مـن الاخـتلاف. وكان تعديلها بمطالع فلك البروج على دائرة نصف النّهار، مطّرداً فى جميع المواضع، إذ كانت هذه

---

١. داد / طز: بالغد.
٢. داد / طز: مقدّموا، توپ: قدّموا.
٣. هن: عليها.
٤. عس / توپ: فى.

٨ / ب / ٧ الدائرة بعضَ آفاق الكرة المنتصبة، و غيرَ متغيِّرة اللَّوازم فى جميع البقاع من الأرض؛ و لم يجدوا ذلك فى دوائر الآفاق، لإختلافها فى كلّ موضع، و حدوثها لكلّ واحد من العروض، على شكل مخالف لما سواه، و تفاوتِ مرور القطع من فلك البروج عليها، و العملُ ابها[1] غير تامّ و لا جارٍ على نظام.

§ 4 و منها أنّه ليس بين دوائر أنصاف نهار البلاد، الّا ما بينها من دائرة معدّل النّهار و المدارات المشتبهة[2] بها.فإنّ ما بينها متركّب من ذلك، و من انحرافها الى الشّمال و الجنوب؛ و تصحيح أحوال الكواكب و مواضعها، انّما هو بالجهة التى تلزم مِن فلك نصف النهار، و تسمّى الطُّول، ليس له حظٌّ فى الجهة الأخرى اللازمة من الأفق، و تسمّى العرْض. فلأجل هذا اختاروا الدائرة التى تطّرد عليها حسباناتهم، و أعرضوا عن غيرها، على أنّهم لوْ راموا العمل بالآفاق، لتهيّأهم و لأدّتْهم الى ما أدّتْهم اليه دائرة نصف النهار، لكن بعد سلوك المسلك البعيد؛ و أعظم الخطاءِ هو تنكُّب الطريق المستقيم، الى البعد الأ طول على عمد. هذا هو الحدُّ الذى نحدُّ به اليوم على الإطلاق، اذا اشترط الليلة فى التركيب. فأمّا على التقسيم و التفصيل، فإنّ اليوم بانفراده و النهار بمعنى واحد، و هو من طلوع جرْم الشمس الى غروبه، و الليل بخلاف ذلك و عكسه بتعارف مِن الناس قاطبة، فيا بينهم ذلك و اتّفاق من جمهورهم لا يتنازعون فيه، إلّا أنّ بعض علماء الفقه فى الإسلام <5> حدّ أوّل النهار بطلوع الفجر، و آخره بغروب الشمس، تسوية منه بينه و بين مدّة الصّوم، و احتجّ فيه بقوله ـ تعالى ـ: ﴿ و كُلُوا واشْرَبُوا، حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الخَيْطُ الأَبْيَضُ، من الخَيْطِ الأَسْوَدِ مِنَ الفَجْرِ، ثمّ أَتِمُّوا الصِّيامَ الى اللَّيلِ ﴾[3]. فادّعى أنّ هذين الحدين هما طرفا النهار.

§ 5 و لا تعلّق لمن رأى هذا الرّأى، بهذه الآية بوجه من الوجوه؛ لأنّه لو كان أوّل الصوم أوّل النهار، لكان تحديده ما هو ظاهر بيِّن للناس، بمثل ما حدّه به جاريا مجرى التكلّف لما لا معنى له؛ كما لم يحدّ آخر النهار و أول الليل[4] بمثل ذلك، اذ هو معلوم متعارف لا يجهله أحد؛ و لكنّه ـ تعالى ـ لمّا حدّ أول الصوم بطلوع الفجر، و لم يحدّ اخره بمثله، بل أطلقه بذكر الليل فقط، لعِلْم الناس بأسرهم أنّه غروب قرص الشمس، عُلِم أن المراد بما ذُكر فى الأوّل، لم يكن مبدأ النهار. و

١. عس / نوب: ـــ .
٢. عس / توب: المشبهة.
٣. قرآن، ٢ / ١٨٣.
٤. نوب: النهار.

<۷ ظ> ممّا يدلّ على صحّة قولنا، قوله ـتعالى ـ: ﴿ أُحِلَّ لَكُم ليلةَ الصِّيامِ الرَّفَثُ إِلىٰ نِسآئكم ﴾ [1] الى قوله: ﴿ ثمّ أَتِمُّوا الصيامَ إِلى اللَّيلِ ﴾ [2]. فأطلق [3] المباشرة و الأكل و الشرب، الى وقت محدود لا الليل كلّه، كما كان محظوراً على المسلمين، قبل نزول هذه الآية <6> الأكل و الشرب بعد عشاءِ الآخرة؛ و ما كانوا يعدّون صومهم بيوم و بعض ليلة، بل كانوا يذكرونها أيّاما بإطلاق.

§ 6 فإنْ قيل: أنّه أراد بذٰلك تعريفهم أول النهار، لَلَزم أن يكون الناس قبل ذٰلك، جاهلين بأوايل [4] الأيام و الليالى، و ذٰلك ظاهر المحال؛ فإن قيل: أنّ النهار الشرعى خلاف النهار الوضعى، فما ذٰلك الّا خلاف فى العبارة؛ و تسمية شىء باسم وقع فى التعارف على غيره، مع تعرّى الآية عن ذكر النهار و أوّله، و المشاحّة فى مثل ذٰلك، ممّا نعتزلها؛ و نُوافق الخصوم فى العبارات، اذا وافقونا فى المعانى. و كيفَ يُعتقد أمرٌ ظهر للعيان خلافه، فإنّ الشّفق من جهة المغرب، هو نظير الفجر من جهة المشرق؛ و هما متساويان فى العلّة، متوازيان فى الحالة؛ فلو كان طلوع الفجر أوّل النهار، لكان غروب الشفق آخره؛ و قد اضطرّ الى قبول ذٰلك بعض الشيعة؛ و على أنّ من خالفنا فيما قدّمناه، يوافقنا فى مساواة الليل و النهار مرّتين فى السنة، احديهما فى الرّبيع و الأُخرى فى الخريف؛ و يطابق قوله قولنا: فى أنّ النهار ينتهى فى طوله، عند تناهى قرب [5] الشمس من القطب الشمالى؛ و أنّه ينتهى فى قصره عند تناهى بُعدها منه؛ و أنّ ليل الصيف الأقصر، يساوى نهار الشتاء الاقصر.

§ 7 وأنّ معنى قوله ـتعالى ـ: ﴿ يُولِجُ الليلَ فى النَّهارِ، و يُولِجُ النَّهارَ فى الليل ﴾ [6]، و قوله: ﴿ يُكَوِّرُ الليل على النَّهار، و يكوّر النهار على الليل ﴾ [7] راجع الى ذٰلك؛ فإن جهلوا ذٰلك كلّه او تجاهلوا، لم يجدوا بُدّاً مِن كَون نصف النهار الأول ستّ ساعات، و النصف الأخير [8] ستّ ساعات؛ و لا يمكنهم التعامى عن ذٰلك، لشيوع الخبر المأثور <7> فى ذكر فضائل السابقين الى الجامع يوم الجمعة، و تفاضل أجورهم بتفاضل قصورهم فى الساعات الستّ، التى هى من أول النهار الى وقت الزوال؛ و ذٰلك معقول [9] على الساعات الزمانية المعوجّة، دون المستوية التى تسمى المعتدلة؛

۱. قرآن، ۲ / ۱۸۳ ۲. قرآن، ۲ / ۱۸۳ ۳. توپ: بإطلاق.
۴. داد / طز: بأوّل. ۵. عس / توپ: قطب، داد / نب: بعد
۶. قرآن، ۲۲ / ۶۰. ۷. قرآن، ۳۹ / ۷. ۸. عس / توپ: الآخر.
۹. هن: معول

فلو ساعحناهم بالتسليم لهم في دعواهم، لوجب أن يكون استوآء الليل و النهار، حين تكون الشمس بجَنبتي الانقلاب الشتوى. و يكون ذلك في بعض المواضع دون بعض، و أن لا يكون الليل <ط ۲/ب> الشتوىّ مساوياً للنهار الصيفى، و أن لا يكون نصف النهار موافاة الشمس، منتصف ما بين الطلوع و الغروب؛ و خلافات هذه اللوازم، هى القضايا المقبولة، عند مَن له أدنى بصر.

§ 8 و ليس يتحقّق لزوم هذه الشناعات ايّاهم، إلّا مَن له دُربة يسيرة بحركات الأكَر؛ فإن تعلّق متعلّق بقول الناس، عند طلوع الفجر: «قد أصبحنا و ذهب الليل»، فأين[1] هو عن قولهم عند تقارب غروب الشمس و اصفرارها ـ قد أمسينا ـ و ذهب النهار و جاء الليل»، و انّما ذلك إنبآء عن دُنوّه و إقباله و إدبار ما هم فيه؛ و ذلك جار على طريق المجاز و الاستعارة، و جائز في اللغة كقول الله ـ تعالى ـ: ﴿ أتى أمرُ الله فلا تستعجلوه ﴾[2]، و يشهد لصحّة قولنا ما رُوى عن النبى ﷺ أنه قال: «صلوة النهار عَجمآء» <8>؛ و تسمية الناس صلوة الظهر بالأولى، لأنها الأولى من صلاتَى النهار؛ و تسمية صلوة العصر بالوسطى، لتوسّطها بين الصلوة الأولى من صلاتى النهار، و بين الصلوة الأُولى من صلوات الليل <8>. و ليس قصدى فيما أوردته في هذا الموضع، إلّا نفى ظنّ مَن يظن: أن الضروريات، تشهد بخلاف ما يدلّ عليه القرآن؛ و يحتج لإثبات ظنه، بقول أحد الفقهاء و المفسرين، و الله الموفق للصواب.

۱. داد: و أين، طز: أين. ۲. نحل، ۱۶/ ۱

ch.

[II]

القول علىٰ مائيّة السنه[۱]

ــ ما يركّب منها من الشهور و الأعوام ــ

§ 1 و يتلوا القول فى مائية الليالى و الأيّام[۲]، القول على مائيّة ما يركّب منها من الشهور و الأعوام: فأقول أن السنة هى عودة الشمس فى فلك البروج، اذا تحرّكت على خلاف حركة الكل الى أىّ[۳] نقطة فُرضت ابتدآء حركتها؛ و ذٰلك أنّها تستوفى الأزمنة الاربعة التى، هى الربيع و الصيف و الخريف و الشتاء؛ و تحوز طبائعها الأربعة، و تنتهى الى حيث بدأت منه. و هذه العودات عند بطلميوس[1] متساوية، اذ لم يجد لأوج الشمس حركة؛ و هى عند غيره من أصحاب *السند هند* <9> و المحدّثين غير متساوية، لما[۴] أدّت إليه أرصادهم من وجود حركة لها، على أنّها مع تساويها و اختلافها، محيطة بالفصول الأربعة[۵] و حائزة لطبايعها[۶].

۱. عنوان از عس. توپ: اليوم (؟).

۲. عبارت از عس و توپ.

۳. توپ: انه.

1. Claudius Ptolemaeus / Ptolemy (2nd. cen. A.D.)

۴. توپ: كما.

۵. تز: بخوانند «الاربع».

۶. داد / طز: طباعها.

§ 2 فأمّا كَمّيّتها من الأيّام و كسورها، فقد اختلف نتائج الأرصاد فيها و لم تتّفق، لكنّها خرجت ببعض الأرصاد أزيد و ببعضها أنقص. إلّا أنّ التفاوت العارض فيها غير محسوس فى القليل من الزمان؛ فاذا امتدّت به المدّة و تضاعف الاختلاف و اجتمع، فتطابق، ظهر حينئذ و نتج[١] الخطأ الفاحش، الذى لأجله أكّد الحكمآء الوصيّة بمواترة الرصد، و التّحفّظ لما عسى دخلها من الخلل[٢]؛ و ليس اختلاف الأرصاد فى كمّيّتها، من جهة العجز عن كيفيّة مأأخذها[٣]، و دركِ حقيقة الحقّ فيها؛ لكنّه من جهة العجز عن ضبط أجزآء الدائرة العظمى، بأجزآء الدائرة الصغرى، أعنى صغر آلات الرصد، مع عِظَم الأجرام المرصودة؛ و لهذا القول فضل بيان، فى كتابى الموسوم بكتاب *الاستشهاد باختلاف الأرصاد*. ٨ ط ٧

§ 3 و فى هذه المدّة، أعنى عودة الشمس فى فلك البروج، يستوفى القمر اثنتى عشرة عودةً و أقلّ من نصف عودة؛ و يستهلّ اثنتى عشرة مرّةً. فجُعلت تلك المدّة، اعنى عوداته الاثنتى عشرة فى فلك البروج، سنةً للقمر على وجه الاصطلاح. و أُسقط عنه الكسر الذى هو أحد عشر يوما بالتقريب، و كان ذلك أيضا سبباً لانقسام فلك البروج، باِثنى عشر قسماً متساوية؛ كما بيّنت فى كتابى تجريد *الشعاعات و الأنوار*، و هو الذى كنتُ خدمتُ به رفيع المجلس ـزاده الله علوّاًـ فصارت السنة عند الناس سنتين: سنةً شمسية و سنة قمرية؛ و لم تجاوزهما إلى غيرهما من الكواكب، لخفاء حركتها[٤] و قلّة الوصول اليها، بالمشاهدة[٥] و العيان دون الرصد و الامتحان. ثمّ لتصرّف أحوال الأزمنة و الأهوية، و النبات و الحيوان و غير ذلك، مِن تغيّر جزئيّات العناصر، و استحالاتها[٦] بعضها إلى بعض، بحركات هذين الجرمين لعِظَمهما، و امتيازهما عن الكواكب فى النور و المنظر، و تشابههما؛ ثمّ أُنتج من هاتين السنتين، سائر السنين.

§ 4 فأمّا أهل قسطنطنيّة و الاسكندريّة، كما ذكر ثاون[1] فى زيجه <10>، و سائر الروم السُّريانيّون و الكلدانيّون، و أهل مصر فى زماننا، و مَن يعمل برأى المعتضد بالله فى السنة، فقد أخذوا بالسنة الشمسية التى، هى ثلاثمائة و خمسة و ستّون يوماً و رُبع يومٍ بالتقريب؛ و صيّروا

---

١. طز: ـــ .　　٢. توپ. الرصد.　　٣. داد / طز: مأخذها.

٤. داد / طز: حركتها.　　٥. داد / طز: ـــ .　　٦. طز: استحالها.

1. Theon of Alexandria (b. 365 A.D.)

سنتهم ثلاثمائة و خمسة و ستّين يوماً؛ و ألحقوا الأرباع بها[۱]، فى كلّ أربع سنين يوماً حين انجبرت؛ و سمّوا تلك السنة كبيسةً لانكباس الأرباع فيها. و أمّا القبط القدمآء، فكانوا يعملون السنة[۲] على ذلك، غير أنّهم يتركون الأرباع، حتّى يجتمع منها أيام سنة تامّة؛ و ذلك فى ألف و أربع مائة و ستّين سنةً. ثمّ يكبسونها بسنةٍ واحدة، و يتّفقون حينئذ فى أوّل السنة، مع اهل الإسكندرية و قسطنطنيّة على ما ذكر ثاون الاسكندرانىّ. <10>

§ 5 فأمّا الفرس، فإنّهم عملوا أيضا على هذه السُنّة أيّامَ مُلكهم <11>. غير أنّهم اخذوها بمأخذ آخر؛ و هو أنّهم صيروا سنتهم ثلاثمائة و خمسة و ستّين يوما، و أسقطوا ما يتبعها من الكسور، حتّى اجتمع لهم من رُبع اليوم، فى مائة و عشرين سنة، أيّامُ شهر تامّ، و مِن خُمس الساعة الذى يتبع رُبعَ اليوم[۳]، عندهم يوم واحد[۴]؛ فألحقوا الشهر التامّ بها، فى كلّ مائة و ستّ عشرة سنةً؛ و ذلك لعلة، سأشرحها فيما بعد. و اقتفى أثرَهم فى ذلك، اهل خوارزم القدماء و السغد، و مَن دان بدين أهل فارس، و أعطاهم الطاعة، و نُسب اليهم وقت دولتهم.

٨ ظ / ٧

§ 6 و سمعتُ أنّ الملوك البيشداذيّة منهم، و هم الذين ملكوا الدنيا بحذافيرها، كانوا يعملون السنة ثلاثمائة و ستّين يوما، كلّ شهر منها ثلاثون يوما بلا زيادة و لا نقصان؛ و أنّهم كانوا يكبسون السنة فى كلّ ستّ سنين بشهر، و يسمّونها كبيسةً، و فى كلّ مائة و عشرين سنة بشهرين، أحدهما بسبب الخمسة أيّام، و الثانى بسبب ربع اليوم. و أنّهم كانوا يعظّمون تلك السنة، و يسمّونها المباركة، و يشتغلون فيها بالعبادات و المصالح. و أمّا مقتضى رأى القدماء من القبط[۵]، على ما يُنطق به فى كتاب المجسطى، فى السنين التى بُنى عليها حسابه؛ و رأى اهل فارس فى الإسلام، و اهل خوارزم و السُغد، فهو الإعراض عن الكسور، اعنى الرُبع و ما يتبعه و تركُها أصلاً.

§ 7 و أمّا العبرانيون و اليهود و جميع بنى إسرائيل <12> و الصابئون و الحرّانيّون، فإنّهم قالوا [بقول][۶] بين قولين؛ فأخذوا سنتهم من مسير الشمس، و شهورها من مسير القمر، لتكون أعيادهم و صيامهم على حساب قمرىّ؛ و تكون مع ذلك حافظةً لأوقاتها من السنة. فكبسوا كلَّ تسع عشرة سنةً قمريّة بسبعة أشهر، على ما سأُبيّنه فى استخراج أدوارهم و كيفيات سِنيهم؛

۱. د‌ا‌د / طز: ـــ .　۲. د‌ا‌د / طز. ـــ .　۳. هن: التى يتبع الربع يوم.
۴. هن: يوما واحدا.　۵. هس / توپ: + ماء الفرد[ل].　۶. عس / توپ: ـــ .

واقفهم النصارى فى مأخذ الحساب، صومهم و بعضَ أعيادهم، اذ كان مدار أمرهم فيها على «فِصح» اليهود. و خالفوهم فى استعمال الشهور؛ و ذهبوا فى ذلك مذهب الروم والسريانيّين. وكذلك كانت العرب تفعل فى جاهليتها <13> . فينظرون الى فضل ما بين سنتهم و سنة الشمس، و هو عشرة أيّام و إحدى و عشرون ساعة و خُمس ساعة بالجليل من الحساب؛ فيُلحقونها بها شهراً، كلّما تمّ منها ما يستوفى أيّام شهر؛ و لكنّهم كانوا يعملون على أنّه، عشرة أيّام و عشرون ساعة. ٨/ب ٢/٧

§ 8 و يتولّى ذلك النَّسأةُ، مِن كنانة المعروفون بالقلامس <14> ـ واحدهم «قَلمّس»، و هو البحر الغزير؛ و هم أبوثُمامة جنادة بن عوف بن أُميّة بن قلع بن عبّاد بن قلع بن حُذيفة؛ و كانوا كلّهم نسأة[1]. و اوّل مَن فعل ذلك منهم كان حذيفة، و هو ابن عبد بن فُقَيم بن عدىّ بن عامر بن ثعلبة بن مالك بن كنانة؛ و آخرُ من فعله أبوثمامة. قال شاعرهم يَصفه:

فذا فقيم كان يدعى القلمسا ◇ و كان للدّين لهم مؤسّسا ◇ مستمعاً من قوله مرأسا [و قال آخر][2]: مشهّر مِن سابق كنانه ◇ معظّم مشرّف مكانه ◇ مضى على ذلكم زمانه [و قال آخر][3]: ما بين دَور الشمس و الهلالِ ◇ يجمعه جمعاً لدى الإجمالِ ◇ حتّى يتمّ الشهر بالكمالِ <15> .

§ 9 و كان أخذ ذلك من اليهود، قبل ظهور الإسلام بقريب من مائتى سنة. غير أنّهم كانوا يَكبِسون كل أربع و عشرين سنة قمريّةً بتسعة أشهر. فكانت شهورهم ثابتةً مع الأزمنة، جاريةً على سَنَن واحد، لا تتأخّر عن أوقاتها و لا تتقدّم؛ الى أن حجّ النبىّ ـ عليه السلام ـ حجّةَ الوداع و أُنزل عليه: ﴿إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيادةٌ فِى الكُفْر، يُضَلُّ بِهِ الّذين كَفَرُوا، يُحِلّونه عَاماً و يُحَرِّمُونَهُ عَاماً، لِيُوَاطِئُوا عِدَّةَ ما حَرَّمَ اللهُ﴾[4]. فخطب ـ عليه السلام ـ و قال: «إنّ الزمان قد استدار ـ كهيئته ـ يومَ خلق الله السماوات و الأرض». و تلا عليهم الآية فى تحريم النّسىء ـ و هو الكَبس ـ فاهملوه حينئذ، و زالت شهورهم عمّا كانت عليه؛ و صارت أسمآؤها غير مؤدّية الى معانيها.

§ 10 فأمّا سائر الأمم، فآراءهم فى ذلك غير[5] معروفة. و يوشك أن لا يعدُوا[6] هذه؛ فيكون كلّ واحد منهم، يقتدى برأى مَن جاوره فى ذلك. و سمعتُ أنّ الهند، يستعملون رؤية الأهلّة فى شهورهم، و يكبسون كل تسع مائة و ستّة و سبعين يوما بشهر قمرى؛ و يجعلون ابتداءَ تأريخهم.

---

١. توپ / نب: نساه. ٢. عس / توپ: ـــ. ٣. عس / توپ: ـــ.
٤. قرآن، ٩/٣٧. ٥. داد / طز: ـــ. ٦. طز: تعدو. نب. يعدوا.

٨ ر/ ٧ مِن اتّفاق اجتماع فى أوّل دقيقة مِن بُرجٍ ما؛ و أكثر طلبهم لهذا الاجتماع، أن يتّفق فى إحدى نقطتَى الاعتدالين؛ و يسمّون السنة الكبيسة «بذماسه»[١] <16> و لعلّ أنّ ذٰلك يكون حقّاً. لاستعمالهم القمر بين الكواكب و منازله و جفورها <17> فى أحكامهم النجومية دون البروج؛ غير أنّى لم أصادف مَن، عنده مِن ذٰلك الخبر اليقين، فأعرضت عمّا لم أستيقنه صفحاً <18> ؛ و الله المعين.

§ 11 و قد حكى أبو محمّد النائب[٢] الآمُلِىّ <19> فى كتاب *الغُرَّة*، عن يعقوب بن طارِق: أنّ الهند تستعمل أربعة أنواع من المُدَد، أحدها عودة الشمس من نقطة من فلك البروج اليها بعينها، و هى سنة الشمس؛ و الثانية طلوعها ثلاثمائة و ستّين مرّةً، و تسمّى السنة الوسطى، لأنّها أكثر من سنة القمر و أقلّ من سنة الشمس؛ و الثالثة عودة القمر من «الشرطين»، و هما رأس «الحمل» اليها إثنتى عشرة مرّةً، و هى سنة القمر عندهم، و مقدارها يكون ثلاثمائة و سبعة و عشرين يوماً، و سبع ساعات و ثُلثَى ساعة بالتقريب؛ و الرابعة إهلاله إثنتى عشرة مرّةً، و هى سنة القمر المستعلمة.

١. تز: ؛ اذماسه <16>.　　٢. عس / توب: النائب <19>.

ch.

[III]

القول على مائيّة التواريخ

ـــ و اختلاف الامم فيها ـــ

§ 1 و التّأريخ[١]، هي مدّة معلومة تعدّ من لدن أوّل سنة ماضية، كان فيها مبعث نبيٍّ بآيات و برهان، او قيامُ ملكٍ مسلّط عظيمِ الشأن، او هلاكُ أُمّةٍ بطوفان عامّ مخرّب، او زلزلة و خسف مُبيد، او وبآءٍ مهلك، او قحطٍ مستأصل؛ او انتقالُ دولة، او تبدّلُ ملّة، او حادثةٌ عظيمة من الآيات السماوية و العلامات المشهورة الأرضية، التى لا تحدث الّا فى دهور متطاولة و ازمنة متراخية، تُعرف بها الاوقات المحدّدة[٢]. فلا غِنى عنها فى جميع الاحوال الدنياوية والدينية؛ و لكلّ واحدة من الأُمم المتفرّقة فى الاقاليم تأريخٌ على حدة، تعدّها من أزمنة ملوكهم او أنبيائهم او دوَلهم او سببٍ من الاسباب التى قدّمتُ ذكرها؛ و تستخرج بها ما يُحتاج اليه فى المعاملات و معرفة الاوقات، و تنفرد به دون غيره.

§ 2 و أوّل الأوائل القديمة و أشهرُها عندنا هو كون مبدأ البشر؛ و لأهل الكتاب من اليهود والنصارى و المجوس و أصنافهم فى كيفيّة و سياقة التأريخ مِن لدُنه من الخلاف، ما لا يجوز مثله فى

١. هن. التواريخ. ٢ عس / توب: المحدوده.

التواريخ؛ و كلُّ ما يتعلّق معرفتُه ببدء الخلق و أحوال القرون السالفة. فهو مختلط بتزويرات و أساطير لبُعد العهد به، و امتداد الزمان بيننا و بينه، و عجز المعتني به عن حفظه و ضبطه. و قد قال ـتعالى ـ: ﴿ أَلَمْ يَأْتِهِمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِم...، لَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللَّهُ ﴾[1]. فالأَولى أن لا يُقبل مِن قولهم في مثله، الّا مايشهد به كتابٌ معتمد على صحّته، او خبرٌ مشفوع به[2] بشرائط الثقة في الظّن الأغلب.

§ 3 فإذا نظرنا في هذا التأريخ أوّلاً، وجدنا فيه بين هؤلاء الأُمم اختلافا غير يسير <20>. و هو أنّ الفرس و المجوس، زعموا أنّ عمر العالم اثنتا عشرة ألف سنة، على عدد البروج والشهور <21>؛ و أنّ زرادشت، صاحب شريعتهم، زعم أن الماضي منها الى وقت ظهوره، ثلاثةُ آلاف سنة مكبوسة بالأرباع، إذ كان تولّى حسابها و نقصان ما كان لزمها من جهة الأرباع، حتى انكبست و صحّت؛ و بين ظهوره و أوّل تأريخ الاسكندر[1]، مائتان و ثمان و خمسون سنة. فيكون الماضي من أوّل العالم الى الاسكندر، ثلاثةَ آلاف و مائتين و ثمانيا و خمسين سنه؛ و لكنّا اذا حسبنا من أوّل كيومرث، و هو عندهم الانسان الاوّل، و جمعنا مدّة كل ملك بعده، فإنّ الملك متّسق فيهم غير منقطع عنهم، بلغ المجتمع من تلك المُدَد[3] الى الاسكندر، ثلاثةَ آلاف و ثلاثمائة و أربعة و خمسين، فليس يتّفق التفصيل مع الجملة.

§ 4 و اختلف الفرس و الروم، مع ذلك فيما بعد الاسكندر؛ و ذلك أنّ ما بينه و بين أوّل ملك يزدجرد، تسعُ مائة و اثنتان و اربعون سنة، و مائتان و سبعة و خمسون[4] يوماً. فإذا نقصنا من ذلك ملك بني ساسان إلى أوّل ملك يزدجرد، على قولهم، و هي اربع مائة و خمس عشرة سنة بالتقريب، بقي خمس مائة و ثمان وعشرون سنة؛ و هي ما ملك الاسكندرُ و ملوك الطوائف. فاذا جمعنا مدّة كلّ واحد من الأشكانية، على ما أثبتوه، بلغ مائتين و ثمانين سنة، و مع اختلافهم فيما لا يجاوز ثلاثمائة سنة؛ و سأُصلح هذا الخلاف بعض إصلاح فيما بعد. و طائفة من الفرس زعمت: أنّ الثلاثةَ آلاف سنة[5] الماضية المذكورة، إنّما هي من لدن خلق كيومرث، فإنّه مضى قبله مدة ستّة آلاف سنة؛

---

١. قرآن: ٩ / ٧١ و ١٤ / ١٠. ٢. تز: مشفوع له.

1. Alexander the Great (336 - 323 B.C.)

٣. داد / طز: ذلك المدد. ٤. عص / توپ: خمسة و سبعين.

٥. داد / طز: ـــ.

٨ ظ / ٧ و الفلكُ فيها واقف غير متحرّك، و الطبائعُ غير مستحيلة، و الأمّهاتُ غير متازجـة، و الكـونُ و الفساد غير موجود فيها، و الارضُ غير عامرة؛ فلمّا حُرّك، حدث الانسان الاوّل فى معدّل النهار، شقٌّ منه بالطول من جهة الشمال، و شقٌّ من جهة الجنوب؛ و تولّد الحيوانُ و توالد و تناسل الإنسُ، فكثروا و امتزجت أجزآءُ العناصر للكون و الفساد، فعمر الدنيا و انتظم العالم.

§ 5 و لليهود مع النصارى فى ذلك اعظمُ الخلاف <22> لأنّ اليهود تزعم: أنّ الماضى من لدن آدم الى الاسكندر، ثلاثةُ آلاف و اربع مائة و ثمان و اربعون سنة؛ و النصارى يزعمون: أنّه خمسـةُ آلاف و مائة و ثمانون سنة، و يدّعون على اليهود أنّهم نقصوها، ليقع خروج عيسى ـعليه السلام ـ فى الألف الرابع، وسط السبعة[١] آلاف التى هى مقدار مدّة العالم عندهم، فـيُخالف الوقت الذى سبقت البشارةُ، من الانبياء بعد موسى ـعليه السلام ـ بولادته فيه، من العذرآء البـتول فى آخر الزمان؛ و كلّ واحد من الفريقين، معتمدٌ فى احتجاجه على تأويلات، قد استخرجها بحساب الجُمّل <23>. فاليهود منتظرون خروج المسيح المبشّر به، عند تمام ألف و ثلاثمائة و خمسة و ثلاثين سنة للاسكندر، انتظار شىءٍ قد استيقنوه، حتّى إنّ كثيراً مِن مُتنبّئى فِرَقهم، كالراعى و أبى عيسى الاصفهانى <24> و أمثالهما ادّعوا أنّهم رُسُلُه اليهم؛ و ذلك لأنّهم زعـموا أنّ أوّل هـذا التأريخ، اتّفق مع وقت بطلان القرابين، و انقطاع الوحى و فترة الرسل.

§ 6 ثمّ أخذوا مـن السِـفْر الخـامس [۳۱ / ۱۷ و ۱۸] مـن التـوراة، قـولَ الله ـتعالى ـ بالعبرانية: «انوخى هستر استير يوناى ميهيم و هاتق بيوم هاهويم»؛ و تفسيره: «أنا الله سأسـتُر سـتْراً ذاتى الى يومئذ» <25>. فحسبوا «هستر استير» و هما لفظة الاستتار، فكان ألفاً و ثلاثمائة و خمسة و ثلاثين. فقالوا: أنّه مدّة انقطاع الوحى من السماء، و بطلان القرابين و هـو الاسـتتار، و الذات هاهنا بمعنى الأمر؛ و استشهدوا لصحّة ما ادّعوه قولَ دانيال فى كتابه: [۱۲ / ۱۱] «ميعيث هوسار هتوميد لوثيت شقوص شوميهم الف و موثايم و تشعيم»؛ و تفسيره: «منذ الوقت الذى [لا][٢] يجوز القربان، يصيّر النجاسة إلى الفساد، ألف و مائتان و تسعون» <26>؛ و الذى يتلوه من قوله: «اشرىها محكّى و يكيع ليامين الف و شلوش ميوث و شلوشيم و حمشا»؛ و تفسيره: «فطوبى لمن يرجو أن يصير، الى الف و ثلاثمائة و خمسة و ثلاثين» [۱۲ / ۱۲] و قد زعم بعضهم:

---

١. د، ا: و وسط السبعة.
٢. ساقطة از ص

٨/٧ أنّه كان بين القولين خمس و أربعون سنة، إذ كان الأوّل[١] فى وقت مبتدإ عمارة بيت المقدّس، و الاخير[٢] عند الفراغ من بنيانه؛ و زعم بعضهم أنّ القول[٣] الاوّل، توقيتٌ لولادته و الثانى توقيت لظهوره.

§ 7 قالوا: و إنّ يعقوب لمّا بارك على يهوذا و دعا له، أخبره أنّه لن يخرج الملكُ من بيته[٤]، الى خروج المسيح المنتظر. فقالوا: و هو كذٰلك لم يخرج من أيديهم، لأنّ رأس الجالوت ـو تفسيره رئيس الجالية الذين جلوا عن أوطانهم ببيت المقدّس ـهو صاحب كل يهودى فى الدنيا؛ و المتملّك عليه مطاعاً فى جميع الامصار، نافذ الأمر عليهم فى اكثر الاحوال. و عمدت النصارى لكلمات بالسريانية، و هى «يشوع ـمشيحا ـ فروقا ـ ربّا»؛ و تفسيرها عيسى المسيح، و هو المنجى الاعظم، فحسبوها بحساب الجمّل، فكان مبلغها به الفاً و ثلاثمائة و خمسة و ثلاثين [١٣٣٥]، فزعموا أنّ هذه الكلمات، هى ما أراد دانيال بتلك الأعداد، لا السّنون المذكورة، إذ هى فى نصّ قوله أعداد فقط، بن غير أن يُعرف أهى سنون، أم أيّام، أم غير ذٰلك؛ قالوا: و إنّها بشارة باسم المسيح، لا على وقت مجيئه.

§ 8 و ذكروا أنّ دانيال رأى فى المنام بأرض بابل، عند مُضىّ سنين[٥] من ملك كورش[1] <27> فى اربعة و عشرين يوماً من الشهر الاوّل، حين صلّى لله؛ و بنو إسرائيل أسرى فى أيدى الفرس، فأوحى الله اليه: «إنّ اورشليم، و هو بيت المقدّس، تَعمر سبعين سابوعاً و تَستريح على شَعبك. ثمّ يجئ المسيح فيُقتل، و بمَجيئه تَخرب اورشليم خرابها الأخير. و تستريح على الفساد الى كمال الدهر» [٩ / ٢٤ ـ ٢٧] والسابوع سبع سنين مجموعةٍ، فمن ذٰلك سبعُ سوابيع فى بناءِ اورشليم؛ و هى التى ذكرها زكريّاه بن برخيا بن عِدّوى فى كتابه [٤ / ٢ و ٨ ـ ١٠]: «إنّى رأيت منارة عليها سبعة سرج، و لكلّ سراج سبعةُ أفواه؛ و قال قبل[٦] ذٰلك «إنّ يدى زربّابيلَ أسّستا أساس هذا البيت، و يداه تُكملانه»؛ و المدّة التى من اوّل ما أُسّس البيت حتّى أكمله، تسع و أربعون سنة تكون

---

١. هن: الاخر. ٢. هن: الاول. ٣. داد / طز: ــــ.
٤. داد / طز: بنيه. ٥. عس / توپ: ستتين. <27>.

1.Cyrus the Great (559 - 529 B.C.)

٦. تز: «قبل» نادرست است، باید «بعد» باشد.

سبع سوابيع. ثمّ بعد اثنين و ستّين سابوعا، زعموا جآء عيسى بن مريم؛ و في السابوع الأخير بطلت <ط ۷/پ> الذبائح و القرابين، و خربت اورشليم خرابها المذكور من انقطاع الوحي و الانبياء، و تفرّق بني إسرائيل مهملين لا ذبائح لهم و لا مذبح.

§ 9 و كلّ ما ذكرنا ليس كل واحد من الفريقين، الّا مدّعيا في هذا المعنى دعاوى لا يستشهد على صحّتها، الّا بتأويلات مستنبطة من حساب الجمّل، و تمويهات ضعيفة[1] ركيكة؛ لو قصد المتأمّل لها إثبات غيرها بها و نفي ما أورده بأمثالها، لم يصعب عليه مرامُها. فإنّ ما ذكره اليهود مِن بقآء الملك في آل يهوذا، و أحالوه على رئاسة الجالوت، لو كان يصحّ إطلاق اسم الملك على مثل هذه الرئاسة على وجه الاضافة، لشاركهم المجوس في ذلك و الصابئون و غيرهم؛ و لم يخرج منه سائر بني اسرائيل و بني غيره. فليس يخلوا احد من الناس، و لو دونهم، عن تملّك و رئاسة بالاضافة الى أدوَن منه. لو حملنا نحن ما أوجبه لفظة الاستتار في التوراة[2] من المدد، على أنّه مقدار المدّة التي بين أول تأريخ الاسرائيليين لخروجهم من مصر الى عيسى بن مريم، لكُنّا أحقّ بتأويل. فإنّ المدّة التي بين خروجهم من مصر الى قيام الاسكندر ألف سنة، على قولهم؛ و وُلد عيسى بن مريم في سنة اربع و ثلاثمائة للاسكندر، و رفعه الله اليه في سنة ستّ و ثلاثين و ثلاثمائة له. فيكون مبلغ سني هذه المدّة التامّة، ألفاً و ثلاثمائة و خمسة و ثلاثين؛ و هو مقدار بقآء شريعة موسى بن عمران ـ عليه السلام ـ الى أن كمّلها عيسى بن مريم.

§ 10 و أمّا ما أوردوه من قولَي دانيال، فلو حملناها نحن على غير ذلك التأويل، لأمكن، بل لم يصحّ بأحد الوجوه التي ذكروها، الّا بأن يكون مبدأ تلك العدّة متقدّماً لوقت التفوّه بها؛ و ذلك أنّه إن كان المراد أن يكون مبدأ كلتا العدّتين وقتاً واحداً ماضيا، كان او حالاً او مستأنفاً، لم يكن لاختلاف وقتَي التفوّه بها معنى؛ و لم يصحّ الأمر مع التفاوت بينهما بوجه ما. على أنّ القول الثاني محتمل، لأن يكون ابتداء العدّة فيه متقدّماً لوقت التفوّه، حتّى يكون تمامها بعد ذلك بعام واحد، او أقلّ او أكثر الى مثلها و محتملٌ، لأن يكون ابتدآؤها من ذلك الوقت بعينه، او بعده بمدّة مجهولة، يُمكن فيها القلّة و الكثرة؛ و إذا احتمل التوقيت حدود الزمان الثلاثة، لم يُحمل على احدها الّا بنصّ صريح او دليل صحيح. و أمّا القول الأوّل، فهو كذلك محتمل، لأن يكون لخراب بيت المقدّس

---

۱. داد / طز: ـــ.

۲. تثنيه، ۳۱ / ۱۷؛ اشعيا، ۸ / ۱۷.

٨ الأوّل، و محتمل لأن يكون لخرابه الثاني، الّا[1] بعد قيام الاسكندر بثلاثمائة و خمس و ثمانين سنة.
٧ فإذن لا وجه لافتتاحهم بالوقت الذى افتتحوا به فيه بتّة، و هذه شُبَهٌ تلحق دعاوى اليهود.

§ 11 و الذى يلزم النصارى، فيما اوردوه أكثر و اظهر؛ و ذٰلك أنّ اليهود لو سلّموا لهم أنّ مجيءَ المسيح، بعد السبعين السوابيع المذكورة[2] مِن لدن رؤيا دانيال، لم يتّفق خروج عيسى بن مريم بعدها، مِن أجل أنّ اليهود، أجمعوا على أنّ بين خروج بنى اسرائيل من مصر، الى تأريخ الاسكندر ألف سنة تامّة. و نقلوا عن صحف الأنبياء: أنّ مِن خروج بنى اسرائيل من مصر، الى بناء بيت المقدّس اربع مائة و ثمانين سنة؛ و مِن بنائه الى تخريب بُخْتَنَصَّرَ[1] اياه، اربع مائة و عشر سنين؛ و أنّه مكث خراباً سبعين سنة، فتكون الجملة تسعمائة و ستّين سنة؛ و ذٰلك هو وقت رؤيا دانيال، و الباقى من الألف المذكورة اربعون سنة. ثمّ اتّفق اليهود و النصارى، على أنّ ولادة المسيح عيسى بن مريم، كانت فى سنة اربع و ثلاثمائة للاسكندر؛ فيكون على قولهم: ولادةُ عيسى بن مريم بعد الرؤيا و عمارة بيت المقدّس، بثلاثمائة و اربع و اربعين سنة، و هى تسعة و اربعون سابوعاً بالتقريب؛ و الى ظهور دعوته، اربعة سوابيع و نصف، فيتقدّم الولادة ما ذكروه. و لا يلزم اليهود من قولهم هذا شيء، و لو كذّبوهم فى كمّيّة المدّة ــالتى بين عمارة بيت المقدس ــ و أوّل تأريخ الاسكندر، لقابلوهم اليهود بمثله وأكثر.

§ 12 و إن نحن تركنا قول الخصمين جانباً، و نظرنا الى جدول ملوك الكلدانيّين ــالذى ــ نُبيّنه فيما يُستأنف، وجدنا ما بين أوّل ملك كورش الى أوّل ملك الاسكندر، مائتين و اثنتين و عشرين سنة؛ و منه الى ميلاد عيسى ثلاثمائة و اربع سنين، تكون الجملة خمسمائة و ستّاً و عشرين سنه. فإذا أسقطنا منها ثلاث سنين، إذ كان أوّل العمارة فى السنة الثالثة من ملك كورش، و سبّعنا الباقى، حصل مِن وقت الرؤيا الى ميلاد المسيح، خمسة و سبعون سابوعاً بالتقريب، فيتأخّر الولادة عمّا ذكروه. وأمّا ما حسبوه بالسريانيّة، و زعموا لموافقة حسابه مقدار العدّة، أنّه المراد دون السنين؛ فأمرٌ لا يُمكن قبوله، الّا بعد قيام برهان عليه كعيان. فإنّ حاسباً لو حسب بالجمّل: نجاة الخلق من الكفر بمحمّد، كان ألفاً و ثلاثمائة و خمسة و ثلاثين، او حسب: بشّر موسى بن عمران بمحمّد و المسيح بأحمد، كان مثل الأوّل؛ و كذٰلك لو حسب: يُشرق بريّةٌ فاران بمحمّد الأُمّىّ، وافق الأوّل.

١. تز بخوانيد «الذى». ٢. داد / طز ــــ

1. Nebuchadnezzer / Nebuchadnezzar II (605 - 562 B.C.) <43>

٨ § 13 فإن ادّعى أنّ المراد بتلك الاعداد، البشارة به لاتّفاق أعداد هذه مع ذاك، كان له و
٧ عليه ما للنّصارى و عليهم في تلك الكلمات، حَذْوَ القُذّة بالقُذّة لا سيّا؛ و لو استشهد لمحمّد ـصلّى الله عليه ـ و صدق البشارة به، قول ايشعيا النبي في كتابه |۲۱ / ٦ ـ ۹| ممّا هذا معناه أو شبيه به: أنّ الله أمره بأن يقيم، على المنظرة ديدباناً ليخبر بما يرى؛ فقال أرى راكب حمار و راكب بعير، و أقبل احدهما يهتف و يقول: هَوَتْ بابل و تكسّرتْ أوثانها المنحوتة؛ و هذه بشارة بالمسيح راكب الحمار، و بمحمّد راكب البعير الذى بظهوره، هوتْ بابل و تكسّرتْ أصنامها و تزلزلتْ قصورها و بادَ ملكها؛ و في كتاب ايشعيا النبيّ من البشارة بمحمّد ـعليه السلام ـ أقاويل كثيرة مرموزة قريبة من واضح التأويل؛ و عند ذلك يدعوهم الاصرار على الباطل، الى الافترآءِ بادّعآءِ ما لم يتعارف به الخلق، مِن أنّ راكب البعير هو موسى لا مُحَمَّدٌ ـعليه السلام ـ و ما لموسى و أتباعه و بابل، و هل ظهر له او لقومه بعده، ما ظهر لمحمّد ـعليه السلام ـ و لأصحابه فيها كلّا، لو نجوا مِن أهلها رأساً برأس، لرضوا من الغنيمة بالإياب مع اليأس.

§ 14 و ممّا يؤكّد هذا الاستشهاد، قول الله لموسى في السفر الخامس |۱۸ / ۱۵ و ۱۸ ـ ۲۰| من التوراة الذى يُعرف بالمثنّى <28>: «سوف أُقيم لهم نبيّاً مثلك من إخوانهم، و أجعل كلمتي من فيه[1]، فيقول لهم كلّ شيء آمر به[2]؛ و أيّما رجل لم يطع كلامَ من يتكلّم باسمي، فإنّي أنتقم منه». فليتَ شعرى هل إخوة بني إسحاق إلّا بنو اسماعيل؟ فإن قالوا: أنّ إخوة بني اسرائيل هم أولاد العيص، فهل قام فيهم مثل موسى بعده، يستحقّ صفته و يشابهه، أليس يشهد لمحمّد ـعليه السلام ـ ما في هذا السِّفر ايضاً |۳۳ / ۲| ممّا هذه تَرْجَمَتُه: «جآء الله من طور سيناء، و أشرق لنا مِن ساعير، و استعلن من جبل فاران؛ و معه ربوة من الطاهرين عن يمينه»؛ و هذه رموز لقيام الدليل، على أنّ التي تتعلّق بها من الصفات، غيرُ لائقة بذات الباريّ، و لا لاحقة بصفاته ـجلّ و تعالى ـ عن ذلك. فَمَجيئُه من طور سيناء هو مناجاته موسى به، و شُروقه من ساعير ظهورُ المسيح منه، و استعلانه من فاران الذى نَشأ فيه إسماعيل و تزوّج فيه[3]، هو ظهور محمّد ـعليه السلام ـ أصحاب الأديان كلّهم، بجنود من الطاهرين المنزلين إمداداً من السمآء

۱. تز: في [illegible]: في فمه
۲. عس / نوپ: امر به
۳. داد / طز: به.

﴿ مُسَوِّمِينَ ﴾ [١] <29>. و المنكر لهذا التأويل الذى شهد له العيان، مطالب بإقامة الحجّة على ما يستدعيه [٢] فيه مِن الأضاليل؛ و مَن يكن الشيطان له قريناً، فساءَ قريناً.

§ 15 فإن لم يجيزوا حساب الكلمات بالعربية، لم نُجِزْ نحن حساب ما أوردوه بالسريانية لنزول التوراة، و كتبِ هولاء الانبياء بالعبرانية. و كلُّ ما ذكروه [٣] و نذكره، هى حجج قاطعة و أدلّة واضحة، على أنّ الكلم فى الكتب محرّف عن مواضعه، و النصّ فيها مغيّر عن مناهجه؛ و الاعتصامُ بمثل هذا من الحُسبانات و التلفيفات، أقوى دليل و أوضح حجة على تنكّب صاحبها عن الحقّ و الهدى. ﴿ و لَوْ فَتَحْنا عَلَيهم باباً مِن السَّمآء فَظَلُّوا فيه يَعْرُجُونَ، لقالوا إنَّما سُكِّرَتْ أبْصارُنا بَلْ نَحن قَوْمٌ مَسْحُورُونَ، لا بَلْ هم عن الحق عَمون ﴾ [٤]. نسألُ الله التوفيق و التأييد و العصمة والتسديد. فأمّا القول فى النسخ و البَداء، و ادّعاؤهم نصوص التوراة على قتل من يدّعى النبوّة بعد موسى، فبطلانها ظاهر فى نصوص التوراة ايضاً؛ و لها مواضع غير هذا أليق بها؛ و نرجع الى ما قصدنا له، فقد امتدّ بنا كلام جرّ بعضُه بعضا.

§ 16 فأقول أنّ عند كل واحد من اليهود و النصارى، نسخةٌ من التوراة تَنطق بما يوافق قول أصحابها؛ فالتى عند اليهود، زعموا أنّها هى البعيدة عن التخاليط؛ والتى عند النصارى تُسمّى توراة السبعين؛ و ذلك أنّ طائفة من بنى اسرائيل، لما غزا بُختنصّرُ بيتَ المقدّس <30> و خرّبه، انجلت عنه و اعتصمت بمَلِك مصر، و أقامت فى جواره الى أن مَلَكَ بطلميوس فيليدلفوس [١]؛ و اتّصل بهذا الملك خبر التوراة و نزولها من السماء، فتفحّص عن هذه الطائفة، حتى عثر عليهم فى بلدة زُهاءَ ثلاثين ألف نفر. فآواهم و قرّبهم و لاطفهم، و أُطلق لهم الإذن فى الانصراف الى بيت المقدّس؛ و قد بناه كورش عامل بهمن على بابل، و أعاد عمارة الشأم؛ فخرجوا مع قطعة من حاشيته قد بَذْرَقَهم بها. و قال لهم إنّ لى قِبَلكم حاجةً، إن أسعفتُمونى بها فقد تمّ شُكركم لى؛ و هى أن تَسمحوا لى بنسخة من كتابكم التوراة. فاجابوه الى ذلك، و حلفوا له بالوفاء به؛ فلمّا وصلوا الى بيتالمقدّس، أنجزوا وعدهم بإنفاذ نسخة منها اليه، و كانت بالعبرانية فلم يفهمها؛ و عاودهم بطلب مَن له معرفة بالعبرانية و اليونانية معاً ليُترجم له؛ و وَعدهم الجوائز و الصلات.

---

١. قرآن، ٣ / ١٢١ <29>. ٢. داد / طز: ـــ. ٣. عس / توپ: ذكرناه.
٤. قرآن: ١٥ / ١٤ و ١٥؛ ٢٧ / ٦٨.

1. Ptolemaeus Philadelphus (285 – 247 B.C.)

(تز ٧ / ط ٨) § 17 فاختاروا من أسباطهم الاثني عشر، اثنين و سبعين رجلاً من كل سبط، ستّة نفر من الأحبار و الكهنة؛ و أسماؤهم عند النصارى معروفة. فنقلوها الى اليونانية، بعد أنْ فرّق بينهم؛ و وكّل بكلّ رجل منهم مَن يقوم بشأنهم[1]، حتى فرغوا مِن ترجمته[2]؛ و صار في يده ستّ و ثلاثون ترجمةً، و قابل بعضَها ببعض. فلم يجد فيها الّا ما لابدّ مِن وقوع مثله، في اختلاف العبارات عن المعاني المتّفقة. فوَفى لهم بما وعد، و أحسن تجهيزهم. فسألوه أن يُسعفَهم بنسخة واحدة من تلك النسخ، للافتخار و المباهاة على أصحابهم، ففعل ذلك و إنّها هي التي عند النّصارى؛ و لم يقع عليها تبديل او تحريف [فيما] زعموا؛ و اليهود تقول بخلاف ذلك، و هو إكراههم على نقله و مسامحتهم إيّاه بذلك، خوفَ السّطوة و الشرّ بعد التواطئ على التحريف و التخليط؛ و ليس فيما ذكروا، إن لو صدّقناهم، ما يُزيل الشكّ، لكنّه أقوى الجالبة له.

§ 18 و ليست للتوراة هاتان النسختان فقط. و لكنّ لها نسخةٌ ثالثة عند السامرة، المعروفين باللّامساسية <31>، و هم الأبدال الذين بدّلهم بختنصّرُ بالشأم، حين أسر اليهود و أجلاها عنهم؛ و كانت السامرة أعانوه و دلّوه على عورات بني اسرائيل، فلم يُحرّكهم و لم يقتلهم و لم يسبهم؛ و أنزلهم فلسطين من تحت يده. و مذاهبهم ممتزجة من اليهودية و المجوسية، و عامّتهم يكونون بموضع من فلسطين يسمّى نابُلُس؛ و بها كنائسهم. و لا يدخلون حدّ بيت المقدّس منذ أيّام داوود النبيّ ـ عليه السلام ـ، لأنّهم يدّعون أنّه ظلم و اعتدى، و حوّل الهيكل المقدّس من نابلس الى إيليا، و هو بيت المقدّس؛ و لا يمسّون الناس و إذا مسّوهم اغتسلوا، و لا يُقرّون بنبوّة مَن كان بعد موسى من أنبياء بني اسرائيل.

§ 19 فأمّا النسخة التي عند اليهود، و يُعوّلون عليها، فقد تتضمّن من أعمار الآدميّين، ما يجتمع به المدّة التي بين هبوط آدم، مِن الجنّة الى الطوفان الكائن في زمان نوح، ألفا و ستّمائة و ستّا و خمسين سنة. و أمّا التي عند النصارى، ففيها ما يجتمع به هذه المدّة، ألفَي سنة و مائتين و اثنتين و اربعين سنة. و أمّا التي عند السامرة، فتنطق بأنّها ألف و ثلاثمائة و سبع سنين. و ذكر اشنيوس <32> و هو احد أصحاب الأخبار، أنّ المدّة التي بين خلق آدم و بين ليلة الجمعة أوّل الطوفان، ألفان و مائتان و ستّ و عشرون سنة، و ثلاثة و عشرون يوماً و أربع ساعات. حكى ذلك عنه

١. تز: بشأنه.   ٢. تز: ترجمتها.

٨/٧ ابن البازيار <33> فى كتاب *القرانات*، و هو الى قول النصارى أقرب؛ و يُخيّل إلىّ أنّه مبنىّ على طرق أصحاب الأحكام من المنجّمين. فإنّه ظاهر التّعسُّف و التدقيق. و إذا كان الأمر من الاختلاف بحيث وصفناه، و لم يكن للقياس مدخل الى تمييز حقّ من ذٰلك من باطله، فمِن أين يطمع الطالب فى الوقوف على حقيقة.

§ 20 و ليس يلحق *التوراة*، كثرة النّسخ و تفاوتها فقط، لكنّ ذٰلك فى *الانجيل* مثله؛ فإنّ له عند النصارى أربع نسخ، مجموعة فى مصحف واحد؛ إحداها لمتّى، و الثانية لمارقوس، و الثالثة للوقا، و الرابعة ليوحنّا. قد ألّفه كلّ واحد من هؤلاء التلامذة، على حسب دعوته فى بلاده؛ و ما فى كلّ واحد منها من صفات المسيح، و أحاديثه أيّام دعوته و وقت صلبه بزعمهم، كثيراً ما يخالف ما فى الآخر، حتّى فى نسبه الذى هو نسب يوسف خطّيب مريم و رابّ عيسى؛ فإنّ متّى يقول أنّه:

يوسف بن يعقوب بن ماثان بن ايليعزر بن الليوذ بن اخين بن زادوق بن عازور بن الياقيم ابن ابيوذ بن زربابيل بن شلتيال بن يوخنيا بن يوشيا بن امون بن منشى بن حيزقيا بن احاز بن يوثام بن عوزيا بن يورام بن يهوشافاط بن آسا بن ابيا بن رحبعام بن سليمان بن داوود بن ايشا بن عوبيد بن باعاز بن سلمون بن نحشون بن عميناذاب بن رام بن حصرون ابن فارص بن يهوذا بن يعقوب بن اسحاق بن إبراهيم <34> ـعليه السلام ـ؛ و يبتدئ بالنّسبة من لدن إبراهيم هابطاً.

و أمّا لوقا فيقول أنّه: يوسف بن هالى بن مطثث بن لاوى[١] بن ملكى بن يوسف بن ميثا بن عاموص بن ناحوم بن حسلى بن ناغى بن ماث بن مطث بن شمعى بن يوسف بن يهوذا بن يوحنن بن راسا بن زربابيل بن شيلتايل بن نارى بن ملكى بن أدى بن قوسام بن الموذاذ بن عير بن يوسف[٢] بن اليعزر بن يورام بن متيثا بن لاوى بن شمعون بن يهوذا بن يوسف بن يونام بن الياقيم بن مليا بن منى بن مطثا بن ناثان بن داوود <35>.

§ 21 واعتذار النصارى لهذا و احتجاجهم له، هو أنّهم يزعمون أنّ من السنن المفروضة فى *التوراة*، أنّه إذا مات رجل عن امرأة لا بنون[٣] له عنها، خلف عليها أخو الميّت ليثبّت لأخيه نسلاً؛ فيكون ما يولد[٤] منه منسوباً الى الميّت من جهة النسبة، و الى الحىّ من جهة الولادة و الحقيقة. قالوا

١. عس: ملكى بن ناتى. ٢. عس: موسى. ٣. تز: بخوانيد "البنين".
٤. عس / توپ: يولد.

و إنّ يوسف كان منسوباً الى أبوين من هذه الجهة. فهالى ابوه من جهة النسبة. و يعقوب ابوه من جهة الولادة. قالوا و إن متّى لمّا نسبه بنسبة الولادة. طعن عليه اليهود و قالوا ليس بصحيح النسب، لأنّه لم يؤخذ فيه بالنسبة. فعارضهم لوقا بذكر نسبته على موجب السنّة. و كلتا النسبتين بالغتان الى داوود، و هو الغرض؛ لأنّ المذكور من شأن المسيح، أنّه ابن داوود. و انّما أضيفت نسبة يوسف الى المسيح دون نسبة مريم، لأنّ سنّة بنى إسرائيل أن لا يتزوّج أحد منهم إلّا عن قبيلته و سبطه، كيلا يختلف الأنساب؛ والعادة جارية فى النسبة بالرجال دون النسآء. فإذ كان يوسف و مريم كلاهما من قبيلة واحدة. فلابدّ من أن يبلغا معاً الى مبلغ واحد؛ و ذاك هو الغرض فى إثبات النسب و ذكره.

§ 22 و عندكلّ واحد من أصحاب مَرقيون، و أصحاب ابن ديصان إنجيل، يخالف بعضه بعض هذه الأناجيل؛ و لأصحاب مانى انجيل على حدة، يشتمل على خلاف ما عليه النصارى من أوّله الى آخره. و اولئك يدينون بما فيه، و يزعمون أنّه هو الصحيح؛ و أنّ مقتضاه هو ما كان عليه المسيح و جآء به، و أنّ غيره باطل، و أصحابه كاذبون على المسيح؛ و له نسخة تسمّى انجيل السبعين، و يُنسب الى بلامس، و فى صدره: أنّ سلّام بن عبدالله[1] بن سلّام قد كتبه من لسان سَلْمانَ الفارسىّ؛ و مَن نظر فيه لم يخف عليه افتعاله؛ و النصارى و غيرهم يُنكرونه. فلا يوجد من الأناجيل اذن[2] من كتب الأنبياء ما يُعتمد عليه. ثمّ التالى لهذا التأريخ، هو تأريخ الطوفان الأعظم الذى طفا فيه كل شىء فى زمان نوح ـعليه السلامـ؛ و هو كذلك من التفاوت و الاختلاف و الاضطراب، بحيث لا يُقطع على صحّته، و لا يُطمع فى الإحاطة بحقيقته، لِما ذكرناه أوّلاً من الاختلاف فيما بين تأريخ آدم و بينه، و لِما نذكره من التفاوت بينه و بين تأريخ الاسكندر. فإنّ اليهود استخرجت من التوراة التى عندهم و الكتب التالية لها، أنّ بينه و بين الاسكندر ألفا و سبعمائة و اثنتين و تسعين سنة؛ و استخرجت النصارى من توراتهم هذه المدّة ألفين و تسع مائة و ثمانيا و ثلاثين سنه.

§ 23 فأمّا الفرس و عامة المجوس، فقد أنكروا الطوفان بكليته؛ و زعموا أنّ الملك متّصل فيهم، من لدن كيومرث كل شاه الذى هو الإنسان الأوّل عندهم؛ و وافقهم على إنكارهم إيّاه الهند

١. هس / توپ: عبيدالله. ٢. هس / توپ: ا و لا.

و الصين و أصناف الأُمم المشرقية، و أَقَرَّ بِهِ بعض الفرس، و وصفوه بغير الصفة الموصوف بها فى كتب الأنبياء؛ و قالوا كان مِن ذلك شىء بالشام و المغرب فى زمان طهمورث، لم يَعُمَّ العمران كلّها، و لم يغرق فيه إلّا أُمم قليلة، و إنّه لم يُجاوز عقبة حلوان، و لم يبلغ ممالك المشرق. و قالوا أنّ أهل المغرب لمّا أنذر به حكمآؤهم، بنوا أبنية كالهرمين المبنيّين فى أرض مصر؛ و قالوا إذاكانت الآفة من السماء دخلناها، و إذاكانت من الأرض صعدناها. فزعموا انّ آثار ماء الطوفان، و تأثيرات الأمواج بيّنة على أنصاف هذين الهرمين لم يُجاوزهما. و قيل أنّ يوسف ـعمـ جعلهما هُرياً، و جمع[١] فيهما الطعام و الميرة لسنى القحط. و قالوا أنّ طهمورث لمّا اتّصل به الإنذار، و ذلك قبل كونه بمائتين و احدى و ثلاثين سنة، أمر باختيار موضع فى مملكته صحيح الهواء و التربة، فلم يجدوا أحقّ بهذه الصفة من إصبهان، فأمر بتجليد العلوم و دفنها فى أسلم المواضع منه <36>. و قد يشهد لذلك ما وُجد فى زماننا بجَىٍّ مدينة إصفهانَ من التّلال التى انشقّت عن بيوت مملوءة، أعدالاً كثيرة من لِحاء الشجرة التى يُلبس بها القِسِى و التِّرسَة، و تسمّى التُّوز، مكتوبةً بكتابة لم يُدرَ ما هى و ما فيها.

§ 24 و هذه الاضطرابات فى حكاياتهم تُشكّك السامع، و تَدعوه الى تصديق ما وُصف فى بعض الكتب: أنّ كيومرث لم يكن هو الإنسان الأوّل <37> بل كان كامر بن يافث بن نوح؛ و أنّه كان سيّدا معمَّراً نزل جبل دنباوند، و تملّك به، حتّى عَظم أمره؛ و الناس فى حالة شبيهة بالمبدء، و أوّل النّشوء؛ فَمَلَكَ هو و بعض وُلدِه الأقاليم، و تجبّر فى آخر أمره، و تَسمّى بآدم و قال: مَن سمّانى بغير هذا الاسم، ضَرَبتُ عنقه؛ و زعم بعضهم أنّه كان اميم بن لاوذ<38>ابن ارم بن سام بن نوح. و أمّا اصحاب النّجوم، فإنّهم صحّحوا هذه السنين من لدن القران الأوّل من قرانات زحل والمشترى، التى أثبتت علمآءُ أهل بابل و الكلدانيّين أمثلتها، إذ كان اوّل الطّوفان من جهة ناحيتهم. فقد قيل أنّ نوحا نجر السفينة فى الكوفة، و فيها فارَ التّنور؛ و أنّها استقرّت على جبل الجودىّ، و هو غير بعيد عن تلك النواحى. و كان هذا القران قبل كون الطوفان بمائتين و تسع و عشرين سنة، و مائة و ثمانية أيّام؛ و اعتنوا بأمرها و صحّحوا ما بعدها، فوجدوا ما بين كون الطوفان و بين أوّل ملك بُختنصّر الاوّل، الفَى سنة و ستّمائة واربع سنين؛ و بين بختنصّر و الاسكندر، اربعمائة و ستّا و ثلاثين سنة؛ و ذلك قريب من مقتضى توراة النصارى.

١. طز: داد / ب ل.

§ 25 و الى هذا التاريخ، احتاج ابومعشر البلخى <39> ليَبنى عليه أوساط الكواكب فى زيجه. فزعم أنّ الطوفان كان عند اجتماع الكواكب فى آخر الحوت و أوّل الحمل؛ واستخرج مواضعها لذلك الوقت. فكان كلّها مجتمعة من لدن الدرجة السابعة و العشرين من الحوت، الى آخر الدرجة الأولى من الحمل. و زعم أنّ بين ذلك الوقت و بين أوّل تاريخ الاسكندر، الفَين و سبعمائة و تسعين سنة مكبوسة، و سبعة أشهر و ستّة و عشرين يوما، و هو أقرب الى قول انصارى، على أنّه ناقصٌ عمّا استخرجه أصحاب النجوم، بمقدار مائتين و تسع و اربعين سنة و ثلاثة أشهر. فلمّا تقرّرت لديه هذه الجملة على الطريق الذى مهّده، و كان خرج له المدّة ــالتى يسمّيها المنجّمون أدوار الكواكب ــ ثلاثمائة و ستّين ألف سنة <40> و أوّلها متقدّم لوقت الطوفان ــ بمائة و ثمانين الف سنة، حَكَمَ جهلاً على أنّ الطوفان كان فى كلّ مائة و ثمانين الف سنة، و سيكون فيما بعد كذلك.

§ 26 و ما استخرج هذا الرجل المعجب برأيه، أدوار هذه، إلّا من مسيرات الكواكب التى خرجت بأرصاد اهل فارس؛ و هى مخالفة للأدوار التى، أدّى اليها أرصادُ الهند المعروفة بأدوار السند هند؛ و مخالفة لأيّام الارجبهر و لأيّام الاركند < 41 >. و لو أراد مريد أن يعمل بأرصاد بطلميوس، او أرصاد أصحاب الامتحان من المُحْدَثين أدواراً، لتهيّأ له بالأعمال المشهورة لذلك، كما تهيّأ لكثير منهم كمُحَمّدِ بن إسحاقَ بن أُستاذ بُنداد السرخسى، و ابى الوَفاء مُحَمَّدِ بن محمّد البُوزَجانِيّ <42>، و كالذى عملتُه أنا فى كثير من كتبى، و خاصّةً فى كتاب الاستشهاد باختلاف الأرصاد؛ و بكلّ واحد من هذه الأدوار، تجتمع الكواكب فى أوّل الحمل بدءا وعوداً، و لكنّه فى أوقات مختلفة؛ فلو حَكَمَ على أنّ الكواكب، مخلوقة فى أوّل الحمل، فى ذلك الوقت، او على أنّ اجتماعها فيه هو أوّل العالم او آخره، لتعرّت[1] دعواه تلك عن البيّنة، و إن كان داخلاً فى الإمكان؛ و لكن مثل هذه القضايا لا تُقبل، إلّا بحجّة واضحة او مخبر عن الأوائل و المبادئ موثوق بقوله، متقرّر فى النفس صحّة اتّصال الوحي و التأييد به.

٨ ظ / [illegible] ٧ § 27 فإنّ من الممكن أن يكون هذه الأجرام، متفرّقة غير مجتمعة وقت إبداع المبدع لها، و إحداثه إيّاها؛ و لها هذه الحركات التى أوجب الحساب، اجتماعها فى نقطة واحدة فى تلك المدّة؛ كما

١. ص / توپ: ليعرى.

لو فرضنا نحن دائرة، وَضَعنا فى عدّة مواضع متفرّقة منها حيوانات، بعضُها أسرع و بعضها أبطأ، غير أنّ كلّ واحد منها متحرّك من نوع حركته، حركات متساويةً فى أوقات متساوية؛ و عُرف فى وقت مّا مفروض أبعاد ما بينها و مواضعُها، و مسيرُ كلّ واحد منها فى يوم بليلته؛ و طُولب الحاسب بكمّيّة الزمان الذى تجتمع بعده فى نقطة مفروضة، او الزّمان الذى كانت قبله مجتمعة فى تلك النّقطة بعينها، لم يلزم الحاسب عتبٌ إن نطق بألوف ألوف ألف من السنين، و لم يجب مِن قوله أنّها كانت حينئذ او تبقى الى وقتئذ[1]؛ و لكنّ مقتضى قوله مشروحاً فيه: أنّها لو كانت او بقيت على حالتها تلك، لم يكن غير ما أدّاه اليه الحساب؛ ثمّ تحقّق ذلك، موكول الى صناعة غير صناعته.

§ 28 فلو حكم العامل بالأدوار، لتبرّؤ الأحوال الفلكيّة بزعمه عن قبول الكون و الفساد؛ و أنّ حالتها فى الماضى كذلك، لكان حُكمه دعوى ساذجة، يُعلّل به نفسه مِن غير أن يقترن به حجّة، إذ البرهان لا يلزم طرفَى النّقيض، بل يختصّ بإحديهما و ينفى الآخر. و قد اتّضح عند الفلاسفة و غيرهم، بطلان خروج بلا نهاية من القوّة الى الفعل، حتّى يوجد؛ و الماضى من الحركات و الأدوار و الأزمنة معدودة، قد وُجدت و نقصت؛ و هى متزايدة فى العدّة، فليست بلا نهاية.

§ 29 و هذه اللّفظة ممّا يكتفى به المحقّ المنصف، فإن عاند و مالَ الى تمويهات المكابرين، احتيج فى إزالة ذلك عن قلبه، و مداواةِ ما سقم مِن لُبّه، و غرسِ الحقّ فى نفسه الى ما يُربى على هذه الكتاب؛ و له مواضع أليق بها من هاهنا. و اختلافُ الأدوار لا اختلاف[2] الأرصاد، أكفى دليل و أقوى معين على إزالة ما ارتكبه ابومعشر؛ و يعتمده الحمق الطاعنون فى الأديان، الجاعلون أدوار السند هند و أمثالها، ذريعةً الى سبّ مَن أنذر باقتراب الساعة، و أخبرهم بالنّشور للثّواب و العقاب فى الدار الآخرة؛ و الجالبون التُّهم و الظّنون[3] الفواحش، على علمآء الهيئة و أصحاب الحساب، بانضيافهم الى جملتهم و انتسابهم الى صناعتهم، و إن كان لا يُدهن[4] على مَن له أدنى تحصيل. <٩ [illegible]>

---

١. عس / توپ: وقت.
٢. عس: لاختلاف، توپ: باختلاف.
٣. داد / طز: المظنون.
٤. هن: يذهب.

§ 30 ثم يتلو ما ذكرناه من التواريخ، تاريخ بُخْتَنَصَّرَ الأوّل؛ و هو بالفارسيّة بخت نرسى <43> و قد قيل فى تفسيره: أنّه كثير البكاء و الأنين. و بالعبرانية يؤخذ نصار[١]؛ و قيل بأنّ تفسيره: عطارد و هو ينطق. و ذٰلك لتحنّنه[٢] على الحكمة و تقريبه العلماء. فإذا عُرّب و خُفّف قيل: بُخْتَنَصَّرُ. و ليس هو الذى خرّب بَيْتَ المَقْدِسِ، فإنّ بينهما زُهاءَ مائة و ثلاث و اربعين سنة، على ما تُلوّحه الجداول فيما يُستأنف. و تاريخ هذا الملك المذكور مستعمل على سنى القبط، و عليه العمل فى استخراج مواضع الكواكب السيّارة من *المجسطى*، لأنّ بطلميوس قد آثره و استخرج به أوساط الكواكب؛ ثم أدوار قالليبس[1]، و أوّل أدواره هو فى سنة اربعمائة و ثمانى عشرة لبختنصّر، و كلُّ دور منها ستٌّ و سبعون سنة شمسيّة، و يستدل مَن لا يعرفها بما يجد فى كتاب *المجسطى*، مِن ذكرها على أنّها قبطيّة.

§ 31 و ذٰلك لأنّ ابرخس[2] و بطلميوس، يذكران أوقات أرصادهما فى الليالى و الأيّام من الشهور القبطيّة، ثمّ ينسبانها الى الأدوار التى وافقتها من أدوار قالليبس[1]، من غير أن يكون الحقيقة ذٰلك؛ و لكنّ أوّل الأدوار المستعملة، عند مَن يستخرج الشهور بسير القمر و السنين بسير الشمس، هو دور الثمانية، و الدّور الثانى، هو دور التسعة عشر. و كان قالليبس من جملة أصحاب التعاليم، و مَن يَدين او قومُه باستعمال ذٰلك. فاستخرج هذا الدّور مشتملاً على اربعة أدوار التّسعة عشر. و قد زعم بعض الناس، أنّ هذه الأدوار كانت تُستعمل بالرّؤية دون الحساب، إذ كان الناس حينئذ لم يفطنوا بحساب الكسوفات، التى لا يُعرف مقدار الشهر القمرىّ و لا يتمّ هذه الحُسبانات إلّا بها؛ و أنّ أوّل مَن وقف عليه، كان ثالس[3] من أهل ملطية، فإنّه لمّا اختلف الى أصحاب الرياضات، و أخذ منهم علم الهيئة و الحركات، ترقّى منه الى استنباط الكسوفات. ثمّ وقع الى مصر، فأنذر الناس بكون الكسوف؛ فلمّا صدق خبره، استعظموه.

١. هس: نضار. ٢. هس / توب: لمحبته.

1. Callippus of Cyzicos (ca. 330 B.C.)

2. Hipparchus of Nicaea (d.ca. 125 B.C.)

3. Thales of Miletos (ca.624 - 548 B.C.)

§ 32 و هذا الخبر من الممكنات، فإنّ لكلّ صناعة مبادئ يُنتهى اليها؛ و كلّما قربت من مَبدئها، كانت أبسط، حتّى يُنتهى اليه؛ و لكنّ الواجب أن لا يُطلق فى هذا الخبر، القول بأنّ الكسوف لم يُعرف قبل ثالس، إلّا باشتراط مواضع دون أُخر. فإنّ بعض الناس أرّخ زمان هذا المذكور بأَرْدَشِيرَ بن بابك[۱] و بعضهم بكيقباذ؛ فلئن كان فى زمن اردشير، فقد تقدّمه بطلميوسُ و ۸ طر ۷ ابرخُس، و ناهيك بعلمها لذلك من بين الجملة؛ و إن كان فى زمن كيقباذ فهو قريب من زرادشت، و هو نصف[۲] الحرنانيّة، و مَن تقدّمه من حكمآئهم بانتبارز[۳] فى العلم، و بلوغ المقدار الذى لا يُجهل معه علم الكسوفات؛ فإذن إن كان خبرهم صدقاً، فليس بمطلق، بل مشترط.

§ 33 ثمّ تاريخ فيلفسَ[1] والد الإسكندر <44> و هو على سنى القبط؛ و كثيراً ما يُستعمل هذا التاريخ، مِن ممات الاسكندر الماقدونىّ البنّآء؛ و كلا الأمرين متّفقان، إلّا أنّ الاختلاف واقع فى الاسم، لأنّ القائم بعد الاسكندر البنّآء كان فيلفسَ[2] <44>. فسوآء كان التاريخ من ممات الأوّل، او كان من قيام الآخر، لأنّ الحالة المؤرّخة هى كالفصل المشترك بينهما؛ و لُقّب العاملون على هذا التاريخ بالإسكَنْدَرانيّين، و عليه بنى ثاونُ الإسكندرانىُّ زيجه المعروف بالقانون.

§ 34 ثم تاريخ الإسكَنْدَرِ اليونانىّ الذى يُلقّبه بعض الناس بذى القَرْنَيْن؛ و سأُفرد للاختلاف فى ذلك فصلاً تالياً لهذا، و تاريخُه على سنى الروم، و عليه يعمل أكثر الأمم؛ لأنّه[۴] لمّا خرج من بلاد يونان، و هو ابن ستّ و عشرين سنة، متجهّزاً لقتال دارا[۵] ملك الفرس، و قاصداً دار ملكه، ورد بَيْتَ المَقْدِس، و اليهود ساكنوه، فأمرهم بترك تاريخ موسى و داورد ـ عليهما السلام ـ، و التحوّل الى تاريخه، و استعمال تلك السنة أوّله، و هى السنة السابعة و العشرون من ميلاده. فأجابوه الى ذلك، و ائتمروا بأمره فيه لإطلاق الأحبار، ذلك لهم عند مُضىّ كلّ ألف سنة من لدن موسى؛ و قد كانت تمّت له و انقطعت قرابينهم و ذبائحهم، كما ذكروا. فانتقلوا الى تاريخه، و استعملوه فيما احتاجوا اليه من أعمال الشهور و الأيّام، بعد أن عملوه فى السنة السادسة و العشرين

۱. (۲۲۴ ـ ۲۴۲ م) ۲. تز: صنف. ۳. عس / داد / نب: البرّز.

1. Philip II of Macedon (359 - 336 BC) <44> .

2.Philippus Arrhidaeus (323 - 319 BC).

۴. طز: ــ. ۵. داريوش (سوم) هخامنشى (۳۳۶ ـ ۳۳۱ پ.م.).

من ميلاده؛ و هو أوّل وقت تحرّكه، و ذلك ليتمّوا الألف سنة. ثمّ لمّا مضى من تاريخ الاسكندر ألف سنة، لم يوافق تمامها حدوث حادث، يجعلونه ابتدآءاً لتاريخهم؛ فبقوا معتصمين بتاريخ الاسكندر و مستعملين له. وعليه عمل اليونانية، و كانوا قبله على ما ذكروه[١] فى كتاب، نقله حَبِيبُ بن بِهرِيز مَطْرانُ الموصل <45>، يؤرّخون بخروج يونان ابن بورس[1] عن بابل الى المغرب.

طز ٧/٨ § 35 ثمّ تاريخ اغسطسَ[2] الملك، و هو أوّل القياصرة، و معنى قيصر بالإفرنجيّة[٢] شُقّ عنه؛ و السبب فى ذلك أنّ أمّه ماتت فى المخاض، و هى حامل به، فشُقّ بطنها و أُخرج عنه، و لُقّب بقيصر؛ و كان يفخر على الملوك بأنّه لم يخرج مِن بُضع امرأة، كما كان يفخر أَحْمَدُ بن سَهْل بن هاشم بن الوليد بن جبلة[٣] بن كامكار بن يزدجرد بن شهريار <46> بمثله لاتّفاقه له؛ و كان يشتم الناسَ بهذه اللفظة اعنى «ابن البُضع». و يذكر أصحاب الأخبار، أنّ عيسى بنَ مَرْيَمَ وُلد فى السنة الثالثة و الاربعين من ملكه؛ و لا يصحّ ذلك عند سياقة السنين و التواريخ، من الجداول التى يجىء فيا بعد، بل[٤] توجب أن يكون ولادته فى السنة السابعة عشر من ملكه. و هو الذى <47> نقل الإسكندرانيّين، مِن حسابهم بالسنين القبطيّة غير المكبوسة، الى حساب الكلدانيّين الذى يُستعمل فى زماننا بمصر، فى السنة السادسة من ملكه فأرّخوا بتلك السنة.

§ 36 ثم تاريخ انطنينسَ[3]، و هو أحد ملوك الروم، و استعماله بسنى الروم؛ و قد صحّح بطلميوس الكواكب الثابتة لأوّل ملكه، و وصفها[٥] فى المجسطى <48>، و أمر بتسييرها فى كلّ مائة[٦] سنة: درجةً واحدة. ثمّ تاريخ دقلطيانوس[٧] / [4]، و هو آخر عبدة الأوثان من ملوك الروم؛ و لمّا انتقل الملك اليه بقى فى عقبه. ثم ملك بعده قسطنطين[5]، الذى هو أوّل ملكٍ تنصّر مِن ملوك

---

١. عس / توب: ذُكر.

1. Yūnān ben Paris (E.C., P.33)

2. Augustus Octavianus (27 BC - 14 AD) <47>

٢. عس / توب: بالفرنجيه. ٣. داد / طز: حَمْلة. ۴. داد / طز: فيها تعديل.

3. Antoninus Pius (138 - 161 AD).

۵. داد / طز: وضعها. ۶. داد / طز: ــــ. ٧. عس / توب: فنطيانوس.

4. Diocletianus (284 - 305 AD).

5. Constantine the Great (306 - 337 AD).

الروم، و سِنو هذا التاريخ رومية؛ و قد استعمله غير واحد من أصحاب الزّيجات[1]. و رسموا به ما احتاجوا اليه من مثالات المسائل و المواليد و القرانات <49>.

§ 37 ثم تاريخ هجرة النبي محمّد ـ صلّى الله عليه و آله ـ من مكّةَ الى المدينة. و هو على السنين القمرية برؤية الأهلّة لا الحساب؛ و عليه يعمل أهل الإسلام بأسرهم. و إنّما خُصّ هذا الوقت بذٰلك، دون المولد و المبعث و الوفاة؛ لأنّ عُمَرَ بن الخطّابِ، على رواية مَيْمُونِ بن مِهْرانٍ <50>، لمّا رفع اليه صكٌّ ـ محلّه في شعبان، فقال عُمَرُ: أىّ شعبان الذى نحن فيه او الذى هو آت؟ ثم جمع أصحاب رسول الله ـ صلّى الله عليه و آله ـ فاستشارهم، فيما دهمه من الحيرة فى أمر الأوقات. فقالوا: يجب أن نتعرّف الحيلة فى ذٰلك من رسوم الفرس. فاستحضروا الهرمزان؛ و استعلموه ذٰلك. فقال: إنّ لنا حساباً نسمّيه «ماه روز»، اى حساب الشهور و الأيّام. فعرّبوا «ماه روز»، فقالوا «مؤرَّخ»؛ و جعلوا مصدره «التأريخ»، و شرح لهم الهرمزان كيفية استعمالهم ذٰلك. و ما عليه الروم من مثله. فقال عُمَرُ لأصحاب رسول الله ـ ص ـ: ضعوا للناس تأريخاً يتعاملون عليه؛ فقال بعضهم: اكتبوا على تاريخ الروم، فإنّهم يكتبون على تاريخ الإسكندر. فقيل إنّه يطول. فقال الآخرون: اكتبوا على تاريخ الفرس. فقيل إنّ الفرس كلّما قام ملك منهم، طرح التاريخ ممّن كان قبله؛ فاختلفوا فى ذٰلك. ٨ ج/٤ ٧

§ 38 فروى الشَّعْبِيُّ <51> أنّ أبا موسى الأَشْعَرِيَّ كتب الى عُمَرَ بن الخطّاب، إنّه تأتينا منك كتب ليس لها تاريخ. و قد كان عُمَرُ دوّن الدواوين و وضع الأخرجة و القوانين. و احتاج الى تاريخ، و لم يُحبّ التاريخات القديمة. فجمع عليه عند ذٰلك و استشار. فكان أظهر الأوقات و أبعدها من الشُّبَه و الآفات، وقتَ الهجرة و موافاة المدينة؛ و كانت يوم الاثنين لثمان خلون من ربيع الأوّل، و أوّل تلك السنة يوم الخميس. فعمل عليها و أرّخ منها ما احتاج اليه؛ و ذٰلك فى سنة سبع عشرة للهجرة؛ و ذٰلك لأنّ فى المولد و المبعث من الخلاف، ما لا يجوز أن يجعل معه أصلاً، لما يجب أن لا يقع فيه خلاف. فقد قيل فى المولد: أنّه كان ليلة الاثنين الثانى، و قيل الثامن، و قيل الثالث عشر من ربيع الاوّل، ثم قيل أنه فى سنة اربعين، و قيل اثنتي و اربعين، و قيل ثلاث و اربعين[2] من ملك

---

١. عس / توپ: «البزبايجات» <49>.

٢. داد / طز. ثم قيل أنّه فى سنة و اربعين من مُلك.

كسرى انوشيروان؛ و لذلك اختلف في مقدار عمره، بالموازاة لهذا الخلاف[١]؛ و ايضا فإنّ السنين متفاوتة فيما بينها، بعضُها مكبوسة و بعضها غير مكبوسة، حين حُرِّم النّسيء، و على أن بعد الهجرة استقام أمر الإسلام، و أدبر الشرك، و نجا النبيّ ـعمـ من بوائق كفّار مَكّةَ؛ و توالت له بعدها الفتوح، فصارت الهجرة للنّبيّ كالقيام للملوك، و صفآءِ الملك لهم.

§ 39 فامّا وقت وفاته، فإنّه و إن كان معلوماً، فليس يُستحسن التاريخ بموت نبيّ او هلاك ملك، اللّهمّ إلّا أن يكون كاذباً او عدوّاً يُستبشر بموته، و يُستحبّ أن يكون موته عيداً، او يكون ممّن ينقرض عليه الدولة، فيعمل أشياعه ذلك تذكاراً لهم فيما بينهم و تأسّفاً عليه؛ و قلّ ما جرى الرّسم بذلك إلّا في النّادر الغريب، مثل الإسكندر البنّاء، فإنّ تاريخه يُعدّ من لدن وقت مماته، إذ كان معدوداً في جملة مَن انتقل عنه التاريخ، من الملوك الكلدانيّين و المغربيين الى الملوك البطالسة، المسمّى كلّ واحد منهم بطلميوس و معناه «الحربيّ»، فأرّخ به مَن انتقلت الدولة اليه، استبشاراً بذلك؛ و مثل يزدجرد ابن شهريار، فإنّ المجوس يؤرّخون بوقت هلاكه، لأنّ الدولة قد انقرضت

٨/ج١/٧ بتواره، فأرّخوا بمماته تحزّناً عليه، و تلهّفاً لذهاب ملّتهم.

§ 40 و قد كان الناس على عهد رسول الله ـصلى الله عليه و آلهـ، سمّوا كلّ سنة ممّا بين الهجرة و الوفاة باسم مخصوص بها، مشتقّ ممّا اتّفق فيها له ـعليه السلامـ. فالأولى بعد الهجرة سنة الإذن، و الثانية سنة الأمر بالقتال، و الثالثة سنة التمحيص، و الرابعة سنة التّرفئة، و الخامسة سنة الزّلزال، و السادسة سنة الاستئناس، و السابعة سنة الاستغلاب[٢]، و الثامنة سنة الاستواء، و التاسعة سنة البرآءة، و العاشرة سنة الوداع؛ فكانوا يستغنون بذكرها عن عددها من لدن الهجرة.

§ 41 ثمّ تاريخ ملك يزدجرد بن شهريار بن كسرى ابرويز، و هو على سني الفرس غير المكبوسة؛ و قد استُعمل في الأزياج لسهولة العمل به. و إنّما اشتهر تاريخ هذا الملك من بين سائر ملوك فارس، لأنّه قام بعد تبدّد الملك، و استيلاء النّسآء عليه، و التغلّب[٣] ممّن لا يستحقّه؛ و كان مع ذلك آخر ملوكهم، و جرت على يده أكثر الحروب المذكورة، و الوقائع المشهورة مع عُمَرَ بن الخطاب، حتّى زالت الدولة؛ و انهزم، فقُتل ببيت طحّان بمَرْو الشاهجان.

١. داد / طز: الاختلاف. ٢. عس / توب: استغلاب. ٣. هن: المتغلب.

§ 42 ثمّ تاريخ أحمد بن طلحة المُعْتَضِدِ بالله أمير المؤمنين، و هو على سني الروم و شهور الفرس بمأخذ آخر، و هو أنّها تُكبس في كلّ اربع سنين بيوم <52>. و كان السبب في ذٰلك، على ما ذكر ابوبَكْرٍ الصُّوليُّ <53> في كتاب *الأوراق*، و وصفه حَمْزَةُ بن الحَسَن الإصبهانيُّ في رسالته في *الأشعار السائرة في النَّيْروز و المهرجان*: أنّ المُتَوَكِّلَ بينا هو يطوف في متصيّد له، إذ رأى زرعاً لم يدرك بعد و لم يستحصد، فقال: قد استأذنني عُبَيْدُ الله بنُ يَحْيَى <54> في فتح الخراج، و أرى الزّرع أخضر: فمن أين يُعطي الناس الخراج؟ فقيل له: إنّ هذا! قد أضرّ بالناس، فهم يقترضون و يتسلّفون و ينجلون عن أوطانهم، و كثرت له شكاياتهم و تظلّمهم[1]. فقال: هذا شيء أُحدث في أيّامي أم لم يزل كذا؟ فقيل له: بل هو جار على ما أسّسه ملوك الفرس من المطالبة بالخراج في إبّان النيروز، و صاروا به قدوةً لملوك العرب. فأحضر المويذَ <55> و قال له: قد كثر الخوض في هذا؛ و لست أتعدّى رسوم الفرس، فكيف كانوا يفتتحون الخراج على الرّعيّة، مع ما كانوا عليه من الإحسان و النّظر؟ و لِمَ استجازوا المطالبة بالخراج في مثل هذا الوقت الذي لم تُدرك فيه الغلّات و الزروع[2]؟

§ 43 فقال المويذُ: إنّهم و إن كانوا يفتتحونها في النوروز، فما كان يجيءُ إلّا وقت إدراك الغلّات. فقال: و كيف ذٰلك؟ فبيّن له حال السنين و كبّياتها و احتياجها الى الكبس؛ ثم عرّف أنّ الفرس كانوا يكبسونها، فلمّا جاء الإسلام، عُطِّل؛ فأضرّ ذٰلك بالناس. و اجتمع الدهاقنة زمن هِشامِ بنِ عَبْدِ المَلِكِ الى خالِدٍ القَسْرِيِّ <56>، فشرحوا له هذا، و سألوه أن يؤخّر النوروز شهراً. فأبى؛ و كتب الى هشام بذلك فقال: إنّي أخاف أن لا يكون هذا من قول الله ـ تعالى ـ: ﴿ إنّما النسيء زيادة في الكفر[3] ﴾. فلمّا كان في أيّام الرَّشِيدِ، اجتمعوا الى يَحْيَى بن خالد بن بَرْمَكَ، و سألوه أن يؤخّر النوروز نحو الشهرين. فعزم على ذٰلك، فتكلّم أعداؤه فيه، و قالوا: إنّه يتعصّب للمجوسيّة <57>. فأضرب عن ذٰلك؛ و بقي الأمر على حاله.

§ 44 فأحضر المتوكّلُ إبْراهيمَ بن العبّاس الصُّولِيَّ <58>، و أمره بأن يوافق المويذَ على ما ذكره من النوروز؛ و يحسب الأيّام، و يجعل له قانوناً غير متغيّر؛ و يُنشئ عنه كتاباً الى بلدان

---

١. داد / طز: لهم... وتألمهم. ٢. عس / توپ: الربوع. ٣. قرآن، ٩ / ٣٧.

الملكة فى تأخير[1] النوروز. فوقع العزم على تأخيره الى سبعة عشر يوماً من حزيران، ففعل ذلك؛ و نفذت الكتب الى الآفاق فى المحرّم سنة ثلاث و اربعين و مائتين. فقال البُحْتُرِيُّ فى ذلك قصيدة، يمدح فيها المتوكّل و يقول:

«إنّ يـــوم النّـــيروز قــد عــاد للـ ـــعهد[2] الذى كــان سَــنّه أَزْدَشِــيرُ
أنت حـــــوّلته إلى الحـــــالة الأو لى و قـــد كـــان حـــائراً يســتدير
فـــافتتحت الخــراج فـــيه فـــللأ مّـــــة فى ذاك مَــــرفق مـــذكور
مـــنهم الحـــمد و الثّـــناء و مـــنك العـ ـدل فيهم و النّائل المشكـور» <59>.

§ 45 و قُتل المتوكّلُ، و لم يتمّ له ما دبّر، حتّى قام المُعْتَضِدُ بالخلافة، و استردّ بلدان المملكة من المتغلّبين عليها، و تفرّغ للنّظر فى أمور الرعيّة. فكان أهمّ شيء اليه، أمر الكبيسة و إتمامه؛ فاحتذي ما فعله المتوكّلُ فى تأخير النوروز. غير أنّه نظر من جهة أخرى، و ذلك أنّ المتوكّل أخذ ما بين سنته و بين أوّل تأريخ لملك يزدجردَ؛ و أخذ المعتضد ما بين سنته و بين السنة التى زال فيها مُلك الفرس بهلاك يزدجرد ظنّاً منه، او ممّن تولّى ذلك له، أنّ إهمالهم لأمر الكبس هو مِن لدن ذلك الوقت، فوجده مائتين و ثلاثاً و اربعين سنة، و حصّتها من الأرباع ستّون يوماً و كسر؛ فزاد ذلك على النوروز فى سنته، و جعله منتهى تلك الأيّام، و هو أوّل يوم من «خرداذماه» فى تلك السنة، و كان يوم الأربعاء، و وافقه اليوم الحادى عشر من حزيران. ثمّ وضع النوروز على شهور الروم لتنكبس شهورُه، إذا كبست الروم شهورها. و كان المتولّى لإمضاءِ ما أمر وزيره، أباالقاسم عُبَيْدَ الله بنَ سُلَيْمانَ ابن وَهْبٍ؛ فقال عَلِيُّ بن يَحْيَى المُنَجِّمُ فى ذلك:

يا مُحيي الشرف اللّباب مجدّد الملك الخراب و مُعيد ركن الدّين فينا ثابتاً بعد اضطراب
فُتّ الملوك مبرّزاً فوت المبرّز فى الحِلاب أسعد بنوروز جمعتَ الشّكر فيه إلى الثّواب
قدّمتَ فى تأخيره ما أخّروه مِن الصّواب

و قال عَلِيُّ بن يَحْيَى <60> فى ذلك ايضاً:

يوم نيروزك يومٌ واحد لا يتأخّر مِن حزيران يُوافى أبداً فى أحد عشر.

---

۱. توپ: تاريخ. ۲. عس / توپ: الى العهد.

§ 46 و هذا و إن دُقّق فى تحصيله، فلم يَعُد به النوروز الى ما كان عليه، عند الكبس فى دولة الفرس؛ و ذٰلك أنّ إهمال الفرس كبيستهم، كان قبل هلاك يزدجرد إبن شهريار[1] بتقريب من سبعين سنة. لأنّهم كانوا كبسوا السنة فى زمان يزدجردَ بنِ سابورَ بشهرين، أحدهما لِما لزم السنة مِن التأخّر، و هو الواجب؛ و وضعوا اللواحق خلفه علامةً له. و كانت النّوبة لآبان ماه، كما سنذكر. و الشهر الآخر للمستأنف، ليكون مفروغاً منه الى مدّة طويلة. فإذا أُسقط عن السنين التى بين يزدجردَ بنِ سابور و بين يزدجرد بن شهريار مائة و عشرون سنة، بقى بالتقريب سبعون سنة لا بالتحقيق. فإنّ تواريخ الفرس مضطربةٌ جدّاً. و يكون حصّة هذه السبعين سنة من الأرباع، قريباً من سبعة عشر يوما. فكان يجب بالتجليل[2] من القياس أن يُؤخّر سبعة و سبعين يوماً لا ستّين يوماً، حتّى يكون النوروز فى ثمانية و عشرين من حزيران؛ و لكنّ المتولّى لذٰلك ظنّ أنّ طريقة الفرس فى الكبس، كانت شبيهة بالتى يسلكه الروم فيه، فحسب الايّام من لدن زوال ملكهم؛ و الأمر فيها على خلاف ذٰلك، كما بيّنّا و سنُبيّن.

§ 47 و هذا التاريخ، آخر التواريخ المشهورة[3]؛ و لعلّ أن يكون للأُمم الشاسعة ديارها عن ديارنا، تواريخ لم تتّصل بنا، او متروكة، كالفرس فى مجوسيّتها. فإنّها كانت تؤرّخ بقيام ملوكهم أوّلاً فأوّلاً، فإذا مات احدهم، تركوا تاريخه، و انتقلوا الى تاريخ القائم بعده منهم؛ و مُدد ملوكهم مثبتة فى الجداول فيما بعد. و كبَنى إسماعيل من العرب، فإنّهم كانوا يؤرّخون ببنآء إبراهيمَ و إسماعيلَ الكعبة، حتّى تفرّقوا، و خرجوا من تهامة. فكان الخارجون يؤرّخون بخروجهم. و الباقون بآخر الخارجين منهم، حتّى طال الأمد؛ فأرّخوا بعام رئاسة عَمْرو بن رَبيعَةَ المعروف بعمرو بن يحيى، و هو الذى يقال أنّه بدّل دين إبراهيمَ، و حمل من مدينة البَلْقآء صنم هُبَلَ، و عمل إسافاً و نائلة <61>؛ و ذٰلك كما يقال فى زمن سابورَ ذى الأكتاف؛ و الجمع بين رأى الفريقين فى التواريخ لا يشهد لذٰلك. ثمّ أرّخوا بعام موت كَعْبِ بن لُؤَىٍّ الى عام الغدر، و هو العام الذى نهب فيه بنو يربوع، ما أنفذه بعض ملوك حِمْيَر الى الكعبة من الكسوة، و وثب بعض الناس على بعض فى الموسم.

١. توپ: ا ٢. عص: بالجابلى ٣. هن: آخر المشهورة.

§ 48 ثمّ ارّخوا بعام الغدر الى عام الفيل، الذى ردّالله فيه كيد الحبشة القادمين لتخريب الكعبة فى نحورهم، و أهلكهم عن آخرهم؛ ثمّ ارّخوا به الى تاريخ الهجرة. و بعض العرب كانوا يؤرّخون بالوقائع المشهورة، و الأيّام المذكورة الكائنة بينهم <62>؛ كالتى لقريش مثل يوم الفجار الكائن فى الشهر الحرام، و حلف الفضول، و هو على أن ينصروا المظلوم، إذ كانت قريش تتظالم فى الحرم؛ و عام موت هِشامِ بن المُغِيرَة المَخزومىّ إجلالاً له؛ و بناء الكعبة على حكم النبى ـعليه السلام ـ؛ و كالتى بين الأوس و الخزرج مثل: يوم الغضآء و الرّبيع و الرُّحابة و السُّرارة و داحس و الغبراء و يوم بُعاث و حاطب و مَضرس[1] و معبّس؛ و كالتى بين بكر و تَغْلِبَ، ابنَى وائل، كيوم عُنيزة و يوم الحِنو[2] و يوم تحلاق اللّمم و يوم القُصيبات و يوم الفصيل؛ و أمثال ذلك فيما بين أحياءِ العرب و قبائلهم؛ و هى منسوبة الى مواضعها و أسبابها.

§ 49 و لو كانت محفوظة على السَّنن، الذى يجرى عليه أمر التواريخ، لفعلنا بها ما نريد أن نفعله بغيرها من أمور التواريخ؛ لكن قيل: أنّ بين عام موت كَعْبِ بن لُؤَىٍّ و عام الغدر، خمسمائة و عشرين سنة؛ و بين عام الغدر و عام الفيل، مائة و عشر سنين؛ و وُلد رسول الله ـصلّى الله عليه و آله و سَلَّمَ ـ بعد قدومهم بخمسين يوماً. و بينه و بين عام الفجار عشرون سنة؛ و حضره النبىّ ـعليه السلام ـ فقال: «لقد شهدتُ يوم الفجار، فكنتُ أنبل على عمومتى»؛ و بين عام الفجار <63> و بناء الكعبة خمس عشرة سنة، و بين بناء الكعبة و المبعث خمس سنين. و كذلك كانت حِمْيَر و بنو قحطان، تؤرّخ بتبابعتها، كما كانت تؤرّخ الفرس بأكاسرتها، و الروم بقياصرتها؛ و لكن لم يكن مُلك حمير على نظام، و فى تواريخهم اضطراب، غير أنّا مع ذلك حصّلناها[3] فى جداول <64> مع مُدَد الملوك اللّخميّين، الذين قطنوا الحِيرَةَ و نزلوا بها فاستوطنوها.

<ظ ٢ / ٨-٧>

§ 50 و جرى على مثل ذلك أهل خُوَارِزْمَ، فكانوا يؤرّخون بأوّل عمارتها <65>؛ و قد كانت قبل الإسكندر، بسبع مائة[4] و ثمانين[5] سنة. ثمّ أرّخوا[6] بعد ذلك بتورّد[7] سياوشَ بنِ كيكاوسَ إيّاها، و تملّك كيخسرو و نسله بها، حين نقل اليها و سيّر أمره على مُلك الترك؛ و كان ذلك بعد

---

١. عس: مُضَرّس.
٢. عس / توب: الجُنو.
٣. توب: جعلناها.
٤. داد / طز: بسبعمائة.
٥. توب: ما بين.
٦. داد / طز: اخذو.
٧. توب: بولد.

عمارتها باثنتين[1] و تسعين سنة. ثمّ اقتدوا بالفرس فى التّأريخ بالقائم، مِن ذريّة كيخسرو المسمّى بالشاهية بها، حتّى هلك[2] آفريغُ <66>، و كان أحدهم، و كان يُتطيّر به، كما تشاءمت الفرس بيزدجردَ الأثيم؛ و ملك ابنُه بعده، و بنى قصره على ظهر الفير. فى سنة ستّمائة و ستّ عشرة للإسكندر. فأرّخوا به و بأولاده؛ و كان هذا الفير قلعة على طرف مدينة خوارزمَ، مبنيّة من طين و لبن، ثلاثةَ حصون بعضها فى بعض متوالية فى العلوّ، و فوق جميعها قصور الملوك، كمثل غُمدان باليمن: إذ كان موضع التبابعة، و هو قلعة بصَنْعآءَ قُبالة الجامع، مؤسّسة بصخر يقال أنّها مِن بنآءِ سامَ بن نوحٍ بعد الطّوفان، و بها بئره التى احتفرها، و قيل: بل كان هيكلاً بناه الضّحّاك على اسم الزّهرة؛ و كان يُرى هذا الفيرُ من مقدار عشرة أميال و أكثر، فحطمه نهرُ جَيْحُونَ و هدمه، و ذهب به قُطاعاً كلَّ عام، حتّى لم يبق منه شيء، فى سنة ألف و ثلاثمائة و خمس للإسكندر.

§ 51 و كان القائم مِن هؤلاء، حين بُعث النبيّ ـعليه السلام ـ، ارتموخَ بن بوزكار بن خامكرى بن شاوش |بن| سخر |بن|[3] ازكاجوار[4] بن اسكجموك[5] بن سخسك بن بغذه[6] بن افريغ؛ و لمّا فتح قُتَيبة بن مسلم، خوارزم، المرّة الثانية بعد ارتداد أهلها، ملّك عليهم اسكجموك بن ازكاجوار بن شيرى[7] بن سخر بن ارتموخ، و نصبه للشاهيّة؛ و خرجت الولاية من أيدى نسل الأكاسرة، و بقيت الشاهية فيهم لكونها موروثة لهم <66>؛ و انتقل التاريخ الى الهجرة على رسم المسلمين. و كان قُتَيْبَةُ أباد مَن يُحسن الخطَّ الخوارزمى، و يعلم أخبارهم و يُدرّس ما كان عندهم، و مزّقهم كلَّ ممزّق. فخَفِيتْ لذلك خفاءاً لا يُتوصّل معه، الى معرفة حقآئق ما قبل[8] عهد الإسلام به؛ و بقيت الولاية بعد ذلك تتردّد فى هذه القبيلة مرّة، و فى أيدى غيرهم أُخرى، الى أن خرجت الولاية و الشاهية كلتاهما منهم، بعد الشهيد أبى عبدالله محمّدِ بن أَحْمَدَ بن محمّد بن عِرَاقِ بن منصور بن عبدالله بن بركسياثه[9] بن شاوشفرن بن اسكجموك بن ازكاجوار بن شيرى بن سخر بن ارتموخ، الذى ذكرتُ أن فى زمانه بُعث النبى ـعليه السلام ـ <67> و هذا ما وقفتُ عليه من التواريخ المشهورة؛ و الإحاطة بجميعها، غير ممكن للإنسان؛ و الله الموفّق للصّواب.

<۸ب / ۷>

---

١. عس: ثانين(؟). ٢. داد / طز: ملك. ٣. داد / طز: +.
٤. تب / تز: ازكاخوار / اسكاجوار. ٥. عس: اسكجموك.
٦. داد / طز: بفره. ٧. داد / طز: سبرى.
٨. هن: بعد، و صواب همانا «قبل» است (نك: ذن ايرانشهر «محمدى»، ص ١٢٣ ـ ٢).
٩. داد / طز: تركسباثه.

ch.

[IV]

القول فى اختلاف الأُمَم

— فى مائية المَلك الملقَّب بذى القَرْنَيْن —

§ 1 لابُدَّ من حكاية ما وقع فى مائيّة مُسمّى هذا الاسم، اعنى ذا القَرْنَيْن على حِدَةٍ، إذْ كان ذلك فى خِلال ما كُنْتُ فيه قاطِعاً للنّظم الذى كان يَجْرِى عليه ذِكْرُ التواريخ؛ و ذلك[١] أنّه حُكى من قصصه فى القرآن ما هو معروف، و بَيِّنٌ لمن تَلَا الآيات المخصوصة بأخْباره و مُقتضاها، أنّه كـان رجلاً صالحاً شديدا، قد أعطاه الله من السُّلطان و القدرة أمراً عـظيما؛ و مكّـنه مِـن مـقاصده فى المشارق و المغارب مِن فتح المُدُن، و تَذويخ البلاد و تذليل العباد، و جمعِ الملك يداً و احدة، و دخولِ الظّلمة فى الشمال بالإجماع، و مشاهدةِ أقاصى العمران، و غَزْوِ الناس و النَّسْناس، و الحـولِ بـين يأجوج و مأجوج، و خُروجِه[٢] الى البلاد المصاقبة لمقرّهم فى مشارق الأرض و شمالهـا، و كـفِّ عادِيَتِهم و دفعِ مَعَرّتهم بِرَدْمٍ عمله فى الشِّعْب الذى كانوا يخرجون منه مِن زُبَـرِ حـديد، ألْحَـمها بالنُّحاس المُذاب، كما يُشاهَدُ ذلك من فِعْل الصُّنّاع. <طز/٣٢>

---

١. داد / طز: ذُكر.

٢. عس / توپ: خروجهم، داد / نب: خروجهما.

§ 2 و لمّا كان الإسكندرُ بن فيلفوس اليُونانى <68>. جَمَعَ مُلْكَ الروم بعد أنْ كان طوائف، و قصد ملوك المغرب و قهرهم، و أمعن حتّى آنتهى الى البَحْر الأخضر. ثمّ عاد الى مِصْرَ، فَبَنى الإسْكندريّةَ و سمّاها بِاسمه؛ و قصد الشّأْمَ و مَن بها من بنى إسرائيل. فوَرَدَ بيتَ المقدّسِ، و ذَبَحَ فى مَذْبحه و قَرَّبَ قرابينَ؛ ثمّ انعطَفَ الى آرْمِينيَةَ، و بابِ الأبْواب، فجازَها؛ و دانت له القِبْطُ و البَرْبَرُ و العِبْرانيّون. ثمّ توجّه نحو دارا بنِ دارا، آخِذاً للثّأْرِ الذى أثأره بُخْتَنَصَّرُ و أهْلُ بابِلَ فى عملهم بالشأم ما عملوه[١]، و حاربه و هَزَمَه مرّاتٍ؛ و قَتَلَه فى إحْديها صاحبُ حرسه المسمّى بنوجشنش ابنِ آذَرْبَخْتَ؛ و استَوْلَى الإسْكندرُ على ممالك الفُرس، و قَصَدَ الهندَ و الصينَ، و غزا الأُمم البعيدة، و غَلَبَ على ما كان يَمُرُّ عليه من الصُّقوع؛ و رجع على خراسانَ، فدوَّخَها و بَنَى المُدُنَ؛ و رجع الى العِراق، و مَرِضَ بشَهْرَزُورَ، و مات بها؛ و كان يَستعمِل الحِكمة فى مقاصده، و يَستظهر برأْيِ مُعَلِّمِه ارسطوطاليسَ[1] فى مطالبه، قيل لذلك أنّه ذو القَرْنَيْن. و أوَّلَ هذا اللَّقبُ ببُلوغه قَرْنَيِ الشّمس، اى مَطْلِعَها و مغربها، كما لُقِّبَ أَرْدَشِيرُ بَهْمَنُ[٢] بطويل اليَدَين، لنُفُوذ أمْرِه حيث أراده كأنّه يَتناوَلُ فيُصِيبُ.

§ 3 و أوَّلَهُ آخَرُونَ أنّ ذلك لانْتِساجه من بَيْنِ قَرْنَيْنِ مُخْتَلِفَيْن، عَنَوْا بذلك الروم و الفرس؛ و ذهبوا فى ذلك الى ما خَرَصَه الفرسُ، فِعْلَ العَدُوِّ بعَدُوِّه، أنّ دارا الأكْبَرَ كان تَزَوَّجَ بأُمّه، و هى ابنةُ فيلفسَ، و أنْكَرَ منها رائحة، فرَدَّها على أبيها؛ و قد حَمَلَتْ منه بِهِ، و أنّه إنّما نُسِبَ الى فيلفسَ لتَربيَتِه إيّاه. و استَدَلُّوا على ما ذكروه بقول الاسكندرِ لدارا، حين أدْرَكَه و به رمق فوَضَعَ رَأْسَه فى حُجره: «يا أخِي أخْبِرْنى عمَّنْ فَعَلَ بِكَ هذا لِأنْتَقم لكَ منه»؛ و إنّما خاطَبَه بذلك رَأْفَةً له و إظْهاراً للتّشْوِية بينه و بين نفسه، إذْ قد استَحال أنْ يُخاطبه بالمَلِك او يُسَمِّيَه، فيُبالِغَ فى الجفاء الذى لا يَليق بالملوك و لكنّ الأعادىَ أبداً مُولَعون بالطَّعن فى الأنساب، و الثَّلْب فى الأعراض، و الوقيعةِ[٣] فى الأفاعيل و الآثار؛ كما أنّ الأولياءَ و المُتَشَيِّعِين مولعون بتحسين القبيح، و سَدِّ الخَلَلِ، و إظْهارِ الجميل، و النِّسْبة الى المحاسن، كما وَصَفَهم مَنْ قال:

١. داد / طز: ـــ.

1. Aristotle of Stageira (384 – 322 B.C).

٢. اردشير (يكم) هخامنشى (۴۶۵ ـ ۴۲۵ ق. م.). ٣. داد / طز: الوقعة.

«وَ عَيْنُ الرِّضا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَليلَةٌ وَ لٰكِنَّ عَيْنَ السُّخطِ تُبْدِی المَساوِيا».

فرُبَّما يَحْمِلُهُم التَّوَغُّلُ فی هذا، مِنْ فِعْلِهِم علی تَخَرُّصِ[1] الأحاديث الكاسبة للحمد، و تمويه النِّسبة الی الأصول الشريفة، كما فُعِلَ لِابْنِ عَبْدِ الرَّزّاقِ الطُّوسی <69> مِن اختمال نَسَب له فی الشاهنامه ـ يَنْتَهِی به <70> ـ الی مِنُوشِجِهْرَ؛ و كما فُعِلَ لِآلِ بُوَيْهِ.

§ 4 فقد ذَكَرَ ابو إِسْحاقَ إِبراهيمُ بن هِلال[2] الصابئُ <71>، فی كتابه الذی سمّاه التاجی: أنَّ بُوَيْهِ هو ابن فَناخُسْرَو بن تمّان بن كوهی بن شِيرزيل الأصغر ـ بن شِيركذه بن شِيرزيل ـ الأكبر ـ بن شيران شاه بن شيرفنه بن سنان شاه بن سسن خُرَّه بن شوزيل بن سسناذر بن بَهْرام جُورَ الملكِ. و ذكر ابو محمّد الحسن بن علیّ ابن نانا <72> فی كتابه الذی اختصر فيه أخبارهم: أنّه بُوَيْهِ بن فناخسره بن تمّان. ثمّ قال بعضهم: تمّان بن كوهی بن شيرزيل ـ الاصغر ـ؛ و انكَر آخرون: كوهی، فقالوا: شيرزيل ـ الاكبر ـ بن شيران شاه بن شير فنه بن سسنان[3] شاه بن سسن خُرَّه بن شوزيل بن سسناذر بن بهرام. ثمّ اختلفوا فی بَهْرام، فَمَن نَسَبَهم الی الفُرْسِ قال: هو بَهْرامُ جُورُ، و ساق النَّسَب؛ و مَنْ نَسَبهم الی العرب قال: هو بَهْرامُ بن الضَّحّاكِ بن الأَبْيَضِ بن مُعاوِيَةَ بن الدَّيْلَمِ بن باسِلِ[4] بن ضَبَّة بن أُدّ؛ و ذُكِرَ فی جُمْلة الآباء لاهو <73> ابن الدَّيْلَمِ بن باسِل. فقالوا و بهذا الاسم تَسَمّی وَلَده لياهج <73>.

§ 5 و لكنّ مَن راعَی ما شَرَطْتُه فی أوّل هذا الكتاب، مِن الوُقوف [علی] وسط طرفَی التَّفريط و الإفراط، و لُزوم الاعتدال للاحتياط، يَعْلَمْ أنَّ أوَّل مَنْ عُرِفَ من هذه القَبيلة، هو بُوَيْهِ بن فناخسره، و ليست تلك الأُمم معروفة بحفظ الأَنساب، و لا مذكورة بتخليد ذلك. و لا بِأَنَّها كانت تعرف ذلك منهم قبل انتقال الدّولة اليهم؛ و قَلَّ ما تُحْفَظُ الأَنسابُ بالتَّوالی، اذا طال الزمان و امتدّت الأيّامُ. بل يكون السَّبيل حينئذ الی معرفة صحّة الإنتماء الی أصْلٍ ما مِن باطله، اتّفاق[5] الكافّة و إجماع الجيلِ علی ذِكْرِ ذلك؛ كسَبَبِ وُلْدِ آدمَ مُحَمَّدٍ ـ عليه السلام ـ فإنّه ابْنُ عَبْدِاللهِ بن عَبْدِالمُطَّلِبِ بن هاشِمِ بن عَبْدِ مَنافِ بن قُصَیِّ بن كِلابِ بن مُرَّةَ بن كَعْبِ بن لُؤَیِّ بن غالِبِ بن فِهْرِ بن مالِكِ بن النَّضْرِ بن كِنانَةَ بن خُزَيْمَةَ بن مُدْرِكَةَ بن إِلْياسَ بن مُضَرَ بن نِزارِ بن مَعَدِّ بن عَدْنانَ.

---

۱. هن: تخريص.
۲. عس / توپ: هنابل.
۳. تب: سستان.
۴. توپ: بابل.
۵. عس / توپ: اطباق.

ولا يَشُكُّ فى تَوالِى هؤلاء الآباء أَحَدٌ من العرب و العجم، كما لا يَشُكُّون فى أنّه من نَسل إسْماعيلَ بن إبْراهيمَ ـعليهما السلامـ. فأمّا ما جاوَزَ إبْراهِيم صاعِداً، فمُحَصَّلٌ فى *التَوراة*؛ و أمّا ما بين عَدْنانَ و إسْماعيلَ، ففيه من الخِلاف أمْرٌ غيرُ هَيِّنٍ مِن التَّبْديل فى الأُبُوَّة و البُنُوَّة، و الزِّيادة الكثيرة مرّةً و النُّقصان أُخرى. <8 ط.ر.م 7>

§ 6 و كمولانا الأمير السيّد الأجلّ المنصور ولىُّ النِعَم، شَمْسِ المَعالِى ـأطال اللهُ بقاءَهـ. فإنّ أَحداً من مَواليه ـنَصَرَهم اللهـو مُخالِفيه ـخَذَلَهم اللهـ لا يُنْكِرُ شرفه القديم الأصيل من كلا الطَّرفين؛ و إنْ كان نَسَبُه الى أُصول السيادة غير محفوظ الولاء. فأمّا أَحد الأصلَين، فَوَرْدانشاه الذى لا تُجهَلُ سِيادتُه فى الجيل، و له غيرُ الامير الشّهيد مَرْداوِيج، فقيل أنَّ ابْنَ وَرْدانشاه مُؤتَمِرٌ لِأسْفارَ بنِ شِيرَوَيْهِ <74>، فكان ذٰلك مُنَبِّهاً له، على إزاحَةِ الناسِ من بَلايا أَسفار و شُرُوره. و أمّا الأصْلُ الآخر، فلوكُ الجِبالِ الملقَّبون بإصْفَهْبَذِيَّةِ خراسان و الفذشوار جرشاهيّه[1]؛ و ليس يُنْكَرُ اعْتِزاءُ مَنْ كان منهم، مِنْ أَهل بيت المُلْك، الى ما يَجْمَعُهم و الأكاسِرَةَ فى شِعْبٍ واحد. فإنّ خاله هو الإصْفَهْبَذُ رُسْتَم <75>، ابن شروين بن رستم بن قارن بن شهريار بن شروين بن سُرْخابِ بن مِهْرُورمَزد بن سُرخاب بن[2] باوين[3] بن شابور بن كيوس بن قُباذَ، والِدِ أَنُوشِيروانَ. جَمَعَ الله لمولانا مُلْكَ المشرق الى المغرب فى أُفق العالم، كما اصطفى له الشّرف فى طرفى النسب[4]. إنّ ذٰلك بيده و الخير كلّه من عنده.

§ 7 و كمِثْلِ ملوك خُراسانَ الّذين لم يُخالِف أحد فيمن كان أوّل دولتهم، و هو إسماعيل <76>، أنّه ابن أحمد بن أسد بن سامان خُداه بن جسمان بن طمغات[5] بن نوشرد بن بَهْرام شُوبِين بن بَهرام جشنس مَرْزُبانِ آذَرْبَيْجانَ. و كشاهان خُوارِزْمَ الأصليِّين، الّذين كانوا من أَهل بَيْتِ المُلْك؛ و شاهان شِرْوانَ <77> فإنّ الإجماع واقع من جُمهور الناس، على أنّهم من نَسْلِ الأكاسرة، و إن لم يُحْفَظْ وِلاءُ أَنسابهم. و صحّة الدَّعاوى فى الأنساب، بل و فى غيرها من الأسباب تَظْهَرُ، و إنْ أُخْفِيَت، كالمِسْك يَفُوحُ، و إن خُزِنَ، فلا يُحْتاجُ فى تَصْحِيحِه الى بَذْلِ الأموالِ و الجُعْلِ؛

-----

١. توپ: الفذشواخرشاهيه، داد / طز / نب: الفرجوارجرشاهيه.

٢. ساقط از طز: «مهرور مزد بن سرخاب بن».

٣. داد / طز: باو.

٤. طز: اصله.

٥. داد / طز / نب: طفمات.

كما بَدَلْها عُبَيْدُ الله <78> ابن الحَسَنِ بن أحْمَدَ بن عَبْدِ اللهِ بن مَيْمُونٍ القَدَّاحُ، لنُقَباءِ العَلَوِيَّة. لَمَّا كَذَّبُوا اعْتِزَاءَه اليهم أيّام خُروجِه بالمَغْرِب، حتى أرْضاهم و أسْكَتَهم. ثمّ لا يَخْفَىٰ ذٰلك على مُحقِّقٍ[1]، و إن اشْتَهَرَ الحال المُمَوَّهُ و انْتَشَرَ. و صارَ لِأَوْلاده يدٌ تَمْنَعُ؛ و القائمُ منهم فى زماننا هو: أبو عَلِيٍّ ابن نِزارِ بن مَعَدِّ بن إسْماعيلَ بن مُحَمَّدِ بن عُبيدالله المتغلب.

۸ ج ۷

§ 8 و إنَّما ذَكَرْتُ هذا لِما عليه الناسُ، مِن التَّعَصُّبِ لِمَنْ أحَبُّوه، و الطَّعْنِ على مَنْ أبْغَضُوه، حتّى رُبَّما يكُون إفْراطُهم فى كِلا المُعتقدَيْنِ سَبَباً لافتضاح دعاويهم. و بُنُوَّةُ الإسْكندرِ لفيلفس، أظْهَرُ مِن أنْ تُخْفَىٰ. فأمّا أصْله، فقد قال جُلُّ النَّسّابين أنّه: فيلفس بن مصربو بن هرمس بن هرذس[2] ابن ميطون[3] بن رومى بن ليطى[4] بن يونان بن يافث بن <79> سوخون بن روميه بن بزنط ابن توفيل[5] بن رومى بن الاصفر بن اليفز[6] بن العيص بن إسحاق بن إبراهيم ـعليه السلامـ. و قد قيل أنَّ ذا القَرْنَيْن كان رجلاً يسمَّى اطركس، خَرَجَ على صاميرس أحد ملوك بابِل، و حاربه حتّى ظَفِرَ به و قَتَلَه، و سَلَخَ رَأْسَه مع شَعْره و ذُؤابَتَيْه، و دَبَغَ تلك الفَرْوَةَ و تَكَلَّلَ بها، فلُقِّبَ بذى القرنين. و قيلَ أنّ ذا القرنين هو: المُنْذِرُ بنُ ماءِ السَّماء، و هو المنذر بن امْرِئِ القَيْس <80>. و يُعْتَقَدُ فى هذا المُسمَّى اعتقادات عجيبة، بأنّ أُمّه كانت من الجِنّ، كما يُعْتَقَدُ ذلك ايضاً فى بِلقِيسَ، فإنّه يقال أنّ أُمّها كانت من الجِنّ؛ و فى عَبْدِ اللهِ بن هِلالِ المُشَعْبِذِ <81> أنّه خَتَنُ إبليس على ابنته؛ و أمثال ذٰلك من السُّخريّة، و لكنّها مشهورة.

§ 9 و قد حُكِيَ عن عُمَرَ بن الخَطّابِ ـرضـ أنّه سَمِعَ قوماً يَخُضُون فى ذِكْرِ ذى القرنين، فقال: «أَلَمْ يَكْفِكُم الخَوْضُ فى أحاديث الناس، حتّى تُجاوِزُوها الى الملائكة». و قيل أنّ ذا القرنين هو: الصَّعْبُ بن الهَمّالِ الحِمْيَرِيُّ. ذَكَرَ ذٰلك ابنُ دُرَيْدٍ فى كتاب *الوشاح*. و قيل أنّ ذا القرنين هو: ابوكَرِبَ شَمَّرُ يُرْعِشُ[7] بن إفْريقِيسَ الحِمْيَرِيُّ <82>. و سُمِّيَ بذٰلك لذُؤابَتَيْنِ كانَتا تَنُوسانِ على عاتِقَيه؛ و أنّه بَلَغَ مَشارِقَ الأرْضِ و مَغارِبها، و جاب شمالها و جنوبها و دَوَّخ البلاد و أذَلَّ العِباد؛ و به يفتخِر أحد مَقاوِلِ اليَمَنِ و هو: أسْعَدُ بن عَمْرِو بن رَبيعَةَ بن مالِكِ بن صُبَيْح <83> ابن عَبْدِاللهِ

۱. داد / طز: محق.
۲. عس: هرديس.
۳. عس / توپ: منظور.
۴. هن: تنطى.
۵. عس: نوفيل. داد / تب: قوفيل.
۶. عس / داد: اليغن.
۷. هن: بن ء ش.

بن زَيْدِ بن ناشر بِنغَم[١] الحِمْيَرِىُّ، فى شِعْرِه الذى يقول فيه:

٨ ط / ٧ «قَدْ كَانَ ذُو القَرْنَيْنِ قَبْلِى مُسلِماً — مَلِكاً عَلَا فِى الأَرْضِ غَيْرَ مُعَبَّدِ
بَلَغَ المَشارق و المغارب يَبْتَغِى — أَسْبَابَ مُلْكٍ مِنْ كريم سَيِّدِ
فرَأَى مَغِيبَ الشَّمس وقت غروبها — فى عَيْنِ ذِى خَمَإٍ[٢] و ثَأْطٍ حَرْمَدِ
مِنْ قَبْلِهِ بِلْقِيسُ كَانَتْ عَمَّتِى — حَتَّى تَقَضَّى مُلْكُهَا بِالهُدْهُدِ».

و يُشْبِهُ أَنْ يكُون الحقّ مِن بَين هذه الأَقاويل هو هذا الأخير <84>. فإنَّ الأَذْوآء كانوا من اليَمن دون غيره من البِقاع؛ و هم الّذين لا يَخلُوا أساميهم مِن «ذى»، كـذى المَنار و ذى الأذعـار و ذى الشناتر و ذى نُواس و ذى جَدَن وذى يَزَن، و غيرهم؛ و أَخباره مع هذا تُشْبِهُ ما حُكِىَ عنه فى *القرآن*. فأمّا الرَّدْمُ المَبْنِىُّ بين السَّدَّيْن، فإنَّ ظاهِرَ القصّة فى *القرآن*، لا يَنُصُّ على موضعه من الأَرض.

§ 10 و قد نَطَقَت الكُتُبُ المُشْتَمِلة على ذِكْرِ البِلاد و المُدُن، كجغرافيا و كُتُب *المَسالِك و المَمالِك*، على أنّ هذه الأُمّة، اعنى ياجوجَ و ماجوجَ، هُم صِنف من الأَتراك المَشرقيّة الساكنة فى مبادىٔ الإقليم الخامس و السادس؛ و مع هذا حَكَى مُحَمَّدُ بن جَرِيرٍ الطَّبَرِىُّ فى كتاب *التاريخ*: أنّ صاحب آذَرْبَيْجَانَ، أيّام فَتحِها، وَجَّهَ إنساناً اليه مِن ناحِية الخَزَرِ، فشاهَدَه و وَصَفه بِناءً باسِقٍ سامٍ أَسود، وَرآءَه خندق وثيق منيع. و حَكَى عَبْدُ اللهِ بنُ عُبَيْد الله بن خُرْدَاذْبه <85> عن التُّرْجمان بباب الخليفة: أنّ المُعْتَصِمَ رَأى فى المَنام: أنّ هذا الرَّدْمَ قد فُتِحَ؛ فوَجَّهَ بخمسين نفراً اليه ليُعايِنوه، فسَلَكُوا من طريق بابِ الأَبْوابِ و اللّانِ و الخَزَرِ، حتّى بَلَغوا اليه؛ و شاهَدوه معمولاً من لِبْنِ حَديد، و مُسْدَّداً بالنُّحاس المُذاب؛ و عليه بابٌ مُقفل، و حَفَظَةٌ مِن أَهل البُلدان القريبة منها؛ و أنّهم رَجَعوا، فأَخْرَجَهم الدَّليلُ الى البِقاع المُحاذِية لسَمَرْقَنْدَ.

§ 11 فهذان الخَبَران، يَقتَضِيان كَوْنَه فى الرُّبع الشَّمالِى الغَربِىّ من المعمورة؛ و فى هذه القصّة خاصّةً ما يَزيلُ الثِّقَةَ به عنها، مِنْ صِفَةِ أَهل تلك البِلاد مِن التَّدَيُّنِ بالإسلام، و التَّكَلُّم بالعربيّة مع انقطاعهم عن العمران، و توسّط أَرض سودآء مُنتِنَة قدر مسيرة أيّام كثيرة بينها و بينهم؛ و أَنّهم لم يَكونوا يَعرفون الخليفة، و لا الخِلافة، و لا مَن هو، و لا كيف هو؛ و نحن لا نَعرف أُمّة مسلمة

١. داد / طز: ماسر / ياسر بن نغم.

٢. توپ. حدب.

منقطعة عن بلاد الإسلام، غير بُلغار و سَوارَ <86> و هم بالقرب من منقطع العمران، و نهاية الإقليم السابع. ثمّ هُم لا يذكرون من أمر هذا السَّدِّ شيئاً، و لا يجهلون الخلافة و الخلفاء، بل يَخطُبُون لهم؛ و لا يَتَكَلَّمون بالعربية، بل بلُغة ممتزجة من التُّركيّة و الخَزَرِيّة. و إذا كانت شواهد هذا الخبر على هذه الهيئة، لم يُطمَعْ منها في تَعَرُّفِ الحقيقة؛ و هذا ما أَرَدْتُ أَنْ أُخْبِرَ به مِنْ أَمر ذي القرنين؛ و اللهُ أعلمُ به. ٨ ﭘ : ت : ٧

ch.

[V]

القَوْل علیٰ کَیفیّات الشُّهُور

ـــ الّتی تُسْتَعْمَلُ فِی التّواریخ المتقدّمه ـــ

§ 1 قد ذکرتُ فیا تقدّم، أنّ کلّ أُمّة تَستعمل تأریخا تَنفَرِدُ به؛ و علی حسب افتراقـهم فی استعمال التواریخ، یَفتَرِقون فی أوائِل الشهور، و کَمّیّةِ أیّام کلّ واحد منها، و العِلَلِ المنسوبة الیها. و أنا ذاکر من ذلك ما بَلغه علمی، و تارک تَکَلُّفِ ما لم أَستَیقِنْه، و لا بلغنی فی بابه شیء مِمّن یُوثَقُ به، و مُبتدئ بذکر ما کانت الفرس تستعمله.

§ 2 فأقول أنّ عدد الشهور لسنة واحدة هو اثنا عَشَرَ شهراً، کما قـال الله ـ سبحانه ـ فی کتابه: ﴿ إنّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِندَ اللهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْراً فِی کِتَابِ اللهِ یَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَ الأَرْضَ[1] ﴾ ؛ و لم یُخالِف فیه أُمّة، إلّا فی سِنِی الکَبس؛ و کذلك شهور الفرس اثنا عشر، و أَسماؤُها: ١. فروردین ماه، ٢. اردیبهشت ماه، ٣. خرداذ ماه، ٤. تیر ماه، ٥. مرداذ ماه، ٦. شهریور ماه، ٧.مهر ماه، ٨. آبان ماه، ٩. آذر ماه، ١٠. دی ماه، ١١. بهمن ماه، ١٢. اسفندارمذ ماه.

١. قرآن، ٩ / ٣٦.

§ 3 و سَمِعتُ أبا سَعِيدٍ أحمدَ بن مُحَمَّدِ بن عَبْدِ الجَلِيلِ السِّجْزِيَّ المُهَنْدِسَ <87>، يَحْكِي عن قُدماء سِجِسْتانَ، أنَّهم كانوا يُسَمُّون هذه الشهور بأسماء أُخَرَ؛ و يَبْتَدِئُون مِن «فروردين ماه» و هى هذه: ١. كَواذ، ٢. زَهُو[١]، ٣. أوْسال، ٤. تيركيانوا، ٥. سربروا[٢]، ٦. مريروا[٣]، ٧. ترزن[٤]، ٨. هرانوا[٥]، ٩. اركياژو[٦]، ١٠. كَويشت[٧]، ١١. كدشن[٨]، ١٢. سارُوا.

§ 4 و كلُّ واحد من شهور الفرس ثلاثون يوماً، و لكلّ يوم منها اسم مفرد بِلُغتهم وهي: <ب ٨>
١. هرمز، ٢. بهمن، ٣. اردیبهشت، ٤. شهریور، ٥. اسفندارمذ، ٦. خرداذ، ٧. مرداذ، ٨. دی بآذر، ٩. آذر، ١٠. آبان، ١١. خور، ١٢. ماه، ١٣. تير، ١٤. گوش، ١٥. دی بمهر، ١٦. مهر، ١٧. سروش، ١٨. رشن، ١٩. فروردين، ٢٠. بهرام، ٢١. رام، ٢٢. باذ، ٢٣. دی بدين، ٢٤. دين، ٢٥. أرد، ٢٦. أشتاذ، ٢٧. اسمان، ٢٨. زامياذ، ٢٩. مارسفند، ٣٠. انيران. ◊ . لا اختلافَ بينهم فى أسماء هذه الأيّام، و لكلّ شهر كذلك، و على ترتيب واحد، إلّا فى «هرمز» فإنّ بعضهم يُسَمِّيه «فَرَّخ»، و فى «أنيران» فإنّ بعضهم يُسمّيه «بِهْ رُوز».

§ 5 و يكونُ مبلغ جميعها: ثلاثمائة و ستّين يوماً، و قد تَقَدَّم مِن قَولنا أنّ السنة بالحقيقة[٩] هى: ثلاثمائة و خمسة و ستّون يوماً و رُبع يوم. فأخذوا الخمسة الأيّام الزائدة عليها، و سمّوها: «فَنْجى» و «أنْدَرْكاه»، ثم عُرِّبَ اسمها هٰذا فقيل: «أنْدَرْجاه». و سُمِّيَتْ ايضاً: «المَسْروقَة» و «المُسْتَرَقَة»، إذ لَمْ تُعَدُّ من الشهور فى شىء. فألحَقُوها فيما بين «آبان ماه» و «آذرماه». و سَمَّوْها بأسماء غير الموضوعة لأيّام كلّ شهر؛ و ما وجدتُها فى كتابين، و لا سَمِعْتُها من نَفَرَيْن على اتّفاق و هى: ١. أهَنُدكاه، ٢. إشتدكاه، ٣. اسفندكاه، ٤. اسفندمذكاه، ٥. بهشتش كاه. <88>. و وجدتُها فى كتاب آخر على هذه الصفة: ١. أهنوذ، ٢. اشتوذ، ٣. اسفندمذ، ٤. اخشتر، ٥. وهشتوشت. و ذكرها صاحب كتاب *الغُرَة*، و هو التائبُ[١٠] الآمُلِيّ <19> بهذه الأسامى: ١. خونوذ، ٢. اشتوذ، ٣. اسفندمذ، ٤. وهوخوشتر، ٥. وهشت بهشت.

١. داد: زهو.
٢. داد / طز: سربزوا.
٣. داد / طز: مريزوا.
٤. داد / طز: توزر، نوب: نزر.
٥. نوب: هذانو.
٦. داد / طز: آركباژوا.
٧. داد: كريست، طز: كزيشت.
٨. داد: كُرشن، طز: كزشن.
٩. داد / طز: الحقيقة.
١٠. داد / طز: الثابت، تر: الثائب.

§ 6 و ذكرها زادَوَيْهِ بن شاهَوَيْهِ <89> فى كتابه فى علّة أعياد الفرس، على هذا:
٨ ط ٧ ١. فَنْجَه أَنَرفته[١]، ٢. فَنجه أَدَرنده[٢]، ٣. فَنجه اهجسته[٣]، ٤. فَنجه اورورد بان. ٥. فَنْجه اندركاهان. و سمعت ابا الفَرَج إبراهيمَ بن أحْمَدَ بن خَلَفٍ الزَّنْجانِىَّ <90> يقول أنّ المُوَبَذَ بشِيراز أملاها عليه هٰكذا: ١. اهنوذكاه، ٢. اشتوذكاه، ٣. اسبتمذكاه، ٤. وهوخشتركاه، ٥. وهشتويشت كاه. و سمعتُها أنا مِن أَبِى الحَسَنِ آذرخور بن يزدانجُشنش[٤] المُهَنْدِسِ <91>: ١. هنوذ، ٢. اشتوذ، ٣. اسبتمن، ٤. وهخشتر، ٥. وهستوشت. ◇ . فصار مبلغ أيّامهم ثلاثمائة و خمسة و ستّين يوماً. و أهمَلُوا رُبع يوم، حتّى اَجتمع مِن الأَرباع أيّامُ شهر تامّ؛ و ذٰلك فى مائة و عشرين سنة. فألحَقُوه بشهور السنة، حتّى صارت شهور تلك السنة ثلاثة عشر؛ و سَمَّوْها كَبِيسَة. و سمَّوا أيّام الشهر الزائد بأسماء سائر الشهور.

§ 7 و على ذٰلك، كانوا يَعْمَلُونَ الى أَنْ زال مُلكُهم، و بادَ دينُهم؛ و أُهْمِلَت الأَرباع بعدهم، و لم يُكْبَس بها السّنون، حتّى تَعُودَ الى حالها الأُولى، و لا تَتَأَخَّرَ عن الأَوْقات المحدودة كَثِير تَأَخُّرٍ، مِن أجْلِ أنّ ذٰلك أمرٌ كان يَتولّاه ملوكهم بمحضر الحُسّاب، و أَصحاب الكتاب و ناقلى الأَخبار و الرُّواة، و مجمع الهَرابِذَة و القُضاة؛ و اتّفاق منهم جميعاً على صحّة الحساب، بعد استحضار مَن بالآفاق من المذكورين الى دار المُلْكِ؛ و مُشاورتهم حتّى يَتَّفِقُوا؛ و إِنْفاقِ الأَموالِ الجَمَّة، حتّى قال المُقِلُّ فى التقدير، أنّه كان يُنْفَقُ أَلف الف دينار. فكان يُتَّخَذُ ذٰلك اليوم أَعْظم الأَعياد قدراً، و أَشهَرَها حالاً و أمراً؛ و يسمّى عِيد الكبيسة، و يَتْرُك المَلِكُ لرعيّته خَراجها. و الّذى كان يَحُولُ بينهم و بين إلحاق ربع يوم فى كلّ أربع سنين، يوماً واحدا بأحد الشهور، او «الاندركاه» ـ توهّم أنّ الكَبْس يَقَعُ على الشهور، لا عَلَى الأيّام لِكَراهتهم الزيادة فى عِدَّتها <92>؛ و امتِناع ذٰلك فى «الزَّمْزَمَة» لما وَجَبَ فى الدِّين، مِنْ ذِكْرِ مَلَكٍ[٥] اليوم الذى يُزَمْزَمُ [فيه]؛ و لم تكن «الزَّمْزَمَةُ»[٦] يَتَصِحُّ، اذا زِيدَ فى عَدَدِ الأيّامِ يوم زائد.

١. داد / طز: انوفته. ٢. داد / طز: اندرنده. ٣. نب: آهستجه.
٤. داد / طز: آذرخوراى يزدانخسس. ٥. داد / طز: ـــ.
٦. داد / طز: ـــ.

§ 8 و كانتِ الأكاسرة، رَسَمَت لكلِّ يوم نوعاً مِن الرَّياحين و الزَّهر، يُوضَعُ بين يديه، و لوناً من الشَّراب على رسم مُنتظم، لا يُخالِفونه فى الترتيب. و السَّبَبُ فى وضعهم هذه الأيّام الخمسة اللواحق فى آخر «آبان ماه» ما[1] بينه و بين «آذرماه» <93> انّ الفُرْسَ زعموا أنّ مبدأ سنتهم، مِن لدن خلق الإنسان الأوّل؛ و أنّ ذلك كان روز «هرمزد» ماه فروردين، و الشّمس فى نقطة الاعتدال الرّبيعىّ مُتوسّطة السمآء؛ و ذلك اوّل الألف السابع من ألوف سِنِى العالم عندهم. و بمثله قال اصحاب الأحكام مِن المُنجّمين: أنّ السَّرطان طالعُ العالم، و ذلك أنّ الشمس فى أوّل أدوار «السند هند»، هى فى أوّل الحَمَل على مُتَصَف نهايتَى العمارة؛ و إذا كانت كذلك، كان الطالع السرطان، و هو لِابتدآء الدَّوْر و النُّشوء عندهم، كما قُلنا. و قد قيل انّه سُمِّىَ بذلك، لأنّه أقرب البروج رَأساً من الرُّبع المعمور، و فيه شَرَفُ المُشترى المُعتدل المزاج؛ و النُّشُوء لا يكون إلّا اذا عَمِلَت الحَرارة المعتدلة فى الرطوبة، فهو إذَنْ أَوْلى أنْ يكون طالع نُشوء العالَم. و قيل إنّما سُمِّىَ بذلك، لِأنّ بطلوعه تمّ طلوع الطبائع الأربع، و بِتَمامها تَمّ النُّشُوء؛ و أمثال ذلك من التّشبيهات.

§ 9 قالوا: ثمّ لمّا أتى زَرَادُشْتُ، و كَبَسَ السنين بالشهور المُجتمعة من الأرباع، عادَ الزمان الى ما كان عليه؛ و أمَرَهم أنْ يَفعَلُوا بها بَعْدَه، كفعله؛ و ائتَمَرُوا بأمره، و لم يُسمُّوا شهر الكَبيسة باسم على حدة، و لم يُكَرِّروا اسم شهر، بل كانوا يحفظونه على نُوَب متوالية، و خافوا اشتباه الأمر عليهم فى موضع النَّوبة، فأخذوا ينقلون الخمسة الأيّام، و يضعونها عند آخر الشهر الذى انتهت اليه نوبة الكبيسة؛ و لجلالة هذا الأمر و عموم المنفعة فيه للخاصّ و العامّ و الرَّعيّة و المَلِك، و ما فيه من الأخذ بالحكمة و العمل بموجب الطّبيعة، كانوا يُؤخِّرون الكَبْسَ اذا جآء وقته؛ و أمر المملكة غير مستقيم لحوادث، و يُهمِلونه حتّى يجتمع منه شهران، او يَتَقَدَّمُون بكَبْسها بشهرين، اذا كانوا يَتَوَقَّعُون وَقت الكَبْس المُستأنف ما يَشغَلُ عنه؛ كما عُمِلَ فى زَمَنِ يَزْدَجِرْدَ بن شابور أخذاً بالاحتياط، و هو آخر الكبائس المعمولة، تولّاه رجل من النَّستورين يقال له يزدجردُ الهزارىّ <94>. و «هزار» ضيعة من كورة إصْطَخْرَ بفارس يُنْسَبُ اليها. و كانت النَّوبة فى تلك الكبيسة لآبان ماه، فأُلحِق الاندركاه بآخره، و بقيت فيه لإهمالهم الأمر.

---

١. عس / توپ: و

§ 10 ثمّ أَذْكُرُ شهور مَجُوسِ ماوَرآءَ النَّهْرِ، و هم أهل خُوَارِزْمَ و السُّغْدِ، و شهورهم كشهور الفُرس فى العدّة و كمّية الأيّام، غير أنّ بين بعض أوائل شهور هؤلآء و مَبادِئ شهور اولئك خلافاً؛ و ذلك لِأنّهم أَلحقُوا الأيّام الخمسة الزائدة بآخِر سَنَتِهم؛ و صَيَّرُوا ابتدآء السنة مِن <ط/ [illegible]> اليوم السادس مِن فروردين الفارسى، و هو «خرداذروز» فاختلف أوائلُها الى «أذرماه». ثمّ اتَّفَقَت فيما بعده.

§ 11 و هذه أسمآء شهور أهل السُّغْدِ <95>: ۱. نوسرد ل، ۲. جَرْجَن ل، ۳. نيسن ل، ٤. بساک[1] ل، ٥. أشتاخنذا[2] ل، ٦. مزيخندا ل، ۷. فغكان[3] ل، ۸. ابانج ل، ۹. فوغ ل، ۱۰. مَسافوغ ل، ۱۱. ژيدا ل، ۱۲. خشوم ل. ✧. و بعضهم يَزيدُ فى آخر نيسن و خشوم «جيماً» فيقول نيسنج و خُشومج، و فى بساك و ژيدا «نُوناً و جِيماً» فيقول بساكنج و ژيدنج؛ و يُسَمُّون كلَّ يوم باسم مفرد، كما جرى به الرّسم عند اهل فارِسَ.

§ 12 و هذه أسمآء الأيّام الثلاثين: ۱. خُرمژد ا، ۲. جهيتر[4] ب، ۳. ارداخوشت ج، ٤. خشتور[5] د، ٥. سبندارمذ ه، ٦. ردد[6] و، ۷. مُردد ز، ۸. دَسْت[7] ح، ۹. اتس[8] ط، ۱۰. أبجن[9] ى، ۱۱. خوير يا، ۱۲. ماخ يب، ۱۳. تيش يج، ١٤. غُش يد، ١٥. ذست يه، ١٦. مخش يو، ۱۷. سُرش يز، ۱۸. رشن يح، ۱۹. فَرَوذ يط ۲۰. وخشغر ك، ۲۱. رامن كا، ۲۲. واذ كب، ۲۳. ذست كج، ٢٤. دين كد، ٢٥. ارذخ كه، ٢٦. استاذ كو، ۲۷. سمن كز، ۲۸. رام خند[10] كح، ۲۹. سبند[11] كط، ۳۰. نغر ل. ✧. و بعضهم يسمّى خوير «مير».

§ 13 و أسمآء الأيّام الزائدة فى السّنة على الثلاثمائة و الستّين، هى هذه: ۱. خاوشت شت ا، <ط/ [illegible]> ۲. أخندن ب، ۳. وخشن ج، ٤. وناذن د، ٥. اردم تيش[12] ه. ✧. و هُم فى الاختلاف فى تَسْمِيَتها على ما عليه الفُرس، و أسمآؤها عند بعضهم: ۱. ژنورد[13] ا، ۲. بنورد ب، ۳. سردرد ج، ٤. ماخ

۱. عس / توپ: بسباك / نسباك، داد: سباك.
۲. داد / طز: اشنذاخنذا (و) اشتاخندا (نک: ص ۲۹۰)
۳. داد / طز: فغاز.
۴. نب: جهبر / جهبز.
۵. توپ: خشتيور.
۶. عس: اورد، توپ: رود.
۷. عس(ظ): دَوَست، داد: وست.
۸. عس / توپ: ايتى (ظ. آتش).
۹. عس / توپ: ابخن.
۱۰. داد / طز: رام جند.
۱۱. داد / طز: نشند، توپ: بيسبند.
۱۲. داد / طز: سس.
۱۳. داد / طز: زيورد.

رد د، ٥. میرردهـ. ✧ . و إلحاقهم هذه الأيّام الخمسة، يكون بآخر «خشوم». فأمّا حالهم في كَبْسِ الأَرباع، فكان مُوافقاً لعَمَل أهل فارِسَ؛ و كذٰلك إهمالهم لها. و سأَصِفُ العلّة في بدو التّفاوت بين رأسَي سنتهم و سنة الفُرس فيما بعده.

§ 14 و أمّا أهل خُوَارِزْمَ، و إن كانوا غُصناً مِن دَوحة الفُرس، و نَبْعَةً مِن سَرْحَتِهم؛ فقد كانوا مُقتدين بأهل السُّغد في أوّل السنة، و موضع إلحاق الزوائد؛ و هذه أسماء شهورهم <96>: ١. روچنافوناوسارجی ل، ٢. اردوشت فوشیرج انکام ل، ٣. هروداد فونجیری ل، ٤. جیری فارازاک ل، ٥. همداد فوخندیک[1] ل، ٦. اخشریوری فافربایرماخران[2] ل، ٧. اومری فوستراخیروج[3] ل، ٨. یاناخن فاخشرنان[4] راچیبک ل، ٩. ادوفر[5] فیمیحکابجرفین ل، ١٠. ریمژدفونانکانج[6] انکام ل، ١١. اثمن(اخمن) فویزد[7] انکام ل، ١٢. اسبندارمجی فوخشوم ل. ✧ . و بعضهم يَختَصِرُ هذه الأسامي، و يُصَيِّرُها هكذا: ١. ناوسارچی، ٢. اردوشت، ٣. هروداذ، ٤. جیری، ٥. همداذ، ٦. اخشریوری، ٧. اومری، ٨. یاناخن (یاناخن)، ٩. ارو[اذر]، ١٠. ریمژد[8]، ١١. ارثمن، ١٢. اسبندارمجی.

§ 15 و يُسَمُّون الأيّام الثلاثين ايضاً، بأسماء هي هذه: ١. ریمژد[9] ا، ٢. آرمین ب، ٣. اردوشت ج، ٤. اخشریوری د، ٥. اسبندارمجی هـ، ٦. هروداذ و، ٧. همداذ ز، ٨. دذو[10] ح، ٩. ارو ط، ١٠. یاناخن[11] ی، ١١. اخیر یا، ١٢. ماه یب، ١٣. جیری[12] یج، ١٤. غوشت ید، ١٥. دذو[13] یه، ١٦. فیغ یو، ١٧. اسروف یز، ١٨. رشن یح، ١٩. روجن[14] یط، ٢٠. ارثغن[15] ك، ٢١. رام کا، ٢٢. واذ کب، ٢٣. دذو[16] کج، ٢٤. دینی کد، ٢٥. ارجوخی که، ٢٦. استاذ[17] کو، ٢٧.

١. داد / طز: ـــ. ٢. داد / طز: ـــ. ٣. داد / طز: اومری ـــ.
٤. عس / تب: یاناخن / یاناخن فاخشرنان / فاخشریان. طز: یاناخن.
٥. عس: ازو... داد / طز: اروفو.
٦. عس: دیمرد. داد / طز: ونمرفونانکانج. ٧. داد / طز: اشمن فویرد.
٨. عس: زیمرد. داد / طز: ریمژد. تب: ریجد / رثمرد (ظاهراً صواب «ریمژد» که وجهی از «اورمزد» است).
٩. همان یادد ٨. ١٠. عس / تب: ذذو. ١١. عس: یاناخن.
١٢. داد / طز: جیری. ١٣. عس / تب: ذذو. ١٤. داد / طز: روخن.
١٥. داد / طز: اریغن. ١٦. عس / تب: ذذو. ١٧. عس: اسناد.

آسمان كز، ۲۸. رات كح، ۲۹. مرسبند كط، ۳۰. اونرغ ل . ◈ . و وَجَدْتُهم يَبْتَدِئُون فى تسمية اوّل يوم مِن الزوائد التى أُلحِقَتْ بآخِرِ اسبندارمجى، ابتدأءَهم باوّل يوم من الشهر؛ و كذلك عَلَى الولاء، إلى أنْ يكون اسم الخامس منها اسبندارمجى؛ ثمّ يَبْتَدِئُون عوداً بريعزد[1]. و هو أوّل ناوسارجى.

§ 16 و لا يَستعملون فيها أسماء على حِدَة، و لا يَعْلَمُون بها، و انا أَظُنُّ أنّ ذلك، كان هُم بمثل الاختلاف الواقع فيه للفرس، و أهل السُّغد. ثمّ لِما كان من إهلاك قُتَيْبَةَ بن مسلم الباهلِيُّ كَتَبَتَهم، و قَتْلِه هرابذَتهم، و إحراقه كُتُبهم و صُحُفهم، بَقُوا أُمّيِّين يُعَوِّلُون فيما يحتاجون اليه على الحفظ. فلمّا طال عليهم الأَمَد، فاتَهُم ما اختلف فيه، و حَفِظُوا ما اتّفق عليه؛ ثمّ الله أعلم. فأمّا الأيّام الثلاثة المتَّفِقَةُ الأسامى فى هذه الأيّام، فانّ أَهل فارسَ يَنسِبون كلّ يوم منها الى تاليه، و يُرَكِّبونه عليه، فيقولون «دى بآذر» و «دى بمهر» و «دى بدين» <96>؛ و أمّا أهل السغد و اهل خوارزم، فَبعضهم يَفْعَل مثل ذلك، و بعضهم يُضيف بلُغَتِه لفظ الاوّل و الثانى و الثالث، الى كلّ واحد منها النظائر الى النظائر.

§ 17 و ما كانوا أيّام[2] ملكهم يَستعملون الأَسابيع، فإنّ اوّل استعمالها لِأهل المغرب، و خاصّة لِأهل الشأم و حواليه، بسبب ظهور الأنبياء فيه، و إخْبارِهم عن الأُسبوع الاوّل و بدو العالم فيه، ٨ ب / ٧ على مثل ما افتتحت به التوراة. ثمّ انتشر ذلك منهم فى سائر الأمم، و استعمله العرب العاربة بسبب تجاور ديارهم وديار أهل الشأم، وتصاقب مراكزهم، وتَعَرُّب إسْماعيلَ بن إبْراهيم ـعليهماالسلام ـ.

§ 18 و ما اتّصل بنا، أنّ أحداً اقتَفَى أثرَ الفرس و السغد و اهل خوارزمَ، فيما استعملوه سوى القبط، اعنى قُدمآء أهل مِصْرَ؛ فإنّهم، ما ذكرنا، كانوا يَستعملون أسماء الأيّام الثلاثين <97>. إلى أنْ مَلَكَهم اغسطسُ بن يوجس[1]؛ و أَراد أن يَحْمِلَهم على كَبْس، لِيُوافقوا الروم <47> و أهل الإسْكندريّةِ أبداً فيها نظر. فإذا إنّ الباقى الى تمام الكبيسة الكبرى خمس سنين، فانتظر حتّى مضى من ملكه خمس سنين؛ ثمّ حملهم على كَبْس الشهور فى كلّ أَربع سنين بيوم فَعْلَ الرّوم، فحينئذ تَرَكُوا استعمال أسمآء الأيّام، على ما يُقال، اذ احتاجوا ليوم الكَبْس الى اسم، فانقرض[3] مُستَعمِلوها و العارفون بها، و لم يَبْقَ لها ذكر.

۱. داد: بزيسزد، عس / توپ برمزد / بذمزد؟   ۲. داد / طز: اول

1. Augustus the son of Gajus / Gaius Julius Caesar Octavianus (27 BC – 14 AD) ـه <47>.

۳. د د / طز: مفروش.

§ 19 و هذه أسمآء شهورهم: ١. توث ل، ٢. باوبي[١] ل، ٣. اثور ل، ٤. شواق ل، ٥. طوبي ل، ٦. ماكير ل، ٧. فامينوث ل، ٨. برموثي ل، ٩. باخون[٢] ل، ١٠. باونى[٣] ل، ١١. افيفي[٤] ل، ١٢. ابيقا ل. < 98 > . و هذه هي أسمآؤها القديمة؛ فأمّا الّذي أحدث بعض رؤسائهم بعد استعمال الكَبْسِ، فهي هذه: ١. توث، ٢. بابه، ٣. هتور، ٤. كيهك، ٥. طوبه، ٦. امشير، ٧. برمهات، ٨. برموذه، ٩. بشنس، ١٠. بونه، ١١. ابيب، ١٢. مسرى. ✧ . و بعضهم يُسَمِّي «كيهك» كياك، و يُسَمِّي «برمهات» برمهوط، و يُسمّي «بشنس» بشانس، و يُسمّي «مسرى» ماسورى؛ و هذا ما اتُّفِقَ عليه؛ و قد تُوجَدُ هذه الاسمآء في بعض الكتب، مخالفة لبعض ما ذكرنا. و يُسَمُّون الخمسة الأيّام الزائدة «ابوغمنا»، و تَرجمتُه الشهر الصغير < 99 > . و تُلْحَق بآخر «مسرى». و فيه يُزاد اليوم للكَبْس، فيكون «ابوغمنا»، ستّة أيّام حينئذ؛ و يسمُّون السنة الكبيسة «النقط» < 100 > . و تفسيره العلامة.

§ 20 و ذكر ابوالعبّاس الآمُليُّ < 101 > في كتاب دلائل القبلة: أنَّ المغاربة يَستعملون شهوراً، تُوافِق أوائلها اوائل شهور القبط، و يسمُّونها بهذه الأسماء: ١. مايه ل، ٢. يونيه ل، ٣. يوليه ل، ٤. اغسست ل، ٥. ستنبر ل، ٦. اكتوبر ل، ٧. نونبر ل، ٨. دخيمبر ل، ٩. ينير ل، ١٠. فبرير ل، ١١. مرسه ل، ١٢. ابرير ل. ✧ . ثمّ الخمسة اللواحق في آخر السنة. <ب ١٠٧>

§ 21 و أمّا الروم، فشهورهم اثنا عشر أبداً، و هذه أسمآؤها: ١. ينواريوس لا، ٢. فبراريوس كح، ٣. مرطيوس لا، ٤. افليريوس ل، ٥. مايوس لا، ٦. يونيوس ل، ٧. يوليوس لا، ٨. اغسطس لا، ٩. سبطمبريوس ل، ١٠. طمبريوس لا، ١١. نوامبريوس ل، ١٢. دميريوس لا. ✧ . فجملة أيّام سنتهم ثلاثمائة و خمسة و ستّون يوماً؛ و اذا اجتمع في كلّ أربع سنين اربعة أرباع يوم، ألحقوه يوما تامّاً بفبراريوس؛ فكان هذا الشهر في كلّ اربع سنين، تسعة و عشرين يوماً. و الّذي حملهم أوّلاً على كَبْس السنين، هو يوليوسُ الملقَّب بِدقطيطورَ[1]. الّذي مَلَكهم في سالف الدهور، قبل ظهور موسى -عليه السلام- بدهر طويل؛ و وَضَعَ لهم الشهور على هذه

---

١. عس / توپ: باوى. ٢. عس / توپ: ناخون. ٣. عس / توپ: بابوى / بابونى. ٤. عس / توپ: افيفى.

1. Julius (Caesar) - called - Dictator (102 - 44 BC).

القِسْمة. و سمّاها بأساميها هذه. و حملهم على كَبْسها بالأرباع فى كلّ الف و اربع مائة و إحدى و ستّين سنة، اذا اجتمع من الأرباع ايّام سنة كاملة. فحفظ ذلك بعده؛ و سمّوا هذه الكبيسة «الكُبرى»، لمّا سمّوا الكبيسة التى تكون فى كلّ اربع سنين «الصغرى». و لم يَستعملوا هذه الصغرى إلّا بعد ما مَضَى أزمنة على وفاة ذلك المَلِكِ؛ و مدار أمرهم فيها على الأسابيع لما ذكرنا. <ص ۷ ـ ۸>

§ 22 و قد زعم صاحب كتاب مَأْخَذِ المواقيت <102>: أنّ أصحاب الكبيسة بالرُّبع من الروم و غيرهم، وَضَعوا فى أوّل تأريخهم، دخول الشمس برج الحمل فى أوّل افليريوس، و هو نَيسان عند السُّريانيّين؛ و يُوشِكُ أنْ يكون فى حكايته صادقاً مُصيباً. فإنّ الأرصاد نَطَقَتْ بنقصان كمّيّة الكَسر التابع[1]. لأيّام سنة الشمس عن الرُّبع التامّ. و قد وَجَدنا دخول الشمس أوّل بُرْجِ الحمل، قد تقدّم أوّل نَيسان؛ فالأمر فيما ذَكَرَ ممكن، بل شِبْه الواجب. ثمّ قال بعد ذلك حاكياً عن الروم: أنّهم لمّا أحسّوا بانحراف رأس سَنَتِهم عن موضعه، لجَئوا الى سنى الهند؛ فكَبَسوا فى سنتهم الزيادة بين السَّنَتَيْن. فعاد دخول الشمس أوّل برج الحمل أوّل نيسان. قال: و إنْ نحن فَعَلْنا ذلك، عاد نيسان الى ما كان عليه. و مثّل مثالاً لم يُتَمِّمْهُ، إذْ لم يَسْتطِعْه. و دَلَّ على جهله؛ كما أنّه أَفْصَحَ بحكايته عن الروم على تحامله عليهم. و تعصّبه لغيرهم؛ و هو أنّه جَنَّس الفضل بين سنة الروم و سنة الشمس على مذهب الهند. فكان سبع مائة و تسعا و عشرين ثانية، و جنَّس اليوم جنس الثَوانى. و قَسَمَه على ذلك الفضل. فخرج مائة و ثمانية عشر <103>. و هى سِنُون[2] و ستّة أشهر، و ستّة أيّام، و ثُلثا يوم؛ و ذلك هو المقدار الذى فيه يستحقّ التاريخ، كَبْسَ يوم تامّ من جهة هذا الفضل.

§ 23 ثمّ قال: فإذا كَبَسْنا ما مضى مِن تاريخ الروم، و هو الف و مائتان و خمس و عشرون سنة فى زمانه، عاد دخول الشمس أوّل برج الحمل إلى أوّل نيسان؛ و تَرَكَ المثال و لم يَكْبِس السنين؛ و لو فَعَلَ، لأدّت نتيجة قضاياه الى نقيض قوله و دعواه. و لَقَرُبَ أوّل نيسان مِن دخول الشمس أوّل برج الثور، و ذلك لأنّ تاريخه الذى أراد التمثيل به، يستحقّ مِن الكَبْس عشرة أيّام و ثُلث يوم: فلأنّ سنة الروم أنقص يكون أوّل نيسان، هو المتقدّم لدخول الشمس أوّل برج الحمل؛ وتزيد حصّة الكَبْس على أوّل نيسان، فينتهى الى اليوم العاشر منه. فليت شعرى أىّ اعتدال عَنَى

۱. عس / توپ / نب: التاسع / السابع.　　۲. عس / توپ / نب: ستّون.

هذا الرجل المتعصّب للهند؟ فإنّ الاعتدال الربيعى، على مذهبهم فى ذٰلك الوقت، مُتَّفِق قبل أوّل نيسان بستّة أيّام او سبعة؛ بل ليت شعرى متى فَعَلَ الروم ما حكاه عنهم؟ فإنّهم من بعد الغَور و التَّهَُّر بالهَنْدَسِيّات و عِلْمِ الهيئة، و التمسّك بالبراهين، أبعد مِن أن يلتجئوا الى أقاويل مَنْ يُسْنِدُون أُصولهم الى الوحى و الإلهام، إذا أَعْيَتْ عليهم الحيل، و طُولِبُوا فيها بالبرهان، دَعْ ما لهم من علوم الفلسفة و الإلهيّات، ثمّ الطبيعيّات و الصناعات؛ لكن ﴿كُلٌّ يَعْمَلُ على شاكِلَتِهِ[1]﴾، و ﴿كُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَيْهِم فَرِحُون[2]﴾.

§ 24 و كان الرجل، لم يُشاهِد كتاب المجسطى، و لم يَقِسْ بينه و بين أجلّ كُتُبِ الهند، و هو المعروف بزيج السند هند؛ فانّ الفَرْقَ بينهما، لا يَخْفى على مَن لديه مُسكةُ عقل. و لمثل هذا تَعَرَّضَ[3] حَمْزَةُ ابن الحَسَنِ الاصفهانىُّ فى رسالته فى التّيرورز، حين تَعَصَّبَ للفرس فى عملهم فى سنة الشمس، على أنّها ثلاثمائة و خمسة و ستّون يوماً و ستّ ساعات و خُمس ساعة و جزؤ من اربعمائة جزء من ساعة؛ و أنّ الروم أهملوا ما يَتْبَعُ السِتَّ ساعات فى الكَبْس؛ و احتَجَّ بأَنّ مُحَمَّدَ بنَ موسى بن شاكِرٍ المُنجِّم <417> شَرَحَ ذٰلك و تقصّاه فى كتاب له فى زمان سنة الشمس، و أوضح البراهين عليه، و بَيَّنَ غَلَطَ مَنْ غَلِطَ فيه من القُدمآء.

§ 25 و نحن قد تفحّصْنا عن أرصاد محمّد بن موسى، و أخيه أَحْمَدَ، فلم تَنْطِق إلّا بنقصان هذه الكسور عن سِتِّ ساعات. و أمّا الكتاب الذى أومأ اليه، فهو الذى يُنْسَبُ الى ثابِتِ بنِ قُرَّةَ <104>. إذ كان صنيعة هؤلاء القوم و مِن بينهم، و مَن كان يُهَذِّب لهم علومهم و جُمَلَ ما فى هذا الكتاب؛ و اعتراضُه[4] أنّه يَتَبَيَّن اختلاف سِنِى الشمس و تفاوتها، إذ كان الأَوْج مُتحرّكاً. و مع هذا احتاج الى أدوار متساوية، و حركات مع أَزْمِنَتِها متكافئة، لِيَسْتَخْرِجَ بها وَسَطَ مسير الشمس، فما تَساوَتْ له أدوار، إلّا الكائنة منها فى الفَلَكِ الخارج المركز، المأخوذة من نقطة فيه مفروضة اليها بعينها. و هذا الدّور المطلوب، يزيد كسوره على الساعات الستّ، كما حكاه حَمْزَةُ، غير أنّه لا يُسَمّى سنة للشمس، فإنّ سَنَتَها، كما حَدَّدْناها، هى الّتى تؤولُ فيها الأَحوال الطبيعية المُهَيَّأَةُ للكَوْن و الفساد، الى ما كانت عليه.

١ قرآن، ١٧ / ٨٦. — ٢ قرآن، ٢٣ / ٥٥. — ٣ عس / نوب: يفرض.

٤ عس / نوب: اعتراضه، داد / نب: اعتراضه.

§ 26 و أمّا العِبْرانيُّون، و جميع مَن انْتَمى الى موسى -عليه السلام- من اليهود <105>، فإنّ شهورهم اثنا عشر و هذه أسماؤها: ١. تشرى ل، ٢. مرحشوان كط، ٣. كسليو ل، ٤. طيبث كط، ٥. شفط ل، ٦. آذار كط، ٧. نيسان ل، ٨. ايّر كط، ٩. سيون ل، ١٠. تَمُّوز كط، ١١. اوب ل، ١٢. ايلل كط .✧. و جملة أيّامهم ثلاثمائة و اربعة و خمسون يوماً، و هى أيّام سنة للقمر؛ و لو كانوا يَسْتعملونها على حالها، لكانت أيّام سنتهم و عدد شهورهم شيئاً واحد <106>.

٨ظ/ز٧ § 27 و لكنّه لمّا خَرَجَ بنو إسرائيل من مِصْرَ الى التِّيه، و تَفَسَّحُوا من استِعْباد أَهل مُصْر إيّاهم، و تَفَرَّجوا من بلاياهم، و تَخَلَّصُوا منهم، و ائتَمَرُوا بما أَمَرَ الله به، ممّا هو موصوف فى السِّفْر الثانى من *التَّوراة*[١] من السُّنَن و النواميس، اتَّفَقَ ذلك ليلة اليوم الخامس عشر من «نيسان»، و القمر تامُّ الضَّوء والزمان ربيع؛ فأُمِرُوا بحفظ هذا اليوم، كما هو فى السِّفْر الثانى من *التوراة*[٢]: احْفَظُوا هذا اليوم سُنَّةً لخُلُوفِكم الى الدّهر فى اربعة عشر من الشهر الأوّل. و ليس يعنى بالشهر الاوّل «تشرى»، و لكن «نيسان»، مِن أجل أنّ الله -تعالى- أمر موسى و هارون فى هذا *السفر* ايضا، أنْ يكون شهر الفِصْح رأس شهورهم، و يكون أوّل السنة، فقال موسى للشَّعْب: «اذكُرُوا اليَوْمَ الذى خَرَجْتُم فيه من التَّعبُّد، فلا تأكُلُوا خميراً فى هذا اليوم، فى الشهر الذى يَنْضُرُ فيه الشَّجَرُ» <107>. فاضطُرُّوا لذلك الى استعمال سنة الشمس، لِيَقَعَ اليوم الرابع عشر من نيسان فى أوان الربيع، حين تُورِق الأشجار و تُزهِرُ الثِّمار؛ و الى استعمال شهور القمر، ليكون فيه جرمه بدراً تامّ الضَّوْء فى برج الميزان.

§ 28 و أحْوَجَهم ذلك الى إلحاق الايّام التى يَتقدّم بها عن الوقت المطلوب بالشهور، إذا اسْتَوْفَتْ أيّام شهر واحد؛ فألحقوها بها شهراً تامّاً سَمَّوه آذار الأوّل، و سَمَّوا آذار الأصلىّ آذار الثانى، لِأنّه رَدِفَ سَمِيّاً له و تَلاه. و سَمَّوا السنة الكبيسة «عِبُّوراً»، اشتقاقاً من «معبارث»، و هو المرءة الحُبْلىٰ بالعبرانية، لِأنّهم شَبَّهُوا دُخول الشهر الزائد فى السنة، بحمل المرءة ما ليس من جملتها. و قد زعم بعضهم أنّ آذار الاوّل، هو الأصْلِىُّ الذى كان يُطْلَقُ اسمه فى السنة البسيطة؛ و آذار الثانى هو شهر الكَبْس <108>، ليكون فى آخر السنة، على ما أُمِروا به فى *التوراة*، أنْ يكون نيسان

١. خروج، ١٢ / ٢، ٢٣ / ١٥، ٣٤ / ١٨.
٢. خروج، ١٢ / ٢ و ١٨ - ٢٠، ١٣ / ١٠.

أوّل شهورهم. و ليس ذٰلك كذٰلك. و الدليل على أنّ آذار الثانى هو الأَصليّ، ثَباتُه على وَضْعِه و مِقْداره و عَدَد أَيّامه، و ثبات الأعياد و الصّيام فيه، مِنْ غَيْرِ أَنْ يُسْتَعْمَلَ منها فى آذار الأَوّل فى السنة «العِبُّور» شىءٌ؛ و قيام الشريطة له، بِأَنْ يكون الشمس فيه أبداً فى برج السَّمَكَة؛ و أمّا آذار الاوّل فى العِبُّور، فشريطتُه أَنْ تَكُون الشمس فيه حالَّةَ بُرْجِ الدَّلْو.

29 § ثمّ إِنّهم احتاجوا بعد حصول ذٰلك، الى أَنْ يكون للسنين العِبُّور ترتيب للاستِظهار و تسهيل لِلعَمَلِ، فَنَظَرُوا[1] الى الأدوار المعمولة من شهور القمر فى سِنِى الشمس، فوَجَدُوها خمسة أدوار <109>: أوّلها دَوْر الثمانية، و شهوره على أَنّ كُلَّ شهرين منها تسعةٌ و خمسون يوماً[2]، تسعةٌ و تسعون شهراً، و كبائسه منها إثلاثة. و الثانى دور التِّسعة عشر، و شهوره مائتان و خمسة و ثلاثون،|[3] و كبائسه منها ثمانية و عشرون. و الرابع دَوْر خمسة و تسعين، و يُسَمَّى الدَّوْرَ الأَوْسَطَ، و شهوره أَلْف و مائةٌ و ستّةٌ و سبعون شهراً <110>، و كبائسه منها خمسةٌ و ثلاثون. و الخامسُ دَوْرَ خَمْسِمائةٍ و اثنَيْنِ و ثلاثين، و هو الدَّوْرُ الأكبر، و شهوره سِتَّةُ آلافٍ و خمسُمائة و ثمانون شهرا، و كبائسُه منها مائةٌ و ستّة و تسعون. فاختاروا منها أَخَفَّها و أَسْهَلَها حِفظاً، و كانت هذه الصِّفَة لدَوْرِ الثمانية و دَوْرِ التسعة عَشَرَ. غير أَنّ دَوْرَ التسعةَ عَشَرَ، كان أَقْرَبُ موافقة لسِنِى الشمس؛ و ذٰلك أنّ أيّام هذا الدور عندهم، سِتَّةُ آلاف و تسعُمائةٍ و تسعةٌ و ثلاثون يوماً و سِتَّ عَشْرَةَ ساعةً و خَمْسُمائةٍ و خمسةٌ و تسعون جزءاً من أَلْفٍ و ثمانين جُزءاً من ساعة.

30 § و تُسَمَّى هذه الأجزآء عندهم بِـ«الحَلَق» <111>؛ و كلّ ساعة، فهى أَلفٌ و ثمانون حَلَقاً، و لأجل ذٰلك إذا كان عندنا دقائق ساعات، و هى أجزآؤها من سِتّين، و أردنا تحويلها الى «الحَلَق»، ضَرَبْناها فى ثمانية عَشَرَ، فتَتَحَوَّلُ حَلَقاً؛ و إذا أردنا عكس ذٰلك، ضَرَبنا الحَلَقَ فى مائتين، فيَجْتَمِع منها ثوالث ساعة، فنَرفَعها الى ما ارتفعت اليه. فإذا جَنَّسْنا هذا الدَّوْرَ، و حَطَطْناه الى الحَلَقِ، اجْتَمَعَ من ذٰلك مائةٌ و تسعةٌو سبعون ألفَ أَلْفٍ و ثمانمائة و ستّةٌ و سبعون أَلفاً و سبعُمائةٍ و خمسةٌ و خمسون حَلَقاً <112>، و هذا رسمها بأرقام الهِنْدِ: ١٧٩٨٧٦٧٥٥. و سَنَةُ الشمس عندهم ثلاثمائة و خمسةٌ و ستّون يوما و خَمْسُ ساعاتٍ و ثلاثةُ آلاف و سبعُمائة و أَحَدٌ و تسعون

١. عس / تب: فينظرو.
٢. از «على...» تا «... يوماً» در طز ساقط است.
٣. عبارت بين دو كيرك از عس و توپ ساقط است.

جُزءاً من اربعة آلاف و مائة و اربعة أجزاءٍ من ساعة، و ذٰلك يكون تسعمائه و تسعين حَلَقاً بالتقريب؛ فإذا جَنَّسنا سنة الشمس من جِنسِ الحَلَقِ، اجتمع تِسْعَةُ آلاف أَلفٍ و اربعمائة و سبعة و ستّون أَلفاً و مائة و تسعون حَلَقاً، و هذا رسمها / ٩٤٦٧١٩٠. فإذا قَسَمْنا عليها حَلَقَ دَوْرِ التِسْعةَ عَشَرَ، خَرَجَ تِسْعَ عَشْرَةَ سَنَةً شمسيّةً، و بَقِيَ مائةٌ و خمسةٌ و اربعون حَلَقاً، و هى بالتقريب سُبْعُ ساعةٍ و كسر دُونَه.

٨ ج / ت / ت ٧

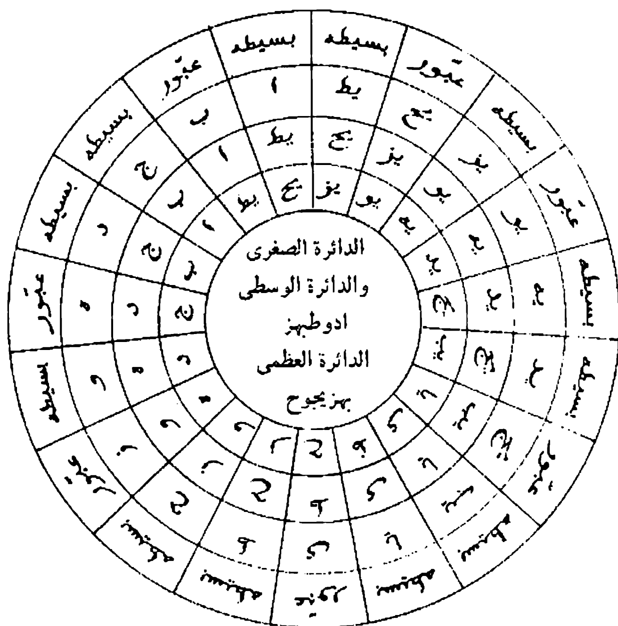
§ 31 و إذا امتَثَلنا فى دَوْرِ الثمانية، ما عَمِلْناه فى هذا الدَّوْرِ، كان مقداره أَلْفَيْنِ و تسعمائة و ثلاثةً و عشرين يوما و اثْنَتَيْ عَشْرَةَ ساعةً و سبعمائة و سبعاً و اربعين حَلَقاً، يكون جميعها حَلَقاً خمسةً و سبعين أَلْفَ أَلفٍ و سبعمائة و سبعةً و سبعين أَلفاً و ثمانمائةٍ و سبعةً و ستّين، و هذا رسمها: ٧٥٧٧٧٨٦٧. فإذا قَسَمْناها على حَلَقِ سَنَةِ الشمس، خَرَجَ ثمانى سِنين شمسيّة، و بَقِيَ يوم و ثلاثَ عَشْرَةَ ساعةً و ثلاثمائةٍ و سبعةٌ و ثمانون حَلَقاً، و هى خُمُسٌ و سُدُسُ ساعة بالتقريب. فدَوْرُ التِّسْعَةَ عَشَرَ، أَقْرَبُ الى الصَّوابِ و الصِّحَّةِ و أَوْلَى ما عُمِلَ به. و ما عَداه من الأدوار، مُتَرَكِّبَةٌ من تضاعيفه؛ و لذٰلك آثَرُوه و رَتَّبوا فيه «العِبُّور».

§ 32 و مع اتّفاقهم على أَبْنِيَةِ السنة مِن العِبّور مِن «المحزور» <113> و هَلِّيَّةٍ، اخْتَلَفُوا فى أَبْنِيَةِ أَوائل المحازير؛ فأَوْجَبَ ذٰلك لترتيب العِبّور فى المحزور خلافاً[1]. و ذٰلك أَنَّ بعضهم أَخَذَ سِنِي تأْريخ آدم، بالسنة المُنْكَسِرَةِ الّتى تُرادُ معرفتها، أَهِيَ عِبُّورٌ أَمْ بسيطة؛ و عَمِلَها محازيرَ بقسمته إيّاها على تِسْعَةَ عَشَرَ، فَخَرَجَ له مَحازيرُ تامّةٌ؛ و بَقِيَ ما مَضَى إفيها | من «المحزور» مع تلك السنة. فجَعَلَ ترتيب العِبُّورِ منها على حساب «بهزيجوح»، أَعْنِي السَّنَةَ الثانية و الخامسة و السابعة و العاشرة و الثالثةَ عَشَرَ و السادسةَ عَشَرَ و الثامنةَ عَشَرَ.

§ 33 و بَعْضُهم أَخَذَ سِنِي هذا التّأْريخِ، و نَقَصَ منها سنةً واحدةً، و جَعَلَ تَرْتِيبَ العِبُّور فيما بَقِيَ من المحزور الناقص على حِساب «ادوطبهز»، و هو السنةُ الأُولَى و الرابعة و السادسة و التاسعةُ و الثانيةُ عَشَرَ و الخامسة عشر و السابعة عشر؛ و هٰذان الدَّوْرانِ منسوبان الى أَهلِ الشّأْم <114>. و بعض نَقَصَ منها سَنَتَيْنِ، و صَيَّرَ الترتيب فيما بقى[2] على حساب «جبطبج»، يَعْنُون الثالثة، ثمّ اثنين بعدها، يعنون الخامسة، ثمّ ثلاثَ مَرّات ثلاثةٍ، يعنون الثامنةَ و الحاديةَ عَشَرَ و

١. عس / توب: اختلافاً. ٢. داد / طز: فيها.

الرابعةَ عشر، ثمّ اثنين، يعنون السادسة عشر، ثم ثلاثةً، و هى التاسعةُ عَشَرَ؛ و هذا الترتيب فيهم أَفْشَى، و هم له آثر، و رُبَّما نَسَبُوه الى أَهْلِ بابِلَ. و كلُّها الى أمْر واحدٍ غير مختلف فيه، كما صُورته فى هذا الدائرة:



§ 34 فالطَّبقة الأُولى، هى لمعرفة كيفيّة السنة، أَهى بسيطة ام عِبّور؛ و الطبقة الثانية، لترتيب «بهزيجوح» فى المحزور؛ و الطبقة الثالثة، لترتيب «ادوطبهز» فيه؛ و الطبقة الداخلة، لترتيب

٨ ظ / ٩ و ٧ «جبطيج» فيه. و هذه الأدوار التى قدّمناه ذِكْرَها، هى منسوبة الى القمر، و إنْ لم يَتَفَرَّدْ بهـا. فأمّا [دَوْرُ] الشمس[1] <115>، فهوالموضوع على ثمانية و عشرين، لمعرفة أوائل سِنِى الشمـس مـن الأسابيع؛ و ذٰلك أنّه لو كانت سَنَتُها ثلاثمائةٍ و خمسةً و ستّين يوماً فقط، خالية عن الرّبـع يـوم، تَرْجِعُ أوائلُها الى ما كانت عليه مِن أيّام الأسابيع فى كلّ سبعِ سنين؛ و لٰكنّها لمّا كُبِسَتْ فى كلّ اربع سنين، صار رُجوعُها الى الحالة الأُولى فى كلّ ثمانيةٍ و عشرين، الّتى هى تضعيف السبعة بالاربعة؛ و كذٰلك غيره من الأدوار المذكورة، لا يَرْجِعُ شىءٌ منها الى حالته من الأسابيع عـند تمـامه، غـير «المحزور» الأكبر، فإنّه مُتَوَلِّد من تضعيف دَوْرِ التسعة عَشَرَ بالدَّوْرِ الشمسىّ.

§ 35 وأقولُ أنَّ سنى اليهود، لو كانت مُتَكَيِّفَةً بالكَيْفِيّتين الأوَّلَتَيْن، أعنى بسـيطة و عِـبّوراً، لَسَهُلَ معرفة أوائلها، و تميز إحدى الكيفيّتين من الأخرى اللّتَيْن تَـلْزَمانها، إذا عُـرِفَ الترتـيب المذكور فى سنى المحزور. غير أنّها تَتَنَوَّعُ بأنواع ثلاثة؛ و ذٰلك أنّهم تَواطَئوا فيما بينهم على أنَّ رَأس السنة، لا يَجُوزُ أنْ يَقَعَ فى يوم الأحد و لا الأربعاء و لا الجـمعة <116>، و هـى الأيّـام التى للشمس و كوكبيه؛ و أنَّ الفِصْحَ الذى هو مثل[2] أوّل «نيسنَ»، لا يَجوزُ أنْ يكون فى [مثل][3] الأيّام المنسوبة الى الكواكب السُفليّة، و هى الاثنين و الأربعاء و الجمعة، لِعِلَلٍ سَنُبالِغُ فى شرحها فيما بَعْدُ على حَسْبِ الطاقة. فأَعْوَزَهم ذٰلك الى تأخير رأس السنة و الفِصْحِ او تقديمه، إذا وَقَـعَ فى الأيّـام المذكورة. فلأجْلِ ذٰلك تَنَوَّعَت السنة عندهم بثلاثة أنـواع: الأوّلُ مـنها يُسَـمّى «حسـارين»، و تفسيره الناقص، و هو الذى يكون فيه كلّ واحد من «مرحشون» و «كسليو» تسعةً و عـشرين يوماً؛ و النَّوْعُ الثانى يُسَمُّونه «كسدران»، و تفسيره المعتدل، و هو الذى يكون فيه مرحشون تسعةً و عشرين يوماً و كسليو ثلاثين يوما؛ و النوع الثالث يسمُّونه «شلاميم»، و تفسيره التامّ، و هـو الذى يكون فيه كلُّ واحدٍ مِن مرحشون و كسليو ثلاثين يوما؛ و كلّ واحد من هذه الأنواع، يَكُونُ بَسيطاً و يكون عِبّوراً، فيَصير عَدَدُ الأنواع على سبيل الافتراق[4] ستّة، كما شَجَّرْتُه و قَسَّمْتُه فى شَكْلِ هذه الصُّورة:

۱. عس / توب: السمسى. ۲. عس: ح: قبل. ۳. داد / طز: +.
۴. داد / طز: الاقتران.

§ 36 ... السَّنَةُ

و إمّا «بسيطة» تشتمل على اثنى عشر شهراً، و هى:	تامّة	شنه يوماً	مرحشون، ل
			كسليو، ل / مرحشون، كط
	معتدلة	شند يوماً	
			كسليو، ل / مرحشون، كط
	ناقصة	شنج يوماً	
			كسليو، كط
و إمّا «عبورية» تشتمل على ثلاثة عشر شهراً، و هى:	تامّة	شفه يوماً	مرحشون، ل
			كسليو، ل / مرحشون، كط
	معتدلة	شفد يوماً	
			كسليو، ل / مرحشون، كط
	ناقصة	شفج يوماً	
			كسليو، كط

و لهم فى استخراج ذلك حُسبانات كثيرة، و جداول لَنْ نألُوَ جهداً فى الإبانة عنها فيما بعد.

§ 37 ثمّ إنّهم فى عَمَلِها و استخراجها و استعمالها، مفترقون فرقتين إحديهما «الرَّبّانيّة»، و استعمالهم إيّاها على وجه الحساب، بمَسِيرَى النَّيِّرَين الوسط رُئِىَ الهلال أَوْ لَمْ يُرَ؛ فإنّ المغزى، هو مدّة مفروضة تَمْضِى من لدن الاجتماع؛ لِأَنَّهم، كما ذُكِرَ، كانوا وقت عودهم الى بَيْتِ المَقْدِس، نَصَبُوا على رُؤُوسِ الجبال دَيادبة، و رُقَباَء لتَفَحُّص الهلال، و أمَرُوهم أنْ يُوقِدُوا ناراً و يُدَخِّنُوا دخاناً، يكون فيما بينهم علامة لحصول رُؤْيَةِ الهلال. و لِلعداوة الّتى بينهم و بين «السامرة»، ذَهَبَ أُولـٰئك فرَفَعُوا الدُّخان مِن الجبالِ قَبلَ الرؤية بيوم، و والَوْا بين ذلك شهوراً قد اتَّفَقَ السَّماَء فى أوائلها مُغَيَّمَة، حتّى فُطِن لذلك مِنْ بَيْتِ المَقْدِسِ، و رَأَوُا الهلال غداة اليوم الرابع أَوِ الثالث من الشهر، مُرتفعاً عن الأُفق من جهة المشرق؛ فعَرَفُوا أَنّ السّامرة فَتَنَتْهم، فالتَجَأُوا الى أصحاب التّعاليم فى ذلك الزمان، لِيَأْمَنُوا بما يَلْقَوْنه فى حسابهم عن مكايد الأعداء. و اعتَلُّوا بجواز العمل بالحساب، و نِيابته عن العمل بالرُّؤْية بِمُدَّةِ كَوْنِ الطُّوفان، قالوا: أَنّ نوحاً كان يَحْسُبُ لمبادِئِ الشهور، و يُقَدِّرُ لها لانطباق السماء و تَغَيُّمها مقدار ستّة أشهر، لم يَتَبَيَّنْ فيها هلال و لا غيره.

§ 38 فقبِلَ أصحاب الحساب لهم الأَدوار، و علَّمُوهم استخراج الاجتماعات و رُؤْيَةِ الهلال <117> على أَنْ يَكون بينه و بين الاجتماع اربعاً و عشرين ساعةً، و هو قريب من الحقيقة. لو كان الاجتماع هو المعدَّل دون الأوسط، كان القمر يسير في هذه الساعات قريباً من ثلاثَ عَشْرَةَ درجةً، و يَبْعُدُ عن الشمس قدر اثنتَيْ عَشْرَةَ درجة. و كان ذلك، كما قيل، بعد الإسكَنْدَرِ بقريب من مائتَي سنة؛ و كانوا قبل ذلك يَنظُرون الى التَّقُوفات، الّتي هي أرباع السنة، و يَجيءُ حسابها فيما يُسْتَأْنَفُ <235>؛ و يَقيسون بينها و بين اجتماع الشّهر المنسوب اليه تلك التقُوفة. فإنْ وَجَدُوا [الاجتماع][1] قد تقدّم التقوفة بنحو من ثلاثين يوماً، كَبَسُوا السنة بذلك الشهر، كأنّهم وَجَدُوا اجتماع «تمُّوزَ» مَثَلاً، قد تَقَدَّمَ تقوفة «تموزَ»، و هو الانقلاب الصَّيْفِيّ بنحو من ثلاثين يوماً، فكَبَسُوا السنة بتموز، حتّى صار فيها «تموزُ» و تموز؛ و كذلك الأمر في سائر التقوفات.

§ 39 و أنْكَرَ بعض الرَّبّانيّة حديث الرُّقَباء، و رفْعِهم الدُّخان؛ و زَعَمَ أنَّ سبب استخراج هذا الحساب، هو أنَّ عُلماء بني إسرائيل و كَهَنَتَهم، لمَّا عَلِمُوا أنّ آخِرَ امرهم الى الشتات، و مآلَ حالهم الى الإنبتات، عَنَوْا خراب بيت المقدّس في المرّة الأخيرة، خافُوا إذا تَفَرَّقَ اليهود في الأقطار، و عَوَّلُوا على الرُّؤْيَةِ، فاختلَفَتْ عليهم في البُلدان المختلفة، أنْ لا يَتَشاجَرُوا لها، و لا يَتَفَرَّقَ كلمتُهم بسببها؛ فاستَخْرَجُوا لهم هذه الحُسبانات، و انْتَهَى به اليعازرُ بن فروح <118>، و أمروهم بالتزامها، و أوصَوهم باستعمالها و الرّجوع اليها، حيث كانوا و أين كانوا، فلا يَكُون بينهم اختلاف. و الفرقة الثانية، هم «الميلاديّة» <119>، الذين يَعْمَلون مبادئ الشهور من عند الاجتماع، و يُسَمَّون ايضاً «القُرّاء» و «الإشْمَعِيَّة»، لإرعانهم[2] العمل بالنُّصوص دون الالتفات الى غيرها، من النَّظَر و القياسات و ما يُشْبِهُها؛ و إنْ كان ذلك يَنْتَقِضُ عليهم و لا يَتَأَتَّى لهم.

§ 40 و منهم فرقة يُسَمَّوْن «العَنانيّة»، و هم منسوبون الى عَنانَ رَأْس الجالوت <120>، كان مُنْذُ مائة و بضع سنين، و مِن شأن رأس الجالوت، أنْ يَكُون من آل داوودَ لا يَصْلُحُ من غيره؛ و يَتَحَدَّثُ عامَّتهم أنّه لا يَصْلُحُ لذلك منهم، إلّا مَنْ تَبْلُغُ أطراف أصابعه رُكبتيه، إذا استَوَى قائماً، كما يَحْكِيه عوامُّ الناس ايضاً عن أمير المؤمنين عَلِيِّ بنِ أَبي طالِبٍ ـعليه السلامـ. و الصالح من ذُرِّيَّته للإمامة و سياسة الأمّة. و كان عَنانُ هذا ابنَ دانيالَ بن شاول بن عنان بن داوود بن

---

۱. داد / طز: +.
۲. ص / نوب: لإذعانهم.

٨ ط ٧ حَسداى بن قَفْناى بن بوستناى بن هُونَمار بن نوشرا[١] بن رَبحُنا بن شبطيا بن حنا بن ناثام بن ابامار بن رَبّانا ـ عقيبا ـ ابن شبنيا بن زَكّاى بن حِزْقيا بن شمعيا بن شبطيا بن يُحنان بن رسوسيان بن عَنان بن ايشعيا بن زكريا بن برخيا بن عَقوب بن حننيا بن بسوديا بن ماعسيا بن فدايا بن زربابيل بن شلتيال بن يوحنيا بن يهوياقيم بن يهوا حاز بن يوشيا بن احزيا بن يهورام بن يهوشافاط بن اسا بن ابيا بن رحبعام ابن سليمان بن داوودَ.

§ 41 فخالَفَ جماعة من الرَّبّانيّين فى كثير من شرائعهم، و استعمل الشهور برؤية الأَهِلَّة، على مثل ما شُرِعَ فى الإسلام؛ و لم يُبال أىَّ يوم وَقَعَتْ من الأُسبوع، و تَرَكَ حساب الرَّبّانيّين، و كَبَسَ الشهور بأَنْ نَظَرَ كلَّ سنة[٢] الى زرع الشَّعير بنواحى العِراقِ و الشّأْمِ، فيا بين أوّل نَيسان الى أنْ يَمْضِى منه أربعة عَشَرَ يوماً؛ فإن وَجَدَبا كورة تَصْلُحُ للفَريك و الحصاد، تَرَكَ السنة بسيطة. و إنْ وَجَدَه لم يصلح لذلك، كَبَسَها حينئذٍ. و تَقْدِمةُ المعرفة بهذه الحالة، أنّ مَن أَخَذَ برأيه و نُسِبَ اليه، يَخرج لسبعة ايام تَبقى مِن «شفط»، فيَنظر بالشام و البِقاع المشابهة له فى المزاج الى زرع الشعير؛ فإنْ وَجَدَ السَّفا، و هو شَوْك السنبل، قد طَلَعَ، عدَّ منه الى الفِصح خمسين يوماً؛ و إنْ لم يَرَه طالعاً، كَبَسها بشهر. فبعضهم يُرْدِفُ الكَبْسَ بشفط، فيَكُونُ شفط و «شفطُ»؛ و بعضهم يُرْدِفُه «بآذار»، فيكون آذار و «آذار»؛ و أَكثر استعمال العنانيّة لشفط دون آذار، كما أَنّ الرّبّانيّة تَسْتَعْمِلُ آذار دون غيره. و هذا من تقدِمَةِ المعرفة، يَخْتَلِفُ باختلاف الأهوية و أَمزجة البقاع، فيَجِبُ أَنْ يُجْعَلَ لكلّ موضع قانونٌ، و لا يُعْتَمَدَ على المعمول لموضع واحد، فإنَّ ذلك لا يَصِحُّ حينئذ.

§ 42 و أمّا النَّصارى بالشّأْمِ و العِراقِ و خُراسانَ، فقد مَزَجُوا بين شهور الروم و شهور اليهود، بِأَنِ استَعْمَلُوا شهور الروم، و جَعَلُوا أوّل سنتهم من أوّل شهر طمبريوس الرومى، ليَكُون أقرب الى رأس سنة اليهود. فإنَّ «تشرى» اليهود أبداً يَتَقَدَّمُه قليلاً، و سَمَّوها بأسماءٍ سُريانيّة، وافَقُوا فى بعضها اليهود، و بايَنُوهم فى بعضها. و نَسَبُوا تلك الشهور الى أسماءِ السُّريانيّين، و هم النَّبَطُ أَهْلُ السَّوادِ، و سَوادُ العِراقِ يُدعَى سُورِسْتانَ. و لا أُدرى لِمَ نُسِبَتْ هذه الشهور اليهم؛ فإنَّهم مُستعملون شهور العرب فى الإسلام، و شهور الفرس فى الجاهلية؛ و قد قالوا أَنّ سورستانَ هو الشّأْمُ. فإنْ كان كذلك، فإنَّ أهلها، و كانوا قبل الإسلام نَصارى، هم الذين تَوَسَّطُوا بين رأى اليهود و رأى الروم.

---

١. عس / توپ: مرنوشرا.   ٢. داد / طز: ـــ.

§ 43 و هذه أسماء تلك الشهور: ١. تشرين قديم لا، ٢. تشرين حراى ل، ٣. كانون قديم لا، ٨ جـ ٧ ٤. كانون حراى لا، ٥. شباط كح، ٦. اذار لا، ٧. نيسان ل، ٨. اير لا، ٩. حزيران ل، ١٠. تموز لا، ١١. اب لا، ١٢. ايلول ل. ✧ . و يكبِسُون «شُباط» فى كلّ أربع سنين بيوم، فيَصير تسعةً و عشرين يوماً؛ و يُوافِقون الروم فى سنتها، و قد اشتَهَرَت هذه الشهور، حتى استَظْهَرَ بها المسلمون؛ و قَيَّدُوا بها ما احتاجوا اليه من أوقاتِ الأعمال؛ و عَرَّبُوا «قديم» و هو الأوّل، و «حراى» و هو الآخر؛ و زادوا فى «اير» ألِفاً، حتى صار «أيار»، إذ كان تخفيف اليآء منه مع عدم الألِفِ، يَفْحُشُ فى لغة العرب و يَسمُجُ.

§ 44 فامّا العرب، فإنّ شهورهم اثنا عشر أوّلها: ١. المُحَرَّمُ، ٢. صَفَرٌ، ٣. رَبِيعٌ الأوّلُ، ٤. رَبِيعٌ الآخر، ٥. جُمادَى الأُولَى، ٦. جُمادَى الآخِرَةُ، ٧. رَجَبٌ، ٨. شَعْبانُ، ٩. رَمَضانُ، ١٠. شَوَّالٌ، ١١. ذُو القَعْدَةِ، ١٢. ذُو الحِجَّةِ . ✧ . و لقد قيل فى علل اسامى هذه الشهور، اقاويل، منها: أنّه قيل فى تسمية المُحَرَّم بهذا الاسم، أنّه لكونه من جملة الحُرُم، فهو محرم؛ و صَفَرَ لامتيارهم فى فرقة تُسَمَّى صَفَرِيَّةً؛ و شَهرَيِ الربيع، للزَّهر و الأنوار و تواتر الأندية و الأمطار، و هو نسبة الى طبع الفصل الذى نُسَمِّيه نحن الخريف، و كانوا يُسَمُّونه ربيعاً؛ و شهرى جُمادَى، لجمود المآء فيهما؛ و رَجَب لإعتادهم الحركة فيه للأمْن مِن جهة القِتال، و الرُّجْبةُ العِماد، و منه قيل عَذْقٌ مُرجَّب؛ و شَعْبانَ، لتَشَعُّبِ القَبائل فيه؛ و شَهرِ رَمَضانَ، للحِجارة تُرْمَضُ فيه من شِدَّةِ الحَرِّ؛ و شَوَّالٍ، لإرتفاع الحَرِّ و إدباره؛ و ذى القَعْدَةِ، للزُومهم منازلهم؛ و ذى الحِجَّةِ، لحَجِّهم فيه.

§ 45 و يُوجَدُ للشهور العربية أسام أُخَرُ، قد كان أوائلهم يدعونها بها و هى هذه: ١. المُؤتَمِرُ، ٢. ناجِرٌ، ٣. خَوَّانٌ، ٤. صُوانٌ[1]، ٥. حَنْتَمٌ، ٦. زَبَّاء[2]، ٧. الأصَمّ، ٨. عادِلٌ، ٩. نافِقٌ، ١٠. واغِلٌ، ١١. ٨ جـ ٧ هُوَاعٌ، ١٢. بُرَكٌ. ✧ . و قد تُوجَدُ هذه الاسمآء، مخالفة لِما أوْرَدْناه، و مختلفة الترتيب، كما نَظَمَها أحَدُ الشُعرآء فى شعره:

«بِمُؤتَمِرٍ و ناجرة بَدَأْنا ... و بالخَوّان يَتبعَه الصُّوان
و بالزَّبّاَء بائِدَةٌ تَليهِ ... يَعودُ أصَمُّ صَمَّ به الشّنان
و واغِلة و ناطلة جميعاً ... و عادِلةٌ فهم غُرَرٌ حِسان

١. عس / نوب: بقمان. ٢. عس / نوب: ز‌ى

وَ رَنَّـةٌ بَـعدها بُـرَكٌ فَـتَمَّتْ شهور الحول يَعْقِدُها البَنان».

و معانى هذه الاسمآء، على ما ذُكِرَ فى كتب اللُّغة، هى هذه:

§ 46 أمّا المُؤْتمر، فإنّ معناه أنْ يَأْتَمِرَ بكلّ شىء ممّا يأتى به السَّنة مِن أَقضِيَتِها. و امّا ناجر، فهو من النَّجْر و هو شِدَّة الحَرِّ كما قال الشاعر:

«صُرى آسن يزوى له المرء وجهه و لو ذاقه الظّمآن فى شهر ناجِرِ».

و امّا خَوّان، فهو على مثال فَعّال من الخيانة. و كذلك صُوان، على مثال فُعال من الصيانة؛ و هذه المعانى، كانت اتُّفِقَتْ لهم عند أوّل التّسمية. و امّا الزُّبّآء، فهى الداهية العظيمة المُتكاثفة، سُمِّىَ لكثرة القتال فيه و تكاثُفه. و امّا البائد، فهو ايضا من القتال، إذْ كان يَبِيد فيه كثير من الناس؛ و جَرَى المَثَل بذلك: «العَجَبُ كُلُّ العَجَبِ بين جُمادَى و رَجَبٍ»؛ و كانوا يَسْتَعْجِلون فيه و يَتَوَخَّوْنَ بلوغ ما كان لهم من الثّأر و الغارات، قبل دخول «رَجَبٍ» و هو شهر حرام. و امّا الأَصَمُّ، فلأنّهم كانوا يَكُفُّون عن القتال، فلا يُسمَعُ فيه صوت سلاح. و امّا الواغل، فهو الداخل على شراب، و لَمْ يَدْعُوه؛ و ذلك لهُجومه على شهر رمضان، و كان يَكْثُرُ فى شهر رمضان شُربهم للخمر، لأنّ ما يَتْلُوه هى شهور الحَجّ. و امّا ناطل، فهو مكيال للخمر، سُمِّىَ به لإفراطهم فى الشُّرب، و كثرة استعمالهم لذلك المكيال. و امّا العادل، فهو من العدل، لِأنّه من أَشهُر الحَجّ؛ و كانوا يَشْتَغِلُون فيه عن الناطل. و اما الرَّنَّةُ، فلأنّ الأنعام كانت تَرِنُّ فيه لقرب النَّحْرِ. و امّا بُرَكٌ، فهو لبُروك الإبِلِ، اذا أُحْضِرَتِ المَنْحَرَ.

§ 47 وأَحسن مِن النَّظم الذى ذكرنا، نظم الصاحب إسماعيل بن عَبّادٍ < 121 > لها، وهى هذه:

«أَرَدْتَ شهور العُرْبِ فى الجاهليّة فَخُذْها على سرد المُحَرَّم تَشْتَرِك
٨ فمُؤتمر يَأْتِى و مِن بعد ناجر و خَوّان مع صُوانَ يُجْمَعُ فى شَرَكْ
٩، حَنِينٌ و زَبّا و الأَصمّ و عادل و نافِق مَعْ وَغْلٍ و رَنَّةٌ مَعْ بُرَكْ».
٧

و هذان النوعان من اسامى الشهور، إنْ كانت أَسباب تَسميتها، كما حكيته، فالواجب أن يكون بين وقتَي التّسميتين بون؛ و إلّا لم يَصِحَّ ما قيل فيها من التّفاسير، و أُورِدَ من التّعليل[١]. فإنّ صَفَرَ فى أَحَدِهما هو صميم الحَرِّ، و فى الآخر شهر رمضان، و لا يُمْكِنُ ذلك فى وقت واحد، او وقتين متقاربين.

١. عس / توب: العلل.

§ 48 و كانوا فى الجاهليّة، يستعملونها على نحو ما يستعمله أهل الإسلام؛ و كان يَدُورُ حَجُّهم فى الأزمنة الاربعة. ثمّ أرادُوا أنْ يَحُجُّوا فى وقت إدراك سِلَعِهم من الأُدم و الجُلُود و الثّمار و غير ذلك، و أنْ يَثْبُتَ ذلك على حالة واحدة و فى أطْيَبِ الأَزمنة و أَخصَبِها، فَتَعَلَّمُوا الكَبْسَ من اليهود المجاورين لهم؛ و لذلك قبل الهجرة بقريب من مائتَى سنة؛ فأخَذُوا يَعْمَلُون بها ما يُشاكِلُ فعل اليهود، مِن إلحاق فضل ما بين سنتهم و سنة الشمس شهراً بشهورها، إذا تَمَّ و يَتَوَلّى «القَلامِسُ»[1] <14> من بنى كنانة، بعد ذلك أن يقومُون بعد انقضاء الحَجّ؛ و يَخطُبُون فى الموسم، و يَنْسَئُون الشَّهر، و يُسَمُّون التَّالِىَ له باسمه؛ فيَتَّفِقُ العَرَبُ على ذلك، و يَقْبَلُون قوله، و يُسَمُّون هذا من فعلهم «النَّسِيءَ» لأنّهم كانوا يَنْسَأُون أوّلَ السنة فى كلّ سَنَتَين، او ثلاث شهراً على حسب ما يَستحِقُّه التَّقَدُّمُ. قال قائلهم: «لنا ناسئٌ تمشون تحت لوائه / يُحِلُّ إذا شآءَ الشُّهور و يُحرِمُ».

§ 49 و كان النَّسِيء الأوّلُ للمُحَرَّمِ، فسُمِّىَ صَفَرُ به، و شهر ربيع الأوّل باسم صَفَرَ؛ ثمّ والَوْا بين أسماء الشهور. و كان النَّسِيء الثانى لِصَفَرَ، فَسُمِّىَ الذى كان يتلوه بصَفَرَ ايضاً؛ و كذلك حتّى دارَ «النَّسِيءُ» فى الشهور الاثْنَىْ عَشَرَ، و عاد الى المُحَرَّمِ، فأعادوا بها فِعْلَهم الأوّل. و كانوا يَعُدُّون أدوار النَّسِيء، و يَحُدُّون بها الأزمنة، فيقولون قد دارت السُّنون من لَدُن زمان كذا، الى زمان كذا و كذا دورة، فإنْ ظَهَرَ لهم مع ذلك تَقَدُّمُ شهر عن فصله من الفصول الاربعة، لِما يَجْتَمِعُ من كسور سنة الشمس، و بقيّة فصل ما بينها و بين سنة القمر الذى ألحقوه بها، كَبَسُوها كَبساً ثانياً؛ و كان يَبِينُ لهم ذلك بطلوع منازل القمر و سقوطها، حتى هاجر النبىّ ـعليه السلام ـ و كانت نوبة النَّسِيء، كما ذَكَرْتُ، بَلَغَتْ شَعْبانَ فسُمِّىَ مُحَرَّماً، و شهر رمضان «صَفَرَ». فانتظر النبىّ ـصلّى الله عليه و سلّم ـ حتى دارَ النَّسِئُ، و عادَت الشهورُ الى مَواضعها الحقيقيّة، فَحَجَّ[2] حينئذ «حِجَّةَ الوَداع» <122>، و خَطَبَ للناس، و قال فيها: «ألا أنّ[3] الزّمان قد استدار كهيئة يوم خَلَقَ الله السَّماوات و الأرض»[4]، عنى بذلك أنّ الشهور قد عادَتْ الى مواضعها، و زال عنها فعلُ العرب بها؛ و لذلك سُمِّيَتْ حِجَّةُ الوَداع «الحَجَّ الأَقْوَمَ»، ثمّ حُرِّمَ ذلك و أُهْمِلَ أصلاً.

۱. رش: ف ۲، ب ۸.
۲. از «حتى...» تا «...فحج» در داد / طز ساقط است.
۳. طز: الأوان.
۴. رش: ف ۲، ب ۹.

§ 50 و ذَكَرَ ابوبَكْرٍ مُحَمَّدُ بن دُرَيْدٍ الأَزْدِيّ <123> فى كتاب الوشاح: أنّ ثمـوداً كـانوا يُسَمُّون الشهور بأسماء أُخَرَ، و هى هذه: (١) موجِبٌ ـ و هو المحرّم، ثم (٢) مُوجِرٌ، ثم (٣) مُورِدٌ، ثم (٤) مُلْزِمٌ، ثم (٥) مُصْدِرٌ، ثم (٦) هَوْبَرٌ، ثم (٧) هَوْبَلٌ، ثم (٨) مَوْهاءٌ، ثم (٩) دَيْمُرٌ، ثم (١٠) دَابِرٌ، ثم (١١) حَيْفَلٌ، ثم (١٢) مُسْبِلٌ. ❖. قال: و إنّهم كانوا يَبتَدِئُون بها مِن «دَيْمُرٍ»، و هو شهر رمضان؛ و قد نظمها ابو سَهْلٍ عِيسَى بن يَحْيَى المَسِيحِيُّ <124> فى شعره، فقال:

«شهور ثمود: مـوجب ثمّ مُـوجِرٌ ... و مُورِدُ يَتْلو سلزماً ثمّ مُـصْدِرُ
و هَـوْبَرُ يَأْتِى ثمّ يَـدْخُلُ هَـوْبَلٌ ... و مَـوْهاءُ قـد يَـقْفُوهُما ثمّ دَيْـمُرُ
و دَابِـرُ يَمْضِى ثُمّ يُـقْبِل حَـيْفَلٌ ... و مُسْبِلُ حَتَّى ثَمَّ فـيهنّ أشهـر».

§ 51 و لم تَكُن العرب تُسَمِّى أيّامهم بأسام مفردة، كما سَمَّتها الفُرْسُ، غير أنّهم أفردوا لكلّ ثلاث ليال من كلّ شهر من شهورهم اسماً على حدة، مُسْتَخْرَجاً من حال القمر و ضَوْءه فيها. فإذا ابتدؤوا مِن أوّل الشهر، فثلاث «غُرَرٍ» (ج) جمع غُرّة، و غُرّة كلّ شىء أوّله؛ و قيل بل ذلك لِأنّ الهلال يُرَى فيها كالغُرّة. ثمّ ثلاث «نُفَلٍ» (و) مِن قولهم تَنَفَّلَ، إذا ابتدأ بالعَطيّة من غير وجوب؛ و سَمَّى بعضهم هذه الثلاث الثانية «شُهْباً». ثمّ ثلاث «تُسَعٍ» (ط) لِأنّ آخر ليلة منها هى التاسعة؛ و سَمَّى بعضهم هذه الثلاث الثالثة «البُهَرَ». قال لأنّه تَبْهَرُ ظلمة الليل فيها. ثم ثلاث «عُشَرٍ» (يب) لِأنّ أوّلها العاشرة. ثم ثلاث «بِيض» (يه) لأنّها تَبْيَضُّ بطلوع القمر، من أوّلها الى آخِرها. ثمّ ثلاث «دُرَعٍ» (يح) لِإسوِدادِ أوائلها تشبيهاً بالشّاة الدَّرعاء؛ و الأصل هو التشبيه بالدّرع الملبوس، لِأنّ لون رأس لابِسِه يُخالِفُ لون سائر بدنه. ثم ثلاث «ظُلَمٍ» (كا) لإظْلامها فى أكثر أوقاتها. ثم ثلاث «حَنادِسَ» (كد) و قيل لها ايضاً «دُهْمٌ» لسوادها. ثمّ ثلاث «دآدِئَ» (كز) لأنّها بقايا؛ وقيل أنّ ذلك مِن سَيْرِ الإبل، و هو تَقَدُّمُ يد يَتبعها الأخرى عَجَلاً. ثم ثلاث «مِحاقٍ» (ل) لانمِحاقِ القمر و الشهر.

§ 52 و خَصُّوا من الشهر، ليـالى بأسمآء مُـفردة كآخـر لـيـلة مـنه؛ فـإنّها تُسَمَّى السِّرار، لاستسرار القمر فيها؛ و تُسَمَّى الفحمة ايضا، لعدم الضّوء فيها؛ و يقال لها البرآء، لتَبَرُّؤِ القمر من الشمس فيها؛ و كآخر يومٍ من الشهر، فإنّهم يُسَمُّونه النَّحِير، لأنّه يَنْحَرُ فيه، اى يكون فى نحره؛ و كالليلة الثالثة عَشَرَ، فإنّها تُسَمَّى السَّوآء، و الرابعةُ عَشَرَ ليلة البدر، لامتلآء القـمر فـيها و تمام ضَوْءه؛ و كلّ شىء قد تَمَّ فقد بَدَرَ، كما قيل للعَشَرَةِ آلاف درهم: بَدْرَةٌ، لأنّها تمام العدد، و منتهاه

بالوضع لا بالطّبع. و قد كانوا، أعنى العرب، يَسْتَعمِلون فيها الأسابيع. و هذه أسماؤها القديمة: أوَّلُ ـوَ هُوَ ـ الأحد، أَهْوَنُ، جُبارٌ، دُبارٌ، مُؤْنِسٌ، عَرُوبَةٌ، شِيارٌ. و ذَكَرَها شاعرهم، فقال:

«أُؤَمِّلُ أَنْ أَعِيش و أَنَّ يومى ... بأَوَّل أو بأَهْـوَنَ أَو جُـبَار

أَوِ التّـالِي دُبَـارَ فَـإِن أَفُـتْهُ ... فَمُؤْنِس أَو عَـرُوبة أَوْ شِـيَار».

ثمّ أحدثوا اليها أسماءَ أُخر، هى هذه: الأحد، الاثنان، الثُّلاثاء، الأربعاء، الخَمِيس، الجُمُعَةُ، السَّبْتُ.

§ 53 و يَبْتَدِئون بالشهر، مِن [عِنْدِ] رؤية الهلال؛ و كذلك شُرِعَ فى الإسلام، كما قال الله ـتعالى ـ: ﴿ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الأَهِلَّة، قل هى مواقيت للناس و الحَجّ ﴾[1]. ثمّ منذ سنين، نَبَتَت نابتة، و نَجَمَت ناجمة، و نَبَغَت فرقة جاهلية؛ فنظروا لِأَجْلِ أخذهم بالتّأويل، و وَلُوعِهم بسبب الآخذين بالظاهر، بزعمهم الى اليهود و النصارى. فإذا لهم جداول و حسبانات، يَسْتخرجون بها شهورهم، و يعرفون منها صيامهم؛ و المسلمون مضطرّون الى رؤية الهلال، و تَفَقُّد ما اكتساه القمر من النُّور، و اشتُرِكَ بين نِصفه المَرئِيُّ و نِصفِه المستور؛ و وجدوهم شاكِّينَ فى ذلك، مُختلفين فيه، مُقَلِّدين بعضهم بعضاً. بعد استفراغهم أَقْصى الوُسع فى تأمُّل مواضعه، و تَفَحُّصِ مغازيه و مواقعه. ثمّ رجعوا الى أصحاب علم الهيئة، فألْفَوا زيجاتهم و كُتُبَهم، مفتتحة بمعرفة أوائل ما يُراد من شهور العرب، بصنوف الحسبانات و أنواع الجداول؛ فظنُّوا أنَّها معمولة لرُؤْية الأَهِلَّة، و أَخَذُوا بعضها و نَسَبُوه الى جَعْفَرِ الصادِقِ ـعليه السلام ـ <125>، و زعموا أنّه سرٌّ من أسرار النُّبوّة. <ط / ۷ ـ ۸>

§ 54 و تلك الحسبانات، مبنيّة على حركات النَّيِّرين الوسطى دون المرئيّة[2]، اعنى المعدّلة؛ و معمولة على أنّ سنة القمر ثلاثمائة و اربعة و خمسون يوماً و خُمسٌ و سُدْسٌ، و أَنَّ ستّةَ أشهر من السنة تامّة، و ستّةٌ ناقصةٌ، و أنَّ كُلَّ ناقص منها فهو تال لِتام، على ما عُمِلَ عليه فى الزِّيجات. و ذُكِرَ فى الكتب المنسوبة الى عللها، فلمّا قَصَدُوا استخراج أوَّلِ الصَّوم، و أوَّل الفطر بها، خَرَجَتْ قبل الواجب بيوم فى أغلب الأحوال؛ فارتكبوا حينئذ و أَوَّلوا طَرَفاً من قول النبى: ـعليه السلام ـ: «صُومُوا لِرُؤْيته، و أَفْطِرُوا لِرُؤْيَتِهِ» <126>. فقالوا أَنَّ معنى قوله «صُومُوا لِرُؤْيَتِه»، صوم اليوم الذى يُرَى الهلال فى عَشيّته، كما يُقال تَهَيَّئُوا لِاستقباله، فَتَقَدُّمُ التَّهَيُّؤَ للاستقبال. قالوا و أَنَّ شهر رمضان، لا يَنْقُصُ من ثلاثين.

---

۱. قرآن: ۲ / ۱۸۵.

۲. عس / نوب: المرئية.

§ 55 فأمّا أصحاب علم الهيئة، و مَنْ تأمّل الحال بعناية شديدة، فإنّهم يَعلَمُون أنّ رؤية الهلال، غير مُطّرِدٍ على سَنَنٍ واحد، لاختلاف حركة القمر المرئية، بَطِيئة مرّة و سريعة أخرى؛ و قربه من الأرض و بُعده، و صعوده فى الشمال و الجنوب، و هُبوطه فيهما، و حدوث كل واحد من هذه الأحوال له، فى كلّ نقطة من فلك البروج. ثمّ بَعْدَ ذلك، لِما يَعرِضُ من سرعة غروب بعض القِطَعِ من فَلَكِ البروج، و بُطوء بعض، و تَغَيُّر ذلك على اختلاف عروض البلدان و اختلاف الأهوية، إمّا بالإضافة الى البلاد الصافية الهوآء بالطَّبع و الكديرة المختلطة بالبُخارات دائماً و المُغْبَرَّةِ فى الأغلب، و إمّا بالإضافة الى الأزمنة، إذ غَلُظَ فى بعضها، و رَقَّ فى بعض، و تفاوت قُوَى بَصَرِ الناظرين اليه فى الحِدَّةِ و الكلال؛ و أنّ ذلك كُلَّه على اختلافه بصنوف الاقترانات، كائنة فى كلّ أوّل شهرَىْ رمضان و شوّال، على أشكال غير معدودة، و أحوال غير محدودة، فيَكُونُ لذلك شهر رمضان ناقصاً مرّة و تامّاً أُخرى.

§ 56 و إنّ ذلك كُلَّهُ، يَتَفَنَّنُ بتزايد عروض البلدان و تناقصها، فيكون الشهر تامّاً فى البلدان الشماليه مثلاً، و ناقصاً هو بعينه فى الجنوبيّة منها، و بالعكس. ثمّ لا يجرى ذلك فيها على نظم واحد، بل يَتّفِق فيها ايضاً حالة واحدة بعينها، لشهر واحد مراراً مُتوالية و غير متوالية. فلو صَحَّ عملهم مثلاً بتلك الجداول و الحسبانات، و اتّفق مع رؤية الهلال او تَقَدُّمَه يوماً واحداً، كما أصَّلوا، لَاحتاجوا الى إفرادِها لكلّ عرض؛ على أنّ اختلاف الرؤية ليس مُتَوَلَّداً من جِهَةِ العُروض فقط، لكن لِاختلاف أطوال البلدان فيها، أوْفَرُ نصيب؛ لأنّه ربّما لم يُرَ فى بعض البلاد، و رُإِىَ[1] فيما كان ٨ ساخو ٧
أقرب منه الى المغرب؛ و رُبّما اتّفَقَ ذلك فيها جميعاً. و ذلك ممّا يُحْوِجُ ايضاً الى إفراد الحِساب، و الجداول لكلّ واحد من أجزآء الطُّول. فإذن لا يُمْكِنُ ما ذكروه مِن تمام شهر رمضان أبداً، و وقوع أوّله و آخره فى جميع المعمور من الأرض مُتَّفِقاً، كما يُخْرِجُه الجَدْوَلُ الذى يَسْتَعْمِلونه.

§ 57 فأمّا قولهم، أنّ مُقتضى الخبر المأثور، تقديم الصَّوم و الفِطْرِ على الرُّؤْيَةِ، فباطل؛ و ذلك أنّ حرف اللّام يَقَعُ على المُستأنف، كما ذكروه، و يَقَعُ على الماضى، كما -يقال- كُتِبَ لكذا مَضَى من الشهر، اى من عند مُضِىٍّ كذا، فلا يَتَقَدَّم الكتبة الماضى من الشهر؛ و هذا هو مقتضى الخبر دون الأوّل. ألاترى الى ما رُوِىَ عنه -عليه السلام- أنّه قال: «نحن قوم أُمّيّون، لا نَكْتُبُ و لا نَحْسُبُ

---

١. عس / توب: يُرَى.

الشَّهر، هكذا و هكذا و هكذا و هكذا»، و كان يُشير فى كلّ واحدة منها بأصابِعِه العَشْر، يعنى تامّاً ثلاثين يوماً. ثمّ أعاد فقال: «و هكذا و هكذا و هكذا»، و خَنَسَ إبهامه فى الثالثة، يعنى ناقصة تسعةً و عشرين يوماً. فنَصَّ ـعليه السلام ـ نَصّاً لا يَخْفَى على أحد، أنّ الشهر يكون تامّاً مرّة، و يكون ناقصاً أخرى؛ و أنّ الحُكْم جار عليه بالرُّؤية دون الحساب بقوله: «لا نَكْتُبُ و لا نَحْسُبُ».

§ 58 فإن قالوا أنّه عنى بذلك، أنَّ كلَّ شهر تام، فإنَّ تاليَه ناقص، كما يَحْسُبُه مُستَخرِجُو التواريخ، كَذَّبهم العيان إنْ لَمْ يُنْكِرُوه، و عَرَّفَ تمويههم الصغير و الكبير فيما ارتكبوه؛ على أنَّ تَتِمَّة الخبر الأوّل، يُفْصِحُ باستحالة ما ادَّعَوْه؛ و هو قوله ـعليه السلام ـ: «صُومُوا لِرُؤيته، و أفطروا لِرُؤيته؛ فإن غُمَّ عليكم، فَعُدُّوا شعبان ثلاثين يوماً». و فى رواية أُخرى: «فإنْ حال بينكم و بين رؤيته سحاب او قتام، فأكمِلُوا العِدَّة ثلاثين». و ذلك لِأنّه إذا عُرِفَ أنَّ الهِلالَ يُرَى، إمَّا بجداولهم و حسابهم، و إمَّا بِما يَسْتَخرِجُه أصحابُ الزِّيجات؛ و قُدِّمَ الصَّوم او الفِطْرُ على رُؤيَتِه، لَمْ يُحْتَجْ الى إتمام شعبان ثلاثين، او إكمال شهر رمضان ثلاثين؛ و إذا انطبقت الآفاق بسحاب او غبار، ثمّ لا يُسْتَطاع ذلك إلّا بقضاء صوم اليوم، و لو كان شهر رمضان ايضاً تامّاً أبداً، ثمّ عُرِفَ أوَّلُه، لَاستُغْنِيَ[1] به عن الرُّؤية لسُؤال.

[٨ ظ / تويب ٧] § 59 و جَرَى قوله «و أَفْطِرُوا لِرُؤيَتِه» مَجرى هذا[2]. غير أنَّ العَصَبِيَّةَ تُعْمِى الأَعْيُنَ النَّواصر، و تُصِمُّ الآذان السَّوامع؛ و تَدْعُو الى ارتكاب ما لا تُسايِعُ باعتقاده العُقُولُ. و لولا ذلك، لما هَجَسَ فى قلوبهم هذه الهواجس، مع ما فى كتب الشيعة الزَّيديَّة ـحَرَسَ الله جماعتهم ـ مِن الآثار التى صَحَّحها أصحابهم ـرضوان الله عليهم ـ كمثل ما رُوى أنَّ الناس صاموا شهر رمضان على عهد أمير المؤمنين ـعليه السلام ـ ثمانيةً و عشرين يوما، فأمَرَهم بقضاء يومٍ واحدٍ، فقضوه. و إنَّما اتَّفَقَ ذلك لتوالى شهر شعبان و شهر رمضان عليهم، ناقصين معاً؛ و كان حال بينهم و بين الرؤية لرأس شهر رمضان حائل، فأكملوا العدَّة، و تَبيَّنَ الأمر فى آخره. و كمثل ما رُوى عن أَبى عَبْدِالله الصّادِقِ ـعليه السلام ـ، أنّه قال: «يُصِيبُ شهر رمضان، ما يُصِيب سائر الشهور، مِن الزِّيادة و النُّقصان»؛ و ما رُوِيَ عنه ايضاً أنّه قال: «إذا حَفِظْتُمْ شعبان، و غُمَّ عليكم، فعُدُّوا ثلاثين و صوموا»؛ و ما رُوى عنه أنّه سُئِلَ عن الأَهِلَّة، فقال: «هى الشهور، فإذا رَأَيْتَ الهِلال، فصُمْ؛ و إذا رَأَيْتَهُ فأَفْطِرْ».

---

١ عس / توب: لا يستغنى.	٢. عس / توب: اللغو.

§ 60 و هذه الأخبار كلُّها في كتاب الشّيعة، مقصورة على الصّوم؛ و العَجَبُ من ساداتنا عترة الرسول ـ عليه و عليهم السلام ـ أنّهم صاروا يُصْغُون الى ذلك، و يقبَلُونه تأليفاً لقلوب جمهور المُتَوسّمين بتشيُّعِهم، و لا يَقْتَفُون أَثَرَ جَدِّهم أميرِ المؤمنين ـ عليه السلام ـ في إعراضه عن استمالة الضالّين المُعانِدين، بقوله: «ما كُنْتُ مُتَّخذاً لِمُضِلِّينَ عَضُداً». فأمّا ما رُوى عن الصادقِ أنّه قال: «إذا رَأيْتَ هلال رجب، فعُدَّ تسعة و خمسين يوما، ثمّ صُم»؛ و ما رَوَوْا عنه ايضاً أنّه قال: «إذا رَأيْتَ هِلال شهر رمضان لِرُؤيَتِه، فعُدَّ ثلاثمائة و اربعةً و خمسين يوماً، ثمّ صُمْ في القابل؛ فإنَّ الله ـ تعالى ـ خَلَقَ السَّنة ثلاثمائة و ستّين يوما، فاستثنى منها سِتّةَ أيّام فيها خَلَقَ السّماوات و الأرض، فلَيْسَتْ في العدد». فلو صَحَّتِ الرِّواية عنه، لكان إخْبارُه عن ذٰلك على أنّه أكثَرُ في الوجود في بقعة واحدة، و لا مُطَّرِدٌ في جميع البِقاع، كما ذكرنا. و أمّا تعليل الأيّام السّتّة بهذه العلّة، فتعليل ركيك، يُكَذِّبُ الرِّواية و تَبْطُلُ له صِحَّتُها.

§ 61 و قد قَرَأْتُ فيما قرأتُ من الأخبار <127> أنَّ أبا جعفر مُحَمَّدَ بنَ سُلَيمانَ عامل الكُوفَةِ من جِهَةَ المَنْصورِ، حَبَسَ عَبْدَ الكَرِيمِ بنَ أَبِي العَوْجآء، و هو خال مَعْنِ بن زائِدَةَ، و كان من المانَوِيَّةِ؛ فكَثُرَ شفعآؤه بمَدِينَةِ السلام، و أَلَحُّوا على المنصور، حتّى كَتَبَ الى مُحَمَّدٍ بالكَفِّ عنه؛ و كان عَبْدُ الكَرِيمِ يَتَوَقَّعُ ورود الكتاب في معناه، فقال لأبي الجَبّارِ، و كان منقطعاً اليه، إنْ أَخَّرَنِي الأمير ثلاثة أيّام، فله مائةُ أَلْفَ درهم. فأَعْلَمَ أَبُو الجَبّار مُحَمَّداً، فقال له: ذَكِّرْنِيهِ، و قد كُنْتُ نَسِيتُه، فإذا انْصَرَفْتُ من الجُمُعَةِ، فأَذْكِرْنِيهِ. فلمّا انصَرَفَ، ذَكَّره إيّاه؛ فدعا به، فأَمَرَ بضَرْبِ عنقه. فلمّا أَيْقَنَ أنّه مقتول، قال: «أما و اللهِ لَئِنْ قَتَلْتُموني، لقد وَضَعْتُ أرْبَعَةَ آلاف حديث، أُحَرِّمُ فيها الحلال، و أُحِلُّ بها الحَرام؛ و لقد فَطَّرْتُكُمْ في يوم صومكم، و صَوَّمْتُكُم في يوم فِطْركم». ثمّ ضُرِبَت عُنُقُه، و وَرَدَ الكتاب في معناه بعده؛ و ما أَحَقَّ هذا الرجل المُلحِدَ، بأنْ يَكُونَ مُتَوَلِّيَ هذا التأويلِ الرَّكيك الذي ذَهَبُوا اليه و أصله.

§ 62 و قد جَرَى بيني و بين أهل هذه الفرقة، كلام في الخبر المُسند؛ فألْزَمْتُه أمثال هذه اللوازم المذكورة. فأَظْهَرَ في آخِرِ الأمْرِ، أنَّ ذٰلك من موجَبات اللُّغة، و بينها و بين الشريعة و توابعها بَوْنٌ. فقُلْتُ له: «عافاک الله! و هل خاطَبَنا الله و رسوله، إلّا باللغة المُتعارف بها بين العرب؟ و إنّما بينك و بين لغة العرب بَوْنٌ أبْعَدُ، بل أنْتَ مِن علم الشريعة بمعزل، و دعها، و ارجع الى علمآء الهيئة.

فهُم بأسرهم يُخالِفونك فى تماميّة شهر رمضان أبداً. و يَزعُمُون أنّ الفلك و النّيّرين، لا يُميِّزان شهر رمضان من الشهور، فيَخُصّاه بسرعة فى حركاتها او بُطْوء فيها، كما يَخُصُّه المسلمون بالصيام». و لكنّ الكلام مع المُصِرّ عمداً، و المُتَمَطّى جهلاً، غير مُجْدٍ على القاصد و المقصود شيئاً. قال الله ـتعالى ـ: ﴿ و إن يَرَوا كِسْفاً مِن السّمآء ساقطاً، يَقُولُوا سحاب مركوم ﴾[١]؛ ﴿ و لَوْ أَنْزَلْنا عليك كِتاباً فى قِرْطاسٍ، فلَمَسُوهُ بأيْدِيهم، لَقالَ الَّذينَ كَفَرُوا: إنَّ هذا إلّا سِحْرٌ مُبِينٌ ﴾[٢]. جعَلَنا الله مِن تابِعِى الحَقّ، و ناصِريه، و قامعى الباطل، و مُظهريه[٣].

§ 63 و أمّا شهور المعتضد، فإنّها هى شهور الفرس بأسمآئها، و تَواليها بعينها؛ و لكن لايَسْتَعْمَلُ فيها أيّامُهم، لِأنّ الأيّام اللواحق فيها، تُكْبَسُ فى كلّ اربع سنين بيوم. فللعِلَّةِ التى ذكرناها فى شهور أهْلِ مِصْر، تُرِكَ استعمال أسمآء الأيّام فيها؛ و سُنَّةُ الكَبِيسَة فيها، مُوافِقة لكَبيسة الروم و السّريانيّين.

§ 64 و أمّا شهور سائر الأُمَمِ، مِن الهِنْدِ، و الصِّينِ، و التُّبّت، و التُّرْكِ، و الخَزَرِ، و الحَبَشَةِ، و الزَّنْجِ، فإنّه و إنْ تَقرّر عندنا أسمآء بعضها، فإنّا قد أعرَضنا عن ذكرها الى وقت، يَتَّفِقُ لنا الإحاطة فيه بها، إذ لا يَلِيقُ بطريقتنا التى سَلَكْناها، أنْ نُضِيفَ الشّكَّ الى اليقين، و المجهول الى المعلوم؛ و قد حَصَّلنا ما تَقَدَّمَ مِن أسامى الشهور المذكورة فى جداول، يُستعان بها على حِفظها فى مراتبها؛ و الله المُوَفِّق للصَّواب.

<طز/ ۲۰ظ>

❖ |جَدْوَلُ الشُّهُورِ[٤]| <128>.

§ 65 ....الف.(الفُرس و السُّغد)

	مَبْدأها النَّيْروزُ الأوّلُ		مَبْدأها النَّيْروزُ الثاني		|مبدأها .|	
	الفُرْسُ	قُدماءُ أهلِ سِجِسْتان	السُّغْدُ	أهلُ خُوارِزْم	أهلُ قُباءَ	أهلُ بخارتك
١	فروردين‌ماه	كواذ	نوسرد	ناوسارجى	حاو	نوسرد
٢	ارديبهشت‌ماه	زهو[٥]	جرجن	اردوست	اوبن	فدى نوسرد

١. قرآن، ۵۲ / ۴۴.	٢. قرآن، ۶ / ۷.	٣. عس / توپ: دافعيه.
۴. داد / طز: ـ.	۵. نب: دهو.

٣	خردادماه	اوسال	نيسنج	هروداد	ححش	سافول
۴	تيرماه	تيركانوا	بساكنج[١]	جيرى	لولبا	سافت
۵	مردادماه	سريروا	اشتاخنداه	همداذ	لو	اوريس
۶	شهريورماه	مريروا	مزخندا[٢]	اخشريوزى	نر	يسن
٧	مهرماه	مروز[٣]	فغكان	أومرى	مهر	بسلك
٨	آبان‌ماه	هرانوا	ابانج	ياناخن[۴]	الما	جدلى
٩	أذرماه	اركيازوا	فوغ	ادو	سوا[۵]	هيات
١٠	دى‌ماه	كريشت[۶]	مسافوغ	ريمزد	فماه	سيون
١١	بهمن‌ماه	كرسن[٧]	زيمدنج	اخمن	بن	مجسند
١٢	اسفندارمذماه	ماروا	خشوم	اسندارمجي	اوناه	دريمنكان

§ 66 ....ب.(الروم والقبط)

		مَبْدَأُها أَوَّلُ كانون الاخر من شهور السريانيين		مَبْدَأُ المكبوسة من التاسع و العشرين من آب و مَبْدَأُ غَيْرِ المكبوسة من أَوَّلِ دى ماه	
	الرُّومُ	اللاتين	اليونانيُّون	القبط	المَغارِبُ
١	ينواريوس	Yanuarius	اوذونلوس[٨]	توت	مايه
٢	فبراريوس	Februarius	ماروطاوس[٩]	بااوفى	بونه
٣	مرطيوس	Martius	ذميطوس	اثور	بوليه
۴	افربليوس	Aprilius	كستنقوس	كواك	اغست

١. عس: نساكنج.
٢. عس: مريخندا.
٣. طز: مزوز، تب: ترزن.
۴. نب: باناخن، طز: ناناخن.
۵. نب: نوا.
۶. داد / طز: كربشب، نب: كوبشت.
٧. نب: كدشن.
٨. نب: اوردنامن.
٩. تب: مادوطاوس.

۵	مایوس	Maius	ارطماساوس	طوفي	ستنبر[1]
۶	یونیوس	Yunius	ذاساوس	ماكیر	اكتوبر
۷	یولیوس	Yulius	الفاسي	فامانوت	نونبر
۸	اوغسطس	Augustus	ثواس	فرموتي	دخمبیر
۹	سبطمبریوس	Septembrius	غربییاس	باخون	ینیر
۱۰	طمبریوس	Octombrius	اوبرفاراطاوس	بابوني[2]	فبریر
۱۱	نوامبریوس	Novembrius	دیأس	ابیفي	مرسه
۱۲	دمبریوس	Decembrius	ایبلاوس	ماسوری	ابریر

<طز/۷۱>

§ 67 ....ج.(الیهود و العرب)

	مَبدأُها رُؤْيَةُ الهلالِ الواقعِ حوالَی الاعتِدالِ الرَّبیعیِّ	مَبدأُها یومٌ مَفْرُوضٌ غیر مضاف الی غیره	مَبدأُها من رُؤْیَةِ الهلالِ و مَبدأُ عَدَدِها من «دَیْمُر» الذی‌هوشهرُرمضان	مَبدأُها رُؤْیَةُ الهلالِ المَحْفُوظَةُ له	
	الیَهُودُ	السُّرْیانِیُّون	ثَمُودُ	العَرَبُ فی الجاهلِیَّةِ	العَرَبُ فی الإسْلامِ
۱	تشری	تشرین الأوّل	مُوجِبٌ	المُؤْتَمِرُ	المُحَرَّمُ
۲	مرحشوان	تشرین الآخِر	مُوجِرٌ	ناجِرٌ	صَفَرٌ
۳	كسلیو	كانون الاوّل	مُورِدٌ	خَوّانٌ	شَهْرُ رَبیعٍ الأوّلِ
۴	طیبیت	كانون الآخِر	مُلْزِمٌ	بُصّانٌ	شَهْرُ رَبیعٍ الثّانی
۵	شفط	شباط	مُصْدِرٌ	حنتم	جُمادی الأُولی
۶	اذر	آذار	هَوْبَرٌ	زَبّاء[3]	جُمادَی الآخِرَةُ
۷	نیسن	نیسان	هَوْبَلٌ	الأَصَمُّ	رَجَبٌ

۱. عس / نب: بشتبر. ۲. طز: بافونی. ۳. نب: زَبّی.

۸	ایر	ایار	مؤهآء	عاذِلٌ	شَعْبانٌ
۹	سیون	حزیران	ذیفَمَرٌ	نافِقٌ	رَمَضانٌ
۱۰	تمز	تموز	دابِرٌ	وَغْلٌ	شَوّالٌ
۱۱	اوب	آب	حَنْقَلٌ	هُوَاعٌ	ذو القَعْدَة
۱۲	ایلول	ایلول	مُسْبِلٌ	بُرَكٌ	ذو الحِجّة

§ 68 ....د.(الهند و الترك)

	مبدأها الاجتماعُ الذی یتّفق قریباً من الاعتدال الربیعیّ	لم أقِفْ علی مقادیرها و لا علی تأویلها و لا علی کیفیّاتها	
	الهِنْدُ	الخَزَرُ	التُرکمان
۱	بیشاك	سجقان	الغ آی
۲	زیشت	اود	کجك آی
۳	اسار	بارس	برینج آی
۴	سراوان	نشخان	یکینج آی[1]
۵	بیزوند[2]	لو	النج آی[3]
۶	اسوج	بلان	باشنج آی
۷	کارث	یونت	سکسنج آی
۸	منکس	قوی	تقسنج آی
۹	بوشن	ببجین	اوتنج آی
۱۰	ماك	تنقوق	تورنتج آی
۱۱	باکن[4]	است	بجنج آی
۱۲	جبتر	تونکز	یکنج آی[5]

۱. عس / نب: بکسنج. ۲. طز: بهدر بد. نب: بهروند. ۳. عس / نب: النشنج.
۴. داد / طز: باکر. ۵. طز: ینبج.

ch.

[VI]

القَوْل علىٰ استِخْراج التَّواريخ

ــ بَعْضِها مِن بعضٍ ــ

و تواريخِ المُلوك و مُدَدِ مُلكِهِم[1]

على اختلاف الأقاويل

۸ ط ۷

§ 1 أمّا إذ كان ما نَحَوْتُ اليه فى هذا الكتاب، هو حصول المُدَدِ على أقصد الطُرُق، و أوضَحِها؛ فإنّى إن رُمْتُ الإبانة عن استخراج بعض التواريخ من بعض، على ما جَرَتْ به العادة فى الزّيجات، مِن تنويع الأعمال و تصنيف الاستخراج و إيراد المثال، وَجَدْتُ الكلام فيه مُتَّسعاً؛ و أحْوَجَنى استيفاءه فَنّه إلى تَكَلُّف و تكليف. و الذى يُشْبِهُ طريقتى المسلوكة، من لدن أوّل الأمر، أنْ أُبَيِّنَ ما بين أوائل التواريخ[2] المستعملة، بالمقادير التى لا يَخْتَلِفُ أعدادها عند جميع الأُمم؛ و هى الأيّام. فإنّ السنين و الشهور غير مُتّفقة المقادير، كما ذكرنا؛ و أُطْلِقَ ذِكْرُ سائرها بالسنين. و اكتُفِىَ بذلك فى معرفة أبعاد ما بينها، إنْ[3] لم يُتَوَصَّلْ الى معرفة كيفيّة سنيها بالحقيقة. و لم يُحْتَجْ الى استعمالها كثير احتياج.

---

١. داد / طز: مارکهم. ٢. هن: التاريخ. ٣. داد / طز: إذ.

§ 2 و نحن ـو إن صرنا فى بعض المواضع ـ نَتَرَدَّدُ فى فنون، و نخوض فيما اتّصاله بـالنّظم اتّصال بعيد؛ فليس ذٰلك منّا طلب تطويل و لا إكثار، بل إرادة تبعيد الناظر فيه عن الملال. فـإنّ النّظر، اذا دام فى فنّ واحد، دعا الى الإملال و قِلَّةِ الصَّبْر؛ و اذا خَرَجَ مِن فَنّ الى فنّ، فكأنّه مُتَرَدِّد فى حدائق، لا يَأْتِى على إحديها، إلّا و يَتَعَرَّضُ له أُخرى؛ فيَتخرصُ عليها، و يَشْتَهِى النّظَر اليها، كما قيل: «لِكُلِّ جَدِيدٍ لَذَّةٌ». فَلْنَبْتَدِئِ الآن بأقاويل أهل الكتاب، فى آدَمَ و بنيه و أولادهم؛ و نـثبت ذٰلك فى جداول، تخفيفاً للتَّفَوُّه بها، و تسهيلاً للإحاطة باختلافهم فيها؛ و نَجْمَعُ بين قولَى اليهود و النصارى فيها، حتّى يكونا مُتوازِيَيْن ـبعون الله و تسديده و حسن توفيقه ـ.

§ 3 ....أَسماء بنى آدَمَ

	الذين اتّصلَ من لَدُنهم التاريخ أوّلاً عن آخر و اختلافُ اهلِ الكُتُبِ فى أَزْمِنَتِهِم	سنوهم حتى ولد لهم على قول النصارى	مبلغ السنين للتاريخ على قول النصارى	سنوهم حتى ولد لهم على قول اليهود	ماعاش كل واحد منهم بعد ما ولد له على قول اليهود	جملة ماعاش كلّ واحد منهم على قول اليهود	مبلغ السنين للتاريخ على قول اليهود
۱	آدم ابوالبشر الى اَن وُلِدَ لَهُ شيث	رل	۲۳۰	قل	۸۰۰	۹۳۰	۱۳۰
۲	شيث بن آدم الى ان ولد له انوش	ره	۴۳۵	قه	۸۰۷	۹۱۲	۲۳۵
۳	انوش بن شيث الى ان ولد له قينان	قص	۶۲۵	ص	۸۱۵	۹۰۵	۳۲۵
۴	قينان بن انوش الى ان ولد له مهلائيل	قع	۷۹۵	ع	۸۴۰	۹۱۰	۳۹۵
۵	مهلائيل بن قينان الى ان ولد له برد	قسه	۹۶۰	سه	۸۳۰	۸۹۵	۴۶۰
۶	برد بن مهلائيل الى ان ولد له اخنوخ	قسب	۱۱۲۲	قسب	۸۰۰	۹۶۲	۶۲۲
۷	اخنوخ بن برد الى ان ولد له متوشالح	قسه	۱۲۸۷	سه	۳۰۰	۳۶۵	۶۸۷
۸	متوشالح بن اخنوخ الى ان ولد له لمك	قسز	۱۴۵۴	قفز	۷۸۲	۹۶۹	۸۷۴
۹	لمك بن متوشالح الى ان ولد له نوح	قفح	۱۶۴۲	قفب	۵۹۵	۷۷۷	۱۰۵۶
۱۰	نوح بن لمك الى ان ولد له سام	ث	۲۱۴۲	ث	۴۵۰	۹۵۰	۱۵۵۶
۱۱	سام بن نوح الى كون الطوفان	ق	۲۲۴۲	ق	۵۰۰	۶۰۰	۱۶۵۶

١٢	و من الطوفان الى ان ولد لسام ارفخشذ	ب	٢٢٤٤	ب	٠	٠	١٦٥٨
١٣	ارفخشذ بن سام الى ان ولد له شالح	قله	٢٣٧٩	له	٤٦٣	٤٩٨	١٦٩٣
١٤	شالح بن ارفخشذ الى ان ولد له عابر	فل	٢٥٠٩	ل	٤٦٠	٤٩٠	١٧٢٣
١٥	عابر بن شالح الى ان ولد له فالغ	قلد	٢٦٤٣	لد	٣٩٦	٤٣٠	١٧٥٧
١٦	فالغ بن عابر الى ان ولد له ارغو	فل	٢٧٧٣	ل	١٧٩	٢٠٩	١٧٨٧
١٧	ارغو بن فالغ الى ان ولد له ساروغ	قلب	٢٩٠٥	لب	١٧٥	٢٠٧	١٨١٩
١٨	ساروغ بن ارغو الى ان ولد له ناحور	قل	٣٠٣٥	ل	١٧٠	٢٠٠	١٨٤٩
١٩	ناحور بن ساروغ الى ان ولد له تارح	عط	٣١١٤	كط	١١٩	١٤٨	١٨٧٨
٢٠	تارح بن ناحور الى ان ولد له ابرٰهيم	عه	٣١٨٩	ع	١٣٥	٢٠٥	١٩٤٨

§ 4 فَمَنْ تَأمَّلَ هذه السنين الى ولادة إبْراهيمَ ـعليه السلام ـ وَقَفَ على مقدار الخلاف بين القولين. فأمّا النسخة التي عند اليهود، فهي ـو إن اشتَمَلَت على مقادير عُمْرِ إبْراهيمَ و إسْحَاقَ و يعقوب و لاوى و قاهث و عبيرم[١] و موسى ـ فإنّها لم تُفَصِّل ما بين ما مَضَى من عُمْره الى أَنْ وُلِدَ له، و بين ما مضى بعد ذٰلك، سِوَى إبْراهيم و إسْحَاقَ و يعقوب؛ فانّه يُنْطَقُ بأنّه وُلِـد لابْـراهـيمَ اسحاق؛ و قد مضى من عُمْره مائة سنة، و عاش بعده خمساً و سبعين سنة؛ و وُلِـدَ لاسحاق، يعقوبُ؛ و قد مضى من عمره ستّون سنة؛ و أنّ يعقوب دَخَلَ مِصْرَ مع بنيه، و قد أتى له مائة و ثلاثون سنة؛ و عاش بعد ذٰلك سَبْعَ عَشْرَةَ سنة.

§ 5 فيكون مكث بنى إسرائيل بِمِصْرَ، مائتين و عَشْرَ سنين <129>، على قياس قولهم: أنَّ مِن ولادة ابراهيمَ الى ولادةِ موسى ـعليهما السلام ـ اربعمائة و عشرين سنة؛ و أنّه خَرَجَ مِن مصر ببنى اسرائيل، و قد مضى من عمره ثمانون[٢] سنة. غير أنّ فى السِّفْر الثانى [١٢/٤٠] من تَوْرٰاتهم: أنَّ جميع ما سَكَنَ بنواسرائل بمصر، اربعمائة و ثلاثون سنة. فاذا سُئِلُوا عن ذلك، زَعَمُوا أنَّ تلك المُدَّةَ، معدودة مِن يوم أَقام الله مع ابراهيم الميثاق؛ و وَعَدَه أَنْ يَجْعَلَه أباً لكثير من الشُّعوب؛ و يُورِثَ بَنِيه أَرض كَنْعانَ. و الله أعلم بقولهم. و الاختلاف فيما بعد ذٰلك مِن السنين، مِن جهة نُسَخِ التوراة الثلاث، موجود على حالته، كما بيّنّاه؛ و مِن أَوْضَحَ الدَّلالة على قِلَّةِ اعتنائهم بأمر التواريخ،

---

١. داد / طز: ـــــ، Abiram (اعداد، ١٦ / ١)　　٢. عس: ثلاثون

اتّفاق اليهود أوّلاً: أنّ ما بين خروجهم من مصر، الى قيام الإسكندر، ألفُ سنة تامّة مُصَحَّحَة
بالعبُور؛ مُعَوَّلُهم بعد موسى بن عِمْرانَ ـعليه السلام ـ و جمّعْناها، جاوَزَت الألفَ سنة عند بناء
بيّتِ المَقدِسِ ثانية[1]. بمقدار لا يَجوزُ المُسامحة، بمثله في أمر التواريخ؛ و لو كانت تَنْقُصُ، يُحْمَلِ الأمر
في ذلك، على أنّ بين نَفَرَيْنِ منهم مُهْلَةً مُهْمَلَةً؛ و لكنّ الزّيادة ممّا لا يَحْتَمِلُ التّأويل.
§ 6 و اذا أعيا عليهم الجواب عن ذلك، زَعَمَ بعضهم أنّ تحقيق هذه السنين في أخبار آل
يهوذا، وأنّ ذلك ليس عندهم، و لكنّه وَقَعَ الى أكناف الروم. فإنّ بني إسرائيل افترقوا بعد سُلَيْمان،
فِرقتين؛ فأمّا سِبْطُ يهوذا و بنيامين، فإنّهم مَلَّكُوا وَلَدَ سليمان عليهم؛ و امّا الأسباط العَشَرَة، فملّكوا
يوربعم مولى رحبعمَ بن سليمانَ؛ فأغواهم على ما سنَذْكُرُ ذلك في أعياد اليهود. ثمّ مَلَكَ بعده
أولاده، و انعَقَدَ القتال بين الفريقين؛ و هذه سِنُو مُدَبِّريهم، بعد خروجهم من ارض[2] مِصْرَ، قاصدين
بحر القُلْزُمِ ليَعْبُرُوه؛ و يَصِيرُون إلى التّيه ـو هو بَرّيّةٌ بالحِجازِ ـ إلى لدن بناء بيتِ المقدسِ ثانية[3] <ط/۱۷۵>
على ما دُوِّنَت في كتب أخبارهم. و لهم كتاب يُسَمُّونه سيدر عولام <130>، و تفسيره: سنو
العالَمِ. يَنْطِقُ بأقَلَّ ممّا في كُتُبِ الأخبار التالية للتوراة. و يَقْرُبُ في بعضها مِن قولهم الأوّل؛ و قد جمعنا
ما في كِلا النّوعَين، مِن كُتُبِهم في هذا الجدول.

✧ جدول تواريخ بني اسرائيل <131>.

§ 7

	اسماء المدبّرين و الوُلاة و الكَهَنَه و القُضاة، إلى عمارة بيت المقدس؛ و ذلك اربعمائة وثمانون سنه	ما دبّر كلّ واحد منهم، على ما في كتاب الأخبار	الجمله	ما دبّر كلّ واحد منهم، على ما في كتاب سادر عولام	الجملة
١	خرج بنو اسرائيل من مصر، مكثوا في التيه حتّى مات موسى.	م	٤٠	م	٤٠

۲	یوشع بن نون بعد موسی.	کز	۶۷	کز	۶۷
۳	عثنیال بن قناز.	م	۱۰۷	م	۱۰۷
۴	عغلون ملك المواب و العمالقة من بنی عمون.	یح	۱۲۵	٠	٠
۵	ایهود بن کرا الأشَلُ الیمنی من ولد افرایم.	ف	۲۰۵	ف	۱۸۷
۶	شمکار بن عنث.	ك	۲۲۵		٠
۷	دبور النبیّة و خلیفتها باراق.	م	۲۶۵	م	۲۲۷
۸	اهل مَدْیَن المتغلّبون.	ز	۲۷۲	ز	۲۳۴
۹	جذعون بن عفرا (یوآش)[1] من آل منشا.	م	۳۱۲	مج	۲۷۷
۱۰	ابیملك بن جذعون.	ج	۳۱۵	مج	۲۷۷
۱۱	تولع بن فواة من آل افرایم.	کج	۳۳۸	مد	۳۲۱
۱۲	یائیر الجلماذی من آل منشا	کب	۳۶۰	مد	۳۲۱
۱۳	بنو عمون الفلشاذی و هم اهل فلسطین.	یح	۳۷۸	یح	۳۳۹
۱۴	یفتح الجاماذی	و	۳۸۴	و	۳۴۵
۱۵	ابصون و یقال تحشون من بیت لحم.	ز	۳۹۱	ز	۳۵۲
۱۶	ایلون.	ی	۴۰۱	ی	۳۶۲
۱۷	عبدون بن هلال.	ح	۴۰۹	ح	۳۷:
۱۸	اهل فلسطین.	م	۴۴۹	٠	٠
۱۹	شمشون القویّ من سِبْطِ دان.	ك	۴۶۹	ك	۳۹۰
۲۰	لا رئیس لهم.	ی	۴۷۹	٠	٠
۲۱	عالی الکاهن.	م	۵۱۹	م	۴۳۰
۲۲	التابوت فی ید الأعداء، حتّی بُعث اشمویل.	ی	۵۲۹	ی	۴۴۰
۲۳	اشمویل، حتی طلبوه بملك یقیم لهم، فاقام لهم طالوت	ك	۵۴۹	٠	
۲۴	شاول و هو طالوت.	ك	۵۶۹	ك	!۴۶۲!
۲۵	داود، ابتدأ فی بناء المسجد، لاحدی عشرة سنة من ملکه	م	۶۰۹	م	۴۸۲
۲۶	سلیمان بن داود الی ان تمّم المسجد.	ج	۶۱۲	ج	۴۸۵

<ط/۱۶>

۱. افزودهٔ ویراستار (پ.ا.).

<ظه/۸۲۱>

§ 8

	أسماء ملوك بنی اسرائیل و مدبّریهم، بعد عمارة بیت المقدس الی خرابه الاوّل: و ذلك اربعمائه و عشر سنین	ما دبّر کلّ واحد منهم، علی ما فی کتاب الاخبار	الجملة	مادبّر کلّ واحد منهم، علی ما فی کتاب سیدر عولام	الجملة
۱	سلیمان بن داود، بعد تمام بناء البیت.	لز	۶۴۹	لز	۵۲۲
۲	رحبعام بن سلیمان.	یز	۶۶۶	یز	۵۳۹
۳	ابیّا بن رحبعام.	ج	۶۶۹	ب	۵۴۱
۴	آسا بن ابیّا.	ما	۷۱۰	ما	۵۸۲
۵	یهوشافاط بن آسا.	که	۷۳۵	کج	۶۰۵
۶	یهورام بن یهوشافاط.	ح	۷۴۳	و	۶۱۱
۷	احزیا بن یهورام	ا	۷۴۴	یا	۶۲۲
۸	عتلیا الی ان قتلها یواش.	و	۷۵۰	و	۶۲۸
۹	یواش بن احزیا الی ان قتله اصحابه.	م	۷۹۰	م	۶۶۸
۱۰	اموصیا بن یواش الی ان قتل.	کط	۸۱۹	کط	۶۹۷
۱۱	عوزیا بن اموصیا الی ان توفّی.	نب	۸۷۱	نب	۷۴۹
۱۲	یوتام بن عوزیا الی ان توفّی.	یو	۸۸۷	یو	۷۶۵
۱۳	احاز بن یوتام الی ان توفّی.	یو	۹۰۳	یو	۷۷۳
۱۴	حزقیا بن احاز ملك جمیع الاسباط.	کط	۹۳۲	کط	۸۰۲
۱۵	منشا بن حزقیا.	نه	۹۸۷	نه	۸۵۷
۱۶	امون بن منشا.	ب	۹۸۹	ب	۸۵۹
۱۷	یوشیا بن عمون الی ان قتله ملك مصر.	لا	۱۰۲۰	لا	۸۹۰
۱۸	یهواحاز بن یوشیا الی ان اسره ملك مصر.	ج	۱۰۲۳		
۱۹	یهویاقیم بن یهواحاز من جهة ملك مصر.	ی	۱۰۳۳	یا	۹۰۱
۲۰	یویاخین بن یویاقیم الی ان اسره بختنصّر	ج	۱۰۳۶		
۲۱	صدقیا الی ان خالف بختنصّر، و قتله و خرّب البیت.	و	۱۰۴۲	یا	۹۱۲
۲۲	مکث البیت خرابا.	ع	۱۱۱۲	ع	۹۸۲
۲۳	و قیل منذ السبی الی دانیال.	ص	۱۲۰۲	ص	۱۰۵۲
۲۴	من دانیال الی ان ولد المسیح ـ علیه السلام ـ.	تفج	۱۶۸۵	تفج	۱۵۳۵
۲۵	من ولادة المسیح الی تاریخ هجرة محمّد ـ صلوات الله علیهما ـ.	خ	۲۲۸۵	خ	۲۱۳۵

<ظه/۸۲>

§ 9 و غير مستنكر أنْ يَقَعَ مثل هذا الاختلاف لقوم، وَقَعَ لهم من السَّبْى و القَتل و الإبارة مراراً ـما وَقَعَ لبنى اسرائيل ـ. بل الأقرب و الأوْلَى أنْ يَشْتَغلوا عن ذٰلك بغيره، حين ذَهَلَتْ كلّ مُرضعة فيهم عمّا أرضَعَتْ؛ و وَضَعَتْ كلّ حامل منهم ما حَمَلَتْ. و لم تكن الولايات و الرئاسات فى سبط واحد، لكنّها تَشَعَّبَتْ بعد موت سليمان بن داوود. فصار لسبط يهوذا و بنيامينَ منهم قِسْم؛ و لسائر بنى اسرائيل قسم. ثمّ لم يكونوا من ترتيب السياسة، و نظم المُلْك، و الرئاسة، بحيث يُحْوِجُهم ذٰلك الى حفظ أوقات قيام كلّ واحد منهم، و تدوين مُدَدِهم، إلّا بالجَليل، من الحساب؛ على أنَّ بعضهم يَزْعُمُ أنَّ كوشان[1] مَلِكَ الجَزيرَةِ من آلِ لُوطٍ، غَلَبَ عليهم بعد يوشع، فقَهَرَهم ثمانى سنين. ثمّ قام بعده عثنيالُ، و يَحْسُبُ رئاسته بعضهم أكثر و بعضهم أقَلَّ؛ فرُبَّما يَزْعَمُ بعضهم أنَّ فلاناً قام بأمرهم كذا سنة، و يَزْعَمُ بعضهم أنَّ رئاسته كانت اقلَّ؛ و أنّ ذٰلك هو مقدار ما عاش، أوْ يكون لقائمين مِن مُدَّتَيهما المذكورتين، مدّة مشتركة قاما معاً فيها. و مقتضى كتاب سيادر عولام ـو إنْ كان قريباً من الجملة ـ فإنّه مخالف للتفصيل، اعنى اختلافهم[1] فى وقت العمارة الأُولى، خَلا الشُّبهة[2] فيما ذكرنا من أحوالهم.

§ 10 و قد أنْكَرَ بعض أغمار «الحَشْوِيّة» و نَوْكَى «الدَّهْرِيّة» < 132 >، ما وُصِفَ من طول أعمار الأُمم الخالية، و خاصّة ما ذُكِرَ فيما وَراء زمان ابراهيمَ ـعليه السلام ـ؛ و استَبْشَعُوا عِظَمَ الأجْسام المَحْكيّة عنهم، و استشنعوها و أخرجوها من حَيِّز الإمكان الى حَدِّ الامتناع، قياساً على ما يُشاهدونه فى زمانهم؛ و أخذوا بما سَمِعُوه من أصحاب أحكام النُّجوم[3] < 133 >، من[4] أكثر عطيّات الكواكب فى المواليد؛ و هو أن يكون الشمس فيها «هَيلاجاً» و «كَدْخُدا»هاً، اعنى فى بيتها او شرفها فى وَتِدٍ و رُبع مذكّر مُوافق؛ فتُعطى سنيها الكبرى ـو هى مائة و عشرون سنة ـ، و يَزيدُها القمر خمساً و عشرين سنة، و الزُّهرة ثمانى سنين، و عطارد عشرين سنة[5]، و المشترى اثنتَىْ عَشْرَةَ سنة؛ و هى سِنُو كلّ واحد منها الصُّغرى، إذ لا يكون زيادتها أكثر من ذٰلك؛ إذا نَظَرَتْ

<۸پ/ظ/۷>

1. Chushan - Rishathaim, king of Mesopotamia (*Judges*, III. 8, 10).

۱. حسب تز مقدّم شد.　۲. عس: النسبة، توپ: السنة.

۳. مراد «ابومعشر» بلخى است. رش: < 39 >.　۴. عس / توپ: من أنّ.

۵. «و عطارد...» از داد / طز ساقط است.

نَظَرَ مُوافقة، و يَسْقُطُ[1] <134> النَّحسان منها، فلا يَنقُصان شيئاً؛ و يكـون الرّأس <135> معها فى البرج، و بعيداً عنها بحيث لا يكون له[2] فى الحدود الكسوفيّة؛ فإنّه إذا كان ذلك كـذلك، زادها ربع عطيّتها ــ و هى ثلاثون سنة ــ، فيكون المجتمع من ذلك، مـائتين و خَمْسَ عَـشْرَةَ سـنة <136>؛ و هى زعموا أقصى ما يبلغه الانسان من الأعمار، إن لم يَقْطَعْ عليه قاطع؛ و إنَّ العمر الطبيعى، هو مائة و عشرون سنة، لِأَنَّ قَوامَ العالم بالشمس، و هذا العدد هو سِنُوها الكُبرى.

§ 11 و قد حَكَمَ هولاء لأَنْفُسِهم؛ و لو اتَّبَعَ الحقّ أهواءَهم، لفَسَدَت السماوات و الارض؛ و بَنَوْا على ما يَنْطِقُ المنجّمون بخلافه، و هو أنّهم يقولون أَنَّ هذه الكواكب سنين عُظمى، و ذكروا فى كتبهم أنّها تعطيها فى أُلوف البروج الناريّة، اذا كان التَّدبير فيها للكواكب العلويّة. و سِنُو الشمس و الزهرة، تزداد على عُمرِ مَنْ ذُكِرَ مِن هولاء أَطْوَلَ عُمراً بكثير. هذا أُستاذُهم فى الأَحكام، و هم[3] يَثِقُون بقوله، و لا يُنكِرُون تَقَدُّمه، و هو ــ ما شآءَ اللهُ ــ يَزْعُمُ أنّه يُمكِنُ أَنْ يَعِيش الانسـان سـنى القِران الأوسَطِ <137>، إذا اتَّفَقَ الميلاد عند تحويل القِران من مُثلّثة الى مثلّثة؛ و الطالع، أحد بَيْتَيْ زُحَلَ و المُشْتَرِى؛ و الهَيْلاجُ، الشمسُ بالنهار و القمر بالليل، على غاية القوّة. و يُمكِنُ إذا اتَّفَقَ مثل ذلك، عند تحويل القِران الى الحَمَل و مُثَلَّثاته؛ و الدَّلالاتُ على مثل ما ذُكِرَ بِأَنْ يَبْقَ المولود سنى القِران الأعظم، و هى تسعمائة و ستّون سنة بالتقريب، حتّى يَعود القِران الى موضعه. و قد أَفْصَحَ بذلك، و صَرَّحَ به فى أوّل كتابه[4] فى *المواليد*. فذاك تَعَلُّقُهم بعطيّات الكواكب.

§ 12 و لنا فى هذه السنين الموصوفة، لكلّ واحد من الكواكب كلام، مع المنجّمين المستملين لها، فى كتاب *التّنبيه على صناعة التّمويه*؛ و إرشاد، الى استعمال الطريق الأَوْلَى فيما يُستعمل فيه هذه السّنون، يَشتمل عليه كتاب *الشُّموس الشافية للنُّفوس*. ثمّ المُشاهدة فقط و القِياس عليها، لايُخْرِجُ طول الأَعمار و عِظَمَ الأَشخاص؛ و أَكْثَرَ ما أُخبِرَ عنه عن الإمكان. فإنّ ما يُشْبِه هذه الأشياء، يجى فى الأزمنة على ضروب كثيرة، فمنها ما لها أُوقات معلومة، تَدُورُ فيها مُتعاقبة، و تَفاير[5] عند كونها ممكنة؛ فإذا لم يُشاهدها المُشاهد أُوقات كونها، استبعَدَها؛ و رُبَّما يُسـارع الى

---

۱. از اینجا تا صفحهٔ ۸۹، سطر ـ در توپ ساقط است.
۲. عس: نها.
۳. عس: ثمّ.
۴. مراد «ابومعشر» بلخی است. رش: <37> و <133>.
۵. عس: ثمانين.

٨ ط / داد ٧ نَفيها. و هذا ممّا يَدْخُلُ فيه جميع الأكوان الدائرة، مِن تَناسُل الحيوان و تَلاقح الأشجار، و بروز الزُّروع و الثِّمار منها؛ فإنّه لو أَمْكَنَ أَنْ يَخْفَى على انسان حالُها، ثمّ جِيءَ به الى شجرة مُتَناثرة الأَوْراق، فوُصِفَ له ما يَصِيرُ اليه من الاخضِرار، و إبراز الزَّهَر و الثِّمار، و غير ذلك، لكان له مستبعداً حتّى يراها؛ و هي العِلّةُ الداعية الى تَعَجُّب أهل البلاد الشّماليّة، من ثبات النَّخل و الزَّيتون و الآس و أمثالها، خَضِرَةً نَضِرَةً في زمان الشّتاء، إذْ لم يُعايِنُوا مثله في ديارهم.

§ 13 و منها ما يَجئ في أزمنة غير منتظمة بأدوار، لكن باتّفاق؛ فإذا مَضَى الوقت الذى يَتَّفِقُ فيه، لم يَبْقَ منه إلّا الإخبار عنه؛ فإذا وُجِدَ مع الخبر شرائط الصّحّة، و كان قبلها ممكناً، لم يُوجَد بُدٌّ من قبوله؛ و إن لم يُتَوَهَّمْ كيفيّته، و لم يُعْرَف عِلّته. و منها ما يَجِيء على مثل هذه الحالة، و لكنّها تُسَمَّى غَلَطَ الطَّبيعة، لأَجل خروجها عن النَّظم الذى أُجرى عليه نوعها. و لَسْتُ أُسَمِّيها بهذا الاسم، بل بخروج المادّة عن اعتدال القدر؛ و ذلك كما يُوجَدُ من الحيوانات الزائدة الأعضاء، حين تَجِدُ الطَّبيعةُ الموكَّلة بحفظ الأنواع على ما هي عليه مادّةً زائدة، فتُهَيِّئ منها صورةً و لا تُهمِلُها، و الحيوانات الناقصة الأعضاء، حين لا تَجِدُ الطبيعةُ مادّةً تُتَمِّمُ منها[1] صورة ذلك الشّخص في نظام نوعه، فتُهَيِّئُ له هَيْئَة لا يَضُرُّه معها النُّقصان؛ و تُرِيحُ النَّفْسَ عليه[2]، على حَسْب الطاقة.

§ 14 مثال ذلك، ما ذَكَرَه ثابِتُ بن سِنانِ بن ثابِتِ بن قُرَّةَ في كتابه في *التواريخ* أنّه: رَأَى عند شير مَردى[3] <138>، فَرُّوجاً هِندياً قد خَرَجَ من البَيْضة، و هو تامّ كامل الخلقة، و له في رأسه منقاران، و ثلاث أعين. و ما ذَكَرَ أنّه: حُمِلَ الى توزونَ <139> أيّامَ إمارته، جَدْيٌ مَيِّتٌ وجهُه مُدَوَّرٌ كوجه الانسان، و فَكّاه كفَكَّيْه، و أَسنانه كأسنانه، و عين واحدة، و شبه الذَّنب في جبهته. و ما ذَكَرَ أنّه: وُلِدَ بناحية المُخَرِّم من بَغْداد، مولودٌ و مات لوقته، و حُمِلَ الى عِزِّ الدَّوْلَةِ بَخْتِيارَ في حياة أَبيه مُعِزِّ الدَّوْلَةِ <140> حتّى رآه، فكان بدناً واحداً كاملاً لا نَقص فيه، و لا زِيادة، إلّا أنّه كان عليه رَقَبَتان[4] بارزتان، عليهما رأسان كاملان بتخطيط تامّ، و أَعين و آذان و مَنْخِرَيْنِ وفَمَين، و كان بين الفَخِذَيْنِ فَرْجٌ كفَرْجِ الأُنثى، قد ظَهَرَ من داخله إحْليل ظاهر. و ما ذَكَرَ انّ بعض بَطارِقة الارَمِيّة[5]، أَنفذ الى ناصِرِ الدَّوْلَةِ <141> في شتوة سنة اثنتين و خمسين و ثلاثمائة، رجلين

۱. عس: فيها.
۲. عس: عليها.
۳. داد / طز: شير من زاي.
۴. داد / طز: وُثَنان.
۵. داد / طز: الروم.

٨ ص ٧ مُلتصِقَيْن بالمِعْدَة، و كانا من الأَرْمِيِّين، و سِنُّهما خمس و عشرون سنة، و ذَكَرَ اسْمَيهما مُلْتَحِيَيْن، و معهما ابوهما، فكانا مُتقابلين؛ إلّا أنّ الجلد الذى هو مشترك بينهما و واصلٌ أحدهما بالآخر، كان طويلاً، يُمكِنُ معه أن يَمْتَدَّ، حتّى يَقِفَ أحدهما عن يَمْنَةِ الآخرِ؛ و وَصَفُوا أنّ لكلّ واحد منهما آلات تامّة على حِدَةٍ؛ و أنّ أوقات الأكل و الشُّرب و البراز لهما تختَلِفُ، و أنّهما يركبان دابّة واحدة، مُتَجاوِرَيْن بالتّرادف متواجهين؛ و أنّ أحدهما يَميل الى النساء، و الآخر الى الغِلمان.

§ 15 و لا يُشَكُّ فى أنّ القوّة الطّبيعيّة، بما أُلْهِمَت و وُكِّلَتْ به، إذا صادَفَت مادّةً، لم تُعَطِّلْها؛ و إذا أفرَطَتْ تلك المادّة، و كَثُرَتْ، كهٰذَيْن الأَرْمِيَّيْن؛ و ربّما كانت بالتّداخل، كالّذى تَقَدَّمَها الإخبار عنه. و كذٰلك يُوجَد أنواع التّثنية فى سائر الحيوان، على هذه الصّفة و بصفة أُخرى، كالذى يُحكَى عن سَمَكِ البحر، أنّه يُوجَدُ منها أنواع متضاعفة، اعنى أنْ تُشَقَّ، فيُوجَدُ مثلها داخلها؛ و ربّما كان التضعيف عدّة مرّات، و يُوجَدُ جميعها فى النّبات، كالثّمار المُثَنّاة بالالتصاق، و المُثَنّاة اللُّبوب التى يَحُوزُها وعاء واحد؛ و المُثَنّاة بالتضعيف و التّداخل، كالأُتْرُجّ الموجود فى جوفه أُترجّ شبيه به؛ و ربّما لم تَتِمَّ لها التّثنية و الإتمام، فزادتْ فى الأعضاء، إمّا لائقة بأمكنتها كالأصابع الزائدة، فإنّها مع زيادتها على العادة و الكفاية، موجودة فى الموضع الأخصّ بها؛ و إمّا غير لائقة بأمكنتها، و حينئذ يَسْتَحِقُّ ذلك أنْ يُسمَّى غَلَطَ الطّبيعة، كالبقرة التى كانت بجُرْجان، أيّام الصاحب <142> و تَغَلُّبِ آل بُوَيْهِ عليها، و لقد شاهدها الصغير و الكبير بها؛ فأخبرونى أنّه كان موضع سنامها عند رقبتها يد، كإحْدَى يديها، تامّة بعضدها و مفاصلها و ظِلفها، تُحرِّكُها بإرادةٍ حركةَ قبضٍ و بسط؛ و إنّما استحَقَّ أنْ يُنْسَبَ الى الغلط، لعدم وجود المنفعة فيه، و كونه فى ضدّ موضعه و خلاف جهته. فكلّ هذه الأقسام، و ما يُشبِهُها، ممّا لها كتبٌ مخصوصة من كتبى، غير مقبولة عند مَنْ لم يُشاهدها، إذْ لم يَجِدْ فيها شرائط صِحّةِ الخبر.

§ 16 و أمر الأعمار، قد شُوهِدَ جارياً مجرى النّسب، كاختصاص حِمْيَرَ و أمثالهم به؛ و يَتَّفِقُ ايضاً بمواضع دون غيرها، كفَرْغانةَ و اليَمامةِ، فإنّه يُوجَدُ فيها، على ما حكاه المحصّلون من طول الأعمار، ما لا يوجد فى غيرها من البلدان؛ كذٰلك فى العرب و الهند، يُرْبِى عليهم. فهذا ابومَعْشَرٍ البَلْخِيُّ، قد حَكَى عنه ابو سَعِيدٍ شاذانُ <143> فى كتاب مذاكرة الأسرار، بأنّه أُنفِذَ اليه مَوْلِدٌ لابن مَلِكِ سرنديب، و كان طالعه الجَوزآء، و زحل فى السّرطان، و الشمس فى الجَدْي؛ فحَكَمَ

<طز / ۲۷> ابومعشر بأنْ يَعِيشَ دَوْرَ زُحَلَ الأَوْسَطَ. قال: فقُلْتُ له ـ سبحان الله ـ كَدْخُداه راجع فى بُحْـران الرُّجوع فى بيت ساقط من الأوْتاد <144> لا يُعطيه إلّا دوره الأصغرَ، و يُحتاجُ أَنْ تَنْقُصَ منه للرُّجوع الخمسين؛ فقال لى: هؤلاء أَهْلُ إقليم قد تَقَدَّمَ لهم الحكم بطول الأعمار، فكثيراً ما يَعِيشُ منه الإنسان، عيشَ الهرم؛ و صاحبهم زُحَلُ. و بَلَغَنى أَنَّ الانسان إذا ماتَ فيهم، قبل أَنْ يَبْلُغَ دَوْرَ زُحَلَ الأَوْسَطَ، تَعَجَّبُوا من سرعة موته. فإذا اسْتَوْلَى على الكَدْخُدائيّة زُحَـلُ، فى إقـليم هـو له، لم يَنْقُصْ من دَوْرِه الأكبر و الأوسط، كثير نقصان، إلّا أَنْ يكون ساقطاً. قلتُ: فهو ساقط. قال: هو ساقط من شكل النَّظَر، و ليس بساقط من التَّدبير؛ و أسرار الثانى كثيرة. و كذلك هو فى بئر تحت الأرض. وللتَّخبير[۱] فى‌هذه‌الحالة أمْر عجب؛ فأَقَرُّوا فى‌هذاالموضع بطول أَعمار اهل إقليم دون اقليم.

§ 17 و حَكَى فى موضع آخر عنه، أنّه كان حاضراً عنده، و قد سَأَله ابو عِصْمَةَ <145> صاحب الصَّفَّار عن شىء، كان يُخافُه فى دلائل مولده؛ فقال ابو مَعْشَر: تَدْرِى على كم سنة مات والدُك؟ قال: نعم. قال: فهل بَلَغْتَ ذلك السِّنَّ؟ قال: قد جاوزتُه. قال: فتدرى على كم سنة ماتَتْ أُمُّك؟ قال: نعم، قد جاوزتُه. قال: فتدرى كم عاش جدُّك، أبو أَبيك؟ قال: نعم، و لم أَبْلُغْه بعد. قال: فانظُر، هل تُوافِقُ هذه المخافَةُ[۲] التى دَلَّ عليهـا مولدُك عمرَ جَدِّك؟ قال: بلى، هو موافق له. قـال: فحَقٌّ لك أَنْ تَخافَ. ثمّ قال ابو معشر: الطَّبع أَغْلَبُ، فكلّ مَنْحَسَة يوافِقُ الانسانَ بـلوغُها، عـلى مقدار عمر أَبيه او أُمّه او جَدِّه ـ أَبِى أَبيه ـ فإنّه لا يُجاوزها إلّا بشهادات قويّة؛ و ذلك ظاهر فى الغُرُوس و الزُّرُوع، فإنَّ منها أنواعاً معروفة بالبقآء، و أنواعا تسْرِعُ الآفاتُ اليها، و تَقْصرُ مـدّةُ بقائها. فأَقَرَّ فى هذا الموضع ايضاً بأنّها مجرى النَّسَب؛ فإذَنْ ما تَعَلَّقُوا به، مِن قول أَصحاب النّجوم باطل، لِأَنَّ ذلك عندهم غير ممتنع، بل هو واجب، كما قدَّمنا.

§ 18 و إذا كان إنكارهم، كلّ ما لم يَتَّفِقْ فى زمانهم او مكانهم، حتى يُشاهِدُوه؛ و لم يكـن يَسْتَحِيلُ فى العقول[۳] كثير إنكارهم، و لم يُقِرُّوا بشىء غاب عنهم؛ فإنّ الحوادث العظام، غير مُتَّفِقَة فى كلّ وقت، و إذا اتَّفَقَتْ فى قرن لم تَتَّصِلْ بمَنْ بعدهم، عند مُضِىِّ الدُّهور و مُرور الأَحـقاب، إلّا بالأَخبار و تواترها؛ بل لَوْ دَقَّقُوا هذا من فِعْلِهم، لكانوا هم السُّوفِسْطائيَّةَ المَحْضَةَ، و للَـزِمَهم أَنْ لايُصَدِّقُوا الناس، فى كون بُلدان فى الارض غير ما هم فيه، و أمثال ذلك من الفضائح.

۱. داد / طز: للتحيّر.   ۲. داد / طز: المخالفة.   ۳. عس / توپ: العقل.

§ 19 و لو سَمِعْتَه فيا يحكُونه، وجدتهم مُعتَزين الى أقاويل الهِنْدِ، و مُعَوِّلين على مخاريق يُضِيفُونها اليهم، ومُحتَجِّين دائمًا بوجود صنم عندهم منحوتٍ من حجارة، قد اجتمع في عُنقه أطواق كثيرة حديديّة؛ و هي تواريخ عشرات أُلوف الهند؛ و أنّها إذا عُدَّتْ، بَلَغَتْ مدّة من السنين عظيمة. فإذا حَدَّثْتَهم بأنّهم ـاعني الهند ـ يَزْعُمُون أنَّ مَلِكَ جمالابدهو[1] <146> ـو هي المدينة التي يُجْلَبُ منها الإهليلج و الأملج و البليلج ـ عاش مائتين و خمسين سنة، يَرْكَبُ و يَتَصَيَّدُ و يَنْكِحُ و يَجْرِي مجرى الشُّبّان، و كان ذلك بالعلاج، أنكروه؛ و قالوا: أنَّ الهند ظاهرُو الكذب غير محصّلين، لانتسابهم الى الوحي في علومهم، فلا يُوثَق[2] بقولهم؛ و أخَذُوا يَذْكُرون ركاكة ما يَذْهَبُون اليه، في باب الدِّين و المِلَّةِ و الثَّواب و العقاب، و ما يعلمونه من تعذيب الأبدان بصنوف العذاب. و ما عَنَى اللهُ ـتعالى ـ إلّا هذه الفرقة بقوله: ﴿ بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ ﴾[3]، و بقوله: ﴿ و إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هٰذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ ﴾[4]؛ يَقِرُّون بما يُوافقهم، و إن أُخْفِقَ؛ و يَفِرُّون ممّا يُخالِفُ عقدَهم، و إن تَحَقَّقَ[5].

§ 20 و قد وَقَفْتُ لأَبِي عَبْدِ اللهِ الحُسَيْنِ بن ابراهيمَ الطَّبَرِيِّ النّاتِلِيِّ <147>، على مقالة في كَمِّيَّةِ العُمْرِ الطَّبيعيّ، ذَكَرَ أنَّ غايته مائة و اربعون سنة شمسيّة، لا يُمْكِنُ الزِّيادة عليها؛ و مطلق القول بِلا يُمْكِنُ مطالب بحجّة، تُضْطَرُّ اليها النَّفس، و تَطْمَئِنُّ بها؛ و لم يُقِمْ هو على ذلك برهاناً، سِوَى أنّه قَدَّمَ، فقال: أنَّ للإنسان ثلاث كمالات، أحدها بلوغه، و هو وقت إمكان حدوثه مثله[6]، و هو رأس السابوع الثاني. و الكمال الثاني، حين تَتِمُّ له النفس الفكريّة، و يَخْرُجُ عقله من القوّة الى الفعل، و هو رأس السابوع السادس. و الكمال الثالث، حين يَصْلُحُ لِأَنْ يَسُوسَ نَفْسَه، إنْ تَوَحَّدَ. و خاصّته إنْ تَأَهَّلَ، اَوْ عامّته إنْ تَمَلَّكَ. قال[7]: و مجموع هذه الكمالات، مائة و اربعون. و لا يُدْرَى بأيِّ نسبة استخرج أَبُو عَبْدِ اللهِ هذه الأعداد؟ فانّه لا تناسُبَ بينها و لا بين تفاضلها ظاهراً، بل لو سَلَّمْنا له أنَّ عدد كمالاته ثلاثة، ثمّ عَدَدْنا منها ما عَدَّدَ، و قُلنا في آخر الأمر، إنْ لم نَخَفِ المُطالبة بالبرهان، أنّها مائة سنة او الفٌ او مثله، لم يَكُنْ بيننا و بينه فرق، على أنّا نَجِدُ بلوغ الإنسان في

---

۱. داد / طز: جمالابدهر، رس: <146>.
۲. عس / توپ: لا يثق.
۳. قرآن، ۱۰ / ۳۹.
۴. قرآن، ۴۶ / ۱۱.
۵. داد / طز: متحقق.
۶. عس / توپ: حدوث مثله منه.
۷. داد / طز: ـ

دهرنا، الى الأحوال التى جَعَلَها عَلَماً للكمالات، فى غير ما ذَكَرَه من السَّوابيع و الأوقات؛ و الله أعْلَمُ بمَغزاه.

§ 21 و أمّا عِظَمُ الأجسام، فإنْ لم يَكُنْ واجباً لِعَدَمِه الآن فى المشاهدة، و لِبُعْدِ العهد بالزَّمان المَحكيِّ ذٰلك عن قربه، فليس بممتنع لذٰلك، و هٰوَذا التَّوراة، تنطق بمثله فى أبدان الجبارين، لم يُتْرَكْ [۸ (illegible) ۷] بعد مشاهدة بنى إسرائيل إيّاهم؛ فليَطْعَنْ فيها طاعن، بل لو[1] كانت تُتْلَى عليهم و يَتْلونَها، ثُمَّ لم يكونوا يُكَذِّبُون التّالِين لها؛ و لو كان الجبّارون على خلاف ما ذُكِرَ، لكَذَّبُوا تالِيَ التوراة إنْ نَطَقَ بخلاف المشاهدة؛ و لولا أنَّ فِرَقاً من الناس كانوا عظام الأجسام، قد زادهم الله بسطة فيها، لَما بَقِيَ ذكرهم فى ألْسُنِ الناس بالتَّواتُرِ، و لَما شَبَّهُوا بها كلَّ مَنْ فاقَ جِنسهم المعهود فى الكبر. و ذٰلك كقوم عاد، فقد جرى التشبيه بهم؛ و أينَ لى بتصديقهم إيّاى فى أمر عادٍ، فإنّهم يُنْكرون ما هو أقرَبُ عهداً، و أظْهَرُ حالاً؛ و يَحتَجُّون بما لا يُساوِى أضْعَفَ الحُجَجِ، يُحْتَجُّ به عليهم؛ و يَهْرُبُون من قبول الحُجَجِ الدَّوامِغِ، كأنّهم حُمُرٌ مستنفرة، فَرَّتْ من قَسْوَرة؛ و ما ذا عساهم؟ يقولون فى آثار الناس بالعظام الموجودة الآن، من البيوت المحفورة فى صمّ الصُّخور فى جبال مَدْيَنَ، و القبور المنحوتة فيها، و العظام المدفونة فى أجوافها، كعظام الإبل كِبَراً او أعظم، و النَّتْنِ الذى لا يُمْكِن معه[2] الدُّخول فيها، إلّا بعد إطباق[3] المَنْخِرَيْن بشىء. و إجماع أهل تلك المواضع، أنّهم أصحاب «الظُّلَّةِ»[4]؛ و إذا سَمِعُوا بـ﴿يَوْمِ الظُّلَّةِ﴾[5] <148>. يَضْحَكُون هُزءاً، و يَلْوُونَ أشداقهم أنَفَةً، و يَشْمَخُون بأنوفهم فرحاً بما ظَنُّوه، و اعتقاداً من أنفسهم الفضل، و الخروجَ عن جملة العوامّ؛ و الله حسبهم، و لنا أعمالنا، و لهم اعمالُهم.

§ 22 و قد أصَبْتُ فى بعض الكتب <149> جداول، تشتمل على مُدَدِ ملوك أثُورَ، و هم أهل المَوْصِلِ، و مُدَدِ مُلوكِ القِبْطِ الذين كانوا بمِصْرَ، و الملوك البطالسة المُسَمَّيْنَ بطلميوس، إذْ كان الإسْكَنْدَرُ أوْصَى عند وفاته، أنْ يُلَقَّبَ كلّ قائم فى اليونانيّين بعده بهذا اللَّقَبِ، تهويلاً للأعدآء، إذ ترجمته الحربىُّ؛ و وَجَدْتُ معها تواريخ ملوك الروم بعدهم، و كانت السُّنُون فيها من مَوْلِدِ إبْراهِيمَ الى الإسْكندرِ، ألْفَيْنِ و سِتّاً و تسعين، و هى أكْثَرُ مِمّا ذَكَرَه اليهود و النصارى و أصحاب القرانات. فنَقَلْتُ تلك الجداول بعينها الى هذا الموضع، و لم يُساعِدِ الزمان على تصحيح أسماء الملوك بالسَّماع؛

۱. داد / طز: +. ۲. طز: +. ۳. داد / طز: طبق.
۴. طز: ظلمة. ۵. قرآن، ۲۶ / ۱۸۹ <148>.

فَلْيُبالِغْ فى تصحيحها و إصلاحها مَنْ عَثَى وَقَفَ عليها، طالباً ما طَلَبْتُه من تسهيل الأمر على المرتاد، و إزالة مؤونة الطَّلَبِ عنه. و لا يَنْسَخَنَّها و ما فى سائر الجداول، إلّا مَنْ له معرفة بحروف الجُمَّل، و عناية صادقة بتصحيحها؛ فإنّها تُفْسَدُ بنقل الورّاقين إذا تَداوَلُوها، و لا يُمْكِنُ إصلاحُها إلّا فى سنين كثيرة؛ و هذه هى الجداول المنقولة.

٥ <[illegible]>

	§ 23 تَسْمِيَةُ مُلوكِ أَثُورَ <149> و هُم اهل المَوْصِلِ، و عددهم سبعة و ثلاثون؛ و مُدَّتهم الفُ و ثلاثمائة و خمسُ سنين.	ما مَلَكَ كلّ واحد منهم	جُمْلَةُ السنين
١.	بالوس [Bêlos]	سب	٦٢
٢.	نينوس [Ninos]، الذى بنى بالموصل نينوىٰ و وُلِدَ ابراهيمُ فى سنة [مج] من مُلْكه «بكرها» ديار[1] <150>.	نب	١١٤
٣.	اشمعرم [Semiramis]، امرأته <151> بانية سامَرّا العتيقة الّتى بالجانب الغربىّ مِن سُرَّ مَنْ رَأىٰ.	مب	١٥٦
٤.	ياميس[2] [Jamês] بن نينوس، الذى ابْتُلِيَ ابراهيم به، فهَرَبَ منه فى [سنة كج] مِن ملكه الى ارض فِلَسْطِينَ.	لح	١٩٤
٥.	اريوس [Areios]، «فى ايّامه وُلِدَ اسحاق و اسماعيل...»[3].	ل	٢٢٤
٦.	اريلوس[4] [Aralios].	م	٢٦٤
٧.	اخشيرش[5] [Xerxes].	ل	٢٩٤
٨.	ارماميثرس[6] [Armamithrês]، «فى ايامه مكث يعقوب بارض	لح	٣٣٢

١. «كرها ديار» از داد / طز ساقط است. گويا مراد «كالخو / كالح» (پايتخت آشور) يا «خراتو / حرّان» (كرخ) مشهور باشد. رش: <150>.
٢. داد / طز: زاميس. قا: رامبس.
٣ افزودهٔ القانون (١/١٥٢).
٤. عس / توپ: ارسنوس.
٥ قا: كسركسيس / اكسركسير.
۶. عس / توپ: امالنوس. قا: ارماموتورس.

طز/۸۷ >

	اللور...»[1].		
۹	بلاخوس [Bêlôchos][2]	له	۳۶۷
۱۰.	بلارس [Balaios][3]	نب	۴۱۹
۱۱.	الطاذوس[4] [Altadas]	لب	۴۵۱
۱۲.	مامولوس[5] [Mamylos]	ل	۴۸۱
۱۳.	منخالوس[6] [Manchaleus]	ل	۵۱۱
۱۴.	اسفاروس [Sphairos]. «فی ایامه تزعزع موسی و اخوه هارون ...»[7].	ك	۵۳۱
۱۵.	ماموتوس[8] [Mamythos]	ل	۵۶۱
۱۶.	اسفارثوس[9] [Sparethus]	م	۶۰۱
۱۷.	اسقطیدوس[10] [Askatades]	م	۶۴۱
۱۸.	امونطوس [Amyntês]	مه	۶۸۶
۱۹.	بلاخوس [Bêlochos][11].	که	۷۱۱
۲۰.	بالاتارس[12] [Balatorês].	ل	۷۴۱
۲۱.	لنفریذس[13] [Lampridês].	لب	۷۷۳

۱. افزودهٔ القانون.　　۲. قا: «دولوکوس» (فی ایّامه دخل بنو اسرائیل الی ارض مصر).
۳. قا: «مالوس» (فی ایامه بنیت منفس بمصر).　　۴. قا: لطیاوس.
۵. طز: ماموتوس (بدل از ۱۵.). قا: «مامنکوس» (فی ایامه استقبل بنو اسرائیل بمصر).
۶. توپ: ماخالوس. قا: «مارکلوس» (فی ایامه نبئت مریس... بموسی و ربته...).
۷. افزودهٔ القانون.
۸. طز: مامولوس (بدل از ۱۲.). قا: «ماموبوس» (فی ایامه صوّر اسندس ارقام الکتابات...).
۹. قا: «اسفرنوش» (فی ایامه خرج بنو اسرائیل من مصر...).
۱۰. عس / توپ: اسفرلبدوس. قا: «اسقطاروس» (فی ایامه خرج العبرانیون من التیه...).
۱۱. قا: «بدکوس» (فی ایامه بُنیت مدینة حلب).
۱۲. عس / داد / توپ: ملالامتارس. قا: بلقورس.　　۱۳. قا: منفبرمدوس.

۲۲.	سوسیرس[1] [Sôsarês].	ك	۷۹۳
۲۳.	لمفاروس [Lampares][2].	ل	۸۲۳
۲۴.	فنواس[3] [Panyas].	مه	۸۶۸
۲۵.	سوسرموس[4] [Sôsarmos].	يط	۸۸۷
۲۶.	میثریوس [Mithraios]، «فى ایّامه دبّر سمسون الجبار بنى اسرائیل»[5].	لز	۹۲۴
۲۷	طوطیانس[6] [Tautanês] فى ایّامه سُبِيَت مدینة ایلیوس، و كان الیونانیّون يُحارِبونها[7].	لا	۹۵۵
۲۸.	طوطیوس[8] [Teutaios].	م	۹۹۵
۲۹.	ثنیوس[9] [Thinaios].	ل	۱۰۲۵
۳۰.	درولقوس[10] [Derkylos].	م	۱۰۶۵
۳۱.	اوفیلاس [Eupales]، فى ایّامه تَمَلَّكَ داوود على اسرائیل.	لح	۱۱۰۳
۳۲.	لواساثنوس[11] [Laosthenês] و فى ایّامه تَقَسَّمَ بنو اسرائیلَ باثنَيْنِ[12].	م	۱۱۴۳
۳۳.	فریطیذاس[13] [Piritiades].	ل	۱۱۷۳
۳۴.	افراطوس[14] [Ophrataios].	ك	۱۱۹۳
۳۵.	افراطاناوس[15] [Ophratanês]، بعد مب سنة، قسز یوماً من	ن	۱۲۴۳

۱. قا: سوسیر بموس. ۲. قا: «لمقدوس» (فى ایامه كانت دحور النبیه مدبرة بین اسرائیل...).

۳. داد / طز: فنیاس، قا: فاناوس. ۴. قا: سسربموس، تز: Sosamos.

۵. افزودهٔ الفانون.

۶. قا: «طوبحالسیر / طوطالس» (فى ایامه فتحت ایلیون و هو اطرابلس بعد حصارها عشر سنین بسبب استیلاء اسكندر فیروس امرأه بعض الملوك). ۷. جمله را داد / طز افزوده دارد.

۸. قا: طوطالسیرا. ۹. داد / طز: ثاینوس (كذا)، قا: ثینوس.

۱۰. قا: قرقبلاوس. ۱۱. قا: ارسنایوس. ۱۲. جمله را داد / طز افزوده دارد.

۱۳. عس / توپ: دریلیتاس، قا: فر بدیطوس. ۱۴. قا: افریطاوس.

۱۵. قا: اوفرایطیوس.

	ملکه. وُلِدَ امیروس الشاعر، المتقدّم عند الیونانیّین، کأمرئِ القَیْسَ عند العرب.			
۳۶	اقراغاناس[۱] [Akragantes].		مب	۱۲۸۵
۳۷	ثونو قلنقریراس[۲] (کذا) [Thônoskonkoleros] و بالیونانیة سمّاه «ثاقریوس»[۳].		ك	۱۳۰۵
[۴]۳۸	ارباق[5] [Arbak]، المستولی علی العراق.		عب	۱۳۷۷

§ 24 حکی أهل المغرب، عن هذا المَلِكِ الأخیر [ای: ۳۷] أنَّ یُونُسَ، بُعِثَ فی زمانه الی نینویٰ؛ و أنَّ رجلاً من العجم، یُسَمّی بالعبرانیة أرباق، و بالفارسیة دهاك، و بالعربیة ضحّاكاً، <طز/۷۷> خَرَجَ علی هذا الملك، و حاربه و هَزَمَه و قتله، و استولی علی المملکة، الی أن قام بالمُلْك الکیانیّون؛ و هم ملوك بابِل المعروفون عند اهل المغرب بالکلدانیّین، و کان مُلْکُه اثنتین و سبعین سنة. و لیس الکلدانیون بالکیانیّین[۶]، بل عُمّالُهم ببابِل؛ فإنّهم کانوا یَنزِلُون بَلْخَ. و لمّا وَرِدُوا العِراقَ، جَرَی اهل المغرب فی تسمیتهم بالکلدانیّین، علی ما کانوا یَجْرُون علیه قبل فی عُمّالهم. و حَکَی بعض اهل الأخبار، أنّ نمرودَ بن کوش بن حام بن نوح، مَلَكَ بعد ثلاث و عشرین سنة، من لدن تَبَلْبُلِ الألْسُنِ ببابل؛ و هی أوّلُ مملکة قامت فی الارض. و تبلبلُ الألْسُنِ ببابل کان موافقاً لمولد ارغو[۷] <152> و ذَکَرَ ملوکاً قاموا بعده، الی أنْ بَلَغَ الأمْرُ الی ملوك أثُورَ، الذین نَطَقَ الجدول المتقدّم بِذِکرهم. و هذا جدول مُلْكِ الملوك الذین ذُکِروا:

۱. هس / توپ: اقراقاماس. قا: اقرامیوس / اقراقیرس.

۲. قا: «سردیقوس» (لما انهزم من اهل الجبل، و رئیسهم ترمق، طرح نفسه فی النار، حتی احترق بطلب المملکة).

۳. جمله را داد / طز ندارد. ۴. این سطر از القانون (۱ / ۱۵۴) افزوده شد.

۵. قا: «اویال» (قیل انّه الضحّاك، و انّه قاتَلَ «سردیفلوس» [کذا] و قتَلَهُ، بل أحرَق هو نفسه).

۶. هن: «الکیانیون بالکلدانیین»، ضبط از طز (حسب «زاخائو»).

۷. عس: ارعو. طز: «ارغو» (که همین درست است) ولی تز: «...» (ارعو) که هم باید به تعلیقهٔ <152> رجوع شود. طیّ آن ما این «ارغو» نخستین شاه بابلی را با «سارغون» اکدی (۲۲۷۱ ـ ۲۲۱۶ ق.م) اینهمانی کرده‌ایم «ویراستار».

§ 25 .... ملوك بابِلَ<153>.

	أسمائهم ◊	مدد ملكهم	جملة السنين
ا	ـ نمرود [Ninurta] ابن كوش [Kaššu] <154>.[1]	سط	٦٩
ب	ـ قمسروس[2] [Kamsirus] <155>.	فه	١٥٤
ج	ـ صاميرس[3] [Sumer] <156 , 151>.[4]	عب	٢٢٦
د	ـ ارفخشاط [Arphaxšadh] <157>.[5]	ى	٢٣٦
	◊ و بَقِيَ بابِلُ بلا مَلِكٍ الى أَنْ مَلَكَ الاثوراثيّون.	ﻫ	٢٤١

و قد وَجَدْنا لاهل بابِلَ ايضاً، تواريخَ ملوكهم من لدن بُخْتَنَصَّرَ الأَوَّلِ[1]، الى وقت تحويل التأريخ عنهم بِمَاتِ الإسْكندرِ البَنّاء، نحو الملوك البطالسة، فأثبتْناها مُصَحَّحَةَ المُدَدِ، و إنْ كان أسماء الملوك غير مصحّحة سماعاً، بل هو منقول على هيآت الحروف؛ و هذا هو الجدول المتضمّن لهذا:

	§ 26 .... أسماءُ ملوكِ الكَلْدانِيِّين <158>	ما مَلَكَ كلُّ واحد منهم	جملة السنين
١.	بُخْتَنَصَّرُ الأَوَّل [Bukhtanassar, Primus]، و منه مبدأ التأريخ في المجسطي.	يد	١٤

۱. نمرود (Nimrud) همان نامخدای آشوری «Ninurta» (و) کوش (Kushan) ـ نامشاه میانرودانی ـ همان اسم قوم «Kassite» باستان است. رش: <154>.

۲. عس / توپ: قمبورس. داد / طز: قمنورس. ضبط از القانون(۱/۱۵۱)؛ که ظاهراً وجهی از «کسر» (= کوهسار) و مراد قوم «عیلام» باستان باشد. رش: <155>.

۳ قا: «سمیروس» (فی ایّامه أحدثت المکاییل و الأوزان و صناعة التصویر حتی عُبدت الاصنام).

۴. «سومر» همان اسم قوم معروف بابل باستان که با نامخدای مشهور «سمیرام» («شوملیا» کاسی خدای کوهستان) <151> همانستی دارد. رش: <156>.

۵. «ارفخشد» (تکوین. ۱۰ / ۲۲ و ۲۴، ۱۱ / ۱۰ ـ ۱۳؛ تواریخ اول. ۱ / ۱۷ و ۱۸ و ۲۴) مبدأ سلالهٔ کلدانیان (ناموس، ۳۹) <157>.

1. Nebuchadnezzar I (1124 - 1103 B.C.).

۲.	نبوخذناصر[۱] / ندیوث [Nebucadnezar / Nadios].	ب	۱٦
۳.	کِنزیروس[۲] [Chinzêros].	هـ	۲۱
٤.	ایلولیو[۳] [Ilulaios].	هـ	۲٦
٥.	مردوقنفذ[٤] [Mardokempad].	یب	۳۸
٦.	اریقینو [Arceanus].	هـ	٤۳
۷.	افسیلطیوس[٥] [Abasilcitos].	ب	٤٥
۸.	بیل بیس[٦] [Bilibes].	ج	٤۸
۹.	اوفراندیو[۷] [Aparanadios].	و	٥٤
۱۰.	اریغبل[۸] [Erigebalos].	ا	٥٥
۱۱.	مسیسیموردقس[۹] [Mesesimordakos].	د	٥۹
۱۲.	افسیلطیوس[۱۰] الثانی [Abasilcitos . Deutepos].	ح	٦۷
۱۳.	اسریدینو[۱۱] [Asaridinos].	یج	۸۰
۱٤.	سـدوکین [Saosduchinos].	ك	۱۰۰
۱٥.	نابوفلسرو و قینلدن[۱۲] [Nabopolassaros & Kiniladanos].	کب	۱۲۲
۱٦.	نبوخذناصر [Nebucadnezar].	کا	۱٤۳
۱۷.	بُخْتَنَصَّرُ / بوخدناصر[۱۳] [Bukhtanassar] و هو ابنُ «ویو» بن «جودرز» شذَّد[۱٤] [علی] الیهود بأمر «گشتاسف» <43>.	مج	۱۸٦

<طز/۱۹/ظ>

۱. طز: ا.　　۲. عس / توپ: کنزیفون، طز: حیریفون(حنزیروفون).
۳. عس / توپ / طز: ایلوعیو.　　٤. عس / توپ: مردوقنف.　　٥. طز: بسابطیس.
۶. عس / توپ: بیوس.　　۷. عس / توپ: نوفراندیرا.　　۸. عس: ارقبیل، توپ: اریشبل.
۹. عس / توپ: میسایمون دقس، طز: سسایموردقش.　　۱۰. طز: ابسابطس.
۱۱. عس / توپ: اردیوینو، طز: اردیدینو.
۱۲. عس / توپ: فیلدن، طز: فلسرور قیبلدن.
۱۳. طز: + «فتح بیت المقدس». قا: «و هو بختنصر الثانی[1]، مخرِّب بیت المقدس؛ قصدها، و صالح بأهلها، و انصرف؛ فاستعصوا علیه، فقصدهم ثانیةً؛ و فتحها و خرّبها (۱/۱٥٥) <30>.
1. Nebuchadnezzar II (605 - 562 B.C.) <43>.

۱٤. توپ: هذّد.

۱۸.	نرجیلایصر[۱] [Neriglissar (559 - 556 B.C.)].	ب	۱۸۸
۱۹.	بلطشاصر [Belteshassar (560 - B.C.)][۲].	د	۱۹۲
۲۰.	داریوس المادي[۳] [Darius the Median] <159>.	یز	۲۰۹
۲۱.	کورش [Cyrus][1]، بانی بیتِ المقدس[۴].	ط	۲۱۸
۲۲.	قومبسوس[۵] [Cambyses].	ح	۲۲٦
۲۳.	داریوس الاول[۶] [Darius , the First].	لو	۲٦۲
۲٤.	اخشیرش [Xerxes][۷].	کا	۲۸۳
۲۵.	ارطخشست الاول [Artaxerxes Primus][۸].	مج	۳۲٦
۲٦.	داریوس الثانی[۹] [Darius, the Second].	یط	۳٤۵
۲۷.	ارطخشست الثانی [Artaxerxes Secundus][۱۰].	مو	۳۹۱
۲۸.	اُخوس[۱۱] (اردشیر الثالث)[۱۲] [Artaxerxes III Ochus][۱۳].	کا	٤۱۲

۱. عص / توپ: برجیلایصر. طز: برخلالنغر(!). قا: اولمردوخ(؟).

۲. قا: «بلطشاسر» (شرب الخمر في اَواني الهیكل و طغی بقتل مرازمانه).

۳. طز: + «الاول». قا: + «ضرب الجزیة علی الیهود، و اطلقهم: فلم تمكّنوا من بناء البیت، لعداوة الامم ایّاهم» (۱/۱۵۵).
داریوش مادی را با سومین پادشاه بزرگ ماد «هوخشتره / Cyaxarus» (۶۲۴ - ۵۸۵ ق. م) فاتح «نینوا» اینهمانی کرده‌اند. رش: <159>.

1. Cyrus the Great (559 - 529 B.C.).

۴. قا: + «اَلقیٰ دانیال فی جُبِّ السباع، لكسره صنم «بئل»، و هو المشتری؛ فاعتزّ له و لم یضربه».

۵. قا: + «استولی علی مصر، بحمس من مایكه».

۶. «الاول» افزودهٔ ماست. قا: «داریوش بن وستاسف» (اَذن للیهود فی بناء البیت، و اعتنی بهم محمباً صاحب شرابه).

۷. القانون: «اكسركس، و هو اخشرش بن داریوش، كبس مصر لعصیانهم اربع ستین، فی ایام ابیه و ایامه، و استبعدهم» (۱/۱۵۶).

۸. قا: + «ارطخشست ارتوخ، و هو اردشیر طویل الیدین» (الثلاث من مایكه. وُلد سقراط. و سُمّ اواخر ایامه).

۹. «الثانی» افزودهٔ ماست. قا: «داریوش یونوس» (فی الخامسة عشر لمایكه، استعصی مصر، و زال عن اهله أیدي الفرس اصلا).

۱۰. قا: «ارطخشست ذو التدابیر» (كان «مردُخیٰ» و «استَر» فی ایامه. و قُتل «هامان» بسبب الیهود).

۱۱. عص / توپ: اموس.　　　　۱۲. افزودهٔ بیرونی (ص ۱۱۱)

۱۳. قا: «ارطخشست اكوس، ابن الاسود» (فی ایامه وُلد الاسكندر...).

۲۹.	فیروز[۱] (ارسیس بن اُخوس)[۲] [Arses, <Nikátorus>?][۳].	ب	٤١٤
۳۰.	داریوس بن ارسمس[۴] [Darius(S.Arŝam)IIICodomannus][۵].	و	٤٢٠
ـ	الاسکندروس بن میقدون البنّاء[1]؛	ح	٤٢٨

<طز/ ۷پ>

ثمّ انتقَلَ التاریخ الی فیلقوس.

	§ 27 ....تسمیةُ ملوکِ القِبْطِ <160>، الذین کانوا بمِصْرَ، و عددهم اربعة و ثلاثون، سِوی الفُرس؛ و مدّتهم مع الفرس ثمانمائة و اربع و تسعون سنة.	ما مَلَكَ كلّ واحدٍ منهم	جملة السنین
۱.	دیوسفولیطا [Diospolitae][2].	قمح	۱۷۸
۲.	سماتادوس [Smendis (1085 - 1054 B.C.)].	كو	۲۰٤
۳.	سوساناس [Susennés / Seusenené (c.1580 - B.C.)].	قا	۳۰۵
٤.	نفخراس [Nepherchérès / Neferkarê (c.2280 - 2240 B.C.)].	د	۳۰۹
۵.	اماناقوثاس [Amenophthis (1009 - 1000 B.C.)][۶].	ط	۳۱۸
٦.	اسخوریس [Osochôr/Ouserkar (2563 - B.C.)][۷].	و	۳۲٤

۱. طز: فیرون، نب: فترون / فـرون / فترون: گمان می‌بریم که لقب یونانی او «Nikátor» (= فیروز) بوده باشد؟

۲. افزودهٔ بیرونی (الآثار ۱۱۱. / القانون، ۱۵۶).

۳. قا: + «لاربع من ملکه. غاب بطیانوس ملك مصر، و اختفی فی مدینة مامد و مامسکرا».

۴. عس / توپ: ارسخ. طز: ارسیخ. قا: ارس: پدر داریوش سوم هخامنشی (۳۳۶ ـ ۳۳۱ ق.م) Arsames بوده، که همان «اَرشام» باشد.   ۵. قا: + «قتله الاسکندر...».

1. Alexander the Great (336 - 323 B.C.).

2. Diospolis Parva, the Capital of Twelfth Dynasty in Egypt (c.1991 - c.1786 B.C.).

۶. ولی مشهور (Amenophis I(c.1557 - 1530 B.C.) مؤسّس سلسلهٔ هجدهم است.

۷. Ouserchéres مؤسس سلسلهٔ پنجم، نیز (Ouserkaré (Ili. 2423 - B.C.) از مؤسّسان سلسلهٔ ششم، هم چنین (Ouserchare (1700 - B.C.) از سلالهٔ چهاردهم، و (Ouserchepcroure (1232 - 1200 B.C.) هم از سلالهٔ نوزدهم یاد شده‌اند.

۷.	فسیناخیس[1] |Psinachès / Piankhi (751 - 716 B.C.).|	ط	۳۳۳
۸.	فسوسانس |Psusennès (1054 - , 984 - B.C.).|	له	۳٦۸
۹.	سسوناخوسیس |Sesonchosis / Sheshonq (950-,847-,823-,767-B.C.).|	كا	۳۸۹
۱۰.	اساراثون |Osorthon / Osorkon (929 - , 870 - B.C.).|	یه	٤۰٤
۱۱.	طاقالوثیس |Takelothis (893 - , 847 - , 784 - B.C.).|	یح	٤۱۸
۱۲.	فطافاسطس |Petubastis / Pedoubast (817 - 763 B.C.).|	كه	٤٤۲
۱۳.	اساراثون |Osorthon / Osorkon (757 - , 748 - B.C.).|	ط	٤٥۱
۱٤.	فساموس |Psammos / Psammetique I (663 - 609 B.C.).|	ی	٤٦۱
۱٥.	ارنانیراس[2] |Amonroud (748 - 730 B.C.)?|	مد	٥۰٥
۱٦.	ساباقون[3] الحَبَشیّ |Sabakon (Shabaka) Ethiops (716 - 701 B.C.).|	یب	٥۱۷
۱۷.	سبیخس الحَبَشیّ |Sebichos (Shabataka) Ethiops (701 - 690 B.C.).|	یب	٥۲۹
۱۸.	طراخوس الحَبَشیّ |Tarakos (Taharqa) Ethiops (690 - 664 B.C.).|	ك	٥٤۹
۱۹.	امراس الحَبَشیّ |Amaeris (Napata & Meroe / Meroitique) Ethiops (650 - B.C.).|	یب	٥٦۱
۲۰.	اسطافیناثس |Stephinathis / Setpenptah(Ramsès XI. c. 1070 - B.C.).|	ز	٥۲۸
۲۱.	ناخفاسوس |Nechepsos / Menkhè...? / Akhnaton? (1370-1352 B.C.).|	و	٥۷٤
۲۲.	ناخو |Nechao / Nekao II Pharaoh (609 - 594 B.C.).|	ح	٥۸۲

۱. عس: سناخس.

۲. كذا فی عس. لعل «امانیراس». طز: اوفانیراس (Euphanias?)

۳. عس / توپ: ساباقور.

۲۳.	فساماطيقوس [Psammetichos II (594 - 588 B.C.).]	مد	۶۲۶
۲۴.	نختون[1] [Nechao / Akhnamon? (Ramses VIII. c. 1000 - B.C.).]	و	۶۳۲
۲۵.	فساموثاس [Psammuthis / Psammetic III(525 B.C.).]	یز	۶۴۹
۲۶.	وافرس [Vaphris / Apries (588 - 568 B.C.).]	که	۶۷۴
۲۷.	اماسيس [Amasis (568 - 525 B.C.).]	کب	۷۱۶
۲۸.	اهل فارِسَ الى داريوس [The Persians till Darius I (522 - 486B.C.).]	فيد	۸۳۰
۲۹.	امرطيوس [Amyrtaios (404 - 398 B.C.).]	و	۸۳۶
۳۰.	نافرطاس[2] [Nepherites I (398 - 392 B.C.).]	و	۸۴۲
۳۱.	اوخرس [Achoris (392 - 380 B.C.).]	یب	۸۵۴
۳۲.	فساموث و موثاطوس [Psammuthis & Muthatos? (380 - 378 B.C.).]	ب	۸۵۶
۳۳.	ناقاطانباس [Nektanebos I (378 - 360 B.C.).]	یج	۸۶۹
۳۴.	طوس [Teos (361 - 359 B.C.).]	ز	۸۷۶
۳۵.	ناقاطانباس [Nektanebos II (359 - 341 B.C.).]	یح	۸۹۴

§ 28 ثمّ انتقل التأريخ منهم، و من الكلدانيّين الى الاسكندر اليونانيّ؛ و نُردِفُه جداول سنى البطالِسَةِ و القياصرة، و التاريخ من لدن فيلفسَ يَنْقَسِمُ ثلاثةَ أقسام. فالقسم الاوّل: سِنُو فيلفسَ، و الثانى: سنو اغسطس، و الثالث: سنو دقلطيانوسَ. أمّا الاوّل، فهو سنو الإسكندرانيّين غير المكبوسة، و امّا الثانى، فهو سنو الروم، و هى المكبوسة، و امّا الثالث، فكالثّانى؛ و لكن بهذا المَلِكِ جُدِّدَ التاريخ، لِأنَّ المُلْكَ لمّا انتقل اليه، بَقِيَ فى عقِبه، و تَنَصَّرَ مِن بعده. ثمّ لم يُذْكَرْ تاريخ غيره، و إنْ زال المُلْكُ عن قبيلته مراراً. و الله اعلم؛ و توجب هذه الجداول انْ يكونَ ملكُ فيلفوس اثنى عشرة

۱. ظز: نخنوها، نب: نجنوة.
۲. عس / توپ: اخرطاس.

(سنة) و قد صنعه الاسكندرانيون سبع سنين فى جداولهم[۱]؛ و هذه تلك الجداولُ:

<٩ پ>

§ 29	اسماء ملوك مدينة مَقَدُونِيَةَ، و هم اليونانيّون، الملقّبون بالبطالِسَة < 161 >.	ما ملك كلّ واحد منهم	جملة سنى فيلفس
۱.	فيلفوس [Philippus Arrhidaeus (323 - 319 B.C)].	ز	۷
۲.	الاسكندروس بن فيلفوس، و هو الثانى [Alexander II].	يب	۱۹
۳.	بطلميوس بن[۲] الارنب المنطقى[۳] [Ptolemaeus Filius Lagiō Logikos] غزا فلسطين، و صَعِدَ فى بيت المقدس، و سَبَى بنى اسرائيل، ثمّ أطلَقَهم، و حَباهم بآنِيَةِ حَرَمِه[۴].	ك	۳۹
۴.	بطلميوس فيلدلفوس [P.Philadelphus] مُحِبُّ الأخِ[۵]. نَقَلَ التوراة الى اليونانية[۶].	لح	۷۷
۵.	بطلميوس اورغيطس الصانع الاوّل [P.Primus Energetes Phuskon][۷].	كه	۱۰۲
۶.	بطلميوس فيلمطور [P. Philometor] مُحِبُّ الأمّ[۸].	يز	۱۱۹

۱. عبارت «و توجيه...» را تا انجا... كه طز ندارد... از عس (ص ۱۰۱ / توپ، گ ۴۱) برگرفتيم و در افزوديم.

۲. عس / توپ. لقول. ۳. طز: ارنبا النطقى.

۴. القانون: «بطلميوس سوس ابن لوغوس. مبدأ التاريخ المعروف بالاسكندر من السنة الثلاثة عشر من ملكه» (۱۵۷/۱). ۵. عن: الاب.

۶. جمله افزودهٔ داد / طز. قا: + «لاربع و عشرين من ملكه. تجم «ارشق بن اشك» و ملكه اهل الجبل. فسمّوا «الاشكانية». و هو انتق اليهود لمصر».

۷. قا: + «فى ايامه اذى انطياخوس الكبير ـ ملك الشام و العراق ـ الى رومية، اتاوة فى كلّ سنة الف بدرة».

۸. قا: + «غلبه انطياخوس الكبير صاحب الشام، و انتزع اليهود من يده».

۷.	بطلميوس افيفنيس الصائغ الثانى [P. SecundusEpiphanes Phuskon].[۱]	كد	۱٤۳
۸.	بطلميوس فيلوفطور الُمُخلِصُ[۲] [P.Philopator,the Deliverer].	له	۱۷۸
۹.	بطلميوس اورغيطيس الاسكندر الثانى[۳] [P.Euergetes Alexander Secundus].	كط	۲۰۷
۱۰	بطلميوس سوطر الحديدىّ مُحِبُّ الحِيَل[۴] [P.Soter, the Iron - smith, Artium Fautor].	لو	۲٤۳
۱۱.	بطلميوس ديونسيوس الخيِّرُ[5] [P.Dionysius Optimus].	كط	۲۷۲
۱۲.	قلوبطرا [Cleopatra] الى أنْ مَلَكَ غائيوس ايوليوس [Gajus Julius] «الروميّة»[۶].	جد	۲۷۵
—	و بعد ذُلك الى آن مات غائيوس و ملك ابنه اغسطس[1] [Augustus].	دز	۲۷۹
	✧ . و بعد ذُلك الى ان قَتَلَها.	يدو	۲۹٤

فى تسمية قلوبطرا «بطلميوس»[2] اختلاف، لأنّها امرأة؛ و لمّا كانت بالاسكندريّة، و كانت مَلَكَتْها، لُقِّبَتْ به. غائيوس و هو بالروميّة «ايوليوس»، و معناه: مَلِكُ العالم.

۱. قا: + «استولى على الشام. فردّه انطياخوس مغلوباً، و ارتجع منه ما اخذ.»

۲. قا: + «فسّر له ارسطيلس الفيلسوف التوراة.»

۳. قا: + «في ايامه ابطل انطباخوس الفيفنس اليهودية. و اكرههم على رفضها، و ذلّلهم.»

۴. قا: «اخرجته امّه من ملكه، و نفته.»

۵. قا: + «في الخامسة و العشرين له. جمع جايوس ملك الروم، و استولى سنة القرى عليه.»

۶. قا: «قلوبطرا. بنت بطلميوس، اتاها جايوس لتقوية امرها؛ ثم اتاها ابنه اغسطس. و اصلح امورها، و قمع المتمرّدين عندها» (۱۵۸/۱).

1. Augustus Octavianus (27 B.C - 14 A.D) the son of Octavian Gajus Julius Caesar (45 - 27 B.C) <47>

2. P. Cleopatra (51 - 30 B.C).

<٩٠ پ>

	§ 30) ....أسماء ملوك الروم <162>، و هُمُ القياصرة، نزلوا رومية؛ و هم بنو الأصفر -يعني- صوفر بن نفز بن عيص بن اسحاق بن ابراهيم النبيّ -عليه السلام-	ما ملَك كلُ واحد منهم	جملة سني اغسطس
١.	اغسطس قيصر[1] [Augustus Caesar(27 B.C - 14 A.D).] بعد أنْ قتل قلوبطرا[2] [Cleopatra].	مج	٤٣
٢.	طيبروس [Tiberius] بن اغسطس[3]	كب	٦٥
٣.	غائيوس[4] [Gajius].	د	٦٩
٤.	قلوديوس [Claudius] قاتِلُ بولسَ الشَّليح و شمعون الصَّفا[5].	يد	٨٣
٥.	نارون [Nero] الملعون، قاتل المؤمنين[6].	يد	٩٧
٦.	اسفسيانوس [Vespasianus]، بعد سنة من ملكه، غزا فلسطين، و حاصَرَ اليهود بِبَيْتِ المقدسِ ثلاث سنين، و خَرَّبَها؛ و قَتَلَ اليهود، و بَدَّدَهم، و أَبْطَلَ شرائعَهم[7].	ى	١٠٧
٧.	طيطوس [Titus][8].	ج	١١٠
٨.	دُميطيانوس [Domitianus][9]، في السنة التاسعة من ملكه، نُفِيَ يوحنّا صاحب الأِنجيلِ، فاختَفَى في جزيرة الى موته. ثمّ خَرَجَ و سَكَنَ مدينة افسوس.	يه	١٢٥

١. قا: «ابطل مماكة مصر، و استولى عليها، و قَتَلَتْ قلوبطرا نفسها.» (١٥٨/١).

٢. عس / توپ: قالهوفطرا. ٣. قا: + «تسع عشرة من ملكه، كان صلبوت المسيح عند النصارى.».

٤. عس / توپ / قا: «جا نوس» (اناخ على بقايا اليهود بالشام، و عذبهم و عنفهم).

۵. قا: + «في ايامه كان سيمون الساحر برومية».

۶. قا: + «صلب شمعون الصفار (كذا) و ضرب عنق بولس، و كثرت الاراجيف، فتحيروا نزل.».

٧. قا: + «كان صاحب جيش المقتول، فسلمت المملكة اليه.»

٨. قا: «خرب بيت المقدس خرابه الاخير، و اسر اليهود و باعهم و فرقهم، و احرق هيكلهم و كتبهم.».

٩. قا: «خبط غرس العنب، و شرب الخمر، و حمى الناس؛ و شدّد على النصارى، و امر بقتل اولاد داوود، لابطال اليهودية؛ و حينئذ كان بليناس المعلّم» (١٥٩/١).

<طز/۱۴۰>

۹.	ناروس[1] [Nerva].	ا	۱۳۶
۱۰.	طرایانوس [Trajanus][2].	یط	۱۴۵
۱۱.	ادریانوس [Hadrianus] و هو الذی خَرَّبَ بیتَ المقدس، و حَرَّمَ[3] فی سنة یح [18=] من مُلکه[4].	کا	۱۶۶
۱۲.	انطونینوس [Antoninus] و هو الذی أعاد عمارة بیتَ المقدس، و یَذْکُرُ جالینوس انّه أَلّفَ کتاباً فی *التّشْریح* فی اوّل مُلْکه؛ و فی زمانه ایضاً کان بطلمیوس، صاحب کتاب *المجسطی*.	کج	۱۸۹
۱۳.	قومدوس [Commodus][5]	لب	۲۲۱
۱۴.	اساروس [Severus][6] و انطنینوس [Antoninus][7].	که	۲۴۶
۱۵.	انطونینوس [Antoninus] وحده[8]. فی آخر أَیّامه مات جالینوس[9].	د	۲۵۰
۱۶.	اسکندروس بن ماما [Alexander filius Mammaeae] و تفسیره العاجز[10].	یج	۲۶۳
۱۷.	ماکسیمیانوس[11] [Maximinus].	ج	۲۶۶
۱۸.	جوردیانوس [Gordianus][12].	و	۲۷۲
۱۹.	فیلیفوس [Philippus][13].	و	۲۷۸

۱. قا: «مرواوس»؛ (لانّ للنصاریٰ، حتی عاد هرایهم).

۲. قا: + «شدد علی النصاریٰ، و افرط فی قتلهم.».

۳. توپ: عُدِمَ، نب: جذم.

۴. قا: + «کان بطلمیوس و جالینوس فی زمانه، و خدمه فی اخر ایامه.».

۵. قا: «فی ایامه احترق هیکل العذاریٰ برومیة، و فی آخره خنق نفسه، و مات بغتةً.».

۶. قا: «ساویروس» (فی ایامه، بحثت الاساقفة المجتمعون عن امر الفصح، و اصلحوا امر الصوم.).

۷. داد / طز: + «ساوسطینس خ». قا: «انطونینوس قرقلوس» (قتل فیما بین حران و الرهاء).

۸. داد / طز: + ، قا: التوجیل(؟).

۹. داد / طز: + «انطونینوس الوحید خ». قا: + «فی ایامه، عرف مامی، لما جاء الی الاسکندریة. و قتل هذا الملک بغتةً».

۱۰. قا: «ابن العاجز» (بالقرب من الخامسة من ملکه، ظهر اردشیر بن بابک، و جمع الملک.).

۱۱. قا: «شدّد فی قتل النصاریٰ.».

۱۲. داد / طز: + «غوردیانوس خ». قا: + «قُتل فی حدود فارس» (۱/ ۱۶۰).

۱۳. قا: «قتله دقیوس، و فی ایامه تمّ لبناء رومیة الف سنة. و اقیم بها عیدٌ عظیم الشأن.».

٢٠.	داقيوس [Decius] صاحب اصحاب الكَهْفِ[١] <418>.	ا	٢٧٩
٢١.	جالوس[٢] [Gallus].	ج	٢٨٢
٢٢.	وَلريـنوس[٣] [Valerianus].	يه	٢٩٧
٢٣.	قلوديوس [Claudius].	ا	٢٩٨
٢٤.	اوريليـنوس [Aurelianus][٤]	و	٣٠٤
٢٥.	فروبيوس [Probus]	ح	٣١٢
٢٦.	قاروس [Carus] و قارينوس [Carinus].	ب	٣١٤

§ 31 ....أسماء ملوك النُّصْرانيّة[٥] <163>.

		ما مدّة كلّ واحد منهم	سنو دقلطيانوس
١.	دقلطيانوس [Diocletianus (284 - 305 A.D.)][۶].	كا	٢١
٢.	قوسطنطينوس [Constantine I the Great (306 - 337 A.D.)] اوّل مَلِك تَنَصَّرَ، و هو بانِي سُوَر قسطنطينِيَّةَ {و انتقل اليها من روميه}[٧] و فى اوّل سنة من مُلكه، طَلَبَتْ أُمُّه هيلانى خشبة الصّليب، حتّى وَجَدَتْه؛ و فى التاسعة عشرة اجْتَمَعَ الأَساقِفَةُ بنيقية، فوَضَعُوا شرائع النصرانية.	لب	٥٣
٣.	قوسطنطينوس [Constantinus][٨].	كد	٧٧

....

١. قا: + «قتل خلقاً من النصارى، و منه هرب الفتية، و ناموا فى الكهف.» <418>.

٢. داد / طز: فالوس. قا: «جالوس و لوسوس» (قتلا فى السوق، بعد فتن كثيرة.).

٣. عس / توپ: باريـنوس. قا: «وازينوس و جالينوس» (فى ايامهما استولى شابور على الشام، و اسرهما).

۴. قا: + «مات بصاعقة، و فى ايامه اشتهر مانى بالمشرق.».

۵. الناشر: «ملوك النصرانية بيوزنطيا؛ و سميت قوسطنطنشابلوس، و هى القسطنطينية» (١/١۶١).

۶. قا: «ثلاث عشرة من ملكه، عصاه اهل مصر و الاسكندرية، فقصدهم و غلبهم و نكأ فيهم.».

٧. قا: ؛.   ٨. قا: «اناخ سابور على نصيبين، اكثر من شهرين، و انصرف من كثرة البقّ.».

٤.	یولیانوس الکافر [Julianus Apostata][۱].	ب	۷۹
۵.	ولنتینیانوس[۲] [Valentinianus].	ا	۸۰
٦.	والنس[۳] [Valens] المُحْترق فی بیت تِبْنٍ مُنْهَزِماً.	ید	۹٤
۷.	ثاودوسیوس الکبیر [Theodosius the Great].	یز	۱۱۱
۸.	ارقادیوس [Arcadius] ابنه[۴].	یج	۱۲٤
۹.	ثاودوسیوس الصغیر [Theodosius Minor] لُعِنَ نسطورسُ فی زمانه[۵].	مب	۱٦٦
۱۰.	مارقیانوس [Marcianus] و فلخاریا [Pulcheria] امراته. لُعِنَ فی زمانهما الیعقوبیّة[۶].	و	۱۷۲
۱۱.	لاون الکبیر [Leo the Great] و کان من أَوساط النّاس[۷].	یح	۱۹۰
۱۲.	زینون الارمیناق [Zeno Alarminâki] و کان یعقوبیّاً[۸].	یز	۲۰۷
۱۳.	انسطاسیوس[۹] [Anastasius] بنی عَمُّورِیَّةَ و کان یعقوبیا.	کز	۲۳٤
۱٤.	یوسطینس [Justinus][۱۰].	لز	۲٤۳
۱۵.	یوسطنیانوس [Justinianus] بنی کنیسة الرُّها[۱۱].	لز	۲۸۰

۱. قا: «ارتدّ الی عبادة الاصنام، و قصد ارض الفرس، و فتله بها سهم غرب.».

۲. عس / توپ: یوسنانس، نب: و نایانوس، قا: ولنطسانوس.

۳. عس / توپ: ووالس، قا: والیس، داد / طز: ووالسی.

۴. قا: «اروفدبس و اویوریقرس» (بقی بطون القسطنطینیه، فخالف و جمع الجموع، و حارب الملك حتی قتله).

۵. قا: «فی ایامه، غزت فارس و الروم، و ظهر نسطور صاحب المذهب، و انتبه اصحاب الکهف من النوم و خرجوا».

۶. قا: «فی ایامه، لُعن نسطور و نُفی».

۷. قا. + «فی ایامه، انخسفت انطاکیه بالزلازل».

۸. قا: «ختن لاون، و ان حمایة نفته (کذا) و قامت بدله اخاء ستین، حتی جمع زیتون الجموع، و عاد و اهلکوهما.».

۹. عس / توپ: اسطاسوس، قا: «السطسنوس» (افتتح قباد مدینة آمد، فبنی هذا الملك مدینة دارا علی الثغر، و رتّب فیها المسالح.).

۱۰. قا: «فی ایامه، اتی المنذر بن النعمان ارض الجزیرة، فقتل و سبی».

۱۱. قا: «کثرت الحروب بین الفرس و الروم، و فعل المنذر بن النعمان جبلة بن الحارث، و قتل و سبی.» + «یوسطینوس الاخر» (کانت الروم تؤدّی الی الفرس کلَّ سنة اربعة قناطیر، فمنعها هذا الملك.).

<طز/۵۴>

.۱۶	طيبريوس [Tiberius][1]	يد	۲۹۴
.۱۷	ماوريقوس [Mauricius] مُعِينُ كِسْرَى على بهرام شوبين.	د	۲۹۸
.۱۸	فوقا [Phocas] الذى حاصره شهربراز صاحب جيش كسرى بالقسطنطنيّة[2]	ك	۳۱۸
.۱۹	هرقلس الحكيم [Heraclius the Wise] صاحب العرب، فى ايامه خرجت الروم من الجزيرة و الشام[3].	لا	۳۴۹
.۲۰	قسطنطين [(Constantine III (641 A.D] ابنه، ذُبِحَ فى الحَمَّام.	ا	۳۵۰
.۲۱	قسطنطيس [(Constant II (641 - 668].	كز	۳۷۷
.۲۲	قسطنطنيس [.(Constantine IV Pogonatos (668 - 685].	يو	۳۹۳
.۲۳	يوسطنيانوس [.(Justinian II Rhinotmeios (685 - 711] جَذَعَ الروم أنْفَه.	ى	۴۰۳
.۲۴	لنطوس [Leontius] استضعف نفسه لمّا هرم فانعزل.	ج	۴۰۶
.۲۵	طبريوس افسماروس [Tiberius Apsimarus].	ز	۴۱۳
.۲۶	يوسطنينوس [No.23] المجذوع الأنف [Justinianus Rhinomètos].	و	۴۱۹
.۲۷	فيليقوس [philippicus].	ج	۴۲۲
.۲۸	انسطاس اطليموس [.(Anastasius Atlimus (Artemius] خُلِعَ لمّا عَجِزَ عن الحَرْب.	ب	۴۲۴
.۲۹	ثاودوسيوس [Theodosius] حاصره مَسْلِمَةُ بن عَبْدِ المَلِكِ.	ا	۴۲۵
.۳۰	لاون الاكبر [Leo the Great] الذى خَدَعَ مسلمةَ و رَدَّه عن القسطنطنيّة.	كد	۴۴۹
.۳۱	قسطنطين [Constantinus Senior] بن لاون الاكبر.	لد	۴۸۳

۱. قا: «صادق كسرى أبرويز و صالحه، فسكنت الحروب. ثم قتلته الروم».

۲. قا: + «امتعض كسرى لقتل موريقيا، و سرب الجيوش للاخذ بثأره، فاستولوا و افتتحوا».

۳. جمله را طز ندارد، قا: + «و فى ايامه كانت الهجرة (النبويه)

۳۲.	لاون الاصغر [Leo Junior] بن قسطنطین الاکبر.	د	٤٨٧
۳۳.	قسطنطین الاصغر [Constantinus Junior] بن لاون الاصغر.	یع	٥٠٥
۳٤.	اغسطه [Augusta (Irene)] مَلَکَتْ أَمْرَ الروم.	ه	٥١٠
۳٥.	نقفورس [Nicephorus][1] ملّکه الروم علیهم.	یع	٥٣٨
۳٦.	استیراق[2] [Stauracius] بن نقفورس.		
۳۷.	میخائیل بن جورجس [Michael, the son of Georgius].	ب	—
۳۸.	لاون [Leo] الی ان قتله میخائیل فی البیعَةِ.	ز	—
۳۹.	میخائیل القسطنطینیّ [Michael Constantinopolitanus] قاتل لاون بن ثوفیل بن میخائیل القسطنطینیّ.	ز ه	—
٤٠.	بسیل الصَّقْلَبِیُّ [Basilius the Slavonian] و هو آخر ملوکهم.	ج ه	—

§ 32 و ذَکَرَ حمزةُ الاصفهانیّ: ان وکیع القاضی <164> نقل تواریخَ ملوكِ قسطنطینیه، مِن کتاب تاریخ لِمَلِكِ الروم <164> و حکاها علیٰ ما سنذکر فی هذا الجدول[3]:

<طز/۹۷پ>

	ملوك قسطنطینیّة علی ما حکاه حمزةُ الاصفهانیّ عن وَکِیعٍ القاضی، أنّه نقلها من کتاب لِمَلِكِ الروم.	ما مَلَكَ کلّ واحد منهم: سنون	ما مَلَكَ کلّ واحد منهم: شهور	جملة السنین: سنون	جملة السنین: شهور
۱.	قسطنطین [(Constantine I the Great (306 - 337 AD)] بن هیلانی [Helene] المُظَفَّرُ [Victorius].	لا	٠	لا	٠
۲.	ابنه قسطنطین [(Constantinus II (337 - 340 AD)].	کد	٠	نه	٠
۳.	ابن اخیه یولیانوس [Julianus].	ب	و	نز	و

---

۱. طز: + «و استیراق...». ۲. عس / توپ: استبران.

۳. عبارت از آغاز بند تا اینجا در داد / طز ساقط است.

۴.	ثیدوس [Theodosius].	ی	ط	سح	ج
۵.	غردینوس [Gratianus] والاطنیوس [Valentinaaus].	و	۰	عد	ج
۶.	ارقادس [Arcadius] بن ثیدوس[1].	ج	ج	فز	و
۷.	ثیدوس [Theodosius] بن ارقادس.	مب	۰	قکط	و
۸.	مرکینوس [Marcianus] (بن) والانطنیوس[2].	کط	۰	قنح	و
۹.	لاوی الاکبر [Leo Senior].	یو	۰	قعد	و
۱۰.	لاوی الاصغر [Leo Junior].	ا	۰	قعه	و
۱۱.	زینن [Zeno].	یز	۰	قصب	و
۱۲.	نسطاس [Anastasius].	کز	د	ریط	ی
۱۳.	انطلیس [Antlis].	یا	ط	رلا	ز
۱۴.	قسطرندس [Kastrondas] و فی ملکه وُلِدَ النبیُّ ـعلیه السلام ـ.	لح	ج	رسط	ی
۱۵.	اصطفانوس [Stephanus].	د	ج	رعج	ا
۱۶.	مرقینوس [Marcianus] و فی ایّامه کان المَبْعَثُ.	ك	د	رصج	ه
۱۷.	فوقس[3] [Phocas] و فی ایّامه کانت الهجرةُ.	ح	۰	شا	ه
۱۸.	هرقل [Heraclius] و ابنه؛ و فی ملکه مات النبیُّ ـعلیه السلام ـ.	لا	۰	شلب	ه
۱۹.	قسطنطین [Constantine III] بن هرقل.	که	۰	شسزا	ه
۲۰.	قسطنطین [Constant II] بن امرأةِ هرقل.	یز	۰	شفد	ه
۲۱.	قسطنطین [Constantine IV] بن هرقل.	ی	۰	شصد	ه
۲۲.	لاوی و یقال الیون [Leo (or) Leon].	ج	۰	شصز	ه

۱. عس / توپ: ادباس بن ارقادس.
۲. عس / توپ: موطیوس والنطینوس.
۳. عس / توپ: فینس.

۲۳.	طباروس [Tiberius].	ز	٠	تيا!	ه
۲٤.	اسطينوس [Justinianus].	و	٠	تيز	ه
۲٥.	انسطاسيوس [Anastasius].	و	٠	تكج	ه
۲٦.	ثيدوس [Theodosius].	ب	٠	نكه	ه
۲۷.	لاوی [Leo] و فی ایّامه تَصَرَّمَ[1] مُلْكُ بنی أُمَيَّةَ.	كه	ج	تن	ح
۲۸.	لاوی بن قسطنطین [Leo, s.Cons.]، الظَّنُّ انّه سَقَطَ رَجُلٍ مع مُدَّةِ مُلْكه[2].	ه	٠	تنه	ح
۲۹.	قسطنطین [Cons. Senior] بن لاوی.	ط	ى	تسه	و
۳۰.	قسطنطین [Cons. Junior].	و	ه	تعا	يا
۳۱.	ارينة [Irene] التی أَخَذَت المُلْكَ من أبيها.	ه	٠	تعو	يا
۳۲.	نقفور [Nicephorus] فی ایّام الرَّشِيدِ.	ح	يا	تفه	ى
۳۳.	استيراق [Stauracius] بن نقفور.	٠	ب	تفو	٠
۳٤.	ابنه میخائیل [Michael].	ز	ه	تعو	ه
۳٥.	ثوفيل [Theophilus] ابنه.	كب	ج	تصح	ح
۳٦.	میخائیل بن ثوفیل؛ ثمّ انتَقَلَ المُلْكُ عن هذا البيت علی عهد المُعْتَزّ.	كح	٠	ثكو	ح
۳۷.	بسيل الصقلبیّ [Basilius the Slavonian].	ك	٠	ثمو	ح
۳۸.	اليون [Leo] بن بسيل، فی سنة رعج [= ۲۷۳ ق] فی ایّام المُعْتَمِدِ.	كو	٠		ح
۳۹.	اسكندروس [Alexander] بن بسيل، مات بالدُّبَيْلَة فی سنة رصط [= ۲۹۹ ق]	ا	ب		ى
٤۰.	قسطنطین بن اليون [Cons.,s.Leo] فی سنة شا [= ۳۰۱ ق][4].			(۳)	

۱. عس: صيرت(؟)، توپ: نغيرت.

۲. جمله را داد / طز افزوده دارد.

۳. تصحيح رقوم ابجدی هم از «زاخائو» است.

۴. ضبط ارقام از «زاخائو» است.

<ط ۹۹>

§ 33 و أمّا الفرس <165> فانّهم يُسَمُّون الانسان الاوّل كيومرث <37> و لقبه «گرشاه» ـاى ـ مَلِكُ الجبل؛ و قيل «گِل شاه» ـاى ـ ملك الطّين. اذ لم يكن حينئذ أحد؛ و قيل أنّ تفسير اسمه: «حيٌّ ناطق ميّت». و تاريخهم فيما بينهم. يَنْقسمُ مِن لدنه أثلاثاً. فالقسم الاوّل: منه الى قتل الاسكندر دارا. و تسلُّطه على ممالك الفرس. و نقلِه خزائنَ حكمتهم الى بلاده؛ والثانى: من ذلك الوقت الى ظهور اردشير بن بابك. و رجوع المُلْك الى قراره؛ و الثالث: من حينئذ الى مقتل يزدجرد بن شهريار. و زوال مُلْكِ آل ساسان. و ظهور الاسلام.

§ 34 و قد قالوا فى مبدأ العالم أقاويل عجيبة. و فى تولّد اهرمن ـو هو «إبليس»ـ من فكرة الله. و إعجابه بالعالم؛ و فى كيومرثَ <166> بانّ الله تَحَيَّرَ فى أمْر اهرمنَ. فعَرِقَ جبينه. و مَسَحَ ذلك. و رَمَى به. فصار منه كيومرثُ. و أُرْسَلَه الى اهرمن. فقَهَرَه و رَكِبَه. و جَعَلَ يطوف به فى العالم. الى أنْ سَالَه اهرمنُ عن أبْغَضِ شيء اليه. و أهوَلِه عنده؛ فأخبره أنّه متى بَلَغَ فى باب جهنّم. يَخافُ خوفاً شديداً. فلمّا بَلَغَ به اليه. جَمَحَ و احتال. حتّى سَقَطَ و علاه اهرمن؛ فَسَألَه عن أىّ الجهات يَبْتَدئُ به فى الأكل. فقال من جهة الرِّجْلِ. حتّى أكون ناظراً الى حُسْنِ العالم مدّة ما. عِلْماً منه أنّه يُخالِفه فيما يقول؛ فابتدأ اهرمن من جهة رأسه. حتّى اذا بَلَغَ الى مواضع الخُصَى. و أوعية المَنِىّ من الصُّلب. فتَقَطَّرَ منه قطرتا نطفةٍ على الارض. و نَبَتَ منها «ريباستان». تَوَلَّدَ من بينهما ميشى و ميشانه. و هما بمنزلة آدَمَ و حَوَّا؛ و يُقال لهما ايضاً «ملهى» و «ملهيانه». و يُسَمِّيهما مجوس أهل خوارزم «مَرْد» و «مَرْدانه».

§ 35 هذا على ما سمعته. مِن أبى الحسن آذرخور المهندس <91>. و قد ذَكَرَ ابو عَلِىٍّ محمّد بن أحمد البَلْخِىُّ <167> الشاعر فى الشاهنامه. هذا الحديث فى بدو الانسان. على غير ما حكيناه. بعد أنْ زعم أنّه صَحَّحَ أخباره. مِن كتاب سِيَرِ الملوكِ <168> الذى[1] لعبد الله بن المقفّع. و الذى لمحمّد بن الجَهْم البَرمكى. و الذى لهشام بن القاسم. و الذى لبَهْرامِ بن مردانشاه مَوْبِذَ مدينة «سابورَ». و الذى لبهرامَ بن مِهْرانَ الاصبهانِىّ؛ ثمّ قابَلَ ذلك. بما أوْرَدَه بهرامُ الهَرَوِىُّ المجوسىّ.

۱. داد / طز: +.

§ 36 قال: أنّ كيومرث، مَكَثَ في الجنّة ثلاثة آلاف سنة، و هى آلاف الحَمَلِ و الثّـوْرِ و الجَوْزآءِ؛ ثم هَبَطَ الى الارض، و كان بها آمناً مُطْمَئِنّاً ثلاثة آلاف سنة، و هى آلاف السَّرَطان و الأسَدِ و السُّنبُلَةِ، الى أنْ ظَهَرَتِ الشُّرور باهرمن؛ و ذلك أنّ كيومرث إنّما سُمّيَ «گَرشاه»، لأنّ «گر» ٨ ب / ٧ هو الجبل بالفَهْلَوِيَّةِ؛ فكان في الجِبال، و قد رُزِقَ من الحُسْنِ ما لم يقع عليه بصرُ حيوان، إلّا بُهِتَ و غُشِيَ عليه. قال: و كان لاهرمن ابنٌ يسمّى خروزه[1] |Arzure| <169> و إنّه تَعَرَّضَ لكيومرث فقتله؛ و حينئذ تَظَلَّمَ اهرمنُ الى الله من كيومرث؛ و أراد الله أنْ يُقاصَّه به، حِفظاً للعهود التى بينهما، فأراه اوّلاً عواقب الدنيا والقيامة و غيرها، حتّى اشتاق الى الموت. ثمّ قَتَلَه، فتَقَطَّرَ حينئذ من صُلْبه قطرتان فى جبل دامداذ بإصْطَخْرَ، و نَبَتَ منها شجرتا «رِيباس» ظَهَرَ عليهما الأعضاء فى اوّل الشهر التاسع، و تَمَّتْ فى آخِره؛ و تأنّستا، و هما ميشي و ميشيانه، و مَكَثَا خمسين سنة، مُستَغْنِيَيْنِ عن الطّعام و الشّراب، مُتَنَعِّمَيْنِ غير مُتأذِّيَيْنِ بشيء، الى أنْ ظَهَرَ لهما اهرمن فى صورة شيخ؛ فحَمَلَهما على تناول فواكه الأشجار، و ابتدأ بها؛ و أَكَلَ، فعاد اليه الشّباب[2]، و أكلا؛ و حينئذ وقعا فى البَلايا و الشّرور، و ظَهَرَ فيهما الحرص، حتّى انّهما اجتمعا، و وُلِدَ لهما، فأكلاه حرصاً. ثمّ ألْقَى الله فى قلوبهما رأفة، فوُلِدَ لهما بعد ذلك ستّة أبْطُن؛ و أسماؤُهم فى كتاب ابستا معلومة. ثمّ كان البَطْنُ السابع سيامكَ و فراواكَ؛ و تَزاوجا، فوُلِدَ لهما اوشهنج.

§ 37 و لهم فى تواريخ القسم الأوّل، و أعمار الملوك، و أفاعيلهم المأثورة[3] عنهم، ما يَستَنْفِرُ عن استماعه القلوب، و تَمُجُّه الآذان، و لا تَقْبَلُه العقول <170>؛ و لكنّ القصد فيما نحن بسبيله، هو تحصيل التواريخ، لا انْتِقاد الأخبار؛ و أنا مُثبِت ما اجتمع عليه، علماء الفرس و هرابذة المجوس و موابذتُهم؛ و المأخوذَ بقولهم منها، و مُجمِلُها فى جداول على هَيئَةِ ما تَقَدَّمَ، ليكون الأمر مُتَّسقاً على سَنَنِه المُمَهَّدِ، فى تواريخ سائر الأُمَمِ؛ و مُلْحِق بأسمائهم ألقابَهم، إذ هم المُختَصُّون بذلك دون سائر الملوك. فإنّ غيرهم، و إنْ وُجِدَ له لقب، فهو عام لطَبَقته، يَشتَرك هو فيه، و غيرُه من القائمين مقامَه؛ و الألقاب العامّة، تُوازى لقب الشاهانشاهيّة للفرس <171>.

---

١. داد / طز: خزوزه، تز: خروره / هوريا <169>

٢. داد / طز: الشراب.

٣. داد / طز: المشهورة.

§ 38 و مثال تلك الألقاب العامّة، هو ما فى هذا الجدول:

	أَنواعُ الملوكِ	الأَلقابُ الواقعةُ على أَشخاصِ تلك الأَنواعِ
۱.	ملوك الفُرْس الساسانيّة	شاهَنْشاه و كِسْرَى
۲.	ملوك الرُّوم	باسلى[1] و هو «قيصر»
۳.	ملوك الإسْكَنْدَرِيَّةِ	بطلميوس
٤.	ملوك اليَمَنِ	تُبَّع
٥.	ملوك التُّرْكِ الخَزَلخ[2] و التغزغز	خاقان
٦.	ملوك التُّرْكِ الغُزِّيَّةِ	جبغويه[3]
۷.	ملوك الصِّينِ	بَغْبُور
۸.	ملوك الهِنْدِ	بلهرا
۹.	ملوك قَنُّوجَ	رائى[4]
۱۰.	ملوك الحَبَشَةِ	النَّجاشِيّ
۱۱.	ملوك النُّوبَة	كابيل
۱۲.	ملوك جزائر البَحْرِ الشرقىّ	مهراج
۱۳.	ملوك جِبالِ طَبَرِسْتانَ	إصْفَهْبَذ
۱٤.	ملوك دنباوند	مِصْمَغان
۱٥.	ملوك غَرْجِسْتانَ	شاد[5]
۱٦.	ملوك سَرَخْسَ	زاذويه
۱۷.	ملوك نَسا و أَبِيوَرْدَ	بهمنه

<طز ۱۰۱>

۱. Basilice
۲. داد / طز: الخزر.
۳. توپ: حبونه، طز: حنوته، قب: حبونه.
۴. داد / طز: رابى.
۵. همه جا: ساز / شار.

۱۸.	ملوك كَشّ	نيدون
۱۹.	ملوك فَرْغانَةَ	إخْشِيد
۲۰.	ملوك أَسْرُوشَنَةَ	أَفْشِين
۲۱.	ملوك الشّاشِ	تُدُن
۲۲.	ملوك مَرْوَ	ماهويه
۲۳.	ملوك نَيْسابُورَ	كنار[1]
۲٤.	ملوك سَمَرْقَنْدَ	طرخون
۲٥.	ملوك السَّرِيرِ	الفيلان[2]
۲٦.	ملوك دَهِسْتانَ	صول
۲۷.	ملوك جُرْجانَ	اناهبذ
۲۸.	ملوك الصَّقالِبَةِ	قناز[3]
۲۹.	ملوك السُّرْيانيّين	غِرُّوذ
۳۰.	ملوك القِبْطِ	فِرْعَوْن
۳۱.	ملوك بامِيانَ	شِيرِ باميان
۳۲.	ملوك مِصْرَ	العَزِيز
۳۳.	ملوك كابُلَ	كابل شاه
۳٤.	ملوك التِّرْمِذِ	ترمذشاه
۳٥.	ملوك خُوارِزْمَ	خوارزم شاه
۳٦.	ملوك شِرْوانَ	شروان شاه
۳۷.	ملوك بُخارا	بخارخداه
۳۸.	ملوك كوزكانان	كوزكانان خذاه

<طز/٢/١٠>

۱. داد / طز: كنبار. ۲. هن: «الحجّاج»(؟). ضبط از ماست.
۳. داد / طز: قَبّار. ضبط از تز (٣٧٧) است.

§ 39 و أمّا الألقابُ الخاصّة، فليست قبل دولة الإسلام إلّا للفرس؛ و القِسْمُ الاوّل منهم، يَنْقَسِمُ ثلاثة أقسام: أحدها «البِيْشداذيّة»، و هم الذين مَلَكُوا الدنيا كلَّها، و بَنَوُ المُدُن، و استَنْبَطُوا المعادن، و استَخْرَجُوا أُصولَ ا لصّناعات، و عَدَلُوا في الارض، و عَبَدُوا الله حَقّ عبادته؛ و الثاني ملوك «أَيْلانَ»[1]، و معناه «العُلْوِيُّون»، و لم يَمْلِكُوها بأسرِها، و المُبتدِئُ في قسمة ممالكها، افريدون الظاهر؛ فإنّه قسمها بين أولاده، كما ذَكَرَ بعض أبناء[2] الأكاسرة في شعره <172>:

«فـقسمنا مُـلْكَنا في دهـرنا قسمةَ اللّحم عـلى ظـهر وَضَمْ
فجعلنا «الشَّأمَ» و «الرُّومَ» الى مغرب الشّمس لِغِطْرِيف سَلَمْ
و بُـطُوجَ جُـعِلَ «التُّرْكُ» له فبلاد الترك يحويها ابنُ عَمْ
و لإِيْـرانَ «العـراق» عـنوة فـاز بـالمُلْك و فُـزْنا بـالنِّعَمْ».

و الثالث «الكيانيّة»، و هم الجبابرة: و قد انْقَسَمَ مُلْكُ الدنيا في ايّامهم، بين الأُمم المُتَباينة؛ و فيما بين هذه الأصناف، خوارج و فترات، يَشْتَبِهُ لأجلها انتظام التاريخ، و اتّساقه.

§ 40 و هذا جدول ملوك القِسْمِ الاوّل على رأي جمهور الفرس <173>: Λ ب ٢٧ ب V

الجدول الاول

اصناف الملوك		اسماء القسم الاوّل من ملوك الفرس	القابهم	ما ملك كلّ واحد منهم	جملة السنين
الناس الأوّل	١.	كيومرث.	گرشاه	ل	٣٠
	٢.	و الى ميشى و ميشانه، و تُسمّى أُمّ البنين و البنات؛ و هما عند «الفرس» بمنزلة آدم و حوّا.		م	٧٠
	—	و الى ان تزاوجا.		ن	١٢٠
	٣.	و الى اوشهنك.		صج	٢١٣
	٤.	اوشهنك بن افرواك بن سيامك بن ميشى.	پيشداذ	م	٢٥٣
	٥.	طهمورث بن ويجهان بن اينكهذ بن اوشهنك، الى ان ظهر بوداسف.	زيناوند	ا	٢٥٤

١. يعنى: آريايى / ايرانى. ٢. عس / توپ: اولاد.

البيشدادية العادلون	—	و بعد ذٰلك.		كط	۲۸۳
	٦.	جم بن ويجهان، امر بصنعة الأَسلحة، الى ان امر بالغَزْل و النَّسْج؛	شيذ	ن	۳۳۳
	—	و الى انْ امر بتصنيف الناس اربع طبقات؛		ن	۳۸۳
	—	و الى انْ حارب الشياطين و قَهَرَها؛		ن	٤۳۳
	—	و الى انْ وَكَّلَها بقطع الصُّخور و حملها؛		ق	٥۳۳
	—	و الى انْ امر بصنعة العَجَلة، فصُنِعَتْ و رَكِبَها؛		سو	٥۹۹
	—	و مكث الناس بعد ذٰلك أصِحّآء منعَمين، ثمّ توارى؛		ش	۸۹۹
	—	و مكث متوارياً، حتى ظَفِرَ به الضحّاك، فامتَلَخَ أمعاءه، و نَشَرَه بالمِنْشار.		ق	۹۹۹
	٧.	الضحّاك بن علوان من «العمالقة»، و هو بيوراسب بن اروندلسب ابن زينكاو بن ويربشد[1] بن تاز[2]، و هو ابو العرب العاربة ابن افرواك بن سيامك بن ميشي.	اژدهاك	غ	۱۹۹۹
	٨.	افريدون بن اثفيان كاو بن اثفيان سكاو[3] بن اثفيان بن شُهر[4] كاو بن اثفيان احسسكاو[5] بن اثفيان اسبيذكاو بن اثفيان دبر[6] كاو بن اثفيان ويبكاو[7] بن نيفروش بن جم الملك.	الموبذ	ر	۲۱۹۹

<طز/۲: ۱۰۲>

§ 41		[اسماء القسم الثاني]			
	٩.	ايرج، فقتله اخواه سلم و طوج، و ملكا؛ و هم اولاد افريدون.	المصطفى	ش	۲٤۹۹
	١٠.	منوشجهر بن كوزك[8] ابنة ايرج الى ان قتل طوج	بيروز	ك	۲٥۱۹

۱. داد / طز: بربشند. ۲. طز: غار. ۳. داد / طز: نيكاو.
۴. داد / طز: شهر. ۵. طز: اخنبكاو، نب: اخسنكاو.
۶. عس / طز: دبز / ديزه. ۷. داد / طز: نيكاو. ۸. داد / طز: كوزن.

ملوك الهلاك و هم المطرودون		و سلم ـ و هو بالفارسيّة «سرم»[۱].			
	ـــ	و الى ان تغلّب ابن طوج على «ايرانشهر»، و نفى منوشجهر.	بيروز	س	۲۵۷۹
	۱۱.	فراسياب بن بشنك بن اينت[۲] بن زيشمن بن ترك بن زبنسب بن دُرُشسب[۳] بن طوج، حتّى أُديلَ منه منوشجهر، و نفاه؛ ثمّ اصطلحا بالرّمْيَةِ المعروفة.	فراسياب	يب	۲۵۹۱
	۱۲.	منوشجهر، حتى مات.	بيروز	كح	۲۶۱۹
	۱۳.	توزُ التركيّ، المتغلّب على «العراق».	فراسياب	يب	۲۶۳۱
	۱٤.	زاب بن تهماسب بن «كنگ (بن) بيرَز»[۴] بن إشت (بن)|[۵] بن رفش[۶] بن هوسب بن واثة تنك[۷] بن ارغ (بن)|[۸] دورسر بن منوشجهر.	الشريكان		
	۱۵.	و كرشاسب، و هو سام بن نريمان بن تهماسب بن اشك بن نَرَسب[۹] بن أرج[۱۰] بن دورسر بن منوشجهر.	الاول	هـ	۲۶۳۹

§ 42		[اسماء القسم الثالث]			
	۱٦.	كيقباد بن زغ[۱۱] بن نوذركان[۱۲] بن مانشو[۱۳] بن نوذر بن منوشجهر.	غرد	ق	۲۷۳۹

---

۱. نسخه‌ها: «نسرم». ۲. توپ: «ابنت» را ندارد. یوستی‌هشن هم ندارد. باید کلمه‌ای زائد باشد.

۳. هن: ارشسپ / ارسیپ.

۴. هس / توپ: کنجهور. داد / طز: کسجهوبر (که جملگی تحریفی از قرائت کهن «کنک (بسر) بیرز» یوستی‌هشن می‌باشد). ۵. افزودهٔ یوستی‌هشن (یهار، ۱۵۰).

۶. هس: رف. توپ: رق. داد / طز: زو. (ص) یوستی‌هشن: ازونی.

۷. هس / توپ: رند تنک. داد / طز: وندینك. (ضبط از یوستی‌هشن). ۸. افزودهٔ یوستی‌هشن.

۹. هس: نرسی / نوسن. توپ: نرسب / فرشب. داد / طز: نوس. ۱۰. داد / طز: ـــ.

۱۱. ظ: زغ / رک! ازغ / زاغ / زاب / زو؟). ۱۲. هن: نوذکا.

۱۳. ظ. منوش، هس. مانسو. داد / طز: مایسوامبس / مستوا / مسو).

الكيانية و هم الجبابرة: <174>

۱۷.	کیکاوس بن کَیَبَیه[۱] بن کیقباد، الی ان عَصَی؛ فأسَرَه «شَمَّربرعش»[۲] بالیمن، ثمّ استَنقَذَه رستمُ بن دستان بن کرشاسب الملك.	نمرد	عه	۲۸۱۱
ـــ	و بعد ذلك، الی ان مات.		عه	۲۸۸٦
۱۸.	کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس، الی ان ساح و استتر.	همایون	س	۲۹٤٦
۱۹.	کیلهراسب بن کیوجی بن کیمَنُش «کیبَشین بن کیبَیه»[۳] بن کیقباد، الی ان أرسَلَ بُختَنَصَّرَ الی «بیت المقدس»، فخرَّبَه.	البلخی	س	۳۰۰٦
ـــ	و بعد ذلك.		س	۳۰٦٦
۲۰.	کیبُشتاسب بن لهراسب، الی ان ظهر زرادشت.	الهربذ	ل	۳۰۹٦
ـــ	و بعد ذلك.		ص	۳۱۸٦
۲۱.	کی اردشیر، بهمن بن اسفندیار بن بُشتاسف.	طویل الباع	قیب	۳۲۹۸
۲۲.	خمانی بنت اردشیر بهمن.	جهرازاد	ل	۳۳۲۸
۲۳.	دارا بن اردشیر بهمن.	الکبیر	یب	۳۳٤۰
۲٤.	دارا بن دارا، الی ان قَتَلَه الاسکندرُ الیونانیّ.	الثانی	ید	۳۳٥٤

<طز/۱۰۷>

§ 43 و قد یُوجَدُ ما ذکرناه، من تواریخ هذا القسم، فی کتاب *السِّیَر* مختلفة الحال جدّاً؛ إلّا أنَّ الذی أوْرَدْتُه، هو الأقرب الی ما أجْمَعُوا علیه؛ و وَجَدْتُها فی کتاب لحَمْزَةَ بن الحسن الإصْبهانیِّ، سَمّاه کتاب *تواریخ کبارِ الأُمَم مَنْ مَضی منهم و من غَبَرَ*[۴]، علی حالة أُخری؛ و ذکر هو أنّه اجْتَهَدَ

۱. داد / طز: کینه. صح: «کی بیَه» معرّب از «کی اَپیوَه» (یوناـ هشن).

۲. داد / طز: ـــ. همان «شمبران / سمبران» بوندهشن (صفا، ۵۰۷).

۳. داد / طز: «کیبسین (= کی پشین) بن «کیبیه (= کی اپیوه) بوندهشن را ندارد.

۴. همان کتاب مشهور «سنی ملوك الارض و الانبیاء» موجود و مطبوع است (طبع بیروت، ص ۱۶ ـ ۱۷ / ترجمهٔ فارسی، ص ۱).

فى تصحيحها، من كتاب ابستا الذى، هو كتاب الدِّين؛ فنَقَلْتُها الى هاهنا، و هى هذه:

§ 44 ....الجدول الثانى <ط [illegible]>

مِن القِسْمِ الاوّلِ

	اسماء الملوك البيشداذيّة (مِن ابستا، مِن لدن كيومرث)		ما ملك كلّ واحد منهم	جملة السنين
١.	كيومرث	و هو الانسان الاول	م	٤٠
—		فَتْرة قدر مائة و نيف و سبعين سنة		
٢.	اوشهنج		م	٨٠
٣.	طهمورث		ل	١١٠
٤.	جم		خيو	٧٢٦
٥.	بيوراسب		غ	١٧٢٦
٦.	افريذون		ث	٢٢٢٦
٧.	منوشجهر		قك	٢٣٤٦
٨.	فراسياب		يب	٢٣٥٨
—		فترة لا يُدْرَى مقدارُها		
٩.	زاب		ط	٢٣٦٧
١٠.	كرشاسب مع زاب		ج	٢٣٧٠
—		فترة لا يدرى مقدارها		
	اسماء ملوك الكيانيّة <ط [illegible]>			
١١.	كيقباد		قكو	٢٤٩٦
١٢.	كيكاوس		قن	٢٦٤٦
١٣.	كيخسرو		ف	٢٧٢٦
١٤.	كيلهراسب		قك	٢٨٤٦

۱۵.	کیبشتاسب			قك	۲۹٦٦
۱٦.	کی اردشیر			قیب	۳۰۷۸
۱۷.	جهرازاد			ل	۳۱۰۸
۱۸.	دارا بن بهمن			یب	۳۱۲۰
۱۹.	دارا بن دارا			ید	۳۱۳٤

<ط. ب.: ٥١> ثمّ ذكر حَمْزَةُ[1]، أنّه وجدها فى نسخة المُوْبَذِ، على ما فى هذا الجدول:

§ 45 ....الجدول الثالث

من القسم الاوّل

	اسماء الملوك اليشداذيّة (من نسخة الموبذ)		ما ملك كلّ واحد منهم	جملة السنين
۱.	كيومرث		ل	۳۰
۲.	ميشى و ميشانه	الى ان وُلِدَ لهما.	ن	۸۰
—	و الى ان ماتا		ن	۱۳۰
—		وبقيت الارضُ من غير تملّك.	صد	۲۲٤
۳.	اوشهنج		م	۲٦٤
٤.	طهمورث		ل	۲۹٤
٥.	جم	الى ان اختفى.	خيو	۹۱۰
—		و بقى مختفيا.	ق	۱۰۱۰
٦.	بيوراسب		غ	۲۰۱۰

۱. ايضاً «سنى ملوك الارض» [بيروت، ۲۶ ـ ۲۷ / ترجمه، ۱۹ ـ ۲۲].

۷.	فریدون		ث	۲۵۱۰
۸.	منوشجهر		قك	۳٦۳۰
۹.	زو و کرشاسب		د	۲٦۳٤
		اسماء ملوك الکیانیة		
۱۰.	کیقباد		ق	۲۷۳٤
۱۱.	کیکاوس		قن	۲۸۸٤
۱۲.	کیخسرو		س	۲۹٤٤
۱۳.	لهراسب		قك	۳۰٦٤
۱٤.	بُشتاسب		قك	۳۱۸٤
۱۵.	اردشیر		قیب	۳۲۹٦
۱٦.	جهرازاد		ل	۳۳۲٦
۱۷.	دارا بن بهمن		یب	۳۳۳۸
۱۸.	دارا بن دارا		ید	۳۳۵۲

<ط ۵۰/ب>

<ط ۵۱/۱>

§ 46 و ذُكِرَ فی کُتُب السِّیَر و الأخبار، المنقولة من کُتُب أهل المغرب، ملوك الفرس و بابِلَ من لدن افریدون؛ و هو یُسَمَّی عندهم -کما یقال- یافول[1] <175>، الی لدن دارا آخر ملوکهم. فوَجَدناها تَختَلِفُ فی عدد الملوك، و فی أسامیهم، و مقادیر مُلْکِهم، و فی اخبارهم و احوالهم؛ و السابق الی الوَهْم، أنّهم أَثبَتُوا ملوك الفرس مع عُمّالهم ببابِلَ؛ و اذا أَعْرَضْنا عن ذِکْرِ ذٰلك أَصلاً، بَخَسْنا الکتاب حَظَّه، و شَغَلْنا قلب الناظر فیه عنه[2]؛ و نحن نُودِعُها جدولاً مفرداً، کَیْلا تَختَلِطَ الآراء و الاقاویل، و هو هذا <176>:

۱. قا: «فولی» (= پورو Poruo) | (Pulu (728 - 727 B.C.)| - ه بافول» (= کاپور / پورکاو / پُرکاو). رش: <175>.

۲. طز: +

§ 47 ....ملوک فارس[1]

	من لَدُن أفریدون (علیٰ قول اهل المغرب). سُمّوا «کلدانیّین».	ماملك كلّ واحد منهم	جملة السنين
۱.	یافول[2] [Jāfūl] و هو أفریدون.	له	۳۵
۲.	تغلات فلاصر[3] [Tiglath - Pileser III / Pulu (728 - 727 B.C)].	له	۷۰
۳.	سلمناصر [Shalmaneser V / Ululaju (726 - 722 B.C).] و هو سَلْم[4].	يد	۸٤
٤.	سنخاریب [Sennacherib (704 - 681 B.C).] بن سلمناصر[5]. و هو بالفارسیّة سنارفت.	ط	۹۳
۵.	ساردوم[6] [Esarhaddon (680 - 669 B.C).] و هو زو بن توماسب.		

<هن/ ۱۱۱>

	ملوك الفرس، ثمّ ملكتْ ملوك «کیان»[7].		
٦.	کیقباد [Kaikobādh].	مط	۱٤٥

۱. الفانون: «ملوك بابل و ملوك مادای ـ و هو الجبل ـ کانوا معهم مغلبین» (۱ / ۱۵۲).

۲. قا: + «من نسل سردیقوس. ملك بابل و لم يقو باهل الجبل. فانقسمت المملكة قسمين. و ملك الجبليّين ترمق» (ا175).

۳. هن: يلاعات قلاصر. قا: «نعب فلسر» (قصد ارض بنی اسرائیل. و سبی منهم. و انصرف: و ذٰلك فی اول ارض ایام موشام).

۴. قا: «و هو بختنصر الاول [؟] قصد بنی اسرائیل. سبی واغار».

۵. قا: «سنخاریب سرجون [Sargon II (721 - 705 BC).] شدّد علی الیهود. و حاسرهم: ثم اصاب عسکره. فانهزم له بنفسه: ثم قتله ابناه بالموصل. و هربا الی الارمن».

۶. داد / طز: ساردم. نب: ساروم. قا: سرجروم (از «سارحدوم»).

۷. داد / طز. کبار.

۷.	سنخاریب [Sennacherib (688 - 681 BC.)] الثانی[1].	لا	۱۷٦
۸.	ماجم[2] [Magian / و هو «نابوفلسر» المجوسی [Nabopolassar(625-605 B.C)][3].	عا	۲۰۹
۹.	بختنصر [Nebuchadnezzar II (605 - 562 BC)][4] و هو کیکاوس <43>.	نز	۲٦٦
۱۰.	اولاد[5] [Evil - Merodach (561 - 560 BC.)] ابن بختنصر.	ا	۲٦۷
۱۱.	بلطشاصر [Belteshassar(560-B.C).][6] بن اولاد [Evilad].	ب	۲٦۹
۱۲.	دارا الماهی[7] [Darius the Median] و هو داریوس <159>.	ط	۲۷۸
۱۳.	کورش [Cyrus the Great(559 - 529 B.C)] وهو کیخسرو.	ح	۲۸٦
۱٤.	قورس[8] [Koresh] و هو لُهراسب.	لد	۳۲۰
۱۵.	قیوزس [Cambyses (529 - 522 B.C)][9].	ف	٤۰۰
۱٦.	دارا الاول[10] [Darius I (521 - 486 B.C.).].	لو	٤۳٦
۱۷.	اخشویرش [Xerxes I (486-465 B.C.).][11] بن دارا، و هو خسرو الاول.	کو	٤٦۲

۱. قا: «الصغیر، فی ایامه بنت بوزنطیا، و هی القسطنطینیه». ۲. تز: Mājam.

۳. حسب القانون (۱ / ۱۵۵) افزوده شد.

۴. قا: + «فصد بیت المقدس، و صالح بأهله، و انصرف: فاستعصوا علیه، و قصدهم ثانیةً، و فتحه و خربه» <30>.

۵. هن: اولاق، تز: Evilad. ۶. قا: + «شرب الخمر فی اوانی الهیکل، و طغی بقتل مرازبته».

۷. هن: + «الاول». قا: «داریوش المادی» (ضرب الجزیة علی الیهود، و أطلقهم: فلم تمکنّوا من بناء البیت، لعداوة الامم ایّاهم.). داریوش مادی (ماهی) را با سومین پادشاه بزرگ ماد «هوَخشتره / Cyaxares» (۶۲۴ ـ ۵۸۵ ق.م) فاتح «نینوا» اینهمانی کرده‌اند <159>.

۸. پس از «کوروش» کبیر در سلالهٔ هخامنشی (ش ۱۳) بلافاصله «قورس» دیگر (لهراسب) مطلقاً وجود ندارد (ش ۱۴) مگر آن که نیای او «کوروش» بن «چیش پش» پادشاه «انشان» را همان «کیخسرو» داستانی بدانیم و این «قورس» لهراسب (ش ۱۴) را همان «کوروش» (کبیر) تاریخی فرض کنیم (ش ۱۳) که این گمانها نیز هرگز پایه و مایهٔ درستی ندارد. ۹. قا: + «استولی علی مصر، یحمس من مایکه».

۱۰. هن: «الثانی». قا: «ابن وستاسف، أذن للیهود فی بناء البیت، و اعتنی بهم محمیاً صاحب شرابه».

۱۱. قا: «اکسرکس» (کبس مصر لعصیانهم اربع سنین، فی ایام ابیه و ایامه، و استبعدهم).

۱۸.	اردشير [Artaxerxes I (465-425 B.C.).][1] بن اخشويرش، و هو الملقّب بـ«مقروشر» [Makrocheir] اى: طويل اليدين [Longimanus].	ما	۵۰۳
۱۹.	خسرو الثانى [Xerxes II (425 - 424 B.C)].	ل	۵۳۳
۲۰.	صغديانوس[2] [Sogdianus (424 BC).] بن خسرو.	ط	۵٤۲
۲۱.	اردشير بن دارا الثانى [Artaxerxes II Memnon (405-359 B.C).][3].	ما	۵۸۳
۲۲.	اردشير الثالث [Artaxerxes III Ochus (359-338 B.C.).][4].	كز	۹۱۰
۲۳.	ارسيس بن اخوس[5] [Arses (338 - 336 BC.) the Son of Ochus].	يب	۹۲۲
۲٤.	دارا [Darius III Codomannus (336 - 331 B.C.)] آخر ملوك الفرس[6].	يو	۹۳۸

<فق ۱/۲۱۱> § 48 و إخبار اليهود و المجوس و النصارى، و اصنافهم المنسوبين اليهم فى المبادئ و سياقُهم التواريخَ من لدنها، إنّما هو بعد إقرارهم بها، و حصولها لديهم، إمّا مُتّفَقاً عليها، او مختلفاً فيها. فأمّا مَن لم يُقِرّ بها، فانّه لا يَأْخُذُ بما هو مبنيّ عليها، إلّا بعد تأويلات يُلْحِقُها بها؛ كمَن[7] أرَّخَ بآدَمَ و حوّا، و زَعَمَ أنَّ فى الازمنة أدوارا، تَبْتَدِأُ المواليدُ فى أواخرها، و تَنْشَوُّا[8] فى أوائلها؛ فكلُّ دَوْر فهو مخصوص بآدمٍ و حوّا، و تاريخ ذلك الدور منوط بهما؛ او كمن يَزْعُمُ انّ آدمَ و حوّا، فى كلّ دور

۱. قا: «ارطخشت ازنوخ» [الثلاث من ملكه، وُلد سقراط، و مُتّ اواخر ايامه].

۲. داد / طز: سغد ناتوس، نب: صغد مايوس.

۳. قا: «ارطخشت ذوالتدابير» [كان «مردُخي» و «استَر» فى ايامه، و قُتل «هامان» بسبب اليهود].

۴. قا: «ارطخشت اكوس / اُخوس، ابن الاسود» [فى ايامه وُلد الاسكندر...].

۵. هن: ارسيجسجوا، الآثار (۸۹): «فيروز» (شايد كه لقب يونانى او «Nikator» بوده؟). القانون: «لاربع سنه من ملكه، غاب بطيانوس ملك مصر، و اختفى فى مدينة مامد و مامسكرا» (۱۵۶).

۶. قا: «تقاه الاسكندر...». ۷. داد / طز: لكن. ۸. هس / توپ: تنسبوا.

متّفِق لكلّ بقعة على حدة؛ فلذٰلك تختلف هيآتهم، و طبائعهم و لغاتُهم؛ او كمن يَعْتَقِدُ هذا الاعتقاد المحال، اعنى أنْ لا نهاية للمواضى، مِن الازمنة مِن أوّلها؛ و يَأْخُذُ من اصحاب الأَدْيان، ما هم عليه، فيُخْرِجُ منها تأويلاً.

§ 49 و قد عَمِلَ ذٰلك كثير، مِن هذه الطّبقة؛ و لا يُوجَدُ احسن تلفيقاً، مّما عمله سَعِيدُ بن محمّد الذُّهْلِيُّ <177> فى كتابه: فانّه ذكر أنَّ الناس، كانوا يتهارشون و يتنازعون، و أنّ الأَخيار منهم كانوا مظلومين مقهورين، من جهة أشرارهم، حتّى نَقَلَهم المَلِكُ العادل بيشداذُ، الى الموضع المسمّى بالفِرْدَوْس، و هو مِن عَدَنَ الى سَرَنْدِيبَ؛ و فيه مَنْبِتُ العود و القَرَنْفُلِ، و انواع الطِّيب و ضروب النِّعَم؛ و مَكثوا هناك، الى أنْ عَثَرَ عليهم عفريت، و هو مَلِكُ الأَشرار، و اخذ فى مُنازعتهم؛ و أنَّ بيشداذَ وَجَدَ فى ذٰلك الموضع، غلاماً و جارية لا يُعْرَفُ لهما والد و لا والدة؛ فربَّاهما، و سمّاهما ميشى و ميشانه، و زوّج بعضهما من بعض. ثمّ أَخْطَئَا، فأَخْرَجَهما من تلك الارض؛ و الأَخبار عمّا ذُكِرَ تَطَولُ جدّاً. و قال: أنَّ مِن وقت نزولهم الفردوس، و هو اوّل التواريخ، الى أنْ عَثَرَ عليهم عفريتٌ سنة واحدة، و الى أنْ وَجَدَ ميشى و ميشانه سنتين، و الى ان زَوَّجَ احدهما من الآخر احدى و اربعين سنة، و الى ان هلكا ثلاثين سنة، و الى ان هَلَكَ بيشداذُ تسعا و تسعين سنة؛ ثمّ تَرَكَ سائر التواريخ، و لم يُورِدْها على سياقها.

§ 50 و امّا القسم الثانى، من تواريخ الفرس، و هو من لدن الاسكندر، الى قيام اردشيرَ بن بابكَ؛ ففى هذه المدّة، كانت ملوك الطّوائف، و هم الملوك الذين مَلَّكَهم الاسكندر على كلّ بلدةٍ، ليس و لا واحد منهم يُطِيع آخَرَ؛ و فيها كانت مملكة «الأَشكانيّة»، و هم الذين مَلكوا العِراقَ و بِلاد ماه <178>، و هى الجبال[1]؛ و كانوا مِن[2] ملوك الطوائف <179>، و لم يُطِعْهم سائرهم؛ و إنّما كانوا يُعَظّمونهم فقط، لأجل أنّهم من اهل بيت مملكة الفرس؛ و ذٰلك أنَّ اوّلهم: اشكُ بن اشكان ـ و لقبه «افغور» شاه ـ ابن بلاش بن سابور بن[3] اشكان بن اش الجبّار[4] بن سياوش بن

۱. عس / داد: الجبل (ـ الجبال) <178>.

۲. داد / طز: أُخْرَى. ـ («زاخائو» قرائت كلمهٔ «من» مزبور را در نسخهٔ خود به صورت «احرى» / احدى / اجراء اصلاً رضايت بخش ندانسته: تز، 401).

۳. عس / توپ: + «ابن بلاش بن سابور بن بلاش بن سابور» افزوده دارند.

۴. عس: اس الجبار، داد / طز: اس ايكبار. نب: بكنار. صحّ: ارش.

کیکاوس. و قد وَصَلَ أکثر اصحاب السِّیَر من الفرس، بین مُلْك الاسکندر و بین اوّلهم؛ فنقص التاریخ نقصاناً فاحشاً. و زعم بعضهم أنّ هؤلاء، مَلَکُوا بعد الاسکندر بزمان، و بعض خَلَّطَ من غیر معرفة. و أنا حاكٍ فی أقاویلهم ما بَلَغَنی، و مجتهد علی قدر الطاقة، فی إصلاح الفاسد و إبطال الباطل، و تحقیق الحقّ؛ و أبتدئُ بما هو بالاتّصال بالجدول الاوّل فی القسم الاوّل، أُولَی و أُسَمّیه الجدول الاوّل ایضاً، و هو هذا:

§ 51 ....الجدول الاوّل، مِن القسم الثانی:

	اسماء الملوك الاشکانیّة علی حسب ما یَتَّصِلُ بالجدول الاوّل	القابهم	ما ملك کلّ واحد منهم	جملة السنین
۱.	الاسکندر الرومیّ.		ید	۱٤
۲.	اشك بن اشکان.	خوشده[۱]	یج	۲۷
۳.	اشك بن اشك بن اشك.	اشکان	که	۵۲
٤.	سابور بن اشك.	زرّین	ل	۸۲
۵.	بهرام بن سابور.	جودرز	کا	۱۰۳
٦.	نرسی بن بهرام.	کیسور[۲]	که	۱۲۸
۷.	هرمز بن نرسی.	سالار	م	۱٦۸
۸.	بهرام بن هرمز.	روشن	که	۱۹۳
۹.	فیروز بن بهرام.	بلاد[۳]	یز	۲۱۰
۱۰.	کسری بن فیروز.	براده	ك	۲۳۰
۱۱.	نرسی بن فیروز.	شکاری	ل	۲٦۰
۱۲.	اردوان بن نرسی.	الاخیر[۴]	ك	۲۸۰

۱. تز: خوشیده (= خوشزاد).   ۲. تز: کیسور (بایستی) گونسودار (= صاحب اقتدار) باشد (P.401).

۳. طز: ـــ، تز: بالاد (= والازاد).

۴. هن: «الاحمر» ـ کما جاء به الجاحظ: و اما الحمزة: «اَقْدُم» (ص ۲۳) که اصلاً پهلوی (aldom) به معنای «آخر / اخیر»: و ضبط زاخائو کاملاً صحیح است.

و أَرْدُفُه بما يَتَّصِلُ بالجدول الثانى، فى ذٰلك القسم؛ و هو الذى ذَكَرَه حَمْزَةُ: انّه مصحّحٌ مِن ابستا؛ و ٨پ ٧
أُسَمّى هذا الجدول الثانى ايضاً، ليَلْحَقَ من الأَقسام، السَّمِىُّ بسَمِيِّه؛ فيَنْتَظِمَ الجداول، و لا يُحْتاج الى تكرير ذكر ذٰلك؛ و هذا هو الجدول.

§ 52 ....الجدول الثانى، مِن القسم الثانى:

	اسماء الملوك الاشغانيّة، على ما ذكره حمزة فى سياقة الجداول[١].	ماملك كل واحد منهم	جملة السنين
ـــ	الاسكندر الرومىّ.	يد	١٤
١.	اشك بن بلاش بن سابور بن[٢] اشكان بن اش[٣] الجبّار.	نب	٦٦
٢.	سابور بن اشك.	كد	٩٠
٣.	جوذرز بن ويجن بن سابور بن اشك.	ن	١٤٠
٤.	ابن اخيه ويجن بن بلاش بن سابور.	كا	١٦١
٥.	جوذرز بن ويجن بن بلاش.	يط	١٨٠
٦.	نرسه بن ويجن.	ل	٢١٠
٧.	عمه هرمزان بن بلاش.	يز	٢٢٧
٨.	فيروزان بن هرمزان.	يب	٢٣٩
٩.	خسرو بن فيروزان.	م	٢٧٩
١٠.	بلاش بن فيروزان.	كد	٣٠٣
١١.	اردوان بن بلاش بن فيروزان.	نه	٣٥٨

و أُتْبِعُ هذا الجدول، الذى ذكرتُ ما هو فى سياقه الجداول، الثالث الذى ذَكَرَه حمزةُ الإصفهانى: انّه نَسَخَه من نسخة المُوَبَذ، ليطَّرِدَ الأمر فيه، كما اطَّرَدَ فى المُتَقَدِّمَيْن؛ و هذا هو الجدول.

١. سنى ملوك الارض (بيروت، ص ١٨٠ / ترجمه، ص ١٠ ـ ١١).

٢. صس / توپ: + «ابن بلاش بن سابور بن بلاش بن شابور» افزوده دارند.

٣. صح (با يسمى) ارش (باشد).

<ط ۱۰۲>

§ 53 ....الجدول الثالث، من القسم الثانى:

	اسماء الملوك الاشكانيّة، على ما ذكر حمزةُ انّه اخذها من نسخة الموبذ[۱]	ماملك كل واحد منهم	جملة السنين
—	الاسكندر الرومىّ	يد	۱٤
—	ثم مَلَكَ جماعةٌ من «الروم»، و وزراءهم من «الفرس». عِدَّتهم يد [= ۱٤] مَلِكاً.	سح	۸۲
۱.	اشک بن دارا بن دارا.	ى	۹۲
۲.	اشك بن اشكان.	ك	۱۱۲
۳.	سابور بن اشكان.	س	۱۷۲
٤.	بهرام بن سابور.	يا	۱۸۳
٥.	بلاش بن سابور.	يا	۱۹٤
٦.	هرمز بن بلاش.	م	۲۳٤
۷.	فيروز بن هرمز.	يز	۲٥۱
۸.	بلاش بن فيروز.	يب	۲٦۳
۹.	خسرو بن ملاذان <180>.	م	۳۰۳
۱۰.	بلاشان.	كد	۳۲۷
۱۱.	اردوان بن بلاشان.	يج	۳٤۰
۱۲.	اردوان الكبير ابن اشكانان.	كج	۳٦۳
۱۳.	خسرو بن اشكانان.	يه	۳۷۸
۱٤.	بهافريد بن اشكانان.	يه	۳۹۳
۱٥.	بلاش بن اشكانان.	كب	٤۱٥
۱٦.	جوذرز بن اشكانان.	ل	٤٤٥

۱. سنى ملوك الارض (بيروت، ص ۲۸ / ترجمه، ۲۲ ـ ۲۳).

۱۷.	نرسى بن اشكانان.	ك	٤٦٥
۱۸.	اردوان الأخير.	لا	٤٩٦

<ف ١/٦١ب>

§ 54 ثمّ أُورِدُ ما وجدته، فى كتاب *التاريخ* لأبِى الفرج إبْراهيمَ بن أَحْمَدَ بن خَلَفٍ الزَّنْجانىّ الحاسب <90>؛ و قد اجْتَهَدَ الرجل، فى المقايسة بين الاقاويل المختلفة؛ فجاء بملوك الطوائف و مُدَدِ مُلْكِهم، علىٰ ما فى هذا الجدول؛ و زعم أَنّ الفرس، إنّما قيَّدَتْ سِيَرَ الملوكِ الاشكانية، مِن بين ملوك الطوائف؛ و الملوك الاشكانيّة، انّما ملكوا العراق و الجبال، فى سنة ستّ و اربعين و مـائتين لموت الاسكندر.

	اسماء الاشكانيّة، على ما فى كتاب ابى الفرج الزنجانى	ماملك كل واحد منهم	جملة السنين
ـــ	الاسكندر الرومىّ.	يد	١٤
١.	ملوك الطوائف.	رمو	٢٦٠
٢.	افغور شاه.	ى	٢٧٠
٣.	شابور بن اشكان.	س	٣٣٠
٤.	جوذرز الاكبر.	ى	٣٤٠
٥.	بيژن الاشكانىّ.	كا	٣٦١
٦.	جوذرز الاشكانىّ.	يط	٣٨٠
٧.	نرسى الاشكانىّ.	م	٤٢٠
٨.	هرمز.	يز	٤٣٧
٩.	اردوان.	يب	٤٤٩
١٠.	خسرو.	م	٤٨٩
١١.	بلاش.	كد	٥١٣
١٢.	اردوان الاصغر.	يج	٥٢٦

§ 55 و وجدنا تواریخ هذا القسم الثانی، فی کتاب شاهنامه <70> المعمول لابی منصور ابن عبد الرزّاق <69>، علی ما اودعناه ایضاً، فی هذا الجدول:

<ط ۱۱۷/۱۱>

	ملوك الاشكانيّة، علی ما فی کتاب الشاهنامه.	ماملك كل واحد منهم	جملة السنين
۱.	اشك بن دارا، و قیل من ولد آرش.	یج	۱۳
۲.	اشك بن اشك.	كه	۳۸
۳.	سابور بن اشك.	ل	٦٨
٤.	بهرام بن سابور.	نا	۱۱۹
٥.	نرسی بن بهرام.	كه	۱٤٤
٦.	هرمز بن نرسی.	م	۱۸٤
۷.	بهرام بن هرمز.	ه	۱۸۹
۸.	هرمز.	ز	۱۹٦
۹.	فیروز بن هرمز.	ك	۲۱٦
۱۰.	نرسی بن فیروز.	ل	۲٤٦
۱۱.	اردوان.	ك	۲٦٦

§ 56 و فی هذا القسم من التاریخ، ما یَظْهَرُ فی المقایسة بین هذه الجداول و هذه، مدّة؛ طرفها المتقدّم، غلبة الاسکندر علی فارِسَ، و طرفها التالی[1]، قیام اردشیرَ بن بابك، و انتزاعه المُلْكَ مِن یدی الاشکانیّة؛ و کِلا الطَّرَفَیْن معلومان، مُتَّفَقٌ علیهما. فکیف یَذْهَبُ علینا ما بینهما؟ بلی، لا یُمْكِنُنا قیاساً، اَن نَسْتَخْرِجَ مُدَّةَ ما، مَلَكَ كلُّ واحد من الاشکانیّة، و سائر ملوك الطوائف؛ و لا کَمِّیَّةَ عدد الأشخاص القائمین بالمُلْكِ، فإنَّ ذلك متعلّق بالنّقل؛ و قد وَقَعَ فیه ما وَقَعَ، فلا أقَلَّ مِن أنْ نَجْتَهِدَ فی تصحیح مدّة القسم الثانی ما أمْكَنَ. فنقول: أنَّ مِن الظاهر الذی لا یَخْفی و لا یُجْهَلُ، أنَّ تاریخ

۱. عس / توب: الثانی.

الاسكندر، للسَّنَةِ التى مَلَكَ فيها يزدجردُ، كان تسعَمِائة و ثلاثاً و اربعين. فنَجْعَلُ هذا الذى لايُنْكَرُ ـ أصلاً محفوظا، و معياراً منصوباً اليه، نَقِيسُ جميع ما ذكروه.

<طز [illegible]> § 57 فنأْخُذُ اوّلاً ما يَجْتَمِعُ، فى الجدول الاوّل فى القسم الثانى[1]، و هو مائتان و ثمانون سنة؛ و نَجْمَعُها الى ما سنُبَيِّنُه، فى الجدول الاوّل فى القسم الثالث، لتُقاس النظائر الى النظائر، مِن أوَّلِ مُلْكِ اردشيرَ، الى اوّل مُلْكِ يزدجردَ، و هو اربعُمائة و عَشْرُ سنين بالتقريب؛ فيَجْتَمِعُ ستُّمائة و تسعون سنة، و هى تَنْقُصُ عن المعيار بقريب، مِن مائتَىْ سنة و ثلاثٍ و خمسين سنة. نُسْقِطُ ذلك، ولانَلْتَفِتُ اليه، و نَقْصدُ ما فى الجدول الثانى فى القسم الثانى ايضا، و هو ثلاثُمائة و ثمانٍ و خمسون سنة؛ فنَجْمَعُها الى ما سيَشْتَمِلُ عليه، الجدول الثانى فى القسم الثالث، مِن نظيرِ المدّة المذكورة؛ فيَجْتَمِعُ ثمانمائة و ثمانِىَ عَشْرَةَ سنة، و هى تَنْقُصُ عن المعيار ايضاً، بقريب مِن مائة و خمس و عشرين سنة. فلنُلْقِها ايضاً، و نَجِئُ الى الجدول الثالث فى القسمين، و نفعل به ما فعلنا بالاوّل و الثانى؛ فيَجْتَمِعُ تسعُمائة و ثلاثون سنة، و هى تَنْقُصُ عن المعيار، ثلاثَ عَشْرَةَ سنة بالتقريب. نُلْقِيها ولانَعْتَدُّ بها، فإنَّ التواريخ لا تَحْتَمِلُ هذا التفاوت، و إنْ كان قريباً من الحَقِّ. و كذلك، اذا عَمِلنا مثل ذلك، بما وَجَدناه فى كتاب أَبِى الفَرَجِ النظير بالنظير، اجتَمَعَ تسعُمائة و تسع و اربعون سنة، و هى تَزْداد على المعيار بستِّ سنين. نَتْرُكُها ايضا، و إنْ جَمَعْنا ما اشْتَمَلَ عليه كتاب الشاهنامه فى هذا القسم الثانى، الى مُقتضى أحد الجداول التى فى القسم الثالث، كان بعيداً عن المعيار.

§ 58 فَلْنَتْرُكْ جميعَها، و نَأْخُذْ فى تصحيحها، مِن كتاب مانى المعروف بالشابورقان < 181 >، إذْ هو مِن بين كُتُبِ الفرس، مُعَوَّل على عَقِبِ خروج اردشير؛ و مانى مِمَّنْ يَدِينُ بتحريمِ الكذب، و ليس به حاجة الى افتعال التاريخ. فنقول: أنّه قال فى هذا الكتاب فى باب مَجِيءِ الرسول: أنّه وُلِدَ ببابل، فى سنة خمسمائة و سبع و عشرين، مِن تاريخ مُنَجِّمِى بابلَ ـ يعنى ـ تاريخ الاسكندر، و لأربع سنين خَلَوْنَ من مُلْك اردبان[2] المَلِكِ، و أظُنُّ أنّه اردوانُ الأخير. و زعم فى هذا الباب: أنَّ الوَحْىَ أتاه، و هو ابنُ ثلاث عشرة سنةً، و ذلك فى سنة خمسمائة و تسع و ثلاثين، مِن تاريخ منجّمى بابلَ، و لسَنَتَيْنِ خَلَتَا من سنى اردشير مَلِكِ الملوك؛ فنَصَّ بذلك على أنَّ المدّة التى بين الاسكندر و اردشير، هى خمسمائة و سبع و ثلاثون سنة، و أنَّ المدّة التى بين اردشيرَ و مُلْكِ يزدجردَ، اربعُمائة و ستُّ سنين؛ و هذا هو الصحيح المأْخوذ به، لشهادة كتاب مُخَلَّدٍ، يُدانُ به.

---

۱. هن: الثالث. ۲. داد / طز: آذربان، نب: ادربان.

§ 59 و لأجْلِ أنّ الحكايات، قد صَحُتْ بالتُّطابق، أنّ آخر الكبائس قد عُـمِلَتْ فى أيّـام يزدجردَ بن سابور؛ و أنّ اللواحق، وُضِعَتْ فى آخِرِ الشهر الذى كانت اليه، نوبة الكبيسة، و هـو <ط/٢/١١> الثامن. فاذا عَمِلْنا على أنّ ما بين الاسكندر و اردشيرَ، خمسمائة و سبع و ثلاثون سنة، كان بـين زرادشتَ و يزدجردَ بن سابور، تسعْمائة و سبعون سنة بالتقريب، يَلْزَمُها ثمانية أشهر بالكبيس، كما فَعَلُوا لكلّ مائة و عشرين سنة شهراً؛ و اذا عَمِلْنا على أنّ هذه المدّة، مائتان و نَيِّف و ستّون سنة، او أكْثَرُ الى ثلاثمائة، كما ذَكَرَ اكثرهم، كان مبلغ السنين ستّمائة سنة بالتقريب؛ و يَخُصُّها من شهور الكبس، خمسة أشهر؛ و قد وَضَعْنا من قولهم، أنّها ثمانية، هذا خُلْف.

§ 60 و كذٰلك، قد دُوِّنَ فى كُتُبِ المنجّمين، أنّ طالع السنة التى قام فيها اردشيرُ، النِّصْفُ من الجَوْزآء بالتقريب، و طالع السنة <182> التى قام فيها يزدجردُ، سُـدْسُ بـرج العـقرب. فـاذا ضَرَبْنا ثلاثةً و تسعين جُزءاً و رُبْعَ جُزء، و هو زيادة الدَّور الشَّمسِيّ على الأيّام الصِّحاح عـند الفرس، فى أربعمائة و سَبْعِ سنين، اجْتَمَع مائة و اثنان و خمسون جزءاً و ثلاثة أرباع جزء. فـاذا نَقَصْنا بذٰلك، مِن مَطالع درجة طالع السنة التى مَلَكَ فيها يزدجردُ، و قَوَّسْنا الباقى فى مطالع إقليم العِراقِ ـالذى كان دار مملكة الأكاسِرَةِ ـ، كان الطالع، نصف برج الجوزاء، بالقُرْب مِمّا ذَكَرُوا؛ و اذا زادَتِ السِّنون، او نَقَصَتْ، لم يَتَّفِقِ الطالع. فاذا ما شَهِدَ له شاهدان، أوْلَى مِمّا شَهِدَ عليه شهود كثيرة. فاذا زِدْنا على اربعمائة و سبعة سنين التى ذَكَرَها المنجّمون، خمسمائة و سبعاً و ثلاثين سنة التى نَطَقَ بها الشابورقان، اجْتَمَعَ تسعمائة و اربع و اربعون سنة، و هى تاريخ الاسكندر لمُـلْكِ يـزدجردَ، و زيادة السنة الواحدة، إنّما هى لتفاوت سنى الروم و الفرس، فى الأوائل و المبادئ فى حكاية الحاكى، بغير تدقيق فى الشهور و الكسور.

§ 61 و أمّا حَمْزَةُ الإصْفهانيُّ، فإنّه حَكَى عن موسى بن عيسى الكِسْرَوِيّ <183> أنّه لمّا نَظَرَ هذا النَّظَرَ، و تنبّه للتَّخْليط الذى ذَكَرْناه، قال: إنّ ما بين الاسكندر، و بـين مُـلْكِ يـزدجردَ، تـسعمائة و اثنتان و اربعون سنة؛ فاذا نَقَصْنا مِنْ ذٰلك، مـائتين و سـتّا و سـتّين سـنةً لـمدّة مُـلْكِ الأشْغَانِيَّةِ، حَصَلَ مدّةُ ملك الساسانيّة، من لدن اردشير الى مُلْكِ يزدجردَ، ستّمائة و ستّاً و سبعين سنة؛ ولم يَجِدُوها فى أقاويلهم، كذٰلك. قال: فنظَرْنا و اعْتَبَرْنا عَدَدَ مُلوكهم، فإذا إنّهم قد نَسُوا أسامى نفر منهم، لم يَذْكُرْها الناقلون؛ و إنّما والَوْا فيها لتَشابُهِها، و أنا أسوقُها على الحـقيقة. فزاد ـاعنى ـ مُوسَى، فى مُدَدِهم و فى عَدَدِهم، كما سنَحْكيه عنه، إذا انْتَهَتْ نوبة الحكاية اليه، إنْ شآءَ اللهُ تعالى.

§ 62 و نَرْجِعُ الى ذِكْر القسم الثالث. مِن تاريخ الفرس؛ فَمَبْدَؤُه من قيام اردشيرَ بن بابَكَ، و جمعِه المُلْكَ بعد أنْ كان طوائف، و قتلِه اردوانَ؛ و كان اردشير[1] من نسل بهمنَ بن اسفنديار، لأنّه <184> ابنُ بابك شاه بن ساسان بن بابك بن ساسان بن بهافريد بن مهرمش بن ساسان الاكبر ابن بهمن بن اسفنديار. و ليس هذا القسم، من التواريخ بسليم، عن مثل ما كان دَهَمَ القسمين الاوّلَيْن، إلّا أنّ ذلك فيه أَقَلُّ؛ و أنا أَبْتَدِئُ منه بالجدول الاوّل، النظير للجداول التى تَقَدَّمَتْ، فى كلٍّ واحد من القسمَيْن، و تاليه بالثانى، ثمّ الثالث. لكن إذا جُمِعَ من كلٍّ واحد منها، فى الاقسام الثلاثة، انْساقَ التاريخ الفارسيُّ؛ و هذا هو الاوّل: <آ.ج/١١٢>

§ 63 .... الجدول الاوّل، من القسم الثالث <185>. <آ.ج/١١٣>

	اسماء الملوك الساسانيّة، على حسب ما يتّصل بالجدول الاوّل.		القابهم	ما ملك كلّ واحد منهم			جملة السنين		
				سنون	شهور	ايّام	سنون	شهور	ايّام
۱.	اردشير بن بابك	و يلقّب بـ«الجامع» لجمعه مُلْكَ الفرس و فى زمانه وُضِعَ «النَّرْد»[2]	بابكان	يد	ى	٠	١٤	ى	٠
۲.	سابور بن اردشير	نقل الكتب اليونانية. و فى زمانه استخرج «العود».	تيرده[3]	ل	و	يب	٤٥	د	يب
۳.	هرمز بن سابور		البطل	ا	ى	٠	٤٧	ب	يب
۴.	بهرام بن هرمز	قاتل مانى.	بردجار[4]	ج	ج	ج	٥٠	ه	يه

۱. جمله از «و جمعه...» تا اینجا در داد / طز ساقط است.

۲. طز: «و فی...» را ندارد، «زاخائو» معنای «نَرْد»(بازی تخته و مهره) را ندانسته است (تز، 402).

۳. طز / توپ: برده، تز: «بیرده» (= تیرداد)، و شاید هم «پیروز».

۴. توپ. برجار، طز: بردجان، تب: بردجاز.

۵	بهرام بن بهرام		ساهنده	یز	٠	٠	٦٧	هـ	یه
۶	بهرام بن بهرام بن بهرام		سکانشاه	٠	د	٠	٦٧	ط	یه
۷	نرسی بن بهرام بن بهرام		نخجیرکان[1]	ط	٠	٠	٧٦	ط	یه
۸	هرمز بن نرسی		کوبید	ز	هـ	٠	٨٤	ب	یه
۹	سابور بن هرمز ذوالاکتاف		هوبه سنبا	عب	٠	٠	١٥٦		یه
۱۰	اردشیر بن هرمز		الجمیل	د	٠	٠	١٦٠	ب	یه
۱۱	سابور بن سابور		سابور الجنود	هـ	د	٠	١٦٥	و	یه
۱۲	بهرام بن سابور		کرمان شاه	یا	٠	٠	١٧٦	و	یه
۱۳	یزدجرد بن سابور		الاثیم	کا	هـ	یز	١٩٨	٠	ب
۱۴	بهرام بن یزدجرد		کور اجورا	یح	ی	٠	٢١٦	ی	ب
۱۵	یزدجرد بن بهرام		سپاه دوست[2]	یح	ج	کح	٢٣٥	ب	٠
۱۶	فیروز[3] بن یزدجرد	ابتدأ ببناء حائط ظرّ بجرجان، ممتداً من لدن الجبال الی اربعة فراسخ داخل بحر الخزر، حائلاً بینه و بین ناحیه صول الترکی؛ و ذلک یبلغ اربعة و عشرین فرسخاً. و تممّه انوشروان[4] .<186>	مردانه	کز	٠	٠	٢٦٢	ب	٠
۱۷	بلاش بن فیروز		گران مایه	د	٠	٠	٢٦٦	ب	٠
۱۸	قباد بن فیروز	الی ان بغی فی الدین، فخلع.	نیک رای	لح	٠	٠	٣٠٤	ب	٠
۱۹	جاماسب بن فیروز	و هو اخوه.	نگارین[5]	ب	٠	٠	٣٠٦	ب	٠
۲۰	قباد بن فیروز	ثانیةً.	زندیق	د	٠	٠	٣١٠	ب	٠

<ظز/۱۰۲۰>

۱. ظ / صح: نخیرکان / نخورکان. ۲. طز: شاه دوست.

۳. طز: فریدون. ۴. شرح «فیروز» از «ابتدأ...» در داد / طز ساقط است.

۵. طز: بیکاربو، تب: مکاربق

۲۱.	كسرى انوشروان	الى ان وُلد النبيّ ـ عليه السلام.	الملك العادل	ما	٠	٠	٣٥١	ب	٠
—	و بعد ذلك			ز	ز	٠	٣٥٨	ط	٠
۲۲.	هرمز بن كسرى	الى ان خلع، و خنق.	ترك‌زاد	ط	ز	ى	٣٩٨	د	ى
۲۳.	كسرى ابرويز	الى ان اخرج خشبة الصليب من ايليا.	الملك العزيز	لج	٠	٠	٤٠١	د	ى
—	و بعد ذلك	الى ان هجر النبيّ ـ عليه السّلام.		٠	ا	ح	٤٠١	هـ	يج
—	و بعد ذلك	الى ان خلع، و سمل، و قتل.		د	ى	كب	٤٠٦	د	ى
۲۴.	قباد بن كسرى	الى ان هلك فى الطاعون.	شيرويه	٠	ح	٠	٤٠٧	٠	ى
۲۵.	اردشير بن شيرويه	وله سبع سنين.	كوچك	ا	و	٠	٤٠٨	و	ى
۲۶.	شهريراز	الذى كان كسرى وجّهه لمحاصرة القسطنطنيّة، حتى شُهِّر	خُرّهان[1]	٠	ا	ح	٤٠٨	ز	يج
۲۷.	بوران بنت كسرى ابرويز	و امّها مريم ابنةُ قيصر.	السعيده	ا	د	٠	٤٠٩	يا	يج
۲۸.	كسرى بن قباد بن هرمز بن كسرى ابرويز.		كوتاه	٠	ى	٠	٤١٠	ط	يج
۲۹.	فيروز بن بهرامجشنس[2] بن مزدا شيد[4] بن متوزاد خسرو بن نرسى بن بهرام بن اردشير بن شابور بن يزدجرد الاثيم[5].		جُشنشبنده[3]	٠	ا	ك	٤١٠	يا	ح

۱. طز: حرمان. تز: خُرّمان / فرخان. ۲. طز: حمرانحسس.

۳. طز: حوسدبد. نب: خوسبلا. تز: جُشنسبنده (P.403).

۴. صى: مزلبحسند. توپ: مدلبحسه. طز: مركلسه؛ ضبط «مزداشيد»(؟) از ماست.

۵. شرح از «خسرو بن...» در داد / طز ساقط است.

٣٠.	ازرميذخت بنت ابرويز	حتّى سُمّت.	العادلة	•	و	•	٤١١	هـ	ح
٣١.	فرّخزاد خسرو	و هو طفل.		•	ا	•	٤٣١	و	ح
٣٢.	يزدجرد بن شهريار بن كسرى ابرويز	و هو ابن خمس عشرة سنة؛ ثم مَلَكَ العرب.	الملك الاخير	كـ	•	•	٤٣١	و	ح

<ط۱: ۱۲۲> § 64 و امّا الجدول الثانى، المضاف الى ما ذكر حمزة[1]، انّه مصحَّح من كتاب *ابستا*، و منقول من كتاب *السِّيَر الكبير*؛ فهو هذا:

الجدول الثانى من القسم الثالث

	اسماء الملوك الساسانيّة، على حسب ما ذكر حمزة فى سياقة الجدول المصحّح من *ابستا*.	ما ملك كلّ واحد منهم			جملة السنين		
		سنون	شهور	ايّام	سنون	شهور	ايّام
١.	اردشير بابك	يد	و	•	١٤	و	•
٢.	سابور بن اردشير	ل	•	كح	٤٤	و	كح
٣.	هرمز بن سابور	ا	ى	•	٤٦	د	كح
٤.	بهرام بن هرمز	ج	ج	ج	٤٩	ح	ا
٥.	بهرام بن بهرام	يز	•	•	٦٦	ح	ا
٦.	بهرام بن بهرام بن بهرام	•	د	•	٦٧	•	ا
٧.	نرسى بن بهرام	ط	•	•	٧٦	•	ا
٨.	هرمز بن نرسى	ز	هـ	•	٨٣	هـ	ا
٩.	سابور بن هرمز ذو الاكتاف	عب	•	•	١٥٥	هـ	ا

١. سنى ملوك الارض (بيروت، ص ١٨ ـ ١٩ / ترجمه، ص ١١ ـ ١٢).

١٠.	اردشير بن هرمز		د	•	•	١٥٩	ه	ا
١١.	سابور بن سابور		ن	د	•	٢٠٩	ط	ا
١٢.	بهرام بن سابور		يا	•	•	٢٢٠	ط	ا
١٣.	يزدجرد بن سابور[1]	الاثيم	كا	ه	ح	٢٤٢	ب	ط
١٤.	بهرام بن يزدجرد	كور	كج	•	•	٢٦٥	ب	ط
١٥.	يزدجرد بن بهرام		يح	د	كح	٢٨٣	ز	ز
١٦.	فيروز بن يزدجرد		كز	•	ا	٣١٠	ز	ح
١٧.	بلاش بن فيروز		د	•	•	٣١٤	ز	ح
١٨.	قباد بن فيروز		مج	•	•	٣٥٧	ز	ح
١٩.	انوشروان بن قباد		مز	ز	•	٤٠٥	ب	ح
٢٠.	هرمز بن انوشروان		يا	ز	ى	٤١٦	ط	يح
٢١.	ابرويز بن هرمز		لح	•	•	٤٥٤	ط	يح
٢٢.	شيرويه بن ابرويز		•	ح	•	٤٥٥	ه	يح
٢٣.	اردشير بن شيرويه		ا	و	•	٤٥٦	يا	يح
٢٤.	بوران بنت ابرويز		ا	د	•	٤٥٨	ج	يح
٢٥.	جُشنشبنده[2]		•	ب	•	٤٥٨	ه	يح
٢٦.	ازرميدخت بنت ابرويز		ا	د	•	٤٥٩	ط	يح
٢٧.	خرزاد خسره		•	ا	•	٤٥٩	ى	يح
٢٨.	يزدجرد بن شهريار	آخر ملوك العجم	ك	•	•	٤٧٩	ى	يح

<[illegible]>

١. حمزه / داد: بهرام.

٢. تز: جُشنسبنده (Jushanasbandha) = گُشن اسپ + بَنده / ... ارمنی (P 403).

<ج ۱۲۰ب> § 65 و امّا الجدول الثالث، فى هذا القسم؛ و هو الذى زَعَمَ حمزة[1] انه نقله من نسخة المويذ؛ فهو هذا:

الجدول الثالث من القسم الثالث.

	اسماء الملوك الساسانيّة، على حسب ما ذكر حمزة، انه اخذها من نسخة الموبذ.	ما ملك كلّ واحد منهم			جملة السنين		
		سنون	شهور	ايّام	سنون	شهور	ايّام
۱.	اردشير بن بابك، بعد ان حارب ملوك الطوائف.	يد	ى	٠	۱٤	ى	٠
۲.	سابور بن اردشير	ل	٠	يه	٤٤	ى	يه
۳.	هرمز بن سابور	ج	ج	٠	٤٨	ا	يه
٤.	بهرام بن هرمز	يز	٠	٠	٦٥	ا	يه
٥.	بهرام سكان شاه	م	د	٠	۱٠٥	ه	يه
٦.	نرسه بن بهرام	ط	٠	٠	۱۱٤	ه	يه
۷.	هرمز بن نرسه	ز	٠	٠	۱۲۱	ه	يه
۸.	سابور ذوالاكتاف	عب	٠	٠	۱۹۳	ه	يه
۹.	اردشير بن هرمز	د	٠	٠	۱۹۷	ه	يه
۱٠.	سابور بن سابور	ه	٠	٠	۲٠۲	ه	يه
۱۱.	بهرام بن سابور	يا	٠	٠	۲۱۳	ه	يه
۱۲.	يزدجرد الاثيم	كا	ه	يح	۲۳٤	يا	ج
۱۳.	بهرام كور	يط	يا	٠	۲٥٤	ى	ج
۱٤.	يزدجرد بن بهرام	يد	د	يح	۲٦۹	ب	كا
۱٥.	فيروز بن يزدجرد	يز	٠	٠	۲۸٦	ب	كا
۱٦.	بلاش بن فيروز	د	٠	٠	۲۹٠	ب	كا

۱. سنى ملوك الارض (بيروت، ص ۲۸ ـ ۳٠ / ترجمه، ۲۳ ـ ۲٤).

<ج ١٨٦>

١٧.	قباد بن فيروز	ما	۰	۰	٣٣١	ب	كا
١٨.	انوشروان	مح	۰	۰	٣٧٩	ب	كا
١٩.	هرمز بن انوشروان	يب	۰	۰	٣٩١	ب	كا
٢٠.	ابرويز	لح	۰	۰	٤٢٩	ب	كا
٢١.	قباد شيرويه	۰	ح	۰	٤٢٩	ى	كا
٢٢.	اردشير بن شيرويه	ا	و	۰	٤٣١	د	كا
٢٣.	بوران بنت ابرويز	ا	د	۰	٤٣٢	ح	كا
٢٤.	فيروز المسمّى بُجُشنشبنده[1]	۰	ا	۰	٤٣٢	ط	كا
٢٥.	ازرمى‌دخت مع المسمّى بجُشنشبنده	۰	و	۰	٤٣٣	ج	كا
٢٦.	خره‌داذ خسره	ا	۰	۰	٤٣٤	ج	كا
٢٧.	يزدجرد بن شهريار	كـ	۰	۰	٤٥٤	ج	كا

§ 66 و قد وَجَدنا فى كتاب ابى‌الفَرَج الزَّنْجانِىّ، تواريخ هذا القسم، على خلاف ما أوْردناه، فى الجداول الثلاثة؛ و على حَسَب ما عملنا، فى القسمين من الثلاثة من قبله، وضعناها هاهنا[2]؛ و يَتِمُّ به جدول التاريخ، و هو هذا:

<ج ١٨٧>

	اسماء الملوك الساسانيّة، على ما فى كتاب ابى‌الفرج الزنجانىّ.	ما ملك كلّ واحد منهم			جملة السنين		
		سنون	شهور	ايّام	سنون	شهور	ايّام
١.	اردشير بن بابك	يد	ى	۰	١٤	ى	۰
٢.	سابور بن اردشير	لا	و	كج	٤٦	د	كج
٣.	هرمز بن سابور	ا	و	۰	٤٧	ى	كج
٤.	بهرام بن هرمز	ج	ج	ج	٥١	ا	كا
٥.	بهرام بن بهرام	يز	۰	۰	٦٨	ا	كا
٦.	بهرام بن بهرام بن بهرام	د	د	۰	٧٢	ه	كا
٧.	نرسى بن بهرام	ط	۰	۰	٨١	ه	كا

١ تز: «جشنشبنده» (= گشن اسب + تذه).
٢. طز: ۰.

<ط/١٢٨>

٨.	هرمز بن نرسی	ط	٠	٠	٩٠	هـ	کا
٩.	سابور بن هرمز ذوالاکتاف	عب	٠	٠	١٦٢	هـ	کا
١٠.	اردشیر بن هرمز	د	٠	٠	١٦٦	هـ	کا
١١.	سابور بن سابور	هـ	د	٠	١٧١	ط	کا
١٢.	بهرام بن سابور	یا	٠	٠	١٨٢	ط	کا
١٣.	یزدجرد الاثیم	کا	هـ	یج	٢٠٤	ج	ط
١٤.	بهرام کور |= جور|	یج	یا	ج	٢٢٣	ب	یب
١٥.	یزدجرد بن بهرام	یج	د	یج	٢٤١	ز	٠
١٦.	هرمز	ز	٠	٠	٢٤٨	ز	٠
١٧.	فیروز بن یزدجرد	کز	٠	٠	٢٧٥	ز	
١٨.	بلاش بن فیروز	د	٠	٠	٢٧٩	ز	٠
١٩.	قباد و جاماسب ابنا فیروز	مج	٠	٠	٣٢٢	ز	٠
٢٠.	انوشروان بن قباد	مز	ز	هـ	٣٧٠	ب	هـ
٢١.	هرمز بن انوشروان	یا	ز	یه	٣٨١	ط	کـ
٢٢.	ابرویز بن هرمز	لح	٠	٠	٤١٩	ط	کـ
٢٣.	شیرویه بن ابرویز	٠	ز	٠	٤٢٠	د	کـ
٢٤.	اردشیر بن شیرویه	٠	هـ	٠	٤٢٠	ط	یب
٢٥.	خُرّهان[1] المحاصر للروم	٠	٠	کب	٤٢٠	ی	یب
٢٦.	کسری بن قباد	٠	ج	٠	٤٢١	ا	یب
٢٧.	بوران بنت ابرویز	ا	و	٠	٤٢٢	ز	یب
٢٨.	جُشنشبنده[2]	٠	ب	٠	٤٢٢	ط	یب
٢٩.	ازرمی‌دخت بنت ابرویز	٠	د	٠	٤٢٣	ا	یب
٣٠.	فرّخزاد خسرو و هو طفل	٠	ا	٠	٤٢٣	ب	یب
٣١.	یزدجرد بن شهریار	ك	٠	٠	٤٤٣	ب	یب

١. هن. خوهان / حوهان.
٢. تز: جُشـ:ـ..ـبـ..ده

§ 67 ثمّ نعود لإتمام ما وَعَدناه، من ذكر سياقة الكِسْرَوِىّ، تاريخ هذا القسم. لمّا فَطِنَ للاضطراب العارض فى القسمين الأخيرين، بعد أنْ تَتَعَجَّبُ طويلاً منه، و من عَمله؛ فإنّه عند التّجربة و الامتحان، تَقَصّ من المدّة التى بين الاسكندر و يزدجرد، مائتين و ستّا و ستّين سنة لمدّة مُلْكِ الاشغانية؛ و لم يُثْبِتْ حمزة إلّا الرّأى الذى، ذَكَرَ أنّه صَحَّحه من *ابستا*، و الرأى الذى زعم انّه أخَذه من نسخة المَوْبَذِ؛ و فى كِلَيْهما تَزْداد هذه المدّة، على ثلاثمائة و خمسين سنة. فكان يَجِب أنْ نَعْمَلَ بأحدهما، او تَقْرِنَ الذى صَحّ عند الكسروىّ اليهما، لِئَلّا يُعْمَلَ على غير ما ذَكَرَه؛ اللّهُمّ إلّا أنْ يكون اعتَمَدَ ما ذَكَرْناه نحن، منقولاً من *الشاهنامه*.

§ 68 ثمّ لمّا فَعَلَ الكسروىُّ ذلك، و صَحَّ عنده حصول التّخاليط؛ فلَيْتَ شِعْرى لِمَ حَمَلَها على مدّة ملوك الساسانيّة، دون الأشغانيّة؛ و مدّة الاشغانيّة أحَقُّ بدخول الخَطأ فيه، لتَشَتُّتِ حال الفرس فيها، و اهتمامهم لأنفسهم، و اشتغالهم بما يَشْغَلُهم عن حفظ التواريخ، لِما لَحِقَهم من جهة الاسكندر، و خُلفائه من الروم؛ و بعده مِن إحراق جميع ما يُرْغَبُ فيه مِن العلوم، و هَدْمِ ما يَتَنفس بِهِ و يُتنافَس فيه، مِن الصَّنائع البديعة، حتّى إنّه أَحْرَقَ اكثر كتاب الدّين، و خَرَّب الأَبْنِيَةَ العجيبة، كالتى فى جبال إِصْطَخْرَ، المعروفة فى زماننا بمَسْجِدِ سُلَيْمانَ بن داوود، و أَلْقَى النار فيها. فيُقال أنَّ آثار الحَرْقِ باقية، فى مواضع منها الى يومنا هذا؛ و لأجْلِ ذلك أغْفَلُوا صَدْراً، مِن المدّة التى بين الاسكندر و أَرْدشير، حين كان يَسُوسُهم الروم؛ و أَخَذُوا فى إثبات التواريخ، من حين سكون رَوْعتهم، و ذهاب الوَجَلِ عنهم، بتَمَلُّكِ الأشكانيّة عليهم. فإذَنْ هذه المدّة المتقدّمة، أَحَقُّ بأنْ يَقَعَ فيها التّفاوت، لانتظام المُلْك و الولاية فى آل ساسان، و اضْطِرابه فى أيّام أُولئك؛ و قد نَطَقَ بذلك شهاداتُنا، الّتى استَشْهَدْنا فى ذلك بها.

§ 69 و هذا هو الجدول، المتضمّن لإصلاح الكِسْرَوِىّ، بزعمه:

	اسماء الملوك الساسانيّة، علىٰ ما حكى حمزة[1] عن الكسروىّ انّه صحّحها.	ما ملك كلّ واحد منهم			جملة السنين		
		سنون	شهور	ايام	سنون	شهور	ايام
١.	اردشير بن بابك	يط	ى	٠	١٩	ى	٠

١. سنى ملوك الارض (بيروت، ص ٢٤ ـ ٢٥ / ترجمه، ص ١٥ ـ ١٧).

٢.	سابور الجنود	لب	د	٠	٥٢	ب	٠
٣.	ابنه هرمز	ا	ى	٠	٥٤	٠	٠
٤.	ابنه بهرام	ط	ج	٠	٦٣	ج	٠
٥.	بهرام بن بهرام	كج	٠	٠	٨٦	ج	٠
٦.	بهرام بن بهرام بن بهرام	يج	د	٠	٩٩	ز	٠
٧.	نرسه بن بهرام	ط	٠	٠	١٠٨	ز	٠
٨.	ابنه هرمز	يج	٠	٠	١٢١	ز	٠
٩.	سابور ذوالاكتاف	عب	٠	٠	١٩٣	ز	٠
١٠.	اخوه اردشير	د	٠	٠	١٩٧	ز	٠
١١.	سابور بن سابور ذى‌الاكتاف	فب	٠	٠	٢٧٩	ز	٠
١٢.	ابنه بهرام	يب	٠	٠	٢٩١	ز	٠
١٣.	ابنه يزدجرد، اللين صاحب «شروين».	فب	٠	٠	٣٧٣	ز	٠
١٤.	يزدجرد الخشن، ابنه.	كج	٠	٠	٣٩٦	ز	٠
١٥.	ابنه بهرام كور [=جور]	كج	٠	٠	٤١٩	ز	٠
١٦.	ابنه يزدجرد	يج	ه	٠	!٤٣٧	٠	٠
١٧.	ابنه بهرام	كو	ا	٠	٤٦٣	ا	٠
١٨.	ابنه فيروز	كط	٠	ا	٤٩٢	ا	ا
١٩.	ابنه بلاش	ج	٠	٠	٤٩٥	ا	ا
٢٠.	اخوه قباد	سح	٠	٠	٥٦٣	ا	ا
٢١.	انوشروان بن قباد	مز	ز	٠	٦١٠	ح	ا
٢٢.	هرمز بن انوشروان	كج	٠	٠	٦٣٣	ح	ا
٢٣.	ابرويز بن هرمز	لح	٠	٠	٦٧١	ح	ا

<ظهر/١٢١>

٢٤.	شيرويه بن ابرويز[1]	·	ح	·	٦٧٢	د	ا
٢٥.	اردشير بن شيرويه	ا	·	·	٦٧٣	د	ا
٢٦.	شهرباز	·	ا	ح	٦٧٣	هـ	ط
٢٧.	بوران بنت كسرى ابرويز	ا	·	·	٦٧٤	هـ	ط
٢٨.	جشنشينده[2]	·	ب	·	٦٧٤	ز	ط
٢٩.	خسرو بن قباد بن هرمز	·	ى	·	٦٧٥	هـ	ط
٣٠.	فيروز، من ولد اردشير بن بابك.	·	ب	·	٦٧٥	ز	ط
٣١.	ازرمی‌دخت بنت ابرويز	·	د	·	٦٧٥	يا	ط
٣٢.	فرّخزاد بن خسرو بن ابرويز، و امّه «كُرديه»	·	ا	·	٦٧٦	·	ط
٣٣.	اُخت بهرام «شوبين».						
٣٤.	يزدجرد بن شهريار	ك	·	·	٦٩٦	·	ط

<45ط> 70§ (۞)[3] و لو امكننا نحن، تمييزَ مدّة الاشكانية، مِن جملة ما بين الاسكندر و اردشير ـاعني ـ مدّة ملوك الطوائف، مِن غير شاهدٍ و لا دليل به، يُهتدى اليه و يُتوصّلُ الى الوقوف عليه، لَاجتهدنا فيه؛ و لكنّه مِن علمِ الغيوب، بل مِن النوع المأيوس عن دركه. اِلّا اَن يُقصدَ اليه، مِن الجهات التى يتطرق بها الى مثله، كَالكِهانة و الوحى، و علم النجوم و امثاله؛ مثلاً ان تقول[4] انّ المنجمين، قد دوّنوا فى كتب الدُوَل و المِلَل، انّ مدّة الاشكانية كانت سَنَى قران الاوسط، و هى مائتان و اربعون. و زعم بعضُهم انّ دليلهم كان زُحَل، فأعطى دولتَهم سَنيه الكبرىٰ، و هى مائتان و خمس و ستون سنة؛ و وصفوا اسباب افاعيلهم و سيرهم، من دلالات الكواكب عليهم، فى تلك القرانات؛ فنجعلُ انّ مدّتهم، كانت قريبةً مِن ثلاثمائة سنة.

---

١. داد / طز: هرمز.　　٢. تز: جُشنس اسب + نده.

٣. (۞) از اين بند (70) تا آخر بند «87» اِنطباق با عس. گ ۶٣ ب ـ گ ٧٣ ب) در طبع «زاخائو» (طز. ص ١٢٦ ـ) ساقط است.　　۴. توپ: ـــ.

§ 71 ثم نرجع الی قول زرادشت للمَلك گشتاسف: انّ المُلك یمکث فی عقبك الفَ سنةٍ. فنقول: قد تبیّن مما ذکرنا، انّ ما بین ظهور زرادشت، الی زوال ملك الفُرس، بقتل یزدجرد[۱]، هو الفُ و مائتان و احدی و عشرون سنةً؛ فلیذهب من ذٰلك مائتان و ثمان و خمسون، و هی ما بینه[۲] و بین الاسکندر، قد ملکها اولادُه؛ و یذهب منها اربع مائة و ستٌّ و عشرون سنةً، و هو ما بین ملك اردشیر و هلاك یزدجرد، و قد ملکها اولاده[۳]؛ فیکون الباقی خمس مائة و سبع و ثلاثین، و هی ما قلنا: انها هی التی بین الاسکندر و اردشیر؛ و الی تمام الفِ سنةٍ، تملکها الاکاسرة ثلاثمائة و ستّ عشرة سنة، و هی مدّةُ ملوك الاشکانیة، الذین هُم مِن جملة الاکاسرة، بالتقریب و باقتراب القولین. و ان کان لیس مما یوجب القطع علیه، یُبطل قول مَنْ جَعَلَ جمیعَ السنین، التی بین الاسکندر و اردشیر، مدّةَ ملکهم، و یبطل قول مَن عکَسَ الامرَ - اعنی - جعل مدةَ ملکهم بالحقیقة، هی التی بین الاسکندر و اردشیر ایضاً؛ و لم یفطن للفترة التی بین ملکه و ملکهم، و لا لِایام خلفاءِ الاسکندر الرومیین، القائمین[۴] بعده ببابل؛ و هذا اکثرُ ما أمکننی فی هذا الباب. و اللّهُ الموفِّقُ للصَّواب. <46/ظ>

§ 72 و بعد، فإنْ وَفینا ما وَعدنا، مِن إثباتِ ما قیلَ فی هذا الباب، ممّا انتهی الینا؛ و استفرغنا الوسعَ فی تصحیحها ما أمکن، فإنّا نقولُ: إنّا مَتی أخذنا وقتاً معلوماً، أوْ سبباً مشهوراً، و ارَدنا انْ نقیسه، بین الآراءِ المختلفة الّتی ذکرناها، لم یتفق فیها الّا فی النُّدرةِ، فی الأحوال الّتی لخّصنا[۵] بعضَها. فمِن أجلِ ذٰلك، یَجِبُ انْ یکون مطلبَ الشیئ مِن جنسه؛ و مثالُ ذٰلك: انّا ارَدنا معرفةَ ما بین تخریب بیت المقدس الاوّل، علیٰ یَدَی بُختنصَر، و بین الاسکندر؛ فنَظَرنا، فاذاً انّ هذه المدّةَ فی جدول القسم الاول من تواریخ الفُرس، ثلاثمائة و ثمانُ و اربعون سنةً. و فی جدول ملوك الکلدانیّین مائتان و ثلاث و تسعون سنةً؛ و وجدنا الیهودَ، یزعمون انّها مائةٌ و عشرُ سنین. فلمّا کان الامرُ کذٰلك، و کان الامرُ کتابیّاً و دینیّاً، و تواریخُ الیهودِ بِهِ[۶] متعلّقةً، لم یکن للفُرس به عنایةٌ، مع ما تقدَّمَ مِن ذکرِ تَهاونِهم فی ذٰلك الوقت بِالتّواریخ، کان الأصْوَبُ أنْ نُعْرِضَ عن اقاویل الفُرس فیه، و إنْ نأخذ بقول

---

۱. توپ: + بن شهریار.　　　۲. ای: کشتاسف.

۳. توپ: + «و یذهب منها اربع مائه» که زائد و تکراری است.

۴. از اینجا تا آخر بند 74 (مطابق با عس، ک ۱۶۳) در طگ ساقط است.

۵. توپ: یخصّنا.　　　۶. توپ: الیهودیّة.

اليهود، و إنْ كانتْ اقاويلُهم ايضاً تُناقضُ بعضُها بعضاً؛ و مثالُ هذا التناقضِ، انّ كتابَهم الّذى يُسمّونه سيدر عولام <130>، و تفسيره: «سَنو العالَم»، ينطق فى موضعٍ، انّ مدّةَ عمارةِ بيت المقدس الثانيةِ، اربعُ مائةٍ و ثمانون سنةً.

§ 73 ثمّ ذُكِرَ فيه انّ اوّلَ هذه العمارة، تقدّمت الاسكندر اربعين سنةً؛ فاذا جمعنا ذٰلك، الى ما بين اوّل تاريخ الاسكندر، و السَّنةِ الثانية مِن ذٰلك اسبسيانوش (Vespasian) <187>، و هى السنةُ التى خُرِّبَ فيها بيتُ المقدس، بلغتِ الجملةُ اربعَ مائة و خمسَ و اربعين سنةً. فليس قولاهما بمُتطابقين. و ايضاً فانّ فى هذا الكتاب، انّ الفُرس ملكتْ اورشليمَ بعد عَوْد بنى اسرائيل اليه، تسعاً و خمسين سنةً؛ ثمّ اليونانيون، مائة و ثمانين سنةً؛ ثمّ الرومُ، ثلاثمائة و ستّين سنةً؛ ثمّ الاكاسرةُ، خمسَمائة و اربعين سنةً؛ و مجموعُ ذٰلك، الفُ و مائةُ و تسعةُ و ثلاثون سنةً؛ و هذا يَدلّ على انّ ما قالوه خلافُ الصدق. و الدليلُ على ذٰلك، انّ آخرَ هذه السنين المذكورة، إمّا هو الهجرة، و إمّا هلاكُ يزدجرد، أوْ بينهما؛ و إلّا فقبلَ الهجرة، و لا يُمكن أنْ يكونَ بعد هلاك يزدجرد. فاذا رفعنا مِن هذا المجموع، اربعين سنةً، و هىَ ما بين عمارة بيت المقدس و الاسكندر، كان الباقى الفاً و تِسعَ و تسعين سنةً؛ فيقع بعد هلاك يزدجرد، بمائة و سبع و ثلاثين سنةً؛ و هذا ايضاً ممّا يُشكّكُنا فى امرهم، و نُزيلُ سكونَ انفُسِنا الى قولهم.

§ 74 و قد قيلَ فى إملاك بنى اسرائيل، قولٌ مُأوَّلٌ مِن التوراة، و هو أنّ «يعقوبَ كان يُخافُ أخاه العيصَ خوفاً شديداً»[١]. فأوحى اللهُ اليه أنْ لا تَخَفْ، فانّى لَحفظك»[٢]. فلم يَسكن قلبُه إلى ذٰلك، بل أعطى اخاه العيصَ عُشْرَ غِنَمِه، ليُرضيه بذٰلك، و يَدفع عن نفسه مَعَرَّتَهُ؛ و كان ذٰلك العُشرُ خمسَ مائة و خمسون شاةً[٣]. فقال الله ـعزَّ و جلَّـ «لِمَ لَمْ تطمئنّ الى قولى؟ بل لَعطيتَ أخاك ما أعطيتَ، فكذٰلك أجعلُ ولدَ العيصِ يَملكُ ولدَكَ خمسَ مائة و خمسين عاماً»[٤]. فقرُبَ هذا العددُ، مِن لَدُن خراب بيت المقدس الثانى، الى فتح المسلمين ايّاه و وافقه؛ مع ما فيه مِن نسبةِ الجَوْر و الظُّلم الى الله، و أخْذِ الولد بِذَنْبِ الوالد؛ و مَا اللهُ بظَلّامٍ للعَبيد. و قد زعم بعضُ النسّابين، مِن مُسالمة الفرس، أنّ هٰؤلا الملوكَ ـاعنى ـملوكَهم ـ مُنتمون الى ابراهيم النبى ـعليه السلام ـ؛ فبعضُهم ذكر انّ ويزكَ هو اسحاق، و قد تزوَّج بكوزكَ بنت ايرج، فوَلدتْ له منوجهرَ. و ويزك هذا ممّا يذكُر

١. تكوين، ٣٢ / ٧ و ١١.

٢. چنین قولی از خدا در تورات نیست.

٣. تکوین، ٣٢ / ١٢ ـ ١۶.

٤. ایضاً چنین قولی از خدا در تورات نیست.

الفرسُ، أنّه ابنُ إمرأةٍ، تنتهي بالنسبة الیٰ كوزك، بستّة[1] مِن النساء؛ وُلِدَ بعضُهن مِن بعضٍ، بلا رجُلٍ مَسُّهُنَّ. و استُشهِد على ذٰلك، بقول شاعر <188> الفُرس:

«آبــونا ويـزكُ و بِـهِ أُسـامى   اذا فَـخَرَ المُـفاخرُ بــالوِلاده
ابــونا ويــزكُ عَـبْدٌ رَسولٌ   لهُ شرفُ الرســالةِ و الزهــاده
فَمن مثلی اذا خَـطِرَتْ قُـرُومی   و بَیتی مثلُ واسـطةِ القِـلاده».

§ 75 و ذكر بعضٌ: انّ لُهراسب هو احدُ ابناءِ يعقوب؛ و انّ يعقوب، بلُغة الفرس، قيتاوش[2] بن كيرش، و هو اسحاق؛ [كما] قالوا: و انّ اسماعيل، كان يُسمّى كابرش بن قيقواد[3]، و هو ابراهيم. و ذكروا انّ افريذون، هو نوح ـعليه السلامـ و لا يخفى عـلى مَـن له أدنىٰ مـعرفةٌ بـالتواريخ و الانسـاب، و قليلُ نظرٍ في الاخبار و الآثار، انّ ذٰلك انّما زخرفٌ؛ لِما وقع بين العرب و الفرس، مِن التفاخُر، و كان اكثرُ معوَّلِ العرب على الانتساب الى ابراهيم ـعليه السـلامـ، و الاستطالةِ بالسَّبق إلى الاسلام. فارادوا انْ يعارضوهم بمثله، مع الاستغناءِ عنه، بقول الله ـتعالىٰـ: ﴿ انَّ أكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ أتْقاكُمْ ﴾[4]؛ و قوله: ﴿ فَلا أنْسابَ بَيْنَهُم يَـوْمَئذٍ وَ لا يَـتَساءَلُون ﴾[5]. و يـقول النـبي ـعـليه السلامـ: «النّاسُ مِن آدمٍ، و آدمُ مِنْ تُرابٍ. لا فضلَ لِعَرَبيٍّ علىٰ عَجَميٍ إلّا بالتَّقوىٰ»[6]. عـلىٰ انّ التفاخر في الحقيقة، هو السـبقُ الىٰ مَحاسـن الاخلاق، و مَعالي الافعال، و الاستيلاءِ عـلى العـلم و الحكمة، و التلبّس بصَفْوَة ما امكن من الموجودات. فمَن وُجِد له ذٰلك، كان المحكوم له، و مَن قَصُرَ عنه، كان المحكوم عليه.

§ 76 و نرجعُ، فنقول: انّ تاريخ سائر الأُمَم، على مثلِ ما ذكرنا مِن تواريخ الفُرس و اهـل الكتاب، لا يكاد يُتوصَّلُ الى معرفتها، الّا مع شكوك، قلَّ ما يَنفكُّ عنها. و قد تُضمِّن كتبُ السِيَر، ذكْرَ ملوكِ اليمن، و العربِ اللَخْميّين و آل جَفْنة، و مدّةَ ما ملك كلُّ واحدٍ منهم؛ غيرُ انّها لم تَتفقْ في روايتَيْن. فاما ملوكُ اليمن، فانّ بني قحطان لمّا اجتمعتْ باليمن، عَقدتْ مُلكَها لِحِمْيَر، و هو عبد شمس بن يشجب بن يَعرب بن قحطان. و قيلَ انّ يَعرب، اولُ مَن تكلّم بالعربية، و حُيّي بتحيّة الملوك؛ فقيل له: أبيتَ اللعنَ و انعم صباحاً، و انّه مات هَرِماً؛ و توارث ولدُه المُلكَ، و لم يُعَدُّوا ملوكاً بل

۱. توپ: نسبه.   ۲. در اصل: فيناوش   ۳. در اصل: فيموار.
۴. قرآن، ۴۹ / ۱۳.   ۵. قرآن، ۲۳ / ۱۰۳.   ۶. طك. تفسير القرطبي (۱۹/۱۳).

<طگ/47> رُؤساءَ، حتی مَضَتْ قرونٌ، و صار الامرُ الی الحارث[1] الرائِش، فسُمّی ملکاً، و تُبّعاً؛ لانّ اهل الیمن تَبِعُوه، و بینه و بین حِمْیَر ـکما ذکروا ـ خمسةُ آباءٍ.

§ 77 و هذا جدول ملوك حِمْيَر باليمن:

	جدول ملوك حِمْيَر باليمن[2] (fol.64b)	ماملك كلّ واحدمنهم	جملة السنين
١.	حِمْيَر بن سبا، و هو عبد شمس بن يشجب بن يَعرب بن قحطان، و سُمّی سبا، لانه اول من أدخل السبی ارض اليمن.	قفد	١٨٤
	فترة[3]		
٢.	التُبّع الاول، و هو الحارث[4] الرائش بن سداد بن الملطاط، و سُمّی الرائش، لانه راشهم، و فی زمانه كان لقمان صاحب النسور، الذی قيل انه عُمّر الفَی واربع مائة وسبع وخمسين سنة.	قكه	٣٠٩
٣.	ذو المنار ابرهة بن الحارث، لانه ضرب المنار فی طرقه، حين كان يغزو.	قلج	٤٤٢
٤.	افريقيس بن ابرهة، و هو الذی بنی افريقية بارض البربر.	قسد	٦٠٦
٥.	العبد ذو الاذعار بن افريقيس، غزا النسناس، فذعر الناس سببه، فسُمّی ذا الاذعار.	كه	٦٣١
٦.	هدّاد بن شراحيل[5] الهدهاد.	عه	٧٠٦
٧.	بلقيس بنت هدّاد، خليفة سليمان بن داوود ـعليهما السلام ـ باليمن.	كد	٧٣٠

۱. در اصل: الحرث.

۲. حمزهٔ اصفهانی. سنی ملوك الارض (بیروت، ۱۰۶ ـ ۱۱۶ / ترجمهٔ فارسی، ۱۲۹ ـ ۱۴۳).

۳. حمزه: «هو توارث ولده الملك بعده. فلم یعدّوهم ملوك الیمن، حتی مضت قرون، و صار الملك الی الحارث الرائش، و هو تبع الاول؛ فمن ملك الیمن قبل الرائش، ملکان ملک بسبا و ملك بحضرموت؛ فكان لا یجتمع الیمانیون كلّهم علیهم، الی ان ملك الرائش، فاجتمعوا علیه، و تبعوه، فسمی تُبّعاً، و كان ملكه مائه و خمسین سنةً.» (ص ۱۰۶).

۴. طگ: «الرائش الحرث بن ذی شدد بن عاد |شداد بن عاد| بن الملطاط.

۵. طگ: الهدهاد بن شرحبیل.

<ط/43>

۸.	یاسر ینعم. عمّ بلقیس. سُمّی بذلك. لانه انعم علی الناس بالقیام بامر الملك، بعد زواله بمفارقة بلقیس الیمن.	فه	۸۱۵
۹.	ابو کرب شمّر یُرْعِش بن افریقیس، لرَعشه، و هو ذو القرنین لذؤابتیه. و قیل ان بُشتاسف قتله علی ید رستم.	لز	۸۵۲
۱۰.	ابو ملك بن شمّر.	نه	۹۰۷
۱۱.	الاقرن بن ابی‌ملك، التبع الثانی.	نج	۹۶۰
۱۲.	ذو حُشْبَان[1] بن الاقرن.	ع	۱۰۳۰
۱۳.	تُبّع الاکبر بن الاقرن.	قسج	۱۱۹۳
۱۴.	ملکیکرب بن تبع، و یقال ملك کلی کوب.	—	—
۱۵.	تُبّع اسعد بن ملکیکرب، و هو الاوسط، قتله قومه، و هو المذکور فی *القرآن*.	—	—
۱۶.	ابنه حسّان بن تبع. (fol. 65a)	له	۱۲۲۸
۱۷.	اخو عمرو بن تبع موثبان، للزومه الوِثاب، و هو الفِراش، و یقال له ذو الاعواد، لانه کان مستقاما، و کان یرکب النعش، و یُحمل علی اعناق الرجال.	فد	۱۳۱۲
۱۸.	عبد کلال بن مثوب، کان علی دین المسیح فی السرّ.	ع	۱۳۸۲
۱۹.	تبع الاصغر بن حسان، تهوّد و دعا الیهودیة، و هو الذی ملّك ابن اخته آکل المرار علی معدّ.	سج	۱۴۴۵
۲۰.	مرثد بن عبد کلال[2].	عد	۱۵۱۹
—	فترة فیها، تفرّق ملوك حمیر.	شك	۱۸۳۹
۲۱.	ولیعة بن مرثد.	ما	۱۸۸۰
۲۲.	ابرهة بن الصباح، فی زمان سابور ذی الاکتاف.	—	—
۲۳.	صهبان بن محرث.	لز	۱۹۱۷

۱. حمزه: جیشان.   ۲. در اصل: کلاب.

۲۴.	الصباح بن ابرهة بن الصباح.	عج	۱۹۹۰
۲۵.	حسان بن عمرو بن تبع.	لب	۲۰۲۲
۲۶.	ذو الشناتر، و معناه ذو القرطة بلغة حمیر، و لم یکن من اهل بیت الملك.	لو	۲۰۵۸
۲۷.	ذو نواس، و هو عریب بن قطن، سمّی ذا نواس لذؤابتین، کانتا تنوسان علی عاتقیه، و هو صاحب الاخدود، و ناصر الیهود.	نز	۲۱۱۵
	انهزم من الحبشة، و اقتحم البحر، فهلك.	له	۲۱۴۹
۲۸.	ذو جدن.	لط	۲۱۸۸
		کط	۲۲۱۷

<۴۹/ ظ>

الحبشة الذین تغلّبوا علی الیمن، و الفرس بعدهم لمّا نفوهم

۱.	ارباط بن صحم.	ك	
۲.	ابن یکسوم ابرهة الاشرم.	کج	
۳.	ابنه یکسوم.	یز	
۴.	مسروق بن ابرهة.	یب	
—	ثمّ قدم وَهْرِز، و مضت[1] حرب الفجار بعشر سنین، مع		
۵.	سَیف [بن] ذی یزن.		
۶.	وهرز[2]، و هو خرزاذ بن داربهار بن نرسی بن جاماسب بن فیروز الملك.		
۷.	فلیشجان.		
۸.	خُرزاذانشهر.		
۹.	انوشجان.		
۱۰.	مرزبان.		

۱. در اصل: و هوذوسب. ۲. در اصل: وهود.

۱۱.	خُره خسرو، ابنه.		
۱۲.	باذان بن ساسان الجرون[۱] ابن بلاش بن جاماسب بن فيروز الملك، و هو قاتل الكذّاب العنسي مع فيروز الديلمي.		

<ظگ: 50> § 78 (fol. 65b) و اما ملوك آل جَفْنَة، فانه لمّا حدث سيلُ العرم باليمن، و ذلك قبل الاسلام بقريب من خمس مائة سنة، تفرّقتِ العرب؛ فوقعت بنو قُضاعة الى الشأم، و ملّكت طائفةٌ منها على نفسها، مالكَ بن فهم ابن تَيْم الله بن اسد بن وَبْرَة بن قُضاعة؛ و كان يسمّى ملوكهم «الضّجاعمة»، حتى غلب عليها «المَزاقية» ـ و اولهم جَفْنَةُ بن عمرو بن مُزيقيا بن عامر بن ماءِ السماء بن حارثة الغطريف بن امرئ القيس البطريق[۲] بن ثعلبة ابن مازن بن الازد بن الغوث؛ و بمُزيقيا سمّوا «مَزاقية»، و ذلك انه كان يُمزّق عليه حُلّتَيْن، كَيلا يلبسهما غيره؛ و قيل: بل سمّي بذلك، لانّ الازد تَمزّقت على عهده، كلَّ مُمزّقٍ؛ و سمّوا ايضا «الغسّانية» و «آل جَفْنَةَ»، و كانوا عمّال القياصرة على عرب الشأم، و كان جفنة هو اولهم، مِن قِبَلِ نسطزوس[1] قيصر، ملك الروم.

§ 79 و تواريخهم فى ضمن هذا الجدول:

	جدول ملوك الغسانية آل جَفْنَة	مامَلك كلّ واحدمنهم		جملة السنين	
		سنون	شهور	سنون	شهور
۱.	جفنة. (جفنة، قبيلة باليمن)[۳]	مه	ج	٤٤	ج
۲.	عمرو بن جفنة.	ه	٠	٤٩	ج
۳.	ابنه ثعلبة بن عمرو، مِن قِبَل ديقيوس[2] قيصر، صاحب فتيان[۴] الكهف.	يز	٠	٦٦	ج

۱. ظگ: الجرون، توپ: الخرذين.

۲. توپ: الغطريف.

۳. عس: ـ.

۴. ظگ: صبيان.

1. Anastasius I (491 - 518 A.D.).

2. Decius Traianus (249 - 251 AD).

٤.	الحارث بن ثعلبة.	ك	•	٨٦	ج
٥.	جبلة بن الحارث	ى	•	٩٦	ج
٦.	الحارث بن جبلة.	ى	•	١٠٦	ج
٧.	المنذر بن الحارث.	ج	•	١٠٩	ج
٨.	اخوه النعمان بن الحارث.	يه	و	١٢٤	ط
٩.	اخوه المنذر بن الحارث.	يج	•	١٣٧	ط
١٠.	اخوه جبلة بن الحارث	لد	•	١٧١	ط
١١.	اخوه الايهم بن الحارث (fol. 66a)	ج	•	١٧٤	ط
١٢.	اخوه عمرو بن الحارث، ابن مارية ذات القرطين.	كو	ب	٢٠٠	يا
١٣.	جفنة بن المنذر بن الحارث، ابن مارية.	ل	•	٢٣٠	يا
١٤.	اخوه النعمان بن المنذر.	ا	•	٢٣١	يا
١٥.	النعمان بن عمرو بن المنذر.	كز	•	٢٥٨	يا
١٦.	ابنه جبلة بن النعمان.	يو	•	٢٧٤	يا
١٧.	النعمان بن الايهم بن الحارث، ابن ماريه.	كا	•	٢٩٥	يا
١٨.	الحارث بن الايهم.	كب	هـ	٣١٨	د
١٩.	ابنه النعمان بن الحارث	يح	•	٣٣٦	د
٢٠.	ابنه المنذر بن النعمان.	يط	•	٣٥٥	د
٢١.	اخوه عمرو بن النعمان.	لج	د	٣٨٨	ح
٢٢.	اخوه حجر بن النعمان.	يب	•	٤٠٠	ح
٢٣.	الحارث بن حجر.	كو	•	٤٢٦	ح
٢٤.	ابنه ابو شمر جَبَلَة بن الحارث.	يز	ا	٤٤٣	ط
٢٥.	ابنه الحارث بن جبلة.	كا	هـ	٤٦٥	ب
٢٦.	ابنه ابو كرب النعمان بن الحارث، و لقبه قطام.	لز	ج	٥٠٣	هـ

<51: طك>

۲۷.	الایهم بن جبلة بن الحارث بن ابی‌شمر.	کو	ب	۵۲۹	ز
۲۸.	اخوه المنذر بن جبلة.	یج	٠	۵۴۲	ز
۲۹.	اخوه شراحیل بن جبلة.	که	ج	۵۶۷	ی
۳۰.	اخوه عمرو بن جبلة.	ی	ب	۵۷۸	٠
۳۱.	جبلة بن الحارث بن ابی‌شمر.	د	٠	۵۸۲	٠
۳۲.	جبلة بن الایهم بن جبلة بن الحارث، ابن مارية؛ و هو الذی اسلم ثمّ تنصر.	ج	٠	۵۸۵	٠

<ظ/52>

§ 80) و قد قدّمنا انّ سیل العرم، لمّا حدث، تمزّقت العرب؛ فوقع منهم طائفة الی الشام ـ کما قلنا ـ و کان من امرهم ما اخبرنا عنه؛ و وقعت طائفةٌ الی العراق، و تملّك علیها مالك بن فهم بن غنم بن دَوْس بن عدنان الازدی فی زمان ملوك الطّوائف. و قد قیل، انّ الانبار و الحیرة، بنیتا فی زمان بخت نصر، و عُمرتا فی ایامه؛ فلما هلك تحوّل اهل الحیرة الی الانبار، فـعُمرت؛ و خـربت الحیرة زهاءَ خمس مائة و خمسین سنة. ثمّ نزل ملوك معدّ اللخمیون الحیرة، فعُمرت مقدار خمس مائة و بضع و ثلاثین سنه، الی انْ نزل عرب المسلمین الکوفة؛ و اول مَن نزل من اولائك الحیرة، عمرو بن عدی بن نصر بن ربیعة بن الحارث بن مالك بن غنم [ابن نمارة بن لخم، و هو عمرو بن رقاش بنت مالك بن فَهْم بن غنم] بن دوس بن عدنان؛ و کان مَن ملك بعد عمرو بن عدی، مِن آل نصر، عمّال الاکاسرة علی عرب العراق، کما کان آل جفنة، عمّال القیاصرة علی عرب الشام. و ذکر بعضُ اصحاب الاخبار، انّ فیما بین بعض ملوکهم فترات، و بعضُهم انکر ذلك، و آخرون زادوا فی عدد الملوك، او نقصوا، و کذلك فعلوا بمُدّد ملکهم؛ و مِن هؤلاء، کان النعمان بانی الخورنق، و قد ساح فی الارض، و استتر؛ فلم یوقف علی خبره. ذکر عدی بن زید فی شعره <189> فقال:

«و تـبیّنْ ربُّ الخـورنق اذ أشـ　　ـــرفَ یـوماً و للـهُدَی تـفکیرُ
سَرَّه حـــالُهُ و کــثرةُ مــا یمـ　　ـلِك و البحرُ مُعْرِضاً و السَّـدیر
فارعَوی قـلبُه فـقال و مـا غِبـ　　ـــطَةُ حـیٍّ الی المماتِ یـصیرُ»

§ 81 و هذه جداول تشتمل على ذكرهم:

<طگ 53>

	(fol. 67) ملوك معدّ اللخميون، نزلوا الحيرة.	ماملك كلّ واحد منهم	جملة السنين
۱.	مالك بن فهم بن غنم بن دوس، من الأزْد.	ك	۲۰
۲.	جذيمة الابرش، ابن مالك منادم الفرقدين، مع ما ملكت اخته الزبّاء بنت مالك	س	۸۰
۳.	ثم نزل الحيرة عمرو بن عدى من لخم، الى انْ ملك اردشير بن بابك.	صه	۱۷۵
—	و بعد ذلك، الى ان ملك سابور.	يدى	۱۸۹
—	و بعد ذلك، الى ان مات فى زمن سابور.	ح ب	۱۹۸
٤.	امرؤ القيس بن عمرو البدؤ المتنصر، و هو الاول.	قيد	۳۱۲
۵.	عمرو بن هند، و هو ابن امرئ القيس البدء.	ل	۳٤۲
٦.	اوس بن قلّام بن بطينا بن جميهر بن لحيان العمليق، الى ان ثار به جحجبا بن عتيك [ابن لخم][1]، احد بنى فساران بن عمرو بن عمليق، فقتله، و رجع الملك الى آل نصر.	ه	۳٤۷
۷.	امرؤ القيس بن عمرو بن هند المحرّق الاول.	كه	۳۷۲
۸.	النعمان بن امرئ القيس، و هو الاعور السائح الزاهد، بانى خورنق.	ل	٤۰۲
۹.	المنذر بن النعمان بن امرئ القيس.	مد	٤٤٦
۱۰.	الاسود بن المنذر بن النعمان	ك	٤٦٦
۱۱.	المنذر بن المنذر بن النعمان.	ز	٤۷۳
۱۲.	النعمان بن الاسود بن المنذر.	د	٤۷۷
۱۳.	ثم استخلف ابويعفور[2] بن علقمة الذميلى، و ذميل بطن من لخم.	ج	٤۸۰
۱٤.	المنذر بن ماء السماء، و هو المنذر بن امرئ القيس، و يقال له ذو القرنين.	مط	۵۲۹

۱. افزودهٔ طگ از طبرى (۱/ ۰ ۹).

۲. عس / بوب: يعفوب

<طگ: 54>

—	فتـــــــــرة[۱]		
۱۵.	عمرو بن المنذر بن ماء السماء مضرّط الحجارة، و هو المحرق الثاني، الى ان ولد النبي ـعليه السلام.	ح ح	۵۳۷
—	و بعد ذٰلك.	ز د	۵٤۵
۱٦.	اخو قابوس بن المنذر.	د	۵٤۹
۱۷.	فيشهرب[۲] الفارسي، في زمن انوشروان.	ا	۵۵۰
۱۸.	المنذر بن المنذر، اخو عمرو.	د	۵۵٤
۱۹.	ابو قابوس النعمان بن المنذر بن المنذر، قاتل عبيد بن الابرص، و النابغة الذبياني؛ و هو آخر ملوك لخم، قتله كسرى في الساباط تحت ارجل الفيلة.	كب	۵۷٦
۲۰.	اياس بن قبيصة الطائي، و معه النخيرجان الفارسي.	ط	۵۸۵
۲۱.	آزاذبه بن ماهبيان بن مهربنداذ الهمذاني.	يز	٦۰۲
۲۲.	و المنذر بن النعمان بن المنذر، المعروف بالمغرور، قُتل يوم جواثا.	۰ ح	٦۰۲

§ 82 و هذه المُدَد، و انْ اثبتناها على ما وجدناها عليه، فانّ حالها ما قدّمناه، مِن وقوع الفترة في الملك بين الملكين. و قد وُجد في بعض الكتب، انّ آل الربيعة بن نصر، ملكوا اليمن بعد تبّع اسعد؛ و انّ تبع بن حسان، ملّك ابن اخته الحارث بن عمرو الكندي، المعروف بآكل المرار، و تورّد الحيرة، و قتل من كان بها من ملوك «لخم»، و تملّك عليها؛ و لم يذكر لهذه الاحوال تواريخ، و لا مقدارَ لِايامهم؛ و ما اظنّ انه يُعرف من اسبابهم، اكثرُ مما استدللتُ به، على ما اوردتُه. ثم يَجب على حسب ما قدّمتُه، انْ اذكر تواريخَ الاسلامَ و ايامَ الخلفاء؛ اكثرُ مما استدللتُ به، على ما اوردتُه. ثم يَجب على حسب ما قدّمتُه، انْ اذكر تواريخَ الاسلامِ و ايامَ الخلفاء؛ حتّى اذا ثنيتُ عنان الكلام، الى ذكر الهجرة فيما بعد، صارت التواريخ الاسلامية كلّها معلومة؛ و الله الموفق للصواب. و هذه جداول، تتضمّن ذكر احوال النبي ـعليه السلام ـ من لدن وُلد، الى انْ قُبض[۳]:

۱. افزودهٔ اصل: + «و فيها ملك الحارث بن عمرو بن حجر آكل المرار الكندي، و ملك المنذر بن امرئ القيس ثانياً، و كان امرؤ القيس الشاعر في ذٰلك الزمان.».

۲. طگ ح: الشّهْرَب (حسب الطبری) ـ صحْ: الشَهْرَب.

۳. کاتب عس حاشیه‌ای بر احوال رسول(ص) نوشته است. پیرامون صحائف ۱۲۶ و ۱۲۷ (ک ۶۹ ـ ۷:)

<55:ط>

83 §.................تواريخ افعال النبي ـعليه السلام ـ

		الذي بين اوقات الافعال			جملة السنين		
	احوال النبي ـعليه السلام ـ و افعاله ايام حياته: ولد النبي ـعليه السلام ـ بعد قدوم اصحاب الفيل مكة بخمسين يوماً، و ذلك ليلة الاثنين، السابع عشر من ديماه سنة اثنتين و اربعين من ملك انوشروان، و اليوم العشرين من نيسان سنة ثماني مائة و اثنتين و ثمانين للاسكندر، على ما في كتاب التاريخ لمحمد بن موسى الخوارزمي.	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
١.	و إلى انْ ردّته ظِئْرَتُه حَلِيمَة على امّه بنت وهب بن عبدمناف بن زهرة بن كلاب بن مرّة.	ه	٠	ب	ه	٠	ب
٢.	و الى ان اخرجته امّه، الى اخواله بني عديّ بالمدينة، يزورهم.	ا	٠	٠	٦	٠	ب
٣.	و الى ان توفيت امّه بالابواء، و هو معها.	٠	ا	٠	٦	ا	ب
٤.	و الى ان قدمت امّ ايمن الى مكّة، بعد موت امّه.	٠	٠	ه	٦	ا	ز
٥.	و الى ان توفّى جدّه عبدالمطلب.	ا	ى	كه	٨	٠	ب
٦.	و الى ان اخرجه عمّه ابوطالب الى بصرى بالشام، فنظر اليه بحيرا الراهب، و قال: احتفظوا به، فانّه نبي.	د	٠	٠	١٢	٠	ب
٧.	و الى ان شهد يوم الفجار، و هو حرب بين قريش و كنانة بعكاظ في الشهر الحرام.	ح	٠	٠	٢٠	٠	ب
٨.	و الى ان اخرجته خديجة الى الشام في تجارة، فنظر اليه نسطور الراهب، و قد اظلّته غمامة، فقال: هذا نبي.	د	ط	و	٢٤	ط	ح
٩.	و الى ان تزوّج خديجة بنت خويلد.	٠	ب	ك	٢٤	يا	كح
١٠.	و الى ان شهد بنيان الكعبة، و تراضت قريش بحكمه فيها.	ى	٠	٠	٣١	يا	كح

۱۱.	و الى ان بعثه الله الى كافّة الناس، و ذلك يوم الاثنين.	هـ	۰	۰	۳۹	یا	کح
۱۲.	و الى ان رأت قريش النجوم، يُرْمى بها متواتراً آيةً له.	۰	۰	ك	۴۰	۰	یح
۱۳.	و الى ان اخرجته قريش، و حوصرت فى الشعب. (69 .[ol])	هـ	یا	ا	۴۵	یا	یط
۱۴.	و مكثوا فى الحصار فى الشعب، الى ان خرجوا منه.	ج	۰	۰	۴۸	یا	یط
۱۵.	و الى ان توفّى عمّه ابوطالب.	۰	و	۰	۴۹	هـ	یط
۱۶.	و الى ان توفّيت خديجة بنت خويلد.	۰	۰	یج	۴۹	و	ب
۱۷.	و الى ان خرج الى الطائف، و معه زيد بن حارثة.	۰	ج	و	۴۹	ط	ح
۱۸.	و اقام بالطائف، الى ان رجع الى مكة، و دخلها فى جوار مطعم بن عدى.	۰	ا	ب	۴۹	ی	ی
۱۹.	و الى ان قدم عليه جنّ نصيبين، و هم ثلاثمائة، فاسلموا بالحجون.	۰	ج	۰	۵۰	ا	ی
۲۰.	و الى أن أسرى به الى بيت المقدس من بين زمزم و المقام.	ا	و	و	۵۱	ز	یو
۲۱.	و الى اول يوم السنة، التى هاجر فيها من مكة الى المدينة.	ا	ب	ا	۵۲	ط	یز
۲۲.	و الى ان زيد فى الصلوة رَكْعَتان، فَرْقاً بين صلوة المقيم و المسافر	۰	ا	د	۵۲	ی	کا
۲۳.	و الى ان آخى بين المهاجرين و الانصار، و آخى بين نفسه و بين ابن عَمّه على بن ابى‌طالب.	۰	هـ	۰	۵۳	ج	کا
۲۴.	و الى ان ابتنى بعائشة بنت ابى‌بكر الصدّيق.	۰	۰	که	۵۳	د	یو
۲۵.	و الى ان زوّج علياً فاطمة.	۰	د	به	۵۳	ط	ا
۲۶.	و الى ان غزا غزوة ودّان، حتى بلغ الابواء.	۰	۰	یج	۵۳	ط	یط
۲۷.	و الى ان غزا عير القريش فيها امية بن خلف.	۰	ا	ج	۵۳	ی	کب
۲۸.	و الى ان غزا فى طلب كرز بن جابر، حتى بلغ بدرا.	۰	۰	ک	۵۳	یا	یب
۲۹.	و الى ان غزا فتعرّض عير القريش، و هى غزوة العُشَيْرة.	۰	ا	یب	۵۴	۰	کد
۳۰.	و الى ان فرض الله على المسلمين صوم شهر رمضان بالرؤية.	۰	ا	یر	۵۴	ب	یا

<طگ ز:56>

٣١.	و الى ان وجّهت القبلة عن بيت المقدس الى الكعبة.	٠	٠	يج	٥٢	ب	كد
٣٢.	و الى ان غزا بدرا، و واقع المشركين، و ظفر بهم.	٠	ا	ب	٥٢	ج	كو
٣٣.	و الى ان غزا غزوة بنى قينقاع.	٠	٠	يح	٥۴	د	بد
٣٤.	و الى ان غزا غزوة السويق فى طلب ابى‌سفيان.	٠	ا	٠	٥۴	هـ	بد
٣٥.	و الى ان توفّيت رقية بنت رسول الله، و كانت لمرأة عثمان بن عفّان.	٠	٠	يه	٥۴	هـ	كط
٣٦.	و الى ان ابتنى على بن ابى‌طالب بفاطمة.	٠	٠	يو	٥۴	و	يه
٣٧.	و الى ان غزا بنى سليم بالكدر.	٠	ا	هـ	٥٤	ز	ك
٣٨.	و الى ان غزا غزوة غطفان، و تسمّى غزوة ذى أمَرّ.	٠	ب	٠	٥۴	ط	ك
٣٩.	و الى ان زوّج عثمان بن عفّان ابنته امّ كلثوم، و ابتنى بها.	٠	ج	و	٥٥	٠	كو
٤٠.	و الى ان تزوّج بحفصة بنت عمر بن الخطاب.	٠	ب	ج	٥٥	ب	كط
٤١.	و الى ان تزوّج بنت خزيمة الهلالية، و دخل بها و هى امّ المساكين.	٠	٠	ك	٥٥	ج	يط
٤٢.	و الى ان ولد الحسَن بن على عليهما السلام.	٠	٠	هـ	٥٥	ج	كد
٤٣.	و الى ان غزا غزوة احد، و فيها ادمى وجهه. (fol. 69b)	٠	٠	كب	٥٥	د	يو
٤٤.	و الى ان غزا بنى النضير.	٠	د	ى	٥٥	ح	كو
٤٥.	و الى ان ولد الحسين بن على سيّد الشهداء.	٠	هـ	ك	٥۶	ب	يو
٤٦.	و الى ان تزوّج بامّ سلمة بنت ابى‌امية.	٠	ب	يا	٥۶	د	كز
٤٧.	و الى ان غزا غزوة ذات الرقاع، و صلّى فيها صلوة الخوف.	٠	ب	ك	٥۶	ز	يز
٤٨.	و الى ان غزا دومة الجندل، و لم يلق كيدا.	٠	ب	د	٥۶	ط	كا
٤٩.	و الى ان غزا بنى المصطلق من خزاعة، و سباهم، و فيها رَمَى اصحاب الافك عائشة.	٠	هـ	ج	٥٧	ب	كد
٥٠.	و الى ان غزا غزوة الخندق، و رئيس الكفرة ابوسفيان.	٠	ب	ك	٥٧	هـ	يد
٥١.	و الى ان غزا بنى قريظة.	٠	٠	ح	٥٧	هـ	كب

<57/ ﻃﮓ>

<58/ ﻃﮓ>

٥٢.	و الى ان تزوّج بزينب بنت جحش.	٠	٠	ك	٥٧	و	يب
٥٣.	و الى ان غزا عسفان الى بنى لحيان من هذيل.	٠	ج	٠	٥٧	ط	يب
٥٤.	و الى ان غزا غزوة ذي قرد، و هو ماء من مياه بنى فزارة.	٠	ا	ط	٥٧	ى	كا
٥٥.	و الى ان وفدت السباع اليه، تسئله ان يفرض لها ما تأكل.	٠	٠	يد	٥٧	ي	هـ
٥٦.	و الى ان وثب شيرويه على ابيه كسرى، فقتله.	٠	٠	و	٥٧	يا	ما
٥٧.	و الى ان اجدب الناس، فخرج يستسقى.	٠	د	٠	٥٨	ج	با
٥٨.	و الى ان اعتمر عمرة الحديبية، و وادع المشركين الى عشر سنين.	٠	ا	كا	٥٨	هـ	ب
٥٩.	و الى ان بعث رسله الى قيصر، و كسرى، و المقوقس.	٠	ا	يد	٥٨	و	يو
٦٠.	و الى ان غزا غزوة خيبر.	٠	د	و	٥٨	ى	كب
٦١.	و الى ان اعتمر عمرة القضية قضاءاً لعمرة الحديبية.	٠	و	ى	٥٩	هـ	ب
٦٢.	و الى ان تزوّج ميمونة بنت الحارث، و هو محرم.	٠	٠	كب	٥٩	هـ	كد
٦٣.	و الى ان توفيت زينب بنت جحش.	٠	ج	٠	٥٩	ح	كد
٦٤.	و الى ان غزا مكّة، و افتتحها عنوةً.	٠	و	يح	٦٠	ج	يب
٦٥.	و الى ان كسرت الاصنام، و هدمت بيوتها.	٠	٠	يد	٦٠	ج	كو
٦٦.	و الى ان غزا غزوة حنين، و افتتح حصونها، و سبى اهلها، و اخذ اموالها.	٠	٠	ا	٦٠	ج	كز
٦٧.	و الى ان غزا الطائف، و حاصر اهلها.	٠	٠	يز	٦٠	د	يد
٦٨.	و الى ان تزوّج بمليكة بنت داوود فاستعاذته.	٠	٠	يه	٦٠	د	كط
٦٩.	و الى ان تزوّج بفاطمة بنت الضحّاك فاستعاذته. (fol. 70a)	٠	٠	يه	٦٠	هـ	يد
٧٠.	و الى ان ولدت مارية القبطية ابراهيم ابنه.	٠	ا	ى	٦٠	و	ك
٧١.	و الى ان غزا غزوة تبوك.	٠	و	ك	٦١	ا	يد
٧٢.	و الى ان مات النجاشي بالحبشة، و صلّى عليه النبي بالمدينة.	٠	٠	يه	٦١	ا	كط
٧٣.	و الى ان ماتت ابنته امّ كلثوم لامرأة عثمان.	٠	٠	كد	٦١	ب	كد

<طك/59>

٧٤.	و الى ان حجّ بالناس ابوبكر، و أُنزلت سورة براءة، و قرأها عليهم علي بن ابي‌طالب.		٠	ج	كه	٦١	و	يط
٧٥.	و الى ان توفّى ابنه ابراهيم، و انكسفت الشمس على ساعتين من النهار.		٠	ى	يح	٦٢	ه	ز
٧٦.	و الى ان حجّ حجّة الوداع، و حرّم النسيء.		٠	ا	يب	٦٢	و	طا
٧٧.	و الى ان مرض مرضه الذى توفى فيه.		٠	ب	و	٦٢	ح	كه
٧٨.	فكث مريضا الى ان قبض عليه السلام.		٠	٠	يد	٦٢	ط	ط
٧٩.	و الى ان دُفن عليه السلام فى بيت عائشة.		٠	٠	ب	٦٢	ط	يا

§ 84 و تُتلى هذه الجداول بأُخر، تبتدئ من عند هجرة النبي ـعليه السلامـ؛ فتشتمل على مدّة الخلفاء بعده، و الفتوح فى ايامهم، و يتّصل بهم ايام الامراء و الملوك. ثم الائمّة اصحاب الدولة العبّاسية؛ و يلحق بهم كُناهم، اذ الكنية خاصّة فى العرب دون غيرهم، عظّموا بها قدر صغيرهم، و استغنوا بذكرها عن تسمية كبيرهم؛ و يلحق ببنى العبّاس ألقابهم، اذ لم يكن من ذٰلك لبنى مروان شىء محمود، الّا «الناقص» و «الحمار»، و امثال ذٰلك؛ و لم يتلقبوا بها، بل نُقّبوا. فان «الناقص» سمّى به يزيد بن الوليد، لانه نقص الأعطية، و «الحمار» سمّى به مروان لشدّته و صبره على الحرب؛ و قد قيل انما سمّى بذٰلك، لان الحمير نفقت فى السنة التى وُلد فيها، و يقال بل كان يتربّصه دُعاة آل العبّاس ايام بنى اميّة، و يقولون انه به يُتمّ المدّةُ التى احيا الله، صاحب الحمار المذكورةُ فى سورة *البقرة*، عند انقضائها و هى مائة عام؛ فلما تمّلك، تاهّبوا للخروج و اظهروا الدعوة.

§ 85 و هى تلك الجداول: <طك (٨١)>

	اسماءُ الخلفاءِ و الفتوح فى ايّامهم (fol. 70b)	كُناهم	ما بين الخلفاء و الفتوح			جملة السنين و هو تاريخ الهجرة		
			ايام	شهور	سنين	ايام	شهور	سنين
١.	كانت هجرة النبي ـعليه السلامـ من مكة الى المدينة.	ابو القاسم	٠	ب	ح	٠	ب	ح
٢.	مكث بالمدينة مهاجرا، حتى قُبض ـعليه السلامـ		ط	ا	كب	ى	ب	٠

۳.	الصديق، عبدالله بن ابي‌قحافة، من بني تيم بن مرّة، و اسمه في الجاهلية «عبد الكعبة».		٠	٠	ى	ى	ب	ى
٤.	و الى ان ارتدّت العرب، و تنبّى طليحة بن خويلد.							
٥.	و الى اول ملك يزدجرد بن شهريار.		٠	٠	ح	ى	ب	يج
٦.	و الى ان توفّيت فاطمة عليها السلام.		٠	ه	يا	ى	ز	كط
٧.	و الى ان افتتح خالد بن الوليد اليمامة صلحاً بعد قتال شديد.		٠	و	ح	يا	ب	ز
٨.	و الى ان وجّه ابوبكر امراء الاجناد الى الشام لقتال الشام.		٠	ا	يه	يا	ج	كب
٩.	و الى ان قدم خالد العراق، و صالح ابن صلوبا على قرَيَات.		٠	ب	يد	يا	ج	كب
١٠.	و الى ان التقى المسلمون و الروم بفحل، وهزموا الروم.		٠	ه	د	يا	يا	ى
١١.	و الى وقعة اجنادين بفلسطين، و هزيمة الروم.		٠	ه	كج	ب	ه	ج
١٢.	و الى ان توفّى ابوبكر، و بويع عمر الفاروق ـ رضي الله عنهما.		٠	ا	ى	يب	و	يج
١٣.	و الى ان قُتل ابوعبيد.		٠	ج	ك	يب	ى	ج
١٤.	و الى ان واقعَ جريرُ بن عبدالله مرزبانَ المذار، و هزمه.		٠	ه	ج	يج	ج	و
١٥.	و الى ان واقعَ جريرُ مهرانَ بالنخيلة فقتله، و هزم قومه.		٠	ب	ا	يج	ه	ز
١٦.	و الى ان فُتحت دمشق صلحاً، بعد حصار ستّة اشهر.		٠	ب	يه	يج	ز	كب
١٧.	و الى ان كتب عمر الى البلدان، يأمرهم بقيام ليالى شهر رمضان.		٠	٠	ح	يج	ح	٠
١٨.	و الى ان فُتحت حمص صلحاً، بعد حصار شهرين.		٠	ج	كه	يج	يا	كه
١٩.	و الى ان فتحت بعلبك صلحاً.		٠	٠	يا	يد	٠	و
٢٠.	و الى وقعة اليرموك و الروم مائتا الف، فهزمهم الله.		٠	ز	ط	يد	ز	يه

<طک/۱۶>

٢١.	و الى ان هرب هرقل، من انطاكية الى قسطنطينية؛ و قُتل فى المعركة من الروم اربعون الفا، و هيرّتْ فى الأَوْدِيَة و العِقاب اربعون الفا.	٠	ا	ى	يد	ح	كه
٢٢.	و الى ان ماتت مارية القبطية.	٠	د	كه	يه	ا	ك
٢٣.	و الى ان أرّخ الكتب، من اوّل سنة الهجرة.	٠	ب	هـ	به	ج	كه
٢٤.	و الى ان افتتح سعدبن ابى‌وقاص القادسية،وقتل رستم.	٠	ا	ك	يه	هـ	به
٢٥.	و الى ان افتتح سعد المدائن، بعد حصار شهر.	٠	ا	يه	يه	ز	٠
٢٦.	و الى ان دخل اول جيش فى بلاد الروم، و اميرهم ميسرة بن مسروق.	٠	ا	هـ	يه	ح	هـ
٢٧.	و الى ان افتتح ابوعبيدة [بن] الجراح الجابية.	٠	ا	ى	به	ط	يه
٢٨.	و الى ان افتتح عمر بيت المقدس صلحا.	٠	ب	٠	يه	يا	يه
٢٩.	و الى ان افتتح عياض بن غنم سروج و الرهاء صلحا.	٠	ا	ج	يو	٠	بح
٣٠.	و الى ان نزل سعد الكوفة بالناس، و مصرّها.	٠	٠	هـ	يو	٠	كج
٣١.	و الى ان افتتح عياض الرقة، و آمد و تل موزن صلحا. (fol. 71a)	ا	د	٠	يز	د	كج
٣٢.	و الى ان افتتح عمر بن سعد عين الوردة.	٠	ا	ى	يز	و	ج
٣٣.	و الى ان اخّر عمر المقام على حائط البيت، الى موضعه اليوم.	٠	و	يب	يح	٠	به
٣٤.	و الى ان افتتح معاوية قيسارية، و قتل نحو مائة الف رجل.	٠	ج	٠	يح	ج	به
٣٥.	و الى وقعة جلولا على يدى سعد.	٠	ب	يب	يح	هـ	كز
٣٦.	و الى ان افتتح عياض بن غنم نصيبين، و طور عابدين و قَردى صلحاً، و فيها مات هرقل.	٠	ا	ى	يح	ز	ز
٣٧.	و الى ان دَوّن عمر الدواوين.	٠	و	ى	يط	ا	يز

<62/ظ>

٣٨.	و الى ان افتتح عمرو بن العاص مصر و الاسكندرية.		٠	ج	يج	بط	هـ	٠
٣٩.	و الى ان اخرج عمر يهود الحجاز، من نجران الى الكوفة.		٠	ب	هـ	يط	ز	هـ
٤٠.	و الى ان افتتح عتبة بن غزوان ميسان و الفرات.		٠	ا	ى	بط	ح	يه
٤١.	و الى وقعة نهاوند الاولى، و امير الناس النعمان بن المقرن، فقتل.		٠	هـ	٠	ك	ا	به
٤٢.	و الى ان هرب يزدجرد الى مرو.		٠	ج	يب	ك	د	كز
٤٣.	و الى ان افتتح عمرو بن العاص برقة صلحا.		٠	ب	و	ك	ز	ج
٤٤.	و الى ان افتتح ابوموسى الاشعرى كور الاهواز، و المغيرة بن شعبة اذربيجان.		ا	٠	ى	كا	ز	يج
٤٥.	و الى ان افتتح ابوموسى الاشعرى، و عمرو بن العاص اصطخر.		٠	و	ح	كب	ا	ى
٤٦.	و الى ان افتتح عبدالله بن بديل الخزاعى همذان و اصفهان.		٠	ب	د	كب	ج	كه
٤٧.	و الى ان افتتح قرظة بن كعب الانصارى الرىّ.		٠	ج	ب	كب	و	كز
٤٨.	و الى ان افتتح معاوية عسقلان صلحا.		٠	ا	ح	كب	ح	هـ
٤٩.	و الى ان قُتل عمر.		٠	ج	ك	كب	يا	كه
٥٠.	ثم كانت الشورى.		٠	٠	ج	كب	يا	كح
٥١.	عثمان بن عفّان. الى ان غزا عبدالله بن ابى سرح افريقية.		٠	د	٠	كج	ج	كح
٥٢.	و الى ان افتتح الاسكندرية، و هو عام الحصون، و فيها وُلد يزيد الملعون.		ا	٠	٠	كد	ج	كح
٥٣.	و الى غزوة شابور.		ا	٠	٠	كه	ج	كح
٥٤.	و الى غزوة افريقية و قنسرين.		ا	٠	٠	كو	ج	كح
٥٥.	و الى ان وسّع عثمان مسجد رسول الله.		ا	ى	يه	كح	ب	يح
٥٦.	و الى ان غزا عبدالله بن عامر فارس الغزوة الثانية.		٠	ب	هـ	كح	د	يح

<طك/63>

٥٧.	و الى ان وجّه معاوية ابا الاعور السلمىّ، يصالح اهل قبرس.		٠	ج	٠	كح	ز	يح
٥٨.	و الى ان افتتح سعيد بن العاص طبرستان صلحا.		٠	هـ	يد	كط	ع (1)	ب
٥٩.	و الى ان افتتح عبدالله بن عامر فارس كلّها، ما خلا شابور.		٠	ج	ى	كط	و	يب
٦٠.	و الى ان افتتح الربيع بن زياد الحارثى زرنج، و زالق و كابل.		٠	ب	٠	كط	ح	يب
٦١.	و الى ان فتح حبيب بن مسلمة الفهرى ارمينية الرابعة. ((fol. 71b)		٠	ح	ز	ل	د	يط
٦٢.	و الى ان فتح عبدالله بن عامر نيسابور، و طبسين و كوهستان و مرو.		١	٠	٠	لا	د	يط
٦٣.	و الى ان فتح الاحنف بن قيس هراة، و مرو الروذ و الشاهجان و الهياطلة صلحا.		٠	ج	يد	لا	ح	ج
٦٤.	و الى ان فتح عبدالله بن خازم سرخس صلحا، و قتل ملكها.		٠	ب	د	لا	ى	ز
٦٥.	و الى ان فتح معاوية انقرة، من ارض الروم.		٠	د	ح	لب	ب	يه
٦٦.	و الى ان غزا عبدالله بن سعد بن ابى‌سرح افريقية الغزوة الثانية.		٠	ج	ز	لب	هـ	كب
٦٧.	و الى ان غزا جرير بن عبدالله ارمينية.		٠	ط	٠	لج	ب	كب
٦٨.	و الى ان وثبت الروم على ملكهم قسطنطين، فقتلوه.		١	ب	ى	لد	هـ	ب
٦٩.	و الى ان حوصر عثمان ـ رضى الله عنه.		٠	د	كه	لد	ط	كز
٧٠.	فمكث محصوراً حتى قتل.		٠	ا	ك	لد	يا	يز
٧١.	ثم استخلف على بن ابى‌طالب، الى وقعة الجمل بالبصرة.	ابو الحسن	٠	هـ	كا	له	هـ	ح

<64 / طك>

٧٢.	و الى ان دخل الكوفة.	ابو الحسن	.	ا	.	له	و	ح
٧٣.	و الى ان التقى مع معاوية بصفّين.		.	و	بج	لو	.	كا
٧٤.	فكنّا فى المناوشة.		.	ز	كح	لو	ح	بط
٧٥.	و الى ان التقى الحكمان و خلعا عليا.		.	ه	ى	لز	ب	يج
٧٦.	و الى ان خرج على بن ابى طالب، الى الخوارج بالنهروان.		ا	ب	.	لح	د	يج
٧٧.	و الى ان ضربه عبدالرحمان بن ملجم، فدمغه و قتله ـ عليه السلام.		ا	د	د	لط	ح	يز
٧٨.	الحسن بن على. الى ان سلّم الخلافة الى معاوية. وتابعه	ابو محمد	.	و	ج	م	ب	ك
٧٩.	ثم صارت الخلافة امارة، بل فرْعَنَة.							

<طبع [illegible]>

	§ 86 اَسماءُ المُلوك مِن بَنى اُمَيّة	كُناهم	ماملك كل واحد منهم			جملة السنين و هو تاريخ الهجرة		
			سنين	شهور	ايام	سنين	شهور	ايام
١.	معاوية بن ابى سفيان، من بنى امية حتى مات.	ابو عبدالله	بط	ج	كه	نط	و	يه
٢.	يزيد بن معاويه، الى ان قتل الحسين بن على بكربلاء.	ابو خالد	.	ه	كه	س	.	ى
—	و بعد ذلك، حتى مات.	—	ج	ب	ه	سج	ب	به
٣.	معاوية بن يزيد بن معاوية، حتى توارى.	ابو ليلى	.	ج	كب	سج	ه	ز
٤.	عبدالله بن الزبير بمكة، و مروان بن الحكم بالشام.	ابو الحكم و يقال	.	د	.	سج	ى	ز
٥.	عبدالله بن الزبير، من بنى اسد بن عبد العزى.	ابو عبدالملك	ح	ه	.	عب	ج	ز
٦.	عبدالملك بن مروان، الى ان قتل عبدالله بن الزبير.	ابو بكر	ا	ب	ج	عج	ه	ى
—	و بعد ذلك، الى ان مات.	ابو الوليد	بب	د	ه	فه	ط	به
٧.	الوليد بن عبدالملك. (fol. 72a)	ابو العباس	ط	ز	كا	صه	ه	يد
٨.	سليمان بن عبدالملك.	ابو ايوب	ب	ز	كط	صح	ا	يج

٩.	عمر بن عبدالعزيز.	ابوحفص	ب	ه	بج	ق	و	كو
١٠.	يزيد بن عبدالملك.	ابوخالد	د	.	ا	قد	و	كز
١١.	هشام بن عبدالملك.	ابو الوليد	يط	ح	ط	قكد	ج	و
١٢.	الوليد بن يزيد بن عبدالملك، الى ان قُتل.	ابوالعبّاس	ا	ب	كا	قكه	ه	كز
—	ثم كانت الفتنة.	—	.	ب	كه	قكه	ح	كب
١٣.	يزيد بن الوليدبن يزيد الناقص، لانه نقص الاعطية.	ابوخالد	.	ب	ط	قكه	يا	ا
١٤.	ابراهيم بن الوليد بن عبدالملك، حتى خُلع.	ابواسحاق	.	ب	يا	قكو	ا	يب
١٥.	مروان بن محمد بن مروان بن الحكم، الى ان ظهرت المسوّدة.	ابوعبدالملك	ه	ب	.	قلا	ج	يب

S 87 ....الخلفاء العبّاسيون

<ﻫﻚ، 99>

	ألقابهم	أسماء الأئمّة من بني العبّاس	كُناهم	ما ملك كل واحد منهم			جملة السنين و هو تاريخ الهجرة		
				[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
١.	السفّاح	عبدالله بن محمد، الى ان قُتل مروان بعين الشمس.	ابوالعبّاس	.	ح	ب	قلا	يا	يد
—		و بعد ذلك، حتى مات.		د	.	.	قله	يا	يد
٢.	المنصور	و حتى انتهت البيعة الى اخيه عبدالله.	ابوجعفر	.	.	بد	قله	يا	كح
—		عبدالله بن محمد بن على بن عبدالله بن عبّاس، الى ان مات.		كا	يا	ح	قنز	يا	و
٣.	المهدي	و حتى انتهت البيعة الى ابنه محمد.	ابوعبدالله	.	.	بب	قنز	يا	بح
—		محمد بن عبدالله بن محمد.		ى	ا	ه	قسج	.	كج

٤.	الهادی	و حتی انتهت البیعة الی ابنه موسی بن محمد.	ابومحمد	٠	٠	ح	قح	ا	ا
		موسی بن محمد، الی ان مات.		ا	ا	به	قسط	ب	یو
٥.	الرشید	اخوه هارون بن محمد، حتی مات بطوس.	ابو جعفر	كج	ب	بو	قصب	ه	ب
—	الأمین	و حتی انتهت البیعة الی ابنه محمد.		٠	٠	یب	قصب	ه	ید
٦.	الامین	محمد بن هارون، حتی خلع و حبس.	ابوعبدالله	ج	٠	كد	قصد	و	یا
—		فکث محبوسا فی ایام شغب الحسین بن علی بن عیسی بن ماهان.		٠	٠	ب	قصد	و	یا
—		ثم اخرج وبویع له، وحوصر حتی قتل.		ا	و	یج	قصز	٠	كد
٧.	المأمون	اخوه عبدالله بمرو، الی ان بویع لابراهیم بن المهدی.	ابوالعبّاس	ج	یا	یا	را	٠	ه
٨.	المُبارَك	ابراهیم بن المهدی ببغداد، حتی خلع فاستتر.	ابواسحاق	ا	یا	یا	رب	یا	یو
—	المأمون	عبدالله بن هارون الرشید، الی ان مات بالروم.	ابوالعبّاس	ید	ز	ا	ربز	و	یز
٩.	المُعْتَصِم بالله	اخوه محمد بن هارون، حتی مات.	ابواسحاق	ح	ح	ب	ركو	ب	یط
١٠.	الواثِق بالله	ابنه هارون بن محمد، حتی مات.	ابوجعفر	ه	ط	د	رلا	یا	كج
١١.	المُتَوَكِّل علی الله	ابنه(!) جعفر بن هارون(!) حتی فُتِك به و قُتِل.	ابو الفضل	ید	ط	ط	رمو	ط	ب
١٢.	المُنْتَصِر بالله	ابنه محمد بن جعفر، حتی مات.	ابو جعفر	٠	و	ا	رمز	ج	ج
١٣.	المُستَعین بالله	احمد بن محمد بن هارون الرشید بسرّ من رأی، الی ان دخل بغداد.	ابوالعباس	ب	ط	٠	رن	٠	ج
—		و الی ان بویع للزبیر بن جعفر.		٠	٠	ح	رن	٠	یا
١٤.	المُعْتَزّ بالله	والی ان خلع المستعین نفسه، وقتل بعد ذلك.	ابو عبدالله	٠	با	كب	رنا	٠	ج
—		الزُبیر بن جعفر الی ان خلع نفسه و قتل بعد ذلك.		ج	و	كج	رند	و	كو

<طك/67>

١٥.	المُهتدِي بالله	و الى ان بويع لمحمد بن الواثق.	ابوعبدالله	٠	٠	ب	زند	و	كح
—		محمد بن هارون، حتى خرج البرقعي.		٠	١	كح	رند	ح	كو
—		و بعد ذلك، حتى قتل.		٠	ط	كا	زند	و	يز
١٦.	المُعْتَمِد على الله	احمد بن جعفر، الى ان قتل البرقعي.	ابوالعبّاس	يج	و	ه	رسط	ا	ب
—		و بعد ذلك، الى ان مات.		ط	ه	ط	رعح	و	يح
١٧.	المُعْتَضِد بالله	احمد بن طلحة، و هو ابو احمد الموفّق، حتى مات.	ابوالعبّاس	ط	ح	كه	رفح	ج	يج
١٨.	المُكْتَفِي بالله	على بن احمد بن طلحة، الى ان مات.	ابو محمد	و	و	كط	رصد	ى	يب
١٩.	المُقْتَدِر بالله	جعفر بن المعتضد، الى ان بويع لعبدالله بن المعتز، و لقب المنتصف (؟) بالله.	ابو الفضل	٠	د	ط	رصه	ب	كا
—		و بعد ذلك، الى ان حُبس، و بويع لاخيه محمد.		ك	ط	كج	شو	٠	يد
٢٠.	القاهر بالله	محمد بن المعتضد، الى ان اضطرب عليه الامر.	ابو منصور	٠	٠	ج	شبو	٠	بز
—	المقتدر بالله	جعفر بن المعتضد ثانية، الى ان قتل.	ابو الفضل	ج	ط	با	شيط	ط	كح
—	القاهر بالله	محمد بن المعتضد ثانية، الى ان خُلع وسُمل.	ابومنصور	ا	و	ز	شكا	د	ه
٢١.	الراضي بالله	محمد بن جعفر، حتى مات.	ابو العبّاس	و	ى	يا	شكح	ب	يو
٢٢.	المتّقي لله	و الى بيعة ابراهيم بن المقتدر.	ابو اسحاق	٠	٠	د	شكح	ب	ك
—		ابراهيم بن جعفر، حتى خلع و سمل.		ج	ى	كط	شلب	ا	يط
٢٣.	المُسْتَكْفِي بالله	عبدالله بن المكتفي، حتى خلع و سمل.	ابو القاسم	ا	د	ج	شلج	ه	كب
٢٤.	المُطِيع لله	الفضل بن جعفر، الى ان خلع نفسه، و نصب ابنه مكانه.	ابوالقاسم	كط	د	كا	شسب	ى	يج
٢٥.	الطائع لله	عبدالكريم بن الفضل، الى ان خُلع، ثم جُدع.	ابوبكر	بط	ط	يب	شفب	ز	كه
٢٦.	القادر بالله	احمد بن اسحاق بن جعفر المقتدر.	ابوالعبّاس						✧[1]

<طز/ 189>

١. (✧) پایان افتادگی (از بند (70) تا اینجا در طبع «زاخائو» (طز، ص ١٣٢).

<ظ/۱۳۲> § 88 و عند المنجّمين، أنّ خُلفآءَ الإسْلام و ملوك هذه المِلّةِ، ليس و لا واحدٌ منهم، يَمْلِكُ أكْثَرَ من اربع و عشرين سنةً. فأمّا امْتِداد أيّام المُطِيعِ، الى قريب من ثلاثين سنةً. فذلك لأجْلِ أنّ عندهم، أنّ الدَّوْلَةَ و المُلْكَ، قد انْتَقَلَ فى آخِرِ أيّامِ المُسْتَكْفِى من آلِ العَبّاس الى آلِ بُوَيْهِ؛ و الذى بَقِىَ فى أَيْدِى العبّاسيّةِ، إنّمــا هو أمْرٌ دِينِيٌّ اعتقاديٌّ، لا مُلْكِيٌّ دُنياوِيٌّ، كمثل ما لِرأسِ الجــالوت عــند اليهود، من امر الرِّئاسة الدِّينيّة، مِن غيرِ مُلْكٍ و لا دولةٍ. فالقائمُ من وَلَدِ العَبّاسِ، الآن[1]، انّما هــو رئيس الإسلام عند أصحاب النُّجوم، لا مَلِكٌ. و قديماً كانوا يُنْذِرُون بذلك، كما يُوجَدُ فى كــتاب أَحْمَدَ بن الطَّيِّبِ السَّرَخْسِيِّ <190>، فى قِرانِ النَّحسين فى برج السّرطان؛ و ما صَرَّحَ بذلك احدٌ، تصريحَ كنكه الهندىّ[2] <191> منجّم الرَّشِيدِ، فإنّه زعم أنّ مُلكهم يَنْتَقِلُ الى رجل، يَخْرُجُ من إصْفهان؛ و نَصَّ على الوقت الذى خَرَجَ فيه، عَلِيُّ بن بُوَيْهِ، الملقَّبُ بعِمادِ الدَّوْلَةِ بإصْفهان.

§ 89 و بنو العبّاسِ، لمّا لَقَّبُوا أعْوانَهم بالألْقابِ الكاذبة، و سَوَّوْا فيها بين المُوالِى و المُعادى، و نَسَبُوهم الى الدولة بأسْرِهم، ضاعَتْ دَوْلَتُهم. فإنّهم أفْرَطُوا فى ذلك، حتّى احتِيجَ للقائم بحضرتهم، الى فرق بينه و بين غيرهم؛ فثَنَّوْا له التّلقيب، و رَغِبَ فى مثل ذلك غيرهم؛ و كان الراغب يُنْجِحُ حاجتَه بالبذل، و يَنْزاح عِلّته بالإدلاء؛ فاحْتِيجَ ثانياً الى الفرق بين هولاء و بين المُخْتَصِّ بحضرتهم، فثلّثوا[3] له التلقيب، و ألحقوا به «الشاهانشاهيّةَ»؛ و بَلَغَ الأَمْرُ غايتَه من التكلُّف و التثَقُّل[4]، حتّى إنّ الذاكرَ لهم، يَمَلُّ ذِكْرَهم قبل أنْ يَبْتَدِئَ به؛ و الكاتب يُفْنِى فيه زماناً و أسْطُراً، و الخاطب لهم على خطر مِن فوت وقت الصّلوة. و لا بأسَ بأنْ يَجِيءَ بما خَرَجَ الى زماننا، من الألْقاب الصادرة عن حضرة الخلافة، و نَحْصُرُها فى جدول، هذه صورته:

<ظ/۱۳۲> § 90 ....اسماء الملقَّبين

	وهى الالقاب الصادرة عن حَضْرةِ الخلافة <192>.	
۱	القاسم بن عبيدالله	ولىّ الدولة
۲	ابنه	عميد الدولة

---

۱. یعنی در خلافت ابوجعفر عبدالله «القائم بأمر الله» ابن القادر (۴۲۲ ـ ۴۶۷ هـ.ق.).

۲. توپ: الزنجی(؟) ۳. هس / توپ: فثبتوا. ۴. داد / طز: التکایف و التقیل.

۳	ابو محمّد ابن حمدان	ناصر الدولة
٤	ابنه	سعد الدولة
۵	ابو الحسن علىّ بن حمدان	سيف الدولة
٦	علىّ بن بويه	عماد الدولة
۷	ابوالحسن احمد بن بويه	معزّ الدولة
۸	الحسن بن بويه	ركن الدولة
۹	ابومنصور بختيار بن ابى‌الحسن	عزّ الدولة[1]
۱۰	ابو اسحاق بن الحسين	عمدة الدولة
۱۱	ابو حرب الحبشى ابن ابى‌الحسين	سند الدولة
۱۲	ابو منصور بيستون بن وشمكير	ظهير الدولة
۱۳	ابومنصور بويه بن الحسن	مؤيّد الدولة
۱٤	المرزبان بن بختيار	أعزاز الدولة
۱۵	قابوس بن وشمكير	شمس المعالى
۱٦	ابو احمد حارث بن احمد	ولىّ الدولة
۱۷	ابو شجاع فناخسره بن الحسن	عضد الدولة و تاج الملّة
۱۸	ابوالحسن على بن الحسن[2]	فخر الدولة و فلك الأمّة
۱۹	ابو كاليجار مرزبان بن فناخسره	صمصام الدولة و شمس الملّة
۲۰	ابوالفوارس بن فناخسره	شرف الدولة و زمن الملّة
۲۱	ابو طالب رستم بن علىّ	مجد الملّة و كهف الأمّة
۲۲	ابوالقاسم محمود بن سبكتكين	يمين الدولة و امين الملّة
۲۳	ابونصر خرّه[3] فيروز بن فناخسره	بهاء الدولة و ضياء الملة و غياث الأمّة
۲٤	ابوالحسن محمّد بن ابراهيم سيمجور	ناصر الدولة

<ط ۹۰/ب>

۱. تطابق القاب با سماء در توپ مخدوش است.

۲. داد / طز: ابو كالنجار مرزبان بن فناخسره.

۳. عس / توپ: خسره.

۲۵	ابوالعبّاس تاش الحاجب	حسام الدولة
۲۶	ابوالحسن فائق الخاصّة	عمید الدولة
۲۷	ابو علیّ محمّد بن محمّد بن ابراهیم	عماد الدولة[1]
۲۸	سبکتکین، اوّلا	مُعین الدولة
—	ثمّ لُقّبَ بعد ذٰلك	ناصرالدین و الدولة
۲۹	محمود بن سبکتکین [اولاً]	سیف الدولة
۳۰	ابو الفوارس بکتوزون الحاجب	سنان الدولة
۳۱	ابوالقاسم محمّد بن ابراهیم	نصیر الدولة
۳۲	ابو منصور الب ارسلان التالوی[2]	مُعین الدولة

§ 91 و كذٰلك، وزرآء الخلافة، قد لُقّبوا بالأنْواء: «كذی الیمینَین» و «ذی الرناستین» و «ذی الكِفایَتَیْن» و «ذی الوزارتین» و «ذی السّیفین» و «ذی القلَمَیْن»، و أمثال ذٰلك. و تَشَبَّهَ بهم آل بُوَیْه، لمّا كانت الدولة منتقلةً الیهم ـكما ذكرنا ـو بالَغُوا فیه، و اسْتَغْرَقَهم الكذب؛ فسَمَّوْا وُزرآءَهم بـ«كافی الكُفاة» و «الكافی الأوحد» و «أوْحَدِ الكُفاة». و لم تَرْغَب السامانیّة، وُلاة خُراسانَ، فی هذه الألقاب، بل اكْتَفَوْا بالتَّكْنِیَة؛ و كانوا یُذْكَرون فی حیاتهم بالمَلِكِ «المُؤَیَّدِ، المُوفَّقِ، المَنْصُور، المُعَظَّم، المُنْتَصِر»، و بعد وفاتهم: بالحمید و الشّهید و السّعید و السّدید و الرّضِیّ. و أمثال ذٰلك؛ و لكنّهم لَقّبَوا اصحاب جُیُوشهم بـ«ناصر الدَّولة» و «عماد»ها و «حُسام»ها و «عمید»ها و «سَیْف»ها و «سنان»هاو «مُعین»ها و «نصیر»ها، اقتداءً بأفعال الخُلفآء؛ و كذٰلك فعل بُغْراخانُ <193> لمّا خَرَجَ فی سنة اثنتین و ثمانین و ثلاثمائة، من تَلْقیب نفسه بـ«شهاب الدولة».

§ 92 و جاوَزَ نفر منهم هذا الحدّ، فسمّوْا أنْفُسَهم بـ«أمیر العالَم» و «سَیّد الأمرآء»؛ فأذاقهم الله الخِزْیَ فی الحیاة الدُّنیا، و أظْهَرَ لهم و لغیرهم عجزهم. فأمّا الأمِیرُ السیّد الأجَلُّ ـأدامَ اللهُ سُلْطانَه ـ فقد كُوتِبَ مِن حَضْرَةِ الخِلافة، و عُرِضَتْ علیه الألْقاب المنسوبة الی الدولة؛ فتعالی عنها، و تَنَزَّهَ عن التشبیه بالمُلَقَّبین مجازاً، و اختار لنفسه ما لم یَعْدُه فیه الحقّ؛ فإنّه ـو الله یُدِیمُ ٨ طز ٧

١. داد / طز: ناصر الدوله.
٢. داد / طز: البالوی

قدرته ـ صار بين مُلوكِ العالَمِ، كالشمسِ، تُضِئُ ظُلَمَهم بشعاعِ معاليه[١] <1&gt؛ و ارتضاه الخلفاءُ أميرَ المؤمنين، و أحبُّوا تثنيته و الزّيادة فيه، فأبَى ذلك لعُلُوِّ همّته ـ فَأطالَ الله بقآءَه، و نَوَّرَ بِـعَدْلِه آفاق العالَم، و عَمَّرَ بنَظَرِه أَقْطار الدُّنيا، و جَعَلَ أَسبابه، و اسباب العباد فى ظِلِّه، مترقِّيَةً الى الكمال غير بالغة نهاياتها ـ، إنّه على ذٰلك «قديرٌ»، و بمصالِح «عباده خبيرٌ بصيرٌ»[٢].

§ 93 و نَعُودُ الى ما حذنا عنه، من السُّنَن المسلوك فى هذا الكتاب؛ و نقول: إذْ قد حَصَلَ ما قدّمناه، فى الجداول من التواريخ، فيَجِبُ أنْ نَصْرِفَ العناية، الى إنجاز ما وعدناه من الإرْشاد، الى معرفة كيفيّة استخراج التـواريخ المستعملة فى الزِّيجـات و الأرصـاد، و غـيرها مـن الشُّروط و المعاملات؛ و نُقَدِّمَ له «طَيْلَساناً مُضَعَّفاً» <194>. يتضمّنُ أبعاد ما بين كلِّ واحد منها، و بين الآخر، بالمقدار الذى لا يختلف؛ و هو الايّام، و التى[٣] فى النصف الاسفل من القطر الأخر[۴]، هى ايّام الأبعاد مكتوبةً بأرقام الهند، و التى فى النصف الاعلى جنسان الاعلى منها، هو تلك الايّام بعينها، مرفوعةً ستّين ستين <195> الى ما ارتفعت اليه؛ و الاسفل، هو تلك الايّام بعينها فى مراتبها من ارقام الهند، منقولةً الى حروف الجُمَّل.

§ 94 مثال ذٰلك، بشيء غير مجهول، و هو أنّا متى ضَرَبْنا، مالَ مالِ مالِ[٥] الستّة عَـشَرَ، فى نفسه؛ و أسْقَطْنا من المَبْلَغ، واحداً، كان ذلك هو ما يَجْتَمِعُ فى جـميع بـيوت رُقـعة الشَّـطرنج مـن التَّـــضاعيف، اذا ابْـــتُدِئَ فى الاوّلِ مـــنها بـــواحـــدٍ؛ و يكـــونُ ذٰلك بـــارقامِ الهـــندِ: ١٨٤٤٦٧٤٤٠٧٣٧٠٩٥٥١٦١٥ ويكون مرفوعاً بستّين الى ما ارتَفَعَ: ل ل كز ط هج ن م لا ٠ يه. و يكون منقولاً الى حروف الجمّل: هاواهطعجزمدزوددحا. فاذا نَقَلْتَ هذه الحروف، على وِلائها الى أرقام الهندِ، حَصَلَ العدد المذكور <196>. فَلْيُفْهَمِ ما فى «الطيلسان» بهذا المثال؛ و إنّما فَعَلْنا ذٰلك، ليكون كلُّ واحد من الأجناس الثلاثة، شاهداً على نظيره، عند وقوع شكّ، فى بعض حروف الأعداد و الأرقام.

---

١. مراد امير «شمس المعالى» قابوس بن وشمگير زيارى است، كه مؤلّف كتاب را بدو اهداء نموده است <1>.
٢. قرآن، ۴۲ / ٢٧.   ٣. عس / توپ: الّذى.
۴. داد / طز: الآخير، صح: همان «الاحمر» (زيرا در اصل كلمات بيوت غفر مزبور با قلم سرخ نوشته آمده است).
۵. عس / توپ: «مال مال»، صح: همان ضبط داد / طز است (زيرا كه مراد 16^8 مى‌باشد).

۸ پ/۱۳۰ ۷ § 95 و نَذْكُرُ العَمَلَ كلّيّاً غير مبسوط، فانّ النّاظر فى هذا الكتاب، لابُدَّ مِن أنْ يكونَ مُتَرَفِّعاً، عن مرتبة المبتدئين فى الحساب؛ و نقولُ اذا أرادَ مريدٌ، معرفةَ التواريخ من واحدٍ معلومٍ عنده، فلْيَجْعَلِ «المعلومَ» كلَّه ايّاماً. و يُسَمّى ما اجتَمَعَ «الأصْلَ». و يَأْخُذُ ما بين مبدأ التاريخين ـ اعنى ـ المعلوم، و «المطلوبَ» و نُسَمّيه «التَّعْدِيلَ». فإنْ كان التاريخ المعلوم متقدّماً للتاريخ المطلوب، نَقَصَ التعديلَ من الأَصل، و إن كان التاريخ المعلوم متأخّراً عن التاريخ المطلوب، زاد التعديل عليه؛ فما اجتَمَعَ فهو ايّام التاريخ المطلوب، فليَقْسِمها على مقدار السَّنَةِ[1]، المنسوبة الى ذلك التاريخ، فما خَرَجَ، فسِنُون تامّةٌ، و ما بَقِيَ، فأيّام تُنْقَلُ الى شهورها، على حسب استحقاقها، بالمقادير التى ذَكَرْنا، لكلّ واحد من أجناس الشهور؛ و هٰذه ايّام ما بَيْنَها فى الطيلسان المُضعّف، و الله اعلم.

---

۱. از اینجا (بجز جدول «الطيلسان المضعّف»، بند ۹۶) بندهای 97 تا آخر 101 در نسخه‌های «عس» و «توپ» (مقدار حدوداً یک برگ) وجود ندارد؛ ظاهراً فقرات مزبور در طبع «زاخائو» (طز، ص ۱۳۸ ـ ۱۳۹) الحاق کاتب نسخه بوده باشد که حساب «تضعیف شطرنج» را از کتاب الارقام خود ابوریحان بیرونی (داه، گ ۱۲۵ ر. / طز، ص ۱۳۸، س ۱۱) محض توضیح مطلب در این فاصله به متن افزوده است.

§ 96 ......الطيلسان المضعّف... <197>

الطوفان، على رأي ابي معشر، سنوه وشهوره قبطية	ج نح نويج جزاسح	د ما نه لج جبجطد اى	دمج زند دز يطاى	هـ بب بد كج حو مبا ا	هـ كج لد لج حز سـ ١١	هـ مد انو ونحسجبا	و يز مو يه هزطهيا	و يح مولح حطهجوجا	و مه كز لج جهوطهد
٨٦٠١٧٢	بختنصر، سنوه وشهوره قبطية	مب نط ك مزد ها	مد يا ما ايطها	ابج يح يه هطحجوب	اكط لج ك ذبج	امه هـ مج جد جحزج	ب يح ن ب بف ططد	ب مط ن كه هد جن	ب مو لا ا فد ططه
١٠١٤٩٢٢	١٥٤٧٦٠	فيلبس، سنوه وشهوره قبطية	ايب كا ا دجد	ل يح نه هجاطى	مو لط ٠ مطزوا	٠ ب و كج جحهجبب	اله ن مب بد ندج	الو نا هـ هو و حد ج	مب ح لب ٠ كز ددد
١٠١٩٢٧٤	١٥٩١١٠١	٣٣٢١	الاسكندر، سنوه وشهوره سريانية	كط و لد مطزدى	مه كو لط ططهجوا	٠ ند ب يد بطا ب	اند لح كا لعمج	اله لح مد د ببدد ج	ب ب يط لط طز جبد
١١٢٣٠٦٨	٢٦٣٨٩٥	١٠٩١٢٥	١٠٤٧٩٤	اغسطس، سنوه رومية وشهوره قبطية	يو ك هـ هنحه	لا مز كج حددا ا	اه لا مز زسهجب	او نب ى لهطجب	الج يح هـ هجهجج
١١٨٢٨٧٢	٣٢٢٧٠٠	١٦٧٩٢٠	١٦٢٥٩٩	٥٨٨٠٥	انطنيس، سنوه رومية وشهوره قبطية	يه كز كج جد وهه	مط يا مب بمزز ا	ن مب هـ هيزفا	ايو نج فز و زب
١٢٢٨٥١٦	٣٧٨٣٤٣	٢٢٢٥٨٣	٢١٩٢٢٢	١١٣٢٢٨	٥٥٦٤٣	دقلطيانوس، سنوه وشهوره رومية	لح مد يط طهدايا	لد مد مب يحنبا	االكه لز ز جا ا بب
١٣٥٩٩٧٥	٤٩٩٨٠٢	٣٢٥٠٤٢	٢٣٠٧٠١	٢٢٥٩٠٧	١٧٧١٠٢	١٢١٢٥٩	الهجرة، سنوه قمرية وشهوره عربية	١ ٠ كج جبوج	كز ما يح حز و طظ
١٣٦٣٥٩٨	٥٠٣٢٢٥	٣٢٨٦٦٥	٣٢٢٢٢٤	٢٢٩٥٣٠	١٨٠٧٢٥	١٢٥٠٨٢	٢٦٢٣	يزدجرد، سنوه وشهوره فارسية	كو م نه هوسط
١٤٥٩٦٥٣	٥٩٩٤٨٠	٣٢٢٧٢٠	٤٣٠٢٧٩	٣٣٥٥٨٥	٢٧٦٧٨٠	٢٢١١٣٧	٩٩٦٧٨	٩٦٠٥٥	المعتضد، سنوه رومية وشهوره فارسية

§ 97 إنّ لِتَضعيف «الشطرنج» <198> و حسابه، أصلين؛ احدهما: أنّه متى ضُرِبَ ما فى بيت مّا، مِن البيوت الاربعة و السّتّين، فى نفسه، وَقَعَ المرتفع فى البيت الذى بُعْدُه منه، كبُعْدِ البيت المضروب من الواحد. مثاله: أنّا متى ضَرَبْنا ما فى البيت الخامس، فى نفسه، و هو يو، كان المرتفع منه رنو، و هى تَقَعُ فى البيت التاسع، و بُعْدُ البيت التاسع من الخامس، كبُعْد البيت الأوّل منه. و أمّا الأصل الثانى: فهو أنّا متى أَخَذْنا ما فى بيت من البيوت، و أَسْقَطْنا منه واحداً، كان الباقى مساوياً لجميع ما فى البيوت التى قبله. مثاله: أنّا متى اخذنا ما فى البيت السادس، و هو لب، و نَقَصْنا منه واحداً، فبَقِىَ احد و ثلاثون، و هو مُساوٍ لِما فى البيوت التى قَبْلَه، اذا اجْتَمَعَتْ، و هى: ا ب د ح يو. و مَعْنَى ضَرْبِ «مالِ مالِ مالٍ» السّتّةَ عَشَرَ فى نفسِه، هو ضَرْبُ ما فى البيت الثالث و الثلاثين فى نفسه، ليَحْصُلَ ما فى البيت الخامس و السّتّين؛ و اذا أُسْقِطَ منه واحد، يَحْصُلُ جميع ما فى الرُّقعة؛ و مالُ لج الذى يَرْتَفِعُ من ضرب ما فى بيت يز؛ و مالُ يز، ما يَرْتَفِعُ من ضرب ما فى بيت ط؛ و مالُ ط، ما يرتفع من بيت ﻫ؛ و هو السّتّة عشر المذكورة.

§ 98 قال ابو رَيْحانٍ فى كتاب الأرقام <199>: أُريد أُبَيِّنُ الطريق الى حساب «الشطرنج» ليَتَدَرَّبَ فى مُزاوَلَتِه؛ و مِمّا يَجِبُ أَنْ يُقَدَّمَ له، هو أَنْ تَعْرِفَ أَنَّ تضاعيف زوج الزَّوج، مَتى أُخِذَ، مُتباعدةً مُتواليةً؛ فإنْ كانت فرداً، كان لها واسطة واحدة، و ضَرْبُنا إحْدَى الحاشيتين فى الأُخرى، مُساوٍ لِضَرْبِ احدى الواسطتين فى الأُخرَى. فهذا أَحَدُ ما يَجِبُ أَنْ يُعْرَفَ قبله، و الآخر أنّا اذا أَرَدْنا جمع تلك العدّة المفروضة، من تضاعيف زوج الزَّوْج، أَضْعَفْنا أَعْظَمَها، و هو الأَخيرُ؛ و أَلْقَيْنا منه أَصغَرَها، و هو الأَوّل؛ فيَبْقَى مجموع تلك التضاعيف.

§ 99 و اذا تَقَرَّرَ ذلك، زِدْنا فى بُيوت رُقعة الشطرنج بيتاً، يكون خامساً و ستّين؛ و معلوم أَنَّ عَدَدَه الذى فيه، من تضاعيف زوج الزَّوج المبتدئة من الواحد، مساو لمجموع ما فى جميع بيوت العرصة، و زيادة أَوَّلها الذى هو الواحد الأَوَّلُ. فاذا نُقِصَ منه واحد، بَقِىَ ما فى جميع البيوت. فاذا جَعَلْنا هذا البيت و الأَوَّل حاشِيَتَيْنِ، كان البيت الذى فيه لج واسطة لهما، و هى الواسطة الأُولى؛ و اذا جَعَلْنا بيت لج و البيت الاوّل حاشيتين، كان بيت يز واسطة لهما، و هى الثانية؛ و اذا جعلنا بيت يز و البيت الاوّل حاشيتين، كان بيت ط واسطة لهما، و هى الثالثة؛ و اذا جعلنا بيت ط و البيت الاوّل حاشيتين، كان بيت ﻫ واسطة، و هى الرابعة؛ و اذا جعلنا بيت ﻫ و البيت الاوّل حاشيتين، كان بيت ج واسطة، و هى الخامسة؛ و اذا جعلنا بيت ج و البيت الاوّل حاشيتين، كان بيت ب واسطة، و هى السادسة، و فيه اثنان.

§ 100 و اذا ضَرَبْنا الاثنَين في نفسها، اجْتَمَعَ مضروب البيت الأوّل في بيت ج، لكن في الاوّل واحد؛ فما اجْتَمَعَ، إذَنْ، هو الواسطة الخامسة في بيت ج، و هي اربعة، نَضْرِبُها في مِثلها، فيكون سِتَّةَ عَشَرَ، و هي الواسطة الرابعة في بيت ه فنَضْرِبُها في مثلها، فيكون ٢٥٦، و هي الواسطة الثالثة في بيت ط؛ و اذا ضربناها في مثلها، اجْتَمَعَ ٦٥٥٣٦، و هي الواسطة الثانية في بيت يز؛ و اذا ضربناها في مثلها، اجتمع ٤٢٩٤٩٦٧٢٩٦، و هي الواسطة الأولى في بيت لج؛ فاذا ضربناها في مثلها، اجتمع ١٨٤٤٦٧٤٤٠٧٣٧٠٩٥٥١٦١٦ فاذا أسْقَطْنا منه واحداً، و هو الذي في البيت الاوّل، بَقِيَ جميع ما في بيوت العرصة ـ اعني ـ العدد الذي مَثَّلْنا به أوَّلاً.

§ 101 و لا يُضْبَطُ كَثْرَتُه، إلَّا بِأنْ يُقْسَمَ على عَشَرَةِ آلاف، حتّى يَصِير بِدَراً؛ و يُقْسَمُ البِدَرُ على ثمانية، لتَصِيرَ أوْتاراً؛ و يُقْسَمُ عَدَدُ الأوْتارِ على عشرة آلاف، ليصير بِغالُها قُطْعاناً، كلُّ قَطِيعٍ عَشَرَةُ آلاف؛ ثمّ يُقْسَمُ القُطْعان على ألْف، لتَرْعَى على شُطوط أودِيَة، على شَطِّ كلّ واحدٍ منها ألْفُ بغل؛ ثم يُقْسَمُ عَدَدُ الأودية على عشرة آلاف، ليَخْرُجَ مِن كلّ وادٍ منها عشرة آلاف جبل، فعَلَى عِظَمِ المساحة في القسمة، يكون عدد تلك الجِبالِ ألْفَين و ثلاثمائة و خمسة أجْبُلٍ؛ و هي صفات يَضِيق عنها المعمورة، و الله اعلم و احكم. <[illegible]>

§ 102 ثمّ نُفَصِّلُ القول، في ذلك تفصيلاً، لا يُسْتَغْنَى عن مثله؛ و نُؤَخِّرُ القول، في استخراج تاريخ آدمَ، و الطُّوفان، على قول اهل الكتاب، لانّهما يَتعلَّقان بسني اليهود، و شهورهم؛ و لها من الالتواء و الاضطراب و صعوبة الإدراك، بالحساب ما قدَّمْنا شَطْراً منه <105 - 120> فلأجْلِ ذلك، لا غُنْيَةَ عن تجريد العناية، و إفراد القول فيهما. و الآنَ، نَبْتَدِئُ بتفصيل القول في التواريخ، و نَعْمَلُ فيها على أنَّ ما بين أوائلها، ويومِنا المطلوب من الايّام، معلومة؛ و نُسَمِّيها «مُحَصَّلَةً» <200>.

§ 103 فاذا أرَدْنا تاريخ الطوفان، على قول أبي مَعْشَرٍ، المستعمل في زيجه <39>، قَسَمْنا ايّامه «المحصَّلةَ» على ثلاثمائة و خمسة و ستّين يوما، فيَخْرُجُ سِنون تامّةٌ؛ و ما يَبْقَى من الايّام، نجعلها شهورا قِبْطِيَّةً <97 - 99> و قد يَتَّفِقُ اوّل شهر «توت» من هذا التاريخ للطوفان <201> مع اليوم الثامن عَشَرَ، مِن «بهمن ماه» في تاريخ يزدجردَ، غير المكبوس.

§ 104 فإنْ أَرَدْنا احد تاريخَي بُخْتَنَصَّرَ[1] <43>، و فيلفسَ[2] <44>، قَسَمْنا الايّـام «المحصَّلةَ» على ثلاثمائة و خمسة و ستّين، فيَخْرُجُ سنون تامّةٌ؛ و يَبْقَى ايّام، يُقْسَمُ لكلِّ شهر حِصَّتُه منها؛ و نَبْتَدِئُ بـ«ـتوت»، و قد يُوافِقُ اوّلُه، اوّل «دَیْ ماه» من تاريخ يزدجردَ، غير المكبوس <202>.

§ 105 و اذا اردنا تاريخَ الإسْكَنْدَرِ[3] <44>، قَسَمْنا ايّامه «المحصَّلة» <203> علـى ثلاثمائة و خمسةٍ و ستّين يوما و رُبْعِ يومٍ. هو أنْ نَضْرِبَ تلك الايّامَ فى اربعةٍ، حتّى تَصِيرَ أرْباعاً؛ و نَقْسِمَ المجتمع على الفٍ و اربعمائة و أَحَدٍ و ستّين، التى هى أرْباعُ سنةٍ، فيَخْرُجُ سنون تامّةٌ؛ و ما يَبْقَى ارباعٌ، تُقْسَمُ على اربعةٍ، لتعودَ ايّاماً، و نَطْرَحُ منها لكلِّ شهرٍ عَدَدَ ايّامِه؛ و نَبْتَدِئُ من «تشرين» الاوّل، و ما يَبْقَى، لا يَفِي بشهرٍ، فهو ما مَضَى منه. وَلْنَطْرَحْ لـ«ـشُباطَ» فى السنة الكَبِيسَةِ، تسعةً و عشرين يوما، و فى غيرها، ثمانيةً و عشرين يوما.

§ 106 و معرفة الكبيسة، هو أنْ نَنْظُرَ الى ما بَقِيَ، من قِسْمَةِ الأرباع على اربعة؛ فإنْ كان بَقِيَ اثنان، فالسنةُ المُنْكَسِرَةُ كبيسة؛ و إنْ بقى أَقَلُّ او اكثرُ، فليست بكبيسـة؛ وهذا لِأَجْلِ أنَّ الكبيسة، قد تَقَدَّمَتْ اوّل التاريخ بسنتين؛ و كان اجْتَمَعَ من الارباعِ، فى اوّلِ التاريخِ رُبْعا يومٍ؛ و إذا بَقِيَ ما بَعْدَ
٨ ظ ٧ التاريخِ رُبعانِ، كَمُلَ منها، اذا أُضِيفا الى ذَيْنِك الرُّبْعَيْنِ، يومٌ تامٌّ؛ و انْجَبَرَ، فكانت السنة كبيسةً.

§ 107 و إنْ كان عَمَلُنا، فى هذا التاريخ، على مذهب الروم <48> أَلْقَينا من جملة الايّام «المحصَّلةِ»، اثنَيْن و تسعين يوما، بسبب تفاوت اوّلِ السنة، عند الروم و السُّريانيّين؛ و نَعْمَلُ ما بَقِيَ عَمَلَنا لتاريخه، على مذهب السُّريانيّين <204> و ما بَقِيَ من الأرباع، نَجْعَلُها ايّاماً؛ و نُلْقِي لكلِّ شهرٍ عَدَدَ ايّامه، و نَبْتَدِئُ من «يَنواريوس» ـاعنى ـ «كانونَ» الآخِرَ؛ و معرفة الكبيسة، على مثال ما تَقَدَّمَ.

§ 108 و إنْ أَرَدنا تاريخَ اغسطس[4] <47>، فإنّا نَعْمَلُ ايّامه المحصَّلةَ، عَمَلَنا فى تـاريخ الاسكندرِ <203>، حتّى يَخْرُجَ السنون التامّةُ، و يَبْقَى الأرباع؛ فنُصَيِّرُها ايّاماً، و نُلْقِي لكلِّ شهرٍ

1. Nebuchadnezzar II (605 - 562 B.C.) <43>.

2. Philip II Macedon (359 - 336 B.C.) <44>.

3. Alexander the Great (336 - 323 B.C.).

4. Augustus Octavianus (27 BC- 14 AD) <47>.

من شهور القِبْطِ، عَدَدَ ايّامه؛ و نبتدئُ من «توت». فإنْ كانت السنةُ كبيسة، ألْقَيْنا لِـ«ـابوغمنا» ـو هو الشهرُ الصغيرُ <99>ـ ستّةَ ايّام؛ و إن لم تكن كبيسةً، أخَذْنا له خمسة ايّـام <205>. و معرفةُ السنةِ الكبيسةِ، هو أنْ لا يَبْقَى من الاربـاعِ شَيْءٌ، اذا صَيَّرْناها ايّاماً. و ذٰلك لِأنَّ الكـبيسة، تَقَدَّمَتْ اوّلَ التاريخ، و ليس فيه كثيرُ اِلْتِباس، إِذْ هو فى آخِرِ السنة؛ و يَتَّفِقُ اوّل «توت» ابداً، مع اليوم التاسع و العشرين من «آبَ» السريانىّ.

§ 109 و امّا تاريخُ انطنيس¹. فانّا نُحَصِّلُ سِنِيه التامّة، عـلى مِـثْلِ مـا تَـقَدَّمَ فى تـاريخ اغسطسَ؛ و نَقْسِمُ الباقىَ على اربعة، و نُمَيِّزُ ممّا خَرَجَ حِصَّةَ كل شهر؛ و نبتدئُ من «توت» و نُلْقِى فى السنة الكبيسة لِـ«ـابوغمنا» ستّةَ ايّام؛ و معرفةُ الكبيسةِ، أنْ يَبْقَى من الارباع، رُبْعُ يومٍ واحدٍ.

§ 110 و امّا تاريخُ دقلطيانوس². فنَعْمَلُ بايّامِه المحصَّلةِ ـكما عَمِلْنا فى تاريخ اغسطسَ ـ و غيرِه، حتّى يَخْرُجَ السنون التامّةُ، و تُعادَ ارباعُها صِحاحاً؛ و نَـقْسِمُ مـن الشهـور¹ حِـصَصَها، و نبتدئُ² من «ينواريوس» و هو كانون الآخر؛ فإن كانت السنةُ كبيسةً، ألْقَيْنا لـ«ـفبراريوس» ـو هو «شُباطُ» ـ تسعةً و عشرين يوماً، و فى غيرها، ثمانيةً و عشرين يـوما <206>. و معرفة الكبيسة، أنْ يَبْقَى من الارباع رُبْعانُ، كما هو فى تاريخ الاسكندر.

§ 111 و امّا تواريخ العرب، و شهورهم و أَبْنِيَةُ النَّسِيء فيها، و تَرْتيبهم فى الجاهلية هـا <13, 62, 122> فأمْرُ أَهْيَلَ؛ و كانوا أُمّيّين، و لم يُعَوِّلُوا فى تَخْليدِ الآثار، إلّا عـلى الحِـفْظِ و الأشعارِ؛ فلَمّا انْقَرَضَ مُسْتَعْمِلُوها، انْقَطَعَ ذِكْرُها؛ و لا سَبيلَ الى معرفةِ مثل ذلك.

<ظ ۱۲۰ ب> § 112 و امّا تاريخ الهجرة فى الإسلام <207>. فإنّا اذا اردناه قَسَمْنا ايّامه المحصَّلةَ، على سنة القمر الوُسْطَى، و هى ثلاثمائة و اربعةٌ و خمسون يـوما و خُمْسٌ و سُـدْسٌ، بِأنْ نَـضْرِبَها فى ثلاثين، و هو أَقَلُّ عَدَدٍ له خُمْسٌ و سُدْسٌ، و نَقْسِمَ المجتمعَ على عَشَرَةِ آلافٍ و ستّمائة و أَحَـدٍ و ثلاثين، و هو مضروبُ ثلاثمائة و اربعةٍ و خمسين فى ثلاثين، مُضـافاً الى ما اجْتَمَعَ أَحَدَ عَشَرَ، التى

1. Antoninus Pius (138 - 161 AD).

2. Diocletianus (284 - 305 A.D).

١. عس: للشهور. ٢. عس: الابتداء.

هی مجموع خُمْسِها و سُدْسِها، فما خَرَجَ، فسنون تامّةٌ قمريّةٌ؛ و ما بَقِیَ، فایّامٌ مضروبةٌ فی ثلاثین. فاذا قَسَمْناها علی ثلاثین، عاد القِسْمُ ایّاماً. فنأْخُذُ منها لشهر ثلاثین یوما، و لشهر تسعةً و عشرین، و نَبْدَأُ من المُحَرَّمِ؛ و ما بَقِیَ لا يُتِمُّ شَهْراً، فهو ما مضی من ذٰلك الشهر.

§ 113 و علی هذا يُعْمَلُ، فی استخراج التواریخ فی الزِّیجات. فإنْ سُلِكَ فيه طُرُقٌ مختلفة، فهی راجعة الی مَعْنًی واحد. فامّا علی رُؤْيةِ الهلال، فيُمْكِنُ أنْ يَتَوالَی فيه شهران ناقِصان و ثلاثةُ أشْهُرٍ تامّةٍ، و يُمْكِنُ أنْ تَزيدَ سنةُ القمر علی المقدار المذكور، و تَنْقُصَ منه بسبب اختلاف الحركة.

§ 114 و امّا تاریخُ یزدجردَ، فانّا نَقْسِمُ الایّامَ «المحصَّلةَ» له، علی ثلاثمائة و خمسةٍ و ستّین، فما خَرَجَ، فسنون تامّةٌ؛ و ما بَقِیَ، نُعْطِی كلَّ شهر قِسْطَه المذكور؛ و نبتدئ بـ«فروردین ماه». فنَقِفُ من ذٰلك علی تاریخ مُلْكِه، المُسْتَعْمَلِ فی الزیجات <208>.

§ 115 و إنْ أرَدْنا تاریخَ المجوسِ، نَقَصْنا من تاریخ مُلْكِ یزدجردَ عشرین سنةً، فيَبْقَی تاريخُهم؛ لِأَنَّهم يُؤَرِّخُون من سنةِ قَتْلِه، و انقطاع دولتهم، لا من سنةِ مُلْكه <11 ,20 - 21>.

§ 116 و امّا تاریخُ المُعْتَضِدِ بالله، فإنّا نعْمَلُ فيه عَمَلَنا فی تاریخ الإسْكندرِ، و نُعْطِی كلَّ شهرٍ نصيبَه علی مثال شهور الفرس؛ و نبتدئُ من «فروردین ماه» حتّی نَنْتَهِیَ الی «آذرماه». فإنْ كانت السنةُ كبيسةً، و هو أنْ يَبْقَی من الأرْباعِ رُبْعانِ، كما هو فی تاریخ الاسكندر، ألقينا لِلأيّام الستّة اللّواحق[1] ستّةَ ایّامٍ، و إنْ لم تكن ألْقَيْنا لها خمسةَ ايّامٍ؛ و يُوافِقُ «النَّيْرُوزُ» فيه ابداً، اليوم الحادیَ عَشَرَ من «حزيرانَ»، لِلْعِلَلِ التی قدّمنا ذِكْرَها <52> بعَوْن الله و توفيقه.

§ 117 و مِن الصَّوابِ، أنْ نَذْكُرَ باباً، قد عدمَتْه الزیجاتُ؛ و لم يَذْكُره احد، إلّا ابوالعباس الفَضْلَ بنَ حاتِمٍ النَّيْريزیَّ فی تفسیره للمجسطی؛ و لقد يَكْثُرُ وُقوعه و يَتَحَيَّرُ فيه عاملوه، و هو أنْ نُطالَبَ باستخراج التواریخ لِوقت، تكون معلوماته أنواعاً، لا يَعُمُّها جنس واحد، كيوم عُرِفَ موضعه من شهر رومیّ، او عربیّ او فارسیّ مجهول الاسم، و عُرِفَ اسم شهرٍ آخَرَ، قد اتَّفَقَ معه، و عُرِفَ تاریخ، ليس ذاك الشهران منه، او الذی جُهِلَ اسْمُه فيه. <طو ۲۰۲>

§ 118 مِثالُ ذٰلك، أنْ يُقالَ روزَ «هرمزَ» فی شهر «تمّوزَ» سَنَةَ إحْدَی و تسعين و ثلاثمائة للهجرة، فالطَّريقُ الی ذٰلك، أنْ نَسْتَخْرِجَ تاریخَ الإسْكندرِ، لِأوَّل المُحَرَّمِ سَنَةَ احدی و تسعين و

---

۱. جمله از «القينا...» در داد / طو ساقط است.

ثلاثمائة؛ فلا يَخْفىٰ علينا حينئذ. اوّل «تموز» مع أىّ شهر و أىّ يوم، يَتَّفِقُ من شهور العرب؛ و نستَخْرِجُ لِأوَّلِ «تمّوز» تاريخَ يزدجردَ. فيَظْهَرُ مَوْقِعُ هرمزَد من ايّامه؛ و تصير التواريخُ الثلاثةُ، بأنواعها و أجناسِها معلومةً. و اذا عُرِفَ مع ذلك اسم اليوم فى الأسبوع، كان أعْوَنَ على دَرْكِ الحَقّ، و أسْهَلَ لإصابَتِه؛ و مثال ذلك يوم الجمعة غُرَّةَ شهر رمضان سنة سبعين و ثلاثمائة ليزدجرد؛ و الوجه فيه أنْ نَستَخْرِجَ تاريخَ العرب، لنَوْروزِ هذا التاريخ، و نَحْسُبَ من ذلك غرّةَ شهرِ رمضانَ، و نَعْتَبِرَ رُؤوسَ الشهور بايّام الأسبوع، فيَتَّضِحُ المطلوب. و كذلك إنْ كان اليوم من الأسبوع، و كَمّيَّتُه من شهر مّا معلوماً، مع تاريخ مّا، و اسْمُ الشهر مجهول[1]. فإنّه يُمْكِنُ معرفتُه بمِثْلِ ما قُلْنا.

§ 119 و المحيطُ بهذه الجملة، سيَقِفُ على ما يُعطاه من هذا الفنّ، كيف ما كان السُّؤالُ؛ ولا يَخْفىٰ عليه شَيْءٌ منها، إذا تأمَّلَها حَقَّ تأمُّلٍ؛ و لو كانت المعلوماتُ فى كمّيّات أعْدادها، مختلفةَ الجُمَلِ، متباينةَ الآحاد؛ و العقود ـ اعنى ـ بذلك أنْ يُقالَ فى اليوم خمسةٌ و عشرون مَثَلاً. لٰكِنَّ الخمسةَ من شهر فارسى، و العشرون من شهر رومى، معلومٌ احدُهما او مجهولان كِلاهما. او يقالَ سَنَةَ خمْسٍ و اربعين و ثلاثمائة. فيكون الخمسة من تاريخ رومىّ، و الاربعون من تاريخ عربىّ، و الثلاثمائة من تاريخ فارسىٍّ. فإنَّ فَضْلَ المتأمِّلِ لذلك، يُبِينُ عن المطلوب؛ و إن طال الحِساب فى استخراجه. و اللّٰهُ الموفِّقُ للصَّواب.

---

۱. داد / طز: معلوم.

ch.

[VII]

القَوْل علىٰ الأَدوار و التَّقُوفات،

و مَواليدِ السنين و الشهورِ و كَيْفيّاتِها و كَبائِسِها،

فى سنى اليهود و سائر السنين.

<ط/١٠٢>

§ 1 و إذْ قد تَبَيَّنَ ما أَوْرَدْناه، مِن استخراجِ التواريخِ بعضِها من بعض؛ و لم يَبْقَ منها، الّا تاريخ آدَم -عليه السلام-، و تاريخ الطُّوفان، على قول اهل الكتاب، فقد يَلْزَمُنا أَنْ نبيّن الطريق الى معرفتها؛ و نُقَدّم لذلك معرفةَ سِنِي اليهودِ، و شهورِها، و أَدْوارِهم، و أُوائلِ سنيهم؛ و نُتْبِعُها معرفةَ اوائلِ سنى غيرِهم ايضاً؛ و نُلْحِقُ بها أَشياءَ، تكونُ عوناً، على إدراكِ المطلبِ بالسُّهولة.

§ 2 فنقول أَنَّ تاريخ آدَمَ -عليه السلام- هو الذى يَسْتعملُه اليهودُ، و تاريخُ الاِسْكندرِ هو الذى يَعْمَلُ عليه النصارىٰ؛ و لو كان أَوَّلُ «تشرى» يولفق اوّلَ «تشرين» الاوّلِ، لكان تاريخُ آدَمَ هو تاريخَ الاِسكندرِ، يُزادُ عليه ثلاثةُ آلافٍ و اربعُمائة و ثمانٍ و اربعون سنة، و هى ما بين آدَمَ و الاسكندرِ على قولِ اليهودِ؛ و لكنَّ «تشرى[1]» يَقَعُ ابداً فيما بين اليومِ السابعِ و العشرين مِن [«آب»

---

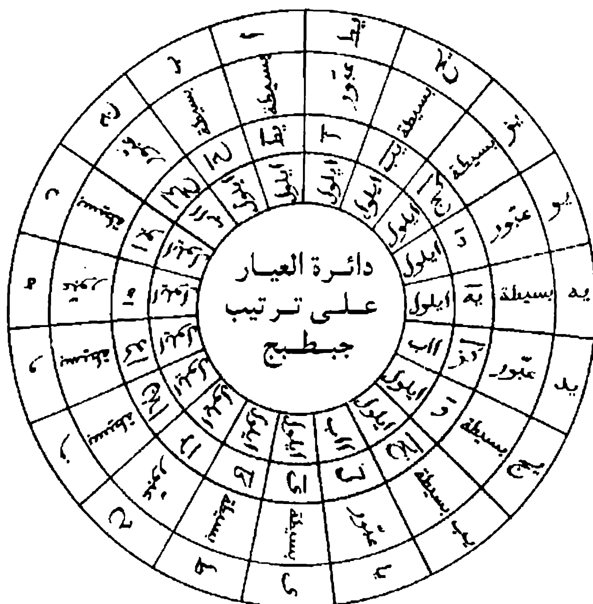
١. ص / توپ: تشرين.

الى اليوم الرابع و العشرين من [1] «ايلول» على الامرِ الأَوْسَطِ. فيكونُ تاريخُ الاسكندرِ الناقصُ، لوقت سنة تحويلِ اليهودِ، هو تاريخَ آدَمَ التامُّ، اذا زيد عليه ما بينه و بين الاسكندرِ.

§ 3 و إنّما صار اوّلُ «تشرى [2]» يدور فى تلك الايام، لِأَنَّ «فِصْحَ» اليهودِ ابداً، يدور من اليوم الثامن عشر من «آذار» السريانىّ الى اليوم الخامس عشر من «نيسانَ»، على الامر الاوسط؛ و هو مدَّةُ كَوْنِ الشمس فى برج «الحَمَلِ»، فإنَّ الاستقبال الكائنَ فى هذه المدّة، يَقْتَضِى الأَحْوالَ الموجبة للفصح؛ و هو أمْرٌ جَرى على تقريب <209> لأنّه لو كانت السنةُ الشمسيّة / ثلاثمائةَ و خمسَ و ستّين يوماً و رُبعَ يومٍ تامٌّ، لكانت السنةُ الشمسية [3] / مُطَّرِدَةً مع ايّام سنة الروم؛ و لٰكِنْ كَيْفَ؟ و قد وَجَدْنا هذا الكَسْرَ بالرَّصَدِ، خَمسَ ساعاتٍ و ستّا و اربعين دقيقةً، و عشرين ثانيةً، و ستّا و خمسين ثالثةً؛ فيتقدَّمُ بُلوغُ الشمسِ بالمَسيرِ الرَّصَدِىِّ، موضعاً مّا من فلك البروجِ، بلوغَها اليه بالمسيرِ الذى عملوا [4] عليه، فى كلّ مائةٍ و خمسٍ و ستّين يوماً تامّاً <209>؛ و لكنّا نَعْمَلُ على ما هم عليه، و نَصِفُ الآنَ كيف استخراج أوّلِ سنتِهم، و الطريقُ الى معرفة حالِها، أَهى «بسيطةٌ»، ام «عِبُورٌ»؛ ثمّ هى ناقصةٌ، امْ معتدلةٌ، امْ تامّةٌ. <ط ٢٠٩>

§ 4 و نقولُ اذا أَرَدْنا ذٰلك، زِدْنا علىٰ تاريخ الاسكندرِ، لِأَوَّلِ «تشرين» الاوّلِ السُّريانىِّ، ثلاثةَ آلافٍ و اربعَمائة و ثمانيةً و اربعين؛ فيَجْتمعُ تاريخُ آدَمَ لِأَوَّلِ «تشرى [5]»، الواقع فى آخِرِ «آبَ» او «ايلولَ» اللَّذَيْنِ قبلَ تشرينَ الاوّلِ، الذى أَخَذْنا منه التاريخَ. فإن أَرَدنا أَنْ نعرف السنةَ التى خَرَجَ لنا التاريخُ لِأوّلها، أَهى بسيطةٌ ام عبّورٌ، أَخَذنا هذا التاريخَ، فنَقَصْنا منه سَنَتَيْنِ <114 ,210> و قَسَمْنا ما بَقِىَ على تسعة عَشَر. فما خَرَجَ، فهى «مَحازيرُ» صُغْرَى صحيحةٌ <113> و ما بَقِىَ نُدْخِلُه [6] فى دائرة «العِيارِ»، فى الطَّبقة الأُولَى منها؛ فنَجِدُ فى الطبقةِ الثانيةِ بحِيالِ سنتِها كيفيّتَها، أَهى بسيطةٌ ام عبّورٌ؛ و فى الطبقةِ الثالثةِ مَوْقِعَ أَوَّلِها من الشهرِ السريانىِّ؛ و فى الرابعةِ اسْمَ ذٰلك الشهرِ؛ و هذا شَكْلُ «دائرةِ العِيارِ» <211>:

١. افزودهٔ داد / طز.
٢. عس / توپ: تشرين.
٣. جمله از «ثلاثمائه...» در داد / طز ساقط است.
٤. داد / طز: عماها.
٥. عس / توپ: تشرين.
٦. داد: تا خل به، طز: ندخل به.



و لو لا ما ذكرناه مِن أنّ دَوْرَ التسعةَ عَشَرَ، غيرِ راجعٍ عند تمامه، الى ما بَدَأَ منه مِن ايّام الأُسْبوعِ، لَأَثبَتْنا لَمَواقِعِها من الأسابيعِ، طبقةً خامسةً فى «دائرة العِيار»، غَيْرَ أنَّ ذلك ليس بِـثَـابتٍ.

§ 5　و إنْ أَرَدْنا معرفة اليوم الذى خَرَجَ لنا، من الطبقة الثالثة، أىَّ يومٍ هو من ايّامِ الأُسْبوعِ، استخرجنا مَدْخَلَ «آب» او «ايلولَ» تلك السنةِ، أيُّها كان اليوم منه، بالأعمالِ التى يَجِيءُ ذِكْرُها فيما يُسْتَأْنَفُ؛ فاذا حَصَلَ ذلك، عُرِفَ منه المطلوب. و هذا الذى خَرَجَ لنا من امرِ «تشرى»، هو على الامرِ الاوسطِ، مِن غيرِ تَعْديلٍ؛ فرُبَّما وَقَعَ فى الايّامِ التى ذكرنا، أنّهم لا يُجِيزُونه فيها، فاحْتِيجَ له الى تقديمِ يومٍ او تأخيرِه؛ فاذا قَصَدْنا هذا التعديلَ، احْتَجْنا أنْ نَعْرِفَ أوّلاً اجتماعَ الشمسِ و القمرِ

لرأسِ «تشری»، علیٰ مَذْهَبِهم لا علیٰ مذهبِ أَصْحابِ الأَرْصادِ؛ فإنَّ بین المذهبَیْن خِلافاتٍ، منها أنَّ الشهرَ القمریَّ، مِن الاجتماعِ الی الاجتماعِ، عندهم تسعةٌ و عشرون یوماً و اثنتا عشرةَ ساعةً و سبعُمائةٍ و ثلاثةٌ و تسعون حلَقا <111> یکونُ ذٰلك اربعاً و اربعین دقیقةً و ثلاثَ ثوانٍ و عشرین ثالثةً / مِن ساعةٍ، و هو عند المحدّثین مِن اصحاب الارصاد، تسعةٌ و عشرین یوماً، و اثنتی عشرة ساعةً، و اربعا و اربعین دقیقةً، و ثانیتَیْن، و سبعةُ عشرة ثالثةً، و احدیٰ و عشرین رابعةً[۱] / و اثنتَیْ عشرة خامسةً؛ یکون الفضل بینهما، ثانیةً واحدةً، و ثالثتَیْنِ، و ثمانیاً و ثلاثین رابعةً، و ثمانیاً و اربعین خامسةً من ساعة.

§ 6 و منها: أنَّ سنةَ الشمس عندهم بالتدقیق، ثلاثُمائة و خمسةٌ و ستّون یوما، و خَمْسُ ساعاتٍ، و ثلاثةُ آلافٍ و سبعُمائةٍ و أحَدٌ و تسعون جُزْءاً، مِن اربعةِ آلافٍ و مائةٍ و اربعةِ أجْزآءٍ من ساعةٍ؛ و قد وَجَدَها الحَدَثُ من أَصْحابِ الأَرْصادِ، أقَلَّ من ذلك. و الثالثُ، أنَّ الماضِیَ مِن اللیلِ والنهارِ الی وقتِ الاجتماعِ، یَخْتلفُ عند عُلَمآءِ الهَیْئةِ، علی اختلافِ أَطْوالِ البِلادِ و عُروضِها؛ و هٰؤلاءِ القومُ، یَحْسُبونها فی جمیعِ البُلْدانِ بِحِسابٍ واحدٍ، لا یُعْرَفُ لِأیِّ بُقْعَةٍ یَخْرُجِ[۲] الحسابُ، إلّا أنّه یَسْبِقُ الی الوَهْمِ، أنّه معمولٌ لِبَیْتِ المَقْدِسِ، او حَوالیه؛ فإنَّها کانت تَجْمَعُهم. و منها، أنَّ استعمالَهم إیّاه، هو بالساعاتِ الزَّمانِیَّةِ؛ و من المعلومِ أنَّ حِسابَ الاجتماعاتِ، غیرُ جائزٍ بهذه الساعات[۳]، إلّا فی مُعَدِّلِ النَّهارِ. و منها، أنّهم یَعْمَلُونها بالحَرَکَةِ الوُسْطیٰ، دون المَرْئِیَّةِ <212> فربَّما وَقَعَ «الفِصْحُ» لذٰلك، بعدَ مُضِیِّ یومَیْن من الاستقبال الحَقیقیِّ، بسببِ التَّعادیلِ یوم[۴]، و بسببِ تأخیرِهم إیّاه، عمّا[۵] لا یجوزُ فیه یوم[۶].

§ 7 فإذا أرَدْنا «میلادَ» السنةِ، و هو اجتماعُ النَّیِّرَیْنِ لِأَوَّلِ «تشری» <119> ـ و قد جَرَتْ عادتُهم علی تسمیةِ اجتماعِ کلِّ شهرٍ میلادَه ـ و الاجتماع الکائن فی أَوَّلِ کلِّ «مَحْزُورٍ» میلادَه ـ؛ <113> فإنّا نَأْخُذ سنیَّ آدم التامّة ـ اعنی ـ الی نهایة السنة التی یَتَقَدَّمُها «تشری» المقصودُ له، فنَعْمَلُها محازیرَ صُغْرَی، و نَضْرِبُ عَدَدَها فی یومین، و سِتَّ عَشْرَةَ ساعةً، و خمسِمائةٍ و خمسةٍ و

---

۱. از «من ساعة...» در طز به هامش امده. ۲. داد / طز: وَقَعَ
۳. هن: الساعة. ۴. هن: یوماً. ۵. طز: من یوم.
۶. هن: یوماً.

تسعين حَلَقاً <213>. و هو باقى أيّام المحزور الصغير، إذا أُلقِيَتْ أسابيعَ، و نَحْفَظُ ما اجْتَمَعَ. ثمّ نَنْظُرُ الى ما بَقِيَ مِن السنين، ممّا لم يَفِ بمحزورٍ، فنَعْلَمُ كَمْ بَساتِطُها، و كم عِبُّورُها، علی حساب «بهزيجوح»؛ و نَضْرِبُ عَدَدَ البسائطِ فى اربعةِ ايّام، و ثمانِي ساعاتٍ، و ثمانمائةٍ و ستّةٍ و سبعين حلقاً <214&gt؛ و نَضْرِبُ عدد العِبُّورِ فى خمسةِ أيّامٍ، و إحْدَى و عشرين ساعةً، و خمسمائةٍ و تسعةٍ و ثمانين حَلَقاً؛ و يجْتَمِعُ ما اجْتَمَعَ مِن الضَّرْبَيْنِ الى ما حَفِظْنا؛ و نَزِيدُ على ما حَصَلَ خمسةَ ايّامٍ، و اربعَ عَشْرَةَ ساعةً ابداً <215>. و هو بُعْدُ وَقْتِ الاجتماعِ، مِن أوَّلِ لَيْلَةِ الأحدِ، لِأوَّلِ سنة من سنى آدَمَ. ثمّ نَرْفَعُ كلَّ ألْفٍ و ثمانين حَلَقاً، الى الساعاتِ ساعةً، و كلَّ اربعةٍ و عشرين ساعةً، الى الايّام يوماً؛ و نَطْرَحُ ما حَصَلَ من الايّام أسابيعَ، و ما يَبْقَ أقَلُّ من أُسْبوعٍ، بُعْدُه مِن أوَّلِ ليلةِ الأحَدِ؛ فحَيْثُ ما انْتَهَى الحِسابُ، فهو وَقْتُ الاجتماعِ لِأوَّلِ «تشرى[1]».

٨ طو / عس ٧

§ 8 و قد حَسَبْنا ذلك، لسنةٍ من سنِي الاِسْكندرِ، تسهيلاً للعَمَلِ و تخفيفاً للمَؤُونةِ. فمَن أرادَ معرفةَ الاجتماعِ / لِرأس «تشرين»، فليأخذْ تاريخَ الاسكندر بالسَّنةِ المكسّرة، لرأس تشرين الاول الذى بعد «تشرين[2]» / و يَنْقُصُ منها اثنَيْ عشرة ساعةً[3] ابداً. و هى بَقِيّةُ المحزورِ الاصغر بعد الإسْكندرِ، علىٰ حِسابِ «جبطبج»؛ و يَقْسِمُ الباقِيَ على تسعةَ عَشَرَ. فما خَرَجَ فهو محازيرُ صُغْرَى؛ فلْيَعْمَلْها عُظْمَى، إنْ وَفَتْ بها؛ وَلْيَحْفَظْ ما يَبْقَى من السنين. فهى الماضيةُ من المحزورِ علىٰ «جبطبج»؛ و يُدْخِلُ المحازيرَ العُظْمَى، إنْ كانت فيه، فى جَدْوَلِها المخصوصِ بها؛ و يَأْخُذُ ما يَجِدُ بحِيالِها، مِن الايّامِ و الساعاتِ و الحَلَقِ؛ و يُدْخِلُ الصغرى، فى جدولها المعمولِ لها؛ و يأخذُ ما بحِيالِها، و يَزيدُ كلَّ بابٍ على بابه / و كذلك يُدخل السنين الماضية، من «المحزور» فى جدول السنين المبسوطة؛ و يزيد ما بحيالها علىٰ ما زاد عليه، كلُّ باب على بابه[4] / ثمّ يَجْمَعُ ذلك، الى الأصْلِ الموضوعِ فى أوَّلِ الجدولِ، و هو «ميلادُ» السنةِ الثانيةِ عشرةَ مِن تاريخِ الإسْكندرِ <216>. و نَرفَعُ كلَّ الفٍ و ثمانين حَلَقاً ساعةً، و كلَّ اربعةٍ و عشرين ساعةً يوماً؛ و نَطْرَحُ الأيّامَ أسابيعَ. فما بَقِيَ، فهو الماضِي من أوَّلِ لَيْلَةِ الأحَدِ، الى وقتِ الاجتماعِ، على مَذْهَبِهِم. و إنّما ابتدأنا فيه مِن أوَّلِ الليلةِ، لِأنَّ مجموعَ اليومِ و الليلةِ عندهم، مِن وقتِ غُروبِ الشمسِ؛ على ما ذكرناه فى اوّلِ الكتاب.

۱. عس / توب: تشرين.　　۲. عبارت در داد / طز ذكر كشته و افتادگى دارد.
۳. داد / طز: سنه.　　۴. عبارت از «كذلك...» در داد / طز ساقط است.

§ 9 و هذا هو الجَدْوَلُ المحسوبُ، علىٰ ما أَوْرَدْناه مِن الحساب: <[illegible]>

السنون المبسوطة	ايّام	ساعات	حلق	العيّور
ا	ه	كا	٥٨٩	<217>
ب	ج	و	٣٨٥	
ج	٠	يه	١٨١	ع
د	و	يب	٧٧٠	
ه	ج	كا	٥٦٦	ع
و	ب	يط	٧٥	
ز	٠	ج	٩٥١	
ح	د	يب	٧٤٧	ع
ط	ج	ى	٢٥٦	
ى	٠	يط	٥٢	
يا	ه	ج	٩٢٨	ع
يب	د	ا	٤٣٧	
يج	ا	ى	٢٣٣	
يد	ه	يط	٢٩	ع
يه	د	يو	٥١٨	
يو	ب	ا	٤١٤	ع
يز	٠	كب	١٠٠٣	
يح	ه	ز	٧٩٩	
يط	ب	يو	٥٩٥	ع

<طز/۱۴۹>

10 § جدولُ حساب رأس السنة و میلادها، علیٰ مذهب الیهود:

اعداد المحازیر الصغری	سنو المحازیر الصغری	ایّام	ساعات	حلق
الاصل الاول سنة على حساب	سنة للاسكندر «جبطيج»[1]	ب	يا	<218>٨٦
ا	يط	ب	يو	٥٩٥
ب	لح	هـ	ط	١١٠
ج	نز	ا	ا	٧٠٥
د	عو	ج	ع	٢٢٠
هـ	صه	و	ى	٨١٥
و	قيد	ب	ج	٣٣٠
ز	قلج	د	يط	٩٢٥
ح	قنب	٠	يب	٤٤٠
ط	قعا	ج	د	١٠٣٥
ى	قص	هـ	كا	٥٥٠
يا	رط	ا	يد	٦٥
يب	ركح	د	و	٦٦٠
يج	رمز	و	كج	١٧٥
يد	رسو	ب	يه	٧٧٠
يه	رفه	هـ	ح	٢٨٥
يو	شد	ا	٠	٨٨٠
يز	شكج	ج	يز	٣٩٥
يح	شمب	و	ط	٩٩٠
يط	شسا	ب	ب	٥٠٥

۱. این سطر در داد / طز ساقط است.

ك	شف	د	يط	٢٠
كا	شصط	٠	يا	٦١٥
كب	تيح	ج	د	١٣٠
كج	تلز	هـ	ك	٧٢٥
كد	تنو	ا	يح	٢٤٠
كه	تعه	د	هـ	٨٣٥
كو	تصد	و	كب	٣٥٠
كز	ثيج	ب	يد	٩٤٥
كح	ثلب	هـ	ز	٤٦٠

§ 11 ....المحازير العظمى <219>. <ط [illegible]>

اعدادها	سنوها	ايّام	ساعات	حلق
ا	٥٣٢	هـ	ز	٤٦٠
ب	١٠٦٤	ج	يد	٩٢٠
ج	١٥٩٦	ا	كب	٣٠٠
د	٢١٢٨	٠	هـ	٧٦٠
هـ	٢٦٦٠	هـ	يج	١٤٠
و	٣١٩٣	ج	ك	٦٠٠
ز	٣٧٢٤	ب	ج	١٠٦٠
ح	٤٢٥٦	٠	يا	٤٤٠
ط	٤٧٨٨	هـ	يح	٩٠٠
ى	٥٣٢٠	د	ب	٢٨٠
يا	٥٨٥٢	ب	ط	٧٤٠
يب	٦٣٨٤	٠	يز	١٢٠
يج	٦٩١٦	و	٠	٥٨٠

<ط/۲۱۱> § 12 و إنْ أَحَدٌ من الحاسبين، أَحَبَّ أَنْ يَعْرِفَ وقتَ الاجتماع، المحقَّقَ بـالأَرصاد، دونَ مـا أَوْرَدَه هٰؤلآءُ، فعَلَيْه بالجدول الذی قَصَدْنا، لاستنباطِه علیٰ حَسَبِ ما أَدَّتْنا اليه. الأَرصادُ المصحَّحةُ القَريبةُ العَهْدِ بنا، علیٰ مثال الذی تَقَدَّمَ؛ و هو أَنَّا نَظَرْنا الی قولِ بطلميوسَ، فی مقدارِ شهرِ القمرِ الأَوْسَطِ، و قول خالِدِ بن عبدِالمَلِكِ المَرْوَرُوذِيِّ، علیٰ ما قاسَه بدِمِشْقَ، و قول بَنِی مُوسی بنِ شاكرٍ، و قول غيرِهم؛ فوَجَدْنا أَوْلى الاَقاويل، بأَن يُؤخَذ به، و يُعْمَل عليه ما أَوْرَده بنوموسی بن شاكر، لبَذْلِهم المجهودَ فی إدْراكِ الحَقِّ، و تَفَرُّدِهم فی عَصْرِهِم بالمَهارة فی عَمَلِ الأَرصاد و الحِـذْقِ بهـا، و مُشاهَدةِ العُلَماءِ منهم ذٰلك، و شَهادَتِهم له بالصِّحَّةِ، و بُعْدِ عَهْدِ رَصَدِهم بأَرصاد القدمآء، و قُرْبِ عَهْدِنا به.

§ 13 فاستَخْرَجْنا الأَصْلَ علیٰ ما ذكروه، و هو وَقْتُ الاجتماعِ لمُضِيِّ اثنَتَیْ عَشْرَةَ سنةً من تاريخ الاسكندرِ؛ فكان عند مُضِيِّ إِحْدَی و عشرين ساعةً، و عشرين دقيقةً، و خمسين ثانيةً، و اربعَ عشرةَ ثالثةً، و تسع و عشرين رابعةً، مِن لدن نِصْفِ النهارِ، يَوْمَ الثُّلاثآءِ بمدينةِ السلامِ؛ و لأَنَّ فَلَكَ نِصْفِ نهارِ بيتِ المَقْدِسِ، يَتَأَخَّرُ عن فَلَكِ نِصْفِ نهارِ بغدادَ، الی جهةِ المغربِ باربعة عَشَرَ زماناً <220> نَقَصْنا حِصَّتَها؛ و هی ستٌّ و خمسون دقيقةً من دقائقِ الساعات، مِن وقتِ ذٰلك الاجتماعِ، فبَقِيَ الأَصْلُ لبيت المَقْدِسِ: عشرين ساعةً و اربعا و عشرين دقيقةً، و خمسين ثانيةً، و اربعَ عشرةَ ثالثةً، و تسعا وعشرين رابعةً ماضيةً، مِن بَعْدِ نِصْفِ النهارِ به.

§ 14 و العامِلُ علیٰ ذٰلك، يَنْقُصُ من سنی الاسكندرِ الناقصةِ، اثنتی عشرة سنةً ابداً، و يَعْمَلُ الباقِيَ محازيرَ عُظْمَى و صُغْرَى؛ و يَأْخُذُ حِصَّةَ كلِّ واحدٍ منها، و ما بَقِيَ من السِّنين، يُدْخِلُه فی السنين المبسوطة؛ و يَأْخُذُ ما بحِيالِها، و يَجْمَعُ ذٰلك، و يَزيدُه علی الأَصلِ. و يَرْفَعُ الساعات و كسورَها، الی ما ارْتَفَعَتْ اليه؛ و يُلْقِي الايّامَ أَسابيعَ. فما بَقِيَ، فهو الماضی من نِصْفِ النهار يومَ الأَحَدِ فی بيتِ المَقْدِسِ، الی وقتِ الاجتماعِ لأَوَّلِ «تشری».

<ط/۲۱۲> § 15 و هذا هو الجدولُ المبنی علی الأَرصاد <221> الحديثه:

السنون المبسوطة	ايّام	ساعات	دقائق	ثوانی	ثوالث	روابع
ا	ه	كا	لب	كط	مه	له
ب	ج	و	ک	نز	يج	مط

ج /ع	•	يه	ط	كد	مب	ج
د	و	يب	ما	ند	كز	لح
ه /ع	ج	كا	ل	كا	نه	نب
و	ب	يط	ب	نا	ما	كز
ز	•	ج	نا	يط	ط	ما
ح /ع	د	يب	لط	مو	لز	نه
ط	ج	ى	يب	يو	كج	ل
ى	•	يط	•	يج	نا	مد
يا /ع	ه	ج	مط	يا	يط	نح
يب	د	ا	كا	ما	ه	لج
يج	ا	ى	ى	ح	لج	مز
يد /ع	ه	يج	نح	لو	ب	ا
يه	د	يو	لا	ه	مز	لو
يو	ب	ا	لط	لج	يه	ن
يز	•	كب	نب	ج	ا	كه
يح	ه	ز	م	ل	كط	لط
يط /ع	ب	يو	كح	نز	نز	نج

§ 16 جدول حساب ميلاد السنة على رأى المنجّمين. <ط، ٨٩/١>

اعداد المحازير الصغرى	سنو المحازير الصغرى	ايام	ساعات	دقائق	ثوانى	ثوالث	روابع
الاصل	يب	ب	ك	كد	ج	يد	كط
ا	يط	ب	يو	كح	نز	نز	نج

ب	لح	ه	ح	نز	نه	نه	مو
ج	نز	ا	ا	کو	نج	نج	لط
د	عو	ج	یز	نه	نا	نا	لب
ه	صه	و	ی	کد	مط	مط	که
و	قید	ب	ب	لج	مز	مز	یج
ز	قلج	د	یط	کب	مه	مه	یا
ح	قنب	٠	یا	نا	مج	مج	د
ط	قعا	ج	د	کـ	ما	م	نز
ی	قص	ه	کـ	مط	لط	لح	ن
یا	رط	ا	یج	مج	لز	لو	مج
یب	رکح	د	ه	مز	له	لد	لو
یج	رمز	و	کب	یو	لج	لب	کط
ید	رسو	ب	ید	مه	لا	ل	کب
یه	رکه	ه	ز	ید	کط	کح	یه
یو	شد	٠	کج	مج	کز	کو	ح
یز	شکج	ج	یو	یب	که	کد	ا
یح	شمب	و	ح	ما	کج	کا	ند
یط	شسا	ب	ا	ی	کا	یط	مز
کـ	شف	د	یز	لط	یط	یز	م
کا	شصط	٠	ی	ح	یز	یه	لج
کب	تیح	ج	ب	لز	یه	یج	کو
کج	تلز	ه	یط	و	یج	یا	یط
کد	تنو	ا	یا	له	یا	ط	یب
که	تعه	د	د	د	ط	ز	ه

كو	تصد	و	كـ	لج	ز	د	نح
كز	نيج	ب	يج	ب	هـ	ب	نا
كح	ثلب	هـ	هـ	لا	ج	٠	مد

§ 17 ....المحازير العظمى.

اعدادها	سنوها	ايام	ساعات	دقائق	ثوانى	ثوالث	روابع
ا	٥٣٥	هـ	هـ	لا	ج	٠	مد
ب	١٠٦٤	ج	يا	ب	و	ا	كح
ج	١٥٩٦	ا	يو	لج	ط	ب	يب
د	٢١٢٨	و	كب	د	يب	ب	نو
هـ	٢٦٦٠	هـ	ج	له	يه	ج	م
و	٣١٩٢	ج	ط	و	يح	د	كد
ز	٣٧٢٤	ا	يد	لز	كا	هـ	ح
ح	٤٢٥٦	و	كـ	ح	كد	هـ	نب
ط	٤٧٨٨	هـ	ا	لط	كز	و	لو
ى	٥٣٢٠	ج	ز	ى	ل	ز	كـ
يا	٥٨٥٢	ا	يب	ما	لج	ح	د
يب	٦٣٨٤	و	يج	يب	لو	ح	يح
يج	٦٩١٦	د	كج	مج	لط	ط	لب

§ 18 و إنّما عَمِلْنا البُعْدَ مِن عند نصف النهار، لأنّ التعديل للميلاد به، أسْهَلُ مِن العمل بالآفاق؛ و ساعات النهار الأطول لعرض بيتِ المَقْدِسِ، اربعَ عشرة ساعة و شيءٌ؛ فلا يَسْتَقِيمُ عَمَلُ اليهود بالساعات الزمانيّة، إلّا أنْ يكون الاجتماع لرأسِ «تشرى»، واقعاً مع الاعتدال الخريفى؛ و ليس يقعُ معه ابداً، بل يَتَقَدَّمُه، و يَتَأَخَّرُ عنه مقداراً كثيراً، كما بيّنّا فيما تَقَدَّمَ. فاذا استخرجنا وقتَ

الاجتماع، بالحساب الذى أوْرَدَه اليهود، او بالجدول الذى حَلَّلْناه على رَأْيِهم، تَرَقَّيْنا مِن ذٰلك الى
عِلْمِ أوَّلِ السَّنَةِ، و معرفة كيفيّتها فى النُّقصان و الاعتدال و التَّمام. و قد تَقَدَّمَ لنا المعرفة بها، أَهى
بسيطة ام عبّور، فنَطْلُبُ فى جدول الحدود، مدّةً من أيّام الأُسبوع، يَتَضَمَّنُ حَدَّاها و طَرَفاها، الوقتَ
الذى خَرَجَ لنا الاجتماع فيه، فى جانب العبّور، إنْ كانت عبّوراً، و فى جانبِ البسائط، إنْ كانت
بسيطةً. فاذا وجدناه، أَلْفَيْنا بِحِذائِه أوَّلَ السنة من الأُسبوع، و كيفيّتها. و اذا عَلِمْنا أوَّلَ السنةِ، و ه
كيفيّتَها، و رَكَّبْنا تلك الكيفيّةَ مع البَساطة، او العبّورِ، عَرَفْنا مِن ذٰلك، مُضِيَّ أوَّلِ السنةِ المُقْبِلَةِ؛ و هذا
جدول الحدود <116, 119 , 222>.

٨ظ ١٧

§ 19 ‏ ‏ ‏ جدول(1) الحدود (البسائط):

اطراف الحدود المقسومة فى الاسبوع فى السنين البسائط.	كيفيات	اول السنة
مِن نصف نهار يوم السبت، الى مائتين و اربع حلق، مِن الساعة العاشرة من ليلة الاحد.	ناقصة	ب
مِن مائتين واربع حلق، من الساعة العاشرة من ليلة الاحد، الى خمسمائة و تسع و ثمانين حلقا، مِن الساعة الرابعة من نهار يوم الاثنين، ان كانت التى تتقدّمها عبّورا، و الى نصف نهار يوم الاثنين، ان كانت السنة المتقدّمة بسيطة.	تامّة	ب
مِن خمسمائة و تسع و ثمانين حلقا، من الساعة الرابعة من نهار يوم الاثنين، او من نصف نهاره، الى مائتين واربع حلق، من الساعة العاشرة من ليلة الثلاثاء.	معتدلة	ج
مِن مائتين و اربع حلق، من الساعة العاشرة من ليلة الثلاثاء، الى مائتين و اربع حلق، من الساعة العاشرة من ليلة الخميس.	معتدلة	ه
مِن مائتين و اربع حلق، من الساعة العاشرة من ليلة الخميس، الى نصف نهار يوم الخميس.	تامّة	ه
مِن نصف نهار يوم الخميس، الى مائتين و ثمانى حلق، من الساعة الاولى من ليلة الجمعة، ان كانت التى تتلوها بسيطة، و الى مائتين واربع حلق، من الساعة العاشرة من ليلة الجمعة، ان كانت التالية عبّورا.	ناقصة	و
مِن مائتين و ثمانى حلق، من الساعة الاولى من ليلة الجمعة، او من مائتين و اربع حلق، من الساعة العاشرة من ليلة الجمعة، الى نصف نهار يوم السبت.	تامّة	ز

§ 20 ....جدول (2) الحدود (العبّور): <ط/١٧١>

اطراف الحدود المقسومة فى الاسبوع فى السنين العبّور.	اول السنة	كيفية
مِن نصف نهار يوم السبت، الى اربعمائة واحد و تسعين حلقا، من الساعة التاسعة من نهار يوم الاحد.	ب	ناقصة
مِن اربعمائة واحد و تسعين حلقا، من الساعة التاسعة من نهار يوم الاحد، الى نصف نهار يوم الاثنين.	ب	تامّة
مِن نصف نهار يوم الاثنين، الى نصف نهار يوم الثلاثاء.	ج	معتدلة
مِن نصف نهار يوم الثلاثاء، الى ستّمائة و خمس و تسعين حلقا، من الساعة الثانية عشرة من ليلة الاربعاء.	ه	ناقصه
مِن ستّمائة و خمس و تسعين حلقا، من الساعة الثانية عشرة من ليلة الاربعاء، الى نصف نهار يوم الخميس.	ه	تامّة
مِن نصف نهار يوم الخميس، الى اربعمائة و أحَد و تسعين حلقا، من الساعة التاسعة من نهار يوم الجمعة.	و	ناقصة
مِن اربعمائة و أحَد و تسعين حلقا، من الساعة التاسعة من نهار يوم الجمعة، الى نصف نهار يوم السبت.	ز	تامّة

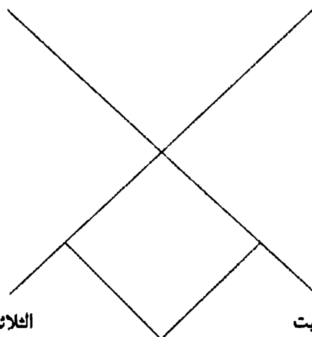
<ط/١٧٢> § 21 و مِن هذه الأحوال و الكيفيّات، ما يَختصُّ به السنة، اذا اتّفَقَ أوّلها فى يوم من الأُسبوع، لا يُمكِنُ غيره، و حالات لا تمكن فيها، واذا استُظْهِرَ ذٰلك، كان عوناً على دَرك المطلوب؛ و هذه صورة ما ذكرناه على طريق التقسيم و التشجير:

السّنة:

إمّا

الخميس — لا يمكن ان تكون معتدلة

الخميس — لا يمكن ان تكون ناقصة



السبت — لا يمكن ان تكون معتدلة

الاثنين — لا يمكن ان تكون معتدلة

الثلاثاء — متعدلة لا يمكن غيرها

§ 22 و من هذه الأحوال ايضاً، ما يُمكن أنْ يتوالَى فى سنتين، و منها ما لا يمكن أنْ يتوالَى؛ و اذا أُخضَرناها[1] فى طَيلسانٍ <194> أعان على الاستظهارِ، و سَهَّلَ العَمَلَ؛ فَلْنَنْظُرْ الى البيت المشترك، لكيفيّتَى السنتين؛ فانّهُ قد يُوجدُ امكان تَوالِى السنتين المتكيّفتين بهما، و امتناعه؛ و هذا هو:

<223>

الكيفيّات	ناقصة	معتدلة	تامّة
ناقصة	ممتنع ان تتوالى		
معتدلة	ممكن ان تتوالى	ممتنع ان تتوالى	
تامّة	ممكن ان تتوالى	ممكن[2] ان تتوالى	ممكن ان تتوالى

§ 23 فأمّا امتناع توالى سنتين معتدلتين، فهو لتنافر أواخرها و أوائلها، كما يُلَوِّحه جدول التعليل[3] فى أواخر الكتاب <244>؛ و أمّا امتناع توالى سنتين ناقصتين، فلغلبة التّماميّة فى شهور «المحزور» على النُقصان؛ و ذلك لأنّ المحزور الصغير، يَشْتَمِلُ على ستّة آلاف و تسعمائة و اربعين يوماً <225> يكون ذلك مائة و خمسة و عشرين شهراً تامّة، و مائة و عشرة أشهر ناقصة؛ و لهذه العلّة تتوالى ثلاثة أشهر تامّة بالرؤية، و لا يتوالى من النواقص أكثر من شهرين؛ و لا يكون تواليهما، إلّا لاختلاف حركات النّيّرين، و لاختلاف غروب البروج.

---

١. داد / طز: احضرناها، تز: حضرناها.

٢. داد / طز: ممتنع، رش: <223>.

٣. داد / طز: التعديل

§ 24 و لو كان اجتماعًا رَأْسَىْ محزورين كبيرين[١] متواليين، مُتَّفِقين[٢]. لأمكننا، لاستخراج كيفيّات سني اليهود، عملُ جدول مشتمل على سني محزور كبير، كهيئة «خرانيقون» النصارى؛ و لكنّ مواليد المحازير، لا تعود الى أمكِنَتِها من الأُسبوع، إلّا فى ستّمائة و تسعة و ثمانين ألفاً و اربعمائة و اثنتين و سبعين سنة؛ و ذٰلك لأنّ الباقى من المحزور الصغير، اذا أُلقيت أسابيع، هو يومان، و ستّ عشرة ساعة، و خمسمائة و خمسة و سبعون[٣] حلقاً؛ و هى لا تنجبر الّا فى محازير، عدّتها مساوية لحلق يوم بليلته، و هى ٢٥٩٢٠. لِأنّ الكسور لا تنجبر، إلّا فى التضاعيف التى عِدَّتُها مساوية لجملة كسور الواحد مِن ذلك الجنس؛ و لكنّ عدد حلق اليوم بليلته، يُشارك حلق الكسور الباقية من المحزور بالأخماس. فإذَنْ يكون انجبارها فى محازير مساويةٍ لخُمْس حلق اليوم بليلته، و هى خمسة آلاف و مائة و اربعة و ثمانون. ثمّ لا يَعودُ الى مكانه من الأُسبوع، إلّا فى ضِعف ذٰلك سبع مرّات، وهو ستّة وثلاثون ألفاً ومائتان وثمانية وثمانون؛ و ذٰلك محازير، يكون سِنوها ما تَقَدَّمَ ذكره.

§ 25 و أمّا الاجتماع و الاستقبال بالإطلاق، فإنّه عائد الى مكانه، فى مائة و أحَد و ثمانين ألفاً و اربعمائة واربعين شهراً؛ و ذٰلك هو مضروب حلق اليوم بليلته، فى سبعة. و إذ لم يُمكن ذٰلك، لم يُسْتَحْسَنِ الخُروج عن العادة فى تقريب البعيد، و تسهيل العسير، و تخفيف الثقيل. حَسَبْنا أوائلَ السنين، و كيفياتها و مواقعها من الشهور السريانية، بسنين لا يحتاج العامل الى أكثر منها، فى أغلَب الأحوال.

§ 26 و أوْدَعنا ذٰلك جداول ثلاثةً، الأوّل منها لأوائل السنين، و هو «جدول العلامات»، و الثانى «جدول الكيفيّات» لكيفيّات السنين؛ فعلامة «الحاء» فيه، هو النُّقصان، لِأنّها بلُغَتِهم «حسارين»؛ و علامة «الكاف» فيه، الاعتدال، لأنّهم يدعونها «كسدران»؛ و علامة «الشين» فيه، التمام، لتسميتهم ايّاها «شلاميم»؛ و الثالث «جدول الكمالات[٤]» و الكبيّات، فيه مواقع أوّل السنة ٨ ط ٧
من «آب» إن كان بحُمْرة، او «ايلول»، إن كان بسواد. والعامل بها جميعاً، يأخُذُ تاريخ الإسكندر للسّنة الناقصة، بتشرين الاوّل التالى[٥] لتشرى، و يَدْخُلُ بمجموعته فى الطُّول، و مبسوطته فى العَرْض؛ فيَجدُ فى البيت المشترك لهما، مطلوبه؛ بإذْنِ الله تعالى.

...

١. عس / توپ: كبيرين. ٢. عس / توپ: متفقان. ٣. داد / طز: تسعون.
٤. عس: ـــ. ٥. عس / توپ: الثانى.

§ 27 ....جدول العلامات

سطر العرض للمبسوطة / سطر الطول للمجموعة	.	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ى	يا	يب	يج	يد	يه	يو	يز	يح
			عبور		عبور			عبور			عبور			عبور		عبور			عبور
غسه	ج	ز	ه	ه	ب	ز	ه	ب	ب	ه	ب	ب	ز	ج	ب	ز	ه	ب	ز
غسكد	ز	ج	ز	ز	ه	ج	ز	ه	ه	ب	ه	ه	ب	ز	ه	ب	ب	ه	ب
غسمج	ب	ز	ج	ب	ز	ه	ج	ز	ز	ه	ب	ز	ه	ب	ز	ه	ه	ب	ه
غسسب	ه	ب	ز	ه	ب	ب	ه	ج	ب	ز	ج	ب	ز	ه	ج	ز	ز	ه	ب
غتفا	ز	ه	ب	ز	ه	ه	ب	ه	ه	ب	ز	ه	ب	ز	ز	ج	ب	ز	ه
غب	ج	ز	ه	ج	ز	ز	ه	ب	ز	ه	ب	ب	ه	ب	ب	ز	ه	ب	ز
غتيط	ه	ج	ز	ز	ج	ب	ز	ه	ج	ز	ه	ه	ب	ه	ه	ب	ز	ه	ب
غتاح	ب	ه	ج	ب	ز	ه	ب	ز	ه	ج	ز	ز	ه	ب	ز	ه	ج	ز	ه
غتتز	ه	ب	ه	ه	ب	ز	ه	ب	ب	ه	ج	ب	ز	ج	ب	ز	ز	ج	ز
غتعو	ز	ه	ب	ز	ه	ج	ز	ه	ه	ب	ه	ه	ب	ز	ه	ب	ب	ز	ج
غنصه	ب	ز	ه	ج	ز	ز	ه	ب	ز	ه	ب	ز	ه	ب	ب	ه	ه	ب	ز
غنند	ه	ب	ز	ه	ج	ب	ز	ح	ب	ز	ه	ج	ز	ه	ه	ب	ز	ه	ب
غناج	ز	ه	ب	ب	ه	ه	ب	ز	ه	ب	ز	ه	ج	ز	ز	ج	ب	ز	ه
غننب	ج	ز	ه	ه	ب	ز	ه	ب	ز	ه	ب	ب	ه	ج	ب	ز	ه	ب	ز
غنما	ز	ج	ز	ز	ه	ج	ز	ه	ه	ب	ه	ه	ب	ز	ه	ب	ب	ه	ب
غنص	ب	ز	ج	ب	ز	ه	ج	ز	ز	ه	ب	ز	ه	ب	ز	ه	ه	ب	ه
غخط	ه	ب	ز	ه	ب	ب	ه	ج	ب	ز	ج	ب	ز	ه	ج	ز	ز	ه	ب
غخكح	ز	ه	ب	ز	ه	ه	ب	ه	ه	ب	ز	ه	ب	ز	ز	ج	ب	ز	ه
غخمز	ج	ز	ه	ج	ز	ز	ه	ب	ز	ه	ب	ب	ه	ب	ب	ز	ه	ب	ز
غخسو	ه	ج	ز	ز	ج	ب	ز	ه	ج	ز	ه	ه	ب	ه	ه	ب	ز	ه	ب
غخفه	ب	ه	ج	ب	ز	ه	ب	ز	ه	ج	ز	ز	ه	ب	ز	ه	ج	ز	ه
غذد	ه	ب	ه	ه	ب	ز	ه	ب	ب	ه	ج	ب	ز	ج	ب	ز	ز	ج	ز
غذكج	ز	ه	ب	ز	ه	ج	ز	ه	ه	ب	ه	ه	ب	ز	ه	ب	ب	ز	ج
غذمب	ب	ز	ه	ج	ز	ز	ج	ز	ز	ه	ب	ز	ه	ب	ب	ه	ه	ب	ز
غذا	ه	ب	ز	ه	ج	ب	ز	ج	ب	ز	ه	ج	ز	ه	ه	ب	ز	ه	ب
غذف	ز	ه	ب	ب	ه	ه	ب	ز	ه	ب	ز	ه	ج	ز	ز	ج	ب	ز	ه
غذسط	ج	ز	ه	ه	ب	ز	ه	ب	ز	ه	ب	ب	ه	ج	ب	ز	ه	ب	ز
غذصح	ز	ج	ز	ز	ه	ج	ز	ه	ه	ب	ه	ه	ب	ز	ه	ب	ب	ه	ب

<طو/١٤١>

§ 28 ....جدول الکیفیّات

سطر العرض للمبسوطة	٠	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	یا	یب	یج	ید	یه	یو	یز	یح
سطر الطول للمجموعة			عثور		عثور			عثور			عثور			عثور		عثور			عثور
غشه	ک	ش	ش	ک	ح	ش	ک	ش	ح	ک	ش	ش	ح	ک	ش	ح	ک	ش	ش
غسکد	ح	ک	ش	ش	ح	ک	س	ش	ک	ح	ش	ک	ش	ح	ک	ش	ح	ک	ش
غسمج	ش	ح	ک	ش	ح	ش	ک	ش	ش	ک	ح	ش	ک	ح	ش	ش	ک	ح	ش
غشسب	ک	ش	ح	ک	ش	ح	ش	ک	ش	ح	ک	ش	ش	ح	ک	ش	ش	ک	ح
غشفا	ش	ک	ح	ش	ش	ک	ح	ش	ک	ش	ح	ک	ش	ش	ح	ک	ش	ش	ح
غت	ک	ش	ح	ک	ش	ش	ک	ح	ش	ک	ش	ح	ک	ش	ش	ح	ک	ش	ح
غتط	ش	ک	س	ح	ک	ش	ش	ح	ک	ش	ش	ک	ح	ش	ک	ح	ش	ک	ش
غتلح	ح	ش	ک	ش	ح	ک	ش	ح	ش	ک	ش	ش	ک	ح	ش	ح	ک	ش	ش
غتتز	ک	ح	ش	ک	ح	ش	ک	ش	ح	ش	ک	ش	ح	ک	ش	ش	ح	ک	ش
غتتو	ش	ک	ح	ش	ح	ک	ش	ش	ک	ح	ش	ک	ش	ح	ک	ش	ش	ح	ک
غتصه	ش	ش	ح	ک	ش	ش	ک	ح	ش	ک	ح	ش	ک	ش	ح	ش	ک	ش	ح
غنید	ک	ش	ح	ش	ک	ش	ح	ک	ش	ش	ح	ک	ش	ش	ک	ح	ش	ک	ح
غتلج	ش	ک	ش	ح	ش	ک	ش	ح	ک	ش	ح	ش	ک	ش	ح	ک	ش	ش	ح
غتتب	ک	ش	ش	ک	ح	ش	ک	ح	ش	ک	ش	ح	ش	ک	ش	ح	ک	ش	ش
غتما	ح	ک	ش	ش	ح	ک	ش	ش	ک	ح	ش	ک	ش	ح	ک	ش	ح	ک	ش
غتص	ش	ح	ک	ش	ح	ش	ک	ش	ش	ک	ح	ش	ک	ح	ش	ش	ک	ح	ش
غخط	ک	ش	ح	ک	ش	ح	ش	ک	ش	ح	ک	ش	ش	ح	ک	ش	ش	ک	ح
غخکح	ش	ک	ح	ش	ش	ک	ح	ش	ک	ش	ح	ک	ش	ش	ح	ک	ش	ش	ح
غخمز	ک	ش	ح	ک	ش	ش	ک	ح	ش	ک	ش	ح	ک	ش	ش	ح	ک	ش	ح
غخسو	ش	ک	ش	ح	ک	ش	ش	ح	ک	ش	ش	ک	ح	ش	ک	ح	ش	ک	ش
غخند	ح	ش	ک	ش	ح	ک	ش	ح	ش	ک	ش	ش	ک	ح	ش	ح	ک	ش	ش
غذد	ک	ح	ش	ک	ح	ش	ک	ش	ح	ش	ک	ش	ح	ک	ش	ش	ح	ک	ش
غذکح	ش	ک	ح	ش	ح	ک	ش	ش	ک	ح	ش	ک	ش	ح	ک	ش	ش	ح	ک
غذمب	ش	ش	ح	ک	ش	ح	ک	ش	ش	ک	ح	ش	ک	ش	ح	ش	ک	ش	ح
غذسا	ک	ش	ح	ش	ک	ش	ح	ک	ش	ش	ح	ک	ش	ش	ک	ح	ش	ک	ح
غذف	ش	ک	ش	ح	ش	ک	ش	ح	ک	ش	ح	ش	ک	ش	ح	ک	ش	ش	ح
غذسط	ک	ش	ش	ک	ح	ش	ک	ح	ش	ک	ش	ح	ش	ک	ش	ح	ک	ش	ش
غشسح	ح	ک	ش	ش	ح	ک	ش	ش	ک	ح	ش	ک	ش	ح	ک	ش	ح	ک	ش

<طو/١٤٢>

§ 29 .... جدول الكمّيات

سطر العرض للمبسوطة	٠	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	یا	یب	یج	ید	یه	یو	یز	یح
سطر الطول للمجموعة	ايلول	ايلول	آب	ايلول	ايلول	ايلول	ايلول	ايلول	ايلول	ايلول	آب	ايلول	ايلول	آب	ايلول	ايلول	ايلول	ايلول	ايلول
غشه	یط	ح	کط	یز	و	کد	ید	ب	کب	ی	ل	یح	ح	کز	یه	د	کب	یا	ا
غسکد	ک	ح	کح	یز	و	کد	یج	ج	کب	یا	ل	یط	ز	کح	یه	د	کج	یا	لا
غشمج	ک	ط	کح	یو	و	کج	یج	ب	کب	یا	لا	یح	ح	کز	ید	د	کد	یب	لا
غسسب	ک	ط	کط	یو	ه	کد	یب	ب	کا	یا	کط	یز	ز	کح	ید	ج	کج	یج	ا
غشفا	یط	ط	کط	یه	ه	که	ید	ا	کا	ی	لا	یز	و	کز	یو	ج	کب	یب	ب
غت	یط	ح	کط	یو	د	کد	ید	ج	ک	ی	ل	یط	و	کو	یه	ه	کب	یا	ا
غتبط	یط	ح	کح	یز	ه	کج	یج	ج	کا	ط	ل	یط	ح	کو	یه	د	کب	یا	لا
غالح	ک	ح	کح	یو	و	کد	یب	ب	ک	ی	کط	یح	ح	کح	ید	د	کب	یا	لا
غتتز	ک	ط	کح	یو	ه	کج	یج	ا	کا	ط	ل	یز	ز	کو	ید	ج	کج	یا	لا
غتمو	یط	ط	کط	یو	ه	کج	یب	ب	کا	ی	کط	یح	و	کز	ید	ج	کب	یب	لا
غتعه	یط	ح	کط	یو	ه	کد	ید	ج	کا	ی	ل	یز	ز	کو	یه	ج	کج	یا	ا
غتبد	یط	ح	کح	یه	ه	کد	یج	ا	ک	ی	ل	یز	و	کز	ید	د	کب	یب	لا
غتلج	یح	ح	کح	یو	د	کد	یج	ب	ک	ط	ل	یو	و	کو	یه	ب	کا	یا	ا
غتنب	یح	ز	کح	یز	ه	کج	یج	ب	یط	ط	کط	یح	ه	کو	ید	د	کا	ی	لا
غتما	ک	ز	کز	یو	و	کج	یب	ب	کب	ی	کط	یح	ز	کز	ید	ج	کج	ی	ل
غتطی	یط	ط	کز	یه	ه	کج	یب	ا	کا	یا	ل	یز	ز	کز	یج	ج	کج	یب	ل
غخط	یط	ح	کط	یه	د	کد	یب	ا	ک	ی	کط	یو	و	کز	ید	ب	کب	یب	ا
غخکح	یح	ح	کح	یه	د	کد	یج	ا	ک	ط	ل	یز	ه	کو	یه	ج	کا	یا	ا
غخمز	یط	ز	کح	یه	د	کج	یج	ب	ک	ط	کط	یح	و	که	ید	د	کب	ی	لا
غخسو	یح	ح	کز	یو	د	کج	یب	ب	ک	ط	کط	یح	ز	کو	ید	ج	کا	یا	ل
غخفه	یط	ز	کح	یه	ه	کج	یب	ا	یط	ط	کط	یز	ز	کز	ید	ج	کا	ی	لا
غذد	یط	ح	کز	یو	د	کب	یب	ا	ک	ح	کط	یز	و	که	یج	ج	کب	ی	ل
غذکج	یط	ح	کح	یه	ه	کب	یا	ا	کا	ط	کح	یز	و	کو	یج	ب	کب	یا	ل
غذمب	یح	ح	کح	یه	د	کد	یا	لا	ک	ی	کط	یو	و	کو	ید	ب	کب	یا	لا
غذسا	یح	ز	کح	ید	د	کج	یج	لا	یط	ط	ل	یو	ه	کو	یه	ج	کا	یا	لا
غذف	یح	ز	کز	یو	ج	کج	یب	ب	یط	ح	کط	یو	ه	که	ید	ب	ک	ی	لا
غذصط	یح	و	کز	یو	ه	کب	یب	ا	یط	ح	کح	یز	ه	که	یج	ج	کا	ط	ل
غذصح	یط	ز	کو	یه	ه	کج	یا	ا	کا	ی	کح	یز	و	کز	یج	ب	کب	ی	کط

<ط/ ۱۸۴/ ۷-۸> **§ 30** و لو لم يَخْرُج لنا موقع رأس السنة، من «آب» او «ايلول» بالحقيقة، من جدول «الكمّيّات»، بل تَقَرَّرَ عندنا يومه فى الأُسبوع، من جدول «العلامات»، و تَقَدَّمَتْ معرفتُنا، بوقوعه فى «آب» او «ايلول» من دائرة «العيار»، لَمّا خَفِيَ علينا ما نَحتاجُ اليه، مِن تقديمه فى الشهر السريانىّ يوماً، اوتأخيره، إنْ عسى لم يَتَّفِق ذٰلك اليوم من الاسبوع فيه، حتّى يَتَّفِقَ؛ لا سِيَّا و الاعمالُ[1] الثلاثة، محصَّلةٌ بالحقيقة فى الجداول الثلاثةِ المتقدّمة، فيا ذكرناه، يُتَوَصَّلُ الى معرفة تاريخ اليهود، و اوّل سنتهم و كيفيّتها المركّبة، و يُتَرَقّى بذٰلك الى معرفة أوائل شهورهم، إمّا بالقسمة لكلّ واحد منها حظَّه، على ما تُوجِبُه الكيفيّتان المنسوبتان الى تلك السنة، و إمّا بجدول رؤوس الشهور، و هو أنْ نَدْخُلَ برأسِ السنة فى جدول علامة «تشرى»، إنْ كانت السنة بسيطةً، فنى جدول البسائط، و إنْ كانت عبّوراً ففى جدول العبّور؛ و نَطلب قُبالته كيفيّة السنة، فى النُّقصان و الاعتدال و التّمام، فإذا وَجَدناها، أَلْفَيْنا حيالَها رَأْسَ كلِّ شهر تامٍّ، و رَأْسَىْ كلِّ شهرٍ ناقصٍ؛ و ذٰلك أنّهم يَجْعَلُون لكلّ شهر، يَتَقَدَّمُه شهر تامٌّ، رأسَيْن <226> أحَدهما اليوم الذى هو رأسُه بالحقيقة، و الآخر اليوم الذى قبله، و هو اليوم الثلاثون من الشهر التامّ الماضى؛ و يَجِبُ أنْ يُعْلَمَ هذا، فإنّه من أَلفاظِهم مِمّا يُحَيِّرُ؛ و هذا جدول رؤوس الشهور فى السنة:

<ط/ ۱۸۴/ ۷-۸> **§ 31** ....«البسيطه»

علامة راس تشرى	كيفيّة السنة	مرحشوان	كسليو	طيبيت	شفط	اذار	نيسان	ابر	سيون	تمز	اوب	ايلل
و	تامّة	اب	ج د	هو	ز	اب	ج	ده	و	زا	ب	ج د
ز	ناقصة	اب	ج	د	ه	وز	ا	ب ج	د	هو	ز	اب
ب	تامّة	ج د	هو	زا	ب	ج د	ه	وز	ا	ب ج	د	هو
ب	ناقصة	ج د	ه	و	ز	اب	ج	ده	و	زا	ب	ج د
ج	معتدلة	ده	و	زا	ب	ج د	ه	وز	ا	ب ج	د	هو
ه	تامّة	وز	اب	ج د	ه	وز	ا	ب ج	د	هو	ز	اب
ه	معتدلة	وز	ا	ب ج	د	هو	ز	اب	ج	ده	و	زا

[1]. داد / طز: الاعداد.

§ 32 ....جدول «العبّور»

علامة رأس تشرى	كيفيّة السنة	مرحشوان	كسليو	طيبيت	شفط	اذار الاوّل	اذار الثاني	نيسن	اير	سيون	تمز	اوب	ايلل
و	تامّة	اب	جد	هو	ز	اب	جد	ه	وز	ا	بج	د	هو
ز	ناقصة	اب	ج	د	ه	وز	اب	ج	ده	و	ز	ب	جد
ب	تامّة	جد	هو	زا	ب	بجد	هو	ز	اب	ج	ده	و	زا
ب	ناقصة	جد	ه	و	ز	اب	جد	ه	وز	ا	ابج	د	هو
ج	معتدلة	ده	و	زا	ب	جد	هو	ز	اب	ج	ده	·و	زا
ه	تامّة	وز	اب	جد	ه	وز	اب	ج	ده	و	زا	ب	جد
ه	ناقصة	وز	ا	ب	ج	ده	از	ا	بج	د	هو	و	اب

§ 33 و إنّما دعاهم الى ذلك، على ما يَخطُرُ ببالِي، أنّهم جعَلُوا الشهرَ التامّ، تسعةً و عشرين يوما خالصة، و هى الصّحاحُ فى ما بين الاجتماع الى الاجتماع. فأمّا اليوم الثلاثون، فقد يَقَعُ فيه الكسور للاجتماع، فأضافُوه الى الشهر التامّ، حتّى تمّ به، و الى الناقص، حتّى صار له رَأْسان؛ و الله اعلم بغَرَضِهم.

§ 34 فإنْ أُريدَ وقتُ الاجتماع لِأَوائل الشهور، او وقتُ الاستقبال فى أنصافها، على رَأْيِ اليهود، أُخَذْنا من جدول المواليد و الأَزبا عَشَرات، إنْ أَرَدْنا الاجتماعَ، فما بإزآءِ «ميلاد» ذلك الشهر، و إنْ أَرَدْنا الاستقبال، فما بازآء أزباعَشَر ذلك الشهر، إنْ كانت السنة بسطيةً، فمِنْ جدولها، و إنْ كانت عبّورا، فمِن جدولها؛ و نَزيدُ ذلك على ميلاد «تشرى»، و هو الاجتماع لرَأْسِه، و نَرْفَعُ الكسور الى ما ارْتَفَعَتْ، و نُلْقِى الأَيّامَ أَسابيع، فنَنْتَهِى الى المطلوب. و إنْ أَرَدْناه، على رَأْيِ اصحاب الأَرْصاد، عَمِلْنا هذا العَمَلَ، مِن جدول الاجتماعات و الامتلاآت، إنْ كانت السنة بسيطةً، فمِنْ جدولها، و إنْ كانت عبّوراً، فمن جدولها، و اجتماع رَأْسِ «تشرى»، على رَأْيِهم ايضا، فنَنْتَهِى الى ما أَرَدْناه، مِن الاجتماع و الاستقبال؛ و هذه هى الجداول:

<ف ۱۰۱ ب>

§ 35 ....جدول الموالید و الاربا عشرات <227>✧

موالید الشهور واربعاشراتها	ایّام	ساعات	حلق		موالید الشهور واربعاشراتها	ایّام	ساعات	حلق	
		السنة البسيطة					السنة العبّور		
میلادتشری	·	·	·		میلاد تشری	·	·	·	
ارباعشراه	·	يج	٣٩٦	ونصف	ارباعشراه	·	يج	٣٩٦	ونصف
میلاد مرحشوان	ا	يب	٧٩٣		میلاد مرحشوان	ا	يب	٧٩٣	
ارباعشراه	ب	ز	١٠٩	ونصف	ارباعشراه	ب	ز	١٠٩	ونصف
میلاد کسلیو	ج	ا	٥٠٦		میلاد کسلیو	ج	ا	٥٠٦	
ارباعشراه	ج	يط	٩٠٢	ونصف	ارباعشراه	ج	يط	٩٠٢	ونصف
میلاد طیبث	د	يد	٢١٩		میلاد طیبث	د	يد	٢١٩	
ارباعشراه	ه	ح	٦١٥	ونصف	ارباعشراه	ه	ح	٦١٥	ونصف
میلاد شفط	و	ب	١٠١٢		میلاد شفط	و	ب	١٠١٢	
ارباعشراه	و	كا	٣٢٨	ونصف	ارباعشراه	و	كا	٣٢٨	ونصف
میلاد اذار	·	يه	٧٢٥		میلاد اذر الاوّل		يه	٧٢٥	
ارباعشراه	ا	ی	٤١	ونصف	ارباعشراه	ا	ی	٤١	ونصف
میلاد نیسن	ب	د	٤٣٨		میلاد اذار الثانی	ب	د	٤٣٨	
اربا عشراه	ب	كب	٨٣٤	ونصف	اربا عشراه	ب	كب	٨٣٤	ونصف
میلاد ایر	ج	يز	١٥١		میلاد نیسن	ج	يز	١٥١	
ارباعشراه	د	يا	٥٤٧	ونصف	ارباعشراه	و	·	٥٤٧	ونصف
میلاد سیون	ه	ه	٩٤٤		میلاد ایر	ه	ه	٩٤٤	
ارباعشراه	و	·	٢٦٠	ونصف	ارباعشراه	و	·	٢٦٠	ونصف
میلاد تمز	و	يج	٦٥٧		میلاد سیون	و	يج	٦٥٧	
اربا عشراه	·	يب	١٠٥٣	ونصف	اربا عشراه	·	يب	١٠٥٢	ونصف
میلاد اوب	ا	ز	٣٧٠		میلاد تمز	ا	ز	٣٧٠	
اربا عشراه	ب	ا	٧٦٦	ونصف	اربا عشراه	ب	ا	٧٦٦	ونصف
میلاد ایلل	ب	ك	٨٣		میلاد اوب	ب	ك	٨٣	
ارباعشراه	ج	يد	٤٧٩	ونصف	ارباعشراه	ج	يد	٤٧٩	ونصف
					میلاد ایلل	د	ح	٨٧٦	
					ارباعشراه	ه	ج	١٩٢	ونصف

<ف ۱۰۲ آ>

(✧). همهٔ «ونصف»های ستون «حلق»، افزودهٔ داد / طز است.

§ 36 ....جدول الاجتماعات والامتلاآت <228>.

اجتماعات الشهور وامتلاآتها	ايام	ساعات	دقائق	ثوان	ثوالث	روابع	اجتماعات الشهور وامتلاآتها	ايام	ساعات	دقائق	ثوان	ثوالث	روابع
	السنة البسيطة							السنة العبور					
اجتماع تشرى	٠	٠	٠	٠	٠	٠	اجتماع تشرى	٠	٠	٠	٠	٠	٠
امتلاؤه	٠	يح	كب	ا	ح	م	امتلاؤه	٠	يح	كب	ا	ح	م
اجتماع مرحشوان	ا	يب	مد	ب	يز	كا	اجتماع مرحشوان	ا	يب	مد	ب	يز	كا
امتلاؤه	ب	ز	و	ج	كو	ا	امتلاؤه	ب	ز	و	ج	كو	ا
اجتماع كسليو	ج	ا	كح	د	لذ	مب	اجتماع كسليو	ج	ا	كح	د	لد	مب
امتلاؤه	ج	يط	ن	ه	مج	كج	امتلاؤه	ج	يط	ن	ه	مج	كج
اجتماع طيبيث	د	يد	يب	و	نب	ج	اجتماع طيبيث	د	يد	يب	و	نب	ج
امتلاؤه	ه	ح	لد	ح	٠	مد	امتلاؤه	ه	ح	لد	ح	٠	مد
اجتماع شفط	و	ب	نو	ط	ظ	كد	اجتماع شفط	و	ب	نو	ط	ط	كد
امتلاؤه	و	كا	يح	ى	يح	ه	امتلاؤه	و	كا	يح	ى	يح	ه
اجتماع اذار	٠	يه	م	يا	كو	مو	اجتماع اذار الاول	٠	يه	م	يا	كو	مو
امتلاؤه	ا	ى	ب	اب	له	كو	امتلاؤه	ا	ى	ب	يب	له	كو
اجتماع نيسن	ب	د	كد	يج	مد	ز	اجتماع اذار الثانى	ب	د	كد	يج	مد	ز
امتلاؤه	ب	كب	مو	يد	نب	مز	امتلاؤه	ب	كب	مو	يد	نب	مز
اجتماع اير	ج	يز	ح	يو	ا	كح	اجتماع نيسن	ج	يز	ح	يو	ا	كح
امتلاؤه	د	يا	ل	يز	ى	ط	امتلاؤه	د	يا	ل	يز	ى	ط
اجتماع سيون	ه	ه	نب	يح	يح	مط	اجتماع اير	ه	ه	نب	يح	يح	مط
امتلاؤه	و	٠	يد	يط	كز	ل	امتلاؤه	و	٠	يد	يط	كز	ل
اجتماع تمز	و	يح	لو	ك	لو	ى	اجتماع سيون	و	يح	لو	ك	لو	ى
امتلاؤه	٠	يب	نح	كا	مد	نا	امتلاؤه	٠	يب	نح	كا	مد	نا
اجتماع اوب	ا	ز	ك	كب	نج	لب	اجتماع تمز	ا	ز	ك	كب	نج	لب
امتلاؤه	ب	ا	مب	كد	ب	يب	امتلاؤه	ب	ا	مب	كد	ب	يب
اجتماع ايلل	ب	ك	د	كه	ى	نج	اجتماع اوب	ب	ك	د	كه	ى	نج
امتلاؤه	ج	يد	كو	كو	يط	لج	امتلاؤه	ج	يد	كو	كو	يط	لج
							اجتماع ايلل	د	ح	مح	كز	كح	يد
							امتلاؤه	ه	ج	ى	كح	لو	نه

٨ ظ ٧ § 37 و قد يُتَوَصَّلُ الى ما اردناه، مِن معرفة سنى اليهود، بأنْ نَحْسُبَ الاستقبال الذى، بعد الاعتدال الربيعىّ الواقع فى الحدّ الذى، يدور فيه «الفِصْحُ» بين طرفَيه؛ و نَنْظُرَ أَىَّ يوم يَقَعُ فيما بين طلوع الشمس فيه، الى طلوعها من الغد؛ فإنْ كان فى الايّام التى يُجِيزون فيها «الفِصْحَ»، فهو هو؛ و إنْ كان فيما لا يُجيزونه فيها، و هى الأيّام المنسوبة الى الكواكب الثلاثةِ السُّفليّة، أَخَّرناه الى اليوم الثانى؛ و يُسَمّى تَأْخِيرُ الفِصْح بلُغَتِهم «الدَّحِيُّ». و يُعْمَلُ مثل ذلك للفِصْح المُقَدَّم، حتّى تَقِفَ عليه، و تَزِيدُ على علامته اثنين <229> فيَجْتمعُ أوّلُ «تشرى» المتوسّطِ للفصحَين. و تأخذ ما بين الفصحين من الأيّام؛ فإن كانت اكثر من ايّام سنة الشمس، فالسنة التى فيها «الفصح» الأخير عبّور؛ و إنْ كانت اقلّ، فليست بعبّور.

§ 38 و بهذا الباب، يُمْكِنُ معرفة هذه الكيفيّة الأوّلة، دون التّوانى؛ فإنَّ «الفِصْحَ» رُبَّما أُخّرَ، و الواجب عند اليهود تقديمه او قُدِّمَ، و الواجب عندهم تأخيره؛ فلذلك لا يَتَبَيَّنُ حالُها فى النُّقصان والاعتدال والتّمام على الحقيقة، بل ربّما وَقَعَ الاستقبال قريباً من احد طرفَ الحدّ الذى، يدور فيه الفصح، و خالف كلُّ واحد مِن موضعَى النّيّرين بالرّؤية موضعه الأوسط، متبادلَين فى التّقدّم و التأخّر، بمقدار مجموع تعاديلهما الكلّيّة <230>؛ فلَمْ يَصْلُح ذلك الاستقبال للاستعمال، و أُخِذَ بالذى قبله او بعده، فيَقَعُ من أجلِ ذلك بين حساب اليهود؛ و هذا العمل خلاف، حتّى إنَّ السنة ربّما كانت عبّوراً عند اليهود؛ و يَنْطِقُ هذا الحساب، بأنّها بسيطةٌ او بالعكس.

§ 39 و كذلك، يَقَع بين اليهود والنصارى فى العبّور خلاف، كما سنُبَيِّنُه فى باب صومهم ـإن شاءَ الله ـ و اذا وَقَعَ بينهم خلاف، و رَضُوا بحُكْمِنا، نَظَرْنا الى استقبالَىْ فِصْحَيْهما، فالذى يَقَعُ القَمَرُ فيه، فى أواسِطِ «السُّنبلة» او أُواسط «العَقْرَبِ»، او يَخْرُجُ فيه الشمس عن برج «الحَمَلِ»، هو المرذول فى القولين، و خلافه هو المقبول؛ و لا يَخْفَى على طالب الحقّ، صواب الأمْرَين، إذا حُفِظَتِ الشرائط المذكورة.

§ 40 و لليهود ادوار أُخَرُ، منها دور «يوبيل»، و هو خمسون سنةً؛ و دور «الشابوع»، و هو سبع سنين، و أَواتلها تُسَمَّى سنى «الرَّجْعة»؛ و ذلك لأنَّ دور الشابوع، قد قال الله ـتعالى ـ فى السِفْر الثالث من *التوراة*[1]: اذا دخلتم أرض كَنْعانَ، فازرَعُوا واحصدُوا، و اقْطِفُوا كُرُومَكم ستّ سنين؛ و

١. الاويان، ٢۵ / ١، ٧ و ١١، ٢١

فى السنة السابعة، لا تَزْرَعُوا و لا تَقْطِفُوا أعنابَكم، و ذَرُوها لعبيدكم وإمائكم، و السكّان الذين معكم، والدَّوابِّ و الطُّيور؛ و كَرَّرَ ذٰلك فى السِّفْر الثانى |۲۳ / ۱۰ ـ ۱۲| فقال: و ستَّ سنين فازْرَعْ أرْضَكَ، و اجْمَعْ غَلَّتَها؛ و السابعة، فلا تَعْمَلْها، و اتْرُكْ غَلَّتَكَ تلك السنة، للمَساكين و الدَّوابِّ.

§ 41 و كذلك، يجوزُ فى دينهم و شريعتهم، أنْ يَبيعَ ذو الحاجة منهم، وَلَدَه للأغْنِياءِ منهم، على وجه الإجارة للخِدْمة، لا الوَطْئِ؛ فإنَّ ذٰلك غير جائز، إلّا بِمَهْرٍ و عقد. فيَعْمَلُ له دور الشابوع، ثمّ يصير حُرّاً، إلّا أنْ يَأْبَى، كما قال الله ـتعالى ـ فى السِّفْر الثانى[1] من التوراة[2]: إذا اشْتَرَى أحَدُكم عبداً من بنى إسرائيل، فَلْيَعْمَلْ له ستَّ سنين، و فى السابعة يَخْرُجُ مِن مُلْكِه، و يَصِيرُ حُرّاً يَذْهَبُ حيث يشاء؛ وامْرأتُه، إنْ كانت له. فإن قال العَبْدُ: إنّى أُحِبُّ مولاى، و لَستُ بخارج من رِقِّه؛ فَلْيُقَرِّبْه المَوْلَى الى أُسْكُفَّةِ الباب، و يَثْقُبُ أُذُنَيْه بِمِثْقَبٍ، وَلْيَتَّخِذْه عبداً، ما بَقِيَ يَرْضَى لنَفْسِه ذٰلك.

§ 42 و أمّا دَوْرُ «يوبيلَ»، فقد احْتاجوا اليه، لِما أَمَرَهم الله به فى السِّفْر الثالث |۲۵ / ۸ـ۱۱| حيث قال: ازْرَعُوا الأرض سبع شوابيع، يكون ذٰلك تسعاً و اربعين سنة؛ ثم انْفَخُوا بالبُوق فى أرْضِكم كُلِّها، و طَهِّرُوها لسنة خمسين، و لا تزرعُوها، و لا تحصدوها؛ و تَكُونُ الرَّجْعَةُ فى سنة خمسين، و لا يُباعُ الأرْضُ لَحَقِ الدَّهْر، لِأنَّ الأرْض لى، و أنتم سُكّانُها مَعِى و أضْيافِى، تكون رجعة البيوع فى سنة خمسين؛ وَلْيَكُنِ البيع على قدر السنين، يعنى الباقية من دور «يوبيل»؛ و قال الله ـتعالى ـ فى هذا السفر |۲۵ / ۳۹ ـ ۴۱|: و إنِ افْتَقَرَ أخُوك، فاشْتَرَيْتَه، فلا تَسْتَعْمِلْهُ عَمَلَ العبيد؛ و لكن لِيَكُنْ كالأجير و الضَّيْف، حتّى سنة الرَّجْعة.

§ 43 فلهذه الأحوال المشروعة لهم، احتاجوا الى هذين الدَّورين، لتكون البيوع فى قلّة الثَّمن و كثرته، على قدر ما بَقِيَ من الدور، وغير ذٰلك من أحكام دينهم. فإنَّ العَبْدَ إذا أبَى الحُرِّيّةَ، و بَقِيَ مملوكاً تمام دور «يوبيلَ»، لا يجوز بعد ذٰلك أنْ يُمْسَكَ. فمَنْ أراد معرفة سنيه كم هى، مِن كلِّ واحد مِن الدَّورين، فليأْخُذ سنى آدَمَ مع الناقصة، و يَنْقُصْ منها ألفاً و عشرة، او يزيد عليها سبعمائة و اربعين، و يَقْسِمُ الحاصل على ثلاثمائة و خمسين <231> و يَطْرَحُ ما خَرَجَ من القَسْم؛ و ما بَقِيَ: فَلْيَدْخُلْ به فى سطر العدد من جدول الأحكام، فيَجِدُ بحِيالِه كمِّيّةَ سنته، مِن كلّ واحد مِن

۱. داد / طز: الثالث، كه مفاد آيات ۲۳ ـ ۵۳ باب ۲۵ «لاويان» هم باشد.
۲. خروج، ۲۱ / ۱ ـ ۶

<ط/١٧٧ب>

الدوزين؛ و هذا جدول الأحكام:

§ 44 ....جدول الاحكام

مجموع العدد	دور يوميا	دور الثانوي	مجموع العدد	دور يوميا	دور الثانوي	مجموع العدد	دور يوميا	دور الثانوي	مجموع العدد	دور يوميا	دور الثانوي	مجموع العدد	دور يوميا	دور الثانوي	مجموع العدد	دور يوميا	دور الثانوي	مجموع العدد	دور يوميا	دور الثانوي
ا	ا	ا	كو	كو	ه	نا	ا	ب	عو	كو	و	قا	ا	ج	قكو	كو	ز	قنا	ا	د
ب	ب	ب	كز	كز	و	نب	ب	ج	عز	كز	ز	قب	ب	د	قكز	كز	ا	قنب	ب	ه
ج	ج	ج	كح	كح	ز	نج	ج	د	عح	كح	ا	قج	ج	ه	قكح	كح	ب	قنج	ج	و
د	د	د	كط	كط	ا	ند	د	ه	عط	كط	ب	قد	د	و	قلط	كط	ج	قند	د	ز
ه	ه	ه	ل	ل	ب	نه	ه	و	ف	ل	ج	قه	ه	ز	قل	ل	د	قنه	ه	ا
و	و	و	لا	لا	ج	نو	و	ز	فا	لا	د	قو	و	ا	قلا	لا	ه	قنو	و	ب
ز	ز	ز	لب	لب	د	نز	ز	ا	فب	لب	ه	قز	ز	ب	قلب	لب	و	قنز	ز	ج
ح	ح	ا	لج	لج	ه	نح	ح	ب	فج	لج	و	قح	ح	ج	قلج	لج	ز	قنح	ح	د
ط	ط	ب	لد	لد	و	نط	ط	ج	فد	لد	ز	قط	ط	د	قلد	لد	ا	قنط	ط	ه
ی	ی	ج	له	له	ز	س	ی	د	فه	له	ا	قی	ی	ه	قله	له	ب	قس	ی	و
یا	یا	د	لو	لو	ا	سا	یا	ه	فو	لو	ب	قیا	یا	و	قلو	لو	ج	قسا	یا	ز
یب	یب	ه	لز	لز	ب	سب	سب	و	فز	لز	ج	قیب	یب	ز	قلز	لز	د	قسب	یب	ا
یج	یج	و	لح	لح	ج	سج	یج	ز	فح	لح	د	قیج	یج	ا	قلح	لح	ه	قسج	یج	ب
ید	ید	ز	لط	لط	د	سد	ید	ا	فط	لط	ه	قید	ید	ب	قلط	لط	و	قسد	ید	ج
یه	یه	ا	م	م	ه	سه	یه	ب	ص	م	و	قیه	یه	ج	قم	م	ز	قسه	یه	د
یو	یو	ب	ما	ما	و	سو	یو	ج	صا	ما	ز	قیو	یو	د	قما	ما	ا	قسو	یو	ه
یز	یز	ج	مب	مب	ز	سز	یز	د	صب	مب	ا	قیز	یز	ه	قمب	مب	ب	قسز	یز	و
یح	یح	د	مج	مج	ا	سح	یح	ه	صج	مج	ب	قیح	یح	و	قمج	مج	ج	قسح	یح	ز
یط	یط	ه	مد	مد	ب	سط	یط	و	صد	مد	ج	قیط	یط	ز	قمد	مد	د	قسط	یط	ا
ک	ک	و	مه	مه	ج	ع	؟	ز	صه	مه	د	قک	ک	ا	قمه	مه	ه	قع	ک	ب

<ط/١٧٩ا>

كا	كا	ز	مو	مو	د	عا	كا	ا	صو	مو	ه	فكا	كا	ب	قمو	مو	و	قما	كا	ج
كب	كب	ا	مز	مز	ه	عب	كب	ب	صز	مز	و	فكب	كب	ج	قمز	مز	ز	قمب	كب	د
كج	كج	ب	مح	مح	و	عج	كج	ج	صح	مح	ز	قكج	كج	د	قمح	مح	ا	قمج	كج	ه
كد	كد	ج	مط	مط	ز	عد	كد	د	صط	مط	ا	قكد	كد	ه	قمط	مط	ب	قمد	كد	و
كه	كه	د	ن	ن	ا	عه	كه	ه	ق	ن	ب	قكه	كه	و	قن	ن	ج	قمه	كه	ز
كو	كو	ا	را	ا	ه	ركو	كو	ب	رنا	ا	و	رعو	كو	ج	شا	ا	ز	شكو	كو	د
كز	كز	ب	رب	ب	و	ركز	كز	ج	رنب	ب	ز	رعز	كز	د	شب	ب	ا	شكز	كز	ه
كح	كح	ج	رج	ج	ز	ركح	كح	د	رنج	ج	ا	رعح	كح	ه	شج	ج	ب	شكح	كح	و
كط	كط	د	رد	د	ا	ركط	كط	ه	رند	د	ب	رعط	كط	و	شد	د	ج	شكط	كط	ز
كل	ل	ه	ره	ه	ب	رل	ل	و	رنه	ه	ج	رف	ل	ز	شه	ه	د	شل	ل	ا
كلا	لا	و	رو	و	ج	رلا	لا	ز	رنو	و	د	رفا	لا	ا	شو	و	ه	شلا	لا	ب
كلب	لب	ز	رز	ز	د	رلب	لب	ا	رنز	ز	ه	رفب	لب	ب	شز	ز	و	شلب	لب	ج
كلج	لج	ا	رح	ح	ه	رلج	لج	ب	رنح	ح	و	رفج	لج	ج	شح	ح	ز	شلج	لج	د
كلد	لد	ب	رط	ط	و	رلد	لد	ج	رنط	ط	ز	رفد	لد	د	شط	ط	ا	شلد	لد	ه
كله	له	ج	ري	ي	ز	رله	له	د	رس	ي	ا	رفه	له	ه	شي	ي	ب	شله	له	و
كلو	لو	د	ريا	يا	ا	رلو	لو	ه	رسا	يا	ب	رفو	لو	و	شيا	يا	ج	شلو	لو	ز
كلز	لز	ه	ريب	يب	ب	رلز	لز	و	رسب	يب	ج	رفز	لز	ز	شيب	يب	د	شلز	لز	ا
كلح	لح	و	ريج	يج	ج	رلح	لح	ز	رسج	يج	د	رفح	لح	ا	شيج	يج	ه	شلح	لح	ب
كلط	لط	ز	ريد	يد	د	رلط	لط	ا	رسد	يد	ه	رفط	لط	ب	شيد	يد	و	شلط	لط	ج
كم	م	ا	ريه	يه	ه	رم	م	ب	رسه	يه	و	رص	م	ج	شيه	يه	ز	شم	م	د
كما	ما	ب	ريو	يو	و	رما	ما	ج	رسو	يو	ز	رصا	ما	د	شيو	يو	ا	شما	ما	ه
كمب	مب	ج	ريز	يز	ز	رمب	مب	د	رسز	يز	ا	رصب	مب	ه	شيز	يز	ب	شمب	مب	و
كمج	مج	د	ريح	يح	ا	رمج	مج	ه	رسح	يح	ب	رصج	مج	و	شيح	يح	ج	شمج	مج	ز
كمد	مد	ه	ريط	يط	ب	رمد	مد	و	رسط	يط	ج	رصد	مد	ز	شيط	يط	د	شمد	مد	ا

<ط[illegible]>

<ط[illegible]>

س	مه	و	رك	ک	ج	رمه	مه	ز	رع	ک	د	رصه	مه	ا	شك	ک	ه	تمه	مه	ب
ضر	مو	ز	رکا	کا	د	رمو	مو	ا	رعا	کا	ه	رصو	مو	ب	شکا	کا	و	تمو	مو	ج
ضر	مز	ا	رکب	کب	ه	رمز	مز	ب	رعب	کب	و	رصز	مز	ج	شکب	کب	ز	تمز	مز	د
ضـ	مح	ب	رکج	کج	و	رمح	مح	ج	رعج	کج	ز	رصح	مح	د	شکج	کج	ا	تمح	مح	ه
ضط	مط	ج	رکد	کد	ز	رمط	مط	د	رعد	کد	ا	رصط	مط	ه	شکد	کد	ب	تمط	مط	و
ر	ن	د	رکه	که	ا	رن	ن	ه	رعه	که	ب	رش	ن	و	شکه	که	ج	تن	ن	ز

§ 45 و هم ـسوى ما ذكرنا ـ أدوار، يسمّونها «التقوفات» <114> و التقوفة عـندهم، أوّلُ كلّ رُبع من أرباع السنة؛ فتقوفة «نيسان»، هو الاعتدال الربيعي، و تقوفة «تمّوز»، هو الانقلاب الصيفيّ، و تقوفة «تشرى»، هو الاعتدال الخريفي، و تقوفة «طيبيت»، هـو الانـقلاب الشّـتوىّ. و عندهم أنّ مِن «التقوفة»، الى التى تتلوها رُبع ايّام السنة الشمسيّة، سواءً؛ و هو احد و تسعون يوما، و سبع ساعات و نصف ساعة؛ و عليه بَنَوْا حُسْباناتهم فى استخراجها. فانّ كَهَنَتَهم نَهَوْا العوامّ، عن تناول طعام ساعةَ التقوفة؛ و زعموا أنّ ذٰلك مضر بالبدن. و ليس هذا إلّا مِن الحَبائل و الشّباك، التى نَصَبوها لهم، حتى اصطادوهم بهـا؛ و سَخَّروهم، حتّى صاروا لا يَصْدُرُون إلّا عن رأيهـم، و لايَنْبَعِثُون إلّا بهِمَمِهم، دون استِئْمارهم، كأنّهم أرباب من دون الله؛ و الله حـسيبهم.

§ 46 و ذكروا: أنّ الماء يَتَكَدَّرُ ساعة مواليد الشهور؛ و خَبَّرَنى [بعض] مَنْ يُنْسَبُ منهم الى علم و معرفة، أنّه عايَنَ ذٰلك؛ و لئن صَدَقَ، فلَيَكُونَنَّ على ما أَدَّتْ اليه الأرصاد، دون حسابهم؛ و لا يُنْكَرُ ذٰلك، إذ هو ممكن. فقد زَعَمَ الطَّبيعيُّون، أنّ المخاخ و الأدمغة و البيضَ، و اكثر الرُّطوبات، يَزْداد بزيادة النور فى القمر، و يتناقص بنقصانه؛ و أنّ الشراب فى الدِّنان و الأوعية، يَتَقَلَّبُ حتّى يَتَكَدَّرَ بدُرديّه؛ و أنّ الدَّمَ بزيادته فيه، يَبْرُزُ من البَدَن إلى ظواهره، و يَغُورُ فى نقصانه الى بواطنه. و خاصيّة حجر القمر، أعجب من ذٰلك كلّه. فإنّه ـكما ذَكَرَ ارسطوطاليسُ ـ حجرٌ، عليه نقطة صفرآء، تَزْدادُ إذا ازْدادَ نور القمر، حتى تَنْبَسِطَ على جميعه، إذا امْتَلأَ القمر، ثُمَّ تَتَناقصُ بنقصانه؛ و الحاكى موثوق بقوله، غير متّهم فى الحكايات؛ فالأمر فيما قالوه، غير ممتنع.

§ 47 و امّا مُدَدُ ما بين التقوفات، عند محصّليهم، فانّها كما عند بطلميوس ـ اعنى ـ انّ من تقوفة «تشرى»، الى تقوفة «طبيث»، ثمانية و ثمانين يوما و ثُمنا؛ و منها الى تقوفة «نيسان»، تسعين يوماً وثمنا؛ و منها الى تقوفة «تمّوز»، اربعة و تسعين يوماً و نصفا؛ و منها الى تقوفة «تشرى»، اثنين و تسعين يوماً و نصفا، فتكون الجملة ثلاثمائة و خمسة و ستّين يوماً و ربعا <232>. و لايدقّقون فى كمّيّة السنة، عند عمل التقوفات؛ و قد قدّمنا انّهم، اذا دقّقوا كانت سنة الشمس، ثلاثمائة و خمسة و ستّين يوماً، و خمس ساعات، و ثلاثة آلاف و سبعمائة واحداً، و تسعين جُزءاً، مِن اربعة آلاف و مائة و اربعة اجزاء من ساعة.

٨ طز ٧ § 48 متى ما كانت، ايّام أرباع السنة معلومة، فانّ موضع أَوج فلك الشمس <233>، يكون معلوما؛ فاذا اردنا معرفة الاوج فى زمان رصدهم، احتجنا الى تحصيل حركة الشمس الوسطى ليوم، فضربنا اجزاءَ اليوم الواحد بليلته، و هى ٩٨٤٩٦؛ و يسمّونها دور الشمس فى ثلاثمائة و ستّين، فقسمنا المجتمع من الضَّرب، على مقدار سنة الشمس، بعد التجنيس، و هى ٣٥٩٧٥٣٥١؛ و يسمّونه الاصل، فيَخْرُجُ بهذا العمل على ما ذكروه، حركة الشمس الوسطى ليوم بليلته: نط ح يز ز مو[1] بالتقريب؛ و ذلك، لانّ نسبة اليوم الواحد، الى ايّام سنة الشمس، كنسبة حِصَّةِ اليوم، مِن دَرَج الفلك الى الدور كلّه.

§ 49 ثمّ لِنُدِرْ دائرةَ ابجد، لِفلك الشمس الممثَّلِ بفلك البروج، على مركز هـ وَلْيَكُنْ نقطة ا، اوّل «الحمل»، و ب اوّل «السَّرطان» و ج اوّل «الميزان» و د اوّل «الجَدْى». ونُخْرِجُ قُطرَى اهج ب‌هد. و قد تقدّم مِن حكايتنا لقولهم: انّ الشمس، تَقْطَعُ رُبع اب فى زمان اعظم، ممّا تقطع فيه سائر الأرباع، يتوهّم[2] مِن ذٰلك، انّ مركز الفلكِ الخارج المركز فى هذا الربع، وَلْيَكُنْ نقطة ح، فنُدِيرُ عليها دائرة مماسّةً للفلك الممثَّل، لتكون شبيهة الفلك الخارج المركز، و هى دائرة صطفن، و نقطة التّماسّ ط، و نَصِلُ طح، و نُجِيزُ على مركز[3] ح، قطرَ رح م‌ك، موازياً لقطر اهج، و نصف قطر ع، موازياً لقطر ب‌هد، و نُخْرِجُه على استقامة الى س. فلانّ الشمس، تَقْطَعُ بمسيرها الاوسط، نصف دائرة ابج، الذى هو مجموع الربع الصيفىّ، و الخريفى[4] فى مائة و سبعة و ثمانين يوماً، تكون قطعة صفن،

١. هن: «نط يز مو ح». ٢. داد / طز: فواجب. ٣. طز: نفعله.
٤. داد / طز: الربيعى و الصيفى.

من الفلك الخارج المركز: فقد يج نب يج يب؛ فاذا نَقَصْنا منها، نصفَ دائرة ر ط فك، و هى مائة و ثمانون درجةً، بَقِيَ[۱] مجموع صر كن، و هو: د يج نب يج يب. لكنّهما متساويان لتوازى القطرين؛ فلاجل ذٰلك، يكون كلٌّ واحد مِن صر كن ى[۲] ط كو كا لو. و جَيْبُه [خَطُّ] حس، يكون بالمقدار الذى به نصف قطر لح، درجة واحدة: ٠ ب يه ل نز.

§ 50 و لانّها تَقْطَعُ رُبع اب، فى اربعة و تسعين يوما و نصف يوم، تكون قطعة صطف، مِن الفلك الخارج المركز: صج ح لد لح مد؛ و لانّ صل، هو مجموع صر المعلوم و رل[۳] الذى هو ربع دائرة، فانّا اذا نقصنا صل، من صف، بَقِيَ: لف ٠ نط ح يز ح؛ و جَيْبُه بذٰلك المقدار: ٠ ا ا نه له، و
۸ طز ۷ هو خطّ ح م المساوى لسه. فنى مثلَّث ح س ه القائم الزاوية، ضِلْعَا ح س / س ه معلومان، و الضلع الأَطْوَلُ مجهول، فنَضْرِبُ كلَّ واحد مِن ضلعَى ح س / س ه فى مثله، و نَجْمَعُ مُرَبَّعَيْهما، فيكون: ١٨٧٧٠٤٤٦٦٦٧٤[۴] ثوامن، و نَأْخُذُ جذرها، فيكون: ٠ ب كح نط م، و هو بُعْدُ ما بين المركزين، المساوى لجَيْبِ التعديل الاعظم؛ فاذا قَوَّسناه فى جداول الجيوب، خَرَجَ قوسه: ب كب يط يب يو، و هو التعديل الاعظم درجة واحدة؛ و ذٰلك، لانّ نسبة[۵] هح بالمقدار الذى به حط، درجة واحدة الى حط؛ فاذا اردنا معرفة خطّ ح ه بالمقدار الذى به، خطُّ هح ط درجة واحدة، ضَرَبْنا ح ط[۶] فى درجة واحدة؛ و قسمنا المجتمع على مجموع ح ط[۷]، فيَخْرُجُ ح ه بالمقدار الذى به طه، كنسبة هح بالمقدار الذى به، هط درجة واحدة الى مجموع هح، و درجة واحدة ـ اعنى ح ط ـ فيَصِيرُ بذٰلك بُعْدُ ما بين المركزين، معلومَ النسبة، الى كلِّ واحد من قطرَى، الفلك الممثّل و الخارج المركز.

§ 51 ثمّ نُخْرِجُ طع قائماً على قطر اهج، فيكون مثلّثا طع ه / ح سه، متشابهان متناسبا الأَضلاع؛ و قد تبيّن لمن نظر فى الهندسة، انّ نسبة الضلع الى الضلع فى المثلّث، كنسبة جَيْبِ الزاوية المقابلة الى ح س المعلوم، كنسبة جيب زاوية ح س ه القائمة، و هو هط الجيب كلُّه، الى جيب زاوية سهح؛ و هو طع المطلوب.

۱. عس: فى، توپ: ـــ.
۲. طز: ب.
۳. عس / توپ: صن (و) رك.
۴. طز: ۲۸۷۷۰۴۴۶۶۶۷۴.
۵. داد / طز: نصف.
۶. طز: ح ه.
۷. طز: هج، از اينجا دو سطر در طز مغشوش و مكرّر است.

§ 52 فنَستخرجه استخراج العدد المجهول، مِن الأعداد الاربعة المتناسبة، فيَخرُجُ • نـد لد يط ع ل، و قَوْسُه سه كو كط لب، و هو اط الذى هو بُعْدُ الأوْجِ، عن الاعتدال الربيعىّ؛ و ذٰلك، ما اردنا انْ نُبيّن. و هذه طريقة القدماء، فى استخراج الاوج؛ و امّا المُحْدَثون، فـانّهم لمّـا عـلموا، انّ الوقوف على اوقات الانقلابَيْن صعب جدًّا، و شِبْهُ الممتنع، آثروا فى أرْصـادهم، لنُـقَطٍ ا ب ج د، أوساطَ الأرْباع ـاعنى ـ أنصاف البروجِ الثوابت.

§ 53 و استخراج أُستاذى ابى نَصْر منصور بن علىّ بن عِراقٍ <234> مَولىٰ اميرالمؤمنين، طريقة الاستخراجِ ما تقدّم ذكره، يَحْتاج فيها الى رَصَدِ ثلاثِ نُقَطٍ من فلك البروج، كيف اتّفقت بعد تحصيل مقدار سنة الشمس. و قد بيّنْتُ[1] فى كتاب الاستشهاد باختلاف الأرْصاد، انّ فَضْلَ هـذه الطريقة، على ما أوْرَدَه المحدَثون، كفَضْلِ ما اوردوه على القدماء. وانّما أخوض فى اشياء، خارجة <طز: [illegible]>

۱. داد / طز: ثبّتُ.

عن نظم الكتاب، ليتصرّف الناظر فيه، بين حدائق الحكمة؛ فلا يَمَلَّ خاطره، و لا يَسْأَمَ ناظره؛ و ارجو ان يكون هذا العذر، مقبولا عنده.

§ 54 و نرجِعُ. فنقول إذا اراد اليهود، معرفة الأرباع، و هى التقوفات <235>، اخذوا سنى آدم مع الناقصة، و طرحوها محازيرَ شمسيّةً؛ و ما بَقِيَ، أخذوا لكلّ سنةٍ، ثلاثين ساعةً ـ اعنى ـ يوماً و رُبعَ يوم، و يُلقُون ما اجتمع أسابيع، حتّى يَبْقَى اقلّ من سبعة، فيَعُدُّونها من أوّل ليلة الأربعاء، و يزيدون عليها ثلاثة ايّام، و يَعُدُّونَ المجتمع من أوّل ليلة الأحد، فينْتَهُون الى تقوفة «نيسان». و هو الاعتدال الربيعى فى السنة.

§ 55 و قد بيّنّا، فيما تَقَدَّم، أبعاد ما بينها، على الرّأى العامّىّ و المحصّل كِلَيْهما. فإذا عُرِفَ إحدى التقوفات، عُرِفَ منها سائرها. وإنّما أَلقَوا العدد، مِن اوّل ليلة الاربعاء، لِأنَّ بعضهم زَعَمَ: أنَّ الشمس خُلِقَتْ يوم الاربعآء، السابع و العشرين من «ايلل»؛ و أنَّ تقوفة «تشرى»، اتّفقَتْ فى آخِرِ الساعة الثالثة من يوم الاربعآء، الخامس من «تشرى»؛ وعندهم أنّ الشمس، تَقْطَعُ رُبعَى الربيع و الصّيف، فى مائة و اثنين و ثمانين يوماً، و خمس عشرة ساعة، إذا لم يُدَقِّقُوا ـ كما ذكرنا ـ فإذا أَلْقَينا ذلك أسابيع، فَنِيَت الايّام، و بَقِيَت الساعات الخمس عشرة. فإذا رَجَعْنا من وقت تقوفة «تشرى» الى ورآء، و عَدَدنا هذه الساعات، انْتَهَيْنا الى اوّل الساعة الأُولى من ليلة الاربعآء، و منه الابتداءُ فى الحساب المذكور.

§ 56 و بعضهم زعم: أنّ الشمس خُلِقَتْ فى اوّل «الحمل»، فى هذا الوقت الذى منه، ابتدأ الحسابُ للتقوفات؛ و أنّها اجْتَمَعَتْ مع القمر بعد الخلق، بتسع ساعات، و ستّمائة و اثنين و اربعين حلقاً لميلاد «نيسان»؛ و سنةُ الشمس، إذا لم يُدَقَّقْ فى كَمّيّتها، ثلاثمائة و خمسة و ستّون يوما و ربع يوم؛ فإذا طَرَحْناها اسابيع، بَقِيَ يوم و ربع يوم، و هى زيادة كلّ تقوفة، على نظيرتها فى السنة المتقدّمة؛ فلذلك، نَأْخُذُها لكلّ سنة، مِن السنين البواقى. و إذا ابْتُدِئَ فى أوّلِ المحزور الشمسى، من اوّل يوم او ليلة، عاد الحساب الى مثله، عند تمام المحزور.

§ 57 و قد حَسَبْنا على هذا الحساب، تقوفات محزور شمسى؛ فمَنْ أَخَذَ سنى آدَمَ مع الناقصة، و عَمِلَها محازيرَ شمسيّة، و أَلقاها، و أَدْخَلَ الباقى فى سَطرِ المحزور، حتّى وَجَدَ ما يُوافقه، صادَفَ قُبالتَه بُعْد تقوفة «نيسان»، عن أوّل ليلة الأحد فى تلك السنة الناقصة. و التقوفات الثلاثَ التالية لها بعدها، و ربَّ الساعة التى يكون فيها التقوفة؛ لِأنَّهم يَذْكُرُونها عندها، و يُسَمُّونها طوالع الساعات؛ فإن كانت الساعات، اقلّ من اثنتَىْ عشرة، فهى بالليل، و إن كانت اكثر، فهى بالنَّهار؛ فَلْيُنْقَصْ منها اثنتا عشرة ساعة، و ما بقى، فهو الماضى من النّهار.

§ 58 ....جدول التقوفات <236>.

سطر المحزور الشمسيّ	شهور التقوفات الاربعة	ابعاد التقوفات من اول ليلة الاحد: ايّام (✧)	ساعات	حلق	ارباب الساعات التى يتّفق فيها التقوفات
الاولى	نيسان	ج	٠	٠	شبثى
	تموز	ج	ز	٥٤٠	شبثى
	تشرى	ج	يه	٠	صيدق
	طيبث	ج	كب	٥٤٠	صيدق
الثانية	نيسان	د	و	٠	ماذيم
	تموز	د	يج	٥٤٠	ماذيم
	تشرى	د	كا	٠	حمّو
	طيبث	ه	د	٥٤٠	حمّو
الثالثة	نيسان	ه	يب	٠	نوغه
	تموز	ه	يط	٥٤٠	نوغه
	تشرى	و	ج	٠	كيخو حمّو
	طيبث	و	ى	٥٤٠	كيخو حمّو
الرابعة	نيسان	و	يج	٠	لفانه
	تموز	٠	ا	٥٤٠	لفانه
	تشرى	٠	ط	٠	شبثى
	طيبث	٠	يو	٥٤٠	شبثى

(✧). ترتيب ارقام ابجدى ايام و ساعات در جدول طرْ طيّ هر سطر المحزور شمسى با حسب چهار سطر افقى هر يك بهم خورده (عقب افتاده) كه ما بر طبق نسخهٔ اساسى به اصلاح آورديم.

<ط/ ١٨١>

الخامسة	نيسان	ا	٠	٠	صيدق
	تموز	ا	ز	٥٤٠	صيدق
	تشرى	ا	يه	٠	ماذيم
	طيبث	ا	كب	٥٤٠	ماذيم
السادسة	نيسان	ب	و	٠	حمّو
	تموز	ب	يج	٥٤٠	حمّو
	تشرى	ب	كا	٠	نوغه
	طيبث	ج	د	٥٤٠	نوغه
السابعة	نيسان	ج	يب	٠	كيخو حمّو
	تموز	ج	يط	٥٤٠	كيخو حمّو
	تشرى	د	ج	٠	لفانه
	طيبث	د	ى	٥٤٠	لفانه
الثامنة	نيسان	د	يح	٠	شبثى
	تموز	هـ	ا	٥٤٠	شبثى
	تشرى	هـ	ط	٠	صيدق
	طيبث	و	يو	٥٤٠	صيدق
التاسعة	نيسان	و	٠	٠	ماذيم
	تموز	و	ز	٥٤٠	ماذيم
	تشرى	و	يه	٠	حمّو
	طيبث	و	كب	٥٤٠	حمّو
العاشرة	نيسان	٠	و	٠	نوغه
	تموز	٠	يج	٥٤٠	نوغه
	تشرى	٠	كا	٠	كيخو حمّو
	طيبث	ا	د	٥٤٠	كيخو حمّو

<طو/١٩١>

الحادي عشرة	نيسان	ا	يب	٠	لفانه
	تموز	ا	يط	٥٤٠	لفانه
	تشري	ب	ج	٠	شبثى
	طيبث	ب	ى	٥٤٠	شبثى
الثانية عشرة	نيسان	ب	يج	٠	صيدق
	تموز	ج	ا	٥٤٠	صيدق
	تشري	ج	ط	٠	ماذيم
	طيبث	ج	يو	٥٤٠	ماذيم
الثالثة عشرة	نيسان	د	٠	٠	حمّو
	تموز	د	ز	٥٤٠	حمّو
	تشري	د	يه	٠	نوغه
	طيبث	د	كب	٥٤٠	نوغه
الرابعة عشرة	نيسان	ه	و	٠	كيخو حمّو
	تموز	ه	يج	٥٤٠	كيخو حمّو
	تشري	ه	كا	٠	لفانه
	طيبث	و	د	٥٤٠	لفانه
الخامسة عشرة	نيسان	و	يب	٠	شبثى
	تموز	و	يط	٥٤٠	شبثى
	تشري	٠	ج	٠	صيدق
	طيبث	٠	ى	٥٤٠	صيدق
السادسة عشرة	نيسان	٠	يج	٠	ماذيم
	تموز	ا	ا	٥٤٠	ماذيم
	تشري	ا	ط	٠	حمّو
	طيبث	ا	يو	٥٤٠	حمّو

<ظ/١٩٠>

السابعة عشرة	نيسان	ب	•	•	نوغه
	تموز	ب	ز	٥٤٠	نوغه
	تشرى	ب	يه	•	كيخو حمّو
	طيبث	ب	كب	٥٤٠	كيخو حمّو
الثامنة عشرة	نيسان	ج	و	•	لفانه
	تموز	ج	يج	٥٤٠	لفانه
	تشرى	ج	كا	•	شبثى
	طيبث	د	د	٥٤٠	شبثى
التاسعة عشرة	نيسان	د	يب	•	صيدق
	تموز	د	يط	٥٤٠	صيدق
	تشرى	ه	ج	•	ماذيم
	طيبث	ه	ى	٥٤٠	ماذيم
العشرون	نيسان	ه	يج	•	حمّو
	تموز	و	ا	٥٤٠	حمّو
	تشرى	و	ط	•	نوغه
	طيبث	و	يو	٥٤٠	نوغه
الحادية والعشرون	نيسان	•	•	•	كيخو حمّو
	تموز	•	ز	٥٤٠	كيخو حمّو
	تشرى	•	يه	•	لفانه
	طيبث	•	كب	٥٤٠	لفانه
الثانية و العشرون	نيسان	ا	و	•	شبثى
	تموز	ا	يج	٥٤٠	شبثى
	تشرى	ا	كا	•	صيدق
	طيبث	ب	د	٥٤٠	صيدق

الثالثة و العشرون	نيسان	ب	يب	٠	ماذيم
	تموز	ب	يط	٥٤٠	ماذيم
	تشرى	ج	ج	٠	حمّو
	طيبث	ج	ى	٥٤٠	حمّو
الرابعة و العشرون	نيسان	ج	يج	٠	نوغه
	تموز	د	ا	٥٤٠	نوغه
	تشرى	د	ط	٠	كيخو حمّو
	طيبث	د	يو	٥٤٠	كيخو حمّو
الخامسة والعشرون	نيسان	ه	٠	٠	لفانه
	تموز	ه	ز	٥٤٠	لفانه
	تشرى	ه	يه	٠	شبثى
	طيبث	ه	كب	٥٤٠	شبثى
السادسة والعشرون	نيسان	و	و	٠	صيدق
	تموز	و	يج	٥٤٠	صيدق
	تشرى	و	كا	٠	ماذيم
	طيبث	٠	د	٥٤٠	ماذيم
السابعة و العشرون	نيسان	٠	يب	٠	حمّو
	تموز	٠	يط	٥٤٠	حمّو
	تشرى	ا	ج	٠	نوغه
	طيبث	ا	ى	٥٤٠	نوغه
الثامنة و العشرون	نيسان	ا	يج	٠	كيخو حمّو
	تموز	ب	ا	٥٤٠	كيخو حمّو
	تشرى	ب	ط	٠	لفانه
	طيبث	ب	يو	٥٤٠	لفانه

<١٥١/ب>

<ظ/١٦٢> § 59 فامّا أسامی الکواکب، الّتی أثْبَتناها فی جدول التقوفات، فهی بالعبرانیة؛ لِأنَّ استعمالهم إیّاها کذلك، و کلُّ أُمّة من الأُمَم، اذا احتاجَت الی ذکر الکواکب، فلابُدَّ مِن أنْ تَذْکُرَها بلغتها؛ و هذا الجدول یَنْطِق بأسامی الکواکب باللُّغات المختلفة؛ و الناظر فیه، یُحِیطُ بما ذَکَرْناه من أسامیها بالعبرانیّة، و بغیرها من الألْسُنِ؛ و هذا هو:

جدول الکواکب السبعة < 237 >.

بالعربیّة	زحل	المشتری	المریخ	الشمس	الزهرة	عطارد	القمر
بالرومیّة	قرونس	زاوس	الرس	ایلیوس	افرودیطی	هرمس	سیلینس
بالفارسیّة	کیوان	هرمزد	بهرام	مهر/خورشید	ناهید	تیر	ماه
بالسریانیّة	کاون	بیل	نرغال	شمشا	کمیاذ / استرابلتی / دکر[2]	نفو	سهرا[1]
بالعبرانیّة	شبثی	صیدق	ماذیم	حمّو	نوغه	کیخوحمّو	لفانه
بالهندیّة	سنسجر	برهسبتی[3]	منکل	ادثه[4]	شوك	بد	سوم
بالخوارزمیّة		ریمْزد	ارثغز[5]	اخیر	ناهیج	جیری[6]	ماه

§ 60 و مِن حقّ الترتیب[7] الطبیعی، و إنْ لم یُوجِبْه الموضع من الکتاب، و لم نَحْتَجْ الیه فیه أنْ نَعْمَلَ للبروج، ما عَمِلْناه للکواکب من تخطیط جدول، نُضَمّنُه ما تَقَرَّرَ لدینا، مِن أسامیها بصنوف اللُّغات، فإنَّ المحتاج الی ذلك فی الکواکب، مضطر الی مثله فی البروج؛ و هذا الجدول یَشْتمل علی ذلك:

---

۱. عس / توپ: سهوا.　　۲. نب. بکباذ / اسراسی / دکو / دلر، رش: <237>.

۳. اصل: برهسب / بهسنبری.　　۴. اصل: ادید(؟)، طز: ادید.

۵. داد / طز: اربغز. (لیخن) صحیح: ارثغز.　　۶. اصل: حیری.

۷. داد / طز: البیب.

إجدول البروج| <238>. ٨ج / ٧

العربيّة	الروميّة	الفارسيّة	السريانيّة	العبرانيّة	الهنديّة	الخوارزميّة
الحمل / الكبش	قريوس	بره	امرا	طوله	ميش	ورن
الثور	طورس	كاو	تورا	شور	برشي	غاو
الجوزاء / التوءمان	دوديوا	دوپيكر	تامي	توميم	مثون	اذوبچكريك[١]
السرطان	قرقانس	كرزنك	سرطان	سرطون	كركر	خرچنك
الاسد	لاان[٢]	شير	اريا	ارى	سنك	سرغ[٣]
السنبلة / العذراء	برثانس	خوشه	شبلتا / بتلتا	بثولو	كن	ووفيك
الميزان	زوغاس	ترازو	ماساثا	موزنائيم	تل	ترازك
العقرب	اسقربيس	كژدم	عقربا	عقروب	وشجك	درمچيك
القوس / الرامي	طكسوطس	نياسب	قشتا / صلباريّا	قيشت	دهن	ذنّيك[٤]
الجدى	اغوقروس	بهى	كذيا	كذى	مكر[٥]	ثارنيك
الدلو	ادريخوس	دول	دولا	ديلو[٦]	كم	دور
الحوت / السمكة	اكثييس	ماهى	نونا	دوغ	مين	كيب

١. اصل: ادويجريك(؟)، داد: ادوبجركرباك / كيِنى.

٢. اصل: الان.

٣. اصل: سرغ

٤. اصل: ذينك.

٥. اصل / داد: مكن.

٦. اصل: دلى، داد كذى

§ 61 و نعود، فنقول أنَّ الذى قَدَّمناه، مِن الحســاب و الجـداول، يُخْـرِجُ مـوقع «التـقوفة» <239> مِن ايّام الأُسبوع؛ و لكنّ الذى، يُنْتِجُه من موضعها فى الشهر السريـانى، يـعيد عـن الحقيقة، بمقدار غير محتمل. مثال ذٰلك: أنّا إذا أَخَذْنا تاريخ آدَمَ، لأوَّلِ «تشرى» الواقع ميلاده يوم الأحد، اوّل يوم من «ايلول» سنة الف و ثلاثمائة و احدى عشرة للإسكندر، كـانت سِـنُوا آدَمَ التامّة، اربعة آلاف و سبعمائة و تسعا و خمسين سنة؛ و هى تكون ثمانية محازير كـبار، و سـتّة و عشرين محزوراً صغيراً، و تسع سنين تامّة مرتّبة على حساب «بهزيجوح[1]»، يكون منها ستُّ سنين بسيطة، و ثلاث سنين عبّورا؛ فإذا ضَرَبْنا كلَّ واحد من ذٰلك فى أيّامه، اجْتَمَعَ مِن ذٰلك ألْف الف و سبعمائة و ثمانية و ثلاثون الفاً و مائتا يوم، و سبع ساعات، و مائتان و ثلاثةٌ و خمسون حـلقاً <240>، و هى ما بين ميلاد أوَّل سنة من سنى آدَمَ، و ميلاد سنتنا المذكورة.

§ 62 و قد قلنا: أنَّ موضوعهم على أنَّ تقوفة «تشرى» ـ اعنى ـ الاعتدال الخريفىّ، اتَّفَقَتْ فى اوّل تاريخ آدَمَ، بعد ميلاد السنة بخمسة ايّام، و ساعة واحدة؛ فإذا نَقَصناها ممّا حَصَلَ لنا، بَقِى ما بين تقوفة «تشرى» فى اول التاريخ، و بين ميلاد سنتنا؛ فإذا قَسَمناها على ثلاثمائة وخمسة و ستّين يوماً و ربع يوم، خَرَجَ اربعة آلاف و سبعمائة و ثمان و خمسون سنة، و بَقِىَ ثلاثمائة و خمسة و ثلاثون يوماً و ثلاثةُ أرباع يوم؛ و الى أنْ يَتِمَّ السنة الشمسيّة، و يَعْتَدِلَ الليلُ والنهارُ، تسعة وعشرون يوماً، و احدى عَشْرَةَ ساعةً، وثمانمائة وسبعةٌ و عشرون حلقاً. فإذا زِدْنا ذٰلك علىٰ ميلادِ سنتنا، و هو يوم الأحدِ، بعد مُضِىِّ سبع ساعات، و مائتين و ثلاثةٍ و خمسين حلقاً، انْتَهَيْنا الى تسع ساعات من ليلة الثلاثاء، اوّل يوم من تشرين الاوّل، فيَتَأَخَّرُ عن الاعتدال الموجود بالرَّصِدَ، مقدار اربعة عشر يوماً؛ و هذا، و ما هو أَقَلُّ منه عير جائز، و إنْ كان عليه عَمَلُ القوم؛ و به بَنَيْنا الجدول، علىٰ مذهبهم.

§ 63 و إذا أَخَذْنا هذه المدّة، التى هى بين اوّلِ التقوفات و ميلاد سنتنا، و هى ألْـفُ الفٍ و سبعمائة و ثمانية و ثلاثون الفاً و مائة و خمسة و تسعون يوماً، و ستُّ ساعات، و مائتان و ثلاثةٌ و خمسون حلقاً <241>، فضربناها فى هذا [۹۸٤۹۶][2] التى، هى أجزاء اليوم بالتدقيق عندهم، فى سنة الشمس، اجْتَمَعَ [۱۷۱۲۸۰۳۰۵][3] و خُمْـسَىْ جـزء؛ ثمّ قَسَـمْناها <242>◇[4] عـلىٰ

۱. عس / توپ: ـــ (بياض). ۲. عس / توپ: ـــ (بياض). ۳. عس / توپ: ـــ (بياض).

۴. [◇] از اينجا تا آخر بند «۵۵»: (مطابق با عس، گ ۹۸ ب ـ ۱۰۰ الف) در طبع «زاخائو» (طز، ص ۱۹۴ ـ) ساقط است.

[۳۵۹۷۵۳۵۱][۱] التی، هی اجزاء السنة الشمسیة؛ مجنّسة من جنس اجزائها عندهم بالتدقیق، کما قلنا، خرج مِن القسمة اربعةُ آلافٍ و سبعُ مائةٍ و ثمانٌ و خمسون سنة. و بقی ثلاثمائةٌ و خمسون یوماً، و إحدی و عشرون ساعةً، و اربعُ مائةٍ و ثلاثة و ستّون جزءاً، مِن اربعة آلاف و مائةٍ و اربعةٍ اجزاءً من ساعةٍ؛ و الباقی الی تمام السنة و حلول التقوفة: اربعةُ عشر یوماً، و ثمانی ساعات، و اربعُ مائة و ستةُ عشر جزءاً، من خمس مائة و ثلاثةِ عشر جزءاً من ساعةٍ. فاذا زدناها علی میلاد سنتنا، انتهینا الی لیلة الاثنین، السادس عشر من «ایلول»، و فیها تتّفق التقوفةُ علی هذا الحساب، عند مُضیّ ستّ ساعاتٍ، و ثلاثةٍ و عشرین جزءاً، من خمس مائةٍ و ثلاثةِ عشر جزءاً مِن ساعةٍ؛ و هو اقرب الی الصواب.

§ 64 و انْ کان قد تقدّم[۲]، ما آدّانا الیه الرصدُ، بیومَین و نصفٍ بالتقریب، و لیس تتّفق هذه الحُسْبانات[۳] مع حساب اصحاب الارصاد، للخلاف بینهُم فی سنة الشمس، و موضعِ الاوج و حرکتِه و بُعدِ ما بین المرکزین، و لو کان ما حُقّق بالارصاد، دائراً فی احد المحازیر، الی ما ابتدأ به من الایام و کسورها، لأوردنا تحویلَ الارباع بالتحقیق، علی مذهب اصحابنا؛ و لکنّ الامر، کما ذکرناه، فلا بُدّ مِن تقریبٍ؛ و لذلك عملنا التقوفات لجزور شمسیٍّ، مبنیةً علی وقت الانقلاب الصیفی، الذی رصده الفاضل ابوسهل و یجن[۴] بن رستم الکوهی <243> فی سنة الف و مائتین [و تسع][۵] و تسعین للاسکندر، و قد وجده فی آخر الساعة الاولی، مِن اللیلة الی صبیحتها، یومِ السبت السادس عشر من «تموز»؛ و أبعادُ ما بینها، مأخوذة من رصد ابی حامد الصغانی <244> اذ کان افضلهم بعد ابی سهل؛ و الامر فی ذلك، غیرُ ثابتٍ علی الحقیقة، لجَرْنا[۶] النقصانَ الموجود، الی الربع التابع لأیام السنة الشمسیة، غیر انّه علیٰ کلّ حالٍ، یقع مدّةً طویلة بالقرب من الحقیقة. فمَن أراد العملَ به، فلیُدخلَ فیه ما ادخله، فی جدول التقوفات علی رأی الیهود؛ فیجد الامرَ فی الجدول، کما وجده هناك، مصحّحاً بالحقیقة لمدینة السلام؛ و أبعادُ التقوفات فیه، مأخوذةٌ مِن نصفِ نهارِ یوم الاحد، بالساعات المستویة؛ و هذا جدول الأرباع:

۱. در اصل: ـــ (بیاض). ۲. اصل: یتقدم. ۳. طف: الحسابات.
۴. اصل: یحیی. ۵. افزودهٔ طف بنا به «القفطی» (تاریخ الحکما، ص ۳۵۲ و ۳۵۳).
۶. طف: لجرها

...<طف /73>

§ 65 ....[fo]. 98 b - 99 a]......جدول الأرباع ✧.

سطر المحزور الشمسي	شهور التقوفات الاربعه	ابعاد التقوفات من نصف نهار يوم الاحد: ايام	ساعات	اسامي الشهور السريانية التي تتفق فيها التقوفات	ما مضى من نصف نهار اول يوم منه ببغداد: ايام	ساعات
الاولى	نيسان			آذار		
	تموز			حزيران		
	تشري			ايلول		
	طيبث			كانون الاول		
الثانيه	نيسان			آذار		
	تموز			حزيران		
	تشري			ايلول		
	طيبث			كانون الاول		
الثالثه	نيسان			آذار		
	تموز			حزيران		
	تشري			ايلول		
	طيبث			كانون الاول		
الرابعه	نيسان			آذار		
	تموز			حزيران		
	تشري			ايلول		
	طيبث			كانون الاول		

(✧). طف از ۲۸ دور شمسی مضبوط در جدول اصل، فقط دور «الاولى» را بضبط آورده؛ زیرا ادوار دیگر عیناً تکرار مشابه است؛ قیدهٔ اساسی جدول در ارقام «ایام» و «ساعات» (از «ابعاد التقوفات» و «نصف النهار ببغداد») بوده است، که در اصل نیامده؛ ستونهای آنها در متن جملکی بیاض (نانوشته) است.

الخامسه	نيسان			آذار		
	تموز			حزيران		
	تشري			ايلول		
	طيبيث			كانون الاول		
السادسه	نيسان			آذار		
	تموز			حزيران		
	تشرى			ايلول		
	طيبيث			كانون الاول		
السابعه	نيسان			آذار		
	تموز			حزيران		
	تشرى			ايلول		
	طيبيث			كانون الاول		
الثامنه	نيسان			آذار		
	تموز			حزيران		
	تشرى			ايلول		
	طيبيث			كانون الاول		
التاسعه	نيسان			آذار		
	تموز			حزيران		
	تشرى			ايلول		
	طيبيث			كانون الاول		
العاشره	نيسان			آذار		
	تموز			حزيران		
	تشرى			ايلول		
	طيبيث			كانون الاول		

الحادية عشر	نيسان			آذار		
	تموز			حزيران		
	تشرى			ايلول		
	طيبث			كانون الاول		
الثانية عشر	نيسان			آذار		
	تموز			حزيران		
	تشرى			ايلول		
	طيبث			كانون الاول		
الثالثة عشر	نيسان			آذار		
	تموز			حزيران		
	تشرى			ايلول		
	طيبث			كانون الاول		
الرابعة عشر	نيسان			آذار		
	تموز			حزيران		
	تشرى			ايلول		
	طيبث			كانون الاول		
الخامسة عشر	نيسان			آذار		
	تموز			حزيران		
	تشرى			ايلول		
	طيبث			كانون الاول		
السادسة عشر	نيسان			آذار		
	تموز			حزيران		
	تشرى			ايلول		
	طيبث			كانون الاول		

السابعة عشر	نيسان			آذار		
	تموز			حزيران		
	تشرى			ايلول		
	طيبث			كانون الاول		
الثامنة عشر	نيسان			آذار		
	تموز			حزيران		
	تشرى			ايلول		
	طيبث			كانون الاول		
التاسعة عشر	نيسان			آذار		
	تموز			حزيران		
	تشرى			ايلول		
	طيبث			كانون الاول		
العشرون	نيسان			آذار		
	تموز			حزيران		
	تشرى			ايلول		
	طيبث			كانون الاول		
الحادية و العشرون	نيسان			آذار		
	تموز			حزيران		
	تشرى			ايلول		
	طيبث			كانون الاول		
الثانية و العشرون	نيسان			آذار		
	تموز			حزيران		
	تشرى			ايلول		
	طيبث			كانون الاول		

	نيسان			آذار		
الثالثة و العشرون	تموز			حزيران		
	تشرى			ايلول		
	طيبث			كانون الاول		
	نيسان			آذار		
الرابعة و العشرون	تموز			حزيران		
	تشرى			ايلول		
	طيبث			كانون الاول		
	نيسان			آذار		
الخامسة و العشرون	تموز			حزيران		
	تشرى			ايلول		
	طيبث			كانون الاول		
	نيسان			آذار		
السادسة و العشرون	تموز			حزيران		
	تشرى			ايلول		
	طيبث			كانون الاول		
	نيسان			آذار		
السابعة و العشرون	تموز			حزيران		
	تشرى			ايلول		
	طيبث			كانون الاول		
	نيسان			آذار		
الثامنة و العشرون	تموز			حزيران		
	تشرى			ايلول		
	طيبث			كانون الاول		

...<ظ 73>

§ 66 و قد وفينا بما وعدنا، و لم يخالف بما ضمنّاه، فی شهور اليهود و سنتهم وادوارهم، و معرفةِ اوائلها و احوالها؛ و اوضحنا معرفةَ تاريخ آدم، و به يُوجد تاريخُ الطوفان على رأى اليهود، اذا نُقِصَ منه الفُ و ستّمائةٍ و ستُّ و خمسون سنةً تامّة؛ فلنصرف العزيمةَ الى تتبّع امثال هذه الاحوال، فی سنی غيرهم مِن الامم و شهورهم <245> فنقول:

§ 67 اذا اردنا معرفةَ اوائلِ السنين مِن تاريخ الطوفان <201> علىٰ رأى ابی معشر، اخذنا سنی تاريخ التامّة، و زِدنا عليه خمسةَ ابداً؛ و القينا المجتمعَ اسابيعَ، فما بقى، فهو علامةُ اول «توت» ـ اعنی ـ يومه من الاسبوع. فإن اردنا غيرَه من الشهور، زدنا علىٰ علامةِ اول السنة لكلّ شهرٍ تامٍّ مَضَى قبل المطلوب، اثنين؛ و القينا المجتمعَ اسابيعَ، و ما بقى دونها، فهو علامةُ اول ذلك الشهر. و ان اردنا ذلك، فی تاريخ بخت نصر و فيلفس <202> عَمَلنا فيه العملَ المتقدّمَ بعينه، غيرُ انّا نُزيد علىٰ سنی بخت نصر <43> التامّة، اربعةً ابدا، و علىٰ سنی فيلفس <44> واحداً ابدا، فيخرج ما طلبناه.

§ 68 و ان اردنا معرفة ذلك، فی تاريخ الاسكندر <203> علىٰ مذهب السريانيين <204> زِدنا علىٰ عددِ سنيه التامّةِ، مثلَ رُبعها، و زدنا على ما اجتمع، اثنين و رُبعاً ابداً. فان تمّ من كسور الارباع يومٌ، اُلحق بالايام؛ و لا نلتفتُ الى ما قَصِرَ عن يومٍ تامّ، و لا بأدنى شىء؛ ثم نلقی الصحاحَ اسابيعَ، فتبقى علامةُ «تشرى» الاول. فان اردنا غيرَه من الشهور، زدنا علىٰ علامةِ السنة لكلّ شهرٍ تامّ مَضَى قبله، ثلاثةَ ايامٍ، إن كان احداً و ثلاثين يوماً، أو إثنين و ثلاثين يوماً[1]، ان كان ثلاثين [يوما]؛ و القينا المجتمع اسابيعَ، فتبقى علامةُ ذلك الشهر. و ان انتهينا الى «شباط»، و لم تكن السنةُ كبيسةً، لم نأخذ له شيئاً، و إن كانت كبيسةً، اخذنا له واحداً.

<ظ 74>...

§ 69 و معرفةُ السنةِ الكبيسة، أن نزيد على سنی الاسكندر التامّة، اثنين ابدا؛ و نلقی ما اجتمع ارابيعَ[2]. فان بقى معنا شىءٌ، عَلّمنا انّها ليست بكبيسةٍ، و إن فنيتْ كانتْ كبيسةً. و إن كان عملْنا على مذهب الروم <48> زِدنا على سنی الاسكندر التامّة، ثلاثةً و رُبعاً، و عملنا ما عملناهُ قبل، فتخرج علامةُ «ينواريوس»، و هو كانون الآخر؛ و نحتذی المثالَ الاول فی سائر الاعمال، مِن اوائل الشهور و معرفة الكبائس، فنتوصّل بسهولة الى المطلوب. و إن شئنا، اخذنا

۱. طف: «أو... و ثلاثين يوماً» را حذف كرده.

۲. در هامش اصل: اسابيع.

<طز/۱۹۵>

سنی الاسکندر مع الناقصة، و عملناها محازیرَ شمسیةً، و ما بقی، نُدخله فی سطر العدد، من جدول اوائل شهور السریانیین، فنجد بحیاله اوائلَ الشهور کلِّها، و علاماتِ الکبائس ✧[1]؛ و هذا... هو:

§ 70 ....جدول اوائل الشهور بالسریانیّ و الرومی

سطر المحزور الشمسی	اقطوبریوس / تشرین الاوّل	نوبمبریوس / تشرین الثانی	دقمبریوس / کانون الاوّل	ینواریوس / کانون الثانی	فبراریوس / شباط	مرطیوس / آذار	افریلیوس / نیسان	مایوس / ایار	یونیوس / حزیران	یولیوس / تموز	اغسطس / آب	سبتمبریوس / ایلول	کبائس السنین
ا	ب	ه	ز	ج	و	و	ب	د	ز	ب	ه	ا	
ب	ج	و	ا	د	ز	ز	ج	ه	ا	ج	و	ب	
ج	د	ز	ب	ه	ا	ب	ه	ز	ج	ه	ا	د	ک
د	و	ب	د	ز	ج	ج	و	ا	د	و	ب	ه	
ه	ز	ج	ه	ا	د	د	ز	ب	ه	ز	ج	و	
و	ا	د	و	ب	ه	ه	ا	ج	و	ا	د	ز	
ز	ب	ه	ز	ج	و	ز	ج	ه	ا	ج	و	ب	ک
ح	د	ز	ب	ه	ا	ا	د	و	ب	د	ز	ج	
ط	ه	ا	ج	و	ب	ب	ه	ز	ج	ه	ا	د	
ی	و	ب	د	ز	ج	ج	و	ا	د	و	ب	ه	
یا	ز	ج	ه	ا	د	ه	ا	ج	و	ا	د	ز	ک
یب	ب	ه	ز	ج	و	و	ب	د	ز	ب	ه	ا	
یج	ج	و	ا	د	ز	ز	ج	ه	ا	ج	و	ب	
ید	د	ز	ب	ه	ا	ا	د	و	ب	د	ز	ج	
یه	ه	ا	ج	و	ب	ج	و	ا	د	و	ب	ه	ک

۱. (✧) پایان افتادگی (از بند «63») تا اینجا در طبع «زاخائو» (طز. ص ۱۹۵).

يو	ز	ج	ه	ا	د	د	ز	ب	ه	ز	ج	و	
يز	ا	د	و	ب	ه	ه	ا	ج	و	ا	د	ز	
يح	ب	ه	ز	ج	و	و	ب	د	ز	ب	ه	ا	
يط	ج	و	ا	د	ز	ا	د	و	ب	د	ز	ج	ک
ک	ه	ا	ج	و	ب	ب	ه	ز	ج	ه	ا	د	
کا	و	ب	د	ز	ج	ج	و	ا	د	و	ب	ه	
کب	ز	ج	ه	ا	د	د	ز	ب	ه	ز	ج	و	
کج	ا	د	و	ب	ه	و	ب	د	ز	ب	ه	ا	ک
کد	ج	و	ا	د	ز	ز	ج	ه	ا	ج	و	ب	
که	د	ز	ب	ه	ا	ا	د	و	ب	د	ز	ج	
کو	ه	ا	ج	و	ب	ب	ه	ز	ج	ه	ا	د	
کز	و	ب	د	ز	ج	د	ز	ب	ه	ز	ج	و	ک
کح	ا	د	و	ب	ه	ه	ا	ج	و	ا	د	ز	

§ 71 و إنْ اردنا معرفة ذلك، فى تاريخ اغسطس <205, 47>، أخَذْنا سنيه التامّةَ، و زِدْنا عليها ربعها، ثمّ على ما اجْتَمَعَ ستّةً ابداً؛ و ألْقَيْنا المجتمعَ أسابيعَ، فيبقى علامةُ أوَّلِ «توتَ»، ثمّ زدنا عليها لسائرِ الشهورِ، لكلِّ شهرٍ تامٍّ مَضَى قبل المطلوبِ، اثنين؛ و نُلقِى ما اجتمع اسابيعَ، فيبقى علامةُ الشهرِ المطلوبِ. و معرفة الكبيسةِ فى هذا التاريخ، أنْ نَزيدَ على سنيه التامّةِ واحداً ابداً؛ و نُلقِيَ المجتمع أرابيعَ، فإنْ بَقِيَ شَيْءٌ، فالسنة المُتَكَسِّرَةُ غيرِ كبيسة، و إنْ فَنِيَتْ، فهى كبيسةٌ.

§ 72 فإنْ اردنا ذلك، فى تاريخ انطينسَ <205>، زِدْنا على سنيه التامّة، مثل ربعها، و على ما اجتمع، اربعة ثلاثةَ أرْباعٍ؛ و نَعْمَلُ ما عَمِلْناه قبل. و معرفة الكبيسة فى هذا التاريخ، أن نُزيدَ على سنيه التامّة، ثلاثةً ابداً؛ و نُلقِيَ المجتمعَ ارابيعَ، فإنْ فَنِيَتْ، فهى كبيسةٌ، و إلّا فلا.

§ 73 و امّا تاريخُ دقلطيانوسَ <206>، فإنّا نزيدُ على سنيه التامّة، ربعها، و على ما اجتمع، اربعةً و ربعاً ابداً؛ و نَعْمَلُ فى الباقى. و معرفةُ أوائل الشهور، ما عَمِلْناه فى تاريخ الاسكندر،

على مذهب الروم. و معرفةُ الكبيسة فيه، أن نزيدَ على سنيه التامّةِ، اثنين ابداً؛ و نُلْقِيَ المجتمعَ ارابيعَ، فإنْ فنيتْ، فهي كبيسةٌ، و إنْ بقي شيْءٌ، فلبستْ بكبيسةٍ.

§ 74 و أمّا تاريخُ الهجرة <207>، فإنْ اردنا معرفةَ أوائل سنيه <246> و شهورها بحساب التواريخ، أخَذنا سنى الهجرة التامّة، و وَضَعْناها في ثلاثةِ مواضع، و ضربنا الأوَّلَ في ثلاثمائة و اربعةٍ و خمسين يوما، و الثاني في اثنتين و عشرين دقيقةً، و الثالثَ في ثانيةٍ واحدةٍ، و زِدْنا على الدقائق اربعاً و ثلاثين دقيقةً ابداً؛ ثمّ نَرْفَعُ ما في المنازل، الى ما ارْتَفَعَ؛ و نَجْبُرُ الدقائق، إنْ كانت اكثر من خمسةَ عَشَرَ، و نَطْرَحُها، إنْ كانت اقلَّ؛ فلا نَعْتَدُّ بها، فما اجْتَمَعَ، فهو ما مَضَى من أوّلِ سنةِ الهجرة، الى اوّل تلك السنة أيّاماً؛ فنزيد عليها خمسةً، و نَطْرَحُها أسابيعَ، فما بَقِيَ دون سبعةٍ، فهو علامةُ المحرَّم <247>. فإنْ اردنا غيره من الشهور، أخذنا لما مضى قبل المطلوبِ، من الشهور التامّةِ لشهر يومين، و لشهر يوما، و نَزيدُ المجتمع على علامة المحرَّم؛ ونُلْقِي المبلغ أسابيع، فيبْقَى علامةُ ذلك الشهر، بحساب التواريخ، المستخرج بالمسيرِ الأوْسَط. فأمّا رُؤيَـةُ الهلال، فـفي تحقيقه من الطُّول و الصُّعوبة، ما يُحْتاجُ معه الى أعْمالٍ صعبةٍ، و جداول كثيرة؛ و يُكْتَفَى منه، بما في زيجِ محمّدِبنِ جابرٍ البتّانِيِّ، و زيجِ حَبَشٍ الحاسِبِ <248>، فليقْصدْهما إن احْتاجَ اليها الطالبُ.

§ 75 و على ما ذكرناه، عمِلَتِ الفرقة المدّعية للبواطن، المنتحلة لتَشَيُّعِ الآل، فأوْرَدَتْ ٨ ٧ حساباً، زَعَمَتْ أنّه من أسرار النّبوّة، و هو هذا: اذا أَرَدْتَ أنْ تَعْلَمَ اوّل رمضان، فخُذْ سنى الهجرةِ التامّة، و اضربها في اربعة، و زِدْ على ما اجْتَمَعَ من الضَّرْب، خُمس سنى الهجرةِ و سُدسها، فإنْ بَقِيَ من كلا القسمين كسرٌ، فاجْبُر بالأيّام يوماً، إنْ كان أحَدهما اَو مجموعها، اكثرَ من نصفِ مخرجِ أحد الكسرَين؛ ثمّ زِدْ على ما اجتمع، اربعةً، و اطْرَحْ ما بَقِيَ أسابيع، فما بقى دون سبعة، فهو علامة شهر رمضان؛ و هو مبنى على ما ذكرناه. فإنَّ أيّام كلِّ سنة من سنى القمر، و هي ثلاثمائة و اربعةٌ و خمسون يوماً، اذا أُلْقِيَتْ أسابيعَ، بَقِي اربعةٌ، فإذا ضُرِبَتْ سِنُو الهجرة في اربعة، صارَ ـكأنّه طُرِحَ أيّام كلِّ سنةٍ ـ اسابيعَ، و جميع بواقى ذلك؛ و اذا أُخِذَ خُمْسُ سنى العرب و سُدْسُها، صار ـكأنّه أُخِذَ لكلِّ واحد من السنين ـ خُمْسُ يوم و سُدْسُه، فناب أَخْذُ خُمسِ السنين و سُدْسِها، عن ضربها في خُمس يومٍ و سُدْسِه، و قسمتها على مخرجيها. فاذا أُلْقِيَ الجميع أسابيعَ، و عُدَّ ما بَقِي من يوم الجمعة، الذى

هو اول الهجرة. أنتهى الى علامة المحرّم؛ و اذا زِدْنا عليه سِتّةً، و عُدَّ المجتمعُ من يوم الأَحد. آلَ الى معنى واحد. و إنّما زاد هؤلاء اربعةً، لأنّه إنْ أَخَذَ آخذٌ لشهرٍ يومَين، و لشهر يوماً، كان الذى يجتمعُ الى أوّل شهر رمضان، خمسةً؛ و اذا زادها على علامة المحرّم، انتهى الى علامة شهر رمضان؛ و قد كان زاد للمحرّم ستّةً، فجُمِعَ اليه الخمسة اللازمة الى شهر رمضان، فصار الجميع أَحَدَ عَشَرَ، و أُلقِيَ منها سبعةً، فبَقِيَ اربعة، و هو ما يَبْقى من مجموع الزيادتَيْن.

§ 76 و إنّما يتّفِقُ الحساب الملْقَى من يوم الجمعة، و الذى ذكرناه قُبَيْلُ ـ اعنى ـ الملْقَى من يوم الخميس، بسبب انجبار اليوم، من الاربع و الثلاثين دقيقة. هناك حين لا يَنْجَبِرُ هاهُنا من الكسور شيء. و الى هذا الحساب و أخواته، ذَهَبَ أَصْحاب الرّأْى المستحدث فى هذا المذهب، المعروفون بخوارزْمَ بالـ«بغداديّه» ـ نسبةً الى داعيهم ـ و هو شيخ يَسْتَوْطِنُ بغدادَ؛ و وَجَدْتُ بعض رؤساهم، أخذ الجدول المجرّد، الذى وَضَعَه حَبَشٌ فى زيجه، لتصحيح التّأريخ المستعمل فى حساب الكواكب، فزاد على كلّ واحد ممّا فيه ـ و هى علامة المحرّم ـ خمسة، للعلّة التى ذكرناها؛ و غَيَّرَ الصّورةَ، فجَعَلَ الاستقامة فى الجدول، تحديباً لَوْلَبِيّاً كهيئة الحيّة الملتوية، كما أداره بعض أهل طَبَرِسْتانَ دائرةً، يعود العدد فيها عند الاستقامة الى مبدئه؛ و اقْتَفَى أَثَرَ القوم بوضع كتاب، طَعَنَ فيه على طالبى الهلال بالرُّؤْية، و شبَّهم و عَيَّرَهم باستغناء اليهود و النصارى، عن طَلَبِ الهلال للصّيام و أوائل الشهور، بما عندهم من الجداول، و اشتغال المسلمين بالمتشابه من الأحوال؛ و لو جاوَزَ مَوْضِعَ الجداول المجرّد من زيج حَبَشٍ، حتّى انْتَهَى الى أعمال اصحاب الهيئة فى رؤية الهلال، و وَقَفَ على كيفيّاتها، و على حقائق ما عليه اليهود و النصارى، لعَلِمَ أنَّ الذى ذَهَبَ اليه أَهْلُ الكُتُبِ، هى الشُّبَهُ بعينها.

§ 77 و عَسَى الواقف علىَ ما قدَّمنا، يَتَحَقَّقُ ذلك على أنَّ علماء الهيئة، مُجْمِعُونَ على أنَّ المقاديرَ المفروضة، فى أواخر أعمال رؤية الهلال، هى أبعاد لم يُوقَف عليها إلّا بالتَّجْرِبة؛ و للمَناظر أحوال هندسيّة، يَتَفاوَتُ لأجْلِها المحسوس بالبصر، فى العظم و الصغر؛ و فى الأحوال الفلكيّة، ما إذا تأمّلها مُتأمّلٌ منصف، لم يَسْتَطِعْ بَتَّ الحكم، على وجوب رؤية الهلال او امتناعها؛ و خاصّة حين يَقَعُ قريباً، من نهاية ذلك البعد المفروض؛ و هذا اللَّوْلَبُ المنقول <249> من الجدول المجرّد:

شكل اللَّوْلَب المنقول

§ 78 و على أنَّ في الجدول المجرَّد، الذى أوْرَدَ الحكيم حَبَشٌ فى زيجه، المعروف بالمُمْتحن، و نَقَلَ هذا الرجل المذكور، ما فيه الىٰ هذا[1] اللَّوْلَب، بزيادة خمسة فى مواضع، قد جَبَرَ حَبَشٌ فيها، كسورها الى الصّحاح؛ و لم يَجِبْ ذٰلك فيه، و عملُه مثلُه فى جداول الأوساط، حتّى لم يتأدَّ لذٰلك الى

۱. داد / طز: من.

غلط <250>. و مَنْ أرادَ معرفة صحّة ما قلناه، فَلْيَقِسْ بين هذا اللَّوْلَبِ، فإنّه الجدول المجرَّد بعينه، مزاداً عليه خمسة، ليصير لرمضان، و بين الجدول المُصَحَّحِ الذي، حسبناه لعلامة المحرّم؛ و أَثْبَتْنا الكسور التابعة للصّحاح، إرادةً أَنْ تَقَعَ تحت حَسِّ البصر، و تُدرَكَ عِياناً، فيُسْتَعانَ به على أُمور غيره.

§ 79 و العامل به، يُسْقِطُ من سني الهجرة مع السنة الناقصة، مائتين و عشرة، إن كانت أكثر؛ و يَدْخُلُ بالباقي في سطر العدد، و يَأْخُذُ ما بحِياله من الأيّام و الدقائق، و يَزيدُ على الدقائق خمسة أيّام، و اربعاً و ثلاثين دقيقةً أبداً، و يَرْفَعُ منها الى الايّام ما ارْتَفَعَ، و يُلْقِي منه سبعة، إنْ كانت فيه، فتجتمعُ علامة أوّل المحرّم؛ و اذا زِدْنا عليها خمسةً، حَصَلَتْ علامة رمضان. فَلْيَقِسْ ذلك الى هذا اللَّوْلَبِ، فإنّه يَقَعُ في بعضها خلاف، بسبب جبر الدقائق، التي لم تُتِمَّ ستّين دقيقة، الى الأيّام يوماً؛ و يَتَبَيَّنُ عياناً لِمَ رُكِّبَ لمائتين و عشر سنين، دون ما هو اقلُّ[1] منها، او أكثَرُ، إنْ تأمَّلَ فضل تأمُّلٍ؛ و هذا هو الجدول المصحَّح:

§ 80 ....الجدول المصحّح <251>.

سطر العدد	ايام	دقائق	سطر العدد	ايام	دقائق	سطر العدد	ايام	دقائق	سطر العدد	ايام	دقائق	سطر العدد	ايام	دقائق	سطر العدد	ايام	دقائق	سطر العدد	ايام	دقائق
ا	د	كب	لا	ب	كب	سا	٠	كب	صا	ه	كب	قكا	ج	كب	قنا	ا	كب	قفا	و	كب
ب	ا	مد	لب	و	مد	سب	د	مد	صب	ب	مد	قكب	٠	مد	قنب	ه	مد	قفب	ج	مد
ج	و	و	لج	د	و	سج	ب	و	صج	٠	و	قكج	ه	و	قنج	ج	و	قفج	ا	و
د	ج	كح	لد	ا	كح	سد	و	كح	صد	د	كح	قكد	ب	كح	قند	٠	كح	قفد	ه	كح
ه	٠	ن	له	ه	ن	سه	ج	ن	صه	ا	ن	قكه	و	ن	قنه	د	ن	قفه	ب	ن
و	ه	يب	لو	ج	يب	سو	ا	يب	صو	و	يب	قكو	د	يب	قنو	ب	يب	قفو	٠	يب
ز	ب	لد	لز		لد	سز	ه	لد	صز	ج	لد	قكز	ا	لد	قنز	و	لد	قفز	د	لد
ح	و	نو	لح	د	نو	سح	ب	نو	صح	٠	نو	قكح	ه	نو	قنح	ج	نو	قفح	ا	نو

١. داد / طز: اولى.

ط	د	يج	لط	ب	يج	سط	٠	يج	صط	ه	يج	قكط	ج	يج	قنط	ا	يج	قفط	و	يج
ى	ا	م	م	و	م	ع	د	م	ق	ب	م	قل	٠	م	قس	ه	م	قص	ج	م
يا	و	ب	ما	د	ب	عا	ب	ب	قا	٠	ب	قلسا	ه	ب	قسا	ج	ب	قصا	ا	ب
يب	ج	كد	مب	ا	كد	عب	و	كد	قب	د	كد	قلب	ب	كد	قسب	٠	كد	قصب	ه	كد
يج	٠	مو	مج	ه	مو	عج	ج	مو	قج	ا	مو	قلج	و	مو	قسج	د	مو	قصج	ب	مو
يد	ه	ح	مد	ج	ح	عد	ا	ح	قد	و	ح	قلد	د	ح	قسد	ب	ح	قصد	٠	ح
يه	ب	ل	مه	٠	ل	عه	ه	له	قه	ج	ل	قله	ا	ل	قسه	و	ل	قصه	د	ل
يو	و	نب	مو	د	نب	عو	ب	نب	قو	٠	نب	قلو	ه	نب	قسو	ج	نب	قصو	ا	نب
يز	د	يد	مز	ب	يد	عز	٠	يد	قز	ه	يد	قلز	ج	يد	قسز	ا	يد	قصز	و	يد
يح	ا	لو	مح	و	لو	عح	د	لو	قح	ب	لو	قلح	٠	لو	قسح	ه	لو	قصح	ج	لو
يط	ه	نح	مط	ج	نح	عط	ا	نح	قط	و	نح	قلط	د	نح	قسط	ب	نح	قصط	٠	نح
ك	ج	ك	ن	ا	ك	ف	و	ك	قى	د	ك	قم	ب	ك	قع	٠	ك	ر	ه	ك
كا	٠	مب	نا	ه	مب	فا	ج	مب	قيا	ا	مب	قما	و	مب	قعا	د	مب	را	ب	مب
كب	ه	د	نب	ج	د	فب	ا	د	قيب	و	د	قمب	د	د	قعب	ب	د	رب	٠	د
كج	ب	كو	نج	٠	كو	فج	ه	كو	قيج	ج	كو	قمج	ا	كو	قعج	و	كو	رج	د	كو
كد	و	مح	ند	د	مح	فد	ب	مح	قيد	٠	مح	قمد	ه	مح	قعد	ج	مح	رد	ا	مح
كه	د	ى	نه	ب	ى	فه	٠	ى	قيه	ه	ى	قمه	ج	ى	قعه	ا	ى	ره	و	ى
كو	ا	لب	نو	و	لب	فو	د	لب	قيو	ب	لب	قمو	٠	لب	قعو	ه	لب	رو	ج	لب
كز	ه	ند	نز	ج	ند	فز	ا	ند	قيز	و	ند	قمز	د	ند	قعز	ب	ند	رز	٠	ند
كح	ج	يو	نح	ا	يو	فح	و	يو	قيح	د	يو	قمح	ب	يو	قعح	٠	يو	رح	ه	يو
كط	٠	لح	نط	ه	لح	فط	ج	لح	قيط	ا	لح	قمط	و	لح	قعط	د	لح	رط	ب	لح
ل	ه		س	ج	٠	ص	ا	٠	قك	و	٠	قن	د	٠	قف	ب	٠	رى	٠	٠

<ط ۲۰۰>

§ 81 و قد وجدتُ عند احمد بن محمّد بن شِهاب، و كان احد المعدودين من اصحاب الجزائر[1] و كبار الدعاة، جدولاً <2 / 251>، زعم انّ العمل به، أنْ يؤخذ سنو الهجرة التامّةُ، و يزادَ عليها اربعةٌ، و يُطرح ما اجتمع ثمانيةً ثمانية، فما بقى اقلُّ، يَدْخُلُ به فى سطر العدد، و يأخذ ما بحياله من ايّ شهر، اراد هو اوّلُه من الاسبوع؛ و هذا هو جدول اوايل الشهور العربية:

العدد	المحرّم	صفر	ربيع الاوّل	ربيع الآخر	جمادى الاولى	جمادى الآخرة	رجب	شعبان	رمضان	شوّال	ذو القعدة	ذو الحجّة
ا	ج	هـ	و	ا	ب	د	هـ	ز	ا	ج	د	و
ب	ز	ب	ج	هـ	و	ا	ب	د	هـ	ز	ا	ج
ج	هـ	ز	ا	ج	د	و	ز	ب	ج	هـ	و	ا
د	ب	د	هـ	ز	ا	ج	د	و	ز	ب	ج	هـ
هـ	و	ا	ب	د	هـ	ز	ا	ج	د	و	ز	ب
و	د	و	ز	ب	ج	هـ	و	ا	ب	د	هـ	ز
ز	ا	ج	د	و	ز	ب	ج	هـ	و	ا	ب	د
ح	و	ا	ب	د	هـ	ز	ا	ج	د	و	ز	ب

و هو ـلعَمْرى ـ مستخرج من هذا الجدول المجرّد ايضا؛ و لو تأمّل متأمّل، دور الثمانية الذى، هو عُمِلَ عليه فى هذا الجدول، لوجد اوائل السنين فيها، راجعة الى يومها من الاسبوع، و يَنْقُصُ كسورُها اربع دقائق؛ فلا يُخالِفُ هذا الجدولُ الجدولَ[2] المجرّد المصحّح، الّا دارَ دورُ الثمانية، مراراً عند تَطاول المدّة، فحينئذ يَضْطَرِبُ اضطراباً فاحشاً.

§ 82 و ذَكَرَ هذا الداعى المُمَوِّهُ: أنَّ الجدول مِن عَمَلِ جَعْفَرِبن محمّدٍ الصادقِ ـعليه السلام[3]ـ حين أَعْلَمَ ـزَعَمَ ـ بما كان الناس فيه، مِن الخلاف و الشَّكّ فى هلال[4] رمضانَ، فقال ـزَعَمَ ـ و الذى بَعَثَ مُحَمَّداً بالحقّ نبيّاً، ما فارَقَ أُمَّته حتّى أَفْضَى إِلَيْنا، ما كان و ما يكون الى آخِرِ الدنيا؛ و أَقَلُّ

---

۱. داد / طز: الجرائر. ۲. داد / طز: + . ۳. عس / توپ: ــــ.
۴ داد / طز: شهر.

<ط ٢٠٢/ب> ذٰلك. عِلْمُ الصّوم فى كلّ سنة، و فى كلّ يوم منها؛ و أنّه كان يقول: ما تمَّ شعبان قطّ، و لا نـقَصَ رمضان من ثلاثين يوما. و لقد افْتَرَى هذا الظالم، علىٰ ذٰلك السّيد العالم، أفضل الأشراف، و أعلم الأئمّة ـصلواتُ اللهِ على ذِكْرِهم ـ، حيث أضاف اليه، شيئاً غير جائز فى دين جـدّه؛ و قـد قـام البرهان على صحّةِ ضِدِّه. و كان ذٰلك الإمام الورع، أبْعَدَ مِن أنْ يَتَلوَّثَ بأقاويل أمْثال هٰؤلاء، و يَتَدَنَّسَ بانْتِمائهم بغياً اليه ـصلوات الله عليه ـ.

§ 83 و لمعرفة علامة المحرّم وَجْهان، ذَكَرَهما ابوجعفرٍ الخازنُ <252> فى *المَدْخَلِ الكبيرِ الى عِلْمِ النجوم*. أحَدُهما أنْ يُؤخَذَ لكلِّ ثلاثين سنةً تامّةً، مَضَتْ من سنى الهجرة، خمسةُ أيّام؛ و ما يَبْقَى، أقَلُّ من ثلاثين. فلكلِّ عَشْرِ سنين، يومٌ و ثُلثا يوم ـيعنى ـستَّ عشرة ساعةً؛ و ما يَبْقَى، أقَلُّ من عشر سنين <253>. فلكلِّ خمسةٍ منها، عشرون ساعةً، ولكلِّ سنةٍ واحدةٍ تامّةٍ، اربعةُ أيّامٍ، و ثمانى ساعاتٍ، و اربعةُ أخْماسِ ساعةٍ؛ و يُزادُ على ما اجْتَمَعَ خمسةُ أيّامٍ، او يُنْقَصَ منه يومانِ؛ و يُلْقَى الحاصل أسابيعَ. فما بَقِيَ، فهو اوّل المحرّم. و هو صحيحٌ مُطَّرِدٌ، على سَنَن الأعمال المذكورة. و الذى نَأْخُذُ من الأيّامِ و كُسورها، لِأعْدادِ السنين، إنّما هو باقى ذٰلك العَدَدِ، إذا جُعِلَ أيّاماً، و أُلْقِيَ أسابيعَ؛ و ذٰلك ظاهر فى الجدول المصحَّح، و يَزيدُ على المُجْتَمِعِ، خمسةً، لتَصيرَ مَبْدَأُها من يوم الأحَدِ، كما قدّمنا ذِكْرَه آنفاً. و سواءٌ زاد خمسةً، او نَقَصَ باقِيَه من السبعة، إذا كان الدَّوْرُ بالأسابيع؛ و يجبُ أنْ يُلْحَقَ به. فإنْ أُرِيدَ غيره من الشّهور، زِيدَ على أصْلِ السنة، لكلِّ شهر فرد فى العدد[1]، يومان؛ و لكلِّ شهرٍ يُوافِقُه زوجٌ فى العدد[2] يومٌ واحدٌ، و نُلْقِي الجميعَ اسابيعَ، فيبقى أوّل ذٰلك الشهر.

§ 84 و الثانى <254> أنْ يُؤخَذَ نصف السنين التامّة، إنْ كانت زوجاً. و إن كانت فرداً، نُقِصَ منها واحدٌ، و حُفِظَ له اربعة أيّام، و اثنتان و عشرون دقيقةً؛ و أُخِذَ نِصفُ ما يَبْقَى من السنين، فوُضِعَ فى مكانين، و ضُرِبَ أحَدُهما فى ثلاثة، و قُسِمَ على اربعة[3]، فيَخْرُجُ أيّام؛ و ضُرِبَ الآخَرُ فى ثمانية، و زِيدَ المجتمع على تلك الأيّام، بزيادة خمسةٍ؛ ثمّ نُقِصَ مِن الجملة، بمثل عدد نصف السنين، دقائق أيام. فما بَقِيَ، أُضِيفَ اليه المحفوظُ، إنْ عَسَى كانت السنون أفْراداً. فإنْ كان فيه كَسْرٌ، أكْثَرُ من ثلاثين دقيقةً، جُبِرَ او أقَلُّ طُرِحَ؛ ثمّ أُلْقِيَ الجميعُ أسابيعَ، فيَبْقَى علامةُ[4] المحرّمِ. و هو صحيح، و

١. عس / توپ: العدّ. ٢. عس / توپ: العدّ. ٣. هن: فى اربعة و قسم على ثلاثة.
٤. هن: اول.

مَبنيٌّ على الأحوال المذكورة. فإنّ المحفوظَ، هو حِصَّةُ السنةِ المنقوصةِ، مِن جملةِ السنين، بعد إلقاء أيّامِه أسابيعَ؛ و اذا ضَرَبَ نصفَ السنين الباقية فى ثمانية، فكأنّه ضَرَبَ جميعَها فى اربعةٍ؛ و هى الأيّامُ الصّحاحُ الباقيةُ، من سنةِ القمر، اذا أُلقِيَتْ أسابيعَ، و بَقِيَ عليه. أنْ يَأْخُذَ خُمْسَ يومٍ و سُدْسَه لكلِّ سنةٍ؛ و لكِنَّ كُلَّ عددٍ ثلاثةَ أرباعِ نصفه، تَزيدُ على خُمْسٍ و سُدْسٍ كُلِّه، بما نِسْبَتُه الى الواحد، نسبةُ نصف ذٰلك العدد الى سِتّين. فإذَنْ، اذا ضَرَبَ نِصْفَ عدد السّنينَ فى ثلاثةٍ، و قَسَمَه على اربعة[1]، فقد أَخَذَ ثلاثةَ أرْباعِه، و هى تَزيدُ على خُمْسٍ و سُدْسٍ جميع السنين، بقدر نسبة نصف الأعوامِ الى سِتّينَ. فاذا احْتَسَبَ بها أجزاءً من سِتّين -اعنى- دقائق، و نَقَصَها من الجملة، كان قد حَصَلَ له خُمْسُ السنين و سُدْسُها؛ و سائر الأعمال ظاهرة الاطِّرادِ، على ما تَقَدَّمَ ذكره.

§ 85 و أمّا تاريخُ يزدجردَ <208> فإنّا اذا اردنا علامةَ أوّلِ كلِّ سنةٍ من سنيه <255> فإنّا نأخُذُ عددَ التامّةِ منها، و نَزيدَ عليها ثلاثةً ابداً، و نُلقِي المجتمعَ أسابيعَ، فيَبْقَى علامةُ «فروردين ماه»؛ فإنْ اردنا غيره من الشهور، أخَذْنا لِما مَضَى من التامّةِ منها، لكلِّ شهر يومين إلّا «ابان ماه»، فإنّا لا نأخُذُ له شيئاً، و نَزيدُ المجتمع على علامةِ «فروردين ماه»، و نُلقِي ممّا اجْتَمَعَ سبعةً، إنْ كانت فيه، فيَبْقَى علامةُ ذٰلك الشهر. و فى تاريخ المَجُوسِ <256> من مَقْتَلِ يزدجردَ، نَزيدَ على السنين التامّة، خمسةً ابداً؛ و نَعْمَلُ فى سائرِ ذٰلك العَمَلَ المتقدِّمَ، إنْ كُنّا نَستعملُ فيه شهورَ الفُرسِ، و إنْ كنّا نستعمل شهورَ أهْلِ السُّغْدِ او خوارِزْمَ، زِدْنا على السنين التامّةِ ثلاثةً ابداً، و ألْقَيْنا المجتمع أسابيعَ، فيَبْقَى علامةُ «نوسردَ» او «ناوسارجى»، ثمّ نَزيدُ لكلِّ شهر مَضَى، يومين على علامة «نوسردَ»، فنَنْتَهِى الى علامة الشهر.

§ 86 و إنْ اردنا معرفةَ الكبيسةِ، التى كان الفُرْسُ |III/46|[2] يستعملونها قبلَ زوالِ ملكهم، أخَذْنا سنى الفرس من زوال مُلْكِ يزدجردَ، و هو تاريخُ المَجُوسِ، و زِدْنا عليها سبعين سنةً، لِلعِلّة المذكورة فى أوائلِ الكتاب، و قَسَمْنا ما اجتمع على مائة و عشرين. فما خَرَجَ، فهو عددُ شهور الكبائسِ، من لدن وقتِ الإهمال؛ فنُمَيِّزُ من جملة التاريخ، شهوراً على عدد الكبائس؛ و نَنْظُرُ، فإنْ نَفِدَ السُّنونَ، و لم يَبْقَ منها شيءٌ، فالسنةُ كبيسةٌ بالتقريب، لاضطراب التواريخ؛ و إنْ بَقِيَ شيءٌ، لم تَكُنْ كبيسةً؛ ثمّ نَزيدُ ما خَرَجَ من شهور الكبائس، على أوّلِ سنتِنا، و نَجْعَلُ «النيروزَ» حيثُ ما يَنْتَهِى

---

١. هن: فى اربعة و قسمه على ثلاث.

٢. رمن. فرگرد ٣ / بند ٤٢.

بنا؛ فيكون موقعه، بحيث كان يَقَعُ فى زمان الأكاسرةِ، و قد كان يَتَّفِقُ حينئذٍ، مع الانقلاب الصَّيْفِيِّ المحسوب بزيجاتِهم.

§ 87 و امّا تاريخُ المُعْتَضِدِ <52> فإنّ معرفةَ علامةِ «فروردين ماه» فيه، أنْ نَزِيدَ على سنيه التامّةِ رُبْعَها، و على المجتمعِ اربعةً و رُبْعاً ابداً. و نُسْقِطَ الجميعَ أسابيعَ، فيَبْقَى علامةُ «فروردين ماه». فإذا وَقَفْنا على علامةِ اوّلِ السنةِ، و اردناها لغيره من الشهورِ، زِدْنا عليها لكلِّ شهرٍ مضى قبلَه، يومَيْن إلّا «آبان ماه»، فإنّا نَأْخُذُ له، فى السنةِ الكبيسةِ يوماً واحداً. و نُهْمِلُه فى سائرها، و لانَلْتَفِتُ اليه، و نُلْقِي المجتمعَ أسابيعَ، فيَبْقَى علامةُ ذلك الشهر. و معرفةُ الكبيسةِ فيه، أنْ يُلْقَى سنوه التامّةُ أرابيعَ، فإنْ لم يَبْقَ شيءٌ، فالسنةُ كبيسةٌ؛ و إنْ بَقِيَ، فلا. و نَظُنُّ، أنَّ فى هذا التطويل، كفايةً؛ و الحمدُ للهِ، حَقَّ حمدِه.

ch.

[VIII]

القَوْل على تواريخ المتنبّئين
و أُمَمِهم المخدوعين

§ 1 و نقول على تأريخ المتنبّئين: فقد خرج فيما بين ما أوردناه من الأنبياء و الملوك نفرٌ من المتنبئين، يقصُرُ الكتاب عن تعدادهم و الإبانةِ عن أخبارهم؛ فمنهم مَن هلك غير متّبع، و لم يَبْقَ إلّا الذِّكْرُ بعده فقط؛ و منهم مَن اتّبعه أُمّة، و بَقِيَتْ نواميسه عندها، و هم مستعملون تاريخَه؛ فمِن الواجب أنْ نَذْكُرَ تواريخ المشهورين منهم، فإنّ في ذٰلك منفعة في علم أحوالهم أيضا. و أوّل المذكورين منهم بُوذاسف، و قد ظهر عند مُضِيِّ سنةٍ مِن مُلْكِ طهمورث بارض الهند، و أتى بالكتابة الفارسية، و دعا الى ملّة الصابئين، فاتّبعه خلق كثير. و كانت الملوك البيشداذيّة و بعض الكيانيّة، ممّنْ كان يستوطن بَلْخَ، يعظّمون النّيِّرَيْن و الكواكب و كلّيّات العناصر، و يُقدّسونها الى وقت ظهور زرادشت، عند مضيّ ثلاثين سنة من ملك بشتاسف.

§ 2 و بقايا اولئك الصابئة بحَرّانَ <257> يُنْسَبون الى موضعهم، فيقال لهم الحرّانيّةُ؛ و قد قيل أنّها نسبة الى هاران بن ترح اخى ابراهيم -عليه‌السلام-، و أنّه كان من بين رؤسائهم أوْغَلَهم في الدين و أَشَدَّهم تمسّكا به. و حكى عنهم ابن سنكلا النصرانيّ <258> في كتابه الذي قصد

فيه نَقْضَ نحلتهم، فحشاه بالكذب والأباطيل، أنّهم يقولون: أنّ ابراهيم ـعليه السلام ـ انّما خرج عن جملتهم؛ لانّه ظهر فى قُلْفَته بَرَصٌ، و أنّ مَن كان به ذٰلك، فهو نجسٌ لا يخالطونه. فقَطَعَ قُلْفَتَه بذٰلك السبب ـيعنى ـ اختَتَنَ؛ و دخل الى بيت من بيوت الاصنام، فسَمِعَ صوتا من الصنم يقول له: يا ابراهيمُ! خرجتَ من عندِنا بعيب واحد، و جئتَنا بعَيْبَين، اخْرُجْ و لا تُعاوِد المَجِيءَ الينا؛ فحمله الغيظُ علىٰ انْ جعلها جُذاذا، و خرج من جملتهم. ثمّ إنَّه نَدِمَ بعد ما فعله، و اراد ذبح ابنه لكوكب المشترى، على عادتهم فى ذبح اولادهم زَعَمَ. فلمّا عَلِمَ كوكبُ المشترى صدقَ توبته، فداه بكبش. ٨ب — ٧

§ 3 و كذٰلك حكى عبدالمسيح بن اسحاق الكِنْدىّ النصرانىّ عنهم، فى جوابه عن كتاب عبدالله بن اسماعيل الهاشمىّ <259>: أنّهم يُعْرفون بذبح الناس، و لكنّ ذٰلك لا يُمكنُهم اليوم جَهْرا. ونحن لا نَعلم منهم، الاّ انّهم أُناس، يُوَحِّدون الله، و ينزِّهونه عن القبائح، و يَصِفونه بالسَّلْب، لا الإيجاب؛ كقولهم: لا يُحَدُّ و لا يُرَى و لا يَظْلِمُ و لا يَجُورُ، و يسمّونه بالأسماء الحُسنى مَجازا، اذْ ليس عندهم صفة بالحقيقة؛ ويَنْسُبون التدبير الى الفَلَكَ و أَجْرامه، و يقولون بحياتها و نُطقها وسمعها و بَصَرها، و يُعَظِّمُون الأَنْوارَ. و مِن آثارهم القُبَّةُ التى فوق المحراب، عند المقصورة فى جامع دمشقَ، و كان مُصَلّاهم أيّام كان اليونانيّون و الروم على دينهم؛ ثمّ صارت فى أيْدى اليهود، فعَمِلُوها كنيستهم؛ ثمّ تَغلّب عليها النصارى، فصَيَّرُوها بِيعَةً، الى أنْ جاء الإسلام، و أَهْلُه فاتَّخَذُوها مسجدا.

§ 4 و كانت لهم هَياكل و أصنام، بأسماء الكواكب[1] معلومة الأشكال؛ كما ذكرها ابومعشر البلخىّ فى كتاب بيوت العبادات. مثلُ: هيكل بَعْلَبَكّ كان لصنم الشمس، و حَرّانَ فانّها منسوبة الى القمر، و بِناؤُها على صورته كالطيلسان <260>. و بقُربها قرية تُسمّى «سلمسين»، و اسمُها القديم صنم «سين»، اى: صنم القمر؛ و قرية أُخرى تسمّى «ترع عوز»، اى باب الزُهرة؛ و يَذْكُرون أنّ الكعبةَ و أصنامها كانت لهم، و عَبَدَتَها كانوا من جُملتهم، و أنّ «اللّاتَ» كان باسم زُحَلَ، و «العُزّى» باسم الزُّهرة؛ و لهم أنبيآء كثيرة، أكثرهم فلاسفة يونان كهرمس المصرىّ و اغاذيمون و واليس و فيثاغورس و بابا <478> و سوار جدّ افلاطون من جهة أُمّه، و أمثالهم. و مِنهم مَن حَرَّمَ عليه السَّمَكَ، خوفاً أنْ يكونَ رعّادة و الفَرَاخ، لانّه ابداً محموم؛ و الثُّوم، لانّه مُصَدِّعٌ محرق للدم، او المَنِيّ الذى منه قوام العالم؛ و الباقلاء، فانّه يُغَلِّظ الذِّهْنَ و يُفْسِدُه، و إنّه فى أوّل الأمر، إنّما نَبَتَ فى جمجمة انسان.

---

١. داد / طز. الشمس.

§ 5 و لهم صلوات ثلاث مكتوبات، اوّلها عند طلوع الشمس ثمانى ركعات، و الثانية قبل زوال الشمس عن وسط السماء خمس ركعات، و الثالثة عند غروب قُرص الشمس خمس ركعات؛ و فى كلّ ركعة فى صلاتهم ثلاث سَجَدات، و يَتنفَّلون بصلاةٍ فى الساعة الثانية من النهار، و أُخرى فى التاسعة من النهار، و ثالثة فى الساعة الثالثة من الليل؛ و يُصَلُّون على طُهْر و وضوءٍ، و يَغْتسلون من الجنابة، و لا يَختتنون، إذ لم يُؤْمَروا بذٰلك زعموا. و اكثر أَحكامهم فى المناكح و الحدود، مثل أَحكام المسلمين؛ و فى التَّنَجُّس عند مَسِّ الموتى و أَمثال ذٰلك، شبيهة بالتوراة. و لهم قرابين متعلّقة بالكواكب و أُصنامها و هياكلها، و ذبائح يَتولَّاها كَهَنَتُهم و فاتنوهم؛ و يَستخرجون من ذٰلك علم ما عسى يكون[1] لِلمُقرِّب، و جواب ما يَسْأَلُ عنه.

§ 6 و قد يُسَمَّى هرمس بإدريس، الذى ذُكِرَ فى التوراة اخنوخ؛ و بعضهم زعم أَنّ بُوذاسف، هو هرمس. و قد قيل أَنَّ هؤلاء الحرّانيّة، ليسوا هم الصابئة بالحقيقة، بل هم المُسَمَّوْن فى الكتب بالحُنَفاء و الوَثَنِيَّة؛ فانّ الصابئة، هم الذين تَخَلَّفُوا ببابِلَ، من جملة الأَسباط الناهضة ـ فى أَيّامِ كورش و ايّام ارطخشست ـ الى بيت المَقْدِس، و مالوا الى شرائع المجوس؛ فصَبَوْا الى دين بُخْتَنَصَّرَ. فذهبوا مذهباً ممتزجا من المجوسيّة و اليهوديّة، كالسامرة بالشأم. و قد يُوجَدُ أَكْثَرُهم بواسطٍ و سَواد العراق، بناحية جعفرٍ و الجامدةِ و نهرَيِ الصُّلَةِ < 261 >، مُنْتَمِين الى انوش بن شيث، و مُخالفين للحرّانيّة، عائبين مذاهبهم، لا يوافقونهم إلّا فى أَشياءٍ قليلة، حتّى إنّهم يَتَوَجَّهون فى الصلوٰة الى جهة القطب الشماليّ، و الحرّانيّةُ الى الجنوبيّ.

§ 7 و زعم بعض اهل الكتاب: أَنّه كان لمتوشالح ابنٌ غير ملك، تَسَمَّى صابىً، و أَنّ الصابئة[2] سُمُّوا به. و قد كان الناس ـ قبل ظهور الشرائع و خروج بوذاسف ـ شَمَنِيِّين <262> سكّان الجانب الشرقيّ من الأَرض؛ و كانوا عَبَدَةَ أُوثان، و بقاياهم الآنَ بالهند و الصين و التغزغز؛ و يُسَمِّيهم أَهلُ خُراسانَ شَمَنان، و آثارهم و بَهاراتُ أَصنامهم و فرخاراتُهم <263> ظاهرة فى ثغور خراسان المتّصلة بالهند؛ و يقولون بقدم الدّهر، و تَناسُخ الأَرواح، و هُوِيّ الفَلَك فى خلاءٍ غيرِ مُتناهٍ، و لذلك يَتَحَرَّكُ على استدارة، فإنّ الشّيء المُدَوَّر ـ إذا أُزيل ـ يَنْزِلُ مع دَوَران زعموا؛ و منهم مَن أَقَرَّ بحُدوث العالم، و زعم أَنّ مدّته أَلف الف سنة، مقسومة باربعة أَقسام؛ اوّلها

[1] عس: سيكون. توب: سبب يكون.

[2] عس / توب: الصباة.

اربعمائة الف، و هو زمان الصّلاح و الخير✧[۱]؛ و الثانى ثلاثمائة الف، و هو اقلّ خيراً من الاول؛ و الثالث مائتا الف، و هو اقلّ خيراً من القسمين الاولين؛ و الرابع مائة الف، و هو زمان الشرّ و الفساد، و نحن فى هذا القسم الاخير منها؛ و ذُكر فى الكتب المؤلّفة، بالقرب من سنة ثلاثمائة للهجرة، انّ الماضى من هذا القسم، اثنا عشر الف و مائتان و اربعون سنة. (fol. 107a) <طف: 74>

§ 8 و مِنهم مَن اقرّ بأُبّوة آدم، و منهم من انكر؛ و نسب[۲] الى كلّ فرقة اباً على حدة، و قالوا: لو كان الاب واحداً فى المبدأ، لَتشابهت الاجسام و الهيئآت، و لاتّفقت الالسنة و اللغات. و لاادرى ایّ استدلال هذا. فانّ اختلاف الاجسام، فى ألوانها و صورها و طبائعها و اخلاقها، ليس من اختلاف الانساب فقط، بل لِاختلاف التُّرَب و المياه و الاهوية و المساكن من الارض ايضا؛ و اختلاف اللغات، انما هو لِتمايُز الناس فِرَقاً، و تباعُد بعضهم عن بعض، و احتياج كلّ واحد منهم الى مواضعات ـيعبّرون بها عن صنوف اراداتهمـ، و امتدادِ الزمان عليهم، الى ان كثرت تلك العبارات، و حُفظت و تركبت بتكرارها المواضعات، فانتظمت. و للشمنية و الهند فى اخبار البُدّ الاول، و البدّ الذى جاء بعده من ذهاب النور فى جهاته الخمس، و مشيه فى الهواء مرتفعا عن الارض قدر شبر، و عجائب اخباره، و كيفية نيل الرجل البوذسفية و البُدّية ـالتى بها ينجو من الولادة و الموت ــ يعنون ـ التناسخ، ما يبهت لها السامع.

§ 9 و اليونانيون زعموا: انّ واضع النواميس و الشرائع هو زاوس[۳]، الذى ينتهى اليه النسب؛ فَمَن اقرّ منهم بحدوث العالم، زعم انّه اَبُ البشر؛ و مَن قال بقِدَمه و انكر حدوثه، زعم ان الناس كلّما كثروا فى الارض، فاجأهم طوفان، فأفناهم؛ ثم تلاه النشوّ. فابتدءوا متحابّين متآنسين[۴]، حتى يكثروا بالتناسل، فيبدو فيهم مع الكثرة التباغض و التحاسد و التنافس، حتى يكون سبباً للفتن و الحروب، و سائر الشرور و المكاره؛ فيعود الطوفان، اذا بلغ الامر مبلغه و منتهاه. قالوا و زاوس ـالذى نسبوا اليه ـ وضع السنين هو ابو البشر، بعد الطوفان الادنى المتقدم لهذا الدور؛ و فى كتاب *النواميس* لافلاطون[۵]، ما يشبه هذا و يطابقه. <طف: 75>

۱. (✧): از اینجا تا بند «21» (مطابق با عس، گ ۱۰۷ ر ـ گ ۱۱۰ ر) در طبع «زاخائو» (طز، ص ۲۰۶ ـ) ساقط است.

۲. عس / توپ: «و من اقرّ منهم بنوة آدم نسب...»؛ ضبط از طف است.

۳. عس / توپ: راس، ضبط از طف: Zeus.

۴. اصل: متوانسين.

۵. طف: Gesetze, III, 1.

§ 10 ثم اتى زرادشت بن سفيذتومان الآذربيجانى <264> مِن نسل منوشجهر الملك، و اهلِ بيوتات «موقان» (fol. 107b) و اغنيائها و اشرافها؛ و ذٰلك عند مضىّ ثلاثين سنة من ملك بشتاسف، فى مدرعة مشققة الجانبين عن اليمين و عن الشمال، مزنّر بزنّارٍ من ليف مقدِّم بقدام من لبدٍ، معه طرس بالٍ، قد حمله بيده الى صدره؛ فيزعم المجوس انه: نزل من السماء على سقف الايوان ببلخ، عند انتصاف النهار، فتشقّق له السقف؛ و انتبه بشتاسف من قيلولة، فدعاه الى المجوسية، و الى إنهاءِ الايمان بالله و تسبيحه و تقديسه، و الكفر بعبادة الشيطان و طاعة الملوك، و اصلاح الطبيعة و نكاح اقرب الأنساب. فاما نكاح الأمّهات، فقد سمعتُ الاصفهبذ مرزبان بن رستم <265>، يحكى انه لم يسنّ ذلك لهم، و انما افتى به حين[1] جمع له بشتاسف، نظراءَ اهل زمانه و علمائهم؛ فسألوه فى خلال مسائلهم، عمّن انفرد عن[2] الناس مع أمّه، و خشى انقطاع نسله، و لم يجد سبيلاً الى الظفر بالأُناث غير امّه، فاجابهم بجواز وَطيِ الامّ له.

§ 11 و جاء (الزرادشت) بكتاب يسمّونه ابستا، و هو علىٰ لغة مخالفة للغات جميع الامم، بل هو مبنيّ بُنْيةً مفردةً بحروف زائدة العدد، على عدد حروف جميع اللغات، كيلا يختصّ بعلمه اهل لسان دون لسان؛ و وضعه بين يدى بشتاسف، و قد حضر عظماء اهل مملكته؛ فاجتمع الخلق منهم، و امر بإذابة النحاس، فاذيب و قال: اللهم إن كان هذا كتابك الذى ارسلتّنى به - الى هذا الملك، فامنعْ مضرّة النحاس عنّى! ثم امر بصبّه عليه، فأُفرغ على صدره و بطنه، فجرى فوقه؛ و تحبّب و تعلّق بكلّ شعرة من شعوره، بندقة مستديرة من نحاس. و سمعتُ ان تلك البنادق، كانت محفوظة فى خزائنهم ايام ملكهم؛ فاجابه بشتاسف، و زعم انّ ملائكة من عند الله جائته، فامرتْه انْ يؤمن بزرادشت، حين أبىٰ قبولَ ماجاءَ به؛ و مكث بعد ذٰلك يدعو الى دينه سبعين سنة، و قيل بل سبعة و اربعين.

§ 12 و قد زعم العبرانيون: ان زرادشت (fol. 108a) كان من تلامذة الياس النبى، و ذكر هو فى كتاب *المواليد* <2 / 264>: انه كان يقتبس العلم بحران، فى صباه من ابيوس الحكيم. و زعم الروم انه كان من الموصل، و لعلهم اضافوا فى هذا القول، حدود آذربيجان الى حدود الموصل؛ <76 ط>

---

۱. اصل: حين. ۲ اصل: مع.

و زعمت اليونانية ـو حكى ـ ذلك امونيوس[1] فى كتابه الذى عمله فى آراء الفلاسفة: انه كان لفيثاغورس[2] تلميذان. يقال لاحدهما قلايوس[3] و للآخر فيلكوس[4] <266>؛ فأما قلايوس، فانه صار الى بلاد الهند. و تلمّذ له برخمش ـ[الذى] تُنسب اليه البراهمة ـ سبع سنين، و لقن عنه رأى فيثاغورس. فلما مات قلايوس احدث برخمش آراءً. زادها على مذهب فيثاغورس؛ و أما فيلكوس، فانه صار الى بابل. فلقيه وارطوش المعروف بزرادشت بن بورشاسب[١] المشهور بسفيذتومان. و أخَذَ عنه المذهب. <267> فلما مات فيلكوس دخل زرادشت جبل سيلان، و مكث فيه سنين، حتى لفّق كتابه، و احدث ما احدث؛ و الصحيح انه كان من آذربيجان، و لعلّ هذا هو ما حكيناه عنه، انه ذكر فى كتابه فى المواليد: انه كان يختلف مع ابيه الى حرّان، و تلقّ اليوس الحكيم، فيستفيد منه.

§ 13 و قد ذُكر فى كتب التواريخ: انّ فى آخر ملك سابور ذى الاكتاف، ظهرت امّة مخالفة للمجوسية، فحاجّهم آذرباذ بن مارسفند من شعب دوسر بن منوشجهر، و غلبهم؛ ثم اراهم آيةً، بأن امر بصبّ نحاس مُذاب على صدره، فصُبّ عليه، و جمد، و لم يضرّه؛ فحينئذ صيّر سابور اولاده مع اولاد زرادشت فى الموبذان موبذية <268>. و ليس يطلق علم ما فى كتاب الابستا ـالذى جاءَ به ـ الّا لرجل منهم، يوثَق بدينه، و تُحمد طريقته عند اصحاب دينهم، و لا يوسَّع له فى ذلك، الّا بعد ان يُكتب له سجلّ، يحتجّ به فى إطلاق ارباب الدين ذلك له. و كانت له نسخة فى خزانة دارا بن دارا الملك، مكتوبة بالذهب فى إثنى عشر الف جلدٍ من جلود البقر؛ فأحرقه الاسكندر حين هَدِمَ بيوتَ النيران، و قتل الهرابذة <269>؛ و لذلك ضاع مِن حينئذ مِنه. قدرُ (fol. 108b) ثلاثة أخماسه؛ فانه كان ثلاثين نسكاً. و الباقى فى ايديهم الآن، قدرُ اثنى عشر نسكاً؛ و «نَسْك» اسم قطعة من قطاعه، كما نسمّيها نحن للقرآن أسباعا.

1. Ammonius (Hermias) of Alexandria (6 th c.A.D).

2. Pythagoras of Samos (c. 580 - 504 B.C).

3. Glaucus of Chios / Samos (6 th c.B.C)?

4. Philolaus of Croton (5 th c.B.C).

§ 14 و من اصحاب النجوم، مَن يستدلّ على بطلان نبوّة زرادشت، و بعضٌ من خرج بعده بأن قال: ان الخارج فيما زاد عرضه من البقاع على ثلاث و ثلاثين درجة، لا يكون محقّاً أن ادّعى النبوّة، لعدم مسامتة الكواكب السيّارة موضعه؛ لأن هذا العدد، هو مجموع الميل الاعظم الى عرض الزُهَرة، اذ هي اكثرها عرضاً؛ و هو استدلال ضعيف، و ان طابق الحقّ و لم يعده. و كان لبشتاسف حينئذ وزير، يسمّى جاماسب، فآمن به و اتّبعه؛ و له كتاب <270> ذكر فيه: ان الملك يعود اليهم، عند مضيّ الف و خمس مائة سنة من لدن ظهور زرادشت. و قد انقضت هذه المدّة، على قول محصّلي التواريخ، عند تمام الف و مائتين و اثنتين و اربعين سنة من قيام الاسكندر، و لم يظهر فيه، الّا ما سنذكره فيما بعد.

<77 ظف>

§ 15 و لكنها لم تُنقض على قول المجوس، لاضطرابهم في مدّة «ملوك الطوائف»، كما قدّمنا ذكره؛ و يجب ان يكون تمام هذه المدّة ـعلى قولهم ـعند تمام خمس مائة و ثلاثين[1] سنة لزوال ملكهم، ومقتل يزدجردابن شهريار آخر ملوكهم؛ وكلّ واحد من الانبياء، رمز على ظهور مَن بعده. و قد ذكرنا طرفاً من رموز موسى و المسيح ـعليهما السلام ـ و مَن بينهما من الانبياء، و انّ تأويلها الحقّ، راجع الى نبيّنا محمد ـعليه السلام ـ. ثم تشبّه بهم مَن تنبّأ من الكذّابين. فبعضهم وعد عوده، وبعضهم وعد ظهور من يقوّى امره بعده؛ بل قلّ مايوجد قوم الّا ولهم تخريجات. يعلّلون بها انفسهم، و يمنّونها عود الدولة اليهم؛ كما يرتجيه ايضا حِمْيَر بقولهم: إنّا وجدنا على باب مدينة ظَفار مكتوبا: «لِمَن مُلْكُ ظَفار؟ لِحِمْيَر الأخيار / لمن ملك ظفار؟ لحبشة الأشرار / لمن ملك ظفار؟ لفارس الأحرار / لمن ملك ظفار؟ لقريش التُجّار / لمن ملك ظفار؟ لحمير يُحار»[2] ـاى ـ يرجع اليهم.

§ 16 و قومٌ من المكايدين، لما لم تمكنهم المجاهرة بالالحاد، و المكاشفة (fol. 109a) بالعناد[3]، اظهروا تصديق الانبياء «و اسرّوا حسواً في ارتغاء»، فعادوا من حيث والوا، و افسدوا حين اصلحوا، كأحمد بن الطيّب السرخسى <190>؛ فكان اشهر اهل زمانه بالالحاد. و ألّف كتاباً في قِران النحسين في برج انتحاسهما ـ و هو السرطان، و مثّل قرانهما في آخر الساعة الخامسة من يوم الاحد، لثلاث خلون من رمضان قبل الهجرة بستّة اشهر؛ و استشهد بائدلائل الاحكامية

۱. ظف: ـــ. ۲. ظف: ابن خرداذبه، المسالك، ص ١٢٥.

۳. ظف: ـــ.

على ابتزازية الزهرة[۱]، بالدولة المنقولة الى العرب؛ و كانت بحسابه: فى ثمانى عشرة درجة و سبع و عشرين دقيقة من برج الحوت؛ والذى بقى لها الى آخر البرج، احدى عشرة درجة و ثلاث و ثلاثون دقيقة، تكون جملتها ـاذا حسبت ـ ستمائة و ثلاثة و تسعين؛ فحكم بأنّ دولة الاسلام، تكون بقدر هذه الدقائق، سنين؛ و استشهد على ذٰلك من القرآن، بأنّ جميع الحروف المقطّعة ـالتى فى مبادئ السُوَر ـ مثل «الم» و «المص» و «الر» و امثالها، و اسقط منها ما كان مكرّرا فيها و حسب الباقى بالجُمّل، فكان ستمائة و ثلاث و تسعين.

§ 17 فتعلّق بذٰلك مَن يرجوا انتقال دولة العرب، و تبدُّل ملّة الاسلام؛ و هجس فى قلوب ضعاف المسلمين، هواجسَ باطلة؛ و لم ينظروا حقَّ نظرٍ، حتى يعرفوا أن ذٰلك اوّلا عند المنجّمين <۱۳> غير صحيح؛ و لو صحّ عندهم، لَتركوا ارصادَهم، و رجعوا الى رمز الانبياء، حتى يعرفوا منها مواضع الكواكب، بِدَرَجِها و دقائقِها؛ و على أن النبيّ ـعليه السلام ـ لم يُنذر الّا بالساعة، و لم يُخبر الّا بظهور دينه على الاديان كلّها، و اتّصالِ مُلك العرب الى يوم القيامة، و اختتامِ الانبياء به. و لو كان المقصود مِن تلك الحروف، هذا الحساب، لَكان تكريرُها ضرباً من اللغو، و لكان النبى ـعليه السلام ـ احقَّ بمعرفته و الحاجة به، حين جاءته أحبارُ اليهود، و كِهَنَتُهم مثل: كعب بن الاشرف، و حُيىّ بن اخطب، و ابى ياسر بن ابى الحقيق، و كنانة بن الربيع[۲]، و رفاعة[۳] بن زيد بن التابوت، و ابن صوريا[۴]؛ فاستعملوه ما أُنزل عليه، فتَلا ﴿الم﴾ فقالوا: «انّما ملكُك احدى و سبعون سنة».

§ 18 فقال رسول الله: «انه قد انزل علىَّ مع هذا غيره، و عدّد سائر المقطعات». فقاموا مِن عنده (fol. 109b) و قالوا: قد اشكل علينا امرك»[۵]. فما كان ـعليه السلام ـ بحذف الحروف المكرّرة؛ و ليتَ شعرى متى صار السرخسى يستشهد بآى القرآن، و قد سبق له كتب و مقالات، فى تكشيف اسرار المموّهين على بهم الانبياء؛ فاتخذهم فيه سخريًا. و ذكرهم بما يجلّون عن مثله، و لا يحيق المكر السيّئ الّا بأهله. و لئن اعتلّ بعض ناصريه و الذابّين عنه، بأنه عنى إتيان الساعة

---

۱. طف: نك التفهيم (عربى)، بند ۴۹۵.
۲. طف: و ابن ياسر و ابن ابى الحقيق كنانة بن الربيع.
۳. طف: + .
۴. عس / توپ: صوريا.
۵ طف: نك: «سيرة» ابن هشام (۲/۲۵۱).

بعدَها، لكان مدّعياً ما يشهد *القرآن* بخلافه. قال الله تعالى: ﴿ يسألونك عن الساعةِ أيّانَ مُرساها، فيمَ انتَ مِن ذكراها، قُلْ: انّما عِلمُها عند ربّى، لا يُجلّيها لِوَقتها، الّا هو ثَقُلتْ فى السموات و الارض، لا تأتيكُم الّا بَغْتةً؛ يسألونك كأنّك حَفِىٌّ عنها، قُلْ: انّما عِلمُها عندالله، و لكنّ اكثرَ الناسِ لا يَعلمون ﴾[1].

§ 19 فقال ـعليه السلام ـ: «ما المسؤول بأعلم بها من السائل»[2]. فاىّ قطع لإطماع الباحثين عنها اقطع، و أىّ نصّ باستتارها افصح و ابلغ؛ على انّ عند المنجمين، لا تنقطع التدابير ببلوغها آخر الحوت، فقد كان ظهور الاسكندر على اهل فارس، عند بلوغ القسمة اول الحوت ـالذى ـ هو حدّ الزهرة؛ على انّ لِكلّ برج الفَ سنةٍ، و ظهر اردشير بن بابك عند انتقال القسمة، عن حدّ الزهرة الى حدّ المشترى ـالذى ـ هو دليل العراق و المشرق. ثم كان ظهور العرب على الفرس، عند بلوغ القسمة شرف الزهرة ـو هو الدرجة السابعة و العشرون من الحوت ـ، فبقى الملك فيهم، خالصاً مدّة تدبيرها فيما بقى من البرج؛ فلما انتقلت القسمة الى حدّ المشترى من برج الحمل، ظهر ابومسلم مع «المسوّدة» من اهل خراسان.

§ 20 ثم لمّا انتقلت القسمة الى حدّ الزهرة، كان ذلك اوّل دولة الديلم، و تملّك آل بويه، فلم تكن تنقطع التدابير ببلوغها آخر الحوت عندهم؛ على أن هذا الجاهل تصامّمَ، حتى بلغ مِن قوله ما اراد، و قد قيل: «اذ لم تستحى فافعلْ ما شئت»[3]. و اعجبُ مِن جميع ذلك انه، جَعَلَ الدّقائق دالّةً على اعداد السنين؛ و عهدُنا بالمنجمين ـو هم يجعلون الدرج ادلّة على ذلك دون الدقائق ـ، على انّها و كسورها (fol. 110a) أيْنَ بلغت مقادير عرضية، قد استعملت باصطلاح و تواطؤ عليها. فإنْ اكتفى تنحيس الصحاح مع كسورها، فما الفرق بينه و بين من يُجزها الى ما دون الدقائق، مِن كسورها المتوالية التى تعظّم العدد المدلول عليه، و تمدّه الى لا نهاية؟ او ما الفرق بينه و بين من يستعمل بحساب الحروف المقطّعة، و لا يحذف مكرّراتها، فيجتمع له ثلاث آلاف و اربع مائة و سبع و خمسون؟ ◇[4] و نَظُنُّ أنّهم انْ يُلاحُونَنا فيما نورده من مَعنى نجومىّ، لإشتراكِنا معهم فى علمه؛ فإذَنْ ليس لاِعتلالِ المُعْتَلّ و تأْويل المُتأوّلِ، معنًى بوجهٍ من الوجوه.

<ظف، 79>…

<ظ، ۲۰۷>

---

۱. قرآن، ۷ / ۱۸۶ ـ ۱۸۷؛ ۷۹ / ۴۲ ـ ۴۳.

۲. **ظف**: نك «بخارى» (ايمان / ۳۷).

۳. **ظف**: نك «بخارى» (ادب / ۷۸).

۴. (◇) پايان افتادگى (از بند ۷) تا اينجا در طبع «زاخاو» (ظز، ص ۲۰۷).

§ 21 هذا الذى ذكرناه من أمر القسمة، يَشْهَدُ لأَهْلِ مِصْرَ فى أَمْرِ الحدود <271> فانّ مدّة حَدّ الزهرة فى الحوت، اربعمائة سنة على قولهم، و مائتان و ستّة و ستّون [سنة] على قول بطلميوس؛ و قد قدّمنا أنّ المدّة التى بين الاسكندر و اردشير، تُجاوِزُ الاربع مائة سنة، و اجتهدنا فى تصحيح ذلك. و نعود الآن، فنقول أنّ الفرس كانوا يَدِينون بما أَوْرَدَه زرادشت من المجوسيّة، لايَفْتَرِقُون فيها و لا يختلفون الى ارتفاع عيسى، و تَفَرُّقِ تلامذته فى الأقطار للدّعوة؛ و أنّهم لمّا تفرّقوا فى البلاد، وقع بعضهم الى بلاد الفرس، و كان ابن ديصان و مرقيون مِمَّن استجاب <272> و سَمِعا كلامَ عيسى و اخذا منه طرفاً؛ و ممّا سمعا من جهة زرادشت طرفا، و استنبط كلُّ واحدٍ من كلا القولين مذهبا، يَتَضَمَّنُ القَوْلَ بِقِدَم الأَصْلَيْنِ؛ و أَخْرَجَ كلّ واحد منها انجيلاً، نسبه الى المسيح و كَذَّبَ ما عداه؛ و زعم ابن ديصان: أنّ نور الله قد حَلَّ قَلْبَه؛ و لكنّ الخلاف، لم يَبْلُغ بحيث يُخْرِجُهما، و أَصحابَهما من جملة النصارى، و لم يكن انجيلاهما مُبايِنَيْن، فى جميع الاسباب لانجيل النصارى، بل زيادات و نقصان وَقَعَ فيهما.

§ 22 ثمّ جاءَ مِن بعدهما مانى تلميذ فادرون <273> و كان عَرَفَ مذهب المجوس و النصارى و الثَّنويّةِ، فتنبّأ و زعم فى اوّل كتابه الموسوم بالشابورقان ــ و هو الذى ألّفه لشابور بن اردشير ــ: أنّ الحكمة و الأعمال البِرّ[1]، لم يَزَلْ رُسُلُ الله تأْتِى بها فى زَمَنٍ بعد[2] زمن، فكان مجيئُها[3] فى بعض القرون على يدى الرسول ــ الذى هو البُدّ الى بلاد الهند ــ و فى بعضها على يَدَىْ زرادشت الى ارض فارسَ، و فى بعضها على يَدَىْ عيسى الى ارض المغرب. ثمّ نزل هذا الوحى، وجاءت هذه النّبوّة فى هذا القرن الاخير، على يَدَىَّ انا مانى رسول إله[4] الحقّ الى ارض بابل. و ذكر فى انجيله الذى ــ وضعه على حروف الابجد الاثنين و العشرين حرفاً ــ أنّه: «الفارقليطُ» الذى بَشَّرَ به المسيح، و أنّه خاتم النبيّين. و أَخْبر عن كَوْنِ العالم و هيئته، بما يُضادُّ نتائجَ البراهين و الدّلالات؛ و دعا الى مُلْكِ عوالم النُّور و الانسان القديم و روح الحياة، و قال بقدم النور و الظُّلمة و أَزَلِيَّتِهما؛ و حَرَّمَ ذبحَ الحيوان و إيلامَه، و إيذآءَ النار و الماء و النبات على أبلغ وجهٍ؛ و شَرَعَ نواميسَ يَفْتَرِضُها «الصِّدّيقون»، و هم أبرار المانويّة و زهّادهم، على أنفسهم مِن إيثار المسكنة، و قمعِ الحرص و

١. طلز: هى التى. ٢. داد / طز: دون. ٣. داد / طز: مجيئهم
٤. عس / تو...: اله.

٨ ط ٧ الشّهوة، و رفضِ الدنيا و الزّهد فيها، و مواصلةِ الصّوم و التّصدُّقِ بما أَمْكَنَ، و تحريمِ اقْتِناءِ شيءٍ خلا قوتَ يومٍ واحدٍ و لباسَ سنةٍ، و تركِ السِّفاد، و ادامةِ التّطواف فى الدنيا للدّعوة و الإرشاد؛ و رسوماً أُخَرَ يَفرِضُونها على السّامِعين -أعْنِي- أتباعهم و المستجيبين لهم، مِن المُخْتَلِطِين بالأسباب الدنياويّة، مِن التّصدُّق بعُشْر الملك، و صومِ سُبْع العمر، و الاقتصارِ على امرأة واحدة، و مواساةِ الصِّدّيقين، و إزاحةِ عِلَلِهم.

§ 23 و يُحْكَى عنه أنّه: حَلَّلَ قضاءَ الشّهوة فى الغلمان، إن اهتاجتْ على الانسان؛ و يُسْتَشْهَدُ[1] على ذلك، باختصاص كلّ واحد من المنانيّة، بخادم يَخْدُمُه أَمْرَد اجرد؛ غير أنّى لم أجِدْ، فيما وَقَفْتُ عليه من كتبه، ذكراً لِما يُشبه ذلك، بل سيرته تَدُلُّ على خلاف ما حُكِيَ. و كانت ولادة مانى ببابل، فى قرية تُدْعَى مردينو، مِن نهر كُوثَى الأعلى <274> على ما حكاه فى كتاب الشابورقان، فى باب مَجِيءِ الرسول فى سنة خمسمائة و سبع و عشرين من سِنِي مُنَجِّمِي بابل -يعنى- تاريخ الاسكندر، و لأربعِ سنين خَلَوْن من سنى اذريان[2] المَلِكِ؛ و جاء الوحى -و هو ابن ثلاثَ عشرة سنة- فى سنة خمسمائة و تسعين و ثلاثين من سنى منجّمى بابل، و لسنتين خلتا من سنى اردشيرَ ملك الملوك؛ و قد صَحَّحْنا مِن هذا الفصل -فيما تَقَدَّمَ- مدّةَ مُلْكِ الأشكانيّة و ملوك الطوائف. واسم مانى عند النصارى -على ما ذكره يحيى بن النُّعمان النصرانىّ <275> فى كتابه على المجوس- قوربيقوس[3] بن فتق؛ و لمّا ظَهَرَ، كَثُرَ مُصَدِّقوه و أتباعه، و أَلَّفَ كتباً كثيرة: كالإنجيله، و الشابورقان، و كنز الإحياء، و سِفْر الجبابرة، و سفر الأسْرار[4]، و مقالات و رسائل[5] كثيرة، زعم فيها: أنّه بَسَطَ ما رَمَزَ به المسيح.

§ 24 و لم يَزَلْ أمره يَزدادُ أيّام اردشير[6]، و ابنه سابور، و هرمز ابنه، الى أنْ مَلَكَ بهرامُ بن هرمز، فطلبه، حتّى وجده، و قال: إنّ هذا خرج داعياً الى تخريب العالم، فالواجب أنْ نَبْدَأَ بتخريب نفسه، قبل أنْ يَتَهَيَّأَ له شيء من مراده؛ فالمشهور من حاله، أنّه قَتَلَه، و سلخ جِلْدَه و حشاه تِبْناً، و عَلَّقَه من باب مدينة جُنْديسابور، يُعْرَفُ الى زماننا هذا بباب مانى، و قَتَلَ خلقاً ممّن استجاب له. و

١. عس / توپ: استشهد. ٢. ظ: اردوان(چهارم) اشکانى(ح ٢١٣ - ح ٢٢٤ م).
٣. عس / توپ: قورنبقوس. ٤. داد / طز: الاسفار. ٥. داد / طز: —.
٦. اردشير بابكان ساسانى (٢٢٦ - ٢٤٢ م).

قد حكى جِبْرئيلُ بن نوح النصرانيّ، في جوابه عن رَدِّ يَزْدانبَخْت <276> على النصارى: أنَّ لأَحد تلامذة مانى كتابا، يُخْبِرُ فيه عن مَنِيَّتِه؛ و أنّه حُبِسَ بسبب قرابة للمَلِكِ، كان زعم أنَّ به شيطانا، و وَعَدَ شفاءه، فلم يَقْدِرْ عليه؛ فجُعِلَت القيود فى رِجْلَيه، و الجوامع فى يديه، حتّى مات فى الحبس؛ فنُصِبَ رأسه بباب السّرادق، و طُرِحَتْ جُثَّته فى المدرجة، تنكيلاً و تمثيلا به.

§ 25 و بَقِيَ مِن مستجيبيه بقايا منسوبة اليه، مفترقةالدّيار؛ لا يَكادُ يَجْمَعُهم موضع واحد فى بلاد الإسلام، إلّا الفرقة التى بسمرقند المعروفة بالصابئين. فامّا خارج دار الاسلام، فإنَّ أكْثَرَ الأتراك الشرقيّة، و أهل الصين و التُّبَّتِ و بعض الهند، على دينه و مذهبه؛ و هم فى أمره على قولين: فرقةٌ تقول أنّه لم يكن لمانى معجزة، و تَحْكِى عنه أنّه أخبر بارتفاع الآيات، عند مُضِيِّ المسيح و أصحابه؛ و أُخرىٰ تَزْعُمُ أنّه كان ذا آيات و معجزات، و أنَّ شابور المَلِكَ آمَنَ به، حين رَفَعَه مع نفسه الى السمآء، و وَقفا بينها و بين الارض فى الهوآء، و أراه بذلك الأُعجوبة. قالوا: و إنّه كان يَصْعَدُ مِن بَيْنِ أصحابه الى السمآء، فيَمْكُثُ فيها أيّاما، ثمّ يَنْزِلُ اليهم. و سَمِعْتُ الاصبهبذ مرزبان بن رستم <265> يَحْكِي أنَّ سابور أخْرَجَه عن مملكته، أَخْذاً بما سَنَّه لهم زرادشتُ، من نفى المُتَنَبِّئِين عن الارض؛ و شَرَط عليه أنْ لا يَرْجِع، فغاب الى الهند و الصين و التبّت، و دعا هناك؛ ثمّ رجع، فحينئذ أخَذَه بهرامُ، و قتله، لِأنّه نَقَضَ الشريطة، و أباح الدّم. <٩ ... ٧>

§ 26 و ظهر بعد هؤلاء، رجل يسمّى مزدك بن بامدادان[1] <277> مِن اهل نَسا، و كان موبذان موبذ ـ اى ـ قاضى القضاة، فى أيّام قباذ بن فيروز؛ فدعا الى الإثنين، و خالف زرادشت فى كثير من مذهبه، و قال باشتراك الناس فى الأموال و الحرم، فاتّبَعه خَلْقٌ لا يُحْصَى. و آمَنَ قباذُ به، فزعم بعض الفرس: أنّه لم يَتْبَعْه إلّا اضطراراً، حين لم يَأْمَنْ كَثْرَةَ مُتَّبِعِيه على ملكه؛ و زعم بعضهم أنّ مزدك هذا، كان من الدُّهاة، و أنّه لمّا عَلِمَ أنّ قباذ تُعجِبُه امرأة ـ كانت تحت ابن عمّه ـ احتال بابتداع هذا المذهب، و إظهاره؛ فسارع قباذُ الى قبوله، و أمَرَه بالكَفّ عن ذَبح البهائم، حتّى يَأْتِيَ عليها أجَلُها؛ و قال لا يَكْمُلُ لك ما أنْتَ فيه، دون تَمْكيني من أُمّ انوشروان، حتّى أَتَمَتَّعَ بها؛ فأجابَه

١. داد / طز: «هسدادان»، در عس / توب: «نامداذان» هم خوانده شود.

<طف /79>... الى ذلك، و أَمَرَ بدفعها اليه ✧[1]؛ فأتاه انوشروان و كلّمه فيها وتضرّع اليه، و قبّل رجلَيه بسببها حتى امتنّ عليه بتركها.

§ 27 فلمّا ملك انوشروان، كان اوّلُ شيءٍ صَنَعَ، أنْ أخَذَ مزدك و مَن ظفر به مِن اصحابه؛ و جعلهم فى حفائر و دفنهم، حتى ماتوا فيها منكّسين، و قُبضوا من جهة اِدبارهم. واكره سائرَ مَن اتّبعه من العظماء و اهل البيوتات، على الرجوع عن رأيه، و قتل مَن لم يرجع؛ و كان يقول دائمـا: «لستُ ألتفت الى شيء اليوم، الّا و أَجِدُ فى أنفى نَتْنَ رائحةِ جَورب مزدك، حين قبّلتُ رجلَيه». و بقى بِمن اتّبعه بقيةٌ، يُنسبون اليه بالمزدكية و بالخُرَّمدينية، نسبةً الى دينهم و مذهبهم؛ و بـالزنادقة نسبةً الى التفسير، لان «زند» هو التفسـير عندهم، و «بايزند»(پازند) هو التأويل. و قد كان زعم مزدك انه: صاحب تفسير ابستا و تأويله؛ و الى هذا الاسم، تُنسب المانوية على طـريق المجـاز و الاستعارة (fol. 112a) و الباطنية فى الاسلام، تشبيها لهم بهم، لأجل وصْفهم اوّلهـم و ثـانيهم بصفات البارئ ـسبحانه ـ، و لتشابُه اسبابهم فى تأويل الظواهر.

§ 28 و لكلّ واحد من الاسامى ـالتى بها تُعرف الفِرق ـ معان، مـنها اسْـتُخرِجَتْ، و ان لم يُوقف على بعضها؛ و ذلك كاليهود، فقد قيل: انهم سمّوا بذلك لقولهم: ﴿ انّا هُدنا اليك ﴾[2] ـاى ـ اتبعنا هداك، و صرفوا ذلك فى اللغة؛ و قالوا انّ قول الله تعالى: ﴿كونوا هودا﴾[3]، دليل على انه مَن هاد ـيهود، فهو هائد و هود؛ و ليس ذلك بشيء، انما هو نـسبةٌ الى يهوذا بن يعقوب ـعليه السلام ـ لكون ملكهم فى بيته، و قُلّبت الذال غير معجمة. و كالنصـارى، فقد قيل ايضا انه من النصر، على معنى قوله تعالى: ﴿ مِن انصارى الى الله، قال الحواريون نحن انصار الله ﴾[4]، و ليس ذلك بشيء، بل هو نسبة الى ناصرة ـاعنى ـ الى القرية التى نزلها المسيح ـعليه السلام ـ، و كان يُنسب اليها، فيقال ايشوع النصـارى (الناصرى). و كالمجوس، فـقد قـيل ايضـاً انّـه مِـن «النـجاسة»، كأنّهـم <طف /80>... انجوس |[5] فأُبدلت النون ميماً، لتبادُلها فى الحروف، كالغيم و الغين و الايم و الاين.

---

۱. (✧) از اينجا تا بند «۳۰»: (مطابق با عس. گ ۱۱۱ ب ـ ۱۱۲ ب) در طبع «زاخائو» (طز. ص ۲۰۹ ـ) ساقط است

۲. قرآن: ۷ / ۱۵۵. ۳. قرآن: ۲ / ۱۲۹. ۴. قرآن: ۳ / ۲۵، ۶۱ / ۱۴.

۵. طف. ۱.

§ 29 و قد انكر هذا حمزة بن الحسن الاصفهاني. و زعم انّ «المجوسي»، اسمٌ معرّب عن اسم سرياني ــ و هو «مكوشي»، لأن النبط كانوا يسمّون ملك الفرس مكوشي؛ و معنى هذه اللفظة، انّهم باحثون عن امر ممالكهم، و «كاكوشي» بالسريانية الجاسوس <278>. و كالفُرس سمّوا بذلك، نسبةً الى فارس بن يهوذا بن يعقوب، و قيل بل ذلك لِنزولهم بلاد فارس. و كالسريانيين يُنسبون الى سورستان، و هو سواد العراق و بلاد الشام، و قيل انه بلد من خوزستان؛ و ليس ذلك ببعيدٍ. غير انّ قول هرقل ملك الروم، حين هرب من انطاكية الى قسطنطينية، و التفت الى الشام و قال: «عليك السلام يا سورية». سلام[1] مودّع، لا يُرَى انّه يرجع اليها ابداً، دليلٌ على انّ سورستان هي بلاد الشام <279>. و كالعبرانيين يُنسبون الى شطّ بحر، يقال له العبر؛ و كذلك جميعُ الاسماء التي اشتهرت بها الفرق المختلفة. و عند المزدكية، انّ الزمان لا يخلو (fol. 112b) مِن نبيّ مبعوثٍ، و انّ الانبياء يُبعثون على التوالي.

§ 30 ثم نجم في آخر سنة عشر للهجرة، مُسَيْلِمة (الكذّاب) ابن حبيب باليمامة؛ و تنبّأ في بني حنيفة، و تكلّم بحماقات، زعم انه يوحي اليه بها. و كتب الى نبيّنا محمد ــ صلى الله عليه ــ كتاباً هذه نسخته: «مِن مُسَيلمة رسول الله ◇[2] الى محمّد رسول الله. سلامٌ عليك! أمّا بعد، فإنّي قد أُشرِكْتُ في الأمر معك، و إنَّ لنا نِصْفَ الأَرض، و لقُريش نصفَ الارض، و لكنّ قريشا قوم يَعتدون[3]». و أنْفَذَه مع رسولين، فقال لهما رسول الله: ما تقولان؟ قالا: نقول كما قال؛ فقال: لولا أنَّ الرسول لايُقْتَلُ، لضَرَبْتُ عُنُقكما. ثمّ أجابه: «مِن محمّدٍ رسول الله، الى مُسَيْلَمَةَ الكذّاب، سلام على من اتَّبَعَ الهدى! أمّا بعد، فإنَّ الأَرض لِله، يُورِثُها مَن يَشاءُ مِن عباده، و العاقبة للمتّقين» <280>. فافْتَتَنَ به اهل اليَمامة، على ما حُكِيَ: بسبب إدْخاله البيضةَ المنقوعة في خَلٍّ في الزّجاجة، و توصِيلِه أجْنِحَةَ الطيور بريش ملائم لها، بعد أنْ قَصّها، و أمثال ذلك من التَّمْويه و الخرافات.

§ 31 و تَمَسَّكَ به بنو حَنِيفَة باليمامة، الى أنْ قَتَلَه خالدُ بن الوَليد، سنة استُخْلِفَ أبوبَكْرٍ الصِّدّيقُ؛ فَرُثِيَ بأشعار، منها قول بعض بني حنيفة: «لَهْفي عليك ابَاثُمامه / لَهْفي على رُكني شَمامه، كَمْ آيةٍ لك فيهم / كالشّمس تَطْلَعُ مِن غَمامه». و كان بنو حنيفةٍ قبل مسيلمةَ، اتّخذوا في الجاهليّة صَنَماً من حَيْسٍ، فعَبَدُوه دهراً؛ ثُمَّ أصابَتْهم مجاعة. فأكلوه، فقال رجل من بني تميم: «أَكَلَتْ رَبَّها حَنِيفَةُ

۱. عس / توب: سالم.

۲. (◇): پایان افتادگی (از بند ۲۷) تا اینجا در طبع «زاخائو» (طز، ص ۲۰۹).

۳. عس: يعيدون. نب: يعيدون.

مِنْ جو /ع قَدِيمٍ بِهَا وَ مِنْ إِغوازِ» <281>. و قال آخَرُ: «أَكَلَتْ حنيفةُ رَبَّها / زَمَنَ التَّقَحُّمِ و المَجَاعَه، لم يَحْذَرُوا من رَبِّهِم / سُوءَ العَواقِبِ و التَّباعَه».

§ 32 ثمّ خرج أيّامَ أَبِي مُسْلِمٍ ـ صاحب الدولة العبّاسيّة ـ رجلٌ، يُسمّى بِهافريذَ بن ماه فروذين <282> و ظَهَرَ بِرُستاق خَوافَ من رساتيقِ نَيْسابورَ، بقصبة تُدْعَى سِراوند[1]؛ و كان من اهل زُوزَنَ، غاب فى بدء أمره الى الصين، سبع سنين؛ ثمّ رَجَعَ، و حمل من طُرَفِها مع نفسه، قميصاً أَخْضَرَ، يَسَعُ مَطوِيّاً قُبضة الانسان دقّةً و نعومةً؛ و صَعِدَ الى ناووس ليلاً، ثمّ نَزَلَ منها بالغداة، و بَصِرَ به رجل حَرّاث يَكْرُبُ[2] أرضا له؛ فأَخْبَرَه: أنّه كان فى السماء مُذْغابَ عنهم، و أنّ الجنّة و النار عُرِضَتَا عليه، و اوحى الله اليه، و أَلْبَسَه ذلك القميص، و أَنْزله الى الأرض فى تلك الساعة؛ فصدّقه الحرّاث، و أَخْبَرَ الناس بأنّه شاهده، و هو يَنْزِلُ من السماء؛ فتبعه خَلْقٌ كثير من المجوس، لمّا تَنَبَّأَ و دعا. و خالف المجوسَ فى أكثر الشرائع، و صَدَّقَ زرادشتَ، و ادّعى على اهل نِحْلَتِه تحريفَ[3] ما كان جاءَ به؛ و زعم أنّه يُوحَى اليه فى السِّرّ، و فَرَضَ عليهم سبع صلوات: صلاةً فى توحيد الله، و صلاةً فى خَلْقِ السموات و الارض، و صلاةً فى خلق الحيوان و أرزاقها، و صلاة فى الموت، و صلاة فى البعث و الحساب، و صلاة فى دخول[4] أهل الجنّة و النار و ما أُعِدَّ لهم، و صلاة فى تحميد اهل الجنّة.

§ 33 و وَضَع لهم كتابا بالفارسيّة، و امرهم بالسجود لعين الشمس على ركبة واحدة، والتَّوجُّه نحوها فى الصلاة حيثما كانت؛ و إرسالِ الشُّعُور و الجُمَم، و تركِ الزَّمزمة عند الطعام، و ذبحِ الأنعام إلّا ما هَرِمَ منها، و شُرْبِ الخمور و أَكْلِ الميتة؛ و نِكاحِ الأُمّهات و البنات و الأَخَوات و بنات الأخ، و الاقتصار فى المهور على الاربعمائة درهم؛ و امرهم بتعمير الطُّرُق، و إصلاح القناطر من سُبع أموالهم، و كسب أعمالهم. فلمّا وَرَدَ ابومسلم نيسابور، اجتمع اليه الموابذةُ و الهرابذة، و ٨ ط / ٧ أَعْلَمُوا أنّه: قد أفسَدَ دين الإسلام و دينهم؛ فأَنْفَذَ اليه عبدالله بن شُعْبة <283> حتّى أَخَذَه فى جبال بادَغيسَ، و حمله اليه، فقتله، و مَن ظَفِرَ به مِن قومه؛ و بَقِيَ أتباعُه المنسوبون اليه بالبهافريذيّة، يَدِينون بما جاءَ به، و يُعادُون الزَّمازمة من المجوس عداوةً شديدة؛ و يَزْعُمُون أنّ

١. طز: سيراوند، نب: سراوند. ٢. عس: يكرب، توپ: يحرث. ٣. داد / طز: ـــ.
٤. داد / طز: ـــ.

خادمه أَخبرهم: أنّه صَعِدَ الى السماء على بِرْذَوْنٍ سمند، و أنّه سَيَنْزِلُ اليهم[1] كما صعد، و يَنْتَقِمُ من أعْدائه.

§ 34 و ظهر بعده هاشم بن حكيم، المعروف بالمُقَنَّع <284> بمَرْو، بقَرْيَة تُـدْعَى كـاوه كيمرمزدان[2]؛ و تَبَرْقَعَ بحرير أَخضَرَ لعوره، و ادّعى الإلٰهيّة، و أنّه تَجَسَّدَ، إِذْ ليس لأحَدٍ أنْ يَنْظُرَ اليه قبل التَّجَسُّد. و عَبَرَ نهر جيحون الى نواحى كَشّ و نَسَفَ، و كاتَبَ خاقان و اسْتَنْجَدَه؛ واجتمع اليه «المُبَيِّضَةُ» و الترکُ؛ فأباحَ لهم الأموال و الفروج، و قَتَلَ مَن خالَفَ؛ و شَرَعَ لهم جميع ما أتى بـه مزدكُ، و فَضَّ جُموعَ «المَهْدِىِّ»؛ و اسْتَوْلَى اربعَ عشرةَ سنة، حتّى حُوصِرَ و قُتِلَ فى سنة تسـع و ستّين و مائة للهجرة، و كان أَحْرَقَ نفسه، لمّا أُحِيَ به لِيَتلاشَى جَسَدُه، فـيَتَحَقَّقَ اصـحابه قـوله فاحترَقَ؛ و لم يَتَأَتَّ له ما أَراد من التّلاشى، بل وُجِدَ فى التَّنُّور[3]، و قُطِعَ رَأْسُه و أُنْفِذَ الى المَهْدِىِّ امير المؤمنين، و هو يومئذ بحَلَبَ. و له شيعةٌ بماوراءَ النهر، يَدِينون بدينه، مستخفين متحلين فى الظاهر للإسلام؛ و قد تَرجَمْتُ أَخبارَه من الفارسيّة الى العربيّة، و هى مستقصاةٌ فى كتابى فى: *أَخْبار المُبَيِّضَة و القَرامِطَة*.

§ 35 ثمّ ظهر رجل مُتصوِّفٌ من اهل فارس، يُعْرَفُ بالحُسَيْنِ بن منصور الحلّاج <285> فدعا الى «المَهْدِىِّ» اوّلا، و زعم أنّه يَخْرُجُ من الطالَقان ـالذى بالديلمـ؛ فأُخِذَ و أُدْخِلَ مـدينة السلام مُشَهَّراً، و حُبِسَ، فاحتال حتّى تَخَلَّصَ من السِّجْن؛ و كان رجلا مُشَعبِذاً ومُتصَنِّعاً، مازجاً[4] نفسه بكلِّ إِنسان على حَسَبِ اعتقاده و مذهبه. ثمّ ادّعى حلولَ روح القدس فيه، و تَسَمَّى بالإلٰه؛ و صارت له الى اصحابه، رِقاع مُعَنْوَنَةٌ بهذه الألفاظ: «مِن الهُوَ، هو الأَزَلىُّ الأَوَّلِ البارى، النـور الساطع اللامع، و الأَصل الأَصلىُّ، و حُجَّةِ الحُجَجِ، و رَبُّ الأَرْبابِ، و مُنْشِئُ السَّحاب، و مشكاة النور، و رَبُّ الطُّور، المُتَصَوِّرِ فى كلِّ صورة الى عبده فلانٍ». و كان اصحابه، يفتتحون كُتُبَهم اليه: بسبحانك يا ذاتَ الذاتِ، و مُنْتَهَى غايةِ اللَّذّاتِ، يا عظيم يا كبير! أَشْهَدُ أنّك البارئُ القديرُ[5] المُنيرُ، المُتَصَوِّرُ فى كلِّ زمان و أوانٍ، و فى زماننا هذا فى صُورة الحسينِ بن منصورٍ، عُبَيْدُك و مِسْكينُك و فقيرُك، و المستجير بك و المُنيبُ اليك، الراجى رحمتك، يا عَلّامَ الغُيوب! يقول كذا و كذا. و صَنَّفَ كُتُباً فى دعواه، مثل كتاب *نُور الأَصل*، و كتاب *جَمّ الأكبر*، و كتاب *جَمّ الاصغر*، و أشباهها.

۱. اصل: عليه. داد: اليه.
۲. عس: وجه ديگر «كيمزدان». داد / طز: كيمردن. شايد صواب: «كيومردان»؟
۳. عس / توپ: القبور.
۴. عس / توپ: ملوّحا.
۵. داد / طز: القديم.

§ 36 فقتَرَ علیه المُقْتَدِرُ بالله، فی سنة احدی و ثلاثمائة للهجرة، و ضَرَبَه أَلْفَ سَوْطٍ، فقَطَعَ یدَیه و رِجْلَیه، و ضرب عنقَه؛ ثمّ زرقه بالنّفط، حتّی احتَرَقَتْ جُثَّتُه، و رَمَی برَماده الی دجلة؛ و لم یتَکَلَّمْ بحرفٍ فیا فُعِلَ به، و لم یُقَطِّبْ وَجْهَه، و لم یُحَرِّكْ شَفَتَه. و بَقِیَتْ بقیّةٌ من أتباعه، منسوبون الیه، یَدْعُون الی «المَهْدِیّ»، و أنّه یَخْرُجُ بالطالَقان ـ و هو الذی ذُکِرَ فی کتاب المَلاحِم <286> أنّه یَملَأُ الارض عدلا، کما مُلِئَتْ جوراً؛ و ذُکِرَ فی بعضها: أنّه یکون محمّدَ بن عبدالله، و فی بعضها محمّدَ بن علیّ، حتّی إنّ المُختارَ بن ابی عبید الثَّقَفیّ <287> لمّا دعا الی محمّد بن الحَنَفِیَّة، استَشْهد بالخَبَرِ المأثور، و زعم أنّه «المهدیُّ» المذکور؛ و الی زماننا هذا یَنْتَظِرُه بعض الناس، و یقولون بحیاته و کَوْنه فی جبل رَضْوَی <288>؛ و ذٰلك کما یَنْتظر بنو أُمَیَّةَ، خروج «السفیانیّ» المذکور فی المَلاحِم؛ و کذٰلك ذُکِرَ فیها، خروج «الدَّجّالِ» المُضِلُّ من ناحیة اصفهان، و حَکَمَ اصحاب النجوم بخروجه من جزیرة بَرطایِلَ[۱] عند تمام اربعمائة و ستّ و ستّین سنة لیزدجرد بن شهریار.

§ 37 و فی الإنجیل، ذُکِرَ العَلامات المنذرة بخروجه، و سُمِّیَ بالیونانیّة فی کُتُب النصرانیّة انطیخرسطوس (Antichristos) کما ذکر مارثاذورس[1] أُسْقُفُ المَصّیصة، فی تفسیر الإنجیل. و قد روی اصحاب السِّیَر: أنّ عمر بن الخطّاب، لمّا دخل الشأمَ، تَلقّاه یهود دمشقَ؛ فقالوا: السلامُ علیك یا «فاروقُ»، أنتَ صاحب ایلیا (Aelia) و اللهِ لا تَرْجِعْ، حتّی تَفْتَحَه. و سألَهم عن الدجّال، فقالوا: یکون من سِبْطِ بنیامین، و أنتُم و اللهِ یا مَعْشَرَ العرب، تَقْتُلُونه علی بِضْعَةَ عَشَرَ ذِراعا من باب لُدٍّ (قریة فی فلسطین)[۲]. و بعد ما ذکرناه قَوِیَ أمْرُ القَرامِطَةِ <290> و تَحَرَّكَ ابوطاهرٍ سلیمان بن ابی سعید الحسنِ بن بهرامَ الجَنّابِیُّ، و وافَی مَکَّةَ، فی سنة ثمانٍ عشرةَ و ثلاثمائة للهجرة، و قتل الناس فی الطَّواف قَتْلا ذریعاً، و طَرَحَ الجِیَفَ فی بِئْرِ زَمْزَمَ، و نَهَبَ کِسْوَةَ البیت الحرام، و اسْتلب ذَهَبَه، و قَلَعَ بابه و میزابَه، و اخذ «الحَجَرَ» الاسود و کَسَرَه، وعلّقه بعد ذٰلك فی مسجد الکوفة و رجع الی بلده.

۱. داد / طز: برطائل (قزوینی: برطانیل).

1. Mār Théodore of Mopsuestia (d. 392 A.D.).

۲. افزوده: هس فقط.

§ 38 و ظهر في اوّل شهر رمضان سنةَ تسعَ عشرةَ و ثلاثمائة، ابْنُ أَبِي زكريّآءَ الطّمّاميُّ <291>، و كان غلاما فاجرا مؤاجِرا؛ فدعا الى ربوبيّته. فاتّبعوه؛ و سَنَّ لهم هذا الغلام، أنْ تُشَقَّ[1] بطون الموتى، و تُغْسَلَ و تُحْشَى خَمْراً، و قَطْعَ يَدِ مَن أَطْفَأَ ناراً بيده، و قطعَ لِسانِ مَن أطْفَأها بنَفْخِه، و الفُجُورَ بالغِلْمان على أنْ لا يُفْرَطَ في الإيلاج؛ و مَن أَفْرَطَ في ذلك، جُرَّ على وجهه اربعين ذِراعا، و مَن امْتَنَعَ مِن الغلمان، ذُبِحَ عند القصّاب. و أَمَرَهم بعبادة النّيران و تعظيمها، و لَعَنَ مَن مضى مِن الانبياء و اصحابهم؛ فإنّهم كانوا محتالِين ضالّين و غير ذلك، ممّا سُقْتُ شرحَه سِياقةً شافيه، في *أخبار المُبَيِّضَة و القرامطة*. و مَكثوا على ذلك ثمانين يوما، الى أنْ سَلَّطَ اللهُ عليه، مَن كان تَوَلَّى إظْهارَه؛ فذبحه ذبحا، و ارْتَدَّ كَيْدُهم في نُحُورِهم.

<٨ظ ـ ٧>

§ 39 و لَئِنْ كان هذا الوقتُ ـ هو الذي ـ عناه جاماسفُ و زرادشتُ، فقد أَصابا في الوقت؛ فقد كان ذلك في آخِرِ سنةِ الف و مائتين و اثنتين و اربعين للإسكندر، و قد تَمَّ لزرادشت الفٌ و خمسمائة سنة؛ و لكن أَخْطَآ في عود الدولة الى المجوس، كما أَخْطَأَ ابوعبدالله العَبدِيُّ <292> المُتَعَصِّبُ للمجوسيّة جَهْلاً، و الراجي لخروج القائم دهراً. و ذلك أنّه صَنَّفَ كتابا في *الأدوار و القرانات*، ذكر فيه: أنّ القِران الثامن عشر مِن مولد محمّد ـ عليه السلام ـ يُوافِقُ الألْفَ العاشر ـ و هو للمشترى والقوس ـ، فحَكَمَ على أنّه: يَخْرُجُ انسانٌ يُعِيدُ دولةَ المجوسيّة، و يَسْتَوْلي على الارض كلّها، و يُزِيلُ مُلْكَ العرب و غيرهم، و يَجْمَعُ الخَلْقَ على دينٍ واحد، و أمرٍ واحد، و يزيلُ الشَّرَّ، و يَمْلِكُ مُدَّةَ سبع قرانات و نصف؛ و نَصَّ على أنّه: لن يَمْلِكُ مِن العرب مَلِكٌ، بعد الذي يَجْلِسُ في القِران السابع عشرَ. و ليس يَقْتَضِي الوقت الذي اشار اليه، إلّا المكتفي أو المقتدر، و لم يَفِ بالموعود بعدهما.

§ 40 و قد قيل: أنّ دولةَ الساسانيّة، كانت[2] في القرانات الناريّة، و ظهرت دولةُ الدَّيْلَمِ لعليّ بن بويه، الملقَّبِ بعِماد الدولة، في القرانات الناريّة؛ و هذا هو الوعد الذي كانوا يَتواعدون به، في عود الدولة الى الفُرس، و إنْ لم تكن سِيرَتُهم هي الأُولَى. و لَسْتُ أَدْرِي: كيف آثَرُوا دولةَ الديلم؟ و دَلالةُ انْتِقالِ المَمَرِّ الى المُثَلَّثةِ الناريّة، أَظْهَرُ دَلالةً على دولة بنى العبّاس، و هى دولةٌ خراسانيّةٌ شرقيّة. ثمّ كِلاهما تَبْعُدان عن تجديد دولتهم، و أبْعَدُ عن إعادةِ دينهم.

١. هن: تسقوا. ٢. داد / حفز: ــــ.

<طز: ۲۱۲> § 41 و قد كانت القرامطةُ، قبلَ ظهور هذا الغلام، يَعْتَقِدُون بعض مذاهب اهل الباطن، و يَنْسُبُون الى تَشَيُّعِ الآل -عليهم السلام-، و يَتواعدون ظهور المنتظر، فى القران السابع فى المُثَلَّثَة النارية، حتّى قال ابوطاهر سليمان بن الحسين فى ذلك:

«أعَزُّكُمْ مِنِّى رُجُوعِى الى هَجَر　　فَعَمَّا قليل سوف يَأْتِيكُم الخبر
إذا طَلَعَ المِرّيخُ من أرض بابلٍ　　وقَارَنَه[1] النَّجْمانِ فالحَذَرَ الحَذَر
أَلَسْتُ أنا المذكور فى الكتب كُلِّها　　السْتُ انا المنعوتَ فى سورة «الزُّمَر» <293>.
سَأَمْلِكُ أَهْلَ الارض شرقاً و مغرباً[2]　　الى قَيْرَوَانِ الروم و التُّرك و الخَزَر
و أغْمُرُ حَتّى يَأْتِى عِيسَى بن مَرْيَمٍ　　فَيَحْمَدُ آثارى و يَرْضَى بما أمَر
فَفى جَنَّةِ الفِردوس لا شَكَّ مَرْبعِى　　و غَيْرِى يُصَلّى فى الجحيم و فى سَقَر».

و النجمان، هما زحل و المشترى[3].

§ 42 ثمّ ظهر بعد هؤلاء، رجل يُعْرَفُ بابْنِ أَبِى العَزاقِرِ[4]، و هو محمّد بن علىّ بن الشلمقانى <294> فادّعى حلولَ روح القدس فيه، و وضع كتاباً سمّاه بالحاسّة السادسة فى رَفْض الشرائع ✧[5]. و ايلاجِ الفاضل نورَه فى المفضول بالفجور به؛ فاتّبعه اناس من اغمار الخلق، و اباحوه <طف: 80b> حُرَمَهم، و طيّبوا انفسهم بايلاجه النور فيهن. و جدَّ امير المؤمنين الراضى بالله فى طلبه، فى سنة اثنتين و عشرين و ثلاثمائة، حتى ظفر به، و بالحسين بن القاسم بن عبيدالله بن سليمان بن وهب، و ابى عون ابراهيم بن محمد بن احمد ابن ابى النجم[6]، و كانا من وجوه العزاقرية. و وجد كتبهما اليه، يخاطبونه بالربّ و المولى، و يصفونه بالقدرة على ما يشاء، و يدعونه لانفسهم بالرحمة و الاصلاح (fol.115b) وقد سمّى الحسين بمرزوق الثلّاج، وابا عون ببُشْرَى؛ وقُرّروا، فاعترفوا بها وبصحّتها.

§ 43 و ادّعى ابن ابى العزاقر، انه كان ينهاهم عن دعائهم اياه بذلك، و كلّف الحسين بن القاسم التبرّؤ منه، و تناوله بما يصغر به قدره؛ فوُجد متسارعا الى ذلك و صفقه مرّات. و امر <طف: 81a>

---

۱. طز: فارقه.　　۲. عس: غربها.　　۳. جمله از داد / طز ساقط است.

۴. طز: القراقر.

۵. (✧) از اینجا تا بند «۵۸» از فرگرد ۹ (مطابق با عس، گ ۱۱۵ الف، س ۱۷ تا گ ۱۱۷ الف، س ۱۷) در طبع «نزهة» (طز، ص ۲۱۲ به) ساقط است، و در نسخهٔ بدل آمده، ظاهر آن است که در نسخهٔ اصل از این موضع افتاده بوده، چرا که از لفظ «و قسمه» تا آخر از احکام فرورد من ماه باشد بعرضه مابعد و بماقبل ربطی ندارد، و الله اعلم» (طز، ۲۱۱ ه).

۶. اصل: المنجم، ضبط از طف است.

اباعون بمثل ذلك، فأبى و حاد عنه. و استعصى الى ان لم يجد من ذلك بُدّا، فمدّ يده الى لحيته، على سبيل توقير وتعظيم، و صرف قذى و اماطة اذى و ارتعدت يده؛ فأعلن بقوله: «مولای مولای»، و ابن ابی العزاقر يتبرّأ منه، و يكذّب اقاويله. ثم انه أبْدأ يباهل، فان لم تنزل النقمة الى ثلاث، فهو بعدها حلال الدم. فاستفتى الراضی بالله الفقهاءَ و القضاة حينئذ، فأفتوا بقتله و تطهير وجهَ الارض من رجسه. فصُلب و ابو عون فی احد جانبی مدينة السلام، ثم قُتلا و نُصب رُؤوسهما و اُحرق اجسامهما، و افتضحت دعاويهما بحمدالله و منّه.

§ 44 و هذا الطيلسان، يتضمّن أبعاد ما بين تواريخهم من السنين الشمسية، بالطريق المصحّح من كتاب *الشابورقان* و غيره؛ و اذا عُرف واحد منهم، عرف الجميع؛ و قد تقدّم ذكرهم بالتفصيل، فلم يُذكر منهم الاّ مَن كان اشتهر و ظهرت له آثار، و بقيت له امّةٌ ينتمون اليه و يؤرّخون به. و استوفينا ذكر ذلك، و بلغنا منه مبلغا يكتفى به ان شاء الله:

<82 ظ>

طيلسان المتنبّئين

(fol. 116a)

بوذاسف											
٢٨٢٢	زرادشت										
٣٦٢٦	٧٩٤	مانی									
٣٩٢٢	١٠٨٢	٢٨٨	مزدك								
٤٠٢٠	١١٩٨	٤٠٢	١١٦	مسیلمة							
٤١٥٦	١٣١٢	٥٢٠	٢٣٢	١١٦	بهافرید						
٤١٩٣	١٣٥١	٥٥٧	٢٦٩	١٥٣	٢٧	المقنع					
٤٣٢٢	١٢٨٠	٦٨٦	٣٩٨	٢٨٢	١٦٦	١٢٩	الحلاج				
٤٣٤٠	١٤٩٨	٧٠٤	٤١٦	٣٠٠	١٨٤	١٤٧	١٨	ابن ابی زکریاء الطمامی			
[1]٤٣٤٢	١٥٠٠	٧٠٦	٤١٨	٣٠٢	١٨٦	١٤٩	٢٠	٢	ابن ابی العزاقر		
٤٤٣٥	١٥٩٣	٧٩٩	٥١١	٢٩٥	٢٧٩	٢٤٢	١١٣	٩٥	٩٣	مسیح الیهود المنتظر	
٤٥٠٧	١٦٦٥	٨٧١	٥٨٣	٤٦٧	[6]٣٥١	[5]٣١٤	[4]١٨٥	[3]١٦٧	[2]١٦٥	٧٢	الدجال

طف: 1. ٤٣٢٣ – 2. ١٦٤ – 3. ١٦٦ – 4. – ١٨٤ – 5. ٣١٢ – 6. ٣٥٠.

ch.

[IX]

القَوْل علیٰ ما فی شهور الفُرس

ـــ من الاعیاد و الایام المشهورة ـــ

(fol. 116b)

<طف: 83>

§ 1 و اذ قد قدّمنا ما وجب تقدیمه، من الاسباب اللاحقة بالشهور و السنین[1]، فقد یجب ان نرجع الی ما کان وقع علیه نصّ السؤال، لنشفی غلّة السائل بتحصیل مطلوبه. و نبتدئ بذکر ما فی شهور الفرس من الایام المعلومة، مُعرضین عمّا ذکره کلّ واحد من اصحاب الزیجات <295>. اذ لم یکن لهم بذلك کثیر عنایة، بل اکتفوا منها بالنقل عن نسخ فاسدة و منحولة اکثرها. و لکنّا نورد منها ما افادناه السماع مِن قوم، لا نشكّ فی اعتنائهم بها لصحّة اعتقادهم دیانةً لها <296>. و قد وجدنا کتاب زادویه[2] بن شاهویه <89> و کتاب خرشیذ بن زیار موبذ اصفهان <297> و کتاب محمد بن بهرام بن مطیار <298>. تشتمل من هذه المعانی علیٰ شیء فیه غنیة، و لیس فیه اختلاف اختلال[3]؛ فنقلنا نحن ما فیها الی ما اثبتناه هاهنا، و رکّبنا بعضها ببعض، و جمعنا اکثر ما قیل فیها؛ و قلنا مستعینین بالله:

۱. رش: فرگرد «V» (5).
۲. طف: «رادویه» (با «راء» مهمله) به ضبط آورده، رش: <89>.
۳. طف: ــــ.

§ 2 ان الفرس حين كانوا يكبسون سنيهم، يعلمون الفصول الاربعة بشهورهم، لتقارُب الامر بينهما؛ فكان «فروردين ماه» اول الصيف، و «تيرماه» اول الخريف، و «مهر ماه» اول الشتاء، و «دى ماه» اول الربيع. و كان لهم فيها ايام، يستعملونها على حسب الفصول الاربعة؛ فلما أهمل الكبس، اختلفت اوقاتها. فمِن تلك الايام، ما موضوعه امور دنياوية، و منها ما موضوعه امور دينية.

§ 3 فأما الدنياوية، فاعياد مكرّمة و ايام معظّمة، وضع الملوك و الرؤساء فيها «آئين» بها، يتوصّلون الى سرور النفس، و فرح الروح، مع اكتساب المحمدة و الثناء، و اختلاف المودّة و الدعاء؛ و رسموا فيها للعوامّ رسوما، يشاركونهم بها في مثل ذلك من السرور، و يُظهرون عقائدهم في طاعة الملوك و خدمتهم. و كان ذلك احد الاسباب، الموسِعة ضنكَ العيش على الفقراء، و المسعِفة آمالَ ذوى الرجاءِ، و المُنقِذة قريني[1] الهلكة من الورطة و البلاء. و سنّوا في ذلك سُنناً، يأخذها الخلف عن السلف، تبرّكاً و تيمّناً و تفاؤلاً.

§ 4 و أما الدينية (fol. 117a) فوضعها[2] اصحاب الشرائع، مِن مُسِنّهم[3] و فقهائهم و المتديّنين بدينهم؛ و المطلوب من استعمالها، هو مثل المطلوب الذى ذكرنا، لكنه في الآخرة. و نحن نذكر، ما في كلّ شهر من شهورهم، مِن كلا النوعين، و نبتدئ بأول شهورهم و هو:

§ 5 . فروردين ماه: و اول يوم منه «النوروز»، و هو اول يوم من السنة الجديدة، واسمُه بالفارسية يقتضى هذا المعنى. و كان يوافق، فيما مضى دخول الشمس برجَ السرطان، بزيجاتهم، اذا كبسوا السنين؛ ثم يتردّد في الربيع، اذا تأخّر. فيكون زمانه هو الذى تخرمه السنة بأسرها ـ اعنى ـ <ف: ١١٧ب>
انه مِن نزول القطر الى بدوّ الزهر، و مِن توريد الاشجار الى إدراك الثمار، و مِن هيج الحيوان الى تناسُله، و مِن ابتداء النامى الى تكامُله؛ و لذلك جُعل دليلاً على بدءِ العالَم و خَلقه.

§ 6 و قيل انّ في هذا اليوم، أدار الله الافلاكَ بعد سكونها، و سيّر الكواكبَ بعد وقوفها، و خلق الشمس، حتى صارت بها اجزاءُ المدّة من السنين و الايام و الشهور و غيرها معلومةً، بعد ان كانت خفية، و وقع اول العدد عليها. و فيه قالوا: خلق الله العالم السفلى، و ملّك كيومرث به، فهو «جَشنه» اى عيده. و قيل انه: اول الايام الستة، التى خلق الله فيها الخلق؛ و هو مع «المهرجان»

١. طف: قريبي. ٢. هس / توب: فوضعوها. ٣. عس: منتهم، طف: المنتهم.

عينا الزمان، كما الشمس و القمر عينا الفلك. و سأل المأمون علىَّ بن الموسَى الرضىٰ عن النوروز، فقال: هو يوم عَظَّمَتْه الملائكة، لانهم فيه خُلقوا؛ و عَظَّمَتْه الانبياء، لان الشمس فيه خُلقت؛ و عَظَّمَتْه الملوك، لانه اول يوم من الزمان.

§ 7 و عن عبدالصمد بن على، يرفعه الى جدّه عبدالله بن عباس، انه اُهدى الى النبى ـعليه السلام ـ يومَ النيروز، جامُ فضّةٍ فيه حلواء؛ فقال: ما هذا؟ قالوا: النوروز. قال: و ما هو؟ قالوا: عيدٌ عظيم للفُرس؛ قال: نعم، هو اليوم الذى أحيى الله فيه العسكرة؛ قالوا: و ما العسكرة؟ قال: الذين خرجوا من ديارهم، و هو الوف حذر الموت؛ فقال لهم الله: موتوا، ثم أحياهم فى هذا اليوم، و ردّ عليهم ارواحَهم؛ و امر السماءَ فطرت عليهم، فلذلك اتخذ الناس صبَّ الماءِ فيه سُنّةً. ثمّ اكل الحلواء ✧[1]، و قَسَمَ الجامَ بين أصحابه، و قال: لَيتَ لنا كلَّ يوم «نوروز». <٨ ب ... ٧>

§ 8 و قال بعض الحشوية: أنَّ سليمان بن داوود ـعليهما السلام ـ لمّا افتقد خاتمه و ذَهَبَ عنه مُلْكُه، ثمّ رُدَّ اليه بعد اربعين يوما، عاد اليه بهاؤه؛ و أَتَتْه الملوك، و عَكَفَتْ عليه الطّيور. فقالت الفرس «نَوْروزْ آمَدْ» ـاى: جاء اليوم الجديد، فسُمّىَ النيروز. و أَمَرَ سليمانُ الريح، فحَمَلَتْه واستَقبله خُطّاف، فقال: ايّها الملك إنَّ لى عُشّاً فيه بُيَيْضات، فاعْدِلْ لا تَحْطِمْها؛ فعَدَلَ. ولمّا نزل، حَمَلَ الخُطّاف فى منقاره ماءً، فرَشّه بين يديه، وأهدَى له رِجْلَ جَرادةٍ؛ فذلك سبب رَشِّ الماء، و الهدايا فىالنوروز.

§ 9 و قالت علماءُ العجم: أنَّ فيه ساعةً، يَزْجُرُ فَلَكُ «فَيْرُونَ»[2] (پَرونى / فروين) <299> بالأرواح، لإنشاء الخلق؛ قالوا و أسعدُ ساعاته، ساعات الشمس؛ و فى صبيحته يكون الفجر أدنى ما يُمكِنُ، و يُتبرَّك بالنظر اليه؛ و هو يوم مختار، لأنّه مسمّى بـ«هرمز»، و هو اسم الله ـعزّ وجلّ ـ الخالق الصانع المُنشئ المربّى للدنيا و اهلها، الذى لا يَقْدِرُ الواصفون علىٰ وصف جزءٍ من اجزاءِ نِعَمِه و إحسانه.

§ 10 و قال سعيد بن الفضل <300>: جبل دنا و هو بفارس، يُرى عليه كلّ ليلة نيروز، بُرُوقٌ تَسْطَعُ و تَلْمَعُ على صحو الهواء، و تَغَيُّمِه على كلّ حال من الزمان. و أعجب من هذا نيران كَلْواذا، و إنْ كان القَلب لا يَطْمَئِنُّ اليها دون مشاهدتها؛ فقد أَخْبَرَنى ابوالفرج الزّنجانىّ الحاسب

......

۱. (✧) پايان افتادگى (از بند «12v»؛ وگرد ۸) تا اينجا در طبع «زاخائو» (طز، ص ۲۱۵).

۲. طز: فيروز <299>.

<90> أنّه شاهد ذٰلك مع جماعة قَصَدُوا كلواذا <301>، سنة دخول عَضُدِ الدولة بغداد، و أنّها نيران و شموع لا تُحْصَى كثرة، تَظْهَرُ فى الجانب الغربىّ من دجلة بإزاء كلواذا، فى الليلة التى يكون فى صبيحتها النوروز؛ قال: فانّ السلطان، وضع هناك رَصَدَه، ليتجسّسوا الحقيقة، كَيلا يكون ذٰلك من المجوس أمراً مُمَوَّهاً؛ فلَمْ يقِفوا إلّا على أنّهم: كُلّما قَرُبُوا منها، تباعدت، وكُلّما تباعدوا، قَرُبَتْ.

§ 11 فقُلْتُ لأبى الفرج: إنّ يوم النيروز، زائل عن مكانه، لإهمال الفرس كبيستَهم، فلِمَ لايَتَأَخَّرُ عنه هذا الأمْرُ؛ و إنْ لم يَجِبْ تَأَخُّرُ، فهل كان يَتَقَدَّمُ وقت استعمال الكبيسة. فلَمْ يَكُنْ عنده جواب مُقْنِع. و قال اصحاب النَّيْرَنْجات: مَن لَعِقَ يومَ النوروز قبلَ الكلام ـ إذا أصبَحَ، ثلاثَ لَعَقاتٍ عَسَل؛ و بَخَّرَ بثلاث قطاع مِن شمع، كان ذٰلك شفآء مِن الأدواء.

§ 12 و قد قال بعض علماء الفرس: أنّ السبب، فى تسمية هذا اليوم بالنوروز، أنّ «الصابئة» ظَهَرَتْ أيّامَ طهمورث؛ فلمّامَلك جَمّ شَيْذْ، جَدَّدَ الدين، فسُمِّىَ ذٰلك الصّنيع؛ و كان النوروز يوماً جديدا، و صُيِّرَ عيدا، و إن كان قبله مُعَظَّماً. و قد قيل فى تعييده ايضا: أنّ جَمَّ شَيْذَ لمّا اتّخذ العجلة، ركبها فى هذا اليوم، و حَمَلَتْه الجِنُّ و الشياطين فى الهواء، مِن دُنباوند الى بابل فى يوم واحد؛ فاتَّخَذه الناس عيدا، لِما رَأَوْا فيه من الأعجوبة، و تَرَجَّحُوا بالأرجوحات تَشَبُّهاً به.

§ 13 و زعم بعضهم: أنّ جَمّ كان طوّافا فى البلاد، و أنّه لمّا أراد دخول آذربيجان، جَلَسَ على سرير من ذهب، و حَمَلَه الرِّجال على أعناقهم؛ فلمّا وقع عليه شُعاع الشمس، و رآه الناسُ، استَعْظَموه، و فَرِحُوا به، و عَيَّدُوا ذٰلك اليوم.

§ 14 و كان النوروز فيه، جرى الرّسم بتَهادِى الناس، فيما بينهم السُّكَّرَ؛ و السبب فيه ـ كما حكى آذرباذ مَوْبَذُ بغداد <55> ـ أنّ قَصَب السُّكَّر، إنّما ظَهَرَ فى مملكة جمّ يوم النوروز، ولم يكن يُعْرَفُ قبل ذٰلك الوقت؛ و هو أنّه رَأى قصبة كثيرة الماء، قد مَجَّتْ شيئاً من عصارتها، فذاقها، فوجد فيها حلاوة لذيذة، فأمَرَ باستخراج مائها، و عَمِلَ منها السُّكَّرَ؛ فارتُفع فى اليوم الخامس، و تَهادَوْه تبرّكاً به، و كذلك استُعمل فى المهرجان.

§ 15 و إنّما خَصُّوا وقتَ الانقلاب الصيفىّ، بالابتداء فى السنة <302> لِأنّ الانقلابين، أَوْلَى أنْ يُوقَفَ عليهما بالآلاتِ و العِيان من الاعتدالين؛ وذٰلك أنّ الانقلابين، هما أوائل إقبال الشمس، الى أحَدِ قُطْبَى الكُلّ، و إدْبارِها عنه بعينه؛ واذا رُصِدَ الظِلُّ المنتصِب فى الانقلاب الصيفىّ، و الظِّلُّ

البسيط فى الانقلاب الشّتوىّ، فى أىّ موضع، اتّفق من الأرض، لم يخفَ على الراصد يوم الانقلاب؛ و لو كان مِن عِلم الهندسة و الهيئة بأبعد البُعْد، لِأَنَّ تفاضُلَ الظّلّ البسيط مع قِلَّةِ اختلاف الميل، إذا كان الارتفاع كثيرا. فأمّا الاعتدالان، فإنّه لا يُوقَفُ على يومَيهما، إلّا بَعْدَ تَقَدُّمِ المعرفة بعرض البلد، و الميل الكُلّىّ؛ ثمّ لا يكون ذٰلك ظاهرا، إلّا لمن تأمَّلَ الهيئة و شدا من علمها، و عَرَفَ آلات الرَّصَد و نَصْبَها و العملَ بها. فكان الانقلابان لهذه الأسباب، أولَى بالابتداء من الاعتدالين؛ و كان الصَّيْفِىُّ منهما، أقرَبَ الى سَمْتِ الرُّؤوس الشّماليّة، فآثروه على الشّتوىّ و ايضا؛ فلِأنّه وقت إدراك الغَلّات، ٨ ج ٧ فهو أصْوَبُ لافتتاح الخَراج فيه من غيره. و كثير من العلماء و حكماءِ اليونانيّين، أقاموا الطالع لوقت طلوع كلب «الجبّار»؛ واستَفْتَحُوا به السَّنَةَ دون الاعتدال الرّبيعى، مِنْ أجْلِ أنَّ طلوعه، كان فيما مَضَى موافقاً لهذا الانقلاب، او بالقرب منه.

§ 16 و قد زال هذا اليوم ـ أعْنِي ـ النوروز عن وقته، حتّى صار فى زماننا يُوافِقُ دخولَ الشمس برجَ الحَمَل، و هو أوّلُ الرّبيع؛ فجَرَى الرَّسْمِ لملوكِ خراسان فيه، أنْ يَخْلَعُوا على أساوِرَتِهم، الخِلَعَ الربيعيّةَ و الصيفيّة.

§ 17 و اليوم السادس منه، و هو «روز خرداذ» النوروز الكبير <303>. و عند الفرس عيد عظيم الشأن. قيل أنْ فيه: فَرَغَ اللهُ مِن خَلق الخلائق، لِأنّه آخر الايّام السِتّة المذكورة، و فيه خَلَقَ المشترى، و أسْعَدُ ساعاته ساعات المشترى. قالوا: و فيه وَصَلَ سهم زرادشت الى مناجاة الله، و عَرَجَ كيخسرو الى الهوآء؛ و فيه تُقْسَمُ السعادات لاهل الأرض. و لذٰلك يُسَمِّيه العَجَمُ يوم الرَّجاء. و قال اصحاب النَّيْرَنجات: مَن ذاق صبيحة هذا اليوم، قبل الكلام، السُّكَّرَ؛ و تَدَهَّنَ بالزَّيْت، دُفِعَ عنه فى عامّة سنته أنواعُ البلايا.

§ 18 و قالوا: أنّه يُرَى فى صبيحته على جبل بُوشَنْجَ <304> شخص صامتٌ بيده طاقة مَرْوٍ، فيَظْهَرُ ساعة، ثم يَغِيبُ، فلا يُرَى الى مثله مِن الحول. و ذكر زادَوَيْهِ فى كتابه: أنَّ السبب فيه، طلوع جم شيد[1] من ناحية الجَنُوبِىّ ـ و هو «الافاهتر» <305> ـ و ذٰلك أنَّ اللَّعِين إبليس، كان أزال البركة، حتّى صار الناس لا يَفْرَقُون[2] عن الطعام و الشراب؛ و مَنَعَ الريح عن أنْ تَهُبَّ، فيَبِسَت الأشجار، و كادت الدنيا تَبْطُلُ؛ فصار جمٌ بأمْر الله و إرشاده الى ناحية الجنوبىّ، يقصد مثوى

١. داد / طز: النمس.
٢. حن. يفرون.

إبليسَ و أشباعه؛ و بَقِيَ فيها مُدَّةً، حتّى أزالَ ذٰلك. فرجع الناس الى الاعتدال و البركة و الخِصْب، و تَخَلَّصُوا من البلاء،فعند ذٰلك، رجع جمٌّ الى الدنيا، و طَلَعَ في هذا اليوم كالشمس، سَطَعَ[1] منه النُّورُ، لِأنَّه كان نيِّراً مثلها. و تَعَجَّبَ الناس من طلوع شمسين؛ و اخْضَرَّ كُلُّ عود يابس. فقال الناس «رُوزِ نَوْ» ـاى ـ يوم جديد؛ و زَرَعَ كلٌّ منهم الشَّعير في مِرْكَنٍ، او غيره تبرّكاً به؛ ثمّ بَقِيَ الرّسم، بِأَنْ يُزْرَعَ في هذا اليوم حوالَيْ صحنِ دورِ الملوك[2]، سبعةُ أصنافٍ من الغلّات على سبع أسطُوانات <306> و كان يُعْتَبَرُ بما يَنْبُتُ منها، على غَلَّاتِ السنة و قُوَّتِها و رَدآءَتِها.

§ 19 و فيه نادَى جَمٌّ شَيْذُ فيمَن حَضَرَ، و كتب الى مَن نأى: بِأَنْ يُخَرِّبُوا النواويس العتيقة، و لا يَبْنُوا فيه ناووسا حديثاً[3]؛ فقد سار فيهم سيرةً، ارْتضاها الله؛ و كان مِن جزائه إيّاه عليها، أَنْ جَنَّبَهم الأَسقام و الهَرَمَ و الحَسَد و الفناء والغموم و المصايب؛ فلم يَخْتَلَّ. و لم يَمُتْ شيء من الحيوان مدّة مُلْكِه، الى أَنْ نَجَمَ بيوراسف ابن أُخته، فقَتَلَه، و تَغَلَّبَ على ملكه؛ فكان العدد يَكْثُرُ، حتّى ضاقت بهم الارض، فوَسَّعَها الله ثلاثةَ أَضعاف ما كانت عليه؛ و أُمرهم أن يغتسلوا بالماء، ليتطهّروا من الذّنوب، و يفعلوا ذٰلك في كلّ سنة، ليَدْفَعَ اللهُ عنهم آفات السنة. <ط [illegible]>

§ 20 و زعم بعض الناس: أنَّ جَمّاً، كان أَمَرَ بحفر أنهار، و أَنَّ الماء أُجْرِيَ فيها في هذا اليوم؛ فاستبشر الناس بالخِصْب، و اغْتَسلوا بذلك الماء المُرْسَل، فتَبَرَّكَ الخَلَفُ بمحاكاة السَّلَفِ؛ و قال بعض: أنَّ المرسل للمياه في الأنهار، هو زوّ بعد تخريب افراسياب عمارات ايرانشهر.

§ 21 و قيل: بل السّبب في الاغتسال، هو أنَّ هذا اليوم لـ«هُروذا»[4]، و هو مَلَكُ الماء؛ و الماء يُناسِبه، فلذٰلك صار الناس يقومون في هذا اليوم عند طلوع الفجر، فيَقْصِدُون الى ماءِ القُنِيِّ و الحِياضِ؛ و ربَّما استقبلوا المياهَ الجارية، فيُفِيضُون على أنفسهم منها، تبرّكاً و دفعاً للآفات. و فيه يَرُشُّ الناس الماءَ بعضهم على بعض، و سببُه هو سبب الاغتسال؛ و قيل: بل هو احتباس المطر عن ايرانشهر[5] زمانا طويلا؛ و أنَّ جمَّ شيذَ، لمّا جلس مُبَشِّراً بما ذكرنا، مُطِرُوا مطراً غزيرا؛ فتبرّكوا به، و صَبَّه بعضهم على بعض، فبَقِيَتْ سنّة فيهم؛ و قيل ايضاً: أنَّ رَشَّ الماء، إنّما هو بمنزلة التّطهير، ممّا

---

١. عس / توپ: سطع.
٢. طز: ـــ، داد: الدار.
٣. داد / طز: جديدا.
٤. = هاروذ / هاروين (= خرداد).
٥. عس: اهل ايرانشهر.

اكْتَسَبَتْه الأبدان مِن دخان النار، و انْتَزَقَ[1] بها من أَدناس الإيقاد؛ و لأنّه يَدْفَعُ عن الهواءِ، فسادَه المولّدَ للأوبئة و الأمراض.

§ 22 و فی هذا اليوم، أَخرج جمٌّ مقادير الأشياء، فتَيَمَّنَت الملوك بعدَه؛ و كانوا يُعِدُّون ما يحتاجون اليه، من الكاغذ و الجلود التی يُكتَبُ بها الرسائل الی الآفاق، و ما وَجبَ أنْ يُخْتَمَ علی آخِره، خُتِمَ عليه، و كان يسمّی بالفارسيّة «اسفيدار نوشت[2]».

§ 23 و لمّا كان بعدَ جمٍّ، جعلت الملوك هذا الشهر ـ أَعنی ـ «فروردين ماه» كلّه أعياداً، مقسومةً فی أَسداسه: فالخَمْسَةُ الأُولی للملوك، والثانية للأشراف، و الثالثة لخَدَم الملوك، و الرابعة لحواشيهم، والخامسة للعامّة، والسادسة للرّعاة. و قد قيل: أنّ الواصل بين النوروزين، هو هرمز بن سابور البَطَل <307> فإنّه عَيَّدَ جميعَ الأيّام ـ التی بينهما؛ و رَفَعَ النّيران علی المواضع العالية تَيَمُّناً بها، وتصفيةً للجَوِّ بإحراقها ما فيه من غِلَظِ الشتاء[3]، و ترقيقها العفونات المُوَلِّدَةَ للفساد وتبديدها.

§ 24 و كان من «آئين» الاكاسرة فی هذه الايّام الخمسة، أنْ يَبْدَأ الملك يوم النيروز، فيُعْلِمَ الناسَ بالجلوس لهم و الإحسان اليهم؛ و فی اليوم الثانی: يَجْلِسُ لِمَنْ هو أَرْفَعُ مرتبة ـ و هم الدهاقين و أهل البيوتات ـ، و فی اليوم الثالث: يَجْلِسُ لأساورته وعظماء موابذته، و فی اليوم الرابع: لأهل بيته و قرابته و خاصّته، و فی هذا اليوم الخامس: لولده و صنائعه؛ فيَصِلُ الی كلّ واحد منهم، ما استحقّه من الرّتبة و الإكرام، و يَسْتَوْفِی ما استوجبه من المبرّ و الإنعام؛ فإذا كان اليوم السادس: كان قد فَرَغَ من قضاء حقوقهم، فتَنَوْرَزَ لنفسه، و لم يَصِلْ اليه الاّ أَهْلُ أُنْسِه، و من يَصْلُحُ لخلوته؛ و أَمَرَ بإحضار ما حَصَلَ من الهدايا، علی مراتب المُهْدين، فيَتَأَمَّلُها و يُفَرِّقُ منها ما شاء، و يُودِعُ الخزائنَ ما شاء.

٨ طرز ٧

§ 25 و اليوم السابع عشر، هو «سروش روز»، و سروش[4] أوّلُ مَن أَمَرَ فيه بالزَّمزمة، و هو الإيماء بالفَمِّ لا بكلام مفهوم؛ و ذلك أنّهم اذا[5] صَلَّوْا و سَبَّحُوا الله و قَدَّسُوه، تناولُوا الطعام فی وسط ذلك، فلا يُمكِنُهم الكلام وسط الصلاة، فيُهَمْهِمُون و يُشيرُون و لا يَتَكَلَّمُون؛ و هذا علی ما أَخبرنی به آذرخورا المهندس <91> و قال غيره: بل ذلك، لئلّا يَصِلَ بخارُ الأفواه الی الأطعمة، و هو

۱. توپ: انتصل.
۲. داد / طز: اسفيدانوسب.
۳. داد / طز: الاشياء.
۴. هن: ســـ.
۵. طز: ا.

يوم مبارك فى كلّ شهر، لأنّ «سروش» اسم رقيب الليل من الملائكة؛ و يقال أنّه جبرئيل، و هو أشدُّ الملائكة على الجنّ و السَّحَرَة، و هو يَطْلُعُ على الخلق بالليل ثلاثاً، فيَقْمَعُ الجنّ و يَزْجُرُ السّحرة؛ و يُضِيءُ الليلَ لطلوعه[1]. فيَبْرُدُ الجوُّ، و تَعْذُبُ المياه، و تَسْقَعُ الدِّيَكَةُ، و تَلْتَهِبُ شهوة النّكاح فى الحيوان؛ و مِن تلك المرّات الثلاث، طلوع الفجر فيه: يَهْتَزُّ النبات، و يَنمى الزّهر، و يُصَوِّت الطّير، و يَتَرَوَّحُ العليل، و يتنفّس المكروب، و يَأْمَنُ المسافر، و يَطِيبُ الزمان، و تَصْدُقُ الرؤيا، و تَفْرَحُ الملائكة و الجنّ.

§ 26 و اليوم التاسع عشر، و هو «فروردين روز» عيد[2]، و يسمّى «فَرْوَرْدَكان[3]»، ذلك للموافقة بين اسمه و اسم الشهر الذى هو فيه، و جَرَى لهم مثل ذلك فى كلّ شهر.

§ 27 ارديبهشت ماه: اليوم الثالث منه، و هو «روز ارديبهشت» عيد، يسمّى «ارديبهشتكان» لاتّفاق الاسمين؛ و معنى هذا الاسم: الصدق خير، و قيل بل هو: منتهى الخير؛ و «ارديبهشت» هو مَلَكُ النار و النور، و هما يُناسبانه؛ و قد وَكَّلَه الله بذلك، و بإزالة العلل و الأمراض بالأدوية و الأغذية،و بإظهار الصّدق من الكذب، و الحقّ من المبطل بالأيْمان، التى ذكروا أنّها بيّنةٌ فى الابستا <308>، و اليوم السادس والعشرون منه، و هو «اشتاذ روز» اوّل الكهنبار الثالث، وهو خمسة ايّام آخرُها آخرُ الشهر؛ وفيها خَلَقَ‌الله الارض، و اسم الكهنبار «فيشههيم‌كاه»؛ و الكهنبارات: ستّةٌ <88 / 309>، و كلّ واحد منها، خمسة ايّام، و واضعُها زرادشت.

§ 28 خُردادماه: اليوم السادس منه، و هو «روز خرداذ» عيد، يسمّى «خرداذكان» لاتّفاق الاسمين، و معنى هذا الاسم: ثَباتُ الخلق، و هروذا هو الملك الموكّل بتربية الخلق و الأشجار و النّبات، و إزالة النّجاسات عن المياه. و اليوم السادس و العشرون [منه] و هو «اشتاذ روز» اوّلُ الكهنبار الرابع، و آخره آخر الشهر؛ و فيه خلق الله الأشجار و النبات، واسمه «اياثرم كاه».

§ 29 تيرماه: اليوم السادس منه، و هو «روز خرداذ» عيدٌ، يسمّى «جَشْنِ نِيلُوفَرْ» <309> و هو مستحدث. و اليوم الثالث عشر منه، و هو «روز تير» عيد، يسمّى «التيركان» لاتّفاق الاسمين؛ و له سببان: أحدهما زعموا أنّ افراسياب، لمّا تَغَلَّبَ على ايرانشهر، و حاصَرَ

---

١. د رهامش عس افزوده: لعلّه انّه تعالى بهذه الليلة «ليلة القدر»
٢. داد / طز: فروردين ماه.
٣. اصل: فروردجار.

منوشجهر بطبرستان، طَلَبَ منه أمراً؛ فأنْعَمَ به عليه، على أنْ يَرُدَّ اليه من ايران شهر، رَمْيَةَ نُشّابةٍ فى مثلها؛ فحَضَرَ مَلَكٌ من الملائكة إسمه اسفندارمذ، و أمَرَ بأنْ يَتَّخِذَ قوسا و نُشّابة على مقدار مَثَّلَه لصانعها، على ما بُيِّنَ فى كتاب الابستا؛ و أُحْضِرَ آرش <310> و كان شريفا دَيِّناً حكيما، و أُمِرَ بأَخْذ القوس و رَمْي النشّابة؛ فقام وتَعَرّى و قال: ايّها الملَكُ و ايّها الناس، أبْصِرُوا بدنى، فإنّى بَرىءٌ من كلّ جِراحة و علّة؛ و إنّى موقن بأنّى إذا رَمَيْتُ بهذه القوس و السّهم، تَقَطَّعْتُ قِطَعاً، و تَلِفَتْ نفسى، و قد جَعَلْتُها فدآءاً لكم. ثمّ تَجَرَّدَ، و مَدَّ القوس بما اعطاه الله من القوّة، فرمى بها و تَقَطَّعَ قِطَعاً. و أمَرَ اللهُ الريح حتّى اخْتَطَفت النشّابة من جبل الرويان، و بَلَغَ بها أقْصَى خراسان بين فرغانة و طخيرستان[1]؛ فأصابتْ أصْلَ شجرة من شجر الجوز كبيرةٍ، لم يكن لها فى الدنيا شبه من الأشجار كِبَراً؛ و يقال: أنّ مِن موضع الرَّمْيَةِ الى موقع النشّابة، ألْف فرسخ؛ فاصطَلَحا على تلك الرمية. و كانت فى هذا اليوم، فاتَّخَذَه الناس عيدا.

§ 30 و قد كان نال منوشجهرَ، و اهل ايرانشهر الضُّرُّ فى ذلك الحصار، بحيث لم يَقْدِرُوا على طحن الحنطة، و خَبْزِ الخُبز استبطاءاً لمُدّتها، حتّى طَحَنُوا الحنطة، و انفواكه الفِجَّةَ التى لم تُدْرِك، و أكَلُوها، فصار طبخ الحنطة و الفواكه فى هذا اليوم سنّةً الى زماننا هذا[2]. و قد قيل: أنّ يوم الرَّمية، هو هذا اليوم، و هو «روز تير»، و أنّه «التيركانُ» الصغير؛ و أنّ اليوم الرابع عشر، و هو «كوش روز» هو التيركان الاكبر؛ و أنَّ الخبر فيه، وَرَدَ بموقع السهم؛ و فى «روز تير» تُكْسَرُ المطابخ و الكوانين، إذْ فيه تَخَلَّصَ الناس من افراسياب، و مَضَى كلّ واحد الى عمله.

§ 31 و السبب الثانى: أنَّ «الدهوفذيّة» ـ التى ـ معناها: حفظ الدنيا و حراستها والتَّأمُّر فيها، <٨ ط / ٢٢٧> و «الدُّهقَنَةَ» ـ التى ـ معناها: عمارة الدنيا و زراعتها و قسمتها، هما تَوْأمان بهما، يَعْمُرُ الدنيا و يَدُومُ قوامها و يَصْلُحُ فسادها، و الكتابة يَلُوْهما مقترنة بهما. فأمّا «الدهوفذيّة»، فقد صدرَتْ عن اوشهنج؛ و امّا «الدهقنة»، فصدرت عن اخيه ويكرد؛ و اسم هذا اليوم «تير» ـ و هو عطارد نجم الكُتّاب ـ و فيه نَوَّهَ اوشهنج باسم أُخيه فى ذلك الوقت؛ و قُسِمَتْ له الدهقنةُ ـ و هى و الكتابة شىء واحد ـ فصيَّروا هذا اليوم عيدا إجلالاً له و إعظاما؛ و فيه أوْعَزَ الى اهل الدنيا، بأن يَتَزَيَّوْا بزِيِّ الكُتّاب و الدهاقين، فبَقِيَ الملوك و الدهاقنة و الموابذة و غيرهم، يَتَزَيَّوْن بلباس الكُتّاب الى ايّام بشتاسف، إجلالاً للكَتَبَةِ و إعظاما للدُّهقنة.

---

١. داد / طز: طبرستان.　　٢. داد / طز: ـــ.

§ 32 و فيه يَغْتَسِلُ الفرس، و السبب فيه: أنَّ كيخسرو، لمّا انصَرف من حرب افراسـياب، اجتازَ في هذا اليوم بناحية ساوه، و صَعِدَ الجَبَل المُطِلَّ عليها، و نَزَلَ على عين ماء، مـنفرداً عـن معسكره؛ فتَرايا لَه المَـلَكُ، ففَزِعَ و أُغْمِيَ عليه؛ و وافَقَ ذٰلك وصولَ ويجن بن جودرز اليه، و قد أفاق، فرَشَّ على وجهه من ذٰلك الماء، و أَسْنَدَه الى صخرة هناك؛ و قال له: ايّها الملكُ «مانديش» ـاي: لا تَخَفْ. و أَمَرَ ببناءِ قرية العين، و سَمّاها مه انديش، فخُفِّفَ و جُعِلَ «انديش» <311> و جرى رسم الاغتسال بهذا الماء، و جميع مياه العيون تبرّكاً؛ و قد يَخْرُجُ اهل آمل الى بحر الخَزَر، فيَلْعَبون في الماء، و يَتَلَهَّوْن و يَتغامسون يومهم هذا كلَّه.

§ 33 مرداذماه: اليوم السابع منه. و هو «روز مرداذ» عيد. يسمّى «مـرداذكـان» لاتّـفاق الاسمين. و معنى مرداذ: دوام الخلق أبداً من غير موت و لا فناء؛ و مرداذ هو الملك الموكَّل بحفظ الدنيا، وإقامة الأغذية و الأدوية ـالتى اصلها النبات ـ المُزِيلة للجوع و الضُرّ و الأمراض.

§ 34 شهريور ماه: اليوم الرابع منه. و هو «روز شهريور» عيد. يسـمّى «شهـريور كـان» لاتّفاق الاسمين. و معناه: المِنَى و المَحَبَّة؛ و شهريور هو الملك الموكّل بالجواهـر السـبعة، التى هـى الذهب والفِضّة و غير ذلك من الفلزّات، ممّا به قوام الصّناعات و الدنيا و اهلها. و ذكر زادَوَيْه: أنّه يسمّى «آذرجَشن» <312>، و هو عيد النّيران ـالتى ـ فى دُورِ الناس؛ و كان ابتداء الشتاء، و فيه كانوا يُوقِدون النيران العظيمة فى بيوتهم؛ و يُكْثِرون مِن عبادة الله و تحميده، و يجتمِعون على الأكل و الفَرَح؛ و يَزْعُمُون أنّ ذٰلك لدفع البرد واليُبْسِ الحادث فى الشتاء، و أنّ انتشار حرارتها، يَدْفَعُ غوائل الضُرّ المُضِرّ بالنبات فى الدنيا؛ و كان سبيلهم فى ذٰلك، سبيل مَن يمضى الى محـاربة عدوّه بالجيش العظيم.

<ب ۲۲۲> § 35 و ذكر خورشيد الموبذ <297>: أنّ «آذرجَشن» هو اليوم الاوّل مِن هذا الشهر، و هو «روز هرمز». و اليوم السادس عشر منه، و هو «روز مهر»، يسمى «خزان» الاول[1]، و هـو للخاصّة؛ و ليس هو من ايّام الفرس، و إنْ كان يُسْتَعْمَلُ فى شهورهم، فإنّه من الأيّام الطُخاريّة. والمرسوم عندهم تَتَغَيُّرِ الهواء و اوّل الشتاء، و فى زماننا صَيَّرَه اهل خراسان اوّل الخريف. و هذا اليوم هو «روز مهر»، اوّل الكهنبار الخامس، و آخره «روز بهرام» منه، و فيه خـلق الله البهـائم، واسمه «ميديايريم كاه».

۱. از «من هذا...» تا اينجا در داد / ظر ساقط است.

§ 36 مهرماه: اليوم الاوّل منه، و هو «هرمزد روز» مهر، و هو «خزانُ» الثانى، و هو للعامّة على مثال ما تقدّم ذكره. و اليوم السادس عشر [منه] و هو «روز مهر» عيد عظيم الشأن، و يُعرَف بالـ«مهرجان»، و اسمه موافق لاسم الشهر، و تفسيره: «مَحَبَّةُ الرُّوح». و قد قيل: أنّ مهر هو اسم الشمس، و أنّها ظَهَرَت فى هذا اليوم للعالم، فسُمّىَ بها؛ و الدليل على ذلك أنّ: مِن «آئين» الأكاسرة فى هذا اليوم، التَّتَوُّجَ بالتاج الذى عليه صورة الشمس، و عَجَلَتِها الدائرة عليها، و فيه يَقُومُ للفرس سوق.

§ 37 و زعموا أنّ تخصيصهم إيّاه بالتعظيم، بسبب استبشار الناس لمّا سَمِعوا خروج افريدون، بعد أنْ وَثَبَ كابِى على الضحّاك بيوراسف، و طَرَدَه، و دعا الى افريدون؛ و كابِى هو الذى تَيَمَّنَ ملوك الفرس بِعَلَمِه و رايته، و كانت من جلد دُبٍّ و يقال أَسَد، و سُمّىَ «درفش كابيان»، و رُصِّعَ بعده بالجواهر و الذهب. قالوا: و فيه نزلت الملائكة لعَوْنِ افريدون، و جرى الرسم بذلك فى دُور الملوك، أنْ يَقِفَ فى صحن الدار رجل شجاع، وقتَ إسفار الصُّبح، و يقول بأَعْلَى صوته: يا ايّها الملائكة انْزِلُوا الى الدنيا، و اقْمَعُوا الشياطين و الأشرار، و ادْفَعُوهم عن الدنيا.

§ 38 قالوا: و فيه دحا الله الارض، و خَلَقَ الأجساد قراراً للأرواح؛ و فى ساعة منه، يَتنفّس فَلَكُ «افرنجوى» (= آفرينگان) <299> لتربية الأجساد. قالوا: و فيه كسا الله القمر بهاءَه، و جلاه بضوءه، بعد أن كان خَلَقَه كُرَةً سوداء لا ضَوْءَ لها، و من أجْله قيل: أنّ القمر فى «المهرجان» يُوفِى على الشمس، و أَسعَدُ ساعاته ساعات القمر. و قال سَلْمانُ الفارسىّ <313>: كُنّا على عهد الفرس، نقول أنّ الله أَخْرَجَ زينة الخلق لعِباده، من الياقوت فى النوروز، و من الزَّبَرجَد فى المهرجان، ففَضْلُها على غيرهما من الايّام، كفَضْل الياقوت و الزبرجد على سائر الجواهر.

§ 39 و قال الايرانشهرىُّ <314>: أَخَذَ الله ميثاق النور و الظلمة، يوم النوروز و المهرجان. و قال سعيد بن الفضل <300>: يقول علماء الفرس، أنّ قُلَّةَ جَبَلِ شاهين <315> ‹طو ۲۲۳› تُرى طول ايّام الصّيف سوداء ابدا، و فى صبيحة «المهرجان» تُرَى بيضاء، كأنّ عليها ثلجاً، و ذلك على صَحْوِ الهواء و تَغَيُّمه، و على كلّ حال من الزمان. و قال الكِسْرَوِىّ <183>: سمعت المؤبذ المتوكّلىّ <55> يقول: اذا كان يوم المهرجان، طلعت الشمس «بهامين[1]» <316> الواسط[2] بين

۱. عس / توب: بهامير.	۲. طز: الوسط.

النور و الظلمة، فيَفْنَى الأَرواح في الأَجساد، و لذلك سَمَّته الفرس «ميركان». و قال اصحاب النَّيْرنجات: مَنْ طَعِمَ يوم المهرجان شيئا من الرُّمَّان، و شَمَّ ماءَ الوَرْد، دُفِع عنه آفات كثيرة.

§ 40 و امّا اصحاب التأويلات من الفرس، فقد استخرجوا الأَمثال من هذه الايّام تاويلات، فجعلوا المهرجان دليلاً على القيامة، و آخِرِ العالم، لتَناهى النَّامى فيه الى غايته، و انْقِطاع موادّ النُّمُوّ عنه، و لِتوقّف الحيوان عن التناسل؛ كما جعلوا «النوروز» دليلاً لابتداء العالم، لكون أَضداد هذه الحالات فيه؛ و قد فَضَّلَ المهرجانَ قومٌ على النوروز، بمثل ما فضّلوا الخريف على الربيع، و مُعَوَّلُهم في الاحتجاج لذلك، على جواب ارسطوطالس للاسكندر حين سَأَلَه عنهما، فقال: ايّها الملك، في الربيع ابتداء نُشُوء الهَوامّ، و في الخريف ابتداء ذَهابها، فالخريف من هذه الجهة أَفْضَلُ. و كان هذا اليوم فيما مَضَى، يُوافِقُ أَوَّلَ الشّتاء، ثمّ تَقَدَّمَ عند إِهمال الكَبْسِ، فجرى الرَّسْمُ لملوك خراسان فيه في زماننا، أَنْ يَحْمَلُوا على الأَساورة كسوة الخريف و الشتاء.

§ 41 و اليوم الحادي والعشرون [منه] و هو «رام روز»، هو المهرجان العظيم؛ و سببه: ظَفَرُ افريدون بالضحّاك، و أَسْرُه إِيّاه. قالوا: و لمّا أُتِيَ به، و قُدِّمَ اليه، قال الضحّاك: لا تَقْتُلْنِى بجَدِّك؛ فأَجابه افريدون منكراً لقوله: أَوَطَمِعْتَ في أَنْ تكون كُفْؤاً لجم بن ويجهان في القَوَد؟ كَلّا! بل أَقْتُلُك بثَوْرٍ، كان في دار جَدّي. ثم أَوْثَقه، و حبسه في جبل دنباوند فتخَلّصَ الناس من شَرِّه، و عَيَّدُوه؛ و أَمَرَهم افريدون بشدِّ الكساتيج <317>، في أَوساطهم، و استعمال الزَّمزمة، و الكَفِّ عن الكلام عند الطعام، شكراً لله بما أَنادهم من الأَمن[1] في تَصَرُّفِهم، و وقت أَكْلِهم و شُربهم، بعد أَنْ كانوا خائفين أَلْفَ سنة؛ و بَقِيَ ذلك الأَمر، سُنَّةً فيه و عادة. و كلّ الفرس، مجمعون على أَنَّ: بيوراسف عاش أَلْفَ سنة، و إِنْ كان قال بعضهم ايضاً أَنّه عاش اكثر؛ وإِنَّما الالف سنة، مدّة تَمَلُّكِه و تغلّبه؛ و قد قيل: أَنّ دعاء الفرس بعضهم لبعض، بتعمير أَلف سنة - اعنى - قولهم: «هزار سال بزى»، إِنّما هو من حينئذ لجوازه لديهم، مِن جهة ما شاهدوه من الضحّاك، و إِمكان ذلك عندهم، والله اعلم.

§ 42 و قد أَمَرَ زرادشت: أَن يكون سبيل المهرجان و «رام روز» واحداً في التعظيم، فعَيَّدُوهما معا حتّى وَصَلَ بينهما هرمز بن شابور البطَلُ، وعَيَّدَ ما بينهما من الايّام؛ كما فَعَلَ في الوصل بين النوروزين؛ ثمّ جَعَلَ الملوك و اهل ايرانشهر، من لدن المهرجان الى تمام ثلاثين يوما، أَعياداً بين طبقات الناس، على مثال ما تَقَدَّمَ ذكره في النوروز، و لكلّ طبقة خمسةُ ايّام. <طز [illegible]>

۱. داد / طز: الامر.

§ 43 آبان ماه: اليوم العاشر منه، و هو «روز آبان» عيد، يسمّى «آبانكان» لاتّفاق الاسمين؛ وفيه مَلَكَ زوّ بن طهماسف، و أَمَرَ بحَفْر الأنهار و عمارتها؛ و فيه اتَّصَلَ الخبر بالاقاليم السبعة، بأسْر افريدون بيوراسفَ و تملُّك افريدون؛ و ما أَمَر به الناسَ مِن تملُّكِ[1] دُورِهم و أهاليهم و أولادهم و تسميتِهم بالـ«ـكَذْخُذاه»، و لم يكن قبل هذا اليوم هذا الاسم، فاغلق كلّ رجلٍ بابَ داره، و سمّى نفسه بالكدخذاه[2] اى: ربّ الدار؛ و تأمَّرَ على اهله و ولده و ملكه، و أَمَرَ و نَهَى فيها، بعد أنْ كانوا فى أيّام بيوراسف مُهْمَلِين، يَنْتابُ دُورَهم الشياطينُ و المَرَدَة، فلا يقْدِرون على دفعهم عنها؛ و قد أزال الناصر الأُطروش <318>، ذلك الرسم و أعاد اشتراكَ المَرَدَة مع الناس فى الكذخذاهيّة.

§ 44 و الخمسة الاواخر من هذا الشهر، اوّلها «روز اشتاذ» منه، يسمّى الفروردجان <299>؛ و فيه كانوا يضعون الأَطعمة فى نواويس الموتى، و الأَشربة على ظهور البيوت؛ و يزعمون أنَّ أرواح موتاهم، تَخْرُجُ فى هذه الايّام مِن موضع ثوابها و عقابها، فتأْتِيها، و تَنْشَفُ قُوَّتَها، و تَرْشِفُ طعومها؛ و يُدَخِّنون بيوتهم بالراسن، ليَتَلَذَّذَ الموتى برائحته؛ و أنَّ أرواح الأبرار، تُلِمُّ بالاهل و الولد و الأقارب، و تُباشِرُ أُمورَهم، و إنْ كانوا لا يَرَوْنها.

§ 45 و قد اختلفوا فيها فيما بينهم، فزعم بعض أنّها الخمسة الاواخر من «آبان ماه»؛ و زعم الآخرون أنّها «الاندركاه» <92> و هى الخمسة اللواحق، التى بين آبان ماه و آذرماه <93>؛ فلمّا كَثُرَ الاختلاف فيهم، و تنازعوا فيها، أخَذُوا بجميعها تأكيداً للأمر، إذْهو ركن من أركان دينهم، و احتياطاً حين لم يُفَصِّل اليقين بينهم؛ فسمّوا الخمسة الأُولى: «الفروردجان» الاوّل، و الأُخرى «الفروردجان» الثانى، و هى افضل من الاولى. و اوّل هذه اللواحق الزائدة، هو اوّل الكهنبار السادس، و فيه خلق الله الناس، و يسمّى «همشفثميذيكاه».

§ 46 و قد قيل: أنّ سبب الفروردجان، أنّ قابيلَ لمّا قتل هابيلَ، و اشتدَّ جَزَعُ أبَوَيه عليه، دَعَوَا الله أن يَرُدَّ روحه عليه، فرَدَّها «روز اشتاذ» من آبان ماه، و أقامَتْ فيه عَشَرَةَ ايّام؛ فقَعَدَ هابيل مُنتصبا يَنْظُرُ الى أبَوَيه، و لا يُؤْذَنُ له بالكلام، فجمع ابواه✧[3] جميعَ ما كان فى عصرهما مِن المآكل و المشارب و الطيب حوله؛ فتَمَسَّكتِ العلماء و الملوك بذلك، و جعلوها أعظمَ الاعياد، و

۱. هن: مماليك.		۲. از «ولم يكن...» تا اينجا در داد / طز ساقط است.

۳. ✧] از اينجا تا بند ۵۱ (مطابق با عس. ک ۱۲۳ پ ـ ۱۲۴ ر) در طف ساقط است.

زادوا فيها ثلاثة ايام، استظهاراً للعيد. فكانوا يبتدئون «بروز دَى بدين»، و يَضعون تيجانَهم و ينزلون عن سُرُرِهم، و يلبسون البياض. و يشدّون الكساتيج. و يتفرّغون للظلمات و المصالح.

§ 47 آذرماه: فى اليوم الاول منه، و هو «روز هرمزد» ركوبُ الكوسج، و هى سُنّةٌ. جَرَتْ مِن رجلٍ كوسج مضحك، كان يَركب بفارس فى هذا اليوم[1] ـو هو اشتداد البرد كان عندهم بعد إهمال الكبس ـ حماراً، فى اظهار مِن الثياب و إهمال مِن اللباس، مشهّراً لنفسه؛ و قد تناول الأطعمة الحارّة. و الأشربة المسخنة. و طلى جسدَه ببعض الأدهان النافية لمضرّة البرد. ثمّ يظهر للنّاس بمِرْوَحةٍ، يتروّح بها؛ فكان الناس يتضاحكون مِنه، و يرشّون عليه الماءَ، و يرمونه بالجليد و الثلج؛ فكان يُصيب بذلك مِن مُترفيهم منفعةً، فى توارُثِ ذلك عقبُه؛ و يُستعمل فى زماننا هذا بشيراز. و بعض مُدُن فارس، على ضريبةٍ، يتضمّن للسلطان بها <319>.

§ 48 و حَكى لى ابوسعيد احمد بن محمد بن عبدالجليل المهندس <320>. و كان شاهَدَ ذلك انّ الذى يتولّى بشيراز. حارسٌ طويلُ اللّحية كَثّها؛ و انّه يَحمل معه نقيع المَغْرَة. و هى الطين الاحمر، يَلطخ بها ثيابَ مَن لا يَسمح له بشيءٍ، اذا استسمحه. و قد يُسمّى ايضاً هذا اليوم: «أبسال وهار»، و كان يسمّيه الكيانيون مِن الملوك: «بهار جشن»؛ و هو اول يوم، ظهر فيه «جرشانجره»؛ و كانت ثعالبُ طيّارة. على عهد الكيانيّين مِن الملوك. و بها كانت سعادة زمانهم و نضارة ايّامهم. فبادت معهم، و انقرضت بانقراضهم، و مِن أجل ذلك. يتبرك فيه بالنظر الى الثعلب.

§ 49 و رُبّما يتعجّب السامعُ لذكر الثعالب الطيّاره. و ليس بعجبٍ؛ فقد أخبرنى مَن اثقُ به، و هو ابوالقاسم على بن احمد الطاهرى: انّ والى اسبيجاب. أهدى فى سنة تسع و سبعين و ثلاثمائة. الىٰ نوح بن منصور صاحب خراسان. فرساً له قرنان ظاهران، و ثعلباً له على جَنْبَيه لَجنحةٌ مِن ريش، اذا قَرُبَ مِنه الانسانُ نشرها، و اذا بَعُدَ سكنها. و الصقها بالجنب؛ و ذكر أنّه عاينه. و هو فى قفص. و هذا اليوم[2]، هو اولُ يومٍ لستخرج فيه جم شيد، اللؤلؤ من البحر. و لم يكن يُعرَف قبله.

١. در هامش عس آمده است «در سبب این امر گویند که اول آذرماه در آسمان، یک صورت فلکی به شکل کوسه برنشسته بر ستور دیده می‌شود...» ۱۲۳أ ب).

٢. افزوده: عس: ان اليوم الاول، من آذرماه

§ 50 و كان هذا اليوم، يقرب مِن دخول الشمس برجَ الحمل؛ فيُعَيّده الناس، و يَفرحُون فيه، و يجتلبون السرور، لإدبار الشتاء، و زوالِ كُربه، و إقبال الربيع و تنسّم طيبه[1]؛ و لأنّ الزمان يكون فيه، كالمَيّت اذ يَنشُرُ؛ و كانوا يَبْرُزون الى الصحارى، و يتبرّكون بالنظر الىٰ نباتها. و كان يُدخَل فى هذا اليوم، على الملوك قبلَ الغذاء، ثعلبٌ؛ و بعدَه، هُدْهُدٌ و فرخٌ و جَحشُ حمارٍ، و ما يُوجد مِن اوايل الثمار البارزة، مِن تفّاحٍ أوزادها.

(٨ ط ٢/٢٢ ٧) § 51 و قيل أنّه: اولُ يوم قضى الله فيه الخير و الشرّ، و رَكّبَ البروجَ و قَسَمَها بين الكواكب؛ و انّ افضلَ اوقاته و أسْعَدَ ساعاته. ما كان الحَمَلُ فيه طالعاً؛ و يَتَبَرَّكون بساعة السَحَر، اصحابُ النيرنجات. و يَزعمون انّ ما يُذكَرُ فيها، هو موجود على كلّ حال؛ و يقولون مَن طَعِمَ صبيحة هذا اليوم، قبل الكلام، سفرجلاً، و شمّ أُترُجاً، سُعِدَ فى عامه. و قال طاهر بن طاهر <321>: كانت العجم فى قديم الايام، تَشرب العسلَ فى هذا اليوم، إن كان القمر فى منزلة ناريّة، و تَشْرَبُ الماء، إن كان فى منزلة مائيّة، تبعاً له فى حالاتِ منازله.

§ 52 و قال الايرانشهريُّ: حَجّتْ عِدَّةٌ من علماءِ الارمنية، يقولون اذا كانت صبيحةُ يومِ الثّعلب، يُرَى على الجبل الاعظم، بين الارض الداخل و الارض الخارج، كبشٌ أبيض لا يُرَى مِن السنة، إلّا فى مثل هذا الوقت من هذا اليوم؛ فيَستَدِلُّ اهل ذاك الصُقع على يمَن الزمان عليهم. إنْ هو ثَغَا و على هُزاله، إنْ لم يَثغُ. و كانت العجم، صبيحة يوم الثعلب، تَتَيَمَّنُ بالنظر الى السَّحاب؛ و تَسْتَدِلُّ بصفآئه و كدورته و لطافته و كثافته، على سعادة الزمان و نحوسته و خِصبه و جُدوبته.

§ 53 واليوم التاسع [منه] وهو «روز آذر» عيدٌ، يسمّى «آذرْ جَشْن» لاتّفاق الاسمين؛ و فيه يُحتاج الى الاصطلاء بالنار، لأنّه آخر شهور الشتاء كان بالبَرد فى آخر الفصل أكلَبَ؛ و القُرُّ حينئذ اغلب، و هو عيد النار. و يسمّى باسم المَلَك الموكّل بجميع النيران. و قد أَمَرَ زرادشت: أنْ تُزار فى هذا اليوم بيوتُ النيران، و تُقَرَّبَ بها القرابين، و يُتشاور فى امور العالم.

§ 54 دى ماه: و يسمّى ايضا «خور ماه»، واليوم الاوّل منه يسمّى «خُرَّم روز»؛ و هو والشهر يُسَمَّيان باسم الله، يعنون «هرمزد» ای: ملك حكيم، و «دادار[2]» - أی: خالق. و كان المَلِك

١. در هامش عس افزوده: «... و قد تمّ اذا تمّ آذرماه.... فى زماننا تكون اواخر الخريف، و دخول الشمس برج الحمل...» (١٢٦ ر).

٢. داد / طز: ذو رادی.

فيه، يَنْزِل عن سرير المُلْك، و يَلْبَس الثيابَ البيض، و يَجلس على الفُرُش البيض في الصحراء، و يَرفض الحِجْبَةَ و هَيبةَ المُلك، و يَتَفَرَّغُ للنَّظَر في امور الدنيا واهلها؛ و مَن احتاج أنْ يُكَلِّمَه في شيء، دَنا مِنه رفيعاً كان أم وضيعا، و خاطَبه غيرَ ممنوع عن ذٰلك؛ و يُجالِسُ الدهاقين و المزارعين، و يُؤاكِلُهم و يُشارِبُهم، و يقول: أنا اليوم كواحد منكم، و انا اخوكم؛ لأنَّ قوام الدنيا بالعمارة ــالتي ــ تَجْرى على أيديكم، و قوام العمارة بالمُلك، و لا استغناء بأحدهما عن الآخر؛ و إذا كان كذٰلك، فنحن كأخَوَيْن متلائمَيْن سِيَّا، و ذٰلك صادرٌ عن اخوين متلائمين: اوشهنج و ويكرد. و قد يسمّى هذا اليوم «نُوَدْ روز» و يُعَيَّدُ لأنَّ بينه و بين النوروز تسعين يوما.

۸ ج ۷ § 55 و اليوم الثامن، و الخامس عشر، و الثالث و العشرون أعياد، لاتّفاق أساميها و اسم الشهر كما قدَّمنا. و اليوم الحادي عشر، و هو «روز خور» اوّل الكهنبار الاوّل، و آخره اليوم الخامس عشر، و هو «روز دي بمهر»، و يسمّى هذا الكهنبار «ميديوزرم كاه»، و فيه خلق الله السماء. واليوم الرابع عشر منه، و هو «روز كوش»، يسمّى «سير سور»؛ و فيه يُتناول[۱] الثُّومُ و الخمر، و يُطْبَخُ النبات باللحوم ــالتي ــ يُتَحَرَّزُ بها من الشياطين. و السبب فيه، دَفْعُ أذاهم حين غُلِبوا لقَتْل جم شيذ، و كان الناس حَزِنُوا، و حَلَفوا على أنْ لا يَقْرَبُوا دَسَماً؛ و بَقِيَ ذٰلك سُنَّةً فيهم، وبها يَتَداوَوْن من العلل المنسوبة الى أرواح السوء. واليوم الخامس عشر، وهو «روزدي‌بمهر»، يسمّى «بتيكان» <322> كان يُتَّخَذُ شخص من عجين او طين على هيئة انسان، و يُوضَعُ في مداخل الأبواب؛ و لم يكن يُسْتَعْمَلُ ذٰلك في دور الملوك، و تُرِكَ الآن لما فيه، مِن التشبُّه بالشرك و الضَّلال.

§ 56 و ليلة اليوم السادس عشر، و هو «روز مهر»، يسمّى «دى آفرينان[۲]»، و يسمّى «گاگيل[۳]» <323> ايضاً؛ و سببها انفراق[۴] اهل ايران شهر، و تَخَلُّصُهم من بلاد الترك، و سياقُهم البقرَ ــالتي ــ سُبِيَتْ منهم الى بيوتهم. و ايضاً، فإنَّ افريذون لمّا أزالَ بيوراسف، أطْلَقَ عن بقر اثفيان، التي كان إذٰلك | اللعين[۵] حاصَرَها في بعض المواضع، و مَنَعَ اثفيان عنها، فرجعت الى داره. و

---

۱. داد / طز: تُؤكَل.

۲. داد / طز: «رامزينان». كه تاكنون هم بدين صورت محرّف و بدون توضيح مشتهر بوده. اينک «دى آفرينان» يعني وقف «دعاهاى خداى» به دى» (= أدعيهٔ إلٰهيّه). رنى: <۲۷۹>

۳. داد / طز: كاكثال. رنى: <323>.

۴. هن: انصراف.

۵. داد / طز: كانت حين.

كان اثفيان رجلا جليل القدر، رفيع الهمّة، منعماً على الفقراء، مُتَفَقِّداً لأحوال اهل الخَلّة، و مُتعاهِداً لهم، جواداً على الحاوين[1]. فلمّا أطلق افريذون عن اَموالِه، عيَّد الناس لِما رَجَوا من عطاياه و نَواله. و فى هذا اليوم، اتّفق فِطام افريدون، و هو اوّل يوم رَكِبَ فيه الثَّورَ. فى ليلته يَظْهَرُ الثور الجَـرّارُ لعَجَلَةِ القمر؛ و هو ثور من ضوء، قرناه مِن ذَهَب و قوائمه مِن فِضّة، يَظْهَرُ ساعة، ثم يَـغيبُ؛ و المُوَفَّقُ لرؤيته، مُجابُ الدُّعا[2] فى ساعة نظره اليه <324>؛

§ 57 و فى هذه الليلة، يُرى على الجبل الاعظم، زعموا خَيالُ ثور أبيض، يخور مرّتين، إنْ أخْصَبَ الزمان✧[3] و مرّةً إنْ اَجْدَبَ. ثم يغيب، فلا يُرى الى مثلها من الحول؛ و يومها يوم، يُتبرّك فيه بِشُربِ ألبان البقر. و قال اصحاب النيرنجات: مَن طعم صبيحة هذا اليوم قبل الكلام تُفّاحاً، و شمّ نرجساً، عاش سنة تلك بخَيرٍ و خِصبٍ؛ و التدخّن فى ليلة هذا اليوم بالسوسن، أمانٌ فى العام مِن القحط و الفقر و البؤس و الضُرّ.

§ 58 قال البابلى <325>: و مِن العجم مَن يكره هذا اليوم، و يقول انّه عيدُ الجنّ. و يوم سُرورهم بموت جم حين قتله بيوراسب، و إستعلاءِ الشياطين. و قصدهم دُورَ الناس لإنزال البلاءِ بهم. و كان الناس يَحْرَزوا منهم، و وكلوا بمراعاة الأبواب قوماً قوماً، يذكرون الله و يثنون علىٰ اربابها؛ و لم يناموا تلك الليلة، فصار قَرْعُ الابواب و الغنا عليها سُنّةً لهم.

§ 59 و قال البابلى: ذكر علماءُ الفرس: انّ جم رَاى «گاگيل» <323> كصورة انسانٍ، جامعٍ للألوان مِن أحسن الصُوَر، راكبَ ثوراً، يركّب من سبعة الجواهر [هى] ذهب و فضّه و صُفر و نُحاس و حديد و رصاص و انك، كأحسنِ ما زيَّ مِن النيران و أبهاهُ، واقفاً على بابه ـ و هو بأرض بابل ـ، بيَده طاقةُ سوسن، و هو يَقسِمُ مِن تركيبِ جواهر نوره أقساماً، بأسماءِ الناس و صفاتهم؛ فيُبَيّن بذلك، نقصان فى جواهر النور. فقال له جم: مَن انت؟ يا حَسَن الوجه الجامع للألوان! قال: جَدُّ[4] العالم. قال له: فما هذا القول الذى تقوله بدءاً و عوداً؟ قال: أقسِطُ لِلناس جُدُودَهم. قال: فلِمَن تقسط الذهب و الفضّة؟ قال: لمن كان له ذهب و فضّة. قال: فى أيِّ الأوقات تكثر الخِطابُ فى العالَم؟ قال: اذا كان بُرجُ السماء الثور، وسطَ السماء؛ ثمّ غاب عنه.

---

۱. طز: الراجين. نب: الجارين ۲. داد / طز. الدعوه.
۳. (✧) از اينجا تا بند ۶۲ (مطابق با عس. ک ۱۲۵ ـ ۱۲۷) در طف ساقط است.
۴. الجَدّ: روزى، و بهر و بخت.

§ 60 و قد كنتُ علىٰ أنْ أحكى أقاويلَ الفرس، ما دُمتُ فى شهورهم حكايةً فقط؛ لا أمزجُ بها شيئاً مِن ذاتِ نفسى، لغلبة الكذب و المحالات الركيكة علىٰ اخبارهم؛ و لكنّ الإخلالَ بالفايدة فى موضعها، تركٌ للنصحية. فاقول: انّ لحظةَ الجَدْو البخت الى العالَم، يكون فى أوقاتٍ، تَسْمُحُ بالظفر، و تُساعِدُ علىٰ نيل الأمانى. فالدعواتُ فيها، اذاً مرجوّةٌ. و الدعا المستجابُ، متعلّقٌ بالعَزْم الصحيح، و الاعتقادِ القوى، و التوكّلِ الصادق؛ كما قيل فى الانجيل للحواريّين: «الحقُّ أقول لكم إنْ يكن فيكم ايمانٌ فلا تَشكّوا و قُلتم لهذا الجبل إنتقلْ. فَقِعْ فى البحر. كان ذٰلك؛ و كلُّ ما سألتم بالصلاة، و آمَنتم، نلتموه.»[١]. و لا يشكّ فى إنّ لِلّهِ، و لِلمتوسّطين بيننا و بينه [١٢٦ ر] مِن الملائكة و الأرواحِ الطاهرة المقدّسة و الكواكبِ المسخّرة، عنايةً بالإصلاح ما امكن، و تربُّصٌ لِلإنابة و الدعا.

§ 61 و مِن أعجبِ ما يدعوا الى الايمان بذٰلك، ما ذكره البحريون، و راكبو الفُلْك مِن التجّار: انّهم يَشدُّون نُشابةً على الدقل، و نصلُها الىٰ فوق؛ و اذا اصابتهم الشدّةُ، مِن عواصف الرياح، و الأمطار و الامواج، و أسلمُوا للهلاك، اخذوا فى التضرّع و الدعا، وأرادُوا إلقاءَ ما معهم مِن الأمتعه، تخفيفاً للسفينة، نظروا، فربّما رأوا لَشياءاً، كالكوكب الضَخْم على طرف النصل؛ فإذا رأوه، آمنوا الغرق، و استبشروا، و انْ كان البحر يزداد غَطْمَطاً و هيجاناً؛ و ربّما رأوه حينئذٍ فى الليل، ثلاثَ مرّاتٍ أوْ اربع؛ و يكون ذٰلك فىليالى الغَيم، اكثر دون الصحو؛ و فى مواضع مِنالبحر، دون آخر.

§ 62 و قد شهد الفاضل جالينوس، و جمهورٌ مِن المتفحّصين لذٰلك، و صَدَقوه؛ و اذا استُعين فى الأدعية بأشكال الكواكب، كما يُستعان فيها بالبروز الى الصحارى، و رفع الأصوات و تجريدِ الهَمّ و الفكرة، كان الامرُ زائداً فى القوّة. و قد كان قُدَماءُ اهل يونان، اذا أرادوا الدعا، جعلوا المشترى فى وسط السماء مع الرأس، و الزهرة فى الطالع؛ و بعضُهم كان يَجعل احد السعدين فى الطالع، و الآخر فى الرابع، لانّ احديهما دليل الإبتداء و الآخر دليل العاقبة؛ و بعضُهم كان يَجعل احديهما فى التاسع، لانّه امرٌ دينى،و الآخر فى الرابع، بعد انْ يُوافقهما، الموضع من الفلك و الشكل من الشمس و لا يُعادُ بهما النحسان و يَسعد بهما القمر سعادةً مقبولةً؛ و يُجعل ايضاً له بالكواكب الّذى يكون الدعا من جنسه، ايضاً لا محموداً قوياً مقبولاً.

١. انجيل متى، ٢١ / ٢١ ـ ٢٣.

§ 63 و ذکر یعقوب بن اسحاق الکندی فی رسالة مقصورة علی اوقات الدعا: انّ القمر، اذ عطارد، متی ما قارَنا کوکب «کفّ الخضیب»، و هو لِسنة الف و ثلاثمائة و عشرة من تاریخ الاسکندر فی الحمل، فی احدی و عشرین درجةً و نصفِ عُشر درجةٍ، کان وقتاً للدعا، مَرجُوّاًللإجابة فی امر البدن و صلاحه؛ و انّ الشمس متی قارَنته، کان وقتاً للدعا بالغنی و الشجاعَة، و یُستجابُ له فی وسط عُمره؛ و إنْ قارنه زُحل، و هو مسعود، سَعَد الداعی [۱۲۶ پ] مِن وسط عمره الی آخره؛و إنْ کان منحوساً، افتقر و ضَعُف و عَری؛ فانّ مِن الأدعیة، ما ینعکس علیٰ داعیه، فیُصیب ضدّ ما یهواه و یرتجیه، کأهل طبرستان حین أجدبوا ایام الحسن بن زید العلوی <326>، فخرجوا یستسقون، فما فرغوا عن دعائهم، الّا و الحریق واضعٌ فی اطراف البلد؛ فقال ابوالعمر فی ذلک:

«خرجوا یسألون صوبَ غمام   فأُجیبُوا بصبٍّ مِن حریقٍ
جاءَهُم ضدّ ما تمنّوه اذ جا   ءت قلوبٌ محَشُوّةٌ بفسوقٍ».

§ 64 فإنْ قارَنه المشتری، نَصَرَ الداعی علی ظالمه؛ و انْ قارَنته الزهرة، أُجیبتْ دعوةُ الداعی فی المال، و لکن یقلّ عمرُه؛ و إنْ قارنه المریخ، کان الداعی فی ذلک الوقت، ظالماً لِمَن یدعوا علیه، و حُرِمَ الاجابة. و بهذه البابة، یُستعان فی امر العَزائم و الرُقیٰ، و فی عمل الطلسمات؛ و لیس یمکن انْ نستغرقها فی هذا الموضع.

§ 65 بهمن ماه: الیومُ الثانی منه، و هو «روز بهمن» عیدٌ، یسمّی «بهمنجنه» لِاتفاق الاسمین <327>، و هو اسم الملك الموکّل بالبهائم، الّتی یحتاج الیها للعمارة و التمتّع فی الحوائج؛ و اهل فارس یطبخون فیه قُدُوراً، یجمعون فیها مِن کلّ حبٍ و لحمٍ؛ و یشربون فیه «بهمن» الابیض باللبن الشدید البیاض. یذکرون انّ ذلك ینفع للحفظ؛ و لهذا الیوم، خاصیةٌ فی لَقْطِ الأدویة فی الجبال و الأودیة، و اتخاذِ الادهان، و تهیّةِ البخور و الدُخن. و یزعمون انّ جاماسف وزیر گشتاسف، کان یفعل ذلك، فیکون نفعها اکثر.

§ 66 و الیومُ الخامس منه، و هو «روز اسفندارمذ»، یسمی «نوسَده» ای: السدق الجدید؛ و یقال «برسَده»ــ ای: فوق السدق، لانه قبله بخمسة ایّام، و هو مِن مآثر بیوراسف. و الیومُ العاشر منه، و هو «روز آبان» عید، یسمی «سَده»، و ترجمُته: المائة؛ و هو مِن مآثر اردشیر بن

بابكان. و اختلف في علّتِه و سببها. فقيل: أنّه عددُ ما بين «ابان ماه» و بينه من الايّام، اذا نُزِعَ مِن بينها الخمسةُ اللواحق <93> ؛ و قيل: أنّه عددُ ما بينه و بين آخر السنة، اذا عُدَّ النهارُ لكُلّ يوم على حِدَةٍ، والليل على حِدَةٍ؛ و قيل: أنّه تَمَّ عددُ المائة، مِن أولاد الأب الاول في هذا اليوم، يعنون كيومرث؛ فملكوا عليهم واحداً منهم؛ و قيل: بل هو عيدُ اوشهنج پيشداد، لِما ظفر بالتاج الظالم.

§ 67 و يقال: انّ الشتاء يَخرجُ فيه |ـ سده| مِن جهنّم الى الدنيا؛ فلذلك يُوقِدُ الناس و يُبَخِّرُون، ليدفعوا مضرّته؛ حتّى صار مِن رسوم الملوك في ليلته <328> إيقادُ النيران، و تأجيجُها؛ و إرسالُ الوحوش فيها، و تطيير الطيور في لَهَبها، و الشّرب والتّلهّي حولَها. انتقم الله مِن كلّ مُتلذِّذ، بإيلام غيره من الحاسّين غير المضرّين. و قد كانت الفرس، بعد زوال الكبس من <ج ٢٢٧> شهورهم، يرجون انصرام البرد، و انقضاءه في هذا الوقت؛ لأنّهم كانوا يَعُدُّون اوّل الشتآء مِن خمسة ايّام، تَمْضِي من «آبان ماه». فيكون آخره لعشرة ايّام، تَمْضِي مِن «بهمن ماه»؛ و سمّى أهل الكَرَج <329> ليلة هذا اليوم «شب گزنه» ـ أي: الليلة العاضّة. و ذلك لبردها.

§ 68 و قيل أنّ السبب، في رفع النيران في هذه الليلة، أنّ بيوراسف لمّا وَظّفَ على الناس كلّ يوم نَفَرَيْن، ليطعم أذْيِفَتَها حَيَّتَيْه، كان الموكّلُ بذلك بعد اوّل تَقَدُّمِه، يسمّى ارمائيل؛ فكان هذا الموكّلُ، يُعْتِقُ احد النَّفَرَيْن، و يُعْطِيه زاداً. و يَأْمُرُه أنْ يَسْكُنَ الجَبَلَ الغربي من دنباوند، و يَبْنِيَ لنفسه هنالك بنياناً؛ و يُطعِمُ الحَيَّتَيْنِ دماغَ كبش، بموضع الأسير المُخَلّى، يَخْلِطُه بدماغ الآخر المقتول. فلمّا ظَفِرَ افريذون بيوراسفَ، أمَرَ بارمائيل، فأخَذَ ليُعاقِبَه على قتله الناس؛ فأخْبَرَه خبر المعتقين، و صَدَقَه عن ذلك، و سأله أنْ يُخرِجَ رسولا معه، يُرِيَهم ايّاه، ففعَلَ؛ و أَمَرَ ارمائيل المُعْتَقِين: أنْ يُوقِدُوا النيران على سطوح دورهم، ليُرَى عِدَّتُهم؛ و كان ذلك في الليلة العاشرة مِن «بهمن ماه». فقال له الرسول: كَمْ اهل بيت قد أعْتَقْتَهم! فجزاك الله خيرا! و انْصَرَفَ، فأخْبر افريذون بذلك، فسُرَّ به سرورا شديدا، و قصد دنباوند بنفسه، حتّى عاينَ ذلك؛ ثمّ شَرَّفَ ارمائيل، و أقْطَعَه دنباوند، و أجلَسَه على سرير مِن ذهب، و سَمّاه «مصمغان».

§ 69 و قد قيل في حَيَّتَيْ بيوراسف: أنّهما كانتا بارزتين من منكبيه، يَتَغَذّيان بالأدمغة؛ و قيل: بل كانتا سَلْعَتَيْن، تَتَوجَّعان، و كان طلْيهما بالأدمغة، يَسْكُنُ عنهما. فأمّا الحيّتان، فشيء عجيب، و ممكن بعيد؛ فمن اللّحم يَتَوَلّدُ الدُّود، و فيه يصير القَمْلُ و حيوانات أُخَرُ؛ و مِن الحيوانات،

ما لا يَخْرُجُ بكماله من معدنه. كالذى يحْكَى أنّه فى بلاد الهند: يَطْلُعُ مِن حَيا أُمّه، و يَرْعَى الحشيش، و يَعُودُ الى ما منه طَلَعَ؛ و لا يَخْرُجُ الّا بعد أن يَتَقَوّى، و يَثِقُ مِن نفسه بسبق الأُمّ فى العَدْو، و إنْ عَدَتْ خلفه. ثم حينئذ يَثِبُ و يَهْرَبُ. قالوا: و ذٰلك لِأنّ لسان الأُمّ، أَخْشَنُ شیء، فنه يَخافُ؛ فإنّها ان وَجدَته لحسته لَحْساً دائماً، حتّى يَمتازَ لحمه عن عَظْمه. و مِن شعار الرّؤوس المنتوفة بأصلها، ذٰلك الأَبيض الذى يكون داخل اللحم، يَتَوَلّدُ حيّات إذا وَقَعَتْ فى الماء، او فى مواضع نَدِيّةٍ، فى صميم الصَّيف، فى مدّة ثلاثةِ أسابيع او أقلّ.

§ 70 و لا يُمكِنُ إنْكارُ ذٰلك، إذ شُوهِدَ هذا، و عُويِنَ تَوَلُّدُ الحيوانات من الاشياء الأُخر؛ فقد حَكَى ابو عثمان الجاحظ: أنّه رَأى بعُكْبَرا <330> مَدَرَةً، قد صار نصفُها بعض بدن جُرَذ، و النصف مدرةً على حالها، لم يَسْتَحِلْ بعد. و اخبرنى بجُرجان جماعة، قد عاينوا مثل ذٰلك ايضاً بها. و حَكَى الجَيْهانىُّ <331>: أنّ فى بحر الهند عروق شجرة، تَنْبَسِطُ على ساحل البحر فى الرَّمْل؛ فتَلُفُّ الورقة، ثمّ تَتَبَتَّكُ من أصلها، و تَصِيرُ يعسوبا، و يَطِيرُ. و كون العقارب مِن التّين و الباذروج، و النَّحل مِن لحوم البقر، و الزّنابير من لحوم الخيل، معروف عند الطبيعيّين. و قد شاهدنا نحن حيوانات كثيرة متناسلة، تَوَلّدَتْ مِن النبات و غيره تَوَلُّداً واضحا، ثمّ تَناسَلَتْ بعد ذٰلك.

§ 71 و اليوم الثانى و العشرون [منه] و هو «باذ روز»، يسمّى بهذا الاسم؛ و يُسْتعمل فيه بقُمّ و نواحيها رسوم، تُشْبِهُ رسومَ الأَعياد، مِن شرب و لهو؛ كما يُفْعَلُ باصفهان ايّام النوروز، مِن اقامة السُّوق و التّعييد؛ و يُسمَّى ذٰلك باصفهان «كُزين»(گزين)، الّا أنّ «باذ روز» يوم واحد. و كُزين(گزين) يكون أُسبوعا.

§ 72 و اليوم الثلاثون هو «روز انيران». يسمّى ذٰلك «آفريجكان» (= آبريزگان) باصفهان. و تفسيره: صَبُّ الماء؛ و السبب فيه: انّ القطر احتَبَسَ، فى زَمَن فيروز جَدِّ انوشيروان، و أَجْدَبَ الناس بايرانشهر؛ فتَرَكَ فيروز لهم الخراج تلك السنين، و فَتَحَ أبواب خزائنه، و استَدان من أموال بيوت النيران؛ و جادَ بها على اهل ايرانشهر، و تَفَقَّدَ الرعيّة، تفقُّدَ الوالد أَمرَ ولده، حتّى لم يَفُتْ فى تلك السنين، أَحَدٌ جوعاً. ثمّ سار فيروز الى بيت النار المعروفة بـ«آذرخورا» <332>، و هى بفارسَ؛ فصلّى و سَجَدَ و دعا الله، بإزالة ذٰلك عن اهل الدنيا؛ ثمّ ارتَفَعَ الى الكانون، فوجد السَّدَنَةَ و

الهرابذة وقوفا على رأسها، و لم يُسَلِّمُوا عليه تسليمَ الملوك. فوَقَعَ في نفسه منهم شيء؛ فأَقْبَلَ على النار، و أَدارَ يَدَيه و ساعديه حوالى اللَّهيب. و ضَمَّه الى صدره ثلاثَ مرّات. ضمَّ الصديق صديقَه عند المُسائلة. و بَلَغَ اللهيبُ لحيته. و لم تَحْتَرِقْ؛ ثمّ قال فيروز: يا إلهي ـ تَبارَكَتْ أَسماؤُك ـ إنْ كان احتباس المطر، مِن أَجْلي و سوءِ سيرتي. فبَيِّنْ لي! حتّى أَخْلَعَ نفسي؛ و إنْ كان غيره. فأَزِلْه. و بَيِّنْ لي و لأَهْلِ الدنيا ذٰلك، و جُدْ عليهم بالمطر.

§ 73 ثمّ نَزَلَ عن الكانون، و خرج من القُبّة، و جلس على «الزينكا»[1] ـ هو المُتَّخذ مِن ذهب، شبْه السرير، أَصغر منه؛ و كان الرسم أَنْ يكون في بيت نار جليل (دنبكا هو من ذهب)[2] حتّى إذا دَخَلَ المَلِكُ اليه. جلس عليه؛ فدَنا منه السَدنة و الهرابذة. و سلّموا عليه. كما يُسَلِّمُ على الملوك؛ فقال لهم: ما أَغْلَظَ قُلُوبَكم و أَجفاكم و أَتْهَمَكم! لِمَ لَمْ تُسَلِّمُوا عَلَيَّ في ذلك الوقت؟ فقالوا: لأنّا كُنّا وقوفاً على راس مَلِكٍ، أَجَلَّ منك، و لم يَجُزْ لنا أَنْ نُسَلِّمَ عليك، و نحن وقوف على رأسه؛ فصَدَّقَهم، و وَصَلَهم.

§ 74 ثمّ خرج عن مدينة آذَرْخُورا، متوجِّهاً نحو مدينة دارا. فلمّا انتهى الى الموضع الذى فيه ـ في هذا الوقت ـ الرستاق المعروف بكامفيروز مِن فارس، و كان حينئذ صحراء لا عمارة فيه، ارتفعت سحابة، و اقبلت بأمطار، لم يُعْهَدْ مثلها غزارة، حتّى جَرَت المياه في السّرادق و الخيام؛ و أَيْقَنَ فيروز، بأَنْ دعوته قد أُجيبَتْ، فحَمِدَ الله؛ و أَمَرَ بأَنْ تُضْرَبَ مضاربه، في ذلك الموضع؛ و تَصَدَّقَ، و جاد بالأَموال؛ و اتَّخَذَ المجالس، و فَرِحَ، و لم يَبْرَحْ منه، حتّى أَنْشَأَ هذا الرستاق الجليل؛ و سمّاه كامفيروز، و «فيروز» اسمه، و «كام» هو الإرادة ـ اى: أنّه بلغ إرادته. و كان كلّ انسان من السرور ـ الذى لَحِقَه مِن ذلك ـ صَبَّ على صاحبه المآء؛ فجَرَى هذا الرسم في ايرانشهر، منذ ذٰلك الوقت؛ و في كلّ بَلَد، يَتعيَّدون بهذا العيد، في اليوم الذى مُطِرُوا فيه، ومُطِرَ اهل اصفهان في هذا اليوم.

§ 75 اسفندارمذماه: اليوم الخامس منه، و هو «روز اسفندارمذ» عيد، لاتّفاق الاسمين، و معناه: العقل و الحلم؛ و اسفندارمذ هو الملك الموكَّل بالارض، و الموكَّل بالمرأة الصالحة العفيفة.

١. داد / طز: الدينكا   ٢. داد / طز: ـ

الفاعلة للخير و المُحَبَّةِ لزوجها. و كان فيما مضى، هذا الشهر و هذا اليوم منه خاصّةً، عيد النساء؛ و كان الرجال، يَجودون عليهنّ؛ و قد بَقِيَ هذا الرسم باصفهان و الرّى و سائر بُلدان فهله[1]. و يسمّى بالفارسيّة «مردگيران[2]».

§ 76 و يُعْرَفُ هذا اليوم، بكِتْبةِ الرّقاع؛ و هو أنَّ العوامّ، يَسْتفُّون فيه زبيباً و حبَّ رُمّان مدقوقَيْن؛ و يقولون أنّه ترياقٌ، يَدْفَعُ مضرَّة لدغ العقارب؛ و يَكْتُبون مِن لدن وقت طلوع الفجر، الى طلوع الشمس، هذه الرُّقْيَةَ على كواغذ مربّعة: «بسم الله الرحمان الرحيم، اسفندارمذماه، و اسفندارمذ روز، بَستم دُم و زهر و زفر، و زير و زبر، از همه خرفستران[3]. به نام يزدان، و به نام جم و فَريدون، بسم الله به آدَمَ و حوّا، حَسبِي الله وحده، و كَفَى» <333>؛ و يُلْزِقون في هذا اليوم ثلاثةً منها، على الجدران الثلاثة من البيت، و يَتْرُكون جِدار البيت المقابل لصدر البيت؛ و يقولون: إذا أُلْزِقَ على الجدار الرابع شيء من ذلك، تَحَيَّرَتِ الهوامُّ، و لم تَجِدْ منفذاً؛ و رَفَعَتْ رؤوسها نحو الكُوَّة، متهيّئة للخروج من البيت؛ فهذه هي الخاصيّة، في هذا الطِّلَسم.

§ 77 و قد يُوجَدُ مواضع مُطَلْسَمَة، لا يَلْدَغُ فيها عقرب، كـدينار رازى <334> من
۸ ظ ـ ۷ جُرجانَ، على عشرة فراسخ الى جهة خراسان، فإنّ تحت كلّ حَجَر منها، عِدَّةَ عقارب سودٍ كبار، تُلْمَسُ و يُلْعَبُ بها فلا تَلْدَغُ؛ فاذا أُخِذَتْ و أُخْرِجَتْ من حَدّ ذلك الموضع ــ و هو قنطرة على رأس غلوة منها ــ لَدَغَتْ لدغاً، يَقْتُلُ من ساعته. و قيل: أنَّ بحَدّ طُوسَ قرية، لا يَلْدَغُ فيها العقارب؛ و اخبرني ابوالفرج الزَّنجانيّ <90>: أنْ ببلدة زَنْجان لا يُرَى عقرب، إلّا في موضع يسمّى مقبرة الطَّبَريّين، و أنّه اذا قصدها قاصد بالليل، و جَمَعَ منها شيئاً في إجّانة، ثم خَلّاها في موضع آخر، وجدها تَعُودُ مسرعة الى مواضعها.

§ 78 فأمّا هذه الرّقاع المذكورة، فظاهرة البطلان، لاستحالة تَعَدّي قوّة العزم؛ و إنْ اشتَدَّ نَفاذُها الى المعزوم عليه، و مخالفة أدوار الكواكب سنة الفرس، و عدم شرائط الطِّلَسمات فيها؛ و

۱. حس / نوب: سائر البلدان لفهله.
۲. توپ / داد: مزد كيران. طز: مزدكيران. التفهيم: مردكيران.
۳. هن. رم و زهر و زفر زير و زوبر ارخر...ون (ضبط با تصحيح از متن پهلوى). زبن: <333>.

لعلّنا نَتَكَلَّمُ على العزائم والنَّيْرَنْجات و الطِّلَّسْمات فى كتاب *العجائب الطبيعيّة و الغرائب الصّناعيّة*، بما يُغْرَسُ[1] به اليقين فى قلوب العارفين، و يُزيل[2] الشُّبْهَةَ عن أَفْئدة المرتادين. إنْ شاء الله فى الأَجَل، و أزال الحوادث الجسدانيه[3] النفسانيّة بمَنّه، إنّه قدير عليه.

§ 79 و اليوم الحادى عشر [منه] و هو «روز خور» أوّلَ الكهنبار الثانى، و آخره «روز ديبمهر» و يسمّى: «ميديوشم كاه»، و فيه خلق الله الماء. واليوم السادس عشر، هو «روز مهر» يسمّى: «مشك باده[4]». اليوم التاسع عشر، و هو «روز فروردين» يسمّى: نوروزَ الأنهار و المياه الجارية، يطْرَحون فيها الطِّيبَ و الماوَرْدَ وغير ذلك.

§ 80 و ليس للمجوس صوم بَتَّةً، و مَن صام فقد أَثِمَ، و كَفّارتُه إطعام جماعة من المساكين؛ و لهم فى أيّام الشهور المذكورة أسواق؛ و لكنّها تختلف باختلاف البلاد. فلذلك لا تُضْبَطُ كالسَّباكة[5] من السابل، لا يُمْكِنُ حصرها.

§ 81 و لعَضُدِ الدولة فيها يومان، يسمّى كلُّ واحد منها: «جشن كرد فنا خُسْرَوْ»، و أحَدهما «روز سروش» مِن فروردين ماه، و هو وصول المياه المستنبطة من اربعة فراسخ، الى المدينة التى ابتناها دون قصبة شيراز[6] بفراسخ، و سمّاها «كرد فناخسره» <335>، و الآخر «روز هرمز» من آبان ماه، و هو يوم الابتداء فى إبتناء تلك المدينة، و ذلك فى سنة ثلاث و ثلاثين و ثلاثمائة ليزدجرد (= ۳۵۰ ق / ۹٦۱ م) و فى كِلَيْهما يقومُ سوقٌ سبعةَ ايّام، و اجتماع على اللَّهو و الشُّرب.

§ 82 و للفرس فى ايّامِ السنة كُلِّها، ايّام مختارة مسعودة، و ايّام منحوسة مكروهة؛ وايّام أُخَرُ، هى باسمها العامّ لها فى كلّ شهر، عيد لطبقة دون طبقة؛ و لهم أحكامٌ على رؤية الحَيّة فى ايّام الشهر، و نحن نَجْمَعُ ذلك فى هذا الجدول و هو:

---

۱. طز: تغرس. ۲. طز: نزيل. ۳ داد / طز. ــــ.
۴. داد / طز: مسك بازه. ۵. صس / توپ: السباكه، داد / طز: السبالة.
۶. توپ: دمشق؟.

<ط ٢٢١/ظ>

§ 83 ....جدول الاختيارات

	اسماء ايّام الشهور	فروردين ماه، ارديبهشت ماه، خرداذ ماه، تير ماه، مرداذ ماه، شهريور ماه، مهر ماه، آبان ماه، آذر ماه، دي ماه، بهمن ماه، اسفندارمذ ماه	احكام الحكمة و رؤيتها في ايّام الشهر
١	هرمزد	مـــــــخـــــــتـــــــار لأنّه باسم الله	قبل نصف النهار سلطان
٢	بهمن	وســــــــــــــط نحس وسط	بليّة و مَرَض
٣	ارديبهشت	وسط سعد سعد سعد وسط نحس وسط وسط سعد وسط وسط سعد	موت او ذهاب شيء من اهل البيت
٤	شهريور	وسط ســعد وسط ســعد وســــــــــط	منفعة و معونة من اهل بلده
٥	اسفندارمذ	وسط ســـعـــد وسط سعد وسط ســعــد وســط نحس	ذكر و تحميدٌ
٦	خرداذ	وســـط ســعـــد سعد وسط سعد وسط سعد وسط سعد	سفر فيه منفعة كثيرة
٧	مرداذ	وســــــط ســعــد وسط سعد وسط سعد وسط سعد	علّة و مرض
٨	ديبآذر	وســــــــــــــط	دخول على السلطان
٩	آذر	نحس وسط ســعـــد وســــط ســعــد نحس	مثل أمسه
١٠	آبان	وســــــــــط نحس وســــــط	تزويج و نكاح
١١	خور	وســـط نحس وســــــــــط	مال بلا تعب
١٢	ماه	مـــــــخـــــــتـــــــار لأنّه باسم القمر	قبل نصف النهار جيّد وبعده رَدِيٌّ
١٣	تير	ســعــد وسط نحس وســــــــــط	زيادة في المال
١٤	جوش	وسط سعد وسط ســعــد وســــــــط	رزق وحده من ذوات الاربع
١٥	ديمهر	وسط نحس وســــــط سعد وســــــط	علّة تتبعها صحّةٌ
١٦	مهر	وسط ســعــد وســــــط سعد وســــــط سعد	مالكُ شيء لم يملكه قبل
١٧	سروش	وســــــــــط ســعــد وسط سعد وسط	سفر و رجوع منه

<ط ٢٢٢/و>

۱۸	رشن	وسط سعد وسط	سفر و منافع فيه
۱۹	فروردين	سعد وسط سعد وسط سعد وسط	زيادة في المال
۲۰	بهرام	وسط نحس وسط نحس وسط سعد	موت رجل من اهل البيت
۲۱	رام	سعد وسط سعد وسط سعد	سفر وظفر بالخصماء
۲۲	باذ	نحس وسط سعد وسط سعد نحس وسط	اتهام بسرقة
۲۳	ديبدين	وسط سعد وسط	علّة و مرض
۲٤	دين	سعد وسط سعد	اصابة مال
۲۵	ارد	سعد سعد وسط سعد وسط سعد	زدى. مذموم
۲٦	اشتاذ	وسط سعد وسط سعد وسط سعد	بناءبناء جديد
۲۷	اسمان	وسط سعد وسط سعد وسط	قذف بالكذب
۲۸	زامياد	وسط سعد وسط	نكبة في المال والاهل
۲۹	مارسفند	وسط	سفر غير بعيد
۳۰	انيران	وسط نحس وسط	اخذ ثاني الزناء

§ 84 و انّما جعلوا «روز ماه» (۱۲) مختاراً، لانّه مسمّى باسم القمر، الذى فَطَرَه الله على قسمة الخير و النعيم فى الدنيا؛ و لذلك تَزِيدُ المياه.. و يَنْمِى الحيوان و الأشجار و النبات، مِن حين يُهِلُّ، الى أنْ يَأْخُذَ فى النُّقصان. ۸۹، ۷

§ 85 و قد قالوا فى يومى الاجتماع و الاستقبال [للقمر]: انّهما منحوسان؛ أمّا الاجتماع: ففيه وَلوع الجِنّ و الشياطين بالمزاج الفاسد فى العالم، فيكون الجنون و التخبُّط. و فيه تَجْزِرُ البحار و تَنْقُصُ المياه، و تُصْرِعُ ذكران الوراشين؛ و الماء الذى يَسْتَقِرُّ فيه فى الرَّحم، يكون الولد منه ناقص الخلقه، و الشّعر الذى يُقْلَعُ فيه من الجسد، ضعيف العود؛ و الغرس الذى يُغْرَسُ فيه، يكون متناثِرَ الحمل، و لا سِيمّا إنْ كان فيه كسوف؛ و ما أهل القمر، زعموا على بيض دجاج محضون، إلّا فَسَدَ و لا على نرجس الّا ذَبَلَ. و قال الكِنْدِىّ: إنّما كُرِهَ الاجتماع، لاحتراق القمر فيه ـ الذى هو دليل الأجساد، و لأجْلِه يُخافُ عليها البلاء و الفناء.

§ 86 و أمّا الاستقبال: ففيه زعموا وَلوعِ الغِيلان و السَّحَرَةِ بالارواح الكَدِرَةِ، فيَكْثُرُ لذلك الصَّرع؛ و فيه تَمُدُّ البحار و تَزِيدُ المياه، و تُضْرَعُ إناث الورشان؛ و المآء الذى يَسْتَقِرُّ فيه فى الرّحم، يكون منه الولد زائد الخلقة، والشّعر الذى يُقْلَعُ فيه قوىّ العود؛ و الغَرْسُ المغروس فيه، مُدَوِّدُ[1] الثمر كثير العفونات، لا سِيَّما إذا كان فيه كسوف. و قال الكِنْدِىّ: إنّما كُرِهَ الامتلاء، لِأَنَّ ضَوْء القمر فيه منفرّ[2] من نور الشمس ـ ألّذى هو دليل الأرواح، و من أجْلِه يُخافُ على الأرواح، مفارقتها للأجساد. د



۱. هس: مدود، توپ: مندود.		۲. داد / طز: مسمد.

ch.

[X]

القَوْل علیٰ ما فی شهورِ السُغد

ــ من الاَعیاد ــ

§ 1 و امّا اهل السُّغد. فکانت شهورهم ایضاً مقسومة علی أرباع السنة؛ و کان اوّلُ «نوسرد[1]» من شهور السغد، واوّل الصیف؛ و لم یکن بینهم و بین الفرس ـفی اوائل السنین و بعض الشهورـ اختلاف، سوی موضع الایّام الخمسة اللواحق <93>، کما قدّمنا بیانه[2]؛ و انّما فعلوا ذٰلك، لانّهم عظّموا الملوك. فلم یُساوُوا انفسهم بهم فی افعالهم؛ و آثروا رجوع جم الملكِ مُنْجِحَ الحاجة، لابتداء رأس السنة، کما آثروا الملوك نهوضَه له.

§ 2 و قد زعم بعض الناس: انّ السبب فی الاختلاف بین رأسَیِ السنتین، هو تفاوت ما وُجِدَ من الأَرصاد؛ و ذٰلك انّ الفرس الأُوَلَ، کانوا یَعْمَلون علی انّ سنة الشمس، ثلاثمائة و خمسة و ستون یوما، و اکثر من ربع یوم بجزء مِن ستّین جزءاً من ساعةٍ؛ و یتعاهدون جبر تلك الزیادة، علی ربع یوم الیه. فلمّا ظهر زرادشت، و جاء بالمجوسیة؛ و انْتَقل الملوك من بلخ الی فارس و بابل، <۸ پ/ لیدن>

---

۱. عس / توپ: نوشرد. ۲. رش: ف ۷ (۵)، بندهای ۱۰ ـ ۱۲.

و اعتنَوْا بامور دينهم، جدّدوا الارصاد؛ فوجدوا الانقلاب الصيفيّ، يتقدَّم اوّل السنة الثالثة[1] للكَبْس بخمسة ايّام؛ فتركوا حسابهم الاوّل، وعَمِلوه على ما ادّاهم اليه الرَّصَدُ؛ و بَقِيَ اهل ماوراء النهر على ما كانوا عليه[2]، و اهملوا تلك الزيادة ـالتى كانوا يُراعون احوالها ـ. فاختلفت اوائل سنيهم لذلك.

§ 3 و بعضهم زعم: انّ ابتداء سنة الفرس، و ابتداء سنة اهل السغد، كان واحدا الى وقت ظهور زرادشت؛ فلمّا اخذ الفرس بعده، يَنْقُلون الخمسة الايّام الى آخر كلّ شهر من شهور الكبيسة ـكما ذكرنا فيما تقدّم ـ، تَرَكَها اهل السغد فى مواضعها، و لم ينقلوها، فبقيت لهم فى آخر شهور سنتهم؛ و لاولئك بعد اهمال الكبيسة فى آخر آبان ماه، و الله اعلم[3]؛ و لاهل السغد فى شهورهم <95> أعياد كثيرة، و ايّام معلومة معظّمة، على مثال ما للفرس، و الذى بلغنا منهم هى هذه:

§ 4 نوسرد. اليوم الاوّل منه، نوروزهم، و هو «النوروز» الكبير؛ و اليوم الثامن و العشرون منه، عيد لمجوس بخارا، يسمّى «رامُش آغام» <336>، يجتمعون فيه، فى بيت نار بقرية رامُش؛ و هذه الآغامات، أعَزُّ الاعياد لهم فى كلّ قرية عند كل رئيس، يجتمعون اليه فى الأُكل و الشُّرب، و ذلك لهم على نُوَب.

§ 5 جرجن: لم يتّصل بنا فيه شيئ. نيسنج: اليوم الثانى عشر منه «ماخيرج[4]» الاوّل <337>. بساكنج: اليوم السبع من «بكنج[5] اغام» <338>، و هو عيد لهم ببيكند، يجتمعون هناك؛ واليوم الثانى عشر «ماخيرج» الثانى؛ و اليوم الخامس عشر «غفس[6] خواره». يأكلون فيه الخمير، بعد تركهم الطعام و الشراب، و ما مَسَّتْه النار، الّا الثُّمارَ و النَّباتَ. اشناخندا[7]: اليوم الثانى عشر منه «فانه[8] خواره»، و يقال: «نامى[9] خواره»، و هو شُرْب العصير الجيّد الصِّرف؛ و اليوم السادس و العشرون «كدم[10] خواره». مؤيخندا: اليوم السادس[11] منه، عيد «كشمين»، و فيه قيام

---

۱. داد / طز: الثالثة.

۲. رش: ف ۱۷(۵)، بندهای ۶ ـ ۱۰.

۳. رش: ف ۱۷(۵)، بندهای ۸ ـ ۱۰.

۴. نب: باخيرج / فاخيرج.

۵. نب: بكج / بكخ.

۶. داد / طز: غمس.

۷. پيشتر: اسناخندا الخ: ص ۵۳ و ۱۷۶.

۸. طز: بابه.

۹. طز: بامى.

۱۰. داد / طز: كرم.

۱۱. داد / طز: الثالث.

سوق بقرية كمجكت؛ و فى اليوم الخامس عشر منه، تقومُ سوق بالطواويس <339>، و يجتمع بها التُّجّارُ من الآفاق، و يقيمونها سبعة ايّام.

<طز ۲۰۲> § 6 ففكان: اوّل يوم منه، يسمّى «نيم سرده»، و معناه: نصف السنة؛ و اليوم الثانى منه عيد، يسمونه «مرغند[1] خواره»، يجتمعون فى بيوت نيرانهم؛ و يأكلون شيئا، يتّخذونه من دقيق الجاوَرْس و السّمن و السُّكَّر؛ و بعضهم يَجْعَلُ «نيم سرده»، قبل هذا بخمسة ايام، و هو اوّل «مهر ماه» ليكون على رأى الفرس. و كان الواجب، ان يكون نصف السنة ـ اذا مضى مِن رأسها ـ ستّةُ اشهر و يومان و نصف. و اليوم التاسع منه «يسنس[2] اغام»؛ و اليوم الخامس و العشرون منه، اوّلُ «كرم(كدم) خواره».

§ 7 آبانج: اليوم التاسع منه، آخِرُ «كرم خواره»[3]. فوغ: لم يتّصل بنا فيه شيء. مسافوغ. لهم فيه عيد، من اليوم الخامس منه، الى اليوم الخامس عشر؛ ثمّ يقومُ للمسلمين سوق بالشَّرْغ <340>، سبعة ايّام. ژيمدغ: اليوم الرابع و العشرون منه «باذ ازكام[4]».

§ 8 خشوم: فى آخر هذا الشهر، يَبْكِى اهل السغد على موتاهم القدماء، و يَنُوحون عليهم، و يَقْطَعون وجوهَهم؛ و يضعون لهم الاطعمة و الاشربة، فِعْلَ الفرس فى «الفروردجان» <299&gt؛ وذلك لانّ الخمسةَ الايّام ـ التى ـ المسترَقة لاهل السغد، انّما هى فى آخر هذا الشهر، كما تقدّم ذكره (§ 1). و لهم قيام اسواق فى القرى، فى الايّام التى اساميها فى كلّ شهر واحدة، تُسْتَعْمَلُ فى رساتيق بخارا و السغد.

۱. طز: [illegible]
۲. [illegible] / [illegible] داد [illegible]، طز: [illegible]، تب: [illegible]
۳. پيشنر. كدم خواره.
۴. د د / طز: [illegible]

ch.

[XI]

القَوْل علىٰ ما لِأَهل خوارزم

ــ فى شهورهم مِن مثل ذٰلك ــ

§ 1 و اهل خوارزم، موافقون لاهل السغد فى اوائل السنين[1] و الشهور <96>، و مخالفون للفرس فيها؛ و العلّة فى ذٰلك، هى بعينها ما وُصِفَ لاهل السغد؛ و رسومهم فيها، كانت شبيهةً برسومهم؛ و اوّل الصيف عندهم، كان اوّل «ناوسارچى». و لهم اعياد فيها، كانوا يعظّمونها قبل الاسلام؛ و يزعُمون انّ المعبود ـ جلّ و عزّ ـ أمَرَهم بتعظيمها، و يستعملون ايّاما أُخَرَ، مأخوذة من آثار متقدّميهم؛ و الآن لم يبق مِن مجوسهم، الّا بقيّة، لم تَغْلُ فى دينها؛ و اقتصرت بمعرفة ظواهره، دون التفحُّص عن حقائقه و معانيه، حتّى إنّها استعملت الاعياد، بمعرفة الأبعاد، دون مواضعها المنسوبة الى الشهور. فامّا ايّامهم[2] و اعيادهم، التى ليست متعلّقة بامر دينهم، فهى هذه:

§ 2 ناوسارچى: اوّل يوم منه، عيد رأس السنة، و هو اليوم الجديد كما ذكرناه (§ 1).
<طز: ۱۵۰ پ> اردوشت: لم يذكروا فيه شيئا. هروداذ: اوّل يوم منه، يسمّى «ارغاسوان[3]»، و كان هذا اليوم قبل

۱. رش: ف ٧(۵)، بند ۱۴.   ۲. رش: ف ٧(۵)، بند ۱۵.   ۳. داد / طز: اريجاسوان.

الاسلام وقت اشتداد الحرّ؛ و لذلك قيل: انّه فى الاصل «اريجهاس چووان[1]»، و ترجمته: سيخرج من اللباس ـاى: انّه وقت التّعرّى و التكشّف. فامّا فى زماننا هذا، فقد وافق وقت زرع السّمْسِم، و ما يُبْذَرُ معه، فَوُقّتَ به.

§ 3 چيرى: اليوم الخامس عشر منه، يسمّى «اجغار» <341>، و تفسيره: الوَقود و اللَّهيب؛ و كان فيما مضى اوّل وقت، يُحتاج فيه الى الاصطلاء بالنار، لتغيُّر الهواء فى الخريف؛ و فى زماننا يوافق وَسَطَ الصيف، و يُعَدُّ منه سبعون يوما، ثمّ يُبْتَدَأُ فى زرع الحنطة الخريفيّة. هـداذ: لم يذكروا فيه شيئا.

§ 4 اخشريورى: اوّل يوم منه، يسمّى «فغبريه»، و يقال انّه فى الأصل «فغديه[2]» <342> ـاى: مخرج الشاه؛ اذ كان ملوك خوارزم فى مثل هذا الوقت، يَخْرُجون لانقشاع الحرّ و إقبال البَرْد؛ فيُشَتُّون خارج الكِنّ، دافعين الاتراك الغُزّيّةَ عن ثغورهم، و حامين اطراف ممالكهم عنهم.

§ 5 اومرى: اوّل يوم منه «ازدا كند خوار» <343>، و تفسيره: يوم أكل الخُبْزِ المشحّم؛ و كانوا يَنجَحِرون فيه مِن البرد، و يجتمعون على أكل الخبز المشحّم، حوالى الكوانين المُوقَدة. و اليوم الثالث عشر، عيد «چيرى روج» <344>، و هم فى التعظيم له، بمنزلة الفرس لـ«المهركان». و كذلك اليوم الحادى و العشرون عيد، يسمّى «رام روج». پاناخن[3]: لم يذكروا فى هذا الشهر شيئا. ادو(اذر): و كذلك، لم يذكروا فى هذا الشهر ايضا.

§ 6 ريؤد: اليوم الخامس عشر، يسمّى «نيمخب»، و يقال انّه: «مينج اخيب» <345>، فصُحّف تخفيفا لكثرة ما يَجْرى على الالسنة، و تكون ترجمته: ليلةَ «مينه»؛ فزعم بعضهم انّ «مينه»، كانت احدى بنات[4] ملوكهم او عظمائهم؛ و انّها خرجت من قصرها سكرانة فى لباس من حرير، و الأوان ربيع، فوقعت خارج القصر، و غَلَبَتْها عينها، فنامت، و ضَرَبَها برد الليل، فماتت؛ و تَعجّب الناس من إهلاك البرودة إنسانا، فى مثل ذلك الوقت مِن فصل الربيع؛ فصيّروه كـالتاريخ، لشىء عجيب خارج عن العادة، كائن فى غير وقته.

۱. توپ ... طز چيوان. ۲. داد / طز ففريه <342>. ۳. داد / طز پاناخن.
۴. داد / طز —

§ 7 و قد تقدّم هذا اليوم (ـ ريزد) ذلك الوقت، الى زماننا هذا، فجعلته العامّة منتصف الشّتاء؛ و فيه و حواليه، يستعمل اهل خوارزم التبخُّورَ و الدُّخنَةَ، و إبراز روائح الأطعمة ـالتى ـ وضعوها لدفع غوائل الجنّ و الأرواح السّوء؛ و هو امر واجب، مِن طريق الحَزْم و الاحتياط، اذا أُضِيفَ اليه شيء من الاسباب النفسانيّة ـاعنى ـ العزائم و الرُّقَى و الأدعية، التى اقرّ بها افاضل الحكماء، و جوّزوها لمّا شاهدوا تأثيراتها، كجالينوس و أمثاله. و إنْ قلّوا؛ و كذلك اذا اسْتُعِينَ فيها بشيء من امور الكواكب، كالاوقات المستمدّة، و الاختيارات بالاشكال المذكورة لذلك؛ و الحزم يُوجِبُ أنْ لا[1] نَلْتفتَ، الى من لا يَحْتجّون لابطال ذلك و التكذيب به، إلّا بالسُّخريّة و الضَّحِكِ ولَيِّ الأشداق.

§ 8 فقد أقرَّ بالجنّ و الشياطين، جُلُّ الفلاسفة و العلماء، كارسطوطاليس فى وصفه ايّاهم، بالهوائيّة و الناريّة، و تسميته لهم بالأُناس؛ و كمثل يحيى النَّحويّ <346> فى إقراره بها، و كثيره فى وصفه لها: أنّهم خبائث الأنْفُسِ المتردّدة، بعد انفصالها من أجسادها الممنوعة عن وصولها، الى ما هى منه بعدمها معرفة الحقيقة، و استعمال الحيرورة؛ و لا أظُنُّ مانى فى كتبه، إلّا مُشيرا الى مثل ذلك، و إنْ كانت إشاراته بألفاظ و عبارات ركيكة. الحَمّن[2]: لم يذكروا فى هذا الشهر شيئا.

§ 9 اسپندارمجى: اليوم الرابع منه، يسمى «خيژ» <347>. و ترجمته: القيام؛ و اليوم العاشر منه، عيد لهم يسمّى «وخشنكام»؛ و وخش هو اسم الملك الموكّل بالماء، و خاصّة بنهر جيحون. و اليوم العشرون منه، يسمّى «اينجه»، وتفسيره: الأصيصة.

§ 10 و لهم بعد ذلك اعياد، يحتاجون اليها فى احوال دينهم؛ و هى ستّةُ اعياد <348>. امّا الاوّل: فيسمّى «بيخجاريد[3]»، و هو اليوم الخامس[4] عشر من «ناوسارجى»، و يعرفه عامّتهم بـ«ناوسارجكانيك»، إضافةً اليه، اذ هو فيه. و امّا الثانى: فيسمّى «ميث سخن ريد»، و هو اليوم الاوّل من «چيرى»، و يدعى ايضا «جاورذمينيك[5]» ـاى: القرعى <349>. و يقال له ايضا

---

۱. هن: ــــ. ۲. / /، وهومن.

۳. توپ. بيحجارند. داد: بيحجاجى رند، طز: بنخجاجى زيد. نب: بنخجاجى / سنحجاجى.

۴. داد / طز. العادى. ۵ هن: جاورد مسلك. ظ: جاوز: مينيك (= زمين خشک خاردار؟).

«اجغارمينيك»، إضافة الى «اجغار». لأنّه قبله بخمسة عشر يوما. و امّا الثالث: فيسمّى «مذيان ريد»، و هو اليوم الخامس عشر من «همداد»، و يدعى ايضا «انجمرذكانيك[۱]». و امّا الرابع: فيسمّى «ميث زرمي ريد»، و هو اليوم الخامس عشر من «اومرى»، و يدعى ايضا «چيروچكانيك[۲]». و <طز: ۱۲۶پ> امّا الخامس: و هو اوّل يوم من «ريمژد»، و يعرف بـ«سكجدزنكانيك[۳]». و امّا السادس: فيسمّى «ارثمي[۴] ريد»، و يعرف بـ«سارغميردكانيك[۵]». و هو اليوم الاوّل من «اخمّن». و هم يفعلون فى الخمسة الاواخر من «اسبندارمجي»، و الخمسة اللواحق الّتي تتلوها. ما يفعله اهل فارس فى ايّام «الفروردجان». مِن وضع الاغذية فى النواويس لِأرواح الموتى <299>.

§ 11 و قد كانوا يستعملون منازل القمر. و يستنبِطون منها الأحكام؛ و لها بلغتهم أسامٍ، حَفِظوها؛ وانْقَرَضَ من كان يَسْتعملها، و يُحْسِنُ كيفيّة النظر فيها، و الاستدلال عليها. و مِن الدليل الواضح على ذٰلك: انّ المنجم، يُدْعَى باللغة الخوارزميّة «أخْروينيك»، و تفسيره: الناظر الى منازل القمر، لانّ «اختر[۶]» <350> المنزلة من منازله.

§ 12 و كانوا يُقَسِمون هذه المنازل، على البروج الاثنى عشر؛ و يسمّون البروج، بأسامٍ مفردةٍ بلغتهم؛ و هم أعْرَفَ بها كانوا من العرب <351> يَدُلُّك[۷] على ذٰلك، موافقة تسميتهم لها للاسماء ـالتي سمّاها متولّي تصويرها. و مخالفة ذٰلك فى العرب. و تصوّرُهم ايّاها بغير صُوَرِها. حتّى إنّهم عدّوا «الجوزاء» فى جملة البروج. مكان «التّوأمين»، و الجوزاء هو صورة «الجبّار»؛ و قد يسمّى اهل خوارزم هذا البرج «اذويچكريك» <352>. و تفسيره: ذو الصنمين، و هو يُقتضَى معنى التوأمين. و كذٰلك صَوَّرَ العرب «الأسدَ» من عدّة صُوَر. فاستولى فى الطول على ثلاثة ابراج، و شيء سِوَى ما له فى العرض؛ و ذٰلك انّهم جعلوا رَأْسَيِ التَّوْأمَيْن «ذِراعَه» المبسوطة. و «اللّطخة» الّتي فى صدره السرطان أَنْفَه ـاعني ـ«النَّثْرة». و صدر «العَذْراء» ـاعنى ـ «العَوّاء» وَ رِكْبَه. و يد

۱. توپ: الحمرذكانيك. نب: انجمرذكانيك.
۲. داد / طز: خيرروجكانيك.
۳. داد: كجدزبكانيك، طز: كجذزبكانيك.
۴. داد / طز: ارثمين.
۵. داد / طز: ارثمين دكانيك.
۶. عس / توپ: أخْر، داد / نب: اختر.
۷. هن: بذلك.

العذراء ـ اعنى ـ «السِّماك الأعْزَل» احدى ساقيه. و «الرامح» ساقه الأُخرى؛ وانْبَسطت صورة الاسد على رأيهم، على برج السرطان و الأسد و العذرآء و بعض الميزان، و على عدّة صُوَر من الشماليّة و الجنوبيّة، و هو بالحقيقة غير ما ذهبوا اليه.

§ 13 و كذلك، لو تامّلتَ أُساميهم للكواكب الثابتة، لعَلِمْتَ انّهم (العرب) كانوا مِن علم البروج و الصور بمعزل؛ وإن كان ابومحمّد عبدالله بن مُسْلِم بن قُتَيْبَةَ الجَبَلِيّ <353> يَهْواه[1]، و يطول فى جميع كتبه، و خاصّة فى كتابه فى: *تفضيل العرب على العجم*، و يزعم انّ العرب، اعلم الأمم بالكواكب و مطالعها و مساقطها؛ و لا أدْرِى أَجَهِلَ ام تَجاهَلَ، ما عليه الزارعون و الأكَرَةُ فى كلّ موضع و بُقْعة، مِنْ علم[2] ابتداءِ الأعمال و غيرها، و معرفةِ الاوقات على مثل ذلك؛ فانّ مَنْ كان السماء سقفه، و لم يَكُنُّه غيرها، و دام عليه طلوع الكواكب و غروبها على نظام واحد، عَلَّقَ مبادئَ أسبابه، و معرفةَ الأوْقات بها. <طز/٢٢٢>

§ 14 بل كان للعرب، ما لم يكن لغيرهم، و هو تخليد ما عرفوه، او حَدَسوه حقّاً ـ كان او باطلاً، حمدا كان او ذمّا ـ بالاشعار و الأُرجوزة و الأسْجاع؛ و كانوا يتوارثونها، فتَبْقَى عندهم و بعدهم. و لو تامّلتَها من كتب *الأنواء*، و خاصّةً كتابه[3] الّذى <354> وَسَمَه بعلم مناظر النُّجوم؛ و ممّا أوْرَدْنا بعضه فى آخر الكتاب، لعَلِمْتَ أنّهم، لم يَخْتصّوا من ذلك، باكثر ممّا اختصّ به فَلّاحو كلّ بقعة؛ و لكنّ الرجل، مفرط فيما يَخوض فيه، و غير خال عن الأخلاق الجَبَليّة، فى الاستبداد بالراى؛ و كلامه فى هذا الكتاب المذكور، يَدُلُّ على إِحَنٍ و تِرات بينه و بين الفرس؛ اذ لم يَرْضَ بتفضيل العرب عليهم، حتّى جعلوهم أرْذَلَ الامم، و أَخَسَّها و أنْذَلَها؛ و وصفهم بالكفر و معاندة الاسلام، باكثر ممّا وصف الله به الاعراب فى سورة *التوبة*[4] <355>، و نَسَبَ اليهم من القبائح، ما لو تَفَكَّرَ قليلاً، و تَذكّر اوائلَ مَن فَضَّلَ عليهم، لكَذَّبَ نفسه فى اكثر ما قاله، فى الفريقين تفرُّطا و تعدّيا[5].

§ 15 و هذه اسماء منازل القمر، بلغة اهل السغد و اهل خوارزم <356>، و سنَصِفُ فيما بعد صُوَرَها المرئيّة، عند ذكرنا طلوعها و سقوطها، فى شكل هذا الجدول:

---

۱. داد / طز: يَهْوَنْ.　　۲. عس / توپ عمل.　　۳. داد / طز: +.
۴. قرآن، ۹ / ۹۸.　　۵. عس / توپ: مفرطاً و متعديا.

جدول أسماء منازل القمر

	اسماء منازل القمر بلغة العرب	اسماؤها بلغة السغد	اسماؤها بلغة اهل خوارزم		اسماء منازل القمر بلغة العرب	اسماؤها بلغة السغد	اسماؤها بلغة اهل خوارزم
١	الثُّرَيَّا	پروى	پروى	١٥	الإكليل	غنوند	اغنوند
٢	الدَّبَران	نابرو	نابرو[1]	١٦	القَلْب	بغنوند	بغنوند
٣	الهَقْعة	موازنه[2]	اخماه	١٧	الشَّوْلة	مغن سدو بس	ذاريند[3]
٤	الهَنْعة	رشنوند	خوما[4]	١٨	النَّعائم	بسشم	سرذيو
٥	الذِّراع	غثف	غوثف	١٩	البَلْدة	وژرتك	موخشيك
٦	النَّثْرة	غنب	جيرى[5]	٢٠	سَعْدُ الذابح	وتند	خچمن
٧	الطَّرْف	خمشريش	خمشلش	٢١	سعدُ بُلَع	بوغ	بوغ[6]
٨	الجَبْهة	مغ	اچير	٢٢	سعد السعود	شدمشير	سذمشيج
٩	الزُّبْرة	وذه	امغ	٢٣	سعد الاخبية	مشوتنت[7]	مشتوند
١٠	الصَّرْفة	ويذو	ويذيو	٢٤	الفَرْغ المقدَّم	فرشت باث	فرخشتيث
١١	العَوّاء	فششت	افسست	٢٥	الفرغ المؤخَّر	برفرشت	ويير
١٢	السِّماك	شفان	اخشفرن	٢٦	بَطن الحُوت	ريوند	ژداذ
١٣	الغَفْر	سرو	شوشك	٢٧	الشَّرَطان	بشيش	ريوند
١٤	الزُّبانِيان	فسرو	سرافسريو	٢٨	البُطَيْن	بَرو	فرخند

١. داد / طز: بابرو. ٢. داد / طز: درازنه. ٣. توپ: دار سند.

٤. داد / طز: خوبا. ٥. عس: خمرى. ٦. داد / طز: بوغ (لعل الصواب).

٧. داد / توپ / طز: تيونست.

<ج ۱/۲۲۲>

ch.

[XII]

القَوْل علىٰ مذهب خوارزم شاه

ــ فى اعياد اهل خوارزم ــ

§ 1 و قد اقْتَنَىٰ ابوسعيد احمد بن محمّد بن عراقٍ خوارزم شاه <357>، أَثَرَ المعتضد بالله <52>، فى كَبْس شهور اهل خوارزم؛ و ذٰلك انّه لما أُنْشطَ من عِقاله، و حُلَّ من رباطه ببخارا، و رجع الى دار ملكه، سَأَلَ مَن كان بحَضْرته، بن الحُسّاب عن يوم «اجغار»، فدَلُّوه عليه؛ و سأل عن موضعه من «تمّوز»، فأشاروا اليه، فحَفِظَ ذٰلك؛ و ذَكَرَه بمثله بعد سبع سنين، و أُنْكَرَ ذٰلك الحساب؛ و لم يكن خوارزم شاه، قد وَقَفَ على الكبائس و احوالها، فامر بإحضار الخَراجِيِّ و الحمديجيِّ[1] <358> و غيرهما، من المنجّمين فى ذٰلك العصر، و سألهم حقيقة الحال فى ذٰلك؛ فشرحوها له مفصَّلة، و اخبروه بأفاعيل الفرس و اهل خوارزم بالسنين.

§ 2 فقال: ذاك أمر قد فَسَدَ و نُسِيَ، و العامّة تَعْتَمِدُ على هذه الايّام، و يجدون بها مراكز الفصول الاربعة ظَنّاً منهم، أَنّها تَثْبُت و لا تَتغيّر؛ و أَنّ «اجغار» هو وسط الصيف، و «نيمخب[2]» وسط الشتاء؛ و يستعملون أبعاداً عها مفروضة، لاوقات الزِّراعة و الفلاحة؛ و لا يُفْطَنُ لمثل هذا.

١. داد / طز: الحمدنى.   ٢. هن: سمخت.

الّا فی سنین کثیرة؛ و ذٰلك ممّا دعاهم ایضا الی الاختلاف، فی أَخْذِ الأبعاد عنها، حتّی یَزْعُمُ بعضهم: أنّ وقت بذر الحنطة، عند مضیّ ستّین یوما من «اجغار»؛ و بعضهم یقول باکثر، و بعضهم باقلّ؛ و الصواب ان تُحْتالَ لإثباتها، علی حال واحدة، و اوقات غیر مختلفة من السنة، کیلا تَخْتلف الأحایین لها. فاخبروه بأَنْ لا حیلة فی ذٰلك، أَبلغ من وضع مبادئ الشهور الخوارزمیّة، فی ایّام مفروضة من شهور الروم و السریانیّین؛ کما فعل المعتضدُ، فتَنْکَبِسَ بکبائسهم، ففعلوا ذٰلك فی سنة الف و مائتین و سبعین للاسکندر.

§ 3 وَاتَّفَقُوا علی أَنْ یکون: اوّل «ناوسارجی»، الیوم الثالث من نیسان السریانیّ <359>، حتّی یکون وقوع «اجغار»، فی النصف من «تمّوز» ابداً؛ و عَمِلُوا علیها اوقاتَ الفلاحة، کقطف العنب للتزبیب، فانّ وقته من اربعین یوما، یمضی من «اجغار» الی خمسین یوما؛ و کقَطْفه للتعلیق و اجتناء الکُمَّثْرَی، فانّ وقته من خمسة و خمسین الی خمسة و ستّین؛ و کذٰلك جمیع اوقات الزّراعة، و الإلقاح و الغَرْس و الوصل و غیر ذٰلك. فاذا کانت السنة عند الروم کبیسة، کانت الایّام اللواحق بعد «اسبندارمجی» ستّةَ ایّام؛ و لو استُعْمِلَ هٰذا مِن فِعْلِ خوارزم شاه تأریخ، لأَلْحَقناه بسائر ما تقدّم ذکرُه. <ج۱/۲۰۰>

§ 4 و امّا شهور القِبْطِ، غیر المکبوسة؛ فانّه ـو إِنْ کان لهم فیها أَمثال ـ ما لغیرهم من الأُمم، فلم یتّصل بنا خبر من ذٰلك؛ و کذٰلك فی المکبوسة ـالّتی تُستعمل فی زماننا ـ، لم تتناهَ الأَخبار بما یُسْتعمل فیها، سوی ما یُذْکَرُ مِن انّ «نوروز» القبط، هو اوّل یوم من شهر «توت»؛ و أَنّ النّیل، یَتنفّسُ ماؤُه، و یبتدئ بالزیادة فی الیوم السادس عشر[1] <360> من شهر «بوونه»؛ و قیل فی العشرین منه، و یُوشِكُ أَنْ یُستعملَ ما یَسْتعمله الروم و السریانیّون، لتوسُّطِ مِصْرَ فیما بین هؤلاء، و لاتفاقهم فی السنین أَللّهُمَّ، الّا أَنْ یَخْتصّوا بأَشْیاء دونهم، کاختصاص مَسْکَنِهم ـاعنی ـ مصرَ باحوال، لا یُشارِکُه فیها مسکن آخَرُ، من احوال المیاه و الأَهویة و الأَمطار و غیرها.

§ 5 و الذی یَسْتعمله الروم و السریانیّون من ذٰلك، صنفان[2]؛ فیصیر نوع منها: لأَسباب معاش، و تصرّف فی الدنیا، و احوال حادثة فی الاهویة و غیرها، کما ذکرناه؛ و نوع منها: لأَسباب دینهم النّصرانیّة و نحن نَصِفُ من کلا النوعین، ما وَصَلْنا الیه و اتّصل بنا، فی موضعه ان شاء الله.

۱. هن: الیوم العشرین، ضبط از طز ست <360>.
۲. عس / بوب: یقین.

ch.

[XIII]

القَوْل علىٰ ما فى شهور الروم

— من الايام المعلومة عندهم —

— و عند غيرهم —

§ 1 لمّا كانت سنة الروم، موافقة لسنة الشمس، ثابتة مع فصولها الطبيعيّة، دائرة معها بالتّوازى، غيرَ زائلة عن محاذاة أجزائها، إلّا بالمقدار الذى يُلْحَقُ بها، قبل أنْ يَظْهَرَ للحِسّ، و يُجْبَرُ اليها[1] بالكبس، قيّدَ الروم و السريانيّون، و مَنْ تابَعَهم احوالَهم، الدائرةَ مع السنة على نُوَبٍ بها، و احوالَ الايّام ـ الّتى ـ استخرجوها بتجاربهم، على طول المدّة، و هى الّتى تسمّى «الأَنوآء» و «البوارح[2]».

§ 2 و قد اختلف القُدماء فى سببها، فنَسَبَها بعضهم الى طلوع الكواكب الثوابت و اختفائها؛ والعرب من هذا الصنف، قال قائلهم: «أولئك معشرى كبنات نعش / خوالف لا تَنُوء مع النُّجوم» ـ اى: لا خير عندهم، كما أنّه لا «نَوْء» فى طلوع كواكب «بنات نعش» و سقوطها، و نَسَبَها بعضهم

١. هن. + «قيل ىن يتنظم / يعظم»(؟).

٢. داد / طز: البروج.

الى طلوع المنازل و سقوطها. و نَسَبَها بعضهم الى الايّام أنفسها. بأنّها خاصّيّة فيها. مطبوعة على الامر الاوسط؛ ثمّ يَزيدُ فيها سائر الاسباب. و يَنْقُصُ منها. كما أنَّ طبيعة فصل الصّيف. الحَرُّ. و طبيعة فصل الشتاء. البرد؛ ثمّ يتناقصُ ذٰلك مرارا. و يتزايد أُخرى. و ذكر الفاضل جالينوس: أنَّ الحكم بين هؤلاء الفرق. إنّما هو بالتّجربة و الامتحان؛ و أنَّ امتحان هذا الخلاف. لا يمكن الّا فى دهور طويلة. لخفآء حركة الثوابت. و قلّة الاختلاف فى طلوعها. و اختفآئها فى السير فى الزمان.

§ 3 فتَعَجَّبَ منه سِنان بن ثابت بن قُرّةَ <361> و قال فى كتابه ـالذى ـ الّفه للمعتضد فى الأنواء: لا أُدرى كيف ذهب هذا على جالينوس. مع قوّته فى امر حساب النجوم؟ فإنّ طلوع الكواكب و اختفاءَها. يختلف فى البلدان اختلافا عظيما بيّناً. كـ«سُهَيْل» يَطْلُعُ ببغداد. لخمس يمضين من ايلول. و يطلع بواسط قبل ذٰلك بيومين. و بالبصرة قبل واسط. قالوا: و الأنواءُ. لا تَخْتلف باختلاف البلدان. بل تحْفَظُ أيّاماً بعينها و ذٰلك دليل على أنّه. ليس للنجوم فى هذا مدخل. و لا لطلوعها و اختفائها. ثمّ كَذَّبَ نفسه بعد ذٰلك. فإنْ كان الأَوْلى ما قاله مِن سقوط امر طلوع الكواكب و غروبها فى التأثيرات بفنون[1] شرائط. لا بإطلاق و ذٰلك انّه قال: و اكثر ما يَصِحُّ مِن أنواءِ العرب بالحجاز. و ما قَرُبَ منه. و انواءِ القِبط بمِصْرَ و سواحل البحر. و أنواءِ بسطلميوس ببلاد الروم و الجبال الّتى تليها. فمتى قصد المجرِّبُ موضعاً واحدا مِن هذه المواضع. كان ما ذكره جالينوس مِن تَعَذُّر امر التَّجربة لها. فى القليل من الزمان قائما.

§ 4 و صَحَّ قوله فى ذٰلك. و كان جالينوس يَذْكُرُ ما يَصِحُّ عنده صحّة برهانية. و يَنْتَقِدُه. و يُعْرِضُ عمّا أطاف به الشُّبَهُ. و حكى سنان عن والده ثابت بن قرّة <104>: أنّه رصد احوالها بالعراق نحو ثلاثين سنة. ليُحَصِّلَ أُصولا[2] يَقِيسها بالانواء فى سائر البلدان. فأدْرَكَتْه المنيّة قبل أنْ يُتِمَّ غَرَضَه. و أيُّ القولين من نسبتها الى ايّام السنة. او نسبتها الى طلوع المنازل و غيبوبتها. كان الصّواب؟ فإنَّ الثالث. ساقط؛ و للمستصاب من الآخرين شرائط. يَتَعَلَّقُ بها صِحّةُ الأنواء؛ و هى تقدِمة المعرفة بحال السنة و الرُّبع و الشهر. فى يبوستها و رطوبتها و خُلفها و إيجابها. من الدلائل الّتى مُلِئَت بها. كتب النجوم المؤلّفة فى أحداث الجوّ. فإنَّ النَّوْءَ. اذا طابَقَ تلك الدلالات. صَدَقَ و

١. داد / طز: بوجود. ٢. عس / توب: امر.

ظَهَرَ بتمامه؛ و إنْ ضادَّها، اختَلَفَ. و الأمْرُ فيما بينهما على حسب ذٰلك. و أوصى سنان بن ثابت، أنْ يُعْتَبر اتّفاق العرب و العجم على «النَّوْء» <362>؛ فإنّهم اذا اتّفقوا عليه، قَوِيَ و ظَهَرَ، و إلّا فبالعكس.

§ 5 و سأذْكُرُ في هذا الباب، جوامع ما ذكره سنان في كتاب *الأنواء*؛ و ما في شهور الروم[۱]. من اوقات الاسباب الدُّنياويّة. و امّا طلوع المنازل و سقوطها، فسيَجِيُ ذكرها في بابها، المخصوص بها في آخر الكتاب؛ فإنَّ المنجّمين، لمّا وجدوها على امر واحد مرتَّب، في هذه الشهور منتظم، وضعوها على ايّامها لتَأْتلفَ و لا تَخْتلفَ. و الله الموفّق والمعين.

§ 6 تشرين الاوّل (October): في اليوم الاوّل منه، يُرجَى مطر على قول اوقطيمن[1] و فيلفُس[2]، و يَكْدَرُ الهواء على قول القبط[3] و قاللبُس[4]. و في اليوم الثاني: هواء متكدِّر شات على قول قاللبس و القبط و اوقطيمن، و مطر على قول اودكسس[5] و مطرُدورس[6]؛ و لم يَذْكُرُوا في الثالث شيئا. و في الرابع: مطر و ريح منتقلة على قول اودكسس، و هواء شات عند القبط. و في الخامس: هواء شات على قول ذيموقريطس[7]، و هو اوّل وقت الزّراعة. و في السادس: ريح شماليّة عند القبط. و في السابع: جنوبيّة عند ابرخس[8]؛ و لم يذكروا في الثامن شيئا، و ذكر سنان انّ فيه الهواء الشاقي.

§ 7 و في التاسع: نَوْءٌ على قول اوذكسس، و ريح صبا عند ابرخس، و دَبور عند القبط؛ و ليس في العاشر شيء مذكور. و في الحادي عشر: نوء عند اوذكسس و دوسيثاوس[9]. و في الثاني عشر: مطر عند القبط. و في الثالث عشر: ريح مضطربة و نوء و رعد و مطر عند قاللبس، و ريح شمال او جنوب عند اوذكسس و ذوسيثاوس، و شَهِدَ له سنانُ بأنّه كثيرا ما يَصْدُقُ؛ و في هذا

۱. رش: ف V(۵)، بند ۶۴، <128> اب.

1. Eucteuon of Athens (ca. 432 B.C.).
2. Philippus of Opus (c. 350 B.C.).
3. Egyptians.
4. Callippus of Cyzicus (ca. 330 B.C.).
5. Eudoxus of Cnidos (c.408 - 355 B.C.).
6. Metrodorus of Chios (4th cent. B.C.).
7. Democritus of Abdera (c.460 B.C.).
8. Hipparchus of Nicaea (d. ca. 125 B.C.).
9. Dositheus of Pelusium (fl.c. 230 B.C.)

اليوم، لا بُدَّ مِنْ أَن يَتَحَرَّكَ أمواج البحر. و فى الرابع عشر: نوء و ريح شمال عند اوذكسس. و فى الخامس‌عشر: تَغَيُّر الرياح عند اوذكسيس؛ وليس فى السادس‌عشر شىء مذكور. فى السابع‌عشر: مطر و نوء عند ذوسيثاوس، و ريح دبور او جنوب عند القبط؛ وليس فى الثامن‌عشر شىء مذكور.

§ 8 و فى التاسع عشر: عند ذوسيثاوس مطر و نوء، و عند القبط ريح دبور او جنوب؛ و ليس فى العشرين، و لا فى الحادى و العشرين، قول لهم مذكور. و فى الثانى و العشرين: رياح مضطربة مختلفة عند القبط. و فى هذا اليوم يَبْتَدِئ الهواء يَبْرُدُ، و يَنْقَطِعُ زمان شرب الدَّواء و الفَصْد، الّا عن حاجة؛ فانّ الاختيارات لِأَمثال هذه الاسباب، تكون اذا قُصِدَ بها، حفظ الصحّة على البدن: فامّا اذا اضطُرّ اليها، فلا على المضطرّ ان يَتَرَبَّصَ لها ليلا او نهارا او حرّا او بردا و سعدا او نحسا، بل يُبادِرُ اليها قبل أَنْ يَسْتَحْكِمَ الامر، فيَتَعَذَّرَ تَلافيه و يَصْعُبَ تداركه. و فى اليوم الثالث و العشرين: نوء عند اوذكسس، و ريح شمال او جنوب عند قاسر[1].

§ 9 و فى الرابع و العشرين: نوء عند قاللبس و القبط. و فى الخامس و العشرين: نوء عند مطروذورس، و اختلاط فى الهواء عند قاللبس و اوقطيمن؛ و ليس لهم فى السادس و العشرين قول. و فى السابع و العشرين: هواء شات عند القبط. و الثامن و العشرون: مُهْمَلٌ من اقاويلهم، و <ظهر ٢٠٣> فيه يُسْتَحَبُّ دخول الحمّام و اكل الحِرِّيف، و يُكْرَهُ المالح والحامض. و فى التاسع و العشرين: بَرَدٌ او جَليدٌ على قول ذيموقريطس، و ريح جنوب متتابع عند ابرخس، و نوء و هوآء شات عند القبط. و فى اليوم الثلاثين: ريح عظيمة عند اوقطيمن و فيلفس، و فيه تَقْطَعُ الحِدَءُ و الرَّخم و الخطاطيف الى الغور، و يَسْتَكِنُّ النّحل. و فى الحادى و الثلاثين: رياح عواصف عند قاللبس و اوقطيمن، و ريح و هواء شات عند مطروذورس و قاسر، و ريح جنوب عند القبط.

§ 10 تشرين الآخر (November): فى اليوم الاوّل منه، رياح غير ممتزجة على قول اوذكسس و قونون[2]. و فى الثانى: هواء غير ممتزج فيه، شمال و جنوب باردة. و فى الثالث: تَهُبُّ ريح جنوب على قول بطلميوس[3]، و دبور على قول القبط، و شمال او جنوب عند اوذكسس، و مطر

1. Caesar / Gaius Julius (100 – 44 B.C.).

2. Conon of Samos (3rd. c. B.C.).

3. Ptolemaeus Claudius of Alexandria (ab. 121 – 151 A.D.).

عند اوقطيمن و فيلفس و ابرخس. و فى الرابع: نوء عند اوقطيمن، و مطر عند فيلفس. و فى الخامس: هواء شات و مطر عند القبط. و فى السادس: جنوب او دبور عند القبط، و هواء شات عند ذوسيثاوس، و شَهِدَ سنان بالصِّدق فى التجربة.

§ 11 و فى اليوم السابع: مطر مع زوبعة عند ماطن[1]، و ريح باردة عند ابرخس؛ و هذا اليوم هو اوّل اوقات المطر، و هو حين يَنْزِلُ الشمس الدرجة الحادية و العشرين من العقرب؛ والمنجّمون يُقيمون الطالع لهذا الوقت، و يَستنبطون منه الدلالة على كثرة أمطار السنة و قِلّتها، و اعتمادهم فيها على حال الزُّهرَة فى شروقها و غروبها. و أظُنُّ أنّ هذا امر، يَختَصّ به هواء العراق و الشأم دون غيرها، فكثيراً ما تَمْطُرُ السماء عندنا بخوارزم قبل ذٰلك. و حكى ابوالقاسم عُبَيْد الله بن عبدالله بن خرداذبه <85> فى كتابه فى *المسالك و الممالك*: أنّ مَطَرَ الحجاز و اليمن فى حزيران و تمّوز و آب و بعض ايلول». و قد مكثتُ بجرجان شهور الصّيف، فما مَضَتْ منها عشرة ايّام متوالية، تَصْحُوا السماء فيها، و تَنْقَشِعُ السحاب، و يَنْقَطِعُ المطر، و هو بلد مطير.

§ 12 فقد حُكِيَ: أنّ بعض الخلفاء و أظُنُّه المامونَ، مكث به اربعين يوما، لم يَقْلِعْ فيها المطر، فقال: أَخْرِجُونا من هذه الارض البوّالة الرشّاشة». و كُلّما كانت البقعة أقرب الى طبرستان، كانت أرْطَبَ هوآء و اغزر مطراً. يَبلَغ من رطوبة جبال طبرستان أنّه: يُدَقُّ الثوم فى قلالها، فيَجِيءُ المطر؛ و قد عَلَّلَ هذا الباب، النائب الآمليّ <19> صاحب كتاب *الغُرَّة*، بأنْ قال: إنّ هواءها رطب متكاثف ببُخارات راكدة، فاذا انتشرت رائحة الثوم فى خلالها، حَلَّلَتْ بحِدَّتِها و عَصَرَتْ تكاثُفَ الهوآء، فلذلك يَعقُبه المطر. <ط ٢٠٧> و هَبْ أنّ هذه عِلّةٌ، ما يَظْهَرُ من دَقّ الثوم؛ فما السبب فى العين المعروفة فى جبال فرغانة، أنّه إذا طُرِحَ فيها شيء نجس، مَطَرَ.

§ 13 و فى الدّكّان، المعروف بدُكّان سليمان بن داوود، فى المغارة المعروفة باصْبَهْبَذان <363>، فى جبل طاق[١] بطبرستان، فانّه اذا لُطِخَ بشيء من الأقذار و الألبان، تَغيّمت السمآء و مَطَرَتْ، حتّى تُطَهَّرَه. و فى الجبل الذى بارض الترك، فانّه اذا اجْتازَ عليه الغنم، شُدَّتْ أرجلها بالصوف، لئلّا تَصْطَكَّ حجارته، فيَعقُبه المطر الغزير؛ و قد يَحْمِلُ منها الاتراك، فيَحتالون بها فى دفع

1. Meton of Athens (ca. 432 B.C.)

١. عس / توپ: طارق.

مضرّة العدوّ، اذا أُحيط بهم؛ فيَنْسِبُ من لا يَعْرِفُ ذٰلك، الى السِّحر منهم <364>. و يُشْبِهُه امر الحوض المعروف بالطاهر فى اسفل جبل بمصر، بلزق كنيسة: ويَسِيلُ اليه من عين فى اصل الجبل، ماء عذب طيّب الرائحة؛ اذا مَسَّه جُنُبٌ او حائضٌ، نَتَنَ، حتّى يُفْرَغَ ما فيه، ويُنَظَّفَ، فيعود طَيِّبَ الرائحة.

§ 14 و ايضاً الجبل الذى بين هَراةَ و سِجِسْتان، وسطَ رمل مُتَنَحٍّ عن الطريق قليلا، اذا أُلْقِيَ العذرة او البول، سُمِعَ منه دوىّ بيّن و صوت شديد. و هذه خاصّيّات مطبوعة فى الموجودات، يَنْتهى اسبابها الى الجواهر البسيطة، و اوّل التأليف و الخلق؛ و ما كان كذٰلك، لم يُمْكن الوصول الى علمه. و من البقاع، ما هى على خلاف جبال طبرستان، كفُسطاط مصر و ما يُصاقِبه؛ فإنّها لا تُمْطَرُ، و اذا مُطِرَتْ، فَسَدَ هواءُها، و وَبِيَ و أَضَرَّ ذٰلك بالحيوان و النبات؛ و الأمر فى امثال ذٰلك، متعلّق بطبيعة الموضع، و محلّه من الجبال و البحار و مكانه من الارض، فى الارتفاع و الانخفاض، و مقدار عرضه فى الشمال و الجنوب.

§ 15 و فى اليوم الثامن: مطر و هواء شات على قول ارقطيمن، و هواء شات و زوابع عند مطرودورس، و ريح جنوب أو «اوروس[1]» (Euros) و هى بين الجنوب و الصبا عند اوقطيمن، و الصبا عند القبط؛ و ليس فى التاسع حالة لهم مذكورة. و فى العاشر: هواء شات و زوابع عند ارقطيمن و فيلفس، و ريح شمال او جنوب باردة و مطر عند ابرخس. و فى الحادى عشر: نوء عند قالليس و قونون و مطرودورس، و شَهِدَ لهم سِنانٌ بالصحّة فى التجربة.

§ 16 و فى الثانى عشر: هواء شاتٍ عند اوذكسس و ذوسيثاوس. و فى الثالث عشر: نوء عند اوذكسس، و هواء شات فى البرّ و البحر عند ذيموقريطس؛ و فيه تَرْقَى السُّفُنُ من حيث أَدركها هذا اليوم، و يُغْلَق البحر الى فارس و الى الاسكندريّة، لأنّ للبحر ايّاماً معلومة، يَتَغَطْمَطُ فيها، و يَكْدَرُ هواءه، و تشتدُّ أَمواجه، و تَكْثُرُ ظلمته، فلا يُستطاع لذلك سلوكه. و يُذْكَر انّه يَقَعُ فى قعره ريح، تُهَيِّجُ ذٰلك؛ و يُسْتَدَلُّ عليه بنوع من السَّمَك، يَظْهَرُ، فيكون طفوه فى أَعالى البحر و وجه الماء، إنذاراً بتحرُّك تلك الريح فى قعره. <٣٦٥>

§ 17 قالوا: و ربّما يَتقدّمُه بيوم، و لكلّ واحد من البحريْين فى بحره، علامة لذلك؛ فقد قيل: أَنّ ببَخر الصين يُسْتَدَلُّ عليه، و يَقْرُبُ[2] هيجان البحر بارتفاع الشّباك من ذاتها، مِن قعر البحر الى

١. هن: جنوب عند اواوروس.
٢. طز: يعرف.

وجه الماء؛ و يُستدلّ على سكونه بإفراخ طائر، يَبيضُ و يُفْرخُ فى مجتمع القَذَى و الخَشَب فى البحر، و لا يَصيرُ الى الارض، و لا يَقَعُ عليها؛ و وقت بيُوضِه فى سكون البحر، لا فى غيره. و فيه زعموا: إنْ قُطِعَ الخَشَبُ، لم يَتَسَوَّسْ، و لم يَقَعْ فيه الأَرَضَةُ. و لعلّ ذٰلك خاصّيّة فى كيفيّة مزاج الهواء، فى ذٰلك اليوم دون غيره.

§ 18 و فى اليوم الرابع عشر: هواء شات عند قاسر، و ريح جنوب او «اورس»، و هى النُّكْبَآء عند القبط؛ و ليس فى الخامس عشر شىء مذكور. و فى السادس عشر: هواء شات على قول قاسر. و فى السابع عشر: مطر عند اوذكسس، و هواء شاتٍ عند قاسر، و شمال بالليل و النهار عند القبط؛ و ليس فى الثامن عشر امر مُدَوَّنٌ. و فى التاسع عشر: هواء شات صعب عند اوذكسس. و فى العشرين: ريح شمال عند اوذكسس، و هواء شات شديد عند القبط. و قد قيل: أنْ فى هذا اليوم، يَهْلِكُ كلُّ دابّة لا عَظْمَ لها. و هذا مختلف باختلاف المواضع. فقد كُنْتُ أَتَأَذّى بالبَعُوض، و هو ممّا لا عَظْمَ له بجرجان، و الشمس فى برج الجدى. و فى الحادى و العشرين: هواء شات و مطر عند اوقطيمن و ذوسيثاوس.

§ 19 و فى الثانى و العشرين: هواء شات جدّاً عند اوذكسس؛ و فيه يُنْهَى عن شُرْبِ الماء البارد بالليل، خوفاً من الماء الاصفر. و فى الثالث و العشرين: مطر عند قالليس، و هوآء شات عند اوذكسس و قونون، و ريح جنوب مُتَّصِلٍ عند ابرخس و القبط؛ و هو عيد لقط الزّيتون، و فيه يُعْصَرُ زيت الإنفاق. و فى الرابع و العشرين: رشٌّ عند القبط؛ و ليس فى الخامس و العشرين، و لا السادس و العشرين أمر مُثْبَتٌ. و فى السابع و العشرين: اضطراب فى البرّ و البحر فى اكثر الامور عند ذيموقريطس، و نوء عند ذوسيثاوس، و ريح جنوب و مطر عند القبط؛ و ليس فى الثامن و العشرين امر مذكور عندهم؛ و قيل بأنّ أمواج البحر فيه، تَشْتَدُّ و يَقِلُّ صيده. و فى التاسع و العشرين: هواء شات عند اوذكسس و قونون، و ريح دبور او جنوب و مطر عند القبط؛ و ليس فى الثلاثين حال منقول، عن المذكورين و لا عن غيرهم.

§ 20 كانون الاوّل (December): فى اليوم الاوّل، هواء شات على قول قالليس و اوقطيمن و اوذكسس و قاسر؛ و فيه تقوم سوق بدمشق، و يُغْرَس[1] قَصَبُ البان. و فى اليوم الثانى:

١ داد / طز: يعرف، يسوق

ریاح غیر ممتزجة عند اوقطیمن و فیلفس، و هواء شات صعب عند مطروذورس. و فی الثالث: هواء شات عند قونون و قاسر، و عند القبط رشٌ. و فی الیوم الرابع: هواء شات عند اوقطیمن و اوذکسس و قاسر، و عند القبط رشٌ[1]. و فی الیوم الخامس: هـواء شـاتٍ عـند ذیمـوقریطس و ذوسیثاوس و القبط، و شَهِدَ سنانٌ بمثل ذلك. و فی الســادس: هـواء شـاتٍ عـند اوذکسس و دوسیثاوس، و ریح جنوب عند القبط. و فی السابع: مطر عند اوذکسس[2]، و شمال عاصف عـند ابرخس؛ و لیس فی الثامن شیء مذکور. و فی التاسع: هواء شات و مطر عند قاللبس و اوقطیمن و اوذکسس. و فی العاشر: هواء شات صعب عند قاللبس و اوقطیمن و مطروذورس، و رعد و برق و ریاح و مطر عند ذیموقریطس.

§ 21 و فی الحادی عشر: جنوب و نوء عند قاللبس، و هواء شات عند اوذکسس و القبط، و یَشْهَدُ سنانٌ بذلك مجرِّبا؛ و فیه لا تُکْرَهُ المواظبة علی الجِماع. و لا أدری کیف ذلك. فانّ الباه فی الخریف و اوائل الشتاء و فی ازمنة الوَباء، غیر محمود، بل ضارّ جِدّاً. هادٌّ للبدن هَدّاً؛ و ان کانت شروطه، تَتَعَلَّقُ باسباب أُخر کثیرة، من السِّن و الزمان و المکان و العادة و المـزاج و الغِـذاء و الامتلاء و الخَوآء و الشَّهوة و المستهدف و غیر ذلك. و فی الیوم الثانی عشر: هواء شـات عـند القبط. و فی الثالث عشر: جنوب عاصف او شمال عند ابرخس. و فی الرابع عشر: هواء شات عند اوذکسس، و مطر مع ریاح عند القبط. و فی الخامس عشر: شمال باردة او جنوب و مطر عـند القبط. و فی السادس عشر: هواء شاتٍ عند قاسر.

§ 22 و فی السابع عشر: لم یُذْکَرْ منهم شیءٌ؛ و فیه یُنْهَی عن تناول لحوم البقر و الأُتْرجّ و الباذروج، و شرب الماءِ بعد النّوم، و عن طَلْيِ النُّورة، و الحِجامة، إلّا مَن اهتاج بـه الدم، و ذلك لبرودة الوقت و رطوبته؛ و یُسَمُّون هذا الیوم «المیلاد» الاکبر، یعنون الانقلاب الشتویّ؛ و یقولون أنّ فیه، یَخرُجُ النور من حَدِّ النقصان الی حَدِّ الزیادة؛ و یَأْخُذُ الإِنس فی النُّشُوء و النَّماء، و الجنّ فی الذّبول و الفناء. و قال کَعْبُ الأَحبار: أنّه رُدَّت فیه الشمس علی یوشع بن نون، ثلاثَ سـاعات زمانیة فی یوم سحابیّ؛ و مـثل ذلك فی ردّهـا، یَحْکـیه بُـلْهُ الشـیعة فی امـیرالمـؤمنین عـلیّ بـن

---

۱. از «فی الیوم الرابع...» تا اینجا در داد / طز ساقط است.

۲. از «و دوسیثاوس...» تا اینجا در داد / طز ساقط است.

ابى‌طالب ـعليه السلام[1] ـ؛ و لئن كان هذا اصل، فقد تَوَهَّمَ مَن قد استطال مدّة الشِدَّة ـالتى ـ حَلَّتْ به؛ و اسْتَبْطَأَ انكشافَها عنه، كعليّ بن الجَهْم <365>. و قد خرج فى غزوة الروم و أُثْخِنَ، فأَسْهَرَتْه ليلتُه، فقال: «أسالَ بالصُّبح سيلُ / ام زيدَ فى الليل ليلُ». ثمّ لمّا يأتيه الفرج، لم يَخْلُ عن أوهام أباطيل، او تمويهات أضاليل؛ و يَقَعَ كثيرا مثله فى ايّام الصوم، اذا تَغَيَّمت اواخرها، و أظلمت، حتّى يفطُر الناس؛ ثمّ يَنْكَشِفُ الغيوم، او يَنْجَلِى بعضها، و الشمس فوق الارض غير غاربة[2]. <ط ۵۰ پ / ۲۴>

§ 23 و قال اصحاب النَّيْرَنجات: أنّ من عيافة هذا اليوم، القيام من الرُّقاد على الجنب الأيمن، و التبخُّر فى صبيحته باللُّبان قبل الكلام؛ و يُسْتَحَبُّ استقبال المشرق مع طلوع الشمس، اثنتى عشرة خطوةً متوالية. و ذكر يحيى بن علىّ الكاتب النصرانىّ الأنبارى <366>: أنّ مشرق الشمس عند الانقلاب الشتوىّ، هو المشرق الصحيح، و طلوعها من وسط الفردوس؛ و فى هذا اليوم، يُؤَسِّسُ الحكماء المذابحَ. و كان اعتقاد هذا الرجل فى الفردوس، أنّه فى النواحى الجنوبيّة؛ ولم يكن له، علم باختلاف السموت. ثمّ موضوع دينه، يُكَذِّبُ قوله، و هو أنّهم أُمِرُوا بالتوجّه فى الصلاة نحو المشرق؛ و ذَكَرَ لهم انّ الشمس، تَطْلُعُ فى الفردوس، فلم يتوجّهوا من المشارق، الّا الى مشرق الاعتدال، و به قَوَّمُوا الهياكل.

§ 24 و ليس هذا بأعْجَبَ، ممّا قاله فى الشمس، فانّه زعم: أنّ الدَّرَجَ الّتى فيها تَرْتَفِعُ و تَنْحَطُّ، هى ثلاثمائة و ستّون درجةً، على ايّام السنة. فأمّا الخمسة الّتى هى تمام السنة، فانّ الشمس فيها لا تَرْتَفِعُ و لا تَنْحَطُّ؛ و هى يومان و نصف من «حزيران»، و يومان و نصف من كانون الاوّل. و شِبْهُه هَجَسَ فى قلب ابى العبّاس الآملىّ <101>، فقال فى كتابه فى دلائل القبلة: أنّ للشمس مائة و سبعة و سبعين مطلعا و مغرباً، ظَنّاً مِنه أنّ سنة الشمس، هى ثلاثمائة و اربعة و خمسون يوما. و مَن تَكَلَّفَ ما لا يُحْسِنُ، افْتَضَحَ فيه؛ و هذه الهَوَساتُ، مُضافة الى ما تَقَدَّمَ، من تعليل الخمسة الزائدة فى سنة الشمس، و الستّةِ[3] الناقصة فى سنة القمر.

---

۱. عس: رضى الله عنه.	۲. عس / توپ: غايبة.	۳. عس / توپ: السنة.

§ 25 و ليس في الثامن عشر، حالة مذكورة. و في التاسع عشر: ريح جنوب عند اوذكسس و ذوسيثاوس و القبط. و في العشرين: هواء شات عند اوذكسس. و في الحادى و العشرين: نوء عند القبط. و الثاني و العشرون: خال عن الاقاويل. و الثالث و العشرون: خال كذلك. و في الرابع و العشرين: هواء شات عند قاسر و القبط، و نوء و مطر عند ابرخس و ماطن. و في الخامس و العشرين: هواء شات عند قالليس و ماطن و قونون و القبط. و في السادس و العشرين نوء عند اودكسس. و هواءٌ شاتٍ[1] متوسّط عند ذيموقريطس؛ و ليس في السابع و العشرين شيء مذكور. و في الثامن و العشرين: هواء شات عند ذوسيثاوس. و في التاسع و العشرين: نوء عند قالليس و اوقطيمن و ذيموقريطس؛ و فيه يُنْهَى عن شرب الماء البارد، بعد النوم؛ و يقولون أَنّ الجِنَّ تَتِيءُ في <ط ٢٠٨>
الماء، فيَغْلِبُ على طبيعته البَلَهُ و البَلْغَم؛ و هو تحذير للعوامّ، بما هم عنه أَهْيَبُ و أَخْوَف. و ذلك لبرودة الهواء و رطوبته. وفي اليوم الثلاثين: هواء شات في البحر عند القبط. و في الحادى و الثلاثين: هواء شات عند اوقطيمن.

§ 26 كانون الآخر (January): لم يُذْكَرْ في الاوّل من ايّامه، شيء لأَصحاب الانوآء. و في الثاني: نوء عند ذوسيثاوس؛ و ذَكَرَ قوم: أَنّه إِنْ قُطِعَ فيه خشب، لم يَجِفَّ سريعا. و في الثالث: هواء مختلف عند القبط. و في الرابع: نوء عند القبط، و ريح جنوب عند ذيموقريطس، يَشْهَدُ لها بالصحّة سنانٌ. و لم يَذْكُرُوا في الخامس، و لا في السادس شيئا. و قيل: أَنّ في السادس ساعة، تَعْذُبُ[2] فيها جميع[3] مياه الارض المالحة.

§ 27 و الأَعراض الموجودة في المياه، دون العُذوبة؛ و إِنّما هي على حسب الأَماكن، من الارض الّتي تَنْحَصِرُ فيها، إِنْ كانت راكدةً او الّتي تَجْرِى عليها، إِنْ كانت جارية؛ و هي لازمة لها غير متغيِّرة، إِلّا على مراتب الاستحالات من التَّدَرُّج بالوسائط؛ فلا وجه لِما ذكروه، من كَوْنِ المياه عذبة في تلك الساعة؛ و التجربة المتوالية في أَناءِ[4] الزمان، ستُظْهِرُ للمُجَرِّبِ كِذْبَ ذلك؛ و لو عَذُبَتْ، لبَقِيَتْ مدّة ما على ذلك، بل لو طُرِحَ في الآبار المالحة المياه، في تلك الساعة و في غيرها، أَرطال من الشَّمع المُصَفَّى المقبَّب[5]، فعَسَى أَنْ يَنْقُصَ ملوحتها. فقد ذكر ذلك اصحاب التجارب، حتّى إِنّهم قالوا:

١. از « عند قالليس... » تا اينجا در داد / طز ساقط است. ٢. عس: تعرف.
٣. داد / طز: + . ٤. عس / توپ: الياب. ٥. عس / توپ: النقب.

إنْ عُملت آنيةٌ رقيقةٌ من شمع، و أُلقِيَت فى ماء البحر، بحيث يَبْقَى فَمُها بارزاً، لا يَعْلُوه الماء، فإنّ ما يَرْشَحُ فيها يكون عذباً؛ او لو كان تَمْزُجُ المياه المالحة، ما يَغْلِبُها من ماء عذب، لتَحَقَّق قولهم؛ و ذلك كبُحَيْرة «تِنّيس»، فقد يَعْذُبُ ماؤُها فى الخريف و الشتاء، لكثرة مزاج النّيل بها، و يَمْلُحُ فى غيرها، لقلّةِ ذلك بها.

§ 28 و فى اليوم السابع: هواء شات عند اوذكسس و ابرخس. و فى اليوم الثامن: ريح جنوب عند قاللبس و اوقطيمن و فيلفس و مطرودورس، و عند القبط جنوب و دبور، و فى البحر هواء شات. و فى التاسع: جنوب شديدة و مطر عند اوذكسس و القبط؛ و زعم اصحاب الطِّلَّسْمات أنّه: إنْ صُوِّر عنب على مائدة، فيما بين اليوم التاسع منه الى السادس عشر، و صُيِّرَ فى الكَرْمِ كالقُربان عند مَغِيب السُّلحفاة، و هو «النَّسر الواقع»، سَلِمَت الثِّمارُ من كلّ آفة. و فى العاشر: ريح جنوب شديدة، و نوء عند قاسر و القبط. و فى الحادى عشر: ريح جنوب عند اوذكسس و ذوسيثاوس، و عند ابرخس رياح غير ممتزجة[1].

۸ پ/ [illegible] ۷ § 29 و لم يذكر فى الثانى عشر شىء. و فى الثالث عشر: هواء شات عند ابرخس، و تَهُبُّ شمال او جنوب عند بطلميوس. و الرابع عشر: خال عن ذكر شىء فيه. و فى الخامس عشر: ريح صباً عند ابرخس. و لم يذكروا فى السادس عشر شيئاً. و فى السابع عشر: ريح شديدة عند قاسر. و فى الثامن عشر: هواء شات عند اوقطيمن و فيلفس، و عند مطرودورس اختلاف الهوآء. و فى التاسع عشر: هواء شات عند اوذكسس، و عند القبط اختناق فى الهوآء. و فى العشرين: صحو عند اوقطيمن و ذيموقريطس. و شمال عند ابرخس. و هواء شات و مطر عند القبط. و فى الحادى و العشرين: هواء شات عند اوذكسس. و فى الثانى و العشرين: نوء عند ابرخس، و مطر عند القبط.

§ 30 و لم يذكروا فى الثالث و العشرين عنهم شيئا، و قيل: أنْ فيه تُرْفَعُ النُّورةُ و الحِجامة، إلّا لِمَنْ لا بُدَّ له منهما. و فى الرابع و العشرين: صحو عند قاللبس و اوقطيمن. و هواء شات متوسّط عند ذيموقريطس؛ و قيل فيه: ما قيل فى أَمْسِه من أَمْر النورة و الحجامة. و فى الخامس و العشرين: ريح صبا عند ابرخس. و فى السادس و العشرين: مطر عند اوذكسس و مطرودورس، و هواء

۱ حاشيه نويس نسخهٔ ... در هامش افزوده: «و فى الحادى عشر: تحويل الشمس الى الدلو فى سنة ۸۷۹ هـ.ى.» ...
۱۲ رل.

شات عند ذوسيثاوس. و فی السابع و العشرين: شتاء شديد عند القبط. و فی الثامن و العشرين: تَهُبُّ ريح جنوب، و يكون نوء عند بطلميوس؛ و ليس فی التاسع و العشرين منها ذكر. و فی الثلاثين: ريح جنوب عند ابرخس. و الحادی و الثلاثون: خال عن ذكر شیء فيه.

§ 31 شباط (February): و هو شهر الكبس. و الذی يَقَعُ لی فی تخصيصهم ايّاه، بالنقصان الذی صار له ثمانية و عشرين يوما؛ و لم يُجْعَلْ تسعة و عشرين، او ثلاثين او احدا و ثلاثين، أنّه ـو الله اعلم ـ لو صُيِّرَ تسعة و عشرين يوما، ثمّ كُبِسَ، لبَلَغَ ثلاثين يوما، و لاختَلَطَ[1] بسائر الشهور فی السنة الكبيسة. و كذلك لو كان ثلاثين، لَما تَمَيَّزَ عنها ـسواء كانت السنة كبيسة او لم تكن ـ. و كذا الحال لو كان احدا و ثلاثين يوما، مِن اشتباهه بالشهور فی سائر السنين؛ فلهذه العلّة جُعِلَ ثمانية و عشرين يوما، ليكون متميِّزاً من بين الشهور، فی سنی الكبس و غيرها.

§ 32 و لهذا السبب، وَجَبَ فی شهورهم، توالی شهرين زائدين علی الثلاثين، و ذلك لأنّهم عَمَدُوا فی اوّل الامر، فقسموا الشهور ثلاثين ثلاثين، و أَفْرَزُوا من شباط يومين، فحَصَلَ لديهم سبعة ايّام فاضلة؛ و احْتِيجَ الی تفريقها بين احد عشر شهرا، لسقوط «شباط» من بينها؛ فلم يكن ان يُجْعَلَ الشهور ـالّتی أعدادها ثلاثون ـ تامّة، وَسائط فيما بين الزائدة العدد عليها، لقُصورها عنها؛ و اضْطُرَّ حينئذ الی توالی الزائدة. و نِعْمَ[2] ما دَبَّروا فی إلحاقها بأَحَقِّ المواضع بها، حتّی صارت جملة ايّام الرُّبْعِ الربيعیّ و الصيفیّ، اكثر من جملة ايّام الربع الخريفیّ و الشَّتَوِیّ، كما نَطَقَتْ به الأرصاد القديمة و الحديثة. <ط: ٢٢٠>

§ 33 و ايضاً فقد صارت شهورهم، متكافئة النظائر فی أَغلب الاحوال ـاعنی ـ أنّ مجموع ايّام كلّ شهر و ايّام سابقة[3]، يكون احدا و ستّين يوما مساويةً بالتقريب، لمسير الشمس بالوَسَط من حركاتها برجين. فأمّا «آب» و «شباط»، فمجموعُهما تسعة[4] و خمسون يوما، و لم يكن غيره، لِما بَيَّنَّا فی «شباط». فلأنّه لو جُعِلَ «آب» أُزْيِدَ مِن احد و ثلاثين يوما، لَتَمَيَّزَ من جملة الشهور، فتُوَهِّمَ فيه حالُ الكبس خُصَّ به. و امّا «تمّوز» و «كانون» الآخر، فانّ مجموع أَيّامهما، اثنان و ستّون يوما؛ وذلك ضرورة ايضاً، لزيادة عدد الشهور الزائدة علی الشهور التامّة؛ وأيْنَما جُعِلَ[5] اليوم الفاضل فی

---

١. عس / توپ: لاجل ذلك. ٢. داد: هم، طز: هو. ٣. داد / طز: سابعه.
٤. عس / توپ: سبعة. ٥. عس / توپ: جعلهم.

العدد، آلَ الى مثل ذلك؛ وانّما أُضِيفَ الكبس الى «شباط»، دون غيره من الشهور، لأنّ «آذار» الاوّل ـ و هو شهر كبس اليهود فى العبّور ـ، يقعُ فيه و حواليْه.

§ 34 و فى هذا اليوم الاوّل، من هذا الشهر: مطر على قول اوذكسس، و فيه يَتَكَبّرُ البرد قليلاً. و فى الثانى: دبور او جنوب، و يَسْقُطُ فيما بين ذٰلك بَرَد عند القبط، و قال سنان كثيرا ما يَصْدُق. و فى الثالث: صحو، و ربّما هَبَّتْ دبور عند اوذكسس. و فى الرابع: صحو، و ربّما هبّت دبور عند ذوسيثاوس، و عند القبط هواء شات صعب و مطر و رياح غير ممتزجة؛ و لم يذكروا فى اليوم الخامس شيئاً. و قيل ان فيه تَهِيجُ الرياح الاربع. و فى السادس: مطر عند قاسر، و رياح عند القبط، و يَبْتَدِئ هبوب الدبور عند ذيموقريطس. و فى السابع: اوّل هبوب الدبور، و ربّما كان شاتيا عند اوذكسس و القبط؛ و فيه تَسْقُطُ «الجَمْرَةُ» الأُولى، الّتى تسمّى الصغرى.

§ 35 و فى الثامن: وقت هبوب الدبور عند قاالبس و مطروذورس و ابرخس، و مطر عند اوذكسس و القبط، و شَهِدَ سِنانٌ له من تجاربه. و التاسع و العاشر: خاليان عن ذكر شيء فيهما[1]. و فى الحادى عشر: هواء شات عند قاالبس و مطروذورس، و ريح دبور عند اوذكسس و القبط. و فى الثانى عشر: شمال و صبا عند ابرخس، و صبا وحده عند القبط؛ و لم يذكروا فى الثالث عشر، و لا فى الرابع عشر، شيئا من هذه الحالات؛ و سقوط «الجمرة» الثانية و تسمّى الوسطى، يكون فى اليوم الرابع عشر، كما قال الأوّل:

«إذا ما مَضَى «الميلاد» و الـ«ـدَّنْحُ»[2] بعده — و عشر و عشرٌ ثمّ خمس كوامِلُ
و خمس و ستّ من «شباط» و أربع — فإنَّ صميم القُرّ لا شكّ زائِلُ
و ذاك سقوط الجمرتين و إنّما — بقآء الّذى يَبْقَى ليال قلائل».

§ 36 و فى الخامس عشر: هواءٌ شات عند اوقطيمن و فيلفس و ذوسيثاوس، و رياح متنقّلة عند القبط، و ريح جنوب عند ابرخس. و فى هذا اليوم برودة عند العرب، فيها نُفِخَت «الجمرة»؛ و يقول الأعاجم: أَدْخَلَ الصيف يَدَه فى الماء؛ وفيه يَجْرِى الماء فى العود، من أَسافل الشجر الى أَعاليها، و تَنِقُّ الضفادع. و فى السادس عشر: اختلاف فى الرياح و أمطار عند القبط؛ و قيل: ان فيه يَسْخُنُ

---

۱. افزودهٔ حاشيه نويس «عس» فى اليوم السادس «وقت صوم النصارى». و فى الليل العاشر «تحويل الشمس من الدلو الى الحوت، فى سنة ۸۷۹ ق» (۱۴۱۱ ر).

۲. عس / توب: الريح.

جوف الارض، و تَخرُجُ الكَمْأَةُ بالشأم. فما قَرُبَ من أصل الزَّيتون، فهو سَمّ قاتل زعموا، و يُوشِكُ أنْ يكون ذٰلك حقّا؛ فانّ الكَمْأَةُ و الفُطْرَ غير محمود الاستكثار منه، و المتولّدُ من ذلك، فعلاجه مذكور في اكثر كُتُب الطبّ، في إثبات السُّموم منها؛ و ليس في اليوم السابع عشر أثر مذكور.

§ 37 و في الثامن عشر: دبور و يَنقُطُ برد او مطر عند القبط. و في التاسع عشر: شمال باردة عند ابرخس. و في العشرين: رياح عند القبط. و الحادي و العشرون: خال عن ذكر شيء فيه؛ و فيه تَسقُطُ «الجمرة» الثالثة ـ الّتي ـ تُسمّى الكبرى، و بين وقوع كلّ جمرتين منها اسبوع تام، و سمّيت «جماراً»، لأنّها ايّام موسومة بخروج الدِّفأ، من بطن الارض الى ظاهره، على رأيِ من يَعتقد ذٰلك. فامّا من يَرَى خلافه، فمن استبدال الهواءِ حرّاً ببرده، من جهة جِرْم الشمس، اذ جرمها هو السبب الاوّل للحرّ، و اقتراب عمود شعاعاته؛ و المسألة في حرارة جوّ[1] الأسراب، و مياه الآبار في الشتاء و برودتها في الصيف، تَتعلّق بهذا.

§ 38 و بين ابي بكر محمّد بن زكريّاء الرازيّ، و ابي بكر حُسَيْن التَّمّار <367> مسائل، و جوابات و مطالبات و مُناقضات، تُقْنِعُ و تُوقِفُ الطالب على الحقّ. و قد كانت العرب، تَستعملها في شهورها، حتّى اختلفت ـ كما ذكرنا ـ و تَفاوتَتْ أوقاتهم، فصُرِفَتْ حينئذ الى شهور الروم ـ التي ـ هي ثابتة غير زائلة؛ و قيل: أنّ في الاولى منها، يدفأ الاقليم الاوّل و الثاني، و يَدْفَأُ في الثانية الاقليم[2] الثالث و الرابع، و يدفأ في الثالثة بقيّة الاقاليم؛ و قيل ايضا: أنّه يَرتفع من الارض، بُخارات في الجمرات، تُحْمِي الارضَ في الاولى منها، و الماء في الثانية، و الاشجار في الثالثة؛ و قيل: أنّها ايّام موسومة لطلوع منازل، او مواضع منها مخصوصة. و ذكر غيرهم من اصحاب الدقائق: انّها بُحرانات[3] البرودة في فصل الشتاء، و لِما هو معلوم مِن تفاوت اوائل الحرّ و البرد في البقاع المختلفة، عَمِلَ هذه الجمارَ، بعضُ المتعسّفين المتكلّفين من القدماء بخوارزم؛ فكان وقوع الاولى منها، في اليوم الحادي و العشرين من «شباط»، و الثانية بعد الاولى بأُسبوع، و الثالثة بعد الثانية باسبوعين.

§ 39 و في اليوم الثاني و العشرين: يَبتدئ ريح نكباء باردة، و يَظهَرُ الخَطاطيف على قول اوقطيمن و ابرخس. و في الثالث و العشرين: تَهُبُّ رياح، و تَظْهَرُ الخطاطيف على قول قاللبس و فيلفس و القبط، و مطر عند ظهور الخطاطيف، و ريح نكباء اربعةَ ايّام عند اوذكسس و قونون. و

[1] عس / ب: ـ / ـ. [2] داد / طز ـــ. [3] داد / طز. خارات.

فى الرابع و العشرين: شمال باردة و دبور عند ابرخس، و نكباء مع رياح أُخر عند القبط. و هى الايّام المختلفة الهوآء عند ذيموقريطس. و فى الخامس و العشرين: هواء شات عند قاسر و ذوسيثاوس. و لم يُذكَرْ فى اليوم السادس و العشرين و لا السابع و العشرين شيء منقول منهم. و فى الثامن و العشرين: شمال او جنوب باردة عند ابرخس.

§ 40 و فى هذا الشهر: ايّام العجوز، و أوّلُها اليوم السادس والعشرون منه، و هى سبعة متوالية؛ فاذا كانت السنة كبيسة، كان اربعة ايّامٍ منها فى «شباط»، و ثلاثةٌ من «آذار»؛ و اذا لم تكن كبيسة، فثلاثةٌ من «شباط» و اربعة من «آذار»؛ و لها عند العرب أسام: فاوّلها «الصِّنُّ» ـ و هو شدّة البرد، و الثانى «الصِّنَّبْرُ» ـ و هو الذى يَتْرُكُ الاشياء كالصِّنَبْرَة، و هى ما غَلُظَ و خَثُرَ. و قد يكون النون زيادة، كما قالوا فى جمع «البَلَصُوصِ» بَلَنْصَى؛ و الثالث أخُوهنّ «الوَبْر». لانّه وَبَرَ آثار[1] هذه الايام ـ اى ـ قصَّها، و الرابع «الآمر» يَأمُرُ الناس بالحذر منه، و الخامس «المُؤْتَمِرُ» ـ اى: انّه يَأْتَمِرُ بأذَى النّاس، و السادس «المُعَلِّلُ» ـ يعنون به: انّه علّل الناس بشيء من تخفيفه، و السابع «مُطْفِئُ الجَمْر» ـ و هو أشَدُّها، كان فيه يَنْطَفِئُ الجمر، و يقال له أيضا «مُكفِئُ الْقِدْر» ـ يعنون من شدّة ريحه الباردة؛ و قد نظم هذه الأسامى، احد الشعراء، فقال: «كُسِعَ الشّتاء بسبعة غُبْرِ / أيّام شهلتنا من الشّهر؛ فإذا انْقَضَتْ ايّام شَهْلَتِنا / بالصِّنِّ و الصِّنَّبْرِ و الوَبْرِ؛ و بآمر و أخيه مؤتمر / و مُعَلِّلٍ و بمُطفِئ الجمر؛ فهناك وَلَّى البرد منسلخاً / و أتَتْكَ وامدة[2] من البحر.».

§ 41 و قد يسمّى السادس: شيبان، و السابع: مِلحان؛ و هذه الايّام، لا تَكادُ تَخْلُو من برد و رياح وكدورة و تَلَوُّنٍ فى الهوآء؛ بل البرد، يَشْتدّ فيها فى الاكثر لانصرافه. و به سمّيت الصَّرفة، لأنّ سقوطها قريب منها. و لا يَتَعَجَّبَنَّ متعجّب، من قوّة البرد عند آخره، و اهتياجه عند انصرافه؛ فانّ ذلك للحرّ مثله، كما ستَذْكُرُ؛ و يُوجَدُ امثاله فى الطبيعيّات المعتادة، كالسّراج؛ فانّه اذا قَرُبَتْ مِن الانطفاء العارض لها، مِن فناءِ مادّة الدُّهن، تَوَقَّدَ و اشتَدَّ ضوءها دفعات متواليات، شبيهة بالاختلاج؛ و كالأعلال، و خاصّة مَن يَفْنَى منهم، بدقّ او سِلّ او بطن او أمثال ذلك، فانّهم يَقْوَوْن بالقرب مِن موتهم قوّة، و يَرْجوهم مَن لا يكون له معرفة بهذه الاحوال عندها، و يَيْأَسُ منهم من جرَّبها.

١. هن. اىر.

٢. عس / توپ: واحده / واجده، داد / تب: وافده.

§ 42 و رايتُ ليعقوب بن اسحاق الكِنْدِيّ، مقالةً في علّة هذا الحادث في هذه الايّام؛ و جملة ما اعتلّ به، هو بلوغ الشمس تربيع أوجها، و هو موضع التغيّر؛ و تأثير الشمس في الهوآء، اكثر من غيره؛ فيَجِبُ أنْ يَتَناسَبَ التغيُّرُ العارض لها في فلكها، و التغيُّرُ الحادث في الهوآء لها؛ و أنَّ ذلك التأثير[1]، ثابت في اكثر الاحوال، مدّة كون القمر في الرُّبع ـالذى ـ اتَّفَقَ فيه اوّله، أوِ الرُّبع بين الشمس ـالذى ـ اتّفق فيه. و سمعتُ أنّ عبدالله بن عليّ الحاسب ببخارا <368>: لمّا وَقَفَ على رسالة الكنديّ هذه، سَيَّرَ تلك الايّام، و نَقَلَها على حسب ما اقتضته حركةُ الأوج؛ فسُمِّيَتْ ايّام «عجوز» عبدالله قلم[2]؛ و انّه ما كاد[3] يُخطِئُ فيها، و في التأثير القويّ يَظْهرُه.

§ 43 و انّما سُمّيت هذه الايّام، بايّام «العجوز»، على ما حكاه القدماء: لأنّها هي الّتي ذكرها الله في كتابه: «سبع ليال، و ثمانية أيّام حسوماً»؛ و أنّ ﴿عـاداً هَـلَكُوا بـريحها الصَّرْصَرِ[4]﴾. و أعاصيرها و أهوالها؛ فبَقِيَتْ من جملتهم عجوز، تؤنّبهم و تنوحُ عليهم. و أخبارها مشهورة. قالوا: فلذلك سمّيت ايّام العجوز. و ذكروا أنّ الريح الّتي اهلكتهم، كانت دبوراً. قال رسول الله ـصلّى الله عليه و آله ـ: «نُصِرْتُ بالصبا» ـ يعني: يوم الخندق. و أُهـلِكَتْ عـادٌ بـالدَّبور. و قـال الشـاعر: «أَهْلَكَتِ الدَّبُورُ رجالَ[5] عادٍ / فبادُوا كالجُذُوعِ مُطَرَّحِينا». و قالوا: أنّ الايّام النَّحِسات، المذكورة في القرآن (٤١ / ١٥)، كلّ اربع، تُوافقُ من الشهر يوماً، موافقا لأربعة، كاربع خلون او بقين؛ و اربع عشرة خَلَت او بقيت، و اربع و عشرين خلت او بقيت. و زعم بعض: انّ ذلك لأنّ عجوزا[6] رَأَت الحرّ، فطَرَحَت الحَشَاً عنها، فماتت في برد هذه الايّام. و زعم بعض العرب: أنّ ايّام العجوز، سُمِّيَتْ بهذا الاسم، لأنّها عَجُزُ الشتاء اى آخره <369>. <ط/٢٥٢>

§ 44 و قد يُوجَد للايّام الخمسة المُسْتَرَقَة، الّتي بين «آبان مـاه» و «آذر مـاه» أسماء عـند العرب، كاسامى ايّام العجوز. فالاوّل: «الهنبر»، و الثانى: «الهزبر»، و مـعناهما الأذى بـالبرد. و الثالث: «قالبُ الفِهْر» ـاى: من شدّة الريح، و الرابع: «حالق الظُّفْر» ـ يعنون: أنّ الريح تشتدّ، حتّى تَحْلِقَ الظُّفْرَ مثلاً. و الخامس «مُدَحرِج البَعَر» ـ يعنون: في الصَّحارى، حتّى يَبْلغ المنازل من شدّة الريح؛ قال القائل يَنْظِمُها: «أوَّلُها الهِنَّبْرُ يوم فارط / و بَعْدَه الهِزَبْرُ يَأْتِي خابط؛ يَخبِطُه حتّى يَجيءَ

۱. عس / توپ: ــــ.
۲. عس: عبدالله قلم. توپ: ــ (بیاض)؛ داد: قلم. رش: <368>.
۳. عس / توپ: كان.
۴. قرآن، ۶۹ / ۶ و ۷.
۵. داد / طز: حبال.
۶. داد / طز: + .

القاسط / و قالِبُ الفهر يُسَمَّى حقاً؛ و حالقِ الظُّفْر المبين الحلقا / يَفْلِقُ بالبرد الصُّخور فلقا؛ و بعدها آخرهنّ الخامس / مدحرج البعر العضوض اللاحس / و ما له فيها يُسَمَّى سادس».

§ 45 اذار (March): امّا فی اليوم الاوّل، فلم يَذْكُرْ فيه اصحاب الانواء شيئا. و قد قيل: أنْ فيه، يَخْرُجَ الجَرّاد و الدُّبيب؛ و أنّ حَرَّ السماء، يَلْتقِى فيه مع حَرّ الارض؛ و هذا من قول القائل، مبالغة فی اللفظ، و العبارة عن ابتداء الحرّ، و قُوّته و انتشاره و تَهَيُّؤ الهوآء لقبوله؛ فانّ حَرّ السمآء، ليس إلّا شعاع الشمس المنبعث، من جرمها الی الارض، او الجسم الحارّ المماسّ، لباطن فلك القمر، و هو المسمّى نارا. فامّا شعاع الشمس، فقد قيل فيه اقاويل كثيرة؛ فمِن قائل: أنّه أجزاء نارية، مشابهة لذات الشمس، تَخْرُجُ من جرمها؛ و مِن قائل: أنّ الهوآء، يَحْتَدِمُ بمحاذاة الشمس، كاحتدامه بمحاذاة النار ايّاه، و ذلك عند مَنْ قال: أنّ الشمس حارّة ناريّة؛ و مِن قائل: أنّ الهواء، يَحْتَدِمُ بسرعة سلوك الشعاع فيه، حتّى كأنّه بلا زمان، و ذلك عند مَن قال: بخروج طبيعة الشمس، عن طبائع الأُسْطُقُسّات الاربعة.

§ 46 و اخْتُلِفَ ايضاً فی حركة الشعاع، فبعض قال: انّها بلا زمان، اذ ليس بجسم؛ و بعض قال: إنّها بزمان سريع، لكنّه ليس شيء أسْرَعُ منها، فيُحَسُّ السّرعة به، كما أنّ حركة القرع الصّوتىّ فی الهواء، كانت أثْقَلَ من حركة الشعاع، فقِيسَ اليه، و عُرِفَ به زمانه <370>. و قد قيل: فی سبب الحرارة الموجودة مع شعاع الشمس، أنّه[1] احتداد زوايا انعكاسه، و ليس ذلك كذلك، بل هو موجود معه. و امّا الجسم المماسّ لباطن الفَلَكِ، و هو النار؛ فزعموا انّه: أصْلىّ طبيعىّ كالارض و الماء و الهوآء، و أنّ شَكْلَه كرىّ؛ و عندنا أنّه: احتدام الهوآء باحتكاك الفَلَك ايّاه، و تشجيجه[2] و مماسّته له مع سرعة الحركة؛ و أنّ شكله، شبه جسم متولّد، من إدارة الشكل الهلالىّ على وِتْره؛ و ذلك مُطّرِد على ما يُذْهَب اليه، مِن أنّه ليس، و لا واحد من الاجسام الموجودة، كائن فی موضعه الطبيعىّ، و أنّ كَوْنَ جميعها ـ حيث وُجِدَت ـ انّما هو بالقَسْرِ، و القَسْرَ لا يُمْكِنُ أن يكون أزَليّاً <371>. <ط ۲/۲۱۰>

§ 47 و قد ذكرتُ ذلك فی موضع آخر، ألْيَقَ به من هذا الكتاب؛ و خاصّة فيما جرى بينى و بين الفَتَى الفاضل، ابى علىّ الحسين بن عبدالله بن سينا، من المذاكرات فی ذلك الباب <372>، و كِلَا الحَرّين، مُتكافئ الوصول الی الارض، فی الأزمنة الاربعة. و أمّا حرّ الارض، فإمّا أن يكون ما

---

۱. عن: + بسبب. ۲. عس: تسحُجه.

يَنْعَكِسُ من شعاعات الشمس، مِن سطحها؛ و إمّا أنْ يكون بخاراتها ـالّتى ـ يُثيرُها الحَرُّ المستكنُّ فى باطنها، على مذهب قوم، او الطارئ عليها، من خارج، على مذهب آخرين؛ فانّ حركة البخار فى الهواء، تكسبه حرارة؛ فامّا حرارة النار، فانّها لا تَقْرُبُ و لا تَبْعُدُ؛ لأنّ الفَلَكَ، لا يَزِيدُ سرعة و لا بُطْئا. و أمّا الشّعاعات المنعكسة، فانّها غير منسوبة الى الارض؛ و امّا البخارات، فلها حدٌّ، تَنْتَهِى اليه و لا تتجاوزه. و ما أَظُنُّ القائل الّا معتقداً: أنّ فى الارض حرّاً محتقناً، يَخْرُجُ من باطن الارض الى ظاهرها، و قد احْتَمَى الهوآء بشعاعات الشمس، فيَلْتَقِيان هذا وجه، إن كان و لا بدَّ.

§ 48 و فى اليوم الثانى: شمال باردة عند ابرخس، و جنوب و سقوط برد عند القبط. و اليوم الثالث: خال عن ذكر شيء. و فى الرابع: شمال باردة عند اوقطيمن، و شَهِدَ له سِنانٌ بأنّه كثيرا ما يَصْدُقُ. و فى الخامس: هواء شات عند القبط، و هو ابتداء الرياح الخُطّافيّة عند قاسر، و هبوبها عشرة ايّام. و فى السادس: اضطراب فى الهوآء عند القبط، و هو ابتداء رياح «اوريسا» (Euros) الباردة، تسعة ايّام عند ذيوقريطس. و ليس فى السابع شيء منقول منهم، و ذُكِرَ فيه اختلاف الرياح العواصف. و فى الثامن: نوء و شمال باردة عند اوقطيمن و فيلفس و مطروذورس، و فيه يَظْهَرُ الخُطّافُ و الحِدَأَةُ عند اوذكسس، و فيه عيد بحيرة الإسْكندريّة. و فى التاسع: شمال عند اوقطيمن و مطروذورس، و جنوب شديدةعند ابرخس، و رشّ عند القبط، و ظهور الحِدَأَةِ فيه عند ذوسيثاوس. و اليوم العاشر: خال عن ذكر شيء فيه.

§ 49 و فى الحادى عشر ✧ لم يذكر القدماء: أنّه يكون فيه تغيّر واضح، و قال سنان انّه: كثيرا ما يكون فيه هواءٌ شات. و فى الثانى عشر: شمال معتدلة عند قالليس، و ذكر انّ فيه يَنْسَلِخُ آثار الشتاء، و يُؤْمَرُ بالحجامة. و فى الثالث عشر: يَبْتَدِئُ «اوريسا» بالهبوب، و يظهر الحِدَأَةُ عند اوقطيمن و فيلفس، و عند القبط رياح. و فى الرابع عشر: شمال باردة عند اوقطيمن و ابرخس، و <ط ۲۳۸/۱>
دبور او جنوب عند القبط، و يبتدئ «اوريسا» بالهبوب عند اوذيساوس <373>. و فى الخامس عشر: شمال باردةٌ عند اوقطيمن و القبط. و فى السادس عشر: شمال عند قالليس، و شَهِدَ

(✧). آنچه از حواشى فارسى و عربى (ناخوانا) حسب رادة «اليوم الحادى عشر» (= ۱۱ آذار / مارس) برمى‌آيد، اين كه «نوروز» سال ۹۰۱ هـ.ق اول ربيع بوده است؛ و اما نقطهٔ اعتدال ربيعى در سال ۸۷۹ دو ساعت و ۲۹ دقيقه گذشته از شب شنبه ۲۳ ماه شوال بوده، كه ابتداى دور هفتاد سالهٔ عطارد در ان واقع شده، و همان اول فروردين ماه از سال «جلالى» بوده. لكن در واقع (چنان كه بيرونى هم اشاره نموده) نقطهٔ اعتدال ربيعى همانا اول «ديماه» قديم فلذا اول «فروردين» نقطهٔ انقلاب صيفى بوده است (عس. ك، ۱۲۴ ر.)

له سنان من تجاربه. و ليس في السابع عشر شيء مذكور عنهم؛ و قيل انّ فيه، يَطِيبُ ركوب البحر؛ و تَفْتَحُ الحيّاتُ أَعْيُنها، لانها أيّام البرودة، كما وجدتها بخوارزم، تَجْتَمِعُ في بطن الارض، و تَلْتَوِي بعضها على بعض التواء، يكون اكثرها بارزة، و تَصِيرُ كالكُرَةِ، و تَمْكُثُ على ذٰلك ايّام الشتاء نائمةً، الى هذا الوقت؛ و فيه من السنة الكبيسة.

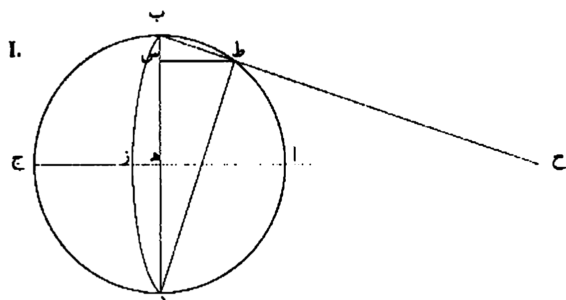
§ 50 و في الثامن عشر: في غيرها استواء الليل مع النهار، و يسمّى الاستواء الاوّل، وهو اوّل يوم من ربيع العَجَم، و خريف الصين ـكما ذُكِرَ؛ و ليس من ذٰلك شيئ، فانّ تبادُلَ[1] الربيع و الخريف، او الشتاء و الصيف في وقت واحد، لا يمكن الّا في بلاد شماليّة و جنوبيّة عن خطّ الاستوآء. و بلاد الصين مع قِلَّةِ عروضها، ليست جنوبيّة عنه، بل شماليّة في أقاصي العمران من جهة للشرق؛ و ليس يُعْرَفُ ما ورآء معدِّلِ النهار الى الجنوب، فانّ خطّ الاستواء من الارض محترق غير مسكون، و تَنْقَطِعُ العمارات دونه، من جهة الربع المسكون بمسيرة أيّام؛ و يَغْلُظُ ماءُ البحار فيه، لشدّة تبخير الشمس لطائفَ أجزائه، و يَصيرُ بحيث يَتَنَحّى عنه السَّمَكُ و الحيوانات؛ و لم يتّصل بنا، و لا ياحد من المُعْتَنِين بذٰلك، أنّه سُلِكَ، او تجاوزه متجاوز الى الجنوب.

§ 51 و قد اغْتَرَّ بعض الناس، بلفظة معدّل النهار و خطّ الاستواء؛ و ظَنُّوا أنّ الهوآء فيه، يَعْتدل ـكما أنّ النّهار و الليل فيه ـ يَسْتَوِيانِ؛ فصَيَّرَه اصلاً لاقتعالاته، و وَصَفَه بصفات الجَنَّة، و نسبه الى العمارة بسُكّان كالملائكة. و أمّا ما ورآءه، فقد قال بعض الناس: انّه غير مسكون، لأنّ الشمس اذا بلغت الحضيضَ من فلكها الخارج المركز، كانت بالتقريب في غاية الميل الجنوبيّ؛ فأَحْرَقَتْ ما يُسامِتُه في المواضع، و ليكن كان ذٰلك كذلك؛ فلا شكّ انّ الموضع[2] الّذي، عرضُه خمسة و ستّون درجة في الجنوب، يكون على طبيعة وسط الاقليم الاول في الشمال، و من لدنه الى ما يُسامت القطب، يُمكِنُ فيه العمارة، و لا يَجُوزُ ان يُوجِبَها؛ لأنّ الاسباب المانعة عنها، ليست الحرّ والبرد المفرطين فقط، و ذٰلك انّهما معدومان في الرُّبع الثاني من رُبْعَي الشمال؛ ثمّ ليس هو بمعمور ايضا، على أنّ أَوْجَ الفلك الخارج المركز، و حضيضه، و اقتراب الشمس من الارض، و تَباعُدَها عنها، قد أُوجَبَه اختلاف الحركة لا غير.

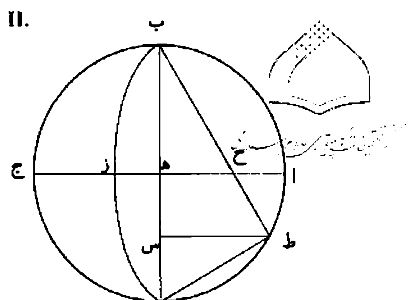
طز ۸ / داد ۷ § 52 و قد استخرج لها ابوجعفر الخازن <252>. هيئةً، عن الفلك الخارج المركز و فلكِ التّدوير، يتساوى فيه أبعاد الشمس عن الارض، مع اختلاف الحركة؛ فيَصيرُ لذٰلك ناحيَتا الشمال و

۱. داد / طز: تناوب.　　۲. ز: «ولكن...» تا اينجا در داد / طز ساقط است.

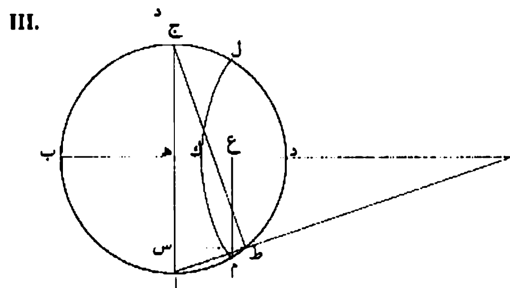
I.



II.



III.



الجنوب، متكافئتين فى الحرّ و البرد. و يوم الاستواء، اذا حَسَبَه الهند بزيجهم ـالذى يقولون جهلاً ـانّه الأَزَلىُّ القديم ـ و سائر الزيجات مستفادة منه، يكون نوروزهم عيدا عظيما لهم، يَسْجُدُون فى اوّل ساعة منه للشمس، و يَدْعون للأَرواح بالسّعادة و الغبطة، و فى نصفه يَسْجُدُون لها، و يَدْعون للمعاد و الآخرة. و فى اخر النهار، يسجدون لها فيدعون للاجساد بـالسّلامة و الصّحّة؛ و فـيه يَتَهادَوْن كلَّ عِلْقٍ نفيس و حيوان أنيس، و يقولون انّ ما يَهُبُّ فيه من الرياح، فهى روحـانيات عظيمة النّفع؛ و يَتلاحظ اهل الجنّة و النار بعضهم بعضا، تَلاحُظَ مَوَدّةٍ؛ و يَتوازَنُ النور و الظُلمة، و فى ساعته، تُوقَدُ النّيران فى الأَماكن الطاهرة.

§ 53 و مِن عيافته، القيام من الرُّقاد، مُستلقياً على الظَّهر؛ و شجر الخلاف، والتَّدخُّن بعوده قبل الكلام، فانّه أَمان لصاحبه من الأَوجاع؛ و قيل أَنّ العقيم من الرجال، اذا نَظَرَ الى «السُّها» فى ليلة هذا اليوم، ثمّ ضاجَعَ[1] أَهلَه، وُلِدَ له. و زعم محمّد بن مِطيار <298>: أَنْ فى ساعة زواله، يكون ظلُّ كلِّ شىء نصفَه؛ و هذا أَمر جزئىٌّ غير كلّىّ، فانّه لا يكون الّا فى البلدان الّتى عروضها بالتقريب سبعة و عشرون جزءاً. و فى هذا اليوم، يُخافُ التِّمساح بنواحى مصر؛ و التمساح، يقال انّه الضَّبُّ المآئىّ اذا عَظُمَ، و هو حيوان ضارٌّ، خُصَّ به النيل، كما خُصَّ بالإِسْقَنْقُور، دون سائر الأَنْهار؛ و يقال انّ: كان لجبال فُسْطاطِ مصر طلسم معمول لها، فكان لا يَسْتَطِيعُ الإِضْرارَ حوله، بل اذا كان بَلَغَ حدوده، انْقَلَبَ و اسْتَلْقَى على ظهره، يَعْبَثُ به الصِّبيان، لما أَنْ يُجاوِزَ نهاية المدينة، ثمّ يعود، فيَسْتوى و يَذْهَبُ بما يَظْفَرُ به الى المآء. و أَنّ ذلك الطِّلسم كُسِرَ، فبطَلَ فعله.

§ 54 و فى اليوم الثامن عشر: هواء شات و رياح باردة عند ذيمـوقريطس و القبط. و فى التاسع عشر: شمال على قول ابرخس، و رياح و برد بالغَداة عند القبط. و فى العشرين: شمال عند قاسر. و فى الحادى و العشرين: شمال عند اودكسس، و لم يُذكر فى الثانى و العشرين شيئ. و فى الثالث و العشرين: شمال عند قاسر، و مطر عند ابرخس. و فى الرابع و العشرين: مطر و رشٌّ عند قاللبس و اوقطيمن و فيلفس، و نوء عند ابرخس، و رعد و نوء عند القبط؛ و فيه يُسْتَحَبُّ تطهير الولدان بالختان، و قيل أَنّ فيه تَهُبُّ الرياح اللواقح. و فى الخامس و العشرين: شمال عـلى قـول اودكسس، و نوء على قول ماطن و قونون و القبط. و فى السادس و العشرين: مطر او دَمَق عند

---

١. داد / طز: جانَعَ.

قاللبس، و ريح عند القبط. و في السابع و العشرين: مطر على قول قاللبس و اوذكسس و ماطن. وفي باقي الشهر، لم يذكروا شيئا، و زعم سنان: أنَّ اليوم الثلاثين منه، كثيرا ما يأْتي بنوء.

§ 55 نيسان (April): في اليوم الاوّل منه، مطر على قول قاللبس و اوقطيمن و مطروذورس؛ و ليس في الثاني ذكر شيء. و في الثالث: ريح عند اوذكسس و مطر عند القبط و قونون. و في الرابع: دبور او جنوب و يَنْزِلُ بَرَد. و قال سِنانٌ كثيرا ما يَصْدُقُ. و في الخامس: جنوب و رياح مختلفة تستدير عند ابرخس. و في السادس: نوء عند ابرخس و ذوسيثاوس، و شَهِدَ له سنان بالصحّة؛ و ليس في السابع ذكر شيء. و في الثامن: مطر عند اوذكسس و جنوب عند القبط. و في التاسع: مطر عند ابرخس، و رياح غير ممتزجة عند القبط. و في العاشر: رياح غير ممتزجة عند اوقطيمن و فيلفس، و مطر عند ابرخس و القبط. و صَدَّقَ سنانٌ المطر من تجاربه. و في الحادي عشر[1]: دبور و رشٌّ عند اوذكسس؛ و ليس في الثاني عشر ذكر شيء. و في الثالث عشر: مطر عند قاسر و ذوسيثاوس.

§ 56 و في الرابع عشر: جنوب و مطر و رعد و رشّ عند القبط، و قال سنان كثيرا ما يَصْدُقُ. و في الخامس عشر: مطر و برد عند اوقطيمون و اوذكسس، و رياح غير ممتزجة عند القبط. و في السادس عشر: دبور عند اوقطيمن و فيلفس، و يَنْزِلُ برد عند مطروذورس. و في السابع عشر: دبور و مطر عند اوذكسس و قاسر، و ينزل برد عند قونون و القبط. و في الثامن عشر: رياح و رشٌّ عند القبط. و التاسع عشر: خال عن ذكر شيء. و في العشرين: ريح إمّا جنوب او غيرها، يكون الهواء غير ممتزج عند بطلميوس. و في الحادي و العشرين: جنوب باردة عند ابرخس، و زعم سنان أنّه يَصْدُقُ كثيراً، و فيه يَبْتدى المآء بالزيادة. و في الثاني و العشرين: مطر عند اوذكسس، و هوآء شات عند قاسر و القبط؛ و فيه يُتَّقَى على السُّفُنِ في البحار.

§ 57 و في الثالث و العشرين: جنوب و مطر عند القبط؛ و فيه يقوم سوق بدَيْر أَيّوب. و قال ابو يحيى بن كناسة <374>: يَغِيبُ الثريّا اربعين يوما تحت شعاع الشمس؛ و قيام هذا السوق، إنّما عُمِلَ على طلوعه. فيَطْلِبُه اهل الشأم، قبل أَنْ يَطْلُعَ بخمسة عشر يوماً. استعجالاً لقيام سوقهم؛ و قيامهم سبعة ايّام، ثمّ يَغْدُون منه سبعين يوما الى سوق بُصْرَى؛ و بقيام هذه

[1] نيز در هامش عس آمده: «في العاشر، عيد النصارى؛ و في الحادي عشر تحولت الشمس من الحمل الى الثور في سنة ۸۷۸» [۱۲۵ ب].

<ظ ۸۷> الأسواق، على النُّوبَ فى مواضع محدودة، نَفَقَتْ تجارات اهل نواحيها، و نَمَتْ اموالهم[۱]؛ و عاد له خير على الناس، يَعُمُّ الشُّراة و الباعة. و فى الرابع و العشرين: ربّما نَزَلَ برد على قول قالليس و مطروذورس، و نوء عند ذيموقريطس، و جنوب او بالقُرب منها و مطر عند القبط، و فيه يَمُدُّ الفُراتُ. و فى الخامس و العشرين: رشّ و مطر عند اوذكسس و القبط. و فى السادس و العشرين: مطر و ربما نزل برد على قول قالليس و اوقطيمن، و نوء و دبور عند القبط. و فى السابع و العشرين: ندى و بَلَلٌ عند قاسر، و رياح عند القبط. و فى الثامن و العشرين: ريح عند القبط، و مطر عند اوذكسس، و سنان شَهِدَ له بالمطر من تجاربه؛ و فيه زعموا تَهُبُّ جنوب، فتَمْتَدُّ الأَوْدِيَةُ و الأنهار <375>.

§ 58 و ليس أمر المدّ، جارياً فى جميع الاوْدِية و الانهار، على حالة واحدة؛ بل يَخْتلف فيها اختلافا كثيرا، كجَيْحون. فانّه يَمْتَدُّ حين تَقِلُّ المياه بدِجْلَةَ و الفرات و غيرهما؛ و ذلك أنّ ما كان مخرجه من الأَوْدِية فى مواضع أبرد، كان ماؤه فى الصيف أَزْيَدَ، و فى الشتاء انقص؛ و العلّة فى ذلك، انّ اكثر مياهه الاصليّة، مجتمعة من عيون؛ و انّما يَقعُ الزيادة و النقصان فيها، من جهة وقوع الأنداء فى الجبال ـالّتى ـ تَخْرُجُ منها، او تَمُرُّ عليها، فتَصُبُّ سُيُولَها اليها؛ و لا يَخْفَى أنّ وقوع الأندية فى الشتاء و اوائل الربيع، اكثر منها فى غيره من الاوقات؛ و هى تَجْمُدُ فى هذه الأحايين بتلك المواضع، لِوُغولها الى الشمال، و اشتداد البرودة فيها؛ فاذا احْتَدم الهواء، ذابت الثلوج حينئذ، فامتدَّ جيحون.

§ 59 و أمّا ماء دِجلَةَ و الفُرات، فمخارجهما من مواضع أَقَلَّ وُغولاً فى الشمال؛ فلذلك، يكون مدودهما فى الشتاء و الربيع، بسبب سَيَلان الواقع من الأنداء اليهما فى وقت نزولها، و انحلال ما عسى كان جامداً منها فى اوائل الربيع. و امّا النيل، فيَمْتَدُّ حين يَنْقُصُ دجلة و الفرات، و ذلك أنّ منبعه من جبل القمر ـكما قيل ـ وراء أُسْوانَ، مدينة الحَبَشَةِ فى نواحى الجنوب، إمّا من مُعَدَّلِ النهار و إمّا من ورائه، و ذلك مشكوك فيه، لأنّ حواليه غير مسكون ـكما ذكرنا ذلك ـ فيما تَقَدَّمَ؛ و من الظاهر، أنّ جمود الرّطوبات هناك، معدوم البتّة؛ فانْ كانت مدود النيل، من جهة الأنداء الواقعة، فانّها لا تَلْبَثُ بعد نزولها، او تَجْرِىَ و تَسِيلَ اليه؛ و إن كانت من جهة العيون، فمياهها تكون فى الشتاء أغْزَرَ؛ فلذلك يَمُدُّ النيلُ فى الصيف، لأنّ الشمس اذا قَرُبَتْ منّا و من مسامتة[۲] رؤوسنا، بَعُدَتْ عن المواضع ـالّتى ـ منها يَخْرُجُ النيل، فكان لذلك شتآؤها.

۱. عن: منت احوالهم.		۲. داد / طز: سمس.

<ح ١٤٤ ب>

§ 60 فأمّا لِمَ صارت مياه العيون فى الشتاء، اغزر؟ فلانّ الغَرَضَ، فى إحداث الجبال للمُتْقِن الحكيم ـعزّوجلّـ، منافع منها، ما ذكره ثابتُ بن قُرّةَ <104> فى كتابه، فى السبب الّذى له خُلِقَت الجبال؛ و هذا السبب، هو الذى يُتَمِّمُ الغَرَض، فى تصيير مياه البحور مالحة؛ و مِن البيِّن، أنّ وقوع الأنْداء فى الشتاء، أكثر منه فى الصيف، و فى الجبال اكثر منه فى السَّهل؛ فاذا وقعت فيها، و سالَ ما سال بالسُّيول، غاض الباقى فى المجارى ـالّتى ـ فى تجاويف الجبال، و خُزِنَ هناك؛ ثمّ يأْخُذُ فى الخروج، عن المنافذ الّتى تسمّى العيون؛ فلذلك صارت فى الشتاء أغْزَرَ، لأنّ مادّتَها اكثر؛ فانْ كانت تلك التجاويف[١] طيّبة نقيّة، خرجت المياه ـكما هى ـ عَذْبة، وإن لم يكن كذلك، اكْتَسَبَت فيها صنوفَ الكيفيّات، و تَلَبَّسَت بصنوف الخواصّ، الّتى تَخفَى علينا عِلَلُها.

§ 61 و امّا فوارن العيون، و صعود المياه الى فوق، فذلك لأجل أنّ خِزانتها أعلى منها، كالفَوّارات المعمولة؛ فإنّ المآء، لا يَصْعَدُ عُلُوّاً إلّا لذلك؛ و كثير من الناس، ممّن يُعِيرُ عِلْمَ الله، ما جَهِلوه[٢] مِن علم الطبيعيّات، نازَعُونى فى هذا المعنى؛ ولستشهدوا بمعاينتهم، صعودَ الماء فى أنهار و مجارى مياه، كلّما تباعدت مع جرى الماء، تصاعدت؛ و لم يكن ذلك، إلّا لجهلهم الأسبابَ الطبيعيّة، و قلّة تمييزهم بين الاعلى والاسفل؛ وذلك أنّهم رأوا المياه الجارية، وَسْطَ الأودية فى الجبال، و هى تَتَسافل فى مقدار ميلٍ مِن الارض، خمسين ذراعاً الى مائة و اكثر؛ و اذا حَفَرَ الزُّرّاع من موضع منه جدولاً، و جُعِلَ يُمايِلُه شيئاً يَسيراً، لم يَجْرِ فيه الماء إلّا قليلا، حتّى يَعْلُوَ على مياه الوادى عُلُوّاً مفرطاً. فاذا اعْتقد مَن لا رياضة له: أنّ مجرى الوادى على استقامة او بميل قليل، يُخَيَّلُ اليه ضرورة، أنّ الجدول يَصْعَدُ عُلُوّاً؛ و لا يمكن إزالة هذا الشكّ عن قلوبهم، الّا بعد أنْ يَتَمَهَّرُوا بالآلات ـالّتى ـ بها تُوزَنُ الارضون، و تُسَوّى و تُحْفَرُ الانهار و تُكْرَى؛ فانّهم اذا وَزَنُوا الارض الّتى بها تَجْرى تلك المياه، تَبَيَّنَ لهم خلاف ما اعْتَقدوه، أوْ بعد أنْ يُزاوِلُوا العلوم الطبيعيّة، و يَعْرِفُوا حركة الماء الى المركز و الى الموضع الأقْرب منه، لاجَرمَ أنّ الماء يَصْعَدُ الى حيث أُرِيدَ، و لو الى قُلَلِ اعلى الجبال، بعد أنْ يُوجَدَ النزول الى اسفل من مصعده، و يُمْنَعَ منه ما يُبادِلُه المكان، اذا اخلاه[٣]، فلا يعينه على

١. صس / توپ: البحار(؟). ٢. هن: نعز عانى عام الله فاجهلوه.
٣. صس / توپ: اخذاه.

فعله الطبيعىّ. إلّا مشاركة القسرىّ الصناعىّ، و هو الهواء؛ و ذلك كثيرا ما عُمِلَ فى الانهار ـالّتى توَسَّطُها جِبالٌ ـ لم يكن قَطعُها.

§ 62 و مثاله، الآلة الّتى تسمّى سارقة الماء؛ فانّك اذا مَلَأْتَها ماءاً، و وضعت كلا طرفيها فى آنِيَتَيْن، سطح ما فيهما من المآء، سطح واحد. فانّ الّذى فيها من الماء، يَقِفُ ولو دهرا، لا ينصبّ الى احدى الآنيتَين، لانّها ليست بأَوْلَى من الاخرى، و لا يمكن أنْ يتكافأ الانصباب الى الآنِيَتَيْن كليهما، لأنّ الآلة تخْلُوا حينئذ؛ و الخلاء، إمّا غير موجود ـكما عليه بعض الفلاسفة <376> و إمّا موجود، مُمسكٌ للأجسام ـ كما عليه بعضهم. فاذا كان ممتنع الوجود، لم يُوجَدْ، و اذا كان ممسكا للأجسام، أَمْسَكَ الماء، و لم يَترُكْه يَسِيلُ، إلّا بعد أنْ يُبادِلَه جسم آخر؛ ثمّ اذا صُيِّرَ احد طرفيها فى موضع اسفلَ قليلا، سال اليه ما فى الآنية؛ و ذلك انّه لمّا سَفَلَ، صار اقرب الى المركز، فسال اليه؛ ثمّ اتّصل السَّيَلانُ بتجاذُبِ أجزاء الماء، و اتّصالها الى أنْ يَفْنَى ما فى الآنية المجذوب ماؤُها، او يُوازِيَ سطحُ ماء المسيل اليها، سطحَ الماء المجذوب، فتَؤُول المسألة الى الحالة الأُولى.

§ 63 و على هذا المثال، عُمِلَ فى الجبال، بلى قد يَصْعَدُ المآء فى الفوّارات من الآبار، بعد أنْ يُوجَدَ فيها مياه فوّارةٌ؛ فإنّ من مياه الآبار، ما يَجْتَمِعُ بالرَّشْح من الجوانب، فذلك لا يَصْعَدُ، و يكون مَأْخَذُها من المياه القريبة اليها؛ و سطوح ما يَجْتَمِعُ منها، موازية لتلك المياه ـالّتى ـ هى مادّتها، و منها ما يَفُورُ فى القعر، فذاك هو المَرْجُوُّ الممكن، أنْ يَفُورُ الى الارض، و يَجْرِيَ على وجهها؛ وأَكْثَرُ ما يُوجَدُ هذا، فى الارضين القريبة من جبال، بحيث لا يَتَوَسَّطُها بُحَيْرات، و لا أنهار مياه عميقة[1]؛ فاذا كان مأخذه من خزانة أعلى من سطح الارض، صَعِدَ المآء بالفوّران اذا حُصِرَ، و إن كانت خزانته اسفل، لم يَتِمَّ ارتفاعه اليها، و لم يَنْجَعْ؛ و ربّما كانت الخزانة اعلى بأُلوف أَذْرُع فى جبال، فيمكن أنْ يَصْعَدَ الى القِلاع و رؤوس المنارات مثلاً. و قد سمعتُ انّ باليمن، ربّما حَفَرُوا فبلغوا صخرة، يَعْرِفون أنّ تحتها ماء؛ فيَنْقُرُونها نَقْرَةً، يعرفون بتَصَوُّتها مقدار المآء؛ ثمّ يَثْقُبونها ثقبة صغيرة، و يَرَوْنها فإنْ كانت سليمة، فَوَّرُوها الى حيث فارت؛ و إذا خافوها، عَجَّلوا إلحامَها بالجِصّ و الكِلْس، و كَبْسَ الموضع عوداً على بدء؛ فانّ منها، ربّما يُخْشَى شبه سيل العرم.

---

١. عس / توپ: عتيقه.

§ 64 فامّا المآء الذى على راس الجبل بين أَبْرَشَهْرَ و طُوسَ، و هو بُحَيْرةٌ، استدارتُها فرسخ، و تسمّى: «سَبْزَرُود[1]»؛ فلا يُشَكُّ أنّ مادّتها، إمّا من خزانة أَعْلَى منها، و لو بَعُدَتْ عنها، و السَّيَلانُ اليها يَسِيرُ بقدر ما يُكافِئُ نَشْفَ الشمس، و تَبْخِيرَها منها، فلذلك يَبْقَى على حاله راكداً، و إمّا من خزانة موازية لها، فلا يَزْدادُ عليها، و إمّا أنْ فى مخارجها، سبب شبيهٌ بالّذى يُستعمَل فى مياه «الدَّخج» <377> و السراج الخادم نفسَه، و هو أنّه يُؤْخَذُ جَرَّةُ الماء او دَبَّةُ الدُّهْنِ، و تُثْلَمُ فى عِدَّةِ مواضع من شَفَتِها ثُلَما لطافا، و تُثْقَبُ ثُقبة ضَيِّقَةٌ اسفل من فمها، بالقَدْر الّذى يَقْتَرِحُ أنْ يبق المآء، فى الآنية او الدهن فى السراج على مثله، و يُمْلأُ و يُنْكَسُ الجَرَّةُ فى الطَّشت و الدَّبَّةُ فى السراج؛ فانّ الماء و الدهنَ يَخْرُجُ بالثُّلَمِ، حتّى يَعْلُوَ الثُّقْبَةَ فقط؛ ثمّ اذا فَنِيَ منه ما تكاد الثقبة أنْ تَظْهَرَ، خَرَجَ منه ما يَحُفُّها، فيَبْقَى لذلك على حالة واحدة.

§ 65 و مثل هذه البُحَيْرة، عين مـاء عـذب فى بـلاد كـماك <378> فى جـبل يسمّى: «منكور»، مقدارُه كتُرْسٍ كبير، قد اسْتَوَى سطح مائه مع حـافَتِه؛ فـربّما يَـشْرَبُ مـنه عسكـر، و لا يَنْقُصُ إصبعا؛ و عند هذه العين صخرةٌ عليها[2] أَثَرُ رِجْلِ انسان، و اثر كَفَّيْه بأصابعهما و رُكبتيه، كان ساجدا هناك، و أثر قَدَمِ صبيّ و حوافر حمار؛ و يَسْجُدُ لها الأتراك الغُزِّيّة، اذا رَأَوْها. و مثلها بحيرة بجبال الباميان، مقدار ميل فى ميل على قلّة الجبل، و مآء القرية الّتى على سفحه منها، يَنْحَدِرُ من ثقبة صغيرة، بقدر ما يستعملونه، و لا يُمكِنُهم زيادة تفجير منها. و ربّما كان الفوران فى ارض سهلة، قد اخذت فى خزانة عالية، و قد علا الفوران ما مَنَعَه عن فعله؛ فاذا زالَ العائق، فار كالقرية الّتى بين بخارا و القرية الحديثة <379> كما ذكر الجَيْهانيّ <331>، و فيها تَلٌّ، قد قَطَعَه طُلّابُ الكنوز و الدفائن؛ فاسْتَقْبَلَهم مياه، لم يَقْدِرُوا على مراجعتها، و جَرَتْ دائما الى هذه الغاية.

§ 66 و إنْ كُنْتَ تَعجَّبُ، فتعجَّبْ من موضع يسمّى: «فيلوان» بقُرْب المِهْرَجان <380>، كصُفَّةٍ محفورةٍ فى الجبل، يَرْشَحُ من سَقْفها مآء دائما؛ واذا بَرُدَ الهواء، جَمَدَ عليه بالطول سائلاً؛ و سمعتُ اهل المهرجان يَزْعُمون: انّهم كثيرا ما ضربوه بالمَعاول، فيَبِسَ موضع الضَّرب، و لم يَزْدَد المآء، و القياس يُوجِبُ ان يَبْقَى على حاله، إنْ لم يَزْدَدْ. بل أَعْجَبُ من هذا، ما حكى الجَيْهانيُّ فى كتاب المسالك و الممالك: مِن امر الأُسْطُوانتين اللّتَيْن فى الجامع بقَيْرَوانَ، و لا يُدْرَى جوهرهما

١. عس / نوبه: [illegible]رزو؛ ٢. داد / طز: ...

ما هو؛ فزعم انّهما تُرَشِحان ماء، کلَّ یوم جمعة قبل طلوع الشمس؛ و موضع العجب من کونه یوم الجمعة، فلو قیل یوماً من الأُسبوع مطلقاً، یُحْمَلُ علی بلوغ القمر، موضعا من الشمس مفروضا، او ما یُشْبِهُ ذٰلك؛ و لٰکنَّ یوم الجمعة مشـترطة، لا یَحْـتَمِلُ ذٰلك. و قـد قـیل: أَنَّ مَـلِكَ الروم، أَنْـفَذَ لابتیاعهما، و قال: اذا انْتَفع المسلمون بثمنهما، خیر مِنْ أَنْ یکون حجران فی المسجد؛ فکَـرِهَ اهـل القَیْرَوانِ ذٰلك، و قالوا: لا نُخْرِجُهما من بیت الله الی بیت الشیطان.

§ 67 و أمْرُ الأُسطوانة المتحرّکة ـالّتی بالاسکندریة[1] ـ اعجب مِن هذا، فإنّها تَمیلُ الی ناحیة من نواحیها، و یُوضَعُ تحتها شیءٌ ـاذا مالت فاذا اسْتَوَتْ ـلم یمکن اخراجه؛ و اذا کان زُجاجاً، سُمِعَ تَکَسُّرُه و تَقَرُّقُه، و هو لا شكَّ شیء معمول مصنوع؛ و انّ موضعه یَدُلُّ علی ذٰلك، و نعودُ الی ما کُنّا فیه، فنقول: و فی الیوم التاسع و العشرین من هذا الشهر: هواء شات عند قاسر، و ریاح او نَداوة و مطر عند القبط. و فی الیوم الثلاثین: نوء عند القبط، و ریاح و أَنداء و بَلَل و رشٌ عند قاللبس و اوقطیمن.

§ 68 أَیّار (May): فی الیوم الاوّل: رشّ عند القبط؛ و لم یذکر فی الثانی شیء. و فی الثالث: ریح و رَشّ و نَدی و بَلَل و رعد عند القبط. و فی الرابع: مطر عند اوذکسس، و رشّ عند القبط. و فی الخامس: مطر عند ذوسیثاوس، و قال سنانٌ کثیرا ما یَصْدُقُ، و یأْتِی بِنَوْءٍ قویٍّ. و فی السادس: ریاح عند القبط؛ و یوقته[2] بعض الناس بآخر اوقات المطر، و هو حین تقْطَعُ الشمس، من بـرج الثور عشرین درجة؛ والأمر فیه ـکما ذکرنا ـ فی اوّل أَوْقاتها، فی برج العقرب. و فی السابع: ریاح عند القبط، و قال سنانٌ کثیرا ما یصدق، و خاصّة إنْ أَخْیَلَ الّذی قبله. و فی الثامن: أَمطار عند اوذکسس و ذوسیثاوس، و دبور عند القبط. و فی التاسع: مطر عند القبط.

§ 69 و فی العاشر: نوء و ریح عند قاللبس و أوقطیمن، و مطر عند القـبط. و فی الحـادی عشر: نوء عند ذوسیثاوس، و شهد له سنان بالصدق. و فی الثانی عشر[3]: نوء عند اوذکسس و مطروذورس و ابرخس، و مطر عند قاسر، و دبور عند القبط؛ و قیل بأنّه یُؤْمَنُ فیه، و فیما بعده

---

۱. داد / طز: بالقیروان.

۲. داد / طز به گونهٔ برسبند در افزوده: «و مطر عند اوذکسس و ... و نوء فیه».

۳. در هامش عس افزوده: «و فی الثانی عشر تحولت الشمس من الثور الی الجوزاء فی سنة ۸۷۸ه‍/۱۴۸۱ م».

على الثمار من الجليد، و يَجِبُ أَنْ يَخْتَصَّ هذا بموضع دون موضع، فلا يمكن ان يكون مطلقاً. و فى الثالث عشر: مطر عند اوذكسس، و شمال و نوء عند القبط. و فى الرابع عشر: نوء عند قالليس و اوذكسس و القبط. و فى الخامس عشر: مطر عند قاسر. و فى السادس عشر: نوء عند قاسر، و جنوب عند ذوسيثاوس؛ و قيل بأَنْ فيه، يَبْدَوُ اوّلُ السَّمائم[1]. و فى السابع عشر: جنوب او صبا و مطر عند ابرخس و القبط. و فى الثامن عشر: نوء عند اوذكسس، و مطر و رعد عند القبط.

§ 70 و فى التاسع عشر: نوء[2] و رشّ عند ابرخس و القبط؛ و لم يذكر فى العشرين شىء. و فى الحادى و العشرين: نوء عند قاسر، و جنوب عند ذوسيثاوس، و دبور عند القبط؛ و ليس فى الثانى و العشرين و لا الثالث و العشرين شىء مذكور. و فى الرابع و العشرين: نوء عند قالليس و اوقطيمن و فيلفس، و رياح عند القبط. و فى الخامس و العشرين: نوء عند اوقطيمن و فيلفس و ابرخس. و فى السادس و العشرين: نوء عند قالليس و اوقطيمن، و شمال باردة عند القبط. و فى السابع و العشرين: ندى و بلل عند قالليس و اوقطيمن، و نوء عند القبط. و فى الثامن و العشرين: مطر عند مطروذورس و القبط. و فى التاسع و العشرين: جنوب او دبور عند ابرخس. و فى الثلاثين: جنوب عند قاسر؛ و ليس فى الحادى و الثلاثين شىء مذكور.

<٨ ج / ٤٤٤ ٧>

§ 71 حزيران (June): فى اليوم الاوّل، ندى و بلل عند اوذكسس و ذوسيثاوس، و دبور عند القبط. و فى الثانى: دبور عند القبط. و فى الثالث: ريح و رشّ عند القبط، و مطر عند ديموقريطس، و رعد عند قاسر، و قال سنان كثيرا ما يصدق؛ و ليس فى السادس و لا السابع و لا فى الثامن شىء منقول عنهم. و فى التاسع: دبور و رعد عند القبط؛ و لم يذكروا فى العاشر و لا فى الحادى عشر و لا الثانى عشر شيئاً.

§ 72 فأمّا الحادى عشر: فهو «نوروز» الخليفة، يُفْعَلُ فيه ببغداد من رَشّ الماء، و حَثْوِ التُّراب، و الملاعب ما هو مشهور. و امّا الثانى عشر: فقد ذكر سنان انّه كثيرا مايكون فيه تَغَيُّرٌ. و فى الثالث عشر: دبور و رشّ عند القبط؛ و ليس فى الرابع عشر شىء مذكور. و فى الخامس عشر: رشّ عند القبط. و لم يذكروا فى السادس عشر شيئاً؛ و قيل: انّ فيه تَغُورُ المياه، و يَمُدُّ النيلُ، و ذلك لِما قدّمنا من اختلاف مَنابعها، و سائر أسبابها الكائنة على طرفى نقيض.

۱. عس / توپ: السمائم. ۲. از اينجا تا «الحادى و العشرين» در عس / توپ ساقط است.

§ 73 و فيه (ـ السادس عشر) فى السنة البسيطة[1]. و فى السابع عشر فى غيرها، الامتلاء الاكبر الّذى يُعَظِّمُه العرب و العجم، فتُسَمِّيه: «ميرپُرو[2]» و معناه: امتلاء الشمس، و هو الانقلاب الصيفىّ[3]؛ و فيه يَغْلِبُ النور على الظلمة، و يَقَعُ ضوء الشمس فى الآبار، على ما ذكر محمّد بن مِطْيار؛ و ذٰلك غير كائن الّا فى البلدان ـ الّتى ـ عروضها مثل الميل الاعظم، فتُسامِتُها الشمس. و فيه، زعمت «الحَرّانيّة[4]» <381>: تَتَنَفَّسُ الشمس فى وسط السمآء، فيتعارف الارواح لذٰلك فى الحرّ الكلّىّ. و فيه يُتيمَّنُ بالنظر الى القيظ، و يُؤْكَلُ الرُّمّانُ على الرّيق؛ و ذكروا عن ابقراط انّه قال: مَن اكل رُمّانةً فيه على الريق، أضآء كيانُه و صفا كيموسُه اربعين صباحاً؛ و حَكَوْا عن حَنَّة الهندىّ <382> انّه قال لكسرى أَبْرَوِيزَ: النوم فى ظِلِّ الرمّان، يَشْفِى من الداء الدَّوِىّ، و صاحبه معصوم من الجنّ. و من عِيافة هذا اليوم، القيام من الرُّقاد فى صبيحته على الجنب الايسر، و التبخُّرُ بالزعفران قبل الكلام.

<طز ۲۰۶/۸>

§ 74 و فى السابع عشر من هذا الشهر: نوء عند ذوسيثاوس، و حرّ عند القبط. و فى الثامن عشر: دبور و حرّ عند القبط. و فى التاسع عشر: مطر عند القبط. و فى العشرين: دبور و مطر و رعد عند القبط. و الحادى و العشرون: خال عن ذكر شىء فيه. و فى الثانى و العشرين: نوء عند ذيموقريطس. و فى الثالث و العشرين: جنوب او دبور عند ابرخس؛ و لم يذكروا فى الرابع و العشرين شيئاً؛ و قيل فيه: انّه يَبْتَدِئُ السمائم فى الهبوب احداً و خمسين يوماً؛ و يَمُدُّ نهر جَيْحون، و رُبَّما أَخَذَ فى الإضرار بالشطوط و ساكنيها[5].

---

۱. هن: الكبيسه.

۲. داد / طز: میر بن؛ و اما «میر برو» همان تلفّظ کلمهٔ پهلوی «مِهر بُری» (= پُر بودگی خورشید / امتلاء الشمس) است.

۳. هم چنین از حواشی راجع به این ماه برمی‌آید، که انقلاب صیفی در سال ۸۷۹ هـ.ق در شب سیزدهم بوده؛ و چنان که پیشتر هم گذشت در تقویم قدیم، یکم فروردین ماه نقطهٔ انقلاب تابستانی، یکم تیرماه اول پاییز، یکم مهرماه اول زمستان، و یکم دیماه اول بهار بوده. ظاهراً روز «الحادی عشر» از جز برای «نوروز» اصغر، و پس از یک هفته «السابع عشر» نوروز اکبر بوده است (عس، گ ۱۴۹ ر).

۴. عس / توپ: الحوانيه، داد / طز: الحيوانيه.

۵. از یک یادداشت حاشیه‌ای ناخوانا چنین برمی‌آید، که گویا صبح روز «العاشر» این ماه (در سال ۷۰۱؟ / ۷۱۲؟ / ۷۹۴؟) توفان و رعد و برق شدیدی در قسطنطنیه رخ داد؛ صاعقه‌ای که بر گنبد کنیسهٔ آنجا وارد شد، آن را ویران کرد و سنگهای بنای آن به خانه‌های اطراف افتاد، که هم سبب ویرانی آنها گردید (عس، گ ۱۵۰ ر).

§ 75 و فى الخامس و العشرين: دبور و حرّ عند القبط. و فى السادس و العشرين: نوء عند ذيموقريطس و القبط؛ و لم يذكروا فى السابع و العشرين شيئا. و فى الثامن و العشرين: نوء عند اوذكسس، و عند ذيموقريطس دبور و جنوب و مطر، ثمّ يَبْتَدِئُ الشمال سبعة ايّام. و التاسع و العشرون: خال عن ذكر شى فيه؛ و قيل أنّ اصحاب التَّجارب، يَنْظُرُون فيه الى النَّدَى، فإنْ كَثُرَ، مَدَّ النيل، و إنْ قلّ، لم يَمُدَّ، و كانت سنةٌ جَدْبَةً. و فى الثلاثين: رياح عند القبط، و الهواء غير ممتزج؛ و لم يذكروا فى الحادى و الثلاثين شيئا.

§ 76 تمّوز (July): لم يَذْكُر المذكورون فى اليوم الاوّل و لا الثانى شيئاً. و فى الثالث: جنوب و حرّ عند قاسر و القبط. و فى الرابع: ريح عند القبط، و ربّما كان مطر فى بلدهم. و فى الخامس: جنوب عند قاللبس و مطروذورس و ابرخس، و دبور و رعد عند القبط. و فى السادس: جنوب عند قاللبس و مطروذورس، و دبور و رعد عند القبط. و فى السابع: نوء عند بطلميوس، و ذكر سنان انّ الهوآء كثيرا ما يَتغيَّر. و فى الثامن: ندى و بلل على ما ذكره ماطن فى بلده. و فى التاسع: نَدى عند ارقطيمن و فيلفس، و ريح دبور و ما يَليها عند القبط. و فى العاشر: هوآء رَدِىء عند القبط؛ و فيه تقوم سوق بُصْرَى خمسة و عشرين يوماً، و كانت تُقامُ فى ايّام بنى أُمَيَّةَ ثلاثين يوما الى اربعين يوما؛ و ليس فى الحادى عشر شىء مذكور عنهم. و فى الثانى عشر: دبور عند مطروذورس، و رياح عند القبط. و فى الثالث عشر: رياح غير ممتزجة عند ابرخس، و ذكر سنان انّه كثيرا مّا يكون للهوآء فيه تغيّر. و فى الرابع عشر: ريح شديدة عند قاسر، و ابتداء هبوب الشمال عند ابرخس، و حرّ عند القبط؛ و ليس فى الخامس عشر شىء مذكور عنهم. و فى السادس عشر: ربّما كان مطر فى البلدان المطيرة عند بطلميوس، و يكون مطر و زوابع عند ذيموقريطس، و ريح شديدة عند القبط. و فى السابع عشر: ندى و حرّ عند ذوسيثاوس و القبط.

§ 77 و فى الثامن عشر: ابتداء هبوب الرياح الحَوْليّة عند ابرخس، و هو اوّل أيّام «الباحور»، بإطباق مِنْ[1] مَنْ ذكرها من اهل البحر و الفلّاحين، و من جرى لهم التجارب؛ و ذلك

١. ظن: -.

أنّها سبعة ايّام متوالية، آخرها الرابع و العشرون من الشهر؛ و يَستدلّون بكلّ يوم منها، على شهرٍ من شهور الخريف و الشتاء و بعض الربيع، من تَغَيُّرات؛ و يكون اكثر ظهورها، فى العَشِيّات و الأسحار؛ و زعموا أنّها للسَّنَة، كايّام البحران فى الأمراض الحادّة، فيها يَظْهَرُ دلائلها و البشارة و الإنذار، فى العواقب من حوادث احوالها. و اسم «الباحور» و البحران، مشتقٌّ فى اللغة اليونانيّة و السريانيّة، مِن حكم الحُكّام. و قيل: أنّ البحران، مشتقّ من البحر؛ لانّ بحران المريض، شبيه بالهيج العارض فى البحر، المسمى مدّاً و جزراً، و هو قريب؛ لأنّ العلّة فى كليهما، حركات القمر و أدواره و أشكاله؛ إمّا فى دورة الكلّ كالمدّ، يُوجَدُ اوّله عند بلوغ القمر، شرقه و غربه من الأفق؛ و كالجَزْر يوجد اوّله عند بلوغه، فلك نصف النهار و الليل؛ و إمّا فى دورة له فى الفلكِ ـإمّا من نقطة اليها بعينه ـ و إمّا من الشمس اليها، فقد تُوجَدُ المدود فى النصف الاوّل من الشهر القمرىّ أقوى، و فى الثانى اضعف؛ و كذلك يوجد للشمس فى ذلك، فعل. و العجب ممّا يُحكَى عن بحر المغرب: أنّه يَمُدُّ من ناحيه الاندلس، عند كلّ[1] مغيب للشمس، فيَنْقُصُ زهاء خمسة فراسخ، او ستّة فى قدر ساعة، ثمّ يَجْزِرُ، و لا يُخالِفُ ذلك الوقت.

§ 78 قالوا: فإنْ كان عشآء اليوم الثامن عشر، غيم فى الآفاق، فأْتِى ببردٍ اوْ مطرٍ[2] فى رأس تشرين الاوّل؛ و إنْ كان مثل ذٰلك فى نصف الليل، كان البرد و المطر فى نصف الشهر؛ و إنْ كان فى وجه الصّبح، كان فى آخر الشهر، و كذلك الامر فى الايّام، إلّا أنّ التغيّر فيها بالليل أَظْهَرُ؛ و حيث تراه من الجوانب الاربع، كان ذٰلك فيه. و ليالى الايّام، محسوبة بعد ايّامها ـ كما ذكرنا فى اوّل الكتاب[3] <2>. و لأجله ظنّ مَنْ يُقَدِّمُ الليالى على الايّام، أنّ ليلة اليوم الثامن عشر، هى للتاسع عشر، فجَعَلَ اول «البواحير» من اليوم التاسع عشر، و آخرها اليوم الخامس و العشرين: فاليوم الاوّل من هذه الايّام السبعة، دليل على تشرين الاوّل، و الثانى على الثانى، و الثالث على كانون الاوّل، و كذلك الى أنْ يكون السابع، دليلا على نيسان. و قد ذكر اصحاب التجارب: انّه اذا تُقُدِّمَ قبل ذٰلك، فعُمِدَ الى لوح و زُرِعَ عليه مِن كلّ زرع و نبات؛ حتّى اذا كانت الليلة الخامسة و

—

١. داه / طز: - . ٢. داد / طز: فانك ترى بردا و مطرا.

٣. رش: ف ٧١، بند ١، <2> .

<٨٩ب / ط: ٦٤ـ٧> العشرون من تمّوز، و هی آخرها، وُضِعَ اللوح بإزاء طلوع[١] الكواكب و غروبها، بحيث لا يَحول بينه و بين السمآء شیء؛ فانّ كلَّ ما يَزْكُو، فی تلك السنة من الزروع، يُصْبِحُ أَصْفَرَ؛ و ما لا يَصْلُحُ ريعه منها، يَبْقَى أَخضر؛ و كذٰلك كان النبط[٢]، يَفْعَلُ ذٰلك.

§ 79 و قد أكثر اصحاب التجارب من الاحتيالات، لتقدمة المعرفة بأحوال السنة من هذه الايّام، حتّى جَرجوا[٣] الى جنس العزائم و الرُّقَى؛ فزعم بعضهم انّه: اذا عُمِدَ الى أوراق اثنتی عشرة من شجر الزيتون، و كُتِبَ على كلّ ورقة، اسم شهر من شهور السريانيّين، ثمّ وُضِعَتْ فی هذه الليلة المذكورة فی موضع نَدِیٍّ، فما جَفَّ منها تلك الليلة ـ لم يكن للشهر الّذی كُتِبَ عليها ـ مطر. و زعم بعضهم: أنْ فيها (ـ الباحور) يُوقَفُ على كثرة أمطار السنة، و قِلَّتها بأنْ يُنْظَرُ موضع مُسْتَوٍ، ليس حوله شیء، يَمْنَعُه عن وصول الندى و الريح والطَّلِّ اليه. ثمّ يُؤْخَذُ قدر ذراعين من ثوب كتّان، فيُوزَنُ و يُحْفَظُ مقدار وزنه. ثمّ يُبْسَطُ على ذٰلك الموضع، و يُتْرَكُ فيه من اوّل الليل الى اربع ساعات منه. فاذا تَمَّتْ، وُزِنَ ثانية. فما زاد فيه، فكلُّ زنة مثقال، يَزِيدُه الوزن الثانی على الاوّل، هو يوم مطير فی الشهر المنسوب الى ذٰلك اليوم، كما قدّمتُ ذكره.

§ 80 و هذه الايّام ـ اعنی ـ ايّام البواحير، هی مرسومة بطلوع كلب «الجبّار»، و هو «الشّعرى» اليمانية «العبور»؛ و قد نَهَى بُقْراطُ فی كتاب *الفصول*: عن تَناوُلِ الأدوية الحارّة و المسهلة، و عن الفَصْدِ حوالی طلوعها فی زمانه، بعشرين يوما متقدّمة، و عشرين أُخَرَ متأخّرة؛ لأنّ ذٰلك زمان اشتداد القيظ، و انتهاء الحَرّ منتهاه؛ و الصيف نفسه، مُسَخِّنٌ مُحَلِّلٌ مخرج للرطوبات. و ما نهى عنه بقراط فی إقلالها. فاذا جاء الخريف ببَرده و يُبْسِه، لم يُؤْمَنْ فيه انطفاء الحرارة الغريزيّة. و قد ظنّ قوم، ممّن لم تكن لهم دُرْبَة بالعلوم الطبيعيّة، و لا بصر بالاحوال العُلْويّة: أنّ التأثير المذكور، منسوب الى جرم هذا الكوكب، و بطلوعه مع انتقاله؛ و حتّى أوْهموا فيه و قالوا: انّه لعِظَمِ جرمه، يَسْخُن الهوآء. فنَحتاج الى أنْ نُشير، و نُعَرِّفَ موضعه، و نُحَقِّقَ عليه وقت طلوعه، كما قال ابو نوّاس <383>: «مَضَى أَيْلُول و ارْتَفَعَ الحرور / و أَخْبَتْ نارها الشّعرى العبور».

١. داد / طز: بازآ لطلوع. ٢. داد / طز: القبط. ٣. داد / نوپ / طز: خرجوا.

§ 81 فزعم يحيى[١] بن عليّ الكاتب النصرانيّ <366> لأجل ذلك: أنَّ أوّل البواحير، اليوم الثاني و العشرون من «تمّوز»، اشارة الى انّها نُقِلَتْ بانتقال الكوكب، و هو اعني «الشعرى»، دائرٌ طول السنة في مدار واحد، مواز لمعدّل النهار؛ و انّما أراد بِفْراط بذلك الوقت، صميم الصيف، و اشتداد الحرّ، بقُرب الشمس من سَمْتِ الرُؤوس، مع ابتدائها في الانحدار في الفَلَكِ الخارج المركز، عن الأوْج؛ و كان ذلك في زمانه، موافقا لطلوع الشعرى؛ فأطْلَقَ القول به علماً منه، انّ حقيقة الحال، لا تخفَى على من ارْتاضَ بالعلوم؛ فلَوْ أنّ كوكب «الشعرى» تحرَّكَ، حتّى بَلَغَ رأس الجَدْي او الحَمَلِ، لَمَا انْتَقَلَ معها الزمان المَنْهِيُّ فيه، عن تناول الأدوية. و ذكر سنان في كتاب الأنواء: أنّ للرُّعاة خاصّة، سبعة ايّام معدودة من اوّل «تمّوز»، تَجري مجرى ايّام «الباحور» في الاستدلال بها، على احوال شهرٍ شهرٍ من شهور الشتاء، و تُعْرَفُ ببواحير الرُّعاة؛ و يَقَعُ فيها احوال الهوآء، مباينة لِما قبلها و بعدها؛ و لَطْخٌ مِنْ غيم، لا تَكاد تَخْلو منه كلُّها او بعضها.

<طر ٢٠٥>

§ 82 و في التاسع عشر: دبور او حرّ عند القبط، و فيه تَشْتَدُّ كلاب البحر يَكْثُرُ ضررها. و في العشرين: دبور او ما يُشْبِهُه عند القبط، و ذكر اصحاب التجارب أنْ فيه يَكْثُرُ الرَّمَدُ. و في الحادي و العشرين: تَهُبُّ الرياح الحوليّة عند قالليس و اوقطيمن و مطروذورس. و في الثاني و العشرين: هواء رَدِيٌّ عند اوقطيمن، و ابتدا الحرّ عند ابرخس، و دبور و حرّ عند القبط.

§ 83 و في الثالث و العشرين: هواء شات في البحر و رياح عند فيلفس و مطروذورس، و ابتداء الرياح الحوليّة عند القبط. و فيه، ابْتَدَأَ ابو جعفر المنصورُ ببناء مدينة السلام، و هي الّتي تسمّى «مدينةَ المنصور»، في الجانب الغربيّ من دجلة ببغداد؛ و ذلك في سنة الف و اربع و سبعين للاسكندر. واصحاب احكام النجوم، يَحْتاجون الى معرفة امثال هذا الوقت و التاريخ، لِمعرفة التحاويل و الانتهاءات و الأدوار و التَّسْيِيرات من لدنه، حتّى يَستنبطون الحكم لأهلها. و كان نَوْبَخْتُ <384> تَوَلّى اختيار الوقت، و اتَّفَقَتْ هيئة الفَلَكِ ـ الّتي ـ يَتَشَكَّلُ بها، و مواقع الكواكب ـ الّتي ـ يَحْتِوي عليها، على مثل هذه الصّورة:

١. داد / طز: علي، رني: <366>.

	الجدي	الطالع القوس	العقرب	
الدلو	الراس كه	المشترى	القمر يط ى	الميزان
الحوت		طالع بناءِ بغداد		السنبلة
الحمل	زحل كوم راجع	المرّيخ ب ن الزهرة كط.	الشمس ح ى كه الذنب عطارد كه ز	الاسد
	الثور	الجوزاء	السرطان	

§ 84 و فى الرابع والعشرين: رياح عند فيلفس و مطرودورس. و تَهُبُّ الرياح الحوليّة عند اوذكسس. و فى الخامس و العشرين: جنوب عند اوذكسس و قاسر. و عند القبط دبور او جنوب؛ و فيه يُنْهَى عن الجِماع و التَّعَبِ، لانّه صَمِيمُ الحرّ. و يَمُدُّ نهر جيحون فيه. و فى السادس و العشرين: جنوب و حرّ عند فيلفس و ماطن و مطرودورس و ذيموقريطس و ابرخس.

§ 85 و فى السابع و العشرين: ندى و بَلَلٌ و هواء مختنق عند اوقطيمن و ذوسيثاوس؛ و هذا الاختناق فى الهواء، يَعرِضُ اكثره من اطّباق السماء مع ركود الهواء؛ و ربّما يكون ذلك طبيعة للموضع، مع خلاته عن هذا السبب، مثل ما ورآء القنطرة ـ الّتى ـ ذكر الجَيْهانىّ: انّه نَصَبَها أهلُ الصين فى الدّهر الاوّل، مِن رأس جبل الى رأس جبل آخر، فى الطريق الّذى من خُتَنَ، الى ناحية تُبت[1] خاقان؛ فإنَّ مَن جاوَزَها، يَدْخُلُ فى هوآء، يَأْخُذُ بالأنفاس و يُثقِلُ اللسان؛ فيَمُوتُ فيه، كثيرٌ من المارّين عليه، و يَسمُو[2] كثير. و اهل تُبَّتَ يسمّونه جَبَلَ السَّمِّ.

١. داد / طر: بيت ٢. هن: ينجو.

§ 86 و فی الثامن و العشرین: لم یذکر شیء. و فی التاسع و العشرین: ابتداء الریاح الحولیّة عند ذوسیثاوس، و حرّ عند القبط؛ و فیه تَقُومُ «سوق بصری» شهرا، و تَـقُومُ سـوق بسَـلَمیَّة[1] <385> اسبوعین. و فی الثلاثین: تَهُبُّ الریاح الحولیّة عند اوذکسس، و دبور و حرّ عند القبط. و فی الحادی و الثلاثین: جنوب عند قاسر. ۸ هن ۷

§ 87 اب (August): فی الیوم الاوّل، حرّ عند ابرخس؛ و لم یذکر فی الیوم الثانی شیء. و فی الثالث: ربّما سَقَطَ ندی عند اوذکسس و ذوسیثاوس، و فیه نوء عند قاسر. و فی الرابع: حرّ شدید عند اوذکسس. و فی الخامس: حرّ و رکود الهواء و اختناقه، ثم تَهُبُّ ریاح عـند ذوسـیثاوس و القبط؛ و فیه تَقومُ سوق بأذرِعات خمسة عشر یوما، و کذلك بالأُرْدنّ و نـواحـی فـلسطین؛ و لم یذکر فی الـسادس و لا فی الـسابع شیء. و فی الثامن: یَرْکُدُ الهوآء و یَخْتَنِقُ عند قاللبس، و ریح و حرّ شدید عند القبط. و ذکر سنان انّ الهواء فیه کثیرا مّا یتغیّر. و فی التاسع: حرّ و هواء راکد عند اوقطیمن و قاسر. و عند القبط جنوب و کدورة فی الهواء. و فی العاشر: حرّ و هوآء راکد عـند اوذکسس و مطرذورس و ذوسیثاوس، و نوء عند ذیموقریطس، و هو وقت اشتداد الحر جدّاً.

§ 88 و فی الحادی عشر: یَسْکُنُ هبوب الریاح الشمالیّة عند قاللبس و اوقطیمن و فیلفس، و ریح صعبة جدّا عند اوذکسس، و تَهُبُّ ریاح مختلفة معاً عند ابرخس، و رعد عند القبط، و زعم سنان انّه لا یُخْطِئُ فی التغیّر. و قال ما أَعْلَمُ أنّه: صَحَّ لی و لِمَنْ عَنَی بتجربة التغیّرات، دلالة یوم مثل هذا؛ فانّه لا یَکادُ یُعْدَمُ فیه، تغیّرُ الهواء الی الطِّیبَةِ، و هو اوّلُ یوم یَبْتَدِئُ فیه هواء العراق أَنْ یَطِیبَ؛ فربّما کان واضحا، و ربّما کان یسیرا، فأمّا أَنْ یَخْلُوَ منه، فلا یکاد یَقَعُ. قال: و مِن القدماء، مَن جعله ابتداءَ الهواء الخریفیّ، و منهم مَن جعل ذلك فی الیوم ـالّذی ـ بعده. قال: و کان والدی[2] ثابت یقول: انّه متی لم یَقَعْ ما وضعناه فی هذا الیوم فی السنة النادرة، فلیس یَکاد أَنْ یَقَعَ فی الثانی عشر و لا الثالث عشر، و لٰکِنْ فی النصف من «آب»؛ و متی وَقَعَ فی الحادی عشر، فلا بُدَّ للنِّصْفِ مِـنْ أَنْ یَتَجَدَّدَ فیه، فَضْلُ طیبَةِ الهوآء، و إن قَلَّ.

§ 89 و فی الثانی عشر: حرّ عند اوقطیمن و القبط. و فی الثالث عشر: نوء و هواء راکد عند قاسر، و قال سنان ربّما کان للهوآء فیه تغیّر فی الشّاذّ. و لیس فی الرابع عشر، و لا فی الخـامـس

۱. هن: سامه / سایمه، ضبط از طز است <385>.   ۲. داد / طز: ـــ.

عشر ذكر شيء. و فى السادس عشر: نوء عند قاسر. و فى السابع عشر: نوء عند اوذكسس. و الثامن عشر: خال عن ذكر شيء، و قيل بأنْ فيه يَنْقطعُ السمائم. و فى التاسع عشر: نوء و مطر و ريح عند ذيموقريطس، و دبور عند القبط. و فى العشرين: نوء عند ذوسيثاوس، و حرّ و كدورة فى الهوآء عند القبط؛ و لم يُذْكَرْ فى الحادى و العشرين شيء. و فى الثانى و العشرين: دبور و رعد عند اوذكسس، و نوء و هواء رَدِئٌ عند قاسر و القبط. و فى الثالث و العشرين: دبور عند القبط. و فى الرابع و العشرين: نوء عند اوذكسس و مطروذورس؛ و يَفْتُرُ فيه الحرُّ قليلا، و ذلك حين تَقْطَعُ الشمس من برج السنبلة ستَّ درج. و فى الخامس و العشرين: نوء عند اوذكسس، و جنوب عند ابرخس، و حرّ عند القبط.

§ 90 و فى السادس و العشرين: رياح تَسْتَدِيرُ عند ابرخس؛ و بينه و بين اوّل ايّام العَجُوز، نصف سنة سواء؛ وفيه يَكْرُّ الحرُّ لانصرافه، كما يَكُرُّ القُرُّ هناك عند انصرافه؛ و هى سبعة ايّام آخرها اوّل ايلول، و تُسمّيها العرب «وَقْدَةَ» سُهَيْل؛ و هى رياح طلوع الجبهة، لكن «سهيل» يَطْلُعُ قريبا منه؛ فيَغْلِبُ ذكره على ذكرها، و يكون الهواء فى هذه الايّام، أَحَرَّ مِمَّا قبلها و بعدها؛ ثمّ تَطيبُ الليالى عقيب ذلك، و هو أمْرٌ متعارف عند العامّة، لا يكاد يُخْطِئُ. قال محمّد بن عبدالملك الزيّات:

«بَرَدَ الماء، و طال الَّليل و الْتَذَّ الشَّراب / و مَضَى عنك حَزيران و تمُّوزُ و آب»

§ 91 و فى السابع و العشرين: نوء عند فيلقس. و فى الثامن و العشرين: دبور عند القبط. و فى التاسع و العشرين: امطار و رعد، و تَسْكُنُ الرياح الحولِيّة عند اوذكسس و ابرخس. و فى الثلاثين: نوء عند ابرخس. و فى الحادى و الثلاثين: تَسْكُنُ الرياح الحولِيّة عند بطلميوس، و فيه عند اوذكسس رياح مُتَنَقِّلَة، و عند قاسر رياح و مطر و رعد، و عند ابرخس ريح الصَّبا.

§ 92 ايلول (September): فى اليوم الاوّل منه، نوء وسكون الرياح الحولِيّة عند قاللبس، و فيه تقوم سوق بمَنْبِجَ. و فى الثانى: كدروة فى الهواء عند مطروذورس، و ذكر قونون أنّ الرياح الحولِيّة تَنْقَضِى فيه. و فى الثالث: ريح و رعد و كدورة فى الهواء عند اوذكسس، و بَلَلٌ و ندى عند ابرخس، و ضباب و حرّ و مطر و رعد عند القبط، و فيه يُبْتَدَئُ بإيقاد النِّيران فى الأَرَضين الباردة. و فى الرابع: كدورة فى الهواء و اختلاف عند قاللبس و اوقطيمن و فيلقس و مطروذورس، و مطر و رعد و ريح متنقِّلة عند اوذكسس. و فى الخامس: رياح متنقِّلة و امطار و تَسْكُنُ الرياح الحولِيّة

عند قاسر، و أمطار و هواء شات فى البحر و ريح جنوب عند القبط؛ و فيه يَتَصَرَّمُ القيظ، و يَجِيء زمان الفَصْدِ و شُرْبِ الدَّوآءِ الى اربعين يوما. و فى السادس: دبور عند القبط. و فى السابع: كدورة فى الهواء عند فيلفس، و نوء عند ذوسيثاوس. و فى الثامن: دبور و نوء عند القبط: و ليس فى التاسع شيء مذكور. و فى العاشر: الهواء غير ممتزج عند ذوسيثاوس. و فى الحادى عشر: تَسْكُنُ الرياح الشماليّة عند قاسر. و فى الثانى عشر: جنوب عند اوذكسس. و فى الثالث عشر: نوء عند قاالبس و قونون. و فى الرابع عشر: تسكن الرياح الشماليّة عند اوذكسس، و نوء عند ذيمقريطس، و مطروذورس، و لا يَظْهَرُ الخُطّاف بعد هذا الوقت. و فى الخامس عشر: بلل و ندى عند ذوسيثاوس، و امطار و نوء عند القبط. <ط ٨٧>

§ 93 و فى السادس عشر: كدورة فى الهواء و مطر فى البحر عند ابرخس؛ و فيه و فى السنة الكبيسة[1] و فى غيرها، يكون الاستواء الثانى؛ و هو اوّل يوم من خريف العجم، و ربيع الصين زعموا؛ وقد بيّنّا اسْتِحالة ذلك. قالوا: مما يَهُبُّ فيه من الرياح، فهو نفسانى، و النَّظَرُ الى السَّحاب الذى يَرتفع فيه، يُهَزِّلُ الجَسَدَ، و يُضْنِي الرُّوحَ؛ و أَظُنُّ انّ ذلك، لاستشعار الخوف من البرد، و إدبار الطيبة. و من عيافته، القيام من الرُّقاد ساجدا، و التدخُّن قبل الكلام بالطُّرفآء؛ و قيل: انّ العاقر العقيم، اذا نَظَرَتْ فيه الى «السُّها»، ثمّ نُكِحَتْ، حَبِلَتْ؛ و قالوا: أنْ فى ليلته، تَعْذُبُ مياه البحار. و قد تَقَدَّمَ امتناع ذلك. و هذا الاستواء الثانى بزيج «اسند هند» عيد عظيم للهند، بمنزلة «المهرجان» للفرس، يَتَهادَوْن فيه كلّ مال جليل و جوهر رفيع؛ و يَجْتمعون فى الهياكل و بيوت العبادات الى نصف النهار، ثمّ يَخْرُجون الى مُتَنَزَّهاتهم؛ و يَجْتمعون فى مجالسهم، و يَخْضَعُون للزمان، و يَتَواضعون لله ـ عزّ و جلّ.

§ 94 و فى السابع عشر: امطار فى البحر و كدورة فى الهوآء عند مطروذورس. و فى الثامن عشر: دبور ثمّ صبا عند القبط. و فى التاسع عشر: بلل و ندى عند اوذكسس، و دبور و رشّ و مطر عند القبط. و فى العشرين: مطر عند قاالبس و مطرودورس، و رشّ و رياح و دبور عند القبط[2]؛ و فيه يَرْجِعُ المآء من أعالى الشجر الى عروقها؛ و لم يذكروا فى الثانى و العشرين شيئاً. و

١. طز: البسيطه و فى السابع عشر.

٢. يك سطر از «وفى العشرين...» تا اينجا در داد / طز ساقط است.

فى التالث و العشرين: مطر عند اوذكسس، و دبور او جنوب عند ابرخس. و لم يُنْقَلْ عنهم فى الرابع و العشرين شىء، و فيه تَقُوم سوق «ثعالبة» <386>، و زعم اصحاب التجارب أَنْ فيه: يُنْظَرُ فأىُّ ريح تَبتَتْ على هبوبها الى الليل او الى الزوال، فانّها تكون أَدْوَمَ رياح السنة. و سَمَّوْا هذا اليوم بانقلاب الرياح؛ و فيه يَجِىء الغربان البُقْعُ فى اكثر البلدان. و فى الخامس و العشرين: نوء عند اوذكسس و القبط. و فى السادس و العشرين: نوء عند اوقطيمن، و مطر و رياح عند ديموقريطس. و فى السابع و العشرين: نوء عند اوقطيمن و فيلفس و قونون. و فى الثامن و العشرين: نوء عند <[illegible]> ابرخس[1]. و فى التاسع و العشرين: نوءٌ عند اوقطيمن و اوذكسس، و دبور او جنوب عند ابرخس. و لم يذكر احد العلماء، فى اليوم الثلاثين شيئاً، لا فى الهواء و لا فى غيره.

§ 95 فهذه هى الايّام المستعملة، فى شهور الروم؛ و قد رَكَّبْنا[2] فيها جميع ما ذكره سنانٌ فى كتاب «الانواء»، فهذه كانت جوامعه: و لم نَبْخَلْ بشىء، ممّا اتّصل بنا فيها؛ و انّما نُسَمِّيها باسماء السريانيّين[3]، لتَعارُفِ الناس بها، و لانّ ذلك راجع الى معنى واحدٍ؛ فَلْنَذْكُر الآن، ما يَستعمله اليهود فى شهورهم، باذن الله ــعزّ وجلّ.

۱. دو سطر از «السادس و العشرين...» تا اينجا در داد / طز ساقط است.

۲. عس / توپ: كتبنا

۳. هن: السريانسن، ضبط از طز است.

ch.

[XIV]

القَوْل علىٰ ما يستعمله اليهود

ـــ فى شهورهم[1] <387> ـــ

§ 1 فنقول: إذْ قد بان لنا كيف السبيل، الى معرفة رأس سنتهم[2] و كيفيّتها؛ و فَـرَغْنا مـن تحصيل ذٰلك بالحُسبانات و الجداول، و ترتيب شهورهم برؤوسها و أعداد ايّـامها[3]؛ فـقد وجب ضرورة، انْ نُبَيِّنَ اعيادهم و ايّامهم المشهورة؛ فإنَّ مع المعرفة بها، نُعاين العلّة الّتى لأَجلها، لا يجوز أنْ يكون رأس السنة، فى ايّام مفروضة. فَلْنَبْتَدِئْ باوّل شهورهم:

§ 2 تشرى (Tishri): هو ثلاثون يوما، و له رأس واحد، و لا يكون اوّله ـكما قدّمنا ـ يوم احد و لا اربعاء و لا جمعة؛ و اذا وقع الحساب فى احدها، أُهمل؛ و جَعِلَ اوّله اليوم الّذى يَلِيه، إنْ صَلَحَ، او اليوم الذى يَتقدّمه، إنْ كان التالى لا يَصْلُحُ بالشرائط المشروطة، فى جدول الحدود المثبت ـفيما تَقَدَّمَ ـ، و هذا مِن فعلهم يسمّى «الدَّحِيْ» <388>.

۱. رش: ف ۱V(۵)، بند ۲۶، <116> .

۲. رش: ف ۱V(۵)، بند ۳۵ و ۳۶، <115> .

۳. رش: فركرد ۱V(۷)V که سراسر در سالها و ماههای یهود با جدولهای گاهشناسی است، و تعلیقات مربوط به آنها از <209> تا <255>

§ 3 و اوّل یوم منه: عید راس السنة، یُنْفَخ فیه بالبُوق و السوافر ـو هی قرون الکِباش ـ؛ و یَبْطُلُ فیه العمل، کما یبطل فی السُّبوت؛ و فیه زعموا: قَرَّبَ ابراهیم ابنَه اسحاق ـعلیهما السلام ـ، ففُدِیَ بالکبش و الذبیح، عند اهل الکتاب اسحاقُ، و فی القرآن نصّ علی انّه اسماعیل؛ و ذٰلک فی سورة «و الصّآفّات» (۳۷ / ۱۰۱ ـ ۱۰۹) و رُوِیَ عن النبیّ ـعلیه السلام ـ انّه قال: «أنَا ابنُ الذَّبیحَیْن» ـ یعنی: عبدالله بن عبدالمطّلب و اسماعیل؛ و یَتشعَّب الکلام فی هذه المسألة. و الله اعلم.

§ 4 و فی الیوم الثالث: صوم «جدلیا» <389>، و هو ابن أخیقام[۱] ـخلیفةُ بُخْتَ نَصَّرَ ـ <طز: ۲۹۷> علی بیت المقدِس، و قُتِلَ فی هذا الیوم مع ابنیه و ثمانین نفراً فی بئر، طَمَّتْ[۲] علیهم؛ فاغتمّ بنو اسرائیل، و صاموا یوم مقتله. و فی الیوم الخامس: صوم «عقیبا» (ʻAkibha)، و سببه: انّه أُکرِه علی عبادة الصنم، فأَبیٰ، فأُلْقِیَ[۳] فی صندوق، حتی مات جوعاً، و حوله اصحابه عشرون نفراً محبوسین. و فی الیوم السابع: صوم «العذاب»، و ذٰلک أنّ داوود لمّا عَدَّ بنی اسرائیل، أُعْجِبَ بعِدَّتهم، و تَحَیَّرَ اولئک بکثرتهم؛ فغَضِبَ الله علیهم، و أَرسل ناثان (Nāthăn) النبیّ الی داوود و جماعة الشعوب، یُنْذِرُهم بالسیف و القحط و موت الفجاءة؛ و ظَهَرَ إنذاره، فخافوا و صاموا هذا الیوم[۴].

§ 5 و فیه: قَتَلَ بنو اسرائیل بعضهم بعضاً، بسبب عبادتهم العِجْلَ، و عندهم أنّ هارونَ هو الّذی عَمِلَه، و کذٰلک ذُکِرَ فی التوراة[۵]؛ و حدّثنی <390> یعقوب بن موسی التفسیری[۶] الیهودیّ بجُرجان: انّ موسی ـعلیه السلام ـ لمّا اراد الخروج مع بنی اسرائیل عن مصر، و کان یوسف النبیّ ـعلیه السلام ـ اوصاهم أنْ یُخْرِجُوه فی تابوتِهِ معهم، وکان مدفونا فی قعر النیل، و ماؤُه یَجْری فوقه، فلم یُمْکِنْ موسی إخراجه، فاخذ کاغذة و قطع منها شیئاً کهیئة السَّمَکَة، و قَرَأَ علیها، و نَفَثَ و کتب و طرحها فی النیل، و مکث هوناً یَنْتَظِرُه، و لم یَتبیّن له أثر. فأَخذ کاغذة اخری، و قطع منها صورةَ عجل، و کتب علیها و قرأ و نفث، و أراد ان یُلْقِیَها فی المآء، کما فعل اوّلا، إذا التابوت قد ظهر، فطَرَحَ ما کان فی یده من صورة العجل، فاخذها بعض من حَضَرَ. فلمّا کان وقت غیبته الی الجبل لمناجاة الربّ، و ضَجِرَ بنو اسرائیل بطول مقامه فیه، و لازموا هارون و طالبوه بان یُقیمَ لها

-----

۱. عس / طز: کدلیا... أحیقام (Gedaliah the Son of Ahikam) <389>

۲. داد: جمت، طز: أجمّت. ۳. داد / طز: مجلس. ۴. رش: سموئیل(دوم)، ۲۴ / ۱ ـ ۲۴.

۵. خروج، ۳۲ / ۱ ـ ۵. ۶. عس: التفسیری، طز: النقرسی.

ثانيا عن موسى، لا شَكَّ هنالك أُعْيَتْ عليه الحِيَلُ، و قال: ائتونى بجميع حِلِيِّ نسائكم، و كان ذٰلك منه تأخيرا لعلمه، أنّ النساء لا يُعَجِّلْن المساحةَ بحُلِيِّهِنّ، فعسى أَنْ يَرْجِعَ موسى قبل ذٰلك؛ و اتّفق انّهن أَعْطَيْنَها أَعْجَلَ ما أَمْكَنَ؛ و أَحْضَروا هارون، فأَذابها و سَبَكَها، فما كانت إلّا كسائر السبائك، و اعاد ذٰلك تعليلا[1]، و رجآءً لرجوع موسى و الوقوف على خبره؛ و كان معه صورة ذٰلك العجل حاضرا، فقال فى نفسه: إنّه كان ظَهَرَ من صورة السمكة آية عجيبة، فانظُر ماذا يكون من صورة العجل، فأخذها و طرحها فى الذهب المذاب، فلمّا فَرَغَ و صَبَّ، تَشَكَّلَ منه عجل له خوار، فافْتَتَنَ الناس حينئذ، و ما كان هارون تَعَمَّدَه. <طز ۲۹۰>

§ 6 و فى اليوم العاشر منه: صوم «الكِبُّور» و يدعى العاشوراء و هو الصوم المفروض بين سائر الصيام، فانّها نوافل؛ و يُصام هذا «الكبّور» من قبل غروب الشمس من اليوم التاسع بنصف ساعة، الى ما بعد غروبها فى اليوم العاشر بنصف ساعة، تمام خمس و عشرين ساعة؛ و كذٰلك سائر الصيام النوافل، تُصامُ على مثل ذٰلك، و لاجله لا يمكن ان يَتَوالَى عندهم يوما صوم؛ فإنّ ساعة بينهما تُشْتَرَكُ، و يُعْدَمُ الإفطار. و زعم يعقوب التفسيرى[2]: انّ ذٰلك مخصوص بهذا اليوم؛ فامّا سائر الصيام، فانّه يجوز أَنْ يُصامَ، على مثل ما عليه المسلمون. و فى هذا اليوم: كَلَّمَ الله موسى بن عمران، و صومه كفّارة، لكلّ ذنب على وجه الغَلَط؛ و يَجِبُ على من لم يَصُمْه من اليهود، القتل عندهم؛ و فيه يُصَلِّى خمس صلوات، و يُسْجَدُ فيها، و ليس ذٰلك فى سائر الاعياد.

§ 7 و اليوم الخامس عشر: عيد «المَظالّ»، و ايّامه سبعة متوالية، فيها يَسْتَظِلّون بأغصان الخلاف و القصب، و غيرها فى صحون دورهم؛ و ذٰلك فريضة على المقيم، دون المسافر؛ و يَبْطُلُ فيها الأعمال، لأنّ الله ـ تعالى ـ يقول فى السفر الثالث من التوراة[3]: و فى خمسة عشر من الشهر السابع عيد المظالّ، فلا تَعْمَلُوا سبعة ايّام، و حُجُّوا قُدّامَ الله حَجّاً <391>، و اجْلِسُوا فى المظالّ بيت آل اسرائيل كُلُّكم سبعة ايّام، ليَعْلَمَ أَحْقابُكم: أَنّى أَجْلَسْتُ بنى اسرائيل فى المظالّ، إذ أَخْرَجْتُهم من مِصْرَ، و يَستعمله جماعةُ اليهود[4]. و ذكر ابوعيسى الورّاقُ <392> فى كتاب المقالات: أَنّ السامرة لا تُعَيِّده، و آخر يوم من عيد المظالّ، و هو اليوم السابع منه.

١. داد / طز: تعجيلا. ٢. طز: التفرسى. ٣. لاويان، ٢٣ / ٥ ـ ٩ و ٢١.
٤. خروج، ١٢ / ١٢ ـ ١٩ (عيد فصح).

§ 8 و الحادى و العشرون من الشهر، يسمّى «عرابا[١]»؛ و فيه: وَقَفَ الغمام على رؤوس بنى اسرائيل فى التيه؛ و فيه: عيد الجمع <393>، لأنّ اليهود تَجْتَمِعُ فى «هارهزا» من بيت المَقْدِس، حاجّين، و يَطوفون باورون الذى فى كنائسهم، شِبْهُ المِنْبَر. و اليوم الثانى و العشرون: عيد «التبريك» <394> و هو استكمال الاعياد، و يَبْطُلُ فيه الاعمال؛ و يزعُمون انّ التوراة فيه، انْتَتَمَّ نزولها و سُلّمت الى أئِمَّتِهم، لتُوضَعَ فى الصلوات، و هى الكنائس؛ و فيه يُخْرِجُون التوراة، و يَتَبَرَّكُون بها، و يتفاءَلون بنشرها و قراءَتها.

§ 9 مرحشوان (Marheshwān): له رأسان ابداً، و عدد ايّامه ثلاثون فى السنة التامّة، وتسعة و عشرون فى المعتدلة و الناقصة، و ليس فيه عيد. و فى السادس منه: صوم «صيديقيا»، و سببه: انّ بختنصّر قتل اولاد صيديقيا[1]، و هو بين أيديهم فيصْبِرُ، و يَجْلُدُ، و لم يَبْكِ، و لم يُظْهِر الجَزَعَ، فَفُقِئَتْ عيناه؛ فاغْتَمَّ بنو اسرائيل، فصاموا[٢]. و منهم مَن يُخالِفُ، فيَجْعَلُه يوم الاثنين الذى يقع بين ثمان تَخْلُو منه، و بين الثالث عشر <395>، و هو ممّا لا يُشْبِهُ، طريقة لائقة بمذاهب اليهود، بل هى بأقاويل النصارى أشبَهُ؛ و المعتمد عند الجمهور فى صيامهم، ما ظَهَرَ موقعه من الشهر دون الاسبوع.

§ 10 كسليو (Kislew): له رأس واحد فى السنة التامّة، و عدد ايّامه ثلاثون يوما فى السنة المعتدلة و التامّة[٣]، و تسعة و عشرون فى الناقصة. و فى اليوم الثامن صوم، سببه: إحراق يهوياقيم[2] القراطيس، المسمّاة «قينوت»، و تفسيره: النياح (Lamentation)، و كان فيها وَعيدُ الله، و جاء بها إرميا النبىّ (٣٦ / ١ ـ ٩، ٢٧ ـ ٣٢) فى وصف حال بنى اسرائيل فى مُقتبل[٤] الزمان، و ما يُصيبُهم من المكاره؛ و أَنْفَذَها اليه على يدى بوروخ بن نريون (Baruch b.Neriah) <396>. فرمى بها يهوياقيم الى النار، فضُوعِفَتْ عليهم النياحة[٥]. و منهم من يُخالفُ، فيَجْعَلُه يوم الخميس، الواقع بين التاسع من الشهر، و الخامس عشر منه <397>.

---

١. داد / طز: عرافا.

1. Zedekiah / Sédécias (Mattaniah) the son of Josiah (598 - 587 B.C.).

٢. ملوك (٢)، ٢٤ / ١٧ ـ ٢٠، ٢٥ / ١ ـ ١١؛ تواريخ (٢)، ٣٦ / ١١ ـ ١٥؛ ارمياء، ٣٧ / ١ ـ ٢١.

٣. داد / طز: لا «عدد... يوماً».

2. Jehoiakim / Joaqim / Yehoyaqim (Yoyakim) the son of Josiah (609 - 598 B.C.).

٤. طز: مستقبل. ٥. ارمياء، ٣٦ / ٢٢ ـ ٢٧.

§ 11 و ليلة الخامس و العشرين، اوّل عيد «الحُنُكَّة»، و معناه: التنظيف (Purification)، و هو ثمانية ايّام، يُسْرِجُون فى الليلة الاولى، باسم كلِّ مَنْ فى الدار، سراجا واحدا على الباب فى الدهليز، و فى الثانية سراجين، و فى الثالثة ثلاثة، الى أَنْ يكون فى الثامنة ثمانية[١]. يُريدون بذلك انّهم يَزيدون الشكر فيه يوما فيوما، بتنظيف بيت المَقْدِس و تقديسه؛ و ذلك أَنّ اخشطينوس[1] ملك اليونانيّين <398>، غلب عليهم و قهرهم سَنَةً؛ و كان يَفْتَرِعُ[٢] النِّسآءَ، قبل الهِدآء الى أَزواجهنَّ فى سرداب، أُخْرِجَ منه حبلين الى خارج، عليهما جُلْجُلان معلَّقان؛ فإن احتاج الى امرأة، حَرَّكَ الأَيْمَنَ؛ فتُدْخَلُ عليه. فاذا فَرَغَ منها، حَرَّكَ الأَيْسَرَ، فخَلّى سبيلَها؛ و كان فى بنى اسرائيل رجل، له ثمانية بنين و ابنة واحدة، قد خَطَبَها اسرائيلى؛ فلمّا اسْتَهْدَاها، قال له ابوها: أَمْهِلْنى! فانّى بين أَمْرَيْن، إِنْ نَقَلْتُها اليك، افْتَرَعها هذا الملعون، فلا تَحِلُّ لك بعد ذلك، فإن امْتَنَعْتُ عليه، أَهْلَكَنى. ثمّ عَيَّرَ وَلَدَه بذلك، فاغتاظوا و أَنِفوا و انْتَزى اصغرُهم، فلبس ثيابَ النساء، و خَبَأ خنجرا تحت ثيابه، و أتى بابَ الملك، مُتَشَبِّهاً بالزوانى؛ فلمّا حَرَّكَ الحَبْلَ الأَيْمن، أُدْخِلَ عليه، فحين خلا به، قَتَلَه، و احتَزَّ راسَه، و حَرَّكَ الحبل الأَيسر، فأُخرج، و نصب راسه؛ فعَيَّدَ بنواسرائيل ذلك اليوم، و بعده على عدد إخوة ذلك الفتى.

<ظ/ [illegible]>

§ 12 طيبث (Tebeth): له رأس واحد فى السنة الناقصة، و رأسان فى التامّة و المعتدلة، و عدد ايّامه تسعة و عشرون يوماً. و اليوم الخامس منه، هو اوّل ظهور الظُّلمة؛ و ذلك انّ تلما[2] <399> ملك الروم، طالبهم بالتوراة، و أكرههم على نقلها الى اليونانيّة، و حَمَلَها الى خزانته. فزعموا انّها المعروفة بتوراة «السبعين»؛ و أَظْلَمَت الدنيا لذلك، ثلاثة ايّام بلياليها. و فى الثامن صوم، و هو آخر الايّام الثلاثة المظلمة، لهذا السبب المذكور. و فى التاسع صوم، أُمِرُوا به، و لا يُعْرَفُ سببه. و فى اليوم العاشر منه، صوم، و هو اليوم الّذى ورد فيه بختنصّر، و حاصر بيت المَقْدِس.

---

١. اى: الى انّ يكون عدد السرج ثمانية فى الليلة الثامنة (تز / ۴۲۶).

1. Antiochus V Eupator (164 – 161 B.C.) <398>.

٢. طز: تفرع.

2. [illegible] Ptolemy II Philadelphus (285 – 246 B.C.).

§ 13 شبط (Shebhāt): له رأس واحد، و هو ثلاثون يوما، و صومه هو اليوم الخامس منه <400>. سببه: موت الصّدّيقين فى ايّام يوشع بن نون؛ و منهم مَن يَجْعَلُه يوم الاثنين، الّذى يقع بين العاشر و الخامس عشر منه. و فى اليوم الثالث و العشرين: صوم «الفِتنة» (Rebellion)، و السبب فيه: أنّ سبط بِنْيامينَ طَغَوْا و بغوا، و عَمِلوا عَمَلَ قوم لوط؛ و اجتاز عليهم، رجل مع امراته و جاريته الى بيت المقدس، للحجّ. فأضافه رجل من اهل بلده؛ فلمّا جَنَّ الليل، اخذ اهل القرية باب الدار، يطلبون الضيفَ للفاحشة، فعَرَضَ عليهم صاحب الدار ابنته. فقالوا: لا حاجةَ لنا فيها؛ ثمّ اعطاهم جارية الضيف، فوَطِئُوها كلَّ الليلة، و قَضَتْ نَحْبَها عند ابتلاج الصّبح؛ فقطعها صاحبها إربا اربا، على عدد الأسباط، و أنْفَذَ الى كلّ سِبط منهم، واحدا من أعضائها[1]، ليَغِيظَهم بذلك؛ فاجتمعوا و حاربوا ذلك السبط، فلم يَقْوَوْا بهم؛ ثمّ صاموا لله هذا اليوم، و تَضرّعوا اليه، حتّى نَصَرَهم عليهم، و قُتِلَ من سِبط بنيامين ثمان[2] و اربعون الفاً، و من سائر الاسباط تسعون[3] الفاً.

§ 14 اذار الاوّل (Adhār I): و هو شهر الكبس فى السنة «العبّور»، و يُعْدَمُ فى البسائط، فلا يكون فيها معدوداً، و له رأسان، و عدد ايّامه ثلاثون، و ليس فيه صوم و لا عيد.

§ 15 اذار الثانى (Adhār II): وهو الاصلىُّ، و يُطْلَقُ فى البسائط، و لا يُضاف الى سَمِيِّه ذكرٌ، بأنْ يُعْدَمَ[4] الاوّلُ؛ و له رأسان، و عدد ايّامه تسعة وعشرون. و فى اليوم السابع صومٌ، و هو اليوم[5] <401> الّذى مات فيه موسى بن عمران، و انقطع المَنُّ و السَّلْوَى بموته. و فى اليوم التاسع صوم، فَرَضَه بنو اسرائيل على انفسهم، حين وقعت المنازعة بين اهل بيت شمّاً و بين اهل بيت هِلّال، و قُتِلَ منهم ثمانية و عشرون الف رجل؛ و منهم مَن يَجْعَل صومه يومَ الاثنين، الواقع بين العاشر و الخامس عشر، من هذا الشهر.

§ 16 و اليوم الثالث عشر، صوم الپورى (Pūrīm)، و معناه: المُساهَمَةُ (Lot - casting) و السبب فيه: أنّ هامانَ (Hāmān) كان من ضعفاء الناس، فارتحل الى تُسْتَرَ، ليَلِيَ به عملاً، و عَرَضَ له فى الطريق، ما رأث به عن البلوغ الى المقصد، فى اليوم الذى يُتقلّد فيه الأعمال؛ ففاتَه ذلك، و أَعْيَتْ عليه الحيل؛ فجلس عند النواويس، يأخذ من كلّ ميت ثلاثةَ دراهم و ثُلثاً؛ الى ان

١. عس: أغصانها. ٢. داد / طز: ـــ. ٣. داد / طز: سبعون.
٤. طز: شبهة ذكرنا فى مقدم. ٥. از «السابع...» در داد / طز: ساقط است <401>.

ماتت ابنةُ اخشورش الملك[1]، و جيء بها. فطلب من حامليها شيئاً؛ و لم يُعْطَ. و لم يُخَلِّ سبيلهم، حتّى أُعْطِيَ ما كان يريده؛ فلم يَرْضَ به، و جعل يزيده، و يَزيدون الى ان بلغ مالاً عظيما؛ و أُعْلِمَ الملكُ بذلك. فأمر بإطلاق مطلوبة؛ ثمّ لحضره بعد سبع. و سأله عمّن قَلّده ذلك العمل. فلم يَـزِدْ على أنْ قال مجيباً له. و مَن نهانى عنه. الى أَنْ كَرَّرَ الملكُ قوله. فقال هامان: إنْ كنتُ منهيّا الآن عنها، فقد أُمسكتُ و انْعَزَلْتُ. و وهبت لك بطيبة النفس، كذا و كذا بدرة من الدنانير. و تعجّب الملك، من مقدار المال الّذى ذكر، اذ لم يكن له مع الأمر و النّهى، و الحَلِّ و العقد مثله. و قال: حقيق لِمَنْ جمع هذا من إمارة الموتى، ان يُسْتَوْزَرَ و يُسْتشارَ؛ فناط الأُموز كلّها به. و أَمَرَ اهل المملكة بطاعته.

§ 17 و كان هامان عدوّاً لليهود. فسأل اصحاب الفَأْلِ و الطِّيَرَة، عن أشأم وقتٍ لبنى اسرائيل؛ فقالوا: فى «أذار» مات صاحبهم موسى. و أَشْأَمُ يوم فيه الرابع عشر و الخامس عشر. فكتب الى الآفاق بالقبض، على اليهود فى ذلك اليوم، و قَتْلِهم؛ و كان اهل المملكة، يَسْجُدون له و يُكَفِّرُون بين يديه، سوى مُرتخا (Mordecai) الاسرائيليّ اخى استر (Esther) امرأة الملك؛ فحَقَدَ عليه هامان. و أَضْمَرَ له الشَّرَّ فى ذلك اليوم. و فَطَنَتِ امرأةُ الملك له. فأضافته مع وزير هامانَ ثلاثةَ ايّام؛ فلمّا كان الرابع، سألها الملكُ أنْ تَرْفَعَ حوائجها. فاستوهبته نفسها. و أخاها من القتل؛ فقال: و مَن الّذى اجترأ عليكما؟ فاشارت الى هامان. فقام الملكُ ضجراً من مجلسه. و أَهوَى هامان الى المرأة يَسْجُدُ لها. و يُقَبِّلُ رأسها و هى تَدْفَعُه؛ فتَخَيَّلَ الى الملك أنّه يُراوِدُها عن نفسها. فالتفت و قال: أَوَقَدْ بلغ مِن جرأتك أنْ طَمِعْتَ فيها؟ فأَمَرَ بقتله. و سألته استيرُ أنْ يَصْلِبَه على الخشبة الّتى كان هَيَّأَها لأخيها. ففعل به؛ و كتب الى الآفاق بقتل اصحاب هامان. فقُتِلُوا فى اليوم الّذى اراد قَتْلَ اليهود فيه. و هو اليوم الرابع عشر[١]؛ ففيه الفَرَحُ بقتل هامان. و يسمّى عيد «المجلّة» (Letter) و يسمّى ايضا «هامان سور»؛ فلانّهم يَعملون فيها تماثيل يضربونها. ثمّ يُحرقونها تشبيها بإحراقهم هامان. و كذلك الخامس عشر مثله.

---

1. Ahasuerus / Assuerus / Xerxes I (486 - 468 B.C.).

١. كتاب استر، ۹ / ۲۰ ـ ۳۲.

§ 18 نیسن (Nisân): له راس واحد. و عدد ایّامه ثلاثون یوما؛ فالیوم الاوّل منه، صوم موت ناداب (Nadab) و ابیهوا (Abihu) ابنی هارون، بسبب إدخالهم نارا غریبة فی قبّة الله[١]. و الیوم العاشر: صوم موت مَرْیَمَ بنت عِمْرانَ. و غوور الماء الّذی جُعل کرامة لها[٢]. کما انقطع المَنُّ و السَّلْوَی بموت موسی بن عمران[٣]؛ و منهم مَن یَجْعَلُه یوم الاثنین، الواقع بین الخامس و العاشر منه.

§ 19 و الیوم الخامس عشر منه، عید «الفِصْح» (Passover). و قد آتینا من ذکره ما یُغْنِی عن الإعادة[٤]. و هو اوّل ایّام «الفطیر» الّتی لا یجوز فیها اکل الخمیر[٥]. و ذلک أنَّ الله تعالی، امرهم فی السفر الثالث من *التوراة*[٦] بذلک، فقال: فی خمسة عشر من هذا الشهر عید الفطیر لله، فکُلُوا سبعة ایّام فطیرا. و لا تَعْمَلُوا فیه؛ و انقضاء هذه الایّام، من غروب الشمس من الیوم الحادی و العشرین؛ و فیه أغْرَقَ الله فرعون، و یُسمَّی «المکس[٧]» <402>. و فی الیوم السادس و العشرین، صوم وفاة یوشع بن نون.

§ 20 ایر (Iyâr): له رأسان، و عدد ایّامه تسعة و عشرون. و الیوم العاشر: صوم «التابوت» (Ark)، و هو الیوم الّذی أُخِذ فیه من بنی اسرائیل، و قُتِلَ منهم ثلاثون الف رجلٍ[٨]؛ و کان عالی الکاهن یَتولَّی امرهم، فانشقّت مرارته، و خرَّ من سریره میّتا، لَمَّا سَمِعَ الخَبَرَ[٩]؛ و منهم مَن یَجْعَله یوم الخمیس، الواقع بین السادس و الحادی عشر. و الیوم الثامن و العشرون ایضا صوم. و فیه مات اشمویل النبیّ <403>.

§ 21 سیون (Siwan): له رأس واحد. و عدد ایّامه ثلاثون؛ و الیوم السادس منه، عید «المَنْصَرة» (Congregation). و هو عید عظیم، و حجّ من حجوج بنی اسرائیل <404>؛ و فیه حَضَرَ مشایخ بنی اسرائیل طور سیناء، فَسَمِعُوا قول الله ـ تعالی ـ مع موسی من الجبل، بالامر و النهی و الوَعْد و الوعید؛ و أُمِرُوا أنْ یَتَّخِذُوا فیه عیدا، شکراً لله علی سلامتهم فی ارضهم، و غَلّاتهم

١. لاویان، ١٠ / ١ ـ ٣.   ٢. اعداد، ٢٠ / ١ ـ ٢ و ٩ ـ ١٢.
٣. خروج، ١٦ / ٣٣ ـ ٣٦؛ تثنیه، ٣٤ / ٥ ـ ٩.   ٤. رک: همین فرگرد (١٢)، بند ٧.
٥. خروج، ١٢ / ١٢ ـ ١١.   ٦. لاویان، ٢٣ / ٥ ـ ٩ و ٢١.
٧. خروج، ١٤ / ١٧ ـ ٣١؛ ١٥ <402>.
٨. متن: ثلاثون الفا. ضبط بابه ... از تر (432).   ٩. سموئیل ١، ٤ / ٣ ـ ٥ و ١٠ ـ ١٩.

من الصواعق و البرد و الرياح[۱]. و قال ـ تعالى ـ فى السفر الثانى من *التوراة*[۲]: و حُجّوا الى ثلاثَ مرّات فى كلّ سنة، الاوّل: فى حين «الفطير»، و الثانى: حين نزلت *التوراة* ـ و هو حَجُّ «العَنْصرة» ـ، و الثالث: فى آخر السنة، حين تُدْخِلُون ثِمارَكم من المزارع، و يكـون حِـجاجُكم[۳] **<405>**. و ذكرُكم اللهَ فى بيوت مقدَّسة[۴]. و فى هذا اليوم، يُؤْتَى بالباكور من الغلّات، فيقرأون عليها، و يَدْعُون لها بالبركة؛ و من اوّل ايّام «الفطير» الى «العنصرة» خمسون يوما، و هى الاسابيع المعظَّمة، الّتى فُرِضَ عليهم فيها الفرائض، و كُمِّلَ دينُهم، و تَأدَّبُوا بآداب الله. و صوم يوم الاثنين، الّذى يقع بين التاسع و الرابع عشر. <ط ۲/۲۷۲>

§ 22 و اليوم الثالث و العشرون: صوم، ذكروا أنّه اليوم الّذى، فَرَضَ فـيه عـلى الاسـباط العشرة يوربعام بن نَبَط[1]، عبادةَ عجلين معمولين من ذهب، فعبدوهما؛ و مَلَّكَهم اولاده، زُهـاء مائتين و خمسين سنة[۵]. حتّى غزاهم سلمانُ الاعشر[2] ملكُ المَوْصِل، و سباهم؛ فحينئذ اتّخذوا مـع سائر الاسباط، و ذٰلك[۶] فى ايّام حزقيا[3]؛ و هذا المذكور (ـ يوربعام) كان من عبيد سليمانَ بن داوود، هَرَبَ منه، و مَلَّكَه بنو اسرائيل عليهم، فَمَنَعَهم عن حَجّ بيت المَقْدِس بعبادة هذين العِجْلَيْن، علماً منه انّهم: اذا دخلوا بيت المقدس، بَدا لهم فيا صنعوا من تمليكه، و عَرَفوا حقيقة حاله، فخَلَعُوه أوْ قتلوه[۷]. و فى اليوم الخامس و العشرين، صوم قتل شمـعون (Simon) و اشمـويل (Samuel) و حنينا (Hananya)، و فى السابع و العشرين صوم، سببه أنَّ أَحَدَ ملوك الروم، أكْرَهَ ربّا حنينا بن ترديون[۸] (Rabbâ Ḥananyâ b. Teradhyon) **<406>** على عبادة الصنم، فلم يَفْعَل؛ فلَفَّ

۱. خروج، ۱۹ / ۱۶ ـ ۲۵ / ۲۰ ـ ۲۵.
۲. خروج، ۱۲ / ۱۴ ـ ۱۹؛ ۲۳ / ۱۴ ـ ۱۸؛ ۳۴ / ۱۸ ـ ۲۵.
۳. هن: حجابكم (لعلّ هذا الصواب) <405>.
۴. خروج، ۲۹ / ۴۲ ـ ۴۶؛ ۴۰ / ۱۷ ـ ۲۷.
1. Jeroboam / Yerobeam the son of Nebaṭ (931 - 910 B.C).
۵. ملوك(۱)، ۱۱ / ۲۶ ـ ۴۰؛ ۱۲ / ۲۶ ـ ۳۳.
2. Shalmaneser V (Ululaju) the Assyrian (726 - 722 B.C).
۶. تواريخ(۲)، ۳۱ / ۲ ـ ۱۱ و ۲۰ ـ ۲۱ / ۳۲.
3. Ezechias (Hizqia) the son of Achaz (726/716 - 698/687 B.C).
۷. ملوك(۱)، ۱۴ / ۱ ـ ۲۰؛ ۱۵ / ۲۵ ـ ۳۰.
۸. هن: بدزيون / بدريون <406>.

عليه التوراة، و أحرقه؛ و حبَس ربّا عقيبا (Rabbâ 'Akiba) و نَهَى العوامَّ عن اتّباعه، و اجتهد في إبطال السَّبْت.

§ 23 تمّز (Tammuz): له رأسان، و عدد ايّامه تسعة و عشرون، و ليس فيه عيد؛ و صومه اليوم السابع عشر منه، و فيه: كَسَرَ موسى الألواح؛ و فيه: ابتدآء حِصْنِ بيت المقدس في الانهدام <407> أيّام محاصرة بختنصَّرَ ايّاهم؛ و فيه: اتُّخِذَ صنمٌ ببيت المقدس، و وُضِعَ في المحراب جرأة على الله، و طغياناً؛ و فيه أُحْرِقَت التوراة، و فيه بَطَلَت القرابين.

§ 24 اوب (Âbh): له رأس واحد، و عدد ايّامه ثلاثون؛ و صومه اليوم الاوّل منه، و هو الّذى مات فيه هارون بن عمران، و رُفِعَ الغَمام الذى جُعِلَ كرامة له. و في اليوم التاسع صوم، و فيه أُخْبِرُوا في التيه بأنّهم غير داخلين بيتَ المقدس، فاغتمّوا؛ و فيه فُتح بيت المقدس، و دخله بختنصَّرُ، و خرّبَه بالحريق؛ و فيه خُرِّبَ البيت خرابه الثانى، و حُرِثَ ارضه. و في اليوم الخامس عشر، صوم زوال النار عن البيت، و هو خروج بختنصّرَ عنه، و رفع الحريق عن خزائنه و هياكله[1]. و في اليوم الثامن عشر منه صوم، سببه: انطفاء سراج الهيكل ببيت المقدس، في ايّام ايوئد[2] (Yoêd) النبيّ <408>، و كان ذلك علامة لغَضَبِ الله عليهم.

§ 25 ايلل (Elûl): له رأسان، و عدد ايّامه تسعة و عشرون، و ليس فيه عيد. و في اليوم السابع منه، صوم الجواسيس <409>، و هو اليوم الّذى رَجَعَ فيه الطلائع الى موسى، و أَخْبَروه خبر الجبّارين؛ فاغتمّ بنو اسرائيل، و كذّبَهم يوشعُ بن نون، فأثبت لذلك؛ و منهم من يَجْعَلُ صوم هذا الشهر، يوم الاثنين او الخميس الذى يَلى[3] رأس السنة التالية، بأقَلّ من سبعة ايّام.

§ 26 و انّما لم يُجيزوا أَنْ يكون <116> اوّل «تشرى» ادو، و «الكبّورُ» ا ج و، و«البورى» ـ اعنى: «هامان سور» ب د ز، و«الفصح» ب د و، و«العَنْصرة» ج هـ ز، <410> لانّهم ارادوا أَنْ لا يَجيئَهم، يوم عمل في «سبت»؛ فيَعْجِزوا عنه، إذْ لا يَحِلُّ لهم العمل في «السبت[4]»؛ فقد قال الله

١. ملوك (٢)، ٢٤ / ١٠ ـ ١٧؛ ارميا، ٣٤ / ١ ـ ٢ و ٢٢؛ ٣٦ / ٢٩؛ ٥٢ / ٣ ـ ١٥ و ٢٨ ـ ٣٤

٢. هن: ايوس / اشون / ابنون، طز: احوز / احاز (تز) <408>. ٣. داد / طز: ١.

٤. خروج، ١٦ / ٢٣ ـ ٣٠، ٢٠ / ١٠ ـ ١٢، ٢٣ / ١٢، ١٠ / ١٢ (؟)؛ لاويين، ٢ / ١ ـ ٣؛ تثنية، ٥ / ١٢ ـ ١٥.

ـتعالى ـ فى السفر الثانى: «مَنْ عَمِلَ فى السبت، فَلْيُقْتَل»[١]؛ و فى السفر الرابع: أنّه وُجِدَ فى البريّة، رجل من بنى اسرائيل، يَعْمَلُ يوم السبت، و يَلْتَقِطُ الحطب؛ فجاؤوا به الى موسى و هارون، فحبساه؛ و قال الله ـتعالى ـ لموسى: اقتلاه، فرُجِمَ بالحجارة، حتّى مات[٢]. و لا أنْ يَتوالى عليهم يوم سبت، و يوم تَبْطُلُ فيه الاعمال.

§ 27 امّا يوم الاحد، فانّما لم يُجَوِّزوا أنْ يكون راس السنة، لانّ الله ـتعالى ـ قال فى السفر الثالث: «و فى اوّل يوم من الشهر السابع، لكم راحة؛ و ذكر «القرية» <411> فلا تَعْمَلُوا فيه، و قَرِّبُوا القرابين»[٣]. فاذا كان تالياً للسبت، تَوالىَ على اليهوديّ يوما فراغ، و اخْتَلَّتْ أسباب معاشه؛ و أدّته الى ما يَصْعُبُ عليه تَدارُكُه و تَلافِيه؛ و يقع حينئذ «عرابا» يوم السبت، فتَبْطُلُ الصَّدَقَةُ، و ما رُسِمَ فيه من الاعمال؛ و لاجل ذٰلك، لا يَجوز أنْ يكون «الكبّور» يوم الثلاثاء، و لا «الفصح» المتقدّمُ يومَ الجمعة، و «العَنصرةُ» (Azereth) المتقدّمة يوم السبت: فإنّ موجب هذه، أن يكون رأس «تشرى» يوم الاحد.

§ 28 و انّما لم يُجَوِّزُوا أنْ يكون، راس السنة ايضاً يوم الاربعاء؛ لانّ الله ـتعالى ـ قال فى السفر الثالث: «و فى عشر من الشهر السابع، تكون المغفرة، فلا تَعْمَلُوا فيه أدْنَى شيء، مِن عشاء تسع من الشهر الى العشآء»[٤]؛ فتكون الاعمال معطّلة يوم «الكبّور»، و يَتْلُوه السبت معطّلا كذٰلك؛ و لاجله لا يَجوزُ أنْ يَقَعَ يومُ الجمعة و الفصح المتقدّم، يومَ الاثنين، و العَنصرةُ المتقدّمةُ، يوم الثلاثاء. و انّما لم يُجوّزوا وقوع رأسِ السنة، يومَ الجمعة؛ لانّه يَتوالَى مع السبت، و يكونُ الكبّورُ يومَ الاحد، متواليا مع السبت، و عيدُ التبريك، يومَ الجمعة، فيتوالى مع السبت، و قد شُرِطَ إزالةُ ذٰلك؛ و لاجلِ هذا، لا يجوز الكبّورُ، يومَ الاحد، و الفصحُ المتقدّمُ، يومَ الاربعاء، و العَنصرةُ المتقدّمةُ، يومَ الخميس؛ لانّ <٨ [illegible] ٧> ذٰلك، يُحْوِجُ الى أنْ يكون راس السنة، يوم الجمعة، و يَلْزَمُ منه ما ذكرناه.

§ 29 فلذٰلك اجتهدوا فى تأليف الحساب، على أنْ لا يَتَّفِقَ يوما فراغ متواليَيْن؛ و لكَيْلا يكون يوم «عرابا» يومَ السبت، لانّه يوم يحتاجون فيه الى التصدُّق، و الطُّواف على المنبر المسمّى «اورون»؛ و يقال له «الكِلْواذه»، و لِئَلّا يَتَّفِقَ «البورى»، يوم السبت ايضا؛ فيَعْجِزُوا عن إحْراق

١. خروج، ٣٥ / ١ ـ ٢   ٢. اعداد، ١٥ / ٣٢ ـ ٣٧   ٣. لاويان، ٢٣ / ٢٣ ـ ٢٥ و ٣٩
٤. لاويان، ٢٣ / ٢٦ ـ ٣٢

هامانَ فيه، و الفَرَح به؛ و حتّى لا يَتّفِقَ «العنصرةُ»، يومَ السبت، فلا يُمكِنَهم إتيان الزروع و المَجِيءُ بالباكور، و غير ذٰلك ممّا هو مفروض عليهم.

§ 30 و حكى ابوعيسى الورّاق <392> في كتاب *المقالات*، عن نوع من اليهود يُقال لهم: العاربه[۱]، انّهم يَزْعُمون أنّ الاعياد، لا تَصِحُّ إلّا بِأنْ يكون القمر في ليلة الاربعاء، و هي الّتي تَتْلُو نهار يوم الثلاثا عند غروب الشمس، يَطْلُعُ بدراً، و يكون في ارض بني اسرآئيل، فذٰلك راس السنة، و منه تُعَدُّ الايّام و الشهور، و عليه تَدُورُ الاعيادُ، لانّ الله ـ تعالى ـ خَلَقَ النّورين العظيمين في يوم الاربعاء؛ كأنّهم لا يُجِيزون الفصح إلّا يوم الاربعاء، و لا يُوَجِّبون شرائطه و سُنَّته، إلّا على مَنْ حَلَّ ارض بني اسرائيل؛ و ذٰلك خلاف ما عليه جمهورهم، و ضدُّ ما نَطَقَ به *التوراة*. و امّا العنانيّة <120> فانّها تأخذ اوائلَ الشهور، من رؤية الهلال بالعيان؛ و يَسْتخرجون «العبّورَ» بما ذكرناه من تقدمة المعرفة[۲]، فلا يُبالُون بهذه الاعياد، كيف اتّفَقَتْ من الأُسبوع، إلّا في السبوت؛ فانّهم يُؤَخِّرونها الى يوم الاحد، الّذى يتلوه و يسمّون هذا التأخير «دحيا»، و لا يَتناولون يوم السبت عملا بَتّةً، حتّى الختان للمولودين في السبوت؛ فانّهم يُؤَخِّرونه الى اليوم التابع، خلاف ما تعمل عليه الرّبانيّةُ في ذٰلك.

§ 31 و يَتعلّق ببطلان العمل في السبت، أشياءُ يُتعجّبُ منها، فاوّلاً ما حكى الله ـ تعالى ـ في *القرآن*: ﴿إذْ تَأْتِيهِم حيتانُهُم يومَ سَبْتِهِم شُرَّعاً و يومَ لا يَسْبِتُون لا تَأْتِيهِمْ﴾ (۷ / ۱٦۳). و ما حكى الجَيْهانيُّ في كتاب *المسالك و الممالك*: أنّ في شرقيّ مدينة الطبريّة، مدينة بليناس، و منها منبع الأُردُنِّ، و عليه أرْحِيَةٌ، تَقِفُ يوم السبت، و لا تَطْحَنُ لنُضوب مآئها، حتّى يَنقضِيَ يوم السبت. و لا أَجِدُ لهذا في الطبيعيّات مأخذاً، لانّ مداره على اسابيع الايّام؛ فامّا ما كان على السنين، فيُعَلَّلُ من الشمس و شعاعه، و ما كان على الشهور، فمن القمر و ضيائه؛ كما كان المَذْبَحُ المحرق للقرابين، في يوم معلوم واحد من السنة ببلاد يونان، معمولا بشعاع الشمس المنعكسة، المجتمعة في موضع من المذبح، و امثال ذٰلك. و ذكر ابوعيسى الورّاق في كتاب *المقالات*: انّ الألفانيّة من اليهود، تَدْفَعُ جميع الاعياد، و تَزْعَمُ أنّه لا يُوقَفُ عليها، الّا من جهة نبيّ، و يَتَمسَّكُ بالسبت وحده.

۱. داد. العاربه، طز. المغاربه. ۲. رجوع. ف [۷/۱۷]، بند ۳ و ۱۹ ـ ۲۲ و ۳۲.

§ 32 هذا الجدول ـ و هو جدول التعليل ـ يُفْصِحُ بما قَدَّمْتُ ذِكْرَه من امر الاعياد. و يُبيِّنُ كيفيّة استحالة اوّل السنة، فى الايّام المذكورة ـ اعنى ـ يوم الشمس، و يومَىْ كوكبيها؛ فالحُمْرة فيه، دليل على الاستحالة، و السواد دليل على الجواز؛ فكلّما اتُّفِقَ ما بحِيالِه من الاعياد المرسومة[1]، على رؤوس الجداول، اسود من اوّله الى آخره، فهوجائز؛ و كلّما اختلط ما بحياله من الاعياد، بحُمرة او اخْمَرَّ، كلّه فغير جائز[2]؛ و قد رَسَمْنا الوجوب و الإمكان و الامتناع فيها، بـإزآئـها؛ فـالوجوب و الامتناع، ممّا لايَحْتاجان الى تفسير، و امّا الامكان، فهو أنْ يكون رأس السنة فى ايّام، تَصْلُحُ أنْ يكون فيها؛ ثمّ يَخْتَلِطُ الاعياد فيها بحُمرة، فلا تَصْلُحُ فى البسائط، و تَصْلُحُ فى مثل تلك الكيفيّة فى غيرها؛ و بالعكس و منه يَظْهَرُ بالعيان، لِمَ صارَ بعض الكيفيّات مع بعضها يَتوالىَ، و مع الاخرى لايَتوالى، كما قَدَّمنا، و ذلك أنّه: إنْ كان رأس السنة التالية لتلك الكيفيّة، ممّا لا يجوز لِأنْ يكـون راسـاً للكيفيّة الاخرى، فممكن أنْ يَتوالى، و إلّا فمُمتنع إلّا فى النواقص، فانّ لامتناع توالیها من جهة اخرى، و قد تَقَدَّمَ ذكر ذلك؛ و هذا جدول التعليل:

١. ص / توپ. للاعياد الموسومة.

٢. ص / توپ. فهو جائز.

§ 33 ....جدول التعليل (I.)................................ <412>.

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10
الكيفيات الأول	الكيفيات الثانية	الأقسام	أول تشرى المعتبر عليه	الكبور ى من تشرى	تراباكا من تشرى	البورى يد من آذار	الفصح يه من نيسن	العنصره و من حيون	أول السنة التالية ا من تشرى
	ح	ممتنع	اح	٣*	٧*	٧*	٢*	٣*	٤*
	ح	واجب	ب	د	ا	ا	ج	د	٥
	ح	ممتنع	ج	ه	ب	٢*	٤*	٥*	٦*
	ح	ممتنع	٤*	٦*	ج	ج	ه	و	ز
	ح	ممكن	ه	ز	د	٤*	٦*	٧*	اح
	ح	ممتنع	و	اح	ه	ه	ز	ا	ب
	ح	واجب	ز	ب	و	و	ا	ب	ج
	ک	ممتنع	اح	٣*	٧*	ا	ج	د	ه
	ک	ممتنع	ب	د	ا	٢*	٤*	٥*	٦*
	ک	واجب	ج	ه	ب	ج	ه	و	ز
	ک	ممتنع	٤*	٦*	ج	٤*	٦*	٧*	اح
	ک	ممكن	ه	ز	د	ه	ز	ا	ب
	ک	ممتنع	٦*	اح	ه	و	ا	ب	ج
	ک	ممتنع	ز	ب	و	٧*	٢*	٣*	٤*
	ش	ممتنع	اح	٣*	٧*	٢*	٤*	٥*	٦*
	ش	واجب	ب	د	ا	ج	ه	و	ز
	ش	ممكن	ج	ه	ب	٤*	٦*	٧*	اح
	ش	ممتنع	٤*	٦*	ج	ه	ز	ا	ب
	ش	واجب	ه	ز	د	و	ا	ب	ج
	ش	ممتنع	٦*	اح	ه	٧*	٢*	٣*	٤*
	ش	واجب	ز	ب	و	ا	ج	د	ه

<ظ:۲۸۷>

§ 34 ....جدول التعليل (II).................................<412>.

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10
الكيفيّات الأوَل	الكيفيات الثانية	الأقسام	اوّل تشرى المعتبر عليه	الكبّور ى من تشرى	عراباكا من تشرى	البورى يد من اذار	الفصح يه من نيسن	العنصرة و من سيون	اوّل السنة التالية ا من تشرى
	ح	ممتنع	اح	٣*	٧*	٢*	٤*	٥*	٦*
	ح	واجب	ب	د	ا	ج	ه	و	ز
	ح	ممتنع	ج	ه	ب	٤*	٦*	٧*	اح
	ح	ممتنع	٤*	٦*	ج	ه	ز	ا	ب
	ح	ممكن	ه	٧*	د	و	ا	ب	ج
	ح	ممتنع	٦*	اح	ه	٧*	٢*	٣*	٤*
	ح	واجب	ز	ب	و	ا	ج	د	ه
	ک	ممتنع	اح	٣*	٧*	ج	ه	و	ز
	ک	ممتنع	ب	د	ا	٤*	٦*	٧*	اح
	ک	واجب	ج	ه	ب	ه	ز	ا	ب
	ک	ممتنع	٤*	٦*	ج	و	ا	ب	ج
	ک	ممكن	ه	ز	د	٧*	٢*	٣*	٤*
	ک	ممتنع	٦*	اح	ه	ا	ج	د	ه
	ک	ممتنع	ز	ب	و	٢*	٤*	٥*	٦*
	ش	ممتنع	اح	٣*	٧*	٤*	٦*	٧*	اح
	ش	واجب	ب	د	ا	ه	ز	ا	ب
	ش	ممكن	ج	ه	ب	و	ا	ب	ج
	ش	ممتنع	٤*	٦*	ج	٧*	٢*	٣*	٤*
	ش	واجب	ه	ز	د	ا	ج	د	ه
	ش	ممتنع	٦*	اح	ه	٢*	٤*	٥*	٦*
	ش	واجب	ز	ب	و	ج	ه	و	ز

ch.

[XV]

القَوْل علىٰ ما يستعمله النصارى

ـــ الملكائيةُ فى الشهور السُريانيه ـــ

§ 1 و النصارى مفترقون فِرَقاً. فالاولى منهم: «الملكانيّة» (Melkites) و هم الرّوم (Greeks) و انّما سُمّوا بذلك (Royalists) لانّ مَلِكَ الروم على قولهم،و ليس بالروم سِواهم؛ و الثانيةُ: «النسطوريّة» (Nestorites) منسوبون الى نسطورس[1]، المُظْهِر لرأيهم فى سنة سبعمائة و نيّف و عشرين للاسكندر؛ و الثالثة: «اليعقوبيّةُ» (Jacobites) و هذه معاظم فِرَقهم؛ و فيما بينهم، فى الاصول الّتى ـهى الاقانيم و اللّاهوتيّة و الناسوتيّة و الاتّحاد ـ اختلافات، يتباينون لها؛ و منهم فرقةٌ تسمّى «الاريوسيّة» (Arianism) و رأيُهم فى المسيح، اقرب الى ما عليه اهل الاسلام، و ابعد ممّا يقول به كافّة النصارى. و فِرَق أُخَرُ كثيرة. و ليس هذا موضع ذِكْرِ ذلك؛ و كتب المقالات و الآراء والدّيانات، و الرّدُّ على هؤلاء الفرق، استغرقت ذلك، و تتبّعتْ زواياه و كوامنه. و الملكانيّة و النسطوريّة اكثرهم عدداً، لأنّ الروم و حواليها، كلُّها ملكانيّة، و مَن بالشأم و العراق و خراسان، اكثرهم نسطوريّون[۱]. فامّا «اليَعاقبةُ»، فاكثرهم القبط، و مَنْ حوالى مِصْرَ.

1. Nestorius the Syrian (ab. 428 – 439 A.D).

۱. ص: نسطوره.

§ 2 و لهم ايّام، يستعملونها فى شهور السريانيّين، يتّفقون فى بعضها، و يختلفون فى الاخرى[١]؛ أمّا الاتّفاق، فمن جهة اشتهارها، قبل حدوث التّباين فى المذاهب؛ و أمّا الاختلاف، فلإختصاص المذهب و البقعة بذلك دون الآخر؛ وايّام أُخر، مضافة الى صومهم الاكبر، والاسابيع المنسوبة الى مشاهير الايّام، و فيها اتّفاق و اختلاف كما فى الاولى[٢]. و انا ذاكر، ما عليه الملكائيّة، من استعماله فى شهور السريانيّين بخوارزم؛ فانّه قلّما توجَدُ أُمَم النصارى و اليهود و المجوس، تتّفق فى استعمال الاعياد و الايّام فى البلاد المختلفة، الّا فى الاعياد العظمى المشهورة، و تختلف فى غيرها على أعَمّ الاحوال؛ ثمّ أُردِفُها ذكر صومهم و ما يُضاف اليه، من الايّام المتّفَق عليها؛ ثمّ أذْكُرُ بعده، ما عليه النسطوريّة من الاعياد و الذكارين، ان شاء الله. <413>.

§ 3 تشرين الاوّل (October): فى اليوم الاوّل منه، ذِكْران حَنينا[1] الاسقف الشهيد، تلميذ بولس (St. Paul)؛ و من رسومهم فى هذه الذكارين، أنّهم يَذْكُرون صاحبه، و يَدْعون له، و يُثْنُون عليه، و يَتضرّعون الى الله باسمه، و يُسَمُّون كلَّ مولود ـ يُولَدُ فيه و بعده ـ الى الذكران الآخر باسمه، و ربّما قَسَمَ الذكارين بعضهم على بعض، فيقولون: فلانٌ صاحب ذكران فلان، فاذا كان الذكران اجتمعوا عنده، فاضافهم و أطْعَمَهم. و فى اليوم الثانى، ذكران حيرث (Arethas) النّجرانىّ الشهيد مع الشهداء. و فى اليوم الثالث، ذكران مارية (Mary) الراهبة الّتى لَبِسَتْ ثياب الرجال، و تَرهّبت و أخْفَتْ أُنوثتها على الرّهبان؛ ثمّ رُمِيَتْ بالزّناء مع امراة، فاحتملت الأذى؛ و لم تُظْهِر الأُنوثة حتّى ماتت، و عُرِفَتْ حالها و برآءتُها من الزنا، حين ارادوا غَسْلَها، فتَبَيَّنَ لهم بُضْعُها. و فى اليوم الرابع، ذكران ديونسيوس[2] الاسقف المنجّم، تلميذ بولس (St. Paul).

§ 4 و هذه النّسب، هى مراتب دينيّة؛ و ذلك لأنّهم فى دينهم، على تسع مراتب <414>. فصاحب المرتبة الاولى: «فسلطا» (Psaltes // Cantor)، و الثانية: «قاروىا» (Qāroyā // Reader)، و الثالثة: «هبوتدياقنا» (Hypodiaconus)، و الرابعة: «مشمشانا»

١. رش: ف ٥١٧(، ب ٢١. ٢. رش: ف ٥١٧(، ب ٤٢.

1. Ananias of Damascus (d. c. 50 – 60 A.D)

2. Dionysius the Areopagite (cent. I A.D).

(= Diaconus) و هو الشمّاس، و الخامسة: «قشيشا» (Presbyter) و هو القسّ، و السادسة: «بسقوفا» (Bishop) و هو الاسقف، و يكون من تحت يد «المَطْران»، و السابعة: «مطرابوليا» (Metropolita) و هو من تحت يد «الجاثليق»، و مقام مطران خراسان للملكائيّة بمَرْو، و الثامنة: «قاثوليقا» (Catholicus) و هو الجاثليق[1]، و مقام جاثليق الملكائيّة من بلاد الاسلام، بمدينه السلام (ـ بغداد) و هو من تحت يد «بطريق» أنطاكية؛ فامّا جاثليق النسطوريّة، فيكون من عند الخليفة ـ اميرالمؤمنين ـ على رِضىً من جمهورهم له، و التاسعة: «باطريارخا» (Patriarch) و هو البطريق، و هذه المرتبة للملكائيّة فقط. و البطارقة في الدين، اربعة ابدا، كلّما مات احدهم، أُقيمَ بدله آخر، باتّفاق من الباقين و الجثالقة و غيرهم من أصحاب المناصب؛ و احد البطارقة، يُقيمُ بالقسطنطينيّة، و الثاني برومية، و الثالث بالاسكندريّة، و الرابع بانطاكية؛ و يسمّون هذه البلدان: «كَراسِيَّ» (Thronoi)، و ليس فوق «البطريق» مرتبة، و لا دون «فسلطا»، بل ربّما عدوّا المراتب، الى عِند الشمّاس، و لم يَعُدُّوا ما دونه من اصحاب الألحان و خَدَمِ المذابح، في اصحاب المراتب؛ و لكلّ واحدة من هذه المراتب، حدود و رسوم و احوال، ليس هذا موضع شرحها.

§ 5 و حكى ابوالحُسَيْن احمد بن الحسين الأهوازيّ الكاتب <415> في كتاب معارف الروم، ما عاينه بالقسطنطينيّة و بلاد الروم، من المراتب الدينيّة و السياسيّة؛ فذكر: أنّ اوّل الدينيّة «البطريرخس» (Patriarch) و هو نافذ الأمر في المُلْك، ثمّ «خرنسخس» (Xrnsxs) <416>، و هو صاحب الدير الاعظم، ثم «بسقبس» (Episkopos // bishop) و هو الاسقف، ثمّ «مترابليتس» (Metropolites) و هو الحاكم، ثمّ «غومنّس» (Hgoumenos) و هو صاحب دير معظّم عندهم، ثمّ «قلوجرس» (Kalogeros) و هو قريب المرتبة منه، ثمّ «باباس» (Papas) و هو القسّ، ثمِ «الدياقن» (Diakonos) و هو الشمّاس. و الاعتماد في ذلك ـ على ما ذكَرنا ـ أوّلا: فانّ ابا الحسين خَلَطَ باهل المراتب المرسومة قوماً، و إنْ عظموا، فليسوا من اصحابها؛ و ربّما كانوا من احدِها، و ليس تلك الصفة منها.

۱. از «مقام مطران...» تا اينجا در عس / توپ ساقط است.

§ 6 و امّا المراتب الدّنياويّة السياسيّة، فاوّلُها: «بسيليوس» (Basileus) و هو قيصر مَلِك الروم، ثمّ «اللغثيط» (Lsgothétes) و هو وزيره و المترجم عن كلّ لغة، و بعده «بركمومنس» (Parakoimomenos) حاجب الحجّاب، ثمّ «الدمستق» (Domestikos) صاحب الجيش، ثمّ «اكسيوطس» (Aksiots) و هو ثقة الملك في الجيش، و نظير الدمستق لا يَتْزِلُ احدهما لصاحبه. ثمّ «أرخُن بترخُن» (Arxntirxn) و هو الذى البطارقة تحت يده، ثمّ «البطريقيس» (Patrikios) و هو البطريق؛ و البطارقة في الجيش شبه عظماء القُوّاد، لا[1] ـكما ذكرناهم ـ في المراتب الدينيّة، و مَنْ خاف اشتباهَ الاسمين، سَمّى الدينيّ «بِطْرَك»؛ ثمّ «الرغاطر» (Rsgātor) و هو عارض الجيش و مطلق الأطماع، ثمّ مرتبة «اصراذغوس» (Strātegos) و هو نصف بطريق، ثمّ «برتس بتارس» (Protospatharios) و هو ثقة الملك في عسكر البطريق، و اليه يرجع البطريق فيما فَعَلَه، ثمّ «مغلاويتس» (Maglabites) صاحب مِقْرعة الملك (Praefectus Lictorum)، ثمّ «اكسيرخس» (Exarchos) صاحب الف رجل، ثمّ «قطنطارس» (Ekatontários)، صاحب مائة رجل، ثمّ «بنتقنطارس» (Pentekontários) صاحب خمسين رجلا، ثمّ «تسرقنطارس» (Tessarakontários) صاحب اربعين، ثمّ «ترينطارس» (Tröntários) صاحب ثلاثين، ثمّ «ايقسيطارس» (Eikositários) صاحب عشرين، ثمّ «ديقرخس» (Dékarchos) صاحب عشرة رجال.

§ 7 و نعود فنقول: أنّ في اليوم الخامس من هذا الشهر، ذكران «اصحاب الكهف» بمدينة اِفِسُس؛ و هم المذكورون في القرآن (س ۱۸) و قد وَجّهَ المعتصم مع رسوله الى ملك الروم، مَن شاهَدَ موضعهم و لَمَسَهم بيده؛ و الخبر معروف، و إن كان اللامس ـ و هو محمّد بن موسى بن شاكر <417> ـ يُشَكِّكُ في انّهم: هم ام اموات أُخر، و أمر مُمَوَّه. و حكى عليّ بن يحيى المنجّم <60>: انّه لمّا قفل من غزاته، دَخَلَ ذٰلك الموضع، و هو جبل صغير، قُطر أسفله اقلّ من الف ذراع، و له سَرَبٌ في وجه الارض، يَدْخُلُ فيَمُرُّ في خسف من الارض، مقدار ثلاثمائة خطوة، فيُخْرِجُك الى رواق في الجبل، على أساطين منقورة، و فيه عدّة بيوت <418>. و ذكر يحيى انّه: رأى هنالك ثلاثة عشر رجلا، و فيهم غلام أَمرَدُ، عليهم جباب صوف و أكسية صوف، و خفاف و نعال، و تناول شعرات في جبهة احدهم، و مَدَّها فما تَبِعَه منها شيء؛ و الزيادة على السبعة عند

۱. داد / طز.

المسلمين، و الثمانية عند النصارى، ربّما كانت من رهابنة ماتوا هناك؛ فانّ أجساد الرهابنة ـ خاصّة ـ تبقى طويلا، لانّهم يعذّبون انفسهم، حتّى تَفْنَى رطوباتهم، و لا يَبقى بين عظامهم، و جلودهم واسطة إلّا قليلا، فيَخْمُدون خُمودَ السراج، اذا انطفت مادّتُه؛ و ربّما يَبْقَوْن مُتَّكئين على عِصِيِّهم أحقاباً. و ذٰلك امر مشاهَد فى دياراتهم؛ و مَكْثُ هولاء الفتية المذكورون فى الكهف، عند النصارى ثلاثمائة و اثنتين و سبعين سنة، و عندنا ثلاثمائة سنين شمسيّة، كما ذكر الله ـ تعالى ـ فى القرآن، فى السورة المخصوصة بقصّتهم (۱۸ / ۲۴) و امّا زيادة التسع سنين، فهى ما يَلْحَقُها، اذا حُوِّلَتْ قمريّة ـ و ذٰلك بالتحقيق ـ تسع سنين و خمسة و سبعون يوما، و ستّ عشرة ساعة و اربعة

<۸ ج ۳ / ۳ ـ ۷> اخماس ساعة؛ و امّا على ما كانوا يعملون عليه فى ذٰلك الزمان، فهو أنّ الثلاثمائة سنة هى: خمسة عشر محزورا صغرى <113> و خمس عشرة سنة من المحزور السادس عشر، و حِصَّتُها من شهور الكبس مائة و عشرة أشهر، على أىّ الترتيبات عُمِلَ فى بواقى السنين، يكون ذٰلك تسع سنين و شهرين؛ وامثال هذا من الكسور، تُلْغَى عند الحكاية.

§ 8　و فى اليوم السابع، ذكران سرجيس (Sergius) و بكّوس (Bacchus) الشهيدين. و فى العاشر، ذكران زكريّاء (Zachariah) النبىّ، و هو بشارة الملائكة ايّاه بابنه يحيى[1]، على ما ذُكِرَ فى القرآن[۱]، و فُصِّلَ فى الانجيل[۲]. و فى الحادى عشر، ذكران قبريانوس (Cyprianus) الاسقف الشهيد. و فى الرابع عشر، ذكران اغريغورس النّوسىّ (Gregory of Nyssa) الاسقف. و فى السابع عشر، ذكران قوزما (Cosmas) و ذاميانى (Damianus) الطبيبين الشهيدين. و فى الثامن عشر، ذكران لوقا (Lucas) صاحب الانجيل الثالث. و فى الثالث و العشرين، ذكران انسطاسيا (Anastasia) الشهيدة. و فى السادس و العشرين، ذكران وَضْعِ رأس يحيى بن زكريّاء فى القبر.

§ 9　تشرين الآخر (Novamber): فى اليوم الاوّل منه، ذكران قرنوتس[۳] (Cornutus) الشهيد <419>. و فى الحادى عشر، ذكران مينا (Menas) الشهيد. و فى الخامس عشر، ذكران سمونا (Samonas) وغُريّا (Gurias) و حبيب (Abibos) الشهداء. و فى السادس عشر،

1. John / Jean (Yohanan) the Baptist (cen. I A.D).

۱. آل عمران(۳)، ۳۳ ـ ۳۵ / مريم(۱۹)، ۵ ـ ۱۲.　۲. لوقا، ۱ / ۵ ـ ۸.

۳. عس / توپ: نونوس.

اوّل الصوم لميلاد (عيسى بن مريم)[1] المسيح، و هو اربعون يوما متوالية تُصامُ قبله. و فى السابع عشر، ذكران اغريغورس (Gregorius) صاحب الاعاجيب المعجزة (Thaumaturgos). و فى الثامن عشر، ذكران ارمانوس (Romanus) الشهيد. و فى العشرين، ذكران اسحاق (Isaac) و تلميذه ابراهيم (Abraham) الشهيدين. و فى الخامس و العشرين، ذكران بطرس (Petrus) الاسقف بالاسكندريّة. و فى السابع و العشرين، ذكران يعقوب (Jacob) المقطوع إرْبا اربا. و فى الثلاثين، ذكران اندريوس (Andreas) الشهيد، و ذكران اندريوس السليح.

§ 10 كانون الاوّل (December): فى اليوم الاوّل منه، ذكران يعقوب (Jacob) الاسقف الاوّل بايليا (Aelia). و فى اليوم الثالث، ذكران يوانيس الأَب (Johannes the Father) مؤلّف رسوم النصرانية <420>؛ و «الأُبُوَّةُ» عندهم، غاية التعظيم فى الخطاب، لأنّ أُصولهم مَبنيّة على ذٰلك؛ و رسوم دينهم ليست مشروعة، و انّما اسْتَخْرجها أَئِمَّتهم المعظّمون، على قوانين أوايل[2] المسيح و السليحين، و هذا المذكور منهم. و فى اليوم الرابع، ذكران بربارا (Barbara) و يوليانى (Juliana) الشهيدتين. و فى الخامس، ذكران سابا (Sâbâ) رئيس الدير ببيت المقدس. و فى السادس، ذكران نيقولاوس (Nicolaus) البطريق بانطاكية. و فى الثالث عشر، ذكران الشهداء الخمسة. و فى السابع عشر، ذكران موذسطوا (Modestus) البطريق بايليا <421>. و فى الثامن عشر، ذكران سيسين (Sisin) الجاثليق الخراسانىّ <422>. و فى العشرين، ذكران اغناطيوس (Ignatius) البطريق الثالث بانطاكية. و فى الثامن و العشرين، ذكران يوسف الرامثانىّ <٣٠٩>
(Joseph of Arimathia) البولوطانىّ <423> الّذى دَفَنَ جسد المسيح فى قبر ـكان هيّأه لنفسهـ، على ما ذكر فى اواخر الاناجيل الاربعة؛ و زعم المأمون بن احمد السَّلَمىّ الهَرَوِىُّ <424> انّه: رآه فى كنيسة القيامة[3] ببيت المقدس فى قُبَّة، و هو قبر منقور فى صخرة، مسنّم مطلىٌّ بالذهب؛ و له خبر عجيب، نذكره فى باب صومهم؛ و يقال انّه: لا يُجَوِّزُ المَلِكُ لاحد فى الروم، حتّى يَزُورُ ذٰلك القبر.

§ 11 و فى اليوم الثالث و العشرين، ذكران جيلاسيوس (Gelasius) الشهيد. و فى الليلة الّتى، يَتقدّمُها الخامس و العشرون من هذا الشهر، و هو ليلته ـعلى مذهب الروم ـ عيد «يلدا»

---

١. افزوده داد / طز. ٢. داد / طز: اقاو يل. ٣. عس / توب: القمامه.

(Nativity) و هو ميلاد المسيح، و كانت وقتئذ ليلة الخميس؛ فاكثر الناس يذهبون الى انّ هذا الخميس، كان الخامس و العشرين، و ليس كذلك، انّما هو السادس و العشرون؛ و مَن شاء أنْ يُجرّبَ ذلك بالطُّرق المتقدّمة لتلك السنة، فلْيَفْعَلْ، فانّ اوّل كانون الاوّل، اتّفق فيها يوم الاحد. و فى السادس و العشرين، ذكران داوود النبيّ[1]، و يعقوب الاسقف بايليا. و فى السابع و العشرين، ذكران اصطفانوس (Stephanus) رئيس الشمأسين. و فى الثامن و العشرين، ذكران قتل هيرودس الملك[2]، صبيان بلد الخليل (Bethlehem) و أطفالهم، متفقّداً للمسيح، و قاصدا لقتله فى الجملة، كما ذكروا فى أوّل الانجيل. و فى التاسع و العشرين، ذكران انطونيوس (Antonius) الشهيد، زعموا انّه ابو روح <425> ابن عَمّ هارونَ الرشيد؛ وانّه تَنَصَّرَ بعد الاسلام، فصَلّبَه هارونُ؛ و له عندهم قصّة طويلة عجيبة ما سَمِعْناها، و لا قرأناها او مثلَها فى كتب الاخبار و التواريخ؛ على أنّ النصارى، قوم سمّاعون مُصَدِّقون لمثل ذلك، و خاصّة ما تَعَلَّقَ بدياناتهم[۱]. غير ناظرين من جميع الجهات، فى تصحيح الاخبار و تحقيق الآثار.

§ 12 كانون الآخر (January): فى اليوم الاوّل منه، ذكران باسيليوس (Basilius) و هو ايضا عيد «القلنداس» (Calendas) و تفسير قالندس: «خيراً كان»؛ و فيه يجتمع صبيان النصارى، و يَطوفون فى بيوتهم، و يَخْرُجون من دار الى اخرى، و يقولون: «قالندس قالندس» بصوت عال و لحن، فيُطْعَمون فى كلّ دار، و يُسْقَوْن أقداحا من الشراب؛ فبعض يزعم: أنّ ذلك لانّه رأس السنة عند الروم، و هو تمام الاسبوع من ولادة مريم (Mary)؛ و يزعم بعض: أنّ اريوس[3]، لمّا ظَهَرَ رأيه، و تابعه مَن تابعه، استولى على بيعة من بيعهم، فخاصَمَه أهلُها فيها ثمّ تَراضَوْا؛ و اصطلحوا على أنْ يَغْلِقوا بابها ثلاثةَ ايّام، ثمّ يَجيئوه معا و يَقرأوا عليه بالنُّوَب، فمَن انْفَتَحَ له الباب، فهو مستحقُّها؛ ففعلوا ذلك، و لم يَنْفَتِحْ لاريوس، و انفتح لهم زعموا؛ فلذلك يَفْعَلُ صبيانُهم ما يَفْعَلون، تشبيها بالبشارة الّتى بُشِّرُوا بها فى ذلك الوقت. و فى اليوم الثانى، ذكران سيلبيسطروس (Silvester) المطران، الّذى تَنصّر اهل قسطنطينيّة على يده. <۴۲۵ ظ>

---

1. David (Dodai / Yedida) the king of Juda (1010 - 970 - B.C).

2. Herodes (Antipas) the king of Juda (4 - 39 A.D).

۱. عس / توب: ادیانهم.

3. Arius the Presbyter (ab. 256 - 336 A.D) Founder of Arianism.

§ 13 و فى الخامس، صوم عيد «الدنح» (Epiphany). و فى السادس دنحا، و هو عيد «الدنح» نفسه. و يوم المعموديّة الّذى، صَبَغ فيه يحيى بن زكريّاء المسيح، و غَمَسَه فى ماء المعموديّة بنهر الأُرْدُنّ، عند بلوغ ثلاثين سنة مِن عمره؛ و اتّصل به روح القدس، شبه حمامة نَزَلَتْ من السماء، على ما ذُكِرَ فى الانجيل[1]. و كذلك يفعلون باولادهم، اذا أَتَى لِلطِّفْل منهم ثلاثُ سنين او اربع؛ فانّ اساقفتَهم و قسوسَهم، يَمْلَأُون إجّانة مآء، و يقرأون عليه، ثمّ يَغْمِسونه فيه؛ فاذا فعلوا ذٰلك به، فقد نَصَّرُوه. و هو قول نبيّنا ـعليه السلام ـ: «كلُّ مولودٍ يُولَدُ على الفطرة، حتّى إنّ أبويه لَيُهَوِّدانِهِ او يُنَصِّرانه او يُمَجِّسانه» <426>. و ذكر ابوالحسين الأهوازىّ فى كتاب معارف الروم: صفة المتنصّر، و هو أنّه: يُقْرَأُ عليه سبعة ايّام فى البيعة، غدوّاً و عشيّاً؛ فاذا كان السابع، عُرِّىَ و دُهِنَ جسده كلّه بالزيت، ثمّ صُبَّ الماء المُسَخَّن فى آنية رخام، منصوبة فى وسط البيعة، و يُنَقِّطُ القسُّ على وجه المآء بالزيت خمس نُقَطٍ، على مثال الصليب اربعا و واحدة وسطها؛ ثمّ يُشالُ و يُحَطُّ رجلاه، جميعا فوق النقطة الوسطى، و يُجْلَس فى المآء؛ و يأخذ القسُّ من احد جوانبه مِلءِ كَفِّه مآءً، فيَصُبُّه على رأسه، ثمّ من جانب الى أنْ يأتى على الجوانب الاربعة، على مثال الصليب؛ و يَتَنَحّى القسُّ عنه، و يَجِيءُ مَن يُريد، أنْ يَأْخُذَه من المآء، و هو الذى أَجْلَسَه فيه؛ فيَغْسِلُه القسُّ، و جميع مَنْ فى البيعة يقرأون، ثمّ يُخْرَجُ من المآء، و يُوَشَّحُ بإزار، و يُحْمَلُ حملا، لئلّا تَمَسَّ رِجْلُه الارض؛ و يَصِيحُ اهل البيعة كلّهم سبع مرّات: «كريا ليسن» اى: «يا رَبُّ ارْحَمْنا[2]»، و يُلْبَسُ ثيابه، و هو محمول؛ ثمّ يُحَطُّ عنه، و يَلْزَمُ البيعةَ او يَتَرَدَّدُ اليها سبعةَ ايّام؛ فاذا كان اليوم السابع، غَسَلَه القسُّ بلا زيت، و لا فى تلك الآنية الاولى.

§ 14 و فى اليوم الحادى عشر من هذا الشهر، ذكران ثاوذسيوس (Theodosius) الراهب المعذّب نفسه و المُثَقِّلُها[3] بالحديد. و فى الثالث عشر، تمام عيد «الدنح» (Epiphany) و قَتْلُ الصُّلحآء القدّيسين بطور سينا. و فى اليوم الخامس عشر، ذكران بطرس (Petrus) بطريق دمشق. و فى السابع عشر، ذكران انطونيوس (Antonius) اوّل الرهابنة و رئيسهم. و فى العشرين، ذكران اوثيميوس (Euthymius) الراهب المعلّم. و فى الحادى و العشرين، ذكران مكسيموس (Maximus) الراهب الفريد. و فى الثانى و العشرين، ذكران قوزما (Cosmas) الذى اسْتَنْبَطَ

١. متى، ٣ / ١٦؛ مرقس، ١ / ١٠؛ لوقا، ٣ / ٢٢؛ يوحنا، ١ / ٣٢.

٢. در هامش عكس افزوده: «به معناى استغفرانه».

٣. چنين آمده در اصل

قوانين النصارى و نواميسهم. و فى الخامس و العشرين، ذكـران بـوليقارفوس (Polycarpus) ٨
الاسقف الشهيد المحرَّق بالنار. و فى السابع و العشرين، ذكران يـوانـيس (Johannes) المـلقَّب ـ٩
بـ«ـفَمِ الذهب» (Chrysostomus) و يوانيس (Ioánnes) لفظة روميّة لاسم يوحنّا (John). ٧
و فى الحادى و الثلاثين، ذكران يوانيس و قورس الشهيدين.

§ 15 شباط (February): فى اليوم الاوّل، ذكران افريم (Ephraem) المعلّم. و فى الثانى، عيد «الشَّمع» (Wax Feast) و هو إتيان مريم هيكلَ بيت المقدس مع عيسى (Jesus) و قد مضى من مبلاده اربعون يوما؛ و هذا عيد لليعقوبيّة، عندهم عيد عظيم؛ و يقال أنْ فى هذا اليوم، تُدْخِلُ اليهود اولادهم الكنائس، و يُقْرِئونهم من التـوراة؛ و لَئِنْ كان ذٰلك كذٰلك، فانّه فى «شفط» دون شباط، إذ اليهود لا تَستعمل الشهور السريانيّة. و من هذا اليوم الى مُضِيِّ ثمانية ايّام من «اذار»، يكون وقت اوّل صومهم، و سنذكرهم ـإنْ شاءَ اللهـ؛ و اذا كانوا صائمين، لم يَستعملوا من الذكرانات الّتى نَذْكُرُها، إلّا ما وَقَعَ منها يوم السبت، فانّهم يَسْتَعْمِلونه فقط. و فى اليـوم الثـالث، ذكران بلاسوس (Blasius) الشهيد، و هو ـيُقال ـ قَتَلَه المجوس <427>. و فى الخامس، ذكران سيس (Sis) الجاثليق، أوّل من أوْرَدَ النصرانيّةَ الى خراسان. و فى الرابع و العشرين، ذكران وجود رأس المعمدان، و هو يحيى بن زكريّا.

§ 16 اذار (March): فى اليوم التاسع منه، ذكران الشهداء الاربعين، المعذَّبين بالنار و البرد و الجليد. و فى اليوم الحادى عشر، ذكران سوفرنيوس (Sophronius) البطريق ببيت المقدس. و فى الخامس و العشرين، عيد «البشارة» (Annuntiatio Sanctissimae Deiprae) و هو دخول جبرئيل ـعليه السلام ـ على مريم، مُبَشِّراً بالمسيح؛ و منه الى الميلاد، تسعة اشهر و خمسة ايّام و شىء؛ و هو مكث طبيعىٌّ، لاستقرار المولود فى بطن الأُمّ؛ و عيسى، و إنْ عَدِمَ أُبُوَّةَ الإنس، و أُيِّدَ بروح القدس، فلم يَخْلُ فى العالم عن التَّقَلُّب، فى موجب الطبيعة؛ فالاولى بمكثه فى البطن، أنْ يكون طبيعيّا ايضا.

§ 17 و موضع القمر، المُقَوَّمُ لنصف نهار هذا اليوم ببيت المقدس، و هو يوم الاثنين الخامس و العشرون من «اذار» سنة ثلاث و ثلاثمائة للاسكندر، فى قريب من خمسة أسداس الدرجة الاولى من برج «الثور»؛ فيَجِبُ على مَنْ يَذْهَبُ فى النموذارات، مذهب هرمس المصرىّ، أنْ يكون

طالع المسيح، آخر «الحمل» و اوّل الثور؛ و لكنّ هذه البروج، تَطْلُعُ وقت الميلاد نهاراً؛ لأنّ موضع الشمس المقوّم لنصف نهار، يوم الخميس الذى يَلِي ليلةَ الميلاد ببيت المقدس، هو بالتقريب فى <ط ٣٢٠> درجتين و ثُلث من الجَدْى؛ و هذا المكث المذكور، يَسْتَحِقُّه على مذهبهم، كلُّ مولود وُلِدَ ليلة الميلاد؛ و القمر تحت الارض، يَبْعُدُ عن درجة الطالع بقريب من عُشْر الدّور؛ فاذا عَلِمْنا ذٰلك، مِن موضع القمر فى يوم «البُشّار» (Annunciation) كان الطالع، قريبا من اربعة أخماس برج «الحوت»؛ و اذا قَوَّمْنا القمر فى اليوم الخامس و العشرين من كانون الاوّل، للوقت الّذى يَبْعُدُ عن الطالع الى تحت الارض بقدر عُشر الدّور، كان الطالع، ثُلُثَىْ بُرج «الحمل» بالتقريب، و كلا الامرين شَنِعان، حيث يُعْلِمُنا اصحاب الميلاد بليل؛ و نتيجة أعْمالنا نهار، و هذا احد الاعتبارات المُظْهِرَة لبطلان[١] النموذارات، و سنُفْرِدُ للقول على أَجناس «النموذار» و أنواعه كتاباً <428> يَسْتَغْرِقُها، و لا يُخْفِي الحقّ فيها ـ إنْ نَسَأَ الله فى الاجل ـ و كَشَفَ برحمته، بقايا الأَوصاب و العلل.

§ 18 نيسان (April): فى اليوم الاوّل، ذكران مريم الاغفطيّة (Mary the Egyptian) الصائمة اربعين يوما متوالية، لم تكن تُفْطِرُ فيها؛ و الرّسم فيه، أنْ يُسْتَعْمَلَ اوّل جمعة، تتلو الفطر؛ و لا يَتّفق أنْ يكون فى اوّل نيسان، لاشتراط الجمعة فيه، إلّا فى كلّ «محزور» شمسىّ اربع مرّات: و هو فى السنة الرابعة و العاشرة و الخامسة عشر و الحادية و العشرين، اذا عُدَّت المحازير، مِن اوّل تاريخ الاسكندر بالسنة الناقصة. و فى اليوم الخامس عشر، ذكران الشهداء المائة و الخمسين. و فى الحادى و العشرين، ذكران «السنوذسات» الستّة، و معنى «سنوذس» (Synod) هو: اجتماع علمائهم من القسوس و الاساقفة و غيرهم، من اصحاب المراتب المذكورة، لدُعاء على شأن حادث، و سبب شبه المباهلة، او نظر فى شيء مُهِمّ، من امر الأديان؛ و لا يتّفق هذا، الّا فى أزْمنة؛ و اذا اتّفق، حُفِظَ تأْريخه؛ و ربّما اسْتُعْمِلَ، تبرُّكاً و تَعَبُّداً.

§ 19 و اوّل[٢] «السناذس» الستّة، هو اجتماع ثلاثمائة و ثمانية عشر اسقفا، بمدينة نيقية (325 a.d.) على يدى قسطنطين الملك[1]، بسبب اريوس المخالف لهم، فى الاقانيم و تخليدهم،

١. كلمة «لبطلان» افزودهٔ داد / طز سب.

٢. هن: احد.

1. Constantine (I) the Great (306 - 337 A.D).

ماكانوا أجمعوا عليه. من القول في أُقْنُومَي الاب و الابن؛ و اتّفاقهم على أنْ يُعْمَلَ الفطر، في الاحد الذى بعد قيامة المسيح، بعد أنْ قال بعضهم: نَعْمَلُه في اربعة عشر مِن شهـر «فِـصْحٍ» اليهـود. و السنوذس الثانى، هو اجتماع مائة و خمسين اسقفا بقسطنطنيّة (381 a.d.) على يدى ثذوس[1] بن ارقاذس (Arcadius) الملك الكبير، بسبب الملقَّب بعَدوّ الروح (Pneumatomchos) لمُخالفته الجماعةَ في صفة روح القدس، و تخليدهم القولَ في هذا الاقنوم الثالث. و السنوذُس الثالث، اجتماع مائتَيْ اسقف بمدينة إفِسُس (431 a.d.) على يدى ثذوس الملك الصغير[2] بسبب نسطورس بطرك القسطنطينيّة، و صاحب النصارى النسطوريّة، حيث خالفهم في اقنوم الابن. و السنوذس الرابع، اجتماع ستّمائة و ثلاثين بمدينة الخلقدونية (451 a.d.) على يدى مرقيان الملك[3]، بسبب اوطيخيس[۱] (Eutyches) لقوله: أنّ جَسَدَ الربّ ايشوع (Jesus) من طبيعتين، قبل التّأَحُّدِ (Énosis)، ثمّ بعده طبيعة واحدة. و السنوذس الخامس (553 a.d.) على يدى اسطينان[4]، للّعْنِ صاحب المَصِّيصَةِ (Mopsuestia) و الرُّها (Edessa) و غيرهم، من المخالفين في اصولهم. و السنوذس السادس بالقسطنطينيّة (680 a.d.) على يدى قسطنطين المؤمن[5]، و كانوا مائة و تسعة و ثمانين اسقفا، بسبب قورس (Cyrus) و سيمون الساحر (Simon Magus).

<[illegible]>

§ 20 و في الثالث و العشرين، ذكران مار جيورجس (Măr - Georgios) الشهيد، و هو جرجيس المقتول مراراً بألوان العذاب. و في الرابع و العشرين، ذكران مارقوس (Marcus) صاحب الانجيل الثانى. و في الخامس و العشرين، ذكران ايليا (Elias) الجاثليق بخراسان. و في السابع و العشرين، ذكران خريسطفوروس (Christophorus). و في الثلاثين، ذكران شمعون بن صبّاعى (Simeon b.) الجاثليق، المقتول بخوزستان مع مَنْ كان معه من النصارى.

1. Theodosius (I) the Elder (379 - 395 A.D).
2. Theodosius (II) the Junior (408 - 450 A.D).
3. Marcianus Emperor (450 - 457 A.D).

۱. هن: اوطيطسين.

4. Justinian (I) Emperor (527 - 565 A.D).
5. Constantine (IV) the Beaver (668 - 685 A.D).

§ 21 ايّار (May): فى اليوم الاوّل، ذكران ارميا النبيّ[1]. و فى الثانى، ذكران اثاناسيوس (Athanasius) البطريق. و فى الرابع، عيد الورد ـو هو على الرَّسْم القديم ـ؛ و كذلك يُسْتَعْمَلُ بخوارزم، و يُجآء فيه بالورد الجُورىّ <429> الى البيع؛ و السبب فيه، أنَّ مريم أتْحَفَتْ فيه ايليشبعَ (Elizabeth) والدة يحيى بالباكورة من الورد. و فى السادس، ذكران ايّوب (Job/'Iyyob) النبىّ. و فى السابع، عيد ظهور الصليب على السماء (Apparition) و قد ذكر مُحَصّلوهم أنّه: ظهر فى زمان قسطنطين المظفّر[2]، شبه صليب مِن نار او نور على السماء، فقيل للملك قسطنطين: «اجْعَلْ هذه العلامة رايتَك، فستَغْلِبُ بذلك الملوكَ الذين احْتَوَشُوك»، فَفَعَل و غلب، و تَنَصَّرَ لذلك؛ و أَنْفَذَ والدتَه هيلانى (Helena) الى بيت المقدس، لطَلَبِ خشبة الصليب، فوَجَدَتْها مع صليبَى اللِصَّيْن المصلوبَين مع المسيح بزعمهم؛ فاشتبه أَمْرُها عليهم، و لم يَهْتَدوا اليها، دون أَنْ وُضِعَتْ كلُّ واحدة منها على ميّت، فلمّا مَسَّتْه خَشَبَةُ صليب عيسى، عاش، فعَلِمَتْ أنّها هى.

§ 22 و مِن غير المحصّلين منهم، مَن أَشارَ الى الصليب الّذى، فى صورة الدُّلْفِين الّذى يُسمّيه العرب: «القَعُود»، و هى اربعة كواكب عند «النَّسْر» الواقع، وقوعها شبيه بزوايا المُعَيَّن؛ و ذُكِرَ انّه ظَهَرَ فى ذلك الوقت، قبالة الموضع الّذى صُلِبَ فيه المسيحُ. و العجب منهم حيث لا يَتدبَّرون، حتّى يَعْرِفوا أنّ فى العالم أُمَماً، مِن شأنهم رصد الكواكب و امتحان اسبابها، منذ أحقاب و دهور، يَتوارثون فيا بينهم خلف عن سلف: أنّ كواكب الدُّلفين من الثوابت ـالّتى وجدها أَسلافهم المعتنون بأمرها ـ على هذه الهيئة. بل كثيراً ما يَسْتعمل هذه الفرقة من النصارى، فى تعظيم أَمر الصليب بصنوف التمويهات و الهوس؛ كاستدلالهم بما أَمَرَ الله بنى اسرائيل، مِن عَمَلِ حَيَّةٍ من نُحاس، و تعليقها من خشبة منصوبة لدفع أَذَى الحيّاتِ، لمّا كَثُرَتْ عندهم فى التّيه؛ فيقولون: انّه بشارة على الصليب، و ذكر له.

§ 23 و قالوا: أنّ آية موسى، كانت عصاه، و العصا خطّ مستطيل، فلمّا جآء المسيح، طَرَحَ عصاه عليه، فحَدَثَ منها صليب؛ و قد كَمَلَتْ شريعة موسى بمجىء المسيح، و

1. Jeremias (Yirmeyah) the Prophet (ca 600 B.C).

2. Constantine (I) the Great & Victorious (306 - 337 A.D).

الكامل لا يَقبَلُ الزيادة و لا النقصان؛ و الدليل على ذلك، أنّه لو أُلقِيَ عصا ثالثة، على الصليب من أيِّ جهة، كان صار منه حرف «لا»، اى: لا زيادة ولانقصان <430> ؛ وليس هذا إلّا امراً،كمثل ما يَتهوَّسُ به الفرقة من المسلمين، المشتغلة بالتأويلات من تشبيه اسم «محمّد» بصورة الانسان؛ و قولهم: أنَّ «الميم» نظير رأسه، و «الحاء» نظير بدنه، و «الميم» الثانى نظير بطنه، و «الدال» نظير رجليه؛ و أَظُنُّ هؤلاء جاهلين بالتصاوير، فى تسويتهم بين مقدار الراس و البطن، و كمّيّة الأعضاء الناتئة[1] مِن جملة البدن، و نِسيانِهم ما به قوام النَّسْل؛ و لَعَلَّهم قَصَدُوا الإناثَ، دون الذّكْران. و ليت شعرى ماذا يقولون فى الاسامى المشابهة، صُوَرُها لصورة «محمّد»، بنقصان حرف او زيادة آخر، كحميد و مجيد و غيرهما، ممّا لو شُبِّهَ بعضها بمثل تشبيههم، لخَرَجَ الامر الى المُزاح و السُّخرِيّة.

§ 24 و أَعْجَبُ من هذا، استشهاد تلك الفرقة من النصارى فى امر الصليب، و تصحيحه بعود «الفاوانيا» <431> الّذى يُوجَدُ فى سطح قطعه، اذا قُطِعَ شبه الصليب المخطوط؛ و حتّى زَعَمَ بعضهم: أنّه ظَهَرَ فيه مِن حينئذ، و انْتُفِعَ به فى التعليق بالمصروع، كما له الدلالة على قيامة الموتى؛ أفلا يَنْظُرون فى كتب الطِّبِّ، و لا يسمعون من اقاويل مَنْ يُحْكِى عنهم الفاضل جالينوس، فى كتبه من المتقدّمين زمانَ المسيح، ذِكْرَ هذا العود؟ و المستدلُّ بآثار النفس و الطبيعة فى المطبوعات، على صنوف ما يَعْتَقِدُه من الآراء، و إنْ تَضادَّتْ سيَجِدُ أدِلّةً منها[2] تُطابِقُ دعواه، و مثاله يُشابِهُ مراده، و مغزاه غير أنّها لا تُقْبَلُ الّا بعلّة، تَجْمَعُ بين المَقيس و المقيس به، و الدليل و المدلول عليه. فإنَّ الأثانين فى الأضداد موجودة، و التواليث فى كثير من أوراق النّبات و حبوبها موجود؛ و كذلك التراببيع فى حركات الكواكب و ايّام البُحرانات، و التخاميس فى أَقماع الزَّهر و أوراق اكثر أورادها <٢٠ ظ/ ٨> و عروقها، و التساديس فى الدوائر مطبوع و فى كُورِ النَّحْلِ و أجزاء الثلوج موجود؛ و كذلك جميع الأعداد، يُوجَدُ فى المطبوعات من آثار النفس و الطبيعة، و خاصّةً من الزَّهر و الأوراد؛ فإنَّ أوراق كل وردة منها و أقماعها و عروقها، تَخْتَصُّ بعدد فى كلّ جنس على حدة، فلو اسْتَشْهد كلُّ معتقد، لاعتقاده بجنس منها، أمْكَنَه لو قُبِلَ عنه.

§ 25 و كذلك يُوجَدُ فى المعادن، اشياء طبيعيّة عجيبة؛ فانّه يُحْكَى: أنَّ فى مقصورة المسجد ببيت المقدس، كتابة خلقة فى حجر و هى: «محمّد رسول الله ـصلّى الله عليه و سلّم»، و فى ظهر

---

١. عس: الثالثه، تب: الثانيه. ٢. داد / ظز: اوله

القبلة ايضا حجر ابيض، فيه كتابة خلقة: «بسم الله الرّحمان الرّحيم، محمّد رسول الله، نصره حَمْزَةُ». فامّا الفُصوص الّتى عليها اسم امير المؤمنين، فهى كثيرة، لانّ صورة اسم «علىٌّ» تُوجَدُ فى عروق الجبل كثيرا؛ و من هذا الجنس، ما يُفْتَعَلُ و يُمَوَّهُ؛ كاحد دُعاة الشيعة، كان استَخْبَرَنى شيئاً يَنْتَفِعُ به؛ فاستخرجتُ له من كتاب التلويح للكندىّ، نُسْخَةَ دوآء مُرَكَّبٍ من اشياء حادّة، يُقْطَرُ و يُكْتَبُ بمآئها على العقيق، و يُدْنَى من النار؛ فتَتبيَّنُ الكتابة فيها بيضآء، فكان يَكْتُبُ «محمّد و علىّ» و غير ذلك، مِن غير أنْ يَتَنَوَّقَ فى الكتابة او يُحْسِنَها؛ و يَدَّعِى أنّها طبيعيّة، قد جُبِلَتْ مِن موضع كذا، فكان يَأْخُذُ من الشيعة أموالاً.

§ 26 بلى فى خاصّيّات الزَّهْر شىء، هو موضع التعجُّب؛ و هو أنّ عدد أوراقها، الّتى تَحُوزُ أطرافُها دائرة عند انفتاقها، جار فى اغلب الامر على قضايا الهندسة، و مُوافق فى اكثر الاحوال للأوتار، الّتى وُجِدَتْ بالأُصول الهندسيّة، دون القُطوع المخروطيّة؛ فلا تَكادُ تُحرز هذه من الزَّهر[١] يَكونُ عدد أوراقها سبعة او تسعة، لامتناع عملها بالأُصول الهندسيّة فى الدائرة متساوية الأَضلاع، بل يكون ثلاثةً و اربعةً و خمسة و ستّة و ثمانيةَ و عشرةً[٢]؛ و هذا امره اكثر[٣] الوجود، و ممكن أنْ يُوجَد فى الأَحايين، جنس للسبعة و التسعة، او يُوجَدَ فى خلال الأَنواع المذكورة، عدّة كذٰلك؛ و إن كانت الطبيعةُ، تَحْفَظُ الأَجناس و الانواع، على ما هى عليه؛ فإنّكَ لو عَدَدْتَ حَبّاتِ رمّانة، ماوجدتَ فى كلّ شبيْ رُمّانةَ من رمّان شجرتها، بل[٤] حَبّاتها على مثل عدد المعدودة، و كذٰلك سائر الأَشياء؛ فربّما وقع فى أفعالها، الّتى سُخِّرَتْ عليها غلط، ليُستدلَّ به على أنّ: الصانع المدبّر غيرها، تعالى عمّا يصفه الظالمون علوّاً كبيرا.

§ 27 و نرجع، فنقول: أنّ فى اليوم الثامن من هذا الشهر، ذكران يوحنّا (John) صاحب الانجيل الرابع و ذكران ارسنيوس (Arsenius) الراهب. و فى اليوم التاسع، ذكران اشعيا النبىّ[1]، و ذكره داذ يوشع (Dādisho') فى ترجمته للانجيل <432> «شعيا»، و الله اعلم. و فى العاشر، ذكران ديونسيوس (Dionysius) الاسقف. و فى الثانى عشر، ذكران افيفانيوس ٨ ط ٧

١. داد / طز: نجد زهرة من الازهار.
٢. داد / طز: ثمانية عشر.
٣. داد / طز: امر اكثرى.
٤. داد / طز: «من رمان شجرتها لوجدت غيرها من».

1. Iesaia / Isaiah (Ēsaias / Yesha'yah) the Prophet (c.a. 740 B.C).

(Epiphanius) رئيس الاساقفة. و فى الثالث عشر، ذكران يوليانس (Julianus) الشهيد. و فى الخامس عشر، عيد الورد على الرّسم المستحدث، و ذٰلك لعزّة وجوده فى اليوم الرابع، و عليه يُعْمَلُ بخراسان دون الاوّل. و فى السادس عشر، ذكران زكريّاءَ النّبى. و فى العشرين، ذكران قريقوس (Cyriacus) الراهب <433>. و فى الثانى و العشرين، ذكران قسطنطينوس المظفّر، و هواوّل من نزل بوزنطيا (Byzantium) و بنى عليها سورا، و سُمّيتْ قسطنطينيّةَ (Constantinople) باسمه، و نزلها الملوك بعده. و فى الرابع و العشرين، ذكران شمعون (Simeon) الراهب، الذى عَمِلَ اعجوبة كثيرة.

§ 28 حزيران (June): فى اليوم الاوّل عيد «السّنابل»، و هو انّهم يَجِيئون بالسنابل مِن زرع الحنطة، فيَقرَأُون عليها، و يدعون بالبركة فيها؛ و فيه ذكران يحيى بن زكريّاء، يَتوسَّلون بذكره الى الله، فى امر الحنطة؛ و يُقيمون هذا اليوم، مقام «العنصرة» ('Aṣereth) لليهود. و فى الثالث، ذكران إحراق بُخْتَنَصَّرَ الصبيانَ و هم: عزريا ('Azaryā) و حنينا (Ḥananyā) و ميشايل (Michael) و فى هذا اليوم ايضا إِحداث الهيكل. و فى اليوم الخامس، ذكران اثاناسيوس (Athanasius) البطريق. و فى الثامن، ذكران قيورلوس (Cyrillus) البطريق، الّذى اخرج نسطورس ـ صاحب النسطوريّة ـ من البيعة[1] و نفاه عنها. و فى الثامن عشر، ذكران مَتّى (Matthew) و مارقوس و لوقا (Luke) و يوحنّا، و هم اصحاب الاناجيل الاربعة. و فى الثامن عشر، ذكران ليونطوس (Leontius) الشهيد. و فى الحادى و العشرين، ذكران برشيا (Berekhyā) القسّ <466> الذى ورد مَرْوَ بالنصرانيّة، بعد المسيح بزُهاء مائتى سنة. و فى الثانى و العشرين، ذكران جبرئيل (Gabriel) و ميكائيل (Michael) رؤساء الملائكة، يَتقرّبون الى الله بذكرهم، و يَسْتصرفونه أَذَى الحَرِّ عن الخلائق. و فى الخامس و العشرين، ذكران مَوْلِدِ يحيى بن زكريّاء، و من البشارة به الى ميلاده مائتان و ثمانية و خمسون يوما، و هى ثمانية اشهر و نصف و عُشر شهر. و فى السادس و العشرين، ذكران فيبرونيا (Febronia) الشهيدة المعذّبة. و فى التاسع و العشرين، ذكران موت بولس (St. Paul) المعلّم المُظْهِر للنصرانيّة. و فى الثلاثين، ذكران بطرس (Peter) و هو شمعون الصّفا (Simeon Kephas) رئيس السليحين و هو الحواريّون.

۱. ظ: الجماعة.

§ 29 تمّوز (July): في اليوم الاوّل، ذكران السليحين الاثني عشر تلامذة المسيح. و في الثالث، ذكران توما (Thomas) السليح الّذي لم يُؤمِنْ بالمسيح، لمّا عاد بعد صلبه حتّى مَسَّ أضلاع جنبه، فوجد فيها أثَرَ طعن اليهود إيّاه، و هو الّذي تَنَصَّرَ مَنْ بالهند على يده. و في الخامس، ذكران ذومطيوس (Dometius) الشهيد. <434>. و في السابع، ذكران بروقوبيوس (Procopius) الشهيد. و في الثامن، ذكران مارتا (Martha) والدة شمعون ذي‌الأعاجيب (Thaumaturgus). وفي التاسع، ذكران إحراق بختنصّرَ الصبيان الثلاثةَ، ويَزْعُمون أنّهم لو لم يَذْكُرُوهم، لأَضَرَّ بهم حَرُّ «تمّوز». و في العاشر، ذكران الشهداء الخمسة و الاربعين. و في الحادي عشر، ذكران فوقا (Phocas) الشهيدة. و في الثالث عشر، ذكران ثوثايل (Thuthael) الشهيد. و في الرابع عشر، ذكران يوحنا (John) المَروزي الحديث، المعذَّب المقتول في زماننا[1]. و في الخامس عشر، ذكران قورياقوس (Cyricus) و أُمّه يوليطا (Julitta) و قد زعموا أنّه حاجَّ[2] ملكاً من الملوك ـ و هو ابن ثلاث سنين ـ بحُجَجٍ قاطعة؛ فتَنصَّر على يده، اربعة عشر الف نفس. و في اليوم العشرين، عيد «العنب»، و هو مجيئهم بالباكور منه، للدعاء بالبركة و النَّماء و كثرة الرَّيْع و الزَّكاء. و في الحادي و العشرين، ذكران بفنوطيوس (Paphnutius) الشهيد. و في السادس و العشرين، ذكران فنطيليمون (Panteleémon) الطبيب الشهيد. و في السابع و العشرين، ذكران شمعون الراهب صاحب العماد (Stylites). و في الثلاثين، ذكران تلامذة المسيح، و هم اثنان و سبعون نفرا.

§ 30 اب (August): في اليوم الاوّل منه، صوم مرض مريم والدة المسيح، و هو خمسة عشر يوماً، آخرها يوم وفاتها؛ و في اليوم الاوّل ايضا، ذكران شمونى مقبايا (Solomonis the Makkabean) و قد قَتَلَ المجوس، سبعةَ اولاد لها، و قَلَوْهم بالمقالي. و في الخامس، ذكران موسى بن عمران ـعليه السلام. و في السادس، عيد «طور تابور»، و له خبر مذكور في الانجيل: «و هو أنَّ موسى بن عمران، و ايليا (Elias) الذي هو الياس المتنبّيات[3]، ظهرا للمسيح بطور تابور؛ و كان مع المسيح ثلاثةٌ من اصحابه، و هم: شمعون و يعقوب و يوحنّا؛ و كانوا

۱. يعني: اواخر سدهٔ چهارم (هـ.ق).

۲. داد / طز: خارج(؟).

۳. داد / طز: النبيّين.

نائمين. فلمّا انْتَبَهُوا من نومهم، و عاينوا ذٰلك، فَزِعوا؛ و قالوا: ربَّنا ـيعنون ـ المسيح، يَأْذَنْ فى عمل ثلاث مِظَلّات، لك واحدة و الأُخْريان لموسى و الياس؛ فلم يَتِمَّ ذٰلك من قولهم، حتّى أَظَلَّتْهم ثلاثُ سحابات مشرفة عليهم، و دَخَلَ موسى و الياس الغمام و مضيا، و موسى ـكان ميّتاً قبل ذٰلك بدهر ـ و الياس حيٌّ. و الى الساعة كذٰلك ذكروا، و لكنّه مختف عن الناس، مستتر عن أبصارهم»[١]. و فى السابع، ذكران إِلْيَاسَ الحَيِّ ـالّذى ذكرناه. و فى الثامن، ذكران اليسع (Elisha) النبيّ تلميذ الياس. و فى التاسع، ذكران ربولا (Rabūla) الاسقف. و فى العاشر، ذكران ماما (Mamas) الشهيد. و فى الخامس عشر، عيد وفاة مريم؛ و بين اسم الذكران و العيد فرق، فانّ «العيد» أَجَلُّ مرتبة، و الذكران أَدْوَنُ. و فى السادس عشر، ذكران اشعيا و ارميا و زكريّاء و حزقيل
٨ پ ٧ الانبياء. و فى السابع عشر، ذكران سيلاقوس (Seleucus) و خطيبته اسطراطانيق (Stratonice) الشهيدين. و فى العشرين، ذكران اشمويل[1] النبيّ. و فى الحادى و العشرين، ذكران لوقيوس (Lucius) الشهيد. و فى السادس و العشرين، ذكران سابا (Saba) الراهب الشيخ الهرم.

§ 31 و فى التاسع و العشرين، ذكران مقتل يحيى (John Baptist) و قطع راسه؛ و ذَكَرَ المأمون بن احمد السَّلَمىّ الهروىّ <424> أنّه رأى ببيت المقدس صباراً من الحجارة، بباب يقال له: «باب العمود»، و قد جُمِعَتْ مثل التّلال و الجبال؛ فقالوا: أنّها كانت تُطْرَحُ على دم يحيى بن زكريّاء، و كان الدم يَغْلُوها و هو يَغْلِى <435> حتّى قَتَلَ بختنصّرُ مَنْ قَتَلَ، و صَبَّ دماءَهم عليه، فَسَكَنَ حينئذ؛ و ليس من هذا فى الانجيل شىء، و لا أَدْرِى ماذا أقول فيه، فانّ بختنصّر ورد بيتَ المقدس، قبل قتلِ يحيى بقريبٍ من اربع مائة و خمس و اربعين سنة؛ و كان الخراب الثانى، على يدى اسبسيانوس و ططوس مَلِكَى الروم[2]، كأنَّ ساكنى بيت المقدس، يُسَمُّون كلَّ مخرِّب له: «بختنصّر»، على أنّى سمعتُ بعض اصحاب التواريخ <436> يقول أنَّ هذا المذكور هو: جوذرز[3] بن سابور بن افقورشا <437> احد ملوك الاشكانيّة. و فى الثلاثين، ذكران الانبياء كلّهم.

١. مرقس، ٩ / ١ ـ ١٢.

1. Samuel (Shemuel) the Prophet (ab. 1040 - 1010 B.C).

2. Vespasian (67 - 73 A.D) - Titus (67 - 81 A.D).

3. Gotarzes (!!) Geopathros (44 - 51 A.D).

§ 32 ايلول (September): فى اليوم الاوّل، عيد «اكليل» السنة؛ و فيه يُصَلُّون و يَدْعُون بختم السنة، و افتتاح الاخرى الجديدة، لانّ اختتام السنة، يكون بهذا الشهر. و فى الثالث، ذكران الشهداء السبعة المقتولين بنيسابور. و فى الثامن، ذكران ميلاد مريم والدة المسيح. و فى التاسع، ذكران حنّةَ (Hanna) والدة مريم و يوياقيم (Joyakim) والدِها. و فى الثالث عشر، عيد محدث الهيكل بالصلاة، و هو تجديد البيع. و فى الرابع عشر، عيد وجود قسطنطين الملك و هيلانى والدته الصَّليبَ، و انتزاعها إيّاه من ايدى اليهود، و كان مدفونا ببيت المقدس، و قد مَرَّ له ذكر[١]. و فى الخامس عشر، ذكران السنوذسات السِّتّة. و فى السادس عشر، ذكران اوفيميا (Euphemia) الشهيدة. و فى العشرين، ذكران اوسطاثيوس (Eustathius) و زوجته و والديه الشهداء. و فى الثالث و العشرين، ذكران اويطليوس (Vitellius) الشهيد. و فى الرابع و العشرين، ذكران تيقلا (Thecla) الشهيدة المحرَّقة بالنار، و فيه عيد كنيسة «القيامة» <438> الّتى بايليا. و فى الخامس و العشرين، ذكران سابنيانوس (Sabinianus) و بولس (Paulus) الشهيدين و طاطيس (Tațțâ) <439> الشهيدة. و فى الثامن و العشرين، ذكران خاريطونوس (Chariton) الراهب. و فى التاسع و العشرين، ذكران اغريغوريوس (Gregorius) الاسقف، الّذى نَصَّرَ اهل ارمينيةَ.

§ 33 فهذا ماعلمناه، من ذكارين «الملكائيّة» و اعيادهم و فيها ما لا يُخالِفُهم «النسطوريّةُ» فيه؛ و سنَذْكُرُ ما لهم بالانفراد، بعد أنْ نَجْعَلَ ذكر الصوم واسطة بين المذهبين، فإنّه مشترك لهم و فيما بينهم.

١. رش: بند 21.

<ظ [illegible]>

ch.

[XVI]

القَوْل علیٰ صوم النصاری

و ما وقع اتفاق کلّهم علیه من الاعیاد

ــ الموصولة و الایام المتردّدة معه <440>.

§ 1 قد تقدّم لنا، مِن ذکر لوازم «فصح» الیهود، و شرائطه و کیفیّة استخراجه و علل ذٰلك، ما یَزید علی الکفایة، و یَبْلُغُ اقصی الغایة[1]؛ و صوم النصاری من توابعه، و المتّصل اسبابُه باسبابه. و نحن ذاکرون من احواله، ما یُشْبِهُ الغَرَضَ المقصود فی أعماله، بعون الله و حُسْن إفْضاله؛ فنقول: أنّ صوم النصاری ثمانیة و اربعون یوما، اوّلها ابدا یوم الاثنین، و فطرهم یوم الاحد، التاسع و الاربعون من اوّل صومهم، یسمّونه «السعانین» (Hosanna / Palm Sunday) و من الشرائط الّتی اشترطوها، وقوع الفصح بین السعانین و «الفطر»، الّذی هو الاسبوع الاخیر من اسابیع الصوم، لا یتقدّم السعانین و لا یتأخّر عن الیوم الاخیر من الصوم. و قد ذکرنا الحدود الّتی فیها، یَدور فصح الیهود ـفیما تقدّم؛ و لکنّ النصاری، لم تُوافِقْهم فیها، و لا فی أَوائل الجیاجل، و «الجیجلُ» هو: الدَّوْر

---

۱. رش: ف XIV (۱۴)، ب ۱۸.

ـمعرَّب من السريانيّة. لأنّه «غيغل» و معناه و معنَى «المحزور» واحد؛ لكنّ الاليقَ أنْ نَذْكُرَ: عند اهل كلِّ طبقة، ما هم عليه من المواضَعات. فهم يسمّون المحزور الكبير «ايندیقوطيا» <441>. غير أنّه يَثقُلُ فی التّكرار عند الذكر. فَلْنسمّه الجيجل الكبير.

§ 2 و انّما وقع هذا الاختلاف. لأنّ عند اليهود أنّ اوّل سنة من تاريخ الاسكندر <442> هي العاشرة من المحزور، و ليس عند النصارى ذٰلك كذٰلك، بل هي الثالثة عشر؛ و ذٰلك أنّهم. لمّا اخذو ما بين آدم و الاسكندر، و هو عند بعضهم خمسة آلاف و تسع سنين[1]، و عند الآخرين خمسة آلاف و ثلاثة[2] و ثمانون <443>. و على الاخير يَعْمَلُ الجُلُّ منهم، و هو المشهور ايضا عند المحصّلين؛ قال خالد بن يزيد بن معاوية بن ابي سفيان <444> و كان اوّل فلاسفة الاسلام، و حتّى قيل: أنّ عِلمه من الّذى استخرجه دانيال من غار الكنز، و هو الّذى أَوْدَعَه آدمُ ابوالبشر ما عَلِمَ: «و فی تمام العَشْر من أعوام / الی ثلاثٍ معها تمام؛ معانيه[3] معدودة قد جُمِّعَتْ / الی أُلوف سُدِّسَتْ و نُظِّمَت[4]؛ أُظْهِرَ دين رَبّه الإسلاما / فالتّامَ بالهجرة و استقاما». و ذٰلك <ط ١٠-١١> أنّ الهجرة، كانت فی سنة ثلاث و ثلاثين و تسعمائة للاسكندر؛ فاذا أُلْقِيَ ذٰلك، ممّا ذُكِرَ من تاريخ العالم، و هو ستّة آلاف و مائة و ثلاث عشرة. بَقِيَ خمسةُ آلاف و مائة و ثمانون؛ ثمّ أَلْقَوْا تلك السنين جباجل صغرى، بَقِيَ اثنا عشر، و هی السنون الماضية، من اوّل «الجيجل» الی اوّل التاريخ.

§ 3 فرَتَّبوا «العِبّورَ» (Enneadecatris) فيها، على حساب «بهزيجوح» (Ordo Intercalations // 2,5,7,10,13,16,18.) لأنّه الترتيب القائم بذاته، المستغنی عن نقصان شیء من التواريخ <445>؛ و جعلوا الفصح فی اوّل سنة من الجيجل، فی خمسة و عشرين يوما من «اذار»، لأنّ فصح السنة الّتی فيها صُلِبَ المسيحُ، يُوجِبُ ذٰلك؛ و ركّبوا عليه فصوح سائر السنين، فكان غاية تَقَدُّمِه اليوم الحادي و العشرين من «اذار»، و غاية تأَخُّرِه اليوم الثامن عشر من «نيسان»، يكون ذٰلك ثمانية و عشرين يوما (Terminus Paschalis) فصار غاية تَقَدُّمِ الفصح، متأخّراً عن الاعتدال الربيعيّ، الّذى شَهِدَ له العيان بمقدار يومين، استظهارا و احترساً عمّا فی القانون السابع من قوانين «السليحين» (Apostolorum) و هو أيُّما أُسقف او قسّ او شمّاس، عَمِلَ عيد الفصح قبل استواء الليل و النهار مع اليهود، فليُقطَع عن درجته.

١. طز: و ستّون. ٢. داد / طز: مائة. ٣. توب: معانه، داد / طز: و مانه.
٤. عس / توب: طجنت.

§ 4 و لو كان فطر النصارى، هو الفصح بعينه، او يَبْعُدُ عنه بعدا مفروضا غير متغيّر، لتَرَدَّدَ معه او موازياً له، فى مثلها من الايّام؛ و لكنّه لمّا كان غير متقدّم للفصح، صار غاية تقدُّمه متأخّرا عن غاية تقدُّم الفصح بيوم واحد، و هو اليوم الثانى و العشرون من «اذار»؛ و أمّا غاية تأخّره فتأخُّرُ عن غاية تأخّر الفصح باسبوع، لأنّه اذا اتّفق يوم واحد، كان الفطر فى الاحد الّذى يتلوه، فيتأخّر عنه اسبوعا، فاذا كان الفصح فى غاية تأخّره، كان الفطر ايضا فى غاية تأخّره فى اليوم الخامس و العشرون من «نيسان»؛ فلذلك صارت الايّام الّتى يَتردَّدُ فيها فطرهم، خمسة و ثلاثين يوماً. و اوّل الصوم، لاجل ذلك متردّدٌ بموازاة مع الفطر، فى مثلها من الايّام، اوّلها اليوم الثانى من «شباط»، و آخرها اليوم الثامن من «اذار»؛ فيصير اعظم البُعدَين بين اوّل الصوم و الفصح، تسعةٌ و اربعين يوما، و اصغره اثنين و اربعين يوما.

§ 5 و بين استقبال الفصح، و اجتماع «اذار» فى السنة البسيطة، او اجتماع «اذار» الثانى فى السنة العبّور، اربعة واربعون يوما و سَبْعُ ساعات و عُشْرُ ساعة <446>. فصار هذا الاجتماع، يَتخلَّلُ ابدا فيا بين اوّل البعد الاصغر و اوّل البعد الاعظم؛ و يقع قريبا من اوّل الصوم، و اعتُمِدَ على الاعتبار به؛ و هو أنْ يُنْظَرَ الى الاجتماع الكائن فى «شباط»، و يُتصفَّحُ فى اقرب الأثانين اليه من جهتَيه ـ اعنى ـ قبله و بعده؛ فإنْ كان فى حَدّ الصوم، الّذى هو الثانى من شباط الى الثامن من «اذار»، فهو اوّل الصوم؛ و إن قَصُرَ عنه، فوَقَعَ خارجا عن الحَدّ، أُهمل الاجتماع، و فُعِلَ بالّذى يتلوه ما فُعِلَ بالمتقدّم، فيُوقَفُ بذلك على اوّل الصوم.

§ 6 و الفصح ـ كما بيّنّا ـ يتراجع الى الحادى و العشرين من اذار، و هو غاية تقدّمه؛ فاذا اتّفق الاستقبال فيه، و كان يوم السبت <447> كانت السنةُ بسيطة، و كان الاجتماع المُعْتَبرُ، بعد ما مُضى اربعة ايّام من شباط؛ و الاثنين الّذى يتقدّمه، اقرب اليه، و مع ذلك هو اوّل حَدّ الصوم، إنْ لم تكن السنة كبيسة[1]، فيكون اوّله، و إنْ كانت كبيسة[2]، فهو الثانى[3] من شباط، و هو فى حَدّ الصوم، فيكون اوّله ايضا. و غايةُ ما يتأخّر الفصح، أنْ يكون فى اليوم الثامن عشر من نيسان، فاذا اتّفق الاستقبال فيه، و كان يوم الاحد، كانت السنة عبّورا، و كان الاجتماع المعتبرُ عليه <448> و هو اجتماع «اذار» الثانى، يقع فى اليوم الخامس من اذار السريانىّ (و الثامن منه الاثنين)[4] الذى

١. ط: بسيطة. ٢. ط: بسيطة. ٣. ط: الثالث
٤. افزوده: ط

يتلوه اقرب اليه؛ لأنّ اوّل اذار السرياني، يكون يوم الاثنين؛ فيصير اوّل الصوم، اليوم الثامن من اذار الّذى، هو آخر حَدّ الصوم.

§ 7 و لو رَجَعْنا الى اجتماع اذار الاوّل، وجدناه يَقَعُ فى اليوم الخامس من شباط فى السنة الكبيسة، و اوّل شباط يتّفق يوم الاحد؛ فيكون الاثنين المتقدّم، اقرب اليه، و هو اوّل حَدّ الصوم، فيَصْلحُ أنْ يكون اوّله، لو كان يُوجَدُ فيه سائر الشرائط؛ و هو أنّا اذا جعلناه اوّل الصوم، وقع الفطر قبل الفصح بمقدار شهر؛ و ذٰلك يَستحيل على حسب ما أَصَّلوا، و ايضا فلو لم تكن السنة كبيسة، لكان الاجتماع يَقَعُ فى اليوم الرابع من شباط، فالمُتَقَدِّمُ من الأثانين، أَقْرَبَ اليه هواوّل شباط؛ و قد خَرَجَ عن الحَدّ، فيَجِبُ أنْ نُهْمِلَه، و نَرْجِعَ الى الاجتماع الّذى يتلوه.

§ 8 و قد كان اصحاب المسيح ـعليه السلام ـ يحتاجون الى تقديم المعرفة بفصح اليهود، ليستنبِطوا منه اوّل الصوم؛ فكانوا يَسْتَفْتُون اليهودَ فيه، و يَسْئَلونهم عنه، و هم للعداوة بينهم و بينهم، كانوا يُخْبِرونهم بخلاف الحقيقة، ليُضِلّوهم؛ و مع ذٰلك لم تكن تواريخهم متّفقة الى أنْ تَجَرَّدَ لحسابه، كثير من حُسّابهم؛ فحَسَبوه على أدوار مختلفة و أعمال متنوّعة، و الّذى أَجْمعوا على استعماله، هو الجدول الّذى يسمّونه «خرانيقون» (Chronikon) <449>؛ و زعموا أنّ اوسيبس (Eusebius) اسقف قيسارية، حَسَبَه مع ثلاثمائة و ثمانية عشر نفرا، من الاساقفة فى «السنوذس» الاوّل (Nicaea / 325 a.d.).

§ 9 ....جدول

خرانیقون النصاری <450>.

	جمل القسی	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	یا	یب	یج	ید	یه	یو	یز	یح	یط
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	ا	یا	که	یح	د	که	یا	د	که	یا	د	یح	یا	که	یح	د	که	یا	د	یح
	ب	ی	ج	یز	ج	کد	یز	ج	کد	ی	ج	یز	ی	کد	یز	ج	کد	ی	ج	کد
کـ	ج	ط	ا	یو	ط	کج	یو	ح	کج	ط	ا	کج	ط	ا	یو	ط	کج	یو	ا	کج
	د	ز	کح	ید	ز	کح	ید	ز	کا	ید	کح	کا	ز	کح	ید	ز	کا	ید	ز	کا
	ه	و	کز	کـ	و	کز	یج	و	کـ	یج	کز	کـ	و	کز	یج	و	کز	یح	و	کـ
	و	یب	کو	یط	ه	کو	یب	ه	یط	یب	ه	یط	ه	کو	یط	ه	کو	یب	ه	یط
کـ	ز	یا	ج	یح	د	که	یح	ج	که	یا	ج	یح	یا	که	یح	د	که	یا	ج	که
	ح	ط	ب	یو	ط	کج	یو	ب	کج	ط	ب	یو	ط	ب	یو	ب	کج	یو	ب	کج
	یب	یا	که	یح	د	که	یا	د	که	یا	د	یح	یا	که	یح	د	که	یا	د	یح
	یج	ی	ج	یز	ج	کد	یز	ج	کد	ی	ج	یز	ی	کد	یز	ج	کد	ی	ج	کد
	ید	ط	ب	یو	ط	کج	یو	ب	کج	ط	ب	یو	ط	ب	یو	ب	کج	یو	ب	کج
کـ	یه	ح	کط	یه	ح	کط	یه	ز	کب	یه	کط	کب	ح	کط	یه	ح	کب	یه	ز	کب
	یو	و	کز	کـ	و	کز	یج	و	کـ	یج	کز	کـ	و	کز	یج	و	کز	یج	و	کـ
	یز	یب	کو	یط	ه	کو	یب	ه	یط	یب	ه	یط	ه	کو	یط	ه	کو	یب	ه	یط
	یح	یا	که	یح	د	که	یا	د	که	یا	د	یح	یا	که	یح	د	که	یا	د	یح
کـ	یط	ی	ب	یز	ی	کد	یز	ب	کد	ی	ب	یز	ی	ب	یز	ج	کد	یز	ب	کد
	کـ	ح	ا	یه	ح	کب	یه	ح	کب	ح	ا	کب	ح	ا	یه	ح	کب	یه	ا	کب
	کا	ز	کح	ید	ز	کح	ید	ز	کا	ید	کح	کا	ز	کح	ید	ز	کا	ید	ز	کا
	کب	و	کز	کـ	و	کز	یج	و	کـ	یج	کز	کـ	و	کز	یج	و	کز	یج	و	کـ
کـ	کج	یب	کو	یط	ه	کو	یب	د	کو	یب	د	یط	یب	کو	یط	ه	کو	یب	د	یط
	کد	ی	ج	یز	ج	کد	یز	ج	کد	ی	ج	یز	ی	کد	یز	ج	کد	ی	ج	کد
	که	ط	ب	یو	ط	کج	یو	ب	کج	ط	ب	یو	ط	ب	یو	ب	کج	یو	ب	کج
	کو	ج	ا	یه	ح	کب	یه	ح	کب	ح	ا	کب	ح	ا	یه	ح	کب	یه	ا	کب
کـ	کز	ز	کح	کا	ز	کح	ید	و	کا	ید	کح	کا	ز	کح	ید	ز	کح	ید	و	کا
	کح	یب	کو	یط	ه	کو	یب	ه	یط	یب	ه	یط	ه	کو	یط	ه	کو	یب	ه	یط

§ 10 ◊(fol. 170a1)[1] و العمل به، ان تؤخذ سنو الاسكندر الناقصة، و توضع فى مكانين، و يُقسم احدهما على ثمانية وعشرين، و يُطرح ما خرج من القسم، و ما بقى فهو لجيجل الشمس؛ و يُزاد على الموضع الآخر اثنا عشر، و يُطرح المجتمع تسعة عشر تسعة عشر، و الذى بقى فهو لجيجل القمر. فيدخل كلٌ واحد منهما فى جدوله، فيوجد اول الصوم فى البيت المشترك لهما، عند ملتقى الاصبعين: فإن كان بسواد، فهو فى «شباط»؛ و إن كان بحُمرة، فهو فى «آذار». و هذا الجدول المسمّى «خرانيقون»، معمول على الجيجل الكبير، لما ذكرناه من عود الفصح فيه، الى يومه من الاسبوع، و موضعه من الشهر السريانى. و حالُ الصوم، مشتبك به ـكما تبيّن ـ؛ و منهم من اكتفى بالجيجل الصغير. فأخذ سنى الاسكندر الناقصة، و زاد عليها اثنى عشر، و ألقى المجتمع تسعة عشر تسعة عشر، و ادخل ما بقى معه فى سطر العدد، من جدول الصوم الاوسط، و اخذ ما بحياله فى جدوله، و هو الماضى من اول شباط اليه؛ ثم استخرج اول شباط فى تلك السنة، و علامته من الاسبوع، فان كان يوافق الصوم الاوسط يوم اثنين، فهو الصوم المعدل. و هذا هو الجدول:

§ 11 جدول الصوم الاوسط

سنو الجيجل القمر	يوم الفصح على مذهب النصارى	شهور الفصح على مذهب النصارى	الصوم الاوسط	رأس تشرين الثانى للفصح على مقتضى فصح النصارى
ا	كه	آذار	و	د
ب ع	يج	نيسان	كه	كج
ج	ب	نيسان	يد	يب
د	كب	آذار	ج	ا
ه ع	ى	نيسان	كب	ك
و	ل	آذار	يا	ط
ز ع	يح	نيسان	ل	كح
ح	ز	نيسان	يط	يز

۱ (◊) [illegible] ۱۷۶ [illegible] ۳ [illegible]

ط	كز	آذار	ح	و
ى ع	يه	نيسان	كز	كه
يا	د	نيسان	يو	يد
يب	كد	آذار	ه	ج
يج ع	يب	نيسان	كد	كب
يد	ا	نيسان	يج	يا
يه	كا	آذار	ب	لا
يو ع	ط	نيسان	كا	يط
يز	كط	آذار	ى	ح
يح ع	يز	نيسان	كط	كز
يط	و	نيسان	يح م	يو

<ف: 86>

§ 12 (fol. 170 b) و هذا معمول على ان الفصح، هو آخر يوم من الصوم. و توليد الصوم الاوسط بالحساب، أن تؤخذ سنو الاسكندر الناقصة، و يزاد عليها اثنا عشر، و يسقط المجتمع تسعة عشر تسعة عشر، و يضرب ما بقى فى تسعة عشر، و يزاد على المبلغ سبعة عشر، ثم يلقى ثلاثين ثلاثين. فما بقى اقلّ من ثلاثين، فهو الصوم الاوسط.

§ 13 و قد بيّنّا فيما مرّ[1]، أن الفطر لا يتقدّم الفصح و لا يطابقه، بل يتأخّر عنه ابدا؛ فيجب من ذلك، أن يتأخّر الصوم المعدل، عن الصوم الاوسط ابدا، سواء وافقه يوم اثنين او لم يوافقه؛ و لأن هذا التأخّر، لا يجاوز اسبوعا، فانه لا يتوسط بين الصوم الاوسط و الصوم المعدل، يوم اثنين غيرهما؛ و بهذا يتّفق مع خرانيقون (Chronikon) فإن أهمل هذا الشرط، و عمل على ما قالوه، فربما اختلفا باسبوع، كالذى يقع فى سنة الف و ثلاثمائة و احدى عشرة للاسكندر؛ فإن خرانيقون ينطق بأن اول الصوم، يقع فيها فى اليوم الثانى عشر من شباط، و الصوم الاوسط فى هذا الجدول، هو الخامس من شباط، و يتّفق يوم الاثنين؛ فإن أهمل تفاوت ما بين الجدولين باسبوع، و إن أُخّر اسبوعاً تطابقا.

۱. ر.ش: بند ۱.

§ 14 و حسابات اليهود. فى الاجتماعات و الاستقبالات. تشهد على خرانيقون و لا تشهد له؛ و ذلك ان فى هذه السنة، الممتثل تأريخها. يقع اربا عشرا نيسان. ليلة السبت الثالث و العشرين من آذار السريانى، على احدى عشرة ساعة و مائتين، و احد عشر حلقاً <111>. فالفصح يوم السبت. و يقع قبل «الشعانين» (Palm Sunday) بيوم؛ و ذلك غير جائز. لأن من شرائطه. أن يقع فى الاسبوع الاخير من أسابيع الصوم. و ايضا فإن هذه السنة بسيطة. و اجتماع آذار اليهود. يكون ليلة الخميس الثامن [من] شباط. عند مُضيّ اربع ساعات و مائة «حلق» و حلقين منها؛ و الاثنين المتقدّم، اقربُ اليه، لأن منتصف ما بين الاثانين، هو اول يوم الخميس. و هذا الاثنين هو الخامس من شباط. و ليس بخارج عن حدّ الصوم، و هو اوله؛ والمرسوم فى خرانيقون. الاثـنين التالى له، و هو الثانى عشر من شباط.

§ 15 و أما الحسابات بالاصول المرصودة. فانها ربّما شهدت لهذا. و ربما شهدت لغيره بالصواب. ان تؤخذ العلّة و الشرائط فيهم. و يصحّح بما يصحّ فى زماننا من حركات الكواكب؛ فقد زالت موضوعاتهم عن مواضعها، و خاصّةً ما لليهود؛ فانهم يدقّقون فى الحساب (fol. 171a) فيظهر الخلل عند التدقيق اكثر. و أما النصارى، فليس بهم حاجة الى ذلك التدقيق. لاكتفائهم فى امر الفصح ـ بما ذكرناه ـ و استغنائهم. عن امر الاجتماعات و الاستقبالات؛ و بل ربّما وُجد لهم جداول لذلك، معمولة على ان الشهر القمرى، تسعة وعشرون يوما و نصف فقط؛ و ابتداؤها من اول اجتماع مفروض، فى جيجل صغير.

§ 16 و لمّا اظهرنا الحجّة. لمن كان يدّعى من اليهود فحصا و مطرا، و يرى من نفسه عن التقليد هونا. وأتونا لهم الحجّة الى تحقيق الفصوح. بالحركات الموجودة فى زماننا ـ و هو أن يُجعل يوم استقبال فى برج[1] الحمل، محصل اصلا؛ و تجعل ايام كون الشمس فى برج الحمل للدوران حدّا، ثم يركّب على ذلك الاستقبال تركيبا، لا يخرج عن طرفَى الحدّ. حتى لا يتقدّم الفصح يوم الاعتدال الربيعى. و لا يمتلئ القمر الّا فى برج الاعتدال ـ نكص على عقبيه. و هدم ما بنى بيديه؛ و زعم أن <112> المعتبر فى علم الاستقبال الموجب للفصح، أن يطلع القمر قبل غروب الشمس. و يغرب بعيد طلوعها. وإلى مثل هذا، يلتجئ الخصوم عند انقطاعهم، و انسداد ابواب الحجج عليهم؛ فيتعلّقون بالمحالات، التى يكذّبها[2] العيان؛ فهما ـ كما ـ نطق به التنزيل الحكم: ﴿ و جَحَدوا بهـا و استَيْقَنَتها

١. اصل: بروج.
٢. اصل: يكذبهم.

انفسُهم ظُلماً و عُلوّاً ﴾[1]. و الذى ذكر هؤلاء المنقطعون، غير متعلّق بشرائط الفصح، التى بحسبها بُنى حسابه؛ فإنّ طلوع القمر قبل غروب الشمس و غروبه بعد طلوعها، متولّد من اسباب أخر. احدُها: كون الاستقبال فى نصف الليل، و الثانى: طول الليل، و الثالث: سرعة القمر فى حركة المرتبة[2]. والرابع: غول البلدان فى الشمال، و الخامس: كثرة عرض القمر فى وجهة عرض البلد.

§ 17 و من هذه الاسباب الخمسة، تكون اقترانات؛ و هى فى غاياتها و ازدواجات. و هى متفاوتة الوقوع من مبادئها و نهاياتها. و اذا كان الامر كذٰلك، لم يحتجّ فى وجود هذه الاحوال، التى ذكروها الى المدّة -التى- يتردّد منها الفصح؛ و لكنّها توجد فى كلّ وقت، بل الشتاء، أولى بها من الربيع. (fol. 171b) فاذا مثل المحتجّ بذٰلك، كما قيل: «مررتُ من القَطر كى لا أبْلّ / فأبصرتُ نفسى لَدَى المُثْعَبِ». فأين اصحاب الجدول المجرّد، الذين واجهوا المسلمين، و عيّروهم بحسابات اهل الكتاب، وحتى يروا اجتماعهم، على مخالفة ما اسّسوه و اشترطوه؛ و ظنّهم انّهم على شيء، و يعلموا أن الذى عليه المسلمون، هو الحقّ اليقين دون ما عداه؛ و الثالث على اختلاف السنين و الاعوام، و لكنهم ﴿ يُريدون لِيُطفئوا نورَ الله بِأفواهِهِم و (يأبى الله الّا ان) يتمّ نوره و لو كَرِهِ الكافرُون ﴾[3].

§ 18 و يوجد للنصارى، جدول فى معرفة الصوم، موافق لخرانيقون، غير انّه احسن وضعاً، و اغرب تركيباً، و اظرف عملاً؛ والعمل به، أن تُجعل سنو الاسكندر، مع السنة الناقصة جياجل شمسية، و يُحفظ ما يبقى، ثم يُزاد على سنيه مع الناقصة[4] اثنا عشر؛ و يُجعل جياجل قمرية، و يحفظ الباقى، و يُدخل ما بقى فى الجياجل الشمسية، فى سطر جيجل الشمس؛ و يؤخذ ما بحياله من اصل السنة، و يحفظ، ثم يدخل ما فى الجياجل القمرية، فى سطر جيجل القمر؛ و يُعَدّ ممّا بحياله من الاسطر السبعة، من اولها بيوتاً بالعرض بعدد، ما حُفظ من اصل السنة؛ ثم تجرى الاصبع الى اسفل الجدول، حتى تنتهى الى الف مكتوب بالحُمرة، و يُنظر ما بحياله من صوم الكبيسة، إن كانت السنة كبيسةً او صوم المستوية، ان كانت غير كبيسة؛ و يوجد بإزائه ايضا مواقع اعياد من شهورها. و ستذكرها مفصَّلة. و هذا هو الجدول:

١. قرآن، ٢٧ / ١۴.
٢. چنين است در اصل و توپ. شايد درست «المرتبة» باشد.
٣. قرآن، ٦١ / ٨.
۴. طف: ـــ.

§ 19 ....جدول لمعرفة صوم النصارى (✧)

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	الاسطر السبعة لمعرفة صوم النصارى							[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ا	ا		يا	اذار	كا	ه	و	ز	ا	ب	ج	د	شباط	شباط	آذار[1]	نيسان	ايار
ب	ب		د	آذار	كب	و	ز	ا	ب	ج	د	ه	ب	ج	كب	ل	ى
ج	د	كبيسة				ز	ا	ب	ج	د	ه	و	ج	د	كج	ايار	يا
د	ه		يب	آذار	كد	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	د	ه	كد	ب	يب
ه	و		ا	آذار	كه	ب	ج	د	ه	و	ز	ا	ه	و	كه	ج	يج
و	ز					ج	د	ه	و	ز	ا	ب	و	ز	كو	د	يد
ز	ب	كبيسة	ط	آذار	كز	د	ه	و	ز	ا	ب	ج	ز	ح	كز	ه	يه
ح	ج					ه	و	ز	ا	ب	ج	د	ح	ط	كح	و	يو
ط	د		يز	آذار	كط	و	ز	ا	ب	ج	د	ه	ط	ى	كط	ز	يز
ى	ه		و	آذار	ل	ز	ا	ب	ج	د	ه	و	ى	يا	ل	ح	يح
يا	ز	كبيسة				ا	ب	ج	د	ه	و	ز	يا	يب	لا	ط	يط
يب	ا		يد	نيسان	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ا	يب	يج	نيسان[1] ا	ى	ك
يج	ب		ج[2]	نيسان	ب	ج	د	ه	و	ز	ا	ب	يج	يد	ب	يا	كا
يد	ج					د	ه	و	ز	ا	ب	ج	يد	يه	ج	يب	كب
يه	ه	كبيسة[3]	يا	نيسان	د	ه	و	ز	ا	ب	ج	د	يه	يو	د	يج	كج
يو	و					و	ز	ا	ب	ج	د	ه	يو	يز	ه	يد	كد

(✧). پانوشت‌ها از طف:

۱. در اصل ساقط است.

۲. در اصل «يج» است.

۳. در اصل در رديف «يو»(۱۶) آمده.

يز	ز		يط	نيسان	و	ز	ا	ب	ج	د	ه	و	يز	يح	و	يه	كه
يح	ا		ج	نيسان	ز	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	يح	يط	ز	يو	كو
يط	ج	كبيسه				ب	ج	د	ه	و	ز	ا	يط	ك	ح	يز	كز
ك	د		يو	نيسان	ط	ج	د	ه	و	ز	ا	ب	ك	كا	ط	يح	كح
كا	ه		ه	نيسان	ى	د	ه	و	ز	ا	ب	ج	كا	كب	ى	يط	كط
كب	و					ه	و	ز	ا	ب	ج	د	كب	كج	يا	ك	ل
كج	ا	كبيسه[1]	يج	نيسان	ب	و	ز	ا	ب	ج	د	ه	كج	كد	يب	كا	لا
كد	ب		ب	نيسان	يج	ز	ا	ب	ج	د	ه	و	كد	كه	يج	كب	حزيران ا
كه	ج					ا	ب	ج	د	ه	و	ز	كه	كو	يد	كج	ب
كو	د		ى	نيسان	يه	ب	ج	د	ه	و	ز	ا	كو	كز	يه	كد	ج
كز	و	كبيسه				ج	د	ه	و	ز	ا	ب	كز	كح	يو	كه	د
كح	ز		يح	نيسان	يز	د	ه	و	ز	ا	ب	ج	كح	كط	يز	كو	ه
			ز	نيسان	يح	ه	و	ز	!	ب	ج	د	!	آذار[2] ا	يح	كز	و
						و	ز	ا	ب	ج	د	ه	ب	ب	يط	كح	ز
						ز	ا	ب	ج	د	ه	و	ج	ج	ك	كط	ح
						ا	ب	ج	د	ه	و	ز	د	د	كا	ل	ط
						ب	ج	د	ه	و	ز	ا	ه	ه	كب	لا	ى
						ج	د	ه	و	ز	ا	ب	و	و	كج	حزيران ا	يا
						د	ه	و	ز	ا	ب	ج	ز	ز	كد	ب	يب
						ه	و	ز	ا	ب	ج	د	ح	ح	كه	ج	يج

۱. در اصل در رديف «كب» (۲۲) آمده.

۲. در اصل ساقط است.

§ 20 مثال ذٰلك سنة «غشى» (= ١٣١٠) للاسكندر[١]: الباقى لجيجل الشمس كب، و لجيجل القمر يا، و أصل السنة و؛ فنظرنا ما بحيال يا، فى سطر جيجل القمر من الاسطر السبعة، و عددنا من اولها ستّة، و هو مثل عدد اصل السنة، و صاغنا[٢] الى ج، ثم اجرينا الاصبع الى اسفل الجدول، حتى انتهينا الى الف «احمر»، و اخذنا ما بحياله من صوم السنة المستوية؛ لأن السنة، ليست بكبيسة، فكان الصوم فى ک مِن شباط؛ و كذٰلك يخرج من خِرانيقون المتقدّم (fol. 172b) و اذا عُدّ فى هذا الجدول، فى الاسطر السبعة، مثل عدد اصل السنة، و انتهى الى الف «احمر»؛ فانه إن انحطّ[٣] العامل الى اسفل الجدول ـكما ذكرنا ـ وافق خِرانيقون؛ وإن لم يحفظ، و اخذ ما يقابله، وافق ما ذكرنا فى الصوم الاوسط، و تقدم مقتضى خرانيقون باسبوع. <251>

§ 21 و قد أوهم ابوجعفر محمد بن الحسين الخازن <252> فى تفاوت ما بين رأسَى أدوار التسعة عشر، عند اليهود و النصارى؛ فظنّ أن سنى التأريخ عند النصارى، تزيد ثلاث سنين على ما عند اليهود؛ فاستخرج رأس السنة، لأول تاريخ الاسكندر، من قبل يوم خروج بنى اسرائيل من مصر؛ لأن العلماء اتّفقوا، على انه يوم الخميس؛ فلم يخرج له رأس السنة يوم الاثنين، الّا بعد زيادة ثلاث سنين[٤]. و ليس الامر كذٰلك، فإن لأجل اختلاف ما بين الفريقين فى تاريخ آدم؛ و كان ذٰلك يصحّ لابى جعفر، لو كان خروج بنى اسرائيل من مصر معلوما فى شهور السريانيين؛ و لو كان ذٰلك معلوما، لكفى كثيرا من متون[٥]، ما تكلّفه من الامثلة.

§ 22 ثم اورد فى معرفة الصوم الاوسط، طريقا غريبا من اختراعه <254> و هو أن ينظر الى اليوم الخامس من كانون الآخر، و هو صومُ عيد «الدنح» (Epiphanie) ـ اىّ: يوم، هو من شهور العرب، و ينقص ما مضى من الشهر القمرى اليه، من احد و ثلاثين، و يعدّ ما بقى من اول «شباط»، فحيث نفد، فان يوم الاثنين الادنى اليه، ممّا يتلوه هو اول الصوم. و ليس هذا الطريق، كالذى تقدّم ذكره؛ فإنّ من شأن الصوم الاوسط، أن يتقدّم الصوم المعدل ابدا، و لا يتأخّر عنه؛ و قد يتقدم اول الصوم المعدل، فى بعض الاحوال للذى يخرج بهذا العمل، و اذا تقدّم مرّة، و تأخّر

١. در اصل «عسو» (م ۶۶ : ۹۱).
٢. عس / توپ: صاغنا، طف: جاء بنا.
٣. اصل: انحطّ، طف: انحطى(؟).
٤. عس / توپ: ثانيين.
٥. طف: برهون.

اخرى، اشتبه على العامل امره، وغرب لأجله عن الحقيقة. و لو قال: «يؤخذ اقرب الاثانين اليه، من كلاجهتيه، بعد أن يكون في حدّ الصوم»، لكان الى الصواب اقرب، لأن الخارج له، هو بعد الاجتماع المعتبر عليه، من اول شباط.

§ 23 و وجدتُ في بعض المتفرقات[1]، انه ينظر الى اليوم العشرين، من الشهر العربي التالي، للشهر العربي الذى يقع فيه، عيد «الدنح» ـ و هو السادس من كانون الآخر ـ فإن كان يوم الاثنين، فهو اول الصوم [و إلا] فالاثنين يتلوه. و هذا عمل، لا يصحّ على هذه المؤامرة. و يبعد عن الصواب <ظ: 89> من جهات منها، أن «الدنح» اذا اتّفق في اول الشهر العربي، الى اليوم الثالث منه، وقع اجتماع الشهر التالي له في اوائل شباط؛ و صحّ الاعتبار به. فصلح في كثير (fol. 173a) من الاوقات، أن يقع الصوم حواليه؛ و ذلك في اوائل الشهر التالي للدنح، دون اليوم العشرين منه و ما تلاه؛ و منها انه، لو امكن وقوع الاجتماع، من الشهر العربي في اليوم السادس و العشرين، و كان الصوم ابداً يتقدم الاجتماع و لا يتأخر عنه، كما يتقدمه؛ فإنّ ذكر اليوم العشرين، لا معنى له البتّة، بل غاية ما يتقدم الصوم، الاجتماعَ المطلوب، اذا اتّفق يوم الخميس، أن يقع في اليوم الخامس و العشرين من الشهر العربي.

§ 24 و اذا اصلحت هذه المؤامرة، صحّت، و ان طالت بعد الطول، لانقسام العمل اقساما كثيرة، وهو أن يقال: ينظر الى الدنح في ايّ يوم، يقع من الشهر العربي؛ فإن وقع فيه من اوله الى اليوم الثالث منه، نظر الى اليوم التاسع و العشرين منه؛ فإن كان يوم الاثنين، و بين الدنح و بينه سبعة و عشرون يوماً و ما فوقه، فهو اول الصوم؛ و ان لم يكن يوم الاثنين، فهو الذى يتلوه من الاثانين؛ و إن وقع الدنح من اليوم الثالث من الشهر العربي، الى الثالث و العشرين منه، فليطرح ذلك الشهر؛ و ينظر في الشهر الذى يتلوه، الى اليوم الخامس و العشرين منه؛ فإن اتّفق يوم الاثنين، فهو اول الصوم، و إلّا فالذى يتلوه من الاثانين؛ و إن يقع من الثامن و العشرين الى آخره، تُرك ذلك الشهر، و نظر في الذى يتلوه على ما ذكرنا، غير أنه يجب أن يعتبر باليوم السادس و العشرين، حتى يوقف على اول الصوم.

---

١. طف: المتفرقات.

§ 25 و ذكر محمد بن عبدالعزيز الهاشمى < 451 >. فى زيجه[1] ـ الذى سمّاه ـ الكامل، عملاً لمعرفة صوم النصارى؛ وهو أن ينظر الى الاجتماع المتّفق فى شباط، ما وقع من الايام. فيما علاماتها بجد ـ و هي للقمر و مرّيخ و عطارد؛ فصومهم هو يوم الاثنين ـ الذى ـ مضى قبل[2] الاجتماع؛ و إن وقع فى الايام ـ التى ـ علاماتها اهوز، و هى للشمس و المشترى و الزهرة و زحل، فهو يوم الاثنين ـ الذى ـ يأتى بعد الاجتماع. فهو عمل صحيح، و مبناه على ما قدّمناه ذكره؛ لكنه يحتاج معه الى تفصيل الحال، و استثناء فى بعض الايام؛ و هو أن الاجتماع المذكور، اذا وقع فى يوم الاثنين، فهواول الصوم نفسه، و اذا وقع فى يوم الثلاثاء و الاربعاء و الخميس، فإن الصوم هو يوم الاثنين المتقدم، لأنه اقرب اليه كما قدّمنا؛ و اذا وقع فى يوم الجمعة و السبت و الاحد، فهو يوم الاثنين الذى يتلو الاجتماع، لأنه اقرب اليه من المتقدم. هذا كلّه على شريطة، أن يكون الاثنين المشار اليه، واقعاً فى حدّ الصوم؛ فأمااذا تقدّم الاثنين حدّ الصوم ـ اعنى ـ كان قبل اليوم الثانى من شباط، أهمل ذلك الاجتماع (fol. 173b) و صرف الفحص المذكور، الى الاجتماع التالى الواقع فى اواخر شباط، او اوائل آذار.

§ 26 و فى زيج يوسف بن الفضل اليهودى الخيبرى <452> جدول لاستخراج صوم النصارى، و هو قطعة من خِرانيقون اوسيبس (Eusebius) و مؤامرته، زعم أن يُزاد على سنى الاسكندر الناقصة، اثنا عشر، و يلق المجتمع تسعة عشر تسعة عشر، فما بقى يدخل فى سطر جيجل القمر، و هو الطول؛ و تدخل علامة اول السنة، و هو تشرين الاول فى العرض؛ و تجرى الاصبعان، فحيث التقيا فثمّ اول الصوم، إن كان بسواد، فمن شباط، وإن كان بحُمرة، فمن آذار؛ و إن كانت السنة كبيسة، و وُجد اول الصوم بالحمرة، تُرِكَ و زيد على علامة السنة واحد، و عُمل عليه العمل الاول. <ط: 196>
و قد سها مع صحّة العمل، أن يوفى الأقسام حقّها؛ و هو أنه، اذا كانت السنة كبيسة، و وُجد اول الصوم بالسواد، فهو هو لا يحتاج الى تغيير شيء من العمل؛ و إن وجد بالحُمرة، و زيد على علامة السنة واحد، و عُمل به العمل، فوُجد اول الصوم فى المرّة الثانية بالحمرة ايضا، فهو هو؛ و إن وُجد بالسواد، فليُزاد على اول الصوم واحد، فيحصل المطلوب، موافقاً لِما يخرج من خِرانيقون، و هذا هو ذلك الجدول:

---

١. توپ: تاريخه ٢. توپ: مثل.

<طف/ 91ر>

§ 27 ....جدول «یوسف بن الفضل الیهودی»(1)

لِاستخراج صوم النصاری و هو بعض خِرانیقون(۞).

جیجال القمر	العرض	ا	ب	ج	د	ه	و	ز
ا		یب	یا	ی	ط	ح	ز	و
ب		کو	که	ج٠	ب٠	ا٠	کح	کز
ج		یط	یج	یز	یو	یه	ید	ک
د		ه	د	ج	ط	ح	ز	و
ه		کو	که	کد	کج	کب	کح	کز
و		یب	یا	یز	یو	یه	ید	یج
ز		هه	ده	ج٠	ب٠	ح٠	ز٠	و٠
ح		یط	که	کد	کج	کب	کا[1]	ک[2]
ط		یب	یا	ی	ط	ح	ید	یج
ی		هه	ده	ج٠	ب٠	ا٠	کح	کز
یا		یط	یج	یز	یو	یه	کا	ک
یب		ه	یا	ی	ط	ح	ز	و
یج		کو	که	کد	ب٠	ا٠	کح	کز
ید		یط	یج	یز	یو	یه	ید	یج
یه		ه	د	ج	ب	ح	ز	و
یو		کو	که	کد	کج	کب	کا	کز
یز		یب	یا	ی	یو	یه	ید	یج
یح		هه	ده	ج٠	ب٠	ا٠	ز٠	و٠
یط		یط[3]	یج	کد	کج	کب	کا	ک

(۞) تصحیح طف. ۱. در اصل: کح. ۲. در اصل: کز. ۳. در اصل: ید.

§ 28..........(II) خرانيقون على مقتضى فصح اليهود (fol. 174a)✧

الصوم الاوسط		ي	ل	يج	ز	كو	يه	د	كج	يب	ا	ك	ط	كط	يز	و	كه	يد	ج	كا
شهر الفصح اليهود السرياني		اذار	اذار	نيسان	اذار	نيسان	نيسان	اذار	نيسان	اذار	اذار	نيسان	اذار	اذار	نيسان	اذار	نيسان	نيسان	اذار	نيسان
فصح اليهود		كط	يج	و	كو	يد	ج	كج	يا	لا	ك	ح	كج	يز	ه	كه	يج	ب	كب	ث
دور القمر		ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ي	يا	يب	يج	يد	يه	يو	يز	يح	يط
كبائس الروم	دور الشمس	شباط	شباط	شباط	شباط	شباط اذار	شباط	شباط	شباط اذار	شباط	شباط	شباط	شباط	شباط	شباط	شباط	شباط اذار	شباط	شباط	شباط
	ا	يا	د	كد	يا	د●	يح	يا	ك.	يح	د	كه	يا	د	يح	يا	د●	يح	د	كه
	ب	يز	ج	كد	ي	ج●	يز	ح	كد	يز	ج	كد	ي	ج	كد	ي	ج●	يز	ي	كد
كبيسة	ج	يو	ب	كج	ط	ا●	يو	ط	ا●	يو	ب	كج	يو	ب	كج	ط	ا●	يو	ط	كج
	د	يد	ز	كا	يد	كج	كا	ز	كج	يد	ز	كا	يد	ز	كا	ز	كج	كا	ز	كج
	ه	يج	و	ك	يج	كز	ك	و	كز	يج	و	كز	يج	و	ك	يج	كز	ك	و	كز
	و	يب	ه	يط	يب	ه●	يط	ه	كو	يط	ه	كو	يب	ه	يط	يب	كو	يط	ه	كو
كبيسة	ز	يا	د	كه	يا	ج●	يح	يا	ك.	يح	د	كه	يا	د	يح	يا	ج●	يح	د	كه
	ح	يو	ب	كج	ط	ب●	يو	ط	ب●	يو	ب	كج	يو	ب	كج	ط	ب●	يو	ط	كج
	ط	يه	ح	كب	ح	ا●	كب	ح	ا●	يه	ح	كب	يه	ح	كب	ح	ا●	يه	ح	كب
	ي	يد	ز	كا	يد	كج	كا	ز	كج	يد	ز	كا	يد	ز	كا	ز	كج	كا	ز	كج
كبيسة	يا	يج	و	ك	يج	كز	ك	و	كز	يج	و	كز	يج	و	ك	يج	كز	ك	و	كز
	يب	يا	د	كه	يا	د●	يح	يا	كه	يح	د	كه	يا	د	يح	يا	د●	يح	د	كه
	يج	يز	ج	كد	ي	ج●	يز	ي	كد	يز	ج	كد	ي	ج	كد	ي	ج●	يز	ي	كد
	يد	يو	ب	كج	ط	ب●	يو	ط	ب●	يو	ب	كج	يو	ب	كج	ط	ب●	يو	ط	كج
كبيسة	يه	يه	ح	كب	ح	كط	كب	ح	كط	يه	ح	كب	يه	ح	كب	ح	كط	يه	ح	كب
	يو	يج	و	ك	يج	كز	ك	و	كز	يج	و	كز	يج	و	ك	يج	كز	ك	و	كز
	يز	يب	ه	يط	يب	ه●	يط	ه	كو	يط	ه	كو	يب	ه	يط	يب	كو	يط	ه	كو
	يح	يا	د	كه	يا	د●	يح	يا	كه	يح	د	كه	يا	د	يح	يا	د●	يح	د	كه
كبيسة	يط	يز	ج	كد	ي	ب●	يز	ي	كد	يز	ج	كد	ي	ج	كد	ي	ب●	يز	ي	كد
	ك	يه	ح	كب	ح	ا●	كب	ح	ا●	يه	ح	كب	يه	ح	كب	ح	ا●	يه	ح	كب
	كا	يد	ز	كا	يد	كج	كا	ز	كج	يد	ز	كا	يد	ز	كا	ز	كج	كا	ز	كج
	كب	يج	و	ك	يج	كز	ك	و	كز	يج	و	كز	يج	و	ك	يج	كز	ك	و	كز
كبيسة	كج	يب	ه	يط	يب	ه●	يط	ه	كو	يط	ه	كو	يب	ه	يط	يب	كو	يط	ه	كو
	كد	يز	ج	كد	ي	ج●	يز	ي	كد	يز	ج	كد	ي	ج	كد	ي	ج●	يز	ي	كد
	كه	يو	ب	كج	ط	ب●	يو	ط	ب●	يو	ب	كج	يو	ب	كج	ط	ب●	يو	ط	كج
	كو	يه	ح	كب	ح	ا●	كب	ح	ا●	يه	ح	كب	يه	ح	كب	ح	ا●	يه	ح	كب
كبيسة	كز	يد	ز	كا	يد	كج	كا	ز	كج	يد	ز	كا	يد	ز	كا	ز	كج	كا	ز	كج
	كح	يب	ه	يط	يب	ه●	يط	ه	كو	يط	ه	كو	يب	ه	يط	يب	كو	يط	ه	كو

(✧). تصحيح بر اساس طف است.

<طف: 92>

§ 29 (fol. 174b) و قد بيّنّا أن خِرانيقون، هو محسوب على الفصح الذى استخرجوه؛ فلو حُسب الصوم الاوسط على ما يقتضيه فصح اليهود، لكان اول حدوده اليوم التاسع و العشرين من كانون الآخر؛ و لوقعت[1] سائر اسبابه و الصوم المعدل، على خلاف ما وقعت للنصارى. و قد استخرجنا ذلك على مذهب اليهود، ليرى الناظر فى هذا الكتاب عياناً لو جئناه له. فلا يتشوف اليه و آخر تأمّل، خرج عن حدّ الصوم اسبوعاً، لكيلا يقشعرّ عنه قلوبُ مَن لم يتعوده. و لأجل ذلك، يقع الفصح للصوم المؤخّر فى الاسبوع السادس، لا الاخير؛ و العمل به، أن تؤخذ سنو الاسكندر الناقصة، و توضع فى مكانين، و يطرح احدهما ثمانية وعشرين ثمانية و عشرين، فما بقى [فهو] لدور الشمس؛ و ينقص من الموضع الآخر، اثنا عشر ابدا، و يلقى تسعة عشر تسعة عشر، و ما بقى فهو لدور القمر؛ و يدخل كلّ واحد من البقيتين فى جدوله، فيوجد فى البيت المشترك، اول الصوم على مقتضى فصح اليهود؛ و يوجد بحيال بقية دور القمر، فوقه علامة رأس سنة اليهود، الواقع فى السنة المتقدمة؛ فإن كانت بسواد، فهو فى «ايلول»، و إن كانت بحُمرة، فى «آب»؛ و معه موقع فصح اليهود، من شهرَى «آذار» و نيسان، و فوقه الصوم الاوسط؛ و إن كان بسواد، فى «شباط»، و ان كان بحمرة، فهو فى آخر كانون الآخر، و هذا آخر خرانيقون المذكور[2].

<طف: 93>

§ 30 و فيما ذكرناه، مِن امر صوم النصارى وعلل استخراجه، كفاية؛ و السبب فى كونها فى هذا الموضع، هو أنهم يعتقدون أن البعث و القيامة، يكون فى مثل اليوم الذى، قام فيه المسيح من قبره؛ فارادوا أن يستقبلوه صائمين، و ربّما يهوّس[3] بعضُهم فقال: ان الطوفان كان فى مثل ذلك الوقت، فيخافونه؛ و يريدون ان يكونوا صائمين، إن عسى ما جاءهم مثله. فقد صام المسيح، فى بريّة الاردنّ، بعد الصبغة فى نهره اربعين يوماً، على ما ذُكر فى *الانجيل*[4]. فمِن اول الصوم الى يوم الجمعة الاربعين منه، نظائر تلك الايام، و فى يوم السبت الحادى و الاربعين، اقام الميت الذى فى القبر بطور زيتا، قريباً من بيت المقدس؛ و فى يوم الاحد الذى هو الثانى، و الاربعين و هوالشعانين (السعانين) الكبير، رحل من الثنية الى بيت المقدس، راكب جحيش لهم، فاقبل فيه من ركوب الحمار، فاستقبله الرجال و النساء والصبيان، بأيديهم ورق الزيتون (fol. 175a) و قرأوا بين يديه *التوراة والزبور*،

۱. اصل: لو وقعت.
۲. طف: در بانهوس.
۳. هامش عس: «موضع خرانيقون...() الصفحة المتقدمة»(؟).
۴. لوقا، ۴ / ۱ ـ ۲.

الى أن دخل بيت المقدس. و يوم الاثنين و يوم الاربعاء، كان مختفياً عن اليهود. و فى يوم الخميس، فصح المسيح؛ و فيه يستعملون «المورون» (murron)، و هو دهن المطيب؛ و ذلك أن بَغِيّاً جاءت فيه بطيب، يقوّم ثلاثمائة دينار، و نَفَضته على رأس المسيح، تبجيلاً له و تعظيما.

§ 31 و فى الاناجيل الاربعة: أن المسيح بعث فى هذا اليوم، و هو يوم الخميس، بعضَ تلامذته الى بيت المقدس، و بعث له رجلاً يستقبله، مع جرّة فخّار، يحملها على كتفه؛ و أمره أن يوعز اليه باتّخاذ طعام له، و لأتباعه ليفصح عنده؛ فهيّأ الرجل المأمور، ما يفصح عليه اليهود، من الفطير و غيره. و أتاه المسيح ليلاً، فأفصح عنده مع التلامذة فى الغرفة، و غسل ارجلهم اكراما لهم ــ و كذلك يفعله القسّيسون بأصحابهم فى هذه الليلة ــ. و قال لهم: «اعلموا أن احدكم سيَسلمنى فى هذه الليلة و يكفرنى»[١]. ثم انصرف من تلك الغرفة، و صعد طور زيتا؛ و ذهب يهودا اسخريوطا (Judas Iscariot) ــ و كان احد التلامذة ــ فسعى به الى الكهنة و عظماء اليهود، فانشأ منهم ثلاثين يوما؛ و دَلَّهم عليه، فأخذوه و ضربوه، و وضعوا عليه اكليلا من شوك، و شتموه و انالوه من كلّ مكروه، و عذّبوه تلك الليلة الى ان اصبحوا، فصلبوه على ثلاث ساعات من يوم الجمعة، على قول متّى (٢٧ / ٣١) و مارقوس (١٥ / ٢٦) و لوقا (٢٣ / ٣٣)؛ فأما يوحنّا (١٩ / ١٧)، فإنه زعم، انه صُلِب على ستّ ساعات من النهار، و هى جمعة الصلبوت (crucifixion). و صُلب معه لصّان، على جبل صهيون الذى يقال له «الجمجمة»، و يُدعَى بالعبرانية «گُلگُته» (Golgotha)؛ و مات على ما قالوا: فى الساعة التاسعة[٢].

§ 32 و استوهبه يوسف الرامثانى (Joseph of Arimathia) و يقال له «البولوطانى» <423> من قائدهم فيلاطس (Pontius Pilate) فوهبه اياه، و دفنه يوسف فى قبر كان هيّأه لنفسه[٣]. و ليلة السبت التالى لجمعة الصلبوت، إنشارة الموتى بقدوم المسيح. و يوم هذا السبت بالعشى، هو عيد القيامة؛ و هو أنهم يزعمون أن المسيح، مكث فى القبر يوماً و ليلتين، ثم قام من قبره صبيحة اليوم الثالث، وهو يوم الاحد الذى هو «الفطر». ويُحكى لِسَبَبِ القيامة حكاية، يبهت لها <ط ٩٦ب>

١. متّى، ٢٦ / ١٧ ـ ٢٢؛ مرقس، ١٤ / ١٢ ـ ٢١؛ لوقا، ٢٢ / ٧ ـ ٢٣ [illegible]
٢. متّى، ٢٧ / ٤٦؛ مرقس، ١٥ / ٣٤.
٣. لوقا، ٢٣ / ٥١ ـ ٥٦؛ [illegible] ١٥ [illegible]

صاحب العلم الطبيعى، بل لا يوجد مقرّاً بها؛ و لولا اطباق الخصوم على الاخبار عنه، ذاكرين مشاهدته و تخليد الفضلاء (fol. 175b) من العلماء و غيرهم اياه، فى كتبهم لمّا يسكن القلب اليه.

§ 33 و قد عرفتُه من الكتب، و اخذتُه سماعاً عن الفرج بن صالح البغدادى <453> انّ فى وسط كنيسة «القُمامة» <438> ببيت المقدس، قبر المسيح منقور فى صخرة واحدة مطبقة، وعليه قبّة تشرف عليه اخرى عظيمة، و حوالى الصخر دار «برمات»(؟) يُشرف منه المسلمون والنصارى، و مَن حضر الى موضع القبر فى هذا اليوم، متضرعين الى الله ـ تعالى ـ و داعين ايّاه، من نصف النهار الى آخره. و يجيء مؤذّن الجامع، و الامام و امير البلد، فيقعدون عند القبر، و يجيئون بقناديل يضعونها عليه و هو معلق؛ و قد اطفأت النصارى سُرُجهم و قناديلهم قبل ذلك، و يمكثون الى أن يروا ناراً صافية بيضاء، قد اشعلت قنديلا، فنها سُرُج القناديل فى الجامع و البيَع. ثم يُكتب الى حضرة الخلفاء، بوقت نزول النار، و يستدلّون بسرعة نزولها، و قربه من نصف النهار على خصب السنة، و بتأخُّره الى العشاء و بعده على جدبها.

§ 34 و حكى هذا الخبر: أن بعض السلاطين، وضع فى موضع الفتيلة نحاساً، كيلا يتّقد، فيفسد ذلك، فانها اذا نزلت، اتّقد النحاس. ونزول هذه النار، فى يوم متردّد ومدّة مّا، موضع العجب. فأما حدوثها، من غير مادّة ظاهرة لها، فأعجب منه. [و اعجب منه] ما لا شكّ فيه، لو جُرّدت شرائط صحّة الخبر فيه، من امر الكنيسة التى فى بعض قرى مصر؛ و قد شاهدها الموثوق بقولهم، المأخوذ برأيهم المأمون، من جهتهم التمويه عليهم؛ و منهم، فزعموا أن فيها سرداباً، ينزل اليه بنيف و عشرين مرقاة؛ و فيه سرير، تحته رجل و صبىّ مشدودان فى نطع، و فوقه تور رخام، فى جوفه باطية زجاج، داخلها فتيلة نحاسة، فى جوفها فتيلة كتّان تتوقد؛ فيصبّ فيها زيت، فلا يلبث أن تمتلىء الباطية الزجاج زيتاً، و يفيض الى التور الرخام، فينفق ذلك على الكنيسة[1].

§ 35 و ذكر الجيهانى <331> انه: صار اليه مَن وثق به، و رفع الباطية عن التور، و افرغ الزيت عن الباطية و التور جميعا، و اطفأ النار، و اعادها جميعاً الّا الزيت [فانه] صبّ زيتا من عنده؛ و ابدله فتيلة اخرى، و اشعلها، فما لبث ان فاض الزيت الى الباطية الزجاجية، ثم فاض الى التور الرخام، من غير مادّة ظاهرة و لا عنصر. و ذكر انه: اذا اخرج الميت من تحت السرير <ط 95>

۱. بعضى كلمات اين بند را طبق ... تصحيح كردم.

(fol. 176a) انطفأت النار، و لم يفض الزيت. و ذَكَرَ عن اهل تلك القرية: أن المرأة المتوهّمة فى نفسها حبلاً، تحمل ذلك الصبى الميت، و تضعه فى حجرها، فيتحرّك ولدها فى البطن، إن كان للحبل حقيقة او تيأس، إن لم تحسّ بحركة.

§ 36 و يوم الجمعة، الخامس من الفطر، هو ذكران الشهداء؛ و هو قوم من النصارى، دعاهم بعض الملوك✧[1] الى الخروج عن دينهم؛ فخرجوا هاربين نيلاً، و ماتوا عن آخرهم. و تُسَمَّى هذه الجمعة <454> ايضا «السعانين» الصغير (Small Hosanna) و اوّل احد بعد الفطر، يسمّى الاحد الحديث <455> و فيه: لَبِسَ المسيحُ البياض، و قد يجعلونه مبدءاً للأعمال، و تاريخا للشُّروط و القَبالات؛ لانّه بمنزلة اوّل الآحاد، إذ الاحد المتقدّم له، مختصّ باسم أشهر؛ و هو الفطر و الآحاد، كلّها معظّمة عند النصارى، لاتّفاق السعانين و القيامة فيهما؛ كما أنّ السبوت، معظّمة عند اليهود، لِما ذُكِر فى التوراة: أنّ الله ـ تعالى ـ قد استراح فيه، بعد الفَراغ من الخليقة[2]. و قد حُكِى عن بعض علماء الاسلام: انّ تعظيم الجمعة، هو لفَراغ البارى عن خلق العالم، و نفخه الروح فى آدم؛ و عند المنجّمين، أنّ تعظيم الايام فى الملل، انّما هو لاستيلاء أصحابها من الكواكب، على مواليد[3] أنبيائها، و أدِلَّةِ القرانات الدالّة على ظهورهم.

§ 37 و بعد الفطر باربعين يوما، عيد «السُّلاقا» (Ascension) و يَتّفق ابدا يوم الخميس؛ و فيه تَسَلَّقَ المسيح، مُصعِداً الى السماء من طور زيتا؛ و أمَرَ التلاميذ بلزوم الغرفة ـ الّتى ـ كان أفصح فيها ببيت المَقدِس، الى أنْ يَبْعَثَ لهم «الفارقليطَ» (Paraclete) و هو روح القدس. و بعد «السُّلّاق» بعشرة ايّام، و هو ابدا يوم الاحد (Whitsun Day) عيد «البِنطيقُسطى» (Pentecoste) و هو يوم نزول «الفارقليط» و تَجَلّى (Transfiguration) المسيح لتلاميذه، و هم الشّليحون. ثمّ اختلفت ألسنتهم، فتفرّقوا، و مَضَتْ كلّ فرقة الى موضع اللغة ـ الّتى ـ أُلهِمَتها و تَكَلَّمَت[4] بها. و فى عشاء هذا اليوم، يَسْجُدُ النصارى الى الارض، اذ لا يسجدون من لدن الفطر، بل يصلّون؛ و هم قيام لنصّ على ذلك، و فى جميع ايّام الآحاد، يَنْطِقُ به آخر قوانين «السنوذس» الاوّل <456>.

۱. (✧) پايان افتادگى (از بند «III») تا اينجا در طبع «زاخائو» (طز، ص ۸-۱۳).

۲. تكوين. ۲ / ۱ ـ ۳؛ خروج. ۱۶ / ۲۲ ـ ۲۵.

۳. داد / طز: ۰.

۴. هن: الهمها و تكلّم.

§ 38 و اوّل صوم السليحين، و هم الحواريّون عند النصارى «الملكانيّة»، هو يوم الأربعاء بعد «الفِنطيقُسطى» (Whitsunday) بعشرة ايّام، و فطره ابداً يوم الاحد، بعد ستّة و اربعين يوما من اوّله. و اليوم الثالث، من ايّام هذا الصوم، و هو يوم الجمعة، يسمّى جمعة الذهب <457> و ذٰلك لأنّ الحواريّين، مرّوا فيها على رجل مُقْعَد ببيت المقدس، يَسْأَلُ الناس شيئا، فناشدهم الله بالتصدُّق عليه، فقالوا له: ما معنا ذهب و لا فضّة، و لكن قُمْ و احمل سريرك، و امض لأمرك! فهذا جُلُّ ما نَقْدِرُ عليه لك، فقام معافى، و حَمَلَ سريره و مضى لشأنه. و اكثر هذه الاعياد، قد رُسِمَتْ فى جدول الصوم، الّذى يُعْمَلُ فيه بالسبعة الأسطر <458> فاذا استُخْرِجَ منه الصوم، وُقِفَ عليها ايضا دفعة، ان شاء الله.

ch.

[XVII]

<ظز: ۲۰۳>

القَوْل علىٰ اعياد النصارى

ـــ النسطورية و ذكارينهم و صيامهم ـــ <459>

§ 1 انّ نسطورس[1] المنسوب اليه هذه الفرقة، خالَفَ «الملكانيّة»، و أظهر قولا فى الاصول، أَوْجَبَ المباينةَ بينهم و بينه؛ و ذٰلك ممّا يَحُثُّ على النظر، و التفحّص و التفريع و القياس، استعدادا لمخالفة الخصوم و مجادلتهم، و خروجا عن التقليد لهم. و قد فعل نسطورس ذٰلك، و شَرَعَ لِمَن اتّبَعه، ماخالف فيه الملكانية، من جهة نظره و تتبُّعه. و انَا ذاكر ما بلغنى، من اعيادهم و سائر ايّامهم، فاقول: أنّ النسطوريّة وافقت الملكانيّة، فى بعض الايّام المشهورة، و خالفتها فى بعضها. فامّا الّتى خالفها فيها، فتنقسم قسمين، منها ما تركته اصلا، و منها ما لم تَتْرُكْه؛ و لكنّها استعملته فى وقت آخر، و على غير وجهه عند الملكانيّة. و امّا الّتى وافقتها فيها، فقد قيّدت بها ايّاما، لم تستعملها الملكانيّة (و من ايّامهم قسم رابع، و هو الّذى لم تستعمله الملكانيّة)[۱] و لم يُقَيَّدْ بما نستعمل.

1. Nestorius the Syrian (ob. 428 - 439 A.D).

۱. جملهٔ میان دو کمانک افزوده داد / ظز. و از هس / توپ کاهیده است.

§ 2 فامّا الّتي وافقت فيها الملكائيّة. فالميلاد (Christmas) و الدِّنْح ((Epiphany)) و عيد الشَّمع (Wax) و اوّل الصوم (Fasting) و السعانين الكبير (Great Hosanna) و «غَسْل أَرْجُل» الحواريّين. و فصح (Passover) المسيح و جمعة الصَّلْبُوتِ (Crucifixion) و القيامة (Resurrection) و الفطر (Fast - breaking) و «الاحد الحديث» و السُّلَّاقا (Ascension) و البنطيقسطى (Whitsunday) و صوم مارت مريم (Lady Mary) و بعض ما ذكر في ذكارين الملكائيّة. و امّا الّذي وافقتها فيه، و خالفتها في وقته و استعماله. فكـ«ساعَلّثا» (Ingressus) و هو انتقالهم، من صحون الهياكل الى سقوفها؛ وانّما عُمِلَ ذلك، على رجوع بني اسرائيل الى بيت‌المقدس، و يسمّى «قدس عتا» (Sanctification) و هو اوّل احد في تشرين الآخر، إنْ كـان اوّله يـوم الاربعآء، و ما بعده الى يوم الاحد، و إن كان يوم الاثنين، او يوم الثلاثاء. فانّه آخر احد في تشرين الاوّل. وعياره على ما سَمِعْتُ يوحنّا المُلَفانَ (John the Teacher) يَذْكُرُ: أنّه يوم الاحد، الواقع بين اليوم الثلاثين، من تشرين الاوّل الى اليـوم الخـامس مـن تـشرين الآخـر؛ و كـ«ـالسُّبّار» (Annuntiatio) و هو بشارة مريم بحمل المسيح، فانّه اوّل احد في كانون الاوّل، إنْ كان اوّله فيما بين الجمعة و الاحد، او آخر احد في تشرين الآخر، إنْ كان بين الاثنين و الخميس؛ و على كـلّ حال، فهو خامس الآحاد من أُحد «ساعلثا».

§ 3 و قد كان اوّل كانون الاوّل، من سنة الميلاد، يوم الاحد، فبينه و بين الميلاد، خمسة و عشرون يوما؛ و هم يقولون: كما أنّ المسيح مخالف للناس، من جهة التولد بالتناسل؛ فكذلك مكثه جنينا على خلاف العادة، بل قد يجوز أن تقع البشارة، وقتَ الاستقرار في البطن، و يجوز أنْ تـقع <طز/ ٣٠٥> قبله و بعده. و حُكي انّ «السُّبّار» عند اليعقوبيّة، هو العاشر من «نيسن» العبرانيّ، و قد وافق هذا اليوم، في السنة المتقدّمة لسنة الميلاد، اليوم السادس عشر من «اذار» السريانيّ. و كصوم مـارت مريم، فإنّه يوم الاثنين، الّذي يتلو يوم «السُّبّار». و فطره يوم الميلاد. و مَقْتَلِ يحيى المعمدان عند النسطوريّة، في اليوم الرابع و العشرين من «آب»، و ذكران شمعون بن صباعي اى ابن الصَّبّاغ في السابع[۱] من «آب»؛ و عيد الصَّليب، فانّه عندهم اليوم الثالث عشر من ايلول؛ و ذلك أنَّ هيلاني،

۱. داد / طز: السابع عشر.

استخرجته فى هذا اليوم، ثمّ أظهرته للناس فى اليوم الرابع عشر. فاجتمع الناس عليه؛ فهؤلاء اخذوا يوم استخراجه، و أولئك اخذوا بيوم اظهارها إياه.

§ 4 و امّا الّتى لمْ تستعملها الملكانيّة، و لا قُيّدَ[1] بما تَستعمله؛ فمثل ذكران يوحنّا الكشكرانىّ <460> فانّه فى اوّل يوم من تشرين الاول، و ذكران مار فثيون <460> فى الخامس و العشرين منه؛ و عيد «دَيْر يوحنّا» فى اليوم السادس من كانون الاوّل؛ و عيد كنيسة مريم ببيت المقدس، فى اليوم السابع من كانون الآخر؛ و ذكران مار فونيا <461> فى الخامس و العشرين من حزيران؛ واوّل عيد «التَّجَلِّى» (Revelation) و هو آخر ظهور المسيح للناس، فى السادس من «آب»، و فيه عيد «دير الناس»، و آخر عيد التجلّى السادس عشر من «آب»، و عيد مرمارى فى اليوم الثانى عشر من «آب»؛ و ذكران كرسين (Crispinus) و كرمناس (Crispinianus) فى اليوم الثالث من ايلول.

§ 5 و امّا الّتى قيّدتها بايّام الاسابيع، من غير أنْ يكون بينهم فيها اشتراك او وصلة؛ فمثل ذكران قوطا <462> الراهب ـ و هو مار سرجس ـ فانّه فى اليوم السابع من تشرين الاوّل، إن كان اوّله يوم الاحد، و ان لم يكن أُخِّرَ الى الاحد ـ الّذى ـ يتلو السابع؛ و مثل ذكران اشمونى <463> فانّه فى الاحد الّذى يتلوه، على مذهب نصارى بغداد؛ و كعيد «دَيْر ابى خالد»، فانّه فى الجمعة الاولى من تشرين الثانى؛ و عيد دير القادسيّة، فى الجمعة الثالثة من هذا الشهر؛ وعيد «دير الكحّال» فى الجمعة الرابعة منه؛ و كذكران برسفا <464> فانّه آخر احد فى ايلول؛ وكعيد دير الثعالب، فانّه آخر سبت[2] فى ايلول، إلّا أنْ يكون اوّل تشرين الاوّل من السنة الآتية، يوم الاحد، فيَتَأَخَّرُ العيد اليه ويَخْرُجُ من ايلول؛ فتَتَعرّى تلك السنة، و يَتَكَرَّرُ فى الآتية مرّتين فى اوّلها و آخرها.

§ 6 و امّا الّتى قيّدتها بالايّام المشتركة فيما بينهم، فقد تَنْقسم ثلاثةَ اقسام، الاوّل منها: ما وُصِلَ بالصوم الكبير او بفطره، و الثانى ما وُصِلَ بالميلاد (Christmas) و الثالث ما وصل بالدنح (Epiphany). فالّتى وُصِلَتْ بالصوم الكبير، إمّا باوّله او بآخره، فكـ«جمعة احادر» <465>، و هو الثانى عشر من اوّل الصوم، و كـ«الفاروقة» و تفسيرها: النجاة، و هو يوم الخميس الرابع و العشرون من اوّل الصوم، و ذكران مار ترسيا <466>، و ذكران مار

۱. طز: بدون «لم و لا» ضبط كرده.   ۲. هن: احد. ضبط از طز است.

قرياقوس (Cyriacus) الطفل الّذى قُتِلَ، و لم يرجع عن النصرانيّة. فانّه يوم الجمعة العشرون من الفطر؛ و ذكران سُورين (Surin) و دوران (Durān) الارمنيَّيْن <467> المقتولين على يد شابور الملك[1]. فانّه يوم الاحد التاسع و العشرون من الفطر. و صوم السليحين. فانّ اوّله عند النسطوريّة، ابدا يوم الاثنين بعد الفطر الكبير بسبعة اسابيع؛ و يتلو يوم البنطيقسطى (Whitsunday) و ايّام هذا الصوم، ستّة و اربعون يوما، و يكون فطره يوم الجمعة ابدا. و ذكران مر عبدا (Mar Abdā) تلميذ مر مارى، فانّه يوم الخميس الرابع عشر من فطر السليحين، و فطرهم هذا موصول بالفطر الكبير؛ و كذكران مرمارى (Mar Mārī) فانّه يوم الجمعة الخامس عشر من فطر السليحين؛ و كصوم «ايليا». فانّ اوّله يوم الاثنين بعد احد وعشرين اسبوعا من الفطر الكبير. و ايّامه ثمانية و اربعون يوما، و فطره يوم الاحد؛ و كصوم مر موشى (Mar Moses) فانه يوم الاثنين الذى بعد فطر «ايليا». و هو سبعة اسابيع[2]. و فطره يوم الاحد.

§ 7 و كصوم «نينوى» (Ninive) فانّه يوم الاثنين الّذى قبل اوّل الصوم الكبير باثنين و عشرين يوما، و هو ثلاثة ايّام؛ و ذكروا انّ قوم يونس (Jona) لما أظَلَّهم العذاب؛ ثمّ كشفه الله عنهم و أُمِنوا، صاموا هذه الثلاثة ايّام. و امّا ليلة «الماشوش» (the Spy) و هى ليلة الجمعة، زعم الذاكرون لها: انّهم يَطْلبون فيها المسيح؛ فقد اختلفوا فيها، فبعضهم قال: أنّها ليلة الجمعة التاسعة عشر من صوم «ايليا»، و بعضهم قال: انّها الجمعة الّتى صُلِبَ فيها المسيح، و هى الصَّلَبُوت (Crucifixion) و بعضهم قال: انّها جمعة «الشهدآء» (Martyrs) و هى بعد الصلبوت باسبوع؛ و الترجيح للقول الاوّل، بين الثلاثة الاقاويل. و اذا عُرِفَ اوّل الصوم، فى السنة المقصودة، و أُدْخِلَ فى جدول صوم المستوية، إن كانت السنة مستوية (= بسيطه) <468> او فى جدول صوم الكبيسة، إنْ كانت كبيسة، وُجِدَ بحيانه فى جدول الاعياد الموصولة بالصوم، ما بُعْدُه ممّا ذكرنا، و صوم «نينوى» المتقدّمله، و هذا هو الجدول:

١. شابور (دوم) ساسانی (۳۰۹ ـ ۳۷۹ م).

٢. عبارت از «و فطره...» تا اينجا در داد / طز ساقط است.

§ 8 ....جدول الأعياد

ـــ الموصولة بالصوم الكبير <469>

ب	ب	و	ه	و	ا	د	ب	و	ه	و	ب	و	ب	ب
صوم المستوية	صوم الكبيسة	جمعة الحادر	الشاعونه	ذكران مارقرسيا و مار قرياقوس	ذكران سوريين و ذُوان	صوم السليحين عند الملكانية	صوم السليحين عند النسطورية	جمعة الذهب	ذكران مرعيدا	ذكران مرماري	صوم ايليا	ليلة الماشوش	صوم موسى	صوم الميلادي المتقدم للصوم الكبير
شباط	شباط	شباط	شباط	نيسان	نيسان	ايار	ايار	ايار	تموز	تموز	آب	ايلول	تشرين الاول	كانون الآخر
ب	ج	يج يد	كو كز	ى	يط	ك	يا	كب	ط	ى	يز	د	يب	يب يج
ج	د	يد يه	كز كح	يا	ك	كا	يب	كج	ى	يا	يج	ه	يج	يج يد
د	ه	يه يو	كح كط	يب	كا	كب	يج	كد	يا	يب	يط	و	يد	يد يه
ه	و	يو يز	اذار ا	يج	كب	كج	يد	كه	يب	يج	ك	ز	يه	يه يو
و	ز	يز يح	ب	يد	كج	كد	يه	كو	يج	يد	كا	ح	يو	يو يز
ز	ح	يح يط	ج	يه	كد	كه	يو	كز	يد	يه	كب	ط	يز	يز يح
ح	ط	يط ك	د	يو	كه	كو	يز	كح	يه	يو	كج	ى	يح	يح يط
ط	ى	ك كا	ه	يز	كو	كز	يح	كط	يو	يز	كد	يا	يط	يط ك
ى	يا	كا كب	و	يح	كز	كح	يط	ل	يز	يح	كه	يب	ك	ك كا
يا	يب	كب كج	ز	يط	كح	كط	ك	لا	يح	يط	كو	يج	كا	كا كب
يب	يج	كج كد	ح	ك	كط	ل	كا	ا حزيران	يط	ك	كز	يد	كب	كب كج
يج	يد	كد كه	ط	كا	ل	لا	كب	ب	ك	كا	كح	يه	كج	كج كد
يد	يه	كه كو	ى	كب	ا ايار	ا حزيران	كج	ج	كا	كب	كط	يو	كد	كد كه
يه	يو	كو كز	يا	كج	ب	ب	كد	د	كب	كج	ل	يز	كه	كه كو
يو	يز	كز كح	يب	كد	ج	ج	كه	ه	كج	كد	لا	يح	كو	كو كز
يز	يح	كح كط	يج	كه	د	د	كو	و	كد	كه	ا ايلول	يط	كز	كز كح
يح	يط	ا اذار	يد	كو	ه	ه	كز	ز	كه	كو	ب	ك	كح	كح كط
يط	ك	ب	يه	كز	و	و	كح	ح	كو	كز	ج	كا	كط	كط ل
ك كا	ح	يو	كح	ز	ز	كط	ط	كز	كح	د	[illegible]	ل	ل	لا
كا	كب	د	يز	كط	ح	ح	ل	ى	كح	كط	ه	كج	لا تشرين الاخر	لا ا شباط
كب	كج	ه	يح	ل	ط	ط	لا	يا	كط	ل	و	كد	ا	ا ب

كج	كد	و	يط	ايار ا	ى	ى	حزيران	يب	ل	لا	ز	كه	ب	ب	ج
كد	كه	ر	ك	ب	يا	يا	ب	يج	لا	ا آب	ح	كو	ح	ح	د
كه	كو	ح	كا	ج	يب	يب	ج	يد	آب ا	ب	ط	كز	د	د	ه
كو	كز	ط	كب	د	يج	يج	د	يه	ب	ج	ى	كح	ه	ه	و
كز	كح	ى	كج	ه	يد	يد	ه	يو	ج	د	يا	كط	و	و	ز
كح	كط	يا	كد	و	يه	يه	و	يز	د	ه	يب	ل	ز	ز	ح
											تشرين الاوّل				
ا	ا	يب	كه	ز	يو	يو	ز	يج	ه	و	يج	ا	ح	ح	ط
ب	ب	يج	كو	ح	يز	يز	ح	يط	و	ز	يد	ب	ط	ط	ى
ج	ج	يد	كز	ط	يح	يح	ط	ك	ز	ح	يه	ح		ى	يا
د	د	يه	كح	ى	يط	يط	ى	كا	ح	ط	يو	د	يا	يا	يب
ه	ه	يو	كط	يا	ك	ك	يا	كب	ط	ى	يز	ه	يب	يب	يج
و	و	يز	ل	يب	كا	كا	يب	كج	ى	يا	يج	و	يج	يج	يد
ز	ز	يح	لا	يج	كب	كب	يج	كد	يا	يب	يط	ز	يد	يد	يه
ح	ح	يط	ا نيسان	يد	كج	كج	يد	كه	يب	يج	ك	ح	يه	يه	يو

<ط. ٢١٢> § 9 و امّا ما وَصَلْته بالميلاد (Christmas) فكعيد الهيكل (Temple) و هو يوم الاحد الّذى يتلو الميلاد؛ و كذكران مارت (Lady Mary) و تفسير «مارت»: الحرّة السيّدة، و هو يوم الجمعة الذى يتلو الميلاد. إلّا أنْ يكون الميلاد يوم الخميس؛ فانّه إنْ اتّفق ذلك، أُخِّرَ الى الجمعة الثانية، لِئَلّا يتوالى الميلاد؛ و هذا الذكران، بسبب أنّ ليلة الخميس، هى المتوسّطة بين نهار الخميس و نهار الجمعة <470>.

§ 10 فامّا ما وَصَلْته بالدنح (Epiphany) فصوم «العذارى» (Virgins) فانّه يوم الاثنين الّذى يتلو الدنح، و هو ثلاثة ايّام، و فطره يوم الخميس. و تستعمله العِباديّون <471> وعرب النصارى؛ وذكروا أنّ السبب فيه، أنّ ملك الحيرة قبل الاسلام، اختار من أبكار نساء العباديّين، عددَ نسوةٍ لِيَتَّخِذَهنّ؛ فصُمْن ثلاثة ايّام بالوصال. فمات ذلك الملك فى آخرها، و لم يَمَسَّهنّ. و قيل بل صامته العذارى النصرانيّات من العرب شكراً لله، حيث انتصرت العرب من العجم، يوم «ذى قار»، فنُصِروا عليهم، و لا يَظْفَرُ الفرس بالعذراء العَنْقَفِير بنت النعمان <472> ؛ و ربّما اجتمع

هذا الصوم مع صوم «نينوى» <473> ؛ و ذٰلك اذا اتّفق الصوم الكبير فى اوّل حدّه، فيكون الاثنين الّذى يتلوا الدنح، هو صوم العذارى، و منه الى الصوم الكبير، اثنان و عشرون يوما؛ فيكون ايضا اوّل صوم «نينوى»، كلٌّ واحد منها ثلاثةُ ايّام.

§ 11 فيتّخذون ذكران مار يوحنّا (Mâr Johannes) فانّه فى يوم الجمعة الّتى تتلو الدنح. و ذكران بولس و بطرس، يوم الجمعة الثانية، و هى الّتى تتلو ذكران يوحنّا؛ و بولس (Paulus) كان يهوديًا، فزعموا أنّ المسيح، أظْهَرَ آيته فى إغماء عينه، ثمّ فتحها، فآمَنَ به، ثمّ ارسله الى الشُعوب، ليَدْعُوَهم؛ و بطرس (Petrus) هو شمعون الصفا (Simeon Kephas). و ذكران اصحاب الاناجيل الاربعة، فى الجمعة الثالثة. و ذكران اصطفانوس (Stephanus) الشهيد فى الجمعة الرابعة؛ و بعضهم يجعله يوم الخميس قبلها بيوم. و ذكران الآباء السريانيّين (Syrian Fathers) فى الجمعة الخامسة. و ذكران اباهثا (Greek Fathers) فى الجمعة السادسة، و هو ذكران اليونانيّين ذيوذريوس (Diodorus) و تياذريوس (Theodorus) و نسطورس (Nestorius) الاساقفة. و ذكران «مرابا» (Mâr Abbâ) الجاثليق فى الجمعة السابعة. و ذكران وُلْد آدم، و هو ذكر مَن مات مِن ولد آدَمَ، الى ذٰلك الوقت فى الجمعة الثامنة؛ فإنْ لم يكن فى الجمعات فضل، و أظَلّهم الصوم الكبير، ليَطِلُّوا ذكران الآباء السريانيّين، و جعلوا مكانه ذكران مر آبا الجاثليق، ثمّ ساقوها على النظم الاوّل. و فى الصوم الكبير، يَزِفّون الجمع، و يكون لهم فيه، يوم جمعة بالعشآء «قُدّاش» ـ اى: تعظيم.

§ 12 و قد عملنا[1] للايّام، الموصولة بالميلاد و الدنح و ايّام الاسابيع، جدولاً، يتضمّن مواقعها من شهور السريانيّين؛ فمن اراد العمل به، اخذ سنى الاسكندر مع المنكسرة، و جعلها «جياجلَ» شمسيّة، و ما بقى أدْخَلَه فى سطر العدد، من جدول اعياد النصارى النسطوريّة؛ <ط: ۲/۱۱> فيَجِدُ كلُّ واحد منها بحياله، إنْ كان بحمرة، ففى الشهر المُوَقّع بالحمرة على راس الجدول، و إنْ كان بالسواد، ففى الشهر المكتوب بالسواد على راسه، و فوق ذٰلك، يومه من الاسبوع الّذى يقع فيه دائما. و لو كُنّا عَلِمْنا ما للنصارى اليعقوبيّة، لامتَثَلْنا فى رأيهم، ما عَمِلْناه فى رأى غيرهم، إلّا أنّا لم نَفُزْ بمن يَعْتقدُ مذهبهم، او يَعْرِفُ موضوعاتهم؛ و هذا هو الجدول الّذى، حسبناه للأعياد فى الجيجل الشمسى:

[1] ١. داد / طز: عماوا

<٢١٢-٤١٦/٢>

§ 13 .... جدول

اعياد النصارى النسطورية <474>

[illegible]	ا	ا	ا	و	و	و	ا	ب	ا	و	ب	و	و	و	ج	و	و	و	و	و	ا	ز
	تشرين الأول	تشرين الأول	تشرين الآخر تشرين الأول	تشرين الآخر تشرين الأول	تشرين الآخر	تشرين الآخر	كانون الأول تشرين الآخر	كانون الأول تشرين الآخر	كانون الأول كانون الآخر	كانون الأول كانون الآخر	كانون الآخر	كانون الآخر	كانون الآخر	كانون الآخر	كانون الآخر شباط	كانون الآخر شباط	شباط	شباط	شباط	شباط آذار	ايلول	تشرين الأول ايلول
	ذكرى مار سرجيس	ذكران شمعون	[illegible]	عيد دير [illegible]	عيد دير [illegible]	عيد دير كلكلا	عيد السبار	صوم مارت مريم	عيد الهيكل	ذكرى مارت مريم	صوم الكلدانيين وهو صوم العذارى	ذكران يوحنا	ذكران بولس وبطرس	ذكرى كتبة الانجيل	ذكران [illegible]	ذكرى اسطفانوس	ذكران الآباء	ذكران قيافا	ذكران مار ابا الجاثليق	ذكران وقف آدم	ذكران برسفا	عيد دير [illegible]
ا	ز	كا / يد	د	ب	يو	كج	ب	ج	ل	كج	ز	يا	يح	كه	كط	ا	ح	يه	كب	ا	ل	كط ا
ب	يج	كز / ك	ج	ا	يه	كب	ا	ب	كط	ج	يج	ي	يز	كد	د	لا	ز	يد	كا	كج	كط	كج
ج●	يب	كو / يط	ب	ز	كا	كج	ل	ا	كج	ب	يب	ط	يو	كج	ح	ل	و	يج	ك	كز	كج	كز
د	ي	كد / يز	لا	ه	يط	كو	كج	كط	كو	لا	ي	ز	يد	كا	ا	كج	د	يا	يح	كه	كو	كه
ه	ط	كج / يو	ل	د	يح	كه	كز	ه		ل	ط	يج	ك	كز	لا	ج	ي	يز	كد	ج	كه	كد
و	ح	كب / يه	ه	ج	يز	كد	ج	د	لا	كط	ح	يب	يط	كو	ل	ب	ط	يو	كج	ب	كد	
ز●	ز	كا / يد	د	ب	يو	كج	ب	ج	ل	كج	ز	يا	يح	كه	كط	ا	ح	يه	كب	كط	ل	كط ا
ح	يب	كو / يط	ب	ز	كا	كج	ل	ا	كج	ب	يب	ط	يو	كج	ج	ل	و	يج	ك	كز	كج	كز
ط	يا	كه / يح	ا	و	ك	كز	كط	ل	كز	ا	يا	ح	يه	كب	ب	كط	ه	يب	يط	كو	كز	كو
ي	ي	كد / يز	لا	ه	يط	كو	كج	كط	كو	لا	ي	ز	يد	كا	ا	كج	د	يا	يح	كه	كو	كه
يا●	ط	كج / يو	ل	د	يح	كه	كز	ه		ل	ط	يج	ك	كز	لا	ج	ي	يز	كد	ب	كه	كد
يب	ز	كا / يد	د	ب	يو	كج	ب	ج	ل	كج	ز	يا	يح	كه	كط	ا	ح	يه	كب	ا	ل	كط
يج	يج	كز / ك	ج	ا	يه	كب	ا	ب	كط	ج	يج	ي	يز	كد	د	لا	ز	يد	كا	كج	كط	كج
يد	يب	كو / يط	ب	ز	كا	كج	ل	ا	كج	ب	يب	ط	يو	كج	ج	ل	و	يج	ك	كز	كج	كز
يه●	يا	كه / يح	ا	و	ك	كز	كط	ل	كز	ا	يا	ح	يه	كب	ب	كط	ه	يب	يط	كو	كز	كو
يو	ط	كج / يو	ل	د	يح	كه	كز	ه	ا	ل	ط	يج	ك	كز	لا	ج	ي	يز	كد	ج	كه	كد
يز	ح	كب / يه	ه	ج	يز	كد	ج	د	لا	كط	ح	يب	يط	كو	ل	ب	ط	يو	كج	ب	كد	
يح	ز	كا / يد	د	ب	يو	كج	ب	ج	ل	كج	ز	يا	يح	كه	كط	ا	ح	يه	كب	ا	ل	كط ا

●يط	بج	كز كـ كه	ج	ا	يه	كب	ا	ب	كط	ج	بج	ى	يز	كد	د	لا	ز	يد	كا	كح	كط	كح
كـ	يا	بج كد	ا	و	كـ	كز	كط	ل	كز	ا	يا	ح	يه	كب	ب	كط	ه	يب	يط	كو	كز	كو
كا	ى	يز كج	لا	ه	يط	كو	كح	كط	كو	لا	ى	ز	يه	كا	ا	كح	د	يا	بح	كه	كو	كه
كب	ط	يو كب	ل	د	بح	كه	كز	ه	ا	ل	ط	بج	كـ	كز	لا	ج	ى	يز	كد	ج	كه	كد
●كح	ح	يه كز	ه	ج	يز	كد	ج	د	لا	كط	ح	يب	يط	كو	ل	ب	ط	يو	كج	ا	كد	
كد	بج	كـ كو	ج	ا	يه	كب	ا	ب	كط	ج	بج	ى	يز	كد	د	لا	ز	يد	كا	كح	كط	كح ا
كه	يب	يط كه	ب	ز	كا	كح	ل	ا	كح	ب	يب	ط	يو	كح	ج	ل	و	بح	كـ	كز	كح	كز
كو	يا	بج كد	ا	و	كـ	كز	كط	ل	كز	ا	يا	ح	يه	كب	ب	كط	ه	يب	يط	كو	كز	كو
●كز	ى	يز كب	لا	ه	يط	كو	كح	كط	كو	لا	ى	ز	يه	كا	ا	كح	د	يا	بح	كه	كو	كه
كح	ح	يه	ه	ج	يز	كد	ج	د	لا	كط	ح	يب	يط	كو	ل	ب	ط	يو	كج	ب	كد	

<ظ ۲۲۱>

ch.

[XVIII]

القَوْل علىٰ اعياد المجوس الأَقدمين

و صيام الصابئين و اعيادهم <475>.

§ 1 امّا المجوس <278> الاقدمون <476>، فهُم الّذين كانوا قبل ظـهور زرادشت <264> و لا يوجد منهم صِرْفٌ ساذج، لا يدين بما جآء به زرادشتُ، بل هم من قومه ايضا، او من الشمسيّة[1] <477>، و لكنّهم يذكرون اشياء قديمة، و يُضيفونها الى دينهم؛ و تلك الاشياء مأخوذة من نواميس الشمسيّة[2]، و قدمآءِ الحرانيّة <150>. و امّا الصابئون، فقد قدّمنا انّ هذا الاسم، يَقَعُ على مَن هم بالحقيقة، اصحاب هذا الاسم؛ و هم المتخلّفون[3] من أُسَرَى بابل، الّذين نقلهم بختنصَّر من بيت المَقْدِس اليها؛ فانّهم لمّا تصرّفوا في الارض، و اعتادوا بقعة بابل، استثقلوا العودَ الى الشام؛ فآثروا المقامَ ببابل، و لم يكونوا من دينهم بمكان معتمد، فسمعوا أَقاويل المجوس، وصَبَوْا الى بعضها، فامتزجت مذاهبهم من المجوسيّة و اليهوديّة، كحال المنقولين من بابل الى الشام ـاعنى ـ المعروفين بالسامرة.

١. عس / توپ: السمنه / السمنيه (= بودسم / بودانان / بودائى‌كرى).

٢. فى الاصل: «الشمنيه» ايضاً (= البوديه؛ فهو الصواب <477>.

٣. هن: المختلفون.

§ 2 و يوجد اكثر هذه الطبقة، بسواد العراق؛ و هم الصابئون <257> بالحقيقة، و هم متفرّقون غير مجتمعين، و لا كائنين فى بلدان مخصوصة بهم دون غيرهم؛ و مع ذلك، غير متّفقين على رأى واحد[1]، كأنّهم لا يُسْنِدونها الى ركن ثابت فى الدين، مِن وحى او إلهام او ما يُشْبِهُها، و يَنتمون الى انوش بن شيث بن آدم. و قد يَقَعُ الاسم على الحرّانيّة، الّذين هم بقايا اهل الدين القديم المغربىّ، الثابتون عليه[2] بعد تَنَصُّرِ الروم اليونانيّين؛ و يَنْتسبون الى اغاذيمون و هرمس و واليس و «بابا[3]» و سوار <478>، و يَدِيْنون بنبوّتهم، و نبوّة أَمثالهم مِن الحكماء؛ و هذا الاسم، أَشهر بهم من غيرهم، و إِن كانوا تَسَمَّوْا به، فى الدولة العبّاسيّة فى سنة ثمان وعشرين و مائتين، ليُعَدُّوا فى جملة مَن يؤخذ منه، و يُرْعَى له الذِّمَّةُ؛ و كانوا قبلها، يسمّون الحنفاء و الوثنيّة والحرّانيّة.

§ 3 و قد يسمّون الشهور، بالاسماء السريانيّة؛ و يَسْلُكون فيها، شبيه[4] طريقة اليهود. بل اليهود هم المتشبّهون بهم، إِذْ هم أَقدم بالاضافة اليهم أَوْلَى؛ ويُلْحقون باسامى الشهور، لفظة الهلال، فيقولون: هلال تشرين الاوّل، و هلال تشرين الآخر؛ و رأس سنتهم، هو هلال كانون الآخر. و لكنّهم يَبْتدئون فى العدد، بهلال تشرين الاوّل؛ و مبدأ اليوم عندهم من طلوع الشمس، خلاف ما عليه العاملون بشهور الأَهِلَّة؛ و مبدأ الشهر الهلالىّ[5] عندهم، هو اليوم الثانى من الاجتماع، فمتى كان الاجتماع قبل طلوع الشمس، و لو بدقيقة؛ فإِنَّ مبدأَ الشهر، اليوم الّذى يليه؛ وإِنْ كان مع طلوع الشمس أَوْ بعد طلوعها، كان مبدأ الشهر، اليوم الثانى من الاجتماع؛ و اذا اجتمع لهم فى ثلاث سنين شهر و ايّام، زادوا فى شهورهم بعقب هلال «شباط» شهرا، و سمّوْه هلال «اذار» الاوّل.

§ 4 و قد أَوْدَعَ محمّدُ بن عبدالعزيز الهاشمىّ <451> زيجه المعروف بالكامل، نبذاً من اعيادهم على وجه الإخبار، دون التفحُّص عن أَوائل أَحوالها، و تفصيل اسبابها. فنَقَلْتُها الى هذا الباب، و أَضَفْتُ اليها ما سَمِعْتُه من جهة غيره، و تصرّفتُ فى ظواهرها بالحسبانات، على وجه الاستقرآء، إِذْ لم يكن لى من القوّة فيها، مثل ما كان لى فى غيرها، و الله المعين:

١. داد / طز: حال واحدة.
٢. نب / طز: الباثنين / الباثنون عنه.
٣. نب: بما، طز: مابا.
٤. داد / طز: سبيل.
٥. داد / طز: ١.

§ 5 هلال تشرين الاول (October): فى اليوم السادس منه، عيد «دير الرهبانية[1]» <479>. و فى السابع، مبدأ تعظيم العيد. و فى الثالث عشر، عيد «فودى» الهى. و فى الرابع عشر عيد «الهى» فودى. و فى الخامس عشر، عيد الأقسام (Sortium).

§ 6 هلال تشرين الآخر (November): فى اليوم الاوّل، «البخت» (Fatum) الكبير. و فى اليوم الثانى، مار شلاما. و فى الخامس، عيد «دامو ملح» لحلق الرأس، و فى التاسع، عيد «برشا» صنم الزهرة. و فى السابع عشر، عيد «تَرْشا»؛ و فيه الخروج الى بطنان. و فى الثامن عشر، عيد «سَروج»، و هو يوم تجديد الثّياب؛ و ذكر ابوالفرج الزنجانىّ <90>: انّ الرابع من هذا الشهر، اوّل عيد «المظالّ»، و الثامن عشر من اوّل الشهر آخره.

§ 7 هلال كانون الاوّل (December): فى السابع، عيد حطاب بنيان صنم الزهرة. و فى العاشر، عيد عِرْس[2] الاصنام للمرّيخ. و فى العشرين، عيد الجنّ. و فى الحادى و العشرين، اوّل الصوم الاوّل، و فطره يوم الاجتماع الّذى يتلوه، و يُحَرِّمُ فيه اللحم؛ و الإفطار فى الصيام عندهم، بالصدقة و المؤاساة. و فى الثامن و العشرين، عيد دعوة الجنّ. و فى التاسع و العشرين، عيد البخوت[3] (Fata) للجنّ. و فى الثلاثين، عيد المشاورة؛ و ذكر ابو الفرج الزنجانىّ: انّ الرابع و العشرين منه، عيد الميلاد (Nativity).

§ 8 هلال كانون الآخر (January): كلّ ما كان فى هذا الشهر، من دعوة و صوم و عيد، فللجنّ. و فى اليوم الاوّل منه، عيد رأس السنة كالقلنداس (Calendas) للروم. و فى الرابع، عيد «دير الجبل» و عيد «بلتى» (Balti) يعنى الزهرة. و فى اليوم الثامن، صوم سبعة ايّام، فطره الخامس عشر. و فى الثانى عشر، دعوة «دحشوا»[4]. و فى اليوم العشرين، يُصَلّى بِتَلّ[5] حرّان. و فى الخامس و العشرين، عيد صنم ترثا[6] (Atargatis) و فى السادس و العشرين، عيد عُرْس السنة.

١. نب: الذهابه، طز: الذهبانة <479>.

٢. داد / طز: ــ، عس: عُرس، توب: عرس.

٣. عس: البخوت، توب: البخوت، نب: البخوت، طز البخوت.

٤. داد / طز: و حسوا.

٥. طز: تل، که با اضافهٔ «الى» بر آن (= الى تل) [...] به معناى روز نماز براى «بعل» (= خداى) حرّان گرفته است (اثر / ٨١٥).

٦. توب: اثوبا.

§ 9 هلال شباط (February): فى اليوم التاسع، اوّل الصوم الاصغر، و هو سبعة ايّام، و فطره السادس عشر من الشهر. و لا يَذُوقون فيه دسماً، و لا شيئاً من الآعناب[۱] و المتّخذ منها. و فى العاشر، عيد بيت العروس للشمس. و فى الثانى و العشرين، عيد نبطش[۲] للشمس. و فى الرابع و العشرين، عيد شيخ الوقار يعنون زحل. و فى الخامس و العشرون، عيدعرس علمانا.

§ 10 هلال اذار (March): فى اليوم الاوّل، صوم «اى»[۳]، و هو ثلاثة ايّام، و فطره الرابع من الشهر. و فى اليوم السابع، عيد هرمس عطارد. و فى الثامن منه <480> اوّل الصوم الاكبر، و يُحْرَمُ فيه اللحم فقط، و معياره انّهم يَنُوحون فيه يوما، يكون الشمس فيه فى برج الحوت، الى أنْ يكون بعد احد و ثلاثين يوما و (الشمس) فى برج الحمل، و القمر فى برج السرطان، بمثل أجزاء الشمس؛ فيكون الاوّل، اوّل صومهم، و الآخر فطرهم؛ و ربّما كان هذا الصوم، تسعة و عشرين يوما، اذا كان هلال اذار ناقصاً عن ثلاثين. و فى اليوم العاشر، فِطامُ الصّبيان.

§ 11 هلال نيسان (April): فى اليوم الثانى، عيد «دمبس». و فى الثالث، عيد الكُحْلِ (Stibium). و فى الرابع، تعظيم الغناء (Ploutos). و فى الخامس، عيد بلتان[۴] صنم الزهرة. و فى السادس، عيد «سماروخى»[۵] للقمر؛ و فيه عيد دير كاذى، و الفطر الكبير، يَقَعُ فى اغلب الاحوال فى اليوم الثامن منه؛ و فيه عيد يسنى[۶] الارواح. و فى التاسع، عيد أرباح[۷] الساعات. و فى الخامس عشر، عيد اسرار الشمال[۸]. و فى العشرين، عيد الجمع لدير كاذى. و فى الثامن و العشرين، عيد دير سينى <481>.

§ 12 هلال ايّار (May): فى اليوم الثانى، عيد «سلوغا» رئيس الشياطين. و فى الثالث، عيد بيت بغدادى. و فى الرابع عيد النُّذور. و فى السادس عيد «اميصلح»، و هو عيد المعموديّة ايضا. و فى السابع، عيد «ضحضال» صنم القمر. و فى الحادى عشر، عيد «ضحضاك» و «جروشيا». و فى الثانى عشر، عيد «جرشيا». و فى الثالث عشر، عيد «برخوشيا». و فى الخامس عشر، عيد

---

۱. داد / طز: الاعياد(؟).   ۲. طز: منطس.   ۳. شايد كه همان «اتا» بابلى باشد.

۴. طز: بايان.   ۵. توپ: سماروجى، طز: سماروحى.

۶. عس / توپ: سنى، تب: بنشى، طز: منشى (ضبط «يسنى» از ماست).

۷. تب: ارياح، طز: ارباب.   ۸. داد / طز: السماك.

«بروخروشيا». و فى السابع عشر، عيد باب التبن[1]. و فى العشرين، عيد التمام لـ«ضحضاك». و هو صنم أعمى؛ و فيه عيد «ترعوز».

§ 13 هلال حزيران (June): فى السابع، ذكران «تمّوزا»، فيه نوح و بكاء. و فى الرابع و العشرين، عيد «الكُرموس» <482>. و هو عيد التبريك ايضا. و فى السابع و العشرين، عيد بيت القصّاب.

§ 14 هلال تمّوز (July): فى اليوم الخامس عشر، عيد الفتية. و فى السابع عشر، عيد عُرُس دقائق (Elements). و فى الثامن عشر، عيد دقائق. و فى التاسع عشر، عيد دقائق ايضا.

§ 15 هلال اب (August): فى اليوم الثالث، عيد «ديلفتان» <483> صنم الزهرة، و قد يكون السابع ايضا ديلفتان. و فى الرابع و العشرين، عيد الاغتسال فى حَمّةِ سَروج. و فى السادس و العشرين، عيد ايضا. و فى الثامن و العشرين، عيد «كفرميسا». و فى اليوم الثلاثين، آخر الاغتسال من حمّة سروج.

§ 16 هلال ايلول (September): فى الثالث عشر، عيد «عميد[2] دورنا» (Column of Houses) للنسآء إفطار. و فى الرابع عشر، صوم «دفلنا». و فى الرابع و العشرين (عيد رؤوس مخرج الاهلّة. و فى الخامس و العشرين)[3] عيد الشمع فى تَلِّ حَرّانَ.

§ 17 و فى كلّ شهر من شهورهم، صوم ايّام مفروضة، واجب على كهنتهم؛ و أَظُنُّه اربعة عشر يوما من كلّ شهر، او الرابع عشر، و لا أتحقّق ذلك. و حكى بعض الواصفين لمذاهبهم: انّ اليوم السابع عشر من كلّ شهر، عيد لهم، و علّته ابتدآء الطوفان فى مثله من شهر الهلال. و أنّ ايّام <٢٢٤ پ> الاعتدالين و الانقلابين، اعياد لهم ايضا؛ و الشتوى من الانقلابين، هو مولد السنة. فهذا ما ذكره الهاشمىُّ و غيره، جمعناها ـ كما هى ناسخين لها ـ على هيئة أرقامها فقط؛ و اذا تَهَيّأ لنا سماعها من اصحابها، و تمييز ما للصابئين والحرانيّين و المجوس الأقدمين بعضها من بعض، سَلَكْنا فيها طريقتنا المسلوكة فى غيرها، ان شاء الله.

§ 18 و لانّ صومهم الكبير، يَقَعُ فى التربيع الاوّل، من هلال «اذار» و الشمس و القمر فى بُرْجَيْنِ ذَوَىْ جسدين، و فطره فى التربيع الاوّل من هلال «نيسان» و النّيران، معا فى برجين

۱. عس / توپ: التين. ۲. طز: +

۳. عبارت میان دو کمانک افزوده داد / طز است.

منقلبين مفروضين <484>. يُوجِبُ ذٰلك أنْ تدُور شهورهم في سنة الشمس، دور شهور اليهود؛ و ذٰلك على الأَمر الأَوسط. و يَتَعلَّقُ سبب كلٍّ واحد منهما بالآخر. فانّ شرط الفصح. أنْ يتقابل النّيران في برجَي الاعتدالين، أوّل تقابل؛ فقد يُمكِنُ أنْ يتقابلا. و كذٰلك مرّتين. و شرط فطرهم ما ذكرناه؛ فاذن التربيع المتقدّم للفصح، هو فطرهم. و الاجتماع الأَقرب الى الاعتدال الخريفيّ، هو رأس سنتهم. و ليس يَخْرُجُ عن ايلول.

§ 19 و اذا حَسَبْنا ذٰلك. لدور من ادوار التسعة عشر. حَصَلَ ذٰلك بالامر الجليل؛ فانّهم يُعَدِّلون ذٰلك بوقت الاجتماع ـ كما ذكرنا ـ. و اعمال اليهود و النصارى في استخراج الفصح، مَبنيّة على الحركات ـ الّتي ـ ظَهَرَ لنا تأخُّرها عن الحقيقة. و خاصّة في الشمس؛ و اذا اعتُبِرَت الاستقبالات بالحركات. المستخرجة من الأَرصاد المستحدثه، وُجِدَ بعضها يتقدّم اوائلَ الحدّ المحدود. للفصح في كلا الرأيين؛ و هم يَتْرُكونه. و لا يَعْبأون به. و هو الحقُّ بعينه؛ و وُجِدَ بعضها يَقْرُبُ من اواخر الحدّ المحدود. و يأخذون به. و يَعْتَمدون عليه. و هو الباطل بعينه. و الحقّ قد تَقَدَّمَه شهراً.

§ 20 و لمّا كان غرضُنا فيما تَقَدَّمَ. إظهار الحقائق. و الوساطةَ بين الفريقين. و إصلاحَ ذات بينهم. عَمِلْنا أعْمال كلّ واحد من الفريقين. على رأيهم و رأى غيرهم. لِيَظْهَرَ لكلّ واحد منهم. ما له وعليه؛ و أرَيْناه من انفسنا الأَخذ بقوله. و الرّكون الى رأيه الى ان يَظْهَرَ له الحقُّ. لِيُخْرِجَ الفريقان عن قلوبهم. إيهامَنا بالمَيل الى احدهما. و المداهنة له؛ و لا يَنْبُوَ قلبه عن خلافِنا عليه. اذا تصفّحنا القوانين المذكورة؛ فانّها اذا قُرِّتْ على حالها. لم تَخْلُ عن تشاويش و تخاليط. قد أَنبأنا عن اكثرها.

§ 21 فاذن. اذا جَعَلْنا اوّل حدود الفصح. اليوم السادس عشر من «اذار»، و جعلنا يومَ استقبال. يَقَعُ بالحقيقة في برجَي الاعتدالين. و رَكّبنا عليه فصوح الدُّور. على أنْ لا يَتقدّم واحد منها ذٰلك الحدَّ المحدود؛ و لم يَقَعْ فصح فيها. إلّا و النّيران فيه متقابلان. على ما شُرِطَ؛ و يكون آخر حدوده. اليوم الثالث عشر من نيسان. و الشمس ـ و إنْ كانت بعدها ـ في برج الحمل ايضا. و لايُقابِلُها القمر حينئذ. إلّا و قد قابلها فيه مَرّةَ قبله؛ ثمّ نَسْتخرجُ من هذه الفصوح المصحَّحة. فطر الصابئين. و منه رأس سنتهم. و هو الاجتماع لهلال تشرين الاوّل.

§ 22 و قد فعلنا ذٰلك. و ركّبناه في جداول؛ فاذا اخذ آخذٌ سني الاسكندر. مع السنة الناقصة لرأس تشرين الاوّل. الّذي يَتْلُو اجتماع رأس سنتهم. و زاد عليها ستة عشر. او نقص منها ثلاثةً.

و قَسِّمَ الحاصل على تسعة عشر، و ألْقِ القسم، و أدخل انباقى فى سطر العدد، من جدول الدَّوْر المعدَّل، وَجَدَ بحياله رأس سنتهم، و فطر صومهم الكبير، و الفصح المصحَّح، و الصوم الاوسط للنصارى، المستخرج منه بمواقعها، من شهور السريانيّين، و هذا جدول الدّور المعدّل.

<ط ٢٣٤>

§ 23 ....جدول الدور المعدَّل <485>

سطر العدد	عبّور الدور	موقع راس سنة الصابئين من ايلول	فطر صومهم الكبير	شهر هذا الفطر	الفصح المصحّح	شهر هذا الفصح	الصوم الاوسط المستخرج منه للنصارى	شهر هذا الصوم	راس تشرين الذى يتلو هذا الفصح	شهر تشرين هذا
ا		كح	ا	نيسان	ح	نيسان	ك	شباط	يج	ايلول
ب	ع	يز	كا	اذار	كح	اذار	ط	شباط	ز	ايلول
ج		و	ط	نيسان	يو	اذار	كح	كانون الاخر	كو	آب
د		كه	كط	اذار	د	نيسان	يو	شباط	يد	ايلول
ه	ع	يد	يز	اذار	كد	اذار	ه	شباط	ج	ايلول
و		ب	ه	نيسان	يب	نيسان	كد	شباط	كب	ايلول
ز	ع	كا	كه	اذار	ا	نيسان	يج	شباط	يا	ايلول
ح		ى	يج	نيسان	كا	اذار	ب	شباط	لا	آب
ط		كط	ب	نيسان	ط	نيسان	كا	شباط	يط	ايلول
ى	ع	يج	كب	اذار	كط	اذار	ى	شباط	ح	ايلول
يا		ز	ى	نيسان	يج	اذار	ل	كانون الآخر	كح	آب
يب		كو	ل	اذار	و	نيسان	يج	شباط	يو	ايلول
يج	ع	يه	يط	اذار	كو	اذار	ز	شباط	ه	ايلول
يد		د	ز	نيسان	يه	اذار	كز	كانون الآخر	كه	آب
يه		كج	كز	اذار	ج	نيسان	يه	شباط	يج	ايلول
يو	ع	يب	يو	اذار	كج	اذار	د	شباط	ب	ايلول
يز		ا	د	نيسان	يا	نيسان	كج	شباط	كا	ايلول
يح	ع	ك	كد	اذار	لا	اذار	يب	شباط	ى	ايلول
يط		ط	يب	نيسان	ك	اذار	ا	شباط	ل	آب

ch.

[XIX]

القَوْل علىٰ ما كانت العرب

تستعمله في الجاهلية

<ط ۳۲۱>

§ 1 قد تَقدّم من قولنا: أنّ شهور العرب اثنا عشر[۱]، و انّهم كانوا يَكبِسونها، فتدور مع سنة الشمس، على منهاجٍ واحد؛ و أنّ لأساميها معانى، دَعَتْهم الى التواطؤ، لاجلها عليه بعضها كانت تَدُلُّ على اوقاتها من السنة، و بعضها على فعلهم فيها. و ذكرنا رَأْىَ بعض اللُّغَوِيّين و رُواة اخبار العرب فيها[۲]، و سنذكر رأيا آخر من آرائهم فيها:

§ 2 فالمحرّم، سمّى بهذا الاسم، لانّ من شهورهم اربعة، حُرُمٌ واحد أفرد، و هو رجب؛ ثلاثةٌ سَرْدٌ، و هى ذو القعده و ذو الحجّة و المحرّم، كانوا يحرّمون فيها القتال؛ و سمّى صفر[۳] صفرا، لوَباء كان يَعْتريهم، فيمرضون، و تَصْفَرُّ الوانهم. ثمّ ربيع الاوّل و ربيع الآخر، و كانا يأتيان فى الفصل المسمّى خريفا، و تسمّيه العرب ربيعا. ثمّ جمادى الاولى و جمادى الآخرة، حين جاءت الشّبّرات، و وقع الجليد و الضّريب، و جَمَد الماء، و هو فصل الشتاء. ثمّ سمّى رجب رجبا، لأنّه قيل فيه: ارجَبُوا، اى «كُفّوا عن القتال و الغارات»، لأنّه شهر حرام، و قيل: بل لاستعجالهم قبله، كانوا يَخافونه، يقال: رَجِبْتُ الشيء، اى «خِفْتُه». ثمّ شعبان، لانشعاب القبائل فيه، الى المناهل و طلب

۱. رش. ف ۱۷، ۱۵، بند ۱۵ ـ ۵۱. ۲. رش. ف ۵ بند ۴۴ و ۶۷

۳. طز. ۰.

الغارات. ثمّ رمضان، حين بدأ الحَرّ و أُرمضت الارض، و كانوا يعظّمونه فى الجاهليّة. ثمّ شوّال، لانّه قيل فيه: شوّلوا، اى «ارتحلوا»، و قيل: بل سمّى بذلك، لأنّ الابل كانت تُشَوِّلُ فيه، فى ذلك الوقت، أذنابها من شهوة الضِّراب، و لذلك كَرِهَتْ العرب فيه التزويج. ثمّ ذو القعدة، لِما قيل فيه: اقْعُدُوا و كُفّوا عن القتال. ثمّ ذو الحجّة، لأنّه الشهر الّذى كانوا يَحُجّون فيه.

§ 3 فكانت الشهور، مقسومة على فصول الازمنة الاربعة؛ و كانوا يبتدئون منها بالخريف، و يسمّونه الربيع، ثم الشتآء، ثم الربيع، و يسمّونه «صيفا» و سمّاه بعضهم: الربيع الثانى، ثم الصيف، و يسمّونه «القيظ»، غير أنّ تسميتهم ايّاها عليها، تُركت و أُهملت، فلم تُحفَظْ. و لم يُوقفْ من تحديدهم الأزمنة، الّا على أنّ اوّل الربيع، و هو الخريف؛ و كان عندهم لثلاث يمضين من ايلول، و اوّل الشتاء لثلاث يمضين من كانون الاوّل، و اوّل الصيف، و هو الربيع لخمس يمضين من اذار، و اوّل القيظ، و هو الصيف لاربع يمضين من حزيران؛ و عُرِفَ ذلك منهم، بقسمة منازل القمر فى الطلوع و السقوط عليها.

§ 4 و مبادئ هذه الفصول الاربعة، ممّا قد اختُلِفَ فيه اختلافاً كثيرا؛ فذكر بطلميوس فى كتاب *المدخل الى الصناعة الكرية*: أنّ اليونانيّين، جعلوها من حلول الشمس، نُقَطَ الاعتدالين و الانقلابين. و حُكى عن الكلدانيّين: انّهم جعلوا مبادئها من بعد الاعتدالين و الانقلابين، ثمانيةَ أجزاء؛ وأحْسِبُ أنّ ذلك، لتأخُّرِ حساباتهم فى الزيجات المنسوبة اليهم، عمّا أوجَبَه امتحانُ اليونانيّين و زيجاتهم؛ وأنّه انّما فُرِض هذا المقدار، ثمانى درج لاجل انّهم، كانوا يَرَوْن هذا التفاوت، من جهة حركة الفلك مقبلا و مدبرا؛ وغايتها ثمانى درج، و الله اعلم بمغزاهم. و بيان هذه الحركة، فى *زيج الصفائح* لابى جعفر الخازن <252> و كتاب *حركات الشمس* لابراهيم بن سنان <486> ، على الوجه الاوّل و الاخلق فى الإمكان.

§ 5 و امّا الروم و السريانيّون، فقد قدّموها على النُّقَط الاربع بنصف برج، فصارت مبادئُها من لدن حلول الشمس، أنصافَ البروج المتقدّمة لها. و لذلك سُمِّيَتْ ذوات الأجساد. و حكى سِنانُ <361> عن القبط و عن ابرخس فيها قولين، يَقْرُبُ كلاهما من تقديمها برجا تامّا، على النُّقَط الاربع. و غُلاةُ الطبيعيّين، قدّموها برجا و نصفا، و المفرطون منهم فى التباعد عن الحقيقة، صَيَّروا مبادئَها مِن حيث تَميل الشمس عن معدّل النهار، قدر نصف ميلها الكلّىّ؛ فخرجوا بذلك عن

تعارف الناس، و بَعُدوا عن المعانى ـالّتى ـ وُضِعَ لها اسامى الارباع؛ و هذه الآراء محصورة باختلافها، فى هذا الجدول:

§ 6 ....جدول الفصول

على اختلاف الآراء

اختلاف الآراء	الروم و السريانيون و جمهور المنجّمين		اليونانيون على ما ذكر بطلميوس		الكلدانيون على ما حكى بطلميوس عنهم		العرب على ما ذكر عنهم فى كتب الانوآء		القبط على ما حكى عنهم سنان بن ثابت		ابرخس على ما حكى سنان بن ثابت عنه		علماء الطبيعيّين العازيين عن الحقيقة		المفرطون من الطبيعيين فى التباعد	
الفصول	مواقعها	من الشهور	مواقعها	من الشهور	مواقعها	من الشهور	مواقعها	من الشهور	مواقعها	من الشهور	مواقعها	من الشهور	مواقعها	من الشهور	مواقعها	من الشهور
الربيع	ا	اذار	يه	اذار	كج	اذار	ه	اذار	ز	شباط	يا	شباط	١	شباط	يه	كانون الآخر
الصيف	ا	حزيران	يو	حزيران	كد	حزيران	د	حزيران	ى	ايار	يب	ايار	١	ايار	يه	نيسان
الخريف	ا	ايلول	يز	ايلول	كه	ايلول	ج	ايلول	يه	آب	يو	ايلول	١	آب	يز	تموز
الشتاء	ا	كانون الاوّل	يه	كانون الاوّل	كج	كانون الاوّل	ج	كانون الاوّل	يا	تشرين الآخر	يا	تشرين الآخر	١	تشرين الآخر	يز	تشرين الاوّل

§ 7 و قد كان يقوم للعرب، فى اوقات من شهورهم المُنسَأة معلومة، أسواق فى مواضع مخصوصة؛ فنها ما ذكره ابوجعفر محمّد بن حبيب البغدادىّ <487> فى كتاب المُحَبَّر قال: كان يقوم سوق دُومةِ الجندل، اوّل يوم من ربيع الاوّل الى النصف. و كانت مبايعة العرب فيها، إلقاء الحجارة، و هو أنْ يَجتمع القوم على السّلعة. فمَن أعجبته، ألقى حجرا؛ فربّما اجتمع النفر فى السّلعة الواحدة. فاذا القى الرجل منهم الحجر، فقد وَجَبَ البيع. ثمّ سوق المُشَقَّر، كانت تقوم من اوّل يوم من جمادى الآخرة. و كان بيعُهم فيها الملامسة، و هو الايمآء و الهمهمة، مخافةَ الحلف و الكذب. ثمّ صُحارُ، تقوم سوقها لعشر يمضين من رجب، فتقوم خمسة ايّام. ثمّ دَبَا، سوقها آخر يوم من رجب، و كان بيعهم فيها المساومة. ثمّ الشَّحْرُ، و كانت سوقها تقوم للنصف من شعبان، و بيعهم فيها إلقآءُ الحجارة.

§ 8 ثمّ عَدَنُ، تقوم سوقها اوّل يوم من شهر رمضان، الى عشرة ايّام منه. ثمّ صنعآء، تقوم سوقها فى النصف من شهر رمضان الى آخره. ثمّ الرابية و عكاظ. فالرّابية <488> بحضرموت، و عكاظ بأعلى نَجْدٍ قريب من عَرَفات، و كانتا تقومان فى يوم واحد، و هو النصف من ذى القعدة؛ و كانت عُكاظُ من اعظم اسواق العرب، و كانت قريش تَنْزِلُها، و هوازن و غطفان و أَسْلمُ و عُقَيْلٌ و المُصْطَلِق و الأَحابِيشُ، و طوائف من أَفناء الناس؛ و كان يقوم سوقُها فى النصف من ذى القعدة الى آخر الشهر، فاذا أُهِلَّ الهلال لذى الحجّة، أَتَوْا ذَا المَجاز، و هو قريب من عكاظ، فتقوم سوقُها الى يوم التروية، ثمّ يَصْدُرون الى مِنى. ثمّ تقوم سوق نَطاةَ بخيبر، و سوق حَجْر باليمامة، اوّل المحرّم الى العاشر من الشهر؛ و تُركت اكثر هذه الرسوم، حين جاء الله بالاسلام.

ch.

[XX]

القَوْل علىٰ ما يستعمله المسلمون

فى شهور العرب <489>.

§ 1 و امّا المسلمون، فقد استعملوا شهور العرب غير منسأة، لِما قدّمنا الإخبار عنه وعن سببه (V ,44) و حَرَّموا الاربعة الحرم منها، لِما قال الله تعالى: ﴿ منها اربعةٌ حُـرُمٌ، فلا تَـظْلِمُوا فيهنّ أَنْفُسَكم﴾ [1] و سمّوا شوّال و ذا القعدة و العَشْرَ الاوّل من ذى الحجّة، شهور الحَجّ؛ و هى الّتى قال الله فيها: ﴿ الحَجُّ، أَشْهُرٌ معلوماتٌ، فَمَنْ فَرَضَ فيهنّ الحجَّ، فلا رَفَثَ و لا فُسُوقَ، و لا جِدالَ فى الحجّ﴾ [2] و انّما سمّيت أَشْهُرَ الحجّ، لأنّ قبلها لا يجوز ان يُحْرِمَ الحاجُّ؛ و لاصحاب المذاهب مـن الفقهآء، خلافات فيا بينهم فيها، داخلة فى باب الفقه، يطول بذكرها الكتاب؛ و جُمِعَتْ أَشْهرا جبراً، للكسـر الّذى هو ثُلث شهر.

§ 2 و امّا شهور العهد، الّتى قال الله فيها: ﴿ فسيحوا فى الارض اربعةَ أَشْهُرٍ﴾ [3]؛ فهى من لدن يوم الأَضحى، الى عَشْر من ربيع الاول [4]، لأنّ امير المؤمنين ـعليه السلام ـ قرأ عليهم هذه السورة (ـ التوبة) يوم النَّحر بالموسم، و لهم فيها ايّام معظّمة، و هى هذه:

١. قرآن، ٩ / ٣٦. ٢. قرآن، ٢ / ١٩٣ ٣. قرآن، ٩ / ٢

٤. ظ: الآخر(؟).

§ 3 شهر المحرّم: اليوم الاوّل منه معظَّم، لانّه غُرّة الحول و مفتتح السنة. و اليوم التاسع منه، يسمّى «تاسوعاء» على مثال «عاشوراء»، و هو يوم يصلّي فيه الزُّهّادُ من الشيعة. و اليوم العاشر منه، يسمّى «عاشوراء». و هو يوم مشهور الفضل، و روى عن النبيّ ـعليه السلام ـ انّه قال: «ايّها الناس! سارعوا الى الخَيْرات في هذا اليوم، فانّه يوم عظيم مبارك، قد بارك الله فيه على آدم». و كانوا يعظّمون هذا اليوم، الى ان اتّفق فيه: قَتْلُ الحسين بن عليّ بن ابي طالب بالطفّ، مع اهل بيت رسول الله، من آل ابي طالب ـعليهم السلام ـ اجمعين[1] ـ؛ و فُعِل به و بهم، ما لم يُفْعَلْ في جميع الأُمَم بأشْرار الخلق، مِن القتل بالعطش و السيف و الإحراق بالنّار، و صَلْب الروؤس، و إجراءِ الخيول على الاجساد الموزّية[2]، و هَتْكِ السِتْر بِسَبْي النساء و الأطفال، و حَمْلِهم مُشْهَرين على الجمال[3]. فتشاءَموا به. فامّا بنو أُميّة، فقد لبسوا فيه ما تَجَدَّدَ[4]، و تزيّنوا، و اكتحلوا، و عَيَّدوا، و أقاموا الولائم و الضيافات، و طَعِموا الحَلاوىَ و الطّيِّبات؛ و جرى الرسم في «العامّة»، على ذلك ايّامَ مُلكهم، و بقي فيهم بعد زواله عنهم.

§ 4 و امّا الشيعة، فانّهم ينوحون، و يبكون أسَفا لقتل سيّد الشهداء فيه؛ و يُظْهِرون ذلك بمدينة السلام، و امثالها من المدن و البلاد؛ و يَزورون فيه التربةَ المسعودة بكربلا. و لذلك كَرِهَ فيه فعلَ «العامّة»، من تجديد الأواني و الأثاث. و لمّا جاءَ نَعِيُّه الى المدينة، خرجت ابنة عَقِيلِ بن ابي طالب، و هي تقول:

«مـاذا تـقولون إنْ قـال النّـبيُّ لكـم: مـاذا فـعلْتُم؟ و انـتم آخِـرُ الأُمَـم،
بـعِتْرَتي و بأهـلي عـند مُـفْتَقَدي،   نِـصْفٌ أُسـارَى و نـصفٌ ضُرِّجُـوا بـدَم،
مـا كـان هـذا جَـزآئي، إذْ نَـصَحْتُ لكـم   أنْ تَخْلُفُوني بسُوءٍ في ذَوِي رَحِمي.» <490>.

§ 5 و في هذا اليوم، قُتِل ابراهيم بن الأشتر ناصر آل رسول. و يقال: انّ الله تاب فيه على آدم، و اسْتَوَتْ سفينةُ نوح على الجوديّ؛ و فيه وُلِدَ عيسى، و نُجِّيَ[5] موسى، و ابراهيم، و بَرَدَ النار

۱. عبارت از «بالطف...» در نسخهٔ داد (= طز / ۳۲۹) تا اینجا عمداً ساقط است، زیرا که کاتب نسخه «سُنّی» بوده و فقط به عبارت دعائی سُنّیانهٔ «رضي الله عنهما» بسنده کرده؛ ضمناً از همین عبارت ساقطه و پس از آن هم «تشیّع» مؤلّف کتاب (= ابوریحان) کاملاً هویداست.
۲. توپ: المطهّرة.
۳. باز کاتب سُنّی داد (= طز) عبارت را از «الموزّیه...» تا اینجا ساقط کرده است.
۴. عس / توپ: الجُدُد.
۵. عس: یحیی و.

عليه. و رُدَّ على يعقوب بَصَرُه. و أُخرج يوسف من الجُبّ. و أُعْطِيَ سليمان ملكه. و رُفِعَ العذاب عن قوم يونس. و كُشِفَ الضُرُّ عن ايّوب. و أُجيبَ دعاء زكريّاء حتى وُهب له يحيى؛ و قيل بانّ يوم الزّينة. الّذى هو مَوْعدُ سَحَرَةِ فرعون. هو يوم عاشوراء وقت الزوال. و وقوع هذه الاتّفاقات فيه. و إنْ كان ممكنا. فانّه مستند الى من لا يَرْجِعُ الى تحصيل. مِن محدّثى العوامّ. او مسالمة اهل الكتاب. و قد قيل: انّ «عاشوراء» هو عبرانىّ معرَّب. يعنى: «عاشور». و هو العاشر من «تشرى» اليهود. الّذى صومه صوم «الكِبُّور»؛ و أنّه اعتُبِرَ فى شهور العرب. فجُعِلَ فى اليوم العاشر من اوّل شهورهم. كما هو فى اليوم العاشر من اوّل شهور اليهود.

§ 6 و قد فُرِضَ صومه. فى اوّل سنة الهجرة؛ ثمّ نَسَخَه صوم شهر رمضان الآتى بعده. و رُوى أنّ رسول الله ـ عليه السلام ـ لمّا قَدِمَ المدينة. رأى اليهود يصومون عاشوراء: فسألهم عنه. فاخبروه: انّه اليوم الّذى أغرق الله فيه فرعون و آله. و نَجّى موسى و مَن معه؛ فقال ـ عليه السلام ـ: «نحن أحَقُّ بموسى منهم». فصام. و امر اصحابه بصومه. فلمّا فُرِضَ صوم شهر رمضان. فلم يَأمُرْهم بصوم عاشوراء. و لم يَنْهَهم. و هذه الرواية. غير صحيحة. لانّ الامتحان يَشْهَدُ عليها؛ و ذلك لانّ اوّل المحرّم. كان سنة الهجرة. يوم الجمعة السادس عشر من «تمّوز» سنة ثلاث و ثلاثين و تسعمائة للاسكندر؛ فاذا حَسَبْنا اوّل سنة اليهود فى تلك السنة. كان يوم الاحد الثانى عشر من «ايلول». و يوافقه اليوم التاسع و العشرون من صفر؛ و يكون صوم العاشور. يوم الثلاثاء التاسع من شهر ربيع الاوّل. و قد كانت هجرة النبىّ ـ عليه السلام ـ فى النصف الاوّل من ربيع الاوّل. و سُئل عن صوم يوم الاثنين. فقال: «ذاك يوم وُلِدتُّ فيه. و بُعِثتُ فيه. و أُنزل علىّ فيه. و هاجرتُ فيه».

§ 7 ثمّ اختُلِفَ فى أىّ الاثانين. كانت الهجرة؛ فزعم بعضهم: انّها فى اليوم الثانى من ربيع الاوّل. و زعم بعضهم: انّها فى اليوم الثامن منه. و زعم آخرون: انّها فى اليوم الثانى عشر منه؛ و المتّفق عليه. انّها فى الثامن. و لا يجوز ان يكون الثانى و لا الثانى عشر. لانّهما ليسا بيوم اثنين. من اجل انّ اوّل ربيع الاوّل فى تلك السنة. كان يوم الاثنين؛ فيكون ـ على ما ذكرنا ـ قدوم النبى المدينة. قبل العاشور بيوم واحد. و ليس يَتّفق وقوعه فى المحرّم. إلا قبل تلك السنة ببضع سنين. او بعدها بنَيّف و عشرين سنة. فكيف يجوز ان يقال: انّ النبىّ صام عاشوراء. لاتّفاقه مع العاشور فى

تلك السنة، إلّا بعد ان يُنقَلَ من اوّل شهور اليهود، الى اوّل شهور العرب، نقلاً لاتّفاق معه؛ و لذلك فى السنة الثانية من الهجرة، كان العاشور يوم السبت من ايلول، و التاسع من ربيع الاول(!) فما ذكروه من اتّفاقهما حينئذ، محال على كلّ حال.

§ 8 و امّا قولهم: أنّ الله أغْرق فرعون فيه، فقد نطقت *التوراة* بخلافه؛ و قد كان غَـرَقُه فى اليوم الحادى و العشرين من «نيسن»، و هو اليوم السابع من ايّام الفطير؛ و كان اوّل فصح اليهود، بعد قدوم النبيّ المدينة، يوم الثلاثاء، الثانى و العشرين من «اذار» سنة ثلاث و ثلاثين و تسعمائة للاسكندر، و وافقه اليوم السابع عشر من شهر رمضان؛ و اليوم الّذى اغرق الله فيه فرعون، كان اليوم الثالث و العشرين من شهر رمضان. فاذن ليس لِما رَوَوْه وجهٌ البتّة. و فى اليوم السادس عشر، جُعِلَت القبلة جهة بيت المقدس. و فى السابع عشر، قُدوم اصحاب الفيل مكّة.

§ 9 شهر صفر: فى اليوم الاوّل، أُدْخِلَ رأس الحسين ـعليه السلام‌ـ مدينة دمشق، فوضعه يزيد ـلعنه الله[1]ـ بين يديه، و نَقَرَ ثناياه بقَضِيب كان فى يده، و هو يقول:

«لَسْتُ مِن خِنْدِفَ، إنْ لم أنْتَقِمْ ... مِن بنى أحْمَدَ، ما كان فَعَلْ
ليتَ أشْياخى بِبَدْرٍ، شَهِدُوا ... جَزَعَ الخَزرج مِن وَقْع الأَسَلْ
فأهَلُّوا، و اسْتَهَلُّوا فَرَحاً ... ثمّ قالوا: يا يَزِيدُ لا تُشَلْ
قد قَتَلْنا القَرْنَ مِن أشياخهم ... و عَدَلْناه بِبَدْرٍ، فاعْتَدَلْ» <491>.

§ 10 و قد قُتِلَ فيه الامام زيد بن علىّ، و صُلِبَ على شاطئ الفرات، ثمّ أُحْرِقَ و ذُرَّ رماده فى الماء. و فى السادس عشر، بَدَأَ المرض برسول الله ـصلى الله عليه‌ـ فاعتلّ علّته الّتى قُبِضَ فيها. و فى العشرين، رُدَّ رأس الحسين الى مجثمه[2]، حتّى دُفِنَ مع جُثّته؛ و فيه زيارة الاربعين، و هم حُرَمُهُ بعد انصرافهم من الشأم <492>. و فى الثالث و العشرين، ترك المامون بن الرشيد لُبْسَ الخُضْرَة، بعد أنْ لَبِسَها خمسة اشهر و نصفا، و عاد الى السّواد الّذى هو شعار العباسيّة، لمّا احتاجت عليه <493> ◊[3]. و فى الرابع و العشرين (fol. 186b) خرج النبى ـعليه السلام‌ـ من مكة

۱. كاتب مُثَنّى نسخهٔ داد (= طز) اسم «يزيد» و جملهٔ «لعنت خدا بر او» را نيز حذف كرده است.
۲. داد / طز: جثته.
۳. (◊) از اينجا تا بند «20» (مثنى با عس، گ ۱۸۶ ب ـ ۱۸۸ ر) در دايم «زاخائو» (طز، ص ۳۲۱) ساقط است.

مهاجراً. و دخل الغار مع ابي بكر الصديق ـ رضي الله عنه ـ مختفيا من الكفّار؛ و قد وضعها الله في قوله: ﴿إلّا تَنْصُرُوهُ، فقد نَصَرَهُ الله اذ أخرجه الّذين كَفَروا ثانى اثْنَيْن، اذ هُما في الغار، اذ يَـقُول لِصاحِبِه: لا تَحْزَنْ، إنّ الله مَعَنا، فأنْزَلَ الله سَكِينَتَه﴾ على رسوله[١].

§ 11 ربيع الاوّل: في يوم الاول ـ و كان يوم الاثنين ـ قُبِض رسول الله ـ عليه السلام ـ بطالع الاسد، و هو الثامن [من] اصل مولده، على ما ذكر محمد بن جابر البتّاني <248> في كتاب *الكسوفات*. و ذكر السلامي <494> في كتاب *التاريخ*: انه قُبِض حين زاغت الشمس. و في ليلة اليوم الثالث ـ و كان الاربعاء ـ دُفن ـ عليه السلام ـ في بيت عائشة. و في اليوم الثامن، قدم ـ عليه السلام ـ المدينة، و نزل بظاهرها (fol. 187a) صبيحة يوم الاثنين، بطالع السنبلة ـ كما ذكره ـ محمد بن جابر البتّاني؛ و بات بقبابها، ثم دخلها من غد، و هو يوم الثلاثاء التاسع من ربيع الاول. و في العاشر، تزويجه بخديجة. و في الثاني عشر ـ و كان يوم الاثنين ـ، وُلد رسول الله ـ صلى الله عليه؛ و ليس يُعرف من مولده، الّا أنه ولد ليلة الاثنين في ربيع الاول؛ فأما اليوم من الشهر، فمختلف فيه، كما اختلف في مبعثه. قد ذكر ابومعشر <39> في كتاب *الاسرار*، حاكياً عن محمد بن موسى الخوارزمي <417> انه قوّم الكواكب لتلك الليلة، فلم يجد طالعاً يستحقّ المولود به في النبوّة، الّا الوجه الاول من الميزان وقت السحر؛ و هذا الوقت، يقتضي كون الشمس في اواخر العقرب.

§ 12 و ذكر ماشاءالله <495> انه: وُلد يوم الاثنين، روز «خور» من ماه «دَى»، سنة
<ظف. 96> احدى و اربعين من ملك انوشروان[٢]، في اول الساعة السابعة، و الشمس في كبد السماء؛ فيجب من ذٰلك، ان يكون الطالع السرطان. و لا ادري، كيف حكى ماشاءالله هذه الحكاية، مع إطباق اصحاب الاخبار، على اتّفاق الولادة بالليل. و ذكر محمد بن جابر البتّاني في كتاب *الكسوفات*: انه وُلد ليلة الاثنين، العشرين من «نيسان» سنة اثنتين و ثمانين و ثماني مائة للاسكندر؛ و أن الدلائل المأخوذة من كميّة عمره، توجب أن يكون الطالع عشرين درجة من الجدى، لا يصحّ غيره؛ لأنه اذا غُيِّر، لم توافق تسييراته مقدارَ عمره. و سأصف كيف ذكر ذٰلك في كتاب، قد اخْرَتُ في عمله في «النموذارات» <428>، و سمّيتُه *بالإرشاد الى تصحيح المبادئ*. و ذكر السلامي في كتاب

١. قرآن، ٩ / ٢٠.
٢. خسرو (يكم) ساساني (٥٣١ ـ ٥٧٩ م).

التاريخ: انه وُلد ليلة يوم الاثنين، الثانى عشر من رمضان عام الفيل، مع طلوع الفجر. فأمّا اختلافات فى مولده، فحتملة، لعدم مَن كان يضبط امثال ذلك و يحفظه.

§ 13 و قد ذكر حمزة الاصفهانى فى كتاب تواريخ كبار الامم[1]: انه قيل فى ميلاده، انه ليلة اليوم الثانى من ربيع الاول، و قيل الثامن، و قيل الثالث عشر؛ و لم يختلفوا فى انه يوم الاثنين، و انه فى نصف الاول من الشهر؛ و قالوا: انّ ذلك فى سنة اربعين من ملك انوشروان. و قيل احدى و اربعين، و قيل ثلاث و اربعين. و لكن العجب، من اختلافهم فى الهجرة، فقد قيل فيها ما قد مرّ ذكره. (fol. 187b) و أعجب منه، اختلافهم فى وفاته. فقد قيل انها كانت يوم الاثنين، الثانى من ربيع الاول، و قيل الثانى عشر قُبض، و هوابن ستين سنة، و قيل اثنتين و ستين، و قيل ثلاث و ستين، وقيل خمس و ستين. و لستُ اشكّ أن هذه الاختلافات، قد تعمّدت للتخيير و ايراد الشُبَه، ملأت الاختيارَ بما لا ينتج، الّا الكفر الصراح، تعالى الله و رسوله و اصحابه عنها؛ و هو حسبُ مَن عانَدَه، و كفر بنعمه. و فى اليوم الثالث عشر من هذا الشهر، وَثَبَ المختار بن ابى عبيد[2] الثقفى، على قَتَلة الحسين بالكوفة، للانتقام منهم و فى الرابع عشر، موت يزيد بن معاوية ـ لعنه الله.

§ 14 ربيع الآخر: فى اليوم الثالث منه، رمى الحجاج بن يوسف، بيت الله الكعبة بالنار، حين حاصر عبدالله بن الزبير، و هو ينشد: «أما تَرَوْنَ ساطِعاً غُبارُه / و اللهُ فيها يـزعمون جـارُه»؛ فاحترقت، و انهدم جدارانها. و فى الرابع عشر، تقرير فرض الصلاة للمقيم و المسافر.

§ 15 جمادى الاولى: فى اليوم الثامن منه، مولد امير المؤمنين على بن ابى طالب ـعليه السلام. و فى الخامس عشر، حرب الجمل التى اكلت فيها الحرّة اولادها. <fol. 97>

§ 16 جمادى الآخرة: فى اليوم الثالث، قُبضت فاطمة الزهراء؛ و فى العشرين، وُلدت؛ و قبل وفاتها، لم يبايع على بن ابى طالب، و لا احد من بنىْ هاشم، ابابكر. و فى الثامن، وفاة ابى بكر الصديق ـرضى الله عنه. و فى الخامس عشر، هدم ابن الزبير الكعبة بيده.

§ 17 شهر رجب: يقال ان دخول نوح السفينة، كان لغُرّته. و فى يوم الاول، فتح اليرموك. و فى الرابع، التقى امير المؤمنين و معاوية بصفّين. و يقال فى السابع، فُتن داوود النبى. و فى السادس و العشرين ـو كان يوم الاثنين ـمبعث النبى ـعليه السلام ـ. و ذكر السلامى: انه بعث يوم الاثنين،

١. سنى ملوك الارض و الانبياء، طبع گاوبانى، ص ٩٦ بعد / چاپ بيروت، ص ١٢١ بعد.

٢. عس / توپ: عبيدة.

العاشر من ربيع الاول. و ليلة اليوم السابع و العشرين، أسرى برسول الله، من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى.

§ 18 شهر شعبان: فى اليوم الثالث، وُلد الحسين بن على بن ابى طالب. و فى الخامس، وُلد الحسن بن على، على ما ذكر السلامى. و الثالث عشر، مع الرابع عشر و الخامس عشر، تسمّى الايام البيض. و ليلة الخامس عشر معظّمة، تسمّى ليلة الصكّ و ليلة البراءة؛ و يزعم العوامّ، أن فيها يدفع الى الملَك الموكَّل بقبض الارواح، اسماء الانفس التى قضى عليها الموت، فى تلك السنة. <ط: 495> (fol. 188a) و فى اليوم الخامس عشر قبل العصر، صُرفت القبلة من جهة بيت المقدس، الى جهة الكعبة، بعد ان توجّه فى الصلاة، نحوه ثمانية عشر شهراً، حتى نزل: ﴿ وَ مِن حيثُ خرجتَ، فَوَلِّ وجهَك شطرَ المسجدِ الحَرام﴾ [1]؛ و امرهم أن يجعلوا الكعبة و مقام ابراهيم، قبلةً، حيث ما كانوا؛ فصارت الكعبة، قبلة للمسلمين «و لكلّ» واحد من الامم، ﴿ وجهةٌ هو مُوَلِّيها ﴾ [2]. فأما اليهود، فما امرهم موسى بالتوجّه الى جهة دون جهة؛ و كانوا كما قال الله تعالى: ﴿ فأيْنَما تُوَلُّوا، فَثَمَّ وَجْهُ الله ﴾ [3]. و مكثوا على ذلك الى زمان داوود ـعليه السلام؛ فامرهم داوود بالتوجه الى بيت‌المقدس، فهو قبلتهم مِن حينئذ.

§ 19 و أما النصارى، فقبلتهم مشرق الاعتدال، لما أُمروا به من التوجّه الى الجنّة، و دلّوا عليها بطلوع الشمس منها. و أما السامرة، فقبلتهم جبل البريك. و أما المجوس، فقبلتهم الشمس، و يصلّون اليها عند الطلوع و الغروب، وعند نصف |النهار| و يصلّون ايضا الى النار و الماء، و جميع الخلائق، و يسبحّون لله نحوها◇[4]. و امّا الحرّانيّة، فتَوَجُّهُهم الى القُطْب الجنوبى، و الصابئة الى قطب الشمال؛ و اظنّ انّ المنانيّة، يتوجّهون الى هذا القطب ايضا، لانّه عندهم وسط قُبّة السمآء، و ارفع موضع فيها؛ و لكنّى وجدتُ صاحب كتاب الباد[5]، و هو من جُملتهم و الدُّعاة اليهم، يَعِيبُ اهل الأَديان الثلاثة <496> بالتوجّه الى سَمْتٍ دون آخر، فى جملة ما يُكَسِّرُ عليهم؛ و كانّه يُشيرُ الى استغنآء المُصَلِّى لله، عن التوجّه الى قِبْلَةٍ.

۱. قرآن، ۲ / ۱۴۴. ۲. قرآن، ۲ / ۱۴۲. ۳. قرآن، ۲ / ۱۰۹.

۴. (◇) پایان افتادگی از بند ۱۰) تا اینجا در طبع «زاخائو» (طز، ص ۳۲۱).

۵. عس / توپ: الباء داد / طز: الباد. (گمان می‌کنم که مقصود ابوریحان بیرونی از رکانه همانا محمد بن زکریای رازی فیلسوف طبیب مانوی مآب و از جمله صاحب کتاب الباد بوده باشد) <496>.

<ع ۱۸۹ پ> § 20 شهر رمضان: و هو شهر الصوم المفروض. و فی الیوم السادس منه، وُلِدَ الحسین بن علیّ ـعلیه السلام ـعلی ما ذکر غیرُ السَّلامیّ. و فی السابع، لَبِسَ المأمون الخُضْرة. و فی العاشر، وفاة خَدیجَةَ. و فی السابع عشر، ضرب الملعون عبدالرحمان بن مُلْجِم المُرادیّ، علیَّ بن ابی‌طالب ـعلیه السلام ـعلی هامته فدَمَغَه. و فی صبیحة السابع عشر، وقعةُ بَدْر؛ و یقال: بل کانت فی الیوم التاسع عشر؛ و ذٰلك غیر صحیح؛ لأنّ الأخبار، قد تواترت انّها کانت یوم اثنین، فی السنة الثانیة من‌الهجرة؛ فاذا حَسَبْناها اوّل رمضان، وجدناه یوم السبت؛ والاثنینُ المطلوب، یقعُ فی‌السابع عشر.

§ 21 و فی التاسع عشر، فُتح مکّة، و لم یُقِمْ رسول الله الحجّ؛ لأنّ شهور العرب، کانت زائلة بسبب النَّسیء، و تَرَبّص حتّی عادت الی مکانها؛ ثمّ حجّ حجّةَ الوَداع، و حرّم النسیء. و فی الیوم الحادی و العشرین، قُبِضَ امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب ـعلیه السلام ـ؛ و فیه اتّفق وفاة علیّ الرّضا ابن موسی الکاظم ابن جعفر الصادق ابن محمّد الباقر بن علیّ السَّجّاد زَیْن العابدین ابن الحسین سیّد الشهداء ابن امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب ـعلیه السلام ـ؛ و قیل: انّ وفاته فی الثالث و العشرین (من ذی القعدة، و ذکر السلامیّ أنْ فی الیوم الثانی و العشرین)[1] وُلِدَ امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب ـعلیه السلام ـ. و فی الخامس و العشرین، اظهر ابو مُسْلِم عبدالرحمان بن مُسْلِم، الدَّعْوَةَ العباسیّة.

§ 22 و فی السادس و العشرین، خرج البُرْقُعِیُّ بالبصرة[2]؛ و ذُکِرَ أنّه علیّ بن محمّد بن احمد بن عیسی بن زید بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن ابی طالب؛ و قیل: انّه کان علیّ بن محمّد بن عبدالرحیم بن عبدالقَیْس. و حُکِیَ أنّ الحسن بن زید صاحب طبرستان <497> کَتَبَ الیه حین ظهر بالبصرة، یَسْألُه عن نَسَبِه، لِیَعْرِفَ له حقَّه؛ فاجابه: «لِیَعْنِكَ من أمْری، ما عنانی من امرك، و السلام». و ما أَوْجَزَ هذا الجواب، و أَسْکَتَه؛ و اشبهه بجواب وَلِیّ الدولة ابی احمد خَلَفِ بن احمد صاحب سجستانَ <498> حین کَتَبَ الیه نوحُ بن منصور صاحب خراسان، بالوعید و صنوف التهدید؛ فاجابه[3]: ﴿یانوحُ قد جادلتَنا، فاکثرتَ جِدالَك، فاتِنا بما تَعِدُنا، إنْ کنتَ من‌الصادقین﴾[4].

۱. عبارت میان دو کمانک از عس / توپ ساقط است.

۲. در هامش عس افزوده: «المعروف بصاحب الزنج، فی سنة خمس و خمسین و مأتین» (۱۸۹ پ). رش: <497>.

۳. حاشیه نویس نسخهٔ عس هم دو فقره از این گونه پاسخ‌گویی‌ها، یکی از طاهر ذوالیمینین و دیگری از عمید الدوله در قضیهٔ بساسیری به نقل آورده است (گ ۱۸۹ پ).

۴. قرآن، ۱۱ / ۳۴.

§ 23 و ليلة السابع و العشرين، تسمّى «ليلةُ القدر» الّتى قال الله -تعالى- فيها: انّها ﴿ خيرٌ من اَلفِ شهرٍ ﴾[١]؛ و هو اتّفاق من العوامّ، لأنّها مجهولة. و قيل: اطلُبوها ليلة السابع عشر، و ليلةَ التاسع عشر؛ فانّ بينهما وقعةَ بَدْرٍ و فَتْحَ مكّة، و نزول الملائكة لِمداداً مُسَوَّمِين. و عسى أنْ يكون هذا صحيحا، فانّ الله -تعالى- يقول: ﴿ تَنَزَّلُ الملائكةُ و الروحُ فيها، بإذْنِ رَبِّهم مـن كـلِّ أَمْرٍ، <ط/ ٢٢٢> سَلامٌ ﴾[٢]. و يقال أنّ: فى اليوم الاوّل من شهر رمضان، نزلت صُحُف ابراهيم؛ و فى السادس، نزلت *التوراة* على موسى؛ و فى الثانى عشر، نزل *الزّبور* على داوود؛ و فى الثامن عشر، نزل *الأنجيل* على عيسى؛ و فى الرابع و العشرين، نزل *الفُرقان* على محمّد -عليه السلام-.

§ 24 فامّا *القرآن*[٣]، فقد قال الله تعالى: ﴿ شَهْرُ رَمَضانَ الّذى أُنْزِلَ فيه القرآن ﴾. فعُرِفَ يقيناً أنّ نزوله، كان فيه، ثمّ استشهد قومٌ بقوله: ﴿ و ما أَنْزَلْنا عـلى عَـبْدِنا يـومَ *الفُرقان*، يـومَ الْـتَقَى الجَمْعانِ ﴾؛ على أنّ نزول *القرآن*، كان فى اليوم السابع عشر، لالتقاء الجَمْعيْن فيه ببَدْر. و الله اعلم. فامّا *التوراة*، فقد قدّمنا انّ نزولها فى اليوم السادس من «سيون»، و هو عيد «العَنْصَرة»؛ فإن كان رمضان، اتّفق حينئذ مع هذا الشهر. فالأمر -كما قيل- و ليس الى معرفة ذلك، سبيلٌ لخفاءِ السنة -التى- فيها نُزِّلَت *التوراة*، و لو كانت معلومةً، لامتحنّاه بالحساب. فامّا ما ذُكِرَ فى امر *الانجيل*، فقول مَنْ لم يَعْرِفْ كيفيّته، و نَظْمَه و وَضْعَه. و امّا نزول سائر الكتب، فمجهول اصلاً، لا يُمْكِنُ الوصول اليه.

§ 25 شهر شوّال: اوّل يوم منه، عيد الفِطر، و يسمّى يوم الرَّحمة؛ و فيه اصطفى الله جبرئيل للوَحْى، و أَوْحَى الى النَّحْل، فألْهمها صَنْعةَ العَسَل. و زعموا أنْ فيه: خلق الله الجنّة، و لم يَتركوا[٤] قولهم مَع ما فيه، و يَلزَمُه، حتّى أَلْحقوا به التشبيه الفظيع، من قولهم أنْ فيه: غرس «شَجَرَةَ طُوبَى» بيده؛ و لم يُأَوِّلوا ذلك، بل اعتقدوه جَهْلا، كما هو. و فى اليوم الثانى، من هذا الشهر صوم، تَطَوُّع ستّة ايام متوالية. و فى الرابع، مُباهَلَةُ النّبى -عليه السلام- مع نصارى نَجْران؛ وإخـراجُـه الحسـن و الحسين، مقام أبنائه[٥]، و فاطمةَ مقام نسـآئه، و علىّ بن ابى طالب قرينَه[٦] الى نفسه، ايثاراً بما امره الله

١. قرآن: ٩٧ / ١ - ٣. ٢. قرآن، ٩٧ / ٤ - ٥. ٣. هن: الفرقان.
٤. داد / طز: لِمْ يُذكر هى. تز: اين ضبط را زاخاو مغلوط دانسته (P.446).
٥. عس / توپ: ابنائه. ٦. داد / طز: قرنه.

به، فى آية المباهلة <499>. و فى السابع عشر، غزوة أُحُد؛ و يقال انّها، كانت للنصف منه، و فيها قُتِلَ حمزةُ، و فجُمِعَ رسول الله به. و فى التاسع عشر، وفاة ابى طالب. و فى الثانى و العشرين، زعموا التقم يونسَ الحوت.

§ 26 ذو القعدة: فى الخامس، نزول الكعبة و الرّحمة من السمآء على آدم؛ و فيه رَفع ابراهيم و اسماعيل القواعد من البيت. و فى الرابع عشر، زعموا: خَرَجَ يونس من بطن الحوت؛ و مقتَضى هذا القول، ان يكون مَكْثُ يونس فى بطنه اثنين و عشرين يوما؛ و هذا عند النصارى ثلاثةُ ايّام، كما ذكر فى الانجيل[1]. و فى التاسع والعشرين، زعموا: نُبتت «شجرةُ اليَقْطِين» على يونس[2].

§ 27 ذو الحجّة: فى اليوم الاوّل، زَوَّجَ رسول الله ابنتَه فاطمةَ مِن ابن عمّه علىّ بن ابى طالب. و العَشْر الاوّل من هذا الشهر، يسمّى المعلومات، و الحُرُم ايضا؛ و يقال: انّها هى الّتى أَتَمَّ الله الوعد ٨ ظ
بها مع موسى، و هو قوله: ﴿ و واعَدْنا موسى ثلاثين ليلةً ﴾. و هى ليالى ذى القعدة، ﴿ و أَتْمَمْناها بعَشْرٍ ﴾[3]. و هى الحرم.

§ 28 و اليوم الثامن منه، يسمّى «التَّرْوِيَة»؛ لأنّ سِقاية الحاجّ بالمسجد الحرام، كانت تَمْلأُ فى الجاهليّة و الاسلام؛ و يُسْقَى الحجيجُ منه، حتّى يَرْوَوْن؛ و قيل: بل لأنّهم كانوا يَحْمِلون المآء، من مكّة على الروايا، و هى الجمال ـ الّتى ـ يُسْتَقَى عليها المآء؛ و قيل بأنْ فيه: فَجَّرَالله لاسماعيل عَـيْنَ زَمْزَمَ، فشَرِبَ منها، حتّى رَوِىَ؛ و قيل بان فيه: تجلّى الربّ للجبل، كما ذُكر فى قصّةِ موسى.

§ 29 و اليوم التاسع، يسمّى «عَرَفَة»، و هو يوم الحجّ الاكبر بعَرَفَاتٍ؛ و يسمّى بذلك لتعارف الناس فيه، وقت مجتمعهم لقضآء المناسك؛ و قيل: بل سمّى لتعارف آدم و حوّا، بعد هبوطهما من الجنّة، فى موضع مجتمع الناس فيه، و هو عرفات؛ و فيه اصطفى الله ابراهيم خليلا. و يسمّى ايضا يوم «العَفْو». و اليوم العاشر، يسمّى يوم الأَضْحَى و يوم «النَّحْر»، لنحر القرابين و الهَدْى فيه. و هو آخر ايّام الحجّ، و فيه فُدِىَ الذبيح بالكبش؛ و قيل: أَنْ فيه خُلِق الصِّراط، للحساب و القضاء.

§ 30 و اليوم الحادى عشر، يوم «القَرّ»، لأنّ الناس يستقرّون فيه بمِنًى. و اليوم الثانى عشر، يوم «النَّفْر»، لانّ الناس يَنْفِرون فيه متعجّلين. و ايّامُ التشريق، هى اليوم الحادى عشر و الثانى

-----

١. متى، ١٢ / ٣٩ ـ ٤١.
٢. يونس؛ قرآن، ٣٧ / ١٣٩ ـ ١٤٧.
٣. قرآن، ٧ / ١٣٨.

عشر و الثالث عشر؛ و سمّيت بذلك، لأنّ لحوم الأضاحِيْ تُشَرَّقُ فيها؛ و يقال سمّيت بذلك من قولهم: «أَشْرِقْ ثَبِيرْ <500> كَيْما نُغِيْر»؛ و قال ابن الأعْرابيّ <501>: «سُمّيت بذلك، لأنّ الهَدْى لا يُنْحَرُ، حتّى تَشْرُقَ الشمسُ؛ و هى الّتى قال الله فيها: ﴿ واذْكُروا الله فى ايّام معدودات ﴾[1]. و يُكبَّر عقبها و قبلها، عقب كلّ صلاة. و للفقهاء فيما بينهم، اختلافات فى اوائل صلوات التكبيرات، و أواخرها و حدودها، متعلّقة بصناعتهم.

§ 31 و فى السابع عشر، قُتِلَ عثمان بن عفّان. و اليوم الثامن عشر، يسمّى «غَدِيرَ» خُمٍّ، و هو اسم مرحلة، نزل بها النبىّ ـ عليه السلام ـ عند منصرفه من حِجَّة الوداع؛ و جَمع القتب و الرّحال، و علاها آخذاً بعضد علىّ بن ابى طالب، و قال: «أيُّها الناس! الستُ أَوْلَى بِكُمْ من انفسكم؟»، قالوا: «بلى»، قال: «فمَنْ كُنْتُ مَوْلاه، فعَلِيٌّ مَوْلاه؛ اللّهُمَّ والِ مَن والاه، و عادِ مَن عاداه، و انْصُرْ مَن نصره، و اخْذُلْ مَن خَذَلَه، و أَدِرِ الحقّ معه، حَيْثُما دار»؛ و يُرْوَى أنّه: رفع راسه نحو السمآء، و قال: «اللّهمّ هل بلغتُ ثلاثاً...»[2].

§ 32 و فى الرابع و العشرين، تَصَدَّقَ امير المؤمنين بخاتمه، و هو راكع. و فى الخامس و العشرين، قُتِلَ عمر بن الخطّاب؛ و فيه: نُزلت سورة «هَلْ أَتَى». و فى السادس و العشرين، نزل الاستغفار على داوود. و فى السابع و العشرين، وَقْعةُ «الحَرَّة» <502>، و هى الّتى قتل فيها بنو أُمَيّةَ، اهلَ المدينة؛ و انْتُهِبَتْ اموالهم، و هُتكت سُتور المهاجرين والأنصار، و فُضِحت نسآؤهم؛ فلَعَنَ الله مَن لَعَنَهُ رسول الله مِن المُحْدثين فى المدينة؛ و جعلنا غير راضين بالفساد، فى ارض الله؛ إنّه خير موفّق و مُعين، و له الحمد بلا نهاية.

---

۱. قرآن، ۲ / ۱۹۹.

۲. ذيل حديث در هن (= همهٔ نسخه‌ها) مقطوع است.

<ط، ر، ۳۲۴>

ch. [XXI]

القَوْل علىٰ مَنازِل القَمَر

و طلوعها و سقوطها و صُوَرها

§ 1 و قد آنَ ان نَختِم القول، فقد انجزنا الوعد مِن علم، ما سُئلنا عنه على قدر الوُسْع، و ما أُوتينا من العلم بذلك، «و فَوقَ كلّ ذی عِلْمٍ عَليم»[1]. و لم يبق مِن استغراق هذا الفنّ، الّا معرفة طلوع منازل القمر، فی ايّام السنة الشمسيّة؛ فانّه امر يُسْتعمل لما فيه، من عموم المنفعة به، فی تقديم المعرفة بالاحوال الطبيعيّة، الّتی لا تخلو من الانتقال فيها، و التردُّد بتردّدها؛ فلنَصرف القول، الی ذكر جوامع ذلك و عيونه، و نُضيف اليها نتفاً من امثالها، ملتقطة من الكتب المؤلَّفة، فی هذا المعنی ككتاب: الكلثومیّ <503>، و كتاب ابراهيم بن السَّرِیّ الزّجاج <504>، و ابی يحيی بن كُناسة <374>، و ابی حنيفة الدينوریّ فی *الأنواء* <354>، و كتاب ابی محمد الجبلی <353>، فی *علم مناظر النجوم*، و كتاب ابی الحسين الصوفیّ فی *الكواكب الثابتة* <505>، و غيرها من الكتب.

---

۱. قرآن، ۱۲ / ۷۶.

§ 2 و نقول انّ الهند، قسمت الفَلَكَ على عدّة منازل القمر، الّتي هي عندهم سبعة و عشرون منزلا؛ فانقسم بمثل عدّتها، و اصاب كلُّ منزلة ثلاث عشرة درجة و رُبعا بالتقريب؛ و استنبطوا الأحكام، بحلول الكواكب في رباطاتها، و هي المعروفة «بالجفور» <17> المفروضة لكلّ حال و حاجة على حدة؛ و حكايتُها تُخرِجُ الى التطويل في القول، بما لا يُشْبِهُ الغَرَضَ، و هي موجودة في كتب الاحكام معروفة بها.

§ 3 و امّا العرب، فقد قسموها بثمانية و عشرين قسما، فاصاب كلُّ منزلٍ اثنتي عشرة درجة و خمسة أسداس بالتقريب، و وَقَعَ في كلّ برج منزلتان و ثُلث، قال القائل: «عِدَّتُها لمن اراد عَدَّها / عشرون نجما و ثمان بعدها؛ تكون في البرج من المنازل / منزلتان بعد ثُلث كامل: لها حساب و لها أنواء / يَدُورُ لها الصَّيفُ و الشّتاء». و استعملوا منها، غير ما استعمله الهند، اذ كان مقصودهم منها، معرفة احوال الهوآء في الازمنة، و حوادث الجَوِّ الثابتة في فصول السنة. و كانوا قومٌ[1] أمّيّين، لم يُمكِنْهم معرفتها الّا بشيء يُعايَنُ، فعلّموا عليها بالكواكب الثابتة، الّتي اتّفقت فيها؛ و جعلوا طلوعها في المشرق بالغَداة، بعد طلوع الفجر، عَلَمًا لحلول الشمس بعضها، اذ كانت ـاعني ـ الكواكب غير زائلة عنها، الّا بعدمُضِيِّ قرون و احقاب، و لم يكونوا ممّن يَتنبَّهُ لمثل ذلك.

§ 4 ثمّ قرضوا اشعارا و انشئوا أسجاعا، و دوّنوا فيها التاثير الطبيعيّ المتناوب، الموافق لطلوع كلّ واحدة منها، على ما وجدوه بالتجربة و الامتحان، ليَتسْهُلَ حفظُها على الأُمّيّين؛ و يتمثّلون بها في احوالهم، مثل قول احدهم: «اذا ما قارن القمر الثُّريّا / لثالثة فقد ذهب الشّتاء»؛ و ذلك لانّ موضع الثريّا، من عَشْرِ درج من برج الثور، الى خمس عشرة درجة منه بالتقريب؛ واذا قارنه القمر ليلة الثالث، كان البعد بين الشمس و بينه، اربعين درجة بالتقريب؛ فيكون الشمس في اوائل الحمل. و كقول الآخر: «اذا ما البَدْرُ تَمَّ مع الثّريّا / أتاك البردُ أوَّلُه الشّتاء»؛ و ذلك لانّ القمر، اذا قارن الثريّا في الاستقبال، كانت الشمس في النصف من العقرب، و تلك الايّام اوائل البرد.

§ 5 و كقول الآخر: «اذا ما قارَن الدَّبَران يوما / لاربعَ عشرة قمرُ التَّمام؛ تُزجّفُ[2] الشتاء بكلّ ارض / فَوارِس مؤذيات باحتدام؛ و حَلّقَ في السماء البدر حتّى / يُقَلِّصَ ظِلُّ أعمدة الخيام؛ و ذلك في انتصاف الليل شطرا / و يَصْفُو الجَوُّ من كَدِرِ الغَمام». لانّ الشمس، تكون حينئذ في العقرب

١. داد / طز: أتاسا. ٢. داد / طز: فقد حف

مع قلبه؛ و ذٰلك أوان البرد و الصّبَّرات. و یکون میل درجة القمر الی الشمال؛ و ربّما کـان له مـن العرض، من فَلَكِ البروج، الی جهة المیل، مـا یُسـامِتُ بـه رؤوس الاعـراب. فـتتلاشی اظـلال الاشخاص، وقت بلوغه وَسَطَ السمآء؛ و ذٰلك مثل نصف اللیل. و کقول قائلهم: «اذا مـا هـلال الشهر اوّل لیلة / بدا لعیون الناس بین النعائم؛ أتتك ریاح القُرّ من کلّ وِجْهة / و طاب قُبَیْلَ الصُّبح کور العمائم».

§ 6 لانّ الشمس، تکون فی اوّل القوس حینئذ. و کقول الآخر: «و قد بَـرَدَ اللـیل الّتمـام بأهْله / و أصْبَحَتِ العَوّاء للشمس منزلا». لانّ کواکب العَوّاء، هی حوالی الاعتدال الخریفیّ، کما سیُلوّحه الجدول المخصوص بها؛ و لو ذهبتُ الی إیراد هذه الابیات، و ما قیل فی طلوع کلّ منزلة من الأسجاع، لاحتجتُ الی شرح معانیها، و تفسیر غرائب ما فیها من اللغة؛ و ذٰلك امر، قد کفاناه مَن ذکرناه، مِن اصحاب کتب الانوآء. و لمّا نَسَبَ العرب التاثیرات، الی طلوع الکواکب و سقوطها، مِن جهل العلوم الطبیعیّة، أنّ التاثیرات متعلّقة باجرام الکواکب و طلوعها، لا ببقاع الفلك و حلول الشمس فیها؛ فاعتقدوا شبهَ ما ذکرناه فی الشِعْری الیمانیة، عند نَهْی بقراط عمّا نهـی، عـند ایّـام طلوعها فی زمانه. <[illegible]>

§ 7 و إنّ هذا الفصل، لیُذکّرنی حالاً فیها، مصداق لقـول احمـد بـن فـارس <506>: «قدقال فیما مَضَی حکیم: / ما المَرْءُ إلّا بأصْغرَیه؛ فقلتُ قول امرء لَبیبٍ: / ما المرءُ الّا بـدرْهَمَیْهِ؛ مَن لم یکن مَعْهُ درهماه / لم تَلْتَفِتْ عِرْسُه الیه؛ و کان مِن ذُلّه حقیراً / یَبولُ سِنَّوْرُه علیه».

§ 8 و ذٰلك، أنّی ایّام مفارقتی «الحضرة» العالیة، و حِرمانی سـعادةَ «الخـدمة» الشریـفة، شاهدتُ بالریّ <507> احدَ المعدودین فی العلماء بصناعة النجوم؛ و قد استعمل مقارنات القمر للکواکب المنسوبة الی المنازل، و جعل یحَصِّلُها لیَستخرجَ الاحکام، من رِباطاتها و جُـفورها؛ و یَستنبط تقدمة المعرفة، بأحداث الجوّ منها. فاعلمتُه انّ الصواب، فی خلاف ما یعمله؛ و أنّ الطبیعة المنسوبة الی المنزلة الاولی و خواصّها، و ما وصف الهندُ من ارتباطها مع الاخری، لیس بزائل عن اوائل برج الحمل بزوال کوکبها، کما لم[1] تَنْتَقِلْ احکام برج الحمل بانتقال صـورته عـنه. فشـمخ المذکور بأنفه، مستخفّاً بی؛ و کان أدْوَنَ منّی مرتبةً، فی جمیع مـاعَلِمَه؛ و کـذّب قـولی وجـبهنی،

۱. هن: ان / لن(؟).

واستطال عليّ، لِما كان بيننا من تَفاضل الغِنَى و الفقر، الّذى يستحيل معه المناقبُ، مثالبَ، و تصير المفاخرُ، معايبَ؛ فإنّى كنتُ فى ذلك الوقت، ممتحَنا من جميع الجهات، مُختَلَّ الحال. ثمّ صدّقنى[1] بعد ذلك، لما زالت المِحَنُ بعض الزوال.

§ 9 و ليس يَخْفَى انّه، لو كان المعوَّل فى معرفة التاثيرات، على طلوع اجرام هذه الكواكب بالرؤية، لاختلفت الازمنة بانتقالها، و لتفاوت ذلك فى الاقاليم، و لاحتيج الى ما يُحتاج اليه، فى معرفة ظهور الكواكب المتحيّرة، و اختفائها من ضروب الاعمال المتعِبة؛ و لكنّ معنى طلوع المنازل، <ط / ٢٤٩ پ> انّ الشمس اذا حَلَّتْ احدها، سَتَرَتْها، و الّتى قبلها؛ و طلعت الثالثة منها، على نَكْس البروج، بين طلوعَى الفجر و الشمس، فى الوقت الّذى وصفه ابن الرَّقّاع <508> فى شعره: و أبْصَرَ الناظر «الشِّعرى» مُبَيِّنَةً / لمّا دَنامن صلاة الصُّبح تَنْصَرِفُ؛ فى حُمرة لابِيضاضٍ[2] الصُّبح أعْرِفُها / فقد علا اللَّيْلُ عنها فَهْوَ مُنكسفٌ؛ لا يَيْأس الليل منها حين تَتْبَعُهُ / و لا النهار بها الليل يَعْتَرِفُ».

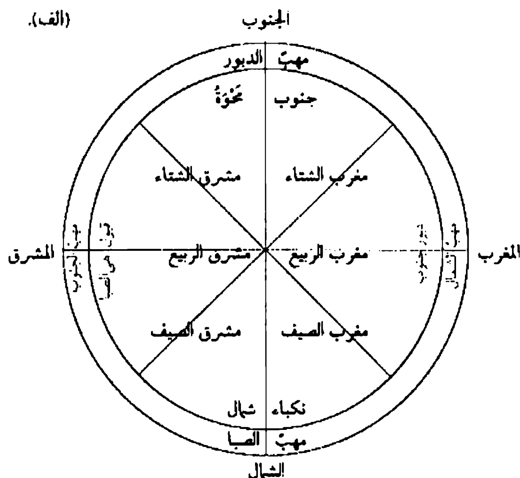
§ 10 و قد سمّوا طلوع المنزلة: «نَوْء»ها اى: نهوضها <362> و سمّوا تاثير الطلوع «بارحا»، و تاثير السقوط «نَوْءاً»؛ و مِن طلوع كلّ واحدة منها، الى طلوع الّتى تَلِيها، ثلاثة عشر يوما، سوى «الجَبْهة»؛ فانّ بين طلوعها، و الّتى تليها، اربعة عشر يوما، و قال القائل: «و الدَّهر فاعْلَمْ كُلُّه أرباع / لكلّ رُبع واحد[3] أسباع؛ فكلُّ سُبع لطلوع كوكب / و نَوْء نجم ساقط فى المغرب؛ و مِنْ طلوع كلّ نجم يَطْلَعُ / الى طلوع ما يَلِيه أرْبَع؛ من اللَّيالى ثمّ تِسع تَتْبَعُ...».

§ 11 ثمّ اختلفوا فيها، فزعم بعضهم: انّ كلّ تاثير، يكون بعد طلوع منزلة، الى طلوع الّتى تتلوها، فهو منسوب اليها؛ و زعم الآخرون: أنَّ لطلوع كلّ واحدة منها و سقوطها، مقدار من الزمان، يُنْسَبُ اليها ما يكون فيه؛ فاذا انْقَضَتْ تلك المدّة، لم يُنْسَبْ اليها ما يكون بعدها؛ و بالقول الاخير، أخَذَ الجمهور، و اختلفوا فى مقادير تلك الازمنة؛ و سنَصِفُها باختلافها، و اذا حُقِّقَ التاثير، فلم يَظْهَرْ منه شىء فى تلك الازمنة، قيل: خَوَى النجم او خَوَت المنزلة، يعنى: مَضَت مدّة نَوءه، و لم يكن فيه مطر، او حَرّ او برد او ريح.

§ 12 و لهم فى جهات الرياح، و مهابّها و اعدادها، اختلافات. فبعضهم يزعم: انّ جهات الرياح ستٌّ، كما حكى ابن كُناسة، عن ابى محمود جعفر بن سَعيد بن سَمُرَة بن جُنْدُبٍ الفَزارىّ

١. داد / طز: صادقنى. ٢. عس / توپ: ابياض. ٣. عس / توپ: واحد ربع.

<509>؛ و اكثرهم يقولون انّها اربع، كما حكى عن خالد بن صفوانَ <510>؛ و على هذا اكثر الأُمم؛ وان كانت المهابُّ تختلفَ عندهم، و كلا الرأيين للعرب، مجموعان فى هاتين الدائرتين؛ فالرأى الاوّل فى داخلها، و الراى الثانى فى خارجها بأسمائها، و جهات مهابّها، و هذا شكل الدائرة[١]:



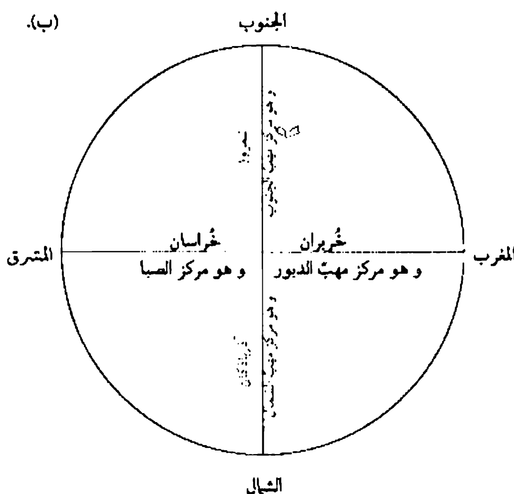
§ 13 و قد ذُكِرَ فى الراى الاوّل، المَحْوةَ عند مَهَبّ الجنوب؛ و المعروف انّ المحوة، هى الشمال، لانّها تمحو السحاب، فارغة بعد أَنْ تَسوقُها الجنوب، ممتلئة. و ذكر فى هذا الراى ايضا للنَّكْبآء، مَهَبّاً واحدا على حدة؛ و المعروف انّ النكبآء، هى كلُّ ريح يكون مهبُّها، بين مهبَّىْ ريحَيْن من الرياح الاربعة المذكورة. و قد ذكرها ذو الرمّة، و ذكر النكباء معها على هذه الصفة:

«أَهاضِيبُ أَنـواء و هَـيْفان جَـرَّتَا على الدار أَعْرافَ الجبـال الأَعـافِرِ

١. دائرهٔ طز در جابجايى «دبور» و «قبول» اشتباه دارد.

و ثالثة تَهْوِى مـن الشَّأْم حَـرْجَف لها سَنَن فوق الحَصَى بـالأعاصر
و رابعة من مطلع الشمس أجْفلت عـليها بـدقعآء المِـعا فـقُراقـر
تُحَـتُّهَا النُّكب الـسَّـوافى فأكْـثَرَتْ حنين اللُّقاح القـاربات العـواشر».

§ 14 و الهَيْفان، الجنوب و الدبور؛ و الّتى تهوى من الشام، الشمال؛ و الّتى تجىء من مـطلع الشمس، الصبا. و مهابُّ الرياح، عند الفرس < 511 > كما هى عند اليونانيّين، و جميع الطبيعيّين؛ و مراكزها منسوبة الى الجهات الاربعة. و هى فى هذه الدائرة:



§ 15 ثمّ ما كان الرياح بين مركزَى مَهَبَّيْنِ، نسب الى اقرب مركزَى مهبّه؛ و منهم مَن يَنْسُبُه الى مطلع الشمس و مغربها فى المنقلَبين، و يسمّيه باسم يونانىّ. و لمعرفة وقت تاثير طلوع المنازل و سقوطها، عمل حسن؛ و هو أنْ يُؤْخَذَ من اوّل ايلول، الى اليوم الّذى تُرادُ معرفة حاله. و يُلْقَ

ثلاثة عشر (ثلاثة عشر)[۱] فان لم يَبْقَ شيء، نُظِرَ؛ فان كان القمر، فى مقابلة الشمس او احد تربيعَيه، فانّه يكون مطر، ان كان زمان مطر، او تَغَيُّر فى الهوآء بريح او حرّ او برد؛ و ذٰلك انّه، اذا لم يَـبْقَ شيء، كان فى ذٰلك الوقت طلوع منزلة، و سقوط رقيبها. و فى اوّل يوم من ايلول: «بارح» الصَّرفة، و «نَوْءُ» سعد الأَخبية، فيُعَدُّ من لدنه؛ و انّما خُصَّ بالابتداء فى هذا العمل، لانّه فى اوّل يوم مـن الشهر ـو هو اوّل فصل الخريف ـ فاذا اجتمع مع ذٰلك، كـون القـمر فى مـواضـع تأسـيساته[۲] <512>. قَوِىَ الامر، و ظَهَرَ التاثير.

§ 16 قال ابو مَعْشَر: قد جَرَّبْنا ذٰلك، فى سنة تسع و سبعين و مائتين، فى استقبال شوّال، بأَنْ اخذنا من اوّل ايلول، الى يوم الاستقبال، فكان مائة و ثلاثين يوما، أَلْقَيْناها ثلاثة عـشر ثـلاثة عشر، فلم يَبْقَ شيء، و كان طالع الاستقبال «الدنو»، فجآء المطر فى ذٰلك اليوم؛ و لمّا صار القمر فى التربيع الايمن، جآء المطر فى ذٰلك الـوم ايضا. قال: و جَرَّبْناه فى السنة الّتى تتلو، ما ذكرنا بان اخذنا من اوّل ايلول، الى يوم الخميس الثالث عشر من كانون الاوّل، و القيناها ثلاثة عشر ثلاثة عشر، فلم يبق شيء، و كان بين النيّرين نصف برج؛ و كان القمر، قد انصرف عن تسـديس المـرّيخ، و اتّصل بالزُّهَرَةِ من المقارنة، فجآء المطر فى ذٰلك الوقت بعينه. فهذه شهادة من ابى معشر، على وقوع الصواب فى هذا العمل؛ و اذا استعين فيه برباطات الهند و جفورهم، قَرُبَ الأَمْرُ من الاصابة.

<۸ ... ۷>

§ 17 و قد قالوا: انّ أَعْلَمَ العرب بمناظر النجوم، بنو مارية مِن[۳] كلب، و بنو مُرَّةَ ابن همّام مِن[۴] شيبان <513>. و ابتدآء العرب فى نجوم الأَخْذ، و هـى المـنازل بـالشَّرَطَيْن، إذْ هـما فى زمانهم كانتان فى اوائل برج الحمل؛ و ابتداء غيرهم ـمن العجم ـ بالثريّا. و لا أَدْرِى اعَمِلوا ذٰلك مِن اجل انّ: «الثريّا» أَظْهَرُ للعين و اسهل إِدْراكا، من غير تأمّل و تفحّص كثير مـن غـيرها، ام عملوه ـبما وجدتُه فى بعض كتب هرمس ـأَنَّ الاعتدال الربيعىّ، هو الثريّا؛ و يَجِبُ أَنْ يكون ذٰلك، مقولاً قبل الاسكندر بمقدار ثلاثة آلاف سنة او اكثر <514>. و الله اعلم بمغزاهم؛ و لكنّا نعمل على ما عليه العرب، فنبتدئ بما ابتدأوا به و هو:

---

۱. داد / طز: ا.

۲. عس / توپ: فی‌تسـاسانه(؟) <512>.

۳. داد / طز: بن.

۴. داد / طز: بن.

§ 18 (١). الشَّرَطانِ: و هما العلامتان، و سمّى بذلك ـكما سُمّى اصحابُ السلاطين شُرَطاً ـ اذ عَلّموا انفسهم بالسواد او غيره؛ و فيه كوكبان من صورة الحمل، و ربّما أُضيف اليهما ثالث ـهـو بقُربهما ـ فتُسَمَّى الأَشْراط. و بين الشرطين، مقدار ذراعين فى راى العين، اذا صارا فى وسط السماء، و احدهما شمالىّ و الآخر جنوبىّ، و كلُّ ما يُذْكَرُ من مقادير الابعاد، بين الكواكب فى راى العين، فهو لتَوَسُّطِها السمآء، لا غير ذلك، من اجل انّ هذه المقادير، تَعْظُمُ عند الآفاق، لاشتداد انعطاف الشعاع، فى البخار المائىّ المحيط بالارض، كما ذُكِرَ فى كتب المناظر الهندسيّة. و ايضا فانّ فى البُعْد بين الكوكبين، الأَخْذُ من الشمال الى الجنوب، و ربّما صار عند مصيرهما الى الأُفُق، آخذا من المشرق الى المغرب، او على احدى دوائر الارتفاع بالتقريب؛ و ذلك لمَيل الأُكَرِ، عن الانتصاب الموجود فى مُعَدّل النهار. و تسمّى الاشراط ايضا «النَّطْحَ»، لانّ الشرطين هما على اصل قرنَى الحمل، و احكام هذه المنزلة، لازمة للوجه الاوّل من برج الحمل، غير متعلّقة بالكواكب ـالّتى ـ تُسَمَّى بها؛ فقد انتقلت فى زماننا عنه، الى الوجه الثانى منه.

§ 19 ثمّ (٢) البُطَيْنُ: و هو ثلاثة كواكب، على آخر بطن الحمل، على هيئة مثلَّث متساوى الاضلاع؛ و هو تصغير «بطن»، لانّهم صغَّروه بالاضافة، الى بطن الحوت.

§ 20 ثمّ (٣) الثُّرَيّا: و هى ستّة كواكب مجتمعة، اشبه شىء بعنقود من العِنَب؛ و قد زعم العرب: انّها أَلْيَةُ الحمل، و ليس كذلك؛ فانّها على سنام «الثور»، و هو تصغير «ثَرْوَى»، و اصله من «الثَّرْوَة»، و هو الاجتماع و كثرة العدّة. و زعم بعضهم: انها سمّيت بذلك، لانّ المطر الّذى يُمْطِرُ بنوءها، تكون منه الثَّروة ـ و هو الغنى، و تسمّى ايضاً «النَّجْمَ»؛ و الّذى ذكر بطلميوس من كواكبها، هى اربعة كواكب، اذ لم يكن رصد غيرها، لتضايُق ما بينها فى منظر الأبصار؛ و ايّام استتار هذه المنزلة، تحت الشُّعاع، و هى اربعون يوما عند العرب، أَرْدَأُ الايّام، و أَوْبَى اوقات السنة. قال الأَسَدىّ: ما طَلَعَت الثريّا و لا ناءَتْ، إلّا بعاهة؛ و حتى قال بعض متطبّبيهم: اضْمَنُوا لى ما بين مغيب الثريّا الى طلوعها، و أَضْمَنُ لكم سائر السنة. و روى عن النبىّ ـعليه السلام ـ انّه قال: اذا طلع النجم، ارتفعت العاهة من الارض. و فى رواية اخرى: رُفِعَت العاهة، من كلّ بلدة.

§ 21 ثمّ (٤) الدَّبَرانُ: و هو كوكب احمر نَيِّر، و يسمّى «دبرانا» لانّه استدبر الثريّا؛ و هو على عين «الثور» الجنوبيّة، و يسمّى ايضا «الفَنِيق»، و هو الجمل العظيم، لانّهم يسمّون الكواكب الّتى

حوله: «القِلاص»، و يسمّى ايضا تابع «النجم» و تاليه، لانّه يتبع «الثريّا» فى الطلوع و الغروب، و يسمّى ايضا «المُخْدِج».

22 § ثمّ (٥) الهَقْعَةُ: و هى ثلاثة كواكب صغار متقاربة، كانّها آثار الابهام و السبّابة و الوسطى، اذا نُكِتَ بها على الارض، و هى مقبوضة؛ و سُمّيت بذلك، تشبيها بدائرة تكون على جنب الفرس، عند مَفصل الرِّجْل، يقال فرس مهقوع، و سمّاها بعضهم «التّحائى»؛ و قد جعلها بطلميوس كوكبا واحدا سحابيًا، و سمّاه «السحابىّ» ـ الّذى ـ على راس الجبّار، و هو الجوزاء.

23 § ثمّ (٦) الهَنْعَةُ: و هى كوكبان زاهران فى المَجَرّة، بين الجوزاء و راس التّوأمَيْن، بينهما قيد سوط؛ و يقال لاحدهما «الزَّرّ»، و للاخر المَيْسان، و هما على قدم التّوأم التالى. قال الزجّاج: الهنعة، مِن هنعت الشىء، اذا عَطَفْتَه و ثَنَيْت بعضه على بعض، فكانّ كلّ واحد منهما، يَنْعطف على صاحبه. و قيل: بل ذلك بقياس ثالث اليهما، متخلّف عن وسطهما، يُصَيِّرُهما كالعُنُق المنحنى. و زعمت العرب: انّ الهنعة مع ستّة كواكب أُخَر، هنّ قوس «الجوزآء»، الّتى تَرْمِى بها الاسد.

24 § ثمّ (٧) الذِّراع: و هى كوكبان بينهما مقدار ذراع، و احدهما «الشعرى» الغُمَيْصاء ـ اى: الرمصاء ـ و هى الشآمية. و هذه الذراع، هى ذراع الاسد المبسوطة عند العرب، و المقبوضة الّتى ـ هى احد كوكبيها الشعرى العَبُورُ ـ و هى اليمانية. فامّا المبسوطة عند المنجّمين، فهى راس التوأمين، و المقبوضة هى من كواكب الكلب المتقدّم؛ و فيا بينهم فيها، خلافات كثيرة. و فى تسميتها بما سمّوها به، احاديث و اخبار خرافات؛ و طلوع الغُمَيصآء، لسنة الف و ثلاثمائة للاسكندر، لعَشر تخلو من «تمّوز»؛ و العَبور ـ الّتى هى اليمانية، لثلاث و عشرين ليلةً منه.

25 § ثمّ (٨) النَّثْرَةُ: و هى الموضع الّذى، بين فم الاسد و منخريه؛ و تُدْعَى هذه المنزلة ايضا بـ«اللّهاة»، و هى كوكبان بينهما لطخة سحابيّة، و كلّها من صورة السَّرطان.

26 § ثمّ (٩) الطَّرْفُ: و يعنون عين الاسد، و هما كوكبان متقاربان، احدهما من صورة الاسد، و الثانى من الكواكب الخارجة عن صورة السرطان؛ و قُدّامَها كواكب، يقال لها الأشفار ـ اى «اشفار» الاسد.

27 § ثمّ (١٠) الجَبْهَةُ: جبهة الاسد، و هى اربعة كواكب، بين كلّ كوكبين منها قيد سوط، معترضة من الشمال الى الجنوب، على تعويج لا على استقامة؛ و هى على موضع «الصُّرف» من

الاسد، عند المنجّمين؛ و يسمّون الجنوبيّ منها، قلب الاسد المَلِكِيُّ. و يَطْلُعُ بطلوع سهيل بالحجاز؛ و هو الرابع و الاربعون، من كواكب السُّفينة على مجدافها، و عرضه خمسة و سبعون درجة في الجنوب؛ فلا يكون له من الافق كثير ارتفاع، فلذلك يُرَى مضطربا، في رأى العين. و يقال: انّ بَصَرَ البعير[1]، اذا وقع عليه، مات؛ كما يقال: انّ بجزيرة رامين <515> في حدود سرنديب، حيوانا لا يَعيش مَن يراه، بعد رؤيته ايّاه اربعين يوما. و ليس من اتّصال الروحانيّات و تأثيرها، بأعْجَبَ من تأثير السمكة المعروفة بـ«الرعّادة»؛ فانّ يد صائدها تَخْدَرُ، و هي في الشُّبكة[2] ما دامت حيّة؛ و حتّى قيل: أنّ احدا، لو أَخَذَ قصبة، و وضع طرفها عليها ـ و هي حَيَّةٌ ـ و امسك الآخر، خَدِرَتْ يده، و سقطت القصبة منها. او كالدُّود، الّذى برُسْتاق رغد[3]، من رساتيق جُرْجانَ الشرقيّة: فانّ ببعض أراضيهم دودا صغارا، اذا وَطِئَها مَنْ يَحْمِلُ ماء، فَسَدَ ذلك الماء و نَتَنَ؛ و ان لم يطأها، سَلِمَ، و كان طَيِّبَ الرائحة عَذْبَ الطَّعم. و كمَوْت مَن عَضَّه النَّمِرُ، اذا بالت عليه فأرة و شدّة، طَلَبِهِنّ و حرصهن عليه، من أيّ جهة، امكنهنّ الوصول اليه.

<٨آ / ٧ب> § 28 ثمّ (١١) الزُّبْرَةُ: زبرة الاسد ـ اى: كاهله و مَغرز عنقه؛ و قال الزجّاج: هى موضع الشّعر الّذى على اكتافه، لأنّه يَزْبَئِرُّ عند الغضب. و قال الناثب[4] الآمليّ <19>: انّ الزبرة هى القطعة من الحديد، يشبَّه بها كَتِفا الاسد؛ و هى كوكبان بينهما قيد سوط، و يسمّيان الخُرْتَيْن من الخُرْت، و هو الثُّقْب؛ فكانّ كلَّ واحد منهما، يَنْفُذُ الى جوف الاسد، و هما على الفخذ من صورة الاسد بالحقيقة، و احدهما على مغرز الذنب، و بطلوعهما يُرَى «سهيل» بالعراق.

§ 29 ثمّ (١٢) الصَّرْفَةُ: و هى كوكب ازهر، عنده كواكب «طُمُس»، تسمّى قُنْب الاسد، و الصرفة على طرف ذنبه؛ و سمّيت بهذا الاسم، لانصراف الحرّ عند طلوعه، و البرد عند سقوطه.

§ 30 ثمّ (١٣) العَوّاءُ: و هو خمسة كواكب، على خطّ معقّق الطَّرف، و لذلك سمّى بهذا الاسم. يقال: عَوَيْتُ الشيء، اذا عطفته. قال الزجّاج: و لا أَعْرِفُ احداً غيرى، فَسَّرَه على هذا؛ و إنّ مَنْ قال بأنّها هى كلاب، تَتْبَعُ الاسد و تَعوِى، غَلِطَ، و هى صدر العذرآء و جناحها.

---

١. داد / طز: العين. ٢. نوب: السمكة. ٣. داد / طز: رعد.
٤. عس / توب: النابه.

§ 31 ثمّ (١٤) السِّماكُ الأَعْزَلُ: و يسمّى ساق الاسد. و السماك الرامح ساقه الاخرى؛ و انّما سُمّى أعزَلَ، لانّ مع الرامح كوكبا، يقولون انّه رُمحه. و ليس مع هذا مثله. فهو أَعْزَلُ من السِّلاح. قال سيبويه: انّما سمّى سماكا لارتفاعه. و قيل: بل بأنّ القمر لا يَنْزِلُه؛ و لو كان ذٰلك كـذٰلك، لما استحقّ الاعزل هذا الاسم. فانّ القمر يَنْزِلُ به. و ربّما يَكْسِفُه و هو كواكب ازهر على كفّ العذراء اليسرى؛ و بعض الناس يسمّيه السُّنبلة، و ليس ذٰلك كذٰلك. انّما السنبلة هى «الهُلْبَة» الّتى يسمّيها بطلميوس «الضَّفيرة»، و هى كواكب مجتمعة صغار، خلف ذنب الدُّبّ الاكبر، اشبه شىء بورقة اللُّبْلابِ. و سُمّى البرج كلُّه بها. و عند العرب، انّ «الهُلْبة» على طرف ذنب الاسد، و هى الشُّعَيْرات الّتى تكون على طرف الذنب.

§ 32 ثمّ (١٥) الغَفْرُ: و هو ثلاثة كواكب، ليست بزُهَر على ذيل العذراء، و رِجْلِها اليسرى؛ و تقول العرب انّه خير المنازل. لانّه خلف الاسد، و أمام العقرب؛ و عادية الاسد فى أنْيابه و أظفاره، وعادية العقرب فى حُمَته و مِئْبَرِه. قال راجزهم: «خَيْرُ لَيالٍ فى الابَد / بين الزُّبانىَ و الأَسَد». و قيل: انّ مواليد الانبياء، قد اتّفقت فيه؛ و لا اظنّ ذٰلك حقّاً. إلّا للمسيح الكافّ عن الأَذَى اصلا؛ فامّا ميلاد موسى. فقياس قولهم، يُوجب ان يكون اتّفاقُه، مع طلوع ناب الاسد، و حلول القمر فى أظْفاره؛ و سمّى «غفرا» لنقصان ضوء كواكبه. يقال: غَفَرْتُ الشىء، اذا غَطَّيْتَه؛ وايضا فلانّه يعلو زُبانَى العقرب، فيصير بمنزلة المِغْفَر. و قال الزجّاج: هو من الغفرة، و هى الشَّعْر الّذى على طرف ذنب الاسد.

§ 33 ثمّ (١٦) الزُّبانَى: و هى كوكبان مضيآن، مفترقان بينهما خمسة أَذْرُع، بموضع يَصْلُحُ ان يكون زُبانَيِى العقرب، و لكنّها من صورة الميزان؛ و يقال انّ اسمها، مشتقّ من الزَّبْن، و كلّ واحد منهما مندفع عن صاحبه، غير مقترن به.

§ 34 ثمّ (١٧) الإكْليل: و هو راس العقرب، ثلاثة كواكب زُهر مصطفّة؛ و زعم ابن الصُّوفىّ: انّ ذلك مُحال، و انّ الأَوْلَى به، أَنْ يكون الثامن من صورة الميزان، و السادس من الخارجة عنها، و آخر لم يذكره بطلميوس فى المجسطى، و خَطَّأَ قول مَن قال: انّه الثلاثة المصطفّة الزُّهَر، بان زعم أنّ الاكليل، لا يكون إلّا فوق الراس، على انّ المشهور عند العرب، انّه الثلاثة المصطفّة دون ما ذكره، و مثله معهم كما قيل: «رَضِىَ الخَصْمان و أَبَى القاضى».

§ 35 |ثمّ (١٨)[1]. القلب: قلب «العقرب» ـو هى كوكبة فى البروج الإثنى عشر، السابع منها هو المتقدّم للنيّر الاحمر، يسمّى: «القلب»؛ و هو المنزل الثامن عشر، من منازل القمر؛ و انّ قلب العقرب هوالكوكب الاحمر،وراءَ الإكليل بين كوكبين ـ يقال لها «النياط»؛ فأوّل النتاج بالبادية، مع طلوع قلب العقرب و طلوع النسر الواقع، و هما معاً يطلعان فى البرد؛ و ذلك لِسِتّ و عشرين ليلةً تخلو مِن تشرين الآخر، و يسقطان لِستّ و عشرين ليلةً تخلو مِن «أيار»؛ و هما يُسميان «الهَرّارين /الهَرّازين» ايضاً. يطلع القلب بنَجد قبل النسر بثلاث يوماً. قيل. قلب العقرب قريب الدبران، و هما منحوسان؛ و قال الاسودُ بن يعفر: «وُلدتُ بحادى النجم يتلو قرينه / و بالقلبِ قلبُ العقرب المتوقّد»[2].|

§ 36 ثمّ (١٩) الشَّوْلَةُ: و هى إبرة العقرب و مِثبَرُها، و سمّيت بذلك لانّها مشالة ابداً ـاى: مرفوعة؛ و هى كوكبان ازهران متقاربان، فى طرف ذنب العقرب.

§ 37 ثمّ (٢٠) النَّعائمُ: و هى ثمانية كواكب، اربعة منها فى المَجَرَّة على تربيع، و هى النعام الوارد، لانّها وردت النهر ـو هى المجرّة؛ واربعة خارجها على تربيع ايضا، و هى النَّعام الصادر، لصدورها عن النهر. و قال الزجّاج: هى النُّعائم بضمّ النون، و هى الخَشَبات الّتى تكون على راس البئر، و يُعَلَّق فيها البَكَرُ و الدِّلاءُ؛ فشُبِّهَتْ بها، كأنَّ منها اربعة كذا، و اربعة كذا؛ و النَّعام الوارد، هو على قوس الرامى و سهمه، و الصادر على كتفه و صدره.

§ 38 ثمّ (٢١) البَلْدَةُ: و هى رقعة من السماء قفْرٌ، لا كواكب فيها، و هى على جنب صورة الفرس، من صورة الرامى. و قال الزجّاج: شُبّهت بالفُرْجَة، الّتى تكون بين الحاجبَيْن (اذا لم يكونا مقرونَيْن؛ و يقال رجل أَبْلَدُ، اذا كان غير مقترن ما بين الحاجبين)[3].

§ 39 ثمّ (٢٢) سَعْدُ الذّابح: و هو كوكبان، احدهما شمالىّ و الآخر جنوبىّ، و بينهما قَدْرُ ذراع؛ و عند الشمالىّ منها كوكب صغير، هو شاتُه الّتى يَذْبَحُها، و هما على قرن الجدى. <ج: ١٢٢>

§ 40 ثمّ (٢٣) سَعْدُ بُلَعَ: و هو كوكبان، بينهما ثالث خفىّ، حتّى كانَّ احدهما ابتلعه، فنَزَلَ من الحَلْق الى الصَّدْر؛ ويقال: بل سُمّى بذلك، لانّه بمنزلة من بلعه، فاخذ ضوءه وستره. وحكى ابو يحيى

---

١ ـ ٢. شرح منزل ١٨ قمر (القلب) از قلم مؤلّف ـابو ريحان بيرونى ـ افتاده، در هيچيک از نسخه‌هاى الآثار مذكور نباشد؛ فالذا ما فقرهٔ ساقط را از همان مأخذ بيرونى در افزوديم [كتاب الانواء (دينورى)، ص ١٠ ـ ١١، ٢٨ و ٧٠ / [illegible]، ص ٢٠٧ و ٢١٠.] (پ.ا.).

٣. ميان دو كمانک افزودهٔ داد / طز است.

بن كُناسة[1] <374> : انّه سمّى بذلك، لانّه طلع فى الوقت ـ الّذى ـ قيل فيه: يا أرض ابْلَعِى مآءَك؛ و هو استخراج ركيك جدّاً، و هذه الكواكب، هى على يد ساكب المآء اليُسْرى، و هو الدَّلْوُ.

§ 41 ثمّ (٢٤) سَعْدُ السُّعُود: و هو ثلاثة كواكب، احدها أنْوَرُ من الباقيَيْن؛ و سمّى بذلك لاستبشارهم[2] بطلوعه و تيَمُّنِهم به، لأنّ طلوعه يكون عند إدبار البرد، و انقطاع الشتآء، و ابتدآء تواتر الأمطار؛ ومن هذه الكواكب، اثنان على منكب ساكب المآء الايسر، والثالث على ذنب الجدى.

§ 42 ثمّ (٢٥) سَعْدُ الأَخْبِيَةِ: و هو اربعة كواكب، ثلاثة منها على هيئة مثلّث حادّ الزوايا، و واحد فى وسطه على مثال مركز الدائرة المحيطة به، و هو «السعد» و الّتى حواليه أَخْبِيَتُه؛ و يقال: بل سُمّى بذلك، لانّه اذا طلع، خرج من الهوامّ ماكان مختبِئا، و هى على يد ساكب المآء اليُمْنَى.

§ 43 ثمّ (٢٦) الفَرْغُ الأَوَّلُ: و يسمّى العُرْقُوَةَ العُلْيا، و ناهِزَىِ الدلو المقدَّمين؛ و هما كوكبان ازهران، متفرّقان على مَتْن الفرس الاعظم و مَنْكِبَيْه.

§ 44 ثمّ (٢٧) الفَرْغُ الثانى: و يسمّى العرقوةَ السفلى، و ناهزى الدلو المؤَخَّرَيْن؛ و هما على هيئة العليا، و الدلو عند العرب، هو هذه الكواكب الاربعة.

§ 45 ثمّ (٢٨) بَطْنُ الحوت: و يسمّى قلب الحوت ايضا، و هو كوكب نَيِّر فى احد شِقَّىْ بطن سمكة، تسمّى «الرِّشاء»، غير السمكتين اللّتين هما من صُوَرِ البروج؛ و هذه الكواكب، هى فوق الميزان[3] من المرأة المسلسلة ـ الّتى لم تَرَ بعلا.

§ 46 وقد اختصرنا ما قدّمنا، و اضفنا اليه غيره من احوالها؛ و وضعناها فى جدول «احوال» المنازل، على اختلاف المذاهب و الاقاويل[4] <516>، و رسمنا طلوع كواكب المنازل فيها، لسنة الف و ثلاثمائة للاسكندر، على الامر الاوسط الّذى ذكروه؛ و وضعناها، فى جدول احوال «كواكب» المنازل؛ والناظر فيهما، يَستغنى بماهو موقَّع، على رأس كلّ جدول منهما، عن تقديم مؤامرة لها. و الجدولان هما هذان:

---

۱. هس / توپ: كناسه.　　۲. طز: استسعاد.

۳. بيرونى اشتباه كرده، به جاى «الميزان» بايستى هم «الحوت» (= سمكة) گفته شود. [پ.ا.]

۴. اما جدول «تطبيقى» منازل قمر، كه ما بر اساس دادههاى بيرونى (الآثار، القانون، التفهيم، الهند) و ديگر كتب انواء و نجوم ترتيب داده‌ايم، متضمّن اسامى آنها به زبانهاى گوناگون ملّت‌هاى باستان، با ذكر فصلهاى طلوع و بُرجهاى فصول آنها مى‌باشد؛ رش: <516> .

§ 47 ....جدول احوال المنازل <517>.

اسماء منازل القمر	ابعاد اوائلها عن اوّل الحمل بالحساب لا بموضع الكواكب: بروج	درج	دقائق	ثوان	سعادتها و نحوستها	دلالتها في الامطار و الرياح الجفور	طلوعها في شهور السريانيين	و في كم يوم منها	[illegible]	سقوطها في شهور السريانيين	و في كم يوم منها	ايام انوائها على ما ذكر في الاكثر	ايام انوائها على ما ذكر ابو يحيى عن كتابه	انواؤها على ما ذكرها ابو حنيفة الدينوري
الشرطان	.	.	.	.	متوسط	وسط	نيسان	ى	ا	تشرين الاوّل	ى	ا	ج	ج
البطين	.	يب	نا	كو	سعد	يابس		كج	ا		كج	ج	ج	ج
الثريا	.	كه	مب	نب	سعد	معتدل	ايار	و	د	تشرين الآخر	ه	ز	ه	ز
الدبران	ا	ح	لد	يح	نحس	رطب		يط	ا		يح	ا	ج	ج
الهقعة	ا	كا	كه	مد	نحس	رطب		ا	ا		ا	ا	و	و
الهنعة	ب	د	يز	ى	سعد	وسط	حزيران	يد	ج	كانون الاوّل	يد	ج	ج	ج
الذراع	ب	يز	ح	له	سعد	رطب		كز	ا		كز	ه	ج	ه
النثرة	ج	.	.	.	ممتزج	وسط		ى	ا		ط	ا	ز	ز
الطرف	ج	يب	نا	كو	نحس	يابس	تموز	كج	ا	كانون الآخر	كب	و	و	و
الجبهة	ج	كه	مب	نب	سعد	رطب		ه	ا		د	ز	ز	ز
الزبرة	د	ح	لد	يح	سعد	وسط	آب	يط	ج	شباط	يز	ج	د	د
الصرفة	د	كا	كه	مد	نحس	رطب		ا	ج		ب	ج	ز	ج
العواء	ه	د	يز	ى	سعد	وسط	ايلول	يد	ا	آذار	يه	ا	ا	ا
السماك	ه	يز	ح	له	متوسط	رطب و وسط		كز	ا		كج	د	د	د
الغفر	و	.	.	.	نحس	رطب		ى	ج		ى	ج	ج	ا
الزباني	و	يب	نا	كو	نحس	رطب معتدل	تشرين الاوّل	كج	ا	نيسان	كج	ج	ج	ج
الاكليل	و	كه	مب	نب	نحس	رطب		ه	و		د	د	د	د
القلب	ز	ح	لد	يح	سعد	يابس	تشرين الآخر	يح	ا	ايار	يط	ا	ا	ا
الشولة	ز	كا	كه	مد	نحس	رطب		ا	ا		ا	ج	ج	ج
النعائم	ح	د	يز	ى	نحس	رطب	كانون الاوّل	يه	ا	حزيران	يد	ج	ا	ا
البلدة	ح	يز	ح	له	ممتزج	رطب		كز	ا		كز	ا	ج	ج
سعد الذابح	ط	.	.	.	سعد	رطب		ط	ا		ى	ا	ا	ا
سعد بلع	ط	يب	نا	كو	متوسط	رطب قليل	كانون الآخر	كب	ا	تموز	كج	ا	ا	ا
سعد السعود	ط	كه	مب	نب	نحس	وسط		د	ا		ه	ا	ا	ا
سعد الاخبية	ى	ح	لد	يح	ممتزج	يابس معتدل	شباط	ير	ا	آب	يط	ا	ا	ا
الفرع المقدّم	ى	كا	كه	مد	سعد	يابس		ب	ا		ا	ج	ج	ج
الفرع المؤخّر	يا	د	يز	ى	ممتزج	رطب	آذار	يه	ا	ايلول	يد	د	د	د
بطن الحوت	يا	يز	ح	له	سعد	رطب		كج	ا		كز	ا	ا	ا

§.48 .... جدول

احوال كواكب المنازل

اسماء منازل القمر	كمية كواكبها	طلوعها في شهور السريانيين لسنة الف و ثلاثمائة للاسكندر	و في كم يوم منها	سقوطها في شهور السريانيين لسنة الف و ثلاثمائة للاسكندر	و في كم يوم منها	مراتب صور كواكبها عند المنجمين	مراتب صور كواكبها عند العرب
الشرطان	ب	نيسان	كب	تشرين الاول	كب	قرنا الحمل	قرنا الحمل
البطين	ج		ه		د	الية الحمل	بطن الحمل
الثريا	و	ايار	يج	تشرين الآخر	يز	سنام الثور	الية الحمل
الدبران	ا		لا		ل	عين الثور	عين الثور
الهقعة	ج	حزيران	يج	كانون الاول	يج	راس الجبار	راس الجوزاء
الهنعة	ب		كو		كو	قدما التوءم التالي	قوس الجوزاء
الذراع	ب	تموز	ط	كانون الآخر	ح	راسا التوءمين	ذراع الاسد المبسوط
النثرة	ج		كب		كا	السرطان	انف الاسد
الطرف	ب	اب	د	شباط	ج	رقبة الاسد	عينا الاسد
الجبهة	د		يز		يو	عرف الاسد و قلبه	جبهة الاسد
الزبرة	ب	أب	لا		ا	مفرز ذنب الاسد	كاهل الاسد
الصرفة	ا	ايلول	يج	لاذار	يد	طرف ذنب الاسد	ذنب الاسد
العواء	د		كو		كز	صدر العذراء	ورك الاسد
السماك	ا	تشرين الاول	ط	نيسان	ط	يد العذراء	ساق الاسد
الغفر	ج		كب		كب	ذيل العذراء	منقر العقرب
الزبانى	ب		د		ه	كفة الميزان	زبانيا العقرب
الاكليل	ج	تشرين الآخر	يز	ايار	يج	جبهة العقرب	راس العقرب
القلب	ا		ل		لا	قلب العقرب	قلب العقرب
الشولة	ب	كانون الاول	يج	حزيران	يج	مثير العقرب	مثير العقرب
النعائم	ح		كو		كو	قوس الرامي	نعام
البلدة	ه	كانون الآخر	ح	تموز	ط	بدن الرامي	بقعة قفرة
سعد الذابح	ب		كا		كب	قرن الجدي	لا في صورة
سعد بلع	ب	شباط	ج	آب	د	يد ساكب الماء اليسرى	لا في صورة
سعد السعود	ج		يو		يز	منكب ساكب الماء الايسر	لا في صورة
سعد الاخبية	د		ا		لا	ذراع ساكب الماء اليمنى	لا في صورة
الفرغ المقدم	ب	اذار	يد	ايلول	يج	منكب الفرس و جبهته	عرقوة الدلو العليا
الفرغ المؤخر	ب		كز		كو	جناح الفرس و سرته	عرقوة الدلو السفلى
بطن الحوت	ا	نيسان	ط	تشرين الاول	ط	جنب المرأة المسلسلة	بطن الحوت

<٩ب/٢١٢> § 49 و لانّ هذه الكواكب الثابتة، الّتى تُنْسَب اليها المنازل -و تسمّى بها- هى متحركة، حركة واحدة بطيئة؛ فيجب اذا سارت درجة واحدة، و ذٰلك فى كلّ ستّ و ستّين سنة شمسيّة، أنْ يُزاد على كلّ يوم من ايّام طلوعها و سقوطها، يوم واحد. فمن اراد أنْ يحقّق ذلك؛ و قد اثبتنا مواضع كواكب منازل القمر، لسنة الف و ثلاثمائة للاسكندر، على ما سمّاها به اصحاب الهيئة، باطوالها و عروضها و مقاديرها من الاعظام الستّة. فَلْيُصَحِّحْ مواضعها لزمانه بالتسيير -الّذى ذكرناه- و هو فى كلّ ستّ و ستّين سنة، درجة واحدة؛ ثمّ يعمل فى اختفائها فى الشعاع، و ظهورها منه على ما ذُكر فى الزيجات.

§ 50 و قام عليه البرهان، فى كتاب المجسطى؛ فانّ تشريقها و تغريبها، يختلف بسبب عروض البلاد، و مقادير اجرامها من الاعظام الستّة، و تباعدها عن فلك البروج؛ و فى عمل ذلك، اذا عَرَضَ له عرض كثير عن فلك البروج، ما يُتعجّب منه؛ كمثل الحال فى الزهرة، اذا قارنت الشمس فى برج السمكة، فانّ مدّة اختفائها تحت الشعاع، يكون مدّة يوم او يومين بالتقريب، و اذا قارنتها فى برج العذراء، اختفت مقدار ستّة عشر يوما بالتقريب؛ وعطارد، يُرَى فى برج العقرب بالغدوات، مقبلا الى الشمس، و بينهما اربعة اخماس برج، و مُدْبراً عنها و لا يرى فيه بالعَشيّات (و يرى فى برج الثور، على خلاف ذٰلك -اعنى- مقبلا الى الشمس و مدبرا عنها، يرى فيه بالعشيّات)[1] فلا يرى بالغدوات؛ و برهان ذلك كلّه مشروط[2]. فى كتاب المجسطى، الآن نذكر جدول مواضع كواكب المنازل:

۱. عبارت میان دو کمانک افزودهٔ داد / طز است.

۲. داد / طز: مکتوب و مشروح.

§.51 ....جدول

مواضع كواكب المنازل ✧

اسماء منازل القمر	مواضع كواكبها من الصور الثماني و الاربعين	رقم الكوكب في الصورة	الطول: بروج	الطول: درج	الطول: دقائق	العرض: درج	العرض: دقائق	جهة العرض	القدر على ما ذكره في الحصون الصوفي
	المقدم من الاثنين اللذين قرنا الحمل	ا	٠	يح	يج	ز	ک	شمال	ج
	الثاني منهما	ب	٠	يط	يج	ح	ک	شمال	ج
	الذي على منشأ الالية من الحمل	ز	ا	ب	نج	د	ن	شمال	ه
	المتقدم من الثلاثة التي في الالية	ح	ا	ه	كج	'	م	شمال	د
	الذي على الفخذ المؤخرة من الحمل	يا	ا	ا	يج	!	ى	شمال	ه
	الطرف الشمالي من الضلع المقدم من الثريا في الثور	كط	ا	يج	مج	د	ل	شمال	ه
	الطرف الاميل الى الجنوب من الضلع المتقدم منها	ل	ا	يد	ج	ج	م	شمال	ه
	الطرف الثاني من الثريا و هو اضيق موضع فيها	لا	ا	يد	يج	ج	ک	شمال	ه
	الخارج الصغير من ناحية الشمال من الثريا	لب	ا	يه	يج	ه		شمال	د
			ا					شمال	د
	لم يذكرهما بطلميوس و لا من تقدمه		لم يرصدهما واحد						
	ولا من تأخر عنه		ا					شمال	د
الدبران	الذي على عين الثور الجنوبية	يد	ا	كد	يج	ه	ى	جنوب	ا
الهقعة	السحابي الذي على راس الجبار و هوالجوزاء و قد اقام بطلميوس وسط المثلث مقام كوكب واحد	ا	ب	ج	لج	يج	ن	جنوب	سحابي
	الذي على القدم اليسرى من التوأم التالي	يز	ب	كج	لج	ز	ل	شمال	ج
	الذي على القدم اليمنى من التوأم التالي	يح	ب	كو	يج	ى	ل	شمال	د
	الذي على راس التوأم المقدم	ا	ج	د	نج	ط	م	شمال	ب
	الذي على راس التوأم التالي	ب	ج	ح	يج	و	يه	شمال	ب
	الوسط من الاشتباك السحابي الذي في صدر السرطان	ا	ج	كا	نج	٠	ک	شمال	سحابي
	الشمالي من الاثنين التاليين من ذي الاربعة الاضلاع	د	ج	كا	نج	ب	م	شمال	د
	اميل هذين الى ناحية الجنوب	ه	ج	كب	نج	٠	ى	شمال	د

(✧). جدول بر اساس تصحيحات زاخائو (طز، ص ۳۵۳ ـ ۳۵۶) طبع می‌شود.

	التالى لطرف الزبانى الجنوبىّ من الاربعة الخارجة من السرطان	ب	د	ج	يج	ه	م	جنوب	د
	الذى على موضع الخدّ من صورة الاسد	ب	د	ب	مج	ز	ل	شمال	د
	الشمالىّ من الثلاثة التى فى الرقبة من صورة الاسد	ه	د	يا	مج	يا	٠	شمال	ج
	التابع و هو الوسط من الثلثة	و	د	يج	مج	ح	ل	شمال	ب
	الجنوبىّ منها	ز	د	يب	بج	د	ل	شمال	ج
	الذى على القلب و يقال له المَلِكىّ	ح	د	يد	ج	٠	ى	شمال	ا
	التالى من الاثنين اللذين على البطن من الاسد	ك	د	كه	مج	يج	م	شمال	ب
	اميل الاثنين اللذين فى المرفقين الى الشمال	كب	د	كز	نج	ط	م	شمال	ج
الصرفة	الذى على طرف الذنب من الاسد	كز		و	ج	يا	ن	شمال	ا
	الذى على طرف الجناح الايسر من العذراء	ه	ه	ى	لج	٠	ن	شمال	ج
	التالى له	و	ه	يط	مج	ا	ى	شمال	ج
	التالى لهذا	ز	ه	كد	مج	ب	ن	شمال	ج
	الشمالىّ من الثلاثة فى الجناح الايمن و هو المعدّ للقطاف	يج	ه	كج	مج	يه	ى	شمال	ج
السماك	الذى على كفّ العذراء اليسرى	يد	ه	ح	بج	ب	٠	جنوب	ا
	الوسط من الثلاثة التى على ذيل العذراء	كب	ه	يح	يج	ز	ل	شمال	د
	الجنوبىّ منها	كج	ه	يح	نج	ب	م	شمال	د
	الذى على القدم اليسرى الجنوبيّة من العذراء	كه	ه	كا	لج	٠	ل	شمال	د
	اضوء الاثنين اللذين على طرف الزبانى الجنوبىّ و هو على الكفّة الجنوبيّة	ا	و	كط	لج	٠	ل	شمال	ج
	اضوء الاثنين اللذين على طرف الزبانى الشمالىّ و هو على الكفّة الشماليّة	ج	و	ج	مج	ح	ن	شمال	ج
	الشمالىّ من الثلاثة النيّرة التى فى جبهة العقرب	ا	ز	يز	نج	ا	ك	شمال	ج
	الوسط منها	ب	ز	يز	بج	ا	ك	جنوب	ج
	اميل الثلاثة الجنوبية	ج	ز	يز	يج	ه	٠	جنوب	ج
القلب	قلب العقرب	ج	ز	كد	يج	د	٠	جنوب	ب
	التالى من الاثنين اللذين فى حُمَة العقرب	ك	ز	ط	ج	يج	ك	جنوب	ج
	المتقدّم منهما	كا	ز	ح	لج	يج	ل	جنوب	ج
	الذى على نصل السهم من صورة الرامى	ا	ح	يو	ج	و	ك	جنوب	ج
	الذى فى مقبض اليد اليسرى منه	ب	ح	يط	يج	و	ل	جنوب	ج
	الذى فى الجانب الجنوبىّ من القوس	ج	ح	يط	لج	ى	ن	جنوب	ج
	الذى على الكعب المقدّم الايمن	كه	ح	يح	ج	يج	٠	جنوب	ج
	الذى على المنكب الايسر من الرامى	و	ح	كو	نج	ج	ى	جنوب	ج
	المتقدّم لهذا و هو على السهم	ز	ح	كد	لج	ج	ن	جنوب	د

[illegible]	الذى على الكتف و هو الوسط من الثلاثة التى على الظهر	كا	ح	كط	بج	د	ل	جنوب	د
	الذى تحت الابط من هذه الثلاثة	كب	ح	كز	نج	و	٨٠	جنوب	د
البلدة	بقعة ليست فيها كواكب و هى جنوبيّة بالقرب من الكواكب الحادى عشر و الثانى عشر من صورة الرامى								
[illegible]	الشماليّ من الثلاثة التى فى القرن التالى من صورة الجدى	ا	ط	يج	نج	ز	ك	شمال	ج
	الجنوبىّ منها	ج	ط	يح	نج	ه	٠	شمال	ج
[illegible]	الوسط من الثلاثة التى على يد ساكب الماء اليسرى	ز	ى	كز	مج	ح	٠	شمال	ه
	المتقدّم منها	ح	ى	كو	يج	ج	م	شمال	د
[illegible]	الذى فى المنكب الايسر من ساكب الماء	د	ى	ح	ج	ح	ن	شمال	ج
	الذى تحته فى الظهر و كانّه دون الابط	ه	ى	ح	نج	و	يه	شمال	ه
	الذى على طرف ذنب الجدى	كح	ى	ى	بج	د	ك	شمال	ه
[illegible]	الذى فى الذراع اليمنى من ساكب الماء	ط	ى	كا	ج	ح	مه	شمال	ج
	الشماليّ من الثلاثة التى فى الكفّ اليمنى منه	ى	ى	كج	يج	ى	مه	شمال	د
	المتقدّم من الاثنين الباقين	يا	ى	كج	لج	ط	٠	شمال	د
	الجنوبىّ التالى منها	يب	ى	كد	نج	ح	ل	شمال	د
[illegible]	الذى على المنكب الايمن من الفرس و منشأ قائمته	ج	يا	بج	مج	لا	٠	شمال	ب
	الذى على متن الفرس بين الكتفين	د	يا	ح	يج	بط	م	شمال	ب
[illegible]	الذى على سرّة الفرس و هو مشترك لها و لراس اندروميذا	ا	يا	كط	كج	كو	٠	شمال	ب
	الذى على المتن و طرف الجناح	ب	يا	كج	مج	يب	ل	شمال	ب
بطن الحوت	الجنوبىّ من الثلاثة التى فوق المئزر من اندروميذا	يب	يا	يه	كج	كو	ك	شمال	ب

§ 52 و القمر، اذا قارن الكوكب، او الكواكب ـ الّتى ـ تُعرف بها المنزلة، و تُنْسب اليها، قالوا قد كالح القمر مكالحةً، و كَرِهوه؛ و اذا اسرع فى سيره، مجاوزاً لمنزلة او أبْطأ عنها، حتّى راوه فى الفرجة بين المنزلتين، قالوا قد عَدَلَ القمر، عن المنزلة عدولا، و استحبّوا ذلك. و من هذه الفُرَج، ما خُصَّتْ باسم على حِدَة، كالفُرجة بين الثريّا و الدبران؛ فانّها تسمّى «الضُّيَقة»، و يَستحسونها و يتشاءمون بها. و انّما سمّيت «ضيقة» لسرعة غروبها، فانّ بين درجة غروب الثريّا، و درجة غروب الدبران، ستُّ درج فى فلك البروج، و سبع درجات بالتقريب فى معدّل النهار؛ و قد ظَنَّ بعض مؤلّفى كتب *الانواء*: انّ الضيقة، هى الحادى و العشرون (و الثانى و العشرون) من كواكب الثور، اللّذان تسمّيها العرب «كليَى» الدبران، و ليس ذلك كذلك.

§ 53 و ربّما قَصَرَ عن الهنعة، فنزل بالتَّحايِى ــ و هو الرابع عشر و الخامس عشر و السادس عشر من كواكب التوأمَيْن؛ و قال قوم: أنّ التَّحايِى، هى الهقعة، و قال آخرون: انّها غيرها و غير تِيلكَ. و ربّما قَصَرَ عن السماك، فنزل بعرشه الّذى يُسَمِّيه بعض العرب «عجز» الاسد ــ و هو الثالث و الرابع و الخامس و السابع من كواكب الغُراب. و ربّما قَصَرَ عن محاذاة الشولة، فحاذى بعض خرزات ذنب العقرب ــ و هى الفقرات. و ربّما قصر عن البلدة، فنزل بالقلادة و تسمّى «الأُدْحِيّ» ــ و هى التاسع و العاشر و الحادى عشر و الثانى عشر و الثالث عشر و الرابع عشر من كواكب الرامى؛ و ظنّ بعض الناس: انّها هى القوس، و انّما هى راس الرامى و ذؤابتاه. و ربّما قصر عن سعد السعود، فنزل بسعد ناشرة ــ و هو الثالث و العشرون و الرابع و العشرون من كواكب الجدى. و ربّما قصر عن الفرغ الثانى، فنزل بالكَرَب ــ يعنون ــ مجمع العُرْقُوَتَيْن من الدلو، حيث يُشَدُّ الحَبْلُ ــ و هو الخامس و السابع من كواكب الفَرَس الاعظم، او نَزَلَ بلدة الثّعلب، و هى بقعة بين الفرغ الثانى و السمكة، فارغة لا كوكب بها.

§ 54 و قد ظنّ بعض اصحاب كتب الأنواء: انّ «الأَنِيسَيْن» ــ و هما الاوّل و الثانى من كواكب المثلّث، هما فيا بين بطن الحوت و الشرطين، حيث رآهما يَغربان بعد الشرطين؛ فزعم انّ القمر، ربّما قَصَرَ عن الشرطين، فنزل بالانيسين؛ وذٰلك باطل، لانّ الانيسين اكثر درجا، فى برج الحمل من الشرطين؛ ولكنّ تأخّر غروبهما، هو بسبب عرضهما فى الشمال، و من شأن ما هو أَميل الى الشمال من الكواكب، أنْ يَطْلُعَ قبل طلوع ما ميله اقلّ، فيَغْرِبُ بعد غروبه، و فى الجنوب بعكس ذٰلك.

ch.

[XXII]

[القَوْل فى تسطيح الأُكَر[1]]

<طو/ ٢٣٢>

(و تصوير الكواكب) <518>.

§ 1 و قد جريتُ فى هذا الكتاب، على عادة، لا يَكْرَهُها المستفيد المسترشد فى هذا الفنّ، مِن توفية كلّ باب؛ حظّه ما أُمكن، و تركِ الإحالة على كتاب، الّا بعد إشباع الاشارة الى ذٰلك الباب[2]. و مِن حقّه، أنْ أُودِعَه فصلاً، فى كيفيّة تصوير[3] منازل القمر، و سائر صُوَر الكواكب، على البسائط المستوية؛ لأنّ الانسان، اذا كان عارفا باختلاف الطوالع، فى الاوقات المختلفة، تَصَوَّرَ أوضاع فلك البروج، و كفاه ما تقدّم من الإشارات، يُعْرِفُ كواكب المنازل عياناً، و أُمكنه الإيماء اليها؛ و لكن ليس كلُّ محتاج اليها، يعرف اوضاع فلك البروج، و فى تصويرها و تصوير سائر الكواكب، الّتى تحوزها الصُّوَرُ الثمانى و الاربعون، منافع كثيرة، تَعُمُّ جميعَ اهل المراتب فى العلم؛ و بمثلها تَـصَوُّرُ البلاد و المدن و غيرها، ممّا على الارض فى بسيط مستوٍ. و لم أَجِدْ لاحد قولاً فى ذٰلك فأَحْكِيه، و لكنّى اذكر فيه، ما يَخْطُرُ ببالى، فليَعْذِرِ الناظر.

1. اين فركرد كه در اصل دنبالهٔ فرجامين فركرد (۲۱)كتاب (= القول على منازل القمر) است، ولى ربط موضوعى با آن ندارد، ما تحت عنوان مزبور همچون فركرد XXII(۲۲) مفرد ساخته‌ايم [ويراستار]. رش: <518> و <520>.

2. عس / نوپ: الكواكب(!).   3. داد / طز: تصوّر.

§ 2 و اقول: انّ تسطيح ما فی الأُكَر، من الدوائر العِظام و الصغار و النُّقَط، ممكن اذا جُعِلَ احد قطبَيْها رأساً لمخروطات، تَمُرُّ بسائطها عليها، و تُقاطع سطحاً مفروضا؛ فإنَّ الفصول المشتركة، بين ذٰلك السَّطح و بين بسائط تلك المخروطات، إنْ جازت على دوائر او الخطوط، ان جازت على نُقَط، هی تسطيحها فی ذٰلك السطح المستوی. و هذا هو عمل الاصطرلاب. فانّ فی الشمالیّ، جُعل القطب الجنوبیّ راس المخروطات، و فی الجنوبیّ، جُعل القطب الشمالیّ راس المخروطات؛ و السَّطْحُ المقصود، احد الموازية لسطح معدّل النهار. فتَشكَّلت دوائرَ و خطوطاً مستقيمة.

§ 3 و قدنَقل ابو حامد الصَّغانیّ <244> راسَ المخروطات عن القطبين، و جعله داخل الكرة او خارجها، على استقامة المحور، فتَشكَّلت خطوطاً مستقيمة، و دوائرَ و قطوعا نواقص، و مكافيات و زوائد، كيف ارادها، و لم يُسْبَقْ الى هذا التسطيح[1] العجيب: و منه نوع، سمَّيتُه «الأُسطوانی»، و لم يتَّصِلْ بی، أنَّ احدا من اصحاب هذه الصناعة، ذكره قبلی؛ و هو أنْ يَجوزَ على ما فی الكرة، من الدوائر و النقط، خطوط و سطوح موازية للمحور، فيَتشكَّلُ فی سطح معدّل النهار، خطوط مستقيمة، و دوائر و قطوع ناقصة فقط. و كتابی فی *استيعاب الوجوه الممكنة فی صَنْعة الاصطرلاب* <519>، يشتمل على جميع ذٰلك.

§ 4 و لكنّها لا تَتشكَّل فی السطح، كما هی فی الكرة؛ فانّ الأبعاد المتساوية فی الكرة، تَختلف فی السطح اختلافا عظيما، و خاصّة اذا قَرُبَ بعضها من قطب، و قرب البعض من الآخر؛ و ليس الغَرَضُ فی الاصطرلاب، تشكيلها موافقة للعيان، و لكن ليدور بعضُها مع سكون البعض، و تُوافِقَ <طز/۲ر> تناتجُه ما فی الفلك، باختلاف الاوقات. و الغَرَضُ فی تصوير الكواكب و البلاد، أنْ تَقَعَ موافقة لما عليه فی السماء، فلنحتل له[2] بعد ان يُعْلَم، أنَّ الخطوط المستقيمة، لا تُناسب المستديرةَ، و لا السطوحَ الكريّة، تُشابه المستويةَ المعتدلة.

§ 5 و لا بُدَّ من تقريب، يُدْخِلُها، فاحد الطُّرُق ـ الّتی ـ تُوَدِّينا الى ذٰلك، هو عمل الاصطرلاب المسطَّح[3]؛ و ذٰلك بأن نَخُطَّ[4] دائرةً، كيف اتّفقت؛ و كلّما عَظُمَتْ، كان اجود؛ و نُرَبِّعُها

۱. داد / طز: السطح.

۲. داد / طز: ماحاله. نب: مايحاله؛ زاخائو اين كلمه را غلط دانسته، در جمله احتمال فساد داده، صورت صواب را چنين نموده است: «فی السماء و الارض، فيخاله الناظر له بعد ان»(ص ۳۵۸).

۳. داد / طز: المبطّح (كه هم بدان معناست).

۴. هس / توپ: نحفظ

بقطرَين متقاطعين، على زوايا قائمة؛ و نَقْسِمُ احد أَنصاف[1] ذَيْنِّك القطرين، بتسعين جزءاً قسمة مستوية؛ و نَجْعَلُ مركز الدائرة مركزا، و نُديرُ بِبُعْدِ كلّ واحد من الأقسام التسعين دائرة، فتوازى تلك الدوائر، و يَتباعَدُ بعضها من بعض بُعداً متساوياً؛ و نَقْسِمُ محيط المحيطة بها بأقسام الدور، و نَصِلُ بين كلّ جزء منها، و بين المركز بخطوط مستقيمة. فاذا فَعَلْنا ذلك، تَوَهَّمْنا محيط تلك الدائرة الاولى، فلك البروج، و مركزها احد قطبيه، و عَلَّمْنا على فلك البروج نقطةً، نجعلها اوّل برج الحمل؛ و حَصَّلْنا مواضع الكواكب، من كتاب *المجسطى*، او زيج محمد بن جابر البَتّانيّ <248>، او كتاب *الكواكب الثابتة* لابى الحسين الصُّوفيّ <505>؛ و سَيَّرْناها بمسيرها، الى الوقت المفروض.

§ 6 ثمّ أَخَذنا كوكبا، من الكواكب ـ الّتي ـ في النصف ـ الّذى ـ هَيَّأْنا له تلك الدائرة، و عَدَدْنا من تلك النقطة المفروضة، من جهة اليمين الى جهة اليسار، مثل بُعْدِه من اوّل الحمل، فيكون المنتهى درجة ذلك الكوكب فى الطول؛ و نَعُدُّ منها على استقامة الخَطِّ الممتدّ الى المركز، مثل عدد عرضه من الدوائر التسعين؛ فيكون المنتهى، موضع جرم الكوكب؛ فَيُنَقَّطُ هناك نقطةٌ صفرآء او بيضآء، على قدر الكوكب و عِظَمِه، من الأقدار الستّة. و كذلك، نَفْعَلُ بكلّ كوكب، ممّا عرضُها فى جهة واحدة، ما فَعَلْنا بهذا، حتّى نَفْرُغَ عَنّا فى تلك الجهة؛ و نُعيدُ مثل ذلك، بما فى الجهة الاخرى، حتّى تَحْصُلَ كواكب الفلك كلُّها فى دائرتين؛ ونُلوِّنُهما بلازورد، تَتَلَألأ[2] من بينها الكواكب، و نُصَوِّرُ على كواكب كلّ صورة، شبه الصورة الموصوفة لها، بعد أنْ يَقَعَ كواكبها منها، فى المواضع المذكورة لها، فيَحصُلُ المطلوب.

§ 7 و لكنّا نَكْرَهُه من اجل أنّ: الصور الّتى على فلك البروج، لا يمكن فيه إتمام تصويرها، بل يَقَعُ بعض اعضائها فى هذا النصف، و الباقى فى ذلك؛ و لو أُدِيرَ على دائرة فلك البروج، خارجها تسعون دائرة متوازية متباعدة، بمثل التَّباعُدِ الاوّل، على مثل ما يُعْمَلُ فى الاصطرلاب المسطَّح[3]، فخَرَجَ الامر عن النظام خروجا ظاهرا، و لاَختلفتْ[4] مواقعها فى الصورة، و فى السمآء اختلافا كثيرا. و ذلك انّ أبعاد الكواكب المتساوية فى المنظر، كُلّما توغّلت فى الجنوب، وقَعَتْ فى الصورة، اذا

۱. عس / توپ: طراف.
۲. صز: بينها.
۳. داد / طز: المبطح
۴. طز: لاين تختلف.

كان مركزها، هو قطب الشمال، اعظم و اوسع، حتّى تَخْرُجَ الى عظم غير محتمل. و على مثله طريقة مَنْ اراد أنْ يُصوِّرَها، فى سطح دائرة مارّة على قطبَي فلك البروج، فى مساقط أحجارها عليه، على شبيه التسطيح الاسطوانى[١]، فانّها عند المحيط، تَضيقُ، و حوالى المركز تتّسِعُ.

§ 8 فلنَحْتَلْ له حيلة اخرى، نُزيلُ عنها بعض ما قد كَرِهْناه، فى العمل المتقدِّم؛ و نُدير دائرة، و نُربِّعها، و نَكْتُبُ على نُقَطِ أرباعها، اسمآء الجهات؛ و نُخْرِجُ الخَطَّيْنِ المُرَبِّعَيْن لها، فى جهاتها على استقامتها، الى ما امْتَدَّتْ اليه غير محدودة؛ و نَقْسِمُ كلَّ واحد من أنصاف الأقطار، بتسعين جزءاً قسمة مستوية، و دَوْرَ الدوائر بثلاثمائة و ستّين جزءاً؛ ثمّ نَطْلُبُ على خَطِّ المشرق و المغرب، مراكز دوائر، تَمُرُّ كلُّ واحدة منها على جزء من اجزآء القطر، و على كلِّ واحد من نُقْطَتَيِ الشمال و الجنوب؛ فاذا حَصَلَتْ، و اَدرْنا عليها ما يَقَعُ من تلك الدوائر، داخلَ تلك الدائرة، حَصَلَ مائةٌ و ثمانون قوساً، تَقْسِمُ القطرَ بأقسام متساوية، و تتقاطَعُ عند كلّ واحدة، من نقطتَى الشمال و الجنوب، و هى دوائر الطول.

§ 9 ثمّ نعود الى الخَطِّ الخارج، من نقطة الشمال على استقامة القطر، فنَطْلُبُ عليه مركز دائرة، تَجوزُ على بعد جزء واحد عن كلّ واحد، من نقطتَى المشرق و المغرب فى المحيط، و عن المركز فى القطر؛ ثمّ على بُعْدِ جُزْأَيْنِ و ثلاثة، حتّى تَتِمَّ التسعون دائرة. و نَعْمَلُ فى النصف الجنوبيّ مثل ذلك، على الخَطِّ الخارج، من نقطته على استقامة القطر، فتَحْصُلُ لنا دوائر العرض، و هى مائة و ثمانون دائرة، تَقْسِمُ كلَّ واحدة من دوائر الطُّول، بمائة و ثمانين قسما. ثمّ نَفْرِضُ نقطة المغرب، اوّلَ الحمل، و خطَّ المشرق و المغرب مِنطقةَ البروج؛ و نَعدّ من اوّل الحمل، مثل بُعْدِ الكوكب المفروض عنه، فيَنْتَهِى الى درجته. ثمّ نعدُّ مثل عرضه، فى جهته على دائرة طوله، فيَنْتَهِى الى موضع الكوكب؛ و نَعْمَلُ صورة اخرى مثلها، نَفْرِضُ فيها نقطة المغرب اوّل الميزان، فتَتِمُّ الكواكب كلُّها فى كلتا الصورتين، و نُمَثِّلُ فى تَصوير الصُّوَرِ عليها، ما قَدَّمْنا ذكره.

§ 10 و إنْ أَرَدْنا تشكيل البلاد، هَيَّأْنا صورة على مثال ما تَقَدَّمَ، و عَدَدْنا فيها من نقطة المغرب، مثل طول البلد المفروض؛ ثمّ على دائرة الطول الّذى يَنْتَهِى اليه، مقدار عَرْضِه فى جهته، فيَنْتَهِى الى موضعه؛ و كذلك نَعْمَلُ بغيره، فهذا هو الطريق الصُّناعىّ لذلك. و من الناس، من يَميل

١ داد / طز: الاصطرلابى.

الى الحُسبانات، و يحصّلها فى جداول، و يُؤثِرها على الاعمال الصناعيّة. فلذلك يجب علينا ان نُرشد الى معرفة أنصاف أقطار دوائر الطول والعرض، و مقدار بعد مراكزها عن مركز الدائرة، ليتمّ بذلك ما قصدناه؛ فنُدير دائرة ابجد على مركز ه و نُربّعها بقطرَى ا ه ج ب ه د، وليكن نقطة ا، المغرب، و نقطة ب، الجنوب و نقطة ج، المشرق و نقطة د، الشمال؛ وليكن أنصاف الاقطار، مقسومة بتسعين جزءاً، و الدور مقسوما بثلاثمائة و ستّين جزءاً.

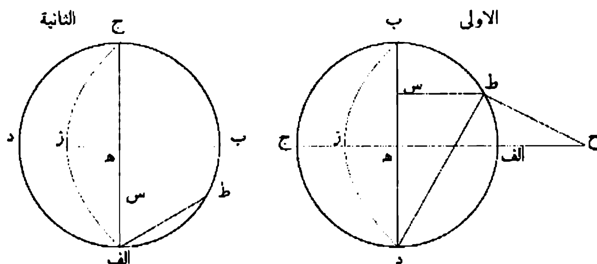
§ 11 و نريد للمثال، أنْ نَعْلَمَ نصفَ قطر دائرة بزد، الّتى هى احدى دوائر الطول، و بُعْدَ مركزها؛ وليكن ح، عن مركز ه فمن البيّن انّ ه ز معلوم، اذ هو مفروض بالاجزاء الّتى بها نصف قطره ه ج، تسعون جزءاً، و كلّ واحد من به، تسعون. و ضربُ ه ز المعلوم فى مجموع ه ح ح ز المجهول ـ اعنى ـ القطر المطلوب، منقوصاً منه ب ه مثلُ ضَرْب ه ب فى ب د اعنى مربّعَ احدهما. فنضرب ه ب فى نفسه. و نقسم ما اجتمع ـ و هو ثمانية آلاف و مائة ـ على ه ز[1] المعلوم. فيخرج مجموعُ ه ح ح ز. و نزيد عليه ه ز. و نأخذ نصف المجتمع[2]. فيكون ذلك زح هو نصف قطر الدائرة الّتى منها بزد. و اذا عُلم ذلك، و فُتح البركار بمثله، و كانت نقطة ز معلومة، وُضع احدى رِجْلَى البركار على ز. و الاخرى حيث بلغ من خطّ ه ا المُخْرَج بلا نهاية. فتنتهى الى مركز الدائرة الّذى هو ح؛ و استُغْنِىَ بذلك عن معرفة ما بين المركزين. و ان لم يكن فيه بُعْدٌ. فليكن زه المعلوم. ممّا خرج لنا من نصف القطر. و ما بقى فهو بُعد ما بين المركزين. فهذا وجهه بالحساب.

§ 12 و مَن احتاج الى استخراج بُعد المجاز ـ اعنى ـ النقطة من محيط الدائرة ـ الّتى ـ ينتهى اليها الخطُّ الواصل بين نقطتَىْ ب ح، و هى قوس اط، فإنّا نَصِلُ لذلك بح. يَقْطَعُ المحيطَ على ط. و نُخْرِجُ عمودَ طس على بد. و نَصل طد؛ فلأنّ مثلّثَ ب ه ح، معلوم الأضلاع بالاجزاء ـ الّتى ـ بها نصف قطر الدائرة، تسعون جزءاً؛ فانّ تحويل كلّ ضلع منه، الى المقدار الّذى به نصف قطر الدائرة (ستّون) أنْ نَضْرِبَه فى ستّين. و نَقْسِمَه على تسعين. فيتحوّلُ الى المقدار السّتينىّ و مثلّثات بهح بطد بسط متشابهةٌ؛ فنَضْرِبُ حه فى بد. و نقسم المجتمع على حب. فيخرج دط. ثمّ نضرب دط فى حه و نقسم المجتمع على حب. فيخرج طس؛ فاذا قوّسناه فى جدول الجيوب، و القينا قوسه من تسعين. بقى اط.

---

۱. اصل: ه د   ۲. هن: الباقي.

§ 13 و ان اردنا بُعدَ الحِجاز بطريق أسهل، فقد نُحوّل مثلّث بهح المعلوم الاضلاع، الى المقدار الّذى به نصف قطر دائرة ابجد، ستّون جزءاً. فانّ زاوية طـ د ب فى الصورة الاولى، و زاوية طبد فى الصورة الثانية، هى الّتى تُوتِرُ تمامَ بُعد الحجاز؛ و اذا اردناتحويل كلّ ضلع، من هذا المثلّث الى المقدار الّذى به ضلع بح ستّون جزءاً، ضربناه فى ستّين، و قسمنا المبلغ على بح بالمقدار الّذى به نصف قطر الدائرة ستون، فيخرج المطلوب. ثمّ اذا حَصَلَ لنا، ضلع حه بذٰلك المقدار، قوّسناه فى جدول الجيوب، فيخرج قوسُ دط: فبأىِّ الطُرُق شئنا عَمِلْنا، فانّ المقصود منها واحد، و النتائج متطابقة متّفقة[١] (هذا شكل الدائرتين):

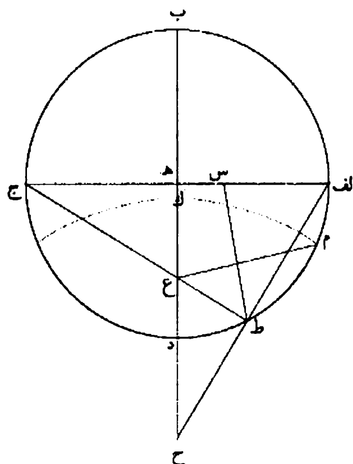


§ 14 و نُعيد الصورة لنَعْرِفَ بها ما تقدّم ذكره، فى دوائر العروض؛ و ليَكن الدائرة الّتى نريد معرفة نصف قطرها، هى الّتى منها مكل، و كلّ واحدة من ام هك حل، تكون متّفقة فى العدد؛ ونُخْرِجُ عمود مع، و هو جيب دم المعلوم، و هع هو جيب ام المعلوم، فيُنْقَصُ هع مقدار هك، بعد أنْ نُحوّله من اجزاء التسعين الى الستّين، فبقى كع، فيُقْسَمُ عليه مربَّعُ مع، و نزيد على ما خرج كع، ونأخذ نصف المبلغ، فيكون لح، و هو نصف قطر الدائرة الّتى منها مكل، بالاجزاء الّتى منها نصف قطر دائرة ابجد، ستّون جزءاً. و إن اردنا بُعد الحجاز، وصلنا اح، يَقْطَعُ محيط الدائرة على ط، و وصلنا طح، و انزلنا عمود طس على اج، فَلِأَنّ مثلث اهح معلوم الاضلاع، مثلثان اطح (و) امط تشابهانه،

١. از اينجا ببعد در نسخهٔ توپ (ک ١٨۶ ـ ١٨٨) [illegible] (ص ٨۶ ـ ٨٩) مطابق با طع (ص ٧٩، س ٦ تا ص ٨٢، س ١٧) [illegible]

فاذا ضربنا حه فی اح[۱]. و قسمنا المجتمع علی اح، خرج طج. و اذا ضربنا هذا الخارج من القسمة فی هح، و قسمنا ما اجتمع علی اح، خرج سج، و جَذْرُ مضروبه فی اس هو طس، و هو جیب قوس المجاز. و کذلك اذا حوّلنا اط. الی المقدار الّذی به. اح مائة و عشرون.

§ 15 ثمّ قوّسناه، فی جداول الاوتار التامّة، خرج قوس اط. و هو بُعد المجاز؛ و الحال فی جهة ج. کالحال فی جهة ا. و فی جهة ب کما فی جهة د مثلاً. بمثل لا یُخالفه بوجه من الوجوه. و هذا آخر ما بسطتُ القول فیه <520> (هذا شکل الدائرة):



۱. عبارت از «فلان...» تا اینجا در داد / طز ساقط است.



<۲۶۴/پ> § 16 و قد تمّ إنجازُ الموعود، و الوفاءُ بالمضمون، و استيفاءُ الأقسام ـالّتی ـ اشتمل عليها سؤالُ السائلين، على قدر ما أُوتيت من الاستطاعة؛ فكلُّ امرئٍ ﴿ يَعمل علىٰ شاكِلتِه ﴾ (الآيه) و قيمةُ كلِّ منهم ما يُحسن. و اظنّ انّ فيما صحّحتُه من الاصول، كفايةً لتلقيح العقول؛ و هدايةً الى تهذيب النَّظَر، فی اوائل احوال البشر؛ و جلاءاً للشكوك، فی تواريخ الانبياء و الملوك؛ و ارشاداً للحيارى من اليهود و النصارى، فيما هُم عليه.

§ 17 و الناظرُ فيه، لا يخلو مِن أن يكون مثلی، فيَحْمَدُنی و يشكر فعلی، فيما سعيتُ فيه، او يكون لمرتبته، مزيّةٌ على مرتبتی؛ فيتفضّلُ باصلاح الخَلَل، و يَعْذِرُ فيما عساه، وقع من الزَّلَل. فامّا الثالث، فقد كُفيتُه لانقياده، للاستفادة او معاداته، ما عَجَزَ عنه. و كيف اكترثُ لمعاداة، معادٍ، او أتخوّف مناواةَ، مناوٍ؛ و شِعاری أينما كنتُ: دولةُ مولانا الامير، السيّد الاجلّ المنصور، ولیّ النعم، شمس المعالی <1> ـأدامَ اللهُ قدرتَه ـ؛ و بِرُكْنِها المنيع اعتصامی و اعتمادی، و بمشايعتها سرّاً و علناً قوّتی و اعتضادی؛ و بنورها الساطع اهتدائی، و الى مَيامنها الزاهرة اعتصاری و ارتجائی. عرّفنی الله و كافّةَ المسلمين، كُنْهَ الشكر لأَياديه، بتأدية مواجب الطاعة المفروضة؛ و إدمانَ الدعاءِ له، بتَوَلّی مجازاته عنهم، بمَنّه و كرمه.

§ 18 وَلْنَخْتِمْ آخر الكتاب، بالحمد لله الّذی نَصر و هَدی، و أوضح سبيلَ الرشد من العَمَى، لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عن بيّنَةٍ، و يَحيى مَن حَیَّ عن بيّنه؛ و الصلاةُ على المبعوث، الى خير امّة دائما ابدا، و علىٰ آله الطاهرين. ✧

{✧}. عس: نَسَخ منه «النقی بن المجتبی بن ابی شجاع الحسينی»، فی شهر... رمضان سنة ثلاث و ستّمائة هجريه (۶۰۳ هـ)، طالعتُه و استفدتُ منه داعياً... و هذا خطّ... «صفی بن علی بن احمد بن حمزه»، فی شهور سنة اربعين و ستّمائه هجريه (۶۴۰ هـ). داد: نجز من تعليقه الفقير الى الله الغنی «ابن الكتّبی» .. فی سنة ۷۰۷ هجريه. فالحمد لله... (الخ). توپ: حسبنا الله... و كان الاصل الذی نقل هذا منه. علىٰ مربط (كه بر ورق اول نسخه، تاريخ تمليك، به سال ۸۱۳ ضبط شده است).

[به اتمام رسيد تصحيح علمی ـ انتقادی كتاب]
[الآثار الباقيهٔ ابو ريحان بيرونی، روز پنجشنبهٔ ۱۲ سپندارمذماه]
[۱۳۷۸ هجری خورشيدی: همدان ـ كوی شكربه (ويراستار).]

تعلیقات کتاب

<1 - 520> notes

تألیف

زاخائو ـ اَذکائی

(Sāchau - Azkāei)

دیباچه (۵)

۱- (ص ۳). امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر زیاری (۳۶۶- ۳۸۸- ۴۰۳ هـ. ق) پادشاه طبرستان و گرگان، که ابوریحان بیرونی به احتمال قوی کتاب *الآثار الباقیه* را به سال ۳۹۱ ق. / ۱۰۰۰ م - هنگامی که در دربار او در «گرگان» می‌زیسته - به اسم او تألیف و تقدیم نموده است <زاخائو>. اجمالاً آن که در پی کشمکش‌های رقابت آمیز دو خاندان خوارزمشاهی «آل عراق» کاثی و «آل مأمون» گرگانجی، و بر افتادن امارت «شاهیه» افریغی (عراق) در خوارزم (۳۸۶ هـ. ق) و با کشته شدن آخرین فرمانروای آن خاندان، امیر ابوعبدالله محمد بن احمد خوارزمشاه شهید (ح ۳۶۶ - ۳۸۶ق) که پایتخت ایشان شهر «کاث» به تصرف خوارزمشاه مأمونی درآمد، بیرونی چنان که خود گوید مطالعات علمی‌اش متوقف شد و کار رصد میل اعظم در جنوب خوارزم به محاق تعطیل افتاد، ناگزیر در جایی پناه جست و ظاهراً یکی دو سال در آن حوالی متواری بود؛ سپس امان خواست و روی به خراسان آورد (ح ۳۸۷ق) و از آنجا هم به «ری» کوچید و یک چند با حالی پریشان در ری بسر برد (۳۸۸ق). آنگاه چون به عللی موفق نشد به دربار امیر مجدالدوله ابوطالب دیلمی بویی (۳۸۷ - ۴۲۱ق) پیوندد <507>، از آن دیار رهسپار طبرستان شد. چندی در نزد فرمانروای شروینی آنجا گذراند، و کتاب *مقالید علم الهیئه* را به نام اسپهبد مرزبان بن رستم (- مؤلف *مرزبان نامهٔ* طبری) نوشت <265> و هم به توسط او به دربار شمس المعالی قابوس بن وشمگیر زیاری (۳۸۸ - ۴۰۳ ق) در گرگان پیوست. بازگشت بیرونی از گرگان به خوارزم علی‌الظاهر در سال ۳۹۴ ق / ۱۰۰۳ م بوده، که دیگر به دربار امیرابوالحسن علی بن مأمون خوارزمشاه (۳۸۷ - ح / ۴۰۰ ق) در جرجانیه می‌پیوندد، پس در جمع علمای ریاضی و طبیعی

و حکمایی چون ابن سینا، هموند فرهنگستان پر آوازهٔ مأمونی می‌شود[1]. اما قابوس زیاری که بیرونی کتاب *الآثار* خود را به نام او نوشته، دربارش مرکزی از برای فعالیت‌های علمی و ادبی بود، چنان که کسانی چون ابن‌سینا و ابن هندوی طبیب و ابومنصور ثعالبی و جز اینان هم یک چند در دربار او زیسته‌اند. شمس‌المعالی خود نیز از ادیبان برجسته و شاعری ماهر در روزگار خود بود، چنان که همگان او را ستوده‌اند الّا این که پادشاهی سختگیر و سنگدل برشمار آمده است. بیرونی که در نزد وی پایگاهی والا بیافت، چندان که قابوس خواست تا او را سمت وزارت بخشند، هم به سبب قساوت‌های شاهانهٔ آن امیر ادیب، از این امر سر باز زد و جز خدمت علمی نپذیرفت؛ از اینرو در پی اقتدار خاندان «مأمون» خوارزمشاه، یکراست به میهن خود بازگشت و بعدها بدان خوی وخیم وی اشاره کرد: «و شمس‌المعالی کان یَرتادُ خدمتی / علی نُفْرَةٍ منّی و قد کان قاسیاً» (= شمس‌المعالی خدمتم را به سبب بیزاری از من / ردّ می‌کرد ـ به راستی که او چه سنگدل می‌بود). سرانجام قابوس جان خود را بر سر همان سختگیری و خشونت گذاشت، در سال ۴۰۳ق/ ۱۰۱۲م گرفتار عصیان سرداران خود شد که هم به قتل آمد[2]. <اذکائی>.

فرگرد یکم (I).

2- (ص ۷). «الیوم بلیلته» (= شبانروز) که باید گفت در مورد این کلمه با وضع نامناسبی مواجه هستیم، زیرا «یوم» (= روز) کلاً شامل روز و شب می‌شود؛ من در ادای معنای بعید آن با کلمهٔ یونانی «Nychthemeron» (= شبانروز) خطر کرده‌ام و بدین جهت از خواننده پوزش می‌خواهم <زاخائو>.

3- (ص ۸). زیج شهریاران / *الشاه*، کلمهٔ «قانون» (Canon) که من ترجمهٔ واژهٔ [پهلوی] «زیج» (زیگ) نهاده‌ام، به معنای ماتیکان (Collection) یا دستنامهٔ جداول گوناگون نجومی است،

---

۱. ابوریحان بیرونی (پ. اذکائی)، ص ۱۸ـ۱۹. / خاندان شاهیهٔ خوارزم (همو)، فصلنامهٔ ایران شناخت، ش ۱۰/ پاییز ۱۳۷۷، ص ۱۶۲، ۱۷۴؛ ش ۱۱/ زمستان ۱۳۷۷، ص ۱۱۷ و ۱۱۹.

۲. زندگینامهٔ بیرونی (دکتر علی‌النشابی)، ترجمهٔ پرویز اذکائی، تهران، ۱۳۵۲، ص ۲۵ـ۳۱. / احوال و آثار ابوریحان بیرونی (دکتر ذبیح‌الله صفا)، تهران، ۱۳۵۲، ص ۲۹ـ۳۶.

که همواره انبوهی از آخرین اکتشافات ستاره‌شناسی مشرقزمین بوده است. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ این «زیج» (قانون)ها ما به اثر عالی «ال.آ.سدیو» (L.A.Sédillot) به عنوان «درآمدی بر زیگواره‌های ستاره شناختی *اولوغ بیگ*» ارجاع می‌دهیم[1]. اما «زیج *شهرباران الشاه*» بر من شناخته نباشد، تنها می‌دانیم که «زیج *شهریار*» و «زیج *الشاه*» هر دو یکی است و بسا همین «قانون» مورد بحث باشد. آن یکی اصل فارسی (پهلوی) دارد، و چنان که حمزهٔ اصفهانی و ابن ندیم گویند ، التمیمی آن را به عربی ترجمه کرده است؛ و این یکی (- زیج الشاه) را ریاضی‌دان و منجّم مشهور حبش (احمدبن عبدالله) مروی، با چند زیگ دیگر تألیف کرده، وی در اواخر سدهٔ دوم و اوایل سدهٔ سوم (هـ. ق) در بغداد می‌زیسته است (رش: *الفهرست*، ص ۲۷۵ / *کتاب* «سدیو» پیشگفته، ص ۱۰) <زاخائو>. گزارش ما دربارهٔ «زیج *شهریار*» ایران مبتنی بر شرح جامع و کامل مبسوطی است که پیشتر نوشته‌ایم[2]، اینک با تلخیص تمام و با حذف اسانید و ارجاعات آن اجمالاً به نقل می‌آوریم: در پهلوی «زیک شترو - ایاران» (شهرباران) که ابو معشر بلخی (سدهٔ ۳ق) یاد کرده، گوید آن را منجّمان دورهٔ شاهان نخستین ایران از مجموع زیجهای کهن ایرانیان برآوردند که «شاه زیجها» (*زیج الشاه*) نامیدند. بیرونی گوید که حکم بهرهٔ خورشید و ناهید در آن حسب اصول بطلمیوس است؛ نیز در تعدیل شمس هیچ چیز جز قضیهٔ «زیج الشاه» بایستهٔ گفتاورد نیست؛ هم چنین در تعدیل جیب اعظم و هم در موضوع «فردارات» ، ضمن شرح هزاره‌ها و دَوْرهای ایرانی افزوده است که منجّمان ایران در بیست و پنجمین سال پادشاهی کسری انوشروان انجمن کردند (۵۵۶ م) و بر ویرایش «زیج *شهریار*» معروف به «شاه» همداستان شدند. نالینو گوید که تألیف زیج شهریاران در زمان یزدگرد سوم ساسانی (۶۳۲ - ۶۵۱ م) بوده ، لیکن بایستی مقصود وی تحریر یا تهذیبی از آن بر اساس تاریخ و سالماه یزدگردی باشد؛ بسا که اصل زیج شهریار در عهد شاپور یکم ساسانی (شاید به سال ۲۶۳ م) تدوین شده، از آنرو که حسب روایت «دینکرد» و اخبار (مورخان) در گردآوری متون اوستایی و کتب علمی و طبی و نجومی اقدام کرد. حسب اشارات منجّمان قدیم زیج *الشاه* بر نگرهٔ ادوار هزارات ایرانی در عهد شاهان کلدانی (بابلی) ایرانزمین شالوده یافته ، بیرونی هم در کتاب «*افرادالمقال*» خود از جمله در موضوع مبادی طولی (زمانی) نجومی گوید که تفاوت اساسی و اختلاف بین زیج «سند هند»

1. *Prolégomènes des Tables Astronomiques d' Oloug - Beg, Paris, 1847, P. viii,ff.*

۲. فهرست ماقبل‌الفهرست، جلد یکم، ۱۳۷۵، ص ۱۵۹ - ۱۶۳ و ۲۵۰

(سدهانته) هندی و زیج شاه / شهریار ایرانی در این است که اولی مؤسّس بر مکان «کوپولو» (ـ یعنی مبدأ نیمروزانی «قبّة الارض» شهر اوژین در مانوای هندوستان) می‌باشد، اما مبدأ طولی یا نیمروزانی (= نصف النهاری) در زیج شهریاران ایرانی همانا شهر بابل است. باری، چنان که ابن ندیم گوید ابوالحسن علی بن زیاد تمیمی (سدهٔ ۲ق) زیج شهریار / زیج‌الشاه را از پهلوی به عربی ترجمه کرد، که بی‌درنگ آن کتاب قوانین (Canon) نجومی ایران منبع اصلی اطلاعات منجّمان دورهٔ اسلامی گردید، روش‌های آن در میان مسلمانان انتشار یافت که هم زیج‌های دیگر بر اساس آن تألیف شد؛ تقریباً تمام منجّمان بزرگ و نامآور دوران اسلامی بر «زیج شهریار» استناد یا اعتماد کرده‌اند. به قول نالینو آن زیج که در «علم هیئت حقیقی» بوده از جمله حبش حاسب مروی (پیشگفته) یکی از سه زیج خود را بر گرفته و روش آن همانا «زیج الشاه» نامید. یکی از عجایب انتشار روش ایرانی در «اندلس» استفاده از همان برای استخراج طول‌های سیارات است، کتابهای زرقالی و ابن عزرا گواه بر این امر باشد، هم چنین البتانی و الفرغانی و جز اینان از آن بهره برده‌اند. متأسفانه آن زیج بزرگ زمان ساسانی که اصول علم و نتایج ارصاد و حسابهای نجوم را حاوی بوده، و مانند «زیج بطلمیوس» در مغربزمین همانا این زیج ایرانی در مشرق آوازه داشته، از دستبرد روزگار برجای نمانده و از میان رفته است. <اذکائی>.

4- (ص ۸). «اختلافها عندالکسوفات...» (الخ) و من نمی‌توانم معلوم کنم که منظور مؤلّف از ارتباط بین کسوفات و تفاوت طول ایام در عبارت مزبور چیست <زاخائو>.

5- (ص ۹). «الّا انّ بعض علماء الفقه فی الاسلام...» (الخ) که باید گفت این بحث بیشتر برای متکلّمان اسلامی جالب توجه است تا برای ما؛ چه مدّت شرعی روزه از طلوع فجر است تا غروب شمس، اما برخی از متدیّنان این روز «صومی» را با روز «نجومی» اشتباه کرده‌اند. <زاخائو>.

6- (ص ۱۰). «کماکان محظوراً علی المسلمین...» (الخ) و این عبارت راجع است به رسمی که در میان مسلمانان پیش از نزول آیهٔ ۱۸۳/۲ وجود داشت. ما بر حسب تفاسیر زمخشری و بیضاوی می‌دانیم که مدّت روزه طیّ تمام شبانروز (الیوم بلیلته) امتداد می‌یافت، مگر از هنگام مغرب تا نماز پسین (ـ العشاء) یعنی حدود نیمه شب، یا تا وقتی که آدمی به خواب افتد، که طیّ این مدّت خوردن و نوشیدن و نزدیکی با زنان روا بود. یک دفعه عمر بن خطّاب، پس از خواندن نماز پسین، با یکی از زنان خود نزدیکی کرده بود؛ این سنّت شکنی وی را به توبه واداشت، که آمد و در نزد پیامبر تائب گشت؛ از اینرو پیامبر آن رسم کهن را

منسوخ کرد، آیت مزبور را هم در این مسأله بیان نمود، که روا می‌دارد که مردمان بخورند و بیاشامند و با زنان نزدیکی کنند، نه تنها از غروب آفتاب تا دیگر نماز پسین، بل حتی تا طلوع فجر هم که تقریباً سراسر شب می‌باشد. برای احادیث راجع به این موضوع، نک: «بخاری» (طبع کرل)، یکم، ۴۷۷ و ۴۷۸. <زاخائو>.

7- (ص ۱۰). «الخبر المأثور فی...» (الخ) که به درستی روشن نیست مؤلّف چه حدیثی را می‌گوید؛ استاد کرل (L.Krehl) لطفاً توجّه مرا به حدیثی معطوف داشت، که چند بار در «جامع احادیث» (صحیح) بخاری (طبع کرل، ۱۴۹/۱؛ ۵۰/۲ و ...) آمده، طیّ آن پیامبر، یهودان و مسیحیان و مسلمانان را با کارگران بر سنجیده؛ این که یهودان از طلوع آفتاب تا ظهر کار می‌کنند و یک قیراط مزد می‌ستانند؛ مسیحیان از ظهر تا هنگام نماز عصر کار می‌کنند و یک قیراط می‌گیرند، مسلمانان از نماز عصر تا مغرب کار می‌کنند و دو قیراط بدست می‌آرند؛ پس مسلمانها دو برابر مزد یهودان دریافت می‌دارند، در حالی که آنان فقط نیمه وقت کار می‌کنند. گویا استناد مؤلّف به چنین حدیثی باشد (فضائل السابقین الی الجامع یوم الجمعه) که مسلمانان را از یهودان و مسیحیان متمایز می‌سازد. در هر حال، حسب نظر مؤلّف کتاب این حدیث ثابت می‌کند که پیامبر «روز» را خواه بلند یا کوتاه، نماگر دوازده پارهٔ برابر - یعنی - به اصطلاح «گاه بهران» (ōrai kairikai) دانسته است. <زاخائو>.

8- (ص ۱۱). «صلاة النهار عجماء، ... الأولی (منها)...» (الخ) که باید گفت دو نماز شب (صلاة المغرب و صلاة العشاء) آشکاره (= جهریتان) است، یعنی نمازگزار آنها را با آوای بلند می‌خواند؛ و نمازهای روز (صلاة الظهر و صلاة العصر) نهانه (= سِرّیتان) است، یعنی نمازگزار آنها را نه با آوای بلند، که به نجوا می‌خواند؛ چنان که لبها می‌جنبد، اما آوایی برنمی‌آید؛ از اینرو آنها را خاموشان (= العجماوان) هم گویند - یعنی دو خموش یا گُنگ، همین نامواژه از حدیث منقول توسط مؤلّف فراجسته است. این ترتیب نماز صبح را در برنمی‌گیرد، اما به موجب حدیث دانسته می‌آید که، می‌توان آن را با آوای بلند خواند. در کتاب «المؤطّاء» مالک بن انس (که همراه با تفسیر الزّرقانی در بولاق چاپ شده، ج ۱۰۵/۱) الفُرافصة بن عُمَیر الحنفی روایت کند که مکرّر شنیده است، عمر بن خطاب سورهٔ «یوسف» را در نماز صبح قراأت می‌کرد. مؤلّف می‌خواهد ثابت کند که «نماز صبح» نماز روز نیست، چه آن که در پگاه سپیده دم خوانده می‌شود - یعنی پیش از آغاز روز؛ و بر طبق حدیث نبوی هم نماز روز خموشانه (گُنگ) است، حال آن که نماز صبح چنین نبوده باشد. اما نخستین نماز (= الأولی منها) از نمازهای پنجگانهٔ شرعی «شبانروز» که عبارتند از: نماز «مغرب» یا

نخستین نماز عشاء، نماز «عشاء» یا دیگر نماز عشاء، نماز صبح (این سه نماز «شب» است)، نماز ظهر، نماز عصر، (این دو نماز «روز» است) و بحث مؤلّف در این است که، نماز صبح جزو نمازهای روز نباشد؛ زیرا نماز ظهر را «نخستین» گویند، یعنی نخستین از دو نماز روز است؛ چه نماز عصر را «میانه» گویند، یعنی میانگاه نخستین نماز روز و نخستین نماز شب باشد. اگر نماز صبح وابسته به نمازهای روز بود، نماز عصر نباید دقیقاً «میانه»، آن سان که ما بیان کردیم باشد؛ چون در این مورد نماز ظهر هم بدان گونه که نماز عصر، باید در میانگاه نخستین نماز روز و نخستین نماز شب باشد. <زاخائو>.

فرگرد دوم (II)

۹- (ص ۱۳). «*السند هند*» (Sindhind) یک، دستنامهٔ ستاره شناختی هندی بنیاد است، که نخست بار **الفزاری** (ح ۱۵۴ه.ق.) آن را ویراست؛ سپس دوم بار هم میهن نامدار بیرونی، **محمّدبن موسی خوارزمی** بدان پرداخت. بیرونی خود کتابی (ـ گزارشی ؟) بر «سند هند» نوشته، با عنوان *جوامع الموجود لخواطر الهنود فی حساب التنجیم*. من در باب متن موضوع به *الفهرست* ابن‌ندیم (طبع فلوگل، ص ۲۷۴ ح) ارجاع می‌دهم، اما در بارهٔ واژهٔ «سند هند» که گمان می‌رود همانا «سید هانته» (Siddhânta) سانسکریت باشد، بایستی در نظر داشت که بیرونی این کلمه را به صورت صحیحتر «سدهاند»، در عنوان کتاب خود «*ترجمهٔ مافی براهم سدهاند* (Brâhma Siddhânta) *من طرق الحساب*» نوشته است <زاخائو>. کتاب «السندهند» مضاف و منسوب به «براهم»، در واقع معرّب کلمهٔ سانسکریت «براهْمَسْپُهطَسِدّ هانتَ» (Brâhmasphuṭasiddhânta) است، که ریاضی‌دان و منجّم مشهور هندی «برهمگوپتا» (Brahmagupta) آن را به سال ۶۲۸م برای شاه «ویاگهره موکها» تألیف کرده بود، تا در زمان خلیفه منصور عباسی (۱۳۶ ـ ۱۵۸ه.ق.) محمدبن ابراهیم فزاری آن را از تقریر مردی هندی به عربی برگرداند، هم برپایهٔ آن خود زیجی ساخت که میان دانشمندان آوازه یافت. اما معنای کلمهٔ «سدهانت» در سانسکریت همانا معرفت و علم و طریقهٔ علمی است، که از برای هر کتاب مخصوص به هیئت و محاسبهٔ حرکات ستارگان مصطلح شده؛ از اینرو کلمهٔ «براهمسپهطسدهانت» برروی هم به معنای کتاب هیئت صحیح منسوب به «براهم» است، که مؤلّفان عربی‌نویس با حذف و تحریف چند جزء از کلمه اختصاراً به

تعریب «اَسندهند» گفته‌اند[۱]. اما «سیدهانتا» (براهماگوپتا) بخش نجومی آن گویا به عنوان «زیگ هندوک» به پهلوی ترجمه شده بود، زیرا ترجمهٔ عربی «سندهند» را توسّط فزاری (سدهٔ ۲ق) برگردان از پهلوی می‌دانند، که در مدرسهٔ جندیشاپور خوزستان معمول بوده، البته ترجمهٔ سُریانی آن هم وجود داشته است[۲]. <اذکائی>.

10- (ص ۱۴). «ثاون» (Theon) اسکندرانی (ن ۲ س ۴ م) که بیرونی از او یاد کرده، گفتاورد وی بازگرد به مدخل کتاب «جدولهای آماده» (Kanones Procheiroi) اوست، آنجا که از سال یولیانی متداول در اسکندریه، سال مصری ۳۶۵روزه؛ و دورهٔ ۱۴۶۰/ سالهٔ «تیشتری» (Sothis) (یعنی دورهٔ «شِعرای یمانی») سخن می‌گوید[۳]. در بارهٔ دورهٔ «تیشتری» (= شِعرائی) به کتاب «سالْمَه شناسی مصریان» لپسیوس (R. Lepsius) رجوع شود[۴]. <زاخائو>.

11-(ص ۱۵). دربارهٔ سال ایرانیان، به رسالهٔ مختصر «گوتشمید» (A.V. Gutschmid) رجوع شود[۵] <زاخائو>. البته پس از آن تا این زمان، باید گفت که دانشمندان ایرانشناس غربی و شرقی، رسالات مفصّل و ممتّع دربارهٔ «سال» ایرانی و نظام سالْمَه‌شناسی (Chronology) عُرفی و دینی ایرانیان نوشته‌اند[۶]؛ اما مرجع مشهور از جملهٔ مطالعات در این خصوص، کتاب دانشمند فقید ایرانی سیّدحسن تقی‌زاده به عنوان «گاه‌شماری در ایران قدیم»[۷]، نیز رسالات وی هم در این باب جزو آثار کلاسیک محسوب می‌شود[۸]؛ ولی جدیدترین مطالعهٔ

---

۱. رک: علم‌الفلک (کرلو الفونسو نلینو)، روم، ۱۹۱۱، ص ۱۴۹-۱۶۸// تاریخ نجوم اسلامی (نالینو)، ترجمهٔ احمد آرام، تهران، ۱۳۴۹، ص ۱۹۸-۲۰۹.

۲. فهرست ماقبل الفهرست (ب. اذکائی)، ج ۱، ص ۱۵۸.

3. *Commentaire de Théon d'Alexandrie sur les Tables manuelles astronomiques de Ptolemée* (M. L'Abbé Halma), Paris, 1822, P.30).

4. Chronologie der Aegypter, Berlin, 1849, P. 165 ff.

5. *Sitzungsberichte der Kgl. Sächsischen Gesellschaft der Wissenschaften*, 1862 (1 July).

6. cf: *A Bibliography of Pre-Islamic Persia* (ed. J. D. Pearson). London. Mansell. 1975, PP. 141-143.

۷. مقالات تقی‌زاده، جلد دهم (گاه‌شماری در ایران قدیم)، تجدید چاپ از روی چاپ ۱۳۱۶شمسی به انضمام اضافات به خطّ مؤلف، طبع ایرج افشار، تهران، انتشارات شکوفان، ۱۳۵۷.

۸. بیست مقالهٔ تقی‌زاده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱.

علمی و انتقادی همانا کتاب «تاریخ تاریخ در ایران» تألیف دکتر رضا عبداللهی است[۱]، همچنین می‌توان پژوهش‌های استاد احمد بیرشک را در باب «گاهشناسی» ایران یاد کرد[۲]. <اذکائی>.

12- (ص ۱۵). «و اما العبرانیون و الیهود و جمیع بنی‌اسرائیل...» (الخ) که توضیح مقصود مؤلّف در بیان تفاوت‌های میان این سه کلمه دشوار است، چه به لحاظ ما همه آنها یکی است؛ شاید که مراد از «عبرانیان» یهودان باستان، سامریان و دیگر اقوام خویشاوند باشد. غرض از «یهودان» به ویژه مردم یکتاپرست است، و «همهٔ بنی‌اسرائیل» کلاً فرقه‌های یهودی، ربّانیان، عنانیان (قرائی) و دیگران باشند؛ همانند این بیان در جای دیگر هم (P. 62, L.16, 17) به میان آمده است. <زاخائو>.

13- (ص ۱۶). «و کذلک کانت‌العرب...» (الخ) که حسب نظر بیرونی در توصیف سالمه‌شناسی اعراب قدیم؛ می‌توان به کتاب «زندگی و آموزهٔ محمد» تألیف اشپرنگر (Sprenger) و جز آن رجوع کرد[۳]. <زاخائو>.

14- (ص ۱۶). «القَلامِس» (م: قَلَمَّس) که تبارشناسی آن تیره را باز گفته، اما با برخی تفاوت‌ها که در «سیرةالنبی» ابن هشام (طبع ووستنفلد) بشرح آمده است (ج ۱، ص ۲۹ و ۳۰) <زاخائو>.اصمعی (م ۲۱۳ق) در کتاب منحول «نهایةالارب» در ذکر سلطنت «تُبَّع» ابن ملکیکرب، گوید «قلمس» لقب اُمیّةبن عوف بود که برقبیلهٔ «معد» شاه شد؛ و در ذکر سلطنت قلمس گوید که وی «کنانه» و «مضر» را گرد هم آورد، عامل «تبع» مذکور را از تهامه و حجاز بیرون کرد. او هر ساله حجّ می‌گزارد و در حرم خطبه می‌خواند، سیصد سال عمر کرد (؟) و از سوی اسکندر هم بر عرب پیشوایی یافت، وی تا زمان شاپور ذوالاکتاف (ساسانی) هم بزیست...»[۴] <اذکائی>.

---

۱. تاریخ تاریخ در ایران. تهران. مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۶.

۲. گاهنامهٔ تطبیقی سه هزار ساله. تهران. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷/ پژوهشی در بارهٔ گاهشماری و تحریم ایران باستان (تأثیر آن بر ایران امروز، و خدمت آن به علم). تهران، همایش تقویم‌شناسان، ۱۳۷۶.

3. *Leben und lehre des Mohammad*. iii, P. 530 ff./ *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft*, tom. xii. P.134; tom. xxxi. P.552.

۴. تجارب الامم فی اخبار ملوک‌العرب والعجم. تصحیح دکتر رضا انزابی‌نژاد (و) دکتر یحیی کلانتری، دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۷۳، ص ۲۰۲، ۲۰۵ و ۲۰۶.

15- (ص ۱۶). «فُقیم» در شعر ابوثُمامه که همان «القلمَّس» پیشگفته به وصف آمده، من تصوّر نمی‌کنم که ضرورت شعری سبب تحریف در کلمه باشد؛ اصولاً هم وزن شعر مختل شده، هم این که نادرستی در متن رخ داده است. <زاخائو>.

16- (ص ۱۷). «ذماسه» (Adhimâsa) که سال کبیسه را گویند، نظر به بنای دوگانهٔ فعل «سمّی» بسا این کلمهٔ هندی هم به گونهٔ «یذماسه» بوده باشد؛ ولی مرجّح این که آن را «یأذماسه» (= ب + أذماسه) خواند، هر چند که «اذماسه» بایستی به معنای «ماه کبیسه» مطمح نظر شود، نه «سال کبیسه» که مؤلّف بشرح آورده؛ در این باب به کتاب «تذکره دربارهٔ هند» تألیف رینو (Reinaud) رجوع شود[1] <زاخائو>. باید افزود که بیرونی خود هم در کتاب *الهند* (ص ۲۱۲) و هم در *التفهیم* (ص ۲۲۶) وجه صواب لفظ و معنای کلمه را چنین بیان کرده است: «و هندوان، هم چنین؛ و آن ماه کجا این شمار تمام شود، دوباره کنند؛ و آن سال را عامّ ایشان «ملماسه» خوانند، و معنی‌اش «ماه انداخته» بود نه بکار؛ و «مَل» آن فنیل باشد پیچیده، که میان دو کف بماند، چون یکی بر دیگر مالیده آید؛ و «ماس» ماه بود، پس این چنان بود که «ماه انداخته» نه بکار؛ و اما به لغت فصیح ایشان «*اذماسه*» است نه «ملماسه». آنگاه در شرح این فقره، استاد فقید جلال‌الدین همایی، پس از نقل فقرهٔ کتاب *ماللهند* افزاید که: «کلمهٔ ملماسه (Malamâsa) را که استاد تحقیق فرموده.... اما «أدماسه» (Adhimasa) آن هم مرکّب از دو کلمهٔ «اذه» (= افزونی) و «ماس» (= ماه) پس بر روی هم به معنای «ماه افزونی» (کبیسه) است. کبیسه را هندوان و ایرانیان قدیم بسیار محترم و پاکیزه می‌شمردند، از اینرو خواص هندوان لفظ «ملماسه» (= ماه شوخگین و چرکین) را در مورد این ماه نمی‌گفتند».[2] <اذکائی>.

17- (ص ۱۷). «جُفور» (م: جَفر) که در منازل قمر کاربرند، فرهنگهای دم‌دست معنای کلمهٔ «جَفْر» (ج: جُفور) را بیان نمی‌کنند؛ این یک اصطلاح خاص در نظام هندی اخترشناسی است، که به گفتهٔ ابن ندیم: «عُطارد بن محمّد یک کتاب در باب *الجفرالهندی* نوشته (الفهرست/۲۷۸) و مفهوم آن مرتبط با منازل قمر است، که شاید همان «نهر»ها (Subdivisions) باشد، اما این ترجمهٔ من یکسره ظنّی است. این کلمه در چهار موضع دیگر از کتاب (طز/ ۳۳۶، ۱۴...) آمده، این که هندیان احکام نجوم خود را از امر دخول کواکب در «رباطات» (= لنگرگاه‌ها) یا منزل‌های قمر استخراج می‌کنند؛ و این «رباطات» را «جُفور» خوانند، که هر یک از آنها تصوّر

1. *Mémoire sur l'Inde*. P.352.

۲ *التفهیم لاوائل صناعةالتنجیم*. طبع جلال‌الدین همایی، تهران، ۱۳۱۸، ص ۲۲۶-۲۲۷.

می‌رود راجع به موضوع یا واقعهٔ ویژه‌ای (زندگی، مرگ، مسافرت، پیروزی، شکست، و جز اینها) باشد. شمار آنها بایستی بسیار بزرگ باشد، زیرا که مؤلّف گوید از برشماردن آنها روی برمی‌تابد، چه تطویل در این باب هم از موضوع کتاب بیرون رود. مؤلّف (طز/ ۲۳۸، ۱۴) هم در این موضوع از «رباطات» و «جفور» مرادف با هم سخن می‌گوید (نیز: ۷/۳۴۱) و یک جا (ص ۳۴۷) هر دو کلمه در بالا نوشت ستون پنجم به نحو مضاف هم نوشته آمده؛ اما این موضع از نسخهٔ خطی کتاب بدخوان است، که من مطمئن نیستم ضبط متن درست باشد. چنان که از مطلب و موضوع برمی‌آید، اصل کلمه هندی است که ای بسا، هم از آن سرچشمه فراجسته باشد. <زاخائو>.

18- (ص ۱۷). «فاعرضت عمّا لم أستیقنه...» (الخ) که همان روی برگاشتن مؤلّف از اخبار راجع به منازل قمر در نزد هندوان، به سبب ناموثّق بودن و بی‌یقینی نسبت به آنهاست؛ ولیکن بیست و اند سال بعد که خود به آن دیار افتاد، مطالعات وسیع و عمیق همه جانبه و متخصّصانه در باب علوم و معارف هندوان نمود؛ از جمله فصل ۱۹ (یط) کتاب *الهند* را در بارهٔ کواکب و بروج و منازل قمر، فصل ۵۶ (نو) را ویژهٔ منازل قمر، و فصل ۸۰ (ف) را در بیان اصول احکام نجوم در نزد ایشان مفرد ساخت[1]؛ ولی طیّ فصول مزبور هیچ ذکری از اصطلاح «جُفور» به میان نیامده، الا این که بایستی هم به قول زاخائو همان «بهر»های بروج و منازل بوده باشد. <اذکائی>.

19- (ص ۱۷). ابومحمد النائب الآملی که هم می‌تواند اهل «آمل» طبرستان، یا اهل «آمل» (آمو) بر جیحون بوده باشد؛ وی مؤلّف کتاب *الغُرّة* است که چهار بار از آن یاد شده (طز/ ۱۳، ۴۳، ۲۴۵، ...) هویّت او در دیگر منابع بر من معلوم نشد. <زاخائو>. باید افزود که اسم اشهر وی «النائب» در نسخه بدل، به صورت «التائب» و در نسخ اقدم عس /توپ: «الثابت» به ضبط آمده است. <اذکائی>.

فرگرد سوم (III)

20- (ص ۲۰). دربارهٔ تواریخ ملل عالم، برای آسان‌فهم کردن مطالب آتی، شاید بهتر باشد که ما ترتیب مباحث مؤلّف را بیان کنیم: الف. آراء ایرانیان راجع به مبدأ خلقت (ف۳ / ب۳)

---

۱. تحقیق ماللهند، چاپ حیدرآباد الدکن. ۱۳۷۷ق/۱۹۵۸م، ص ۱۷۰-۱۷۹، ۴۱۱-۴۱۹، ۴۲۹ و ۵۱۵-۵۴۸.

<**21**>، ب. آراءِ یهودان دربارهٔ همین موضوع (ب ۵) <**22**>، ج. آراءِ مسیحیان (ب ۷ و ۱۱) <**27**>، د. ردّ نظریهٔ یهود (ب ۸ و ۹)، ه. ردّ نظریهٔ مسیحی و تنبّی راجع به محمّد (ب ۱۲ و ۱۳)، و. دربارهٔ *تورات* یهودان و مسیحیان و سامریان (ب ۱۶) <**30**>، ز. در اختلاف *اناجیل* (ب ۲۰)، ح. در بارهٔ *اناجیل* فرقه‌ای (ب ۲۲) <زاخائو>.

21- (ص ۲۰). برای تاریخ ایرانیان و زردشتیان، حسب روایات مربوطه، رجوع شود به فصل ۳۴ کتاب «بوندهشن» پهلوی، ویرایش «ف. یوستی» (۱۸۶۸) <زاخائو>. بُندهشن (فرنبغ دادگی)، گزارش مهرداد بهار (تهران، توس، ۱۳۶۹) بخشهای هفتم (دربارهٔ زیج گیهان) و دهم (دربارهٔ سال دینی) و بیست و دوم (دربارهٔ سالشمار دوازده هزار سال) ولی بهتر آن که هم به کتاب «*اساطیر ایران*» (پژوهشی در اساطیر ایران) تألیف دکتر مهرداد بهار (چاپ یکم) تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۲ (و چاپهای دیگر) رجوع شود. باید افزود که دکتر چراغعلی اعظمی سنگسری در گفتار بلندی به عنوان «**آثار الباقیه و متون پهلوی**»، یک مطالعهٔ تطبیقی بین نقول ابوریحان از «فُرس و مجوس» با متون پهلوی موجود در باب همان مطالب و موضوعات نموده است[1]؛ از جمله دربارهٔ همین فرگرد (۳) و اعتقاد ایرانیان و زردشتیان دربارهٔ عمر جهان... (الخ) که در جای خود اشاره خواهد رفت. <اذکائی>.

22- (ص ۲۱). «ولليهود مع النصارى...الخلاف...» (الخ) که گزینهٔ این شرح از **مقریزی** را، «س. دوساسی» (S.deSacy) در «*منتخبات کهن عربی*» چاپ کرده است[2]. <زاخائو>.

23- (ص ۲۱). «حساب الجُمَّل» که مؤلّف با تفهّم از نگرهٔ ارقام ابجدی حسب الفبای عربی، آنها را موافق با ترتیب الفبای عبری سامان داده است <زاخائو>. بیرونی سه بهر از باب دوم کتاب *التفهیم* (در شمار) به شرح این حساب ویژه ساخته، این که «شمارها به حرف تازی چگونه نویسند...(و در ترتیب عدد به حروف جُمّل گوید) ازیراک این ترتیب آشکاره‌تر بود، میان اهل کتاب پیش از عرب...» (الخ) و این که «هیچ خلاف کردند اندر آن...»(الخ) و این که «چگونه ترکیب باید کردن...» (الخ) و این که «این حرفها بجز در شمار بکار برند یا نی...»[3] (الخ) و توضیح مفیدی که فقید استاد همایی در این باب افزوده است. <اذکائی>.

---

۱. *نامواره* دکتر محمود افشار، ج ۶، تهران / ۱۳۷۰، ص ۳۶۱۲-۳۶۸۵.

2. *Chrestomathie Arabe*, tom. I, P.284

۳. التفهیم، طبع استاد همایی، ص ۵۲-۵۵

24-(ص ۲۱). **الراعی (و) ابوعیسی الاصفهانی**، که از این دو مسیحای دروغین، این دومی معروف است؛ از برای احوال وی به «*تاریخ یهود*» گرائتس (H.Graetz) رجوع شود[1]. اما یکمی (ـ الراعی) هیچ مسیحای دروغی در تاریخ یهودی بدین نام شناخته نباشد؛ ولی گرائتس (ص ۱۶۲) از کسی گزارش می‌دهد که «سرنه» (Serene) نام دارد، قدیم‌ترین خبر عبرانی راجع به وی چنین است: «آنچه در بارهٔ شیّاد (رافضی) پرسیدی، که در مَنفای ما برآمده است، و نامش «IRV'E» است...» (الخ). خواه این نام با «الراعی» عربی مرتبط باشد، خواه خواندار «RWE» به صورت «yr'ev» (رعو) تحویل شود، دانشوران تاریخ یهود در این امر مختارند. یک سالنامهٔ پسین لاتینی متقن، او را «سرنوس» (Serenus) نام برده است (کتاب **گرائتس**، ص ۴۳۴ ببعد) و **الجوبری** یک پیامبر دروغی «راعی» نیز در طَبریه یادکرده است[2]. <زاخائو>. ما گمان می‌کنیم که اسم «الراعی» در ضبط بیرونی احتمالاً «الداعی» بوده باشد، و این همانا لقب ابوعیسی اصفهانی مدعی مسیحیّت بوده است؛ چنان که شهرستانی در شرح فرقهٔ عیسویه (عیساویه) گوید: «ابوعیسی اسحاق‌بن یعقوب اصفهانی، که گویند اسم وی «عوفید الوهیم» یعنی: نیایشگر خداست؛ وی در زمان خلیفه منصور عباسی (۱۳۶-۱۵۸هـ.ق) و ابتدای دعوت او در زمان آخرین ملوک اموی مروان حمار بود، جماعت بسیاری از یهودان پیروی او کردند. ابوعیسی پنداشت که «نبی» و هم او رسول «مسیح» منتظر است، می‌گفت که یکی از پنج پیامبر مسیح موعود خداوند، پس از رهایش بنی‌اسرائیل از دست ستمگران است، او خود را «داعی» می‌پنداشت که هم مسیح است و امر دعوت را بزرگ می‌داشت. گویند که ابوعیسی در جنگ با یاران منصور خلیفه در ری، خود و یارانش کشته شدند...»[3]. جالب‌ترین تعالیم ابوعیسی این بود که، اسلام و مسیحیّت را برای غیر یهود معتبر می‌دانست؛ فرقهٔ «عیساویه» منسوب به نام وی، تا زمان بیرونی هم (سدهٔ ۱۰م) پیروان داشت؛ نحلهٔ یوذغانیه منسوب به «یوذغان» (به نام یهودا) که شهرستانی گوید «وی از یهودان **همدان** بود»، حسب قول پینس (S. Pines) شاگرد ابوعیسی اصفهانی بوده است؛ ضمناً فرقهٔ عیساویه به عنوان «عُبْنَهدیه» (عُبهَدل) و نیز به اسم «اصفهانیه» معروف باشد[4] <اذکائی>.

1. *Geschichte der Juden*, 2nd. ed, tom. V. PP. 167, 438.

2. *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft*, II. P. 490.

۳. الملل و النحل، طبع بدران، قاهره، ج ۱، ص ۱۹۶-۱۹۷.

4. *The Encyclopaedia of Islam*. New edition. v. IV, P.96. / دانشنامهٔ ایران و اسلام، جزوهٔ ۸، طهران، ۱۳۵۷، ص ۱۰۸۳.

25- (ص ۲۱). عبارت عبری را مؤلّف بسیار شبیه به تلفّظ کنونی یهودان گلیزیا (Galizia) ترانویسی کرده، متن عربی بین کلمات «MHS» و «BIVS» نشانه‌های «وهاتق» دارد؛ و آخرین کلمه «HHVA» به صورت «هاهویم» نوشته شده، که من نمی‌توانم برای این دو وجه بدل شرحی بدهم <زاخائو>.

26- (ص ۲۱). «منذ الوقت الذی...» (الخ) که ترجمهٔ عربی این عبارت خیلی صحیح نیست، و بعد هم که نامفهوم است؛ چه آن شباهت معیّنی با ترجمهٔ سُریانی *تورات* (پشیتا) می‌برد، که بـا این عـبارت بـیان شـده است: «WW'EN ABNA DN'EBR QORBAN TTNWB TNFWTA LHBZA» (ـ و از زمانی که قربانی گذرانده می‌شود؛ پلیدی به تباهی فرگشت می‌یابد) که مطابق با قرائت متن عربی است، هر چند واقفم که عبارت به لحاظ صرف و نحو عـربی بـد است؛ در بـارهٔ کـلمه «یـصیر» (ص ۱۵/س ۲۰) بـاید «یـصبر» خـوانـده شـود. <زاخائو>.

27- (ص ۲۲). «اورشلیم» (Jerusalem) که مؤلّف از آن تنبّی دانیال یک تاریخ غلط به دست می‌دهد؛ چه این امر در نخستین سال داریوش (یکم) هخامنشی رخ داد (*دانیال*، ۱/۹) نه چند سال پس از پادشاهی کوروش (بزرگ) و این تاریخ (سال سوم پادشاهی کوروش) که مؤلّف از *دانیال* (۱/۱۰ و ۴) گرفته، شاید که در متن (ص ۱۶/س ۱۱) کلمهٔ «ثلاث» از میان کلمات «مضیّ» و «سنین» افتاده باشد <زاخائو>.

28- (ص ۲۵). «المُثَنّی» (سِفْر پنجم *تورات*) بایستی «المَثْنَی» خوانـده شـود (ـ یـعنی «تـثنیه» مشهور) و سطر بعد (ص ۱۹/ س ۱۳) به جای «من فیه» بایستی «فی فیه» خوانده شـود <زاخائو>.

29- (ص ۲۶). «جنود من الطاهرین... مسوّمین...» (الخ) که این عبارت اصل قـرآنی دارد، آیت ۱۲۱ سورهٔ سوم (آل عمران) در آن حلّ و درج شده؛ بدین معنا که سپاهیان نشانه‌های ویژه با خود دارند (چنان که مثلاً علامت صلیب با جنگجویان صلیبی) که هم این معنا در حدیثی آمده است (رش: *تفسیر البیضاوی*، سورهٔ ۱۲۱/۳؛ *قاموس عربی لین*: تسوّم). <زاخائو>.

30- (ص ۲۶). «لمّا غزا بختنصر بیت‌المقدس...» (الخ) که منبع نهایی این خبر، نظر بـه اصـل روایت در باب *تورات* «هفتادی»، نامهٔ اریسطئاس (Aristeas) و در نزد «تـورات» پـژوهان معروف است، اینک عموماً آن را جزو «برنوشته» (Apochryphal)هـای دروغـین دانـند. <زاخائو>، رش: <437, 202, 187, 43>.

31- (ص ۲۷). «تلامساسیه»، این اسم از تعبیر «لامساس» (= نزدیک مشو/عدم تماس) در قرآن (۹۷/۲۰) گرفته شده است[1]؛ و آن با اسم یونانی فرقهٔ رافضی «Athigganoi» (= نزدیکی نکردگان) اینهمانی می‌یابد[2]. <زاخائو>. آرتور جفری (A. Jeffery) گوید تعبیر «اللامساسیه» (= تماس نداشتگی) که بیرونی در مورد متن سومی از تورات یاد نموده، هم مستند به آیت قرآنی مزبور است (۹۷/۲۰) که منبع بسیاری از تصوّرات اسلامی راجع به سامریان می‌باشد[3]. <زاخائو>.

32- (ص ۲۷). «اتنیوس» (Athenaeus) که در متن عربی آمده، نباید مقصود همان شخص معروف باشد؛ من ترجیح می‌دهم که این اسم «اَنیَنوس» (Anianus) خوانده شود، یک راهب نویسندهٔ مصری همروزگار با پانودوروس که به عنوان وقایعنگار معروف شده، ایلیاس نصیبی در وقایع متفرقه از وی نقل کرده است <زاخائو>.

33- (ص ۲۸). ابن‌البازیار (سدهٔ ۳هـ.ق) محمّدبن عبداللّه‌بن عمر، که شاگرد حبش بن عبدالله مروزی حاسب (م ۲۱۸ق) بوده، از دانشوران پیشگام در صناعت نجوم که از جملهٔ تألیفات او ست: کتاب *الجوارح* (= در فن بازیاری)، کتاب *الاهویه* (در ۱۹ مقاله)، کتاب *الزیج*، کتاب *الموالید*، و کتاب *القرانات* (و تحویل سنی‌العالم) و ابن ندیم افزوده است که، ابومعشر بلخی (م ۲۷۲ق) کتاب *القرانات* را برای او نوشته است[4]. <زاخائو ـ اذکائی>.

34- (ص ۲۸). بیرونی زنجیرهٔ تباری عیسی مسیح را به صورت ـ اصطلاحاً ـ «مشجّر» نقل کرده، حال آن که در *انجیل* متی (۱/۱-۱۷) به صورت ـ اصطلاحاً ـ «مبسوط» آمده، که اینک هم بدین گونه نموده می‌آید: ابراهیم (Abraham) ← اسحاق (Isaac) ← یعقوب (Jacob) ← یهودا(Judas) ← فارص (Phares) ← حصرون (Esrom) ← آرام (Aram) ← عمّیناداب (Aminadab) ← نحشون (Naasson) ← شلمون (Salmon) ← بوعز (Booz) ← عوبید (Obed) ← یَشا (Jesse) ← داوود (David) ← سلیمان (Solomon) ← رَحبعام(Roboam) ← ابیا (Abia) ← آسا (Asa) ← یهوشافاط (Josaphat) ← یورام (Joram) ← عُزّیا(Ozias) ← یوتام (Joatham) ← آحاز (Achaz) ← حزقیا (Ezekias) ← مَنَسّی (Manasses) ←

---

1. *Chrestomathie Arabe* (S. de Sacy). v.I, PP. 339. 342. 344.
2. *Lexicon infimae Graecitatis* (Du Cange) and *Etymologicum Magnum* (ed. Gaisford).
3. *Al-Biruni Commemoration Volume*, Calcutta, 1951, P. 153.
۴. الفهرست، چاپ تهران، ص ۳۳۴، ۳۳۶ و ۳۷۷/ تاریخ الادب‌العربی (بروکلمان)، ج ۴، ص ۲۰۵.

آمون (Amon) ← یوشیّا (Josias) ← یکُنیا (Jechonias) ← شألتیئیل (Salathiel) ← زروبابل (Zorobabel) ← ابیهود (Abiud) ← ایلیاقیم (Eliakim) ← عازور (Azor) ← صادوق (Sadoc) ← یاکین (Achim) ← ایلیهود (Eliud) ← ایلعازر (Eleazar) ← متّان (Matthan) ← یعقوب (Jacob) ← یوسف (Joseph) ← مریم (Mary) ← عیسی (Jesus) مسیح. (۱۷) پس تمام طبقات (۴۲ حلقه) از ابراهیم ـ تا ـ داوود/۱۴؛ از داوود ـ تا ـ یوشیا/۱۴، و از یوشیا ـ تا ـ عیسی/۱۴ طبقه (حلقه) است[1]. <اذکائی>.

35- (ص ۲۸). اما زنجیرهٔ تباری عیسی مسیح که در *انجیل لوقا* (۳/۲۳ ـ ۳۸) آمده، هم به صورت «مشجّر» است که بیرونی نقل نموده: عیسی (Jesus) پسر یوسف (Joseph) بن هالی (Heli) بن متّات (Matthat) بن لاوی (Levi) بن ملکی (Melchi) بن ینّا (Janna) بن یوسف (Joseph) بن متّاتیا (Mattathias) بن آموس (Amos) بن ناحوم (Naum) بن حَسلی (Esli) بن نجی (Nagge) بن مات (Maath) بن متاتیا (Mattathias) بن شمعی (Semei) بن یوسف (Joseph) بن یهودا (Juda) بن یوحنّا (Joanna) بن ریسا (Rhesa) بن زروبابل (Zorobabel) بن شألتیئیل (Salathiel) بن نیری (Neri) بن ملکی (Melchi) بن أدّی (Addi) بن قوسام (Cosam) بن ایلمودام (Elmodam) بن عیر (Er) بن یوسی (Jose) بن ایلعاذر (Eliezer) بن یوریم (Jorim) بن متّات (Matthat) بن لاوی (Levi) بن شمعون (Simeon) بن یهودا (Juda) بن یوسف (Joseph) بن یونان (Jonan) بن ایلیاقیم (Eliakim) بن مَلیا(Melea) بن مینان (Menan) بن مَتّاتا (Mattatha) بن ناتان (Nathan) بن داوود (David) بن یسی (Jesse) بن عوبید (Obed) بن بوعز (Booz) بن شلمون (Salmon) بن نحشون (Naasson) بن عمّیناداب (Aminadab) بن آرام (Aram) بن حصرون (Esrom) بن فارص (Phares) بن یهودا (Juda) بن یعقوب (Jacob) بن اسحاق (Isaac) بن ابراهیم (Abraham) بن تارح (Thara) بن ناحور (Nachor) بن سَروج (Saruch) بن رَعُو (Ragau) بن فالج (Phalec) بن عابر (Heber) بن صالح (Sala) بن قینان (Cainan) بن ارفکساد (Arphaxad) بن سام (Sem) بن نوح (Noe) بن لامک (Lamech) بن متوشالح (Mathusala) بن خنوخ (Enoch) بن یارد (Jared) بن مهللئیل (Maleleel) بن قینان (Cainan) بن انوش (Enos) بن شیث (Seth) بن آدم (Adam) ابن‌الله»[2] <اذکائی>.

---

۱. عهد جدید، لندن، ۱۹۰۴، ص ۱./*The New Testament*, Oxford, P. 771.

2. *The New Testament*, PP. 824-25./عهد جدید، ص ۹۳.

36- (ص ۳۰). «طهمورث لمّا اتّصل...» (الخ) که منبع نهایی این خبر کتاب «اختلاف الزیجات» ابو معشر بلخی است، چنان که ابن ندیم (*الفهرست* /۲۴۰) و حمزهٔ اصفهانی (*کتاب سنی* /۱۹۷) گویند؛ و اما کلمهٔ «علوم» در متن خبر به معنای کتابهای علمی است، چنان که در *الفهرست* آمده است که وی فرمان داد کتابهای علمی بسیاری (= ء لوماً کثیراً) از گنجخانه‌هایش بدان جای انتقال یابد <زاخائو>. آنچه زاخائو از کتاب *الفهرست* گفتاورد نموده، روایت «دیگر» است (در فنّ یکم از مقالهٔ هفتم؛ در اخبار فلاسفهٔ طبیعی و منطقی؛ ولیکن روایت اول منبع نهایی‌اش کتاب «*نهمطان*» (= نا‌سوعات) ابوسهل نوبختی دانشمند بزرگ ایرانی (سدهٔ ۳ق) بوده است؛ ابن ندیم آن را همچون سرگذشت واره‌ای از کتاب و علم در ایران نقل کرده، که متضمّن شرح تسخیر دژ نبشت‌های ایران توسط اسکندر مقدونی، تصرّف کتب و انتقال علوم ایرانی به یونانی، سوزاندن مابقی آنها (که پیشتر هم در کتاب «دینکرد» پهلوی و متون دیگر یاد شده) و جز اینها هم می‌باشد[1]. <اذکائی>.

37- (ص ۳۰). «کیومرث لم یکن هو الانسان الاول، بل کان کامر بن یافث...» (الخ) که همین روایت را ابن اثیر نقل کرده (*الکامل*، طبع تورنبرگ، ج ۱، ص۳۴) <زاخائو>. داستان «گیومرث» انسان نخستین ایرانی (ابوالبشر) و پیوند او با مبادی عالَم، بسیار مفصّل است که اجمالاً در تعلیقهٔ <166> اشاراتی بدان می‌رود؛ ولی به دلایل اسطوره شناسی و فقه‌اللغهٔ اسامی ـ که جای ذکر آنها نیست ـ ریشهٔ لغوی «کیومرث» و «کامر» در اصل یکی است، هر دو اسم هم وجهی از نامزند (Ethnonym) قوم باستانی «کیمری» (Cimmerian) باشد، که نخستین بار در کتاب «اودیسه» هومر یاد شده‌اند. هرودوت آنان را ساکنان اولیهٔ روسیهٔ جنوبی دانسته (که ظهورشان در تاریخ از سدهٔ ۸ ق.م. می‌باشد) و هم آنان با «سکاها» همبر بوده‌اند، که از این قوم تعبیر به «یافث» گردیده و بر رویهم قبایل اولیهٔ آریایی بوده باشند. <اذکائی>.

38- (ص ۳۰). «امیم بن لاود...» (الخ) که بر حسب یک تبارشناسی توراتی (تکوین، ۲۲/۱۰) «لود» (Lûd) همبر با «سام و عیلام و اشور و ارفکشاد و ارام» (در عربی «لاود») چنان که ابن اثیر گوید: «پدر پارسیان، گرگانیان، طسم و املک بوده است» (*الکامل*، ۵۶/۱). عربی نویسان در اسم عبری (AMIS) (= *امائی*، ساکنان اصلی کشور «موآب») با مفرد آن، و با اسم کسی ـ یعنی ـ همان «امیم بن لود» (مزبور) اشتباه کرده‌اند. <زاخائو>.

1. رش. *الفهرست* (ابن ندیم)، چاپ تهران، ص ۲۹۹ـ۳۰۱؛ *فهرست ماقبل الفهرست* (اذکائی)، ص ۱۳۶ـ۱۳۱

39- (ص ٣١). ابو معشر جعفر بن محمّد بلخی (م٢٧٢هـ.ق) که بزرگترین نمایندهٔ دانش نجوم ایران در دوران اسلامی بود، در بغداد با الکندی فیلسوف همستاری و با دیگر دانشمندان هسگفتاری داشت؛ بیش از صد سال بزیست و تألیفات بسیار در بارهٔ نجوم و احکام آن برجای نهاد[1]، از جملهٔ آنها کتاب *المدخل*، کتاب زیج *الهزارات*، کتاب *المواليد*، کتاب هيئة *الفلک*، کتاب *تحاويل سني العالم*، کتاب *القرانات*، کتاب *السهمين* (و أعمارالملوک و الدول) و کتاب *الالوف*، که خلاصهٔ همین اثر وجود دارد و استاد پینگری (D. Pingree) آن را چاپ کرده است (١٩۶٨). ابومعشر بلخی هم از سده‌های میانه در اروپا به اسم «Albumaser» آوازه یافته، و بسیاری از کتابهایش به لاتین ترجمه شده است؛ ولی نظر به مشرب کاملاً علمی و «غیر احکامی» ابوریحان بیرونی، مؤلّف ما برای آثار احکام نجومی ابومعشر اعتبار علمی قائل نبوده است (رش: 133). <زاخائو ـ اذکائی>.

40- (ص ٣١). «ادوار الکواکب» که در این باب به کتاب «گـزارش تاریخی بنیاد و پیشرفت ستاره‌شناسی» تألیف نارین (J. Narrien) رجوع شود[2] <زاخائو>. امروزه ما حسب نظرگاه شرقی می‌توانیم به اهمّ آثار در این خصوص ارجاع دهیم:

The Birth of Astronomy (B.L. Van der Waerden), Leyden-Newyork, 1974 (PP. 10-,37-,102-,110,306-)[3]

علم‌الفلک، تاریخه عندالعرب [ای: المسلمین] فی‌القرون الوسطی (کرلو نلّینو)، روما، ١٩١١م (ص ١۵١-١۵۴، ١۶٢، ١۶۵-١۶۶، ١٧٢، ١٧٨-١٧٩، ١٨٢، ١٨۴).[4] <اذکائی>.

41- (ص ٣١). «ایام الارجبهذ و ایام الارکند»، که بنا به گزارش «رینو» همانا صورت صحیح کلمهٔ اول «اریَبهتّه» (Aryabhatta) و کلمهٔ دوم «اهرگنه» (Ahargana) در سانسکریت می‌باشد[5]. بیرونی خود یک ویرایش نوین از «روزهای ارکند» کرده (ـ تهذیب زیج *الارکند*) و آن را با

---

١. الفهرست، چ ب تهران، ص ٣٣۵-٣٣۶.

2. *Historical Account of the Origin and Progress of Astronomy*, London, 1833, P. 112.

٣. پیدایش دانش نجوم، تألیف: بارتل ل. واندر وردن، ترجمهٔ همایون صنعتی‌زاده، تهران، مؤسّسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ١٣٧٢ (ص ١٧-، ۵١-، ١٢۴-، ١۵٧، ٢٢١).

۴. تاریخ نجوم اسلامی (کرلو الفونسو نالّینو)، ترجمه احمد آرام، تهران، ١٣۴٩ (ص ١٩٠-١٩۴، ٢٠٣، ٢٠۶، ٢١۴، ٢٢٢، ٢٢٧ و ٢٣٠).

5. *Mémoire sur l' Inde* (Reinaud), P. 322.

کلمات واضح به عربی مصطلح فرا نموده[1]؛ چون که ترجمهٔ موجود نامفهوم بوده، کاملاً هم از اصل سانسکریت پیروی کرده است (رجوع شود به مقدمهٔ متن بر *الآثار*، ص xxxx). <زاخائو>.

42- (ص ۳۱). **السرخسی (و) البوزجانی**: (۱) محمدبن اسحاق بن اسناد بُنداد سرخسی (س۳ه) که زاخائو گوید از این دانشمند شناختی ندارم (تز/ 376) ولی در کتاب *الهند* بیرونی ـ که پس از آن خود او طبع و ترجمه کرد ـ سه بار اسم «سرخسی» ذکر شده است[2]. حاصل مطلب ـ چنان که ـ نالینو گوید: سرخسی از دانشمندان سده‌های سوم و چهارم (ه.ق) که عالم بر مجسطی بطلمیوس و رصدهای جدید بوده، یکی از کسانی است که به تصحیح «سند هند» پرداخته است[3]. (۲) ابوالوفاء محمّدبن محمد بوزجانی (۳۲۸ـ۳۸۸ه.ق) از مشاهیر ریاضی‌دانان بزرگ ایران و جهان، در «بوزگان»، از نواحی نیشابور (ـ تربت‌جام) برآمد، بیست ساله بود (۳۴۸ ه.ق) که به بغداد کوچید و تا پایان عمر در آنجا زیست. مرابطات عالمانه و بسیار صمیمانهٔ ابو الوفاء بوژگانی بین ابونصر عراق و ابوریحان بیرونی در نزد اهل علم مشهور است؛ از زمان «سدیو» فرانسوی (ح ۱۸۴۷م) رسالات علمی متعدد در احوال و آثار ریاضی وی نوشته آمده، که آخرین آنها در ایران «*بوزجانی نامه*» تألیف ابوالقاسم قربانی (و) محمدعلی شیخان (تهران/۱۳۷۱) می‌باشد. <اذکائی>.

43- (ص ۳۳) «تاریخ بُخْتَنَصَّر الاول، وهو بالفارسیة بُخت نرسی...» (الخ) که در عبری «نبوکدنصر» (Nebukadnezar) و در عربی «نبوخدنصار» خوانده شود <زاخائو>. اما این بُختنصّر «اول» که بیرونی می‌گوید، مطابق با تاریخ واقعی بابل همانا «نبوخدنصّر» دوم (II) (Nebuchadnezzar) کلدی بابلی (۶۰۵/۶۰۴ ـ ۵۶۲ق.م) است، که به موجب روایات توراتی یهودان او شهرهای شام و فلسطین را تسخیر نمود (سال ۵۹۷ ق.م) و هم بیت‌المقدس را پس از یک سال و نیم محاصره گشود (سال ۵۸۶ ق.م) و معبد آنجا را خراب کرد و یهودان را به اسارت برد[4]. بیرونی در این کتاب مکرّر به «بختنصر» در مواضع مختلف اشاره کرده، اول و اهمّ آنها موضوع «مبداء تاریخ» (Era) بختنصری است، یعنی سال خرابی

---

۱. رش: کارنامهٔ بیرونی (پ. اذکائی)، تهران، وزارت فرهنگ، ۱۳۵۲، ص ۲۹.

۲. تحقیق ماللهند (چاپ هند)، ص ۳۵۲، ۳۵۳ و ۳۵۵ // *India* (tr. Sachau), V.II. PP. 15. 16. 18.

۳. علم‌الفلک، ص ۱۷۵ـ۱۷۶ و ۱۷۸ // تاریخ نجوم اسلامی (ترجمهٔ آرام)، ص ۲۱۹ و ۲۲۲

4. *Ancient Mesopotamia* (Oppenheim). P.401./ The *Greatness That was Babylon* (Saggs). P.208.

بیت‌المقدس که ما طیِّ دو تعلیقهٔ <187> و <202> (تاریخ نبونصری) به ایضاح آن خواهیم پرداخت؛ و در ثانی این موضوع که ویرانگر بیت‌المقدس ـ البته ـ در تاریخی نامعلوم، اسماً «بختنصر» (چه هم به قول بیرونی ساکنان بیت‌المقدس هر ادم ویرانگری را «بختنصر» نامند) حسب روایت یکی از شاهان اشکانی به نام «گودرز بن شاپور» بوده، که هم در تعلیقهٔ <437> بدین موضوع رسیدگی خواهیم کرد. اما این که بیرونی گوید «بُختنصر» اول (مراد فاتح بیت‌المقدس) را به فارسی «بُخت نرسی» گویند، ناچار در همین جا باید به ایضاح این فقره پرداخت. پیداست که تلفّظ عربی «بُختنصر/بُخت‌النصر» با اسم فارسی «بُخت‌نرسی» همخوانی یافته، وگرنه بنیان لغوی این دو وجه اصلاً مختلف است؛ چه اسم بابلی «نبوخذنصّر» مرکّب از نامخدای «نبو» (= خدای حکمت) + «خذنصّر» (نگاهبانی تاج شاهی) از عالی‌ترین القاب سلطنتی بابل بوده است. اما اسم ایرانی «بُخت نرسی/بوخت نرسیه» (= رستگار به ایزد «نریوسنگ») از قضا اسم پسر «گودرز» اشکانی، یعنی همان که به قول طبری (در ذکر خبر لهراسپ و پسرش بشتاسب و جنگ «بخت‌نصر» با بنی‌اسرائیل و تخریب بیت‌المقدس): «بُخترشه» (بخت‌نرسه) نام فارسی «بُخت‌نصّر» است، که پنداشته‌اند همان مرد ایرانی از فرزندان «گودرز» است که روزگاری دراز بزیست (بیش از سیصد سال) و او در خدمت لهراسپ شاه پدر بشتاسب بود، که هم وی او را به شام و بیت‌المقدس فرستاد که یهود را از آنجا کوچاند...؛ بعدها «بُخترشه» (بخت‌نرسه) در زمان بهمن‌بن بشتاسف بر بابل پادشاهی یافت و هم مأمور تسخیر شام و بیت‌المقدس شد...»[1]. واقع آنکه تواریخ و مورّخان قدیم بین «بختنصر» بابلی (به تعبیر بیرونی) «اول» (سده ششم ق.م) فاتح بیت‌المقدس، با «بُخت‌نرسه» اشکانی (از تیرهٔ گودرزیان پارتی) که می‌توان او را بختنصر «ثانی» نامید (سدهٔ یکم میلادی) فاتح بیت‌المقدس، هم در اسم و هم در زمان تاریخی آندو یکسره خلط کرده‌اند، وقایع هر دو را به یکدیگر انتساب و تحویل نموده‌اند؛ و از قضا این دو واقعهٔ مشابه اما مجزا و بعید از هم، نظر به تخریب بیت‌المقدس و اسارت یهود، هر دو از مبادی تاریخگذاری و گاهشناسی هم شده است. باری، مورخ محقّق کبیر «مسعودی» بغدادی میان این دو واقعه تفاوت نهاده، در خصوص دومی گوید که: «نرسی بن نیذر» پس از برادرش گودرز بن نیذر بن شاپور اشکانی بود، که گویند در زمان او طِطوس‌بن اسفسیانوس پادشاه روم ـ چهل سال پس از عروج مسیح ـ به «ایلیا» (اورشلیم) آمد و آن‌جا را ویران کرد و مردم را

۱. تاریخ‌الرسل و الملوک، طبع دخویه. حلقهٔ یکم (ج ۲)، ص ۶۴۵-۶۵۱.

کشت و به اسارت گرفت[۱]. ولی حمزهٔ اصفهانی در تضاعیف کتاب خود این دو قضیه را کماکان با هم قاطی و بنهمانی کرده، از جمله گوید که من در کتاب راویان چنین خواندم که نخستین بار بیت‌المقدس به دست بخت‌النصر پسر «رهام» ویران شد؛ و هم گویند که بخت‌النصر بن ویو (گیو) بن گودرز به فرمان لهراسپ شاه (بلخی) شهر اورشلیم را ویران کرد؛ سپس تخریب بیت‌المقدس به دست ططوس پسر اسفسیانوس پادشاه روم چهل سال پس از عروج عیسی(ع) وقوع یافت[۲]. منشأ خبر حمزهٔ اصفهانی ـ چنان که ما فهمیده‌ایم ـ کتابهای پهلوی است، چه دانشنامهٔ «دینکرد» پهلوی (کتاب ۵/بند ۲) به نقل از موبد آذر فروبغ بن فرخزاد آورده است که: «بخته نرسیه» (Bokhtenarsiya) سرداری از قبیلهٔ «سلم» بود، که لهراسپ شاه او را از ایرانشهر به «اروم موکاداس» فرستاد، از بهر ترویج دین زردشتی در میان پیروان آیین جمشیدی...» (الخ) و پشوتن سنجانا در هامش افزوده است که «بخته نرسیه» جنگاور ایرانی، همانا «رهام» گودرز است که هم به فرمان لهراسپ روی به اورشلیم آورد...» عربها او را «بخت‌النصر» خوانده‌اند[۳]. همچنین در کتاب «مینوی خرد» پهلوی (۲۶/ ۶۴-۶۷) آمده است که: «از کی لهراسپ این سود بوده که (از جمله) اورشلیم جهودان را کند و جهودان را آشفته و پراکنده کرد»؛ و مراد همان است که بخت‌النصر اسپهبد به دستور وی بیت‌المقدس را خراب کرد[۴]. به طور کلی، انتساب اسم «بُختنارشاه» (بخته نرسیه) به «بخت نصّر» (نبوکد نصر) فاتح اورشلیم، بسا هم از عهد ساسانی و از طریق روایات متداول بابلی و یهودی فرآمده است[۵]. <اذکائی>.

44- (ص ۳۴). «فیلفس والد الاسکندر» (ـ تاریخ) که مؤلّف اشتباه کرده، چه این که باید بگوید «فیلیپ برادر اسکندر»؛ و منبع این قول نظر به مبدأ تاریخ «فیلیپوس ارّیدائوس / Philippus Arrhidaeus» (۳۲۳ ـ ۳۱۹ ق.م) همانا کتاب «جدولهای آماده» تألیف «تئون اسکندرانی» (ویرایش «هالما»، ص ۲۶) است[۶]. <زاخائو>، رش: <**10**> و <**47**>.

۱. مروج‌الذهب، طبع شارل پلاّ، بیروت، ج ۱، ص ۲۷۷.
۲. سنی ملوک الارض و الانبیاء، چاپ بیروت، ص ۷۸ و ۷۹/ *تاریخ پیامبران و شاهان* (ترجمهٔ دکتر شعار)، ص ۹۰ و ۹۱.
3. *The Dinkard* (ed. & tr. D. P. Sanjana), v.IX, PP. 611-12,621.
۴. مینوی خرد، ترجمهٔ احمد تفضلی، تهران: توس، ۱۳۶۴، ص ۴۲.
5. *The Cambridge History of Iran*, vol 3 (1), ed. by E. Yarshater, P. 466.
6. cf. *Handbuch der Mathematischen und Technischen Chronologie* (L. Ideler), v.II, P. 630.

46- (ص ۳۵). «حبیب بن بهریز، مطران الموصل» که به عنوان یکی از دانشمندان مترجم کتابهای یونانی به عربی، در زمان خلیفه مأمون عباسی (۱۹۸- ۲۱۸هـ.ق.) معروف است. <زاخانو>. ابن بهریز (ابو سعید عبد یشوع حبیب بن بهریز) حرّانی موصلی (۱۸۴-۲۴۶ هـ.ق.) مسیحی نسطوری که از جمله کتاب *المرقس* (یعقوبی) *فی الایمان* را ردّ نوشته، کتابهای چندی در منطق و فلسفه ترجمه و تفسیر کرده[1]؛ از جمله قاطیغوریاس (= مقولات) و کتاب *العباره* (ارسطو) و رسالهٔ حدود *المنطق* را برای خلیفه مأمون ساخته، که نسخ آن وجود دارد و استاد محمد تقی دانشپژوه آن را طبع کرده (*المنطق لابن المقفع / حدود المنطق لابن بهریز*، تهران، انجمن فلسفهٔ ایران، ۱۳۵۷؛ ص ۹۵-۱۲۶) و اما کتاب الحساب (سریانی) که وی آن را برای امیر طاهربن حسین خراسانی ذوالیمین (م۲۰۶ق) به عربی ترجمه کرده؛ این کتاب را تقریر نیکوماخوس به تحریر ربیع بن یحیی اسقف «الویراه (رکموندس؟) دانسته‌اند، که کندی فیلسوف آن را تصحیح کرده و اکنون نسخهٔ آن وجود دارد[2]. <اذکائی>.

46- (ص ۳۵). «احمد بن سهل...» «کامکار ساسانی تبار، دهگان ناحیت مرو بود که نقش بزرگی در تاریخ عصر خویش ایفا کرد؛ وی سروری چند تن از امیران خاندان سامانی خراسان را داشت، ابن اثیر (*الکامل*، ۸۶/۸) وقایع مربوط به او را گزارش کرده است[3] <زاخانو>. منبع ابن اثیر در این خصوص با گردیزی مشترک، و آن «*تاریخ خراسان*» سلّامی بوده است[4]؛ احمدبن سهل کامکار دهگان پس از آن که شورش حسین بن علی مروزی (صعلوک) اسماعیلی را سرکوب کرد (۳۰۶هـق) خود بر امیر السعید نصربن احمد سامانی بشورید، که گرفتار آمد و در بخارا به زندان افتاد و هم در آن بند بمرد (ذیحجهٔ ۳۰۷). گویند که بر دست آن نبیرهٔ یزدگرد شهریار «کارهای بزرگ» رفت و «فتحهای نیک» برآمد، پدرش «سهل بن هاشم» علم نجوم نیک بدانستی و برادران وی نیز دبیران و منجمان دربار آل سامان بودند[5]. احمد بن سهل مروزی به احتمال قوی همان است که «آزاد سرو» حکیم فردوسی پیش او بوده، نیز همو مربّی و مخدوم ابوزید بلخی است[6]. <اذکائی>.

۱. *الفهرست*، چاپ تهران، ص ۲۶، ۳۰۴ و ۳۰۹. ۲. *فهرست ماقبل الفهرست* (پ. اذکائی)، ص ۲۵۱.

3. *Histoire des Samanides* (M. Defrémery), Paris, 1845, P.134.

۴. ترکستان‌نامه (بارتولد)، ترجمهٔ کریم کشاورز، ج ۱، ص ۱۷۳ و ۵۱۶.

۵. تاریخ گردیزی، طبع عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۶۳، ص ۳۳۲-۳۳۴.

۶. یادداشت‌های قزوینی، طبع ایرج افشار، ج ۱۰، ص ۳۰۰.

47- (ص ۳۵). «هو (اغسطس) الذی...» (الخ) که دربارهٔ مبدأ تاریخ اگوستی به همان «جدولهای آماده» تئون اسکندرانی (ویرایش «هالما»، ص ۳۰) رجوع باید کرد[1] <زاخائو>. بیرونی خود گوید که مبدأ گاهشناسی اغسطسی با کاهش ۲۸۲ سال از تاریخ اسکندری دانسته می‌آید، بر حسب شهور قبطی (که به شرح بازگفته) و این که همواره یکم ماه «توت» مصری در این تاریخ، مطابق است با روز ۲۹ ماه «آب» سریانی؛ و اگر مراد تاریخ اگوستوس از تاریخ «فیلفس» باشد، از عدد سالهای تاریخ آن ۳۰۰/ سال می‌کاهیم و مابقی را جملگی به روزها بسط می‌دهیم؛ آنگاه آن را در ۴ ضرب می‌کنیم و بر حاصل آن ۲ می‌افزاییم و مجموع را بر ۱۴۶۱ تقسیم می‌کنیم، پس سالشمار تامّ اگوستوس بدست می‌آید و مابقی را بر ۴ تقسیم می‌کنیم که روزها برحسب هر ماه سی روز بدست می‌آید»[2]. باید گفت که گاهشماری «اگوستی» در واقع همان تقویم «یولیانی» (Julian) قیصری است (با ۳۶۵ روز و ۱۲ ماه، هر چهار سال کبیسه ۳۶۶/ روز) که بر اساس تقویم مصری سامان یافت و رسمی شد (۴۶ ق.م) و آنچه اگوستوس انجام داد، تنها این بود که ماه ششم را به نام خود کرد و یک روز از ماه دوازدهم کاست و بر آن افزود[3]. <اذکائی>.

48- (ص ۳۵). «صحّح بطلمیوس...» (الخ) که منبع این خبر همانا کتاب «Mathematike Suntaxis» (= مجسطی) بطلمیوس قلوذی می‌باشد (کتاب ۷، فصل ۴). <زاخائو>.

49- (ص ۳۶). «المسائل» (و المواليد و القرانات) که راجع است به «احکام نجوم» (Judicial Astrology) و کتابهای تنجیمی پاسخ‌های مسائل احکامی را هم با روشهای بازیابی آنها دربر دارند <زاخائو>. باید گفت در هامش نسخهٔ عس اصطلاح «البزیدجات» بەضبط آمده، که مفرد کلمه «بزیدج» همانا معرّب از واژهٔ پهلوی «وژیدگ/ گزیده» می‌باشد، هم به معنای «گزیده‌ها/ مختارات» (Anthologiai) که عنوان کتاب احکام نجومی منسوب به حکیم بزرگمهر بُختگان ایرانی است؛ وی آن را در تفسیر کتاب «المسائل» (- المواليد) وتيوس والنس (V.Valens) رومی نوشته، که به عنوان «البزیدج الرومی» اشتهار یافته و همانا که «گزیده‌ها» (مختارات) در احکام نجوم می‌باشد و تحریری از کتاب وجود دارد[4]. <اذکائی>.

1. *Handbuch der Mathematischen und technischen Chronologie* (Ideler), I, 153ff.

۲. *القانون المسعودی*، چاپ حیدرآباد الدکن، ۱۳۷۳ق/۱۹۵۴م، ج ۱، ص ۱۳۵.

۳. رش: *دائرةالمعارف فارسی* (مصاحب)، ج ۱، ص ۶۵۹-۶۵۹.

۴. *علم‌الفلک* (نالینو)، ص ۱۹۰ - ۱۹۶ / *تاریخ نجوم اسلامی* (ترجمهٔ آرام)، ص ۲۳۹-۲۴۳.

50- (ص ۳۶). **میمون بن مهران الرقی** (۳۷-۱۱۷هـ . ق) که ایرانی تبار و از موالی کوفیان بود، پیشهٔ جامه و کتان فروشی داشت؛ سپس که آزاد شد در «الرقه» (از شهرهای «جزیرهٔ» فرات) وطن گزید، خلیفه عمربن عبدالعزیز اموی او را قاضی فقیه و عامل خراج بر «جزیره» گمارد، نیز ادب آموز فرزندش گزید و در لشکرکشی به قبرس (م. ال ۱۰۸) سردستگی داشت[1]. <زاخائو- اذکائی>.

51- (ص ۳۶). **الشّعبی**، ابو عمرو عامربن شراحیل حمیری کوفی (۲۷-۱۰۵هـ . ق) روایتگر یادمند، که از تابعان بوده و از ابن عباس و علی بن ابی طالب روایت کرده است[2]. <زاخائو - اذکائی>.

52- (ص ۳۸). **المعتضدبالله** (خلیفه/ ۲۷۹-۲۸۹ق) که تقویم جاری را اصلاح کرد، در سال ۲۸۲(هـ . ق) به همهٔ شهرها فرمان نوشت افتتاح خراج را از «نوروز ایرانی» که پس رفته بود، در روز یازدهم «حزیران» سریانی ثابت کنند (رش: ف ۷/ب۸۷) و آن را «نوروز معتضدی» نامید[3]. <زاخائو- اذکائی>.

53- (ص ۳۸). ابوبکر **الصولی**، محمد بن یحیی بن عبدالله بن العباس الشطرنجی (م۳۳۵ق) از ادیبان بزرگ و شطرنجباز ناماور در روزگار خود، که ندیم چند خلیفه بوده (الراضی، المکتفی، المقتدر) و در کتاب *الاوراق* هم اخبار عباسیان و اشعار ایشان فرانموده؛ نیز از تألیفات او «*ادب الکاتب* (چاپی)، *اخبار القرامطه*، *اخبار ابراهیم ابن المهدی* (خطی)، کتاب *الوزراء*، *اخبار الحلاج* (خطی)، *اخبار ابی تمّام* (و شرح دیوانه) و جز اینهاست[4] <زاخائو - اذکائی>.

54- (ص ۳۸). **عبیدالله** بن یحیی بن **خاقان**، ابوالحسن (۲۰۹-۲۶۳هـ . ق) وزیر، از متقدمان در عصر عباسی که خلیفگان المتوکل و المعتمد او را به وزارت برداشتند، مردی خردمند و دوراندیش بود[5]. <زاخائو - اذکائی>.

55- (ص ۳۸). «**الموبد**» که مؤلّف یک بار دیگر به عنوان «الموبد المتوکّلی» دربارهٔ جشن مهرگان از وی گفتاورد نموده (ف۹/ ب۳۹) همانا موبدان موبد ایران «ابوجعفر زرادشت (محمّد) بن آذرخورد» فارسی (ن ۱ س۳ق) در زمان خلیفه «متوکل» عباسی (۲۳۲-۲۴۷هـ . ق) است، که هم ابن فقیه همدانی در باب آتشکدهٔ کهن دهکدهٔ مزدجان (فردجان) قم از وی گفتاورد

---

۱. *المعارف* (ابن قتیبه)، طبع ووستنفلد، ص ۲۲۸.//*الاعلام* (زرکلی)، چاپ ۸، ج ۷، ص ۳۴۲.

۲. *وفیات الاعیان*، ج ۲، ص ۲۲۷-۲۲۹.//*المعارف* (ابن قتیبه)، ص ۲۲۹.

۳. رش: *الکامل فی التاریخ* (ابن اثیر)، بیروت/۱۹۶۵، ج ۷، ص ۴۶۹.

۴. *الفهرست*، ص ۱۶۷.//*وفیات الاعیان*: ش ۶۵۹.//*الاعلام* (زرکلی)، ج ۷، ص ۱۳۶.

۵. *الکامل* (ابن اثیر)، سال ۲۳۶.//*الاعلام* (زرکلی)، ج ۴، ص ۱۹۸.

نموده[۱]، هم حمزهٔ اصفهانی در شرح دبیره‌ها و زبانهای ایرانی از او یاد و نقل کرده است[۲]. بیرونی ضمن شرح اعیاد ایرانیان (فرگرد ۹) در آیین نوروزی (بند ۱۴) از یک «آذرباد موبد بغداد» هم یاد کرده (طز/ ۲۱۶،س ۱۰) که نبایستی با «موبد متوکلی» مزبور یکی بوده باشد؛ بلکه وی احتمالاً موبد آذرباد ایمیدان / ادورباد پسر امید از بزرگترین مفسّرین اوستا، همو گردآورندهٔ کتاب مشهور پهلوی «دینکرد» می‌باشد (سدهٔ ۴ ه ق). چون که بیرونی با عبارت «حکی» از وی گفتاورد نموده، دکتر اعظمی سنگسری گمان برده است که بیرونی با او ـ گویا ـ در «ری» یا «گرگان» (ح ۳۸۸/۳۸۹ ه) دیدار کرده[۳]، لیکن ما چنین امری را به سبب بُعد عهد محتمل نمی‌دانیم[۴]. <اذکائی>.

56-(ص ۳۸). **خالد بن عبدالله القسری** (۶۶-۱۲۶ه . ق) که خلیفه هشام بن عبدالملک (۱۰۵-۱۲۵ه . ق) او را در سال ۱۰۵ حکمران عراق گماشت، مدت ۱۵ سال (تا ۱۲۰ه . ق) این مقام را داشت؛ وی یمانی تبار و از اهل دمشق بود، که از سال ۸۹ والی مکه شد، او را امیر العراقین (کوفه و بصره) هم گفته‌اند؛ متهم به «زندقه» می‌بود و جانشین وی حجاج بن یوسف، او را در حیره گرفت و پس از شکنجه کشت[۵]. <زاخائو-اذکائی>.

57-(ص ۳۸). «برمک» (خاندان برمکیان) مظنون به پیوند نهانی با دین زردشت (= مجوسیّت) بوده‌اند[۶]. <زاخائو>.

58- (ص ۳۸). **ابراهیم بن العباس الصولی**، ابواسحاق (۱۷۶-۲۴۳ه . ق) که عموی پدر همان **ابوبکر صولی** (پیشگفته / ش 53) شاعری ماهر و مشهور، کاتب عراق و از بلند پایگان دستگاه خلافت (معتصم، واثق، متوکل) و دیوانسالار «سامراء» بود. خاندان «صولی» فرهیختهٔ ادب پیشهٔ شیوا سخن که چندان آوازه یافته‌اند، همانا از یک خاندان امارت پیشه در «گرگان» ایران برآمده‌اند، چنان که بیرونی (ف ۶/ ب ۳۸) لقب امیران «دهستان» (گرگان) را صول یاد کرده است؛ ابراهیم صولی افزون بر «دیوان شعره»، دارای تألیفات دیگر از جمله: «دیوان رسائل، کتاب *الدوله* (کبیر) و کتاب *الطبیخ*» هم بوده است[۷]. <زاخائو-اذکائی>.

---

۱. *تاریخ‌نگاران ایران* (پ. اذکائی)، تهران، ۱۳۷۳، ص ۱۰۱.

۲. التنبیه علی حدوث التصحیف، طبع محمد اسعد طلس، دمشق، ۱۹۶۸م، ص ۲۲

۳. *نامواره* دکتر محمود افشار، ج ۶ (۱۳۷۰)، ص ۳۶۶۰.

۴. رش. تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام (دکتر احمد تفضلی)، ص ۱۳۰.

۵. *المعارف* (ابن قتیبه)، ص ۲۰۳. / *الاعلام* (زرکلی)، ج ۲، ص ۲۹۷.

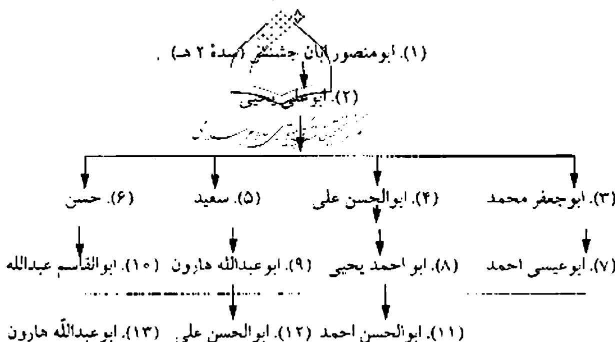
۶. رش. *الفهرست*، طبع فلوگل، ص ۳۳۸، س ۱۴.

۷. رش. وفیات الاعیان (ابن خلکان)، ش ۱۰. / الاعلام (زرکلی)، ج ۱، ص ۴۵.

59- (ص ۳۹). شعر البحتری که چند بیتی به نقل آمده، از چکامهٔ بلندی است در دیوان وی، که نسختی از آن در کتابخانهٔ پادشاهی «وین» وجود دارد (رش: فهرست فلوگال، ۱/۴۳۶). <زاخائو>.

60- (ص ۳۹). علی بن یحیی المنجم (م۲۷۵ هـ. ق) که یکی از افراد خاندان ایرانی تبار «آل منجّم» (سدهٔ ۳ و ۴) بود، همگی دانشمندان و ادیبان برجسته که نیارشان به یزدگرد ساسانی می‌رسید <زاخائو>. مؤلّف در مواضع متعدّد از کتاب به چند تن از ایشان ارجاع نموده، که نظر به همنامی‌ها گاه به گونه‌ای در آمیختگی پدید آمده؛ اینک با ارائهٔ شجره نسب «آل منجّم» (بنا به *الفهرست* ابن ندیم و دیگر مراجع) دربارهٔ هر یک از ایشان اشارتی کوتاه می‌رود:

شجرهٔ «آل منجم» ایرانی



(۱). ابو منصور ابان جشنش (سدهٔ ۲هـ) ابن ورید بن کاد بن مهابنداد جشنش بن فرّوخ داد بن اشتاد (زیار) بن مهر جشنش بن یزدجرد، که از اهل طبرستان بوده است.

(۲). ابوعلی یحیی بن ابومنصور (ـ م۲۳۰هـ. ق) که اسم پهلوی او «بزیست فیروزان» بود، پس چون بر دست خلیفه مأمون عباسی از مذهب زردشتی به اسلام گروید، اسمش را او بـه «یحیی بن منصور» ترجمه و تعریب کرد[1]؛ وی در رصد سال ۲۱۵ /۲۱۶ دمشق هنبازش

---

۱. تاریخ طبرستان (ابن اسفندیار)، طبع عباس اقبال، ۱۳۲۰، ص ۱۳۱ و ۲۰۷ و ۲۰۹

نمود، و همو صاحب «الزيج الممتحن» مأمونی مشهور است.

(۳). ابوجعفر محمّد بن یحیی «محبره» (سدهٔ ۳) ندیم خلیفه معتضد (۲۷۹-۲۸۹ق) که بسیار نیکو سخن و با فرهنگ بود، از جملهٔ آثار وی کتاب *اخبار الشعراء* و کتاب *جامع المنطق* که آن را از زیگوارها ساخته بود، گویند که تفسیر آن را همه کس نمی‌توانست.

(۴). ابوالحسن علی بن یحیی (۲۰۱-۲۷۵هـ. ق) که ندیم خلیفه متوکل (۲۳۲ - ۲۴۷ ق) بود، با وزیر فتح بن خاقان پیوند یافت و برای او گنجینهٔ حکمت ساخت؛ از جملهٔ آثار وی کتاب *الشعر والشعراء*، کتاب *اخبار اسحاق بن ابراهیم* وجز اینهاست؛ باید گفت که حنین بن اسحاق عبادی «فهرست کتب جالینوس»، و کتاب «عدد المقالیس» را هم برای او ترجمه کرده است.

(۵) و (۶). از «سعید» و «حسن» أبناء ابوعلی یحیی (۲) هیچ خبری در دست نیست.

(۷). ابوعیسی احمد بن علی (سدهٔ ۳ هـ. ق) که هم از دانشوران آل منجّم، و از جملهٔ آثار او کتاب «*تاریخ سنی العالم*» است؛ ابوسلیمان منطقی (*صوان الحکمه*، بندهای ۱۳-۱۷) خبر رسیدن دفترهای فلسفی را به دربار شاپور (یکم) ساسانی (سدهٔ ۳م) هم از کتاب تاریخ وی نقل کرده است[1].

(۸). ابواحمد یحیی بن علی (۲۴۱-۳۰۰هـ. ق) که هم‌ندیم خلیفگان زمان خود بود، هم‌متکلّم معتزلی مذهب که مجالس بحث و مناظرهٔ بسیار داشت، از جمله ابوالقاسم کعبی بلخی رئیس معتزلهٔ بغداد و دیگران در آنجا حاضر می‌شدند؛ و از جملهٔ آثار وی کتاب *الباهر* (در اخبار شاعران) که فرزندش ابوالحسن احمدبن یحیی آن را به اتمام رساند.

(۹). ابوعبدالله هارون بن‌علی (- م ۲۸۸هـ. ق) که در جوانی مرد، از جملهٔ آثار وی کتاب *البارع* (گزیدهٔ اشعار محدثان) و کتاب *اخبارالشعراء* که بپایان نبرد.

(۱۰). ابوالقاسم عبدالله بن‌علی، که هیچ خبری از وی در دست نیست.

(۱۱). ابوالحسن احمد بن یحیی (۸) بن‌علی (۴) بن‌یحیی (ن ۱ س ۴ق) که فقیه متکلّم برمذهب ابوجعفر «طبری» بوده است؛ وی بجز از تتمیم کتاب *الباهر* پدرش (ش ۸) تاریخ خاندان خودش (آل منجّم) وتبارگان ایرانی‌شان را نوشته بوده، نیز کتاب *الاجماع* (در فقه) به آیین طبری، کتاب *المدخل* (هم در یاری مذهب طبری)، کتاب *الاوقات*، کتاب *اثبات النبوة* و کتاب *التوحید والردّ علی المشبّهه*؛ ابن‌ندیم‌فقراتی از اخبار معتزلیان هم به روایت او گزارده است.

۱. رش: فهرست ما قبل *الفهرست* (پ. اذکائی)، ص ۲۳۲.

(۱۲). ابوالحسن علی بن هارون (۹) بن‌علی (۴) بن‌یحیی (۲۷۷-۳۵۲هـ. ق) که ابن ندیم او را دیده و از او شنیدار داشته، گوید ادیبی شاعر و متکلم دانشوری بود که با خلیفگان همنشینی داشت؛ از جملهٔ آثار او کتاب «شهر رمضان» (برای الراضی) و کتاب «*النوروز و المهرجان*»، کتاب «نسب» خاندان، کتاب معارضه با اغانی (ابوالفرج) و جز اینهاست.

(۱۳). ابوعبدالله هارون بن‌علی (۱۲) بن‌هارون (۹) بن‌علی (۴) بن‌یحیی (۳۰۲-۳۷۶هـ. ق) که همچون پدران و نیاکان خود ادیبی شاعر و نیکو سخن بود، هم چنین به روزگار دیلمیان در بغداد همچون نیای خود، یکی از دانشمندان عارف به احکام نجوم و آلات رصد بشمار می‌رفت، از جملهٔ کتابهای او «*مختار فی‌الاغانی*» یاد شده است. <اذکائی>.

61- (ص ۴۰). در باب این روایات اساطیری، رجوع شود به: *مروج‌الذهب* مسعودی (طبع باربیه دومنار، ج ۴، ص ۴۶)، *الکامل* ابن‌اثیر (طبع تورنبرگ، ج ۲، ص ۳۰) و کتاب «*دین اعراب ماقبل اسلام*»[1] تألیف «ل. کرل» (L. Krehl). <زاخائو>.

62- (ص ۴۱). «الایّام» (للعرب) که داستان روزهای جنگ تازیان باستان در نزد تاریخداناں عرب بسیار معروف است، اینک برای اطلاعات تفصیلی من به *تاریخ* (الکامل) ابن اثیر ارجاع می‌دهم، که تقریباً نیمی از مجلّد اول آن (ص ۳۲۰ ببعد) وقف این موضوع شده است؛ نیز رجوع شود به کتاب *المعارف* ابن قتیبه (ص ۲۹۳) و کتاب *امثال‌العرب* (طبع فریتاگ، ج ۳، ص ۵۵۳ ببعد). تلفّظ کلمهٔ «الفضاء» (ص ۳۴/س ۱۵) مورد تردید است؛ چه یاقوت حموی آن را «القضاء» جایی در دیار بنوکلاب یاد کرده، که یک بار در آنجا جنگی رخ داده است (*معجم‌البلدان*، ۸۰۴/۳) فلذا شاید قرائت «یوم‌القضاء» مرجّح باشد. <زاخائو>.

63- (ص ۴۱). «یوم‌الفجار» که پیامبر در این جنگ شرکت کرد[2]. <زاخائو>.

64- (ص ۴۱). «مع‌ذلک حصّلناها فی‌جداول...» (الخ) که عبارت در اینجا موهم به «بیاض» (جای خالی) از برای جداول سنوات تاریخی است، چنان که هم از دستنوشته‌ها برمی‌آید. موافق با مؤلّف اثر وی شامل جدولهای ملوک عربستان جنوبی و «الحیره» هم می‌شود، ولی چنین جدولهایی در نسخ خطی بدیده نمی‌آید. جای ویژهٔ آنها بایستی بین جدول ساسانیان و خلیفگان (پس از ص ۱۲۸) بوده باشد، اما جدول خلفا هم فراموش شده است. عقیدهٔ من این است که مؤلّف مشکل از آنچه حمزهٔ اصفهانی آورده اطلاع نداشته (نک: ترجمهٔ گونوالد،

1. *Die Religion der Vorislamischen Araber*, Leipzig, 1868, P. 83.

2. cf: *Das leben und die Lehre des Mohammad* (A. Sprenger), v.I, PP. 351, 423.

ص ۷۳ و ۹۶) و دستنوشتهٔ کتابخانهٔ دانشگاه لیدن هم مدد قابل ملاحظه‌ای برای تصحیح کتاب حمزه فراپیش می‌کند، اما نسخه‌های دیگر نبایستی پیش از وثوق و وضوح متن بکار آید. <زاخائو>.

65- (ص ۴۱). «**خوارزم**» که بیرونی دربارهٔ میهن باستانی‌اش گزارش سودمندی بدست داده، اینک من به رسالهٔ خود با عنوان «*دربارهٔ تاریخ و سالمه‌شناسی خوارزم*» ارجاع می‌دهم.[1] <زاخائو>. من نیز بی‌هیچ مقدمه‌ای به رسالهٔ خودم با عنوان «*خاندان شاهیهٔ خوارزم*» ارجاع می‌دهم[2]، که در پنج باب است: ۱ـ سابقهٔ مطالعات، ۲ـ سرزمین خوارزم، ۳ـ آل افریغ (عراق) با یک بهر بپوست به عنوان «ابونصر عراق» (استاد مانوی مسلک ابوریحان)؛ ۴ـ آل مأمون (گرگانج)، ۵ـ آل فریغون (جوزجان) با یک بهر پیوست به عنوان «ابن‌فریغون» (که مؤلف حدود*العالم* بوده است). رسالهٔ ما نظر به ابواب موضوعی (مزبور) در بارهٔ جغرافیا و تاریخ خوارزم، بسا که جامع مطالب مورد نظر پژوهندگان خواهد بود؛ ولی تعلیقات دیگر هم در بارهٔ برخی مباحث، عمدتاً واژه‌شناسی و زبان‌شناسی خوارزمی خواهد آمد؛ چنان که تعلیقهٔ شمارهٔ <**66**> در وجه تسمیهٔ «افریغ» و دیگر ملوک «شاهیه» است، شمارهٔ <**67**> یکسره دربارهٔ آل عراق (آفریغ) و آنگاه تعلیقهٔ <**96**> دربارهٔ نامهای ماه‌های خوارزمی، و شماره‌های <**336**> تا <**340**> راجع به شهور سغدی است. تعلیقات <**341**, 343, 344, 345, 346, 348, 350, 352, 356> هم دربارهٔ نامهای ایام و شهور اعیاد خوارزم است. <اذکائی>.

66- (ص ۴۲). «**آفریغ**» (= ملک‌الشاهیه) که دربارهٔ این اسم من در رسالهٔ خود، گمان به بند «۳۴» از فرگرد یکم (!) وندیداد برده‌ام[3] <زاخائو>. اینجانب باید بگویم که اولاً فرگرد یکم وندیداد، بند «۳۴» ندارد (این فرگرد را بیش از ۲۱ بند نباشد) و اگر مقصود زاخائو ـ شاید ـ بندهای «۳» و «۴» بوده، مراد سرزمین «ایران‌ویج» باشد، که همان جا را با «خوارزم» اینهمانی کرده‌اند؛ این نگره در جای خود درست است، ولی ربطی به «آفریغ» شاه خوارزم نمی‌یابد؛ ثانیاً اگر چنان که ما خوانده و می‌دانیم، زاخائو در رسالهٔ خود صورت «آفریغ» را مبنای تحلیل

1. *Sitzungsberichte der Kais. Academie der Wissenschaften in Wien* (Philosophisch-historische Classe), 1873. P. 471 ff.

2. فصلنامهٔ ایران‌شناخت (نامهٔ انجمن ایران‌شناسان کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز)، ش ۱۰/ پاییز ۱۳۷۷ [بخش یکم]، ص ۱۳۶-۱۸۱؛ ش ۱۱/ زمستان ۱۳۷۷ [بخش دوم]، ص ۱۱۲-۱۴۱.

3. *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft*. XXVIII. P. 450.

لغوی کلمه در وجه «آپ + ریغ» (= آب‌ریز / ریزندهٔ آب ؟) مفروض دانسته، یک چنین فقه‌اللغهٔ عامیانه‌ای از چنان دانشمند زبانشناس بزرگی جداً بعید می‌نماید.[1] در هر حال، ما مقتضای تعلیقهٔ حاضر بهری از رسالهٔ پیشگفتهٔ خود (ـ تاریخ شاهیهٔ خوارزم) هم در بارهٔ «افریغ» (عراق) به نقل می‌آوریم: خوارزمشاهان «افریغی» دوران پیش از اسلام یا ملوک «شاهیه» را بعدها در دوران اسلامی، حتی پس از برافتادن دودمان آنها ـ حسب اسم «عراق» که نام یکی از ایشان بود ـ «آل عراق» هم گفته‌اند و این مشهورتر است. اما باید گفت که اسم شخصی «عراق» هیچ ربطی مطلقاً به نامجای «عراق» عرب (ـ میانرودان) یا «عراق» عجم (ـ سرزمین جبال) ندارد؛ اگر چه ممکن است اصل لغوی هر دو یکی بوده باشد، چه «عراق» صورت ملفوظ و معرّب طبیعی کلمهٔ فارسی کهن «ایراگ»، مرکّب از جزء اسمی «ایر» (= آریا/ایری ـ هم در کلمات «ایرج» و «ایران») با پساوند مشهور نسبت و اتصاف «اگ»، بر روی هم به معنای «آریایی/ایرانی» و ظاهراً هم مرادف لفظی «ایرج» است. ظنّ غالب آن که صورت فارسی «ایراگ/ایرگ» اگر تحلیل لغوی «افریغ/اپریگ» در وجه «اپ + ایریگ/ایرگ» مطمح نظر شود، بساکه خود صورت فرگشته از همان نام سردودمان ایشان «افریغ» بوده است. در هر حال، مدلول کلمهٔ «افریغ» (= ایرانی تبار) ناظر به میهن بومگاهی «ائیر»ها (آریاییان) یا «ایرانویج» اوستایی که گذشت همان سرزمین «خوارزم» را گفته‌اند، مناسبتی تامّ بین مفهوم و مصداق داشته است. ابوریحان در بیان مبدأ تاریخ خوارزمیان گوید آن را از آغاز آبادانی آنجا می‌دانند، که ۷۸۰ سال پیش از اسکندر بوده (= ۱۰۹۰/ق.م)؛ آنگاه پس از آن، درآمدن سیاوش بن کیکاوس را به آنجا و پادشاهی کیخسرو و خاندان او را در آنجا مأخذ نهاده، که سرانجام کار به پادشاهی ترکان رسیده؛ و این امر ۹۲ سال پس از آبادانی آنجا بوده است (= ۱۰۰۰/ق.م). آنگاه خاندان «شاهیه» در آنجا از تبار کیخسرو، در تاریخ به نحو ثابت از ایرانیان پیروی کردند، تا آن که «افریغ» ـ که یکی از ایشان (ـ شاهیه) بود ـ درگذشت (= هلَک) پس از او پسرش شاه شد و کاخ خود را در سال ۶۱۶ پس از اسکندر (= ۳۰۵م) بر پشت «فیر» ساخت، که بدو و فرزندانش تاریخگذاری کردند»[2]. بدین‌سان، آغاز دودمان خوارزمشاهیه مربوط به ادوار افسانه‌ای می‌شود، افریغیان از تبار «سیاوشان» نیمه افسانه‌ای بودند، هر چند که مبدأ تاریخ خوارزمیان مبتنی بر یک واقعیت تقویمی است. اینک وجوه

۱. گفتار «پ. ادگانی» (در) ایران شناخت، ش ۱۰، ص ۱۴۱.
۲. الآثارالباقیه، طبع زاخائو، ص ۳۵ / طبع حاضر ص

تسمیهٔ شاهان آن دودمان را ـ که بیرونی نام برده (ف III/ ب 51) اجمالاً بیان می‌کنیم:
۱ـ **افریغ** (Afrigh) همان «اپیریگ/اپیراگ = اپ + ایر + اگ»، به معنای «از تبار آریایی» (آریا نژاد/آریا تبار) چنان که گذشت از تبار «کیخسرو» سیاوشان افسانه‌ای، ظاهراً خیلی قبل از سال ۳۰۵م به پادشاهی رسیده؛ نخستین ملوک «شاهیه» خوارزم (نیمهٔ ۲ سدهٔ ۳م) که گویند مردم او را بدشگون می‌دانند، چنان که ایرانیان یزدگرد بزهکار (ـ اثیم) را شوم می‌شمارند.
۲ـ **بغذه** (Baghadhch) وجهی از «بغ + ذت/داد» (= خداداد) که دومین «شاه» خوارزم و پسر «افریغ» بوده، کاخ «فیر» را (در شهر «کاث») به سال ۶۱۶ سکندری/۳۰۵ میلادی بساخت.
۳ـ **سخسک** (Saxa-ssak) وجهی از «سخ/ساخ + سک/سکا»، که به معنای «شاه سکایی» یا «سکان شاه» باشد.
۴ـ **اسکجموک** (askaj + mukha/aska + Jamuk) یکم، یا به معنای «سکایی‌چهر» و یا «اشکانی‌تبار» که در هر دو صورت به مفهوم کلی «آریای سکایی» است.
۵ـ **ازکاجوار** (Askatsvar) یکم، هم به معنای «از تبار اشکانی» (اشکان‌نژاد) باشد.
۶ـ **سَخَر** (Saxar) یکم، وجهی از «خشترَه» (= خسرو/شهر/شاه) و هم به معنای «خسرو» و «شهریار» که لقب شاهان خوارزم بوده است.
۷ـ **شاوش** (Šawuš) همان «سیاووش» (نام سردودمان «شاهیه» خوارزم) باشد.
۸ـ **خامکری** (Xāmkri) شاید که جزء اول آن «خان» معبر از «شاه» باشد.
۹ـ **بوزکار** (Būzkār) که جزء اول «بزه» (= گناه و جرم) و همان «بزهکار» (= اثیم) لقب یزدگرد (یکم) ساسانی (۳۹۹ـ۴۲۰م) که به معنای زندیق و بددین و معبّر از مانوی مذهب باشد.
۱۰ـ **ارثموخ** (Arthamux) که به معنای «راستی‌نما/قُدسی سیما»ست، حین ظهور اسلام و حدود تاریخ ۶۱۰م بوده باشد.
۱۱ـ **سخر** (Saxar) دوم که هم به معنای (ش ۶) خسرو/شهریار است.
۱۲ـ **شیری** (Širi) هم از مادهٔ «خشتره» اوستایی (= پادشاهی) که از القاب شاهان ورانرود بوده است.
۱۳ـ**ازکاجوار** (Askatsvar) دوم که هم به معنای (ش ۵) و نخستین تازش عربها به خوارزم در زمان او رخ داده است (۶۱ق / ۶۸۱م).
۱۴ـ **اسکجموک** (Askadjamuk) دوم که هم به معنای (ش ۴) و در زمان او خوارزم را قُتَیْبَة‌بن مُسلم باهلی (م ۹۶ق) سردار امویان گشود (سال ۹۱) و در پی شورش مردم آنجا را ویران کرد و آثار فرهنگی خوارزمیان را نابود ساخت.

۱۵- **شاوشفرن** (Šawušfarn) از همان نام شاه «شاوش» (ش ۷) با «فر/فرن» (= سیاووش شکوه) که با همدستی سغدیان در برابر عربها پایداری کرد.

۱۶- **برکسیاثه** (Pr-xš/kšayatha) وجهی از «پورخشایثیه» (= پسرشاهی/شاهزاده) که معادل با اصطلاح خاص «ویسپوهر» (= ملک‌الطائفه) بوده باشد، در زمان او انقلاب ضدّ اموی ایرانیان به رهبری ابومسلم خراسانی رخ داد (ح ۱۳۰هـ. ق) و او آخرین اسم ایرانی- فارسی را در زنجیرهٔ فرمانروایان «شاهیه» خوارزم داراست.

۱۷- **عبدالله** بن «برکسیاثه» که نخستین شاه خوارزم با اسم اسلامی، گویا در زمان ولایت عهدی «مأمون» عباسی (۱۷۰-۲۱۸هـ. ق) بوده است.

۱۸- **منصور** بن عبدالله (ن ا س ۳ق) که برآیش خاندان‌های ایرانی «سامانی» بخارا و «صفاری» سیستان در زمان او رخ داده است.

(※). شرح اجمالی امرا و ملوک افریغی (شاهیه) خوارزم، به عنوان «آل عراق» ذیلاً در تعلیقهٔ **<67>** خواهد آمد. **<اذکائی>**.

67-(ص ۴۲). **«عراق»** اسم نوزدهمین «شاه» افریغی خوارزم که در تعلیقهٔ پیشین گذشت (66) در دوران اسلامی ملوک «شاهیه» آنجا را حسب این اسم «آل عراق» هم گفته‌اند؛ و نیز تاکید بر آن رفت که اسم شخصی «عراق» مطلقاً ربطی به نامجای مشهور ندارد، بلکه هر دو صورت ملفوظ و معرّب طبیعی کلمهٔ فارسی کهن «ایراگ» (= آریایی/ایرانی) و ظاهراً هم مرادف لفظی «ایرج» (ایران) است، صورت فارسی «افریغ» (اپریگ) هم در مفهوم لغوی «عراق» بوده باشد. اما آخرین حلقه‌های «شاهیه» سلسلهٔ آل عراق پنج امیر نامبردار است، که هم بنا به گزارش بیرونی و تواریخ قدیم اجمالاً بدانها اشارات می‌رود:

۱۹- **عراق** بن منصور (ن ۲ س ۳ ق) که معاصر با امیر اسماعیل (یکم) سامانی (۲۷۹-۲۹۵هـ. ق) پادشاه مشهور بوده، آیین‌های فرمداری و فرهنگ کهن ایرانی هم در زمان ایشان به مرحلهٔ نوزایی و شکفتگی رسید.

۲۰- **محمد** بن عراق (ن ۱ س ۴ ق) که در زمان نصربن احمد سامانی (۳۰۱-۳۳۱ق) از او یاد شده است.

۲۱- ابوسعید **احمد** بن محمد (ح ۳۴۱ - ۳۶۶ق) که با همدستی چند تن از منجّمان خوارزم به تقلید از سال خراجی معتضدی، ترتیب گاهشماری خوارزمی را تغییر داد (۳۴۷ق) **<357>**.

۲۲- ابوعبدالله **محمد** بن احمد (خوارزمشاه) شهید (ح ۳۶۶ - ۳۸۶هـ. ق) آخرین فرمانروای «شاهیه» افریغی (آل عراق) کاثی خوارزم، که مغلوب مأمون‌بن محمّد (- م۳۸۷ق) امیر

«گرگانج» (جرجانیه) شد و به قتل آمد (۳۸۶ق/۹۹۷م) و امیران مأمونی گرگانج متصرفات خوارزمشاهیهٔ «افریغی» کاث را مسخّر ساختند، لقب «خوارزمشاه» هم به غالبان رسید و کشمکش‌های بی‌پایان هم پایان یافت.

۲۳- ابونصر عراق (ح ۳۵۰ - ۴۰۸هـ. ق) نوادهٔ خوارزمشاه (ش ۱۹) از بزرگترین دانشمندان ریاضی ایران، استاد و مربی ابوریحان بیرونی که طیّ تعلیقهٔ علیحدهٔ <234> بشرح خواهد آمد. <اذکائی>.

فرگرد چهارم (IV)

68- (ص ۴۴). «الاسکندر.. الیونانی...» (الخ) که باید گفت تمام اطلاعات مؤلفان شرقی راجع به اسکندر مقدونی، همانا *اسکندرنامهٔ* «کالیستنس» (Callisthenes) دروغین است (ویرایش «مولر»، پاریس، ۱۸۴۶)، این کتاب نسبت به شرق و غرب یکسان و با همان لاقیدی رفتار می‌کند، و چنین نماید که ترجمه‌های شرقی تفاوت زیادی با نسخه‌های مختلف یونانی کتاب ندارد. عبارت «... قول الاسکندر لدارا حین ادرکه ... الخ» (طز/۳۷، س ۱۴-)در اصل یونانی نیامده، ولی چیزی شبیه به آن وجود دارد (کتاب ۲، فصل ۲۰/ ص ۷۷). قاتل داریوش یک نام ساسانی «نئوجُشنس ابن آذربخت» دارد (طز/۳۷، س ۵) و حال آن که در اصل دو تن قاتل با نامهای «بسوس» (Bessus) و «ارتبازانس» (Artabazanes) هستند (۲/۲۰). آن «بختنصر» (طز/۳۷، س ۴) که در این داستان آمده، در جای دیگر هم یاد شده است (نک: *مروج‌الذهب* مسعودی، ج ۲، ص۲۴۷ / *تاریخ الطبری*، ج ۱، ص ۵۱۶). این که اسکندر در اصل پسر داریوش بود، هم به روایت *شاهنامهٔ* فردوسی و هم طبری (۵۱۲/۱) و ابن اثیر (۱۹۹/۱) می‌باشد. برای آگاهی بیشتر، رجوع شود به کتاب «*افسانهٔ اسکندر نزد مشرقیان*»[1] تألیف اشپیگل (Fr. Spiegel) <زاخائو>. در این خصوص ما نیز به مناسبت ناگزیر از برخی استدراکات دربارهٔ ترجمه و تحریر «*اسکندرنامه*»های (کالیستنسی) سُریانی و عربی و فارسی، و نیز

1 *Die Alexander Sage bei den Orientalen*, Leipzig, 1851.

«داراب‌نامه»های ایرانی پیوسته بدان شده‌ایم[1]؛ اما پس از کتاب «اشپیگل» (سدهٔ ۱۹) که زاخائو یاد کرده، اینک ما می‌توانیم آثار علمی ـ تحقیقی جدیدی در این خصوص فراشناسیم، که یکی همانا کتاب کرامند «*اسکندر و آسیایی‌ها*» (آلمانی) تألیف فرانتز آلتهایم (Franz Altheim)[2] و دیگر کتاب «*اسکندر سده‌های میانه*» (انگلیسی) تألیف جورج کاری (George Cary)[3] که جامع‌ترین تحقیق در باب منشأ «*اسکندرنامه*»های قرون وسطایی است. اما این که ابوریحان بیرونی در خصوص اسکندر مقدونی، چه منابعی زیر دست داشته؛ گذشته از ترجمه‌ها و تحریرهای سُریانی و عربی تواریخ اسکندر، همانا به منابع مستقل و مخصوص «یونانی» در این مورد و سایر مسائل یونانی رجوع کرده؛ همین قضیه که زاخائو حسب یک اجتهاد نادرست، یونانی‌دانی بیرونی را زمانی محلّ تردید ساخته بود، اینک ثابت شده است که علاّمه بیرونی هم از عنفوان جوانی با زبان یونانی آشنایی داشته، از متون آن زبان به راحتی و بی‌واسطه استفاده و گفتاورد نموده است؛ چه از جمله دانشمند ایتالیائی لوی دلاّویدا (G. Levi Dellavida) گفتاری دارد با عنوان «اسکندر مقدونی، کوتیس اودریسیو و بیرونی»، حاصل تحقیق (و تطبیق) وی این است که بیرونی کتاب *اخلاق* «پلوتارک» (به یونانی) و دیگر تواریخ «یونانی» راجع به اسکندر را زیر دست داشته است[4]. <اذکائی>.

۶۹- (ص ۴۵). «ابن عبدالرزاق الطوسی، مِن افتعال نُسب له فی*الشاهنامه*...» (الخ) که ابن اثیر کسی را بدین نام در تاریخ امارت رکن‌الدولهٔ بویه‌ای، طیّ حوادث سال ۳۴۹ یاد کرده است (*الکامل*، ۸/۳۹۶) <زاخائو> که در تعلیق دیگر بر ذکر اسم وی: «کتاب شاهنامه المعمول لابی‌منصور ابن‌عبدالرزّاق» (طز/۱۱۶، س ۲۰) اظهار داشته است: «این نام در دیگر منابع بر من شناخته نباشد» (تز/402، س ۱-۲) <زاخائو>. اکنون این نام پس از قرن و ربعی در نزد اهل تحقیق و ادب بسیار معروف است، چه پیوند این نام با حماسهٔ کبیر ملّی ایران (*شاهنامه*) مساعی محقّقانهٔ دانشمندان برجسته‌ای ر از ایرانشناسان بنام ایرانی و اروپایی ـ که ذکر اسامی سامی ایشان در این اشارت کوتاه میسور نیست ـ در شناخت حال و امر وی

---

۱. *تاریخنگاران ایران*، تهران، موقوفات دکتر افشار یزدی، ۱۳۷۳، ص ۲۷۴-۲۷۹.

2. *Alexander und Asien* (Geschichte eines Geistigen erbes), Tübingen, Max Niemeyer, 1953.

3. *The Medieval Alexander*, Cambridge University, 1956.

4. *Arabic and Islamic Studies in honor of Hamilton A. R. GIBB*, Leiden, Brill, 1965, PP. 409-415.

موجب شده است. باری، سپهبَد ابومنصور محمّدبن عبدالرزّاق طوسی (م/۳۵۱ق//۹۶۲م) حسب توصیف حکیم فردوسی، همان «پهلوان بود دهقان نژاد/دلیر و بزرگ و خردمند و راد؛ پژوهندهٔ روزگار نخست/گذشته سخنها همه باز جست» (الخ) که بانی «شاهنامهٔ» منثور (به نثر) معروف به «شاهنامهٔ ابومنصوری» هم در زادگاهش «طوس» شد؛ وی که پیوسته حکومت آنجا را داشت، طی وقایع سیاسی خراسان نخست بار در سال ۳۳۵/۳۳۴ق از وی یاد شده است؛ این که در شورش ابوعلی احمدبن محمّد (محتاج) چغانی سپهسالار خراسان (م۳۴۴ق) بر ضدّ امیر نوح بن نصر سامانی (۳۳۱-۳۴۳هـ. ق) بدو پیوست، هم بدین کار سپهسالار خراسان شد؛ ولی سال بعد (۳۳۶هـ) از سپاه سامانی شکست یافت، پس روی به «ری» آورد و به نزد امیر رکن الدولهٔ دیلمی (۳۲۸-۳۶۶هـ. ق) مقام ساخت؛ آنگاه همراه با امیر به آذربایجان رفت و در انتظام امور آنجا وی را یاری کرد، پس حکمرانی آن ایالت را یافت (۳۳۷هـ) اما سال بعد به «ری» بازگشت و از امیر نوح بن نصر سامانی پوزش و بخشایش خواست، که پذیرفته شد و به میهن خود باز آمد (۳۳۹هـ) و همچنان از بلند پایگان دولت سامانی بشمار می‌رفت (۳۴۲هـ) تا آن‌که در سال ۳۴۶ بنیاد تألیف «شاهنامه» را (به نثر) نهاد، چنان که باز حکیم فردوسی فرماید: «یکی نامه بُد از گه باستان/ فراوان بدو اندرون داستان؛ پراکنده در دست هر موبدی/ازو بهره‌ای برده هر بخردی...؛ ز هر کشوری موبدی سالخورد/بیاورد و این نامه را گرد کرد...؛ چو بشنید از ایشان سپهبد سخن/ یکی نامور نامه افگند بن؛ چنین یادگاری شد اندر جهان / بر او آفرین از کهان و مهان...» (الخ). سپهبد ابومنصور طوسی در سال ۳۴۹ مقام سپهسالاری خراسان یافت، اما چون گرایش باطنی (اسماعیلی) داشت و به علل سیاسی دیگر (تردّد میان دو حریف سامانی و دیلمی) دشمنانش دیدار او را با رکن‌الدولهٔ دیلمی در گرگان بهانه ساخته (هم بر اثر چرخش‌های ضدّ اسماعیلی دربار آل سامان) و به قصد «پاکسازی خانهٔ پادشاه از قرمطیان» اول سپهسالاری خراسان به ناصرالدوله ابوالحسن سیمجور (م۳۷۷هـ) دادند، بعد شهر طوس را حصار گرفتند؛ سرانجام سپهبد ابومنصور با حال نزار و بیمار در پایان یک روز نبرد از اسب بیفتاد، سرش را از تن جدا کردند و خزانه‌اش برداشتند؛ و سپس هر که را از قرمطیان می‌یافتند بکشتند (ذیحجّه ۳۵۱/۳۵۰ق) تا چنان شد که در همهٔ خراسان و ماوراءالنهر یکی باطنی نماند (نظام الملک طوسی) و البته قصهٔ هلاکت ابومنصور عبدالرزاق طوسی به زهر، روایتی دیگر و سست است که در این وجیزه نمی‌گنجد. اما آنچه در شرح حال سیاسی سپهبد ابومنصور طوسی، ناچار هم در اینجا باید گفت این است که تاکنون هیچیک از محققان دانشمند

«شاهنامه پژوه» ابداً اشارتی به گرایش «باطنی» (اسماعیلی) وی نکرده‌اند؛ چنان که شادروان علّامهٔ قزوینی در رسالهٔ «مقدمهٔ قدیم شاهنامه[۱]»، شادروان علّامه مینورسکی هم در گفتار «دیباچهٔ دیرین شاهنامه[۲]»، شادروان دکتر ذبیح‌الله صفا در شرح «شاهنامهٔ ابومنصوری[۳]» و استاد دکتر جلال خالقی مطلق در شرح حال «ابومنصور عبدالرزّاق[۴]»، اصلاً بی اطلاع مانده‌اند که همشهری سیاستمدار وی خواجه نظام الملک طوسی، چه فقرات مغتنم و اخبار گرانبهایی در این خصوص (قرمطی گری و احوال سیاسی او) بدست داده است[۵]؛ و لذا این موضوع برای نخستین بار است (در کمال حیرت و ناباوری) توسّط راقم این سطور، آنهم در تعلیقات *آثار باقیهٔ* بیرونی به نحوی اکتشافی بیان می‌شود؛ در ضمن این قضیه هم نظر به گرایش‌های سیاسی امراء و ملوک زمان (نیمهٔ یکم سدهٔ چهارم هـ. ق) کاملاً تأیید می‌شود[۶]. اما این که بیرونی به جعل نسب از برای ابومنصور بن عبدالرزّاق طوسی در «*شاهنامه*» نموده، تبار خود را پشت اندر پشت تا **منوچهر** (*الآثار*/ ۳۸) و بالاتر از آن تا «**جمشید**» رسانده، عین عبارت هم در مقدمهٔ قدیم شاهنامه (ابومنصوری) از این قرار است که پس از «سپاس و آفرین خدای» گوید آغاز کار شاهنامه از گرد آوریدهٔ ابومنصور المعمری (به) دستور امیر ابومنصور عبدالرزّاق...(که) مردی بود با فرّ و خویش کام بود، و با هنر و بزرگ منش بود اندر کامروایی، و با دستگاهی تمام از پادشاهی و ساز مهتران و اندیشهٔ بلند داشت، و نژادی بزرگ داشت به گوهر و از تخم اسپهبدان ایران بود...، (و) سال بر سیصد و چهل و شش از هجرت...(بود) که این نامه را به نثر فرمود تا جمع کنند...، (نسب او) محمّد بن عبدالرزّاق بن عبدالله بن فرّخ...(تا) فرخ زاد بن بهرام که بگاه خسرو پرویز اسپهبد بود، پسر فرّخ بوزرجمهر که دستور نوشیروان بود...(تا) بیژن پسر گیو پسر گودرز...(که) بگاه کیخسرو سالار بود...(تا) **منوچهر** از نبیرهٔ ایرج پسر افریدون پسر آبتین از فرزندان جمشید بود[۷]». <اذکائی>.

---

۱. بیست مقالهٔ قزوینی (دورهٔ کامل)، تهران، ۱۳۳۲، ج ۲، ص ۵-۹۰.

2. *IRANICA* (twenty articles), Tehran University, 1964, PP. 260-273.

۳. *حماسه‌سرایی در ایران*، تهران، ۱۳۳۳، ص ۹۹-۱۰۷.

۴. *دانشنامهٔ ایران و اسلام*، طهران، جزوهٔ ۸، سال ۱۳۵۷، ص ۱۱۱۰-۱۱۱۱.

۵. *سیرالملوک* (سیاست‌نامه)، طبع هیوبرت دارک، تهران، ۱۳۴۰، ص ۲۷۹-۲۸۲.

۶. رش: کتاب حکیم رازی (پ. اذکائی)، فصل یکم (- زمینهٔ تاریخی)، بخش یکم (- عصر رازی)، بهر «الف» تا «ط».

۷. بیست مقالهٔ قزوینی، ص ۳۰، ۳۳-۳۶، ۷۱ و ۷۳-۷۸.

70- (ص ۴۵). «شاهنامه» که اجماع محققان بر آن است مطلق این اسم پیش از «شاهنامهٔ» حکیم فردوسی، همانا «شاهنامهٔ» (به نثر) **ابومنصوری** است که پیشتر (69) ذکر آن رفت؛ اصل «شاهنامهٔ» (منظوم) فردوسی نیز همان «شاهنامهٔ» (منثور) ابومنصوری است، حکیم فردوسی آن را مأخذ گرفته و از آن به عنوان «نامهٔ خسروان» یا «دفتر» یاد کرده است. اما «منشأ» شاهنامه‌های فارسی چه بوده است؟ همین خود عنوان گفتارهای پیاپی معروف دانشمند فقید سیّد حسن تقی‌زاده است، که با الهام از آثار شرقشناسان آلمان در باب حماسهٔ ملی ایران (بالأخص تئودور نولدکه) در ماهنامهٔ کاوه (منتشره در برلین، دورهٔ جدید، ش ۱/ مسلسل ۳۶، از غرّهٔ جمادی دوم ۱۳۳۸هـ. ق/ ۲۲ژانویه ۱۹۲۰بیعد) نوشت، پس از آن یک جا در مجموعهٔ «هزارهٔ فردوسی» (۱۳۲۲هـ. ش) و در کتاب «فردوسی و شاهنامه» (به کوشش حبیب یغمایی، ۱۳۴۹ش) هم باز چاپ شد. حاصل تحقیق وی آن که اصل «شاهنامه»های فارسی و «سیر الملوک»های عربی، همانا «خوتای نامک» (خدای نامه) پهلوی ساسانی است، که در ترجمهٔ عربی غالباً «*سیر الملوک*» (ملوک الفُرس) نام یافته، و در فارسی «شاهنامه» نام گرفته؛ زیرا «خدای نامه» ـ یعنی ـ کتاب «خداوندان» ـ به مفهوم «پادشاهان» بوده، در دورهٔ اسلامی برای احتراز از لفظ «خدای» (در «خوتاگ‌نامه»های پهلوی) آنها را «شاه» نامه گفتند. اما «*خدای نامه*» که یک تاریخ عمومی رسمی در زمان ساسانیان بوده، ترجمه و تحریر و تهذیب‌های متعددی در عربی و فارسی پیدا کرده؛ چنان که حمزهٔ اصفهانی گفته است: «بهرام بن مردان شاه (موبد ولایت شاپور از بلاد فارس) گوید که بیست و اند نسخه از کتاب *خدای نامه* بدست آوردم، سنوات تاریخی پادشاهان ایران را از زمان **کیومرث** (ابوالبشر) تا پایان روزگار آنان و زوال حکومت ایشان به دست تازیان اصلاح کردم، پس با مقایسه و تلفیق نسخه‌ها کتاب *تاریخ ملوک بنی ساسان* را چنان که باید ترتیب دادم[1]». نولدکه معتقد است که این اختلافات در نسخه‌های عربی «خداینامه»ها، هم به دورهٔ ساسانی و به اصول پهلوی آنها باز می‌گردد[2]. اینک شمار «*سیر ملوک الفرس*»های شناخته شده (عربی نبشته تا سدهٔ چهارم) در نزد ما حدود بیست عنوان می‌باشد. که طیّ تعلیق <168> راجع به تواریخ قدیم ایران یاد خواهد شد؛ اما چیزی که در اینجا (شرح «الشاهنامه») بایستهٔ ذکر است، تحریرهای فارسی «خداینامه» (سیرالملوک) یعنی «شاهنامه»هاست، که آنچه تا

۱. تاریخ سنی ملوک‌الارض، بیروت، ص ۱۴ و ۲۶. *تاریخ پیامبران و شاهان* (ترجمهٔ شعار)، ص ۷ و ۱۹.

۲. *تاریخ ایرانیان و عربها*، ترجمهٔ دکتر عباس زریاب خوبی، ص ۲۰-۲۱.

زمان بیرونی پدید آمده علی‌التحقیق چهار دفتر است ـ دو تا منظوم و دو تا منثور ـ که سه دفتر از آنها را بیرونی زیر دست داشته است:

(۱). شاهنامهٔ (منظوم) مسعودی مروزی (ن ۲ س ۳ ق) قدیم‌ترین شاعری که داستان ملّی و تاریخ ایرانیان را از کیومرث تا یزدجرد آخری به نظم آورده (قریب به سال ۳۰۰هـ. ق) و گویند دفتری مختصر و مصوّر بوده است[1].

(۲). شاهنامهٔ (منثور) مؤیّدی، تألیف ابوالمؤیّد بلخی (ن ۲ س ۳ق) شاعر و نویسندهٔ نامدار دورهٔ سامانیان، که کتابی بزرگ بوده و گمان برده‌اند بایستی در آغاز سدهٔ چهارم نوشته شده باشد.

(۳). شاهنامهٔ (منظوم) بلخی، تدوین ابوعلی محمّدبن احمد بلخی شاعر (ن ۱ س ۴ق) که تنها ابوریحان بیرونی و فقط یک بار، آن هم در جزو مؤلّفان «سیرالملوک»ها از وی یادکرده، گوید که ابوعلی بلخی در شاهنامه این حکایت انسان نخستین را به گونه‌ای دیگر جز آنچه ما یاد کردیم آورده، پس از آن که ادعا کرده است اخبار آن را از روی کتاب *سیرالملوک* عبدالله‌بن المقفّع و مال محمدبن جهم برمکی و مال هشام‌بن قاسم و مال بهرام‌بن مردانشاه موبد شهر «شاپور» و مال بهرام‌بن مهران اصفهانی تصحیح کرده و بعد آن را با آنچه بهرام هروی زردشتی نوشته مقابله کرده است». (عس/۵۳ // طز/ ۹۹). دو نظر راجع به ابوعلی بلخی و شاهنامه‌اش وجود دارد: یکی این که وی مدوّن همان شاهنامهٔ ابومنصوری است (ش ۴) که این نظر اصلاً بی‌اساس باشد و طرفداری ندارد؛ دوم این که ابوعلی بلخی و شاهنامه‌اش، همان ابوالمؤید بلخی شاعر (ش ۲) بوده باشد، که ما خود طرفدار این نظر هستیم و در این خصوص طیّ تعلیقهٔ <167> سخن خواهیم گفت؛ اما این که این *شاهنامه* را «منظوم» یاد کردیم، از باب مَجاز و قرینه باشد و الّا اعتباری ندارد.

(۴). شاهنامهٔ (منثور) ابومنصوری، که در سال ۳۴۶هـ. ق ابومنصور محمدبن عبدالرزّاق طوسی (م ۳۵۱ق) بنیاد آن گذاشت و پیشتر (ش 69) شرح آن گذشت. <اذکائی>.

71- (ص ۴۵). ابواسحاق ابراهیم‌بن هلال‌الصابی الحرّانی (۳۱۳ ـ ۳۸۴هـ. ق) رئیس دیوان امیر عزّالدولهٔ بختیار بویه‌ای دیلمی (۳۵۶ـ۳۶۷هـ. ق) بود، ادیبی شیوا سخن در نظم و نثر که از جمله کتاب *التاجی* را در تاریخ دولت دیالمه نوشت، طیّ آن تبار ایشان را به بهرام (۵) گور ساسانی (۴۲۰ـ۴۳۸م) در پیوست. (رش: *الفهرست* ابن ندیم، ۱۳۴. /*وفیات الاعیان* ابن

---

۱. فردوسی و شاهنامه (تقی‌زاده)، ص ۱۶۳ و ۱۶۸. /حماسه‌سرایی در ایران (دکتر صفا)، ص ۱۶۰ـ۱۶۳.

خلکان، ش ۱۴، حبیب‌السیر میرخواند...) و در باب تبارشناسی بوییان، رجوع شود به: *المعارف* ابن قتیبه، ص ۳۶؛ *الکامل* ابن اثیر، ۱۹۷/۸؛ *تاریخ طبرستان* مرعشی (طبع دُرن، ص ۱۰۱) و کتاب «*زبگوارههای تبارشناسی*»[1] ووستنفلد < (F. Wustenfeld) <زاخائو>. لیکن صابی کتاب *الناجی* را به اسم (لقب «تاج المله») شاهنشاه ابوشجاع فناخسرو عضدالدوله بن رکن‌الدولهٔ دیلمی (۳۳۸-۳۷۲هـ. ق) نوشته، که بجز آن «*دیوان رسائل*» او هم باقی است، دیوان الشعر، *اخبار* اهله، و کتاب الهوات النادره هم که چاپ شده است[2]. <اذکائی>.

72- (ص ۴۵). ابو محمّد الحسن بن علی ابن نانا، که به عنوان مؤلّف تاریخ امیران بویه‌ای یاد شده، اسم وی در مظان مراجع بدیده نیامد و بر ما شناخته نشد. <زاخائو- اذکائی>

73- (ص ۴۵). «لاهو» و «لیاهج» که این دو نام پدر و پسر، در زنجیرهٔ تباری دیلمیان بر من شناخته نباشد؛ شاید آن دو به نحوی با کلمهٔ «لاهیجان» مرتبط باشند، که نامجای یکی از دو تختگاه گیلان است؛ رجوع شود به: *تاریخ طبرستان* مرعشی (طبع دُرن، مقدمه، ص ۱۱، ن ۱) <زاخائو>.

74- (ص ۴۶). اسفار بن شیرویه (دیلمی) که در زمان خلافت «مقتدر» عباسی (۲۹۵-۳۲۰هـ. ق) حزب علویان کوشید با جنگ بر ضدّ سپاهیان اُمرای سامانی خراسان و دستگاه خلافت، ایالات جنوب دریای خزر- یعنی- طبرستان و دیلمان و گیلان و گرگان را تحت تصرّف درآورد؛ پس نخستین علوی حسن بن علی معروف به الناصر الاطروش در این امر توفیق یافت (ح ۳۰۲هـ) ولی کوشش سرداران اُمرای علوی با نامهای لیلا بن نعمان، ماکان بن کاکی و اسفار بن شیرویه توفیق آمیزتر بود؛ چه اسفار حزب علویان را ترک گفت (۳۱۵هـ. ق) و بر طبرستان مستولی شد و حکمرانی مستقل اعلام کرد. اما اسفار چندی پس از آن ناکام درگذشت، که گویند سرداران وی و در رأس ایشان مرداویج زیاری، او را به سبب ظلم و تعدّی و منع مذهبی نسبت به مردم کشتند (۳۱۶هـ. ق). آنگاه مرداویج که خود بر طبرستان و گرگان فرمانروا شد، کوشید قلمرو خویش را در ایالات و نواحی مجاور گسترش دهد. وی بنیانگذار سلسلهٔ زیاری است، که طی یکصد و پنجاه سال بر آن ایالات قدرت فائقه داشت.

---

1. *Genealogische Tabellen*, T. 10 & Register, P. 152.

۲. شاهنشاهی عضدالدوله (علی‌اصغر فقیهی)، تهران: ۱۳۴۷، ص ۲۲-۲۷، ۵۲-۵۴ و ۱۶۱-۱۶۴؛ الاعلام (زرکلی)، ج ۱، ص ۷۸.

او حزب علویان را رها کرد و شعار سیاه عباسیان را برگرفت، اما نسبت به خلیفه ـ که او را حاکم مشروع بر ولایات مسخّر به شمشیرش می‌دانست سخت رویی می‌کرد. (رش: *تاریخ خلفا* «ویل»، ج ۲، ص ۶۱۳-۶۲۱) و گزارشی هم دربارهٔ وی در *تاریخ طبرستان* مرعشی (طبع دُرن، ۱۸۵۰، ص ۱۷۱ - ۲۰۱ و ۳۲۲) وجود دارد. **مرداویج گیلی** از بوم «گیلان» بود، که نام پدرش را «زیار» و «زیاد» نوشته‌اند (من نمی‌دانم کدام درست است) و اما در متن (طز/ ۳۹ س ۶) بین دو کلمهٔ «وله» و «غیره»، انگار یک جای خالی (ـ بیاض) است که من نمی‌دانم چه باید باشد؛ و همین بیاض خود دلیل است بر آن که کلمات آتی معنای محصّلی ندارد، چه درست روشن نیست «ابن وردانشاه» که مرداویج را به رها ساختن مردم از ستم اسفار واداشته ـ چه کسی بوده است؟ <زاخائو>. سبب ابهامات موجود در متن که زاخائو یاد کرده، و به نظر ما عمدی است، جز با امعان نظر در موضوع بحث که «جعل نسب» یا «ساخته تباری» ملوک است دانسته نمی‌آید؛ چه بیرونی که کتابش را به نام مخدوم خود امیر شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر زیاری نوشته، در اینجا حُسن ادب و خدمت را طی سیاق کلام نمی‌تواند او را هم «بی‌اصل و نسب» و «ساخته تبار» فرا نماید؛ فلذا به عمدی مصلحت‌آمیز گوید که هیچ کس از وابستگان (موالی) آن پادشاه «شرف قدیم اصیل» او را که از هر دو سوی است (ـ اصیل الطرفین، یعنی هم از طرف پدر و هم از طرف مادرش «نژاده» است) منکر نیست، اگرچه تبار او به اصول «سیادت» **پیاپی** نگهداشته نباشد(!) و اما یکی از دو طرف اصیل همانا «وردانشاه» است که «سیادت» وی در کوهستان طبرستان برکسی پوشیده نیست، (چه) او غیر از امیر شهید مرداویج (فرزند دیگرش) را «ابن وردانشاه» گویند(؟) که وی را در مورد اسفار رای زد... (الخ). **وَردانشاه گیلی** نیای مرداویج و پدر «زیار» بوده است، که دو پسر دیگر او «کاکی» و «فیروزان» در تواریخ مشهوراند؛ فلذا گمان ما بر آن است که بین دو کلمهٔ «وله» و «غیره» بایستی کلمهٔ «ابنُ» (یا «کاکی» و یا «فیروزان» ؟) باشد، که گویا یکی از این دو مشتهر به «ابن وردانشاه» بوده است. <اذکائی>.

75- (ص ۴۶). اسپهبد رستم شروینی دائی شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر زیاری، نیز ابن اثیر او را یاد کرده (**الکامل**، ۵۰۶/۸) و فرزند او **اسپهبد مرزبان** بن رستم «جیل جیلان» باشد، که هم بیرونی یکی از کتابهایش را بدو «هداء» نموده است <**265**>. تاریخ نیاکان اسپهبد رستم را ظهیرالدین مرعشی نوشته (تاریخ طبرستان، طبع دُرن، ص ۲۰۱-۲۱۰، ۲۷۰ و ۳۲۲) که خاندان «باوندی» هم نامیده شود. <زاخائو>.

76- (ص ۴۶). اسماعیل سامانی که همین تبارنامهٔ آل سامان را نیز ابن‌اثیر (*الکامل*، ۱۹۲/۷) و ابن‌حوقل (صورة‌الارض، ص ۳۴۴ـ۳۴۵) فرا نموده‌اند. <زاخائو>.

77- (ص ۴۶). شاهان شروان، که به گفتهٔ قزوینی «شروان» را نخست خسرو انوشروان آباد کرد، شاهان آن ولایت را «اخستان» می‌گفتند (*آثارالبلاد*/۴۰۳)و گویند که انوشروان نخستین امیر و فرمانروای شروان را یکی از خویشان خاندان خود گماشت[1]. مسعودی (مروج، ۴/۲) شروانشاه زمان خودش را از تبار بهرام گور یاد کرده است <زاخائو>. یوستی (F. Justi) زنجیرهٔ تباری شروانشاهان و خاندان دربندی را، هم از آغاز کار ایشان تا عهد صفویه فرا نموده است[2]. <اذکائی>.

78- (ص ۴۷). عبیدالله (المهدی) که دولت سلالهٔ فاطمیه را در قیروان و مصر بنیاد کرد (سال ۲۹۶ هـ. ق)، وی خود را از تبار علی بن ابی‌طالب وانمود می‌کرد. رش: *الکامل* ابن اثیر، ۲۷/۸؛ *المعارف* ابن قتیبه /۵۷؛ «*تاریخ خلفا*» ویل (Weil)، ۵۹۸/۲. اما امیر فاطمی که در زمان مؤلّف ما حکومت می‌کرد، ابوعلی ابن‌نزار (ص ۲/۴۰) خلیفهٔ مصر بود (۳۸۶ـ۴۱۱هـ.ق) که بیشتر به عنوان «الحاکم» اشتهار داشت. (رش: *الکامل*، ۸۳/۹، ۸۴ و ۲۲۱). <زاخائو>.

79- (ص ۴۷). «یافث بن سوخون» که من مایل بدین فرض هستم میان این دو اسم در شجره یک سقط واقع شده، چه «یافث بن نوح» اصلاً آخر شجرهٔ اول است، و این که شجرهٔ دوم با «اسکندر بن برکه» (الخ) آغاز می‌شود. این نظر با فقرهٔ مشابه آن در مروج *الذهب* مسعودی (۲۴۸/۲) تأیید می‌شود (رش: *افسانهٔ اسکندر* اشپیگل، ص ۶۰). ولی باید بگویم شجرهٔ مزبور که بیرونی فرا نموده، مسعودی (مروج، ۲۹۳/۲ و ۲۹۴) و ابن اثیر (*الکامل*، ۲۰۰/۱) نیز آن را بدست داده‌اند؛ فلذا اگر چنان که من حدس می‌زنم سقطی رخ داده، همانا خبطی قدیمتر است که بعدها مسعودی و بیرونی و ابن اثیر آن را تکرار کرده‌اند. برخی از نامهای شجرهٔ مزبور به صورتهای مشکوک باشد: (۲) مفربو، شاید که مصریم، نک: *الکامل*، ۲۰۰/۱؛ (۶) لیطی، که بخوانید: لنطی؛ (۱۵) الاصفر، که تحریفی از «ŚFV» (تکوین، ۱۱/۳۶ و ۱۵) است[3]. <زاخائو>.

1. cf: *Versuch einer Geschichte der Shirwânshâh* (B. Dorn). PP. 12. 25.

2. *Iranisches Namenbuch*. Marburg. 1895, PP. 303. 456.

3. cf: *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft* (at. Ascoli). XV, 143.

80- (ص ۴۷). «ذاالقرنین هو المنذر...» (الخ) که یکی نمودن ذوالقرنین با المنذربن اِمرءالقیس را هم حمزهٔ اصفهانی یاد کرده، نک: ترجمهٔ (آلمانی) گوتوالد، ص ۸۲ [ترجمهٔ (فارسی) شعار، ص ۱۰۷]. <زاخائو>.

81- (ص ۴۷). «عبدالله بن هلال المشعبذ» که دربارهٔ این شعبده‌باز مشهور، می‌توان به کتاب الفهرست ابن ندیم (ص ۳۱۰) رجوع کرد <زاخائو>. گویا نسب وی عبدالله بن هلال بن وصیف (کوفی) بوده باشد، که «هلال» (پدرش) نوعی مشروع از تسخیر جنّ را در اسلام باب کرد؛ و از جملهٔ تألیفات وی: کتاب *الروح المتلاشیه*، کتاب *تفسیر ماقالته الشیاطین لسلیمان بن داوود* (ع) و جز اینهاست[1]. <اذکائی>.

82- (ص ۴۷). در باب این فرض که اصل ذوالقرنین عربستان جنوبی باشد، بنگرید: مروج‌الذهب مسعودی (۲۴۴/۲ و ۲۴۹) و کتاب حمزهٔ اصفهانی (ترجمه، ص ۱۰۰) و کتاب «*داستان عربستان جنوبی*» فون کریمر (A. V. Kremer)، ص ۷۰-۷۵. <زاخائو>.

83- (ص ۴۷). «صُبَیْح...» (الخ) که این اسم در «*سیرةالنبی*» ابن هشام نیز آمده (۴۸۶/۱) و چنین نماید که مصغّر از «اَصبح» باشد (الاشتقاق ابن دُرَید، ص ۴۱) همان طور که «نُعَیْم» اسم تصغیر «اَنْعم» است (همان، ۸۵). اسم دیگر از همین ماده «صباح» باشد (کتاب حمزه، ص ۱۳۲) و تلفّظ اسم «الحمّال» نامعلوم است، برای هُجّی اسم «تنعُم» هم (نک: *الاشتقاق* ابن دُرَید، ص ۸۴). <زاخائو>.

84- (ص ۴۸). قریب به این قول را هم حمزهٔ اصفهانی آورده است (ترجمهٔ گوتوالد، ص ۱۰۰). <زاخائو>.

85- (ص ۴۸). ابن خردادبه (ح ۲۴۰-۲۶۰ق) که صاحب برید مادستان (= جبال) ایران بود، کتاب جغرافیای خود را حدود نیمگاه سدهٔ سوم نوشت، که باربیه دومنار آن را طبع و ترجمه کرده است (Journal Asiatique, 1865). <زاخائو>. ابوالقاسم عبیدالله‌بن عبدالله/احمد ابن خردادبه (ح ۲۰۵/ ۲۱۱ - ح ۲۷۲/۳۰۰هـ. ق) یکی از جغرافی‌دانان بزرگ ایرانی، که نیای او زردشتی بود و پدرش در بخشی از طبرستان حکومت داشت؛ خود وی هم که صاحب برید ایالت جبال بود، سپس ریاست دستگاه برید خلافت عباسی را یافت. او همانند دیگر اصحاب دیوان گرایش‌های میهن دوستانه (= شعوبی) داشت، چندان که مسعودی و ابن ندیم

---

۱. رش: *الفهرست*، چاپ تهران، ص ۳۷۱ / و

The Fihrist of al-Nadim ed. & tr. B. Dodge, Columbia University, 1970, II, P. 939.

در این خصوص دادِ سخن داده‌اند، که هم نشانگر دانش و بینش ژرف ایشان نسبت به تاریخ و فرهنگ ایران باستان است؛ چنان که ابن‌خردادبه کتاب «جمهرة *انساب الفرس*» و نیز کتاب «*التاریخ*» را نوشت، که سخت مورد تمجید و تقدیر مسعودی شده و آن را همچون کتاب «*المسالک و الممالک*» وی گرانبها شمرده است. اما همین کتاب (ـ المسالک) او که بر تمام آثار پس از آن نافذ گشته، علّامه دخویه آن را طبع و ترجمه کرده (لیدن، ۱۸۸۹؛ تازه چاپ، بریل/۱۹۶۷) و اینک از اهمّ مراجع جغرافیای قدیم و «راهنامه»هاست[1]. <اذکائی>.

86- (ص ۴۸). «سَوار» (مرادف با «بُلغاره») که باید گفت مؤلفان بیزانسی از این قوم با اسم «سابیروی» (Sabiroi) یاد کرده‌اند. <زاخائو>.

فرگرد پنجم (۷)

87- (ص ۵۲). ابوسعید سجزی (احمدبن محمدبن عبدالجلیل سجستانی) که در دیگر منابع برمن شناخته نباشد <زاخائو>. ابوسعید سگزی مهندس (م۴۱۴ق) که همروزگار ابوریحان بیرونی بوده، یکی از بزرگترین ریاضی‌دانان و منجّمان سده چهارم (هـ. ق) می‌باشد، که اکنون چندین کتاب و رسالهٔ او در دست است (از جمله): رسالهٔ «*فی قسمة‌الزاویه*» (که در سال ۳۵۸ نوشته)، کتاب «*تحصیل القوانین الهندسیه*»، که برای امیر عضدالدولهٔ دیلمی (۳۳۸-۳۷۲هـ. ق) نوشته، *الجامع الشاهی* (که هم برای عضدالدوله نوشته)، کتاب *ترکیب الافلاک* (که هم برای آن امیر نوشته)، رساله «*فی تحصیل الایقاع*...» (که در سال ۳۸۹ نوشته)، کتاب *الاسعار* (در مباحث نجومی)، *المدخل فی علم احکام النجوم*، *القوانین‌لاستنباط الاحکام*، کتاب «*زرادشت*» فی صور درجات*الفلک* (جزءِ دوم از کتابهای پنجگانهٔ منسوب به زردشت) و جز اینها[2]؛ و اما «*رسالة فی‌الاسطرلاب*» (فی عمل الاسطرلاب) که همانا راجع بـه اسطرلاب «زورقی» ابداعی اوست، اهمیت مطلب در این است که به قول ابوریحان بیرونی، اساس کار آن (متضمّن نظریهٔ انقلابی مشهور) بر این است که زمین «متحرّک» باشد و فلک با همهٔ آنچه در آن است ثابت باشد؛ یعنی نفی نگرهٔ بطلمیوسی «زمین مرکزی» و طرح فرضیهٔ کوپرنیکی

---

۱. رش: *مازیحتگاران ایران* (ب. اذکائی)، ص ۸۰-۸۱ و ۱۵۳.

۲. رش: تاریخ الادب *العربی* (بروکلمان)، ج ۴، ص ۱۸۴-۱۸۹. *الاعلام* (زرکلی)، ج ۱، ص ۲۱۳-۲۱۴.

«مکانیک سماوی» (خورشید مرکزی) که بیرونی خود این نگرهٔ «حرکت زمین» را طیّ کتاب «الاستیعاب» (فی معرفة الاسطرلاب) در شرح اسطرلاب «زورقی» ابوسعید سجزی پیشگزارده است[1]. در جزو آثار موجود بیرونی رساله‌ای است به عنوان «کتاب *ابی‌ریحان الی ابی سعید*» (= نامهٔ ابوریحان به ابوسعید سگزی) که در باب دو قضیهٔ مثلّثات کروی از استادِ بیرونی «ابونصر عراق» است، احتمال می‌رود همین نامهٔ بیرونی پاسخی باشد در موضوعِ کتابی که استادش به نام او کرده است[2]. <اذکائی>.

88- (ص ۵۲). «ایام اندرگاه» (پنجه) که همین نامهای فارسی را مسعودی یاد کرده (مروج، ۳/۴۱۵-۴۱۶) و همین‌ها اسامی عربی هم دارند (طز/۲۵۶، ۳-۵) <زاخائو>. بیرونی خود در شرح پنج روز «پروردگان» (فروردجان/فروردین) گوید که پنج روز پسین اندر «آبانماه» (چون از پس آن پنج روز افزونی بوده است) آنک «اندرگاه» خوانند (و آخرشان) آخر «دزدیده» (و) نامهای پنج روز دزدیده: «اَهنَود، اشتَود، اسپنتمد، وهوخشتر، وهشتوایشت» است[3]. اصطلاح فارسی «اندرگاه» که به عربی «اندرجاهات» یا «فنجی» (پنجی) گفته‌اند، همان «پنج روز دزدیده» (= خمسهٔ مسترقه/مسروقه) یا اضافی آخر سال باشد (Epagomenae) که همیشه در آخر سال «وهیژکی/بهیزکی» (= سال ثابت یا مکبوس یا مذهبی) واقع می‌شد؛ و در سال طبیعی (اَوِستایی) قدیم همان گاهنبار «هَمَسْپَت مَئِیذی» بود، که در کتابهای دینی زردشتی آن را روزهای «گات‌ها» نامند[4]. اسامی ایام «پنجه/پنجه‌وه/اندرگاه» که مأخوذ از عناوین پنج فصل «گاثا» (= گاه‌های) زردشت است، هم در اصل از این قرار می‌باشد: (۱) اهنودگاه/اَهُونَ ویتی/Ahunavaiti (= سرورگزین)، ۲- اُشتودگاه/اُوشتَ ویتی/Uštavaiti (= سلامتی و عافیت)، ۳- سپنتمدگاه/سپنتامینو/Spentā-Mainyū (= خِرَد مقدس)، ۴- وهوخشترگاه/ وهوخشتره/ Vahuxšathra (= شهریاری نیک)، ۵- وهیشتواشتگاه/ وهیشتوایشتی/ Vahištoišti (= خواستهٔ بهین) نام دارند[5]. در کتاب بوندهشن ایرانی (۲۴/۲) هم پنج روز درنگ در آفرینش را «پنج روز گاهنبار» تروفته/دوزیتک (= دزدیده) «هَمَسپهمدیم» (Hamaspatmaidim) خوانده - یعنی - حرکت همهٔ سپاه که به گیتی پیدا

---

۱. رش: کتاب ابوریحان بیرونی (پ. اذکائی)، تهران، ۱۳۷۴، ص ۷۷-۸۱ و ۲۲۹. *تاریخ نجوم اسلامی* (نالینو)، ص ۳۱۲-۳۱۴.

۲. *کارنامهٔ بیرونی* (پ. اذکائی)، تهران، ۱۳۵۲، ص ۷۵.

۳. التفهیم، طبع همایی، ص ۲۳۴ و ۲۵۶.

۴. *گاهشماری در ایران قدیم* (تقی‌زاده)، ص ۱۸. *بیست مقاله* (همو)، ص ۱۰۶، ۲۹۷ و ۴۰۳.

۵. خرده اوستا، گزارش پورداود، بمبئی/۱۳۱۰، ص ۲۱۱.

شد، زیرا فِرَوَهر مردمان به «همسپاهی» رفتند؛ و نام آن پنج روز که تروقته است، و پنج‌گاه گاهانی است که «پنجهٔ نیکو» خوانند، به صورت دینی: اهونویدگاه (Ahunawedgāh)، اوشتویدگاه (Uštawēdgāh)، اسپندومدگاه (Spandōmēdgāh)، وهوشهرگاه (Wahušahrgāh)، وهیشتوئیشتگاه (Wahištoištgāh) است[1]. پنجهٔ دزدیده (اندرگاه) را امروزه به کردی «تارپنجه»، و در نور مازندران «پیتک»، و زردشتیان هم «پنجه‌وه» خوانند. اما این که بیرونی گفته است (طز/۲۵۶) همین «پنجهٔ دزدیده» میان آبان ماه و آذر ماه که نامهای پارسی دارند، تازیان آن را همچون «ایام العجوز» (= روزهای پیرزن) دانند و بدین نامهاست: «الهنبر، الهنزبر، قالب الفهر، حالق الظفر، مدحرج البعر» که در اشعارشان هم آمده است[2]. <اذکائی>.

۸۹- (ص ۵۳). زادویه بن شاهویهٔ اصفهانی (ـ کتاب *علّة اعیادالفرس*) که در *الفهرست* ابن ندیم (ص ۲۴۵) به عنوان یکی از مترجمان فارسی (پهلوی) به عربی یاد شده، مؤلف چند جای دیگر از وی یاد و نقل کرده است (طز/۴۲، ۴؛ ۲۱۷، ۱۲؛ ۲۲۱، ۱۸؛ فوک/۸۳) <زاخائو>. وجه صحیح اسم وی «ذادویه/دادویه» است، که در نب به صورت «رادویه» هم آمده؛ و جز اینها در مقدمهٔ *شاهنامهٔ* ابومنصوری (ص ۳۹) <69> به گونهٔ «زادوی بن شاهوی»، ترجمهٔ *تاریخ طبری* (به تصحیف)، در *مجمل‌التواریخ* ابن شادی (ص ۲) و حمزهٔ اصفهانی (*تاریخ سنی*/۱۴) کتاب «*سیرملوک الفرس*» را هم <168> از ترجمهٔ او می‌داند[3]. <اذکائی>.

۹۰- (ص ۵۳). ابوالفرج زنجانی، که زاخائو در تعلیقهٔ خود با اسقاط اسم وی «ابراهیم»، گوید ابوالفرج احمدبن خلف الزنجانی در کتاب *الفهرست* (ص ۲۸۴) یک «احمدبن خلف» در جزو صانعان آلات رصد و نجوم یاد شده است (تز/383) که باید گفت این اسم هیچ ربطی به شخص مزبور ندارد. آنچه از اشارات خود بیرونی صریحاً برمی‌آید (طز/۴۴، ۱۱۶، ۲۱۵، ۲۳۰) ابوالفرج ابراهیم بن احمدبن خلف زنجانی «حاسب» (ن ۲ س ۴ ق) در سال ورود عضدالدولهٔ دیلمی (۳۳۸-۳۷۲هـ . ق) به بغداد (۳۶۴هـ . ق) خود شاهد آتش «کلواذا» بوده است. بیرونی در گزارش جداول ملوک و تواریخ ایران باستان، یکسره برکتاب *التاریخ*

۱. بندهشن، گزارش مهرداد بهار، تهران، ۱۳۶۹، ص ۴۲. /گفتار «اعظمی سنگسری» (در) ناموارهٔ دکتر محمود افشار، ج ۶، ص ۳۶۳۱.

۲. *التفهیم*، ص ۲۶۲-۲۶۳. / *الآثار*، ۲۵۶. / گاهشماری (تقی‌زاده)، ص ۱۸

۳. یادداشت‌های قزوینی، طبع ایرج افشار، تهران، ج ۵، ۱۳۳۹، ص ۲۷.

ابوالفرج زنجانی استناد نموده؛ به علاوه چند خبر شنیداری هم از وی نقل کرده، شخصاً با وی دیدار و گفتگو داشته است؛ گمان ما به احتمال قریب به یقین بر این است که، دیدار بیرونی با زنجانی در شهر «ری» هم به سال ۳۸۸هـ. ق بوده، لذا درگذشت و در اواخر سدهٔ چهارم دور از واقع نباشد. <اذکائی>.

91- (ص ۵۳). **ابو الحسن** آذر خور (بن) یزدان جشنش المهندس (ن۲ س ۴ق) که در دیگر منابع بر من شناخته نباشد <**زاخائو**>. اما توان گفت که وی نیز همروزگار بیرونی بوده، از او نیز شنیدار داشته و گفتاورد نموده است؛ و گمان ما باز بدان می‌رود که این دو در گرگان دیدار داشته‌اند (ح ۳۹۰ق) <**اذکائی**>.

92- (ص ۵۳). کراهت ایشان از زیادت در شمار ایام سال (ـ اندرگاه) از اینروست که به قول مسعودی بر اثر آن ترتّب ایام سعد و نحس ثابت بهم می‌خورد (مروج، ۴۱۶/۳) <**زاخائو**>.

93- (ص ۵۴). کلمات بین سطور ۵ ـ۲۷ با ماقبل آنها هیچ تناسب ندارد، چنان که موهم است پس از «آذرماه» یک فصلی واقع شده، هر چند نسخه‌های خطی حاکی از آن نباشند؛ عبارتی که در سطرهای ۳ و ۴ آغاز شده، تا سطر ۲۸ بیعد هم ادامه یافته است. <**زاخائو**>. رش: ف IX (۹)، ب (که هم راجع به خمسهٔ لواحق است).

94- (ص ۵۴). **یزدجرد** هزاری (ن۱ س۵م) که یاقوت حموی هم از او یاد و نقل کرده است (*معجم البلدان*، ۹۷۰/۴) <**زاخائو**>. یاقوت می‌گوید «هزار» دیهی است در فارس از کورهٔ اصطخر، که دستور یزدگرد هزاری بدانجا منسوب است، همو آخرین کسی است که عمل کبیسهٔ سالهای ایرانیان را، در روزگار یزدگرد (یکم) بزهکار (۳۹۹ـ۴۲۰ م) ابن شاپور ساسانی انجام داد؛ رش: گاهشماری تقی‌زاده (ص ۲۳ و ۳۴). <**اذکائی**>.

95- (ص ۵۵). نام ماههای سغدی که بازماندهٔ ناچیزی از گویش دیرین و از یاد رفتهٔ ایرانی است، از حیث واژه‌شناسی نگرش پذیر است؛ اینک من وجوه دیگر آنها را از کتاب *القانون المسعودی* بیرونی حسب نسخهٔ «الیوت» (در موزهٔ بریتانیا، مورّخ ربیع یکم، ۵۷۰/ در بغداد) و نسخهٔ «برلین» (در کتابخانهٔ پادشاهی، ش ۸/۲۷۵) ارائه می‌کنم: (۱) نوسرد/ نوسرد/ ذوسرد، (۲) حرحن/ حوجن/ خرجن، (۳) نسن/ نس/ نیسن، (۴ سباک/ پساک/ بساک، (۵) اشناخندا/ اشناخندا/ اشناخبذا، (۶) مرتحندا/ مریخندا/ مریجندا، (۷) تعکان/ نغکان/ فعکان، (۸) الابانج/ بانج/ آیانج، (۹) فوغ/ فوغ/ توغ، (۱۰) مسافوغ/ مسافوغ/ مسانوغ، (۱۱)

ریمد/ ریمذ/ دیمد، (۱۲) حسوم/ خشوص/ خشوم[۱]». هر کس که خواهان توضیح دربارهٔ این نامهاست، هم می‌تواند به نسخهٔ خطی کتاب *التفهیم* مؤلّف رجوع کند (کتابخانهٔ بادلیان) که قدیمتر از *القانون* است[۲]. البته در این کتاب بیرونی ماههای ارمنیان را یاد نکرده، اما من آنها را در یک نسخهٔ خطی کتاب *التفهیم* (در بادلیان، ص ۱۶۵) چنین یافتم: «نافسرتی، هوری، سهمی، دری، کاغوس/ کاغوتس، اراتس، مهیکن، اریک، زجانی(!)، ماریری، مارکاس/ مارکاتس، هرودتس» <زاخائو>. اکنون دربارهٔ نامهای ماههای سغدی (پیشگفته) ما به بررسی واژه‌شناسی می‌پردازیم، مرجع ما فرهنگ سغدی تألیف بانوی دانشمند زبانشناس ایرانی، دکتر بدرالزمان قریب (تهران، فرهنگان، ۱۳۷۴) است، که رادّه‌های ارجاعی تنها به شمارهای ترتیبی واژه‌ها در فرهنگ مزبور می‌باشد؛ ولی تحلیل لغوی و معانی کلمات یکسره از راقم این سطور است و خود مسؤول آنها هستم، فهی هذه: (۱) نوسَرْد/ nāw Sārčt // nau- Sardhič (خوارزمی) نخستین ماه سال (5825) به معنای «سال نو» یا همان نوروز و فروردین ماه. (۲) خُرجن/ xwrjnyc/ xur-Žanič (خورجن) ماه دوم سال (4442/ 10750) که مرکب از دو جزء «خور» (= آفتاب) + «جن/ گن/ گان// gana/ xāna (161/ 4063) اسم مکان، برویهم «خورگان» (= خانهٔ آفتاب / خانهٔ فرّ) که به مفهوم «ماه ویژهٔ خورشید» باشد*. (۳) نیسن/ نیسان/ Nisan/ nisan (6296) ماه سوم سال (6297) که اسم این ماه دخیل از سریانی است. (۴) بساک/ پساک/ psāk/ apsak// pusa (اوستایی)- pwsg (پهلوی) // Pasākic (= تاج / افسر) ماه چهارم سال (1303 / 7436) که همخوان با «اپسرد / epsard» (سغدی) جشنوارهٔ سال نو (1304) از آنرو که در عهد باستان جشن سال نو

۱. *القانون المسعودی*، چاپ حیدرآباد الدکن، ۱۳۷۳ق/ ۱۹۵۴م، ج ۱، ص ۷۱. (متأسفانه باید گفت که نه تنها کتاب *القانون* بیرونی، بلکه تمام کتابهای گرامند و گرنمایه‌ای که به اشراف دائرةالمعارف العثمانیه در حیدرآباد دکن هندوستان طبع و تصحیح شده، هیچیک با اسالیب و قواعد «تصحیح» علمی و انتقادی مطابقت ندارد؛ متأسفانه حملگی «تغلیط» کرده‌اند - یعنی - صور و وجوه صحیح کلمات را که به اجتهاد «مصحح» برمی‌گردد در متون نیاورده‌اند، اما کدام «مجتهد»؟ این همه تغلیطات فاحشه در آن آثار گرانسنگ و بس مهمّ و اساسی علم و معرفت بشری، چیزی نیست جز علائم ابلهانهٔ بیسوادی و کودنی و جهالت «علماء» به اصطلاح عثمانی هند). <اذکائی>.

۲. *التفهیم*، طبع استاد جلال همایی، ص ۲۳۰ و ۲۶۶.

*. باید گفت: «خورگن/ خورزن» به صورت «خورزنه» همانا اسم کوهک مشرق همدان نیز باشد، به مفهوم جایی که نخست آفتاب برآنجا می‌تابد/ می‌زند/ می‌آمد، یا هم «خورگاه» (= مشرق) باشد؛ چنان که فخرالدین اسعد گفته: «خوراسان/ خراسان آن بود کز وی خور آید...» (الخ).

«برسَره انقلاب صیفی (ـ تیرماه) برگزار می‌شد. (۵) اشناخندا/ ašnāxantič/ (1765, 9305) esnāxandic ماه پنجم سال، که مرکّب از دو جزء: «Šnax/Šnākh/ Šnāk» ـ یعنی: «کوچک و خُرد» (9302-4)+ «خندا/ xzānanc/ خزانگ // پاییز» (10878) که بر روی هم به معنای «پاییز کوچک» است. (۶) مَزیخندا/ mazēxandēč (5679) ماه ششم سال، که مرکّب از دو جزء: «mazē» (ـ بزرگ) + «خندا/ xazānañc/ خزانگ// پاییز»(10878) که بر روی هم به معنای «پاییز بزرگ» است. (۷) فغکان/ Bagakānč (= خدایگان) ماه هفتم سال/ مهرگان (2572- 2573) که «فغ/ بغ» (خدا) معبّر از «میثره» (مهر) است. (۸) اَبانج/ Āpānž/ Apanc/ ābānč (آبان) ماه هشتم سال (198 -195) که هم به نام «اپام نبات» (ـ ایزد آبها)ست.(۹) فوغ B/fugč/ bwgt/ Bogh/ (= بوخت) ماه نهم سال (2900-901) به معنای «رستگاری» در مفهوم معادشناسی یا به گونهٔ «فوخ/ Fwx» به معنای «بخت/ فرّخ/ قدسی» (4030) ولی شاید هم وجهی از «فغ» (bagh/ phagh) که در این صورت هم به معنای «خدا» اما شاید «خدای زمان» (زروان/ دهر) باشد. (۱۰) مسافوغ/ msbwgyc/ mis- bugēč (5489) ماه دهم سال، که مرکّب از دو جزء: «masy/ māsc» به معنای «پیر/ کبیر» (33 -5230) مرادف با «مها/ مسا/ mazyah/ maha» به معنای «بزرگ / کبیر» (5680-82) است، بر روی هم به معنای «بخت بزرگ/ خدای پیر» (ـ زروان) که هم در مفهوم لقب الاهی «دی» (دادار/ آفریدگار) زروان اکران می‌باشد. (۱۱) ریمذا/ rimadha (aremazda) ماه یازدهم سال، که مصحَّف از «اورمزد/ اهورامزدا» (urmazda) است؛ ما ضبط دکتر قریب را به تبع از مراجع خود بر قرائت کلمه به صورت «ژیمدا/ Zymdā? Žimtcč? (4611, 11538, 11542) قبول نداریم و درست هم نیست، چه در نسخه بدلهای الآثار ( ) هم وجه «ریمژد/ rimazd» آمده؛ فلذا دگر گشته از «اورمزد/ هرمزد/ wrmzt/ Xwrmzt» نامخدای اهورامزدا (و) نام اختر «مشتری» (741, 2097, 10662) صواب نماید. (۱۲) خشوم/ axšumcč/ (771, 10165, 10754-5) xšwmyc ماه دوازدهم سال سغدی، که مرکّب از دو جزء: «خشه/ خشو» (ـ شاه/ شاهی) + «مس/ مه» (= ماه) و بر روی هم به معنای «ماه شاهی/ شاه ماه» (= الشهر الملکی) است. <اذکائی>.

96- (ص ۵۶). نام ماههای خوارزمی...(الخ) که با تأسف باید گفت جدول اسامی خوارزمی در کتاب *القانون* و کتاب *التفهیم* وجود ندارد. صورت «اشمن» (ص۴۷؛ س ۱۱) در اسم

کاپادوکی «osman» باقی مانده است؛ رش: کتاب «در باب اسامی واحد شهور ملل قدیم»[1] تألیف بنفی (و) اشترن (Benfey & Stern). اسم «دذو» (نام روزهای ۶ و ۱۵و ۲۳) هم بمانند «دَی» فارسی است، که در وجه «دذواتو» (Dadhvao) ایزیابی می‌شود (همان اثر «بنفی و اشترن»، ۱۰۹ و ۱۱۰) و اسم سغدی همخوان با آن «دمت» نوشته آید، که شاید مقلوب «دتس» معادل با «دتوشو» (Dathusho) باشد، وجه نسبی «دذواثو» که شبیه به «Dathovsa» کاپادوکی است (همان، ۷۹). خواننده به آسانی پیوندهای میان اسامی ایّام شهور سغدی و خوارزمی را با نامهای پارسی آنها در می‌یابد، دشواری بیشتر در مورد برخی از نامهای ماههاست. <زاخاثو>. ما هم با تأسف باید بگوییم در کتاب «پاره‌ای از فرهنگ خوارزمی» (گردآوری والترهنینگ) که «دی. ان. مکنزی» (D.N.Mackenzie) به اصطلاح ویراسته[2] ـ که ای کاش این کار را نمی‌کرد ـ نه تنها اسامی شهور و ایام خوارزمی را نیاورده، بلکه از آنچه هم شادروان هنینگ فراچین و واژه‌شناسی کرده بود، همهٔ نامها و بسیاری واژه‌های دیگر را انداخته است؛ این شخص عالم‌نما که عین همین بلا را نیز بر سر فرهنگ ـ به اصطلاح «مختصر»[3] پهلوی آورده، اصولاً کارش همین پخته‌خواری بر سر خوانهای آمادهٔ دیگران، محروم کردن مردم از آنها و محذوف ساختن ضرورات و حاجات‌شان است؛ در این رشتهٔ زبانهای ایرانی چنان هم باد در آستین انداخته و بعضی‌ها خیال می‌کنند که «دار بلندی است» و «اولهنگش خیلی آب می‌برد»، امّا از یک زن ایرانی هم کمتر است که یک تنه و مردانه «فرهنگ سغدی» جامع کبیر را چنان جمع کرده (چه مردی بود کز زنی کم بود!) که یک کلمه بر آن مزید نتوان کرد. باری، ما خود نامهای خوارزمی را که بیرونی در فصل یازدهم (XI) یاد کرده بدین شرح به ضبط می‌آوریم: (۱) ناوسارچی، (۲) اردوشت، (۳) هرو داد، (۴) چیری، (۵) همداد، (۶) اخشریوری، (۷) اومری، (۸) یاناخن، (۹) ادو، (۱۰) ریمژد، (۱۱) اَخمن، (۱۲) اسبندارمجی. هم چنین، آنچه ما خود از خواندار و ویرایش استاد فقید والترهنینگ، در اسامی ایام شهور خوارزمی دیده‌ایم، فهرست‌وار به همان ترتیب (ف / ب ۱۲) ارائه می‌کنیم: «خرمزد، خومن، ارداخوشت، خشیور، سبندارمد، اردد، مردد، ذشت، آش، اَبخ، میر/خویر، ماخ، تیشر، غش،

1. *Ueber die Monatsnamen einiger alter Völker*, Berlin, 1836, PP. 110-113

2. *A fragment of a Khwarezmian Dictionary* (by the late W. B. Henning), London, 1971.

3. *A Concise Pahlavi Dictionary*, London, 1971.

ذشت، میش، سرش، رشن، فرورد، وخشغن، رام، واد، ذین، اردخ، اشتاد، سمن، زموختغ، منسبند، نغرن، اردخوشت[1]». هم از جملهٔ تصحیحات هنینگ همان صورت «ژیمد» است ـ که گذشت ـ تصحیف «ریمزد» به تخفیف از «اورمزد/اهورامزدا» باشد، که هم تأیید می‌کند در اسم ماه پس از «دی» قائل بودند او فرزند «زروان» است[2]. در خصوص گاهشماری خوارزمی و منازل قمر البته طی تعلیقات 336 ببعد و خصوصاً 348 باز سخن خواهیم گفت، اما در بارهٔ زبان خوارزمی و بقایای آن بجز از گفتارهای مرحوم هنینگ، در زبان فارسی می‌توان به گفتار شادروان استاد محیط طباطبائی[3]، ولی کارشناسانه‌تر به گفتار خانم «زهره زرشناس[4]» رجوع کرد. <اذکائی>.

97- (ص ۵۷). «الایام الثلاثین...» (الخ) که دانسته نیست مصریان هر یک از روزهای ماه را بـه نامی ویژه می‌خوانده‌اند. <زاخائو>.

98- (ص ۵۸). در باب اسماءِ شهور مصری، وجوه ومعانی آنها رجوع شود به کتاب «*سالمه‌شناسی مصریان*» (آلمانی) تألیف «لپسیوس / Lepsius R.» (ص ۱۳۴ ـ ۱۴۲). <زاخائو>.

99- (ص ۵۸). «الشهرالصغیر» (ابوغمنا) کـه اسـم قـطبی بـرای اصـطلاح «Epagomenae» (= خمسهٔ زائده/پنجهٔ دزدیـده) «پ ابـوت ن کـویجی» (P abot n Kouji) بـه مـعنای «مـاه کوچک» باشد؛ رش: «*سالمه‌شناسی مصریان*» لپسیوس (ص ۱۴۵) و دربارهٔ نامهای پنجروزهٔ «ابوغمنا» هم بدان رجوع شود (ص ۱۴۶ و ۱۴۷). <زاخائو>.

100- (ص ۵۸). «النقط» که ظاهراً بایستی این کلمه را «النُقُط» خواند، چون واژهٔ قبطی از برای سـال کبیسه «EPOKTE» می‌باشد؛ چنان که آقای اشترن (L. Stern) لطفاً بـه مـن اطـلاع دادند، و مؤلّف هم در این مورد با ترجمهٔ کلمهٔ «Eignum» اشتباه کرده است. <زاخائو>.

101- (ص ۵۸). ابوالعباس آملی (ابن‌القاصّ) احمدبن ابی‌احمد طبری بغدادی (م ۳۳۵ق) شیخ «شافعیه» در طبرستان که در بغداد ساکن شد و در طرسوس بمرد؛ تألیفات او «*ادب‌القاضی*، *المواقیت*، *المفتاح* (در فقه) و همان «*دلائل القبله*» است. (رش: *کشف‌الظنون*، ۳/۲۳۶؛ *الاعلام* زرکلی، ۱/۹۰) <زاخائو ـ اذکائی>. اما ماههایی که وی مستعمل مغربیان بشرح

1. *W. B. Henning Selected Papers* (I). ACTA IRANICA, 14, Brill, 1977, PP. 636-37.

2. *ibid.* (II), PP. 649, 651.

۳. خورشید سرداران (مجموعه مقالات)، تدوین محمود امامی، تهران، ۱۳۷۱؛ ص ۹۶-۱۰۷.

۴. نامهٔ فرهنگستان، سال ۲، شمارهٔ یکم/۵ (بهار ۱۳۷۵)، ص ۵۳-۶۵.

آورده، گونه‌های کنونی آنها در نزد ما مشکل بازگرد به منابع لاتین (اسپانیایی کهن؟) بوده باشد؛ من گمان می‌برم که مراد وی از اهالی مغرب، بسا هم ساکنان اسپانیا (اندلس) بوده است. **<زاخائو>**.

102- (ص ۵۹). کتاب *مأخذ المواقیت*، این کتاب برمن شناخته نباشد **<زاخائو>**. و من گمان می‌برم همان «المواقیت» ابوالعباس آملی (**101**) باشد. **<اذکائی>**.

103- (ص ۵۹). «مائة و ثمانیة عشر...» (الخ) که چون ۲۴ساعت = ۸۶۴۰۰ثانیه بر ۷۲۹ تقسیم شود، حاصل ۱۱۸ $\frac{۵۷۸}{۷۲۹}$ خواهد بود **<زاخائو>**.

104- (ص ۶۰). ثابت بن قُرّة (حرّانی) ابوالحسن ثابت‌بن قرّةبن مروان صابی (۲۲۱ـ ۲۸۸هـ. ق) ریاضی‌دان نامدار، عالم نجوم و طب و فلسفه، که برمواریث علمی بابلی و سریانی و یونانی احاطه یافت؛ وی برکشیدهٔ خاندان ایرانی عالم «بنوموسی» بود، که او را به بغداد فراخواندند و آثار علمی‌اش در آنجا پدید آمد؛ رش: *زندگینامهٔ علمی دانشمندان اسلامی* (تهران، ۱۳۶۵، ج ۱، ص ۳۳۱ـ۳۴۵). اولاد ثابت نیز چون خود وی از دانشمندان نامآور شدند، برای فرزندش «سنان» تعلیقهٔ شمارهٔ **<361>**، و برای نواده‌هایش یکی «ثابت» تعلیقهٔ شمارهٔ **<138>** و دیگر «ابراهیم» تعلیقهٔ شمارهٔ **<486>** دیده شود؛ اما در بارهٔ «بنوموسی» و به ویژه محمدبن موسی شاکر (م ۲۵۹ق) به تعلیقهٔ شمارهٔ **<417>** رجوع شود. **<زاخائو-اذکائی>**.

105- (ص ۶۱). «و اما العبرانیون و جمیع... الیهود...» (الخ) که کلمهٔ «عبرانی» اسمی عالمانه و تنها در نزد دانشمندان معروف است، منظور از آن مردم باستانی‌اند که به زبان عبری سخن می‌گفتند و در شام تحت شرایع موسوی می‌زیستند. «یهود» یک اسم عامّ به معنای تیره‌ها و ابناء همان قومی است که دیری در شام نزیستند، بل کسانی‌اند که هنوز تحت شرایع موسوی می‌زیند. **<زاخائو>**.

106- (ص ۶۱). اسماءِ شهور یهود در آشوری نیز آمده، رش: «*فرهنگ آشوری*» نوریس (E. Norris)، ص ۵۰؛ و اما بخشی از همین فصل را سیلوستر دوساسی (S. desacy) در «منتخبات کهن عربی» (۸۸/۱) برگرفته از مقریزی ویراسته است. **<زاخائو>**.

107- (ص ۶۱). «اُذکُروا الیوم... الشجر» که این گفتاورد از سفر خروج (۳/۱۳ ـ ۴) و سفر تثنیه (۱/۱۶) است، و جملهٔ «فی الشهر الّذی ینصر فیه الشجر» برگردان عبارت عبری «BHDS HABIB» است. ماه «آبیب» (Abib) همواره برحسب سنن تفسیری یهود و مسیحی هم، با «نیسان» (Nisān) اینهمانی یافته، اما من دلیلی از برای آن نمی‌بینم. **<زاخائو>**.

108- (ص ۶۱). «و أذار الثانی هو شهر الکبس» که باید گفت این نظر را فرائیان داشته‌اند؛ حسب قول ایلیا بن موسه: «HIV M'BRIZ AV TV ADR ŠBI»، در کتاب «مبحث سال عرفی یهودی» سلدن/Selden (فصل ۵، ص ۱۶۶). <زاخائو>.

109- (ص ۶۲). «خمسة ادوار...» (الخ) در باب ابداع «دَورِ هشتی» (Octacteris) از طرف کلئوستراتوس (Cleostratos) تندوسی (حدود/۵۰۰ق.م)، رش: «دستنامهٔ حسابات و فنون سالمه‌شناسی»[1] تألیف آیدلر (Ideler). دور ۱۹ ساله همانا دور «متون» (Meton) است، که حدود سال ۴۳۲ق.م ابداع کرد، نک: کتاب «آیدلر» پیشگفته (۲۹۷/۱-). دور ۷۶ ساله همانا اصلاح دور متونی است از کالیپوس (Callippus) کیزیکوسی (حدود/۳۳۰ق.م)، نک: همان (۲۹۹/۱ و ۳۴۴). دور ۹۵ ساله (= ۱۹×۵) راکیریلوس برای محاسبهٔ «ایستر» (Easter) بکار برده است (همان /۲۵۹). دور ۵۳۲ ساله (= ۲۸×۱۹) را راهب مصری انیانوس (Anianus) ابداع کرد، نک: همان، ص ۲۷۷ و ۴۵۱. <زاخائو>.

110- (ص ۶۲). «و الرابع دور...» (الخ) که اظهار مؤلّف راجع به چهارمین دور ۹۵ ساله اشتباه است، بایستی که ۱،۱۷۵ ماه را به جای ۱،۱۷۶ ماه خوانند؛ چه ماه اقترانی یا یک ماه قمری // ۲۹ روز و ۱۲ ساعت و ۷۹۳ حلق؛ و ۱،۱۷۶ ماه قمری// ۳۴،۷۲۷ روز و ۲۳ ساعت و ۵۲۸حلق = (مساوی) ۹۰۰،۱۴۹،۲۰۸ حلق، که اگر این مبلغ به حسب طول سال خورشیدی - یعنی - بر ۳۶۵ روز و $\frac{۹۹۰}{۱۰۸۰}$ ساعت تقسیم شود، حاصل ۹،۴۶۷،۱۹۰ حلق باشد، که ما به حساب ۹۵ (ساله) می‌گیریم، باقی ۲۹ روز و ۱۳ ساعت و ۴۳۸ حلق - یعنی - جمع یک ماه قمری/۷۲۵ حلق - یا - یک ماه قمری بس زیادی است. حال اگر ۱،۱۷۵ ماه قمری به حساب گرفته آید، باقی ۷۲۵ حلق شود، و این نتیجه صحیح است؛ زیرا که آن پنج بار باقی دور ۱۹ ساله از همان دوری است، که پنج بار ضرب شده است: ۹۵سال = ۱۹×۵، و ۱،۱۷۵ ماه قمری = ۲۳۵×۵، و ۳۵ماه کبیسه = ۷×۵، و ۷۲۵حلق = ۱۴۵×۵؛ الباقی مبین اختلاف بین حرکات خورشید و ماه در پایان دور است. <زاخائو>.

111- (ص ۶۲). «حَلَق» (- أجزاءِ ساعت) که من آن را مطابق با ضبط عربی نوشتم، در عبری «HLQ» که در کتاب «قانون مسعودی» غالباً «حیلق» نوشته شده (ج ۱، ص ۱۸۱بعد). بهر خُردتر زمان «رجع/ریجع» (RG'IS) است، یک «ریجع» = (مساوی) ۷۶ حلق باشد، و من هیچ نشانی از آن در کتابهای بیرونی نیافتم. من برای تسهیل امر کسانی که می‌خواهند

1. *Handbuch der Mathematischen und Technischen Chronologie.* v. II. P. 605.

محاسبات مزبور را بیازمایند، تطبیقی بین «حلق»ها و دیگر مقادیر زمان عرضه می‌کنم: (الف). ۱ساعت = ۱،۰۸۰حلق، ۱دقیقه = ۱۸حلق، ۱ثانیه = $\frac{۳}{۱۰}$حلق، ۱ثالثه = $\frac{۱}{۲۰۰}$حلق، ۱رابعه = $\frac{۱}{۱۲۰۰۰}$حلق، ۱خامسه = $\frac{۱}{۷۲۰،۰۰۰}$حلق. (ب). ۱حلق = $\frac{۱}{۱۰۸۰}$ ساعت، ۱حلق = $\frac{۱}{۱۸}$ دقیقه، ۱حلق = $۳\frac{۱}{۳}$ثانیه، ۱حلق = ۲۰۰/ثالثه، ۱حلق ۱۲۰۰۰/رابعه، ۱حلق = ۷۲۰،۰۰۰،خامسه. (ج). ۱،۰۸۰حلق = ۱ساعت، ۱حلق = $\frac{۱}{۱،۰۸۰}$ ساعت، ۱ریجع = $\frac{۱}{۸۲،۰۸۰}$ ساعت. گاهشناسی یهودی در واقع دو نوع سال دارد، یکی سال یولیانی (به حساب ربّان ساموئل) و دیگر سال علمی منتج از تحقیقات «ابرخوس» (Hipparchus) که شالودهٔ محاسبات ربّان عدّای بار عَهباست. سالی که بیرونی یاد می‌کند، عبارت از ۳۶۵روز و $۵\frac{۳۷۹۱}{۴۱۰۴}$ساعت، همان سال ربّان عدّی برابر با ۳۶۵روز و ۵ساعت و ۹۹۷حلق و ۴۸ریجع است؛ در این باب رجوع شود به کتاب «در باب حساب و تاریخ تقویم یهودیان[1]» تألیف لازاروس بنداوید (L. Bendavid). راجع به منشأ این سال نمی‌توان تردیدی کرد، سالمه‌شناسان یهود آن را با تقسیم ۱۹ به ۱۹ «تسع عشرات» (Enneadecateris) متونی یافته‌اند؛ که عبارت است از ۲۳۵ماه اقترانی اِبَرخُسی (= ۶،۹۳۹روز و ۱۶ساعت و ۵۹۵حلق) و این چیز زیادی در تقدیر حسابات مشروح نظر به اختلاف میان منجّمان یونان باستان و ربّان‌های یهودی ـ بانی تقویم یهود ـ نخواهد بود. عناصر تطبیق حرکات دوری شمس و قمر دو مقدار است: یکی طول ماه اقترانی و دیگر طول سال شمسی؛ آنگاه که متون و کالیپوس دوره‌های‌شان را بنا کردند، این دو مقدار هنوز در مرتبهٔ عالی دقّت قطعی نشده بود، پس اختلافات ادوار ایشان از اینجاست. قرنها بعد دانش اِبَرخُس این دو مقدار را چنان صورت قطعی بخشید، که نجوم جدید بس اندک در تصحیح آن کوشید؛ تطبیقات بین حرکات دوری خور و ماه، همانا با درجهٔ عالی‌تری از وقت اجرا شد. بدین‌سان، سالمه‌شناسان یهودی ثبات بهتری از متون و کالیپوس یافتند، و محاسبات مزبور ثابت می‌کند که آنان از این امتیاز منتفع شدند. <زاخائو>.

112- (ص ۶۲). حساب «ثمانیات» (Octacteris) و «تسع عشریات» (Enneadecateris): الف. هشتگانه، که یونانیان باستان سال خورشیدی را $۳۶۵\frac{۱}{۴}$ روز (یعنی بلندتر) و ماه اقترانی را $۲۹\frac{۱}{۲}$روز (یعنی کوتاهتر) حساب می‌کردند. یهودان سال خورشیدی را ۳۶۵روز و $۵\frac{۳۷۹۱}{۴۱۰۴}$ ساعت، و ماه اقترانی را ۲۹روز و ۱۲ساعت و ۷۸۳حلق حساب می‌کردند. ۹۹ماه قمری

1. *Zur Berechnung und Geschichte des Jüdischen Kalenders*. Berlin, 1817, P. 32.

هشتگانی - هر یک ماه ۲۹روز و ۱۲ساعت و ۷۸۳حلق - برابر با ۲۹۲۳روز و ۱۲ساعت و ۷۲۷ حلق باشد، که همین مساوی ۷۵،۷۷۷،۸۶۷حلق است. اگر این عدد بر طول مدت سال خورشیدی - یعنی - ۳۶۵روز و $5\frac{3791}{4104}$ (= ۹،۴۶۷،۱۹۰حلق) تقسیم شود، حاصل ۸سال و باقی ۱روز و ۱۳ساعت و ۳۸۷حلق می‌باشد. این همان تفاوت میان ادوار خورشیدی و ماه در پایان نخستین «هشتانه» است، یعنی ماه به پایان دور ۹۹ خود رسیده، آنگاه که خورشید هنوز طی یک روز و ۱۳ساعت و ۳۸۷حلق حرکت دارد، تا به پایان هشتمین گردش خود برسد. برطبق محاسبات یونانیان باستان، این اختلاف کمتر از $1\frac{1}{2}$روز بود؛ رش: کتاب (پیشگفته) ایدلر (۱/۲۹۴-) و چنان که مؤلّف ما گوید / ۳۸۷حلق با دقت ریاضی، مطابق با $\frac{11}{30}$ساعت نیست (طز/۵۵، س ۵-۶) و در اینجا یک اختلاف به عبارت $\frac{1}{120}$ ساعت وجود دارد، زیرا $\frac{337}{1080}$ساعت (=) $\frac{48}{120}$ساعت، در حالی که $\frac{11}{30}$ساعت (-) $\frac{44}{120}$ساعت باشد. ب: نوزده‌گانه، کشف کرد که ۲۳۵ماه اقترانی تقریباً مطابق با ۱۹سال خورشیدی است، پس در بنای دور ۱۹ سالهٔ خود سال خورشیدی را به عبارت $365\frac{3}{19}$روز حساب کرد، یعنی $\frac{1}{10}$ روز بلندتر از آنچه درهشتانه‌ها حساب شده بود (اشتباهی که بعدها کالیپوس کوشید آن را جبران کند). درستتر محاسبهٔ مزبور یهودی با مقادیر ابرخسی بود که: هر یک از ۲۳۵ماه قمری برابر با ۲۹ روز و ۱۲ساعت و ۷۹۳حلق است، که عدد حاصل ۶،۹۳۹ روز و $16\frac{893}{1060}$ساعت، مساوی با ۱۷۹،۸۷۶،۷۵۵حلق می‌باشد. اگر این عدد حلق‌ها بر طول سال خورشیدی ۳۶۵ روز و $5\frac{3791}{4104}$ (= ۹،۴۶۷،۱۹۰حلق) تقسیم شود، حاصل ۱۹سال و باقی تنها ۱۴۵حلق خواهد بود. بر طبق این محاسبه، تفاوت میان ادوار خور و ماه در پایان نخستین «نوزده‌گانه» بیش از ۱۴۵حلق یا $\frac{19}{516}$ساعت نباشد- یعنی-کمی بیشتر از $\frac{1}{7}$ساعت یا $\frac{1}{165}$ روز؛ در حالی که مطابق با کالیپوس این اختلاف بزرگتر- یعنی- $\frac{19}{76}$روز (=) $\frac{1}{4}$روز بود. این اصلاح نوزدهانهٔ متونی یهودان را به بسط دور ۷۶ سالهٔ کالیپوسی قادر ساخت، که چهار بار نوزدهانه را با حذف «یک» روز بنا کرد؛ حساب یهودی درستتر از کالیپوس است، که سال خورشیدی را چنین بلند محسوب داشت <زاخائو>.

113- (ص ۶۳). «المحزور» (ج: محازیر) که دربارهٔ معنای کلمهٔ «MHZWR» به یک فصل ممتّع از کتاب «SFR IJ'IBVR» ابراهام بارخیاه (A.Barchyiah) ویرایش «فیلیپوسکی / H.Filipowski» (لندن، ۱۸۵۱)، کتاب ۲، فصل ۴ (BFIRRŠ CHS ḤMḤZWR) رجوع شود. در آغاز این شرح (طز/ ۵۵، س۸) یک افتادگی بنظر می‌رسد، چه نه همان چیزی است که مؤلّف یک امر فنّی خارجی را (مانند «محزور») بدون توضیح قبلی معنای آن معرفی کند

(و این چنان موردی نیست) <زاخائو>. البته بیرونی جای دیگر این اصطلاح فنّی را توضیح داده. اینک ما برای جبران سقط احتمالی مزبور در این موضع، هم به شرح موجز و بلیغ وی (باب هفتم *قانون مسعودی*) دربارهٔ دو اصطلاح «عبور» و «محزور» روی می‌آوریم، که در باب سالهای یهود و ماهها و جشن‌های ایشان، حساب آنها و تاریخ‌های سه‌گانه نسبت به یکدیگر، گوید که سال یهود اگر «بسیطه» باشد، ماههای آن دوازده‌تاست، و اگر «کبیسه» باشد که ماههای آن سیزده‌تاست ـ و اسم این در نزد ایشان «عبور» است. نظام «عبور» که خلال سالهای بسیطه در ۱۹سال به حال خود باز گردد، همانا «محزور» نام دارد؛ و این ماه زیادی در سال «عبور» سی روز است، جای آن میان ماههای پنجم و ششم باشد، چندان که به صورت ماه ششم درآید، و آن به نام «آذر» نشان یابد، و هم به آذار «یکم» از بهر جمع آمدن «دو» آذار در جزو ماههای سیزده‌گانه شناخته آید. ترتیب عبور را در سال «محزور» کلمتی است که بدان یاری جویند، و آن «بهزیجوح» است ـ یعنی ـ سال دوم و پنجم و هفتم و دهم و سیزدهم و شانزدهم و هیجدهم که در «محزور»، عبورها کبیسه و در دیگر آنها بسیطه‌اند[1]. <اذکائی>.

۱۱۰- (ص ۶۳). اختلاف «ترتیب عبور» هم به سبب و حساب اختلاف آغاز «سنی عالم» (ـ تاریخ آدم) یهود است، چه جهان در زمان اعتدال ربیعی ـ یعنی ـ در «تقوفت» نیسان آفریده شد؛ اما سال در حساب گاهشناسان یهودی اول اعتدال ربیعی آغاز نمی‌شود، بلکه از اعتدال خریفی ـ یعنی ـ «تقوفت» تشری آغاز نماید. اینک مسألهٔ آغاز نخستین سال «تاریخ عالم»، هم از اینرو جوابهای مختلف داشته است؛ بعضی از اعتدال ربیعی مقدّم برخلقت عالم، دیگران از اعتدال ربیعی مؤخّر برآفرینش جهان آغاز کنند. برخی هم سال را از میانگاه زمان آفرینش نخستین حساب کنند؛ برخی دیگر سال پسین را به عنوان «نخستین» سال «نخستین» نوزدهانه برشمارند؛ رجوع شود به همان *کتاب العبور* (Sefr-e-'Ebūr) ابراهیم برخیا (۳/۷، ص ۹۶) و برحسب این اختلاف هم، ترتّب سالهای کبیسه طیّ نوزدهانه‌ها مختلف ضبط شده است. «ترتیب عبور» جبطبج (GBTBG) که سنهٔ (تامّه) ثانی خلقت را، همچون نخستین سال از نخستین نوزدهانه به حساب می‌گیرد، هم در تقدیر «تشوبها» (مدعای) ربّان «های جائون بن شریرا» همروزگار مؤلّف ما ـ بیرونی ـ آمده است؛ بنگرید همان کتاب ابراهیم برخیا (ص ۹۷، س ۳۶). «ترتیب عبور» جوهادزط (GVHADZT) را، که از زمان ابن میمون و هم به

۱. *القانون المسعودی*، چاپ حیدرآباد الدکن، ج ۱، ص ۱۸۰

طریق وی قاعدهٔ شرعی شده، بیرونی یاد نکرده است. ترتیب‌های سه‌گانهٔ «عبور» که مؤلِّف در شکل دایره یکجا نموده، مبنی براین اصل‌اند که: از هفت فاصلهٔ بین هر دو سال کبیسه، پنج فاصله هر دو سال‌اند، و دو فاصله هر یک سال است. <زاخائو>.

115- (ص ۶۵). «دورالشمس...» (الخ) که باید گفت «دور خورشیدی» (MUZVR LUMII) ۲۸ساله عبارت است از سالهای یولیانی ۳۶۵¼روز، که هم در پایان این دور زمان به همان «روز» هفته باز می‌گردد؛ رش: همان «دستنامهٔ» ایدلر (۷۲/۱) <زاخائو> و به تعلیقهٔ <232> رجوع شود. لیکن باید افزود یک دور خورشیدی ۴۹ ساله نیز در میان جماعتی از یهودان (ـ قومران) معمول بوده، که هم مؤسّس برحساب هفتگانی است (۴۹ = ۷×۷) و بیرونی خود از این دور شمسی در فرگرد هفتم (در باب اَدوار و تقوفات سنی یهود/بند ۴۰) به عنوان دور ۵۰/ سالهٔ «یوبیل» (Yobel) یاد کرده است (طز/۱۷۶) <231>. اما تسمیهٔ دور مزبور به «یوبیل/جوبیلی» (Jubilee) از آنروست که در *تورات* آمده است خداوند خطاب به موسی گفت: «و برای خود هفت سبت سالها بشمار ـ یعنی ـ هفت در هفت سال، و مدت هفت سبت سالها برای تو چهل و نُه سال خواهد بود» (لاویان، ۸/۲۵) و یکی از کتابهای افزون نوشته (آپوکریفای) توراتی، همانا کتاب «جوبیلی‌ها»ست (هفتگانی) که هم بنابر حساب مزبور، هر هفت سال خورشیدی «۳۶۴» روزه یک دور کَوْنی (ـ تکوین) به عنوان «تکوین صغیر» نامیده شود، که در واقع تکرار مضمون سفر تکوین (باب یکم) تا سفر خروج (باب ۱۲) مرتبط با داستان موسی و خروج بنی‌اسرائیل از مصر است. اما اُدوار سال خورشیدی «۳۶۴» روزهٔ یوبیلی/جوبیلی به مبدأ تاریخ «طوفان» باشد، که یهودان بدین مبدأ از دیگر نظام‌های سالمه‌شناسی جدا می‌شوند؛ چه این قانون و عمل بدان هم به سبب پرهیز از هر چیز غیرواضح و بی‌ثباتی است، چنان که مضامین کتاب «جوبیلی‌ها» همچون یک رسالهٔ اصولی آمر بدان می‌باشد. اما کتاب «یوبیل» (به تعبیر بیرونی) از جملهٔ بازیافته‌های جماعت «قومران» یهود (ـ اَسناد دمشق) است، که حسب همسنجی نسخه‌های خطی عبری آن باکتاب «*انوخ*» (مؤلَّف به سال ۱۷۰ق.م) تاریخ تألیف آن را بین ۱۴۰/ تا ۵۰/ و بر رویهم حدود سال ۱۰۰ق.م تحدید نموده‌اند[1]. جالب توجّه آن‌که بیرونی در زمان خود این کتاب را زیردست داشته، اما زاخائو ـ که هنوز نسخه‌های آن کشف نشده بود ـ از این اثر یکسره بی‌اطلاع مانده است. <اذکائی>.

1. *The Old Testament* (O. Eissfeldt), Oxford, 1965, PP. 606-608.

116- (ص ۶۵). این قاعده را «دحیوث» (Dehiyyôth) گویند که بشرح می‌آید، و از پنج دحیوث گاهشناسی یهود «IHADV - IH - ADV - BṬVTHQPṬ - GṬRD» که قواعد معیّن ترتّب تاریخ - یعنی - «نوروز» اند و از یک روز هفته به دیگر روز انتقال یابد، مؤلّف ما فقط نخستین آنها - یعنی - «ARV» یا قاعده‌ای را یاد کرده، که نوروز (روز اول سال) هرگز یکشنبه یا چهارشنبه یا جمعه نتواند بود. از عبارت «و انّ الفصح الّذی هو مثل اول نیسان... الخ»، من چنین دریافتم که «فصح» یعنی روز ۱۵نیسان، و یکم نیسان همواره در همان روز هفته می‌افتد. قاعدهٔ «ADV» با قاعدهٔ «BDV» مرتبط باشد، این که «فصح» هرگز به روز دوشنبه، چهارشنبه یا جمعه نخواهد افتاد از این قرار: فصح بایستی ۱۶۳مین روز از پایان سال باشد، تقسیم ۱۶۳ بر ۷ باقی آن ۲ شود. اگر نوروز «یکشنبه» افتد، روز پسین سال پیشین «شنبه» است، و ۱۶۳مین روز از پایان سال «جمعه» باشد؛ اگر نوروز «چهارشنبه» افتد، ۱۶۳مین روز از پایان سال «دوشنبه» باشد؛ اگر نوروز «جمعه» افتد، ۱۶۳مین روز از پایان سال «چهارشنبه» باشد؛ رش: «تاریخ و نظام گاهشناسی یهودان[1]» تألیف «لویسن» (Lewisohn) و در باب تطبیق بین چهار روز <222> که «تواند» نوروز باشد (موسوم به ADB'H Š'RIS) رجوع به همان کتاب ابراهیم برخیا (۲ / ف ۹) شود. <زاخائو>.

117- (ص ۶۷). در باب حساب «رؤیة الهلال» (QŠTH HRAIH) یعنی این که بهری از گردش ماه بین قران و لحظهٔ مرئی شدن آن در مکان باشد، رجوع کنید به کتاب (پیشگفتهٔ) «مبحث سال عرفی یهودی» بیلدن (فصل ۱۳) و کتاب (پیشگفتهٔ) «در باب حساب و تاریخ تقویم یهودان» بنداوید (بند ۳۶) و مفهوم حرکت ماه در عبری «MHLḌ AM'AY» خوانده شود، حرکت «حقیقی» هم (MHLḌ AMTY) گفته آید؛ رجوع کنید به کتاب «*QDVŠ HHDŠ*» ابن میمون (ف ۱/۶؛ ف ۱۵/۱۱). <زاخائو>.

118- (ص ۶۷). «فروح» (Paruah) یک اسم توراتی، از جمله پدر «یهوشافاط» وکیل سلیمان در قبیلهٔ «یساکار» (ملوک یکم، ۱۷/۴) است. <زاخائو - اذکائی>.

119- (ص ۶۷). «المیلادیه» (- فرقه) که چون ماه را با لحظهٔ اقتران آغاز کنند، در این خصوص با ربّانیان به خلاف باشند؛ چه آغاز ماه (- یعنی آغاز ماه نخستین یا نوروز) را «نه فقط» منوط به اقتران، بل به دیگر شرایط معیّن هم کنند - یعنی - وضع «WII» (کتاب لازاروس بنداوید، بند ۳۶). ربّانیان در هر چیزی نسبت به همانندسازی تقویم خود - برحسب تعیّن نجومی قران -

1. *Geschichte und System des Jüdischen Kalender Wesens*, Leipzig, 1856 ,§92, §127.

به گاهنامهٔ باستانی تر کوشیدند که مبنی بر رصد «ماه نو» بوده است. شوارتز (A. Schwarz) بدین تمایل محافظه‌کارانه نسبت به اصلاح تقویم یهود، در کتاب «تقویم یهودی» (ص ۵۹-۶۱) اشاره کرده است؛ نیز رجوع شود به همان «سِفْر عبور» ابراهیم برخیا (ص ۶۸، س ۶؛ ص ۶۹، س ۲۱) <زاخائو>.

120- (ص ۶۷). «عنان» (رأس الجالوت) که بانی انشعاب بزرگ در دنیای یهود شد، وی در نیمهٔ دوم سدهٔ هشتم (م) در فلسطین می‌زیست. برای شرح حال وی به «تاریخ یهودان» (آلمانی) تألیف «گراتس» (ج ۵، ص ۱۷۴) و برای اصلاح «عانان» در تقویم (ص ۴۵۴) رجوع شود. شجرهٔ «عانان/عنان» مورد بحث فراوان شده است، نک: همان کتاب گراتس (ص ۴۱۷ و ۴۱۸) و کتاب *معارف قرائیان*[1] تریگلاندی (J. Triglandii) <زاخائو>. فرقهٔ «قرائیم» که در نیمهٔ ۲ سدهٔ ۸ (م) در میانرودان (بابل) برآمد، با تفسیر تلمودی تورات سخت مخالف بود؛ مؤسّس آن «عانان بن داوود» (که فرقه به اسم او «عانانیه/عنانیه» هم نامیده می‌شود) در عهد خلیفه منصور عباسی (۱۳۶-۱۵۸هـ. ق) چون خود را رئیس مذهبی یهودان (- رأس الجالوت) می‌دانست، سرانجام به زندان افتاد (۱۵۰ق / ۷۶۷م) و در آنجا با امام «ابوحنیفه» واضع مذهب حنفی آشنا شد. تحت تأثیر افکار ابوحنیفه چون از زندان رهایی یافت، خود فرقهٔ «عانانیه/عنانیه» را پایه‌گذاری کرد. سپس با برآمدن «بنیامین» نهاوندی (ح ۸۳۰م / ۲۱۵ق) که بادی عهد جدیدی در نهضت عانانیه شد، اصول اعتقادی آن فرقه حسب روشهای او «قرائیم» نام یافت.[2] <اذکائی>.

121- (ص ۷۰). الصاحب ابوالقاسم اسماعیل بن عباد طالقانی (۳۲۶-۳۸۵هـ. ق) وزیر نامدار فرمانروایان بویه‌ای، مؤیّدالدولهٔ دیلمی (۳۶۶-۳۷۳هـ. ق) و فخرالدولهٔ دیلمی (۳۶۶-۳۸۷هـ. ق) که ادیب بارع بزرگی هم بوده، دیوان رسائل و اشعار و آثار ادبی دیگر نیز داشته است؛ ر.ش: *شرح احوال و آثار* صاحب بن عباد، تألیف احمد بهمنیار، دانشگاه تهران، ۱۳۴۴. <زاخائو - اذکائی>.

122- (ص ۷۱). «حجّةالوداع» (Farewell Pilgrimage) که اشپرنگر در کتاب (سابق‌الذکر) «زندگی و آموزهٔ محمّد» (۳/۵۱۵-) بشرح آورده، دربارهٔ تحریم «نسیء» (Intercalation) از طرف پیامبر (ص ۵۳۴ ببعد) <زاخائو>.

---

1. *Notitia Karaeorum*, Hamburg, 1714, P. 46.

۲. دائرةالمعارف فارسی (مصاحب)، ج ۲، ص ۲۰۲۱.

123- (ص ۷۲). ابن دُرَید اَزدی (م ۳۲۱هـ. ق) لغوی مشهور از مکتب بصری در بغداد، صاحب «جمهرة‌اللغه» که دربارهٔ وی به کتاب «علمای نحو عربی» (آلمانی) تألیف «فلوگل» (G. Flugel) رجوع شود (ص ۱۰۱). <زاخائو>.

124- (ص ۷۲). **ابوسهل** عیسی بن یحیی **مسیحی گرگانی** (م ۴۰۳ق/ ۱۰۱۲م) پزشک دانشمند همروزگار ابوریحان بیرونی، که با وی در دربار خوارزمشاهان گرگانجی - ابوالحسن علی‌بن مأمون (۳۸۷-ح/۴۰۰ق) و ابوالعباس مأمون بن مأمون (۴۰۰-۴۰۷ق) می‌زیست؛ سال وفات او معلوم نیست، احتمالاً بین سالهای ۴۰۰-۴۰۳هـ. ق درگذشته باشد؛ بنگرید: «تاریخ پزشکان و طبیعیان اسلامی» (آلمانی) تألیف ووستنفلد (F. Wüstenfeld)، ص ۵۹/ش ۱۱۸ <زاخائو>. ابوسهل مسیحی در عین حال از رایزنان سیاسی خوارزمشاهان می‌بود، و چون سلطان محمود غزنوی (۳۸۸-۴۲۱هـ. ق) دانشمندان مقیم آن دربار را - که گمان بر الحاد و قرمطهٔ ایشان برده بود - به غزنه فراخواند، ابوعلی بن سینا (۳۷۰-۴۲۸هـ. ق) و **ابوسهل مسیحی** گریختند و از بیابان خوارزم روی به گرگان آوردند، که ابوسهل هم در آن بیابان درگذشت (۴۰۳هـ. ق) و ابن‌سینا جان بدر برد. ابوسهل مسیحی از استادان پزشکی ابن‌سینا و هم بیرونی بشمار آمده، که البته حق استادی وی بر ابوریحان بسی بیشتر می‌نماید؛ چه حسب دریافت ما بیرونی آشنایی بیشین خود را در زبان سریانی، به ویژه آگاهی‌های دقیق اهل بیتی براخبار و احوال و اعیاد مسیحیان، شناخت منابع تاریخ و تقویم ایشان را بایستی مرهون استاد ابوسهل مسیحی و دانش او بوده باشد. به علاوه، **ابوسهل** مسیحی ۱۲ رساله و کتاب حکمی و طبّی و ریاضی خویش را بزرگوارانه هم به نام ابوریحان بیرونی ساخته، که از این قرار است: ۱- مبادی *الهندسه* (= بنیادهای ریاضی)، ۲- *رسوم الحرکات فی الاشیاء ذوات الوضع* (= قوانین حرکت در اشیاء مکانگیر)، ۳- *سکون الارض او حرکتها* (= سکون یا حرکت زمین)، ۴- *التوسط بین ارسطو طالیس و جالینوس فی المحرّک الاول* (= میانجیگری بین ارسطو و جالینوس در مورد محرّک نخستین)، ۵- *دلالة اللفظ علی المعنی* (= دلالت لفظ برمعنا/Semantics)، ۶- *سبب برد ایام العجوز* (= سبب سرمای روزهای پیرزن <369>)، ۷- *علّة التربیة التی تُستعمل فی احکام النجوم* (= انگیزهٔ تربیت/Amélioration؟ که در احکام نجوم بکار می‌رود)، ۸- *آداب صحبة الملوک* (= آیین‌های همنشینی با شاهان)، ۹- *قوانین الصناعة* (= قوانین صنعت کیمیا؟)، ۱۰- *دستور الخطّ* (= دستور رسم هندسی؟)، ۱۱- *الغزلیات الشمسیه* (= طلوعات خورشیدی)، ۱۲- *الرسالة النرجسیه* (= نرگس‌نامه) که علّت

تسمیه‌اش دانسته نیست[1]. جز اینها آثار دیگری از ابوسهل مسیحی یاد کرده‌اند که اینک نسخی از آنها موجود است: (۱) *الکتب المائة فی الصناعة الطبیه* (یک دانشنامهٔ پزشکی در صد رساله) که حدود سال ۴۰۰هـ. ق تحریر شده، به عنوان «کتاب المسیحی فی اصول الطب» نیز معروف است؛ (۲) *الطّب الکلّی*، (۳) *اظهار حکمة‌الله تعالی فی خلق الانسان* (دربارهٔ منافع و وظایف اعضای بدن انسان) و خُرده رسالات وی: (۴) *اصناف العلوم الحکمیه*، (۵) *ارکان العالم*، (۶) *مبادیء الموجودات الطبیعیه*، (۷) *تلخیص کتاب السماء و العالم* لارسطوطالیس[2]. مراجع بیشتر در شرح حال ابوسهل مسیحی می‌توان کتابهای دکتر ذبیح‌الله صفا[3]، سیریل الگود[4] و مانفرد اولمان[5] را یاد کرد. <اذکائی>.

125- (ص ۷۳). جعفرالصادق (امام ابوعبدالله جعفربن محمدبن علی‌بن حسین‌بن علی‌بن ابی‌طالب) یکی از امامان دوازده‌گانهٔ شیعه، که در سال ۸۰هـ. ق زاده شد و به سال ۱۴۶ درگذشت [صحـ/۸۳ ـ ۱۴۸هـ. ق]. در باره مذهب «جعفری» که منسوب به اوست، رش: *الملل و النحل* شهرستانی (طبع کورتن، ص ۱۲۴) و نیز همان کتاب (پیشگفته) *تاریخ پزشکان و طبیعیان مسلمان* ووستنفلد (ش ۲۴) <زاخائو>.

126- (ص ۷۳). «صوموا...» (الخ) که این حدیث در «صحیح» بخاری (طبع «کرل»، ۱/۴۷۴) آمده، دیگر احادیث هم در این باب (ص ۷۸ و ۴۷۶ببعد) یاد شده؛ رش: *الموطّا* مالک بن انس، چاپ بولاق، ج ۲ (فصل ۸۴) <زاخائو>.

127- (ص ۷۶). همین خبر را نیز ابن اثیر گزارده (الکامل، ۶/۳) و متعاقب آن که محمّدبن سلیمان عباسی عامل کوفه ابن ابی‌العوجا را کشت، از مقام خود برکنار شد (سال ۱۵۳ یا ۱۵۵) و داستان حاکی است که جعل احادیث هم در آن زمان در سراسر دنیای اسلام رایج بوده، ابن ابی‌العوجا را هم ابن‌الندیم یاد کرده است (*الفهرست*، /۳۳۸) <زاخائو>.

128- (ص ۷۷). «جدول الشهور» یا زیگوارهٔ ماههای اقوام و ملل قدیم عالم را، ما برحسب سنخ و جنس آنها در چهار بخش «الف، ب، ج، د» تنظیم مجدّد کرده‌ایم (بندهای ۶۵ـ۶۸) و باید

۱. *کارنامهٔ بیرونی* (پ. اذکائی). تهران، ۱۳۵۲، ص ۶۳ـ۶۴.

۲. *تاریخ الادب العربی* (بروکلمان)، ج ۴، ص ۲۹۴ـ۲۹۵.

۳. *جشن‌نامهٔ ابن‌سینا*، ج ۱. تهران، انجمن آثار ملی. ۱۳۳۱، ص ۱۲ـ۱۵ و ۱۷/*تاریخ علوم عقلی*، چاپ ۲، دانشگاه تهران. ۱۳۳۶، ص ۲۸۷ / *احوال و آثار ابوریحان بیرونی*، تهران. ۱۳۵۲، ص ۳۸ـ۳۹.

۴. *تاریخ پزشکی ایران*، ترجمهٔ دکتر باقر فرقانی، تهران. ۱۳۵۶، ص ۲۱۴ و ۲۱۶ـ۱۷.

5. *Die Medizin im Islam* (M. Ullmann). Leiden. 1970, P. 151.

گفت که ستون‌های «اهل قباء» و «اهل بخارتک» (بند) تنها در نسخهٔ داد (طز/۶۹) باشد و در نسخه‌های عس/توپ وجود ندارد؛ هم چنین ستون «الترک» (بند) که باز در داد/طز (ص ۷۱) وجود دارد، ما عنوان آن را به «الترکمان» بدل کردیم <اذکائی>، اینک یادداشت‌های زاخائو را مربوط به هر یک می‌آوریم:

(۱). «قباء» (ستون ۱) دومین شهر بزرگ فرغانه که چندان دور از «شاش» نباشد، ابن حوقل آنجا را وصف نموده (صورة الارض/ ۳۹۴) و نیز یاقوت (معجم البلدان، ۲۲/۴) و اما کلمهٔ «بخارتک» (بهارتک) من در اینجا قادر به توضیح آن نیستم، شاید که این اسم ربطی به «بخاراه» (= معبد بودائی) داشته باشد.

(۲). نامهای (ستون ۱) در میان ترکان مشرقی (کاشغر و یارکند) معمول است[1]، اما نامهای (ستون ۸) نامرتّب است؛ چنان که: ماه بزرگ، ماه کوچک، نخستین ماه، دومین ماه، ششمین ماه، پنجمین ماه، هشتمین ماه، نهمین ماه، دهمین ماه، چهارمین ماه، سومین ماه، هفتمین ماه، رش: همان کتاب «شاوه» (ص ۷۵) و هر دو ستون به ویژه از حیث ارائهٔ باستانی‌ترین نمونهٔ زبان ترکی مغتنم است.

(۳). «اوکتومبریوس» (ستون ۵) شاید که بهتر باشد آن را «اوکتمبریوس» (Octembrius) خواند، همخوان با «اوکتمبر» (Octembre) که معمولاً همبر با «اکتبر» (Octobre) می‌آید[2]. <زاخائو>.

(※). برای نام ماههای ملل قدیم مزبور رجوع شود: ۱. ایرانی (ف‌۵/ ب‌۲) گاهشماری تقی‌زاده (ص ۱۹۶-۲۰۰)، ۲. سیستانی (ف‌۵/ ب‌۳) گاهشماری (ص ۱۹۶)، ۳. سغدی (ف‌۵/ ب‌۱۱) <95>، ۴. خوارزمی (ف‌۵/ ب‌۱۴) <96>، ۵. مصری (ف‌۵/ ب‌۱۹) <98>، ۶. رومی (ف‌۵/ ب‌۲۰و ۲۱) که همه جا مراد از «طمبریوس» چنان که گذشت همان «Octembrious» باشد. ۷. یهودی (ف‌۵/ ب‌۲۶)، ۸. سریانی (ف‌۵/ ب‌۴۳)، ۹. عربی (ف‌۵/ ب‌۴۴و ۵۰). <اذکائی>.

1. *A sketch of the Turki Language as Spoken in Eastern Turkistan* (R. B. shaw), Lahore, 1875, P. 77/*Epoche Celebriores* (J. Grave), London, 1650, P. 5.
2. *Lexique Roman ou Dictionnaire dela Langue des Troubadours* (Reynouard), tom VI, P. 300.

فرگرد ششم (VI)

129-(ص ۸۳). «۲۱۰ سال» از برای مدت توقّف یهودان در مصر بدین طریق حاصل شده است: مدت بین زایش ابراهیم و موسی/۴۲۰ سال، موسی /۸۰ ساله بود که مصر را ترک گفت، مدت بین زایش ابراهیم و «خروج» از مصر/۵۰۰ سال؛ باز هم: ابراهیم /۱۰۰ ساله بود که اسحاق زاده شد، اسحاق /۶۰ ساله بود که یعقوب زاده شد، یعقوب /۱۳۰ ساله بود که وارد مصر شد، مدت بین زایش ابراهیم و وارد شدن یعقوب به مصر /۲۹۰ سال؛ و اینک تفاوت بین دو عدد (۲۹۰-۵۰۰) = /۲۱۰ سال، مبیّن طول مدتی است که یهودان در مصر اقامت کردند <زاخائو>.

130- (ص ۸۴). «سیدر عولام» (Sêder 'Olām)- یعنی «ترتیب /نظم/سنی عالَم» (= زایشن جهان/ Ordo Mundi) که یک کتاب معروف عبری در باب «سالمَه شناسی» (Chronology) تاریخ یهود است، آن را تا ۲۲ سال پس از ویرانی «معبد» (اورشیلم) به دست امپراطور روم «تیتوس/ Titus» (۶۷- ۸۱م) پیش می‌برد. آنچه بیرونی بدان ارجاع می دهد: «SDR 'ULM RBA» است، نه: «SDR 'ULM ZUTA»؛ رش: «سالمه‌های عبری بزرگ و کوچک[1]»، ویرایش مایر (Joh. Meyer) ولیکن من ناگزیر از اظهار این مطلب هستم که برخی از ارقام منقول بیرونی به استناد این کتاب، در متن طبع «مایر» یا پیدا نمی‌شود و یا موافق با آن نباشد.<زاخائو>. باید افزود که «سدر عولم رَبّا» (Seder'Olam Rabba) که بیرونی بدان ارجاع می‌دهد، از «ربی یوسی بن حلفته» (Rabbi Yosi benHalafta) مؤلّف در سدهٔ دوم میلادی است؛ ولی «سدر عولم زوته» (Seder'Olam Zuta) که یک متن کوچک و متمّم آن یکی است، احتمالاً در سدهٔ هشتم (م) نوشته آمده است[2]. <اذکائی>.

131- (ص ۸۴). جدولهای (بند ۷و۸) دارای چندین اشتباه فاحش در ستون «الجمله» (= جمع) است، چنان که سه رقم پسین در «جملهٔ» سالهای سدر عولام باید / ۴۶۰، ۵۰۰، ۵۰۳ (ص ۷۶) و در همان ستون (ص ۷۸) یازده رقم پسین در «جمله» باید/ ۷۸۱، ۸۱۰، ۸۶۵، ۸۶۷، ۸۹۸، ۹۰۹، ۹۲۰، ۹۹۰، ۱۰۸۰، ۱۵۶۳، ۲۱۶۳ باشد. <زاخائو>.

---

1. *Chronicon Hebraeorum Majus et Minus*, Amstelodami, 1699.

2. *The New Encyclopaedia of Britanica*, v.IX, P. 22.

132- (ص ۸۷). «الحشویه (و) الدهریه»، اولی یک فرقهٔ بدعتگذار از فلاسفهٔ اسلامی است، که قائل به تأویل در وحی الاهی و اهل تجسیم نسبت به خدا باشند؛ رش: *کشّاف اصطلاحات الفنون* تهانوی (ج ۱، ص ۳۹۶-۷) و فرقهٔ دوم منسوب به «دهر»اند، که تقریباً منطبق با «زروان اکران» (= زمان بی‌کران) اوستایی باشد؛ دهریّه یک مکتب الحادی از فلاسفه است، قائل بدین که «دهر» (زمان) قدیم/ ازلی است، و سبب هر چیزی را هم به «دهر» نسبت دهند؛ رش: همان (ج ۱، ص ۴۸۰) <زاخائو>.

133- (ص ۸۷). که مؤلّف از این پس به ابومعشر بلخی <39> مؤلّف کتابهای «*المسوالید*» و «*السهمین*» می‌تازد (بندهای ۱۰-۲۰). موضوع بحث «عطیات الکواکب» (= بخشش‌های اختران: کدخداه و هیلاج) است، رش: «*تاریخ ستاره‌شناسی باستانی*» دلامبر/ Delambre (ج ۲، ص ۵۴۶) که مسألهٔ طول عمر آدمی مطرح می‌باشد؛ این که اگر در لحظهٔ ولادت وی کواکب چنان مواضع را داشته و در چنین اوضاع نسبت به هم بوده باشند ناظر به مطلوبترین حال است. برای توضیح مفصّل اصطلاحات احکام نجومی مزبور، من به «*کشّاف اصطلاحات الفنون*» تهانوی (کلکته/ ۱۸۶۲) ارجاع می‌دهم. <زاخائو>. من به «باب پنجم در احکام نجوم» کتاب *التفهیم* خود بیرونی (طبع همایی) ارجاع می‌دهم (ص ۳۱۶-) که هر چند خود «کمترین اعتقاد» بدان نداشته، هم در این باب اغلب به کتابهای ابومعشر استناد نموده است. اینک در مورد دو اصطلاح «هیلاج و کدخداه» (طز، ۱/۷۹) اجمالاً گوید: «وقت برآمدن و زادن که او را مولد خوانند...، اندر وقت مولد هیلاج دانسته آید و کدخداه...؛ هیلاج (به فارسی) زنِ مرد/ کدبانو (Mater familias) را گویند، و کدخداه مرد او (Pater familias) که «ربّ البیت» (رابی) است - یعنی - کوکبی که بر موضع هیلاج مستولی باشد و هیلاج از پنج جای جویند...؛ و هیلاج دلیل عمر است و کدخدا دلیل کمیّت عمر بُوَد...، و همیشه درجهٔ طالع تسییر کنند...، که چون عمر از جای هیلاج بود... بدان حدّ که آنجای رسد به پارسی «جان بختان/بخشان» (= قاسم‌الروح) خوانند...؛ (و اما) طالع (Horoscope/ Radices) آن بُوَد که اندر وقت به افق مشرق آمده باشد از منطقة‌البروج (Ecliptic) آن برج را «طالع» و درجه (اش) را درجهٔ طالع خوانند؛ و چون منطقة‌البروج را به دوازده بخشش ناهموار قسمت کرده، آغازشان از درجهٔ طالع بود سوی توالی بروج (Figures) آن را خانه (House) ها خوانند؛ و آن «خانه» (= بیت) که آغازشان از افق آید به مشرق و مغرب، یا از فلک نصف‌النهار (Meridian) زبَر زمین و زیرش (آنها را) وتد (Cardo) نام کنند - یعنی - میخها؛ و اَوتاد (Cardines) [چهار است]: نخستین را وتد طالع

(Cardo Horoscopi) ـ خانهٔ یکم (Primus)، دوم را وتد الارض (Cardo Terrae) ـ خانهٔ چهارم (Quartus)، سوم را وتد غارب (Cardo Occasus) ـ خانهٔ هفتم (Septimus)، چهارم را وتدالسماء (Cardo Coeli) ـ خانهٔ دهم (Decimus) خوانند...؛ (و چون) «وتد» وسط السماء خانهٔ دهم بود، اگر درجهٔ او به برج دهم افتد (از برج طالع) وتد «قائم» گویند؛ و اگر درجهٔ او اندر برج یازدهم افتد (از برج طالع) وتد «مایل» گویند...؛ (واینک) خانهٔ آفتاب «اسد» است، بالست (Altitude) آن ۱۹ درجهٔ «حمل» باشد؛ آنگاه هر سالی را «طالع» او بیرون آرند، چون آفتاب بدان دقیقه باز رسد کجا به «اصل» مولد بودست...؛ پس این است اصلهاءِ کلّی که بحاصل باید کردن، هر تحویل سال عالم را و أرباعش (Quarters) و بهر اجتماع و استقبال...(الخ).[1]». آنگاه زاخائو به جهات أوتاد اربعه هم به وقت «مولد» اشاره کرده (که البته در تضاعیف *التفهیم* به تفصیل آمده است) این که: (۱)وتد طالع نمودگر طلوع در مشرق حین ولادت است، (۲)وتد الارض نمودگر (نیمکرهٔ نامریی) زیر زمین است، (۳)وتد غارب نمودگر غروب در مغرب حین ولادت است، (۴)وتد السماء نمودگر (نیمکرهٔ مرئی) زبَرزمین است؛ سپس در تفسیر این عبارت «فی وتدٍ و رُبع مذکّر موافق» (طز/ ۷۹،۱) گوید که من از «رُبع» (Quarter) بهری از چهار «مثلّثهٔ» [عنصری] در صورت‌های بروجی می‌فهمم- یعنی- مثلّثات «آبی، خاکی، آتشی و هوایی» که یا مذکّر و یا مؤنّث باشند [درک بسیار درستی است]. رش: «*بنیاد اخترشناسی و اخترخوانی باستان*» اوهلمان/ M.Uhlemann (ص ۶۶و ۶۷).اما اصطلاح «موافق» (Concordant) راجع است به هر دو موضع از دایرهٔ البروج، که در فاصلهٔ مساوی از دو نقطهٔ اعتدالین قرار گرفته‌اند؛ چنان که با یکدیگر صورتهای فلکی موسوم به تسدیس،یا تثلیث و یا «مقابله» را شکل می‌دهند؛ رش: «*کشّاف اصطلاحات الفنون*» تهانوی (۲/ ۱۳۹۲) که این معنا را در اصطلاح «تناظر» بیان کرده (و این معنا صحیحتر است) <اذکائی>.

134- (ص ۸۸). «و یسقط النحسان...» (الخ) که کلمهٔ «سقط» متضادّ با «نظر» است، و باید گفت که پنج «منظر» وجود دارد: (۱) تسدیس- یعنی- بُعد سیّارات از یکدیگر °/۶۰ درجه باشد، (۲) تربیع- یعنی- بُعد میان آنها °/۹۰ درجه باشد، (۳) تثلیث- یعنی - بُعد میان آنها °/۱۲۰ درجه باشد، (۴) مقابله- یعنی- بُعد میان آنها °/۱۸۰ درجه باشد، (۵) استقبال- یعنی- مقابلهٔ خور و ماه، هر نسبت دیگری میان دو سیّاره «سقوط» (= برافتادن) خوانده شود <زاخائو>.

---

۱. *التفهیم لاوائل صناعة‌التنجیم*، طبع استاد همایی، ص ۲۰۵، ۲۰۷، ۵۱۶، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۳ و ۵۲۵-۵۲۶.

135- (ص ۸۸). «الرأس» (Caput) مراد نقطه (عقدهٔ) شمالی جوزهر (Draconi) و «جوزهر» دو نقطه‌ای باشد که دو دایره از افلاک بر آن دو (عقده) تقاطع نمایند (چنان که ـ مثلاً ـ عقدتین قمر نقاط تقاطع مدار ماه با دائرة البروج باشد) و نقطه (عقدهٔ) جنوبی جوزهر را «ذنب» (= دم) گویند. گروهی از منجمان رأس و ذنب را طبع دهند و گویند که رأس گرم است و سعد و دلیل بر فزونی به همه چیزها، و ذنب سرد و نحس و دلیل بر کمی از همه چیزها...» (*التفهیم*، ص۱۲۲و ۳۵۸) <اذکائی>؛ و هر گرفتگی خور با ماه را هم «نحس» دانند، رش: کتاب (پیشگفته) دلامبر (۲/۲۲۶) <زاخانو>.

136- (ص ۸۸). «۲۱۵» که عناصر این مبلغ درست روشن نباشد؛ چه اگر خورشید ۱۲۰و ۳۰ سال دهد، ماه و ناهید و هرمزد هم ۲۵و ۸ و ۱۲سال، مبلغ حاصل ۱۹۵ سال می‌باشد؛ از اینرو در تسبیر اختر خوانان این ۲۰ سال محذوف اظهار نمی‌شود. مشکل که آنها به مثابهٔ عطیهٔ زحل یا مریخ مطمح نظر قرار گیرند، چون این دو اختر نحس‌اند و بسا که هم از تأثیر عطارد باشد، می‌توان حدس زد که جایی در متن سقطی رخ داده است. <زاخانو>.

137- (ص ۸۸). «قران اوسط» زحل و مشتری/۲۴۰ سال، قران «اصغر»/ ۲۰سال و قران «اکبر» / ۹۶۰ سال است، رش: گفتار «لُت» (O.loth) به عنوان «الکندی و احکام نجوم[1]». <زاخانو>.

138- (ص ۸۹). «شیر مردی» دیلمی (ح ۳۷۵ق) که در طز (و نسخ آن) به صورت «سُرّمَن رأی» ضبط شده (؟) از رجال معاصر با ابن ندیم که به نفی او از بغداد اشاره کرده (*الفهرست*/ ۲۴۱) و ابن‌شادی همدانی او را جزو ندیمان امیر عضدالدولهٔ دیلمی (۳۳۸ـ۳۷۲هـ ق) یاد نموده است (*مجمل التواریخ*/ ۳۹۵) و چنان که هم از خبر بیرونی برمی‌آید، ذکر او در کتاب «*التواریخ*» ثابت بن سنان بن ثابت بن قُرّهٔ صابی حرانی (م۳۶۵ق/ ۹۷۶م) رفته بوده است؛ و این «ثابت» که فرزند «سنان بن ثابت» <361> و نوادهٔ «ثابت بن قرّه» <104> دانشمندان نامدار حرّانی است، نیز پزشکی دانشمند و ریاضی بود که در زمان امیرمعزّالدولهٔ بویه‌ای دیلمی (۳۲۰ـ۳۵۶هـ . ق) در بغداد می‌زیست، کتاب «*التاریخ*» خود را از وقایع سال ۲۹۵ تا سال وفات خودش (۳۶۵ هـ.ق) به تألیف آورد (*الوفیات* ابن‌خلکان، ۱/۲۷۹؛ الاعلام زرکلی، ۲/۹۸). <اذکائی>.

1. (in) *Morgenländische Forschungen*, Leipzig, 1875, P. 268.

139- (ص ۸۹). «**توزون**» امیر الامراء بغداد بود (۳۳۱-۳۳۴هـ. ق) در زمان خلیفه المتقی (۳۲۹-۳۳۳ هـ.ق) که چشمان وی را درآورد، توزون ترکی تبار و فرمانده سربازان ترکی بود که حفاظت بغداد و بخشهای دیگر از میانرودان مرکزی داشتند. <**زاخائو**>.

140- (ص ۸۹). «**عزّالدوله** بن معزالدوله» امرای دیلمی آل بویه فرمانروای عراق و خوزستان، چنان که معزّالدوله احمدبن بویهٔ دیلمی (۳۲۰-۳۵۶هـ. ق) به سال ۳۳۴ق/ ۹۴۵م بغداد را تسخیر و خلیفه را مقهور نمود، پس خود رتبهٔ امیرالامرائی و پادشاهی یافت؛ جانشین و فرزندش امیر ابومنصور عزّالدولهٔ بختیار (۳۵۶-۳۶۷هـ. ق) مغلوب امیر عضدالدولهٔ دیلمی شد (۳۶۴) که سرانجام هم به فرمان او به قتل رسید (۳۶۷هـ. ق) <**اذکائی**>.

141- (ص ۸۹). **ناصرالدوله** ابومحمد حسن بن عبدالله حمدانی تغلبی (۳۱۷-۳۵۸هـ. ق) فرمانروای «موصل» از تیرهٔ بنی حمدان تغلبی (حمدانیان عراق و شام) که به دست عُقیلیان و دیلمیان برافتادند. <**زاخائو- اذکائی**>.

142- (ص ۹۰). **الصاحب**، همان ابوالقاسم اسماعیل بن عباد طالقانی (۳۲۶-۳۸۵هـ. ق) وزیر نامدار آل بویه است <**121**> که زمان چیرگی ایشان بر گرگان و اقامت وی در آنجا بین سالهای ۳۷۲ (ببعد) تا ۳۸۸ بوده است. <**زاخائو**>.

143- (ص ۹۰). ابوسعید شادان (سدهٔ ۳هـ. ق) که از دیگر منابع برما شناخته نشد، یاقوت حموی (معجم *البلدان*، ۲۰۴/۱) و حاجی خلیفه (کشف *الظنون*، ۱۰۲/۴) از یک «شادان» نامی یاد کرده‌اند. <**زاخائو- اذکائی**>.

144- (ص ۹۱). «الرجوع فی بیت...(الخ) که بر طبق «*کشّاف اصطلاحات الفنون*» تهانوی (۵۶۸/۱): «حرکت رجعی/ رجوعی (retrograde motion) غیر از حرکت کواکب متحیّره (- سیّارات) به خلاف توالی بروج می‌باشد». دائرة البروج که بر دوازده بهر برابر تقسیم شده و هر بهر را «خانه/ بیت» خوانند، خانه‌های ۱۲ ، ۲ ، ۶ و ۸ را خانه‌های سقوط (Domus Cadontes) گویند. <زاخائو>.

145- (ص ۹۱). ا**بوعصمة** (صاحب الصفار) که مردی بدین نام سردار خلیفه الهادی (۱۶۹-۱۷۰هـ. ق) بود، سپس هارون‌الرشید او را به سال ۱۷۰هـ. ق بکشت (*الکامل* ابن‌اثیر، ۷۴/۶) ولی لقب «صاحب الصفّار» را من نتوانم توضیح دهم. <**زاخائو**>. باید گفت «ابوعصمة» مزبور که زاخائو یاد کرده، نام وی «حمّادبن سالم» بوده، هم از امرای دستگاه خلافت از زمان المهدی (۱۵۸-۱۶۹هـ. ق) که طبری همو و پسرش (عصمةبن حمّاد) را یاد کرده است (حلقهٔ ۳، ص ۶۰۲، ۷۹۴، ۷۹۸، ۸۱۷، ۹۳۷) ولی «ابوعصمة» صاحب الصفّار که

بیرونی یاد کرده، چنان که از مفاد خبر برمی‌آید، هم به روایت ابوسعید شاذان (پیشگفته) <**143**> معاصر با ابومعشر بلخی منجّم (م ۲۷۲هـ) <**39**> بوده؛ از اینرو گمان ما برآن می‌رود که شاید ابوعصمهٔ مزبور «صاحب» (= ملازم) **عمروبن لیث صفاری** (۲۶۵-۲۸۷هـ. ق) بوده باشد. <**اذکائی**>.

146- (ص ۹۲). «جمالابدهر» (Jamālabadhra) شهری در هندوستان، که برمن شناخته نباشد، این کلمه را به چند گونه می‌توان خواند <**زاخائو**>. ما نیز در کتاب *مالِلهند* بیرونی چنین نامجایی نیافتیم، الاّ در مظانّ احتمال وجه قریب بدان «جالندهر» (Jālandhar) در ترجمهٔ انگلیسی زاخائو بدیده می‌آید، که ایالت شمال غربی هند (بین کانوج و کشمیر) و تختگاه آن شهر «دهمالا» (Dahmāla) یاد شده است (*India*, I, 205). <**اذکائی**>.

147- (ص ۹۲). **ابوعبدالله حسین‌بن ابراهیم (بن حسن‌بن خورشید) طبری ناتلی** (م ح/ ۴۰۰هـ. ق) که اهل شهر «ناتل» در طبرستان بود، او را اغلب آموزگار ابوعلی ابن سینا می‌دانند، که در بخارا می‌زیست و سپس به دربار امیر **مأمون‌بن محمد خوارزمشاه** (... - م ۳۸۷ق) پیوست؛ رجوع شود به مقدمهٔ من بر *الآثار* (ص XXXIV) <**زاخائو**>. ابوعلی ابن‌سینا (۳۷۰-۴۲۸ق) خود در رسالهٔ سرگذشت گفته است ابوعبدالله ناتلی که ادعای فلسفه می‌کرد، به بخارا آمد و پدرم او را جهت تعلیم من به سرایمان آورد؛ من کتاب ایساغوجی را بر او خواندم و نیز هندسه و جز اینها، که سپس وی روی به «گرگانج» تختگاه آل مأمون آورد. ظهیرالدین بیهقی دو رسالهٔ حکمی از ابوعبدالله ناتلی یاد کرده: (۱) *فی‌الوجود و شرح اسمه*، (۲) *فی علم الاکسیر*؛ بیرونی هم گفتار «*کمّیة العمرالطبیعی*» را از او یاد کرده، اما آنچه اینک از او باقی است همانا ترجمهٔ ویراستهٔ کتاب «*الحشائش*» دیسقوریدس است (نسخهٔ لیدن / ۱۳۰۱؛ موزهٔ بریتانیا/ ۲،۷۸۵؛ باتاوایا/ ۳،۲۲۷؛ بانکیپور/ ۲،۹۱) که آن را به سال ۳۸۰ق / ۹۹۹م برای امیر ابوعلی سیمجوری (۳۷۷- ۳۸۷هـ ق) نوشته است[1]. بدین سان، نهایت عمر ابوعبدالله ناتلی را می‌توان، احتمالاً اواخر سدهٔ چهارم (حدود/ ۴۰۰هـ ق) معین کرد. <**اذکائی**>.

148- (ص ۹۳). «**اصحاب الظُّلّه (و) یوم الظُّلّه**» که این کلمات ناظر است به داستان «**شُعَیب**» پیامبر در قرآن مجید (- سورة الشعراء) از شهر «مَدْیَن»؛ این که قوم وی «اصحاب الأیْکه» (- یعنی جنگل نشینان نزدیک بدانجا) نامیده شده(۲۶/ ۱۷۶-) و هم او قول خود را به توحید و

---

۱. تاریخ الادب العربی (بروکلمان)، ج ۲، ص ۱۲۲.

قسطاس مستقیم دعوت می‌کرد (۱۷۸ـ) ولی آنان نپذیرفتند و از دستورهای وی سرباز زدند؛ پس خداوند عذاب «الظُّلّه» (= سایبان/ ابر و میغ داغ) برایشان نازل کرد (۱۸۸ـ) که از هُرم گرمای آن هلاک شدند و از اینرو «یوم الظُّلّه» (۱۸۹/۲۶) نام یافت؛ رش: تفسیر *مجمع‌البیان* طبرسی (ذیل آیت مزبور) و داستان‌های *تفسیر ابوالفتوح* (عسکر حقوقی)، ۳/ ۱۵۹؛ و تفسیر *الجلالین* (ص ۴۹۶). <اذکائی>.

149- (ص ۹۳). «بعض الکتب» که بیرونی در تواریخ شاهان «آثور»(آشور) موصل(نینوا) و شاهان «قبط» (مصر) و ملوک بطالسه (اسکندرانی) بدان باز خورده، هر چند که اسم مؤلّف آن را یاد نمی‌کند؛ همانا بایستی «*تاریخ سنواتی Chronicon*» اوسبیوس (Eusebius) بوده باشد، که اینک «شوئنه» (A.Schoene) جمع وتدوین کرده‌است: *Eusebii Chronicorum Libri duo*, Berolini , 1866 & 1875 (vol. I, P. 63, & vol. II, P.11 ff..<زاخائو>

باید گفت که این مسألهٔ «بعض الکتب» یا *تاریخ* اوسبیوس از حیث معرفت شناسی تاریخی ابوریحان بیرونی حائز اهمیت فرا عادی و اصلاً یک مطلب مفتاحی است؛ چه اولاً *تاریخ بابل* (Babyloniaka) را کـه کـاهن یونانی تبار «بروسوس / Berossus» بیتینیایی (ح ۲۹۰ق.م) بر اساس سالنامه‌های کهن معبد «بعل» بابل، حدود سال ۲۸۰ق.م در عهد آنتیوخوس (یکم) سوتر (۲۸۱ـ۲۶۱ق.م) و در سه کتاب: (۱) در تاریخ طوفان، (۲) در تاریخ نبوناصری (۷۴۷ق.م) <202> و (۳) در وفات اسکندر مقدونی نوشته بود برجای نمانده؛ ثانیاً (و اما) اوسبیوس (Eusebius) قیصری «پامفیلی» فنیقی (۲۶۰ـ۳۴۰م) دانشمند مسیحی فلسطینی که در سال ۳۱۵ به مقام اسقفی شهر قیصریه نائل شد، بزرگترین اثر وی «*تاریخ کلیسا*» (ده کتاب) که تا سال ۳۱۴ را شامل می‌شود؛ اما *تاریخ سنواتی* (Chronica) وی که بنیان معرفت ما را در باب تاریخ یونان و روم تشکیل می‌دهد، همانا متضمّن منتخبات متون ـ اینک مفقود ـ از تواریخ پیشین، شامل قوم نگاشته‌های باستانی از خلقت عالم تا سال ۳۲۵م باشد، که هم بخش «*جداول تواریخ سنواتی*» (Chronological Canon) آن زیگوارهای اسامی فرمانروایان و رویدادهای برجسته را از سال ۲۰۱۷ق.م در بردارد؛ هم در این بخش‌هاست که اوسبیوس قیصری «*تاریخ بابل*» بروسوس بابلی را ـ که اینک مفقود است ـ در تواریخ کلده و آشور مأخذ گرفته و بهری از آن برای ما بضبط آورده است؛ ولیکن (ثالثاً) از متن اصلی یونانی *تواریخ* اوسبیوس جز پاره‌هایی برجای نمانده، اما ترجمهٔ ارمنی

کتابهای وی و روایت لاتینی هیرونیموس (Hieronymus) از آنها باقی است[1]. البته اسکندر ملطی «جامع‌الاطراف/A. Polyhistor» کاریایی (۱۰۵ ـ ح ۶۰ ق.م) هم در اثر خود بخشی از کتاب «*تاریخ بابل*» بروسوس برگرفته، که گویند اوسبیوس نسخهٔ بدی از اثر وی زیردست داشته است؛ و به هر تقدیر اکنون تاریخ اوسبیوس (در ترجمه‌های آن) براساس طبع «ژاکوبی» (Jacoby) مرجع استفاده در تواریخ و جداول ملوک بابل و آشور و روم می‌باشد[2]. اینک گوییم که علّامه زاخائو (تز/xii) و به تبع وی در عهد اخیر دکتر احسان یارشاطر همدانی، معتقدند که ابوریحان بیرونی یک ترجمهٔ سُریانی از تاریخ «اوسبیوس» زیردست داشته است؛ چنان که مأخذ وی در فهرست «شاهان بابلی و مادی» <158> مشترک با منبع «*تاریخ مختصرالدول*» ابن‌العبری (م ۶۸۵ق) کتاب «*مختبانوث زبهنی*» (= تاریخ سنواتی) تدوین میخائیل اکبر بوده است، که این وقایعنامهٔ سریانی خود مبتنی بر تاریخ «اوسبیوس» (در ترجمهٔ «ارمنی» آن) و همانا مأخوذ از کتاب مشهور «*تاریخ بابل*» بروسوس کاهن (مؤلَّف به سال ۲۹۰ق.م) می‌باشد[3]. لیکن ما با این عقیده موافق نیستیم، بل اعتقاد ما علی‌التحقیق این است که بیرونی متن یونانی تاریخ «اوسبیوس» را زیردست داشته است؛ و چنین نماید که عقیدهٔ دانشمندان مذکور مبتنی بر این «حکم» استنباطی باشد، که بیرونی «یونانی نمی‌دانسته است» (زاخائو) ولی همان طور که ما پیشتر طی تعلیق <68> دربارهٔ تواریخ اسکندر خاطرنشان کردیم که ـ حتی حسب تحقیق دیگر دانشمندان اروپایی ـ وی از متون یونانی بهره برده است، در خصوص فهرست شاهان بابلی و آشوری و مادی و کیانی (هخامنشی) و رومی، هم چنین تواریخ کلیسایی اعمّ از وقایع سنین و اعمال شهداء و اعیاد و ایام ایشان، افزون بر کتب سریانی از متون یونانی هم یکسره برگرفته است. عقیدهٔ ما علی‌التحقیق این است که بیرونی چنان که هم از مقدمهٔ کتاب *الصیدنه* (ص ۱۵) برمی‌آید، با زبان یونانی در اوان جوانی ـ حتّی ـ زودتر از زبان سریانی آشنا شده است[4]. هم چنین ما نشانه‌های تردید بین شک و یقین در تعلیقات زاخائو نسبت به «حکم» قبلی‌اش ملاحظه می‌کنیم، علاوه براین

---

1. cf: *The Oxford Classical Dictionary*, 1940/1957, PP. 135, 351/*Dictionary of Classical Antiquities* (O. Seyffert). New York, 13th. ed., 1967, PP. 96, 231.
2. *A Political history of Post-Kassite Babylonia* (J. A. Brinkman). Roma, 1968, PP. 34-35.
3. *The Commemoration Volume of Biruni*. PP. 50-51/*Biruni Symposium* (ed. E. Yarshater). PP. 53-55.

۴. ر.ش: کتاب ابوریحان بیرونی (پ. اذکائی)، ص ۲۱۶-۲۱۷.

خود بیرونی در مورد تواریخ مذکوره (در *القانون* هم ۱۴۷/) به «بابلی - یونانی» بودن متون آنها اشاره نموده؛ حقیقت آن که این قضیه حیرت دانشمندان اروپایی را برانگیخته (مانند آرتور جفری و جز او) ولی حیرت‌انگیزتر همین که ما اعلام می‌کنیم بیرونی اجزاتی از همان *تاریخ اوسبیوس* را (به یونانی) زیردست داشته، که بعدها بر اثر دستبرد روزگار از میان رفته و اینک گمشده اعلام گشته است. خلاصه آن که به تحقیق، بیرونی برمنابعی دسترسی داشته - خواه در تاریخ ایران و روم یا یهود و نصاریٰ - که امروزه در دست نیست، فلذا اَخبار وی دربارهٔ مبادی تواریخ و اَدوار قدیم بس مغتنم است. بلی، آنچه برخی از مورّخانِ متتبّع دوران اسلامی، مانند هشام‌الکلبی، الیعقوبی، الدینوری، الطبری، المسعودی، حمزهٔ اصفهانی و مانند ایشان در باب تواریخ مذکوره برنوشته‌اند، به احتمال قوی هم از ترجمه‌ها و تحریرهای آنها به سُریانی و عربی بوده؛ ولی مال بیرونی نظر به تدقیق در اسماء و تطبیق در اَعلام، و هم به دلایل و قرائن دیگر که شطری اشارت رفت، مبتنی برمتون یونانی آنهاست که در این خصوص هم ظاهراً متفرّد می‌باشد. <اذکائی>.

150- (ص ۹۴). «کرها دیار» (کذا) و اگر قرائت ما صحیح باشد، این گونه ترکیب اضافی در عربی متعارف نیست؛ چه بیرونی در این موضع گویی از متن یونانی برگردان لفظ به لفظ کرده، که همین خود تأییدی است برنقل مستقیم از آن زبان (دانسته است که صورت صواب در عربی «دیارکرها» باشد) و همانا که «کرّها» در تداول یونانی «K/Xarrai» و در لاتینی (رومی) «Carrhae» (کرّهاء) تلفّظ اسم شهر «حرّان» «Harran» آشوری است. حرّان که «حرنان» هم گفته‌اند در میانرودان شمالی (کنون در جنوب شرقی ترکیهٔ آسیایی) بین رأس عین و اورفا (Urfa) در دیار بکر، که تا شهر «آمد» (Amid) تختگاه آن دیار دو روز راه است[1]. در متون میخی هیتیایی به صورت «خرّانو» (= راه) و در کتیبهٔ شاه «زیمری - لیم» ماری (۱۷۷۷-۱۷۴۶ق.م) گفته می‌شود وی پیمانی با قبیلهٔ «بنیامین» همجوار خود منعقد کرد، که طیّ آن از معبد «سین» (= ماه) حرّان یاد شده است[2]. «خرّان/Kharran» آشوری (= راه) که شهر نشیمن «سین» (= ماه) نامیده می‌شد، هم مرکز تجاری مهم (بر بالای «نینوا» به راه کرکمیش پیوسته با جادهٔ صور و دمشق) و هم یکی از شهرهای شاهی بشمار می‌رفت

1. *Südarmenien und die Tigrisquellen* (Markwart), Wien, 1930, PP. 244, 251, 253, 257.

2. Ancient Mesopotamia (Leo Oppenheim), Chicago, 1964, P. 395./A Locust's Leg... (art. H. Lewy), P. 140.

(جایگاه کنونی آن بر رود بالیخ/۸۵کیلومتری تل حلف) که آشوریان آنجا را گشودند تا به طرف غرب رخنه کنند؛ در نیمگاه سدهٔ هشتم (ق.م) کتیبه‌ای از «بل ـ هرّان ـ بل ـ اصور» (Bel-harran) یکی از بزرگان دربار تیگلات پیلسر (سوم) حاکی است که شهری هم بدین نام بنا کرده است[1]. باری، «کرّها» (حران) را بعضی به صورت «کرخ» هم نوشته‌اند، وقایع تاریخی مشهوری هم در آنجا گزارش شده است؛ از جمله این که در زمان اشکانیان سپاه پارتی به فرماندهی سورنا، هم در بالیک میان «کرها» (Carrhae) و ایخنه در برابر سپاه روم به فرماندهی کراسوس صف‌آرایی کرد. دیون کاسیوس (Dion Cassius) مورّخ رومی (ح ۱۵۵ـ۲۳۵م) در کتاب «*تحقیق تاریخی در باب آثار باقیه*» (ف ۵/۶۸) نیز کشته شدن کاراکالای رومی را به سال ۲۱۷م در میان راه ادسا (الرها) به «کرها» (حران) یاد کرده است. شاپور یکم ساسانی هم که میانرودان را تسخیر کرد، در پی جنگ مشهور با امپراتور والرین به سال ۲۵۹/۲۶۰م، شهرهای «کرهس» (حرّان) و «ادسا» (رها) را به متصرفات خود منضمّ ساخت؛ استاد هنینگ در کتیبهٔ بزرگ شاپور صورت پهلوی «هران» را مقرون با تلفّظ یونانی آن (Carrhae) فرا نموده است[2]. اما در *تورات* یهودان (تکوین/۱۱، ۲۶ـ ۲۸ و ۳۱ـ) «هران/Haran» (در متن عبری) و «ارّان/Arran، خرّان/Charran» (در متن یونانی) شهر پدری ابراهیم یاد شده است[3]؛ چنان که در تضاعیف عهد عتیق آمده (تکوین، ۱۱/۱۰ـ۳۲، ۱۲/۲۰) در زمان «نمرود» بابلی <154> آنگاه که «هاران» (Haran) پسر «تارح» (Terah) در جوانی مرد، وی همراه با دیگر پسران خود «ابراهیم» و «ناحور» (Nahor) و دخترش «سارا» (Sarai) شهر «اور» (Ur) کلده را ترک گفته و به «حران» کوچ کردند. پس «تراح/تارح» در حران بمرد و ابراهیم در سنّ هفتاد و پنج سالگی، همراه با «سارا» و «لوط» و با همهٔ احشام و خزائن خویش، روی به کنعان آوردند که آنجا میراث وی به حساب آمده است. اما «ناحور» برادرش در حران باقی ماند، که هم گویند ذکر «هاران» ظاهراً اشارتی به اینهمانی او با ناحور پادشاه حران است؛ چه روایت زایش «هاران» خود راجع به اقامت خاندان ابراهیم (ـ تارح) در آنجاست، هر چند که این اسمها (هاران و حران) به لحاظ ریشه‌شناسی یکی نیستند، بل

---

1. *A Political history of Post Kassite Babylonia* (Brinkman), 1968, P. 218/ *Hebrew Myths* (Graves), P. 133.

2. *Les Villes de L'etat Iranien* (Pigulevskaja), Paris, Mouton, 1963, PP. 57, 78, 126./ *W. B. Henning Selected Papers* (I), ACTA IRANICA. 14, Leiden, 1977, P. 603.

3. *Dictionnaire des Noms Propres dela Bible* (Odelain), Paris, 1978, PP. 162-163.

چنان که گذشت او بیشتر در «اور» بمرد. در هر حال، اجتماع مختلط هیتی و میتانی را در حرّان، مربوط به دورهٔ استیلای هیکسوسها بر مصر (طیّ سده‌های ۱۸ـ۱۷ق.م) می‌دانند؛ و آنگاه در بارهٔ «اسحاق» پسر ابراهیم گفته‌اند که او بایستی در حران با دختر عمویش ناحور یا با دختر پادشاه آنجا ازدواج کند؛ به هر تقدیر حران که اسم دیگر آن «فدان آرام» (Padan-Aram) یاد شده، هر از گاه انجمن تیره‌های دوازده‌گانهٔ فرزندان ناحور برشمار آمده است[1]. ما چنین دریافته‌ایم که هم از دیرباز در متون یونانی، میان نامجای حران (Carrhae) با نام شهر «کالح» (Calah) مذکور در تورات (تکوین/ ۱۰، ۱۱ و ۱۲) که گوید آنجا را «نمرود» (Nimrod) <154> همبر با «نینوی» بساخت، شاید نظر به قرب مکان و مخرج یا بُعد عهد و زمان به نوعی آمیختگی و اینهمانی رخ داده است؛ چه شهر «کلخو/ (Kalhu) (Calah) یکی از دو پایتخت آشوری، قدیم‌ترین ذکر آن در زمان «توکولتی نینورتا/Tukulti-Ninurta» (= نمرود) فاتح بابل به سال ۱۲۲۵ق.م باشد، که گویند گروهی کاسیایی (حدود ۳۵۰ زن و مرد) در «کاله/کلخو» (Calah/Kalhu) تحت حکم مقامات محلّی بودند، آنان تا اوایل سدهٔ هشتم (ق.م) در آنجا خدمات مختلفی انجام می‌دادند[2]. آنگاه آشور نصیرپال دوم (۸۸۳ـ۸۵۸ق.م) که در «نینوا» قصری برپا کرد و معبد «ایشتار» را بازسازی، کلهو/کالح را هم در سال ۸۷۹(ق.م) بازسازی کرد، آنجا را به پایتختی برگزید که هفتاد هزار نفر در آنجا نشیمن گرفتند؛ پسرش شلمانصر سوم (۸۵۸ـ۸۲۴ق.م) نیز دنبال کار پدر را گرفت، کالح را رسماً تختگاه آشور ساخت که آن را «نمرود نوین» گفتند؛ و آنجا که به مسافت یک روز راه در جنوب «نینوا» نزدیک به پیوندگاه دجله و زاب علیاست، همان «تلّ نمرود» کنونی باشد که آثار و بقایای برجها و قصور کهن در آنجا هویداست.[3] باری، دربارهٔ شهر «سین» (خدای ماه)ـ یعنی ـ حرّان (کرهه) و رونق آن در زمان نابونید بابلی (۵۵۵ ـ ۵۳۹ ق.م) و این که چگونه ماندگاه مغان ایران <264> و دانشمندان یونان شد، سپس داستان ماندائیان <257> و صابئان <457> آنجا و علمای مشهور برآمده از آن شهر در دوران اسلامی و جز اینهاـ که اینک جای ذکر آنها نباشدـ علاوه بر تعلیقات مزبور <476 ,477>

1. *Herbrew Myths*. The Book of Genesis (R. Graves & R. Patai). London, Cassell. 1964. PP. 130, 133, 139, 140, 143, 145, 182, 184, 186.

2. Brinkman (in) *Reallexikon der Assyriologie*.... vol. V(1980). PP. 470, 471.

3. *The Greatness that was Babylon* (H. Saggs). London. 1962. PP. 84, 97, 180, 479, 481.

4. Olmstead (in) *American Journal of Semitic Languages* .... no. XXXVI (1919-1920). P. 133.

می‌توان به بهر «ج» (حرّانی ـ صابئی) از بخش ۵ (کیش‌های ایرانی) فصل سوم (معرفت شناسی) کتاب حکیم رازی (پ. اذکائی) رجوع کرد. <اذکائی>.

151- (ص ۹۴). «نینوس» (بانی «نینوا») و همسرش «اشمعوم» (بانی «سامرّا») که اولاً نامکس «نینوس» (Ninus) و نامجای «نینوا» (Nineveh) آشوری هر دو با پساوند اتصاف (Us/ve/wa-) منسوب‌اند به «نین» (Nin) سومری، که وجه مخفّف از «ایناننا/ Inanna» (الهۀ ماه) و «ناننا/ Nanna» (اله ماه) سومری، چنان که «سین» (Sin) سامی در میان اکدیان خدای «ماه» بوده است. در عین حال که «سین» (= قمر/ ماه) اسم ذات است، چنین نماید که «نین» (= قمر /ماه) اسم معنا باشد؛ یعنی «خدای ماه» که از باب اطلاق خاصّ بر عام نیز به «مفهوم مجرّد «خداوند» آمده است، چنان که در ترکیب اسامی مثلاً «نینازو/ Ninazu» (Nin+azu) «نین» به مفهوم «ایزد» و «آزو» (= پزشک) بر روی هم به معنای «ایزد پزشکی» باشد[1]. ناننا/ نین (ـ خدای ماه) سومری و معبد آن در «اور» (Ur) همتای «سین» (ـ خدای ماه» آشوری که معبد آن در «حرّان» بوده، همنام با آن «نین لیل» (Ninlil) باشد که سایۀ او «انلیل» (Enlil) مشهور نهایۀ در سیمای زنینه‌اش (ـ ایننا) با «ایشتار» (Ištar) همانندی پیدا کرده، «نینورساگ» (ـ الاههٔ مادر) هم از آن ریشه و همانا «نینورتا/ Ninurta» (ـ نمرود) فرمانروای خدایان (ـ خدای جنگ) به عنوان نخست زادۀ «انلیل» آوازۀ بزرگ یافته است[2]. نینوس (Ninos) بدین سان وجهی از اسم «نینوی» (Nineveh) همانا مبیّن امپراتوری «آشور» باستان است: نامجای نینوا بازگرد به عهد نارام سین (یکم) اکدی (۲۲۹۱ـ ۲۲۵۵ق.م) و پیوسته با پرستش «ایشتار» باشد؛ که در دورۀ فرهنگی عمارنه حتی در مصر مشهور بود؛ و از زمان شمشی اداد (یکم) آشوری (۱۸۱۴ـ۱۷۸۲ق.م) نامخدای «انا/ Ana، ایشتر/ Ištar، اینا/ Ina» به صورت «نینووا» (Ninu – Wa) درآمد؛ چه اسم سوباری «نینوا» هم از برای ایشتار، در الاهیات اکادی با «ایشتار» سامی یکی باشد؛ و در گویش میتانی هم بمانند متون لاگاش، این اسم به صورت شهر «نینا» (Nina) یاد شده است. پیشتر گذشت <**150**> که آشور نصیر پال (دوم) آشوری (۸۸۳ ـ ۸۵۸ ق.م) در نینوا کاخی بساخت و معبد ایشتار را

---

1. *Ancient Mesopotamia* (Oppenheim), P. 195./ *The Greatness that was Babylon* (Saggs), pp. 57, 330, 460./ ۸۸/ بین النهرین باستان (دکتر ژرژ رو)، ترجمۀ هوشنگ مهدوی، ص

2. *The Greatness that was Babylon* (Saggs), pp. 55, 57, 133, 273, 330./ *Ancient Mesopotamia* (Oppenheim), p.195./ *Mesopotamian Elements...* (Widengren), p. 21.

بازسازی کرد، آنگاه سناخریب (۷۰۴ ـ ۶۸۱ ق.م) حدود سال ۶۸۱ نینوا را بازسازی کرد؛ اکنون تپهٔ باستانی در «کویو نجک» نزدیک موصل (عراق) و قبر «نبی یونس» همانا آثار باقیه از نینوای قدیم است، که در سال ۶۱۲ ق.م سپاهیان «ماد» پس از براندازی امپراتوری تجاوزپیشهٔ آشور، آنجا را ویران کردند و خاکش را به توبره کشیدند و ثروت آن را به هگمتانه (همدان) منتقل نمودند. اما داستان «یونس نبی» که همانا وجهی از اسم «نینوس» (نینوا) می‌باشد، در روایات یهودی و مسیحی به عنوان «یونس بن متی» بسیار معروف است، این که گویند پس از سلیمان بر اهل «نینوی» (که همان موصل است) مبعوث شد، ولیکن او را دروغ دانستند و از آنجا بیرونش کردند و حکایت بلعیدن ماهی او را مشهور است.[1] پیشتر گفته شد که «نینوس» شاه به گونهٔ نمادین مبیّن دولت «آشور» است، چنان که افلاطون «پیدایی دولت آشور را به دست نینوس» یادکرده[2]؛ و نیز اتفاق مورخان قدیم بر این است که نینوس همان «نمرود» باشد، حَسَب این که گذشت اسم «نینورتا» (نمرود) نظر به اینهمانی‌شان <154> رهنمون بدین است که خود «نمرود» (نینوس / نینورتا) هم به وجه دیگر مبیّن «آشور» باشد. اما اصل و منشأ این خبر و نظر مورّخان قدیم ـ از افلاطون تا بیرونی ـ همانا کتاب «کتزیاس / Ktesias» کنیدوسی پزشک نامدار اردشیر دوم هخامنشی (۴۰۴ ـ ۳۵۸ (ق.م) است، که تاریخ آشور و ایران باستان را حسب روایات منقول در آن زمان نوشته؛ از جمله «نینوس پادشاه آشور و زنش «سمیرامیس / Semiramis» را همعصر با زردشت پادشاه بلخ یاد کرده، که به سرزمین ماد لشکرکشی می‌کنند و سراسر ایران و کشورهای آسیا را می‌گشایند. قصد کتزیاس از نقل چنان روایت سامی (آشوری) دگرسازی شخصیّت تاریخی پادشاه ناماور ماد «هووخشتره» فاتح نینوی و ساقط کنندهٔ دولت آشور، آن هم در قالب بدلی «زردشت» پادشاه بلخ است؛ در این خصوص بهترین جُستار جامع و محققانه، همانا از آنِ شادروان استاد پورداوود است، که هم بایستی بدان رجوع کرد[3]. و اما (ثانیاً) همسر نینوس «اشمعرم» (Šem'iram) که بانی «سامرّا» (Samarra) بود، همان شهبانوی پرآوازهٔ «سمیرامیس» (Semiramis) ولی در حقیقت همانا ایزد بانوی ناماور عهد

---

1. *Ancient Mesopotamia* (Oppenheim) . P . 402 . / *SEMIRAMIS* (W . Eilers) , Wien . 1971, PP. 13 . 23 , 28 . 29 .

۲. مجموعهٔ آثار افلاطون، ترجمهٔ محمد حسن لطفی، کتاب قوانین (۶۸۵)، ص ۲۱۰۸.

۳. یسنا (جزوی از نامهٔ اوستا)، ج ۱، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۰، ص ۸۱ ـ ۹۱.

باستان است، که اصل اسم این الهه «شوملیا / شیملیا» (Šiimaliya / Šumaliya) بانوی شکوهمند کوهها فراز نشسته بر سرچشمهٔ آبها در بغستان اقوام «کاسی /کاشو» باشد. داستان «شومریا / سمیرم» الههٔ کوهستان زاگروس بسیار مفصّل است، گویند که نام وی از کلمهٔ غیر سامی «هیمانیا» فرا جسته (که اسم کوهستان مشهور هندوستان باشد) و نامجاهای بسیاری گذشته از نام زنان بر اسم آن الههٔ کوهها و آبها نهاده آمده است؛ مانند: سمیرم، شمیران، سیمیریا، شیبارو، سمیرا، شیرین (در قصر شیرین)، سامره (سرّمن رأی) که بیرونی یاد کرده؛ و جز اینها که باید افزود نام شهبانو «هُمای» و بل ایزد بانوی «هومایه» نیز از نام «شوملیا / سومریا / هومایا» فرا آمده است، همچنین با الههٔ «نانایه» (نَنَه) و «ایشتار» (استر) بابلی و ایزد بانوی آبان ایرانی «اناهیتا» (ناهید) اینهمانی یافته است.[1] البته شخصیت حقیقی و تاریخی سمیرامیس / سمیرامید / شمیرام همان ملکهٔ «سمورامات / Samurāmat» آشوری است (سدهٔ ۹ ق.م) که تنها در زمان پادشاهی پسرش «اداد نیراری سوم / Adad - nirari III» (۸۱۰ ـ ۷۸۳ ق.م) سپاهیان آشور هشت بار به سرزمین‌های مانتایی و مادان تاخت و تاز کردند، همان که تمام تجاوزات چند صد سالهٔ آشوری به سرزمین مادها، در ذهن ایشان با نام و سیمای افسانه‌ای سمیرامیس و همسرش «نینوس» پیوند خورده، بسا که بر حسب روایات ایرانی در افسانهٔ «ضحّاک» تازی، و البته در روایات سامی به نام «نمرود» بابلی تجسّم یافته است.[2] <اذکائی>.

152- (ص ۹۷). «مولد ارغو (که همزمان با برآشفتگی زبانها در بابل بود، ۲۳ سال پس از آن نمرود بن کوش پادشاهی یافت) و ضبط بیرونی از این اسم مطابق با تلفّظ یونانی آن «راگئو / راغو» (Ragau) است؛ و حسب روایت تورات (تکوین، ۱۱ / ۱۸ ـ ۲۱؛ تواریخ ۱ / ۲۵) «رعو» (Re'u) از خاندان‌های پس از طوفان، فرزند فلوج (Peleg) و پدر «سروج» (Sérug) و نیای ابراهیم بود.[3] طبری نیز این اسم را به صورت «ارغوا» (با غین معجمه) فرزند «فالغ بن عابر بن شالخ» یاد کرده، که هم در زمان پدرش «فالغ» (قاسم) زبانها در بابل آشفته شد؛ مولد فالغ / ۱۴۰ سال پس از طوفان بود که / ۲۳۹ سال عمر کرد، فرزندش «ارغوا» هم / ۲۳۹ سال

---

1. *SEMIRAMIS* (W . Eilers) , Wien , 1971 , PP . 25 , 29 – 69 .

۲. رش: گفتار همدان باستان (در) همدان نامه (پ. اذکایی)، ص ..

3. *Dictionnaire des Noms propres dela Bible* (Odelain) , P . 318 .

عمر کرد و همو جدّ اعلای ابراهیم بود.[1] مسعودی نیز «ارعو» را (با عین مهمله) به همان نسب یادکرده که ۲۰۰/ سال عمر کرد (در تکوین: ۴۳۳ سال) و مولد «نمرود» الجبار در زمان او بود.[2] اما بیرونی در جدول ملوک کلدانی (در القانون) تنها «فالاغ» (فالغ / فلوج) و بی‌فاصله «نمرود» الجبار را یادکرده است[3]. باید گفت تبارشناسی‌های توراتی در این موضع - که نام کسان درواقع نامزندهای اقوام است - همچنان پیچیده و آشفته و یهودی زده است، چندان از برای برداشت‌های تاریخشناسانه قابل استناد و اعتماد نباشد؛ چه بسا اگر به فرض اسم «ارغو» را در صورت یونانی‌اش «راگئو» با جزء اول اسم پادشاه آشوری «اریک دن ایلو / Arik - denilu» (۱۳۱۹ - ۱۳۰۸ ق.م) مطابق بدانیم، عصر جدیدی با وی آغاز شده است که مقرون با پیروزی‌های بسیار بر اقوام مجاور، از جمله تسخیر شهرهای مرزی با عیلام و مناطق «گوتی» نشین، فتح شهر «خلخی» (Halhi) و به ویژه غلبه بر قوم بدوی «آرامی» و «سوتی» که حاکی از پیشروی در سمت شمال غرب (فرات علیا) و مهم‌تر همانا این که نخستین سالنامه‌های منظّم هم از عهد وی یاب شده، فرزندش اداد نیراری یکم (۱۳۰۷ - ۱۲۷۵ ق.م) نیز دامنهٔ نفوذ و اقتدار آشور را با غلبه بر «نازی مروتاش» کاسی وسعت بخشید.[4] لیکن «ارغو» مزبور نمی‌تواند همین شاه «اریک» باشد و هم نیست، ما حسب روش منطقی تحقیق آن را مطرح کردیم تا نفی‌اش کنیم؛ به نظر ما تنها پادشاه بابلی یا میانرودانی با ملاحظهٔ جمیع جوانب، که «مولد» او مبدأ تاریخی و تحولات اساسی شده باشد، همانا «سارگون / Sargon» یکم مشهور به اکدی (۲۳۷۱ - ۲۳۱۶ ق.م) است، که نظر به بُعد عهد و زمان بعید آثار و مآثر وی به ضبط یهود در اسم «ارغو / ارگو» تجسّم و تبلور یافته؛ مؤیّد امر آن که فرزند «ارغو» را سروغ / ساروگ / سروج نوشته‌اند، بسا که اختلاط اسامی پدر با پسر هم در ضبط آنها دخیل باشد، هر چند که در مورد اسم «سارگن» آشوری (۷۲۱ - ۷۰۵ ق.م) به درستی سرجون / سرغون نوشته‌اند، در خصوص سارگون (شاروکین) اکّدی امّا تحولات اسطوره‌شناختی دخیل بوده است. به هر تقدیر، افسانه‌های بسیاری دربارهٔ «سارگون» اکّدی (قدیم) بانی امپراتوری بابلی وجود داشته، از جمله همانا در مورد جشن «سال نو» خصوصاً

---

۱. تاریخ الرسل والملوک، طبع دخویه، ج ۱: ص ۲۱۷، ۲۲۴ و ۲۵۲.

۲. مروج الذهب، طبع شارل بلا، ج ۱، ص ۴۷.   ۳. القانون المسعودی، چاپ هند، ج ۱، ص ۱۵۰ - ۱۵۱.

4. Olmstead (in) *American Journal of Semitic Languages* , no . XXXVI (1919 - 20) . PP . 132 - 133 . / Oppenheim . 148 , 167 . / Saggs , 84 .

همان که بیرونی گوید: «مولد» (زایش) و برآیش وی «مبدأ تاریخ در میانرودان شده است.[1] <اذکائی>.

153- (ص ۹۸). «جدول ملوک بابل» (بند 25) که جانشینان «نمرود» اند، مسعودی نیز به دست داده است (مروج، ۱ / ۹۶ ـ ۱۰۰) و عین همین جدول، در *القانون* خود بیرونی (چاپ هند، ۱ / ۱۵۱) هم وجود دارد:

شاهان کلدانی که پس از طوفان در بابل برآمدند

نمرود جبار پسر کوش بن حام بن نوح. <154>	۵۹	۲۹۵۱	بر سر خود تاج نهاد، همو نخستین پادشاه پس از طوفان بود، که چهل سال در بنای «برج» پایید.
فترت پس از برآشفتن زبانها، و فرو ریختن «برج». <152>	۴۳	۲۹۹۴	گفته‌اند که نمرود در زیر هرم هلاک شد، و گروهی گویند که او پس از برآشفتگی زبانها، به سرزمین موصل کوچ کرد.
قمسروس. <155>	۸۵	۳۰۷۹	«سبا» مردان تازی را هلاک کرد، پس خواهرش زنان ایشان را پادشاهی نمود، در جنگها با ایشان به عدل و سیاست رفتار کرد.
سمیروس <156>	۷۲	۳۱۵۱	وی پیمانه‌ها و وزنه‌ها را پدید آورد، در روزگار او هنر پیکرسازی باب شد، چندان که در زمان وی بت‌ها پرستیده شدند.
کسیروس (Kassite)	۴۲	۳۱۹۳	ـــــ
أرّفا (Arrapha)	۱۸	۳۲۱۱	ـــــ
فترت	۷	۳۲۱۸	ـــــ

دنبالهٔ جدول همانا زیگوارهٔ شاهان «آثور» (آشور) موصل (بند 23) و تختگاه آنجا «نینوا» باشد: (۱) بابوس (Bėios) ـ ۶۲ سال // ۳۲۸۰ / که بر مشرق پادشاهی کرد، دژ و باروها و معبدها ساخت، در روزگار وی ابراهیم زاده شد. (۲) انبرسوس (ENbrasos) ـ ۵۲ سال //

1. *Ancient Mesopotamia* (Oppenheim) , PP . 98 . 101 . ... , 403 .

۳۳۳۲ / که شهر نینوا و رحبه را بساخت، در آخر ایام او ملکردیق کنعانی اورشلیم را بنا کرد. (۳) سمیرم زن نینوس (Semiram & Ninus) - ۴۲ سال // ۳۳۷۴ / که سامرا و بابل را بنا کرد، بتخانهٔ ۷۰ سالهٔ «قینان» را ساخت... (الخ) <زاخائو - اذکائی>. اما اینک افزودن یادداشت‌های چندی بر جدولهای مزبور (در *القانون*) که با عین آنها (در *الآثار*) اختلاف جزئی دارد بایسته است: الف) تمرود، چنان که در تعلیقهٔ ذیل <154> بیاید، همان «نیمورتا» است و «کوش» نیز همانا قوم مشهور «کاشو / کاسی» باشد. ب) قمسروس، چنان که در تعلیقهٔ <155> بیاید، مراد همانا ملت «عیلام» باستان است. ج) سمیروس / صامیرس، چنان که در تعلیقهٔ <156> بیاید، اگرچه نام همخوان با الههٔ «سمیروم» <151> است، مراد همانا قوم مشهور «سومر» باستانی است. د) کسیروس / Kassite، همان قوم «کاسی» <154> ولی گویا هم وجهی از نام نخستین شاهان کاسیایی بابل «کشتیلیاش / Kaštiliašu» یکم (۱۶۸۱ - ۱۶۶۰ ق.م) باشد. هـ) اَرَّفا / Arrapha ایالت متعلق به آشور (از حدود سدهٔ ۱۲ ق. م) که تیگلات پیلسر سوم (۷۴۴ - ۷۲۷ ق.م) پس از سرکوبی قبایل آرامی، شهرهای چندی (لهریتو، هیلیمو، پیلوتو) و قبیلهٔ «بوقودو» را تحت حکم فرمانروای آشوری «ارافه» قرار داد (سال ۷۳۰ ق.م)[1] و اینک نامجای مزبور مبیّن سلالهٔ قومی - حکومی «آرامی» است. ارّفه همان شهر مشهور سُریانی «ادسا» (الرها) و اورفه کنونی (در ترکیه) می‌باشد. اما دنبالهٔ جدول (بند 23) فهرست شاهان آشور (موصل و نینوی) که تمام آنچه در *القانون* (۱ / ۱۵۱ - ۱۵۴) آمده، ویرایشانه و همسنجانه در هامش متن *الآثار* (ص) آوردیم؛ چنین نماید که اختلافات مزبور راجع به اصل یونانی (منقول عنه) بوده باشد، چه همان طور که گذشت ظاهراً بیرونی فهرست «اوسبیوس» را در *الآثار* زیر دست داشته <149> اما در *القانون* تصریح کرده است (ص ۱۴۷) که فهرست «بطلمیوس» را مأخذ گرفته (گوید که ما نیز چون دربارهٔ شاهان بابل در تاریخهای یونانی و بطلمیوس نظر کردیم، و آنها را با اقوال مسیحیان <متون سُریانی> بر سنجیدیم، دیدیم که با آنچه یهود در این خصوص معرفت یافته‌اند در اسامی ملوک و غیره تفاوت دارد) از جمله در مورد: (۱) بالوس / Belos (طز / ۸۵) که درواقع نام شاه نیست. بل نامخداست؛ و بل مطلق در زبان بابلی همان «بعْل» (= خداوند) است، که در اینجا مراد (حسب فهرست «اوپنهایم») ظاهراً «بلو / Belu» چهاردهمین شاه بی‌تاریخ آشور (حدود اواسط هزارهٔ سوم ق.م) باشد؛ ولی در *القانون*

1. *A Political history post – kassite Babylonia* (Brinkman) . Roma . 1968 . P . 240 .

«بایوس» (Béios) که شاید مراد «ایبی سون /Ibbi - Suen» (۲۰۲۹ ـ ۲۰۰۶ ق.م) یکی از نخستین شاهان سلالهٔ سوم «اور» (Ur) اکدی بوده باشد ـ که البته در فهرست شاهان آشوری چنین نامی نیامده است. (۲) انبرسوس (Enbrasos) که در *الآثار* «نینوس» همان بانی شهر «نینوا» آمده < 151 > گمان می‌رود که (حسب فهرست «اوپنهایم») مراد «نارام سین / Naram - Sin» سی و هفتمین شاه بی‌تاریخ آشور (حدود اوایل سدهٔ ۱۹ ق.م) بوده باشد. (۳) سمیرم (Semiram) زن «نینوس» (Ninus) < 151 > بی‌گمان مراد همان ملکه «سامورامات / Samurāmat» مشهور آشوری مادر «اَداد نیراری / Adad - nirari» سوم (۸۱۰ ـ ۷۸۳ ق.م) باشد... (الخ). مابقی اسامی در فهرست‌های مبتنی بر تواریخ «بروسوس» و «اوسبیوس» و «بطلمیوس» که در دست است، چنان که گذشت کمابیش با هم اختلاف دارند، اینک نقل و تطبیق آنها در اینجا بیش از این مقدور نباشد. <اذکائی>.

154- (ص ۹۸). «نمرود بن کوش» (Nimrod - b . Kuš) که نخست «کوش» را شرح دهیم، و آن همانا تلفّظ عبری قدیم و یونانی متأخر نامزند «کاشو / کاشی / کاسی» (Kaššu / Kassite / Cussai) است (= نیلگون / آسمانی / خدای آسمان) از اقوام اولیهٔ هند و اروپایی (Asianic) ماقبل آریایی قفقازی (زبان) که احتمالاً با ساکنان «عیلام» باستان قرابت داشتند؛ نخستین بار در کتیبهٔ پادشاه پیشداد عیلامی (سدهٔ ۲۴ ق.م) از کشور ایشان در شمال خوزستان با نام «کاشن» (Kashshen) یاد شده، حاکی از آن که کاسیان نام خود را به سرزمینی داده‌اند که مدّتها پیش از آن تاریخ ـ یعنی ـ از آغاز هزارهٔ سوم (ق.م) در آنجا زندگی می‌کردند. سرزمین اصلی کاسیان در نجد ایران جبال زاگروس، شامل لُرستان کنونی (جنوباً) تا حدود زرّینه‌رود (جغتو) کردستان و زنجان (شمالاً) و دشتهای همدان و قزوین تا حدود کاشان (شرقاً) که به گونهٔ آرمنده یا کوچنده، غالباً نیمه کوچ نشین در آن منطقه می‌زیستند (از ماد تا پارس) و چون اصطلاح «کاسی» مفهوم نژادی وسیعتری از تسمیهٔ قوم واحد داشته، اقوام زاگروسی دیگر مانند لولوبی و گوتی و کوسی و کاسپی را هم شامل می‌شده است. آوازهٔ جهانی کاسیان بیشتر از آنروست که طیّ هزارهٔ دوم (سدهٔ ۱۸ تا ۱۲ ق.م) بر میانرودان و سرزمین بابل سلطه و حکومت یافتند، حتی بر کشور عیلام نیز چیره گشتند (سدهٔ ۱۶ ق.م) تا آن که در ترکیب و اختلاط با قبایل آریایی مهاجر به ایرانزمین ـ مادان و ماننایی و پارسان ـ (از اوایل هزارهٔ یکم ق.م) بالمرّه تحلیل رفتند.[1] آثار تمدّن و فرهنگی بسیاری از ملت «کاسی»

---

1. Brinkman (in) *Reallexikon der Assyriologie* ... . vol . V (1980) , PP . 464 – 473 . / *Materials*

یا اقوام ماقبل «مادی» در منطقهٔ مزبور، میانرودان و سوریهٔ شمالی / جنوب ترکیه برجای مانده، نامجاهای مختلف «بیت کاسی» (= «باکسایا» در عراق)، «قرقیسیا» (= «کارکاسیه» در سوریه) و «قرقیسین» (در ناحیت همدان و قزوین) بالاخصّ خود نامشهر «کاشان» کهن در ایران، برخی یا بیشی از لایه‌ها و یا همهٔ تپه‌های باستانی مشهور باقی از هزاره‌های خالی (پنجم تا یکم ق.م) مانند «سیلک، گیان، گودین» و جز اینها به طور کلّی تمام جنگ‌افزارها و اشیاء مفرغی پرآوازهٔ لُرستان (از هزارهٔ ۲ و ۱ ق.م) مربوط به قبایل کوهی ـ دشتی «کاسی» (کوش) می‌باشد.[۱] اما «نمرود» اسمی است که برای گروهی از شاهان بابل و آشور باستان علم شده، و آن خود وجهی است از نامخدای «نینورتا / Ninurta» (خدای شکار) که بر اثر همخوانی حروف غُنّه (n و m) با قلب موضعی میانه به صورت «Nimruta» (نیمرود) درآمده؛ و چون در مفهوم معناشناخت مرادف با «مَروتاش» (Maruttăš) نامخدای کاسیایی است، به وجه دیگر آن را مخفّف از اسم «نزی مروتاش» (Nazi - maruttăš) یکی از پادشاهان کاسی بابل دانسته‌اند. اصولاً نظر به اینهمانی «نیمروت» (نمرود) با «مروتاش» (ماروت) این دو را از یک ریشهٔ لغوی یاد کرده‌اند.[۲] لیکن نظر ما مبنی بر جزء مشترک «ruta» (= شکار / جنگ) سومری / «rata» (=گوزن / شکار) کاسی، در نامخداهای همسان «نینورتا» // «مَروتا» است؛[۳] چه همان طور که پیشتر در شرح «نینوس» <151> گذشت، جزء اول «نین» (Nin) در این کلمات به مفهوم کلّی و مجرّد «خداوند» باشد؛ از اینرو «نینورتا» معبّر از خدای جنگ و شکار، همین خود نیز معنای کلمهٔ «نمرود» است. بدین سان، نینورتا (ـ نمرود) به مثابت ایزد جنگاوری و شکار، در دورهٔ آشوری میانه اهمیّت خاصی داشته است؛ وی همانند «نرگال» (Nergal) خدای رزم و نخجیر اکدی بود، که هم پرستش او به عنوان «آیین نمرود» به ویژه در شهر «کالح / کله» (Calah) <150> استمرار داشت، یعنی همان شهر تختگاه پیشین آشور (یکی از دو پایتخت آنجا) که امروزه هم «نمرود» خوانند؛ و چنان که گذشت قدیم‌ترین ذکر آن شهر در زمان «توکولتی نینورتا / - Tukulti

---

←

and Studies for Kassite history (id) . Chicago . 1976 .

۱. نقل از دستنوشتهٔ کتاب رقم این سطور (پ. اذکائی) به عنوان «کاسیان» (تاریخ ایران از آغاز تا هخامنشی).

2. *Hebrew Myths* . the Book of Genesis (R . Graves & R . Patai) . London , 1964 . PP . 125, 127 – 128 .

3. cf : *Die Sprache der Kassiten* (K . Balkan) , New Haven . 1978 . P . 111 .

«Ninurta» (ـ نمرود) فاتح بابل به سال ۱۲۲۵ (ق.م) باشد.[1] البته باز چنان که گذشت بسیاری از شاهان بابلی و آشوری اسم «نینورتا» بر خود داشته‌اند، که برخی‌شان کارهای نمایان همانند طیّ دوران فرمانروایی‌شان کرده‌اند؛ ولی پادشاه مقتدر و مشهور در میانرودان همان «توکولتی نینورتا» یکم آشوری (۱۲۴۴ ـ ۱۲۰۸ ق.م) می‌باشد ـ که معنای اسم وی «توکولتی» (= توکّل نموده / متوکّل بر) نینورتا (شبیه به لقب خلیفه المتوکل علی‌الله عباسی) است ـ و همو کسی است که بر آخرین پادشاه کاسی «کشتیلیاشو» پنجم (ـ «کسیروس» بیرونی) غلبه کرد، تندیس مردوک را از بابل به سرزمین خود آورد و عنوان «شاه بابل» بر خود نهاد. به علاوه القاب پادشاه «دریابار (ـ خلیج فارس) و تیلمون (ـ بحرین) و ملوخه (ـ مکران و بلوچستان) و جز اینها را نیز بیافت، ولی بیشتر هم به عنوان «فاتح بابل» یاد شده است؛ شرح شکست پادشاه کاسی بابل را از وی حماسهٔ آشوری «*توکولتی نینورتا*» حسب روایت مذهبی داده، اُداد نیراری سوم آشوری (پسر ملکه «سمیرامیس» معروف) خود را از تبار او دانسته است.[2] چنین است اینهمانی تاریخی «نمرود» انجبار پسر «کوش» و پدر «نینوس»، که اسم او را به تحریف «نبرود / نیرون» هم گفته‌اند، چنان که اسم اصلی‌اش «نینورتا» را نیز به غلط «انورتا / نینیب» نوشته‌اند؛[3] لقب «الجبّار» نمرود را گویند که ایرانیان به صورت فلکی «جبار» (Orion) داده‌اند. طبری ایرانی هم گوید که «نمرود» جبّار همانا خود «ضحّاک» تازی است.[4] <اذکائی>.

155- (ص ۹۸). «قمسروس» (Kamsirus) که زاخائو حتی در ترجمهٔ انگلیسی صورت اصلی آن «قمنورس» را ضبط کرده (تز / 100) و یعقوبی در جزو پادشاهان بابل «قومسمیس» با ۶۹ سال برنوشته (۱ / ۱۰۱) و مسعودی «قنبیروس / فیومنوس / فرمنوس» را با ۱۲۰ سال، که پس از آن «سمیروس / سوسوس / سوسیوس» (۷۰ سال) و سپس «کسرونس / کورش / کورس» را نوشته است (مروج، ۱ / ۲۵۵). از این مبدلات جزء اول «قم / قن / فم» در ترکیب با جزء ثانی «سرو / سور / روس» همان صورتهای «قمسرو / قنسور / فمروس» خواهد بود، که ما حسب ضبط *القانون* (۱ / ۱۵۱) صورت «قمسروس» را صواب دانستیم؛ چه اگر صورتهای

1. *The Greatness* ... (Saggs) , P . 336 . / *Reallexikon* ... . V (ar. Brinkman) . P . 470 .
2. *Materials and Studies for Kassite history* (Brinkman) . Chicago . 1976 . PP . 313 . 314 . 315. 316 .
3. *Hebrew Myths* (Graves) . PP . 127 . 128 . / *The Greatness* (Saggs) . P . 336 .
4. تاریخ الرسل والملوک، طبع دخویه، ۱ / ۲۵۳.

ضبط یعقوبی و مسعودی برگردان از متون سریانی باشد، صورت ضبط بیرونی در *القانون* همانا از متن یونانی بطلمیوس است. اما صورت محتمل یونانی «Kamsirus» خواه به ضبط بروسوس یا اوسبیوس، که در جزو نامزندها یا فهرست نامشاه‌های باستانی متعارف نیست (چنین اسمی دیده نمی‌شود) به عقیدهٔ ما نظر به قرائن معیّن در جدول اقوام بابلزمینی که بیرونی به دست داده، بایستی این اسم معبّر از «عیلام» بوده باشد که نه با تلفّظ عین کلمه، بل به عبارت دیگر «قمسروس» ترجمهٔ نامزند «عیلام/ ایلام» (NIM) است؛ چه سومریها و اکدی‌ها «ایلامیان» را با علامت «NIM» می‌نوشتند که با مفهوم «سرزمین بلند» ارتباط داشت؛[1] البته صورت اصلی کلمه «هل تمتی Hal – tamti» (ایلام) به معنای «زمین خداوند» است، چه «هل» (= سرزمین) و «تمپت» (= سرور / خداوند) بوده باشد؛ اما برای سومریان ساکن میانرودان «ایلام» واقعی در «بلندی» قرار داشته، نه در دشت سوزیان (خوزستان) - یعنی - در کوههای پشت آنجا که لُرستان باشد.[2] شادروان استاد جورج کامرون در این خصوص می‌فرماید که روایت‌های کهن بابلی (از هزارهٔ ۴ تا نیمهٔ هزارهٔ ۳ ق.م) حاکی است که ایلامیان، از کوههایی که در آن زندگی می‌کردند به بابل تاختن آورده‌اند؛ جنگهای کوه‌نشینان شگفت‌آور ایلام و بابلیان، در کتیبه‌های پادشاهان میانرودان بازتاب یافته است.[3] دکتر مجیدزاده هم گوید اگر ایلامیها سرزمین خود را «هلتامی» می‌نوشتند (= سرزمین خدا) این کلمه‌ای درست بود، زیرا که سرزمین ایلامیها نه تنها هامون شوش را (با رودهای کرخه، دز، کارون) دربر می‌گرفت، بلکه مناطق کوهستانی و بلندیهای شمال و شمالشرق دشت شوشیان را نیز شامل می‌شد؛ و این پیوند هامون و کوهستان که برای هزاران سال دوام داشت، از عوامل مؤثر در تاریخ ایلام بود که پس از استیلای مادها و پارسها (ح / ۶۰۰ ق.م) از میان رفت.[4] <اذکائی>.

156- (ص ۹۸). «صامیرس» (Sāmirus) که بی‌تردید مراد «شومر» (Šumer) باستان است، نخستین قوم شناخته شده در میانرودان از اعصار ماقبل تاریخی، بانی تمدّن بشری که منشأ آنها کوههای پیرامون میانرودان بوده، نژادی غیر سامی داشتند و زبان آنها نیز غیر اکادی باشد.

---

۱. *تاریخ و تمدن ایلام* (یوسف مجیدزاده)، تهران، نشر دانشگاهی، ۱۳۷۰، ص ۵ (س ۱).

۲. دنیای گمشدهٔ عیلام (والتر هینتس)، ترجمهٔ فیروزنیا، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱، ص ۲۵ - ۲۶.

3. *History of Early Iran* (G. Cameron). Chicago. 1936. PP. 23, 24.

۴. تاریخ و تمدن ایلام، همان، ص ۵

نگره‌ای دیگر منشأ سومری را به فرهنگ دیرین درّهٔ سند یا جنوب بلوچستان مربوط می‌داند، که این فرهنگ با تمدن دراویدی‌های هندویی ماقبل آریایی (هراپه) اینهمانی می‌یابد؛ نگرهٔ پیوند قومی میان سومریان و هراپیان به ویژه از اینرو جلب توجّه می‌کند، که مناسبات زبانشناسی میان گویش‌های سومری و دراویدی مشهود است. شواهد دیگر دربارهٔ بُنمایه‌های مشترک فرهنگی و روابط تجاری بین سرزمین‌های دو قوم مزبور طیّ هزارهٔ سوم (ق.م.) وجود دارد، که نمودهای دیگر از فرهنگ هندی در «اور» سومری و «شوش» ایلام مؤیّد این نظر است؛ هجرت دراویدیان از طرف مشرق به میانرودان جنوبی نظر به منشأ مشترک با سومریان، بایستی از طریق غیر بحری ـ یعنی ـ هم از درّه‌های کوهستانی صورت پذیرفته باشد.[1] اما این که نامزند «شومر / سومر» (Su - mar) با نامخدای «شوملیا / هوملیا» (Šu / Hu - malia) که همان «سومریا / سمیرم» باشد <151> و با نامخدا ـ نامجای «شوشین / Šu - Šin» (شوش) وجوه لغوی مشترک دارند، اینک به دلایلی که جای ذکر آنها نیست (چه مستلزم رسالهٔ مفرد مستقلی است که در جای دیگر بدان خواهیم پرداخت) ولی هم به موجب قرائن و امارات (پیشگفته) در باب بُنمایه‌های مشترک فرهنگی اقوام هندی و ایلامی و کاسی و سومری، ما بدین نگره رسیده‌ایم که جزء «- Šu» در دوران باستان مبیّن مفهوم کلّی و عام «اله / الهه» (ایزد) در میان اقوام مزبور بوده؛ چنان که در نامزند «شومر» (=) «شو» (خدا) + «مر» (= انسان) و بر روی هم به معنای «آدمهای خدا» (= عباد اللّه) باشد، «شوملیا / سمیرا» چنان که گذشت <151> به معنای «ایزد کوهستان» (= الهة الجبل) و در نامخدای «کاشو / Kaš - Šu» (= کاش + شو) به مفهوم خدای آسمان، سرانجام «شوشین» ایلامی به معنای «ایزد مار» (= الهة الحیّه) که هم «حیّهٔ حوا» و همانا خود به مفهوم «حوّا» (= اُمّ البشر) و مادر حیات باشد. <اذکائی>.

157- (ص ۹۸). «ارفخشاط» (Arpakhshadh) که بنا به تورات یهودان (تکوین، ۲ / ۱۰ ـ ۱۳، ۱۰ / ۲۲ و ۲۴؛ تواریخ یکم، ۱ / ۱۷ و ۱۸ و ۲۴) پسر «سام» و پدر «شالح» بود و در ایام وی زمین منقسم شد؛ احتمالاً قوم «هوری» «ارّپه» (Arrapah) بر مشرق دجله در ناحیت کرکوک (که نیای «عیسی» مسیح برشمار آمده) و «ارفخشد» نیز شاه مادان بانی اکباتان بود، که اسم وی یادآور «فرائورتس» خشتریتی (۶۷۴ ـ ۶۵۳ ق.م) بنیادگذار پادشاهی مادان می‌باشد،

---

1. *Ancient Mesopotamia* (Oppenheim). PP. 49 - 51. / *The Greatness That was Babylon* (Saggs). PP. 32 - 34.

کسی که سرانجام (یودیت، ۱ / ۱ ـ ۵، ۱۳ و ۱۵) مغلوب «نبوخدنصر» بابلی شد.[۱] اما روایت ایرانی «ارفخشد» (Arfaxad) مذکور را نیای «جمشید» پیشدادی می‌داند: «جم بن ویونجهان بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح» که ساروی همدان را بساخت.[۲] اینهمانی نامشناخت «ارفخشد» مادی در متون مختلف از این قرار است: «ارپوخائیس / Arpoxais» (هرودوت ۴ / ۵ ـ ۶) نام تبار سکائی (هندو ایرانی)، «اربکو / Arbaku» (اکدی ـ آشوری)، «اربکس / هارپاگوس // Harpagos / Arbakes» (یونانی)، Arpa - Xšāythiya (؟) یا «ارپگه / Arpagha» (مادی ـ فارسی)، «ارخه / Arxa» (ارمنی)، «هرکه / Haraka» (ایلامی)، «اربق / Arbaq» (عربی) و «ارپکشد / Arpakšad» (انگلیسی). او که نام تبار ایرانی کهن داشته است،[۳] در تورات همبر با نامزند «مادای» (Madai) و جدّ اعلای ابراهیم یاد شده <34، 35>، بیرونی گوید (طز / ۸۷ و ۱۱۰) همو ـ ارباق ـ را همان «دهاک / Dahāk» (ضحّاک) ایرانی دانسته‌اند.[۴] بر طبق رویدادنامهٔ سریانی «کرخ بیت سلوق» (کرکوک) مبتنی بر منابع بابلی، اربکس (Arbaces) پادشاه مادای در سال پانزدهم پادشاهی سارگون (دوم) آشوری (۷۲۱ ـ ۷۰۵ ق.م) ـ یعنی ـ در سال ۷۰۶ (ق.م) بر ضدّ سلطهٔ آشوریان قیام کرد، شورش او شهرهای همدان و حلوان را هم فراگرفت، وی تا «گرمای» (کرکوک) پیش تاخت؛ سرانجام در پیکار با آشوریان در «کیلکیه» آسیای صغیر کشته شد.[۵] متن جنگنامهٔ خود سارگون فهرست ایالات ویران شدهٔ غرب ایران را طی لشکرکشی سال ۷۱۳ / ۷۱۴ ق.م به دست می‌دهد، که متضمّن اسامی ۴۵ نفر از سران قبایل ماد و از جمله «آرباکو / Arbaku» می‌باشد، البته آخرین لشکرکشی سارگون هم به سال ۷۰۶ (ق.م) بوده است.[۶] کتزیاس طبیب مورّخ (ح / ۴۰۰ ق.م) که روایت سامی ـ آشوری او دربارهٔ ملکه «سمیرامیس» گذشت < 151 >، داستان شورش اربکس / Arbaces مادی را هم به عنوان بنیانگذار دولت ماد که ۲۸ سال سلطنت کرد، حسب روایت دیودور سیسیلی (کتاب ۲، بند ۲۳ ببعد) چنین آورده است که وی با

---

1. *Dictionnaire des Noms Propres de la Bible* (Odelain) . P . 41.

۲. *مجمل التواریخ* (ابن شادی)، ص ۵۲۱ / *معجم البلدان* (یاقوت)، ج ۴، ص ۹۸۳.

۳. نمونه‌های نخستین انسان و ... (کریستن سن)، ترجمهٔ دکتر احمد تفضّلی، ۱۳۶۳، ص ۱۷۰.

۴. مجموعهٔ مقالات (معین)، ج ۱، ص ۶۱ / *Iranisches Namenbuch* (Justi) . P . 20

5. *Les Villes de l'etat Iranian* (N . Pigulevskaja) . Paris . 1963 . PP . 39 . 40 . 46.

6. *History of Early Iran* (G. Cameron) , P.154./ تاریخ ماد (دیاکونوف)، ص ۲۷۷، ۲۷۸ و ۲۲۷.

همدستی «Bélésis» بابلی طی سه جنگ و سرانجام با پشتیبانی بلخیان (باکتری‌ها) دولت آشور را برانداخت، نینوا را فتح کرد و تمام ثروت‌های آنجا را به همدان آورد، پس با انقراض آشور مادان بر آسیا سیادت یافتند.[1] اما محققان به خوبی دریافته‌اند که کتزیاس اسامی شهربان‌های مادستان و میانرودانِ همعصر خود را، جانشین «هوروخشتره» (۶۲۴ ـ ۵۸۵ ق.م) و «نابوپُلاسار» (۶۲۵ ـ ۶۰۵ ق.م) به عنوان شاهان ماد و بابل در براندازی آشور کرده است.[2] در هر حال، «اربکس» کتزیاس ـ «آرباکو» سارگون ـ «ارفخشد» یودیت ـ و «ارباق» بیرونی، همانا «هارپاگ / Harpagos / Arpag» مادی است که هرودوت (۴۹۰ ـ ۴۲۵ ق.م) یاد کرده؛ خاندان بزرگ و ناماوری که تمام این اسمها وجوهی از نام سردودمان آن می‌باشد، سرزمین دهخدایی یا کرده خدایی آنان در مادستان «بیت کاری» (کاریگان / کارن‌ها) مرکز آن دهدژ «کارکاشی» همدان بوده است. بسا کارهای اعضای خاندان هارپاگ که به طور ناهمزمان و به یکدیگر نسبت یافته، ولی مشهورترین آنان در جریدهٔ تاریخ همان صدر اعظم آخرین پادشاه ماد «آستیاگ» (۵۸۴ ـ ۵۴۹ ق.م) می‌باشد، که چون به علل سیاسی از پادشاهِ سگارتی تبار (زاکروتی) رنجیدگی یافت، رهبری توطئهٔ بزرگان ماد را در براندازی سلالهٔ دیاکویی (دهاکی / ضحّاکی) و برافرازی درفش پادشاهی هخامنش پارسی بر عهده گرفت.[3] هر چند گفته‌اند که اسم «Harpag» اشتقاق هندو اروپایی ندارد، یا اسم «Arpahšād» متضمّن واقعیت تاریخی نباشد، اما به عقیدهٔ ما چنان که فقید پروفسور «بیلی» جزء اول «ar –» را در هندی باستان به معنای «صُنع» (= آفریده) یاد کرده،[4] و جزء ثانی «Paga / baga» (بغ / بگ = خدا) که در اسامی ایرانی عهد کاسی مطرد است،[5] بر روی هم «Arhak / Harpaga» به معنای «خداآفرین / خداداد» باشد؛ ولی استاد «ستزمرنی» گوید که نظر بیلی راجع به حلّ مسألهٔ «– ar» (در «آریا») به معنای خلق و ایجاد (heget) گواهی ندارد، بلکه بایستی «ar – » را به معنای تملّک و تعلّق (Possess) گرفت؛ چه آن که در زبان هیتی «هر (ک) / ـ har (K)» هم به معنای واجد بودن و داشتن (hold / have) باشد، چنان که «– arya» به مفهوم

---

1. Justi , (in) *Grundriss der Iranischen Philologie* , Band II , PP . 406 – 407 , 409 . / *History of Early Iran* (Cameron) , PP . 176 , 216. /

ایران باستان (پیرنیا)، ج ۱، ص ۲۰۹ ـ ۲۱۲. / تاریخ ماد (دیاکونوف)، ص ۳۱، ۳۴ ـ ۳۵.

۲. نمونه‌های نخستین انسان (کریستن سن)، ص ۱۷۰. / تاریخ ماد (دیاکونوف)، ص ۳۱ و ۷۷۹.

۳. رش: همدان باستان (پ. اذکائی) در همدان نامه (بهر ۲).

4. *Zoroastrian Problems* , P . XX - XXI.

5. *History of Early Iran* (Cameron) , P . 154.

شخص واجد و مالک و متصرّف و خود» – «ari» هم به معنای ضیاع و عقار است.[1] به هر تقدیر، در صورت اخیر معنای اسم «هارپاگ / اربکه»، لابدّ «متعلّق به خدا» (ـ مال اللّه) خواهد بود؛ و اما اسم مرکّب «ارفخشد / ارفکشاد» (Arpak / x + Shād) باید دانست که جزء «شاد» (Šad) در آرامی به معنای کوهستان است، از اینرو گویند که «اَرّپخه/ Arrapkha» مضاف بدان یا کوهستان پیرامون «کرکوک» کنونی (منسوب بدو) اینهمانی می‌یابد.[2] <اذکائی>.

158- (ص ۹۸). «جدول ملوک کلدانی» که هم به گفتهٔ خود مؤلّف از زیگوارهٔ بطلمیوس قلوذی (ح ۱۲۱ ـ ۱۵۱ م) است، بنگرید: «*تاریخ بطلمیوس*» *(Chronologie de Ptolemée)* از پدر «هالما» (L' abbé Halma)، پاریس، ۱۸۱۹، بخش دوم، ص ۳ و ۴. / جورجیس سینکلوس، (Georgius Syncellus)، ویرایش دیندورف، بُن، ۱۸۳۹، ص ۳۹۰ ببعد. <زاخائو>. ما پیشتر یاد کردیم بیرونی در گزارش شاهان بابل و آشور و روم، *تاریخ* اوسبیوس قیصری (۲۶۰ ـ ۳۴۰ م) را زیر دست داشته <**149**> که مأخذ وی در تواریخ کلده و آشور همانا «*تاریخ بابل*» بروسوس کاهن (ح ۲۹۰ ق.م) بوده است؛ البته علاوه بر آن همین تاریخ بطلمیوس اسکندرانی هم باشد که به سریانی و عربی هم ترجمه شده، اما بیرونی به تصریح خود (*القانون* / ۱۴۷) متن یونانی‌اش را زیر دست داشته است. اینک ما گزارشی دربارهٔ همین تاریخ بطلمیوس و چگونگی تدوین آن، براساس تحقیق «برینکمن» (J. A. Brinkman) اجمالاً به دست می‌دهیم: «کلودیوس بطلمیوس / Claudius Ptolemaeus» (برآیش ۱۲۷ ـ ۱۴۱ م) که فهرست وی از شاهان بابل و آشور در «زیگ شاهان» *(Canon ton Basileon)* مبنی بر روایتی از «تاریخ سنواتی بابل / *Babylonian Chronicle*» (طی دورهٔ بین ۷۴۷ تا ۶۶۸ ق.م) یعنی از عهد «نبوناصر/ Nabu - nassar» بابلی (۷۴۷ ـ ۷۳۴ ق.م) می‌باشد، ترتیب سنواتی و مدّت پادشاهی آنان را تا زمان «آنتونینوس پیوس / Antoninus Pius» (۱۳۸ ـ ۱۶۱ م) یاد کرده است. اما همان طور که «نویگه باوئر» مطرح نموده،[3] از حیث فنّی بی‌مسامحه است که فهرست مزبور را «زیگ بطلمیوسی» (Ptolemaic Canon) بخوانیم؛ چون اگرچه بی‌گمان اصولاً یک «سالشمار شاهان»

1. *ACTA IRANICA*, 16, P. 139. 2. *Hebrew Myths* (Graves & Patai), P. 132.

3. cf: A Locust's Leg (Studies in honour of S. H. Taqizadeh), London, 1962, PP. 209 – 210.

بطلمیوسی (Basileon Chronographia) در زیگوارههای کاربردی (Handy Tables) می‌باشد، اما هیچ روایتی مبسوط از زیگ شاهانه مقدّم بر زیگوارهای امپراتور «هراکلیوس» (۶۱۰ ـ ۶۴۱ م) نیست. بسا که روایت‌های پسین‌تر همانستی بنیادی با زیگ نوین (گمشده) بطلمیوس داشته باشد، اما هیچ یقین واقعی وجود ندارد که فهرست مزبور دستخوش برخی تبدّلات طی سالها نشده باشد. علی‌رغم نادرستی‌های آن ما طرح سنتی «زیگ» بطلمیوسی را همچون نشانهٔ گفتاورد نگه می‌داریم، چون‌که به هر حال یک متن متأخر مقبولی بشمار آمده است. ما از زیگوارههای پسین‌تر مانند آنچه الیاس نصیبی (Elias of Nisibis) به سُریانی، یا آنچه ابوریحان بیرونی از آن به عربی فرا نموده‌اند صرفنظر کردیم. این سالشمارها کلاً برگردان‌های پسین از فراداد «زیگ» بطلمیوسی است، در آنها اسامی بابلی غالباً چنان تحریف شده که کمتر سودی از آنها به دست می‌آید. «زیگ» بطلمیوسی که اهمیّت و امانت آن معروف است، صحت و دقّت تاریخهای آن با آغازش از عهد «نبوناصر»، نشانگر آن باشد که به نحو مناسبی با بهترین متون میخی قابل قیاس است؛ زیرا برای دورهٔ تحت مطالعهٔ ما همین زیگ، کلاً در مجموع به وجه غالب با تاریخنامهٔ بابلی تطابق دارد؛ و سندی معتبر و موثّق به نظر می‌رسد، که اختلافات آن تنها در چند مورد می‌باشد (برینکمن متعرّض آنها شده) و توان گفت که بطلمیوس *تاریخ* سنواتی خود را، دستکم به واسطه از *تاریخنامهٔ* بابلی گرفته است. اینک دربارهٔ فرهنگ نامها و بنیاد فهرست شاهان (به یونانی) بنگرید به ویرایش‌های زیگ بطلمیوسی:

- Wachsmuth , *Einleitung in des Studium der alten Geschichte* , Leipzig , 1895 (PP . 304 - 306).

- Schmidike , *Der Aufbau der Babylonischen Chronologie* , (PP. 98 - 99).

Joh . Bainbridge , *procli Sphaera; Ptolemaei de Hypothesibus Planetarum ... cui accessit ejusdem Ptolemaei Canon Regnorum* , London , 1620 (PP . 47 - 51) .....◊[1]

و اما آنچه ابوریحان بیرونی از زیگ بطلمیوسی به نقل آورده، نیم یکم از فهرست ملوک

1.(◊) *A Political history of Post - Kassite Babylonia* (Brinkman) . Roma . 1968 . PP . 22 . 35 . (40 - 41) . 60 . 323 . / *Materials and Studies For Kassite history* (id) . Chicago . 1976 . PP . 428 , 436.

کلدانی در جدول (بند 26) شاهان بابلی نو /کلدی‌اند (طز / ۸۸) که ذکرشان در جدول «ملوک بابل و ملوک مادای» در زیگ بیرونی (ـ القانون المسعودی / ۱۵۴ ـ ۱۵۵) نیامده است؛ پس ما اسامی ملوک مزبور را ـ که واجنویسی آنها را به لاتین از تز (۱۰۱) در متن فرا نموده‌ایم ـ اینک بر طبق فهرست‌های «اوپنهایم»[۱] و «ساگس»[۲] از باب تطبیق و تتمیم فایده بدست می‌دهیم، یعنی از «بُختنصر» اول (که صواب همانا «نبوناصر» است <202>) تا «داریوش» مادی <159>، و مابقی ـ یعنی ـ نیم دوم از فهرست ملوک کلدانی در جدول (بند 26) راکه شاهان پارسی / هخامنشی فرمانروای بابل /کلده‌اند (طز / ۸۹) در تعلیقهٔ <176> خواهیم نمود:

۱	نوخذ ناصر (نبوناصر)	Nabu-nasir (747-734 B.C).
۲	نديوث (نبوندين ضرى)	Nabu-nadin-Zeri (733-731 B.C.)
۳	كنزينعون (اوكين ضرى)	U/Mukin-Zeri (731-729 B.C.)
۴	ايلوعيو (اولولايو)	Ululaju/Shalmaneser V (726-722 B.C.)
۵	مردوقبف (مردوخ بَلَدان)	Merodach-Baladan II (721-710 B.C.)
۶	اريقينو (سارگون)	Sargon II (709-705 B.C.)
–	ابسيلطيوس (= بی‌شاه)	(Not King, the First).
۷	بنوس/بيل يبس (بل ايبنى)	Bel-ibni (702-700 B.C.)
۸	اوفراندیرا (اشورنديں شوم)	Aššur-nadin-šumi (699-694 B.C.)
۹	ارقشبيل (نرگل اوشزيب)	Nergal-Ušezib (693 B.C.)
۱۰	مسلمور دقس (موشزيب مردوک)	Mušezib-Marduk (692-689 B.C.)
–	ابسيلطيوس (= بی‌شاه)	(Not King, the Second).
۱۱	ارديرينو (اسرحدون)	Esarhaddon (680-669 B.C.)
۱۲	سيسدوكين (شمش شوموكين)	Šamaš-Šum-ukin (668-648 B.C.)
۱۳	قينلدن (كيندلانو)	Kindalanu (647-627 B.C.)
۱۴	نوخذ ناصر/فلسرور (نبوپولاصر)	Nabopolassar (626-605 B.C.)
۱۵	بوخيد ينصر/بختنصر (نبوكد نضر)	Nebuchadnezzaar II (604-562 B.C.)

1. *Ancient Mesopotamia*, PP. 340 - 41.
2. *The Greatness That was Babylon*, P. 536.

۱۶	بلطشاصر (بلشراصور)	Bel-shar-usur/Belshazzar (560- ... B.C.)
*	داریوش المادی (یکم)	Darius the Median (556-... B.C.). <159>

<اذکائی>

159- (ص ۱۰۰). «داریوش مادی» (یکم) که هم به گونهٔ دارا الماهی / المادی (طز / ۱۱۱) در «زیگ» بطلمیوس جزو ملوک «مادای» جبال (= کوهستان زاگروس) چنان که گذشت، پس از «بلطشصر / بالتازار» بابلی آمده است؛ ولی اصل اشتهار وی آن که در *تورات* یهودان (کتاب دانیال، ۶ / ۱ ـ ۲۹، ۹ / ۱، ۱۱ / ۱) در داستان رؤیای دانیال یاد شده، یک جا هم وی را داریوش بن اخشویرش ـ گویا مراد داریوش دوم هخامنشی (۴۲۴ ـ ۴۰۵ ق.م) فرا می‌شناسد، اما به گفتهٔ اولدلاین (مؤلّف فرهنگ تورات) هنوز هویّت «داریوش مادی» در نزد تاریخدانان ناشناخته است.[1] باید گفت که تحقیق در این خصوص از طرف علمای اروپا، شرق شناسان و آباء کنایس و کلیسا هم از سدهٔ هفدهم (م) آغاز شد؛ چنان که حسب استقصای ما قریب به بیست تن مانند: شولته (۱۶۶۳)، کاترمر (۱۸۱۵)، بوزانکت (۱۸۶۰)، واتسن (۱۸۸۵)، هالوی (۱۸۹۴)، دمور (۱۸۹۴ و ۱۸۹۶)، فلاور (۱۹۰۰)، هورنر (۱۹۰۱)، ممایز (۱۹۰۸)، اوشینکلوس (۱۹۰۹)، دیولافوآ (۱۹۱۹)، رابینسون (۱۹۲۲)، ویلسن (۱۹۲۲)، الفرنیک (۱۹۲۸)، رولی (۱۹۳۵)، دکتر معین (۱۹۵۷) و دکتر یارشاطر (۱۹۷۶) در شناخت اینهمانی داریوش مادی کوشیده و پژوهیده‌اند.[2] البته هر یک از دانشمندان مذکور اینهمانی **داریوش مادی** را با یکی از شاهان مادی یا هخامنشی پیشنهاد کرده، چنان که شادروان دکتر محمد معین او را همان داریوش (یکم) هخامنشی (۵۲۲ ـ ۴۸۶ ق.م) برشناخته؛[3] ولیکن سرانجام دکتر احسان یارشاطر همدانی با تحقیق مدقّقانهٔ تاریخی همانستی او را به درستی با پادشاه بزرگ مادی «هوخشتره» کیاکسار (۶۲۴ ـ ۵۸۵ ق.م) فاتح «نینوا» و براندازندهٔ دولت تجاوزپیشهٔ آشور اثبات کرده است.[4] این نکته را هم باید افزود در کتاب *الزیج الصابئ* تألیف ابوعبدالله البتّانی الحرّانی (۲۴۴ ـ ۳۱۷ هـ.ق) که متضمّن عین

1. *Dictionnaire des noms propres dela Bible* . 1978 . P . 103.

۲. رش: کتابشناسی همدان (ب اذکائی)، ۱۳۷۳، شماره‌های: 20, 160, 218, 402, 403, 430, 439, 473, 542, 630, 656,808, 823, 899, 916, 924, 948.

۳. مجموعهٔ مقالات (معین) ج ۲، ص ۷۵

4. *Biruni Symposium* , Columbia University , 1976 . P . 56.

جدول ملوک کلدانی (پیشگفته) <**158**> هم به اخذ از «*المجسطی*» بطلمیوس می‌باشد (شادروان استاد نالینو در تصحیح آن یکسره بر همین جدول بیرونی در *الآثار* اتکاء نموده) به جای «داریوش المادی» همانا «ذریوس الأذری» به ضبط آمده،[۱] که این فقره (ـ داریوش آذری) نیز از حیث شناخت اینهمانی پادشاه مزبور بسیار مهم و قابل ملاحظه است. <**اذکائی**>.

160- (ص ۱۰۱). جدول ملوک مصر، که از خاندان بیستم ـ یعنی ـ «مانتهو» (Manetho) آغاز می‌شود، رش: «کتاب دوم *تاریخ اوسبیوس*» (ج ۱، ص ۱۴۵؛ ج ۲، ص ۶۲) <**زاخائو**>؛ ما در واجنویسی لاتین اسامی و تاریخگذاری‌ها بر کتاب «*تاریخ مصر قدیم*» تألیف دکتر احمد بهمنش، دانشگاه تهران، ج ۲، چ ۲ (۱۳۳۶، ص ۲۲۳ ـ ۲۳۰) و کتاب *Chronology of World History* (G. Freeman – Grenville) , London , 1975. استناد کرده‌ایم. <**اذکائی**>.

161- (ص ۱۰۴). جدول ملوک بطالسه، که هم مبتنی بر زیج بطلمیوس است: *تاریخ بطلمیوس* هالم (بخش ۲، ص ۴) <**زاخائو**>. همین جدول با شروح بیشتری در *القانون المسعودی* (۱ / ۱۵۶ ـ ۱۵۸) و نیز به اختصار در *الزیج الصابئ* (ص ۲۲۹) هم از بطلمیوس نقل شده است <**اذکائی**>.

162- (ص ۱۰۶). جدول ملوک روم، که باید گفت منبع اخیر جدول قیاصرهٔ روم ظاهراً «*تاریخ اوسبیوس*» باشد؛ نیز بنگرید: سنی *ملوک الارض* حمزهٔ اصفهانی، باب ۲، فصل ۲، (چاپ بیروت، ص ۶۰ ـ ۶۱ / ترجمهٔ فارسی، ص ۶۶) و باید افزود عدد آخر سال «فارس» اشتباهاً ۳۰۳ آمده که صحیح «۳۱۳» می‌باشد <**زاخائو**>. مسعودی باب ۲۸ «*مروج الذهب*» (طبع شارل پلا، ج ۲، ص ۳۲ ـ ۴۰) را به ذکر روم و ملوک و تاریخ سنی ایشان مفرد ساخته، که ظاهراً مأخذ وی «کتب النصاری الملکیه» (به سریانی) بوده است. فهرست ملوک روم در *الزیج الصابی* (ص ۲۲۹ ـ ۲۳۰) صرف اسامی آنها و هم مبتنی بر زیج بطلمیوس می‌باشد. <**اذکائی**>.

163- (ص ۱۰۸). جدول ملوک نصرانی (بیزنس) که چنین نماید بخشی از جدول امپراتوران بیزانطی (روم شرقی) مأخوذ از کتاب «سنی» حمزهٔ اصفهانی باشد (عربی، ۶۲ ـ ۶۳ / فارسی، ۶۸ ـ ۶۹) و عدد «۵۲۸» سالها در آخر ستون بایستی «۵۲۶» بوده باشد. <**زاخائو**>. باید افزود که هیچ کس به اندازهٔ ابوریحان بیرونی از آثار دانشمند برجستهٔ ایرانی و ایرانشناس

---

۱. کتاب *الزیج الصابی* (الثانی)، طبع الفونسو کرلو نالینو، مدینة رومیة العظمی، ۱۸۹۹ م، ص ۲۲۸.

مورخ و پژوهشگر سدهٔ چهارم (هـ.ق) گفتاورد ننموده، بیرونی نظر به مرام شعوبی‌گری فرهنگی و تاریخپژوهی ادوار باستانی ایران زمین گرایش‌ها و نگرش‌های مشترک با حمزهٔ اصفهانی داشته است.[1] بیرونی از کتاب «*تاریخ سنی ملوک الارض*» حمزهٔ اصفهانی، با عنوان «*تواریخ کبار الأمم* (مَن مَضی منهم و مَن غَبَر علی حالة أُخریٰ) یاد و نقل کرده (طز / ۱۰۵) که به نظر ما همین عنوان درست است <اذکائی>.

۱۶۴- (ص ۱۱۱). «وکیع القاضی» که حمزهٔ اصفهانی فصل پنجم (از باب دوم) تاریخ سنی خود را دربارهٔ تواریخ روم، از کتاب وی (ـ قاضی وکیع) نقل کرده و قاضی وکیع هم تواریخ روم را از کتابی تألیف یکی از پادشاهان روم برگرفته، که آن را یکی از مترجمان (از یونانی) به عربی ترجمه کرده بوده است.[2] این قاضی وکیع گویا همان باشد که در دههٔ یکم سدهٔ چهارم هجری می‌زیسته (*الفهرست* / ۱۱۴) و در مورد سنوات مضبوط در جدول باید گفت که ابهام کلی وجود دارد، بیرونی در تصحیح آنها هیچ کوششی نکرده است. <زاخائو>. اما این تعلیقهٔ زاخائو سه یادداشت توضیحی می‌طلبد: یکم، قاضی وکیع همانا ابوبکر محمّد بن خلف بن حیان بن صدقه ضبّی اهوازی (م ۳۰۶ ق/ ۹۱۸ م) محقّق مورّخ که از جملهٔ تألیفات او: «*اخبار القضاة* / طبقات القضاة (۳ مجلّد چاپ شده)، کتاب *الشریف* (همچون *المعارف* ابن قتیبه)، کتاب *الانواء*، کتاب *النواحی* (در اخبار شهرها و راهها)، کتاب *غررالاخبار* (الغرر اخبار؟!) و در بغداد درگذشته است.[3] دوم، آن پادشاه روم که تألیف تاریخی نموده (و قاضی وکیع از ترجمهٔ عربی آن نقل کرده) حسب گفتاورد حمزهٔ اصفهانی از آن که آخرین پادشاه روم را «قسطنطین بن لیون» یاد کرده، بدین که وی در سال ۳۰۱ هـ.ق // ۹۱۳ م به پادشاهی رسیده (تاریخ سنی، ص ۷۰ / ترجمهٔ فارسی، ص ۷۶) تنها می‌تواند همان امپراتور «کنستانتین (هفتم) پورفیروگنیتوس / Constantine (VII) Porphyrogenitus (۹۱۳ - ۹۵۷ م) باشد، که یک دایرة المعارف تاریخی البته مبتنی بر تواریخ پیشین خود تألیف کرد. به ویژه آنچه مطمح نظر تواند بود همانا «*رویدادنامه*» (Chronicle) جهانی جورجیوس راهب است، که آن را در زمان «میخائیل» سوم (۸۴۲ - ۸۶۷ م) و هم تا سال ۸۴۲ به تحریر آورد.[4] چیزی که

۱. رش: کتاب ابوریحان بیرونی (پ. اذکائی)، ص ۱۹۶.

۲. تاریخ سنی ملوک الارض بیروت، ص ۶۳ و ۶۸ /تاریخ پیامبران و شاهان، ترجمهٔ دکتر جعفر شعار، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۶، ص ۶۹ و ۷۴.

۳. *الفهرست* (ابن ندیم)، چاپ تهران، ص ۱۲۷. / الاعلام (زرکلی)، ج ۶، ص ۱۱۴ - ۱۱۵.

4. *History of The Byzantine State* (G. Ostrogorsky) , tr . by J. Hussey , Oxford , 1968 , PP . / 147 .

مایهٔ شگفتی است سرعت انتقال اطلاعات و انتشار کتب (چنان که از مفاد خبر مزبور برمی‌آید) در اَوان عصر رنسانس اسلامی‌است. (و اما) سوم، حمزهٔ اصفهانی پیش از آن در جزو مآخذ تاریخی خود، هم در بیان تاریخ امپراتوران روم شرقی (قسطنطنیه) گوید که این شرح مرا از مردی معلوم شد ـ دبیر و کتابخوان، که فرّاش امیر احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف عجلی کرجی اصفهانی (۲۶۵ ـ م ۲۸۰ ق) بود؛ او را به اسیری آورده بودند و او را پسری بودش سخت عظیم دانا و منجم، که او را در لشکر سلطان «یمن / نمره» گفتندی؛ پس هر چه پدرش از کتابهاءِ خویش خواندی او تفسیر همی کرد، این تاریخ‌ها را به املای پدرش از روی کتاب‌های رومی برای من ترجمه کرده.[1] سپس حمزه در پایان گزارش خود می‌افزاید که میان آنچه من در فصل سوم آوردم با نقل قاضی وکیع خلاف بسیار است، من آنچه راکه خود از آن رومی شنیده‌ام سزاوار اعتماد بیشتر از نقل قاضی می‌دانم که بسا در ترجمهٔ آن رعایت امانت نشده باشد (سنی / ۷۰) <اذکائی>.

165- (ص ۱۱۴). «واما الفرس» که ابن بهر دربارهٔ «تاریخ ایران» از بیرونی، یک شباهت تامّ با مال حمزهٔ اصفهانی دارد؛ رش: «تاریخ سنی» (متن، ص ۱۳ ـ ۵۷ / ترجمه، ص ۵ ـ ۶۱) و برای توضیح کلمهٔ «گیومرث» (طز / ۹۹، س ۱ ـ ۲، ۷ و ۲۲) نک: «سنی» (ص ۱۴، ۱۵ و ۵۶) <زاخائو>؛ رش: تعلیقهٔ <37>. اما در اینجا پیش از شرح «گیومرث» <166> باید افزود که استاد کریستن سن مأخذ قول حمزهٔ اصفهانی را در نقل از «*خداینامه*» راجع به افسانهٔ «گیومرث و مشی و مشیانه» (به استناد تفسیر پهلوی *اوستا*) کتاب «*دامداد* نسک» (مفقود) اوستایی یادکرده که صورت خلاصهٔ آن در *بوندهشن* بزرگ ایرانی آمده است (*نخستین انسان* / ۱۰۰ ـ ۱۰۱ و ۲۷۴) <اذکائی>.

166- (ص ۱۱۴). «کیومرث» که به عنوان نخستین انسان، هم از دیرباز افسانهٔ او در نزد ایرانیان زبانزد بوده است؛ در کتاب *اوستای* یسین (یشت ۱۳، بندهای ۸۶ ـ ۸۷ و ۱۴۵) از «گیه مرتن» مقدّس همچون نخستین کسی یاد شده، که از اندیشه و دستورهای اهورامزدا پیروی کرد؛ هم کسی است که اهورامزدا خاندان کشورهای آریایی، و نژاد کشورهای آریایی را همه از او

←

[1] تاریخ سنی ملوک الارض، ص ۶۳ (ترجمهٔ فارسی)، ص ۶۹. / مجمل التواریخ و القصص (ابن شادی)، ص ۱۲۵. / فرمانروایان گمنام (نیز. اذکائی)، ص ۸۹.

آفرید. فروهر / فروشی گیومرث در «یسن»ها ستوده شده، هم بدان گونه روان «گاو» یکتا آفریده، نمونهٔ نخستین جانوران ـ هم آفرین با نمونهٔ نخستین انسان ـ که نطفهٔ انواع حیوان را در خود دارد. چهرداد نسک اوستایی که متضمّن «نژادنامهٔ» بشری بوده، دربارهٔ آفرینش «گیومرث» نمونهٔ نخستین انسان، چگونگی نخستین جفت «مشی و مشیانه» که فرزندان از آنها پدید آمد؛ و این که چگونه به کشور «خونیرس» (= پشتهٔ ایران) درآمدند، یا در شش کشور دیگر پیرامون آنجا تقسیم شدند سخن گفته است. موضوع «تعرّق» زروان (= دهر) و پیدایی گیومرث از آن، که بیرونی متعرّض شده (و بعد هم ریشخند گرفته) در ورشت مانسر نسک آمده، دینکرد (کتاب ۹، فصل ۳۲، بندهای ۹ ـ ۱۰) گزینه‌ای از آن حکایت به دست داده است. بسیاری از دانشمندان معتقدند که کلمهٔ «عرق» را بایستی «خواب» خواند، چه در متون دیگر گیومرث بر اثر «خواب» ایزدی در وجود آمد. در تفسیر پهلوی یسن نوزدهم (بند ۳) اصطلاح «انسان مقدّس» (= مرد اهلو) و تعبیر «انسان دوپاه (بند ۱۹) و «اندیشندهٔ مقدّس» یا «نخستین کسی که اندیشهٔ نیک از او برخاست» (بند ۵۳) یکسره ناظر به گیومرث است، و در تفسیر یسن / ۳۰ (بند ۴) گوید که چون آن دو مینوی «نیک» (اهورایی) و «بد» (اهریمنی) برای نخستین بار به هم رسیدند، همانا «زندگی» و «مرگ» پدید آمد ـ یعنی ـ در وجود «گیومرث» (= زیای میرا) پدیدار شد، حسب تفسیر بیرونی «حیّ ناطق میّت» که منقول است. اما در میان آثار پهلوی مفصّل ترین روایت دربارهٔ آغاز جهان انسانی، همانا فصل اول «بوندهشن» (= بنیاد آفرینش) می‌باشد؛[1] ولی اینک ما به جای نقل مجمل از آن کتاب، ترجیح می‌دهیم که از رسالهٔ زروانی «علمای اسلام» (ویرایش پرویز اذکائی) چند بندی (۹ ـ ۱۹) در این خصوص به نقل آوریم: «پس زمان (ـ زروان) آتش را و آب را بیافرید، چون آنها را به هم رسانید، «اورمزد» موجود آمد...؛ پس اورمزد روشن و پاک و خوشبوی و نیکوکردار بود، و بر همهٔ نیکویی‌ها توانا بود؛ پس چون فروشیب‌تر نگرید...، «اهرمن» را دید سیاه و پلید و گنده و بدکردار...؛ و اورمزد چون آن خصم را دید، اندیشید که: «مرا این خصم از میان بر باید گرفت»؛ و اندیشه کرد که به چند وجه افزار تواند او را گرفت. همه باندیشید، پس آغاز آفرینش کرد. اورمزد هر چه کرد به یاری زمان کرد.... زمان درنگ خدای با اورمزد پدید آمد،

---

۱. نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار (در تاریخ افسانه‌ای ایران) آرتور کریستن سن، ترجمهٔ احمد تفضلی ـ ژاله آموزگار، ج ۱، تهران، نشر نو، ۱۳۶۳، ص ۱۳ ـ ۱۸. / بندهشن، گزارش مهرداد بهار، ص ۲۰ ـ ۲۱ و ۸۹ ـ ۹۰.

که بر اندازهٔ دوازده هزار سال باشد، سپهر و مینو و نقاش (صور) در وی پیوسته کرد؛ و این دوازده بُرج که در سپهر بسته است، هر یک هزار سال ترتیب (تدبیر) کنند، و چون بر اندازهٔ سه هزار سال کار روحانی (آفرینش مینوی) ساخته آمد، حَمَل و ثورْ و جوزا ترتیب کننده بودند ـ هر یک هزار سال به برجی. پس اهرمن به یاری زمان روی به بالا نهاد، تا با اورمزد جنگ کند؛ لشکری دید ساخته وصف کشیده، پس با دوزخ دوارید؛ از راستی که در اورمزد دید، سه هزار سال نیارست جنبیدن. تا این سه هزار سال کار گیتی (آفرینش مادی) ساخته شد، ترتیب گیتی (= جهان مادی) به سرطان و اَسَد و سنبله رسید. اما سخنی چند در این معنی یاد کنیم...، بعد از ۷۵ روز (که آب پدید آمد) نبات‌های بزرگ و خورد پیدا کرد؛ و بعد از سی روز «گاو» و «گیومرث» پیدا آمد، بعد از هشتاد روز آدم و حوّا (مشیه و مشیانه) پدید آمد، به هفتاد و پنج روز تمام شد؛ چون ترتیب به سرطان رسیده بود، آدم و حوّا (= مشیه و مشیانه) پدید آمده بود. پس چون این سه هزار سال ـ که یاد کرده آمد ـ بگذشت، مردم و جهان و دیگر آفرینش‌ها ـ که یاد کرده آمد ـ موجود شد؛ دیگر باره اهرمن دروند بجنبید و زمان او را برآورد، تا آسمان را و کوه را و زمین را سوراخ کرد، در گیتی دوارید؛ و هر چه در گیتی بود، از بدی و پلیدی خویش آلوده کرد...؛ و اهرمن هزار درد تن بر گیومرث نهاد، تا گذشته شد؛ و از او چند چیزها در وجود آمد، و از گاو هم چندها و حیوانات موجود شد.»[1].

در کتابهای دیگر پهلوی و «زند»های (ـ تفاسیر) اوستایی نیز، داستان آفرینش جهان و پیدایی نخستین انسان به تفصیل یا اجمال آمده است؛[2] و شادروان استاد کریستن سن دانمارکی ایرانشناس بزرگ (۱۸۷۵ ـ ۱۹۴۵) که هم در این خصوص اساساً یک کتاب مستقلّ مفصّل در دو مجلّد نوشته، تمام روایات مربوط به «گیومرث» را در جلد یکم از کتاب آورده، که متضمّن تحلیل موضوعی و مطالعهٔ تطبیقی آنها با اساطیر ملل عالم هم باشد؛ و از جمله می‌فرماید «تاریخ افسانه‌ای ایران، آن گونه که در دورهٔ ساسانی تحوّل یافته بود، در فصل کوتاهی راجع به تاریخ دوران اولیهٔ ایران، در کتاب «سدرا رَبّا / Sidrā Rabbā» (شاهنامهٔ) ماندایی منعکس شده است. آنگاه در بهر «غول نخستین و نخستین نمونهٔ انسان»، از جمله

---

۱. ماهنامهٔ چیستا، سال ۸، ش ۳ [۷۳]، آذرماه ۱۳۶۹، ص ۳۴۷ ـ ۳۴۹. / میراث اسلامی ایران، دفتر چهارم ( )، قم / مرعشی، ص ۵۸۹ ـ ۵۹۲.

۲. برای تطبیق فقرات الآثار در متون پهلوی به مقالهٔ (سابق الذکر) دکتر چراغعلی اعظمی سنگسری رجوع شود: ناموارهٔ دکتر محمود افشار یزدی، ج ۶، ص ۳۶۱۲ ـ ۳۶۲۰.

موضوع «پسر انسان» مسیحی در اعتقادات یهودیان، نمونهٔ اولیهٔ بشری حسب کارکردهای «سوشیانس» زردشتی (= مسیح / مهدی)، اندیشهٔ «یمیر» (ـ گیومرث) اسطوری در میان ملل اسکاندیناوی، به ویژه بُنمایهٔ جفت نخستین «آدم و حوا» (= مشیه و مشیانه) در نزد اقوام سامی، منشأ گیاهی (آب + خاک) حیات زیندگان و جانوران در عالم، نظریهٔ عالمین اکبر و اصغر (که در نگرهٔ بقراطی آمده) و جز اینها را یکسره مبتنی بر همین افسانهٔ ایرانی یا مأخوذ و متأثر از آن پژوهیده است؛ و هم در بهر «اسطورهٔ تکوین جهان و پیدایش انسان به تأویل زردشتی» از جمله گوید که گیومرث بر یک مفهوم مجرّد شخصیّت یافته‌ای دلالت دارد، که معنی آن «زندگی میرا» و «زندگی انسانی» است. به نظر می‌رسد که تمایل به شخصیّت دادن به مفاهیم مجرّد در دورهٔ نوآوری زردشت تحول یافته، درست است که مفهومی چون «رته / arta» (نظم قانونی و مقدس) در دورهٔ هندو ایرانی نقشی داشته است، اما احتمالاً آن زمان این مفهوم یک «خدای مستقل» تصوّر نمی‌شده است.[1] <اذکائی>، رش: تعلیقهٔ <37>.

167- (ص ۱۱۴). ابوعلی محمّد بن احمد بلخی شاعر (ن ۱ س ۴ ق) که تنها ابوریحان بیرونی و فقط یک بار (همانجا) یاد کرده، از دیگر منابع بر من شناخته نشد و حاجی خلیفه هم (*کشف الظنون*، ۱۳/۴) او را از بیرونی یاد کرده است <زاخائو>. همان طور که طیّ تعلیقهٔ <70> در شرح «*شاهنامه*»ها گذشت (۳) بیرونی وی را جزو مؤلفان «*سیرالملوک*»ها <168> یاد کرده است؛ و اینک پس از یکصد و بیست سال تحقیق در باب مؤلّفان تاریخ داستانی ایران، چنین نماید که اشتباه لفظی بیرونی یا سهو قلمی کاتبان نخستین *الآثار الباقیه* در کُنیت وی: «ابوعلی» به جای «ابوالمؤیّد» بلخی، باعث این همه مباحثات و قلمفرسایی‌های بیهودهٔ علمای متتبّع روزگار شده است؛ فلذا ما به سهم خود در یک کلمه با کلام فصل اعلام می‌کنیم که شاعرِ نویسندهٔ «شاهنامهٔ» (منثور) موسوم به «ابوعلی محمّد بن احمد بلخی» وجود خارجی و حقیقی نداشته، بل همانا همو «ابوالمؤیّد بلخی» (ن ۲ س ۳ ق) شاعر و نویسندهٔ نامدار دورهٔ سامانیان و مؤلّف «شاهنامهٔ» (منثور) مؤیّدی است؛ و ما به نیابت از ابوریحان بیرونی یا نُسّاخ کتاب *الآثار الباقیه* از همهٔ دانشمندان و محقّقان معاصر که این همه به زحمت افتاده‌اند جدّاً عذرخواهی می‌کنم و طلب عفو و مغفرت می‌نمایم. اما فرض و نظرهایی که تاکنون دربارهٔ هویت این «ابوعلی» کذایی بلخی مطرح شده، با اشاره و اجمال از این قرار است که بارون ویکتور روزن «شاهنامهٔ» معروف (نثر) ابومنصوری را <69> و <70>

---

۱. نمونه‌های نخستین انسان ... ترجمهٔ دکتر احمد تفضّلی و دکتر ژاله آموزگار، ج ۱، ص ۴۱، ۴۴ ـ ۵۲ و ۵۵.

(۴) همین شاهنامهٔ «ابوعلی» بلخی گمان برده، که سید حسن تقی‌زاده هم اول این فرض را تأیید نموده است.[۱] آنگاه بدیع‌الزمان فروزانفر این نظریه را ردّ کرده، که دکتر ذبیح الله صفا هم از او متابعت نموده است.[۲] اما ولادیمیر بارتولد با قبول فرض روزن افزوده است که «ابو علی محمد بن احمد بلخی» با همان «ابومنصور محمد بن احمد دقیقی» طوسی (ح ۳۲۰ - ح ۳۷۰ هـ.ق) سرایندهٔ «گشتاسپنامه» (در هزار بیت) از *شاهنامهٔ* فردوسی بوده باشد، که این فرض ضعیف هم از طرف ملک الشعراء بهار ردّ شده است؛ و به تبع او دکتر جلال خالقی مطلق که گفتار مبسوط «ابوعلی بلخی» را نوشته، هم با ردّ تمام فرضیات مزبور و تحقیق در ماهیّت امر، نظریهٔ بهار و تقی‌زاده را در اینهمانی «ابو علی» بلخی با «ابوالمؤیّد» بلخی پذیرفته است.[۳] <اذکائی>.

168 - (ص ۱۱۴). «*سیرالملوک*» (= خدای نامه) که در تعلیقهٔ راجع به «شاهنامه» گذشت <70> «*خوتای نامک*» پهلوی ساسانی یک تاریخ عمومی رسمی بوده، گویند که این کتاب در زمان خسرو انوشروان (۵۳۱ - ۵۷۹ م) تألیف شده؛* آنگاه گزارش وقایع تا عهد خسرو پرویز (۵۹۰ - ۶۲۸ م) هم بدان درمی‌پیوندد، تا آن که در زمان یزدگرد (سوم) ساسانی (۶۳۲ - ۶۵۱ م) دهقان «دانشور» آن را - بین سالهای ۶۳۳ و ۶۳۷ م - تکمیل و تدوین مجدّد می‌کند؛ منتها شرح وقایع را هم تا فرجام کار یزدگرد (- ۶۵۱ م) موبدان زردشتی - «آذرباد» و «رامین» - بدان می‌افزایند، که همین امر موجب اختلاف بین روایات ایرانی و عربی در این مورد باشد.[۴] پس آنگاه دانشمند ایرانی نامدار ابومحمّد روزبه ابن دادویهٔ شیرازی مانوی، معروف به «ابن مقفّع» (۱۰۳ / ۱۰۶ - ۱۳۹ / ۱۴۲ ق) «*خدای نامک*» دهقان دانشور را همبر با «*آیین نامک*» ساسانی حدود سال ۱۳۳ ق / ۷۵۰ م از پهلوی به عربی ترجمه کرد، که تحت عنوان کتاب

---

۱. ماهنامهٔ *کاوه*، دورهٔ جدید (سال دوم)، ش ۳ (۴۹)، ص ۱۱ - ۱۲.

۲. *حماسه سرایی در ایران*، تهران، ۱۳۳۳، ص ۹۸ - ۹۹.

۳. *دانشنامهٔ ایران و اسلام*، جزوهٔ ۸، تهران، ۱۳۵۷، ص ۱۰۷۳ - ۱۰۷۷.

*. شاپور شهبازی در گفتاری به عنوان «خداینامه در متن یونانی» چنین می‌پژوهد آن خداینامه که در عهد خسرو انوشروان تدوین شده بود، آگاثیاس رومی (۵۳۲ - ۵۸۰ م) با دستیاری سرگیوس ارمنی مترجم بخش تاریخ ساسانیان آن را به یونانی ترجمه کرد و در تاریخ خود (کتاب دوم) گنجاند که اینک وجود دارد | *سخنواره* (خانلری). تهران، ۱۳۷۶، ص ۵۷۹ - ۵۸۶ |.

۴. *فرهنگ ایرانی پیش از اسلام* (دکتر محمد محمّدی)، چاپ ۳. تهران، ۱۳۷۴، ص ۱۵۳. / *تاریخچهٔ مکتب* مردک (اوتاکر کلیما)، ترجمهٔ جهانگیر فکری ارشاد. تهران ۱۳۷۱، ص ۶۱ و ۷۰.

السیر اشتهار یافت و در ترویج تاریخنگاری عربی بس مؤثّر و نمونهٔ کار شد. کلیما گوید که ترجمهٔ «*سیرالفرس / العجم*» ابن مقفّع برای دانش تاریخنگاری اقوام تحت سلطهٔ اسلامی واجد اهمیّت انقلابی بود، چه برای نخستین بار درسخواندگان زمان با تاریخ کشوری دارای تمدّن کهن و تشکیلات منظم آشنا شدند؛ مهمتر آن که انحصار تاریخنگاری «درباری» برای همیشه از میان رفت، تاریخنویسی همگانی به سبک «هرودوت» یونانی آغاز شکوفایی نهاد.[1] اما متن پهلوی «*خدای نامه*» در تحریرهای پازندی آن سرانجام به فارسی نو (- دری) وانوشت شد، که صورت نهایی آن همانا «*شاهنامهٔ*» (منثور) ابومنصوری است <69> و <70> (۴) و چنان که از مقدمهٔ قدیم «*شاهنامهٔ*» فردوسی برمی‌آید، امیر ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی (م ۳۵۱ ق) دستور خویش ابومنصور «معمری» را فرمان داد، تا خداوندان کتب و دهقانان و فرزانگان از شهرها بیامدند؛ پس هم ایشان: «شاج» خراسانی هروی، «یزدانداد» شاپور سیستانی، «ماهوی» خورشید بهرامان نیشابوری و «شادان» برزین طوسی، کارنامه‌های شاهان فراز آوردند تا یزدگرد شهریار (آخر ملوک عجم) اندر ماه محرّم سال ۳۴۶ هـ.ق؛ پس آن را نام «*شاهنامه*» نهادند تا خداوندان دانش اندر آن نگاه کنند...».[2] اما «*خدای نامهٔ*» عربی باید گفت که تا اواسط سدهٔ چهارم، ترجمه و تحریر و تهذیب‌های متعددی پیدا کرد؛ چنان که از حمزهٔ اصفهانی به نقل آوردیم که بیست و اند نسخه از «*خدای نامه*» وجود داشته،[3] علّامه نولدکه اختلافات در آنها را مربوط به اصول پهلوی آنها در دورهٔ ساسانی دانسته است.[4] هم در زمان نولدکه بارون ویکتور روزن ایرانشناس روسی (۱۸۴۹ - ۱۹۰۸ م) طیّ رساله‌ای با عنوان «در باب *ترجمه‌های عربی خداینامه*» (سن پترزبورگ / ۱۸۸۵) هشت «سیر ملوک العجم / الفرس» (*سیرالملوک*) عربی مهمّ استقصاء کرده، که همان کتابهاست که حمزهٔ اصفهانی گوید در اخبار ایرانیان به دست آوردم.[5] از آن پس بر حسب تحقیق دانشمندان و شاهنامه پژوهان، شماری دیگر بر تحریرهای «سیر / اخبارالفرس» افزوده شد؛ و اینک برای آن که ما فهرست خود را در این خصوص ارائه کنیم، شایان ذکر

۱. تاریخچهٔ مکتب مزدک، همان، ص ۶۱. / تحقیقاتی دربارهٔ ساسانیان (کنستانتین اینوسترانتسف)، ترجمهٔ کاظم کاظم زاده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۱، ص ۴۹.

۲. بیست مقالهٔ قزوینی، ج ۲، چاپ ۲ (آبانماه ۱۳۳۲)، ص ۳۴ - ۳۶.

۳. *تاریخ سنی ملوک الارض*، ص ۱۴ و ۲۶ // *تاریخ پیامبران و شاهان* (ترجمهٔ دکتر شعار)، ص ۷ و ۱۹

۴. *تاریخ ایرانیان و عربها*، ترجمهٔ دکتر زریاب خوبی، ص ۲۰ - ۲۱.

۵. *تحقیقاتی دربارهٔ ساسانیان* (اینوسترانتسف)، ترجمهٔ کاظم زاده، ص ۱۲۴ و ۱۷۹. / *کاوه* (تقی زاده)، ص ۱۱ (= ۴۶)، ص ۱۱. / *تاریخ سنی* (حمزه)، ص ۱۴.

است که شادروان علّامهٔ قزوینی در حواشی مقدمهٔ قدیم شاهنامه، یک جدول تطبیقی از «سیرالملوک»ها ترتیب داده (۸ کتاب + ۲ تحریر = ۱۰ کتاب) که ما بر این پایه ذیلاً متعرض اسامی ناقلان و محرّران آنها و آنچه خود به تحقیق یافته‌ایم ـ می‌شویم:

۱). **ابومحمد روزبه ابن دادویه (ابن مقفّع) شیرازی (۱۰۳ / ۱۰۶ ـ ۱۳۹ / ۱۴۲ ق) مترجم مشهور «*خدای‌نامه*» (پهلوی) ساسانی به عربی با عنوان «*سیر ملوک العجم*» (سیرالفرس) و «*آیین نامک*» و جز اینها که گذشت.**

۲). **عمر خسروی (کسری)** راوی (ن ۲ س ۲ ق) که مسعودی گوید وی از پژوهندگان اخبار ایرانیان بود، چندان به ایرانشناسی و اخبار شاهان ایشان آگاهی داشت، که به «عُمَر خسروی» آوازه یافت و ابوعبیدهٔ اخباری (ش ۳) کتاب «*اخبارالفرس*» را از وی روایت کرده، من طبقات اربعهٔ ملوک ایران را از تقریر او به روایت ابوعبیده بشرح می‌آورم.[1] هویت «عمر کسری» را ما با مترجم و منجّم مشهور: «**عمر بن فرخان طبری**» (م ـ ح / ۲۰۰ هـ.ق) منطبق می‌دانیم.[*]

---

۱ مروج *الذهب*، طبع شارل پلا (بیروت / ۱۹۶۵)، ج ۱، ص ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۶ و ۳۲۲.

(*). ما می‌خواهیم بدین سؤال مقدّر که «این عُمَر کسری کیست؟» پاسخ مقنع دهیم؛ ولی متأسفانه مطابق با حوصلهٔ مختار مبنی بر اختصار در این تعلیقات، هرگز مجال بسط مقال و تفصیل در این مسأله ـ که خود مستلزم مقدّمات تحقیقی مبسوط است ـ نداریم؛ لذا هم به اشارت و اجمال بدین مهم می‌پردازیم که در نتیجه شاید چند مسألهٔ تاریخی ـ ادبی قدیمی نیز راه حلّی بیابند. اول آن که هم در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری، و هم در مقدمهٔ تاریخ بلعمی (= ترجمهٔ تاریخ **طبری**) عبارتی مغشوش و مبهم وجود دارد، که شادروانان تقی‌زاده و قزوینی و بهار در قرائت و تصحیح آن سخت کوشیده‌اند، ولی ره بجایی نبرده‌اند و آن عبارت را با «نسخه بدلها» به حال خود رها کرده‌اند؛ اینک ما فقط عبارت ما نحن فیه را با تصحیح قیاسی خود بدین گونه وانویسی می‌کنیم: «ایدون گویند (که) دادوی فرخان (از) موبدان موبد یزدگرد شهریار و از رامین که بندهٔ یزدگرد شهریار بود آگاهی دهد هم چنین» (مقدمه / ۵۵ - ۵۶، بلعمی / ۶ ـ ۷). آنگاه شادروان علامهٔ قزوینی درهامش فرموده است: «ذکر این شخص (= **فرخان**) در کتاب حمزه و کتاب بیرونی اصلاً نیست. در *الفهرست* ضمن نقلة الفرس (= مترجمان پهلوی) اسم «عمر بن الفرخان» هست، ولی بسیار **مستبعد** است که همین شخص ما نحن فیه باشد... (الخ)» (**بیست مقاله**. ۲ / ۵۶) و ما گوییم اتفاقاً بسیار **مستقرب** است (علّامه ـ به قول معروف ـ درست به هدف زده) و می‌افزاییم که در تصحیح عبارت مزبور تقریباً هیچ کاری نکرده‌ایم: آن حرف «از» (بین الهلالین) را که «حرف کلیدی» است هم از نسخه بدل آوردیم، آن «که» (بین الهلالین) را هم اگر حذف کنیم اشکالی نباشد، کلمهٔ «دادوی» را هم باز از نسخه بدلها آوردیم؛ حالا هر کس عبارت را مرور کند با ما موافق خواهد شد که: «دادوی فرخان هم چنین از موبدان موبد... و از رامین آگاهی دهد...»؛ و این «دادوی فرّخان» که علّامهٔ قزوینی همانستی او را با «عمر بن فرّخان» مترجم پهلوی تردیدآمیز محتمل دانسته، به نظر ما «به ظنّ متاخم به یقین» هم خود اوست و او همانا «عمر کسری»

←

۳). ابوعبیده معمر بن مثنی تیمی (ولاء) بصری ایرانی تبار (فارسی) شعوبی اخباری (۱۱۰ - ۲۰۹ هـ.ق) که گذشت کتاب «*اخبار الفرس*» را به روایت از «عمر کسری» (ش ۲) یعنی دانشمند منجّم ایرانی «عمر فرّخان» طبری (م / ۲۰۰ هـ) نوشته است.

۴). ابوعبدالرحمان هیثم بن عدی کوفی طائی (ح ۱۳۰ - ۲۰۷ ق) روایتگر و تاریخنگار که از جمله کتاب «*اخبار الفرس*» را نوشته، کتاب «التاریخ علی السنین» او را نخستین اثر در



باشد که غلط مسعودی یاد کرده است؛ و هم چنان که رسم بوده چون ایرانیان قبول اسلام می‌کردند، یک اسم عربی بر آنان نهاده می‌آمد یا خود برمی‌نهادند، که ظاهراً «دادوی» به اسم «عمر» تبدّل یافته، اما اسم پدر - «فرّخان» که قابل تعویض نباشد. باری، ابن ندیم «عمر بن فرخان» را در ردیف با همان «هشت» تن مترجم (فارسی) مزبور و درست به همان ترتیب که حمزهٔ اصفهانی و ابوعلی بلعمی و مؤلفان شاهنامه (ابو منصوری) آخر از همه یاد کرده (*الفهرست* / ۳۰۵) و در مورد او افزوده است که ما او را (= عمر بن فرخان را) جزو مؤلفان (هم) یاد خواهیم کرد. پس او در جزو مؤلفان همانا «ابوحفص عمر بن فرخان طبری» است، که *المجسطی* بطلمیوس و کتاب *الاربعة* او را شرح و تحریر نموده، هم چنین تمام کتابهای «دورتیوس» را گزارش کرده. و از جملهٔ مؤلفات اوست کتاب *المحاسن* و کتاب *اتفاق الفلاسفه* (و اختلاف ایشان دربارهٔ خطوط کواکب) که پیداست مشرب حکمی و نجومی داشته، پسرش هم ابوبکر **محمد** بن عمر طبری یکی از منجمان دانشور و صاحب آثار بسیار است (*الفهرست* / ۳۲۷، ۳۲۸ و ۳۳۲ - ۳۳۳). جمال‌الدین قفطی نیز همین مطالب را آورده و افزوده است که ابوحفص عمر بن فرخان طبری یکی از رؤسای مترجمان و از محققان علم نجوم و احکام آن. ابو معشر بلخی گوید که حکیم عالمی بود پیوسته با یحیی بن خالد برمکی؛ و گویند که فضل بن سهل وزیر مأمون او را از شهرش (= طبرستان) بخواست، پس کتابهای زیادی برای او ترجمه کرد، هم در باب فلسفه و نجوم آثاری پدید آورد (*تاریخ الحکماء*، طبع لیپزیک، ص ۹۸، ۱۸۴، ۲۴۱ و ۲۴۲) نالینو «عمر فرخان» را از منجمان عهد خلیفه منصور دانسته، که در سال ۱۴۵ ق / ۷۶۲ م طرح شهر بغداد را ریختند (*تاریخ نجوم اسلامی* / ۱۸۲ و ۲۶۹) و بروکلمان آثار نجومی موجود «عمر فرخان» را برشمرده، هم گوید وی از نزدیکان مأمون و یحیی برمکی بود، که بایستی حدود سال ۲۰۰ ق / ۸۱۵ م درگذشته باشد (*تاریخ الادب*. ۴ / ۱۹۸ - ۱۹۹) و جورج سارتون هم او را ایرانی تبار و از مردم طبرستان یاد کرده، که آثار متعددی از فارسی به عربی ترجمه نموده و در سال ۲۰۰ ق / ۸۱۵ م درگذشته است (*مقدمه* / ۶۵۸). اما این که ابوعبیدهٔ ایرانی اخباری، و شعوبی قهّار از وی به عنوان «عمر کسری» چنان *اخبار الفرس* متین و دقیق و منسجم گزارده، که مسعودی عالم مورّخ محقق کسی فقط بدان اعتماد و استناد نموده؛ قطعاً نبایستی یک «راوی» معمولی بوده باشد که صرف آگاهی از اخبار خسروان ایران به «کسری» معروف شده، بل هم بایستی عالم مترجم (پهلوی دان) و تاریخشناسی چون «عمر فرّخان» طبری بوده باشد. که گذشت ابن الندیم به وضوح او را جزو همین هشت تن «نقلة الفرس» (= ناقلان اخبار ایران) در فهرست حاضر برشمرده است.

تاریخنگاری سنواتی (کرونولوژیک) دانسته‌اند.[۱]

۵). **عبدالملک بن قریب باهلی اصمعی** (م ۲۱۳ هـ.ق) که کتاب دغل «نهایة الارب فی *اخبار الفرس و العرب*» بدو نسبت یافته، گویند که تحریری عمدی از کتاب «*الاخبار الطوال* ابو حنیفهٔ دینوری است؛ و اساساً یک اثر ترکیبی و بل تلفیقی از سیر *ملوک العجم* ابن مقفّع (ش ۱) با روایات «شعبی» کوفی (۲۷ - ۱۰۵ ق) می‌باشد؛ متن عربی آن در ایران (ویرایش استاد دانش پژوه) و ترجمهٔ فارسی آن (سدهٔ ۸ ق) هم به عنوان منحول «تجارب الامم» (ویرایش رضا انزابی نژاد) چاپ شده است.

۶). **ابوجعفر محمد بن جهم برمکی** (ح ۱۵۰ - ح ۲۲۵ ق) ایرانی تبار ایرانشناس و دانشمند حکیم منجّم که پس از خلافت‌یابی «مأمون» عباسی (۱۹۸ - ۲۱۸ ق) به حکومت دینور و همدان گمارده شد، از مترجمان پهلوی به عربی (در خدمت برمکیان) و صاحب آثار که کتاب «سیر *ملوک الفرس*» را (از خزانهٔ مأمون) به عربی ترجمه کرد.[۲]

۷). **زادویه بن شاهویهٔ اصفهانی** (نیمگاه سدهٔ ۳ هـ) از مترجمان پهلوی و مؤلفان ایرانی که «سیر *ملوک الفرس*» را به عربی ترجمه کرده، به علاوه بیرونی از کتاب «*علة اعیاد الفرس*» تألیف وی مکرّر یاد و نقل نموده است <89>.

۸). **محمد بن بهرام بن مطیار اصفهانی**، که تقی‌زاده گوید اگر بتوان او را نوادهٔ «مطیار» نامی از بزرگان اصفهان فرض کرد، که حین استیلای عرب و فرار یزدگرد (سال ۳۱ هـ.ق) در اصفهان سر بلند کرده و بر ضد عربها قیام نموده، در این صورت ممکن است زندگی او را حدود اوایل تا اواسط سدهٔ دوم (هـ) تحدید کرد، به هر حال کتاب «سیر *ملوک الفرس*» را ترجمه یا تألیف کرده بود.[۳] <298>.

۹). **هشام بن قاسم اصفهانی** (ن ۲ س ۳ ق) که به گفتهٔ حمزهٔ اصفهانی «*تاریخ ملوک بنی ساسان*» را ترجمه یا تدوین کرده بود.[۴]

۱۰). **موسی بن عیسی خسروی** (کسروی) کاتب (نیمگاه سدهٔ ۳ هـ) از ایرانشناسان و نویسندگان بنام که موزّخان قدیم اکثر از او یاد و نقل کرده‌اند؛ چنان که حمزهٔ اصفهانی هم از قول او آرد

---

۱. تاریخنگاران ایران (پ. اذکائی)، ۱۳۷۳، ص ۷۲، ۷۹ و ۱۲۶.

۲. عیون الاخبار (ابن قتیبه)، قاهره: ج ۲: ص ۳۲، ۶۱ و ۲۰۴؛ ج ۳، ص ۱۳۸؛ ج ۴، ص ۳۴ و ۳۶./ یادداشت‌های قزوینی، ج ۷، ص ۵۷ - ۵۹. / کاوه (تقی زاده)، دورهٔ جدید، ش ۱۱، ص ۱۱.

۳. ماهنامهٔ کاوه، دورهٔ جدید، ش ۱۱ (ربیع ۱ / ۱۳۳۹ ق). ص ۱۱.

۴. تاریخ سنی ملوک الارض، ص ۱۴. / الآثار الباقیه، ص ۹۹.

کتاب «*خدای‌نامه*» چون از فارسی (پهلوی) به عربی ترجمه شد، موسوم به «تاریخ ملوک *الفرس*» گردید (سنی / ۲۰) و او خود «*سیر الملوک*» (= تاریخ ساسانیان) خویش را حدود سال ۲۵۳ هـ.ق نوشته؛ چه حسب اشارهٔ ابن فقیه همدانی و حمزهٔ اصفهانی و ابوریحان بیرونی همو راوی اقوال موبد «زردشت بن آذرخور» متوکلی <55> بوده، که هم در زمان خلیفه «متوکل» عباسی (۲۳۲ - ۲۴۷ هـ) می‌زیسته است.[۱] از جملهٔ تألیفات کسروی یکی هم کتاب «نیروز و مهرجان» بوده،[۲] که جاحظ و بیرونی از آن نقل کرده‌اند و ابن ندیم آن را با عنوان «*الأعیاد و النواریز*» منسوب به ابوالحسین علی بن مهدی الکسروی دانسته است.[۳] دیگر از نوشته‌های کسروی تحریر عربی «*سندبادنامه*» ظاهراً ترجمه از پهلوی (پازندی) به عربی باشد، که سپس در تحریر و ترجمهٔ یونانی آن از وی به عنوان «موسیس پرسیس» (= موسای پارسی) یاد شده است.[۴] اثری دیگر که ما یافته‌ایم رسالهٔ «*الحنین الی الأوطان*» (= شوق‌ورزی به میهن) هم از موسی بن عیسی کسروی (*الفهرست* / ۱۴۲) که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ «ایا صوفیه» (ش ۲۰۵۲) وجود دارد.[۵]

۱۱). بهرام بن مردان شاه موبد ولایت «شاپور» فارس، که حمزه گوید بیست و اند نسخه از کتاب «*خدای‌نامه*» بدست آورد و اصلاح کرد و بعد «*تاریخ ملوک بنی ساسان*» خود را تدوین نمود.[۶] بیش از این دیگر چیزی از او دانسته نیست. تقی‌زاده اسم پدرش «مردانشاه» را همنام با پسر زادان فرّوخ بن پیری کسکری، (کشتهٔ ۸۲ هـ.ق) کاتب حجّاج بن یوسف ثقفی یاد کرده، نقلاً هم می‌افزاید که ترتیب تواریخ او بکلّی مصنوعی بوده است (کاوه، ۱۱ / ۱۱). ما با این دو فرض محتمل موافق نیستیم، چه اولی ابداً ربطی ندارد و دومی هم بی‌اساس است.

۱۲). **بهرام بن مهران اصفهانی**، که بیرونی یک کتاب «*سیر الملوک*» هم از او یادکرده (طز / ۹۹) و هم بدین نام در تاریخ بلعمی (ترجمهٔ تاریخ طبری) و در مقدمهٔ قدیم شاهنامه (ابومنصوری) از «نامهٔ» بهرام بن مهران اصفهانی یاد شده، که شادروانان قزوینی و بهار او را همان «محمّد بن

۱. *تاریخنگاران ایران* (پ. اذکائی)، ص ۱۶ و ۱۰۱؛ *کاوه* (تقی زاده)، ش ۱۱ (۲۶)، ص ۱۲.

۲. *تاریخ طبرستان* (ابن اسفندیار)، طبع عباس اقبال، ص ۸۳

۳. *الفهرست*، تهران، ص ۱۴۲؛ *کاوه* (تقی زاده)، ش ۱۱، ص ۱۲

۴. رش: گفتار «خدای‌نامه» (کریستنه) در *ارج‌نامهٔ ایرج افشار*، تهران، ۱۳۷۷، ج ۱، (ترجمهٔ دکتر احمد تفضلی)، ص ۴۸۳.

۵. *تاریخنگاران ایران* (پ. اذکائی)، ص ۹۱.

۶. *تاریخ سنی ملوک الارض*، بیروت، ص ۱۴ و ۲۶.

بهرام بن مطیار اصفهانی» (ش ۸) دانسته‌اند.[1] باید گفت که بیرونی خود سه جا از کتاب «محمّد بن بهرام بن مطیار» به نحو متمایز از «بهرام بن مهران» یاد و نقل کرده است (رش: تعلیق <298>) ولی با این حال، چون یک «نامهٔ پادشاهان پارس» (سیر الملوک) دیگر بدون اسم مؤلف در مراجع ما مذکور افتاده، ما جهت تتمیم فهرست حاضر وجود مستقلّ «بهرام بن مهران» اصفهانی را حمل بر صحّت نموده که هم مؤلّف «نامه» مزبور بوده باشد.

۱۳). **بهرام هروی زردشتی** (مجوسی) که هم بیرونی یاد کرده (**طز** / ۹۹) صاحب اثری بدین عنوان بوده، هم به درستی **ابو المؤید بلخی** «شاهنامه» (نثر) خود را با آن مقابله نموده است.

۱۴). **موبد موبدان آذرباد موغان** (ح / ۲۰۰ هـ.ق) که در شرح «عمر کسری» (ش ۲) یا همان ابو حفص عمر بن فرخان طبری (م ـ ح / ۲۰۰ هـ.ق) گذشت که وی ظاهراً تاریخ «یزدگرد شهریار» را از او روایت کرده؛ که هم به عبارت دیگر، «تاریخ ساسانیان» بوده است. شادروان تقی‌زاده با ضبط وجوه مختلف اسم وی در مراجع، افزوده است که شاید وی همان «آذرباد موبد بغداد» باشد، یعنی همان که بیرونی مطالبی از او نقل کرده (**طز** / ۲۱۶، ۱۰) و به قول یوستی در حدود سال / ۲۰۰ هـ.ق می‌زیسته است.[2]

۱۵). **اسحاق بن یزید** (ن ۱ س ۲ ق ؟) که ابن ندیم در جزو مترجمان فارسی، گوید وی از جمله کتاب «*سیرة الفرس*» معروف به «*خدای‌نامه*» را به عربی ترجمه کرده (*الفهرست* / ۳۰۵) و ما گمان می‌بریم که این همان کتاب «*صُوَر ملوک بنی ساسان*» حسب اشارهٔ حمزهٔ اصفهانی باشد (سنی / ۴۴ ـ ۴۶) که مسعودی خود آن را به سال ۳۰۳ (هـ.ق) در اصطخر فارس به نزدیکی از ویسپوهران نژادهٔ ایرانی، در جزو کتاب بزرگی شامل دانشهای بسیار و اخبار شاهان ایران و بنیان‌ها و سیاست‌هاشان دیده است؛ و می‌افزاید که آن را از خزائن شاهان ایران به سال ۱۱۳ (هـ.ق) برای خلیفه هشام بن عبدالملک بن مروان اموی از فارسی به عربی ترجمه کردند، و این کتاب به لحاظ احتوای آن بر صورت‌های شاهان ساسانی از دیگر «*خدای‌نامه*»ها متمایز بود.[3]

۱۶). **داوود ابن الجرّاح** (ن ۱ س ۳ ق) حسنی قنائی ایرانی تبار بغدادی، کاتب دیوان خلیفه «المستعین» عباسی (۲۴۸ ـ ۲۵۲ هـ.ق) که سر دودمان وزیران دانشمند و دیوان سالاران بزرگ

۱. بیست مقالهٔ قزوینی، ج ۲، ص ۵۲ و ۶۰ / *تاریخ بلعمی*، طبع گنابادی، ص ۵
۲. ماهنامهٔ کاوه، ش ۱۱ (۴۶)، تیرماه ۱۲۹۰، ص ۱۲.
۳. *التنبیه و الإشراف*، طبع دخویه، لندن، ۱۸۹۴، ص ۱۰۶.

«آل جرّاح» مشهور، پدر ابوعبدالله محمّد بن داوود ابن الجرّاح وزیر «المعتز» (۲۵۰ هـ.ق) ونیای وزیر ابوالحسن علی بن عیسی بن داوود ابن الجراح (۲۴۴ - ۳۳۴ هـ.ق) بود؛ آل جرّاح ایرانی تا چند پشت همگی ادیبان و دبیران بزرگ، صاحب آثار برجسته و حامی دانشمندان روزگار خود بودند؛[1] و اما داوود ابن الجرّاح چنان که مسعودی گوید کتاب «*التاریخ*» او بیشتر جامع اخبار ایرانیان و جز ایشان باشد.[2]

۱۷). ابن خردادبه (ح ۲۰۵ / ۲۱۱ - ح ۲۷۲ / ۳۰۰ هـ.ق) که شرح وی گذشت <85> کتاب بزرگ «*التاریخ*» او به قول مسعودی (۱ / ۱۴) جامع همهٔ کتب در احتوای بر اخبار ملل و ملوک ایرانی (به ویژه) و جز آنان هم بمانند *المسالک و الممالک* و جز آن، در نفاست تألیف و براعت تصنیف با روشی نمونه‌وار که وی پیشوای دیگران در این فنّ بشمار رود.[3]

۱۸). ابوحنیفه احمد بن داوود بن وَنَنْد دینوری (ح ۲۱۰ - ۲۸۲ هـ.ق) ایرانی تبار و از نوابغ روزگار، دانشمند تاریخدان ستاره‌شناس و ادیب لغوی گیاهشناس، که همشهری سنّی عربزده‌اش ابن قتیبهٔ دینوری <353> کتاب‌های او را انتحال کرده است <354>. محققان تاریخ ایران باستان جملگی به تبع از استاد نوِلدکهٔ آلمانی، اتفاق نظر دارند که «*خدای‌نامه*» (ترجمهٔ ابن مقفّع) در کتاب «*الاخبار الطوال*» ابوحنیفهٔ دینوری احتوا یافته است. کتابی تقریباً منحصر به فرد که تواریخ و مفاخر ملّی ایران در آن به وجهی کامل جمع آمده است.

۱۹). ابوعبدالله محمّد بن عمران مرزبانی اخباری (۲۹۷ - ۳۸۴ هـ.ق) ادیب خراسانی و عربشناس، مؤلف اخبار شاعران و جز اینها بسیاری که مهمّ به لحاظ ما کتاب *الاوائل* (دربارهٔ اخبار ایرانیان پیشین و معتزلیان پسین) در هزار برگ بوده است.[4]

۲۰). ابومنصور حسین بن محمّد مرغنی غورسنانی (ح ۳۵۰ - ح ۴۲۰ ق) که کتاب مشهور «*غُرَر السِیَر*» موجود وی (طبع زوتنبرگ / ۱۹۰۰ پاریس) حاوی سیَر ملوک ایران باستان نظر به مآخذ اخبار با «*شاهنامهٔ*» فردوسی مشترک است.

(*). البته آثار باقی مورخان بزرگی مانند: یعقوبی، طبری، مسعودی، بلعمی، حمزهٔ اصفهانی و ابوریحان بیرونی را هم - که اخبار «*سیر الملوک*» (= خدای‌نامه) ایرانی طی کتابهای ایشان

---

۱. *الفهرست* (ابن ندیم)، ص ۱۴۲ - ۱۴۳. / *الاعلام* (زرکلی)، ج ۴، ص ۳۱۷.
۲. *مروج الذهب*، طبع شارل پلّا، ج ۱، ص ۱۴.
۳. *تاریخ‌نگاران ایران* (پ. اذکائی)، ص ۸۰ - ۸۱ و ۱۵۳.
۴. *الفهرست* (ابن ندیم)، ص ۱۲۸ / *معجم الادباء* (یاقوت)، ج ۱۸، ص ۲۷۰.

احتوا یافته ـ در این فهرست می‌گنجد؛ ولی بیست اثر مزبور که به علل فنّی ذکر آنها حسب ترتّب زمانی ممکن نشد، اینک به ترتیب تاریخی نویسندگان آنها نموده می‌آید: ← ۱ ← (ش ۱۵)، ۲ ← (ش ۱)، ۳ ← (ش ۲)، ۴ ← (ش ۱۴)، ۵ ← (ش ۳)، ۶ ← (ش ۴)، ۷ ← (ش ۵)، ۸ ← (ش ۶)، ۹ ← (ش ۱۶)، ۱۰ ← (ش ۷)، ۱۱ ← (ش ۸)، ۱۲ ← (ش ۱۰)، ۱۳ ← (ش ۱۷)، ۱۴ ← (ش ۱۸)، ۱۵ ← (ش ۹)، ۱۶ ← (ش ۱۱)، ۱۷ ← (ش ۱۲)، ۱۸ ← (ش ۱۳)، ۱۹ ← (ش ۱۹)، ۲۰ ← (ش ۲۰). <اذکائی>.

169- (ص ۱۱۵). «خزوره» (پسر اهریمن) که نسخه‌های خطی چنین (Khzura) ضبط کرده‌اند، اما من حدس می‌زنم «خروره» باشد، کلمه‌ای که بسا با «خروره» (Khrura) *اوستا* یکی است؛[1] و نیز مسعودی «هوریا» را در فصلی بعید یاد کرده، آنجا که اهریمن (اهریمون) و پسرش «هوریا» را در جزو شاهان سریانی برمی‌شمرد (مروج، ۲ / ۸۸) <زاخائو>. اما باید گفت حدس زاخائو که اسم مزبور «خروره» (= خونین) اوستایی باشد صواب نیست؛ استاد کریستن سن گوید شکل کلمهٔ «خزوره» ناشی از قرائت غلط حرف «الف» پهلوی است (که برابر با «ه / خ» هم باشد) و لذا شکل واقعی کلمه بایستی «ارزور / ارزوره» (Arzūr) باشد، که از این دیو در *اوستا* ذکری به میان نیامده است؛ اما در رسالهٔ پهلوی «*ماه فروردین روز خرداد*» (بند ۱۹) از دیو «ارزور» به عنوان فرزند اهریمن یاد شده، که حسب روایت کتاب «مینوی خرد» پهلوی (۲۶ / ۱۵) به دست گیومرث کشته شد.[2] در «*وندیداد*» (۳ / ۷ و ۱۹ / ۴۵) و «*بوندهشن*» (۱۲ / ۸) و «*روایات پهلوی*» (ص ۱۶۲) از کوهی به نام «ارزوره» (arezura) یاد شده، که دروازهٔ دوزخ باشد و دیوان در آن رفت و آمد کنند و در چکاد آن گرد هم آیند؛ و ای بسا که این همان کوه مذکور در «*زامیاد یشت*» اوستایی (۱۹ / ۲) باشد، که در جهت «روم» (مغرب) قرار دارد و داستان گیومرث با آن احتمالاً افسانه‌ای تعلیلی بوده است.[3] تعلیل اسطوری این داستان به عقیدهٔ ما بنیاد نامزدشناسی در اسم «گیومرث» دارد <37> و پیوند آن با نامجای «ارزوره» (که به یک روایت کشور مغرب <روم> از هفت کشور باشد) اشارت مسعودی دو سطر بعد از «هوریا» (پسر اهریمون) به اسم ملک «ازوره» (آسور)

1. cf : *Handbuch der Zendsprache* (Justi) , P . 92.

۲ مینوی خرد، ترجمهٔ احمد تفضلی، ص ۴۲ و ۱۱۵ ـ ۱۱۶.

۳ نمونه‌های نخستین انسان (ترجمهٔ احمد تفضلی ـ ژاله آموزگار)، ص ۶۸ ـ ۸۰، ۱۱۲ و ۱۳۴.

از شاهان[1] سوریانی (هیتی) خود بسا توجیه تاریخی هم بیابد که اکنون ما نمی‌توانیم بدان بپردازیم، تنها گوییم که در اسامی «هوریا»، «ارزو / خزور / ازور» و «گیومرث» ما نامزندهای اقوام مشهور باستانی «هوری» و «آشوره» (هیتی) و «کیمری» را ملاحظه می‌کنیم. <اذکائی>.

170- (ص ۱۱۵). که مؤلف «گوید ایرانیان را دربارهٔ عصرهای شاهان و کارهای پرآوازهٔ ایشان، چیزها و سخنهایی است که دل از شنیدن آنها می‌رمد و گوش از آنها بیزاری می‌جوید و خرد آنها را نپذیرد؛ ولی مقصود ما از این رهگذر همانا دستیابی بر تاریخهاست نه انتقاد از اخبار...» (طز / ۱۰۰) و بیرونی باز در جای دیگر از اخبار ایرانیان (در موضع بیان دعا و استجابت آن) انتقاد کرده، که دروغ و امور محال یکسره بر آنها غالب است (ف ۹ / ب ۶۰). بیرونی بعدها در شرح اقوال و اعمال خرافی هندوان نیز اظهار نفرت و اشمئزاز کرده، پس تقریباً همین سخنان را بازگفته است که قصد ما انتقاد نیست و با غیر عقلانی بودن آنها کاری نداریم (*مالِلهند* / ص ۵). اما حرف ما این است که بیرونی چرا در اظهار نفرت خود نسبت به خرافات ملل تبعیض قائل شده، تنها ایرانیان و هندیان را آماج تیرهای بیزاری و دلرمیدگی خویش ساخته است؛ و چرا از خرافات عربها و یهودان و نصاری (هم در شرح اساطیر و اقوال و اعمال جاهلی و مذهبی آنها) بیزاری نجسته و انزجار خویش بیان و عیان نکرده است؟ آیا رسم محقّق عالم انتقادی «کبیره» ایران زمین در سراسر اعصار بشری، مبتنی بر «خودی» ستیزی و «بیگانه»نوازی - یهود و عربدوستی - بوده باشد؟ اگر چیزهای «خردناپذیر» در متون و مقولهٔ «نقل»، اسباب بیزاری و نفرت اصحاب «عقل» و «علم» مثل مؤلّف بی مثال ما باشد، پس چرا پدیدهٔ صِرفاً علمی (ریاضی) و «عقل» شناختِ (نجومی) *لوازم الحرکتین* (= جنبش‌های خور و ماه) را برای سلطان سُنّی غزنوی مبتنی بر آیات قرآنی توجیه «نقلانی» نموده است،[2] مگر آیا قرآن مجید کتاب مستند «علمی» فیزیک و مکانیک سماوی است؟ و آیا مگر آن نیز مانند کتاب *اوستا* زردشتی جزو متون و از مقولهٔ «نقل» نباشد؟ اگر روایات مربوط به «کیومرث» ابوالبشر و «مشی و مشیانه» ایرانی در *اوستای* زردشتی، چنان که دیدیم به نزد ابوریحان بیرونی نفرت‌انگیز است که گوش از شنیدن آنها می‌رمد، چرا همین نوع روایات و قصص مربوط به هبوط آدم و حوّا و غیرها در *تورات* یهودان برای متسامع

---

۱. *مروج الذهب*، طبع شارل پلا، ج ۱، ص ۲۴۹.

۲. *معجم الأدباء* (یاقوت)، ج ۱۷، ص ۱۸۵ / *کارنامهٔ بیرونی* (پ. اذکائی)، ص ۶۶ / *ابوریحان بیرونی* (همو)، ص ۱۱۰.

مبارک آن جناب کراهت بار نیست؟ بیرونی (عالم محقّق انتقادیِ کبیر وحید نوع بشر) که عارف و عامی از تیغ تیز «نقد و طنز» او جان بدر نبرده‌اند. اینک اگر هفت جان هم داشته باشد از همین نقد متینِ موضوعی و مسکّت من (به عنوان شاگرد مکتبی او) یک جان سالم بدر نخواهد برد؛ من ابوریحان حبیبِ علمی و معشوقِ تحقیقی و استاد عزیزم را فقط به سبب همین یک فقره «تبعیضِ» غیر محققانه و آن یک فقره جسارتِ غیر عالمانه نسبت به حکیم محمّد زکریای رازی ـ که می‌دانم صرفاً از روی «دینِ شرح کردن»های زنادی و «تقیّه»وارِ غیر ضروری بوده ـ معفوّ نخواهم دانست <اذکانی>.

171- (ص ۱۱۵). جدول‌های مشابهی در باب القاب شاهان و امیرن به زبان‌های گوناگون، از طرف مؤلفان چندی ارائه شده است؛ فی‌المثل بنگرید به «*المسالک و الممالک*» ابن خردادبه (متن عربی، ص / ترجمهٔ فارسی، ص ۱۵ ـ ۱۶ و ۳۲). لقب «تدن» (ردیف ۲۱) را بایستی «تودون» خواند، که با شرح «Toudounoi» (نشانگاه سرزمین «ترکان») سنجیده می‌آید.[1] در باب «صول» (ردیف ۲۶) بنگرید تعلیقهٔ <58> (شرح ابوبکر صولی) و دربارهٔ لقب «قبّاره» (ردیف ۲۸) چنان که دوستان دانشمند «لرچ» پترزبورگی و «توماشک» گراتسی حدس می‌زنند، بایستی تصحیف کلمهٔ «قِناز» (Knaz / Knaez) و تعریب از «کنیاز» بوده باشد، فراجسته از لقب شاهان «توتونیک» که من آن را هم برای اُمرای قدیم «اسلاوی» (صقالبه) فرامی‌نهم. دیگر عنوان «بخارا خداه» (ردیف ۳۷) که استاد لرچ آن را بر روی سکه‌های شهربان «بخارا» تحت حکومت ساسانی، و بعد هم در عهد خلیفه «المهدی» دیده است. سکه‌های مزبور که به یک خط سامی نوشته آمده، بی‌گمان همان «بخارا خدات» (خداه / خدای) خوانده شود، شماری از آنها در مجموعهٔ موزهٔ سلطنتی برلین وجود دارد. <زاخانو>. دربارهٔ القاب ملوک جهان باستان، جدول بیرونی شماری بیشینه از عناوین ماقبل اسلامی، به ویژه دوران ساسانی را در بر دارد، که بیشتر هم در سده‌های نخستین اسلامی معمول بوده است. این موضوع که به لحاظ تاریخ سیاسی و اداری ممالک و ایالات حائز اهمیّت می‌باشد، ما به مراجع چندی در این خصوص اشاره می‌کنیم که بر آنها آگاهی یافته‌ایم؛ چنان که استاد کریستن سن فهرست توصیفی بعضی از القاب مزبور را، طی دورهٔ ساسانی تحت عنوان «تشکیلات ایالات» بشرح آورده است.[2] آنگاه ریچارد فرای طی دو گفتار یکی «یادداشت‌ها

---

1. cf : *Etymologicum Magnum* (ed . Gaisford) . P . 763

۲. *ایران در زمان ساسانیان*، ترجمهٔ رشید یاسمی، چاپ ۳، تهران، ۱۳۴۵، ص ۱۵۷ ـ ۱۶۱

دربارهٔ دین و دولت ساسانی» و دیگر «برخی عناوین قدیم ایرانی» را در کتیبه‌های شاهان ساسانی فرا نموده است؛[1] ولی استقصای شادروان استاد سعید نفیسی هم از آن دوره، به نظر ما جامع‌ترین فهرست است که تاکنون دیده‌ایم.[2] اما از نویسندگان دورهٔ اسلامی علاوه بر ابن خردادبه (در *المسالک*) که یاد شد، ابن فقیه همدانی نیز القاب ملوک خراسان و ماوراءالنهر را ظاهراً هم از ابن خردادبه برنوشته است (*البلدان*، نسخهٔ خطی، «مشهد»، گ ۱۷۶) و مورّخ کبیر مسعودی بغدادی هم در بهری به عنوان «مراتب ملوک عالم» شماری بیشینه از آنها یاد کرده (مروج، ۱ / ۱۸۹ ـ، ۱۹۷ ـ، ۲۴۴ و ۳۲۴) به ویژه شعری (۶ بیت) به نقل آورده که اصل آنها را ما از «عصابهٔ جرجانی» یافته‌ایم: «الدار داران: ایوان و غمدان... / قد رتّب الناس جمّاً فی مراتبهم / فمرزبان و بطریق و طرخان؛ فالفرس کسری، و فی الروم القیاصر و / الحبش النجاشی و الاتراک خاقان...»[3]. جاحظ بصری نیز در جایی القاب ملوک عالم را یاد کرده، که راغب اصفهانی از وی آنها را به نقل آورده است.[4] برتولد اشپولر در تاریخ ایران پس از اسلام خود، فهرستی از القاب اُمرا و ملوک رایج به دست داده،[5] دکتر جلال خالقی مطلق هم ضمن گفتاری دربارهٔ کتابشناسی تاریخ اداری ایران، از جمله به القاب شاهان در دورهٔ اسلامی اشارت کرده است.[6] برخی از القاب مزبور در جدول بیرونی را زاخائو ـ چنان که گذشت ـ اصلاح کرده، باید بگویم که برخی را نیز من به اصلاح آورده‌ام؛ مانند: «جبغویه» (ش ۶)، شاد (ش ۱۵)، کنار (ش ۲۳) و الفیلان (ش ۲۵). <اذکائی>.

172- (ص ۱۱۸). اشعار مزبور در موضوع «تقسیم جهان» ایرانی را نیز مسعودی (مروج، ۲، ۱۱۶ / طبع پلا، ۱ / ۲۶۵) و ابن خردادبه (*المسالک*... / ۱۵) نقل کرده‌اند <زاخائو>.

173- (ص ۱۱۸). شاهان پیشدادی ایران که دربارهٔ تبارشناسی و خویشاوندی آنها از هوشنگ تا فریدون، رجوع شود به «*بوندهشن*» (فصل ۳۲) و دربارهٔ تاریخ پیشدادیان و کیانیان به همان (فصل ۳۴) <زاخائو>. چراغعلی اعظمی سنگسری جدول بیرونی از شاهان پیشدادی ایران را با داده‌های *بوندهشن* بزرگ (ص ۱۹۶ ـ ۱۹۷) سنجیده است؛[7] ولی تحقیق اساسی و

1. *Opera Minora*, Shiraz , 1976 , PP . 24 - 46 , 91 - 98.

۲. *تاریخ اجتماعی ایران* (ج ۱)، دانشگاه تهران، ۱۳۴۲، ص ۳۳ ـ ۳۸.

۳. *مروج الذهب*، طبع شارل پلا، ج ۱، ص ۱۹۰.

۴. *محاضرات الادباء*، بیروت، ج ۱، ص ۱۵۷ ـ ۱۵۸.

۵. *تاریخ ایران* (در قرون نخستین اسلامی)، ج ۲، تهران، ۱۳۶۹، ص ۱۲۹ ـ ۱۵۶.

۶. *فصلنامهٔ آینده*، سال ۱۹، ش ۴ ـ ۶ (تابستان ۱۳۷۲)، ص ۳۱۰.

۷. *ناموارهٔ دکتر محمود افشار یزدی*، ج ۶، ص ۳۶۵۳ ـ ۳۶۵۶.

جامع در این خصوص خواه دوران میان «گیومرث تا هوشنگ» (بهر نخستین جدول بیرونی) یا دوران «هوشنگ تا فریدون» (بهر پیشدادیان دادگر) هم از استاد کریستن سن دانمارکی می‌باشد که واقعاً تاکنون در این رشته وحید متفرّد است.[1] البته فردیناند یوستی (F. Justi) هم پیشتر شجرهٔ انساب اساطیری ایران را افزون بر شرح هر یک، در صدر مشجّرات پایانی «نامنامهٔ *ایرانی*» (Iranisches Namenbuch) بدست داده است (ص ۳۹۰ ـ ۳۹۱) و اما مسعودی که باب ۲۱ کتاب خود را به ذکر «شاهان نخستین ایران» از کیومرث تا فریدون ویژه ساخته،[۲] منابع وی همان *اخبار الفرس* ابوعبیدهٔ اخباری <168> (۳) به روایت از «عمر کسری» (۲) می‌باشد. <اذکائی>.

174- (ص ۱۲۱). شاهان کیانی ایران، که دربارهٔ تبارگان «کوی کواد» (کی قباد) و اسامی آنها، رجوع شود به گفتار «نولدکه» (Th . Noldeke) با عنوان «کیانیان در اوستا»[۳] <زاخائو>. لیکن باز در این خصوص تحقیق جامع و مبسوط هم از استاد کریستن سن است، که یک کتاب مفرد مستقل هم به عنوان «*کیانیان*» نوشته است (ترجمهٔ فارسی دکتر ذبیح‌الله صفا، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۶) و البته پیشتر فردیناند یوستی تبارگان خاندان کیانی (نوذری) را فرانموده (I. N. , P. 395) و آنچه مسعودی در این باب آورده ظاهراً مبتنی بر ترجمه‌های ابن المقفّع <168> (۱) است (مروج، ۱ / ۲۶۶ ـ ۲۷۴) و اعظمی سنگسری هم جدول «کیانیان» بیرونی را با فقرات مربوط در بوندهشن (ص ۱۹۹ ـ) سنجیده است (همان / ۳۶۵۶ ـ ۵۷) <اذکائی>.

175- (ص ۱۲۴). «یافول» (ـ افریدون) که هم در جدول ملوک فارس (بند 47) او را پیش از «تغلات فلاصر» یاد کرده (بنا به قول اهل مغرب) و همین خود بررسی اینهمانی «فریدون» ایرانی را در جملهٔ ملوک بابلی ـ آشوری الزام می‌کند؛ اولاً «یافول» (Yāfūl) به وجهی دیگر «جافول» (Jafūl) که بدین صورت مطلقاً اسمی نه در فهرست شاهان بابلی بروسوس، نه در زیگ بطلمیوس و نه در فهرست شاهان آشور آمده (مأخذ بیرونی بر ما دانسته نیست) احتمالاً صورت سریانی یا معرّب «گاوپور» (Gaopouru) فارسی است، که قلب اضافهٔ

1. *Les Types du Premier homme et de Premier roi* , I Partie . Stockholm , 1917 . P . 107 ff . . II Partie, Leide. 1934. ترجمهٔ //*نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار* (در تاریخ افسانه‌ای ایران)، ترجمهٔ احمد تفضلی ـ ژاله آموزگار، تهران، نشر نو، ۱۳۶۳، (ج ۱)، ص ۱۳۱ ـ و (ج ۲).

۲. مروج الذهب، طبع شارل پلا، ج ۱، ص ۲۶۲ ـ ۲۶۵.

3. *Zeitschrift der Deutschen Morgenlandischen Gesellschaft* , tom . XXXII , P . 570.

ترکیبی «پورگاو» پهلوی یا «پوروگئو» (PouruGao) اوستایی، نامزند یا اسم توتمی (قبیلهٔ) «فریدون» داستانی، همانا به معنای «دارندهٔ گاو بسیار» می‌باشد که در شاهنامه به صورت «پُرمایه / پُرمایون» آمده؛ صحّت صورت مزبور خود با وجه «فول» و «فولی» (- پُوری / Pouru) که هم بیرونی در *القانون* (۱ / ۱۵۴) همانستهٔ «فریدون» یاد کرده تأیید می‌شود؛[1] ثانیاً «یافول» همان فولی (Pulu) یا «فول» (*القانون* / ۱۵۴) که هم در جزو اساسی ملوک بابل و آشور معهود نیست، چنین نماید که اسمی دخیل و خارجی است؛ و اگر همان «افریدون» جبالی (مادی) بوده، احتمالاً معرّب همان «پورو» (Pouru) با همان توجیه در مورد «یافول» باشد. فریدریخ دلیتزش (F. Delitzsch) در باب فهرست «بروسوس» که ۴۵ شاه بابلی را از عهد سومریان تا «فول» (Phul) نهمین شاه عرب (۷۳۲ ق.م) دربر دارد، گوید که مراد از شاهان عرب (کلدانی) همانا شاه کاسیان باشد، حتی وی عیلامیان و مادان را هم تحت عنوان «کلدانی» (عرب) یاد می‌کند.[2] اما «فول / پولو / پورو» (Phul / Pulu / Pouru) که هم در فهرست بروسوس به صورت «فولوس / Phulos» و در زیگ بطلمیوس (به یونانی) «پورو / Porou» آمده، در تورات یهودان (تواریخ یکم، ۲۶/۵؛ ملوک دوم، ۱۵ / ۱۹) هم عنوان غیر رسمی (دیوانی) و اسم خارجی (مستعار) تغلات فلاصر (سوم) آشوری (۷۴۴ - ۷۲۷ ق.م) یاده شده، که همین عنوان رسمی و سلطنتی در اصل ملفوظ اسم «توکولتی - اپیل - اشرّه / Tukulti - apil - Ešarra» (= متوکل بر پسر «اشرّه») سی و هفتمین پادشاه بابل (دومین شاه از سلالهٔ نهم) بشمار می‌رود.[3] بیرونی در جدول مزبور (بند ۴۷) همین تغلات فلاصر (سوم) را که همان «فول / یا فول» است (- فریدون ؟) دو پادشاه جداگانه برنوشته که هر یک ۳۵ سال پادشاهی کرده است؛ مابقی اسامی ملوک مزبور در جدول، با فهرست شاهان آشوری مطابق است <اذکائی>.

176- (ص ۱۲۴). همین جدول در کتاب دیگر بیرونی «*القانون المسعودی*» (چاپ هند، ۱/ ۱۵۴ - ۱۵۶) تحت عنوان «ملوک بابل و مادای و فرس» آمده <زاخائو> که نیم یکم از فهرست مزبور در جدول (بند 26) شاهان بابلی نو / کلدانی (طـز / ۸۸) طیّ تعلیقهٔ <158> تا

۱. رش: *حماسه‌سرایی در ایران* (دکتر ذبیح‌الله صفا)، ص ۴۶۵ - ۴۶۷.

2. *Die Sprache der Kossaer* ... , Leipzig , 1884 , P . 11.

3. *Ancient Mesopotamia* (Oppenheim) . P . 340 . / *Die Sprache* ...(Delitzsch) . P . 63 . / *Dictionnaire ... Bible* (Odelain) . PP . 305 . , 369 . 463 . / *A Political history* ... (Brinkman) . PP . 62 , 240 – 242.

«داریوش مادی» به شرح و توضیح گذشت، مابقی یا نیم دوم از فهرست مزبور در جدول (بند 47) به عنوان «ملوک کبار» ایران (طز / ۱۱۱) هم برحسب قول اهل مغرب (ـ زیگ بطلمیوس) که شاهان پارسی / هخامنشی فرمانروای بابل / کلدهاند (عس / گ ۵۲) اینک از «داریوش مادی» <159> بشرح می‌آید. اما پیشتر باید گفت که از زمان «هرتل» آلمانی با کتاب «هخامنشیان و کیانیان» (لایپزیگ / ۱۹۲۴) نظر به یکسان بودن نام «ویشتاسپ» (= گشتاسپ) پادشاه حامی زردشت با «ویشتاسپ» پدر داریوش (یکم) هخامنشی، تنی چند از دانشمندان ایرانشناس بر این نگره رفته‌اند که شاهان داستانی «کیان» همان شاهان تاریخی «هخامنشی»‌اند؛ و چنان که پیشتر گذشت استاد کریستن سن کتاب «کیانیان» را بیشتر در قبال این نظریه نوشته (۱۹۳۱) که هم در فصل مقدماتی آن به طرح مسائل مربوطه و بحث در باب موضوع پرداخته است (ص ۱-۱۰). اما یکی از مراجع بحث در این خصوص همین فقره فهرست بیرونی (در *الآثار*) دربارهٔ شاهان هخامنشی است، که تاکنون مباحث چندی را از طرف ایرانشناسان خارجی و داخلی موجب شده است؛ در اینجا ما فقط به ذکر اسامی ایشان حسب ترتیب زمانی مبادرت می‌کنیم:

۱). گفتار دانشمند پارسی «انکلساریا» (B. T. Anklesaria) به عنوان «نامهای هخامنشیان در کتاب بیرونی».[1]

۲). گفتار دانشمند ایرانی «دکتر محمّد معین» (۱۲۹۳ - ۱۳۵۰ ش) به عنوان «شاهان کیانی و هخامنشی در *آثار الباقیه*» (۱۳۲۴ ش) که جامع‌ترین تحقیق متضمّن جدولهای تطبیق با شرح هر یک از شاهان در فهرست بیرونی است،[2] اما استاد فقید متعرّض این نکته نشده است که منابع بیرونی در این خصوص چه بوده است.

۳). گفتار آذرتاش آذرنوش به عنوان «تاریخ و فرهنگ کهن ایران در *الآثار الباقیه*» (۱۳۵۲ ش) که در بهر «تاریخ ایران» به شرح جدولهای بیرونی مبتنی بر گزارشهای اهل مغرب، حمزهٔ اصفهانی، ابوالفرج زنجانی، *شاهنامهٔ* ابومنصوری و جز اینهاست.[3]

۴). گفتار دکتر احسان یارشاطر به عنوان «فهرست شاهان هخامنشی در کتابهای بیرونی و ابن العبری»؛[4] که تحقیق جامع ممتّع و متضمّن این نکته است «تاریخ واقعی ایران ماقبل

---

1. (in) *All - India Oriental Conference* , XII , Banares , 1943 - 44 , (3) . PP . 692 - 702.

۲. مجموعهٔ مقالات (معین)، ج ۲، تهران، ۱۳۶۷، ص ۵۷ - ۸۷.

۳. بررسی‌هایی دربارهٔ *ابوریحان بیرونی*، تهران، شورای عالی فرهنگ و هنر، ۱۳۵۲، ص ۱۶۴ - ۲۲۱.

4. *The Commemoration Volume* (Biruni International Congress) . Tehran , 1976 , PP . 45 - 62
. *& Biruni Symposium* . Columbia University . 1976 . PP . 49 - 65.

ساسانی، بکلّی از نظر مورّخان اسلامی دور مانده؛ ایشان جز بر تاریخ ساسانیان بیشتر آگاهی نیافته‌اند، دربارهٔ دارا - و - اسکندر هم گزارشهای صرفاً خیالی پرداخته‌اند؛ اما فقط بیرونی است که با تمایز آشکار نسبت به دیگر مورّخان اسلامی، همانا پادشاهی مادان را تحت عنوان «مملكة الجبليه» (= کوهستان / مادستان) یاد کرده، فهرست «شاهان بابلی و مادی» را فرانموده؛ آنگاه اسامی شاهان داستانی (کیانی) ایران را، با سلاطین آشوری و بابلی و هخامنشی انطباق داده است؛ فلذا چنین نماید که مأخذ وی حسب اشارهٔ خود او، در این خصوص «بابلی - یونانی» بوده که البته به سُریانی نقل شده است.[۱] ما پیشتر مآخذ یونانی - سریانی زیر دست بیرونی را، در گزارش تواریخ ملوک بابل و آشور و ایران و روم شناسانده‌ایم (تعلیقات: <149، 158، 160، 161، 162>) و اینک دنبالهٔ زیگوارهٔ شاهان ایران باستان (کیانی - هخامنشی) یا نیم دوم از فهرست «ملوک کبار» (بندهای 26 و 47) را هم بدان نمط از «داریوش مادی» که همانا «هوخشتره» کیاکسار است <159> فرامی‌نماییم:

۱۷	داریوش مادی // هوخشتره (۶۲۴ - ۵۸۵ ق.م).	۱۷
۱۸	کوروش (کیخسرو) هخامنشی (۵۵۹ - ۵۲۹ ق.م).	۹
۱۹	قمبوزس /کمبوجیه (۵۲۹ - ۵۲۲ ق.م).	۸
۲۰	داریوش (یکم) لهراسب (۵۲۲ - ۴۸۶ ق.م).	۳۶
۲۱	اخشویرش / خشایارشا (۴۸۶ - ۴۶۵ ق.م).	۲۰
۲۲	اردشیر (یکم) درازدست (۴۶۵ - ۴۲۵ ق.م).	۴۱
۲۳	خسرو (دوم) خشایارشا (۴۲۵ - ۴۲۴ ق.م).	—
۲۴	سغدیانوس / سوگدینانوس (۴۲۴ ق.م).	۹
۲۵	[داریوش (دوم) نوتوس (۴۲۴ - ۴۰۵ ق.م).]	۱۸
۲۶	اردشیر (دوم) ممنون (۴۰۵ - ۳۵۹ ق.م).	۴۰
۲۷	اردشیر (سوم) اوخوس (۳۵۹ - ۳۳۸ ق.م).	۲۷
۲۸	ارمس بن اوخوس (۳۳۸ - ۳۳۶ ق.م).	۴
۲۹	داریوش (سوم) کودومانوس (۳۳۶ - ۳۳۱ ق.م).	۶

<اذکائی>

۱. ابوریحان بیرونی (پ. اذکائی)، تهران، ۱۳۷۴، ص ۱۹۷

177- (ص ۱۲۸). سعید بن محمد **الذُهلی**، که شاید همان مجادل با امام بخاری (م ۲۵۶ ه.ق) بوده باشد، نک: *کشف الظنون* حاجی خلیفه (۳ / ۱۷۲) <زاخائو>.

178- (ص ۱۲۸). «**بلاد ماه، هی الجبال**» که باید گفت «ماه» همان «ماد» باستان، یا سرزمین جبال / جبل پسین در اصطلاح جغرافیایی باشد <زاخائو>. باید گفت که نخست بار ایرانشناس آلمانی اولزهاوزن، طی گفتاری به عنوان «پژنوه / پهلوی ـ ماه / ماد» (سال ۱۸۷۶) یکی بودگی کلمات و تبدّل «پرتوی» به «پهلوی» و «ماد» به «ماه» را ثابت کرد،[1] آنگاه نولدکه همین موضوع را تأیید نمود و افزود که سپس اسم «**پهلوی / فهلوی**» بر سرزمین ماد (مادستان // بلاد فهله) اطلاق شده است؛[2] چنان که بلاد فهله (پهلوی) ـ یعنی ـ «بلاد ماه» دوران ماقبل اسلامی، همان بلاد «جبال» (= کوهستان) دورهٔ اسلامی باشد. سرزمین «ماد» بزرگ با وجوه فرگشتی کلمه «ماذ / ماث / ماه»، ظاهراً از سدهٔ یکم میلادی در پی ظهور طوایف «پارتی» (اشکانی) در آنجا، هم به نام ایشان «پرتو / پلتو / پلهو / پهلو / فهلو» خوانده شد؛ ولی اطلاق اصطلاح «جبال» بر آنجا (که مراد **کوهستان** «زاگروس» مرکزی است) گویا به تأسّی از جغرافیان عهد باستان ـ هم از دورهٔ آشوری و نوبابلی ـ به ویژه متأثّر از یونانیان ـ پس از تازش اسکندر ـ بوده باشد؛[3] این که بیرونی «ملوک مادای» (= شاهان ماد) را در «مملکة جبلیه» (= بلاد جبال / کوهستان) حسب قول «اهل مغرب» یاد کرده (*القانون*، ۱ / ۱۵۴ ـ ۱۵۶) خود گواه بر این امر است. در هر حال، سرزمین «ماه» بزرگ (ـ مادستان) اعصار قدیم، بلاد «فهلوی» دوران ماقبل اسلامی (ـ مادکوست) در عهود اسلامی به عنوان «جبال» (= کوهستان) و سپس «عراق عجم»، که اواخر امر در محدودهٔ خاص اما بسیار کوچکی «استان همدان» نامیده شد. <اذکائی>.

179- (ص ۱۲۸). «ملوک الطوائف (هُم) الذین ملکوا العراق و بلاد ماه و هی الجبال...» (الخ) که باید ابراز تأسف نمایم از این که نتوانستم اصل اصطلاح «ملوک طوائف» (= شاهک‌ها) را پیدا کنم. طبری (تاریخ، ۱ / ۵۲۳ ـ)، مسعودی (مروج، ۲ / ۱۳۶)، حمزهٔ اصفهانی (سنی / ۳۰) و ابن اثیر (*الکامل*، ۱ / ۲۰۸ ـ ۲۱۰، ۲۷۱ و ۲۷۲) آن را یاد کرده‌اند، هم این که تبار

---

1. *Monatsberichten der Berlin Akademie der Wissenschaften* , 1876 , P . 727 f.

2. *Aufsatze zur Persischen Geschichte* , Graz , 1974 , P . 156.

۳. ر.ش: گفتار راقم این سطور به عنوان «تاریخچهٔ فهلوی» (در) سخنواره (دکتر خانلری)، تهران، توس، ۱۳۷۶، ص ۶۲، ۶۵ ـ ۶۶ و ۷۳.

«اشک» به پسر «سیاووش» می‌رسد، اسمی که نمی‌دانم چگونه تهجی می‌شود؛ و یک پسر دیگر سیاووش را هم طبری «افرود» و ابن اثیر «فیروزد» نوشته‌اند. برای تبار «اشک» بنگرید به «تاریخ طبرستان» ظهیرالدین مرعشی، طبع دُرن (ص ۱۵۲) و برای تاریخ اشکانیان به «تاریخ ایران»[1] الفرد گوتشمید (A. Gutschmid)، کتاب «پارتیان»[2] اشنایدرویرت (H. Schneiderwirth) و کتاب «*مجمل التواریخ و القصص*» (ص ۵۹) <زاخائو>. اما اصطلاح «ملوک الطوائف» که زاخائو اصل آن درنیافته، همانا ترجمهٔ عربی کلمهٔ پهلوی «کتگ / کرده خواتایان» (Katak / Kardag - Xwatāyān) باشد؛ چنان که «کده / کتک» اوستایی / پهلوی (= ده / خانه) و «کتک خوتای / کدخدای» (= ربّ البیت) و اسم مرکب «کدیور» هم به معنای «دهسالار / زمیندار» (فئودال) از همین ماده است؛ آنگاه «کتک / کرده خدایی» (Kadag - Xwadāyih) در مفهوم نظام «شاهکان» (Petty Kings System) همانا حکومت‌های محلی و مشابه با «فئودالیسم» اروپایی باشد که وابسته به «شاهنشاه» (امپراتور) بودند. بحث در باب این اصطلاح بسیار فنّی و مهمّ تاریخ اجتماعی عهد باستان، از حوصلهٔ این اشارت گذرا بیرون و ذکر مراجع هم متعذّر است؛ ولی در متون پهلوی گویا نخست بار در «*کارنامگ اردشیر پاپگان*» (بند ۱،...) بکار آمده است، این که پس از مرگ اسکندر رومی در ایرانشهر / ۲۴۰ «کتک خدای» (ملک) بود، که اردشیر با آنها کارزار کرد و ایشان را از میان برداشت و ایرانشهر را به یک خدایی (پادشاهی) باز آورد. همین معنا نیز در بوندهشن بزرگ (ص ۲۱۵) آمده است، که اردشیر بابکان همان «کرده ـ خدایان» (= ملوک طوایف) را کشت، شاهی را از نو آراست و دین مزدیسنان را رواج بخشید.[3] جالب توجه است که بدانیم یکی از تألیفات هشام کلبی اخباری معروف، همانا کتاب *ملوک الطوائف* بوده است.[4] چنین نماید که کلمهٔ «طایفه» عربی به لحاظ معناشناسی چیزی بیش از مفهوم «کتک / کرده» پهلوی دربر دارد، و آن به نظر ما معادل لغوی کلمهٔ اوستایی «ویس» (Vis) به معنای «تیره» (Clan) که هم مرادف با «کتک / کده» (قریه) و «ویکو» (Wik) هندو ایرانی (= خانه / بیت) باشد؛ بر روی هم «ویس» به معنای «تیره و تبار» (آل / بیت) یا عشیرهٔ

---

1. (in) *Z. D. M. G.*, tom. XV., P. 664 - tom. XVIII. P. 680

ترجمهٔ فارسی کیکاوس جهانداری، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶، ص ۱۲۵ ببعد.

2. *Die Parther*, Heiligenstadt, 1874.

۳. بندهشن (فرنبغ دادگی)، گزارش مهرداد بهار، تهران، توس، ۱۳۶۹، ص ۱۴۰.

۴. الفهرست (ابن ندیم)، چاپ تهران، ص ۱۰۹.

پدرشاهی که افراد آن نسب از یک نیای مشترک دارند، در *اوستای* پسین به صورت «ویسان» همچون واحد اقتصادی جامعه که هم به «خاندان» فئودالی تعبیر شده، رئیس آن را «ویسپاتی» (ویسبَد) می‌گفتند و در آرامی (که) «بیت» مصطلح بوده و «باربیت» (= ابن الطائفه) معادل با «ویسپوهر» فارسی است. بدین سان، ویسپوهر / واسپور مرکّب از «ویس» (= طایفه / بیت) + «پوهر / پور» (= پسر) در *اوستا* «ویسو پوثره» (= ابن الطائفه / اهل البیت) همان «باربیتا» بابلی و «ماربیتا» آرامی (= خانه پسر) به مفهوم «از خاندان شاهی، از تبار شاه» فلذا به معنای «شاهزاده» (Prince) هم باشد؛ طبقهٔ نجبای طراز اوّل عهد ساسانی «ویسپوهران / واسپوران» همان اشراف و اعیان «ملوک طوایف» عصر اشکانی بودند، چنان که هفت خاندان زمیندار ممتاز و مشهور از قدیم در رأس آنها قرار داشتند؛ همانا اصحاب املاک و اقطاعات وسیع و متفرق بودند که در تواریخ دوران اسلامی از ایشان به عنوان «اهل البیوتات» تعبیر شده است. دانشمندان برجسته‌ای دربارهٔ «ویسپوهران» ایران تتبّعات دقیق و عمیق کرده‌اند، که هم به مانند تحقیق در مفهوم تاریخی «ملوک الطوائف» (= کرده خدایان) شرح و توضیح بیش از این در اینجا امکان ندارد.[۱] اما این که «ملوک طوایف» اشکانی به قول بیرونی بر عراق و مادستان جبال چیره گشتند، چنان که در تعلیقهٔ پیشین <176> اشاره رفت؛ از آنرو که چون طوایف «پارتی» (= پهلوی) اشکانی خراسان در حدود سدهٔ سوم (ق.م) از مبادی خویش در سرزمین «پارت» (پرتوه) به جنبش آمدند، و بالمرّه تیره‌هایی از ایشان به طرف مغرب کوچیدند و در مسیر پیشروی آنها «ماندگاه‌ها» (ـ منازل پارتی) پدید آمد؛ اساساً پهلوانان اشکانی به موازات تازش‌های خود به طرف مغرب، و هر جا که سپاهیان سلوکی را از پیش می‌راندند، یک ماندگاه یا قرارگاه نظامی عشایری دایر می‌کردند، درست به مانند زَخلات پیاپی سکایی با اقوام بیابانی آسیای میانه (ترک و غز و ترکمان و مغول) در هزارهٔ بعدی که موج‌وار به طرف غرب سرریز شدند. پس از شهر صددروازه (ـ دامغان) پایتخت بعدی پهلوانان در مغرب آنجا، شهر باستانی «هگمتانه» (همدان) در سرزمین ماد بود؛ پایتخت پسینی پارتیان شهر تیسفون در میانرودان (ـ عراق) تقریباً آخر خطّی است که در مسیر آن به قول ایزیدور خاراکسی دِه‌ها «منازل» پارتی پدید آمد. خلاصه آن که، طوایف پهلوانی با کوچیدن به سوی غرب و جنوب، بر حسب نظام زمینداری در اقطاعات تملیکی

---

۱ رش: رسالهٔ «تبارشناسی در ایران» (پ. اذکائی)، فصلنامهٔ *ایران شناخت*، ش ۱۵ / زمستان ۱۳۷۸، ص ۸۸ ـ ۹۱.

خود آرمیدند، و البته در جاهایی که نشمین گزیدند کمابیش نامشان بر آنها نهاده آمد؛ و هم از اینرو سرزمین «ماد» بزرگ (ـ جبال) گویا از سدهٔ یکم میلادی اسم دیگری نیز پیدا کرد (ـ بلاد پهلویان) و هم بدین سبب است که مورّخان قدیم مانند مسعودی «ملوک جبال» را همان ملوک طوایف (= شاهکان / کرده خدایان) اشکانی، چنان که بیرونی «بلاد ماه / ماد» یا مملکت جبال را متملّک ایشان یاد کرده‌اند.[1] اما توضیح این که زاخائو به نقل آورده تبار «اشک» به پسر سیاووش می‌رسد، اگر قول بیرونی را در بیان مبدأ خوارزمیان (ف ۳ / ب ۵۰) به نظر آوریم، که گوید ایشان از زمان درآمدن «سیاووش بن کیکاوس» به آنجا و پادشاهی «کیخسرو» و خاندان وی در آنجا تاریخگذاری کنند (طز / ۳۵) و چنان که در شرح ملک الشاهیه «آفریغ» (= آریاتبار / آریایی) گذشت <66> آن خاندان خود را از تبار کیخسرو سیاوشان دانسته‌اند؛ هم بدان گونه که از ریشه‌شناسی نامهای شاهان ایشان (سخسک، اسکجموک، ازکاجوار) برمی‌آید که یکسره به معنای «سکایی تبار / اشکانی نژاد» است؛ و این که تیره‌های خوارزمی و الانی و اشکانی (پارتی) بالجمله از اقوام «سکایی» آریایی بوده‌اند، اصولاً خود اسم «اشک / ارشک» (Ašk / Arašk) حسب تحلیل لغوی دقیق و صحیح «ارشاک» (ar <i> + s <a> k) همانا به معنای «سکای آریایی» یا «آریای سکایی» است.[2] <اذکائی>.

180- (ص ۱۳۱). «ملادان» که افزودن بر آن یک نام «میلاد» پارتی هم در «*مجمل التواریخ*» (طبع بهار، ص ۹۱ و ۳۸۶) آمده، شاید که ربطی بین «ملاد / میلاد» و لقب «بلاد» فیروز بن بهرام (بند ۱۵ س ۱۱) بوده باشد. <زاخائو>. باید گفت که اصلاً «ملاد / میلاد» وجهی است ملفوظ از «مهرداد / میثرادات»، و اما لقب «بلاد» مزبور گویا در اصل «بلاش» بوده باشد <اذکائی>.

181- (ص ۱۳۴). «*شاپورگان*» مانی که دربارهٔ این اثر آگاهی بس اندک است، رجوع شود به کتاب «*مانی، آموزه و نوشته‌هایش*»[3] فلوگل (G. Flugel) <زاخائو>. همین آگاهی اندک که بیرونی از «شاپورگان» مانی (۲۱۷ ـ ۲۷۷ م) به دست داده، مبدأ تاریخگذاری و سالمه‌شناسی

---

۱. رش: گفتار «تاریخچهٔ پهلوی» (پ. اذکائی)، سخنواره (دکتر خانلری)، ص ۷۲ ـ ۷۳.

۲. رش: گفتار «خاندان شاهنهٔ خوارزم» (پ. اذکائی) در فصلنامهٔ «ایرانشناخت»، ش ۱۰ / پاییز ۱۳۷۷، ص ۱۲۷ و ۱۵۳.

3. *Mani , Seine Lehre und Seine Schriften* . Leipzig , 1862 , PP . 365 – 367.

«ساسانیان» را روشن کرده است؛ چه در این کتاب که مانی آموزه‌های خود را به پارسی میانه (پهلوی) برای شاپور (یکم) ساسانی (۲۴۲ - ۲۷۳ م) خلاصه کرده، از جمله - چنان که بیرونی نقل نموده - می‌گوید ۱۳ سالگی‌اش مطابق با سال ۵۳۹ بابلی - که دو سال از پادشاهی اردشیر شاهنشاه گذشته بود -، نیز ولادت او سال ۵۲۷ بابلی بوده که مبدأ آن «نیسان» سال ۳۱۱ ق.م می‌باشد (فلذا جلوس اردشیر بابکان سال ۲۲۶ / ۲۲۷ م می‌شود). در این خصوص به گفتار سیّد حسن تقی‌زاده با عنوان «در باب گاه‌شماری ساسانیان» (*بیست مقاله*، ص ۴۱ - ۴۸)، «*گاه‌شماری در ایران قدیم*» (ص ۲۱۴ و ۲۱۹) و نیز «*بیست مقاله*» (ص ۴۳ و ۲۳۸) رجوع شود. **<اذکائی>**.

182- (ص ۱۳۵). «طالع السنه» که حساب تنجیمی آن معروف به «تسییر» (Directio) و از این قرار است: $\frac{۳}{۴}$ ۳۷,۹۲۵ = ۴۰۷ × $\frac{۱}{۴}$ ۹۳، که اگر حاصل مزبور به ۳۶۰ درجه تقسیم شود، الباقی $\frac{۳}{۴}$ ۱۵۲ درجه خواهد بود؛ و اما $\frac{۱}{۴}$ ۹۳ درجه بدان معناست که نهاد دور شمسی مذکور باشد، بیش از این در حساب جزئیات من وارد نیستم، از این‌رو صحّت متن را پایندان نمی‌شوم **<زاخائو>**.

183- (ص ۱۳۵). **موسی بن عیسی کسروی** (نیمگاه سدهٔ ۳ هـ.ق) که حمزهٔ اصفهانی از وی دربارهٔ مدّت زمان بین تاریخ اسکندر و تاریخ یزدگرد گفتاورد نموده (*تاریخ سنی* / ۲۰ و ۲۵) در «*الفهرست*» ابن ندیم (ص ۱۴۲ و ۳۰۵) هم یاد شده است. **<زاخائو>**. بیرونی یک بار دیگر از وی در موضع نقل از موبد متوکّلی یاد کرده (**طز** / ۲۲۳) و ما پیشتر شرح تقریباً جامع دربارهٔ او طیّ تعلیقهٔ راجع به «*سیر الملوک*»ها **<168>** (ش ۱۰) داده‌ایم. **<اذکائی>**.

184- (ص ۱۳۶). **اردشیر بن بابک** (۲۲۴ - ۲۴۰ م) که تبار خود را به «بهمن بن اسفندیار» رسانده، در این خصوص به «*تاریخ طبرستان*» مرعشی (طبع دُرن، ص ۱۴۶ و ۱۵۱) رجوع شود **<زاخائو>**. باید گفت که این «تبار» ساسانی هم ساختگی است؛ حق بود بیرونی که خود نخستین تاریخنگار انتقادی است - که مسألهٔ «جعل نسب شریف» برای سلاله‌های پادشاهی و فرمانروایی را مطرح کرده -، چنان که (ف ۴ / ب ۳ و ۴) موضوع دگرسازی تبار و انتساب ابومنصور عبدالرزاق طوسی به «منوچهر» داستانی **<69>** و اُمرای آل بویهٔ دیلمی را به «بهرام» گور ساسانی فاش کرده (**طز** / ۳۷ - ۳۸) در این خصوص نیز نقد و نظری بایسته می‌نمود. پیشتر باید دانست که مراد از «بهمن بن اسفندیار» داستانی (مذهبی) همانا «**اردشیر** بن (خشایارشا پسر) داریوش» بزرگ **هخامنشی** است، منشأ نسب مزبور هم در متن پهلوی یکی «*کارنامگ*» خود اردشیر بابکان (منبع اصلی «*خدای‌نامه*» ساسانی و سپس

«سیرالملوک»های عربی) و دیگر «بوندهشن» بزرگ ایرانی است که چنین گوید: «اردشیر بابکان که او را مادر دخت بابک است، پدر ساسان پسر به آفرید پسر زریر پسر ساسان پسر اردشیر است ـ که بهمن فرزند اسفندیار خوانده شد».[1] اول آن که در نظر هر تبارشناس ساده‌ای (با آن که بیرونی خود فهرست ملوک بین اسکندر تا اردوان را از ۱۳ تا ۲۰ تن بدست داده) زنجیرهٔ تباری اردشیر ساسانی تا اردشیر هخامنشی نهایةً ۷ یا ۸ تن (حلقه) کافی است تا آن را مفتعل و «مصنوع» یا هم جعلی بداند؛ در حالی که حسب تاریخ واقعی بین سلالهٔ هخامنشی و خاندان ساسانی دستکم (۳۳۰ ق.م ـ ۲۲۰ م =) / ۵۵۰ سال فاصلهٔ زمانی وجود دارد، که حسب هر نسل / ۳۰ سال معمول همانا ۱۸ حلقهٔ نسب لازم به حساب می‌آید (برای جعّالان نسب مزبور این مثل مصداق می‌یابد که دروغگو کم حافظه می‌شود). البته همین زنجیرهٔ تباری (دروغین) ساسانی را مورّخان بزرگ برنوشته‌اند، مانند: دینوری، طبری، مسعودی، بلعمی، بیرونی و فردوسی، به جز حمزهٔ اصفهانی که لابدّ آن را باور نکرده و یا رسم وی بر آن نبوده است. آنگاه چهل سال پیش «ج. موریسون» (اکسفرد) در هزارهٔ مسعودی گفتار کوتاهی به عنوان «تبارشناسی ساسانی در کتاب مسعودی» ارائه کرد، که پس از نقل فقرات مربوط از مورّخان مذکور یک جدول تطبیقی هم از آنها مبیّن اختلافات جزئی فرانموده است.[2] اما تاریخنگاران دورهٔ ساسانی در عصر حاضر و در رأس آنان علّامه نولدکه، همین «نسب نامه» را در پیوند با پادشاهان افسانه‌ای کهن (خاندان «کیان» مذکور در *اوستا*) از برای «تأیید قانونی بودن سلطنت اردشیر» دانسته، می‌افزاید که تطبیق نام بهمن با نام «اردشیر» درازدست همانا دخل و تصرّف عالمانه [ـ عامدانه] است.[3] کریستن سن افسانهٔ «کارنامگ» اردشیر بابکان را، همانندسازی با داستان کوروش کبیر هخامنشی دانسته؛[4] ولادیمیر لوکونین غرض از «افسانهٔ» مزبور را در تبار هخامنشی اردشیر ساسانی، بیان «خواست ایزدان» هم به توجیه قانونی بودن پادشاهی ایشان یاد کرده است.[5] سرانجام استاد ریچارد فرای که هم به مانند لوکونین بر منابع کتیبه‌ای و سکوک ساسانی اشراف کامل دارد،

---

۱. بندهشن (فرنبغ دادگی)، گزارش مهرداد بهار، ص ۱۵۱.

2. al - Mas'udi Millenary Commemoration Volume , Calcutta , Aligarh university , 1960 . PP. 42 - 44.

۳. *تاریخ ایرانیان و عربها* (در زمان ساسانیان)، ترجمهٔ دکتر زریاب خویی، ص ۵۲ و ۵۴.

۴. *ایران در زمان ساسانیان*، ترجمهٔ رشید یاسمی، چاپ ۲، ص ۱۱۶.

۵. تمدّن *ایران ساسانی*، ترجمهٔ عنایت الله رضا، تهران انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵، ص ۴۰.

همچون جامع آراءِ پیشگفته روایات برآیش اردشیر بابکان را در سه مقولهٔ «رسمی، مردمی، خارجی» ردهبندی نموده؛ می‌گوید که مردم گزارش‌های «رسمی» (کتیبه‌های شاهی) دربارهٔ ساسانیان را نمی‌پذیرفتند، و چون مسأله دایر باشد بر آنچه «امر واقع» است و آنچه «اعتقاد» مردمی است، بایستی که حسب باورهای دیرین و ریشه‌دار ایشان سخن گفت؛ از اینرو روایت «*کارنامگ*» اردشیر که گویی داستان «فریدون» اسطوری را بازگو می‌کند، همانند داستان کهن «کوروش» هخامنشی و همسان با حکایت نخستین پادشاه اشکانی است که بیش از آنها با افسانه آمیخته است. ساسانیان پس از آن که به مثابت «جانشینان هخامنشیان» بر اورنگ شاهنشاهی ایران نشستند، بایستی نیاکان و تبار خودشان را نیز به پادشاهان بزرگ کهن بپیوندند؛ پراکنش این اندیشه در میان مردم جز با افسانهٔ «*کارنامگ*» اردشیر راهی دیگر نداشت، این که «ساسان» شبان پاپک شاه از بازماندگان هخامنشیان بود، اما این «راز» پنهان می‌داشت تا بر اثر خوابی دریافت که پسر ساسان روزی فرمانروای جهان خواهد شد. بدین سان قصه‌گویان روایت *کارنامگ* اردشیر را با معایبر «رازآمیز» فرهمندی (= فرّهٔ ایزدی) پادشاهی همساز کردند، وگرنه در نویکنده‌های «رسمی» چنین چیزی نیامده و «شاپور» اردشیر (حسب کتیبه‌اش) هیچ گونه آگاهی از این که پدر بزرگش «ساسان» سایه‌ای از «هخامنش» بوده (نیای شاهان هخامنشی) نداشته است.[1] <اذکائی>.

185- (ص ۱۳۶). «جدول ملوک ساسانی» که مطابق است با «تاریخ» میرخواند، ترجمهٔ «دوساسی» (S. de Sacy) در «*تذکرهٔ ادوار قدیم ایران*»؛[2] و اینک بعضی اصلاحات در باب القاب ملوک مزبور: ۱) به جای «بردة» (ش ۲) خوانده شود «تیردة» (تیرداد) لقب شاپور یکم، ۲) کلمهٔ «ساهنده» (ش ۵) را میرخواند «نیکوکار» نوشته، ۳) به جای «شاه دوست» (ش ۱۵) میرخواند «سپاه دوست» آورده، ۴) «کرمان سایه» را (ش ۱۷) میرخواند «گرانمایه» نوشته، ۵) «ترک زاده» را (ش ۲۲) حسب مجمل التواریخ (ص   ) بخوانید «نول زاده». هم اینجا باید بیفزایم که نسخه‌های خطی در برابر نام «اردشیر بن بابک» این عبارت را نوشته‌اند: «ویلقّب بالجامع لجمعه مُلک الفرس و فی زمانه وضع النرد»، من نتوانستم معنای کلمهٔ آخر را دریابم (منظور زاخائو کلمهٔ محرّف «الرد» بوده که همانا «النرد» بازی مشهور باشد) و هم در

---

1. Opera Minora (R. Frye) , 1976 . PP. 121 – 125

میراث باستانی ایران (فرای). ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، ۱۳۶۸، ص ۳۳۱ - ۳۳۳.

۲. تاریخ روضة الصفا (میرخواند). تهران. انتشارات «مرکزی - خیام»، جلد یکم، ۱۳۳۸، ص ۷۳۲ - ۸۰۷.

یادداشت برابر اسم شاپور بن اردشیر «اسنخرجت» را من به «استخرج» قرائت کردم چون کلمهٔ «العود» مذکّر است. اما لقب «شهربراز» که «حرمان» ضبط شده، شاید «خُرّمان» و یا تصحیف «خوشان» باشد که هم «فرّخان» خوانده شود. <زاخائو>. اینک آنچه ما می‌افزاییم زیگوارهٔ شاهان ساسانی برحسب تحقیقات جدید است، اولاً جدول تاریخ سنواتی ملوک مزبور در «*تاریخ ایران کمبریج*»[1] ثانیاً جدول شجرهٔ انساب ایشان در «*تمدّن ایران ساسانی*»[2] تألیف ولادیمیر لوکونین (که یکسره براساس سکه‌های ایشان است) و ثالثاً جدول تصحیحات تقی‌زاده در سنوات سلطنت هفت شاه نخستین ساسانی (که در انتقاد به طرح والتر هنینگ) ترتیب داده است:[3]

زیگوارهٔ شاهان ساسانی

ردیف	نام‌فارسی	نام پهلوی	نام پدر	سالهای شاهی(م)	برخی‌افزوده‌ها
۱	ساسان (خدای)	ساسان (خوناتو)	—	—	درگذشته (–) ۱۷۵ م
۲	بابک (هزاربد)	پاپک	ساسان	۲۰۸ - ۲۲۰	شاه استخر
۳	اردشیر (یکم)	رتخشتر	بابک	۲۲۴ - ۲۴۲	شاهنشاه ایران
۴	شاپور (یکم)	شهپلو هلی	اردشیر (یکم)	۲۴۲ - ۲۷۳	شاپور الجنود
۵	هرمزد (یکم) اردشیر	اوهرمزد	شاپور (یکم)	۲۷۳ - ۲۷۴	شاه ارمنستان
۶	بهرام (یکم)	ولهلی	شاپور (یکم)	۲۷۴ - ۲۷۷	کرمان شاه
۷	بهرام (دوم)	ولهلی	بهرام (یکم)	۲۷۷ - ۲۹۳	سکستان شاه
۸	بهرام (سوم)	ولهلی	بهرام (دوم)	۲۹۳ (۴ ماه)	سکان شاه
۹	نرسی	نرسهی	شاپور (یکم)	۲۹۳ - ۳۰۲	ارمنستان شاه
۱۰	هرمزد (دوم)	اوهرمزد	نرسی	۳۰۲ - ۳۰۹	کوشان شاه
۱۱	شاپور (دوم)	شهپوهر	هرمزد (دوم)	۳۰۹ - ۳۷۹	سکستان شاه
۱۲	اردشیر (دوم)	رتهشتر	شاپور بن هرمزد	۳۷۹ - ۳۸۳	کوشان شاه
۱۳	شاپور (سوم)	شهپوهر	شاپور (دوم)	۳۸۳ - ۳۸۸	سکستان شاه
۱۴	بهرام (چهارم)	ولهلی	شاپور (دوم)	۳۸۸ - ۳۹۹	کوشان شاه

1. *The Cambridge History of Iran*, Vol. 3 (1), ed. Yarshater, P. 178.

۲. ترجمهٔ عنایت الله رضا، تهران، چاپ ۲، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵، ص ۳۲۵ - ۳۲۷.

۳. *بیست مقاله*، تهران، ۱۳۴۱، ص ۵۵۳ - ۵۵۵.

۱۵	یزدگرد (یکم)	یزدکرت	شاپور (سوم)	۳۹۹ ـ ۴۲۱	شاهنشاه
۱۶	بهرام (پنجم) گور	ورهرن	یزدگرد (یکم)	۴۲۱ ـ ۴۳۹	شاهنشاه
۱۷	یزدگرد (دوم)	یزدکرت	بهرام (پنجم)	۴۳۹ ـ ۴۵۷	شاهنشاه
۱۸	هرمزد (سوم)	اوهرمزد	یزدگرد (دوم)	۴۵۷ ـ ۴۵۹	کوشان شاه
۱۹	پیروز	پیروچ	یزدگرد (دوم)	۴۵۹ ـ ۴۸۴	کوشان شاه
۲۰	بلاش	ولهش	پیروز	۴۸۴ ـ ۴۸۸	شاهنشاه
۲۱	کواد (یکم) بار یکم	کوات	پیروز	۴۸۸ ـ ۴۹۶	شاهنشاه
۲۲	زاماسب	زماسپ	پیروز	۴۹۶ ـ ۴۹۸	شاهنشاه
۲۳	کواد (یکم) بار دوم	کوات	پیروز	۴۹۸ ـ ۵۳۱	شاهنشاه
۲۴	خسرو (یکم) انوشروان	هوسلوب	کواد / قباد	۵۳۱ ـ ۵۷۹	شاهنشاه
۲۵	هرمزد (چهارم)	اوهرمزد	خسرو انوشروان	۵۷۹ ـ ۵۹۰	شاهنشاه
۲۶	خسرو (دوم) اپرویز	هوسلوب	هرمزد (چهارم)	۵۹۱ ـ ۶۲۸	شاهنشاه
۲۷	کواد (دوم) شیرویه	کوات	خسرو (دوم)	۶۲۸ (۶ ماه)	شاهنشاه
۲۸	اردشیر (سوم)	ارتهشتر	کواد (دوم)	۶۲۸ ـ ۶۲۹	شاهنشاه
۲۹	شهروراز	خشترورج	—	۶۲۹ (چند ماه)	غالب بر روم و غاصب
۳۰	بوران دخت	بولن دوخت	خسرو (دوم)	۶۲۹ ـ ۶۳۰	بریشیدگی
۳۱	آزرمی دخت	ازارمی دوخت	خسرو (دوم)	۶۳۰ ـ ۶۳۱	بریشیدگی
۳۲	یزدگرد (سوم) شهریار	یزدکرت	شهریار پس خسرو	۶۳۲ ـ ۶۵۱	آخرین شاه

<اذکائی>.

186- (ص ۱۳۷). «حائط ظرّ بجرجان...» (الخ) که گوید فیروز بن یزدگرد ساسانی (۴۵۹ ـ ۴۸۴ م) به ساختن دیواری سنگ چین در گرگان از دامنهٔ کوه تا چهار فرسنگ درون دریای خزر آغاز کرد، تا آن که میان آنجا و ناحیت «صول» ترکی حائل باشد، و طول آن بیست و چهار فرسنگ است که بنای آن را خسرو انوشروان (۵۳۱ ـ ۵۷۹ م) به اتمام رساند (عس / ۶۱ پ). پیشتر دربارهٔ «صول» مذکور در جدول القاب (ف ۶ / ب ۳۸) نموده شد که آن لقب ملوک «دهستان» است (ش ۲۶) <171> و نسبت ابوبکر «صولی» هم بدان باشد <58>؛ اینک دربارهٔ «دیوار» میان ناحیت صول (= دهستان) و گرگان که همان «دیوار تمیشه» باشد، ناگزیر توضیح مختصر در باب این نامجاها بایسته به نظر می‌رسد. نخست باید دانست که «دهستان» (ترکمن صحرای کنونی یا دشت گرگان) برنام قوم «داهه» نهاده آمده (= داهستان) که هم در

تواریخ یونانی قدیم به عنوان قوم «داسه» و هم در اوستا به عنوان کشور «داهی» یاد شده؛ در اصل تیره‌ای از اقوام سکایی «تورانی» بوده‌اند که بعدها در *شاهنامهٔ* فردوسی از ایشان به عنوان تیره‌ها و شهرهای «سگسار» و «گرگسار» تعبیر گردیده، مراد همانا سرزمین‌های «گرگان» و «گلستان» بوده باشد.* باری، «صول» معرّب نامزند «چول» (در پهلوی) و «چور» است، که تلفّظ یونانی آن «تصور» (Tzur) و در زبان خزری «تضول» (Tizul) باشد؛[1] به گفتهٔ بارتولد بی‌گمان اسم خاص ترکی است از جملهٔ قبایل اویغوری، که در چینی به آنها «چِئویو» می‌گفتند و به معنای «صحرایی و بیابانی» باشد.[2] «چول»های اویغوری که هم از قبایل «هون» (خیونی) و هفتالیان (هیاطله) خزری و کیداری بودند و در ناحیت سغدیان می‌زیستند و کیش مانوی داشتند، خود بر اثر فشار اقوام تبتی و ترکان مشرقی هم از سدهٔ چهارم میلادی به طرف مغرب رانده شدند، که سرانجام بر ایالت «دهستان» گرگان (ـ سرزمین قوم «داهه» عهد هخامنشی) و جنوب آن تا شاهراه خراسان ـ مادستان سرریز کردند.[3] چنین نماید که تیره‌های «صولی» هونی و خزری در کوچ از مبادی خود، هم از سمت شرقی دریای «خزر» و هم از سمت غربی آن به مرزهای ایرانزمین درآمدند؛ چه شاهان ساسانی که در کوهستان «قفقاز» هم با آنها مواجه شدند، استحکامات دربند «صول» داغستان را در برابر آنها ساختند، همان طور که استحکامات دربند «تمیشه» گرگان را حائل آنها در سوی شرقی خزر بنا کردند (فعلاً بحث در باب صولان قفقازی از موضوع تعلیقهٔ حاضر بیرون است). آنچه مسلّم است صولان خیونی (هون) در نیمهٔ دوم سدهٔ پنجم میلادی در شمال گرگان آرمیده بودند، خاقان «چول» در بلخان واقع در مشرق خلیج «کراسنودسک» دریای خزر اقامت

*. «گرگان» نامجای موسوم به نامتبار «گُرگ» که توتم قبیله‌ای اقوام بدوی بوده، مانند «بنو ذئب» عربها که هم به معنای تیرهٔ «گرگان» باشد و یا «بنوکلب» یعنی سگزادگان و سگساران تازی، یا Wolfsonها و Dogsonهای ژرمنی و ساکسونی و جز اینها؛ ظاهراً نامجای «گُرگسار» در تداول فرود و اعصار (بر طبق قواعد خُزنشناسی) به صورت «گُلستان» درآمده، که همواره بخشی از ایالت «گرگان» بشمار می‌رفته. اینک دو سه سالی است که در تقسیمات کشوری خود به استان «گلستان» (گرگساران / گُرگستان) تبدیل شده است. البته در این که اکنون آنجا را در عالم معنا و طبیعت سرزمین «گلها» و «گلزار» بدانیم ابداً تردیدی نباشد، ولی در این هم تردیدی نیست که باورهای ما بسا در نامجاشناسی علمی و تاریخی با واقع امور تطبیق نکند. (پ ۱۰).

1. *The History of the Jewish Khazars* (D. M. Dunlop), Princeton U., 1954. PP. 165. 252.

۲. *دائرة المعارف الاسلامیه*، ج ۵، ص ۴۰.

3. *The Cambridge History of Iran*. Vol. 3, P. 767.

داشت؛ یزدگرد (دوم) ساسانی (۴۳۹ ـ ۴۵۷ م) هجوم ایشان را دفع کرد، اما خسرو (یکم) انوشیروان (۵۳۱ ـ ۵۷۹ م) آنان را چنان سرکوب نمود که تنها هشتاد تن از ایشان باقی ماند، همین باقی را هم به شهر «شاه رام پیروز» انتقال داد و مکلّف به خدمت سربازی کرد.[1] طبری اسم این شهر را «روشن پیروز» نوشته، که پیروز بن یزدگرد بن بهرام گور (۴۵۹ ـ ۴۸۴ م) آن را پس از چند بار جنگ و آشتی با قوم هیتال (هفتالیان) در «صول» بساخت؛ آنگاه با پادشاه ایشان «اخشنواز» قرار نهاد که آنجا مرز میان آنها بوده باشد، بعدها خسرو انوشروان دستور داد که هم در آنجا دژ و باروهای بسیار از سنگ‌های تراشیده در گرگان بساختند: نولدکه می‌افزاید «صول» (Tsour) مزبور واقع در گوشهٔ جنوب شرقی دریای خزر، که ابن خردادبه پادشاه آنجا را «صول» نامیده، همان است که در متون سریانی به گونهٔ «طشل» (تصول) از وی یاد شده است.[2] هم چنین، طبری از دهقان «دهستان» صول در جنگ عربها با ترکان (به سال ۹۸ ه.ق.) یاد کرده، گوید اگرچه امیر گرگان «مرزبان» آنجا بشمار می‌رفت، لیکن قدرت واقعی از آن «الصول الکبیر» رئیس ترکان می‌بود.[3] ابوالفرج اصفهانی در «الاغانی» یاد کرده است برادران «صول» و «فیروز» ترکی که شهرگشایی کردند و با عربها جنگیدند، از همان قبیله بر کنار رود «گرگان» بودند که زبان فارسی را اتخاذ نمودند و به دین ایرانی درآمدند.[4] شادروان دکتر زریاب خویی که گفتاری به عنوان «نام یکی از هفت خاندان بزرگ دورهٔ پارتی و ساسانی» نوشته، اسم آن خاندان را حسب اشارت بیرونی به «ناهبذ» لقب ملوک جرجان (ف ۶ / ب ۳۸، ش ۲۷) پس از «صول» (لقب ملوک دهستان) همانا «نهابذه» صولی گرگان بازیافته که مطابق با «نهبد / ناهاپت» ارمنی با تلفّظ رومی «نابدس» می‌باشد. آنگاه نظر به اختلاف القاب «صول» دهستان و «نهبد» گرگان، می‌گوید که این دو ایالت در زمان پارتیان و اوایل ساسانیان یک ناحیت بشمار می‌رفته، لیکن در اواخر ساسانیان و اوایل اسلام دیگر چنین نبوده است؛ چه استحکامات بنا شده در برابر تهاجمات ترکان ـ چنان که گذشت ـ هم از زمان خسرو انوشروان باشد، که وقتی یزید بن مهلّب به جنگ گرگان و طبرستان بیامد، ناگاه دیواری از آجر در برابر خود بیافت که همان استحکامات باشد. خلاصه آن که دهقان یا امیر ترکان

۱. *ایران در زمان ساسانیان* (کریستن سن)، ترجمهٔ رشید یاسمی، ص ۳۱۰ و ۳۹۲.

۲. تاریخ ایرانیان و عربها (در زمان ساسانیان)، ترجمهٔ دکتر زریاب خویی، ص ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۳۰ و ۲۵۴.

۳. تاریخ الرسل و الملوک، طبع دخویه (لندن)، جلد ۲، ص ۱۳۲۰.

۴. دایرة المعارف الاسلامیه، ج ۵، ص ۴۳ / ج ۶، ص ۲۳۱.

دهستان «صول» نام داشت، اما امیر یا مرزبان گرگان «اناهید / نهید» خوانده می‌شد؛ پس از فتح عربها گرگان و دهستان را بود که دیگر، امرای آنجا را یکسره «نهید» صول یا «نهایدهٔ صولیه» نامیدند.[1] اما دیوار «چول» (که به گفتهٔ بوندهشن از فرزندان افراسیاب بود) یا همان مستحکمهٔ «تمیشه» گرگان، که هم به شرح فوق در رسالهٔ پهلوی شهرستانهای *ایران* (بند ۱۹) از آن یاد شده؛[2] نظر به آن که حکیم فردوسی «تمیشه» را نشستگاه فریدون دانسته (از آمل گذر سوی «تمیشه» کرد / «نشست» اندر آن نامور بیشه کرد) ابن اسفندیار (سدهٔ ۷ هـ) آثار باقی «دربند تمیشه» خواه «خندق کشیده از کوه تا دریا» و یا اطلال سرای‌ها و گنبدهای «بانصران» را یکسره از ساخته‌های فریدون فرّخ دانسته، می‌افزاید که «تمیشه» همیشه مرزبان نشین بوده است.[3] نامجای «تمیشه» را ظاهراً بطلمیوس (سدهٔ یکم میلادی) ضبط نموده، چه خوارزمی به صورت «طمیس» قرب بحر جرجان یاد کرده؛[4] بلاذری در فتوح شهرها و دیگر مورخان و جغرافیان هم، سرانجام یاقوت حموی گوید که طمیس / طمیسه شهری از هامون طبرستان، در مرز خراسان و گرگان تا شهر «ساری» ۱۶ فرسنگ است؛ بر آن جای «درب» بزرگی است (= دربند) که از کوه تا دل دریا کشیده شده و با آجر و گچ ساخته آمده، گویند انوشروان آن را بنا کرد تا حائل باشد میان ترکان که بر طبرستان تازش می‌آوردند؛ امیر کوفه سعید بن العاصی آن را در سال ۳۰ فتح کرد، شهر طمیس پرجمیعت است و مسجد و منبر دارند، ایرانیان آنجا را «تمیشه» گویند و تنی چند از محدّثان بدانجا منسوبند.[5] امروزه بقایای «تمیشه» را در جنوب جادهٔ ساری ـ گرگان (حدود نیم کیلومتری غرب سرکلاته) «خرابشهر» گویند، که دیوار بلند آنجا در عرف محلّی همچون سدّ اسکندر به عنوان «قزل ایلان» (= مار سرخ) معروف است؛ در ضمن «بانسران» (بانصران) نزدیک بدان را ظاهراً بقایای قرارگاه کوشانیان (هفتالیه) دانسته‌اند. هم بنای ابوجعفر محمّد بن وندرین باوندی در غرب رادکان (به تاریخ ۴۰۷ و ۴۱۱) و کتیبهٔ مزار شهریار بن عباس شهریار در لاجیم (مورّخ ۴۱۳ هـ.ق) جزو آثار آنجاست؛ دو باستانشناس معروف «بیوار» و «فهرواری» در خرابشهر کاوش کرده‌اند (۱۹۶۴ م) و گزارش

---

۱. بزم آورد (شصت مقاله) زریاب. تهران، علمی، ۱۳۶۸، ص ۵۷ و ۵۸.

۲. نوشته‌های پراکنده (صادق هدایت). ص ۴۱۹. / ماهنامهٔ چیستا، سال ۲، ش ۵، ص ۶۰۰. / شهرهای ایران (کیانی)، ص ۳۴۰ (ترجمهٔ دکتر تفضلی).

۳. تاریخ طبرستان. طبع عباس اقبال آشتیانی، ص ۵۸ و ۲۰۸.

۴. صورة الارض، طبع مزیک، ص ۲۷.

۵. معجم البلدان، طبع ووستنفلد (لایپزیگ)، ج ۳، ص ۵۴۷.

ایشان با عنوان «دیوارهای تمیشه»، هم چنین حاکی از وجود سرامیک‌های شیشه‌ای دورهٔ سلجوقی و تیموری در آنجاست، یعنی صنعت «چینی»سازی که البته فن‌آوری آن با نوع «چینی» اصل تفاوت دارد.[1] <اذکائی>.

187- (ص ۱۴۸). اسپسیانوش (Espasianus) ملفوظ اسم امپراتور روم «وسپازیان / Vespasian» (۶۹ ـ ۷۹ م) است، که پسرش «تیتوس / Titus» (۶۹ ـ ۸۱ م) یهودیه را برای او فتح کرد (سال ۷۱) و اورشلیم به دو بخش یهودی ـ مسیحی شد (۷۳) وسپازیان فرزندش «تیتوس» را در پادشاهی هنباز نمود.[2] چنان که در تعلیقهٔ راجع به «بختنصّر» گذشت <43> مسعودی و حمزهٔ اصفهانی نیز آورده‌اند که در زمان «نرسی بن نیذر» اشکانی، طَطوس بن اسفسیانوس پادشاه روم چهل سال پس از عروج مسیح به اورشلیم آمد و آنجا را ویران کرد.[3] <اذکائی>.

188- (ص ۱۴۹). «ابوناویرک... الخ» (۳ بیت) که این شعر را مسعودی نیز نقل کرده (مروج، ۱ / ۲۸۱) و افزوده است گروهی از ایرانیان پندارند «ویرک» یعنی همان «اسحاق» تبارش به «ایرج بن افریدون» می‌رسد؛ و نیز اشعاری (۴ بیت) از اسحاق بن سوید العدوی نقل نموده بدین مطلع: «اذا افتخرت قحطان یوماً بسُؤدد / اتی فخرنا اعلی علیها و اسودا؛ ملکناهم بدءاً باسحاق جدّنا / و صاروا لنا عوناً علی الدهر اعبدا...» (الخ) و اما جالب توجّه چکامهٔ بلند و شورانگیز جریر خطفی تمیمی است (دیوان، ص ۲۴۲ ـ ۲۴۳) که طیّ آن بر قحطان نازش می‌کند که ایرانیان و رومیان از فرزندان «اسحاق»اند، مسعودی ۸ بیت از آن را (بیت‌های ۲۷ ـ ۳۹) بدین مطلع نقل نموده است: «و أبناءُ اسحاق اللیوث إذا ارتدوا / حمائلَ موتٍ لابسین السنورّا؛ اذا افتخروا عدّوا الصبهبذ منهم / و کسری و عدّوا الهرمزان و قیصرا...».[4] <اذکائی>.

189- (ص ۱۵۵). «و تبیّن ربّ الخورنق... الخ» (۳ بیت) از قصیدهٔ عدیّ بن زید عبادی به مطلع «أرواحٌ مودعٌ ام بکور / لک فانظر لایّ حال تصیر...» است که ابن قتیبهٔ دینوری در بهر «سرزنش دشمنان» طیّ کتاب الإخوان نقل کرده است.[5] <اذکائی>.

1. *IRAN* (J. B. I. P. S.) . vol . IV (1966) . PP . 35 - 50 : vol. XI (1973) . PP. 180 - 182.

2. Dictionnaire des Noms ... la Bible (Odelain) . PP . 475 - 476.

۳. مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۷۷. / تاریخ سنی، بیروت، ص ۷۹.

۴. التنبیه و الإشراف، طبع دخویه، لیدن. ۱۸۹۴، ص ۱۰۹ و ۱۱۰. / مروج الذهب، طبع شارل پلا، بیروت، ۱۹۶۵، ج ۱، ص ۲۸۰ و ۲۸۱.

۵. عیون الاخبار، طبع احمد زکی، القاهره، دارالکتب المصریه، ۱۳۴۸ ق / ۱۹۳۰ م، ج ۳، ص ۱۱۵.

190- (ص ۱۷۱). احمد بن طیّب سرخسی (م ۲۸۶ ق / ۸۹۹م) که شاگرد ابویوسف یعقوب بن اسحاق کندی فیلسوف (م ـ ح / ۲۶۰ هـ.ق) و ندیم خلیفه المعتضد (۲۷۹ ـ ۲۸۹ هـ.ق) بود و در سال ۲۸۶ کشته شد؛ بنگرید کتاب *الفهرست* ابن ندیم (ص ۲۶۱ و ۳۰۰) و کتاب «*تاریخ پزشکان و طبیعی‌دانان اسلامی*» فردیناند ووستنفلد (ش ۸۰) <زاخائو>. ابوالعبّاس احمد بن محمّد بن مروان بن طیّب سرخسی معروف به ابن‌الفرانقی، حکیمی عالم ریاضی و طبیعی که بیرونی او را از ملحدان نامدار شمرده، از زمرهٔ کسانی که در آشکار پیامبران را تصدیق و در نهان تکذیب کنند؛ و از کتاب او «*فی قران النحسین*» یاد و نقل کرده (طز / ۱۳۲، طف / ۳۴) و نیز به کتابهای «*پیامبر ستیزی*» او اشاره نموده (طف / ۳۵) و این که پیشگویی زوال اسلام از اوست (همانجا). ابن ندیم و قفطی تألیفات حکیم سرخسی را یاد کرده‌اند، بروکلمان گوید که از آنها چیزی به ما نرسیده؛ ولیکن گویا کتاب «*ادب النفس*» او در کتابخانهٔ اسکندریه (مواعظ ۴) باقی باشد، در ضمن کتاب *المسالک و الممالک* وی از جملهٔ اولین تألیفات جغرافیای عملی است.[1] باید گفت که دانشمند اسلام‌شناس نامدار استاد فرانتز روزنتال (F. Rosenthal) یک رسالهٔ مفرد دربارهٔ ابن الطیب السرخسی نوشته است:
Ahmad b. at - Tayyib as - Saraḫsi, New Haven, 1943 (American Oriental Series, XXVI). <اذکائی>.

191- (ص ۱۷۱). کنکه هندی (منجّم) در زمان هارون الرشید (۱۷۰ ـ ۱۹۳ هـ.ق) رجوع کنید به *الفهرست* ابن ندیم (ص ۲۷۰) <زاخائو>. باید گفت که در باب احتمال همامیزی در اسم «کنکه» (Kanakah) و «منکه» (Manikya) ما جای دیگر به تفصیل بحث کرده‌ایم که می‌توان بدان رجوع کرد.[2] <اذکائی>.

192- (ص ۱۷۱). جدول ملقّبان مزبور شامل تعدادی از امیران و دولتمردان و سرداران نامدار است: (ش ۱) وزیر خلیفه المعتضد بود که در سال ۲۹۱ درگذشت، نک: «*تاریخ خلفا*» ویل (Weil)، ج ۳، ص ۵۱۴ و ۵۳۹؛ ولی پسرش عمیدالدوله بر من شناخته نباشد. (ش ۳ ـ ۵) امرای خاندان حمدانی سوریه (موصل) باشند. (ش ۶ ـ ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۷ ـ ۲۱ و ۲۳) امرای خاندان بویه‌ای‌اند، بنگرید تبارنامهٔ ایشان در «*تاریخ سلطان در خاندان بویهی*» ویلکن (F. Wilken)، ص ۱۲؛ و «*تاریخ*» ترکی منجم باشی، ج ۲، ص ۴۸۴، ۴۸۸، ۴۹۵ و ۵۰۱. (ش

---

۱. تاریخ الادب العربی، ج ۲، القاهره، ۱۹۷۵، ص ۱۳۶ ـ ۱۳۷ / الاعلام (زرکلی)، ج ۱، ص ۲۰۵.
۲. پزشکی در ایران باستان (فهرست ماقبل الفهرست، بخش ۴)، مشهد، آستان قدس، ۱۳۷۸، ص ۴۱۶ـ۴۱۸.

۱۲ و ۱۵) امرای خاندان «بنوزیاد» جرجان‌اند. (ش ۱۶) بر من شناخته نباشد. (ش ۲۲، ۲۸، ۲۹) بانیان خاندان مشهور غزنوی‌اند. (ش ۲۴، ۲۷، ۳۲) مربوط به خاندان «سیمجوری» فرمانروای خراسان در عهد سامانیان، رش: «تاریخ سامانیان» دفرمری (Defremery)، صفحات ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۸۸، ۲۰۱ و ۲۰۳. (ش ۲۵) ابوالعباس تاش حکمران نیشابور در زمان سامانیان بود که به سال ۳۷۹ هـ.ق درگذشت، نک: دفرمری / ۱۶۸. (ش ۲۶) ابوالحسن الفائق سردار آخرین امرای سامانی بود که پیش از سال ۳۸۹ ناپدید شد، نک: دفرمری / ۱۹۶. (ش ۳۱) ابوالفوارس بکتوزون فرمانروای خراسان و وزیر امرای سامانی بود که ظاهراً پیش از ۳۸۹ درگذشت. (ش ۳۳) ابو منصور الپ ارسلان البالوی وزیر آخرین امیر سامانی منتصر بود که هنوز در زمان تألیف *الآثار الباقیه* حیات داشته، نک: دفرمری / ۲۰۲. <زاخائو>.

193- (ص ۱۷۳). بُغراخان (شهاب الدوله) ابو موسی هارون بن سلیمان (کاشغری) امیر بغراخان «ثانی» (م ۳۸۳ هـ.ق) از ملوک آل افراسیاب (ایلک خانیه) ترکستان، که بلاد ماوراءالنهر را فتح کرد (سال ۳۷۲ هـ.ق) و بر «بخارا» چیره گشت؛ رش: «*تاریخ خلفا*» ویل (ج ۳، پیوست ۱) و «*معجم الانساب*» زامباور (ص ۳۱۲). <زاخائو ـ اذکائی>.

194- (ص ۱۷۴). «طیلسان مضعّف»، که چند جا مؤلف اصطلاح «طیلسان» را بکار برده (طز / ۱۳۷، ۲/۱۵۹، ۲۰۵/۱۷) و نوع «مضعّف» <197> آن (= دولای / دوچندان) عبارت است از یک سطح مربع مستطیل که با قطر مورّب به دو قسمت مساوی بخش شده است. «طیلسان» اسم نوعی لباس (= ردای قاضیان و جامهٔ کشیشان) است، رش: «فرهنگ جامه‌های مسلمانان» دزی (Dozy)، ص ۲۷۸؛ و ذیل همین کلمه در «قاموس عربی» لین (Lane) <زاخائو>.

195- (ص ۱۷۴). «ستّین ستّین» (ستّینی) که نام یونانی این نظام (Hexekosta) (= شستگانی) است، بنگرید: «تاریخ نجوم قدیم» دلامبر (ج ۲، ص ۵۷۷ و ۶۰۸) در ذیل «Hexécostades» که هم فصلی در باب نظام شستگانی حساب بنا به «Logistike Astronomike» برلئام (Barlaam) دارد (ج ۱، ص ۳۲۰) <زاخائو>.

196- (ص ۱۷۴). عدد «بیوت شطرنج» (۱۸۴۴۶۷۴۴۰۷۳۷۰۹۵۵۱۶۱۵) که همان داستان کهن مسألهٔ تضاعیف خانه‌های شطرنج است، یعنی محاسبهٔ مجموع جمله‌های یک تصاعد هندسی که جملهٔ اول آن یک و قدر نسبت آن ۲ و تعداد جمله‌های آن ۶۴ باشد؛ و دستور کلی (حروفی) محاسبهٔ مجموع جملات $\left| Sn = \frac{a\,(q^{n} - 1)}{q - 1} \right|$ و صورت رقومی (عددی) آن $\left| = 2^{64} - 1 \right|$ است که حاصل همانا عدد مذکور (بیرونی) می‌باشد. دستور حروفی و

رقومی بیرونی در حلّ مسألهٔ مزبور البته هم به روش قدیم، برحسب دو 'اصل (قضیه) صورت بُرهانی یافته (ـ قضایای تصاعد هندسی) که در کتاب *الارقام* خود وی بشرح آمده بوده است؛ و در ضمن مرفوع عدد مزبور را نیز در دستگاه شمار شستگانی فرانموده است، بنگرید: «بیرونی *نامه*» ابوالقاسم قربانی، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۳ (ص ۲۳۴ ـ ۲۴۶) <اذکائی>.

197- (ص ۱۷۶). جدول «طلیسان» مضعّف که مشابه با آن را نیز دِلامبر از فواصل بین ادوار مبادی تواریخ، مستند بر «زیج حاکمی» ابن یونس مصری (م / ۴۰۰ هـ.ق) بـه دست داده است، رش: «تاریخ نجوم قرون وسطی» (ص ۹۶). اما در متن جدول بیرونی برخی خطاها را من اصلاح کرده‌ام: در یادداشت a و c حسب «جحطدای» (PI.) عدد صواب «۱۰۱،۴۹۳۳۰» است. برابر شمار شستگانی «۵۴،۷،۴۳،۴» در همهٔ نسخه‌ها نادرست است، چه عدد غلط «۱۰۱،۹۲۷۴۰» را مـن عـوض شـمار شستگانی «۱۰۱،۲۹،۳۳» ضبط کرده‌ام کـه «۳۳،۵۵،۴۱۴۰» می‌باشد. در یادداشت d، c، b حسب نسخه‌ها عدد «۱۲۳،۸۵۲۳» غلط است، چه با اضافهٔ اعداد اساسی حاصل «۱۲۳،۸۵۱۶» می‌شود؛ و در تطبیق نیز «جبه حج با» بایستی به «واه حج با» تغییر کند. شمارهای شستگانی نیز از اعداد غلط بحاصل آمده، چه ۲،۴۴،۵ (نه ۴۳) ۳ مبیّن رقم ۱۲۳،۸۵۲۳ می‌باشد؛ در حالی که بایستی ۵۶،۱،۴۴،۵ خوانده شود، که مبیّن عدد ۱۲۳،۸۵۱۶ می‌باشد، در یادداشت d هم عوض «هـ مدب نو» باید «هـ مدا نو» خوانده شود. <زاخائو>. امـا جـدول «طـیلسان مـضعّف» بـیرونی کـه کـاملترین و ـ حتی‌الامکان ـ دقیق‌ترین نوع آن نه تنها در جهان اسلام، بل در سراسر جهان تواند بود؛ ما به عنوان «زیگوارهٔ روزهای میان اَدوار تاریخگذاری‌ها» ذیلاً برگردان آن را به فارسی (با ارقام معمول هندی) به دست می‌دهیم، که البته لازم به چند توضیح و تبصره است از این قرار: 'ولاً دو ستون طرفین جدول را درافزودیم که بدانها (یکم) اسامی مبادی تواریخ (تاریخگذاری‌ها / گاهشماری‌ها) به طریق متمایز و بارز نـموده شـده، و (دوم) حساب‌های «ستّینی» (= شستگانی) و «ابجدی» (= جُمّل) به طور مجزّا و منفکّ نمایش یافته است؛ ثانیاً شمارهای شستگانی (ستینی) را که در اصل به طریق حروفی (حساب جُمّل) مضبوط است، من برحسب معادلهای رقومی آنها که زاخائو در ترجمهٔ انگلیسی جدول بـه دست داده (تـز / 133) هم به ارقام هندی معمول در فارسی نقل کرده‌ام؛ ثالثاً استاد بیرونی همین «طیلسان» را ـ اما «غیر مضعّف» (یعنی بدون ارقام ستّینی و ابجدی) در کتاب *التفهیم* خود فرانموده (ص ۲۴۱) که البته فاقد سه ستون «تاریخ طوفان، تاریخ فیلیبس، تاریخ معتضدی» است ـ یعنی ـ

تنها هفت ستون (ـ تاریخگذاری) و خود از این جدول طیلسانی به «منبری» تعبیر نموده؛ در بهر «از تاریخ به تاریخ چند است»گوید که آنچه میان هر دو تاریخ است، اگر آن را به سال و ماه گوییم عامّ نباشد، زیراک سالها و ماهها یک گونه نیند؛ و اگر به روزها گوییم عامّ باشد، که روزها به همه سالها و ماهها یکی است؛ و اندرین جدول که به کردار «منبر» است نهادیم روزها را، آنچه از هر تاریخ است تا به دیگر تاریخ بدان خانه که میانگی باشد، هر دو تاریخ را چون از یکی به درازاگیری و از دیگر به پهنا تا هر دو انگشت به یکجا آیند؛ و آن را به غایت درستی کردیم و سخت سودمند است این... (الخ)» (ص ۲۳۹). آنگاه استاد جلال‌الدین همایی در تصحیح جدول مزبور گوید که به واسطهٔ غلط‌کاری رونویسان آن به غایت نادرستی به دست ما افتاده است...، اصلاح ارقام آن اگرچه زحمت بسیار داشت اما از روی محاسبه و مراجعه به کتب استخراج میسور شد... (ص ۲۳۹ ـ ۲۴۰). استاد همایی قاعدهٔ امتحان صحّت ارقام روزهای بین دو تاریخ را به دست داده، محاسبهٔ تواریخ مزبور را به مبدأ تاریخ «جلالی» (ملکشاهی) نیز تا روز جمعهٔ دهم رمضان ۴۷۱ هـ.ق. افزوده است. متأسّفانه باید گفت که استاد همایی یکسره از «طیلسان مضعّف» در *الآثار* (طز / ۱۳۷) ظاهراً صرف «غفلت» بی‌اطلاع مانده، چه در غیر این صورت قطعاً در تصحیح ارقام جدول *التفهیم* (ص ۲۴۱) بدان مراجعه می‌کرد و می‌کوشید. به هر تقدیر، ما ارقام جدول مزبور را که از صافی تحقیق و تصحیح استاد همایی گذشته، طی جدول «طیلسان مضعّف» حاضر در مواضع مربوط (خانه‌های) خود، میان دو کمانک (—) زیر ارقام منقول از اصل نهاده‌ایم (از باب تطبیق و تتمیم فایده) و حاجت به تذکار نیست که اختلاف در تعداد ایّام بین تواریخ دو جدول (*الآثار* و *التفهیم*) گاه تا چه حدّ فاحش است. سبب امر در اختلافات مزبور همانا اشتباه بیرونی در مبدأ «تاریخ اسکندر» می‌باشد <203> که در حقیقت «تاریخ سلوکی» (جانشین اسکندر) است و ۱۹/۱۸ سال (از اول پادشاهی اسکندر) و یا دستکم ۱۲ سال (از سال وفات اسکندر) به حساب روزشمار با آن تفاوت می‌کند. بیرونی خود که بعدها به اشتباه خویش پی برد، از جمله هم در کتاب *التفهیم* گفت که «تاریخ اهل کتاب تاریخ یونانیان است، از اول آن سال که سولوقس (ـ سلوکوس نیکاتور / ۳۱۲ ق.م.) به ملک انطاکیه بنشست، هر چند که این تاریخ به اسکندر معروف شده است» (ص ۲۳۷) و لذا ارقام جدول طیلسانی در کتاب *التفهیم* (که ما میان دو کمانک نهاده‌ایم) واقعی‌تر و صحیح‌تر است، اگر بایستی ارقام «طیلسان مضعّف» در *الآثار* تصحیح شود و یا ماهیت امر «تاریخ اسکندری» دانسته آید، سزاست که هم به یادداشت ما تعلیقهٔ <203> رجوع شود. <اذکائی>.

زیگوارهٔ روزهای میان اَدوار تاریخگذاری‌ها

(طیلسان مضعّف)

طوفان	سالها و ماههای آن قبطی است	۱۳,۵۶,۵۶,۱,۳	۳۳,۵۵,۴۱,۰	۵۴,۷,۴۳,۰	۲۹,۱۹,۱۴,۵	۳۳,۳۴,۲۸,۵	۵۴,۱,۴۴,۵	۱۵,۴۶,۱۷,۶	۳۱,۲۶,۱۸,۶	۳۳,۲۱,۰,۴۵,۶	ستینی
		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ابجدی
بختنصر	۹۶۰,۱۱۳	سالهای آن قبطی و ۳۶۵ روز است	۲۰,۵۹,۲۲	۴۱,۱۱,۴۴	۱۵,۱۸,۳۹,۱	۲۰,۳۸,۲۹,۱	۳۳,۵۰,۳۰,۱	۲,۵۰,۱۸,۲	۲۵,۵۰,۱۹,۳	۲۰,۳۰,۴۴,۲	ستینی
			[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ابجدی
فیلیپس	۱,۰۱۲,۹۳۳	۱۵۴,۱۶۰	سالها و ماههای آن قبطی است	۲۱,۱۲,۱	۵۵,۱۸,۳۰	۰,۳۴,۲۲	۲۳,۶,۲,۱	۲۲,۵۰,۳۵,۱	۵,۵۱,۳۰,۱	۰,۳۲,۳۰,۲	ستینی
				[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ابجدی
اسکندر	۱,۰۱۹,۲۷۴	۱۵۹,۱۰۱	۴,۳۴۱	سالها و ماههای آن سریانی است	۳۴,۶,۳۹	۳۹,۲۶,۴۵	۲,۵۲,۰,۲	۲۱,۳۸,۳۴,۱	۲۴,۳۸,۳۵,۱	۳۴,۱۹,۲,۲	ستینی
					[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ابجدی
اغسطس	۱,۱۳۴,۰۶۱	۲۶۳,۱۹۵	۱۰۹,۱۳۵	۱۰۴,۱۹۴	سالهای آن رومی و ماهها قبطی است	۵۲,۲۰,۱۶	۳۱,۵۱,۳۰	۳۱,۳۱,۵۰,۱	۱۰,۳۲,۶,۱	۵,۰۳,۳۳,۲	ستینی
		(۲۶۲,۱۹۳)		(۱۰۳,۰۹۲)		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ابجدی
انطنینس	۱,۱۹۲,۹۱۳	۳۲۲,۵۰۰	۱۶۷,۹۲۰	۱۶۳,۵۹۹	۵۸,۹۰۵	سالهای آن رومی و ماهها قبطی است	۲۳,۳۷,۱۵	۴۴,۱۱,۲۹	۵,۱۲,۵۰	۰,۵۳,۱۶,۱	ستینی
		(۳۲۲,۸۴۰)		(۱۶۳,۸۲۳)	(۶۰,۴۳۱)		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ابجدی
دقلطیانوس	۱,۲۳۹,۵۱۶	۳۶۹,۳۲۳	۲۱۳,۵۸۳	۲۱۹,۲۰۲	۱۱۴,۴۰۹	۵۵,۶۲۳	سالها و ماههای آن رومی است	۱۹,۴۲,۳۳	۲۲,۴۴,۳۳	۳۶,۲۵,۱,۱	ستینی
		(۳۶۹,۵۱۶)		(۲۱۷,۴۱۵)	(۱۱۴,۳۲۳)	(۵۳,۶۹۲)		[illegible]	[illegible]	[illegible]	ابجدی
هجرت	۱,۳۵۹,۹۹۵	۴۹۹,۸۰۲	۳۴۵,۰۴۴	۳۴۰,۸۰۱	۲۳۵,۹۰۷	۱۷۷,۱۵۲	۱۲۱,۴۵۹	سالهای آن قمری و ماهها عربی است	۲۳,۰,۱	۱۸,۴۴,۳۷	ستینی
					(۲۳۶,۶۰۹)	(۱۷۶,۹۹۸)	(۱۲۳,۲۸۶)		[illegible]	[illegible]	ابجدی
یزدگرد	۱,۳۶۳,۵۹۱	۵۰۳,۴۴۵	۳۴۸,۶۶۵	۳۴۴,۳۳۳	۲۳۹,۵۳۰	۱۸۰,۸۲۵	۱۲۵,۰۸۲	۳,۶۲۳	سالها و ماههای آن ایرانی است	۵۵,۴۰,۲۶	ستینی
					(۲۴۰,۲۳۳)	(۱۸۰,۶۰۱)	(۱۲۶,۹۰۹)			[illegible]	ابجدی
معتضد	۱,۵۲۹,۶۵۳	۵۹۹,۴۸۰	۴۴۲,۹۲۰	۴۴۰,۳۱۹	۳۳۵,۵۸۵	۲۷۶,۸۸۰	۲۲۱,۱۳۰	۹۹,۶۱۹	۹۶,۰۵۵	سالهای آن رومی و ماهها ایرانی است	روز

۱۹۸- (ص ۱۷۷). «تضعیف شطرنج» (رش: <196>) که من این بهر از کتاب را جداگانه تصحیح و توضیح کرده‌ام.[1] اینک به لحاظ ترجمهٔ انگلیسی این بهر بایستی در توجیه کاربرد واژهٔ «کیش» (check) عرض کنم که: اگر تعبیری مشترک از برای صفحه یا تختهٔ چهارگوش شطرنج بکار برده‌ام ـ یعنی «نطع» (Square) ـ ترجمهٔ من بسی مبهم شده است، چون بایستی در یک جمله مکرّر از «نطع» (در مفهوم ریاضی آن) و «نطع» (ـ صفحهٔ مربع شطرنج) سخن بگویم. «نطع» مربع (در معنای ریاضی) شمار «مربّع» نطع (در معنای صفحه) را برنمی‌تابد، از اینرو برای اجتناب از ابهام موجود اینجانب کلمهٔ «کیش» (Check) را به معنای مشترک «تخته» شطرنجی (Square) گرفته‌ام؛ چون «کیش» ظاهراً اصطلاح مرادف قریب، هم به معنای صفحهٔ مربعی (ـ شطرنجی) در نوعی از لباس اسکاتلندی یا پارچهٔ (چارخانهٔ) پیچازی باشد. <زاخائو>.

۱۹۹- (ص ۱۷۷). کتاب «الارقام» (ابوریحان) که مؤلّف به صیغهٔ غائب از آن یاد و نقل می‌کند، گویی عبارت منقول را بعدها کسی چون کاتب یا جز او در توضیح مطلب افزوده؛ ولی غیر متعارف هم نباشد اگر مؤلّف خود بدین گونه از اثر خویش یاد کند. اما عنوان اصلی کتاب «*تذکرة فی الحساب و العَدّ بأرقام السند و الهند*» (= تذکره‌ای دربارهٔ حساب و شمارش با رقمهای سند و هند) که همین فقره نقل از آن را در حساب تضعیف شطرنج (طز / ۱۳۸ ـ ۱۳۹) استاد زاخائو چنان که گذشت <198> در *مجلّهٔ انجمن شرقشناسان آلمان* (ج ۲۹، ص ۱۴۸ ـ ۱۵۶) شرح و توضیح نموده است.[2] اما گزارش فارسی دربارهٔ آن از ریاضی‌دان ایرانی ابوالقاسم قربانی است، که هم پیشتر گذشت (تعلیقهٔ <196>) بیرونی مسألهٔ تضعیف بیوت شطرنج را با ذکر دو مقدمه حلّ کرده است: یکم، تضاعیف زوج الزوج (ـ یعنی ۲^n) که قضیهٔ تصاعد هندسی محدود با اختیار عدد وسط باشد، چنان که حاصل ضرب دو جمله نسبت بدان مساوی با حاصل ضرب جمله‌های اول و آخر تصاعد است. دوم، قضیهٔ تصاعد هندسی نامحدود است که جملهٔ اول آن واحد باشد و جمله‌ای که فاصله‌اش از جملهٔ مفروضی مساوی با فاصلهٔ این جمله از جملهٔ اول باشد مساوی با مربع جملهٔ مفروض است ($Sn = ۲^n - ۱$). نیز گذشت که بیرونی از این دو مقدمه (قضیه) دو اصل در حساب تضاعیف شطرنج برآورده، که با اندک تفاوتی حاصل آن دو یکی و بدین صورت

1. (in) *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft*, tom XXIX, PP. 148 - 156.

۲. کارنامهٔ بیرونی (ابو القاسم قربانی)، تهران، ۱۳۵۲، ص ۴۷.

است:

$$\sum_{K=1}^{K=64} 2^{K-1} = \sum_{K=0}^{K=63} 2^{K} = 18,446,744,073,709,551,615$$

البته می‌توان قاعدهٔ مزبور را برای تصاعدهای نامحدود (بیش از ۶۴ جمله) نیز تعمیم داد.[1] <اذکائی>.

200- (ص ۱۷۸). «یوم مطلوب» از ادوار مختلف تاریخگذاری بنا بر زیج ابن‌یونس مصری را دالامبر قاعده نموده، بنگرید: «تاریخ نجوم قرون وسطی» (ص ۹۶) و قواعد «الباطنی» (؟) برای مقایسهٔ تواریخ بین یکدیگر (ص ۴۱) <زاخائو>. گویا مراد زاخائو از الباطنی (کذا) بساکه «البتّانی» (ابوعبدالله محمّد بن سنان حرّانی) باشد، که قواعد مزبور درکتاب او «الزیج الصابی» (طبع نالّینو، روم / ۱۸۹۹) از جمله در باب ۲۷ (صفحات ۶۱ - ۶۳) بیان شده است <اذکائی>.

201- (ص ۱۷۸). «تاریخ طوفان» (که ابومعشر در زیج خود بکار آورده) روز دوری مبدأ آن «جمعه» بوده است، بنگرید: «دستنامهٔ سالمه‌شناسی ریاضی و فنّی» آیدلر (Ideler) پیشگفته (ج ۲، ص ۶۲۷) <زاخائو>.

202- (ص ۱۷۹). «تاریخ بختنصر (و) فیلفس» (نبوناصری) که روز دوری مبدأ «نبوناصری» چهارشنبه و سال «فیلیپی» <44> یکشنبه بوده است، بنگرید: همان کتاب آیدلر (ج ۲، ص ۶۲۷ و ۶۲۸). تطابق میان یکم «توت» مصری و یکم «دیماه» ایرانی را هم الفرغانی بیان کرده، رش: «مبادی نجوم» ترجمهٔ لاتینی «جوامع علم النجوم»، طبع یاکوبی گولیوس، ۱۶۰۹ (ص ۵) <زاخائو>. اما چنان‌که در تعلیقهٔ <43> به تفصیل گذشت، بیرونی نیز مانند دیگر مورّخان مبدأ «تاریخ بختنصری» را، همان سال خرابی بیت المقدس (اورشلیم) دانسته، که مراد همانا «نبوخدنصر» (دوم) کلدی بابلی (۶۰۵ - ۵۶۲ ق.م) است؛ همان که به موجب روایات توراتی یهودان در سال ۵۹۷ (ق.م) شهرهای شام و فلسطین را تسخیر نمود، بیت المقدس را هم پس از محاصره در سال ۵۸۶ (ق.م) بگشود. حمزهٔ اصفهانی مبدأ «تاریخ قبطی» (مصری) را نیز حسب مجسطی بطلمیوس، همان سال یاد کرده که «بخت النصر» بر زمین مغرب دست یافت (تاریخ سنی، ع / ۷۴ // ف / ۸۵). لیکن آنچه بطلمیوس در

۱. بیرونی نامه (ا. قربانی)، تهران، ۱۳۵۳، ص ۲۲۱ - ۲۲۶.

مجسطی و زیگ شاهان خود آورده، همانا مبتنی بر «تاریخ بابل» بروسوس کلدانی و الکساندر جامع‌الاطراف است، که هم مؤسّس به مبدأ تاریخ «نبوناصری» (Nabonassar) است نه «بخت النصری» (نبوخذنصری) و چنین نماید که اسم «نبوناصر» در ترجمه‌های عربی کتابهای بطلمیوس، گویا به سبب همسانی و همخوانی آن با «نبوخذنصر» (بخت‌نصر) ویرانگر اورشلیم دچار خلط و لبس و اینهمانی شده است. به هر تقدیر، یادداشت کنونی ما نخستین ایضاح انتقادی خطای مزبور در نزد مورّخان اسلامی و یهودان پسین و جز اینان می‌باشد؛ چه درواقع *رویدادنامهٔ بابلی* (بروسوس) و زیگ *شاهان* (بطلمیوس) هر دو حسابات خود را با آغازش از پادشاهی «نبوناصر / Nabonassar» (۷۴۷ ـ ۷۳۴ ق.م) سی و سومین پادشاه بابل، از نیمروز ۲۶ فوریهٔ ۷۴۷ ق.م بنا نهادند که حسابات اعمال شاهان قبل از خودش را گرد هم آورد، و با آنها چنان حساب شاهان کلدانی را رسیدگی کرد که با خودش آغاز شود؛ فلذا جلوس وی بر تخت آغاز یک مبدأ جدید تاریخی در بابل بود، که رصدهای نجومی قابل حصول از آن دوره نیز مؤیّد بر تأسیس آن می‌باشد. رصدهای نجومی دسترس بطلمیوس نیز از همان زمان (سال ۷۴۷ ق.م) آغاز می‌شود، که تدقیق در همزمانی‌های وقایع بابلی و آشوری و عیلامی نیز مؤیّد آن باشد.[1] از اینرو سزاست که مبدأ تاریخ «بخت‌نصری» را حسب زیگ یا مجسطی بطلمیوس در تداول منجّمان و مورّخان اسلامی، هم به درستی «**نبوناصری**» (از سال ۷۴۷ ق.م) نامید و یا اصلاح و محاسبه کرد. <**اذکائی** >.

203- (ص ۱۷۹). «تاریخ اسکندری» که روز دوری مبدأ آن دوشنبه بوده است، رش: کتاب الفرغانی (ص ۶) و کتاب آیدلر (۲ / ۶۲۸) <**زاخائو**>. لیکن «تاریخ اسکندری» در نزد بیرونی مسألهٔ کم اهمیّتی نیست که بتوان از آن به سادگی گذشت، چه اشتباه بیرونی در سال مبدأیی این گاهشماری (هم در این کتاب) طی عصر حاضر بنیاد نگره‌های نادرست در میان شرق شناسان و ایران شناسان شده است. اما خود بیرونی تقریباً بیست سال پس از تألیف کتاب *الآثار* به اشتباه خود در این خصوص پی برد، پس رسالهٔ «*الاعتذار عمّا سبق لی فی تاریخ الاسکندر*» (= پوزش از آنچه پیشتر در تاریخ اسکندر آورده‌ام) را نوشت، که راجع است به آنچه در جدول «طلیسان مضعّف» (**طز / ۱۳۷**) <**197**> در محاسبات تواریخ

1. CF : *A Political history of Post - Kassite Babylonia* (J. A. Brinkman) . PP . 35 . 227 . / Materials and Studies for *Kassite history* (id) . PP . 428 , 436.

«بختنصر» <**202**> تا «یزدجرد» <**208**> مندرج است.[۱] هم چنین بیرونی در کتاب *القانون* گزارش درستی از چیستی گاهشماری اسکندری به دست داده، ضمن ارائهٔ حساب تطبیقی تاریخهای یزدگردی و هجری با آن گوید: «در تاریخ اسکندر گمان همگان بر آن است که از اول پادشاهی اسکندر برشمار آمده (مانند تاریخ یزدگرد که از ابتدای جلوس او به حساب می‌آید) و نیز یافته‌اند که بطلمیوس برخی رصدهای خود را با سال وفات اسکندر تاریخ نهاده، اما این تاریخ مقدّم بر آن چیزی است که گمان برده‌اند اول پادشاهی اوست (چه در واقع آن تاریخ فیلفس <**44**> برادر اسکندر می‌باشد نه پدرش) و اینک باید گفت که «تاریخ اسکندر» نسبت به تاریخ هجرت در زیجها (و تاریخ یزدگرد) در حقیقت همانا «تاریخ سلوکی» (جانشین اسکندر) است، که گروهی و از جمله ابوعبدالله بتّانی (ـ *زیج الصابی*) در این باب خلط کرده و از حقیقت بدور افتاده‌اند.[۲] هم چنین، ارقام روزشمار بین تواریخ «بختنصر» <**202**> تا «یزدجرد» <**208**> نسبت به «تاریخ اسکندر» که بیرونی در کتاب *التفهیم* به دست داده، چون پس از آگاهی بر اشتباه قبلی‌اش در این خصوص بوده است، ظاهراً واقعی‌تر و صحیح‌تر از ارقام مندرج در «طیلسان مضعّف» کتاب *الآثار* می‌باشد <**197**>؛ چنان که باز خود گوید: «تاریخ اهل کتاب، تاریخ یونانیان است، از اول آن سال که سولوقس (سلوکوس نیکاتور) به ملک انطاکیه بر تخت بنشست، هر چند که این تاریخ به اسکندر معروف شده است» (*التفهیم* / ۲۳۷). دانسته است که سلوکوس نیکاتور (۳۱۲ ـ ۲۸۱ ق.م) که تاریخ «اسکندری» (سلوکی) به اسم او معروف شده، حدود ۱۲ سال پس از وفات اسکندر مقدونی (پادشاهی ۳۳۶ـ وفات ۳۲۳ ق.م) در انطاکیه به تخت نشست (ـ ۳۱۲ ق.م) و بطلمیوس که یک جا مبدأ تاریخ رومی را ۴۲۵ سال «بختنصری» قرار داده، مطابق با سال وفات اسکندر (ـ ۳۲۳ ق.م) و جای دیگر سال ۴۳۶ بختنصری را مطابق با اول پادشاهی سلوکوس (ـ ۳۱۲ ق.م) فرانموده است.[۳] باری، هیچ کس به مانند شادروان سیّد حسن تقی‌زاده در ماهیت تاریخ «اسکندری» (سلوکی) تحقیق نکرده، لذا ما مجملی از مفصّل آنچه وی در این خصوص طیّ گفتار بلند «مبدأ تاریخها و گاهشماری‌های گوناگون مورد استعمال در ممالک اسلامی» نوشته، محض ایضاح و مزید فایده در تعلیق حاضر می‌آوریم که از جمله گوید: «این تاریخ معروف سلوکی که ملل مختلف آن را بکار برده‌اند، اسامی

---

۱. گاهنامهٔ بیرونی (ب. اذکائی)، ص ۲۱ ـ ۲۲ ۲. القانون المسعودی، چاپ هند، ج ۱، ص ۱۲۸ ـ ۱۳۰
۳. *التفهیم*، یادداشت استاد همایی در هامش (ص ۲۳۷).

گوناگون به آن داده‌اند از قبیل: «سالهای مملکت / سلطنت / دولت یونانیان، مبدأ تاریخ هلنیان، مبدأ تاریخ معاهدات، مبدأ تاریخ ربّ (= سنیور)، مبدأ تاریخ کلدانیان (بطلمیوس)، مبدأ تاریخ منجّمان بابلی (مانی)، مبدأ تاریخ سریانی / سوری ـ مقدونی (یونانیها)، مبدأ تاریخ مقدونیان (سریانی‌ها)، مبدأ تاریخ یونانیان (عربها)، تاریخ ذوالقرنین (مسلمانها) و مبدأ تاریخ سلوکوس (مسیحیان) و همان تاریخ است که بابلیان از سدهٔ سوم (ق.م) در الواح نجومی بکار می‌بردند. قدیم‌ترین سند از کاربرد آن به تاریخ ۲۳ اسکندری (= آغاز سال ۲۸۹ ق.م) می‌باشد. یهودیان این تاریخ را بکار می‌بردند و در بعضی از نقاط آسیا رواج داشته، اما دیرینه‌ترین کاربرد آن بر روی سکه‌های شاهان سلوکی (از سال ۲۰۱ ق.م) و شاهان اشکانی (از سال ۱۸۸ ق.م) و فرمانروایان یونانی بلخ (از سال ۱۶۵ ق.م) است. آنگاه استعمال تاریخ سلوکی در کلیساهای مسیحی سوریه هم باب شد (پس از میلاد) و تقریباً تنها طریقهٔ گاهشماری ایشان از اوایل سدهٔ چهارم (میلادی) بشمار می‌رفت. چنین نماید که آغاز این تاریخ با مرگ اسکندر (چهارم) اگوس ـ که بیرونی هم یاد کرده ـ بستگی داشت، واقعه‌ای که به احتمال زیاد در سال ۳۱۱ ق.م رخ داده است؛ فلذا آغاز این تاریخ در نزد مقدونیان روز اول ماه «دیوس» در پائیز سال ۳۱۲ (ق.م) بوده، اما برای منجّمان بابلی آغاز آن در نخستین روز ماه نیسان (اول سال) بابلی مطابق با ۲ آوریل سال ۳۱۱ (ق.م) قرار داشته است. مسیحیان رومی (غربی) تاریخ سلوکی را از اُکتوبر (ژولیانی) سال ۳۱۲ (ق.م) آغاز می‌کردند. اما مسیحیان ایرانی (شرقی) به پیروی از منجّمان بابلی تاریخ سلوکی را از بهار (ایرانی) سال ۳۱۱ (ق.م) حساب می‌نمودند؛ نامیدن «تاریخ اسکندری» در نزد ملل تابعهٔ امپراتوری روم منشأ «سوری ـ یونانی» متأخّر دارد، اما در امپراتوری ساسانی اصلاً چنین تسمیه‌ای معمول نبوده و همان «تاریخ بابلی» نام داشته است. اگر برآیش «اسکندر» (و میرش دارا) همچون مبدأ تاریخ با مسألهٔ تاریخ سنّتی «زردشتی» (که ولادت این ۲۵۸ سال پیش از آن بوده) ارتباط یافته، باید گفت که این امر ربطی به تاریخ «سلوکی» (اسکندری) ندارد و ارقام مغشوش مذکور در این خصوص از اختراعات عمدی ساسانی‌هاست. با این حال، مورّخان مسلمان که تاریخ «اسکندر» را پذیرفته‌اند ـ چنان که گذشت ـ حسب اسم وی، خواه از گاه جلوس یا از زمان فتوح او دچار اشتباه شده‌اند، هم بدان سان که بیرونی در اثر دورهٔ جوانی‌اش کتاب *الآثار* (ص ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۳۷ و ۲۱۳) همهٔ ارقام تواریخ راجع به کلمهٔ «اسکندر» (یعنی مبدأ تاریخ اسکندری) را به اشتباه بر قلم آورده؛ اما بعدها که با تتبّع در متون یونانی به اشتباه خود پی برده و آن را به درستی همین «تاریخ سلوکی» نامیده، استخراجات

رقومی و عددی را هم در کتاب *القانون* (و *التفهیم*) اصلاح نموده و رسالهٔ «اعتذار» را هم در این خصوص نوشته است. اما پس از انتشار کتاب «*الآثار*» بیرونی (طبع زاخائو / ۱۸۷۸) که مبدأ «تاریخ اسکندری» (سلوکی) مذکور در آن معبّر از آغاز پادشاهی «اسکندر» مقدونی در ایران است، نیز ارقام راجع به تاریخ «زردشت» پیامبر و تاریخ «اردشیر» ساسانی و تاریخ «یزدگرد» سوم و تاریخ «هجرت» نبوی و جز اینها بر آن مبناست، مستشرقان اروپایی را هم در اتکاء بدان و اتخاذ سند از آنها ناچار به اتّباع و تقلید کشاند، چندان که تقریباً تمام محاسبات تاریخشناسی‌های ایشان براساس همان یک «اشتباه» بیرونی صورت پذیرفته، غافل از آن که وی بعدها خود از آن مبدأ تاریخ اشتباهی اعراض نموده و عذرخواهی کرده، در کتاب *القانون* خود هم (که در آن زمان چاپ نشده بود) به رفع و اصلاح آن پرداخته است.[1] <اذکائی>.

204- (ص ۱۷۹). سریانیان (- تاریخ) که سال آنها در یکم اکتوبر آغاز شود، سال یونانی در یکم ژانویه آغاز شود، فاصلهٔ میان این دو «نوروز» ۹۲ روز است <زاخائو>.

205- (ص ۱۸۰). روز دوری تاریخ «اگوستی» <**47**> پنجشنبه است، رش: کتاب آیدلر (ج ۲، ص ۶۲۸) <زاخائو>. چنان که گذشت (تعلیقهٔ **47**) گاهشماری اگوستی درواقع همان تقویم «یولیانی» (Julian) قیصری است، که براساس تقویم مصری ۳۶۵ روزه سامان یافت و رسمی شد؛ بدین سان که هر یک از روزهای مصری زمان سنج مقاصد گاهشناخت بشمار می‌رفت، اما همتای نوین آن «روزهای یولیانی» (روز ۰ = ۴۷۱۲ یکم ژانویه) را برای مقاصد تاریخی حساب می‌کنند؛ چنان که اگر «سال یولیانی» با ۳۶۶ روز به عدد چهار تقسیم‌پذیر باشد، در غیر این صورت سال همان «۳۶۵» روز است.[2] <اذکائی>.

206- (ص ۱۸۰). روز دوری تاریخ «دیوکلتیان» چهارشنبه است، نک: کتاب آیدلر (ج ۲، ص ۶۲۸) <زاخائو>. بیرونی باب چهارم از مقالهٔ دوم *القانون* را وقف بر «تاریخشناسی»ها کرده، که از جمله در تاریخشناسی اغسطس (اگوستی) و دوقلطیانوس (دیوکلتیان) گوید که اگر این یکی را بخواهیم، باید از شمار آن یکی ۳۰۸ کم کنیم. اما سبب پیدایی این تاریخ آن بود که مصریان سالهای اگوستی را بسیار بکار می‌بردند، پس دوقلطیانوس از روم بیامد و ایشان را

---

۱. بیست مقاله (تقی‌زاده)، ص ۲۱۶ - ۲۲۲، ۲۶۰ - ۲۶۲ و ۴۹۸ / گاهشماری در ایران قدیم (همو)، ص ۲۹ - ۳۵ و ۲۳۸ - ۲۴۱ / تاریخ تاریخ در ایران (دکتر رضا عبداللهی)، ص ۱۲۱ - ۱۲۸.

2. Neugebauer (in) *A Locust's Leg*, 1962, P. 209.

قهر کرد که آنان هم بر ضدّ او بشوریدند؛ اهمیت تاریخ وی در کاربست نمونه‌های زایچه‌هایی بود که در کتاب «البزیدج» (= گزیده‌های) رومی، بر حسب ماههای قبطی و سالهای رومی (مانند زیج طموخارس) به ضبط آمده بود.[1] تقی‌زاده گوید که مبدأ تاریخ دیوقلطیانی (Diocletian) *تاریخ الشهداء* و یا *تاریخ الأقباط*، با آغاز آن از ۲۹ اوت سال ۲۸۴ مسیحی است؛ این تاریخ در مصر و مخصوصاً در کتابهای عربی که توسط مسیحیان معتقد به طبیعت واحد مسیح نوشته شده (ـ مونوفیزیت‌ها) رواج داشته است.[2] نویگه باوئر (Neugebauer) هم گوید که قبول عامّ تاریخهایی مثل تاریخ دیوکلتیان یا بعداً تاریخ جهانی بیزانطیان، گاهشماری را امری سهل و زیجهای سلطنتی را چیزی زائد نمود.[3] <اذکائی>.

207- (ص ۱۸۰). تاریخ «هجرت» در اسلام (هجری قمری) که روز دوری آن پنجشنبه است، نک: کتاب آیدلر (ج ۲، ص ۶۲۹) <زاخائو>. در تعلیقات فصول پیشین از جمله دربارهٔ سالمه‌شناسی تازیان باستان <13> و تاریخگذاری از «ایام العرب» <62> و نیز تحریم «نسیئ» (کبیسه) <122> سخن گفته شد؛ مبدأ تاریخ هجری چنان که معروف و متداول است و نیازی به توضیح ندارد، با سال و ماه قمری و بدون کبیسه باشد که حدود هفده سال پس از هجرت پیامبر اسلام، از مکّه به مدینه (ماه سپتامبر سال ۶۲۲ میلادی / مطابق با ماه ربیع الاول عربی) پذیرفته شد. مبدأ این تاریخ واقعاً روز «هجرت» پیامبر نیست، بلکه روز اول سال عربی ـ یعنی ـ اول ماه محرّمی است که هجرت در آن سال رُخ داده (۱۵ یا ۱۶ ژوییهٔ ۶۲۲ میلادی) و چنان که هم گذشت، تقویم قدیمی عربها با تقویم اسلامی کاملاً تفاوت داشت؛ تقویم کهن عربستان جنوبی امروزه از روی نوشته‌های بر جای مانده تا حدّی شناخته شده، هر ماه در آن گاهشماری اسم مخصوص به خود دارد؛ و در عربستان شمالی نام ماههای کنونی عربی و دیگر نامها هر دو بکار می‌رفته، ولی «سال» به احتمال قوی نوعی از سال «شمسی ـ قمری» بوده، که حساب کبیسهٔ آن را به صورت خاص نگاه می‌داشتند، بسا که این حساب از گاهشماری یهود اقتباس شده بود؛ و به هر حال برای قاعدهٔ اوائل «محرّم»ها در سالهای هجری به تعلیقات <246 – 248 و 253 – 254> رجوع شود. <اذکائی>.

208- (ص ۱۸۱). «تاریخ یزدگردی» که روز دوری آن سه‌شنبه است، بنگرید: کتاب الفرغانی (ص ۶) و کتاب آیدلر (ج ۲، ص ۶۲۹) <زاخائو>. بیرونی خود با اشارتی کوتاه دربارهٔ تاریخ

---

۱. القانون المسعودی، ج ۱، ص ۱۳۵ و ۱۴۱.   ۲. بیست مقاله، ص ۲۲۵.

3. (m) A Locust's Leg (Studies in honour of S. H. Taqizadeh) London , 1962, P . 210

یزدگردی در کتاب *التفهیم* که «از آن سال گرفتند که یزدگرد بن شهریار بن خسرو پرویز (۶۳۲ ـ ۶۵۱ م) به ملک بنشست، و او آخرین ملکی بوده است از خسروان؛ و سالهاءِ او بی کبیسه و بی بهیزک دارند، و بیشترین گبرکان و مغان تاریخ از هلاک شدن یزدگرد دارند، و آن از پس اولِ ملک وی است بیست سال» (ص ۲۳۸) به شرح موجز فنی آن در *القانون* پرداخته، گوید که تاریخ یزدگردی بر سالهای ایرانی و کبیسه ناگرفته، کاربرد آن از دیگر گاهشماری‌ها آسانتر است، همانند با آن تاریخ بختنصری در «مجسطی» و تاریخ فیلیپس در «زیج» مأمونی می‌باشد. برای بسط روزهای تاریخ یزدگردی بایستی سنهٔ تامّه را در ۳۶۵ ضرب کرد، حاصل را با روزهای ماههای تمام (۳۰ روزه و آبانماه ۳۵ روزه) جمع کرد. مفاد قول بیرونی (همسان با قول «فرغانی» که ذیلاً نقل می‌شود) در شناخت دو تاریخ بختنصر و فیلفس نسبت به تاریخ یزدگرد، این است که فاصلهٔ آن با اولی ۱۳۹۹ (نسخه بدل «سبع و سبعین» یا «تسع و سبعین» یعنی ۱۳۷۷/۹) سال و سه ماه می‌باشد، و با دومی ۹۷۵ (نظر به بدل «سبعین» یعنی ۹۵۵) سال و سه ماه است (ص ۸۶، ۱۱۱ ـ ۱۲ و ۱۳۳ ـ ۳۴). دانشمند محقّق مبرّز آلمانی «نویگه باوئر» فقید در گفتار خود به عنوان «سالها در زیگهای شاهی» (به افتخار تقی زاده) پس از شرح تاریخهای پیشگفته، در باب ایام بین تواریخ گوید یک استثناء وجود دارد؛ و آن تاریخ هجرت و تاریخ یزدگرد است که باز سالهای آن به مصری ـ یعنی ـ ایرانی حساب شود. مورد مشابه در کتاب *الفرغانی* (پیشگفته) به دیده می‌آید، که آن را جان اسپانی (در سال ۱۱۷۳ م) و جراردکرمونی (حدود ۱۱۷۵ م) به لاتین ترجمه کرده‌اند. در فصل یکم (بند ۱۸) آمده است که فاصلهٔ بین مبدأ تاریخ نبوخدنصر (بختنصری) و مبدأ یزدگردی / ۱۳۷۹ سال فارسی و ۳ ماه است، و فاصلهٔ بین تاریخ فیلیپ اسکندری و تاریخ یزدگردی ۹۵۵ سال و ۳ ماه است، و فاصلهٔ بین تاریخ اسکندری و تاریخ یزدگردی ۹۴۲ سال و ۲۵۹ روز است.» (انتهی). دو قول نخستین درواقع از برای سالهای ایرانی درست است، اما فاصلهٔ بین التاریخین اسکندر (۱ اُکتبر ۳۱۱ ق.م) تا یزدگرد به سالهای یولیانی حساب شده است.[1] اینک اگر چه دربارهٔ مبدأ تاریخ یزدگردی دانشمند ایرانی سیّد حسن تقی‌زاده هم در جستار «مبدأ تاریخها و گاهشماری‌ها» گزارش بایسته داده است،[2] تحقیق اخیر دوست تاریخشناس ما دکتر رضا عبداللّهی جامع مطالب و شامل فواید دیگر است، که در این خصوص ما همچنان به اجمال و اختصار از آن گفتاورد می‌نماییم، این که گاهشماری مزبور را در دورهٔ اسلامی به نامهای «تاریخ پادشاهی یزدگرد، تاریخ یزدگرد، یزدجردیه، یزدگردی، تاریخ

1. *A Locust's Leg*, London, 1962, PP. 211 - 212.

۲. *گاهشماری در ایران قدیم*، ص ۲۳۷ ـ ۲۴۱. / *بیست مقاله* (تقی زاده)، ص ۱۸۰ ـ ۱۸۲ و ۲۳۲

پارسی، تاریخ فرس قدیم، تاریخ شهریاری و تاریخ ایرانی» نامیده‌اند. نخستین روز مبدأ گاهشماری یزدگردی: نخستین نوروز (یکم فروردین خراجی) پس از پادشاهی یافتن یزدگرد (سوم) ساسانی (۶۳۲ - ۶۵۱ م) مطابق با روز سه شنبه ۱۶ ژوئن سال ۶۳۲ مسیحی، برابر با ۲۲ ربیع الاول سال ۱۱ هجری قمری بوده است؛ تطبیقات مزبور نسبت به تاریخ مسیحی و هجری - قمری دربارهٔ نخستین روز مبدأ یزدگردی، غالباً هم از طرف مورّخان و منجّمان متقدّم محاسبه و صورت پذیرفته است. نیز موقعیت نخستین روز مبدأ گاهشماری یزدگردی نسبت به نُه (۹) مبدأ شناخته شدهٔ دیگر، هم از طرف منجّمان و مورّخان ایرانی با تعیین سال (انواع مختلف) و ماه و روز و ساعت، در غالب موارد هم با شمارش تعداد «روز» مشخّص شده است. مبادی نُهگانهٔ مزبور همانهاست که بیرونی در «طیلسان مضعّف» **<197>** به جدول نهاده، پس از آن هم به شرح موجز چونی و چندی آنها پرداخته (تعلیقات - **201 208**) که عبارتند از: «طوفان، بختنصر، فیلیپ، اسکندر، اگوستوس، دیوقلطیان، هجرت، یزدگرد و معتضد» که اختلاف ارقام (منجمان) راجع به «نخستین روز» مبدأ گاهشماری یزدگردی نیست؛ زیرا در آنچه مربوط به «آثار» بیرونی می‌شود (- یکم فروردین / ۱۵ ژوئیه ۶۲۲ م) از جمله با زیج اُلغ بیگ (۱۶ ژوئن ۶۳۲ م // ۲۲ ع ۱ / ۱۱ هـ.ق) اختلاف بین التاریخین تنها یک روز (۳۶۲۳ - ۳۶۲۴) می‌باشد. تردیدی نیست که نخستین روز مبدأ یزدگردی به شیوهٔ معمول ساسانیان، نخستین نوروز پس از به سلطنت رسیدن یزدگرد بوده، که به عنوان مبدأ رسمی گاهشماری مورد استفاده شده است. ایرانیان تا سالها پس از مرگ وی با همان مبدأ سلطنت یزدگرد گاهشماری می‌کردند، زردشتیان که پس از تسلّط عرب در ایران نیز همچنان بر آیین نیاکان خود می‌بودند، مبدأ یزدگردی را تا به امروز برای گاهشماری همان گونه بکار می‌برند؛ و این همان گاهشماری «خراجی» است که در دورهٔ پسین ساسانیان نیز رسماً رواج داشته، طول سال در آن / ۳۶۵ روز با ۱۲ ماه سی روزه و پنج روز اندرگاه (- پنجهٔ دزدیده) و این خمسهٔ مسترقه در پایان آبان ماه بود، که هم از سال ۴۶۱ میلادی در گاهشماری خراجی بدان می‌افزودند. اجرای کبیسهٔ یک ماهه در هر یکصد و بیست سال که طیّ دورهٔ ساسانیان در گاهشماری وهیژکی (بهیزک) معمول بود، در دورهٔ اسلامی هیچگاه اجرا نشد که در نتیجه نوروز و ماههای سال به سبب عدم محاسبهٔ کسر مازاد بر ۳۶۵ روز نسبت به فصول سیر قهقرایی یافت.[1] اینک برای قاعدهٔ اوائل یا علامت سالهای یزدگردی. به تعلیقهٔ **<255>** و مبدأ تاریخ مجوس **<256>** رجوع شود. <اذکائی>.

---

۱ تاریخ تاریخ در ایران، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶، ص ۲۲۹ - ۲۶۵

فرگرد هفتم (VII).

209- (ص ۱۸۴). حساب «فصح» طیّ دو سه سطر یک بیان «ناقص» است، که من نمی‌توانم آن را به طور «کامل» بازیابی کنم؛ چنین نماید که مؤلّف طول سالهای یهود و مسیحی و نجومی را بیان می‌کند، و گویی یک ناسازگاری میان نجوم یهودی و نجوم علمی را فرا می‌نماید. هم سال ۳۶۵ روز و ۶ ساعت رتّی ساموئل (سال یولیانی) و هم سال ۳۶۵ روز و ۵ ساعت و ۹۹۷ حلق و ۴۸ رجع رتّی عدّی بس طولانی است؛ بنگرید «تقویم یهودی» دکتر شوارتز (A. Schwarz)، ص ۶۵ و ۱۲۰. من نظر به عبارت متن (طز. ۱۴۲ / س ۲) فعلاً نمی‌توانم بگویم که ۱۶۵ روز به چه معناست. <زاخائو>.

210- (ص ۱۸۴). «ستین» (کاهیدن از تاریخ...) و تفریق دو سال در این حساب، به موجب «نظم عبورات» (= ترتیب کبایس) بابلی «GBṬBG» (جبطبج) است، که مؤلّف در این موضع بکار می‌آورد (رش: تعلیقهٔ <114>) <زاخائو>.

211- (ص ۱۸۴). «دائرة العبار» (Assaying Circle) مبتی بر این فرض است که نوزده‌گانه‌ها (Enneadecaeteris) مطابق با ۱۹ سال خورشیدی است (حال آن که اختلاف بین آنها ۱۴۵ حلاقیم است <111 - 112>) و این که سال قمری متوسط ۳۵۴ روز با سال (خورشیدی) و ۳۸۴ روز در سال کبیسه مشترک باشد؛ اگر اولی حسب سال یولیانی سنجیده شود، با ۱۱ روز بسی کوتاه و با ۱۹ روز دومی بسی بلند است. در مربّعات سال سیزدهم از دایره، بخوانید «ایلول ۷» به عوض «ایلول ۶» (هم چنین در متن) و هیچ توجّهی به عبور سالهای یولیانی نشده است. <زاخائو>.

212- (ص ۱۸۶). «حرکت... مرئیه» (ظاهری) که مقصود مؤلّف حرکت مشهود در هر زمان با رصد نجومی، نه همان تعدیل یا تصحیح مورد استعمال است. <زاخائو>.

213- (ص ۱۸۷). «۲ روز و ۱۶ ساعت و ۵۹۵ حلق»، که این فاصله زمانی، «شاخص» به اصطلاح «نوزده‌گانی» <112> است. <زاخائو>.

214- (ص ۱۸۷). «۴ روز و ۸ ساعت و ۸۷۶ حلق»، که شاخص سال بسیطه، و «۵ روز و ۲۱ ساعت و ۵۸۹ حلق» شاخص سال کبیسه (ـ عبور) است؛ رش: «در باب تاریخ و حساب تقویم یهودیان»[1] تألیف لازاروس بنداوید / L. Bendavid (بند ۳۲) <زاخائو>.

1. *Zur Geschichte und Berechnung des Judischen Kalenders*, Berlin, 1817, § 32.

215- (ص ۱۸۷). «۵ روز و ۱۴ ساعت»، که اینها «مولد» خلقت (V ID) یعنی ساعت ۸ صبح جمعه است، بنگرید: «تقویم یهودان» دکتر شوارتز (ص ۵۰، ی ۲) <زاخائو>.

216- (ص ۱۸۷). «سال ۱۲ تاریخ اسکندر»، که نوزده‌گانهٔ نوین مبدأ «آدم» یهودی روز ۱۸۲ بدان آغاز می‌شود. بسیس (Basis) یا «میلاد» سال ۱۲ تاریخ اسکندر (= ۳۴۶۰ سال آدم) در جدولهای تمام نسخه‌های خطّی حذف شده، اما یافتن آن به مدد جدولهای صفحات (طز / ۱۴۸ ـ ۱۵۰) آسان است، و / ۳۴۶۰ سال عبارتست از: (الف) ۶ دور بزرگ... (=) ۳ روز، ۲۰ ساعت و ۶۰۰ حلق؛ (ب) ۱۴ دور کوچک... (=) ۲ روز، ۱۵ ساعت و ۷۷۰ حلق؛ (ج) ۲ سال تک... (=) ۳ روز، ۶ ساعت و ۳۸۵ حلق؛ جمع اینها: ۹ روز و ۱۸ ساعت و ۶۷۵ حلق. بنابراین، میلاد ۱۲امین سال اسکندری ۲ روز، ۱۸ ساعت و ۶۷۵ حلق می‌باشد (بنگرید به حساب نجومی این میلاد، جدول بند 16). <زاخائو>.

217- (ص ۱۸۸). «۱ ـ هـ ـ کا ـ ۵۸۹»، که شمار روزها و ساعات و حلاقیم را خواننده می‌تواند همواره با افزودن سال بسیطهٔ ۴ روز و ۸ ساعت و ۸۷۶ حلق برای سال کبیسهٔ ۵ روز و ۲۱ ساعت و ۵۸۹ حلق وارسی کند، و با کاهش ۷ هم به سان افزایش روزها که آن سوی همین شمار می‌رود. <زاخائو>.

218- (ص ۱۸۹). «الاصل الاوّل سنة ستّ للاسکندر علی حساب جبطبج» که شمار روزها و حلاقیم این جدول را خواننده می‌تواند همواره با افزودن شاخص «نوزده‌گان» (= ۲ روز، ۱۶ ساعت و ۵۹۵ حلق) و کاهش ۷ هم به سان افزایش روزها که بیش از ۷ می‌دهد وارسی کند. <زاخائو>.

219- (ص ۱۹۰). «المحازیر العظمی» (= دورهای بزرگ) که شاخصهٔ آن «۵ روز، ۷ ساعت و ۴۶۰ حلق» است، می‌توان آن را با ضرب شاخصهٔ «نوزده‌گان» (= ۲ روز، ۱۶ ساعت و ۵۹۵ حلق) در ۲۸ و تقسیم حاصل بر ۷ و اخذ باقی بدست آورد. <زاخائو>.

220- (ص ۱۹۱). «۱۴ زمان» که باید دانست یک «زمان» برابر با «۴» دقیقه است. <زاخائو>.

221- (ص ۱۹۱). جدول «المحازیر الصغری» (= دورهای کوچک) که این اقدار در آن بکار رفته است: (الف) شاخصهٔ نوزده‌گانی: ۲ روز، ۱۶ ساعت، ۲۸ دقیقه، ۵۷ ثانیه، ۵۷ ثالثه و ۵۳ رابعه، که طول نوزده‌گان مطابق با حساب بنو موسی بن شاکر: ۶۹۳۹ روز، ۱۶ ساعت، ۲۸ دقیقه، ۵۷ ثانیه، ۵۷ ثالثه و ۵۳ رابعه، حاصل تقسیم آن بر شمار ماههای قمری نوزده‌گانی ـ یعنی «۲۳۵»، طول ماه افترانی حسب برآورد بنو موسی بن شاکر چنین می‌شود: ۲۹ روز، ۱۲ ساعت، ۴۴ دقیقه، ۲ ثانیه، ۱۷ ثالثه، ۲۱ رابعه و ۱۰ خامسه (رش: طز / ۱۴۵، س ۲۵/بند 5)

که همین مقدار یاد شده، با این تفاوت که شمار خامسه‌ها «۱۲» نموده آمده، نک: تعلیقهٔ **<228>**. (ب) شاخصهٔ سال بسیطه: ۴ روز، ۸ ساعت، ۴۸ دقیقه ۲۷ ثانیه، ۲۸ ثالثه و ۱۴ رابعه است. (ج) شاخصهٔ سال کبیسه: ۵ روز، ۲۱ ساعت، ۳۲ دقیقه، ۲۹ ثانیه، ۴۵ ثالثه و ۳۵ رابعه است. (د) شاخصهٔ دور بزرگ: ۵ روز، ۵ ساعت، ۳۱ دقیقه، ۳ ثانیه، ۰ ثالثه و ۴۴ رابعه است. **<زاخائو>**.

222- (ص ۱۹۵). جدول «الحدود» که طیّ آن میلاد یک سال بسا با چهار «دحیوث» **<116>** مواجه شود ـ یعنی «BṬVTHQPT»، و «GṬRD - IH`ADV - ، ADV» به کتاب «در باب *حساب و تاریخ‌گاهشناسی یهود*» لازار بنداوید (بندهای ۳۵ ـ ۳۹) و در باب روابط بین «نوروز» و شاخصه یا خصلت سال (بندهای ۴۶ ـ ۴۸) **<زاخائو>**.

223- (ص ۱۹۸). جدول «طیلسان» **<194>** که هم بمانند نسخه‌های خطی کتاب در آن اشتباهی رُخ داده، که این «ش» و «ک» می‌تواند دنبال یکدیگر بیایند (**طز**، ۱۶۰ / **تز**، **154**) چنان که جدول «قبیعُث» به وضوح حاکی است [باید گفت که جدول «قبیعُث» استخراج زاخائو فقط در ترجمهٔ انگلیسی کتاب بین صفحات 150 و 151 افزوده شده] فلذا بایستی در متن (**طز** / ۱۵۹) مطابق با آن به جای «ممتنع اَن تتوالی» خوانده شود «ممکن اَن تتوالی»، هم ارزهای سه‌گانه در جدول مزبور بدین شش حالت است: ج + ج (و) ک + ک (در پی هم نیایند)، ش + ش (و) ج + ک (و) ج + ش (و) ش + ک (در پی هم آیند). **<زاخائو>**.

224- (ص ۱۹۸). جدول «تعلیل» (Argumentationis) که در متن (**طز** / ۱۶۰، س ۱) گویا نادرست به عنوان «تعدیل» (Equation) یاد شده، رش: فرگرد ۱۴ / بند آخر (ـ تعلیقهٔ **412**). **<اذکائی>**.

225- (ص ۱۹۸). «۶٫۹۴۰ روز» که شمارهٔ گرد شده (round) است، زیرا درواقع نوزده‌گانه تنها «۶۹۳۹ روز، ۱۶ ساعت و ۵۹۵ حلق» دارد. دربارهٔ بیشترینگی سنوات «تامّه» بر سنوات «ناقصه» در نوزده‌گان، رش: «*تاریخ و نظام گاهشناسی یهودی*»[1] تألیف «لویسن» (Lewisohn) که هر ۱۲۵ ماه / ۳۰ روزه، و هر ۱۱۰ ماه / ۲۹ روزه همین شمار ۶٫۹۴۰ روز حاصل می‌کند.

(*). جدولهای «علامات» (بند 27) و «کیفیات» (بند 28) و «کمیّات» (بند29) متن کتاب (**طز** / ۱۶۲ ـ ۱۶۷) که من آنها را یک بند کرده‌ام (**تز** / 154) یک اشتباه تقدیری در نخستین خانهٔ آن

1. *Geschichte und System des Judischen Kalenderwesens*, Leipzig, 1856, § 90.

وجود دارد، چنان که نسخه‌های خطّی «/ ۲۰ ایلول» را عوض «/ ۱۹ ایلول» ضبط کرده‌اند (طز / ۱۶۶ و ۱۶۷). دکتر «شرام» (Schramm) وینی از راه لطف این مسأله را برای من با احتساب تاریخ مطلوب به موجب قاعدهٔ «گائوس» (Gauss) ثابت کرد، که «نوروز» یهودی ۴،۷۵۴ مبدأ آدم همانا/ ۱۹ ایلول ۱۳۰۴ مبدأ اسکندر» می‌باشد؛ ولی حسب بیرونی در تطبیق با سال یونانی «۱۳۰۵» (نه / ۱۳۰۴) اسکندری است، این اختلاف چنین ایضاح می‌شود که: سال ۴۷۵۴ یهودی با «۱۳۰۵» اسکندری همبر یا همسان می‌افتد با یک اختلاف؛ این که نوروز (یا یکم تشری) تاریخ ۴۷۵۴ مبدأ آدم همانا «۱۹» ایلول ۱۳۰۴ مبدأ اسکندر بوده، چنان که نوروز یهودی (یکم تشری) «۱۱ روز» زودتر از نوروز یونانی (یا یکم تشرین اول) افتاده است. بنابراین، سخن درست این که آغاز (= یکم ۱۱ روز) سال ۴۷۵۴ یهودی در سال ۱۳۰۴ یونانی می‌افتد، اما تمام باقی سال مطابق با ۱۳۰۵ اسکندری می‌باشد. چنین است ظاهراً سبب این که مؤلف در جدول مزبور، سال ۴۷۵۴ یهودی را با سال ۱۳۰۵؛ یونانی برمی‌سنجد. سال نو یهودی همیشه بر سال نو یونانی، تنها با چند روز پیشی می‌گیرد، نک: «دایرهٔ عیاره (ص) و جدول مزبور نماگر سالهای «۱۳۰۵ - ۱۸۱۸» اسکندری - یعنی ۵۳۲ سال یا یک دور بزرگ یونانی ۲۸ «محازیر صغری» (= دور کوچک) است. «ترتیب عبور» (کبیسه) در هر دور کوچک «GBTBG» (جبطبج) - یعنی سالهای «۳، ۵، ۸، ۱۱، ۱۴، ۱۶، ۱۹» دور کبیسه‌اند؛ امری قابل ملاحظه است که در هر ۲۴۷ سال (= ۱۳ دور کوچک) تقریباً - نه دقیقاً - همین «قبیعُث» بازمی‌گردد، که خواننده آن را - اگر سالهای ۱۳۰۵ ببعد را با ۱۵۵۲ و ۱۷۷۹ ببعد برسنجد - تصدیق خواهد کرد. دربارهٔ این موضوع به همان کتاب (پیشگفته) «در باب حساب و *تاریخ گاهشناسی یهودان*» لازاروس بنداوید (بند ۴۵) رجوع شود. <زاخائو>.

226- (ص ۲۰۳). «رأسین...» (= دو آغاز) ماه یهودی یا دو «رُش - حُدِش»، در این خصوص به همان کتاب لازار بنداوید (بند ۱۱) رجوع شود؛ و من در جدولهای آتی اول حقیقی ماه را با ارقام عربی، و اول موهومی ماه - یعنی - روز یکم ماه «تامّ» پیشین را به ارقام لاتینی ضبط کرده‌ام (تز / 155 - 156) <زاخائو>.

227- (ص ۲۰۵). «جدول المواليد...» (= میلادها) که محاسبات متکی بر نظریه‌ای است، حاکی از این که میان میلاد «ماه» و تالی آن یک فاصلهٔ ۲۹ روز (و) ۱۲ ساعت و ۷۹۳ حلق وجود دارد، نیمهٔ آن (دو هفته) ۱۴ روز (و) ۱۸ ساعت و $\frac{1}{2}$ ۳۹۶ حلق است. شاخصهٔ ماه «۱ روز، ۱۲ ساعت، ۷۹۳ حلق» باشد - یعنی - میلاد ماه با «۱ روز، ۱۲ ساعت، ۷۹۳ حلق» در هفتهٔ

پسین تراز میلاد آن ماه پیشین می‌افتد، شاخصهٔ دو هفته همانا «۰ روز، ۱۸ ساعت، $\frac{1}{2}$ ۳۹۲ حلق» است، که جدول مزبور شامل اضافات این دو قدر می‌باشد. <زاخائو>.

228- (ص ۲۰۶). «جدول اجتماعات...» که وارسی آن برخی مشکلات ببار آورد، چنان که در ستون «روابع» کسور آنها در همهٔ دستنوشته‌های متن حذف شده، حال آن که در محاسبات از آنها چشم پوشی نشده است. این جدول نشان می‌دهد که بیرونی فاصلهٔ میان دو اجتماع متوالی را (پس از بنو موسی بن شاکر) در «۲۹ روز، ۱۲ ساعت، ۴۴ دقیقه، ۲ ثانیه، ۱۷ ثالثه، ۲۱ رابعه و ۱۲ خامسه» حساب کرده، که نیمهٔ آن «۱۴ روز، ۱۸ ساعت، ۲۲ دقیقه، ۱ ثانیه، ۸ ثالثه، ۴۰ رابعه و ۳۶ خامسه» است، یا «۱۴ روز، ۱۸ ساعت، ۲۲ دقیقه، ۱ ثانیه، ۸ ثالثه و $\frac{5}{6}$ ۴۰ رابعه»، که با این مقدار (رش: حدس من در خصوص ۱۴۳ تز، س ۲۸ و یادداشت <221>) حسب شاخصهٔ ماه اقترانی «۱ روز، ۱۲ ساعت، ۴۴ دقیقه، ۲ ثانیه، ۱۷ ثالثه، ۲۱ رابعه و ۱۲ خامسه» است - یعنی - آغاز ماه چنین در هفتهٔ پسین تراز آن ماه پیشین می‌افتد، که نیمهٔ این شاخصه «۰ روز، ۱۸ ساعت، ۲۲ دقیقه، ۱ ثانیه، ۸ ثالثه و $\frac{5}{6}$ ۴۰ رابعه» است، جدول مزبور شامل اضافات این دو قدر می‌باشد. <زاخائو>.

229- (ص ۲۰۷). «علامت اثنین...» (- دحی) و دلیل حساب آتی این است که «فصح» همیشه در ۱۶۳مین روز از پایان سال می‌افتد، و تقسیم ۱۶۳ هم بر ۷ باقی آن ۲ می‌شود؛ پس اگر ۲ به روز هفتهٔ «فصح» سال افزوده گردد، روز هفته‌ای که در «نوروز» سال آتی می‌افتد بحاصل آید. <زاخائو>.

230- (ص ۲۰۷). «مجموع تعادیلهما...» (- مواضع نیّرین) راجع است به نابرابری‌های مختلف در گردش‌های خور و ماه، که مقصود همانا تغییر حرکت «حقیقی» آنها در حرکت «معدل» باشد. <زاخائو>.

231- (ص ۲۰۸). «... ثلاثمائة و خمسین...» (۳۵۰) که این شمار حاصلضرب «۷» سال دور سابوع در «۵۰» سال دور یوبیل (Jubilee) است، چنان که طیّ تعلیقهٔ <115> در بیان دور خورشیدی ۴۹ (۵۰) ساله گذشت، این دور مؤسس بر حساب هفتگانی (۴۹ = ۷ × ۷) می‌باشد؛ پس از این دور ۳۵۰ (ساله) سالهای تک هر دو دور مطلوب، باز به همان ترتیب معهود برمی‌گردد. <زاخائو - اذکائی>.

232- (ص ۲۱۲). «۳۶۵ و $\frac{1}{4}$ روز» (سال خورشیدی) <115> - یعنی سال یولیانی که سال «ربی ساموئل» خوانند، در حالی که سال ۳۶۵ روز (و) $\frac{3791}{4104}$ ۵ ساعت، دومین نوع از دو قسم سال خورشیدی است که در گاهشناسی یهودی می‌آید، و همین سال «ربّی هدّی بارعهباه»

خوانده شود. <**111**>. آنگاه با تبدیل این فاصلهٔ زمانی به مقادیر یهودی، حاصل ۳۶۵x روز، ۵ ساعت، ۹۹۷ حلق، ۴۸ رجع» می‌شود؛ و این طول سال خورشیدی با تقسیم بر ۱۹ «نوزده‌گانی» مِتونی (۶،۹۳۹ روز، ۱۶ ساعت، ۵۹۵ حلق) پدید آید، که ۲۳۵ ماه اقترانی ابرخسی (هیپارخوس) را شامل می‌گردد، همان که گاهشناسان یهودی آن را برگرفته‌اند؛ بنگرید: «*گاهنامهٔ یهودی*» دکتر شوارتز (ص ۶۵ ببعد). <زاخائو>.

233- (ص ۲۱۲). «اوج فلک شمس»، که برای آزمایش نجومی شرح آتی (تا صفحهٔ ۱۸۵) من خواننده را به جستار خودم (ادوارد زاخائو) و دکتر یان هولتشک (J. Holetschek) با عنوان «محاسبهٔ فاصلهٔ موضع اوج خورشیدی توسّط بیرونی» حواله می‌دهم.[1] <زاخائو>. باید گفت نتایج رصد خورشیدی بیرونی به سال ۳۹۹ / ۴۰۰ ق / ۳۷۸ یزدگردی، که ضمن آن نظریهٔ بطلمیوسی ثبات اوج خورشیدی را ردّ کرده، حرکت آن را نخست یک درجه در هر ۶۶ سال محاسبه نموده، که سپس آن را در $\frac{1}{3}$ ۷۰ سال برآورد کرده؛[2] و همین اساس نظر منجّمان پس از او قرار گرفته، قوّیاً توجّه علمای هیئت معاصر را به خود جلب نموده؛[3] چنان که پس از زاخائو و همکارش نیز دانشمندان در باب رصد و تقریر ریاضی وی از اوج خورشیدی، پژوهش‌ها کرده‌اند که ما تنها به سه گفتار برجسته در این خصوص اشاره می‌کنیم: ۱) گفتار «ای. اس. کندی (E. S. Kennedy) و احمد مروّه» به عنوان «نگرهٔ بیرونی در باب تعدیل خورشیدی»،[4] که اساس مطالعه رسالهٔ «*استخراج الاوتار*» بیرونی است، تقریر طریق وی در محاسبهٔ طول واقعی شمس با شرح سوابق امر می‌باشد. ۲) گفتار ماتیاس شرام (M. Schramm) و ویلی هارتنر (W. Hartner) به عنوان «بیرونی و نگرهٔ اوج خورشیدی: یک آزمون نوجویانه در علم اسلامی»،[5] که از جمله نظریات ابرخس و بطلمیوس را در این خصوص بررسی نموده، با اشاره به تغییرات منجّمان در آنها خود نگره‌ای مبتکرانه بیان

1. (in) *Sitzungsberichte der Kaiserlichen Akademie der Wissenschaften in Wien*, Phil - Hist. Classe, 1876 (Feb.). P. 19 ff.

۲. *القانون المسعودی*، ج ۲، ص ۶۷۶ - ۸۷ / *تراث الانسانیه*. ج ۲ (گفتار امام ابراهیم احمد)، ص ۴۱۷ / *al-Qānūn al-Masʿūdī*... (ar. S. H. Barani). P. XLIII. / The Scholar and the Saint. New York University. 1975 (ar. A. Heinen), P. 60.

۳. رش. کتاب ابوریحان بیرونی (پ. اذکائی)، ص ۷۱

4. *Journal of Near Eastern Studies*, 1958. 17, PP. 112 - 121.

5. (in) *Scientific Change*. 1963. PP. 206 - 218.

داشته است. ۳) گفتار جواد همدانی زاده (J. Hamadanizadeh) به عنوان «بیرونی دربارهٔ ارتفاع خورشید و سایه‌ها»[1] که حسب قضایای مثلّثات در این خصوص به تبیین ریاضی پرداخته است. <اذکائی>.

234- (ص ۲۱۴). ابونصر منصور عراق (استاد بیرونی) ریاضی دان و منجّم که در خوارزم و غزنه می‌زیست، ظاهراً هم در «غزنه» طیّ رُبع اول سدهٔ پنجم (هـ.ق) درگذشت، به مقدمهٔ من بر *الآثار* (ص XXXIII) رجوع شود <زاخائو> که باید گفت اظهار اخیر زاخائو درست نیست، ابونصر عراق هرگز به «غزنین» نرفت و نرسید. اما چنان که در شرح آل «افریغ» ملک الشاهیه <66> و در شرح آل «عراق» خوارزمشاهیهٔ افریغی گذشت <67> (۲۳) که ما یک رسالهٔ مفرد و مفصّل به عنوان «خاندان شاهیهٔ خوارزم» نوشته‌ایم،[2] طیّ آن بهری جداگانه به عنوان «ابونصر عراق» (ح ۳۵۰ - ۴۰۸ هـ.ق) در شرح کامل و جامع احوال و آثار وی ویژه ساخته‌ایم، اجمالاً خلاصهٔ آن مشروح این که امیر ابونصر منصور بن علی بن عراق جعدی از خاندان «شاهیه» افریغی (عراق) خوارزم <65> یکی از بزرگترین علمای ریاضی و نجوم ایران می‌باشد (سدهٔ ۴ ق) که خود شاگرد دانشمند نامدار «ابوالوفاء» بوژگانی (۳۲۸ - ۳۸۸ هـ.ق) بود. پیشرفت و گسترش علم «مثلّثات» در جهان مرهون این دو دانشمند بزرگ است، به ویژه ابونصر عراق با براهین معروف در قضایای هندسی خصوصاً با کشف «شکل مُغنی» سهم بسیار مهم در تکامل ریاضیات داشت، آنگاه میراث علمی ایشان به ابوریحان بیرونی رسید که آنها را مستقلاً در محاسبات نجومی بکار برد. بیرونی بارها به مراتب تعلّم خویش به نزد ابونصر منصور اشارت کرده، گوید که وی استاد من بود و نهال وجود مرا پرورد. آن شاهزادهٔ دانشمند هم از باب تحبیب و تشویق شاگردش، بزرگمنشانه ۱۴ کتاب و رسالهٔ علمی (ریاضی - نجوم) خود را به نام بیرونی کرده، که از جملهٔ آنهاست همان «براهین در امتحان شمس» <233> و باقی کتب و رسالات وی که بر روی هم ۲۰ عنوان اثر می‌شود، از آن جمله حلّ شبهات «اصول» اقلیدس و اصلاح «کرویات» منلائوس بسیار مورد توجّه دانشمندان شده، نیز کتاب «*المجسطی الشاهی*» (-زیج خوارزمشاهی) به تأسّی از بطلمیوس که متأسّفانه بر جای نمانده است. در باب آثار علمی شناخته شدهٔ ابونصر عراق دانشمندان

---

1. *Arya - Mehr University Publications Bureau* . Tehran , 1973 (No . 1).

۲. فصلنامهٔ ایران شناخت، ش ۱۰ / پاییز ۱۳۷۷ (۱)، ص ۱۳۶ - ۱۸۱، ش ۱۱ / زمستان ۱۳۷۷ (۲)، ص ۱۱۲ - ۱۴۱.

اروپایی تحقیق کرده‌اند، اشتهار وی غالباً به سبب همان قضایای مثلّثات کروی است. چنین نماید که ابونصر عراق هم در موطن خویش شهر «کاث» (تختگاه خوارزمشاهان) پس از برافتادن دولت ایشان سمت امارت داشته، آنگاه نظر به اعتقادات زندیقانهٔ «مانوی» (چنان که بر مذهب «جعدی» مانوی بوده) چون سلطان محمود غزنوی در سال ۴۰۸ ق / ۱۰۱۷ م به خوارزم لشکر کشید و «کاث» را هم به تصرّف آورد، چنان که تاج‌الدین سُبْکی گوید او را به اتهام «سوء اعتقاد» بر دروازهٔ آنجا حلق‌آویز کرد.[1] <اذکائی>.

235- (ص ۲۱۵). «تقوفات» (= أرباع) که از حیث سالمه شناسی نه ستاره‌شناسی نقاط سال بشمارند، حساب آنها مبنی بر سالهای یولیانی ربّی ساموئل است، که مبانی آن حساب بدین شرح می‌باشد: ۱). سال مشتمل بر چهار رُبع است که هر یک «۹۱ روز، ۷ ساعت و ۵۴۰ حلق» باشد، تقسیم این مقدار بر ۷ خود «۷ ساعت و ۵۴۰ حلق» یا $\frac{۱}{۲}$۷ ساعت باقی دارد. ۲) شاخص «تقوفا» (Tckūfā) که $\frac{۱}{۲}$۷ ساعت است، همان مقدار إقبال (= پیشروش) هر نقطهٔ سال طی هفته باشد، مقادیر این پیشروش برای تمامی سال «۳۰» ساعت یا «$\frac{۱}{۴}$۱» روز است. ۳) اگر ۳۰ ساعت در ۲۸ ضرب و حاصل بر ۲۴ تقسیم شود، هیچ باقیمانده ندارد که بدان معناست: پس از یک دور ۲۸ ساله، نقاط سال باز به همان زمان در طیّ هفته می‌افتند. ۴) مسأله این است: از کی با این حساب، تقوفای تشری یا نیسان آغاز شود؟ مؤلّف تقوفای تشری را در ۵ تشری، ساعت ۹ صبح روز چهارشنبه ثابت می‌کند - یعنی - ۴ روز و ۱۵ ساعت پس از میلاد تشری؛ فلذا با کاهش مقدار پیشروش هفتگی دو تقوفا (= ۱۵ ساعت) مؤلّف نخستین ساعت شب چهارشنبه (یا حسب روش ما ساعت ۶ عصر سه شنبه) را به مثابت زمان تقوفای نیسان می‌یابد، که هم ۴ روز و ۰ ساعت پس از میلاد نیسان است. ۵) در «جدول تقوفات» (طز / ۱۸۷ - ۱۹۱) <236>، مؤلّف آغاز حسابش را سر ظهر (چهارشنبه) یعنی ۴ روز و ۱۸ ساعت، به جای غروب (سه شنبه) یا ۴ روز و ۰ ساعت فرض نموده است؛ در این باب، بنگرید همان کتاب «تقویم یهودان» دکتر شوارتز (ص ۶۵ - ۶۹). <زاخائو>.

236- (ص ۲۱۶). «جدول تقوفات» که اسامی سیّارات فرانمودهٔ مؤلّف طیّ آن در عبری پسین معروف است، به واقع از برای تاریخ «تهجّی» زبان عبری جالب توجّه باشد؛ و من یادآور می‌شوم که هجّی «حمّو» (ḤMMḤ) و «کیخو حمّو» (KWKHB ḤMMḤ) یکی از

---

۱. طبقات الشافعیة الکبری، چاپ مصر، ج ۴، ص ۳۰۶ / چاپ بیروت، ج ۷، ص ۲۹۰ - ۲۹۱.

بقایای تهجّی یهودان «جیلقیه» (Galicia) اسپانیاست. <زاخائو>.

237- (ص ۲۲۱). «جدول کواکب سبعه» که دربارهٔ نامهای شرقی اختران، خوانند را به کتاب «صابیان و صابیگری» خولسون (Chwolsohn) حواله می‌دهم (ج ۲، ص ۱۵۶ - ۱۷۵). در ستون نامهای ستارهٔ زهره دو اسم دیگر آمده، که در ردیف سریانی «استرابلتی دکو / دکر» است، شاید که تحریف «بیدوک» بوده باشد. <زاخائو>. ما قصد کرده بودیم که واجنوشت لاتینی نام‌های «اَپاختران» (= سیّارات) را بر طبق جدول مزبور در ترجمهٔ انگلیسی زاخائو (تز / 172) بدست دهیم، ولی اینک با انصراف از این کار تنها به توضیح چند اسم سریانی و خوارزمی حسب اجتهاد خود بسنده می‌کنیم: «کیوان» فارسی و «کاون» سریانی از اصل بابلی «کاوانو» فرا آمده، «بیل» سریانی وجهی از تلفّظ «بعل» بابلی است، «استرابلتی» سریانی اولاً «استر» (Star) وجهی فرگشته از «ایشتار» الههٔ بابلی است، که همان «ناهید» فارسی و «زهره» عربی باشد؛ ثانیاً به معنای «ستاره» که در اضافه با «بلتی / بیلتی» (= ستارهٔ ناهید) و این که زاخائو صورت بدل آن را «بیدوک» یاد کرده، به درستی «بیدوخت / بغدخت» (بغ / بی + دُخت) فارسی کهن هم به مفهوم «دختر خدا» یا ایزدبانو (= الهه) و مراد «اناهیتا / ناهید» (- ایشتار) است. اما «ریمژد» خوارزمی وجهی ملفوظ از «اورمزد» (هرمزد) اوستایی است، «اریغز» بایستی - چنان که در جای دیگر آمده - «اریغن» باشد، که همانا وجهی فرگشته از «ورثرغن» (ورهران / وهرام / بهرام) اوستایی است، «اخیر» هم صورتی از «اخور» (= خور / خورشید) است، «چیری» تلفّظ خوارزمی «تیشتری» (- شعرای یمانی) اوستایی است که از دیرباز با اسم «تیر» مادی (- ستارهٔ عطارد) به گونه‌ای درآمیخته است. <اذکائی>.

238- (ص ۲۲۲). «جدول بروج» که بیرونی نامهای آنها را به هفت زبان فرانموده، ما نامهای آنها را به علاوه در سه زبان دیگر (بابلی، پهلوی، انگلیسی) به جدول درافزودیم؛ بدین سان که در زیگوارهٔ «پیکرهای سپهری بروج» اولاً اسامی بابلی آنها را از متون اصلی معتبر استخراج کردیم، چه دانسته است خاستگاه تصوّرات فلکی به ویژه صورتهای دوازده گانهٔ بروجی همانا بابل باستان بوده، که اینک با مقدّم داشتن امر اسامی مزبور را هم به آوانوشت فرنگی آوردیم؛ ثانیاً نامهای یونانی و سریانی و عبرانی آنها را که زاخائو در ترجمهٔ انگلیسی (تز / 173) هم به عین خطّهای خودشان وانوشته، ما آنها را نیز به آوانوشت فرنگی (لاتین) حروفگردان کردیم؛ هم چنین اسامی سانسکریت (هندی) که زاخائو واجنویسی کرده، نامهای پهلوی و خوارزمی را ما خود به دقّت آوانویسی نمودیم؛ ثالثاً در مورد اسامی بروج فلکی به خوارزمی که هیچ نسخه بدل دیگری وجود ندارد، در تصحیح جزئی اما لازم بعضی

پیکرهای سپهری بروج

شمارهٔ برجها	اسماء / السنه	بابلی	یونانی	سُریانی	عبرانی	هندی	پهلوی	خوارزمی	لاتینی
۱	حَمَل / کَبْش	Hunga	Krios	Amra	Tlh	Mēsha	Mēš/Varrak	Wran/Warag	Aries
۲	ثور	GuAnna	Tauros	Tura	Švr	Vrsha	Gāw	Ghāw	Taurus
۳	جَوْزا / تو أمان	Maš Tab-BaGal Gal	Didumoi	Tama	Tamis	Mithuna	Dōpatkar	Adw-Patkric (-Pacihric?)	Gemini
۴	سرطان	Nan Gar / Muš	Karkinos	Srtna	Srtn	Karkata	Karčang	Xarčang	Cancer
۵	اَسَد	UrGula	Leon	Arta	Ari	Sinha	Šēr	Šrghw/Sargh	Leoni
۶	سنبله / عَذراء	AbSin	Parthenos	Šblta/Btulta	Btvlh	Kanyā	Xušak	Pwrye/Puric	Virgini
۷	میزان	Zibānitu	Zugos	Msata	Mvznim	Tulā	Trāzūk	Trāzek	Librae
۸	عقرب	Gir Tab	Skorpios	ʿEqrba	ʿEqrb	Vrscika	Gazdum	Drmcyk(Delmak)	Scorpio
۹	قَوْس / رامی	PaBilSag	Texeutes	Qšta/Šlma-Rba	Qšt	Dhanu	Kamān	Zwnic/Drwn	Sagittari
۱۰	جَدْی	SuhurMāš	Aigokeros	Gdia	Gdi	Makara	Nahāzikān /Vahik	Tharnic	Capricorni
۱۱	دَلْو	Gula	Ydroxoos	Dola	Dli	Kumba	Dūl/Dōl	Dulē	Aquarius
۱۲	حوت / سَمَکه	SimMah/Anunitu	Ixthues	Nuna	Dg	Mina	Māhik	Kyb/Kap	Pisces

چون فرهنگ کذایی مکنزی یکسره فاقد آنهاست (پیشتر گفته‌ایم که این لغت‌نامه بی‌فایده است) ناچار به فرهنگ سغدی خانم دکتر قریب رجوع کرده‌ایم. جز یک مورد (ش ۱۰) مابقی وجوه لغوی یا ترکیب آنها دستکم برای خود ما به وضوح پیوسته است. گمان می‌رود جدول تطبیقی حاضر علاوه بر فواید موضوعی (ستاره‌شناسی) متضمن فواید لغوی (زبانشناسی) و معناشناسی هم باشد. <اذکائی>.

239- (ص ۲۲۳). «موقع تقوفة...» (نقد آن) که مؤلّف نقطهٔ سال را برحسب «تقوفت» رَبّی ساموئل نشان می‌دهد (یعنی مطابق با سال یولیانی) و آن به هیچ روی با واقعیّت موافق نباشد ـ یعنی ـ با نقطهٔ سال چنان که رصد نجومی مشخّص می‌کند؛ از طرف دیگر تقوفت حساب شده در نظام رَبّی عدّی هم تا حدّی به واقعیت نزدیک می‌شود، گواه بر آن برآوردی می‌باشد که از مرحله پرت و کار ناقصی است. چنان که مؤلّف اظهار می‌دارد. (طز/۱۹۲، س) نخستین تقوفت تشری «۵ روز و ۱ ساعت» پس از میلاد سال می‌باشد، حال آن که جای دیگر (ص ۱۸۵، س) گفته است «۴ روز و ۱۵ ساعت» پس از همان میلاد اُفتد، من که نمی‌توانم سبب چنین تباعدی را بیان کنم <زاخائو>.

240- (ص ۲۲۳). «...» «۱,۷۳۸,۲۰۰ روز (و) ۷ ساعت (و) ۲۵۳ حلق» که اجزاء این مجموع عبارت است از: «۸ دور بزرگ» (= ۱,۵۴۴,۴۹۰ روز و ۱۱ ساعت و ۴۴۰ حلق) + «۲۶ دور کوچک» (= ۱۸۰,۴۳۱ روز و ۲۲ ساعت و ۳۵۰ حلق) + «۹ سال یا ۱۱۱ ماه» (= ۳,۲۷۷ روز و ۲۱ ساعت و ۵۴۳ حلق) که چون تقوفت تشری (۵ روز و ۱ ساعت) از آن کم شود، الباقی «۱,۷۳۸,۱۹۵ روز (و) ۶ ساعت (و) ۲۵۳ حلق» فاصلهٔ زمانی تقوفت تشری نخستین سال از تاریخ آدم با میلاد سال «۱۳۱۱» اسکندری باشد، که چون بر $\frac{۱}{۴}$ ۳۶۴ روز تقسیم شود همانا ۴,۷۵۸ سال یولیانی بحاصل آید، الباقی $\frac{۳}{۴}$ ۳۳۵ روز (و) ۲۵۳ حلق که از یک سال ۲۹ روز (و) ۱۱ ساعت (و) ۸۲۷ حلق کم دارد. اینک ۷ ساعت و ۲۵۳ حلق یکشنبه (روز مبدأ) خود روز ۰ و ۱۹ ساعت و ۲۵۳ حلق است، که چون بر ۲۹ روز (و) ۱۱ ساعت (و) ۸۲۷ حلق مزبور اضافه شود، حاصل ۳۰ روز (و) ۷ ساعت باشد، که اگر آن را از آغاز یکشنبه (یعنی از غروب قبل) حساب کنیم، روز یکم ایلول تا ساعت ۷ شب سه شنبه می‌رسد که یکم تشرین اول است. در متن (طز / ۱۹۴، س ۱۵) «الی تسع ساعات» را بخوانید «الی سبع ساعات» (یعنی ۷ به جای ۹) <زاخائو>.

241- (ص ۲۲۳). «۱,۷۳۸,۱۹۵ روز (و) ۶ ساعت (و) ۲۵۳ حلق»، که چون سال رَبّی عدّی شامل «۳۶۵ روز و $\frac{۳۷۹۱}{۴۱۰۴}$ ۵ ساعت» است، از این نوع کسر (ـ یعنی ۴۱۰۴مین جزء از یک ساعت)

یک روز شامل ۹۸،۴۹۶ جزء می‌شود؛ اینک اگر عدد مزبور را بدین اجزاء تبدیل کنیم: «۱،۷۳۸،۱۹۵ روز» (= ۱۷۱،۲۰۵،۲۵۲،۷۲۰ جزء) و «۶ ساعت» (= ۲۴،۶۲۴ جزء) و «۲۵۳ حلق» (= $\frac{۳}{۵}$ ۹۶۱ جزء) حاصل جمع «$\frac{۳}{۵}$ ۱۷۱،۲۰۵،۲۸۰،۳۰۵» جزء می‌شود، که از اینجا آشکار می‌گردد در شمار «$\frac{۳}{۵}$ ۱۷۱،۲۸۰،۳۰۵» (طز / ۱۹۴، س) ۲۰۵ میلیون ساقط شده است. حال اگر این مقدار از ۴۱۰۴مین جزء یک ساعت بر ۳۵،۹۷۵،۳۵۱ تقسیم شود (که سال خورشیدی ربّی عدّی بدین نوع از اجزاء تحویل یافته) خارج قسمت ۴،۷۵۸ سال و باقیمانده ۳۵۰/ روز و $\frac{۴۵۳}{۴۱۰۴}$ ۲۱ ساعت خواهد بود، که اگر این باقی با مال حساب قبلی (- یعنی ۳۳۵ روز و ۱۸ ساعت و ۲۵۳ حلق) سنجیده آید، اختلاف ۱۵ روز و $\frac{۲۱۰}{۴۱۰۴}$ ۳ ساعت می‌شود، یعنی آن که برحسب ربّی عدی تقوفت تشری سال «۱۳۱۱» اسکندری ۱۵ روز و $\frac{۲۱۰}{۴۱۰۴}$ ۳ ساعت زودتر از مال ربّی ساموئل می‌افتد. این اختلاف حاکی است که نظام ربّی عدّی با واقعیّت نجومی نسبةً نزدیک است، زیرا که اعتدال خریفی ۱۵ روز و $\frac{۲۱۰}{۴۱۰۴}$ ۳ ساعت زودتر از مال ربّی ساموئل باشد، اعتدال نجومی - چنان که مؤلف خود گوید (طز /) ۱۴ روز زودتر رخ می‌دهد. <زاخائو>.

242- (ص ۲۲۳). «قسمناها....» (الخ) که از اینجا ببعد بخشی از متن (طز / ۱۹۴، س ۲۱ -) ساقط است [یعنی از اواسط بند 63 تا آخر بند 67 در طبع حاضر] و آن در اصل مشتمل بر قواعدی از برای یافتن روزهای هفته باشد، که سالهای مبادی تاریخهای «طوفان، نبوناصر، و فیلیپوس» در آنها آغاز می‌شود، آنچه از این پارهٔ افتاده مربوط به تاریخ اسکندری است تنها بخش پایانی آن وجود دارد. اما جدول (بند 70) در باب اوایل شهور سریانی و رومی (طز / ۱۹۵) شامل یک دور ۲۸ سالهٔ یولیانی است، که سالهای تک پس از آن در همان روزهای هفته آغاز می‌شود. سبب آن که آغاز تشرین یکم در نخستین سال این دور، بر روی ۲ ثابت شده - یعنی - روز دوشنبه، این است که دوشنبه روز دوری این مبدأ تاریخ می‌باشد؛ رش: «دستنامه» (پیشگفتهٔ) ایدلر (ج ۲ ص ۶۲۸) <زاخائو>.

243- (ص ۲۲۴). ابوسهل و یجن (بیژن) بن رستم کوهی (ن ۲ س ۴ هـ) از دانشمندان ایرانی طبرستان؛ که در شیراز به سال ۳۹۵ ق / ۹۷۰ م در رصدهای انقلاب صیفی و شتوی شرکت داشت؛ آن رصدها به دستور امیر عضدالدولهٔ دیلمی (۳۳۸ - ۳۷۲ هـ.ق) و به سرپرستی ابوالحسین عبدالرحمان صوفی <505> با حضور ابو سعید سجزی <87> و دیگر دانشمندان صورت پذیرفت. آنگاه امیر شرف‌الدولهٔ بویی (۳۷۲ - ۳۷۹ هـ.ق) او را برای امر رصد کواکب سبعه در بغداد فراخواند (رجب ۳۷۹ ق / ژوئن ۹۸۸ م) که هم به ریاست او،

دانشمندانی چون ابوالوفاء بوزگانی <**42**> و ابوحامد صاغانی <**244**> و جز اینان در این کار (همچون رصد «ممتحن» عصر مأمون) همباز شدند. حکیم عمر خیام ابوسهل کوهی را ریاضی‌دانی برجسته و «هندسی» مشرب یاد کرده، چنان که آثار باقی مانده از وی به طور عمده هم در باب حلّ مسائل هندسی است، که با روش جبری به معادلات بالاتر از درجهٔ دوم تحویل می‌گردد. از جملهٔ ۲۳ عنوان اثر موجود از ابوسهل کوهی در ریاضی (ـ هندسه) و نجوم، می‌توان چند رساله دربارهٔ کتاب «اصول» اقلیدس، زیادات بر آن در شکلها و معطیات، اضافات بر کتاب ارشمیدس در کره و استوانه، رساله دربارهٔ عمل ضلع «مسبّع» متساوی‌الاضلاع در دایره، رساله دربارهٔ تثلیث زاویه، رساله در استخراج مساحت «مجسّم مکافی» (سهمیگون) و رساله در «پرگار» تمام و عمل بدان، که گویند نخستین بار پرگار مخروطی را وصف نموده است. ابونصر عراق <**234**> استاد ابوریحان بیرونی دربارهٔ رسالهٔ «اسطرلاب» ابوسهل کوهی، روش ترسیم پرگاری بر سطوح کروی (دوائر سموت) اظهارنظر نموده، برای کارهای او ارج و ارزش والا قائل شده است. بیرونی هم خود در باب ستارگان دنباله‌دار و بالدار، گفتاری (در ۱۵ برگ) به عنوان «جُستار سخن ابوسهل کوهی دربارهٔ ستارگان شهابی» داشته است.[1] <اذکائی>.

244- (ص ۲۲۴). ابوحامد احمد بن محمّد صغانی (م ۳۷۹ هـ / ۹۹۰ م) مبتکر مشهور آلات نجومی در بغداد، بنگرید مقدمهٔ کتاب «درآمدی بر زیگوارههای ستاره‌شناختی *اُلوغ بیگ*»[2] تألیف سدیو (A. Sédillot) <زاخائو>. ابوحامد صغانی (چغانی، از ناحیت چغانیان در شمال «جیحون» ماوراءالنهر) مهندس عالم به هیئت و نجوم، معروف به «اسطرلابی» که در صناعت ابزار رصدی استاد بود؛ چنان که پیشتر گذشت در این امر با ابوسهل کوهی <**243**> در بغداد همبازش نموده، بیرونی هم از اُرصاد و هم از ابزارهای وی یاد کرده (طز / ۲۵۷) و بروکلمان سه عنوان اثر وی را برشمرده: کتاب *فی التسطیح التام*، رسالهٔ *فیما تکون علی سطح الاسطرلاب من خطوط الساعات*، کتاب *فی کیفیة الکرة علی سطح الاسطرلاب*، که وجود دارد.[3] <اذکائی>.

---

۱ رش: زندگینامهٔ علمی دانشمندان اسلامی (ویرایش معصومی)، ص ۱۹۶ ـ ۲۰۰. / *تاریخ الادب العربی* (بروکلمان)، ج ۴، ص ۲۱۹ ـ ۲۲۲. / *کارنامهٔ بیرونی* (اذکائی)، ص ۴۳.

2. *Prolégomènes des tables astronomiques d'Olough Beg*, Paris, 1847, P. 56, n. 1.

۳ *تاریخ الادب العربی*، ج ۴، ص ۲۲۴ / *الاعلام* (زرکلی)، ج ۱، ص ۲۱۰.

245- (ص ۲۳۰). قواعد مشابهی برای استخراج اوایل سنوات تواریخ مختلف نیز در کتاب (پیشگفته) «تاریخ نجوم قرون وسطا» دِلامبر (ص ۴۱) نموده شده، ایام دوری هر یک از تواریخ مزبور را نیز دلامبر به دست داده است (ص ۹۶) <زاخائو>.

246- (ص ۲۳۳). معرفت اوایل سنوات هجری <**207**> یا قاعدهٔ استخراج علامت «محرّم» هر سال بسیار پیچیده است (رش: تعلیقات <**249**، **253** ـ **254**>) و مؤلّف اصلی راکه قاعده بر آن بنا شده توضیح نمی‌دهد؛ اکثر مردم پنجشنبه و دیگران جمعه را به مثابت روز دوری مبدأ هجری گیرند، سال قمری این تاریخ به طور کلی در $\frac{۱۱}{۳۰}$ ۳۵۴ روز (= ۳۵۴ روز و ۸ ساعت و ۴۸ دقیقه) محسوب باشد، ولی درواقع سال متوسط قمری بلندتر است؛ آیدلر آن را در ۳۵۴ روز و ۸ ساعت و ۴۸ دقیقه و ۳۶ ثانیه حساب کرده، که مؤلّف ما ظاهراً ۳۵۴ روز (و) ۲۲ دقیقه (و) ۱ ثانیه را مساوی با ۳۵۴ روز و ۸ ساعت و ۴۸ دقیقه و ۴ ثانیه حساب می‌کند (باید یادآوری کرد که در رقم قبلی «دقایق» اجزاءِ شستم روز، «ثوانی» اجزاء شستم جزءِ شستم روزاند، حال آن که در رقم بعدی دقایق اجزاءِ شستم ساعت، ثوانی اجزاءِ شستم جزءِ شستم ساعت‌اند.) مؤلّف توضیح نمی‌دهد که چرا ۳۴ به دقایق می‌افزاید، افزودن ۵ روز و ۳۴ دقیقه مثل آن است که ۶ روز اضافه شود؛ در این مورد بایستی فرض کرد که جمعه (۶) روز دوری مبدأ است، و افزودن ۶ روز به یکشنبه برمی‌گردد ـ یعنی ـ آغاز هفته‌ای که «هجرت» در آن رخ داده است (نک: طز / ۱۹۶، س ببعد و ۱۹۸، س). هم چنین مؤلّف همهٔ دقایق بالای ۱۵ را یک ساعت حساب می‌کند، در حالی که بر طبق معمول همگان بایستی از دقایق زیر ۳۰ چشم پوشی کرد، و آن بالای ۳۰ را همچون یک ساعت به حساب آورد. پیچیدگی‌های این قاعده راز ریاضی ایشان را بر من فاش نکرد، چنین نماید که مؤلف قصد دارد با یک شیوه و شگردی، نادرستی سال بسیطهٔ ($\frac{۱۱}{۲۰}$ ۳۵۴ روزه) راکه زیادی کوتاه است رفع و رجوع کند. <زاخائو.>

247- (ص ۲۳۳). «علامت محرم» که یاد شد مقدار روزهای دو ماه ۵۹ روز است، و اگر به ۷ تقسیم شود الباقی ۳ روز باشد ـ یعنی ـ روزی که ماه در آن آغاز نماید، ظرف دو ماه تا سه روز طی هفته پیش می‌رود. <زاخائو>.

248- (ص ۲۳۳). «زیج» البتانی و «زیج» الحاسب: (۱) ابوعبداللّه محمّد بن جابر بتّانی صابی حرّانی رقی (ح ۲۴۴ ـ ۳۱۷ هـ) که در اروپا به عنوان «Albatenius» مشهور است؛ یکی از بزرگترین منجّمان اسلامی که از صابیان «حرّان» بوده اما در «الرقه» می‌زیسته، رصدهای معروف خود را در آن شهر انجام داده (که نسبت «رقی» وی از آنجاست). از آثار موجود

ابوعبدالله بتّانی «اصلاح المجسطی» (بطلمیوس)، تنقیح «المقالات الاربع» (بطلمیوس) و اما مشهور همانا «الزیج الصابی» است (تألیف ۲۸۹ هـ.ق) که نالّینو آن را طبع کرده (روم / ۱۸۹۹ م) منضمّ به تألیف علمی و شاهکار خویش «البتانی» در دو مجلّد (میلان / ۱۹۰۳، ۱۹۰۷) و دیگر کتاب «دلائل القرانات و الکسوفات» (نسخهٔ کتابخانهٔ «اسماعیل سائب» آنکارا، ش ۱/۱۹۹) که فقط ابوریحان بیرونی از آن یاد و نقل کرده است (طف / 96 , 97). باید افزود که بیرونی ضمن استناد به «زیج» بتانی و نقل از آن، چنین نماید که نسبت بدان نظر انتقادی هم داشته است؛ چنان که پیشتر در تعلیقهٔ «تاریخ اسکندری» (سلوکی) <203> گذشت، گوید که گروهی از جمله ابوعبدالله بتانی در این خصوص خلط مبحث کرده و از حقیقت بدور افتاده‌اند (القانون / ۱۳۰) و گویی هم از این نظر بوده باشد که رسالهٔ «جلاء الاذهان فی زیج البتّانی» (= روشن کردن اذهان در مورد زیج بتّانی) را نوشته است.[۱] (۲) حبش حاسب، احمد بن عبدالله مروزی (ح ۱۸۵ ـ ح ۲۵۵ هـ.ق) دانشمند بزرگ ریاضی و نجوم که گویند برأیش وی در زمان خلیفه مأمون بوده، تحریر «زیج ممتحن» مأمونی (مبتنی بر کتاب بطلمیوس و رصدهای خود) بدو منسوب است؛ هم چنین الزیج المأمونی و الزیج الدمشقی که این دو بر مبنای تاریخ هجری تدوین شده بود، اما «زیج الشاه» (زیج کوچک) که کوتاهترین زیجهای سه گانهٔ اوست و اینک وجود دارد (برلین / ۵۷۵۰؛ ینی جامع / ۷۸۴) به پیروی از فزاری و خوارزمی در آن بر کتاب «السند هند» (که خود تحریری جدید از آن داشته) با کاربست نگرهٔ «ثاون» اسکندرانی استناد نموده است. دیگر از آثار موجود حبش حاسب: کتاب «فی معرفة الکرة و العمل بها» و کتاب «العمل بذات الحلق» (بطلمیوس) است، اما جز اینها رسالهٔ «الرخائم و المقائیس»، کتاب «عمل السطوح المبسوطه» و «دربارهٔ فواصل کواکب» که برنمانده است. اهمیّت حاسب مروزی در تاریخ علم از جمله کارهایش در باب «مثلّثات» (مبتنی بر «سیدهانته» هندی)، «نجوم کروی» (به ویژه محاسبهٔ میل و ارتفاع خورشیدی)، «تعدیل الشمس» (با تدوین زیگواره‌های حرکت میانگین خورشید)، «نگرهٔ ماه» (تعدیل القمر که برای حرکتهای آن نیز جدولها تنظیم نموده) و دیگر «نظریهٔ سیّارات» که طول نجومی آنها را نیز حساب کرده و حرکتهای‌شان هم به جدول نهاده است.[۲] ابوریحان بیرونی و استادش ابونصر عراق برای کارهای حبش حاسب ارزش فراوان قائل بوده‌اند، چنان که اولاً ابونصر عراق <234> رسالهٔ «براهین اعمال حبش بجدول التقویم» (= دلایل

---

۱. ر.ک: زندگینامهٔ علمی دانشمندان اسلامی (ویرایش معصومی)، ص ۲۵۷ - ۲۷۷. / تاریخ الادب العربی (بروکلمان)، ج ۴، ص ۲۱۳ - ۲۱۴. / الزیج الصابی، طبع نالینو، ۱۸۹۹.

۲. تاریخ الادب العربی (بروکلمان)، ج ۴، ص ۲۰۳. / زندگینامهٔ علمی دانشمندان اسلامی، ص ۳۹۵ - ۳۹۶.

کارهای «حبش» در زیگوارهٔ گاهشناسی) و دیگر رسالهٔ «*البرهان علی عمل حبش فی مطالع السمت فی زیجه*» (= دلیل بر کار حبش حاسب در مورد پدیدگاه‌های سمت در زیجش) را نوشته که وجود دارند و به چاپ هم رسیده؛ ثانیاً خود بیرونی کتاب «*تکمیل زیج حبش بالعلل و تهذیب اعماله من الزلل*» (= تکمیل زیج حبش با بیان علتها و پیراستن کارهای او از لغزشها) و دیگر گفتار «*التحلیل و التقطیع للتعدیل*» (- تعدیل الشمس) را در پاسخ شخصی که در جدولهای تعدیل خورشید، شک کرده و از شیوهٔ تحلیل «حبش» در مورد آنها ره بجایی نبرده، نوشته بوده است که این دو اثر بر جای نمانده است.[1] <اذکائی>.

249- (ص ۲۳۴). «جدول مجرّده (لولب) که از ابداعات ریاضی‌دان حبش حاسب (به قول بیرونی «حکیم حبش» <**248**>) است: علامات «محرّم» را برای ۲۱۰ سال نشان می‌دهد؛ ولی در بعضی قطاع هر جاکه عدد ۵ را به شمار روزها افزوده، بدین طریق آن را به جدولی نشانگر علامات «رمضان» برای دور ۲۱۰ ساله بدل نموده، یک چنین زیگواره‌ای را خود بیرونی به دست داده است. اما عنوان جدول که من (-زاخائو) فرانموده‌ام، بایستی به صورت «زیگوارهٔ نمودار روزهای هفته در ماههای رمضان سالهای تک آغازگر دور ۲۱۰ ساله» تصحیح شود، که هم مطابق با آن فرازنویسی ستون «ب» باید تغییر کند. برای نظام کبیسه‌ای گاهشناسی قمری من خواننده را به کتاب (پیشگفته) آیدلر (ج ۲، ص ۴۷۹ ببعد) حواله می‌دهم، چنان که سال قمری به قدر ۳۵۴ روز حساب شود، بایستی ۱۱ روز (نظر به طول نجومی آن) طیّ ۳۰ سال مکبوس گردد. پس از دور ۳۰ ساله روز نخستین سال (نوروز) به همان روزهای هفته نمی‌افتد، بل یک «۵ روزه» باقی مانده می‌آورد. اگر این دور هفت بار تکرار شود، هیچ باقیمانده‌ای نخواهد داشت ـ یعنی ـ پس از دور ۲۱۰ ساله، نوروز (روز سر سال) باز به همان روز هفته می‌افتد، هم از اینروست که جدول مزبور برای یک دورهٔ ۲۱۰ ساله درست شده است (**طز** / ۱۹۸). اینک ما فهرست «ترتیب کبائس» را مطابق با جدول حبش حاسب بدست می‌دهیم («ک» نشانهٔ «کبیسه» است):

دور ۳۰ ساله		بهر کبیسه‌ها (روز)	دور ۳۰ ساله		بهر کبیسه‌ها (روز)	دور ۳۰ ساله		بهر کبیسه‌ها (روز)
۱		۱۱/۳۰	۱۱	ک	۳۱/۳۰	۲۱	ک	۲۱/۳۰
۲	ک	۲۲/۳۰	۱۲		۱۲/۳۰	۲۲		۲/۳۰
۳		۳/۳۰	۱۳	ک	۲۳/۳۰	۲۳		۱۳/۳۰

۱. کارنامهٔ بیرونی (ب. اذکائی)، ص ۲۸، ۳۰، ۵۹ و ۶۱.

۴		۱۲/۳۰	۱۴		۴/۳۰	۲۴	ک	۲۴/۳۰
۵	ک	۲۵/۳۰	۱۵		۱۵/۳۰	۲۵		۵/۳۰
۶		۶/۳۰	۱۶	ک	۲۶/۳۰	۲۶		۱۶/۳۰
۷		۱۷/۳۰	۱۷		۷/۳۰	۲۷	ک	۲۷/۳۰
۸	ک	۲۸/۳۰	۱۸		۱۸/۳۰	۲۸		۸/۳۰
۹		۹/۳۰	۱۹	ک	۲۹/۳۰	۲۹		۱۹/۳۰
۱۰		۲۰/۳۰	۲۰		۱۰/۳۰	۳۰	ک	۳۰/۳۰

موافق با حبش حاسب سالهای دور ۳۰ ساله کبیسه عبارتند از «۲، ۵، ۸، ۱۱، ۱۳، ۱۶، ۱۹، ۲۱، ۲۴، ۲۷، ۳۰»، در حالی که مطابق با «ترتیب کبایس» عامّ سالهای کبیسه عبارت از: «۲، ۵، ۷، ۱۰، ۱۳، ۱۵/۱۶، ۱۸، ۲۱، ۲۴، ۲۶، ۲۹» است. اصل حبش حاسب معلوم است، وی «بهرهای کبیسه» را بر سراسر روز مکبوس می‌گیرد، آنگاه که بهر مزبور بیشتر از ۲۰/۳۰ یا ۲/۳ تمام روز برآمده است.* حبش روز جمعه را به مثابت روز دوری بکار داشته، زیرا IV (د // ۴) یعنی علامت رمضان منهای ۵ (جمعه) VI (و // ۶) را به مثابت علامت محرّم بدست می‌دهد. در متن الآثار (شکل لولبی صفحهٔ ۱۹۸) چهار اشتباه وجود دارد: (۱) در نخستین خانداش «د» (علامت نخستین رمضان) ساقط است. (۲) علامت رمضان (د) برای سال «۹» ساقط است. (۳) علامت سال «۲۵» را به جای «و» بخوانید «د». (۴) علامت سال «۱۳۱» را به جای «و» بخوانید «د». والسلام <زاخائو>. اما باید افزود که زاخائو در ترجمهٔ انگلیسی متن کتاب (طز / ۱۹۸) جدول لولبی (= پیچشی) مزبور را به صورت جدول قائم درآورده، که ستونهای «A» (الف) عددهای نمودار «سال»ها (۱ - ۲۱۰) به ارقام معمول (هندی) و ستونهای «B» (ب) عددهای نمودگار روزهای هفته (یکشنبه تا شنبه) به ارقام رومی است. اینک که ما نقل این جدول را نیز، نظر به فواید آن برای اهل فنّ و گاهشناسان سودمند و بایسته می‌دانیم، به جای ارقام رومی (مانند: I...، III...، VII) اعداد حرفی فارسی (مانند: «یک» // یکشنبه... «شش» // جمعه و «هفت» // شنبه) را بکار می‌بریم <اذکائی>:

* باید بگوییم که ارقام زیرنوشت کسرها در سراسر تعلیقات انگلیسی زاخائو (در نسخه‌ای که زیر دست ماست) به قدری ناخواناست، که اگر در نقل آنها اشتباهی رخ داده باشد هم اینجا از خواننده پوزش می‌خواهم <اذکائی>.

الف	ب	الف	ب	الف	ب	الف	ب	الف	ب	الف	ب	الف	ب
۱	چهار	۳۱	دو	۶۱	هفت	۹۱	پنج	۱۲۱	سه	۱۵۱	یک	۱۸۱	شش
۲	یک	۳۲	شش	۶۲	چهار	۹۲	دو	۱۲۲	هفت	۱۵۲	پنج	۱۸۲	سه
۳	شش	۳۳	چهار	۶۳	دو	۹۳	هفت	۱۲۳	پنج	۱۵۳	سه	۱۸۳	یک
۴	سه	۳۴	یک	۶۴	شش	۹۴	چهار	۱۲۴	دو	۱۵۴	هفت	۱۸۴	پنج
۵	هفت	۳۵	پنج	۶۵	سه	۹۵	یک	۱۲۵	شش	۱۵۵	چهار	۱۸۵	دو
۶	پنج	۳۶	سه	۶۶	یک	۹۶	شش	۱۲۶	چهار	۱۵۶	دو	۱۸۶	هفت
۷	دو	۳۷	هفت	۶۷	پنج	۹۷	سه	۱۲۷	یک	۱۵۷	شش	۱۸۷	چهار
۸	شش	۳۸	چهار	۶۸	دو	۹۸	هفت	۱۲۸	پنج	۱۵۸	سه	۱۸۸	یک
۹	چهار	۳۹	دو	۶۹	هفت	۹۹	پنج	۱۲۹	سه	۱۵۹	یک	۱۸۹	شش
۱۰	یک	۴۰	شش	۷۰	چهار	۱۰۰	دو	۱۳۰	هفت	۱۶۰	پنج	۱۹۰	سه
۱۱	پنج	۴۱	سه	۷۱	یک	۱۰۱	شش	۱۳۱	چهار	۱۶۱	دو	۱۹۱	هفت
۱۲	سه	۴۲	یک	۷۲	شش	۱۰۲	چهار	۱۳۲	دو	۱۶۲	هفت	۱۹۲	پنج
۱۳	هفت	۴۳	پنج	۷۳	سه	۱۰۳	یک	۱۳۳	شش	۱۶۳	چهار	۱۹۳	دو
۱۴	پنج	۴۴	سه	۷۴	یک	۱۰۴	شش	۱۳۴	چهار	۱۶۴	دو	۱۹۴	هفت
۱۵	دو	۴۵	هفت	۷۵	پنج	۱۰۵	سه	۱۳۵	یک	۱۶۵	شش	۱۹۵	چهار
۱۶	شش	۴۶	چهار	۷۶	دو	۱۰۶	هفت	۱۳۶	پنج	۱۶۶	سه	۱۹۶	یک
۱۷	چهار	۴۷	دو	۷۷	هفت	۱۰۷	پنج	۱۳۷	سه	۱۶۷	یک	۱۹۷	شش
۱۸	یک	۴۸	شش	۷۸	چهار	۱۰۸	دو	۱۳۸	هفت	۱۶۸	پنج	۱۹۸	سه
۱۹	پنج	۴۹	سه	۷۹	یک	۱۰۹	شش	۱۳۹	چهار	۱۶۹	دو	۱۹۹	هفت
۲۰	سه	۵۰	یک	۸۰	شش	۱۱۰	چهار	۱۴۰	دو	۱۷۰	هفت	۲۰۰	پنج
۲۱	هفت	۵۱	پنج	۸۱	سه	۱۱۱	یک	۱۴۱	شش	۱۷۱	چهار	۲۰۱	دو
۲۲	پنج	۵۲	سه	۸۲	یک	۱۱۲	شش	۱۴۲	چهار	۱۷۲	دو	۲۰۲	هفت
۲۳	دو	۵۳	هفت	۸۳	پنج	۱۱۳	سه	۱۴۳	یک	۱۷۳	شش	۲۰۳	چهار
۲۴	شش	۵۴	چهار	۸۴	دو	۱۱۴	هفت	۱۴۴	پنج	۱۷۴	سه	۲۰۴	یک
۲۵	چهار	۵۵	دو	۸۵	هفت	۱۱۵	پنج	۱۴۵	سه	۱۷۵	یک	۲۰۵	شش
۲۶	یک	۵۶	شش	۸۶	چهار	۱۱۶	دو	۱۴۶	هفت	۱۷۶	پنج	۲۰۶	سه
۲۷	پنج	۵۷	سه	۸۷	یک	۱۱۷	شش	۱۴۷	چهار	۱۷۷	دو	۲۰۷	هفت
۲۸	سه	۵۸	یک	۸۸	شش	۱۱۸	چهار	۱۴۸	دو	۱۷۸	هفت	۲۰۸	پنج
۲۹	هفت	۵۹	پنج	۸۹	سه	۱۱۹	یک	۱۴۹	شش	۱۷۹	چهار	۲۰۹	دو
۳۰	چهار	۶۰	دو	۹۰	هفت	۱۲۰	پنج	۱۵۰	سه	۱۸۰	یک	۲۱۰	شش

250- (ص ۲۳۶). «جدول أوساط...» (الخ) که کلمهٔ «وسط» (= میانه) جمع آن «أوساط»، به معنای «صحیح» (= درست) یا حرکت «میانگین» هر جرم فلکی است <زاخائو>.

251.1- (ص ۲۳۶). جدول «مصحَّح» (علامت محرّم) که مؤلّف آن را محتوی بر شاخصه‌های سالهای تک دَوْر ۲۱۰ ساله نموده است، یعنی باقیمانده‌های تقسیم رقم روزهای سالها بر ۷ می‌باشد؛ افزایش ۵ روز و ۳۴ دقیقه نشان می‌دهد که، جدول «جمعه» را به مثابت روز دوری به حساب گرفته است. باید در نظر داشت که این ترتیب «علامت محرّم» را برای هر سال نشان می‌دهد، بایستی در «جدول مصحّح» علامت سال قبل را یافت؛ یعنی برای «علامت محرّم» سال ۱۰۰ (هـ.ق) باید علامت سال ۹۹ را در نظر گرفت، بدین سان که «۵ روز و ۱۸ دقیقه» + «۵ روز و ۳۴ دقیقه» می‌شود ← «۱۰ روز و ۵۲ دقیقه» که با منهای «۷ روز» می‌شود ← «۳ روز و ۵۲ دقیقه»، یعنی «چهار» یا روز چهارشنبه. مؤلّف توضیح نمی‌دهد که از چه نظام کبیسه‌گیری پیروی می‌کند. <زاخائو>.

251.2- (ص ۲۳۸). «جدول شهور» (بند 81) که همین جدول و همان عبارت در کتاب «عجائب المخلوقات» قزوینی، طبع ووستنفلد (ص ۷۴) دیده می‌شود. دور هشتگانه (= ثمانیه) سالهای قمری مؤسّس بر تقویم ترکی است، بنگرید کتاب آیدلر (ج ۲، ص ۵۶۴) و منوط است به رصدی که اوایل دورهای پیاپی هشت سال نزدیک به همان زمان معیّن در هفته می‌افتد، اما یک تفاوت چهار دقیقه‌ای وجود دارد ـ یعنی ـ آغاز یک دور هشتگانه با چهار دقیقه تأخیر از آن قبلی می‌باشد. اگر اوایل «هشتگانه» یکم به مدد جدول مصحّح <251/1> حساب شود، علامت محرّم چنین به دست می‌آید: ۱ ← ۳ (= ۴ ۱۱/۳۰ + ۶)، ۲ ← ۷ (= ۱ ۲۲/۳۰ + ۶)، ۳ ← ۵ (= ۶ ۳/۳۰ + ۶)، ۴ ← ۲ (= ۳ ۱۲/۳۰ + ۶)، ۵ ← ۶ (= ۰ ۲۵/۳۰ + ۶)، ۶ ← ۴ (= ۵ ۶/۳۰ + ۶)، ۷ ← ۱ (= ۲ ۱۷/۳۰ + ۶)، ۸ ← ۶ (= ۶ ۲۳/۳۰ + ۶). من نمی‌دانم از چه رو مؤلّف در ترتیب خود، عدد ۲ را به تمامی سالهای مبدأ هجری افزوده؛ باید گفت که نخستین علامت محرّم جدول متعلّق به سال دوم هجرت است (در سطر ۷ زیر ۸ را به جای زیر ۷ بخوانید). اما احمد بن محمد بن شهاب که بیرونی یاد کرده، بر من از دیگر منابع شناخته نباشد؛ ابن ندیم یک ریاضی‌دان به نام «احمد بن محمد» معاصر با «محمّد بن موسی» (م ۲۵۹ هـ.ق) یاد نموده است (*الفهرست* / ۲۸۲) <زاخائو>. زاخائو توجّه نکرده که این «احمد بن محمّد بن شهاب» (طز / ۲۰۱، س ۱) ریاضی‌دان نبوده، بل چنان که بیرونی تصریح کرده همانا از «اصحاب الجزائر» (= رئیسان «جزیره»‌ها ـ یعنی ـ منطقه‌های اسماعیلیه) و از «داعیان بزرگ» اسماعیلی بوده است، که خود یک جدول شهور هشتگانی

استخراج نموده و آن را به امام جعفر صادق (ع) نسبت داده است؛ و اگر کلمهٔ «عنده» را ظرف مکان نه «قید» تعلّق بگیریم، گویی مؤلّف با او معاصر بوده که جدول را «در نزد» او دیده؛ در هر حال بی‌گمان یک داعی (شیعی) اسماعیلی بوده باشد، که ما نیز هرچه در مظانّ ذکر اسم وی جستجو کردیم چیزی از هویّت او بر ما روشن نشد. <اذکائی>.

252- (ص ۲۳۹). **ابوجعفر خازن** (ـ کتاب *المدخل*...) ابوجعفر محمد بن حسین خازن خراسانی ایرانی تبار (ح ۲۸۰ ـ ح ۳۵۵ ق) که در منابع قدیم و جدید از حیث زمان حیات وی (سال ولادت یا وفات) و حتی در اینهمانی او با «خازنی» (ابوالفتح عبدالرحمان) اشتباه و التباس رخ داده که ذکر آنها در اینجا فایده‌ای ندارد، تحدید زمان زندگی وی به حدود «۲۸۰ ـ ۳۵۵» حسب قرائن معیّن از ماست. اما ابوجعفر خازن از دانشمندان ریاضی و هیئت و نجوم هم‌عصر با حکیم شهیر **ابوزید بلخی** (۲۳۶ ـ ۳۲۲ هـ.ق) بود، که وی به قول جمال‌الدین قفطی صورتهای کتاب «*السماء و العالم*» ارسطو را برای او (ـ ابوجعفر) گزارش نموده است (ح ۳۰۸ ق) و این همان کتاب جغرافیای «*صور الاقالیم*» منسوب به ابوزید بلخی است.[۱] ابوجعفر خازن در رصدگری‌های ابوالفضل ابن‌العمید (م ۳۵۹ هـ) وزیر مشهور امیر رکن‌الدولهٔ دیلمی (۳۲۶ ـ ۳۶۶ هـ.ق) همکاری نمود، در حلّ مسائل «ارشمیدس» (تحویل آنها به معادلهٔ درجه ۳) کوشید، و بر کتاب دهم «اقلیدس» شرحی نوشت که اینک وجود دارد. اما دربارهٔ مسائل علم نجوم که اولاً برای اندازه‌گیری اوج خورشید (در رصدهای ابن‌العمید) کتاب «*الآلات الرصدیه*» را نوشت، ثانیاً کتاب «*زیج الصفائح*» (از برای اسطرلاب) را تألیف کرد که بسیار مشهور و اینک دو فصل از آن موجود است؛ در این کتاب حرکات تقاربی و تباعدی افلاک را هم گزارش کرده، که ابوریحان بیرونی ـ و نصیرالدین طوسی هم ـ از آن گفتاورد نموده‌اند (**طز** / ۲۵۸ و ۳۲۶). به علاوه، استادِ بیرونی ابونصر عراق در انتقاد و اصلاح آن کتاب، رسالهٔ «*تصحیح ما وقع لابی جعفر الخازن من السهو فی زیج الصفائح*» (= تصحیح سهوهایی که ابوجعفر خازن را در زیج «صفائح» رُخ داده) را نوشته، که همین رساله وجود دارد و جزو «*رسائل ابی نصر الی البیرونی*» هم چاپ شده است (*کارنامه* / ۵۹). دیگر از تألیفات ابوجعفر خازن، «*المسائل العددیه*» (در حساب) و کتاب «*المدخل الکبیر فی علم النجوم*» بوده، که بیرونی هم در این موضع تعلیق از آن گفتاورد نموده است.[۲] <اذکائی>.

۱. *تاریخ الحکماء*، طبع لیپرت، لایپزیگ، ۱۹۰۳، ص ۲۰.

۲. رش: *دائرة المعارف الاسلامیه*، قاهره، ج ۸، ص ۱۸۶ ـ ۱۸۸ (مقالهٔ ویدمان). / *تاریخ الادب العربی* (بروکلمان)، ج ۴، ص ۱۸۴.

253- (ص ۲۳۹). «۳۰ سال...، ۱۰ سال...، ۵ سال...، ۱ سال...» که این شاخصه‌های نمودهٔ مؤلّف را می‌توان بر وفق «جدول مصحّح» اگر به نظام شستگانی تحویل شود چنین دریافت: شاخص ۳۰ سال = ۵ روز (= ۵ روز و ۰ دقیقه)، شاخص ۱۰ سال = ۱ روز و ۱۶ ساعت (= ۱ روز و ۴۰ دقیقه)، شاخص ۵ سال = ۰ روز و ۲۰ ساعت (= ۰ روز و ۵۰ دقیقه) و شاخص ۱ سال = ۴ روز و $\frac{4}{5}$ ۸ ساعت (= ۴ روز و ۲۲ دقیقه) که باقی این قاعده لازم به توضیح نباشد. <زاخائو>.

254- (ص ۲۳۹). «والثانی...» (ـ قاعدهٔ دوم) ابوجعفر خازن هم بمانند قاعدهٔ اول بر صواب، اما به نحوی غیر ضروری بس پیچیده است. شاخص سال قمری $\frac{11}{30}$ ۴ روز می‌باشد، سهل است که هر شماری از سالها را در ۴ ضرب کرد (یا نصف شمار را در ۸) ولی برای ضرب $\frac{11}{30}$ ابوجعفر خازن در صدد روش ساده‌ای برآمده است. $\frac{11}{30}$ عددی تقریباً برابر $\frac{3}{8}$ آن باشد ـ یعنی ـ $\frac{3}{8}$ عددی $\frac{1}{120}$ بیشتر از $\frac{11}{30}$ آن یا $\frac{1}{60}$ نصف آن است، چنان‌که: $\frac{3}{8}$ عدد ۶۰ = $\frac{1}{2}$ ۲۲ و $\frac{11}{30}$ عدد ۶۰ = ۲۲، پس تفاوت بین هر دو عدد $\frac{1}{2}$ یعنی $\frac{1}{120}$ عدد ۶۰ (یا $\frac{1}{60}$ عدد ۳۰) است. بنابراین، اگر عدد سالها در $\frac{3}{8}$ ضرب (یعنی نیم آن عدد در ۳ ضرب و حاصل بر ۴ تقسیم) شود، بایستی از حاصل $\frac{1}{120}$ عدد (یا $\frac{1}{60}$ نیم آن) را تفریق کرد، بدین سان $\frac{11}{30}$ همان عدد سالها بدست می‌آید؛ چنان که مثلاً سال ۹۰ ه‍.ق، که شمار سالهای تامّهٔ ۸۹ خود عددی فرد است، ۱ سال کم می‌کنیم و شاخصهٔ آن (۴ روز و ۲۲ دقیقه) را می‌نویسیم؛ نصف باقیمانده (۸۸) = ۴۴ بدین عمل: (الف) ۴۴ × ۸ = ۳۵۲ روز، (ب) ۴۴ × ۳ = ۱۳۲ ÷ ۴ = ۳۳ روز؛ اینک ۳۵۲ روز + ۳۳ روز + ۶ روز (که ما این ۶ روز را حسب آن که جمعه روز دوری است بر طبق جداول ووستنفلد اضافه می‌کنیم، در حالی که موافق با ابوجعفر خازن ۵ روز ـ یعنی ـ پنجشنبه مأخذ روز دوری است) مجموع ۳۹۱ روز می‌شود، که از آن ۰ روز و ۴۴ دقیقه کم می‌کنیم ($\frac{1}{60}$ از مبلغ نصف عدد) و حاصل ۳۹۰ روز و ۱۶ دقیقه که چون با ۴ روز و ۲۲ دقیقه (شاخصهٔ یک سال) جمع شود، حاصل ۳۹۴ روز و ۳۸ دقیقه می‌باشد (این ۳۸ دقیقه خود یک روز به حساب می‌آید) و لذا ۳۹۵ روز که چون بر ۷ (روز هفته) تقسیم شود، الباقی آن ۳ (= C / ج) یعنی سال ۹۰ هجری قمری روز سه شنبه آغاز گردد؛ رش: *جداول گاهشناسی* (ووستنفلد) <زاخائو>.

255- (ص ۲۴۰). «تاریخ یزدجرد» (علامت اول سال) که روز دوری آن سه شنبه است (نک: تعلیقهٔ <208>) همان قاعدهٔ بیرونی مطّرد باشد، بنگرید: «*تاریخ نجوم قرون وسطی*» دِلامبر (ص ۴۱). <زاخائو>.

256- (ص ۲۴۰). «تاریخ مجوس» (از مقتل یزدجرد) که در این خصوص به رسالهٔ من «تاریخ و تقویم خوارزم» رجوع شود.[1] <زاخائو>. اما قاعدهٔ این گاهشماری را که بیرونی خود فرانموده، در کتاب *القانون* نیز راجع به آن گوید: «برای شناخت تاریخ مجوس (که از سال هلاک یزدجرد می‌باشد) همواره بایستی ۲۰ سال از تاریخ «یزدجرد» کم کرد، آنچه باقی می‌ماند همان تاریخ «مجوس» ایرانشهر و خراسان (از جمله ساکنان غربی نهر بلخ) می‌باشد؛ ولی حسب روش مجوسان ماوراءالنهر بایستی ۲۰ سال و ۵ روز کم کرد (و این تاریخ مجوس «اسفندیاریه» باشد) که آغاز سال آنها از نوروز بزرگ ۵ روز پس از نوروز شاهان است» (ص ۱۳۶ و ۱۴۲). بدین سان، تاریخ یزدگردی با آغاز از نخستین سال پادشاهی او (سه شنبه ۱۶ ژوئن ۶۳۲ م / ۲۲ ربیع یکم ۱۱ ه) و تاریخ مجوس ایرانشهر با کاهش ۲۰ سال از آن - یعنی - سال درگذشت او (۱۱ ژوئن سال ۶۵۲ م / ۲۷ شوال سال ۳۱ ه) دانسته می‌آید، که مبدأ آن / ۷۳۰۰ روز پس از مبدأ یزدگردی (= ۳۶۵ × ۲۰) می‌باشد. گاهشماری مجوس با سال ناقصه و آغاز از اعتدال ربیعی، همانا تقویم «مغان» (مجوس) ماد باستان بوده است؛ پس از اسلام با «تاریخ» مزبور در مادستان و طبرستان رواج کامل داشت، که به احتمال قوی همان تاریخ «طبری» مذکور بر سکه‌های اسپهبدان آن سامان بوده باشد؛ بسا که مردم در سده‌های نخستین هجری بیش ز هر تاریخ دیگری با آن آشنایی داشته‌اند، اما به مرور زمان تاریخ «یزدگردی» رجحان پیدا کرده <208> و خود زردشتیان (مجوس) آن را تصدیق نموده، که تا این زمان هم با آن گاهشماری می‌کنند. مع هذا، برحسب اخبار و اسناد دانسته می‌آید که تاریخ مجوس، هم در اصلاح تقویم «متوکل» عباسی و هم در تاریخ کتابت متون پهلوی، غالباً با عبارت «بیست سال پس از یزدگرد» بکار می‌رفته؛ چنین نماید که اسم حقیقی آن «تاریخ پارسیک» یا «فارسیه» بوده (- یعنی تاریخ «پارسیان» که مراد زردشتیان دورهٔ اسلامی باشد) و این تاریخ تا سده‌های ۱۶ و ۱۷ میلادی در میان زردشتیان ایران و هند تداول داشته است.[2] <اذکائی>.

---

1. *Sitzungsberichte der Kais. Wien. Akad. der Wiss.* (Phil. - hist . Classe) , 1873, tom. 93 , P . 485.

۲ وش: بیست مقالهٔ تقی زاده، ص ۱۸۲ - ۱۸۹، ۳۴۳، ۴۳۲ و ۴۳۸. / تاریخ تاریخ در ایران (دکتر رضا عبداللهی)، ص ۲۵۱، ۲۷۱ - ۲۷۶.

فرگرد هشتم (VIII).

257- (ص ۲۳۴). «صابئهٔ حرّان» که پیشتر در تعلیقهٔ <150> گذشت، دیار «کرّها» (Carrha) تلفّظ یونانی اسم شهر «حرّان» (Harran) آشوری است، که «حرنان» هم گفته‌اند و بقایای آن امروز در میانرودان شمالی نزدیک به شهر «اورفه» (Urfa) ترکیه باشد. حرّان، چنان که بیرونی هم اشاره کرده (طز / ۲۰۵، س ۱۷) شهر «سین» (خدای ماه) بود، که پس از برافتادن دولت آشور به دست مادان و فتح نینوا (سال ۶۱۲ ق.م) یکی از ماندگاه‌های مغان ایران شد <264> که سپس تحت استیلای پارسان قرار گرفت. حرّان به سبب موقع تجاری ـ مذهبی بودن هم از دیرباز، که لابدّ اقوام باستانی عابر و غابر در آنجا قرارگاه داشته‌اند؛ افزون بر تیره‌های مادی و سکائی و مغانی (ایرانی) گروههای بزرگی از یونانیان نیز، پس از تازش اسکندر مقدونی به ایرانزمین در آنجا مستقرّ شدند، که هم آن ناحیه از جزیرهٔ عراق به نام «مقدونیه» شهرت یافت؛ خدایان حرّانی به تدریج نامهای یونانی پیدا کردند. حرّان یکی از برخوردگاه‌های فرهنگ ایرانی (ـ شرق) با یونانی (ـ غرب) بر مبانی بابلی ـ کلدانی ـ آشوری کهن (میانرودانی) شد. جماعات یهودی فلسطین (از دیرباز) و مسیحیان سریانی (نوکیش) هم، در آن منتقای ملل و مذاهب شرقی کارپایهٔ تأثیر و تأثّری پیدا کردند. به گفتهٔ ویدنگرن اختر ـ ایزدان بابلی در عهد بسین جزو الاهیّات حرّانی گزارش شده، در شهرهای همجوار آنجا مثل «ادسا» (رها) هم بنا به متون سریانی، گرته‌های بابلی در اعتقادات غنوصیه تدریجاً شکل مشخّص به خود گرفت.[1] اما دربارهٔ آمیزش آیین‌های به اصطلاح صابئان حرّانی و یونانی، بر زمینهٔ مواریث کلدانی و مجوسی گزارش مسعودی رساست؛ این که مذاهب فلسفی فیثاغورس و طالس و افلاطون و ارسطو (چیزی که به اسم «نوافلاطونی» شهرت یافته) و کیش مسیحیان سریانی را در حرّان، هم با اشاره و استناد به کتاب حکیم محمّد بن زکریای رازی بیان کرده است. مسعودی «صابئهٔ» حرّانی را اصحاب هیاکل (موسوم بر جواهر عقلی و فلکی) یاد نموده، که هم در زمان وی (سال ۳۳۶ هـ.ق) در شهر حران «مغلیتیه» (در دروازهٔ «رقّه») همان معبد «آزر» (ظ: زروان) پدر ابراهیم خلیل وجود دارد، اسرار مذهبی ایشان را قاضی ابن عیشون حرّانی در چکامهٔ بلندی به نظم آورده است. گوید طایفهٔ حرّانی و صابئه که مشهور به «فلاسفه» اند، هر چند که از حشویان ولی خود را به فیلسوفان یونانی منتسب

---

1. *Mani and Manichaeism* (Widengren) . P . 10.

دانند؛ خصوصاً به افلاطون که من خود شعارهای او را به سریانی بر دروازهٔ آنجا دیده‌ام، افزون بر آن از ارسطو و دیگر فلاسفهٔ باستان هم آثاری مشاهده می‌شود، که باز حکیم محمّد بن زکریای رازی طبیب مذاهب ایشان را در کتابی شرح داده، صابئان همانا از کیماریون (ظ: کیمریان) بوده باشند <37> که داستان آنها مفصّل است.[1] گزارش بیرونی دربارهٔ انتشار دین زردشتی و داستان حرّانیان و صابیان، هر چند که امروزه تفسیر و توجیهات علمی دیگری دربارهٔ برخی از مواد خبری آن می‌توان نمود؛ اجمالاً راجع است به این که «زردشت» سفیدتومان (سپیتمان) آذربایجانی، هم از تبار «منوچهر» شاه ایرانی بسا که از «رستهٔ» حرنانیان یا «نیمه» حرّانی بوده است <264> بالاخص «مجوسان اقدم» (= مغان ماد پیش از زردشت) یا به اصطلاح «پوریوتکیشان» (= آموزگاران نخستین کیش) هم از «پیشینیان» حرّانی بوده‌اند <476> که ایشان مذهب «شمسیه» (= مهرپرستی) داشته‌اند <477>. اما صابئان همانا بقایای اسیران بابل بوده‌اند <475> که بختنصّر آنان را از بیت‌المقدس به آنجا کوچانده بود؛ چه صابئه از جملهٔ اسباط (یهود) اند که پس از بازگشت قوم به بیت‌المقدس در زمان کوروش و اردشیر (هخامنشی) آنان در بابل ماندگار شدند و به آیین مغان (زردشتی) گرویدند؛ پس از اینرو «صابئه» نام گرفتند که از دین بختنصر برگشتند (ـ صبوا) و مذهب آنان آمیخته‌ای از مجوسی‌گری و یهودی‌گری است، همچون «سامره» که از بابل به شام نقل مکان نمودند؛ و اینان با حرانیان مخالف باشند و مذاهب آنان را طعن کنند، پس صابئان حقیقی همین بقایای اسیران بابلی‌اند (که از دین خود «صبی» کردند و برگشتند) و حرانیان «صابئی» حقیقی نباشند که بر دین قدیم خود ماندند و «حنفی» نام گرفتند (طز / ۲۰۴ ـ ۲۰۷ و ۳۱۸. / طف / ۷۵ و ۷۶). دربارهٔ «ماندائیان» (نصوریان پیرو «یحیی» معمدان) که هم ایشان را با صابئان «مغتسلهٔ» میانرودان جنوبی (ـ دشت میشان) یکی دانسته‌اند، ما تحقیق مفصّل کرده‌ایم و این نظر را کاملاً به اثبات رسانده‌ایم که: آنان بقایای همان مجوسان اقدم یا مغان باستانی ایران (مادستان و آذربایجان) بوده‌اند، گویا همان «کیمریان» مشهور عهد باستان (حسب اشارهٔ مسعودی) و هم بسا یک تیرهٔ ایرانی مغان «ماندایی» (= ماننایی ـ مادی) و شاید هم از جماعات قدیمی یهودان «مزدایی» مآب ایران، که در اوایل عهد پارتی به حرّان و میسان کوچیدند، هم آنان که جنبش‌های مذهبی غنوصی و مانوی را پدید آوردند؛ برای این مسائل و موضوعات و تفصیل داستان حرّانیان و صابئان، می‌توان به بهر ۲ج۰ (حرّانی ـ

۱. التنبیه و الاشراف، طبع دخویه، ص ۱۶۰ ـ ۱۶۳. / مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۹۱ ـ ۳۹۴.

صابئی) از بخش ۵ (کیش‌های ایرانی) فصل سوم (معرفت‌شناسی) کتاب حکیم رازی (پ. اذکائی) رجوع کرد <اذکائی>.

258- (ص ۲۴۳). ابن سنکلا نصرانی (پسر سینکلوس؟) از دیگر منابع بر من شناخته نباشد، <زاخائو>؛ ولی به نظر ما وی همان «گئورگیوس سینکلوس / Georgius Syncellus» (ح ۷۷۵ - ۸۰۰ م) مؤلّف «وقایعنامه» *(Chronographia)* به یونانی است، که در دو مجلّد (طبع «بونن» و «دیندورف») چاپ شده؛ و از جمله طیّ آن آمده است که «زردشت» پیامبر ایرانی، یکی از فرمانروایان مادی بر بابل بوده است.[1] <اذکائی>.

259- (ص ۲۴۴). عبدالله بن اسماعیل الهاشمی (هم) بر من ناشناخته است، اما عبدالمسیح الکندی گویا اسم همان فیلسوف مشهور باشد، که ابن ندیم از وی نیز به عنوان مرجعی دربارهٔ صابئان نقل کرده (*الفهرست* / ۳۱۸) و نیز بنگرید کتاب «*صابئان و صابیگری*» خولسون (ج ۲، ص ۳ و ۵۶). <زاخائو>.

260- (ص ۲۴۴). «طیلسان» (Tailasān) که در تعلیقهٔ <194> گذشت، اسم نوعی لباس (= ردای قاضیان و جامهٔ کشیشان) است؛ و طیلسان «مضعّف» هم در تعلیقهٔ <197> به شرح آمده است.

261- (ص ۲۴۵). «الجامده» (واسط و سواد) عراق، یک روستایی در ناحیت «واسط»، بین این شهر و «بصره» بوده است (معجم *البلدان*، ۲ / ۱۰). «نهرالصله» را هم یاقوت در «واسط» یاد کرده است (همان، ۴ / ۸۴۱). ناحیت «جعفر» را من نمی‌دانم، ولی «الجعفر» دژی در مجاورت سامرّا بود، که خلیفه المتوکّل آن را بساخت (همان، ۲ / ۸۶). <زاخائو>.

262- (ص ۲۴۵). «بوذاسف» (شمنیان) که ابن ندیم تحت عنوان مذاهب «سمنیه» (= بودایی) شرحی دربارهٔ آنها داده است (الفهرست، طبع فلوگل، ص ۳۴۵. / چاپ تهران، ص ۴۰۸) <زاخائو>. بودیسم (Budhism) که بیرونی معمولاً آن را «شمنیه» می‌خواند (*الهند* / ۱۰) در اسامی یونانی به صورتهای «Šarmanai، Šarmanes، Šarmanaioi» (شرمنی) و در لاتین «Samanei» (سمنی) آمده، که ملفوظ کلمهٔ سانسکریت «Śramana» یا وجه پالی «Samana» می‌باشد. بیرونی گوید که پیش از زمان «زردشت» همهٔ مردم خراسان و پارس و عراق تا موصل «شمنی» بودند (*الهند* / ۱۰) ولیکن امروز آیین شمنی دین بخش معین از

1. *Zoroaster* (the Prophet of Ancient Iran), by A. V. W. Jackson, NewYork, 1898 / 1928. PP. 154, 190, 252.

چین و هند و قبایل ترک است (طز / ۲۰۶). آرتور جفرّی گوید که دانش و شناخت بیرونی در این خصوص دست دوم است، او می‌داند که کیش «برهمنی» از دین «شمنی» نفرت دارد، چه آن که اینان بُت‌پرست (ـ بودا // بُت) بودند که هنوز هم هستند (طز / ۲۰۶) و بر روی هم بیرونی با آثار بودایی آشنایی نداشته است.[1] باید افزود که گرایش بیرونی نسبت به فلسفهٔ عرفانی هندی، کمابیش به حکمت برهمایی (بهاگاوادگیتا) باشد، که اساس نگره‌هایش همان کتابهای سانکهیه (سامخیه) و پاتنجلی (یوگایی) و همانهاست که بیرونی خود از سانسکریت به عربی ترجمه کرده است؛ چنین نماید که وی با فلسفهٔ بودایی یا «شمنیه» میانه‌ای نداشته (گویی از آن بدش می‌آمده) است. مؤید این نظر همانا اعتقاد توحیدی خود اوست، که می‌پنداشته است تمام مردمان در آغاز بر یکسان پاک و متقی بوده، یک خدای متعال را می‌پرستیده‌اند؛ ولی هویٰ و هوس‌های تاریک اجتماع، با گذشت زمان، سبب پیدایش اختلاف در دین با اعتقادات فلسفی و سیاسی و بت‌پرستی شده است.[2] <**اذکائی**>.

263- (ص ۲۴۵). «بهار» که همان کلمهٔ سانسکریت «وهار» است، اما اصل کلمهٔ «فرخار» را نمی‌دانم، ظاهراً مولف به آثار «بودائی» درهٔ کابل می‌اندیشد. <**زاخائو**>.

264.1- (ص ۲۴۷). «زرادشت ...» آذربایجانی، همان پیامبر نامدار ایرانی، فرزند «سفیدتومان» (سپیتمان) که گوید از تبار «منوچهر» شاه و از ویسپوهران «موقان» (مغان) در سال سی‌ام پادشاهی گشتاسف (بلخی) بیامد و به مجوسیّت دعوت کرد. عبرانیان گمان برده‌اند که زرادشت از شاگردان «الیاس» نبی بوده است، خود او در کتاب *الموالید* (۲/264) یاد کند که در کودکی علم را در حرّان از «الیوس» حکیم فراگرفته است. بیرونی در جای دیگر (ف ۳ / ب ۳۲) زرادشت را «نیم» (نصف) یا از «رسته» (صنف) حرنانیان یاد کرده است، و نیز گوید که رومیان پندارند که وی از موصل بوده، شاید از آنرو که آنجا جزو آذربایجان باشد؛ هم چنین گویند که شاگردان فیثاغورس <266> مذهب زرادشت بن بورشاسب سفیدتومان (سپیتمان) را در بابل از وی برگرفتند؛ سپس او به کوه سبلان آمد و در آنجا ماندگار شد، اما درست آن که وی هم از آذربایجان بوده؛ چه خود در کتاب *الموالید* <۲/264> یاد کند که با پدرش به حرّان رفت و آمد داشته، الیوس حکیم را در آنجا دیدار نموده و از وی مستفیض

1. *al - Biruni Commemoration Volum* , Calcutta , 1951 , PP. 147 - 148.

۲. کتاب ابوریحان بیرونی (پ. اذکائی)، ص ۲۰۳.

شده است (طف / 75). باید گفت که زمان و مکان «زردشت»، پیامبر ایرانی، هم از دیرباز محلّ اختلاف آراء و عقاید مؤلّفان قدیم شده است؛ چنان که ویلیامز جکسن می‌گوید یک دسته از منابع او را اهل مغرب ایران (ماد یا فارس) دانسته‌اند، حتی گئورگیوس سینکلوس (ابن سنکلا) <258> او را یکی از شاهان «ماد» شمرده که بر بابل فرمانروایی کرده است. مؤلفان ایرانی که زادگاه وی را در غرب ایران (ماد) دانسته‌اند، افزوده‌اند که مادرش اهل شهر «ری» بوده است. حقیقت آن که چون کیش زردشت یک «دین جهانی» یا جهان وطنی و همه جایی است، تدریجاً که از طرف مشرق (خاستگاه خود) به طرف مغرب انتشار یافته (از «بلخ» تا «ری» و ماد و آذربایجان) خاستگاه کیش و زادگاه پیامبرش هم در نزد مردمان با آن حرکت می‌کند؛ چندان که مؤلّفان ازمنهٔ مختلفه بومگاه آن پیامبر ایرانی را در امکنهٔ مختلفه از جمله آذربایجان یاد کرده‌اند، رومیان حتی او را از مردم آناطولی گفته‌اند و یهودیان از مردم فلسطین شمرده‌اند که خادم «ارمیاء» نبی بوده است (!؟). از طرف دیگر، نظر به تاریخگذاری‌های گوناگون دربارهٔ آن پیامبر ایرانی، بعضی از مؤلفان قدیم تصوّر بر وجود چند «زردشت» نموده‌اند، که البته چنین تصوّراتی قابل تصدیق نباشد «تاریخ فقط یک زردشت می‌شناسد».[1] ریچارد فرای برخلاف این نظر گوید: «از شواهد چنین برمی‌آید که زردشت یک تن نبوده و در یک زمان نزیسته است، بلکه اطلاعات صریح دربارهٔ این پیامبر و زمان او، بیشتر دالّ بر غیبت است تا حضورش در یک دوران معیّن».[2] البته دربارهٔ زمان و زادگاه زردشت دهها کتاب و صدها رساله و گفتار محقّقانه تاکنون پدید آمده، اجماع علماء بر این است که وی قطعاً از سرزمین‌های شرقی ایرانزمین (حدود فرغانه تا بلخ، یا سغدستان و به ویژه خوارزم، که همان «ایرانویج» باشد) برآمده، هم آنجاها نیز رسالت خود آشکار نموده و هم آنجا درگذشته است؛ و از جملهٔ آثار در این خصوص اخیراً کتاب «اسطورهٔ زندگی زردشت» تألیف استاد فقید دکتر احمد تفضّلی با همکاری دکتر ژاله آموزگار (تهران، ۱۳۷۲) در پاسخ بدین مسأله که زادگاه او را از جمله با آذربایجان یکی شمرده‌اند، گوید احتمالاً چنین عقیده‌ای از زمانی پیدا شده است که دین زردشتی به غرب ایران و در جامعهٔ مغان راه یافت، سپس در دورهٔ ساسانی از اهمیّت خاصی برخوردار شد، به گونه‌ای که همهٔ مکانهای شرقی را با مکانهایی در غرب ایران مطابقت دادند (ص ۲۱). بدین سان، زردشتی شدن «مغان» مغرب ایرانزمین، چنان تأویل

1. *Zoroaster* (the prophet of ancient Iran), 1928, PP. 17, 170, 186 - 187, 190, 198 و 252.

۲. میراث باستانی ایران (ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا)، ص ۴۵.

شده که گویی زردشت خود از این سرزمین برخاسته؛ درواقع حسب قول فیلسوف هرمیپوس (ح ۲۰۰ ق.م) که دربارهٔ مغان ایران و نوشته‌های زردشتی مطالعات دقیق نموده، چنان که «پلینی» (*تاریخ طبیعی*، ۱/۲) گوید: «زردشت و مغان نامهای همپیوسته‌اند.»[1] اما قضیهٔ «حرّانی» یا نیمه حرنانی بودن زردشت سپنتمان پیامبر ایرانی، که ابوریحان بیرونی از کتاب *الموالید* (منحول) منسوب به زردشت کلدانی نقل کرده، داستانی پیچیده و بس دراز است که هم بایستی کوچیدن «مغان» ماد و آذربایجان را ـ چنان که قبلاً بدان اشاره رفت <257> ـ و ایجاد قرارگاه‌ها و ماندگاه‌های زردشتی و مغانی در آنجا سبب پیدایی اسطورهٔ زردشت «حرّانی» دانست، هم بر این قیاس پیدایش اسطورهٔ زردشت «کلدانی» (بابلی) توجیه تاریخی می‌یابد. باری، هیلدگارد لوی گفتار سودمند و روشنگری دارد به عنوان «نکات تطبیقی بین زردشتی‌گری و ماه‌پرستی حرّان» که از جمله حاکی است دانشمندان هم از دیرباز پیوند تنگاتنگی میان آیین «زردشت» و نحله‌های صابیان حرّان ملاحظه می‌کردند؛ چنان که فوقاً گذشت ابوریحان آن پیامبر ایرانی را «نیم حرّانی» یاد کرده (و «نیم صابی») که هم کتاب ستاره‌شناسی خود را بر آیین آنان نوشته است. اما اصول مشترک این دو مذهب در چیست و کدام است؟ در یک کلمه اصل همانا «دوگانه»گرایی در مذهب حرّانی است: مبدأ «خیر» (اورمزد) همان سین (خدای ماه) می‌بود، مبدأ «شرّ» (اهریمن) همانا نرگال (خدای مرگ) که در وجود الههٔ «حرانیت» (مادر خدایان) مظهر نفوس سبعهٔ اهریمنی تصوّر می‌شد... (الخ) و موارد تطبیقی دیگر بین عناصر کیش زردشتی و اصول مذهب حرّانی که بشرح آمده است.[2] <اذکائی>.

264.2- (ص ۲۴۷). کتاب *الموالید* (= میلادها / زایچه‌ها / nativities) زردشت، که بیرونی در آموزهٔ حرّانی وی بدان استناد کرده، باید گفت که از جملهٔ کتابهای منحول (آپوکریفی) برساخته به اسم اوست؛ و از این دست کتابهای منسوب بدو، عناوین چندی راجع به علوم غریبه و احکام نجوم در متون کلاسیک (به روایت یونانیان) یاد شده؛ جکسن می‌گوید که هر چند آنها ویژگی دانشنامگی دارند، چنین نماید برخی از آنها تلخیص و تجزیهٔ متن‌هایی است که ما آنها را «نَسک» (= دفتر)های زردشتی می‌دانیم؛ و به هر حال تمام قرائن و امارات حاکی

---

1. *Zoroaster* ... (W. Jackson) , P . 8.

2. *A Locust's Leg* (Studies in honour of S. H. Taqizadeh) , London , 1962 , PP . 142 , 147 , 152 , 155 - 157.

از جلالت قدری است، که زردشت در عهد باستان بدان نائل گشته است. اما آن کتابها عبارتند از: (۱) پری فوسئوس (دربارهٔ نفحات) [بایستی «دربارهٔ طبیعت» باشد]، (۲) پری لیطون تیمیون (= دربارهٔ احجار کریمه)، (۳) مگیکا لوگیاتون آپوتوی زورواسترو ماگون (= برخی کلمات زردشت مغان) که همانا تنبّؤات (= پیشگویی‌ها) و مَلاحم کلدانی است، (۴) بیبلیوی اپوکروفوی زرواسترو (= کتابهای مشکوک زردشت) و سرانجام مقصود ما (۵) استروسکوپیکا زورواسترو (= اختربینی زردشت) که اساس همین کتاب «الموالید» (= زایچه‌ها / horoscopes) مورد بحث بوده باشد.[1] هم اینجا بایستی دو نکتهٔ مهّم (با توجّه به آنچه پیشتر دربارهٔ «مغان» ماد ایران گذشت) راجع به زردشت به عنوان «ساحر» و «منجّم» افزود: یکم، چون کلمهٔ «مغ» (Magi) اصولاً از نظر سمانتیک به معنای «جادو» (جادوگر) است <278>، پس در اینهمانی تاریخی «زردشت» با مغان غرب ایران ـ چنان که گذشت ـ طبعاً صفت یا نسبت صنفی (مُغ) هم به مفهوم «ساحر» آمده است. دوم، چنان که از وظایف «مغ» (= ساحر) شناخت احکام نجوم (= اختربینی / ستاره‌خوانی / تنجیم) است، از قضا تلفّظ جزء دوم اسم «زردشت / زرتوشترا» در زبان یونانی (Zoro - astroy) «استروی» به معنای «ستاره» (اختر) باشد، که بر روی هم این اسم را خَنب قول «دینون» (Deinon) اصحاب افلاطون به یونانی «ستاره‌پرست» (= اهل تنجیم) ترجمه و تفسیر کرده‌اند.[2] اما مهمترین اصل در احکام نجوم (= اخترخوانی / زایجه‌بینی) همانا موضوع «منطقة البروج» (= کمربند پیکرهای سپهری دوازده‌گانه / دائرةالبروج) است، که منجّمان بابلی در اواخر سدهٔ هشتم (ق.م) هر برج فلکی را به ۳۰ درجه تقسیم نمودند (۱۲ × ۳۰ = ۳۶۰ درجه) و این امر طیّ سدهٔ ششم (ق.م) در زمان داریوش (یکم) هخامنشی رسماً صورت تثبیت یافت؛ بلافاصله مغان بابلی مآب ماد (ـ مغان «ایران» کلدانی) بروج اثنی عشر مزبور را به اسم «دوازدهان هرمزد» (Dodecacteries) به مثابت خانه‌های سپهری که ستارهٔ «اورمزد» (= مشتری) بدانها درآید، در اخترنامه‌ها یا گاهنامهٔ اختری (Parapegma) خود بکار آوردند که یکی از آنها منسوب به «زردشت» است، هم از آن زمان یک چنین «زایجه‌نامه»های مغانی از ایران به یونان رسید که دانشمندان آن سامان نیز بدانها پرداختند. واندر وردن می‌افزاید که بنیان نظری احکام نجوم (Astrology) همانا «اندیشهٔ دینی» است (چه گمان می‌کردند

1. *Zoroaster* ... (Jackson) . PP . 8 . 259.

2. *History of the Persian Empire* (A. Olmstead) . 1948 . P . 478.

ستارگان که نمودگار خدایان‌اند در سرنوشت آدمیان مؤثر باشند) و اساساً آیین «زروانی» مغان ایران که دین زردشتی را پذیرفت و در خود فرگشت داد. نظر به احکام سعد و نحس کواکب برحسب اتصالات آنها به بروج فلکی همانا خود «اخترکیشی» (Asterareligion) است. باری، پاره‌های اختربینی «زردشت» از جمله در رساله‌های یونانی «دربارهٔ طبیعت»، «گئوپونیکا» کاسیانوس باسوس و جز اینها (بین سالهای ۳۵۰ تا ۲۵۰ ق.م) و بعدها نیز در «گزیده» (بزیدج) وتیوس والنس، «تاریخ طبیعی» پلینی رومی و جز اینها آمده است، که مفاد و مضمون آنها نیز در برخی از «یشت»های اختر ـ ایزدی اوستا (مانند: تیر یشت، بهرام یشت، و...) دیده می‌شود. خلاصه آن که احکامیان یا اصحاب تنجیم (= ستاره‌شناسان و اخترگویان) سراسر اعصار، همان «مغان» کلدانی و زردشتی ایران بودند که ذکر آنها در تواریخ یونان و روم بسی مشهور است.[1] این مغان به اصطلاح کلدانی همانا پرستاران ایرانی کوچیده به «بابل» در عهد هخامنشی (از سدهٔ ۶ ق.م) بودند، که وظایف اداری و دولتی شاهنشاهی دربار «پارسی» را هم بر عهده داشتند؛ اقامتگاه آنان در آن دیار نزدیک «نیپور» موسوم به «خوصتی شلو مگوشو» (= مغستان / شهرک مغان) بود. یعنی نشیمنگاه مجوسان که جهت اجتناب از تماس با «دیوپرستان» بابلی ماندگاه جداگانه‌ای بشمار می‌رفت.[2] اما کتاب پیشگفتهٔ *الموالید* (ـ زایجه‌های ستاره‌شناختی) منسوب به زردشت، که اکنون نسخی از آن وجود دارد؛ و گویا نخست بار «اشتگمان» (V. Stegemann) آن را با عنوان «*دفتر اخترخوانی زردشت*» به تحریر عربی ابوالحسن علی ابن ابی‌الرجال المغربی (ح ۴۳۲ ق) شناساند و طبع کرد (*Orientalia*, 1937, 6/317 - 336) بایدز و کومون قسمت عمدهٔ آن را در کتاب «*مغان یونانی مآب*» خود چاپ کرده‌اند.[3] هم چنین در جزو نسخ خطی دکتر داوود چلبی (موصل) مجموعه‌ای است که رسالهٔ اول «یواقیت المواقیت» از زرادشت حکیم شاگرد «بلیناس» یونانی باشد، گوید که این اثر مستخرج از کتاب «*السرّ المکتوم*» امام فخر رازی است.[4] کتاب «سرّ علم» (نجوم) زرادشت از گفتار «مهان کرد بن مهرزیار» (مرزبان) به روایت فارسی سعید بن خراسان خرّه (ترجمان) از برای سپهبد «سنباد» که اینک شش

---

1. *The birth of Astronomy* (B. Van der Waerden) , Leyden , 1974 , PP , 128 - 130 , 162 , 177 - 181 , 203 , 287 - 291 , 298.

2. *The Cambridge History of Iran* , Vol . 2 . P . 579.

3. *Les Mages Hellénisés* . Paris . vol . II , 1938 . 233 - 240.

۴. مجلّهٔ معهد المخطوطات. قاهره، ج ۱۳، ص ۳۰.

نسخه از آن شناخته آمده است.[1] هم چنین از جملهٔ «نمودار»های زایجه‌شناسی (= موالید) نسخهٔ عربی کتاب «*القرانات*» از زرادشت حکیم (مانند کتاب «احکام *القرانات*» جاماسب حکیم) وجود دارد (پاریس / 2487) که جملگی مجعول‌اند، بنیان آنها چنان که گذشت «یونانی - سریانی» (هرمسی) باشد که بسا اصل پهلوی آنها هم برگردان از متن سُریانی (یونانی) حرّانیان بوده است. به هر تقدیر، کتاب نجومی منسوب به «زردشت» (*موالید / قرانات* / صُورِدرجات) تا سده‌های پسین هم دستنامهٔ اخترشناسان بوده، حتی ملّا مظفّر گنابادی (ن ۱ س ۱۱ ه) در کتاب «تنبیهات» خود از آن گفتاورد نموده است.[2] استاد نالینو هم گوید که نقل گفته‌های «زردشت» در احکام نجوم، دلیل ضروری بر آن نباشد که کتابهای قدیمی فارسی در این فنّ، حتماً منسوب به او وجود می‌داشته است؛ چه هرگز معقول نیست که خود زردشتیان چنین کتابهای مجعولی، این گونه به پیغمبر و صاحب شریعت خود نسبت داده باشند. حدس من آن است که اعتقادات منتسب به «زردشت»، در کتاب‌های احکامی عربی قدیم، بسا که از مصنّفات یونانی و سُریانی استخراج شده است.[3] <اذکائی>.

265- (ص ۲۴۷). اسپهبد مرزبان بن رستم (جیل جیلان) از شهریاران باوندی «فریم» طبرستان، که بیرونی تبار خاندانی ایشان را (طز / ۳۹) در ذکر نام پدرش اسپهبد رستم شروینی (۳۵۳ - ۳۷۰ ه.ق) <75> دائی امیر شمس‌المعالی قابوس زیاری <1> یاد کرده؛ اسپهبد مرزبان بن رستم (ح ۳۷۵ - ح ۴۰۰ ق) که گویا بر بخشی از گیلان هم فرمانروایی یافته بود، در امر سیاست با پسر عمّه‌اش «قابوس» وشمگیر (۳۶۶ - ۴۰۳ ه.ق) راه سازش و همیاری پیش گرفت؛ وی از دانایان و ادیبان روزگار خود بود که دانشمندان محضر او را مغتنم می‌شمردند، آوازهٔ نام وی همانا به سبب تألیف کتاب «*مرزبان نامه*» به زبان طبری است، که در اوایل سدهٔ هفتم (ه.ق) سعد وراوینی آن را به نثر فارسی متکلّفانه تحریر کرده، دیگر آن که سپهبد مرزبان دیوان اشعاری هم به زبان طبری با نام «نیکی *نامه*» داشته است. چنان که در تعلیقهٔ <1> (شرح «قابوس» زیاری) گذشت، بیرونی پس از برافتادن خاندان «شاهیه» افریغی (عراق) در خوارزم (۳۸۶ ه.ق) ناگریز روی به خراسان و ری آورد (۳۸۷ ه) که یک چند با

---

۱. جاودان خرد (مسکویه)، مقدمه (استاد دانش پژوه)، ص ۱۵.

۲. گاهشماری در ایران قدیم (تقی زاده)، ص ۳۱، ۳۱۴ - ۳۱۵. / بیست مقاله (همو)، ص ۸، ۳۲، ۵۶۷ - ۵۶۸.

۳. تاریخ نجوم اسلامی. ترجمهٔ احمد آرام، ص ۲۳۶ - ۲۳۷.

حالی پریشان در آنجا بسر برد؛ پس چون به سبب اشتغالات پادشاهی سیّده خاتون مادر مجدالدولهٔ دیلمی (۳۸۷ ـ ۴۲۱ هـ.ق) نتوانست به دربار «ری» بپیوندد <507> از آن جا ظاهراً به دعوت اسپهبد مرزبان بن رستم شروینی رهسپار طبرستان شد، که یک چند هم در نزد وی بزیست (۳۸۸ هـ) تا آن که هم به توسّط او به دربار قابوس زیاری در گرگان راه یافت. بیرونی به پاس توجّهات و محبّت‌های اسپهبد (جیل جیلان فذشوارگرشاه) امیر ابوالعباس مرزبان بن رستم بن شروین (باوندی) کتاب «*مقالید علم الهیئه*» (آنچه در پهنهٔ کره رخ می‌دهد) را به نام و برای او نوشت (در ۱۵۵ برگ) که وجود دارد و چاپ هم شده است؛[1]. به علاوه، بیرونی چند جا شنیدارهای خویش را از سپهبد مرزبان یاد کرده، چنان که در اخبار «مانی» و فقره‌ای در باب زناشویی «خواته داسی» زردشتی و جز اینها گفتاورد نموده است (**طز** / ۲۰۹، **طف** / ۷۵). باید افزود که دختر اسپهبد مرزبان، زن اسکندر بن قابوس، مادر ابوالمعالی کیکاوس مؤلف «*قابوسنامه*» بوده است. <اذکائی>.

266- (ص ۲۴۸). **لفیثاغورس تلمیذان...** (= شاگردان فیثاغورس) چنان که امونیوس در کتاب «*آراء فلاسفه*» یاد کرده... (الخ). قصد ما از این تعلیقه ایضاح یک مطلب بکلّی عوضی است این که، چنان که در تعلیقهٔ آتی <**267**> هم بیاید، داستان مشهور شاگردی فیثاغورس در نزد «زردشت» (= یعنی «مغان» ایران) و اخذ مذهب مغان، در روایت آمونیوس دروغین عکس قضیه واقع شده (یعنی «زردشت» شاگرد «فیثاغورس» وانمود گشته و بر مذهب او رفته است) و ابوریحان بیرونی محقّق کبیر هم این «مزیّفهٔ» احمقانه را (به قول خودش) باور کرده و بی‌هیچ نقد و نظری آورده است. ما بی آن که در صدد اثبات شاگردی فیثاغورس به نزد زردشت (= مغان) باشیم که از مشهورات تاریخ است، تنها شاگردهای فیثاغورس را یاد می‌کنیم تا مؤلّف محقّق ما از «گافی» که کرده خجالت بکشد. اما بیشتر سزاست که هم دربارهٔ «فیثاغورس و ایران»، صحیح‌ترین و واقعی‌ترین روایات را هم از یک مؤلّف اسلامی آنهم دویست سال پس از بیرونی ـ یعنی ـ ابن ابی اُصَیبعه گفتاورد نماییم، که منجمله به نقل از مقالهٔ اول کتاب «*اخبار الفلاسفه و قصصهم*» فرفوریوس صوری گوید: «فیثاغورس در زمان کوروش بود ـ که سی سال پادشاهی کرد ـ و پس از او پسرش کمبوجیه پادشاه شد، که

---

۱. کتاب مقالید علم الهیئة (للبیرونی)، تحقیق و ترجمة (فرنسیه) ماری تیریز دی بارنی، دمشق، المعهد الفرنسی، ۱۹۸۵ // *Kitab maqalid 'ilm al-Hay'a* (la trigonométrie sphérique chez les Arabes de l'Est...), ed. et tra. Par Marie - Thérèse De barnot, Damas, 1985.

فیثاغورس در حیات بود؛ پس وی به بابل آمد و با سران «کلدانی»ها پیوند یافت، در نزد «زرباطا» درس گرفت، پس وی چنان که دوستان را می‌سزد بدو بینش بخشید».[1] اما، آمونیوس (Ammonius) مذکور در دوران کلاسیک دو تن بیشتر نبوده باشد: یکی «آمونیوس» حمّال (Saccas) اسکندرانی (سدهٔ ۳ م) که مسیحی زاده بود، لیکن به مذهب قدیم یونان بازگشت و گویند «فلوطین» (سدهٔ ۳ م) فیلسوف نوافلاطونی نزد وی تعلّم نمود؛ شاگردان وی جملگی از نوفلاطونیان بودند ولی او هیچ چیز ننوشت، ترجیح داد فلسفه‌اش مکتوم بماند که البته شاگردان بهری از آن چیزهای رازآمیز را منتشر کردند. دوم «آمونیوس» پسر هرمیاس اسکندرانی (سدهٔ ۶ م) شارح آثار ارسطو و «فرفوریوس» صوری، که شاگرد پروکلوس (برقلس) دهری و استاد داماسکیوس و یوحنّای نحوی بود.[2] گمان ما بر آن است که مراد بیرونی از «آمونیوس» صاحب کتاب «*آراء الفلاسفه*» (پیشگفته) همین یک بوده باشد، لیکن در مراجع و «مظانّ» شرح حال وی چنین کتابی اصلاً از تألیفات وی یاد نشده؛ ظنّ غالب آن که «آمونیوس» مزبور مرجع بیرونی شخصی مجعول، آنچه را هم که روایت کرده (نظر به پرت و پلاگویی‌ها) منحول باشد. اما شاگردان فیثاغورس (۵۸۰ ـ ۵۰۴ ق.م) دو تن نامبرده به موجب تطبیق اسامی آنها در معجم رجال عتیق، همانا یکی پیش از وی و دیگری پس از او بوده‌اند، اصولاً چنان که متعارف است مراد پیروان مکتبی او باشند. یکم، گلایوکوس (قلایوس ؟) خیوسی (یا) ساموسی / Claucus of Chios (حدود ۶۱۷ تا ۵۶۰ ق.م) که در زمان «آلیاتس» پادشاه لیدی می‌زیسته، صنعتگر یونانی و مخترع صنعت لحیم‌کاری است (ربطی به فیثاغورس هم ندارد). دیگری، فیلولائوس (فیلکوس ؟) کروتونی / Philolaus of Croton (سدهٔ ۵ ق.م) یک فیثاغوری مذهب معاصر با «سقراط» حکیم (۴۷۰ ـ ۳۹۹ ق.م) که او را نخستین جامع آثار مکتب «فیثاغورس» دانسته‌اند، بعضی آراء طبیعی و نجومی هم موافق با آن مکتب از وی نقل کرده‌اند،[3] والسلام. چنین نماید که داستان شاگردهای کذایی فیثاغورس به روایت «آمونیوس» دروغین که بیرونی نقل کرده: قلایوس به هند رفت و برهمنان آنجا را به مذهب فیثاغوری درآورد، فیلکوس هم به بابل آمد و «زردشت» پیامبر

---

۱. عیون الأنباء فی طبقات الاطبّاء، بیروت، ۱۹۶۵، ص ۶۴ و ۶۵.

2. *The Oxford Classical Dictionary*, 1957. P. 44. /

مقدمه بر تاریخ علم (جورج سارتون)، ترجمهٔ صدری افشار، ج ۱، ص ۳۶۶ و ۴۸۲ ـ ۸۳.

3. *The Oxford* (ibid) , 388 , 682 . / ۱۴۸ و ۱۲۵، همان، مقدمه (سارتون)

ایرانی را (که خودش صاحب مذهب بود) به همان مذهب کذا گرفتارش کرد (؟!) حکایت «حسن و حسین هر سه دختران مغاویه بودند» است. من نمی‌دانم بیرونی محقّق نابغه و نقّاد باریک‌بین چرا بعضی وقتها چنین می‌لغزد، چه این قدر نفهمیده که به فرض صحّت قضیهٔ «زردشت» اخذ مذهب فیثاغورس را در بابل، منطقی و متعارف هم آن بوده باشد که زردشت بار سفر بسته و به ساموس ایتالیا رفته باشد و از محضر فیثاغورس «مستفیض» گشته و هم به مذهب او درآمده باشد، نه برعکس؛ چه عکس قضیه عقلاً هم صحیح نیست، از اینرو جز یک مشت اَراجیف بلاطائل منقول نباشد، که بیرونی هم آنها را تلقّی به قبول کرده است. <اذکائی>.

267- (ص ۲۴۸). «مذهب فیثاغورس» که وارطوش معروف به «زردشت» آن را برگرفت ... (الخ)، عین همین ترّهات را <266> که بیرونی نقل کرده، شیخ ابوحاتم رازی داعی بزرگ اسماعیلی (ح ۲۵۵ ـ ۳۲۲ هـ.ق) مناظر معروف با حکیم محمّد بن زکریای رازی (۲۵۱ ـ ۳۱۳ هـ.ق) هم در کتاب مناقضهٔ خود با وی چنین آورده است: «موزنوش» (؟) که شاگرد فیثاغورس (بثاغورس) انطاکی (؟) بود، قائل به دو بُنِ آفریننده شد ـ یعنی ـ نور و ظلمت؛ آنگاه «مجوس» (مغان) این قول را از او گرفتند، زیرا که وی به کشور ایران آمد؛ پس «وارطوس» که پس از زردشت جای او گرفت، آن قول را گرفت و با آیینی که مجوس ـ بر رسوم پیامبران بودند ـ درآمیخت، و دین ایشان را تباه کرد... (الخ) و بُن گفتار مجوس در اعتقاد به ضدّین از این جهت است... (؟) و «فلانوس» نیز که شاگرد فیثاغورس بود، به هند رفت و دعوی نمود که فیثاغورس (بثاغورس) به هوا برآمد، دنیای طبیعت و عالم نفس و جهان عقل را مشاهده کرد... (الخ). برهمنان (برخمس ؟) هندی این قول را از او گرفتند و مردم را بدان فراخواندند، آن را هم چنان که «وارطوس» (؟) با پیروان زردشت کرد، به آیین‌های پیامبران درآمیخت و بدعت‌های بسیار نهاد، دینهای هند را پراکنده کرد... (الخ) و بنیاد این بدعتها همانا در مقالات «فلانوس» (؟) یکی از شاگردان فیثاغورس بوده».[1] تنها می‌توان گفت که بدبختا ملّت‌های ایران و هند که به حرف‌های یک «موزنوش» (؟) و «فلانوش» (؟) بثاغورسی، دین و ایمان قدیم و قویم خود را یکباره و بی هیچگونه ایستادگی از دست دادند و به ورطهٔ ضلالت افتادند (!؟). بیچاره و وامانده و گول و نادان و «هالو» و «ببو»، مغان فرزانهٔ ایران و برهمنان اندیشمند هندوستان که به حرف یک تازه‌واردی مثل

۱. اعلام النبوة، طبع الصاوی ـ اعوانی، تهران، انجمن فلسفه، ۱۳۵۶، ص ۱۴۶ و ۱۴۷.

گوسفندهای سر براه به چالهٔ عقاید بثاغورسی درغلتیدند (!؟). این یاوه‌های ابلهانه را اگر ابوحاتم اسماعیلی گفته، از روی جهل و بیسوادی و حماقت جبلی و غرض و مرض است و معفوّ باشد، ولی یک چنین مزخرفاتی از ابوریحان بیرونی مطلقاً قابل اغماض نباشد؛ ما که واقعاً هنوز از حیرت خود در باب این فقره نقل او بیرون نیامده‌ایم. <اذکائی>.

268- (ص ۲۴۸). آذرباد بن مارسفند... (موبدان موبد...) از نامورترین دینیاران زردشتی آذرپاد مَهْرَ / ماراسپندان گیلانی (۲۹۰ - ۳۷۱ م) در زمان شاپور (دوم) ساسانی (۳۰۹ - ۳۷۹ م) مجدِّد دین مزدیسنا و از مدوّنان و مفسّران *اوستا*، جامع کتاب «*خرده اوستا*» (در اَدعیه و اَذکار) که حسب روایات زردشتی وی پس از تدوین *اوستا*، برای اثبات صحّت متن «سوگند» یادکرد (این که روی گداخته بر سینهٔ او ریختند و آسیبی ندید) و بدین طریق اختلافات دینی از میان برداشت. سخنان پندآمیز (ـ اندرزهای) آذرپاد مَهْرَسپندان چهار دفتر است: (۱) *پندنامه*، خطاب به پسرش «زردشت» که از نسخهٔ اصل پهلوی آن بهری حدود / ۱۷۳۰ کلمه بر جای مانده است. (۲) *واژه‌ای* چند، از آذرپاد مهراسپندان که وصایای او هنگام وفات نزدیک به / ۱۲۷۰ کلمه باشد. (۳) *یادگاریه*، یا اندرزهای (پسینیان) و «پتیت» (= توبه) نامه، حقیقت روزها و جز اینها؛ ولی یکی از اندرزهای موبد آذرباد، همان قانون طلایی اخلاق در سراسر اعصار بشری است: «آنچه برای خود نپسندی بر دیگری روا مدار». (۴) *اندرزنامهٔ* کهنهٔ کوچکی که به خواست یکی از شاگردان ۲۱ پند همگانی تقریر کرده است. اما چنان که گذشت نام پسر وی «زردشت» بوده (۳۴۱ - ۴۰۰ م) که هم موبدان موبد زمان اردشیر (دوم) ساسانی (۳۷۹ - ۳۸۴ م) بشمار می‌رفت؛ چون او را مضاف به اسم پدر «زردشت آذرپادان» خوانده‌اند، همین خود بسا منشأ التباس و انتساب «زردشت» پیامبر فریانی به «آذربایجان» شده است <**264**>. باری، از او نیز «*پندنامهٔ* زردشت» برجاست، که گزیدهٔ «اندرز پوریوتکیشان» هم نام دارد (ح / ۱۴۳۰ کلمه) و در پایان آن شعری از خود دربارهٔ گذران بودن زندگی و خواسته‌های گیتی در پیوسته است.[1] <اذکائی>.

269- (ص ۲۴۸). «احراق اسکندر (نسخهٔ *اوستا* را...) که داستان آن مشهور است، از جمله بنا به *ارداویرافنامهٔ* پهلوی: «اوت این دین چگون همک اَبستاک اوت زند اَپرگاو - پوستیهای ویراستک اوت پت آپ ی زرّ نیبشتک اندر استخری پاپکان پت دژ نپشت نهات ایستات.

۱. فهرست ماقبل الفهرست (ب. اذکائی)، ص ۱۲۱ - ۱۲۲، / خرده اوستا (پورداود)، ص ۳۰ - ۴۱ / مزدیسنا و ادب پارسی (دکتر معین)، ص ۱۵۳ - ۱۵۶.

اوت آوی پتیارک ی وَ تبخت ی آهرموگ ی در وندی اناک ـ کرتار آلکسندری هروماییک ی موزراییک ـ مانیشن اپِر آورت اوت بسوخت» (ب ۷ ، ۸). معنای عبارت همان است که طبری و مسعودی و بلعمی و بیرونی و مرغنی و دیگران هم یاد کرده‌اند: «در سال سی‌ام پادشاهی گشتاسپ، زردشت سپیتمان پیامبری آشکار نمود، که گشتاسپ آیین او پذیرفت. پس کتاب زند و *اوستا* که زردشت بیاورد، او بفرمود آن را بر دوازده هزار پوست پیراستهٔ گاو به آب زر نبشتند؛ آنگاه گشتاسپ آن را در گنجخانهٔ خویش در اصطخر پارس ـ که بدان «دژ نبشت» گویند ـ بنهاد، و هیربدان بر آن بگماشت، و غدغن کرد که آن را به عوام نیاموزند؛ پس آنجا ببود تا اسکندر رومی بدکردار بیامد، و آن کتاب دین ـ دوازده هزار پوست گاو ـ را بسوخت».[1] باری، مسألهٔ زمان و مکان و اوضاع و احوالی که در آن به نوشتن متن *اوستا* پرداخته آمد، و تاریخهای کتب (ـ نسک‌ها) و نحوهٔ تدوین آنها یکی از پیچیده‌ترین مسائل ایرانشناسی است. آنچه از روایات زردشتی برمی‌آید، چنان که گذشت متن *اوستا* در زمان هخامنشیان نبشته بر پوست‌های گاو وجود داشته، که در کاخهای استخر گویا در «پَیتیشی پاواداو» (= دژ نبشت) از آن حفاظت می‌شده، تا آن که ظاهراً نسخ مزبور توسّط اسکندر مقدونی نابود گردیده است؛ سپس در زمان ولاش / بلاش یکم اشکانی (۵۱ ـ ۷۷ م) کوششی از برای احیاء و تحریر مجدّد متن *اوستا* بعمل آمده، پس متن جدید به آتشکدهٔ گنج «شیز» تخت سلیمان (اورمیه) سپرده شده است. در این خصوص عین عبارت «دینکرد» (طبع مدن، ص ۴۰۵، س ۱۲ ـ ص ۴۰۶، س ۲۲ / ص ۴۱۱، س ۱۵ ـ ص ۴۱۳، س ۱۳؛ طبع سنجانا، کتاب ۳، بند ۴۲۰ / کتاب ۴، بند ۱۵) با خوانشهای «وست» و «بیلی» از این قرار است:

※ «اصل دینکرت (ـ *اوستا*) هم در زمان گشتاسپ تدوین شده بود، دارا پسر دارا دستور نگهداری دو نسخه از تمام *اوستا* را داد، که یکی را در گنج شسپیگان و دیگری را در دژ نبشت نگه دارند. هنگامی که اسکندر گجسته به ایرانزمین آمد، همهٔ نوشتارهای دژ نبشت سوخته شد، نوشتارهای گنج شسپیگان را اسکندر گفت به یونانی ترجمه کردند. آنگاه ولخش / بلاش از تبار اشکان در هر ناحیتی که پیش آمد، دستور داد تا گنجینه‌ها و یادمان‌های پادشاهی را نگهداری کنند. متون *اوستا* و زند را همان گونه که با نقل شفاهی به روایت پرستاران

۱. تاریخ الرسل و الملوک، لیدن، حلقهٔ ۱، ص ۶۷۶ / مروج الذهب (طبع بغداد)، ج ۱، ص ۲۶۱ / التنبیه و الاشراف، لیدن، ص ۹۱ / تاریخ بلعمی (طبع بهار)، ص ۶۵۷ / تاریخ غررالسیر (طبع زوتنبرگ)، ص ۴۰۵ / فهرست ماقبل الفهرست (اذکائی)، ص ۳۵.

عالیمقام فرا آمده بود ـ گرد آوردند، تا زمان اردشیر بابکان که هیربد تنسر مأمور تدوین آن شد. شاپور پسر اردشیر همهٔ نسخه‌های هند و روم (ـ یونان) و دیگر جایها راگرد آورده، نیز نوشته‌هایی که از دین جدا بردند (ـ متون غیر دینی) دربارهٔ پزشکی و ستاره‌شناسی، حرکت و سکون، زمان و مکان، ماده و خلقت، کَوْن و فساد، فرگشت و بالش، و دیگر فنون و صناعات که در هندوستان و روم (ـ بیزانس) و دیگر کشورها پراکنده بود، همه را دوباره گرد آورد و آنها را با اپستاک یکی کرد، از این مجموع نسخه‌ای فراهم آمد که باز آن را در گنج شسپیگان نهادند»[1]. در تفسیر این فقره باید گفت که سوختن اسکندر کیشنامه‌ها و دانشنامه‌های ایرانی را، چندان اهمیّت ندارد که نسخه‌های آنها را دستور داد به یونان و مصر (ـ اسکندریه) بردند، متن آنها راکمابیش به یونانی ترجمه کردند که در دسترس حکیمان و عالمان مغربزمین قرار گرفت؛ بدین سان حکمت‌ها و علوم ایرانی که از سده‌های ششم و پنجم (ق.م) هم به طریق اخذ و اقتباس از «مغان» ماد به مصر و یونان راه یافته بود، اینک به طور مستقیم از طریق ترجمه و مطالعهٔ متون آنها یکسره در جهان باستان انتشار وسیع یافت؛ در حقیقت ما بایستی جُرم کتابسوزی اسکندر را بدین «خیر» علمی‌اش ببخشاییم، هم بدین واقعهٔ مهمّ در تاریخ علم و فلسفه نظر به امر «نشر» و «اشاعه» (diffusion) که موجب تحوّلات عمیق و دورانساز در روند دانش و فرهنگ بشری گردید، ایرانیان سزاست و باید استناد کنند و هم بدان بخود ببالند. اوستاشناس نامدار «گلدنر» (K. Geldner) در باب منشاء و تاریخ *اوستا* گوید که هرمیپوس ازمیری (سدهٔ ۳ م) دربارهٔ نوشته‌های «زردشت» سخن گفته، می‌نویسد که آموزه‌های مغانی براساس اقوال زردشت، شامل دو میلیون «بیت» بوده است، این خبر را پلینیوس در *تاریخ طبیعی* (۲/۳۰) و دیوجن لائرتی در *زیستنامهٔ فیلسوفان* (ب ۶) نقل کرده‌اند. هم چنین، نیکلای دمشقی، دیوکریسوستوموس، استرابون و پوزانیاس دربارهٔ «مغان» (Magia) زردشتی ـ که همان روحانیان ایران باشند ـ سخن گفته، از «کتاب» (اوستا) ایشان یاد کرده‌اند. فیلون بابیلوسی (فیلسوف) یهودی اسکندرانی (ح ۸۰ ـ ۱۳۰ م) نیز از نوشته‌های ایرانیان سخن گفته، از جمله این که نوشته‌های «زردشت» متضمّن اشعار فلسفی دربارهٔ خدای برین می‌باشد. اوسبیوس تاریخنگار رومی در عهد ساسانی هم از نوشتارهایی

---

1. *The Dinkard*, vol. IX, PP. 569 - 570, 577 - 578. / *Pahlavi texts* (West). 4. P. 24 1. / *Zoroastrian Problems* (Bailey). PP. 81, 217 - 218. / زبان و ادبیات پهلوی (تاوادیا)، ص ۶۸. فهرست مافبل الفهرست (آذرنوش)، ص ۶۲.

سخن می‌گوید که زردشت آنها را تصنیف کرده، چنان که «دینکرد» گزارش نموده (به شرح فوق) اردشیر بابکان از موبد «تنسر» خواست تا متن آنها را تصدیق شرعی نماید؛ آنگاه موبد آذرباد ماراسفندان هم در زمان شاپور دوم (۳۱۰ - ۳۷۹ م) متن *اوستا* را تدوین و تأیید کرد، تا آن که در عهد خسرو (یکم) انوشروان (۵۳۱ - ۵۷۹ م) تحریر و ترجمهٔ **پهلوی** آن نیز فراهم شد.[1] مورّخان اسلامی هم چنان که پیشتر گذشت تقریباً روایت «دینکرد» را نقل کرده‌اند، اینک از جمله به قول امیر ابوالوفا مبشّر بن فاتک آمری (در کتاب *مختار الحکم*) بسنده می‌کنیم که گفته است «چون اسکندر کشور داریوش و از جمله فارس را تصرّف کرد، کتابهای دین مغانی را بسوخت؛ و کتابهای نجوم و طبّ و فلسفه را نگهداشت، که آنها را به یونانی ترجمه کرد و به کشور خود فرستاد، آنگاه اصل آنها را هم بسوخت.».[2] <اذکائی>.

270- (ص ۲۴۹). **جاماسپ**... (وزیر بشتاسف و کتاب او) که در *اوستا* از خاندان «هوگوا» (Hvogva) یاد شده، هم از خردمندان و دانایان روزگار که او را «حکیم» خوانده‌اند، هم از فرمداران که وزیر و پیشکار «ویشتاسپ» شاه کیانی بوده است. برادر «جاماسپ» (Jāmāspa) فراشئوشترا نیز وزیر بزرگ ویشتاسپ (گشتاسپ) شاه، پدر زن «زردشت»، سپیتمان پیامبر و خود جاماسپ داماد زردشت بود، یعنی «پوروچیستا» یکی از سه دختر زردشت را در حبالهٔ نکاح داشت (یسنا ۳/۵۳). جاماسپ حکیم رایزن و وزیر شاه برخی کارهای سحرآمیز از برای گروندگان به دین زردشتی انجام می‌داده، یا پیشگویی‌ها دربارهٔ رویدادهای آینده نموده که در کتابهای پهلوی آنها را از «حکمت» او دانسته‌اند. جاماسپ حکیم (بنا به اشارت «دینکرد» که گذشت) نخستین کسی است که آموزه‌های زردشت را در کتاب *اوستا* جمع و تدوین کرد، گویند نوشتن «*اوستا و زند*» را جاماسپ حدود سال ۵۹۱ (ق.م) به انجام رساند؛ آنگاه وی پس از زردشت که موبدان موبد و پیشوای دین شده بود، بنا به «*گزیده‌های زات سپرم*» (۹/۲۵) در ۶۴مین سال دین و ۱۶ سال پس از رحلت زردشت، چنان که جکسن و پیروان او معتقدند هم به سال «۵۶۷» (ق.م) درگذشت.[3] امّا تنبّؤات یا مَلاحم (= پیشگویی‌های) جاماسپ حکیم ظاهراً پس از برافتادن خاندان هخامنشی، تسخیر ایران از طرف اسکندر مقدونی و استیلای شاهان سلوکی بر سرزمین‌های آسیایی، تدریجاً هم از بطن

1. *Grundriss der Iranischen Philologie*, B. II, PP. 32 - 34.

۲. *عیون الانباء* (ابن ابی اصیبعه)، ص ۱۸ / *فهرست ماقبل الفهرست* (اذکائی)، ص ۶۲، ۹۱ - ۹۲ و ۹۹.

3. *Zoroaster*... (Jackson), 1928, PP. 21, 67, 76, 117, 136, 137, 181.

جنبش ضدّ هلنی «مغان» زردشتی ایران شکل گرفته است. پیشگویی‌های جاماسپ وزیر «گشتاسپ» که در محافل غیر ایرانی به عنوان «مَلاحم گشتاسپ» (Apocalypse d' Hystaspes) آوازه پیدا کرد، با پیشگویی‌های «بهمن یشت» (سدهٔ ۳ ق.م) همانندی بسیار دارد، حتی منشأ این دو دفتر را یکی دانسته‌اند که بیانگر علائم ظهور «سوشیانس» (موعود زردشتی) در اوایل عصر پارتی (اشکانی) است؛ بالجمله ضدّ هلنی و علیه سلطهٔ سیاسی شاهان سلوکی جانشینان «اسکندر» گجسته باشد، که در عین حال یادآور افسانهٔ تولّد «عیسی» مسیح حسب روایت «انجیل متّی» است؛ می‌گویند کتاب *دانیال* یهودی (سدهٔ ۲ ق.م) هم که پیشگویی‌هایش جنبهٔ ضدّ هلنی (سلوکی) دارد، بر اثر «بهمن یشت» و «ملاحم گشتاسپ» (*جاماسپ نامه*) و هم متأثّر از آن نوشته آمده است. مَلاحم ضدّ یونانی مزبور نویدبخش زوال «رومیان و رهنمون به احیای شاهنشاهی ایران بر آسیا باشد، چنان که در «بهمن یشت» موعود (مسیح) زردشتی «پشوتن» پسر گشتاسپ خوانده شده، در پیشگویی گشتاسپ (کتاب جاماسپ) نام وی «شاه بزرگ» آمده، هم از اینرو برآیش دوبارهٔ خاندان هخامنشی مطلب و مراد بوده است. آنگاه در سدهٔ یکم (ق.م) مهرداد (ششم) ایرانی (اوپاتور) پونتوسی (۱۲۱ ـ ۶۳ ق.م) که خود را از تبار داریوش هخامنشی می‌دانست، یک پادشاه پهلوانِ دانشمند شرقشناسِ یونانْدوست اما ضدّ رومی قهّار و خستگی‌ناپذیر، هم به سال «۹۰» (ق.م) در جزو تبلیغات ضدّ رومی خود پیشگویی‌های گشتاسپ (= جاماسپ نامه) را به زبان یونانی ترجمه کرد، که البته «زهرِ» ضدّ مقدونی آن را گرفت و بر لحن ضدّ رومی آن افزود و تغییر داد. به هر حال، انتشار ترجمهٔ یونانی «*جاماسپ نامهٔ*» مهرداد پونتوسی، در محافل یهودی و مسیحی هم از بابت ظهور «موعود» مؤثر شد، پس آنگاه نویسندهٔ لاتین «لاکتانتیوس» (Lactanz) هم شرحی دربارهٔ آن نوشت.[۱] اما «جاماسپ» حکیم وزیر که همچون «بزرگمهر» بختگان در عهد ساسانی، نمونهٔ حکمت و دانایی در روزگار باستان (عهد هخامنشی) است؛ کتاب «پیشگویی»های او به زبان پهلوی بر دو بخش باشد: یکی به عنوان «*جاماسپ نامک*» (دربارهٔ پایان هزارهٔ زردشت) در پاسخ به ویشتاسپ شاه (۴ فصل) و دیگری به عنوان «*یادگار جاماسپی*» (دربارهٔ تاریخ جهانی ایران) برنوشتهٔ «جاماسپ» پربستار (۱۷ فصل) بر روی هم حدود ۵۰۰۰/۱ کلمه، که بهری از متن پهلوی ولی بیشتر تحریر پازندی

۱. آیین شهریاری در شرق (ساموئل ادی)، ترجمهٔ دکتر فریدون بدره‌ای، تهران، ۱۳۴۷، ۴۱ ـ ۴۲، ۴۴، ۴۲، ۸۸، ۲۹۱ ـ ۲۹۲ و ۵۴۰.

آنها در دست است، اقدم نسخ «*جاماسپ نامه*» به روایت پارسی از اوایل سدهٔ نهم (هـ.ق) می‌باشد. پرسش‌هایی که وی پاسخ گفته دربارهٔ آفرینش، تاریخ فرمانروایان از کیومرث تا لهراسب، مردم شش کشور دیگر جهان، دربارهٔ البرز و کنگدژ، ورجمکرد و ایرانویج، هندوستان و چینیان، ترکان و تازیان و بربرها، نژادهای دگرگشتهٔ آدمی، دریازیان و جز اینها؛ و این که چرا انسان خلق شد تا به دوزخ رود، آیا مردم مازندران و ترکستان آدم‌اند یا دیو، کارهای نیک شاهان و دلمشغولی‌های ویشتاسپ؛ سپس شاهان آیندهٔ ایران، خروج پشوتن و ظهور «اوشیدر» موعود، مسائل معادشناسی و روز رستاخیز، تازش عربها و سرنوشت آیندهٔ دین، که باید گفت تاریخ سالهای ساسانیان (فصل ۱۵) بی‌گمان بر بنیاد یک روایت خاصی است؛ آگاهی‌ها دربارهٔ فرمانروایی تازیان که ۳۸۲ سال و ۹ ماه و ۷ روز و ۴ ساعت طول می‌کشد (که بیرونی بدان اشاره نموده / ب ،) ظاهراً محاسبه‌ای براساس احکام نجوم دربارهٔ یک واقعهٔ تاریخی است.[1] بیرونی که عنوان ترجمهٔ عربی کتاب «جاماسب» را ذکر نکرده، بایستی نظر به موضوع مورد بحث همانا کتاب «*احکام القرانات*» باشد که اینک هم وجود دارد. اثر موجودِ دیگر رسالهٔ جاماسب الی اردشیر «*فی السرّ المکتوم*» (= دربارهٔ کیمیا) که سزگین می‌گوید: بعضی در صحّت این رساله در باب «صنعت» (کیمیا) تردید روا نمی‌دارند، چه باور کنند که جاماسپ حکیم در سدهٔ سوم میلادی می‌زیسته، رسالهٔ کیمیایی مزبور را هم برای اردشیر (یکم) ساسانی (۲۲۶ ـ ۲۴۱ م) نوشته است؛ نیز گویند که وی یکی از پیروان آغاذیمون بوده که بر سیمیای حرانیان استناد نموده، هم این که جاماسپ از ذیمقراطیس (آبدرایی) و اسطانس (مغ ایرانی) یاد کرده است. هم چنین رسالهٔ احکام نجومی «*قرانات*» منسوب به وی، که نالینو آن را از مجعولات دورهٔ اسلامی می‌شمارد، ابومعشر بلخی در کتابهای خود بدان اعتماد و استناد کرده است.[2] باری، از جا*ماسپ*نامه (پهلوی) تحریرهای فارسی (و ترجمهٔ بخش دوم آن از شادروان صادق هدایت) در دست است، اما چنان که گذشت دانشمندان مخصوصاً بخش اخیر آن را که راجع به حوادث دورهٔ اسلامی است، یکسره از مجعولات در علم مغیبات دانند که بی‌شباهت به فالنامه‌ها و محرّم نامه‌ها و

1. *West (in) Grundriss der Iran . Philo.* B . II , P . 110 /
زبان و ادبیات پهلوی (فارسی میانه)، ترجمهٔ نجم آبادی، ۱۳۵۵، ص ۱۷۲ ـ ۱۷۷. / *تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام*، (دکتر احمد تفضّلی). تهران. ۱۳۷۶؛ ص ۱۷۲ ـ ۱۷۷.

2. *Geschichte des Arabischen Schrifttums* , b . IV . P . 59.

ملاحم دانیال و منظومهٔ منسوب به شاه نعمةالله ولی نیست. هم چنین تألیفات منسوب به وی در صناعت احکام نجوم و کیمیا و سیمیا، بالجمله یاوه‌ها و بافته‌های منجمان دروغگو قرنها پس از ظهور اسلام است.[1] <اذکائی>.

271- (ص ۲۵۲). «حدود...» (نجوم) که این یک اصطلاح تنجیمی (= احکام نجوم) است، بدین معنا که هر یک از صورت‌های بروجی به پنج بهر (حدّ) تقسیم شده، این بهرها تحت تأثیر سیارات خمسه (یعنی بجز خور و ماه) باشند؛ تعیین «حدود» در نظام‌های مختلف نجومی (از آن مصریان و از آن بطلمیوس) متفاوت است. <زاخائو>.

272- (ص ۲۵۲). ابن دیصان ـ و ـ مرقیون... (الخ) که دربارهٔ فرقه‌های منسوب به این دو، ابن‌الندیم گوید مرقیون حدود صد سال پیش از مانی در زمان ططوس (تیتوس) انطونیانوس ظهور کرد؛ و ابن دیصان حدود ۳۰ سال پس از مرقیون برآمد، وی از اینرو چنین نامی یافت که بر رود موسوم به «دیصان» زاده شد (*الفهرست*، ۳۳۸/۱ و ۳۳۹) و نیز رجوع شود به کتاب گوستاو فلوگل (G. Flügel) به عنوان «مانی، آموزه‌ها و نوشته‌هایش»[2] (جستاری دربارهٔ تاریخ مانویت بر اساس *الفهرست* ابن ندیم) <زاخائو>. باید افزود که مرقیون (Marcion) سینوپی (ح ۸۵ ـ ۱۶۰ م) با ایجاد مکتب «مرقیونیه» (Marcionites) بدعتی در دین مسیح پدید آورد؛ وی در آغاز از طرفداران سرسخت مذهب کاتولیک بود، اما تحت تأثیر غنوصیان از جمله «کردو» (Kerdo) به ثنویت گرایید، قائل به دوگانگی الوهیّت شد و کتاب «تضادها» را در باب اختلاف میان دو خدا نوشت. دربارهٔ مسیح هم معتقد بود که وی غیر از «عیسی» مصلوب است، او هنوز ظهور نکرده و «انجیل»ها را هم کمابیش قبول نداشت. مرقیون معاد را جسمانی نمی‌دانست، بلکه آن را روحانی تفسیر می‌کرد؛ وی به سبب همین اعتقادات در سال ۱۴۴ م در رُم تکفیر شد، کلیسای او در قبال کلیسای سنّتی موافق با اعتقادات مزبور پدید آمد. اما ابن دیصان (Bardesanes) ادسائی / رهاوی (۱۵۴ ـ ۲۲۲ م) آخرین فیلسوف غنوصی که اصل وی «پارتی» (اشکانی) بود، پدر و مادرش در سال ۱۳۹ م از ایران به «ادسا» (الرها) هجرت کردند؛ وی در سال ۱۷۹ کیش مسیحی را پذیرفت، اما آثارش منبع عمدهٔ افکار «مانی» بشمار آمد. مسعودی گوید که مانی در کتب خود فراوان از مرقیون و ابن دیصان

---

۱. گاهشماری در ایران (تقی زاده)، ص ۲۸۷ و ۳۱۵ / تاریخ نجوم اسلامی (نالینو)، ص ۲۶۵.

2. *Mani , seine lehre und seine Schriften* , Leipzig , 1862 (neudruck) Osnobruck , 1970 (viii + 440 P) , PP . 159 , 161 .

یاد کرده، چنان که در *کنزالاحیاء* بابی از برای مرقیونیه و در *سفرالاسرار* بابی ویژهٔ دیصانیه مفرد نموده است. طرایق مرقیون و دیصانی کمابیش یونانی مآب بودند، آنها نیز دین موسی و تورات را انکار نموده‌اند.[1] بیرونی از «*انجیل*»های اصحاب این دو فرقه یاد کرده، که با *اناجیل* دیگر کمابیش خلاف‌هایی دارند (طز / ۲۳) و می‌افزاید که *انجیل* اصحاب مانی هم برخلاف آنهاست، اما آنچه منسوب به سلمان فارسی است همانند آن مانی باشد. اینک اهمّ آثاری که در شرح یا ردّ عقاید دو فرقهٔ مزبور تاکنون نوشته آمده (به طور مفرد یا جمع) از این قرار است: ۱. کتاب «هارناک» (A. Harnack) به عنوان «مرقیون، مبشّر *خدای ناشناخته*»[2]، ۲. گفتار «بولیگ» (Alex. Böhlig) به عنوان «اهریمن در آموزهٔ مانی و مرقیون»[3]، ۳. گفتار «شِدِر» (Hans Heinrich Schaeder) به عنوان «بردیصان ادسائی حسب روایت یونانی و سریانی»[4]، ۴. گفتار «وسندونک» (Og. Von Wesenedonk) به عنوان «بردیصان و مانی»[5]، ۵. گفتار «باومشتارک» (A. Baumstark) به عنوان «قول اوانیس داراثی دربارهٔ بردیصان»[6]، ۶. گفتار «بک» (Edmund Beck) به عنوان «بردیصان و تعالیم او حسب افرایم سوری»[7]، ۷. گفتار همو به عنوان «هیولای (ماده) مرقیون برحسب افرائم»[8]، ۸. کتاب «میچل» (C. W. Mitchell) به عنوان «*ردود افرایم سوری علیه مانی و مرقیون و بردیصان*»[9]، ۹. گفتار «وجده» (G. Vajda) به عنوان «گواهی ماتُریدی دربارهٔ آموزهٔ مانویه و دیصانیه و مرقیونیه»[10]، ۱۰. گفتار «منصور بو» (M. Bou) به عنوان «عدم جواز افرایمی

---

۱. *مانی و دین او* (سید حسن تقی زاده)، ص ۲۱، ۲۶، ۳۰، ۳۵، ۳۶، ۴۷، ۵۷، ۵۸، ۱۳۴، ۱۵۰ ـ ۱۵۱، ۱۶۴ و ۲۰۳ ـ ۲۰۴ / *دائرة المعارف فارسی* (مصاحب)، ۱۸/۱ و ۲۷۴۶/۳.

2. *Marcion , des Evangelium vom fremden Gott* . Leipzig , 1921 / 1924.

3. (in) *Makarios Symposium uber das Böse* (1980) . Wiesbaden , 1983 , PP . 18 - 35.

4. (in) *Kirch . Zeits . fur Kirchengeschichte* . b.51 (1932) , PP . 21 - 24.

5. (in) *AC . OR* . vol . X (1932) , PP . 336 - 363.

6. (in) *Oriens Christianus* , 3 . Serie , 8 , bd . , 1933 , PP . 62 - 71.

7. (in) *Le Muséon* , 91 (1978) , PP . 271 - 333.

8. (in) *Christiana Periodica* , 44 (1978) , PP . 5 - 30.

9. *Ephraim's Prose Refutations of Mani , Marcion and Bardaisan* , vol. I, London, 1912, vol. II, 1921.

10. (in) *ARABICA* , XIII , fasc . 2 (1966) , PP . 113 - 128.

علیه تعالیم مرقیونیه و بردیصانیه و مانویه»[1]، که ملاحظه می‌شود اکثر نقائض افرایم سوری (ح ۳۷۰ م) اسقف مسیحی است. <اذکائی>.

273- (ص ۲۵۲). «مانی» (شاگرد فادرون) که دربارهٔ این فصل راجع به «مانی» وخشور، رجوع شود به همان کتاب (پیشگفتهٔ) فلوگل به عنوان «*مانی، آموزه‌ها و نوشته‌هایش*» (لایپزیگ، ۱۸۶۲ / ۱۹۷۰) <زاخائو>. لیکن از زمان فلوگل و زاخائو دربارهٔ این وخشور ایرانی آثار ممتّع و عالمانهٔ متعدّدی خصوصاً پس از کشف متون مانوی «تورفان» (ترکستان) پدید آمده، کلّاً هم از طرف شرقشناسان و دینشناسان اروپایی که تقریباً تمام جوانب مانی و مانویّت را بررسی و پژوهش کرده‌اند. فهرست آثار مزبور در دو کتابشناسی «مانوی» احتوا یافته، یکی اروپایی تألیف «میشل تاردیو» (M. Tardieu) به عنوان «*Études Manichéenne*» (پاریس، ۱۹۸۸، ۱۵۹ ص) و دیگری ایرانی تألیف «فریدهٔ رازی» (F. Razi) به عنوان «*کتابشناسی مانی*» (تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۲) که هر چند جامع به نظر نمی‌رسند، فعلاً هر دو از برای پژوهش‌های «مانی‌شناسی» بسیار سودمند و کارآمد می‌باشند. اینک ما از انبوه مطالعات در این خصوص تنها به چند کتاب اساسی (اُمّهات) پس از اثر پیشگفتهٔ «فلوگل» (که زاخائو یادکرده) اشارت می‌کنیم: ۱. کتاب «کُنراد کسلر» (K. Kessler) به عنوان «*مانی، تحقیقات در باب دین مانوی*» (۱۸۸۹) که کلّاً جامع متون سریانی و بعضاً عربی در این موضوع است[2]، ۲. کتاب «ویلیامز جکسن» (A. V. W. Jackson) به عنوان «*تحقیقات در مانویت*» (۱۹۳۲) که متضمّن گزارش سریانی تئودور بارکونای و متون (نویافتهٔ) تورفانی و پهلوی و جز اینها تعلیقات و فواید است[3]. ۳. کتاب «هانری شارل پوئش» (H - C. Puech) به عنوان «مانیگری» (شالوده و آموزه) که از این حیث کتابی مختصر و مفید بشمار می‌رود[4]. ۴. کتاب «گئو ویدنگرن» (G. Widengren) به عنوان «مانی و مانویّت» (۱۹۶۱) که تحلیلات عمیق دینشناخت وی مشهور است[5]، ۵. کتاب «اوتاکر کلیما» (O. Klima) به عنوان «*زمان و حیات مانی*» (۱۹۶۲) که هم تخصّص و تضلّع وی بر آیین‌های «مزدک»

1. (in) *Orientalia Christiana Periodica* , t . 50 (1984) . PP . 331 - 346.

2. *Mani , forschungen uber die Manichaische religion* , Berlin , 1889

3. *Researches in Manichaeism* (with Special reference to The Turfan fragments) . NewYork . Columbia University . 1932.

4. *Le Manichéisme* (fondateur - sa doctrine) . Paris , Civ . du sud . 1949.

5. *Mani and Manichaeism* , Stuttgart , 1961 (English tr . by Ch . Kessler) . London . 1965.

و «مانی» اشتهار دارد[1]، ۶. کتاب «ماری بویس» (M. Boyce) به عنوان «خوانداری از متون مانوی فارسی میانه و پارتی» (۱۹۷۵) که هم بررسی‌های دین شناخت ایرانی وی بی‌نیاز از تعریف است[2]، ۷. کتاب مشهور «سید حسن تقی زاده» به عنوان «مانی و دین او» (۱۳۳۵ ش.) متضمن رسالهٔ «مانی و مانویت» (عمدةً براساس کتاب «پوئش» فرانسوی مذکور) به انضمام «متون عربی و فارسی» (هم دربارهٔ مانی و مانویت) تألیف «احمد افشار شیرازی» (مذیّل به فهرست مراجع غربی) که جامع‌ترین کتاب در زبان فارسی مخصوصاً از حیث مواد عربی در این خصوص می‌باشد. اما دربارهٔ سالشمار زندگی «مانی» (۲۱۷ - ۲۷۷ م) که بیرونی حسب اشارت کتاب «شاپورگان» وی، چنان که در تعلیقهٔ < 181 > گذشت، مبدأ تاریخگذاری و سالمه‌شناسی «ساسانیان» را روشن کرده است؛ یک بار دیگر در همین بهر (بند) تصریح می‌کند که «ولادت مانی در سال ۵۲۷ منجمان بابل (تاریخ اسکندر) و چهارمین سال از پادشاهی «اذربان» ملک - یعنی - «اردوان» (چهارم) اشکانی (ح ۲۱۳ - ح ۲۲۴ م) بوده، در ۱۳ سالگی‌اش به سال ۵۳۹ تاریخ بابل (اسکندر) که دو سال از پادشاهی اردشیر بابکان (شاهنشاه) ساسانی (۲۲۴ - ۲۴۲ م) گذشته بود بدو وحی رسیده است (طز / ۱۱۸ و ۲۰۸). تدقیقات گاهشناسی و تطبیقات تاریخی شادروان سیّد حسن تقی‌زاده در این خصوص منضّل و مشهور است، که ما خلاصهٔ نتایج تحقیق سی سالهٔ وی را از باب ضبط صحیح و قطعی جهت استفاده و استناد در مطالعات «مانی‌شناسی» نقل می‌کنیم: ۱) ولادت مانی روز ۱۴ ماه آوریل سال ۲۱۶ یولیانی (یا به احتمال دیگر) اوایل مارس سال ۲۱۷ مسیحی (مطابق با هفتم آدارو بابلی سنهٔ ۵۲۷ سلوکی قمری) بوده است. ۲) نخستین وحی در ۱۳ سالگی‌اش به سال ۲۲۸ - ۲۲۹ میلادی (مطابق با سنهٔ ۵۳۹ تاریخ سلوکی) بدو رسیده است. ۳) اعلان رسالت وی در ۲۴ سالگی به سال ۲۴۰ م بوده که هم از سال ۲۴۱ م آغاز سفر نموده، حدود ۲ سال (۲۴۱ - ۲۴۳ م) در نواحی هندوستان به تبلیغ دین خود پرداخته است. ۴) حضور وی به نزد شاپور (یکم) ساسانی (۲۴۲ - ۲۷۳ م) روز یکشنبه اول ماه نیسان بابلی // ۹ آوریل سال ۲۴۳ م در تیسفون - یعنی - روز تاجگذاری رسمی آن پادشاه بوده که هم وی رسالت خود اظهار می‌نماید، این زمان مصادف با دومین یکشنبه پس از عید

1. *Manis Zeit und Leben* , Prag . AK . Wiss . . 1962.

2. *A reader in Manichaean Middle Persian and Parthian Texts* (with notes). ACTA IRANICA. vol. II, Liége, 1975.

فصح (مسیحی) و چهارمین یکشنبه پس از جشن «بما» (مانوی) یاد شده است. ۵) وفات مانی در ۶۰ سالگی‌اش بر طبق اسناد تورفان روز دوشنبه ۴ شهریور ماه ایرانی // ۱۴ (۱۹) فوریهٔ ۲۷۶ م، ولی علی التحقیق و تقریباً به طور قطعی روز ۲۶ فوریهٔ ۲۷۷ م (مطابق با روز چهارم ماه ادارو بابلی سنهٔ ۵۸۷ سلوکی) در اواخر پادشاهی بهرام (یکم) ساسانی (۲۷۴ - ۲۷۷ م) سه روز پیش از جشن «بما» مانوی رخ داده است.[۱] اما این که بیرونی مانی را شاگرد «فادرون» یاد کرده، چنان که آرتور جفری می‌گوید، این کلمه به احتمال قوی تحریف اسم «قاردون / قردون» (Kerdon) غنوصی ثنوی مذکور <272> معلّم مرقیون سینوپی (ح ۱۸۵ - ۱۶۰ م) بوده است.[۲] <اذکائی>.

274- (ص ۲۵۳). مردینو مِن نهر کوثی الاعلی... (الخ) که یاقوت حموی از این آبراههٔ «کوثا» یادکرده (معجم *البلدان*، ۳۱۷/۴) ولی از «مردینو» (کذا) نام نبرده است <زاخائو>.

275- (ص ۲۵۳). یحیی بن نعمان نصرانی (فی کتابه...) که از دیگر منابع بر من شناخته نباشد <زاخائو>.

276- (ص ۲۵۴). جبرئیل بن نوح نصرانی (فی جوابه عن ردّ) یزدانبخت (علی النصاری) که این جبرائیل بن نوح بر من شناخته نباشد، اما «یزدانبخت» رازی از رئیسان مانوی در زمان خلیفه مأمون عباسی (۱۹۸ - ۲۱۸ هـ.ق) بود؛ بنگرید کتاب «مانی» (پیشگفته) فلوگل (ص ۹۹، ۱۰۸، و...) <زاخائو>.

277- (ص ۲۵۴). «مزدک بن همدادان» (مِن اهل نسا) که ابن ندیم دو کتاب دربارهٔ «مزدک» یادکرده، یکی از ابن المقفّع (*الفهرست* / ۱۱۸) و دیگر از ابان بن عبدالحمید (ص ۱۶۳) و همو بابی دربارهٔ مزدک مفرد نموده است (ص ۳۴۲) <زاخائو>. اینک ما تنها سه اثر برجسته را دربارهٔ «مزدک» یاد می‌کنیم: (۱) *سلطنت قباد و ظهور مزدک*، از آرتور کریستن سن (ترجمهٔ احمد بیرشک، تهران، ۱۳۲۰) که در پی جستار استاد نولدکه بدان پرداخته است. (۲) مزدک (تاریخ جنبش اجتماعی در ایران ساسانی) از «اوتاکر کلیما»[۳] که به عنوان «*تاریخ جنبش مزدکیان*» (ترجمهٔ دکتر جهانگیر فکری ارشاد، تهران، ۱۳۵۹) انتشار یافته است. (۳)

۱. *گاهشماری در ایران قدیم*، ص ۲۱۴ و ۲۱۹. / بیست مقاله (تقی زاده)، ص ۴۳، ۱۱۵، ۲۳۸، ۲۴۸ - ۲۵۲، ۳۰۸، ۳۰۹، ۴۵۰، ۵۵۲ و ۵۵۳

2. *Al - Biruni Commemoration Volum* . Calcutta , 1951 . P . 149.

3. *Mazdak* (Geschichte einer Sozialen bewegung im Sassanidischen Persien) , Praha , 1957.

پیوستار دربارهٔ *تاریخ مزدک گرایی*[1]، هم از او تاکر کلیما (O. Klima) که هم دکتر جهانگیر فکری ارشاد به فارسی ترجمه کرده است (تهران، توس، ۱۳۷۱) و این که بیرونی او را از شهر «نسا» یاد کرده، ما طیّ گفتار خود به عنوان «*نساهای باستان*» گفته‌ایم که اگر صحّت قول بیرونی به اثبات رسد، «نسای» زادگاه مزدک برحسب قرائن کاملاً معیّن و مبرهن بایستی «نسای» مرو (میان «مرو» و «بلخ») بوده باشد.[2] <اذکائی>.

278- (ص ۲۵۶). «... المجوس فقد قیل ایضاً انّه من النجاسة...» (الخ) که بیرونی باز در اینجا «غلط» کرده (ریشهٔ واژه را از «نجاست» فرانموده) و در حقیقت قلم خود را با تفوّه بدین کلمه به «نجاست» آلوده است؛ هم چنین معنای «جاسوس» که از حمزهٔ اصفهانی برای کلمهٔ «مجوس» نقل کرده، جز بر جهالت و پنداربافی ـ که در فقه‌اللغهٔ عوامانه متداول است ـ دلالت ندارد؛ و نیز این که گوید «فارسیان» (ایرانیان) را نسبت به «فارس بن یهودا بن یعقوب» چنین نامیده‌اند، جز یک مشت لاطائلات یهودانه (اسرائیلیات) احمقانه بیش نباشد. به طور کلی، مطالب این بهر نه تنها غیر علمی و نامحقّقانه است (خواه از بیرونی یا حمزه) بل همانا «زشت بیغاره بر ایرانزمین»، ضدّ ایرانی و بیگانه پسند و دشمن شادکن می‌باشد (که خاک بر دهانشان باد!). و اما وجه تسمیهٔ «مجوس» (که هم معرّب از تلفّظ سُریانی «مگوش» می‌باشد) در فارسی باستان «مگو» (Magu) ـ عیلامی «مکونیش» (Makūiš) ـ اکدی «مگوشو» (Magušu) و یونانی «مگوس» (Magos) است، فراجسته از نامواژهٔ «مَغ» (Mage) و همان «مَغان» (به صورت جمع) که اسم یکی از شش قبیلهٔ مادی در عهد باستان می‌باشد، چنان که هرودوت (۱۰۱/۱) ایشان را کاهنان و روحانیان قوم ماد و پارس شناسانده است. مغان مادستان ایران در تاریخ دین و دانش، حکمت و عرفان اقوام شرق و غرب جهان، نقش و سهم و تأثیر بارز و اساسی و تعیینگر داشته‌اند. اما در باب معنای کلمهٔ «مَغ» که مباحث پرشمار دانشمندان را موجب شده، سرانجام ایرانشناس نامدار سوئدی هنریک نیبرگ که در توجیه لغوی آن پژوهشی ژرف کرده، نظر به ربط معناشناسی بین دو کلمهٔ «مگه» (Maga) اوستایی (= پاداش و دهش) و «مغ» (Magu) مادی (= سرود راز) یا همریشگی آنها، بدین نتیجه رسیده است که کلمهٔ «مگو» (مجوس) به صورت اسم جمع در معنای قریب خود همانا «انجمن سرودخوانان» می‌باشد؛ و به تعبیر دقیقتر ما نظر به

1. *Beiträge zur Geschichte des Mazdakismus*, Prag, 1977.

۲. نامهٔ ایران شناخت. ش ۱۳ / تابستان ۱۳۷۸، ص ۱۰۶

هنجارهای اجتماعی در سه هزار سال پیش، همانا جماعت «وزدگویان» (= زمزمه‌گران) بوده‌اند، که در آیین‌های رازآمیز جادویی وظیفت یا کارکرد دفع شرّ (هر چیزی بد و اهریمنی) و جلب خیر (هر چیز نیک و ایزدی) را با قرائت اَدعیه و اَوراد موزون بر عهده داشته‌اند، و این کار البته جزو همان شغل کهانت و پرستاری بوده باشد؛ هم از اینرو ملل قدیم عالم لفظ «مغی / مگی» (Magi) را یکسره به معنای «جادو» بکار برده‌اند، بسا که از نام «مغان» فرزانهٔ ماد باستان و پیشهٔ ایشان صفت «جادوگر» دریافته‌اند؛ چه اَعمال و اَوراد سحرآمیز مغان ایران و سایر کاهنان اقوام باستانی ـ که به حکم آیین و برحسب ماهیّت آن بوده است ـ اینک به لحاظ دانشهای جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی منشأ و مبدای همهٔ آیین‌های عالم بشمار می‌رود. خلاصه آن که «ذِکر» و «وردهای» مخصوص مراسم مزبور، هم در زبان مغانی و عهود زردشتی‌گری اصطلاح خاص داشته؛ یعنی کلمات «باژ و زمزم» که هم از دیرباز در نزد عربی نویسان: «زمزمة الفُرس» (= زمزمهٔ ایرانیان) یا «زمزمة المجوس» (= سرودهای آیینی زردشتیان) معروف بوده است.[1] <اذکائی>.

279- (ص ۲۵۶). «علیک السلام یا سوریة...» (الخ) که بلاذری هم در گزارش جنگ و پیروزی عربها بر رومیان در «یرموک» (رجب سال ۱۵ هـ.ق) گوید که چون خبر غلبهٔ مسلمانان بر سپاهیان روم به «هرقل» امپراتور رسید، از انطاکیه به قسطنطنیه گریخت؛ پس هنگامی که از دروازهٔ آنجا گذشت، گفت: «ای سوریه بر تو درود! خوشا شهری این چنین که از آنِ دشمن است» ـ یعنی سرزمین شام از بسیاری چراگاه‌های آن؛[2] و «سورستان» هم چنان که بیرونی خود گفته، سواد «عراق» است که در عهد ساسانی «آسورستان» می‌گفتند. <اذکائی>.

280- (ص ۲۵۶). «مِن مُسَیْلمة رسول الله الی محمّد رسول اللّه...» (الخ) که این مکاتبه در سال ۱۰ هـ.ق رخ داده است، رجوع شود به «السیرة» ابن هشام (ص ۹۴۶ و ۹۶۵) و «المعارف...» ابن‌قتیبه (ص ۲۰۶) و «الکامل» ابن اثیر (۲۲۷/۲). <زاخائو>. برای شرح حال «مسلیمهٔ کذّاب (و دیگر متنبّیان عرب) ما خواننده را به کتاب «تاریخ پیامبران دروغین» (در صدر اسلام) تألیف دکتر بحریه اوچ اوک (ترکی)، ترجمهٔ دکتر وهاب ولی (فارسی)، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۴ (ص ۱۱۴ ـ ۱۵۴) حواله می‌دهیم. <اذکائی>.

---

۱. رش: گفتار «قبیلهٔ مغان» (پ. اذکائی)، ماهنامهٔ چیستا، سال ۱۱، ش ۱ (ردیف ۱۰۱)، مهرماه ۱۳۷۲، ص ۲۳ ـ ۳۷.

۲. فتوح البلدان، طبع النشر الطباع، بیروت، ۱۹۵۷ م، ص ۱۸۶.

281- (ص ۲۵۷). «لهفی علیک... (و) اکلتْ ربَّها حنیفة...» (الخ) که ابن قتیبه این شعر را به وجهی دیگر نقل نموده (*المعارف* / ۲۰۶) و داستان خوردن بنوحنیفه «بت» خودشان را هم مؤلفان عرب بازگفته‌اند، نک: «*محیط المحیط*» (در «نبع») <زاخانو>.

282- (ص ۲۵۷). بهافرید بن ماه فرودین... (سیراوندی) که این قصبهٔ «سیراوند» را نیز یاقوت حموی در ناحیت «خواف» یاد کرده (معجم *البلدان*، ۴۸۶/۲) و دربارهٔ «بهافرید» هم به کتاب *الملل و النحل* شهرستانی (طبع کورتُن، ص ۱۸۷) رجوع شود. <زاخانو>.

283- (ص ۲۵۷). عبدالله بن شعبه (سردار ابومسلم خراسانی) که بدین نام کسی در تاریخ دیرینهٔ عباسیان شناخته نباشد، ولی در کتاب *الفهرست* ابن ندیم (ص ۳۴۴) یکی از دو سرداری که به قصد «بهافرید» فرستاده شد، همانا عبدالله بن سعید نام دارد و شخصی هم با این اسم در زمان خلیفه هارون و امین حاکم محلّی بوده است (*الکامل*، ۱۵۶/۶ و ۲۱۴) <زاخانو>.

284- (ص ۲۵۸). «المقنّع» (مروی) که ابن اثیر برآیش وی را در حوادث سال ۱۵۹، میرش او را در حوادث سال ۱۶۱ هـ.ق یاد کرده است (*الکامل*، ۲۵/۶ و ۳۵) <زاخانو>.

285- (ص ۲۵۸). «حلّاج» (حسین بن منصور) که تاریخ وی را نیز ابن اثیر بیان کرده است (*الکامل*، ۵۷/۸ و ۹۲) <زاخانو>. باید گفت که «حلاج‌شناسی» در عصر حاضر با نام دانشمند برجستهٔ عرفان پژوه فرانسوی «لوئی ماسینیون» (L. Massignon) پیوند خورده که در این موضوع متفرّد می‌باشد، آثار وی در این خصوص عبارت است از کتاب «*قوس زندگی* حلاج» (ترجمهٔ فارسی دکتر روان فرهادی تاجیکی، تهران، ۱۳۵۸ / چاپ پنجم، ۱۳۷۳)، کتاب «*اخبار الحلّاج*» (با همکاری «پاول کراوس»، پاریس / ۱۹۳۶) با ترجمهٔ فرانسوی آن؛[1] ولی شاهکار پژوهشی وی کتاب «شورمندی حلّاج» (عارف شهید اسلامی که به سال ۳۱۰ هـ / ۹۲۲ م در بغداد بر دار شد) در چهار مجلّد است:[2] یکم «زندگی حلّاج»، دوم «بقای حلّاج»، سوم «آموزهٔ حلّاج»، چهارم «کتابشناسی و نمایه»، که با عنوان «*آلام الحلّاج*» به عربی ترجمه شده، در فارسی تنها مجلّد دوم آن ترجمه و نشر شده است. ما با مطالعات حلّاج‌شناسی دیگر نویسندگان در زبان فارسی کاری نداریم، چون که خود رسالهٔ مفصّل و کاشف از حقایق دینشناسی به عنوان «*خاستگاه ایرانی* کلمهٔ حق» (تفسیری بر «اناالحق» حلاج) نوشته‌ایم، که از جمله کلمهٔ «حقّ» حلاجی را با کلمهٔ «لوگوس» انجیلی (ترجمهٔ «مانثره» اوستایی و

1. *AKHBĀR al HALLĀJ* (texte ancien relatif la Prédication ...) , Paris , Au Calame . 1936.
2. *La Passion de H . M . Hallāj* (Étude d ' Histoire Religieuse) , Paris , 1975 (4 tomes)

«وخش» پهلوی) ابهامی نموده‌ایم؛[1] و هم می‌افزاییم که بعضی از محققان غربی نظر به کتاب «پاتنجلی» ابوریحان بیرونی و قرائن دیگر، سخن دربارهٔ تأثر وی از مکتب عرفانی «حلاج» به میان آورده‌اند.[2] **<اذکائی>**.

286- (ص ۲۵۹). «کتاب الملاحم» (= پیشگویی نامه) که دربارهٔ این گونه کتابها به گفتار «موریتس اشتاینشنایدر» (M. Steinschneider) تحت عنوان «ملاحم به قصد نقض و رفض» رجوع شود.[3] **<زاخانو>**.

287- (ص ۲۵۹). **مختار... (ثقفی)** که در سال ۶۷ هـ.ق کشته شد، رش: المعارف ابن قتیبه (ص ۲۰۴) و *الکامل* ابن اثیر (۲۲۰/۴) **<زاخانو>**.

288- (ص ۲۵۹). **رَضْوی** (ـ جبل) که کوهی است در «حجاز» بین ینبوع و مدینه (*معجم البلدان* یاقوت، ۷۹۰/۲) و به مثابت جایگاه «مهدی» نیز، رش: *عجائب المخلوقات* قزوینی (۱۶۰/۲) **<زاخانو>**.

289- (ص ۲۵۹). جزیرهٔ **رطائل** (برطائل) از جزایر زنگبار که گویند دجّال در آنجاست، رجوع شود به *آثارالبلاد* قزوینی (۵۳/۱) **<زاخانو>**.

290- (ص ۲۵۹). **القرامطه**... (الخ) که دربارهٔ تاریخ آن فرقه، می‌توان به کتاب «دخویه» (De Goeje) «تذکره در باب قرمطیان بحرین»[4] رجوع کرد. **<زاخانو>**.

291- (ص ۲۶۰). ابن ابی زکریاء طمامی (قرمطی) که «طمام» را یاقوت حموی شهری نزدیک «حضرموت» یاد کرده است (*معجم البلدان*، ۵۴۷/۳) **<زاخانو>**. اما باید گفت خبر بیرونی در این مورد ضمن آن که با اخبار موجود دربارهٔ داعیان نخستین اسماعیلی (قرمطی) بعضی تفاوت‌ها دارد، ظاهراً موضّح و مکمّل آنها بوده باشد که ما با استناد به آنچه شیخ عبدالجلیل قزوینی (ح ۵۶۰ هـ) در کتاب *النقض* آورده ـ خبری که از قلم مورخان معاصر (غربی و شرقی) یکسره فائت گشته ـ می‌کوشیم یادداشتی به کمال در این خصوص به دست دهیم (و امیدواریم که خود دچار خلط و لبسی نشده باشیم): بیرونی ظهور پسر ابوزکریا طمامی را در رمضان سال ۳۱۹ هـ.ق نوشته، این «ظهور» مشهور داعی قرمطی در تواریخ طی همان سال

---

۱. خرد جاویدان (جشن نامهٔ استاد سیّد جلال‌الدین آشتیانی). تهران. فرزان، ۱۳۷۷، ص ۵۹ ـ ۱۰۵.

۲. *ابوریحان بیرونی* (پ. اذکائی)، ص ۲۴۳.

3. (In) *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft*, XXVIII, P. 627 ff.

4. *Memoire sur les Carmathes du Bahrain*, Leyde, 1862.

(۳۱۹) راجع است به «زکریاء» اصفهانی، یک جوان مدعی مهدیگری که ابوطاهر سلیمان بن ابوسعید جنّابی قرمطی بحرین (۳۰۱ - ۳۳۲ هـ.ق) او را برانگیخت و هم در بحرین حکومت بدو سپرد؛ ولی این تصمیم (نظر به تاریخگذاری پیشگوییهای مربوط بدان که بیرونی هم یاد کرده) برای نهضت قرمطیان ایران بس مصیبتبار بود، سرانجام ابوطاهر جنّابی مجبور شد هم در آن سال «مهدی» شیّاد و دروغزن خود را به قتل آرد. بدین سان، زکریاء اصفهانی (مهدی) با پسر ابوزکریا طمامی (مزبور) اینهمانی می‌یابد؛ اما خود «ابوزکریا» طمامی حسب تواریخ هم داعی اسماعیلی (قرمطی) طی دهه‌های ۷۰ و ۸۰ سدهٔ سوم (هـ.ق) به عربستان شرقی گسیل شد که به امر دعوت پرداخت، لیکن ابوسعید حسن بن بهرام جنّابی قرمطی بحرین (۲۸۶ - ۳۰۱ هـ.ق) او راکه نسبت به عبیدالله «مهدی» فاطمی مصر (۲۹۷ - ۳۲۲ هـ.ق) ابراز وفاداری می‌کرد از سر راه برداشت و به قتلش آورد.[1] بدین سان، یک پدر و پسر داعی اسماعیلی «اصفهانی»، هم به دست یک پدر و پسر قرمطی «جنّابی» در بحرین کشته شدند. اما ابوزکریا طمامی ظاهراً چنان که شیخ عبدالجلیل قزوینی، از جمله در ذکر و شرح بانیان مذهب اسماعیلی یاد کرده، بایستی (بو) زکریای شیرفروش بوده باشد که از چال گاویان «ری» (؟) و پدرش بوصابر منجّم و مادرش غیلانهٔ کاهنه ـ که اصلش از بابل و زنگی جادو می‌بود، با میمون بن سالم قدّاح و محمد دندان چهار بختان در «کرج» ابودلف (بین اصفهان و همدان) بر این مذهب اتفاق کردند (طی دههٔ ۶۰ تا ۷۰ سدهٔ ۳ هـ.ق) و زکریای باغیلانه در اظهار دعوت مأمور خوزستان شد.[2] <اذکائی>.

292- (ص ۲۶۰). **ابوعبدالله عدی** (داعی) که این شخص از دیگر منابع بر من شناخته نباشد، اما یک «ابوعبدالله داعی» (اگر «عادی»، اشتباهی باشد از «داعی» ؟) در تاریخ به عنوان رئیس شیعیان دیلم یاد شده؛ بنگرید حوادث سال ۳۵۵ هـ.ق در *الکامل* ابن اثیر (ج ۸، ص ۴۲۲ و ۴۲۳) <زاخائو>. لیکن «داعی» ای که نسبت به «مجوسیّت» تعصب داشته (مؤلّف کتاب «*الأدوار و القرانات*» هم باشد) و تاریخ پیشگویی او هم به قول بیرونی جز در ایام خلیفه «مکتفی» (۲۸۹ - ۲۹۵ هـ.ق) و خلیفه «مقتدر» (۲۹۵ - ۳۲۰ هـ.ق) مقتضی نبوده، نمی‌تواند

۱. رش: *تاریخ و عقاید اسماعیلیه* (دکتر فرهاد دفتری)، ترجمهٔ دکتر فریدون بدره‌ای؛ تهران، ۱۳۷۵، ص ۱۴۱، ۱۵۳ و ۱۹۱.

۲. کتاب *النقض*، طبع محدّث ارموی، تهران، ۱۳۳۱، ص ۳۲۳، ۳۲۶ و ۳۲۷. / *فرمانروایان گمنام* (پ. اذکائی)، ص ۸۶ - ۸۸.

ابو عبدالله داعی «شیعی» علوی دیلمی (مذکور) باشد؛ بل مقتضی آن است که وی با داعی ابو عبدالله حسین بن احمد بن محمد بن زکریا شیعی «معلّم» (م ۲۹۸ هـ.ق) از مردم «صنعاء» یمن و از ناموران اسماعیلی اینهمانی یابد، که هم دعوی مهدویت کرد و بانی دولت عبیدیان مغرب و هم فراخوان به خلافت عبیدالله «المهدی» فاطمی (۲۹۷ - ۳۲۲ هـ.ق) شد، اما چون با برادرش ابوالعباس محمّد بن احمد بر المهدی شوریدند هم به دستور وی به سال ۲۹۸ هـ.ق کشته شدند.[۱] <اذکائی>.

293- (ص ۲۶۱). «سورة الزُّمَر» (قرآن / ۳۹) که ابوطاهر جنّابی قرمطی خود را «منعوت» در آن دانسته، ظاهراً مقصود آیت «الذی جاء بالصدق و صدّق به اولائک هم المتّقون» (۳۳) بوده باشد؛ در ضمن، این اشعار را نیز دخویه در همان کتاب «*تذکره در باب قرمطیان بحرین*» (پیشگفته) ترجمه کرده است (ص ۵۱) <زاخائو ـ اذکائی>.

294- (ص ۲۶۱). **ابن ابی العزاقر** (شلمغانی) که به جای «الغراقر» بخوانید «العزاقر» (al-ʿAzāqir) و «بن شلمغان» به جای «بن شلمقان» (**طز** / ۲۱۴، ۹) و این که «شلمغان» اسم ناحیتی از واسط بوده است؛ رش: معجم *البلدان* یاقوت (۳/۳۱۴) و *الکامل* ابن اثیر (۲۱۶/۸) <زاخائو>. شادروان دکتر محمّد جواد مشکور گفتاری مبسوط و ممتّع دارد به عنوان «ذکر ابن العزاقر در کتاب «*الآثار الباقیه*»، که از جمله گوید ابوجعفر محمد بن علی شلمغانی (م ۳۲۲ هـ) از دانشمندان و دبیران شیعی مذهب روزگار خود و از اصحاب امام حسن عسکری(ع) بود؛ وی در زمان غیبت صغری تغییر مشرب داد و با شیخ ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی از نوّاب اربعهٔ امام غایب به منافست و رقابت پرداخت و دعوی بابیّت کرد، که هم در کشمکش‌های میان «مهدویت» علوی (شیعی امامی) با غیر علوی (حلّاج مآب) مأخوذ شد و به قتل آمد (ذیقعدهٔ ۳۲۲). ابن ابی العزاقر شلمغانی به مانند حلّاج بیغاوی متهم به مذهب حلولی شده، چنان که گویند پیروان او - یعنی - «عزاقریه» هم بر این اعتقاد بودند. که همان عقاید ثنویان ایرانی (مانوی - زروانی - زردشتی) در وجه غالب دیویسنان و اصلاً نهضتی شعوبی بوده باشد. آثار شلمغانی که در کتب رجال شیعی یاد شده جملگی در مقولات همین مذهب است، اما کتاب گم شدهٔ «*الحاسة السادسه*» (= حس ششم) که بیرونی گوید در ردّ بر شرایع نوشته، به اعتقاد دکتر مشکور نبایستی از او باشد (شاید از مریدان غالی وی بوده) چه در کتب رجال و فهارس یادی از آن نشده است.[۲] <اذکائی>.

۱. تاریخ و عقاید اسماعیلیه (دکتر دفتری)، ص ۱۵۸ - ۱۶۰ و ۱۷۹ - ۱۸۰. / الأعلام (زرکلی)، ج ۲، ص ۲۳۰.
۲. یادنامهٔ بیرونی، تهران، ۱۳۵۳، ص ۳۷۹ - ۴۱۶.

فرگرد نهم (IX)

295- (ص ۲۶۳). «... شهور الفرس من الأعیاد...» (الخ) که گزیده‌ای از همین فصل در باب جشن‌های ایرانیان را، زکریای قزوینی در عجایب *المخلوقات* (۷۹/۲ ـ ۸۴) به دست داده است؛ نیز بنگرید به کتاب «*مبانی نجوم‌شناسی*» (*الفصول*) فرغانی، طبع «ژاکوبی گولی» (آمستردام، ۱۶۰۹، یادداشت صفحات ۲۰ ـ ۴۲) <زاخائو>. بیرونی در گزارش ماههای ایرانی از حیث جشنهای هر کدام، گوید که ما از آنچه هر یک از صاحبان «زیج»ها یاد کرده چشم پوشیدیم؛ چه آنان چندان عنایتی نسبت به این مسأله نداشته‌اند، بل دربارهٔ آنها به نقل از نسخه‌های اغلب فاسد و منحول بسنده کرده‌اند (طف / 83). شاید از جمله مراد وی زیج *الصابی* تألیف ابوعبدالله بتّانی (ص ۱۰۲ ـ ۱۰۵) باشد، چنان که در تعلیقهٔ <**248**> هم گذشت، وی از آن «زیج» انتقاد کرده است (*القانون* / ۱۳۰). ولی در خصوص «زیج» فرغانی که طی تعلیقهٔ <**208**> راجع به «تاریخ یزدگردی» گذشت، نظر به همسان بودن مفاد اقوال ظاهراً مورد تأیید بیرونی بوده؛ چه آن که خود کتابی هم بر پایهٔ هیئت «*الفصول الثلاثین*» فرغانی و در پیرایش و اصلاح آن، از برای ابوالحسن مسافر سالاری (دیلمی) به عنوان «تهذیب فصول *الفرغانی*» ساخته است.[1] تقی‌زاده فهرست اعیاد و ایام مشهورهٔ قدیم ایرانی را هم براساس فصل حاضر «*الآثار*» بیرونی، هم در تطبیق با داده‌های کتاب «*المدخل*» کوشیار گیلی و جز اینها فرانموده است (*گاهشماری*...، ص ۱۹۱ ـ ۱۹۵). هم چنین، دکتر اعظمی سنگسری در گفتار «آثارالباقیه و متون پهلوی» خود، تطبیق همین فصل اعیاد ایرانی در ماههای پارسیان را با فقرات مربوطه در کتاب «دینکرد» و «بوندهش» و دیگر متون پهلوی به دست داده است.[2] <اذکائی>.

296- (ص ۲۶۳). «و لکنا نورد منها...» (الخ) که باید گفت بیرونی خود بعدها فهرست و شرح اعیاد و ایام مشهورهٔ ایرانیان را، هم در «باب یازدهم» از مقالهٔ دوم کتاب *القانون* فرانموده (ص ۲۵۸ ـ ۲۶۶) و هم در کتاب *التفهیم* تحت عنوان «رسمهای پارسیان...» و «روزگارهای مغان سغد ... (و) خوارزم...» بشرح آورده است (ص ۲۵۳ ـ ۲۶۱ و ۲۶۶ ـ ۲۷۱). در دوران اخیر کتابها و رساله‌های متعددی در این خصوص نوشته شده، که جهت اطلاع از آنها بایستی به کتابشناسی‌ها و فهارس ویژه مراجعه کرد. <اذکائی>.

---

۱. آثارنامه بیرونی (به اذکائی)، ص ۳۱

۲. ناموارهٔ دکتر محمود افشار، ج ۶، ص ۳۶۵۹ ـ ۳۶۸۳.

297- (ص ۲۶۳). خُرشید بن زیار (موبد اصفهان) که باز یک بار دیگر در شرح «آذرجشن» از کتاب وی نقل می‌کند (طز / ۲۲۲) و در هیچ یک از مظانّ و مراجع بر ما شناخته نشد. <اذکائی>.

298- (ص ۲۶۳). محمد بن بهرام بن مطیار (اصفهانی) که بار دیگر در موضوع رؤیت ستارهٔ «سها» (طز / ۲۵۹) و نیز در قضیهٔ امتلاء شمس حین انقلاب صیفی (طز / ۲۶۶) از او یاد و نقل کرده است؛ وی چنان که در تعلیقهٔ <168> (۸ و ۱۲) گذشت همانا یکی از مترجمان یا محرّران «سیر *ملوک الفرس*» (خداینامک ساسانی) بوده است (ن ۲ س ۳ هـ) که تقی‌زاده گوید اگر بتوان او را نوادهٔ «مطیار» نامی از بزرگان اصفهان فرض کرد، که حین استیلای عرب و فرار یزدگرد (سال ۳۱ هـ.ق) در اصفهان سربلند کرده و بر ضد عربها قیام نموده، در این صورت ممکن است زندگی او را حدود اوایل تا اواسط سدهٔ دوم (هـ) تحدید کرد. هم چنین، قزوینی و بهار او را با «بهرام بن مهران» اصفهانی ـ که بیرونی یک کتاب «*سیرالملوک*» هم از او یادکرده (طز / ۹۹) <168> (۱۲) یکی دانسته‌اند؛ ولی بیرونی خود در سه موضع ذکر وی (کما مرّ) او را متمایز از «بهرام بن مهران» یاد نموده است. <اذکائی>.

299- (ص ۲۶۵). «و قالت علماءُ العجم أنّ فیه [ای: فی النوروز] ساعةً یَزْجُرُ فلک فیرون بالارواح لانشاء الخلق...» (الخ) که زاخائو کلمهٔ «فیرون» (فروین) را به صورت «فیروز» ضبط نموده (طز / ۲۱۵، س ۱۱) پس در تعلیقات خود گوید که من قادر به فهم مقصود مؤلّف از «فلک فیروز» نیستم، هم چنین فلک «افرنجوی» (طز / ۲۲۲، س ۱۷) را ندانم» (تز / 422). اینک ما گوییم که کلمهٔ «فیرون» همانا وجهی معرّب از واژهٔ پهلوی «پَرونی / فروین» است ـ یعنی ـ همان «فرَوَهران / فروشی»، و «فلک» فروهران همانا «جهان فَروَری / فروشی» یا «عالم مُثُل» افلاطونی است، که از دیدگاه زردشتی ـ مانوی همان «فلک اثیر» (عنصر پنجم) می‌باشد. «آفرنجوی» هم وجهی معرّب از افرینگان (گاه) آفرینه / آفریون (= دعا و ثنا) و مراد «آفرین اردا فروش / فروین» همان گاه فروهران، که مراد از «فلک» آن نیز همان فلک اثیر است. در عین حال، فیروز (= پیروز) و «فیروزه» سقف / طشت / تخت، کنایه از آسمان نام روز سوم از خمسهٔ مسترقهٔ سالهای ملکی هم باشد (برهان، ۳/ ۱۵۱۰) ولی وجوه دیگر «فرور، فروش، فرورت، فردین، فرورتین، فرودین»، حتی «فرتون / فریتون» (همان «فریدون» شاه) که بر فلک البروج هم اطلاق شده (*برهان قاطع / فرهنگ پهلوی*) اصولاً فرگشته از «فروهران» است ـ یعنی ـ ارواح اولیه (مثال موجودات در عالم مینوی) یا روانهای نگاهبان مردمان و نیاکان و پاکان درگذشته، که هنگام جشن «فروردگان» (فروردین) از آسمان یا همان فلک اثیر

برای دیدار بازماندگان فرود آیند. فروردگان که از وجوه دیگر آن در پهلوی «فردگان / پردجان» است، هم از کلمهٔ اوستایی «فرورتی / فروشی» ظاهراً در فارسی باستان به مفهوم «ارتاون» (= ارواح مؤمنان) باشد؛ در تداول ماندائیان ایرانی مآب «پَروِنی» (Parvani) آمده است (عربیگون آن «فیرون» مزبور) و همان ده روز جشن فروردین که دو «پنج» روزه باشد: یکی پنج روز آخر ماه دوازدهم سال، دیگر پنج روز الحاقی «اندرگاه» که خمسهٔ مسترقه یا «پنجه» هم گفته‌اند (92 - 93) و این خود مطابق با گاهنبار «همسپتمئدی» (نوروزی) بوده باشد؛ همین پنج روزه (مسترقه) مخصوص ارواح مردگان را ماندائیان نیز «پَرونیه» نامند، که باید افزود عید «پوریم» (Purim) یهودیان هم (فرگشته از «پرونی» ماندائی) عیناً همان «فروردین» زردشتی و اصلاً اقتباسی از آن است.[1] بیرونی خود گوید: «و اما فروردیگان همانا روزهای «پنجه» است که در آنها خوراکها و نوشابها از برای روانهای مردگان خود نهند، زیرا که این روزها موسوم به «تربیت ارواح» است...؛ و در باب فروردیگان این که آیا همان «پنجهٔ» آخر آبان ماه است یا «پنجهٔ دزدیده» اختلاف باشد، از اینرو محض احتیاط آن دو پنجه را یک جا گیرند و فروردیگان را ده روز شمارند».[2] باید گفت که دربارهٔ جشن فروردگان و «نوروز» ایرانی، کتابهای مستقل و رسالات مفرد و مقالات بی‌شماری نوشته‌اند، که فهرست آنها خود یک کتابشناسی تفصیلی مخصوص و مبسوط می‌طلبد؛ عجالةً در اینجا ما فقط به دو اثر در این خصوص ـ که ابداً دعوی کمال و جامعیّت ندارند ـ اشاره می‌کنیم: ۱. جهان فروری، تألیف دکتر بهرام فره‌وشی (دانشگاه تهران: ۱۳۵۵)، ۲. نوروز، تاریخ و کتابنامه، تألیف پرویز اذکائی، تهران، وزارت فرهنگ، ۱۳۵۲. (*) و اما «افرنجوی» که گفتیم معرّب کلمهٔ «آفرینگان» پهلوی است، نام یک رشته از نمازهای زردشتیان که طیّ مدّت سال در جشنها و هنگام‌های گوناگون بجای آرند؛ و مهم‌ترین آنها چهار تاست: آفرینگان دهمان، آفرینگان گاتا، آفرینگان گهنبار، آفرینگان رپیتوتن. ریشهٔ اوستایی واژهٔ «آفریوَنه» (Āfrivana) به مفهوم دعا و ثناست، آفرینگان «اردا فَرَوش» (آفرین ارتا فروش) مرکّب از کلمات اوستایی «ارته» (Areta) به معنای «راست و پاک»، فروشی (Fravaši) هم که گذشت به مفهوم «فروهر» است؛ و این آفرینگان ویژهٔ «فروهر پاکان» در روزهای جشن فروردین است ـ یعنی ـ هنگام

۱. رش گاهشماری ... (تقی زاده)، ص ۷۳ ـ ۷۶ و ۳۵۹. / بیست مقاله (همو)، ص ۵۳۲ ـ ۵۳۳ / برهان قاطع (طبع دکتر معین)، ص ۱۴۵۶، ۱۴۷۴، ۱۴۷۶، ۱۴۷۸، ۱۴۸۲ و ۱۵۱۰.

۲. القانون المسعودی، ۱/۲۶۴ // التفهیم (طبع همائی)، ص ۲۵۶.

فرود آمدن فروهرهای درگذشتگان از آسمان (= فلک اثیر) به زمین باشد؛ و ز اینرو آن را آفرینگان فروردگان گویند: «فروهرهای نیک و توانای مقدّسان را می‌ستاییم، که در گاهنبار همسپتمدم برای آگاهی یافتن بدینجا آیند...»[۱] <اذکائی>.

300- (ص ۲۶۵). سعید بن الفضل، که راوی سنن ایرانی بوده (طز / ۲۲۲، س ۲۲) از دیگر منابع هم بر من ناشناخته باشد. <زاخائو>.

301- (ص ۲۶۶). «کلواذا...» (الخ) که جایی نه چندان دور از بغداد و در جنوب آن بوده است (معجم *البلدان*، ۳۰۱/۴) و آن سالی که امیر عضدالدولهٔ دیلمی وارد بغداد شد، حسب اشارت ابوالفرج زنجانی (رش <90>) سال ۳۶۴ ه.ق بوده است <زاخائو>.

302- (ص ۲۶۶). «الابتداء فی السنة... (وقت الانقلاب الصیفی) که اگر کاربرد همگانه در تعیین انقلابین آسانتر از اعتدالین باشد، این امر درست به عکس تعیین علمی است، چنان که مؤلّف هم خود برخلاف آن گواه نموده است (طز / ۱۸۴، س ۱۸ ـ ۲۰)، رش: رسالهٔ «محاسبهٔ حرکت *اوج‌های* خورشیدی در *اعتدالین*»، نوشتهٔ زاخائو ـ هولتشک / Holetschek (ص ۲۵) <زاخائو&gt*.* باید گفت که مسألهٔ «آغاز سال» اقوام و ملل باستانی در یکی از نقاط اعتدالین یا انقلابین، عموماً یکی از مباحث مهمّ تاریخ اجتماعی و خصوصاً آغاز سال اقوام ایرانی باستان در یکی از چهار نقطهٔ سال طبیعی، نظر به پراکندگی جغرافیایی‌شان و مسألهٔ کوچندگی و آرمندگی قبایل به ویژه نظامات اقتصادی آنها، خود از مسائل پیچیدهٔ علمی ذوجوانب و پردامنه و تفصیل است که نمی‌توان با تمهیدی مختصر (و با یک قربةً الی اللّه) حکم قطعی در قضایای مربوطه داد و آن را فیصله بخشید. مرحوم سید حسن تقی‌زاده در این خصوص تحقیق تقریباً جامع نموده، طی بهری به عنوان «مسألهٔ آغاز سال» در کتاب *گاهشماری* (ص ۵۳ ـ ۶۵، ۲۴۷ ـ ۲۶۳) و دو گفتار به عنوان «گاهشماری‌های قدیمی ایران» (*بیست مقاله*، ص ۴۹ ـ ۱۱۹) و «باز هم دربارهٔ گاهشماری ایرانی قدیم» (*همان*، ۳۹۱ ـ ۴۱۰) بدین موضوع رسیدگی کرده، که هر کس مایل و علاقه‌مند آگاهی درست در این باب است، یا به ویژه می‌خواهد سبب بیانات مختلف بیرونی را در این خصوص بداند هم بایستی بدان گفتارها رجوع کند؛ و اگر بشود در یک بند کوتاه حاصل و نتیجهٔ مباحث را بیان نمود، داستان از این قرار است که آریائیان (ایرانیان) مادام که در دشت‌های جنوبی روسیه می‌زیستند، آغاز سال آنها در نیمهٔ تابستان بود؛ و چون به سرزمین‌های جنوبی کوچیدند که سال به پنج فصل

---

۱. خرده اوستا (تفسیر پورداوود). بمبئی. انجمن ایران لیگ. ص ۲۱۱، ۲۳۵ و ۲۸۸

(گاهنبار) تقسیم شد، آغاز سال به اعتدال خریفی افتاد (ـ مهرگان) که به دلایلی تا انقلاب شتوی هم سیر کرد (ـ آذرماه) و سپس برحسب گاهشماری «شعرایی» (تیشتریه) آغاز سال به حدود انقلاب صیفی افتاد (ـ تیرماه) که سرانجام با تأسیس گاهشماری «بهیزکی» دینی، آغاز سال از اول سال مصری تقریباً در اول سال بابلی ـ یعنی حدود اعتدال ربیعی (ـ فروردین) تعیین شد. <اذکائی>.

303- (ص ۲۶۷). «روز خرداد» (ـ ششمین روزِ) ماه فروردین (ـ نوروز بزرگ) که اتفاقاً یک رسالهٔ پهلوی به همین عنوان «ماه فروردین، روز خرداد» وجود دارد؛ نظر به آن که جشن نوروز بزرگ یا «نوروز خردادی» (نوروز خاصّه) گرامی‌ترین روزها در نزد ایرانیان باستان بوده، رسالهٔ مفردی هم به ذکر وقایع برجسته و فضایل خجستهٔ این روز مخصوص گردیده است؛ متن منقّح پهلوی آن به دو روایت: یکی از داراب هرمزدیار (۴۷ بند) و دیگری از کامه بهره (۴۴ بند) با ترجمهٔ فارسی آنها همراه با یادداشت‌ها و واژه‌نامه (پهلوی به فارسی) از طرف استاد دکتر «صادق کیا» به نحوی مطلوب طبع و نشر یافته است (تهران، انجمن ایرانویج، ۱۳۳۵؛ ایران کوده، ش ۱۶، ۷۰ ص) که تقریباً تمامِ فقرات منقول بیرونی دربارهٔ این روز، همانا با بندهای رسالهٔ مزبور (که پیداست زیردست نویسندگان ایرانی‌تبار اصفهان بوده) مطابق است. دکتر اعظمی سنگسری هم در مطالعهٔ تطبیقی خود (پیشگفته) همان فقرات *الآثار* را با بندهای رسالهٔ مزبور برسنجیده است.[1] <اذکائی>.

304- (ص ۲۶۷). بوشنج (ـ جبل) که آنجا قریه‌ای است در ناحیت «هرات»، نه چندان دور از جادهٔ نیشابور (معجم *البلدان*، ۷۵۸/۱) <زاخائو>.

305- (ص ۲۶۷). «الأفاهتر» (= أپاختر) که آن را «ناحیت جنوبی» یاد کرده، این معنا برخلاف است (گویا چیزی از متن ساقط باشد) و «أپاختر» در اوستا و متون پهلوی مطلق به معنای «شمال» است (جای سردسیر و زمهریر و «دوزخ» آریایی و شوم و اهریمنی) هم از اینرو «جم» (جمشید) روی به «جنوب» (نیمروز) گرم و معتدل آورد؛ رش: «وندیداد»، فرگرد دوم (داستان جم) <اذکائی>.

306- (ص ۲۶۸). «سبعة اصناف من الغلّات...» (= هفت گونه از دانه‌های گیاهی بر هفت آوند...) که پیداست مراد به تعبیر کنونی «هفت سین» بوده باشد (ما «اسطوانه» را که معرّب «استون / ستون» است به «آوند» برگردانیدیم) و قصدمان این است که اصل معنا شناخت «هفت سین»

۱. ناموارهٔ دکتر محمود افشار یزدی، ج ۶، ص ۳۶۶۰ ـ ۳۶۶۵.

نوروزی را بیان کنیم، شاید که کلام فصلی در مباحثات مستمّر راجع بدین رسم بوده باشد. امّا مجال آن نداریم تا مقدّمات تمهیدی و ضروری این موضوع را هم بیان کنیم، تنها بـه اشارتی گذرا می‌گوییم ریشهٔ آیین نوروزی در اُدوار اولیهٔ عصر فلاحت (کشاورزی) و مبادی آن در میانرودان جنوبی (بابل) محصول تمدّن قدیم «سومری» بوده باشد، که حسب اعتقاد به یک خدای «گیاهی» بارآور انواع نبات و حبوب، میرا در زمستان ولی زیّا و زایا هم از آغاز بهار، همبر با نوشدگی طبیعت برگزار می‌شده است. شمار دوازده گیاه یا دانهٔ نباتی نمودگار دوازده برج فلکی گاهنمای یک سال شمسی، نیز شمار هفت گیاه نمودار هفت اختر روندهٔ در آنها (ـ سیّارات) باشد، که در اعتقادات احکام نجومی هم هر یک از آن گیاهها موضوع تعلق به هر یک از بروج و سیّارات شده است. این که بعضی از محققان «هفت سین» گیاهی ایرانی را در وضع نمادین، نشان از «هفت امشاسپند» زردشتی دانسته‌اند، زیاد هم پُر بیراه نرفته‌اند؛ ولی مطلب این که با تحلیل ژرفتر و غور بیشتر، هفت امشاسپند هم خود مفاهیم انتزاعی ممثّل از سیّارات سبعه بوده باشند. باری، جاحظ بصری در بهری به عنوان «محاسن هدایا» طیّ فصل «محاسن نوروز و مهرگان» از جمله گوید که بیست و پنج روز پیش از نوروز در صحن سرای پادشاه (ساسانی) دوازده ستون (آوند) نصب می‌کردند، که بر روی هر یک از آنها یکـی از دانه‌های «گندم، جو، برنج، ماش، کنجد، عدس، باقلا، کافشه، ارزن، گاورس، لوبیا، نخود»، از برای شگون و نشان پُرباری آنها در سال سبز می‌کردند. آنگاه در روز نوروز هم که پـادشاه می‌نشست، پیک نوروزی (مردی گشاده‌روی) به خدمت می‌آمد؛ و با خود یک خـوانـچه (طَبَق) سیمین داشت که هفت آوند از دانه‌های گیاهی: «گندم، جو، ارزن، گاورس، نـخود، عدس، برنج»، نیز هفت شاخه از درختان مقدّس (که نام برده) و هفت ظرف کوچک هم از سکه‌های درهم و دیناری بر آن خوان به حضور می‌آورد.[1] تقریر بیرونی تقریباً عین عبارت جاحظ است، که باید دانست هفت «طبق» (= خوانچهٔ گِرد / استوانی) بعدها به هفت «سینی» (ـ معرّب «چینی» که تشت فلزی یا همان «خوانچه» باشد) بدل گردید، که نمونه‌های گیاهان پیشگفتهٔ آیین نوروزی را بر آن نهادند، مطلقاً «سینی» (به تخفیف: «سین») ربطی به حرف «سین» اول اسامی «هفت» نبات و حبوب معمول اخیر ندارد، والسلام <اذکائی>.

307- (ص ۲۶۹). هرمز بن سابور (۲۷۳ ـ ۲۷۴ م) که دو نوروز را به هم در پیوست، چنان که «مهرگان» و «رام روز» را نیز یکجا جشن ساخت (طز / ۲۲۴) <زاخائو>.

۱. المحاسن و الاضداد، قاهره، ص ۲۷۴ ـ ۲۷۷. / ارمغان نوروز (ترجمه)، بمبئی، ۱۳۰۸ ش، ص ۹ ـ ۱۲.

308- (ص ۲۷۰). «بیّنةٌ فی الابستا» (= در اوستا پیداست) که این مادهٔ «بیان» عربی (نیز، نک: طز / ۲۲۰، س ۹) معادل با «پیتاک / پیداگ» (پیدای) پهلوی، یک صورت عامّ در نقل و سند نمایی معمول در کتابهای پارسی (پهلوی) است؛ رش: بوندهشن، طبع یوستی، واژه‌نامه (پیتاک) <زاخائو>.

309- (ص ۲۷۰). «گهنبار / گاهنبار» (= فصل در سال) که اولاً در این خصوص به «اوستا» اشپیگل (ج ۲، ص C و ۴، ن ۱) و ثانیاً دربارهٔ ریشه‌شناسی اسامی آنها به کتاب «بزنبرگر» (A. Bezzenberger) با عنوان «*واژه‌های اوستایی و گونه‌های ایزدانهٔ آموزش و آگاهش*»[1] رجوع شود <زاخائو>. بیرونی خود در بهر «گهنبار چیست» در معنای لغوی کلمه به درستی گفته است: «روزگار سال پاره کرده است زرادشت، و گفته است که به هر پاره‌ای ایزد تعالی گونه‌ای آفریده است، چون آسمان و زمین و آب و گیاه و جانور و مردم، تا عالَم به سالی تمام آفریده شد؛ و به اول هر یکی از این پاره‌ها پنج روز است، نامشان «گهنبار» (*التفهیم* / ۲۶۰ - ۲۶۱) و استاد جلال‌الدین همایی هم در هامش گوید «گاهنبار» که شکی نیست جزء اول کلمه (ـگاه) به معنای «وقت» است، اما دربارهٔ جزء دوم سخنها گفته و اشتقاق‌های دور و دراز ساخته‌اند؛ نویسنده احتمال می‌دهد که جزء «بار» هم به معنای «دفعه / نوبت» یا در اصل «بار» (چنان که بیرونی گفته) به معنای «بخش و پاره و بهر» باشد؛ بر روی هم «گهنبار / گاهنبار» به مفهوم «چند وقت / چند نوبت» (= بهر زمانی / فصل) و این که گهنبارها شش‌تاست، عیناً همان رأی دربارهٔ آفرینش باشد، که در دیانت یهود و اسلام هم بیان شده، چنان‌که در قرآن مجید آمده است: «خلق(الله) السماوات و الارض فی ستّة ایّام»(اعراف/۵۴). هم چنین بیرونی اسامی گاهنبارها را طی بندهای آتی این فصل از کتاب (طز / ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۶ و ۲۳۰) با تعیین مواقع آنها در ماههای سال یاد کرده، ولی در *القانون* بدون ذکر اسامی آنها مواقع جشنهای گاهنباری را در ایام شهور مشخّص نموده است (ص ۲۹۵ - ۲۶۲). اینک ما وجوه اوستایی گاهنبارها را با ذکر معانی و تعیین مواقع آنها، چنان‌که استادان «پور داوود»،[2] «تقی زاده»[3] و «خدایار دستور شهریار» پارسی[4] برنوشته‌اند ذیلاً فرا می‌نماییم:

(۱). گاهنبار (یکم) مَیدیوی زَرِمَیه (Maidhyoi - Zaremaya): «میانهٔ بهاره» که در /۴۵مین روز سال (از یکم برج حمل / اعتدال ربیعی / تا ۱۴ ثور) یا روز «دی بمهر» (۱۵) اردیبهشت ماه (۵ روز از ۱۱ تا ۱۵) جشن آن نماد سبز و خرّم شدن زمین و شادابی از باران، گاهنمای

1. *Einige Avestische Wörter und Formen in Göttinger Gelehrte Anzeigen*, 1878, P. 251.

۲. *خرده اوستا*. بمبئی، ص ۲۱۵ - ۲۲۳.

۳. *گاهشماری در ایران قدیم*، ص ۱۵۱ - ۱۸۵ و ۱۴۳ - ۱۴۷. / بیست مقاله، ص ۲۰۴ - ۲۰۸ و ۴۲۰ - ۴۲۳.

4. Sir Jamsetji Jijeebhoy ... Volume, PP. 199 - 202, 302 - 305.

آفرینش آسمان بوده باشد، که در خوارزمی با گاهنبار سوم (مَذین رید) در روز ۱۵ (ذشت) ماه پنجم (همداد) مطابق است.

(۲). گاهنبار (دوم) مَیدیوی شِمَه (Maidhyoi - Shema): «میانهٔ تابستان» که در ۱۵۰/ مین روز سال (تا ۱۱ سرطان) یا روز «دی بمهر» (۱۵) تیرماه (۵ روز از ۱۱ تا ۱۵) جشن آن نماد باروری گیاه و سبزه‌چینی، گاهنمای آفرینش آب بوده باشد، که در خوارزمی با گاهنبار چهارم (مَیث زرمی رید) در روز ۱۵ (ذشت) ماه هفتم (اومری) مطابق است.

(۳). گاهنبار (سوم) پَئیتیش هَهیه (Paitish - hahya): «دانه‌آور» که در ۱۸۰/ مین روز سال (تا ۲۵ سنبله) یا روز «انیران» (۳۰) شهریور ماه (۵ روز از ۲۶ تا ۳۰) جشن آن نماد رسیدن گندم و خرمن‌باری، گاهنمای آفرینش زمین بوده باشد، که در خوارزمی با گاهنبار پنجم (بکجذر یکانیک) در روز یکم (خُرمزد) ماه دهم (ریمژد) مطابق است.

(۴). گاهنبار (چهارم) آیاثریمَه (Ayāthrima) فرئوروئیشتریمه: «بازگشت / پایان گرما و آغاز سرما» که در ۲۱۰/ مین روز سال (تا ۲۴ میزان) یا روز «انیران» (۳۰) مهر ماه (۵ روز از ۲۶ تا ۳۰) جشن آن نماد بازگشت گله‌ها از چراگاه است، گاهنمای آفرینش گیاهان بوده باشد، که در خوارزمی با گاهنبار ششم(ارثمین رید) در روز یکم(خُرمزد) ماه یازدهم(اَخمن) مطابق است.

(۵). گاهنبار (پنجم) مَیدیائیریَه (Maidhyāirya): «میانهٔ سال» که در ۲۹۰/ مین روز سال (تا ۱۵ جدی) یا روز «بهرام» (۲۰) دی ماه (۵ روز از ۱۶ تا ۲۰) جشن آن نماد سورت سرما و نیمهٔ زمستان، گاهنمای آفرینش جانوران بوده باشد، که در خوارزمی با گاهنبار یکم (بَنخجاجی رید) در روز یازدهم (میر / خویر) ماه یکم (ناوسارچی) مطابق است.

(۶). گاهنبار(ششم) هَمَسْپَثمَئدَیه (Hamaspathmaēdhaya): «انجام کارهای دینی» که در ۳۶۵/ مین روز سال(تا ۳۰ حوت) یا روز «وهیشتواشت»(روز ۵) اندرگاه(پنجه) <88>، جشن آن نماد «فروهران»(فروردین) <299>، گاهنمای آفرینش مردمان بوده باشد، که در خوارزمی با گاهنبار دوم (مَیث سخن رید) در روز یکم (خُرمزد) ماه چهارم (چیری) مطابق است.



دربارهٔ گاهنبارهای خوارزمی در تعلیقهٔ <348> بشرحتر سخن خواهد رفت، چگونگی آنها در قیاس و تطبیق با گاهنبارهای اوستایی به جدول نهاده می‌آید. اما اینک جدول طلوعات و غروبات کواکب نشانگر «نوروز» و شش «گاهنبار» (به سال ۵۳۰ ق.م) نموده می‌آید، که ویلی هارتنر (W. Hartner) طیّ گفتار مفصّل و ممتّع خود به عنوان «گاهشناسی‌های کهن ایرانی»[1] در بهر «سالمه‌شناسی اوستایی» ترتیب داده است (P. 782). <اذکائی>.

1. *The Cambridge History of IRAN*, vol. 2 (ed. by Ilya Gershevitch), 1985, PP. 714 - 792.

گاهنبار	تشریق	طلوع افقی	تغریب	غروب افقی	ملاحظات
نوروز ۲۱ مارس (گریگوری)	γ مرأة المسلسله (Alamak) شمالی ترین ستاره	—	γ مرأة، α و β مثلث. β ذات الکرسی + α کف الجزماء (قیطس). η ثور (ثریا)	α سنبله (سماک اعزل) = آب سین (بابلی)	ذات الکرسی/لومیم (بابلی) ثریا-ثور/مول زبو (بابلی) تغریب ۲۸ مارس
یکم ۲۰ آوریل	—	α قلب العقرب = کاب گیرتاب (بابلی)	γ جبار (مرزم) سیب زی انا (بابلی)	α میزان = زیبانیتوم (بابلی)	α ثور (دبران) = ایسلیه (بابلی) تغریب ۱۶ آوریل
دوم ۱۹ ژوئن	α دو پیکر (ماش تاب - گل گل) ۲۱ ژوئن	α قوس (الرامی). α، β جدی = سوخور ماش (بابلی)	α شجاع (الفرد) = موش (بابلی) ۱۴ ژوئن	p قوس (آخرین ستاره) α حمل (رأس الحمل) ۲۳ ژوئن	قوس/پابیل سگ (بابلی)
سوم ۲ سپتامبر	β اسد (الصرفه) (آخرین ستارهٔ دورگولاء) ۳۰ اوت	α، β مثلث (جنوبی). α، β حمل = خون گا (بابلی) ۷ سپتامبر	—	β منکب الفرس، ستارهٔ ایکو بابلی	
چهارم ۲ اکتبر	α عوا (سماک رامح) α سنبله (سماک اعزل) ۳۰ سپتامبر	η ثور (ثریا) = مول زبو (بابلی)	β قلب العقرب + ۷ عقرب (ستارهٔ عمده) گیرتاب (بابلی)	α مثلث، α حمل = خون گا (بابلی)	سماک رامح/شوپا (بابلی) سماک اعزل/آب سین
پنجم ۲۱ دسامبر	α عقاب (نسر طائر) β قوس (آخرین ستارهٔ پابیل سگ، بابلی)	α کلب اصغر (شعرای شامی) α کلب اکبر (شعرای یمانی) ۲۶ دسامبر	α عقاب (نسر طائر) = نشرو (بابلی) ۲۵ دسامبر	α، β دو پیکر = ماش تاب گل گل (بابلی) β سرطان ۲۴ دسامبر	نسر طائر/نشرو (بابلی) شعرای یمانی/گاگ سی سا (بابلی)
ششم ۶ مارس	γ فرس (آخرین ستارهٔ ایکو، بابلی)	α سنبله (سماک اعزل) α عوا (سماک رامح) = شوپا (بابلی)	α مثلث جنوبی α حمل = خون گا (بابلی)	β اسد (الصرفه) آخرین ستارهٔ دورگولاء (بابلی)	

*) اسامی کواکب و تواریخ حاکی از پدیدهٔ روز قبل یا روز بعد از گاهنبار است.

**) طلوع افقی همانا مراد بالای افق با ارتفاع متوسط ۱۲ درجه است.

310- (ص ۲۷۱). ارش... (کمانگیر) که گونهٔ کهن این نام «آرشن» است، بنگرید گفتار نولدکه (Noeldeke) به عنوان «بهترین تیرانداز آریایی».[1] <زاخائو>.

311- (ص ۲۷۲). ناحیة ساوه... (وقال له: ایها الملک «ماندیش»... الخ) که باید گفت شهر «ساوه» در نیمراه میان «ری» و «همدان» واقع است (معجم *البلدان*، ۳/۲۴) ولی شهری به اسم «اندیش» یا «ماندیش» بر من شناخته نباشد <زاخائو>. اما این روایت که بیرونی به احتمال قوی از کتاب «*التبیان*» ابوجعفر احمد بن محمّد برقی قمی (ح ۲۱۰ ـ م ۲۸۰ ق) نقل کرده، عیناً همان است که حسن بن محمّد قمی (سدهٔ ۴ هـ) در گزارش کوچیدن طوایف ملوک پارتی خراسان به مادستان (جبال) طیّ داستان آمدن «کیخسرو» به آن سرزمین روایت کرده؛ این که چون وی به کوه اندس رسید از خدمتگاران پرسید «چه دارید» ـ یعنی ـ از بَرده با شما چیست؟ گفتند: «قوم و مردم دیلم»؛ کیخسرو گفت: از بهر ایشان اینجا بنایی نهید و آن را «مهاندیش» نام کنید (درواقع «مین / مان دیش» ـ «مان دژ» = قلعهٔ طایفه / موالی) و بعضی دیگر روایت کرده‌اند در بنای اندس که چون کیخسرو از جنگ افراسیاب بازگردید، به ناحیت ساوه گذر کرد و به کوه مشرف برآنجا برآمد (که از دیدن یک «جنّی» بترسید و چون بهوش آمد) یکی از اصحاب گفت به‌زبان عجم: «ای ملک مه‌اندیش ـ یعنی ـ مترس...(الخ).»[2] <اذکائی>.

312- (ص ۲۷۳). «و اهلها...» (الخ) که در اینجا ظاهراً چیزی ساقط گشته، چه این که «آذرجشن» در «مهرروز» ـ یعنی ـ روز ۱۶ ماه افتاده است. <زاخائو>.

313- (ص ۲۷۳). سلمان فارسی (م ۳۶ هـ.ق / ۶۵۶ م) که در اصل یک بندهٔ ایرانی تبار بود، سپس یکی از اصحاب رسول شد، او در آغاز حکومت عثمان درگذشت. <زاخائو>. ما چیزی بر این فقره راجع به آن مرد بزرگ و شگفت‌انگیز و دورانساز تاریخ ایران و اسلام نمی‌افزاییم، اما گوییم که سالها قصد ما این است که کتابی دربارهٔ «سلمان» فارسی بنویسیم شاید که کلام فصلی بوده باشد؛ و امیدواریم که عجالةً در یک فصل مفرد و خاصّ در کتاب «*مانی و خشور*» (در دست تدوین) خود تا اندازه‌ای بدین مهّم بپردازیم؛ ولی اینک آنچه بایستهٔ یادآوری است این که بیرونی یک بار دیگر از «سلمان» یاد کرده (طز / ۲۳) و آن چنان که در تعلیقهٔ <**272**> هم گذشت: *انجیل* به تقریر سلمان فارسی از روایت «بلامس»، همانند «انجیل» مانی بوده است. اما «بلامس» (Balamis) که بیرونی یاد کرده، چنان که الفاریک می‌گوید همانا تحریف

---

1. (in) *Z. D. M. G.*, XXXII, P. 570, XXXV, P. 545 ff.

۲. تاریخ قم، ترجمهٔ حسن بن علی قمی، طبع طهرانی، تهران، ۱۳۱۳، ص ۸۱ ـ ۸۳.

اسم «اقلامیس» (Iklamis) در عربی است، که این خود وجهی از اسم «کلمنت / کلمنس» (Clément) رومی می‌باشد؛ وی با روایت *انجیلِ* «دوازده حواری» (= دوازده «امام») مانی، ظاهراً ابهامی یا ایهامی در باب هزاره‌های غنوصی (زروانی ـ زردشتی ـ مانوی) پدید کرده؛ ولی پیداست که متأثّر از اعتقادات نجومی صابئان بابلی دخیل در مانویّت باشد، در هر حال اینک بخشی از همان «انجیل» کلمنس (ـ بلامس) رومی در کتابخانهٔ ملّی پاریس وجود دارد[1]. <اذکائی>.

314- (ص ۲۷۴). **ایرانشهری** (سدهٔ ۳ هـ.ق) که بار دیگر از وی یاد شده (طز / ۲۲۵، س ۶) در دیگر منابع بر من شناخته نشد. <زاخانو>. ولی ما آنچه را که دربارهٔ وی اخیراً در کتاب «حکیم رازی» خود (۱، ۲، ب / ۳) ضمن شرح استادان محمد بن زکریای رازی (۲۵۱ ـ ۳۱۳ هـ ق) تحقیق کرده‌ایم اجمالاً گزارش می‌کنیم: **ابوالعباس محمد بن محمد (نیشابوری) ایرانشهری** (م ـ ح ۲۹۹ هـ.ق) یکی از فرزانگان گمنام ایران و «ایرانشهر» هم ولایت «ابرشهر» (نیشابور) استاد محمد زکریای رازی در حکمت مادی (ـ ماتریالیسم) یا گیتی‌شناسی، چنان که ناصرخسرو گوید: «اصحاب هیولی چون ایرانشهری و محمد زکریای رازی، و جز از ایشان گفتند که هیولی، جوهری قدیم است؛ و محمد بن زکریا پنج قدیم ثابت کرده است: یکی هیولی، دو دیگر زمان، سه دیگر مکان، چهارم نفس، و پنجم باری سبحانه».[2] اما زمان حیات حکیم ایرانشهری (سدهٔ سوم) از آنجا دانسته می‌آید که، ابوریحان بیرونی خورگرفتگی روز سه شنبه ۲۹ رمضان سال ۲۵۹ هجری (= تیر روز از تیرماه سال ۲۴۲ یزدگردی) را از قول وی گزارده، چه وی در نیشابور آن را دیده و او پژوهشگری دقیق بوده است.[3] هم چنین بیرونی دربارهٔ دو جشن بزرگ ایرانی «نوروز» و «مهرگان»، از ایرانشهری نقل کرده است که در این روزها خداوند از نور و ظلمت پیمان گرفت (ـ میثاق اَلَست «زروانی») و همو از علمای ارمنستان دربارهٔ بامداد «روز روباه» (بهار جشن در آذر ماه) روایتی نموده است، (*الآثار* / ۲۲۲ و ۲۲۵). بیرونی که بیشترین یاد و گفتاورد از آن حکیم ایرانی تاب نموده، ظاهراً هم خود به مانند رازی در حکمت طبیعی پیرو او بوده؛ اعتقادی کامل و خاصّ به پاکی منش و وارستگی، دقّت علمی و صحّت نقل متین او داشت؛ چنان که در میان اصحاب کتب و

---

1. *Les Ecritures Manichéennes* (P. Alfaric). t. II, Paris, 1919, P. 178.

۲. زاد المسافرین، ص ۷۳.

۳. *القانون المسعودی*، چاپ حیدرآباد دکن، ج ۲، ص ۶۳۲ و ۸۷۰.

مقالات، او را تنها کسی می‌داند که با گزارش امین از مذاهب عالم، هرگز میل مداهنت یا غرض و مرض بر خود روا ندانسته است.[1] این امر بدان سبب بوده است که ایرانشهری به هیچ یک از ادیان و مذاهب بستگی نداشته، بل خود دین و آیینی نوین برآورده که مردم را بدان فرا می‌خوانده است. در این خصوص ابوالمعالی علوی (فقیه) بلخی گوید که «محمّد ایرانشهری دعوی نبوّت عجم کرد، چیزی جمع کرد به پارسی و گفت این «وحی» است به من به جای قرآن بر زبان فرشته (که) نام او هستی داد و گفت: چنان که محمّد به عرب رسول بود من به عجم رسولم...؛ و گفتی که این پیوسته بوده است. و سلمان «مَن ارسلنا» یعنی سلمان فارسی رسول بوده است، حسد کردند و آن پیوستگی را ببریدند؛ و مذهب او آن بود که همهٔ شریعت‌ها یکی بیش نیست، این همه خلافها قوم و اُمّتان پیغمبران بیرون آورده‌اند به غرض خویش؛ و او چندین کتاب و رساله به پارسی و تازی تصنیف کرد، بعضی مردم با او جمع شدند و آخر هلاک شد.»[2] آنگاه ناصرخسرو قبادیانی در این خصوص آورده است که چون حکیم ایرانشهری ـ که مر معنی‌های فلسفی را به الفاظ دینی عبارت کرده است اندر کتاب *جلیل* و کتاب *اثیر* و جز ان ـ مردم را بر دین حق و شناخت توحید بعث کرده است؛ و پس از او چون محمّد زکریای رازی که مر قول‌های ایرانشهری را به الفاظ زشت ملحدانه بازگفته است، و معنی‌های استاد و مقدّم خویش را اندر این معانی به عبارت‌های موحش و مستنکر بگزارده...؛ و از آن قولهای نیکو که ایرانشهری گفته است یکی اندر باب قدیمی «مکان» است که گفته است «مکان قدرتِ ظاهرِ خدای است»، و دلیل بر درستی این قول آن آورده است که قدرت خدای آن باشد که مقدورات اندر او باشد...؛ و زشت کردنِ محمّد زکریا مر این قول نیکو را چنان است که گفته است «قدیم پنج است که همیشه بودند و همیشه باشند: یکی خدای، دو دیگر نفس، سه دیگر هیولی، چهارم مکان، و پنجم زمان»، و زشتگوی‌تر از آن (آن) باشد که مر خالق را با مخلوق اندر یک جنس شمرد... (الخ) و هم این سخن بی‌تمیزان است که از یکدیگر به تقلید بپذیرند، چنان که خداوند کتاب *ارواح و املاک* گرفته است، مر این سخن را به تقلید از حکیم ایرانشهری، که مؤلف کتاب *جلیل* است بر این معنی...».[3] تألیف دیگر ایرانشهری در حکمت طبیعی همانا کتاب «*مسائل الطبیعه*» بوده است، که

۱. تحقیق *ماللهند*، چاپ حیدرآباد دکن، ص ۷.

۲. *بیان الادیان*، طبع دانش پژوه، تهران، ۱۳۷۶، ص ۱۳۰.

۳. *زاد المسافرین*، ص ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۳ و ۳۴۳.

ابوریحان بیرونی (ـ *افراد المقال*، ص ۱۵) از آن یاد کرده؛[1] هم چنین وی ضمن بیان نگره‌های زمین‌شناسی و مسألهٔ تکامل، در باب تحوّلات ارضی و تبدّلات عارضی بر آن، از قول ابوالعبّاس ایرانشهری دربارهٔ «نخل»های سیرجان، نیز از «سروه»های روستای پُشت نزدیک نیشابور گواه نموده،[2] که قطعاً هم از کتاب «*مسائل طبیعت*» ایرانشهری می‌باشد. بدین‌سان، حکیم ایرانشهری استاد حکمت طبیعی ـ مادی (گیتی‌شناسی) حکیم رازی و علّامه بیرونی، دانشمند پژوهشگر بزرگ و دینشناس وارسته، بل خود یک «دیناور» نوآیینِ زروانی و مغانی کیش، که کتاب دینی‌اش هم به پارسی «*هستی‌نامه*» نام داشته؛ دیگر آثار وی کتاب «*جلیل*» و کتاب «*اثیر*» همانا به عقیدهٔ ما چون کلمهٔ «جلیل» مرادف با «مجد لاهوتی» و کلمهٔ «اثیر» هم به مفهوم «عالم ارواح» است، از اینرو ما تردیدی نداریم که آن فرزانهٔ ایرانیِ پارسی‌گوی، کلمات عربی مزبور را هم دقیقاً به مفهوم «فرّهٔ ایزدی» و «جهان فروَری» (خوَرنه / فرّه ـ و ـ فرَوَشی / فروهر) مصطلح و مشهور در آیین‌های ایرانی کهن زروانی ـ زردشتی ـ مانوی بکار آورده است. ایرانشهری، نمونهٔ برجسته و والایِ راستینِ اندیشگریِ «فلسفی» در قالبِ بیان «دینی» است، نه مانند متفکّرانِ جعّال و قلّابِ اسماعیلی، که شکلِ بیانِ کاذب «دینی ـ فلسفی» انیرانی را باب کردند.

315- (ص ۲۷۳). شاهین (ـ جبل) که کوهی بدین نام بر من شناخته نباشد <زاخائو>. اما جبالِ ـ احتمالاً ـ معروف به «شاهین» در زمان بیرونی، به نظر ما دو کوه تواند بود که یکی کوهستان «سائین / Saian» (شاهین) یا همین «گوکمن» آلتایی امروزین (در ناحیت «اورال») بین مغولستان غربی و قزاقستان شرقی، که هم در کتیبه‌های ترکی «ورخون» یاد شده است؛[3] دیگری به احتمال قوی بخش غربی کوه «هندوکش» افغانستان، که اسم قدیمی آن «اوپائیری سئن / Saēna» (= برتر از پرش شاهین) بوده، این کوه در *اوستا* (زامیاد یشت، بند ۳) یاد شده؛ و نیز در *بوندهشن* به عنوان «اپارسن» (اپرسئن = برتر از شاهین) هم در ناحیت بلخ و بامیان به وصف آمده است.[4] <اذکائی>.

۱. التفهیم، مقدمهٔ همایی، ص ۱۰۳

۲. تحدید *نهایات الاماکن*، ترجمهٔ احمد آرام، ص ۱۹ و ۲۴.

3. *TURCICA*. études concernant l'interpretation ...(Thumsen), Helsingfors, 1916, PP 72, 88.

۴. *یشت‌ها* (گزارش پورداوود)، ج ۲، بمبئی، ۱۳۰۷، ص ۳۲۶ ـ ۳۲۷.

316- (ص ۲۷۳). «هامین» (الوسط) که ظاهراً جایی یا چیزی مانند «هامستگان / همستگان» (= برزخ) یعنی مکان متوسّط بین «بهشت» و «دوزخ» باشد، رش: «مینوی خرد» (ترجمهٔ «وست»)، واژه نامه (ص ۹۷) <زاخائو>. لیکن «هامین» (= تابستان) در پهلوی از مادهٔ سانسکریت «سامه / Sama» (سال) و اوستایی «همه / هما» (hama) چنان که در *وندیداد* (۱ / ۲ و ۳) به معنای «تابستان دو ماهه»، وجه دیگر آن «سما / شمه» (Shéma) همان است که در جزء دوم گاهنبار «میدیوی شمه» (= میانهٔ تابستان) دیده می‌شود، وجه وصفی آن «همین» (hamina) به صورت مجرد هم به معنای «تابستانی» می‌باشد.[۱] <اذکائی>.

317- (ص ۲۷۴). «الکساتیج» (= «کُستبج»ها) که معرّب از «کوستیگ» (Kostig) پهلوی و «کُستی / کُشتی» فارسی، به معنای «کمربند» مخصوص زردشتیان و اصطلاحاً «بند دین» می‌باشد، مرادف با «شال کمر» و در ترديف با «سدره» و «زنّار» معروف است؛ رش: خرده اوستا پورداوود (ص ۵۸ ـ ۷۴). گمان ما بر آن می‌رود «کوستی» از اسم جامهٔ «کوسیتو» (Kusitu) شاهان آشوری گرفته شده باشد، که با آنچه ایزدان در تصاویر به تن دارند همانند است.[۲] <اذکائی>.

318- (ص ۲۷۵). «ناصر اُطروش» (علوی) که همانا حسن بن علی از فرزندان امام زین‌العابدین معروف به «ناصر کبیر» (۲۹۰ ـ ۳۰۴ هـ.ق) بود، سالها در گیلان و دیلمان به دعوت مردمان پرداخته و بسیاری را در آن نواحی به دین اسلام آورده بود؛ سپاه سامانی چند بار در مقابله با وی شکست یافت و سرانجام کار به مصالحه کشید، پس او بر طبرستان چیره شد که آخر عمر کناره‌گیری کرد و به عبادت پرداخت. <زاخائو ـ اذکائی>.

319- (ص ۲۷۶). «رکوب کوسج» (= کوسه برنشین) که هم مؤلّف جای دیگر در شرح «بهار جشن» یاد کرده، گوید در روز «اورمزد» (یکم) آذر ماه که به روزگار خسروان آغاز بهار بود: از بهر فال مردی بیامدی «کوسه»، برنشسته بر خری، به دست کلاغی گرفته؛ و به بادبیزن خویشتن باد همی زدی، زمستان را وداع همی کردی و مژدهٔ آمدن گرما دادی (بادبیزن نشان و نماد دور شدن و مردن سرماست) و از مردمان بدان چیزی یافتی؛ و در زمانهٔ ما به شیراز از بهر خندهٔ مردم همین کرده‌اند، و ضریبت پذیرفته از عامل، تا هر چه ستاند از بامداد تا نیمروز به ضریبت دهد، و تا نماز دیگر از بهر خویشتن را بستاند، و اگر از پس نماز دیگر بیابندش،

---

۱. خرده اوستا (پورداوود)، ص ۲۱۳. / گاهشماری (تقی‌زاده)، ص ۴۴ و ۴۵، ۶۵ و ۸۲.

2. cf : *Ancient Mesopotamia* (Oppenheim) , P . 98.

سیلی خورد از هر کسی. و در این روز که پندارند «خراسان خره» پیدا می‌شود، شگون زنی بدان رواجی داشت؛ و در زمان کیانیان نشانهٔ نیکبختی ایشان بود، که پس از برافتادن آنان هم از میان برفت» (*القانون* / ۲۶۰ و ۲۶۴؛ *التفهیم* / ۲۵۶ ـ ۲۶۶). مرحوم دکتر علی مظاهری در این خصوص نوشته است که «کوسج / کوسه» (= بی‌ریش) در اصل نام قومی از مشرق دور بوده، کوسگ در تداول چینی باستان «کیو ـ شه» اسم کشور کوچک منطقهٔ تورفان (ترکستان) بایستی تبتیان عصر ساسانی، یا «کوه ـ سگ»ها و کوه‌نشینان «سگ‌تبار» بوده باشد. بیرونی به علاوه از جشنی موسوم به «اسب تازی تبتی» سخن گفته...؛ در خراسان هم مقارن انقلاب صیفی (حدود تیر ماه) بادبیزن بکار می‌برند، بسا رسم برنشستن مرد تبتی در زمانی تثبیت شده، که نخستین روز از ماه نهم سال حدود انقلاب صیفی بوده، حال آن که در زمان بیرونی (سالهای ۴۲۱ هـ.ق) مصادف با آبان / آذر می‌شده است».[1] هر چند ما نتوانستیم از بیان مغلق مرحوم مظاهری تصویر روشن و شفّافی از رسم مزبور به دست دهیم و «ربط» قضایا را دریابیم، محض پی‌جویی‌های اهل تحقیق و علاقه‌مند به این گونه مسائل نقل این فقره را بی‌فایده ندانستیم. ما خود گمان دیگری در تسمیهٔ «کوسه / کوسج» برده‌ایم بر دو وجه: ۱). کوسیگ (Kusig) در بابلی ایزدی است که کاهن عالی خدایان بزرگ، ویژهٔ اجرای آیین‌ها و مراسم بوده است. ۲). بسا «کوسه» از اسم قومی کوهستانی (ـزاگروسی) معروف عهد باستان «گوتی / کوتی / کوسای» (Guti / Quti / Kussai) تداول یافته باشد، که ما این وجه را (نظر به‌ماهیت «کوسه گلین» در پیرامون همدان) به ظنّ غالب محتملتر می‌دانیم. <اذکائی>.

320- (ص ۲۷۶). **ابوسعید سجزی** (احمد بن محمّد بن عبدالجلیل سیستانی) مهندس ریاضی و منجّم (م ۴۱۴ ق) رجوع شود به شرح احوال و آثار وی که در تعلیقهٔ <87> گذشت. <اذکائی>.

321- (ص ۲۷۷). **طاهر بن طاهر** (کذا) که بر ما شناخته نباشد <زاخائو ـ اذکائی>.

322- (ص ۲۷۸). «بتیکان» (جشن) که روز «دی بمهر» (۱۵) دیماه برگذار می‌شود، تندیسکی از خمیر یا گِل به صورت آدم سازند و به درگاهی‌ها نهند، این کار اکنون در سرای شاهان و ترکان معمول نباشد، چون با شرک و ضلال همانندگی دارد (طز / ۲۲۶) و در *القانون* به صورت «بتیکان» ضبط شده، هم می‌افزاید این رسم که شبیه به بت‌پرستی است اکنون غدغن می‌باشد (ص ۲۶۰، ۲۶۴ ـ ۲۶۵). تقی‌زاده هم صورت «بُتیکان» (= گاه بُت‌گونه) را به ضبط

---

[1] جادهٔ *ابریشم*. ترجمهٔ ملک ناصر نوبان، تهران، پژوهشگاه، ۱۳۷۲، ج ۱، ص ۵۳۵ ـ ۳۶.

آورده، از دیگر منابع نقل کند که هم در روز «دی بمهر» صورت انسانی ساخته و می‌سوزانند (گاهشماری / ۱۹۴). اینک ما گمان می‌بریم که دو بازیافت پژوهشی مهمّ برایمان بحاصل آمده، که در یک کلمه توانیم گفت: (۱) جشن مزبور باقی از عید «مغ کُشان» باستانی است، (۲) که پس از اسلام در میان ایرانیان شیعی مذهب به صورت عید «عُمَرکشان» برجای مانده است. متأسفانه چنان که ملاحظه می‌شود، ما مجال تفصیل در این خصوص نداریم، چه این موضوع خود رسالهٔ تحقیقی مبسوط می‌طلبد، در اینجا فقط به اشارت و اجمال آن هم بیشتر به ذکر بعضی مراجع تحقیق از برای علاقه‌مندان می‌پردازیم: (۱) اگر جزء اول «بَتیکان» فرگشته از «بی / بگ / بغ» بوده باشد، همانا عید «بغیاد» (که به صورت «بغیگان / بگیکان / بییکان» هم فرگشت پذیراست) روز عید «مغ‌کشان» (مگوفونیا) باستانی بوده، از جمله رجوع شود به: «تاریخ هرودوت» (کتاب ۳، بند ۷۹) و گفتار والتر هنینگ به عنوان «مغکشان»[1] به ویژه کتاب «گاهشماری» تقی‌زاده (ص ۵۸ ـ ۶۰، ۸۶ ـ، ۱۱۱ ـ ۱۱۵، ۱۲۰ ـ ۱۲۳، ۲۵۰ ـ ۲۵۲، ۲۷۰ ـ، ۲۷۷ ـ) و بیست *مقالهٔ* همو (ص ۹۲ ـ ۱۰۳، ۵۳۹ ـ، ۵۵۹ ـ ۵۶۰) که سبب امر تا حدی برای محقّق دانسته می‌آید. (۲) جشن عُمَرکشان که تا زمان ما هم برگذار می‌شد، راقم این سطور خود در چند جای ایران (همدان، قوچان و تهران) دیده است؛ در قوچان از بیم تُرکان سنّی (چنان که بیرونی به این نکته اشاره کرده) آن را جشن حضرت «زهرا»(ع) می‌نامیدند، ظاهراً از اینرو که عمر را در غصب «فدک» از حضرت زهرا نیز عامل اصلی می‌دانستند؛ و ساختن آدمکها هم بدان صورت (بُت‌گونه) البته کار زنها بود، سپس آتش زدن آنها و ترانه‌ها و سرودهای جشن مزبور که هنوز هم در حفظ دارم.[*] سابق بر این شیعیان جشن عمرکشان را «یوم البقر»، یا روز عید بابا شجاع الدین (= «ابولؤلؤ» قاتل عمر) می‌نامیدند؛ میرزا افندی (صاحب *الریاض*) آن را معبّر از «گاوکشی» ـ یعنی ـ روز کشته شدن عمر یادکرده، که صورتک او را می‌ساختند و شکم او را از حلوا و روغن پر می‌کردند، پس در آن روز شکمش را دریده و حلوا (= یعنی مثلاً جگرش) را می‌خوردند.[2] لیکن بهترین و مشروح‌ترین گزارش دربارهٔ «جشن عمرکشان» همانا از ایرانشناس فرانسوی شادروان «هانری

---

1. *W. B. Henning Selected Papers* . vol . II , ACTA IRANICA , 15 . Leiden , 1977 , PP . 139 - 150.

*. این که امروزه هم مردم سراسر جهان در تظاهرات سیاسی خود، آدمکهای شبه سران بعضی کشورها را می‌سوزانند، دقیقاً هم بدان موجب است که ایرانیان در عید مغکشان و عمرکشان عمل می‌کردند.

۲. تحفهٔ فیروزه (شجاعیه). طبع رسول جعفریان. قم، ۱۳۷۸، ص ۵۷ ـ ۵۸.

ماسه» است (در کتاب باورها و آیین‌های ایرانی) و از جمله گوید بی‌گمان این جشن واکنشی است در برابر کارهای عمر که امپراتوری ساسانی را برانداخت و از حضرت علی (ع) هم خلع ید کرد. برگذاری این جشن را به روایتی نهم / دهم ربیع الاول (که میرزا افندی هم یادکرده) و به روایت دیگر ۲۶ ذیحجّه گفته‌اند، که شیعیان سالروز مرگ عمر غاصب می‌دانند؛ پس تندیسی شبیه به او از کوزهٔ قلیان درست می‌کنند و تسبیحی به دستش می‌دهند، آنگاه روضهٔ مضحک عمر را می‌خوانند (در قبال روضهٔ حزن‌انگیز امام حسین) و سپس تندیس وی را آتش می‌زنند. روایت دلّاواله (۱۸۲/۲) تاریخ عمرکشی را در اصفهان، شب دهم محرم یادکرده (که یادآور دهم «بغباد» کهن در آیین مغ‌کشی می‌باشد). باید دانست در روایات مربوطه «آسیابان» مطلقاً معبّر از ابولؤلؤ قاتل عمر می‌باشد (که داستان «آسیاب»سازی‌اش در تواریخ مشهور است) و خلاصه آن که عید عمرکشان در هر جا که ترکان سنّی (به قول بیرونی) غلبه داشته‌اند، چون ناخوشایند آنها می‌بوده یاگرفته نمی‌آمد یا تحت عناوین دیگر برگذار می‌شده است.[1] <اذکائی>.

323- (ص ۲۷۸). «کاکثل» (= جشن) که روز «مهر» (۱۶) دیماه برگذار می‌شود، آن را «درامزینان» هم می‌نامند که در *القانون* به عنوان «لیلة کاوکیل» به ضبط آمده، پس از روز پانزدهم یا «بیبکان» مذکور باشد (ص ۲۶۰ و ۲۶۵) و این «گاوگیل» مسلّماً صحیحتر از «کاکثل» مزبور است <زاخائو>. اینک ما با توجّه به تعلیقهٔ آتی <**324**> راجع به «خیال ثور ابیض» (تمام مفاد بند ۵۷) در خصوص «گاوگیل» گوییم، چنان که در تعلیقهٔ قبلی <**322**> گذشت (حسب اشارت میرزا افندی) جشن روز پیش «یوم البقر» (= روز گاو) و یا روز «گاوکشی» نامیده شود ـ که قطعاً مراد همین «گاوگیل» است ـ (و بایستی از وی به سبب ضبط این اسم سپاسگزار بود) و ربط آن به «بقر اثفیان» ـ یعنی ـ گاو پدر «فریدون» افسانه‌ای، یک بنمایهٔ بسیار کهن مشترک بین اقوام هندو ایرانی و «سومری» باستان که در آیین مهرپرستی (= میترائیسم) هم ناظر به موضوع «گاوکشی»، در عین حال مسأله‌ای بسیار پیچیده و چند وجهی است، که می‌کوشیم با طرح فرضیات بی‌سابقه اجمالاً از هزار توی پژوهشی به نحوی مقنع بیرون آییم. نخست باید گفت ضبط «گاوکثل» (نظر به معنای «کُتل» از جمله علم و درفش) که گوید نام دیگر آن «دی‌آفرینان» (= یعنی: دعاخوانی دیماه) <حسب طن:

---

۱. معتقدات و آداب ایرانی، ترجمهٔ مهدی روشن ضمیر، تبریز، دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی، ۱۳۵۵، ص ۲۹۲ - ۲۹۷.

«درامزینان») شاید: «درافشینان / درفشینان ؟» > است، بسا «گاودرفش» بوده باشد که در *اوستا* (یسنا ۱۰ / ۱۴) «گائوش درفشه» یاد شده، همان درفش «گاویان» (کاویان / کابیان) است که علَم فریدون و حسب توصیف فردوسی گزارش هم «گاوپیکر» بود، خود بیرونی پیشتر (بند) در بیان جشن «مهرگان» (= روز ۱۶ مهر ماه) چگونگی آن را در اشاره به داستان: غلبهٔ فریدون بر ضحاک «بیوراسپ» شرح داده است (طز / ۲۲۲). اما این که گوید پس از جدایی ایرانشهر از ترکستان «گاو» اثفیان (ـ پدر فریدون) که اسیر «تورانیان» شده بود ـ رهایی یافت و به سرای خودشان بازگشت، ظاهراً مراد همان درفش «گاویان» بوده باشد که باز پس گرفته میشود (بیرونی داستان را مبهم و مهمل گزارده) وگرنه برای رهایی یک «گاو» معمولی که جشن ملّی برپا نمیکنند (!). نظر دیگر چنان که جمشید کاوسجی کاتراک (J. C. Katrak) پارسی، در گفتار «جشنهای باستانی ایران» (بنا به گزارش بیرونی) گوید این که کلمهٔ «کاکسال» (کذا) ظاهراً تحریف «گاوپال» پهلوی باشد به معنای «گاو ـ پهلوان»، و راجع است به فریدون پهلوان که در *اوستا* گوید «اثفیان» (پدرش را) «پوروگاو» میخواندند.[1] اما از این قبیل تعبیر و تفسیرها بسیار میتوان کرد، چنان که اگر «کُتَل» را (حسب معانی دیگر که در *برهان* آمده) اسب جنیبت / زین کرده، یا کوه پست / پشتهٔ بلند (به قول بیرونی: یُری علی الجبل الاعظم) بگیریم، استبعادی نخواهد داشت که هم مراسم امروزین «گاکُتَل» (= گاه کتل / کوه) یا «گاگریو» (= گاه گریه / شیون) ـ یعنی نمایش رمزی و آیینی عزاداری پهلوانان در ایل بختیاری به نحوی از بقایای آن بوده باشد.[2] لیکن ما هم به مانند زاخائو صورت «گاوکیل» (*القانون*) را درستتر میدانیم، و به موجب این ترجیح گوییم اگر چه هنوز وجه لغوی و معنای «کیل» (گیل ؟) بر ما روشن نیست، منتها برحسب قرائن ـ فعلاً ـ نامعیّن و مهآلودی گمان میبریم (ـ یعنی فرضیهٔ تحقیقی خود را چنین مطرح میکنیم) که «گیل» بسا اسم بانی از جزء اول نام پهلوان کهن سومری «گیل گمش» بوده باشد، همان که افسانهٔ بابلیاش در نزد ادیبان و فرهیختگان سراسر جهان بسیار مشهور است. اگر هم (در تقدمهٔ فرضیه) «گاو» فریدون ـ لفظاً و از حیث اسم ـ همان گاو «گیل [گمش]» نباشد، میتوان گفت که به لحاظ معنا و مسمیٰ «فریدون» ایرانی همان «گیل گمش» سومری است ـ یعنی ـ اینهمانی

---

1. *The Commemoration Volume of Biruni* J. C. Tehran, 1976, P. 143.

۲. رش: گفتار «کُتل» از حسین مددی (در) ماهنامهٔ چیستا، سال ۱۷، ش ۱۶۴ و ۱۶۵ / دی و بهمن ۱۳۷۸، ص ۳۵۸ - ۳۶۳.

(identity) دارند. اما نخست باید دانست که «گاو» زمینی جانور دوران کشاورزی نوع بشر است، که هم در اوایل عصر نوسنگی رام شد؛ و «گاو» آسمانی هم (صورت فلکی «ثور») نشانه و گاهنمای کاشت والاترین فراوردهٔ کشاورزی ـ یعنی «گندم» است، نیز نماد سال طبیعی (شمسی) زراعی است که یک چنین برداشت نجومی هم از سومریان باستان می‌باشد. گیل گمش (Gilgamesh) فرمانروای «اوروک» که خداوندگار زمین یاد شده، در چکامهٔ سومری اصل و معروف «گیل گمش و گاو آسمان» (ح / ۳۰۰۰ ق.م) پهلوانی به وصف آمده که یک سوم وی آدمی و دو دیگر بخش او خداست؛ هم چون «گاو نری» که بر اندیشهٔ مردمان چیره گشته، شهریان به هراس و شگفتی در نقش پیکرش می‌نگرند. الاههٔ ایشتر / ایشتار (= زُهره) که از زیبایی او خیره شده بود، بدو گفت که از بهر تو «گردونه‌ای لاژوردین و گوهرین با چرخهای زرّین فراهم خواهم کرد، تا به جایگاه ما بر فراز آسمان درآیی...»؛ لیکن او چون خواهش «ایشتر» (ـ روسپی خدایان) را نپذیرفت، چه هم از آن بلا ـ که وی بر سر «تموز» (خدای بهاران) آورده بود ـ یاد کرد، پس به کیفر همانا «گاو آسمانی» بر او فرود آمد (گاوی که نماد کشت و کار «گندم» یاد شده) ـ یعنی همان «نرگاو آسمان که بر دانه‌ها و بر کشتزاران و بر همه جا می‌تازد، همان که بیرون حصارهای بلند «اوروک» همه جا کرت‌ها را به پای می‌مالد، همان که دم آتشین او به آنی صد مرد را نابود می‌کند...» (الخ). اما گیل گمش به یاری دوستش «انکیدو» (Enkidu) آن نرگاو خشمگین را به زخم کمان تند و زورمند خویش شکار کرد و کشت، آنگاه پاره‌ای از آن را به طرف الاههٔ ایشتر بینداخت؛ پس چندان که نرگاو آسمان را بدین گونه بر خاک افکندند، در برابر «شاماش» (خدای سوزان آفتاب نیمروز) سجده بردند... آنگاه ایشتر (= زُهره) بر دیوار بلند شهر به فراز شد...» (الخ). باید گفت که گیل گمش نماد انسان یا قوم مدنی و شهرنشین در عصر کشاورزی، انکیدو نماد انسان یا قوم بدوی و کوه‌نشین در حال دامداری و شکارگری؛ و اما «خومبیه» (آدم نمای جنگلی، همچون «گاو وحشی» با شاخهای دراز، که او را نیز گیل گمش و رفیقش انکیدو با هم می‌کشند) نماد انسان‌های وحشی و جنگل‌نشین در دوران میوه‌چینی است؛ این سه انسان درواقع مبیّن سه مرحلهٔ تکاملی نوع بشر با ساختارهای اقتصادی ـ اجتماعی متفاوت، همان است که دانشمندان (به ویژه مارکس و انگلس) از آنها به ادوار «توحّش، بربریّت، تمدّن» تعبیر کرده‌اند. باری، چنان که از تضاعیف افسانهٔ «گیل گمش» و از سخنان وی برمی‌آید، کشتن گاو «آسمان» و ریختن «خون» او گویی معبّر از روان شدن «آب» ابرها باشد؛ هم چنین گویی دو شاخ آن گاو آسمانی (که با صورت فلکی «ثور» اینهمانی یافته) یکی رود روان

«فرات» و دیگری «دجله» است. گیل گمش پهلوان در رویارویی با «شیرها نیز» به دعا نـام «سین» (خدای «ماه / قمر») را بر زبان می‌آورد (که یکی از منازل فلکی مشهور وی همان صورت فلکی «ثور / گاو» است) و هم در اینجا اشارتی مه‌آلود به صورت فلکی «عقرب» (نظر به مقارنه‌اش با «قمر») در افقهای دور می‌رود.[1] البته در باب توهّمات فلکی افسانهٔ گیل گمش ذیلاً در تعلیقهٔ <324> اشاره خواهد شد. براندون (دینشناس برجسته) گوید کـه بُنمایهٔ کارهای «گیل گمش» هم از دیرباز در فرهنگ بسیاری از اقوام رخ نموده است، بر این پایه ما اینک هم به اجمال گزارشی از کارهای «ایندرا» هندی (هندو ایرانی) فرا مـی‌نماییم: «ایندرا» (Indra) خدای جنگ. آریائیان ودایی (هندی) و میتانی (آسیای صغیر) به مـعنای «زورمند» که نامش همراه با «میترا ـ وورونا» در یکی از نویکنده‌های بـغازکوی مـیتانیان (ح ۱۳۸۰ ق.م) آمده است. «ایندره» خدای جنگ از آنرو جزو ایزدان «ماده»ها بشمار آمده، کـه بعدها نامش در اوستای زردشـتی (وندیداد، فـرگرد ۱۰، بـند ۹، / فـرگرد ۱۹، بـند ۴۳) در فهرست نام «دیوان» (= خدایان بد و مطرود) یادگردیده؛ و چون مادهای باستان «میترا» (مهر) و «مزدا» (وورونا) را نیایش می‌کردند، لذا در اصل آنها نیز هـمان مـجموعهٔ خـدایـان آریایی «میتانی» را داشتند. ایندرا در نزد آریائیان ودایی بزرگترین ایزد آسمانی بود، که از همهٔ آنها «آدمی‌ریخت»تر نموده می‌آید؛ چه خورش وی همان خوراک آدمیان و غالباً «گاو نر» باشد، که از معبد گاوان برای او تغذیه سازند. خود او هم یک «گاو نر» به وصف آمده، که هم مادرش «گاو» بود (گویند که پدرش «تواستر» را کشت). این ایزد پیکارجوی شکست‌ناپذیر، که سخت با «ماروت»ها (ـ ایزدان باران) پیوسته است، در یک گردونهٔ زرّین دو یا چند اسبه روان می‌شود، پس به کوههای «ابر» می‌تازد و «گراز» وحشی را مـی‌کشد؛ ایـندرا (ارابـه‌ران خورشید) کُشندهٔ اژدهایی (ـ ورتره) باشد، که آبها را به بند کشیده و بر روی آنها لمیده است. رفیق او «سوداس» (Sudās) است، که وی را در نبرد با ده پادشاه یاری کـند؛ وی جـنگاور بزرگی است که به انسان‌های زمینی، خصوصاً به «آریائیان» یاری‌های ارزشمند می‌رساند؛ سیمای وی بیشتر مبیّن یک ایزد باران باشد، که ماروت‌ها (فرشتگان باران) او را در پیکار با

---

1. *Epic of Gilgamesh.* tr. by E. A. Speiser, (in) A. N. E. T. Princeton Uni., 1955 PP. 18 - 19. 44 f. 72 - 99. / *Creation Legend of The Ancient Near East.* (Brandon). London., 1963, PP. 130, 132, 142. در گفتاورد از متن افسانهٔ گیل گمش ما به تحریر فارسی «احمد شاملو» (بامداد / کتابهای ...) اتکاء کرده‌ایم (کتاب هفته، ش ۱۶ / یکشنبه اول بهمن ماه ۱۳۴۰، ص ۱۷ ـ ۷۳).

اژدهای (ـ ورتره) یاری دهند، پس وی «گاوه (= ابر)های کوهستان را از چنگ او رهایی می‌بخشد، تا آبهای خود را از برای مردمان روان و ریزان کنند (اژدهای مزبور گویا معبّر از «آذرخش» ابرها باشد). آرتور کایث (A. Keith) در اسطوره‌شناسی هندی گوید که «ابرهای بارانی و آب‌آور» اصولاً به طور ثابت همواره با «گاوه‌ها اینهمانی یافته و برسنجیده‌اند. هم او می‌افزاید ایندرا در «ریگ ودا» همسان با «تریته آپتیه» (Trita Aptya) یا همانا «ثرائتئونه / Thraētaona» (فریدون) اوستایی، که اسم پدرش «آپتیه / Aptya» (آبتین / اثفیان) به معنای «آبگون»، بیانگر آن است که او نیز ایزد آب و باران است؛ وی شباهت تام و تمامی با ایندرا، از حیث بالندگی و بزرگواری دارد، او هم اژدهای سه سر را می‌کشد.[1] راقم این اسطور طیّ گفتاری به عنوان «ایندرای هندی» نظر به بعض اوصاف وی که شطری مسطور افتاد، ایندرای عصر میتانی (مادی) را به مثابت خدای جنگ با «بهرام» (ورهران) عصر پارتی و ساسانی که در اوستا به صورت «ورثرغنه» (= پیروزی بر تازش) یاد شده (ـ یعنی کشندهٔ اژدها) اینهمانی کرده، همان پهلوان که یاور «میثره» (= مهر) در میترائیسم موصوف به «کشندهٔ گاو» در اوصاف همانند «گیل گمش» سومری باشد.[2] اما «فریدون» ایرانی که در تعلیقهٔ <173> گذشت بیرونی حسب قول اهل مغرب (ف ۶ / ب ۴۶) او را در صدر جدول شاهان ایرانی «بابل» (ف ۶ / ب ۴۷) با نام «یافول» (Jaful) یاد کرده، که احتمالاً صورت سریانی یا معرّب «گاوپورو» (Gao Pouro) فارسی است؛ و نیز گذشت که قلب اضافهٔ ترکیبی «پورگاو» پهلوی یا «پوروگئو» (Pouru Gao) اوستایی، نامزند یا اسم توتمی (قبیلهٔ) «فریدون» داستانی، همانا به معنای «دارندهٔ گاو بسیار» می‌باشد که در شاهنامه به صورت «پُرمایه / پُرمایون» آمده؛ صحّت صورت مزبور خود با وجه «فول» و «فولی» (ـ پُوری / Pouru) که هم بیرونی در القانون (۱۵۴/۱) همانستهٔ «فریدون» یاد کرده تأیید می‌شود.[3] پیشتر هم یاد شد که فریدون در پهلوی «فریتون» صورت اوستایی آن «ثرئتئون» (Thraetaon) پسر «آثویه» (Athwya) ـ در پهلوی ـ آسپیگان / اسفیان و در فارسی محرفاً «آبتین» ولی صحیحاً «آتبین / اثفیان» آمده؛ فریدون از نخستین پزشکان اقوام آریایی یاد شده،

---

1. *Indian Mythology* . NewYork , 1940 . PP . 15 . 17 , 25 , 31 - 36 . / *Religion and Philosophy of the Veda* . 1 . PP . 37 . 95 , 124 - 133.

۲ رش: ماهنامهٔ چیستا، سال ۴، ش ۳ / آبانماه ۱۳۶۵، ص ۲۰۸ - ۲۱۲.

۳ رش: حماسه سرایی در ایران (دکتر ذبیح الله صفا)، ص ۴۶۵ - ۴۶۷

که هم با «شاهین / سیمرغ» (طایر طبیب قدسی) پیوند یافته است.[1] ولی فریدون (= دارای سه توانایی) از تبار و تیرهٔ «گاو» (پُرمایون) گذشته از این که در تاریخ داستانی ایران هم از شاهان پیشدادی است، که سه فرزند وی (سلم و تور و ایرج) سالار سه کشور بزرگ جهان شدند، در روایات اسطوری با سه چیز کیهانی هم پیوند یافته است: ماه، گاو، اژدها. این سه چیز در معنا با یکدیگر پیوستگی و یا همانستگی دارند، که پیشتر باید گفت اولاً بر طبق *اوستا* «ماه» دارندهٔ تخمِ «جانوران» (گئو / گائو / گاو) باشد، در اصل «ماه» یک اختر گاوگون است؛ ثانیاً مهم‌ترین منزل قمر (و نخستین منزل در نزد ایرانیان) همان صورت فلکی «ثور» (ثریا) می‌باشد؛ و اما «اژدها» به تعبیر فلکی‌اش «جوزهر» است، مقرون با مدار «ماه» که (بود دودی چو اژدهای سیاه / سر برآورده در گرفتن ماه) و در این خصوص طیّ تعلیقهٔ <**324**> باز هم اشاره خواهد رفت. اما اینک موضوع «اژدهاکشی» فریدون چنان که مشهور است، در *اوستا* ضمن شرح سقوط حکمرانی «اژی دهاک» (= ضحّاک) یاد شده؛ و آن اژدهایی «سه سر و شش چشم» بود (موصوف در داستان «ضحّاک» بابلی / آشوری) که هم به قول بیرونی، چون فریدون بر ضحّاک (= یعنی «آشور») غلبه یافت: جشن دی آفریتان / درامزینان (= درفش گاویان ؟) یا «کاکثل (گاوگیل) هم به یاد آن مرسوم گشت؛ روایت حکیم فردوسی (= *شاهنامه*) نیز در این خصوص، جزو داستان «کاوهٔ آهنگر» بسیار مشهور است. دارمستتر (اوستاشناس) فرانسوی داستان ضحّاک را بازماندهٔ یک اسطورهٔ کهن دانسته، که اصل آن مأخوذ از طبیعت و حوادث طبیعی بوده باشد؛ و گوید اسطورهٔ مزبور که در *اوستا* نیز به گونه‌ای محفوظ مانده. در روایت ودایی (هندی) همان پیکار «ایندرا» با اژدهای (ورتره) می‌باشد.[2] اما اژدها یا هیولای بابلی «لابو» (Labbu) که «ریبو» (Ribbu) هم گفته‌اند، برابر است با «رهب» (Rahab) نوراتی و همانا جنبانندهٔ ابرها و برانگیزندهٔ توفان باشد؛ پس تیشپاک (Tishpak) تیری به طرف او رها می‌کند، او را می‌کشد و خونش برای سه سال و سه ماه و یک شبانروز جاری می‌شود.[3] این اژدهای ابرجنبان بابلی، شبیه همان «ورتره» ایندرای هندی، همانند دیواپوش یا موش پری ایرانی است. میرچا الیاده (اسطوره‌شناس نامدار) گوید که حسب پندارهای بوندهشنی کهن، جهان بر اثر قربانی کردن هیولای ازلی

---

۱. فهرست ماقبل *الفهرست* (اذکائی)، بخش ۲ (پزشکی در ایران باستان)، ص ۳۰۲ ـ ۳۰۷.

۲. *حماسه‌سرایی در ایران* (صفا)، ص ۴۵۲، ۴۵۶، ۴۵۷ و ۴۶۸.

3. *The Babylonian Genesis* . (Heidel) P . 143.

پدید آمده (ـ «تیامات» بابلی) و یا از طریق قربانی کردن دیوی کیهانی (پوروشا) و به هر حال «اژدها» مبیّن وضع نامنعیّن گیتی پیش از آفرینش است؛ چنان که اژدهایی (ـ ورتره) که ایندرا می‌کشد، نمادی است از آشوب (= «هباء» اولیه) و آذرخش یا «گرز» ایندرا، که بدان سر اژدها را می‌بُرد با کار آفرینش برابر است؛ و این که «ورتره» آبها را در غارهای کوهستان بند کرده، هم بمانند «تیامات» بابلی و یا هر اژدها یغ دیگر، شهریار مطلق قلمرو آشوب (هباء) پیش از آفرینش بوده است.[1] چنین نماید که در افسانهٔ «گیل گمش» سومری (پیشگفته) «گاو آسمانی» جای‌نشین «اژدهای» آشوب شده، چنان که پیشتر گذشت در افسانهٔ ایرانی اژدهای کیهانی (ـ جوزهر قمر) دشمن «ماه» گاوی بوده باشد. این که گیل گمش پهلوان گاو آسمانی را می‌کشد و «خون» او را می‌ریزد، هم بدان معناست که ایندرا اژدها را می‌کشد و «آب» را جاری می‌کند. بنمایهٔ «گاوکشی» در آیین مهرپرستی (میترائیسم) یعنی «یوم البقر / روز گاوکشی» (که میرزا افندی یاد کرده) بی‌گمان در بطن اسطورهٔ کهن سومری «گیل گمش» پهلوان نهفته و هم از آن بازمانده است. کریستن سن در داستان گاو «گیومرث» گوید که قتل نخستین گاو با خالق آن رابطه دارد (حسب آثار مهرپرستان) ایزدی ـ یعنی «مهر» ـ که گاو را آفرید هم او را کشت.[2] دانشمند ایرانشناس هندی جهانگیر کویاجی در تحلیل «افسانهٔ مردوک ـ تیامات» بابلی، فریدون ایرانی را با خدای «مردوک» همسنجیده و همانستی نموده، که اسم وی احتمالاً به معنای «گاو اختهٔ روزگار» است و می‌افزاید که مردوک و فریدون هر دو «روان گاو نر» بشمار می‌روند؛ و اگر مشابهت تامّ میان افسانه‌های مردوک و فریدون را بپذیریم، می‌توان هم دربارهٔ درفش مشهور «گاویانی» (کاویانی) پژوهش کرد، همانندی «گاو خدای» مردوک و «آشور» بابلی (نظر به داستان ضحّاک) اتفاق محض نیست.[3] لیکن در خاتمهٔ این بحث باید بگوییم اینهمانی مردوک و فریدون ـ که شادروان کویاجی فرانموده اصلاً درست نیست (صحیح و واقعی آن است که به جای مردوک همان «گیل گمش» را گذاشت) و بنا به آنچه تاکنون به تحقیق پیوسته ـ حتی ـ بُنمایهٔ داستان مردوک بابلی هم در افسانهٔ «گیل گمش» سومری نهفته، پهلوان گاوگون «گاوکُشی» که افسانهٔ فریدون پورگاو «اژدهاکش» تنها با آنِ وی شباهت تامّ دارد <اذکائی>.

---

۱ مقدمه بر فلسفهٔ تاریخ. ترجمهٔ بهمن سرکاراتی. تهران. ۱۳۶۵. ص ۳۷ و ۲۲۵.

۲ مزداپرستی در ایران قدیم. ترجمهٔ دکتر ذبیح الله صفا. ص ۵۲.

۳. آیین‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان. ترجمهٔ جلیل دوستخواه، تهران، ۱۳۵۳، ص ۱۷۹ ـ ۱۸۲.

324- (ص ۲۷۹). «خیال ثور ابیض...» (الخ) که هم گوید در این روز «کاکیل» (۱۶ دیماه) از شیر گرفتن فریدون رخ داد، و همان نخستین روزی است که بر گاو سوار شد؛ در شبی که پدیدار می‌شود گردونهٔ «ماه» را گاوی می‌کشد (ـ گاوگردون) درخشان که آن را دو شاخ زرّین و پاهای سیمین است؛ زمانی پدید می‌آید و آنگاه ناپدید می‌گردد، هر کس که او را ببیند دعایش هم در آن دم اجابت شود؛ و هم در این شب بر کوهی بزرگ چنین بدیده آید که پندارند پیکرهٔ گاوی سپید است، دو بار بانگ برآرد اگر زمانهٔ پربار و بری باشد... (الخ). در یادداشت پیشین (323) بیشتر جنبهٔ ناسوتی یا زمینی افسانهٔ هم بن و مایهٔ «گیل گمش» سومری و «فریدون» آریایی نموده شد، در اینجا اجمالاً نمادهای آسمانی آن تحت بررسی قرار می‌گیرد (و ما غرض نهایی خود را از مطالعهٔ تطبیقی حاضر بین اساطیر سومری و آریایی پنهان نمی‌داریم، که در صدد گواهجویی از برای فرضیهٔ همتباری پارینهٔ سومریان باستان و آریائیان نخستین هندو اروپایی قفقازی هستیم). پیشتر بگوییم ـ یعنی پیشفرض ما این است ـ که پیکر سپهری «گیل گمش» فرمانروا و «فریدون» پادشاه مطابق با صورت فلکی «جبار» (Orion) و گردونهٔ سپهری «گاوکش» (ـ ارابه‌ران) ایشان هم بسا صورت «ممسک العنان» (Auriga) باشد. چه همان طور که در افسانهٔ «گیل گمش و گاو آسمان» گذشت، هم الاههٔ ایشتر (= ستارهٔ زهره / ناهید) و هم مردمان از زیبایی نقش پیکرش در شگفت بودند، چندان که هم «گردونه‌ای لاژوردین و گوهرین با چرخهای زرین فام» زیبندهٔ او می‌دانستند که بدان بر فراز آسمان می‌رود. مکرّر گذشت که «گاو آسمان» معبّر از صورت فلکی «ثور» (اولین منزل قمر در نزد سومریان ـ بابلیان و آریاییان) زمانی در تقابل با «شیر آسمان» قرار می‌گیرد، که هم معبّر از صورت «اسد» (= «اورگولا» بابلی) می‌باشد. هم چنین صورت «عقرب» (Scorpio) که با «ماه» در مقارنه واقع می‌شود؛ چه آن که گیل گمش در نظّارهٔ فلکی خویش، یکی از غولهای نشسته بر دروازهٔ خورشید را به هیأت «کژدم» می‌بیند، که از میانگاه سینه به پایین در خاک (ـ افق) نشسته است؛ وی در مناظره‌اش با «کژدم» از داغ مرگ دوست و یاورش «انکیدو» سخن می‌گوید، که هم بدین سبب آن پهلوان تنهای $\frac{1}{3}$ آدمی و $\frac{2}{3}$ ایزدی از بیم فنای خاکی شدن (همچون «انکیدو») بر آسمان می‌شود. سفر کیهانی گیل گمش در نظارهٔ پیکرهای سپهری، برخلاف اسفار «بهرام» پهلوان ایرانی سکایی در صورت‌های فلکی (رش: بهرام یشت اوستا، کرده‌های ۱ ـ ۱۰) که «انفسی ـ تجسّدی» است، همانا همچون اسفار پهلوان یونانی «هراکلس» («هرکول» رومی) یکسره «آفاقی ـ تخیّلی» است.[۱] گردونهٔ کیهان پیمای گیل گمش در اسفار

۱. رش: فهرست ماقبل الفهرست (اپ. اذکائی)، ج ۱، ص ۱۹۹.

رؤیایی‌اش، عقابی است که اگر چه با «سئن» اوستایی (= سیمرغ) همگون می‌نماید، گویی هم با صورت فلکی «نسر طائر» (= «نشرو» بابلی) تطابق دارد. اما این که خود گیل گمش (چون آسمانی شد) با صورت فلکی «جبّار» اینهمانی می‌یابد، هم به موجب داده‌های ستاره‌شناخت (حسب مواضع فلکی موصوف) از جمله این که «آن پادشاه دشنهٔ خود را بر کتف نرگاو می‌نشاند، جانور آسمان با خروشی دردمندانه بر خاک فرود می‌آید» (توضیح این قضیه ذیلاً در شرح «شیر ـ گاو» خواهد آمد) و نیز چنان که در تعلیقهٔ <154> گذشت، ایرانیان فرمانروای اسطوری بابلزمین را با صورت فلکی «جبّار» اینهمانی کرده‌اند. اما گردونهٔ زرّین «ایندرا» هندی هم به عنوان ارابه‌ران خورشید، همان گردونهٔ «مهر» باشد که در اوستا به وصف آمده، چنان که گذشت هم‌سنجانه با فریدون ایرانی اینهمانی یافته است. اما «گردونهٔ» فریدون که نخست باید گفت ابن اسفندیار هم در این معنی ـ که وی از مردم «گیل» (ورن) بوده ـ یاد کند که چون به هفت سالگی رسید، مهام در بینی گاوان می‌کرد و مرکب خود می‌ساخت، چنان بود که گویی از عکس افلاک بر روی خاک، آفتابی دیگر از «ثور» طلوع می‌کند...؛ و هر روز او بر گاو نشسته با ایشان به شکار و دیگر کار می‌رفتی...، گرزی به صورت گاو ساخته (و) به تحدیث این حدیث جمله طبرستان را معلوم شد، تا به تدریج از جهات و اقطار مردم به کنار او آمدند؛ چون در عدد و عدّت قوّت دید، با اهل طبرستان آهنگ عراق کرد؛ و چنان که مشهور است به اصفهان رسید، کاوهٔ آهنگر خروج کرد و بدو پیوست؛ پس ضحّاک را گرفت و بیاورد (نه فریدون گاو پرورده / کرد شیر گرسنه را بَرده...) الی آخر الحکایه.[1] شاید که در اسم مرکّب رسم «گاوگیل»، جزء دوم: «گیل»، اشارتی به سرزمین یا مردم «گیل» (ـ ورن / گیلان) زادبوم فریدون بوده باشد که گذشت. اما «خیال» گاو که بیرونی یاد کرده، همانا «مثال گاو» باشد که ترجمهٔ اصطلاح اوستایی «گئوچیتره» (= گاوپیکر / گاوگونه) همبر با «ماه» است، چنان که در «ماه یشت» (بندهای ۱، ۳، ۷) دارندهٔ تخمهٔ جانوران و ستوران یاد شده؛ و در «تیر یشت» (کردهٔ ۶، بند ۱۶) همان «گاو زرّین شاخ و پرواز کننده در فروغ» است، که ستارهٔ شکوهمند «تیشتریه» (= شِعرای یمانی) در دومین دههٔ ماه (تیر) به پیکر او شود.[2] بی‌گمان در این فقره تصویری از پیکرهٔ سپهری «ثور» (Taurus) یا دومین صورت بروجی نموده آمده است، که به ویژه در نیمهٔ دیماه (یعنی بگاه جشن

۱. تاریخ طبرستان، طبع اقبال آشتیانی؛ ص ۵۷ ـ ۵۸.
۲. یشتها (پورداود)، ج ۱، ص ۳۲۱، ۳۴۷ و ۳۴۹.

درامزینان /گئوگیل) به خوبی در سرسوی شمالی نزدیک به دایرهٔ بروج نمایان می‌باشد. اما «گردونهٔ» سپهری گاو ـ یعنی ـ گاوران، ظاهراً همان صورت فلکی «ممسک العنان» (= ارابه‌ران) باشد، که با ستارهٔ بتای (β) خود گویی «عنان» گردونهٔ گاو را در دست گرفته و می‌برد؛ و باید از ستاره‌های قدر یکم این دو پیکر سپهری، یکی «عیّوق» (= «گام» بابلی / «سروش» ایرانی) و دیگر به ویژه «دبران» (= «ایسلیه» بابلی / «پاپرو» سغدی / «چشم گاو» فارسی) و نیز ستارگان «ثریا» (= خوشهٔ پروین) خارج از صورت یاد کرد، که هم از روزگاران باستان همبر با «گاو» و «ماه» آوازه یافته‌اند. ویلی هارتنر (W. Hartner) در طرحی که از نظام ستاره‌شناختی ایران باستان به دست داده، از جمله گوید که حدود / ۴۰۰۰ ق.م (= ۶۰۰۰ سال پیش) در آغاز دوران کشاورزی، صورت‌های فلکی تشکیل دهندهٔ منطقة البروج بعدی با اشکال جانوری گاهشناسانه، چون شیر و گاو و گوزن و بز کوهی و جز اینها به گونهٔ مفرد یا مرکّب نشان یافتند، یک ناحیت بی‌ستاره هم در محور آنها به مثابهٔ قطب فلکی توّهم می‌گردید. عبور خورشید از نقطهٔ اعتدال ربیعی (نوروز) مصادف با تشریق «گاو» در یکم فروردین ماه / ۲۱ مارس کنونی بود. یک مُهر «گاو» نشان و نماد ستارهٔ درخشان «دَبَران» می‌باشد، بر مُهری دیگر پیش از تاریخ عیلامی پیکرهای «کژدم» (= برج عقرب) و «گاو» نگاشته آمده که یک گاوچران [ـ صورت فلکی «جبّار» شبان آسمان] آن را می‌راند. «شیر» سپهری نیز بر مُهر ماقبل تاریخی عیلام در صحنهٔ نبرد «شیر ـ گاو» نقش بسته، رزم شیر با گاو که تندیس‌های آنها به گونهٔ نمادین (در تخت جمشید) وجود دارد، در هزارهٔ چهارم (ق.م) حاکی از آغاز کار کشاورزی پس از زمستان می‌باشد (حدود اسفند ماه) و هنگامی که پیکر «شیر» برآیش می‌کند، پیکرهای گاو ـ پروین در حال فرودش‌اند (منتها گاو یک دورهٔ ۴۰ روزه پس از طلوع مجدد پدیدار می‌ماند که نشان اعتدال ربیعی است). رزم شیر و گاو سپهری یک سنت پنجهزار ساله دارد، که نمونه‌های برجستهٔ آن در تخت جمشید می‌باشد؛ و در هزارهٔ پنجم (ق.م) همانا معبّر از تغریب گاو ـ پروین بوده، هم آنگاه که شیر با ستارهٔ درخشان شاهی (ـ قلب‌الاسد) تشریق می‌کند؛ چه گویی شیر ایستاده بر بالست (اوج) خود، بر گاو ـ که می‌کوشد از پایین افق بگریزد ـ می‌تازد و او را می‌کشد (چند روز بعد بکلّی ناپدید می‌شود). رزم شیر و گاو در عهد سومری به روز ۲۵ فوریه می‌افتاد، تا آن که حدود / ۵۰۰ ق.م (در زمان داریوش بزرگ هخامنشی) در ۲۸ مارس پایدار شد. اما برآیش خوشهٔ پروین (Pleiades) آغاز درو گندم و برداشت خرمن است، پیکرهٔ «جبّار» (= «سیبا ـ زی ـ انا» بابلی) و دو پیکر حدود / ۱۳۰۰ ـ ۱۰۰۰ (ق.م) در ۲۹ ماه می طلوع خورشیدی می‌کردند. اما

حدود / ۴۰۰۰ - ۳۰۰۰ (ق.م) هنگامی که خورشید در نقطهٔ اعتدال خریفی قرار داشت، پیکرهای جبار و گاو در حال تغریب (غروب خورشیدی) بودند. در هزارهٔ دوم (ق.م) صورت گاو نظر به اقتران آن با «ماه» نشان یافته، چنان که پیکرهای پروین و گاو نشان آغاز سال جدید قمری - شمسی بوده است؛ اصولاً مقارنهٔ «شیر و خورشید» از دیرباز، مبیّن نظام نجومی ایرانزمین می‌باشد.[1] اینک ما امیدواریم بنیان‌های مشترک نجومی افسانه‌های کهن گیل گمش «گاوکُش» سومری و فریدون «گاوران» (اژدها - گاوکش) ایرانی را به ویژه در آیین مهرپرستی، حسب آنچه بیرونی در شرح جشن «گاوکیل» البته مبهم بیان نموده کلاً ایضاح کرده باشیم. تنها آنچه بایستهٔ یادآوری باشد از جمله مسألهٔ اژدهای سپهری است که اصطلاحاً «جوزهر» قمر گویند، معرّب از کلمهٔ پهلوی «گوی چیهر» که آیا با «گائو چیترا» اوستایی و «مار»سین (= ماه) آشوری ربطی دارد یا نه، در این باره به کتاب «*فهرست ماقبل الفهرست*» اینجانب (ج ۱ / ص ۲۱۲ - ۲۱۴) رجوع شود. دیگر آن که کریستن سن با گفتاورد از بیرونی هم دربارهٔ «گاو گردونکش ماه» فریدون، افزوده است که یک جام سیمین دورهٔ ساسانی (در موزهٔ هرمیتاژ روسیه) نقش خدای ماه دارد، که بر تختی نشسته و پیرامون او را هلالی برگرفته و چهار گاو آن را می‌کشد (*ایران در زمان ساسانیان* / ۲۰۰). دیگر از کارهای فریدون در *اوستا* یکی هم این است (آبان یشت / ۶۱) که کشتی‌ران زبردست «پائوروه» را به صورت کرکس درمی‌آورد و به پرواز کردن در هوا وامی‌دارد (یشتها، ۱/۱۹۵) و این گویی شبیه به کار گیل گمش است، و هم توجیه نجومی دارد. بالاخره این که نگاره‌های برجسته از صحنهٔ مشهور «گاوکشی» میترا (= مهر) یکسره نمادهای ستاره‌شناسی است، که اشارتی رفت و آنچه در پیرامون آن نگاریده همانا با اسفار کیهانی «بهرام» ایرانی و «هرکول» یونانی - رومی تطابق دارد. <اذکائی>.

325- (ص ۲۷۹). «البابلی» (راوی) که در مراجع بر من شناخته نشد، اما به عنوان گزارندهٔ اخبار اعیاد ایرانی و از جمله جشن «گاگیل» (323 - 324) بایستی مهمّ تلقّی شود. <اذکائی>.

326- (ص ۲۸۱). حسن بن زید علوی (داعی کبیر) معروف به حالب الحجاره از فرزندان امام حسن مجتبی و ملقّب به «داعی الخلق الی الحق» که مؤسّس سلسلهٔ علویان طبرستان شد (۲۵۰ - ۲۷۰ هـ.ق) و توانست گرگان و دیلمان و ری را هم به تصرّف آورد و عمّال بنی عباس را از آنجاها براند، درگیری‌های او عمدةً یکی با اسپهبدان خاندان «قارن» شهریارکوه و دیگر با

---

1. *The Cambridge History of Iran*. Vol. 2, PP. 718, 719, 722, 725, 727, 737, 740. /
فهرست ماقبل الفهرست (اذکائی)، ج ۱، ص ۱۹۰ - ۱۹۱.

امیر یعقوب لیث صفاری بود که اینان کاری از پیش نبردند. <اذکائی>.

327- (ص ۲۸۱). دربارهٔ جشنهای ایرانی به کتاب *القانون المسعودی* مؤلّف (ص ۲۵۸ - ۲۶۶) <**295 - 296**> رجوع شود: «بهمنجه» (بهمن روز است از بهمن ماه) و بدین روز بهمن سپید به شیر خالص پاک خورند؛ و گویند که حفظ فزاید مردم را و فرامشتی ببرد. و اما به خراسان مهمانی کنند بر دیگی، که اندرو از هر دانهٔ خوردنی کنند؛ و گوشت هر حیوانی و مرغی که حلال‌اند، و آنچه اندر آن وقت بدان بقعت یافته شود از تره و نبات، (*التفهیم*، ۲۵۷ / *القانون*، ۲۶۵) و بهمنجه طبق قاعده معرّب «بهمنگان» است. <زاخائو>.

328-(ص ۲۸۲). «سده» (و پیش از آن روز «برسده») که به معنای بالای «سده» است، زیرا که پنج روز پیش از آن باشد؛ و نیز «نوسده» گویند (= السدق الجدید) و «سده» آبان روز است از بهمن ماه، و آن دهم روز بود؛ و اندر شبش که میان روز دهم است و میان روز یازدهم، آتش‌ها زنند به گَوز و بادام، و گِرد بر گردِ آن شراب خورند و لهو و شادی کنند؛ و نیز گروهی از آن **بگذرند** (- بپرند) تا بسوزانیدن جانوران. و اما سبب نامش چنان است که از او تا نوروز، پنجاه روز است و پنجاه شب...؛ و اما سبب آتش کردن و برداشتن، آن است که بیوراسپ توزیع کرده بود... (الخ) و هم گویند صد کس از تبار دو انسان نخستین «مشی و مشیانه» در جهان بگذرد...» (*التفهیم*، ۲۵۷ / *القانون*، ۲۶۵). پیداست که آیین «**چهارشنبه سوری**» (چهارشنبهٔ آخر سال) در عهود اخیر، همانا بازماندهٔ «جشن سده» باستانی است که کتابها و مقالات مبسوط در این خصوص نوشته‌اند؛ و اما این که جشن سده (- «عید ضحّاک» دماوند) به «چهارشنبه شب» آخر سال افتاده، توضیح این امر مستلزم تفصیلات چندی است که از حوصلهٔ تعلیق حاضر بیرون است؛ برای مراسم چهارشنبه سوری در ایران به کتاب (پیشگفته) *معتقدات و آداب ایرانی* (هانری ماسه) رجوع شود (ص ۲۵۴ - ۲۷۲ و ۲۸۷) <اذکائی>.

329- (ص ۲۸۲). «کرج» (- شهر) که بین همدان و اصفهان باشد، هم چنین قریهٔ «کرج» نزدیک «ری» (تهران) و نیز یکی دیگر میان همدان و نهاوند است (*معجم البلدان*، ۴/۲۵۱) <زاخائو>. مراد از شهر «کرج» مزبور مطلقاً کرج «ابودلف» (بین همدان و اصفهان) است، که تقریباً با «سلطان آباد» سدهٔ گذشته و شهر «اراک» امروزی منطبق می‌باشد؛ آنجا را امیر ابودلف قاسم بن عیسی عجلی (ح ۱۵۰ - ۲۲۶ هـ.ق) آباد کرد، آن را «البلد» (بلد الکرج) نامید و مرکز امارت خود قرار داد؛ رش: *فرمانروایان گمنام* اذکائی (ص ۱۹ - ۲۷). اما این که بیرونی گوید این رسم شب «سده» را مردم کرج «شب گزنه» می‌گویند، از آنرو که پیشتر هم

یادکرده: «جانوران را آزار دهند و مرغان را در آتش بسوزند»، پس او را این رسم خوش نیامده و بر آزاردهندگان نفرین کرده، که به قول استاد هُمایی (رح) انصاف را جای نفرین هم باشد که جانور بی‌زبان را در خرمن آتش راندن و مرغان بی‌گناه را به بازی آتش داشتن و در آتش افکندن و بر جان دادن و پر و بال سوختن این بسته زبانان خندیدن و شادی کردن بسی از مردمی و انصاف دور است» (*التفهیم* / ۲۵۹). به گمان ما ظاهراً اِدای جهنّم را در یوم القیامه درمی‌آورده‌اند؛ در هر حال تصوّر می‌کنم که نفور انسانیِ ابوریحان بیرونی از این کار، به علاوه ریشه در مشربِ نهان «مانوی»گری او هم داشته است. <اذکائی>.

330- (ص ۲۸۳). **جاحظ** (بصری) در **عُکبرا**... (الخ) که ابوعثمان جاحظ بصری (م ۲۵۵ هـ.ق) نظر به تألیف کتاب *الحیوان* به عنوان یک جانورشناس مشهور است؛ و «عُکبرا» هم قریه‌ای در ناحیت دُجَیل (عراق) نزدیک به صریفین و عوانا معروف بوده است (*معجم البلدان*، ۷۰۵/۳) <زاخائو>.

331- (ص ۲۸۳). **جیهانی**... (الخ) که وزیر دانشمند و نامدار سامانیان خراسان، برآیش او در آغاز سدهٔ چهارم (هـ.ق) بود، بنگرید کتاب «*جغرافیای ابوالفداء*»، رینو / Reinaud (ج ۱، ص ۶۳ م) <زاخائو>. باید گفت جامع‌ترین تحقیق دربارهٔ خاندان «جیهانی» وزیر سامانیان، از آنِ شادروان علّامهٔ قزوینی است (*یادداشت‌ها*، ۲۰۲/۲ ـ ۲۰۹؛ ۱۲۲/۶) که زنجیرهٔ تباری خاندان «جیهانی» را پژوهیده، چهار جیهانی (پدر ـ پسر ـ نواده ـ نبیره) برنموده که هر کدام وزارت یکی از امیران سامانی را یافته‌اند: (۱) ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی، (۲) ابوعلی محمّد بن ابوعبدالله جیهانی، (۳) ابوعبدالله احمد بن ابوعلی جیهانی، (۴) ابوالفضل محمد بن احمد جیهانی، که مراد در اینجا و معروف همان یکمی ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی (م ـ ح ۳۲۶ هـ.ق) وزیر امیر نصر (دوم) بن احمد سامانی (۳۰۱ ـ ۳۳۱ هـ.ق) و مخدوم حکیم شهیر ابوزید بلخی (م ۳۲۲ هـ.ق) و مؤلّف کتاب مشهور «*المسالک و الممالک*» (تألیف به سال ۳۰۹ ق / ۹۲۱ م) که مفقود است.[1] ابن فضلان سیاح نامدار در سال ۳۰۹ جیهانی وزیر را دیدار نموده، از وی بسیار تعریف و تمجید کرده و هم در اسفارش مورد تشویق او شده است. ابوعبدالله جیهانی و پسرش ابوعلی جیهانی وزیر (م ۳۳۰ هـ) حسب اشارت ابن ندیم، مظنون به بددینی و ارتداد بوده‌اند این که مذهب ثنوی

۱. رینو: تاریخ‌نگاران ایران (ب. اذکائی)، ص ۴۲ ـ ۴۶ و ۴۸.

(زندقه / مانوی) داشته‌اند؛[1] ولی نظام الملک طوسی در شرح قرمطیان خراسان، ابوعبدالله جیهانی را در نهان «باطنی» مذهب یاد کرده است.[2] <اذکائی>.

332- (ص ۲۸۳). «آذرخوره» (آتشکدهٔ فارس) که نه یاقوت حموی ان را یاد کرده، نه چیزی دربارهٔ «کام فیروز» می‌داند (۴/۲۳۰) و «دارا» هم نه چنان جایی در ایران شناخته باشد (۳۹/۱) بسا که مراد «دارابگرد» بوده است <زاخائو>. آتشکدهٔ «آذرخُرّه / خوره» را پس از ابونواس شاعر (۱۳۵ ـ ۱۹۸ هـ) ابن فقیه همدانی (ح ۲۹۰ هـ) یاد کرده،[3] که مجوس در باب آن غلوّ کنند و همان آتش «جمشیده بود در خوارزم، پس انوشروان آن را به «کاریان» فارس نقل کرد؛ سپس حمزهٔ اصفهانی و مؤلف *تاریخ قم* نیز، شرح آن را ظاهراً از وی گـفتاورد نموده‌اند.[4] اما جشـن «آبـریزان» (آفـریجکان) کـه بـیرونی رسـم آن را (روز ۳۰ بـهمن) در کامفیروز فارس و اصفهان بشرح آورده (بندهای...) در عهد اخیر آن را هم جـزو آیـین‌های چهارشنبه سوری و هم جزو رسوم «تیرگان» یاد کرده‌اند؛ رش: *معتقدات و آداب ایرانی* هانری ماسه (ص ۲۵۶ و ۲۸۶) <اذکائی>.

333- (ص ۲۸۵). «مُژدگیران» (روز نبشتن رقعه‌ها...) که گوید این از رسمهای پارسیان نـیست، ولکن عامیان نو آوردند و به شب این روز بر کاغذها نبیسند؛ و بر در خانه‌ها بندند تا اندرو گزنده اندر نیاید، و روز پنجم است از اسفندارمذ ماه؛ و پارسیان او را مردگیران خوانند، زیراک زنان بر به شوهران افتراحها کردندی، و آرزوی‌های خواستندی از مردان» (*التفهیم*، ص ۲۵۹ ـ ۲۶۰). باید بگوییم که متن افسون نبشتهٔ (پهلوی) مزبور را که برخی از کلمات آن دستخوش تصحیف یا تحریف شده (طز / ۲۲۹) ما براساس متن پهلوی آن ویراستیم؛ چه همانا پارهٔ دوازدهم از جزوهٔ «چند متن کوچک پهلوی» (اندرز پیشینیان و غیره) بوده باشد، که استاد دکتر ماهیار نوّابی طبع و ترجمه کرده؛[5] و اینک اصل آن بدین عبارت است: «به نام یزدان، ماه اسپندمذ، و روز اسپندمذ؛ و روز اسپندمذ و ماه اسپندمذ؛ اسپندمذ ماه، اسپندمذ روز، بستم زهر نیش و پوز (= زفر) همهٔ خرفستران را، به نام و نیروی فریدون نیو، و یاری ستارهٔ وَنَند هرمزداد؛ باوریکان (= مؤمنان) را روا باد، ایدون باد. اشَم؛ تندرست باد» (ص ۲۶۵). همین

۱. *ترکستان نامه* (بارتولد)، ص ۵۲۵. / *بخارا* (ریچارد فرای)، ص ۸۸.

۲. *سیرالملوک*، طبع هیوبرت دارک، تهران، ۱۳۴۰، ص ۲۷۹.

۳. *مختصر البلدان*، طبع دخویه، لیدن، ص ۲۴۲.

۴. *مزدیسنا و ادب پارسی* (دکتر محمد معین)، ص ۳۴۸ ـ ۳۵۴.

۵. نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال دوازدهم، شمارهٔ تابستان، ص ۲۴۵ ـ ۲۶۵.

فقره را شادروان ملک الشعراء بهار نیز به عنوان «افسون گزندگان» ترجمه و طبع کرده،[1] شادروان دکتر احمد تفضّلی نیز به منابع و کیفیّت آن اشاره نموده است.[2] <اذکائی>.

334- (ص ۲۸۵). «دینار رازی» (موضع) که تهجّی این اسم درست معلوم نیست، ابن حوقل آن را یاد کرده که جایی بر جادهٔ جرجان به خراسان است (صورة الارض، طبع دخویه، ص ۲۷۵) <زاخائو>.

335- (ص ۲۸۶). کردفناخسرو (ـ شهر) که هم نام جشنی از عضدالدولهٔ دیلمی است، رش: معجم *البلدان* یاقوت (۲۵۸/۴) <زاخائو>.

فرگرد دهم (X)

336- (ص ۲۹۲). «رامش آغام» (عید) که هم نام قریه‌ای در ناحیت «بخارا» یاد شده است (معجم *البلدان*، ۷۳۷/۲) <زاخائو>. ابوبکر نرشخی گوید که دیه «رامش» (= شادی) را کیخسرو پسر سیاوش بنا کرد؛ و در آنجا آتشخانه‌ای نهاد که مغان گویند آن قدیم‌تر از آتشخانه‌های بخاراست، و هنوز آن دیه آبادان است.[3] <اذکائی>.

337- (ص ۲۹۲). «ماخیرج» (جشن) که مؤلف در کتاب *التفهیم* نیز از آن یاد کرده، گوید اندر «ماخیره» بازارها بپای کنند...؛ و چنین حکایت کردند که بدین دو بازار (ماههای سغدی) دزدیده‌ها فروشند...» (ص ۲۶۶) <زاخائو ـ اذکائی>.

338- (ص ۲۹۲). «بیکنج اغام» (عید) که به جای «بیکنج» در *التفهیم* «بیکند» آمده است <زاخائو>، ولی در *التفهیم* (ص ۲۶۶) ذکری از این جشن نرفته است <اذکائی>.

339- (ص ۲۹۳). «طواویس» (ـ بازار) که یک قصبهٔ «طواویس» هم در ناحیت بخارا، میان آنجا و سمرقند وجود دارد (معجم *البلدان*، ۵۵۵/۳) و «کمجکث» بر من دانسته نشد <زاخائو>. ابوبکر نرشخی از ولایت‌های بخارا «طوایس» را یاد کرده، که نام آن «ارقود» است؛ در وی مردمانی بوده‌اند با نعمت و تجمّل (که) هر کسی در خانه یکی دو طاووس می‌داشته‌اند؛ و

۱. رش: فهرست ماقبل الفهرست (پ. اذکائی)، بخش دوم (پزشکی در ایران باستان)، ص ۳۷۵ ـ ۳۷۶.

۲. تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، تهران، ۱۳۷۶، ص ۱۷۸ ـ ۱۷۹.

۳. تاریخ بخارا، طبع مدرس رضوی، تهران، ۱۳۵۱، ص ۲۳ و ۱۹۰.

عرب پیش از این طاووس ندیده بودند، چون در آنجا بسیار دیدند آن دیه را ذات الطوایس نام کردند... (الخ) و هم در آنجا آتشکده و بتخانه بوده است، شرح «طواویس» و رویدادها در آنجا مفصّل است (*تاریخ بخارا*، ص ۱۷ ـ، ۱۱۴ ـ، ۱۶۵ ـ، ۲۲۱ ـ ۲۲۳) و اما در جزو نامهای بخارا «نیمجکث» را یاد کرده، که نسخه بدل آن «لمجکث» آمده است (ص ۳۰)، شاید همان «کمجکث» باشد (؟) <اذکائی>.

340- (ص ۲۹۳). «شرغ» (= بازار) که در *التفهیم* بازار «چرغ» [= یعنی: باز / باشه] گوید، هم نام دیهی است و ده روز باشد این بازار (ص ۲۶۶) و ابن حوقل هم یاد کرده دهی بزرگ نزدیک بخاراست (*صورة الارض* / ۳۶۰؛ *معجم البلدان*، ۲۷۶/۳) <زاخائو>.

فرگرد یازدهم (XI)

341- (ص ۲۹۶). «اجغار» (= اخگر) که بنا به کتاب *التفهیم* این جشن «اجغار» (که به کردار «سده» است) به روز شانزدهم «چیزی» می‌افتد (ص ۲۶۹) <زاخائو>. والتر هنینگ در گزارش «واژه‌های خوارزمی» گوید بیرونی به درستی نمی‌داند اصل معنای اصطلاح «اجغار» که در نام گاهنبار «اجغار مینیک» (= وابسته به اجغار) هم آمده (طز / ۲۳۷، س ۲۰) چیست؛ بسا که راجع است به زمان مراسم آن (که آتشها افروزند بلند به کردار «سده») و لذا بایستی در اصل «اتیگهاره» (Atig - harah) به معنای «بزرگترین گرما» بوده باشد.[1] راقم این سطور، واژهٔ «اخگر» فارسی را فراگشته از همین اصل «اتیگهره / اجغر» می‌داند <اذکائی>.

342- (ص ۲۹۶). «فغزبه» (طز / ۲۳۶، ۹) که مرکب از «بغه» (baga) به معنای «خدا / شاه» و نوعی اشتقاق از «srp» (رفتن) به همان مفهوم «مخرج الشاه» (= برونرفت شاه) باشد <زاخائو>. ولی در اصل «فغدیه» هم به ضبط آمده، ضمناً در سغدی «بغبر» (bqbar) خود به معنای «بیرون» است (فرهنگ / 118). اما تردیدی نباشد که جزء اول کلمه همان «فغ / بغ» (= خدا / شاه) است، و به نظر ما اصل کلمه بایستی «فغپوریه» (bgpwric) به معنای آیین شاهان و شاهزادگان باشد <اذکائی>.

343- (ص ۲۹۶). «ازداگندخوار» (طز / ۲۳۶، ۱۲) که به جای «آزاد» باید خواند «ازدا» چه در

1. *A fragment of a Khwarazmian Dictionary*, 1971, P. 22.

اوستا «ازوئیتی» (Azuiti) به معنای «پرور / پیه‌دار» (= مشحّم) باشد. <زاخائو>.

344- (ص ۲۹۶). «چیری روچ» (جشن) که در *التفهیم* (جیروز) آمده (ص ۲۶۹) و همان «رام روز» پارسی باشد <زاخائو>.

345- (ص ۲۹۶). «اخیب» (طز / ۲۳۶، ۱۸) که گمان می‌کنم به جای آن باید خواند «اخشب» (= شب) چنان که «اخشریوری» به صورت «شهریوره فرگشت یافته است. <زاخائو>.

346- (ص ۲۹۷). یحیی النحوی (ن ۱ س ۷ م) اسکندرانی (یوحنا نحوی) اسقف یعقوبی مصر (ح ۶۲۷ ـ ۶۴۰ م) طبیب و فیلسوف که به تثلیث اعتقاد نداشت، از اینرو عمروبن عاص فاتح مصر بدو عنایت ورزید؛ وی شارح کتابهای فلسفی و منطقی و طبی (یونانی) چندی است، خود هم آثاری در مناقضات فلسفی نوشته است. <زاخائو ـ اذکائی>.

347- (ص ۲۹۷). «خیزه» (طز / ۲۳۷، ۱۴) که من این کلمه را فراجسته از همان ریشهٔ «خاستن» (خیزش) می‌دانم، در *اوستا* «اوسگئسنوها» (Usgaesanuha) هم به معنای «رستاخیز» باشد <زاخائو>.

348- (ص ۲۹۷). «ستّة اعیاد» (= شش جشن) که همانا اسامی «گاهنبار»های خوارزمی‌اند، در گویشی دیگرگون از نامهای اوستائی آنها و به ترتیب از این قرار است... (رجوع شود به تعلیقهٔ <309>)... <زاخائو>. اما چنان که در تعلیقهٔ مزبور (309) هم ضمن شرح گاهنبارهای اوستایی، برابرهای خوارزمی آنها را فرانموده‌ایم؛ اینک حسب وعدهٔ خود دربارهٔ چگونگی آنها بشرحتر سخن گفته، سپس مواقع آنها را در قیاس و تطبیق با گاهنبارهای اوستایی به جدول ارائه می‌کنیم. باید دانست که به سبب اهمال در کبیسه‌های سالانهٔ ایرانی، گاهنبارهای اوستایی هشت ماه از محل اصلی‌شان عقبتر رفته بودند. اما گاهنبارهای خوارزمی فقط سه ماه از محل اصلی خود پس رفتند؛ مرحوم تقی‌زاده سبب این امر را تازش سکاهای مشرقی، در حدود سال ۱۲۶ (ق.م) بر دولت باختری ماوراءالنهر دانسته است. اکنون ترتیب گاهبارها برحسب ثبت بیرونی، از «ناوسارجی» (= نوروز / سال نو) در فروردین تا «اسپندارمجی» (اسفند ماه) می‌باشد؛ تقی‌زاده ترتیبی را که زاخائو (طی همین تعلیقه به شرح فوق) در تطبیق گاهنبارهای خوارزمی با اوستایی داده (۱ = ۳، ۲ = ۲، ۳ = ۵، ۴ = ۱، ۵ = ۶، ۶ = ۴) انتقاد کرده و گوید که از حیث فواصل هم وفق نمی‌دهند. باید گفت که هر یک از جشن‌های گاهنباری خوارزمی، تنها یک روز است ـ یعنی ـ همان روزگاه برخلاف گاهبارهای اوستایی که پنج روز بوده‌اند. بیرونی در ذکر اسامی «جشن‌های ششگانه» (گاهبارهای) خوارزمی یک

جدول گاهنبارهای خوارزمی

ترتیب	اسامی اصلی	نام‌های دیگر	رأی هنینگ	مواقع در ماهها	فواصل از هم	گاهبارهای اوستایی	اختلافات
یکم	بَنْغ جاجی رید	ناوسارچکانیک	مَذْیار رید	روز ۱۵ ماهِ یکم (ناوسارجی)	(از ششم): ۸۰ روز	پنجم: مَیدیائیریَه	۱۵۵ روز
دوم	مَیْث سخن رید	جاورد مینیک / اجغارمینیک	—	روز ۱ ماهِ چهارم (چیری)	(از یکم): ۷۵ روز	ششم: هَمَسْپَتمَدَیه	۱۵۰ روز
سوم	مَذْیان رید	انجم ذکانیک	مَیْث زَرمی رید	روز ۱۵ ماهِ پنجم (همداد)	(از دوم): ۴۵ روز	یکم: مَیذیوی زرمیه	۱۵۰ روز
چهارم	مَیث زَرمی رید	خیرروچ کانیک /اچیرروچ‌کانیک	میث شِم رید	روز ۱۵ ماهِ هفتم (اومری)	(از سوم): ۶۰ روز	دوم: مَیذیوی شِمه	۱۵۰ روز
پنجم	بکجذریکانیک	—	پیچ خخی رید	روز ۱ ماهِ دهم (ریمژد)	(از چهارم): ۷۵ روز	سوم: پَئیتیش هَهیَه	۱۵۰ روز
ششم	ارثمین رید	ارثمین دکانیک	اَرثمین رید	روز ۱ ماهِ یازدهم (اخمن)	(از پنجم): ۳۰ روز	چهارم: اَیاثریمَه	۱۵۰ روز

پسوند «رید» بر آنها افزوده، که حدس زده‌اند همان «رَتو» اوستایی به معنای «بهر / پاره» سال باشد. هم چنین وی ـ چنان که دیده می‌شود ـ برای گاهنبارهای خوارزمی اسامی دیگری یادنموده (بند) که هم در جدول حاضر (براساس جدولهای تقی زاده) نهاده می‌آید؛[1] ولیکن نکتهٔ مهمّ این است که در اسامی خوارزمی (ثبت بیرونی) ظاهراً اختلاط و جابجایی رُخ داده (جز در مورد گاهبار ششم «ارثمین رید») که حسب رأی هنینگ اسامی صحیح همانا مطابق با نامهای اوستایی آنهاست (که هم در جدول به ثبت می‌رسد) <اذکائی>.

349- (ص ۲۹۷). «القرعی» (جاورد مینیک) که من مقصود مؤلّف را از «قرعی» (= شُتران جوان) نمی‌دانم، یا این که منسوب است به «قرع» (= کدوی قلیانی) <زاخائو>. توان گفت نظر به آن که «القرعی» را معادل عربی با «جاورد مینیک» یاد کرده، اولاً «مینیک» چنان که در شرح «اجغار مینیک» گذشت <341> به معنای «وابسته به / آیین و گاه» می‌باشد؛ و ثانیاً «جاورد» که بر دو وجه قابل تحلیل است: ۱) «جاو / gw» (= آب) + «رد / رت» (= ریخت / ریختن) بر روی هم «آب ریختن / آبریزان» که مراد همان آیین «آبریزان» (تیرماه سیزده) حدود جشن «تیرگان» (روز ۱۶ چیری // اجغار مینیک) با یکی از معانی بعید «القرع» عربی هم برابر است. ۲) «جاور (گ) ت / gt - gwr» (خوارزمی) به معنای «شُتر رانی» است،[2] که در این صورت به نحوی با معنای «القرع» (= هی کردن شتر) هم جور می‌آید؛ ولی اگر از ما بپرسند که کدام معنی اصوب است، البته بنا به قرائن معیّن همان وجه اول را ترجیح می‌دهیم <اذکائی>.

350- (ص ۲۹۸). «اخر / اختر» (Akhtar) که دانسته نیست صورت واقعی خوارزمی «اخر» (Akhar) آیا «اخّر» (Akhkhar) است یا «اختر» (Akhtar) که مسلماً با «اختر» فارسی (= ستاره) یکی است <زاخائو>. دربارهٔ لفظ «اختر» در زبان پهلوی، علاوه بر اسم عامّ از برای ستارهٔ ثابت، به معنای «برج» سماوی هم هست؛ همین لفظ در زبان سغدی به معنای «منزل قمر» هم باشد، که یک وقت مرحوم تقی‌زاده آن را برحسب وجه بدل «اخر»، فراجسته از کلمهٔ «نخره / نخشتره / نَکْشَتْره» هندی / سانسکریت می‌دانست، که هم به معنای منازل قمر و مجمع کواکب می‌باشد. (گاهشماری، ۴۷، ۸۳، ۲۴۶ و ۲۴۷. , P (*Indian Mythology* / 47 <اذکائی>.

---

۱. رش: گاهشماری، ص ۱۴۳ ـ ۱۴۷. / بیست مقاله، ص ۴۰۵، ۴۰۸ ـ ۴۲۲ و ۴۲۳.

2. See : A Frag . Khwarezmian Dic . (Henning) , P . 39.

351- (ص ۲۹۸). «و هُم أعرَف بها کانوا مِن العرب» (= خوارزمیان دربارهٔ منازل قمر شناساتر از تازیان بودند) که در باب انتقاد مؤلف از اعتقاد به شناساتر بودن عربها نسبت به منازل قمر، می‌توان مطلب را در کتاب ایدلر (Ideler ..I) به عنوان «*آزمون‌ها دربارهٔ مبدأ و معنای نامهای اختران*»[1] بررسی کرد <زاخائو>. ما خود در شرحی که راجع به «منازل قمر» ایرانیان باستان نوشته‌ایم، از جمله یاد کرده‌ایم که بعضی از مطلعان در تاریخ نجوم حتی در زمان ما پنداشته‌اند که گویا منازل قمر لابدّ اختصاص به عرب داشته، دیگر ملل قدیمه از آن نظام نجومی آگاهی نداشته‌اند. باید گفت بسا ملل قدیمه‌ای که از مرحلهٔ بداوت، کوچندگی و دامداری گذشته، به دوران حضارت، آرمندگی و کشاورزی رسیده‌اند، کمابیش از حالات قمر آگاهی داشته‌اند، غالباً نظام گاهشناسی قمری را کار بسته‌اند؛ هر یک به گونه‌ای از منازل قمر - یعنی صورت‌های فلکی که ماه طیّ ماه بدانها فرود می‌آید - تصوّراتی داشته، آنها را می‌شناخته‌اند و در ألسنهٔ خود به اسامی مفرد می‌نامیده‌اند. در یک کلمه، نظام قمری و منازل فلکی آن محصول زندگی ماقبل فلاحتی نوع بشر است؛ و هم در این خصوص استاد بیرونی ضمن شرح تطبیق و تقسیم صُوَر بروجی بر منازل قمر خوارزمیان، فرماید که منجّمان خوارزم بروج دوازده‌گانه را بر منازل قمر تقسیم کرده بودند، آنان بروج را به نامهای ویژه در زبان خود می‌نامیدند؛ و هم ایشان از تازیان بدان شناساتر و داناتر بودند، دلیل بر این همانا موافقت نامگذاری آنها به اسمهایی است که حسب تصویر آنها ارائه کرده‌اند؛ چه در این مورد مخالف با آن تازیان و تصوّرات ایشان می‌باشد. اینک اگر به اسامی کواکب ثابته در نزد ایشان بنگری، خواهی دانست که تازیان از دانش بروج و صوَر پیاده‌اند؛ و این که ابن قتیبهٔ دینوری جبلّی در برتری عرب بر عجم پنداشته است که آنان به کواکب و مطالع و مساقط آنها داناترند، نمی‌دانم جاهل است یا تجاهل می‌کند از این که کشاورزان و کارگران در هر جا و مکانی، آغازگاه کارها و شناخت هنگامها را بر همین روش می‌دانند؛ زیرا هر کس که آسمان سقف بالای سر اوست، و جز آن ندیده است، که طلوع و غروب کواکب پیوسته بر یک نظام واحد می‌باشد، مبادی و اسباب و معرفت اوقات بدانها را دریافته است. پس تازیان در این مورد هیچ امتیازی ندارند، و این دانش هیچ اختصاصی بدیشان نداشته، هرگز آنچه دانسته‌اند بیش از آن چیزی نیست که کشاورزان هر جای دنیا از مواقع منازل می‌دانند».[2] <اذکائی>.

1. *Untersuchungen über den Ursprung und die Bedeutung der Stern namen*, Berlin, 1809.

۲. فهرست ماقبل *الفهرست*، ج ۱، ص ۲۰۵ - ۲۰۶.

352- (ص ۲۹۸). «ادویچکریک» (برج جوزا) که یک «بـهورویهی» است، مـرکّب از دو جـزء همخوان با واژه‌های پارسی «دو» و «پیکر» (دو پیکری) همان برج سوم «تـوأمان» (جـوزا) باشد. <زاخائو>.

353- (ص ۲۹۹). ابن قُتَیْبه (جبلی / جبالی) که همان ابومحمد عبدالله بن مسلم ابـن قـتیبهٔ دینوری (م ۲۷۰ هـ.ق) باشد، از اهل کوفه امّا به عنوان قاضی «دینور» در آنجا می‌زیست؛ و چنان که ابن ندیم گوید کتابهای وی در سرزمین «جبل» (جبال / مادستان) بسـی مـطلوب است (*الفهرست* / ۷۷) و مراد ابوریحان بیرونی از نسبت «جبلی» وی همان کنایت از «اخلاق جبلی» اوست، که شخصی مستبدّ به رأی و متعصّب در عربیّت بوده (طز / ۲۳۹) و گویند که همین کتاب «*تفضیل العرب علی العجم*» وی (کتاب التسویة بین العرب و العجم) خود گواه بر آن باشد. <زاخائو>. باید افزود همین فقره (بند   ) از جمله مبیّن خصلت وطن خواهانه و ایران‌دوستانهٔ پرآوازهٔ ابوریحان بیرونی است، که بالأخصّ از موضع عرب ستیزی آگاهانهٔ او برمی‌آید؛ و نیز این که ایرانیان در نزد وی جلوه‌ای بس نیک و ستودنی داشته‌اند، هم چنان که گفته‌اند همین خود دلیل بر گرایش شعوبی (فرهنگی) اوست؛ چه تازش سخنانهٔ او به قُتَیبهٔ باهلی ویرانگر میهن او «خوارزم» (طز / ۳۶) و تازش خصمانهٔ وی به ابـن قـتیبهٔ دیـنوری دربارهٔ «برتری عرب بر عجم» (همین جا) در بیان عدم اختصاص «منازل قمر» به قوم عرب < 351> و جـز ایـنها جـملگی نـمایانگر جـنبهٔ عَـرَب سـتیزی و ایـرانـی‌گری اوست.[1] <اذکائی>.

354- (ص ۲۹۹). کتاب *الأنواء* (ابن قتیبه) که در اصل تألیف ابوحنیفه احمد بن داوود بن وَنَند دینوری (ح ۲۱۰ ـ ۲۸۲ هـ.ق) ایرانی تبار و از نوابغ روزگار، دانشمند تاریخدان ستاره‌شناس و ادیب لغوی گیاهشناس، مؤلف کتاب «*الأخبار الطوال*» بوده (براساس «*خدای نامهٔ*» ابن مقفّع و کتابی تقریباً منحصر به فرد که تواریخ و مفاخر ملّی ایران در آن به وجهی کامل گرد آمده) و چنان که در تعلیقهٔ < 168> (۱۸) هم گذشت از دیرباز گفته‌اند که همشهری سُنّی عربزده‌اش ابن قتیبهٔ دینوری < 353> کتاب‌های او را انتحال کرده و به خود بسته است؛ چنان که هم در این مورد علّامه مسعودی بغدادی گوید: «ما پیشتر هم یاد کرده‌ایم این مطالب (جغرافیایی) که ابوحنیفهٔ دینوری در کتاب خود آورده، ابن قتیبه آن کتاب را لُخت کرده و مطالب را به اسم خودش در کتابهایش آورده؛ و همانا که وی با بیشتر کتابهای ابوحنیفهٔ دینوری همین معامله

۱. رش: ابوریحان بیرونی (پ. اذکائی)، ص ۴۶ ـ ۴۷

را کرده، دانشمندی که پایگاهی بزرگ در علم داشته است.»[1] دانشمند منجّم برجستهٔ ایرانی عبدالرحمان صوفی رازی (م ۳۷۶ ه) هم کتاب الأنواء ابوحنیفهٔ دینوری را کاملترین و تمامترین اثر در این فنّ دانسته، که حاصل ریاضت مستمرّ در علم هیئت و رصدهای دقیق نجومی بوده است (استاد صوفی خود به سال ۳۳۵ در دینور رصدگاه ابوحنیفه را بر پشت بام خانه‌اش دیده) و گوید که تألیفات وی را به دقّت بررسی کردم.[2] باری، کتاب الأنواء (کذایی) ابن قتیبهٔ دینوری را ویراستاران دائرة المعارف العثمانیه (هند) طبع و نشر کرده‌اند (حیدرآباد دکن / ۱۳۷۵ ه) و در مقدمهٔ کتاب داستان سرقت مؤلّف را آورده‌اند (ردّ و نقض جدّی هم ننموده‌اند) <اذکائی>.

355- (ص ۲۹۹). سورة التوبه (قرآن مجید) که عربهای بدوی را سخت نکوهیده است: «الأعرابُ أشَدُّ كُفراً و نفاقاً، و أجدَرُ ألّا يَعلَموا حدودَ ما أنزلَ اللّهُ على رسولِه و اللّهُ عليمٌ حكيم (۹۷) و من الاعراب...» (= عربهای بادیه‌نشین کافرتر و منافق‌تر از دیگرانند، و به بی‌خبری از احکامی که خدا بر پیامبرش نازل کرده است سزاوارترند، و خدا دانا و حکیم است...) <زاخائو>.

356- (ص ۲۹۹). «منازل قمر به سغدی و خوارزمی» (جدول) که سه تا از نامهای سغدی همخوان و همانند با نامهای سانسکریت (هندی) است: ۱. مغ // Magha (ش ۸)، ۲. فرشت بسات // Proshthapada (ش ۲۴)، ۳. ریوند // Revati (ش ۲۶). رش: گفتار «بورگس» (F. Burgess) به عنوان «سوریا ـ سدّهانته»،[3] گفتار «وبر» (A.Weber) و جز آن.[4] نام «سدویس» (ش ۷) هم در اوستا به صورت «ستَه ویسه» آمده، نیز نام «وَنند» (ش ۲۰) که با «وَنَنت» اوستایی یکی است <زاخائو>. باید گفت در «جدول تطبیقی اسامی منازل قمر» که ما طیّ تعلیقهٔ <516> به دست می‌دهیم، تمام همخوانهای سغدی و خوارزمی با هندی و اوستایی و پهلوی، برابر با اسامی بابلی و عربی و لاتینی آنها نموده شده است. <اذکائی>.

۱. مروج الذهب، طبع شارل بلا، بیروت، ج ۲، ص ۳۵۹.

۲. صورالکواکب، طبع دائرة المعارف العثمانیه، حیدرآباد دکن، ۱۳۷۳ ه، ص ۷ ـ ۹.

3. *Journal of The American Oriental Society*, vol. VI, P. 327 ff.

4. *Jenaer Literatur - Zeitung*, 1877 (7 April), P. 211.

فرگرد دوازدهم (XII)

357- (ص ۳۰۱). ابوسعید احمد بن محمّد بن عراق (خوارزمشاه) که گاهشماری خوارزم را به سال «۱۲۷۰» اسکندری / ۹۵۹ میلادی (۳۴۸ هـ.ق) اصلاح کرد، یعنی ۱۳ سال پیش از آن که بیرونی زاده شود (ـ ۳۶۲ هـ.ق). در این خصوص به رسالهٔ من (زاخائو) به عنوان «در باب تاریخ و تقویم خوارزم» (۱) رجوع شود،[1] یک گزارش کوتاه هم از اصلاح مزبور در کتاب *التفهیم* مؤلف دیده می‌شود <زاخائو>. نخست برای شرح خاندان «آفریغ» (عراق) شاهیهٔ خوارزم به تعلیقهٔ <66> و ذکر ابوسعید احمد بن محمّد خوارزمشاه (ح ۳۲۱ ـ ۳۶۶ ق) به تعلیقهٔ <67> (۲۱) رجوع شود؛ و این که وی با همدستی چند تن از منجّمان خوارزم به تقلید از سال خراجی معتضدی <52> ترتیب گاهشماری خوارزمی را تغییر داد (ـ ۳۴۷ هـ.ق) حسب اشارت بیرونی «قصد آن کرد تا عدد روزها که شمرده آید از بهر کشت و برز، بر یک حال بماند و خلاف نیوفتد از گشتن آن که عامّهٔ مردم تحقیق آن ندانند؛ آنگه ماههای خوارزمی نقل کرد سوی ماههای سُریانی، و «ناوسارژی» که نوروز خوارزمیان است روز دوم از ماه نیسان کرد» (*التفهیم* / ۲۷۲) <اذکائی>.

358- (ص ۳۰۱). الخراجی و الحمدکی (و جز این دو تن) که منجّمان مباشر اصلاح تقویم خوارزمی بودند، از دیگر منابع هم بر ما شناخته نباشند <زاخائو ـ اذکائی>.

359- (ص ۳۰۲). «الیوم الثالث من نیسان» (سریانی) که در کتاب *التفهیم* (ص ۲۷۲) «ناوسارجی» پسین روز «دوم» نیسان کرد، بایستی «الیوم الثانی من نیسان» بوده باشد <زاخائو> که تقی‌زاده هم این تاریخ ـ یعنی ـ «روز ۲ آوریل ۹۵۹ م» را صحیح می‌داند، گوید که روز «۳» (طز / ۲۴۱، س ۱۷) درست نیست (بیست مقاله / ۲۲۶) <اذکائی>.

360- (ص ۳۰۲). «زیادتی آب رود نیل» (روز ۱۶ بوونه) که حسب قول وی (طز / ۲۶۶، س ۱۴) آغاز فیضان آب نیل، در روز ۱۶ حزیران ـ یعنی ـ ۱۶ «پیی‌نی» (Payni) بوده است <زاخائو>.

1. *Sitzungsberichte der Wiener Akademie* (Phil . hist . Classe) , 1878 , P . 503.

فرگرد سیزدهم (XIII)

361- (ص ۳۰۴). سنان... (فی کتاب *الانواء*) که همان ابوسعید سنان بن ثابت حرّانی (م ۳۳۱ ﻫ) بغدادی، فرزند ابوالحسن ثابت بن قُرّهٔ حرّانی صابی (۲۲۱ ـ ۲۸۸ ﻫ.ق) <104>، ریاضی‌دان و طبیب و فیلسوف و پسین نمایندگان دانش یونان باستان بودند، که هم از طریق ایشان علوم یونانی در میان عربهای بیسواد انتشار یافت، نک: کتاب *الفهرست* (ص ۲۷۲ و ۳۰۲). سنان مجموعی از رصدهای آب و هواشناسی فراهم کرده بود، موسوم به کتاب «*الأنواء*» که هم از منابع کهن تألیف نموده، منتها با مشاهدات خود و پدرش آمیخته و آن را غنی ساخته است. همین اثر است که بیرونی مطالب آن را در کتاب خود وارد کرده، بدین سان کاملترین اثر نمونه‌وار از جهان یونانی را برای ما نگهداشته است. آثار سنان بن ثابت هم با صیغهٔ آثار مشابه دیگر سنجش‌پذیر است: جمینوس (Geminus) «مدخل در باب پدیده‌ها»[1] طبع هالما (Halma)، بطلمیوس (Ptolemaeus) «*صُوَرِ کواکب ثابته که با علائم انواء مقرون‌اند*» طبع هالما (همان)، یوحنای لیدوس (J. Lydus) «برسنجش» (فصل ۴) و «نشان‌یابی»[2]؛ و از برای تقویم‌های عهد اخیر، رش: کتاب «سلدن» (J. Selden) که شامل سه گاهشناسی است[3]، کتاب «لوبشتاین» (Lobstein) ـ *آگاهی نامه*[4]، کتاب «فلایشر» (Fleischer) ـ *تاریخ ابوالفداء*[5]، کتاب «*عجایب المخلوقات*» قزوینی (۲/۷۵ـ) که از بیرونی برگرفته؛ یک گاهنامهٔ (اسپانی ـ عربی) اصل هم «دُزی» (R. Dozy) طبع کرده است.[6] اما در باب مستندات سنان بن ثابت بر اوکتمون (Euctemon)، اودوکسوس (Eudoxus)، فیلیپوس (Philippus)، مترودوروس (Metrodorus)، دوسیتئوس (Dositheus)، کونون

1. (In) *Chronologie de Ptolemée*, Paris, 1819, PP. 79 - 87.

2. *Corpus Scriptorum Historiae Byzantinae*, Bonn, 1837, PP. 357 - 382.

3. *De Synedriis et Praefecturis juridicis veterum Ebraeorum*, 1734.

4. *Nachrichten und Auszüge aus den Handschriften der Kgl. Bibliothek in Paris*. PP. 415 - 424 / *Geschichte der Osmanischen Dichtkunst*, I, PP. 76 - 81.

5. *Abulfedae Historia ante islamica*, P. 163 ff.

6. *Le Calendrier de Cordoue*, Leyde, 1878.

(Conon)، قیصر (Caesar) و جز اینان، من خواننده را به تألیف کرامند «بوئک» (A. Boeck) ارجاع می‌دهم[1] <زاخائو> و ما هم امروزه به «مدخل بر تاریخ علم» تألیف جورج سارتون (پ. ۱).

362. (ص ۳۰۵). «الأنواء» (= جمع «نَوء») که من کلمهٔ «نَوء» عربی را به «Episemasia» یونانی ترجمه کرده‌ام؛ چه حسب قول بیرونی «نَوء، طلوع منزل قمر را گویند - یعنی - برآیش آن، و تأثیر (هواشناخت) طلوع را «بارح» و تأثیر سقوط (منزل قمر) را «نوء» نامند (طز / ۳۳۹، س ۷) که بیرونی اصطلاح «نَوء» (جمع آن «أنواء») را به هر دو معنی کار می‌برد؛ در باب اختلاف‌نظرها میان لغویان عرب بر سر این کلمه، بنگرید گفتار «لین» (W. Lane) در *فصلنامهٔ شرقشناسی آلمان*؛[2] و من معتقدم که «نوء» یک واژهٔ کهن عربی است، احتمالاً پیش از ظهور اسلام هم بدان معنا بوده است، که نه چندان کامل و واضح مسلمانها آن را فهم کرده‌اند. آنگاه پس از آن که گاهشناسی‌های یونانی به عربی ترجمه شد، کلمهٔ «نؤء» از برای بیان مفهوم «اپیسماسیا» یونانی بکار آمد؛ چنان که گذشت <361> تألیف سنان بن ثابت با مال جمینوس و بطلمیوس و اُیدوس مطابقت دارد؛ ایام مفردهٔ این تقویمها با یکدیگر منطبق نباشند، ولی مصطلحات فنی در همه جا یکی است <زاخائو>. در تتمیم فایده باید افزود که بیرونی تفسیر دقیقتری به فارسی دربارهٔ «نوء» نموده است، این که اوّل پدید آمدن طلوع (= تشریق منزل قمر) را «نوء» خوانند؛ و هرگاه که منزلی بدین کردار پدید آید، نظیر او چهاردهم (منزل) فرو شود؛ و این نظیر را تازیان «رقیب» خوانند، و فرو شدن او به وقت بامدادان (= تغریب) را «سقوط» گویند...؛ و نام «أنواء» بر بارانها افتد (که) به وقت خویش، با سقوط منازل بامدادان به مغرب منسوب دارند؛ و نام «بوارح» بر بادها افتد (که) منسوب کرده آید نه به وقتهای باران، با طلوع منازل بامدادان از زیر شعاع آفتاب؛ و این همه که تقدیر کردند مر زمین عرب راست... (*التفهیم*، ص ۱۱۴) <اذکائی>.

363. (ص ۳۰۷). **اصبهبذان** (طبرستان) که شهرکی است در طبرستان با دو میل فاصله از دریای خزر، دژ «طاق» هم در دل کوهستان همبر با غارها و چاههاست؛ رش: معجم *البلدان* یاقوت (ج ۳، ص ۴۹۰ و ۴۹۱) و عجائب *المخلوقات* قزوینی (۲/ ۲۷۰ -). <زاخائو>.

1. *Ueber die Vierjahrigen Sonnenkreise der Alten* (vorzuglich den Eudoxischen), Berlin, 1863.

2. *Zeitschrift der Deutschen Morgenlandischen Gesellschaft*, III, P. 97 ff

364- (ص ۳۰۸). «حجر المطر» (= سنگ باران‌زا) که بیرونی داستان آن را در کتاب *الجماهر* طیّ بابی به عنوان «فی ذکر الحجر الجالب للمطر»،[1] هم بمانند ابوزید بلخی از کتاب «*الخواص*» حکیم محمّد بن زکریای رازی نقل کرده است؛[2] البته می‌افزاید که رازی در نقل این حکایت، ویژه و یگانه نبوده باشد. اما سنگ باران‌زای ویژهٔ ترکان به اسم «یده» (یَت) معروف بوده، چنان که محمود کاشغری در ذیل «یَت» گوید آن کهانت باشد؛ چه با سنگهای ویژه‌ای که بدانها باران و باد و جز اینها بیاورند، تکهّن کنند و این امر در میان ایشان (- ترکان) معروف است. من خود آن سنگ را در یغما ملاحظه کردم، از آن برای فرونشاندن آتش - که در آنجا رخ داد - استفاده کردند؛ پس در تابستان برف آمد - به إذن خدای تعالی، و آن آتش در حضور من خاموش شد.[3] روایات پهلوی «*داتستان دینیک*» هم در چگونگی مُهره‌ها، پس از ذکر مهرهٔ زرد کاهندهٔ «آب» (بند ۲۸) از مهرهٔ سرخ «پاتخشا» (مسلّط) یاد کرده، که چون آن را به «ابر» بردارند باران ببارد.[4] بیرونی در پی داستان سنگ باران‌آور، بهری هم به عنوان «دربارهٔ سنگ سرما»، به نقل از حمزهٔ اصفهانی آورده (*الجماهر*، ۲۶۱ - ۶۲) که آن سنگ سرمازدا (تگرگ مهره) در عهد خسروان ساسانی، شبیه به همان «مهره» پیشگفته و در رویدشت اصفهان معمول بوده است. اما داستان سنگ باران‌زای ترکان (آسیای میانه) که باید گفت جزو متون بودایی «ادبیات سغدی» (از سدهٔ ۸ م) در کتابخانهٔ ملی پاریس، چنان که استاد والتر هنینگ در گفتار «متون سغدی پاریس» یاد کرده، از جمله دستنامهٔ شمنی (= بودایی) «*باران‌ساز*» باشد که اصطلاحات آن بیشتر ایرنی است؛ و گوید که «سنگهای باران» (جده / jade) جادویی را در اویغوری «یَدْجی» نامند (همان «یده / یت»، ترکی پیشگفته) و متن سغدی مزبور به عنوان «*جَده کره*» (jade - Kare) یا باران‌ساز، ظاهراً حاکی از وجود یک شغل دائمی یا وظیفه‌ای حرفه‌ای در میان ایشان بوده باشد.[5] استاد دکتر بدرالزمان قریب هم ضمن آن که لغات متن مزبور را در «فرهنگ سغدی» خود وارد کرده، قبلاً نیز گفتاری به عنوان «طلسم باران در سغدی» (بر پایهٔ گفتار هنینگ) نوشته بوده است (ص ۲۱) <اذکائی>.

۱. الجماهر فی *الجواهر*، طبع یوسف الهادی، تهران، ۱۳۷۴، ص ۲۵۷ - ۲۶۰.
۲. البدء و *التاریخ* (مقدسی)، طبع کلمان هوار، ج ۴، پاریس، ۱۹۰۷، ص ۹۴ - ۹۵.
۳. *دیوان لغات الترک*، چاپ استانبول، ج ۳، ص ۲.
۴. اساطیر و فرهنگ ایرانی (دکتر رحیم عفیفی)، تهران، ۱۳۷۴، ص ۳۲۷.
5. W. B. Henning *Selected Papers*. II. ACTA IRANICA (15). Leiden, 1977, PP. 232, 260.

365- (ص ۳۱۱). **علی بن الجهم** (شاعر) که ابوالحسن علی بن جهم بن بدر (از «بنی سامه / لؤی بن غالب») شاعری ادیب از اهل بغداد، همروزگار با ابو تمّام طائی شاعر و از ویژگان خلیفه متوکل عباسی (۲۳۲ - ۲۴۷ هـ.ق) بود؛ پس به سبب هجوی که از وی کرد هم بر او غضب نمود و به خراسان تبعیدش کرد، بعد از اقامت کوتاهی در آنجا چون به حلب منتقل شد به غزا رفت، که زخمی گشت و هم بدان درگذشت (۲۴۹ هـ) و او را دیوان شعری است که چاپ شده است؛ رش: *وفیات الاعیان* ابن‌خلکان (ش ۴۷۳) و *الاعلام* زرکلی (ج ۴، ص ۲۶۹ - ۲۷۰) **<زاخائو - اذکائی>**.

366- (ص ۳۱۱). **یحیی بن علی کاتب نصرانی** (انباری) که از دیگر منابع بر من شناخته نباشد **<زاخائو>**. باید گفت که یک بار دیگر از وی منتها حسب تحریف نسخهٔ داد، به اسم «علی بن علی» کاتب نصرانی (**طز** / ۲۶۹، س ۲۱) یاد و نقل شده، که زاخائو باز گوید وی از دیگر منابع بر من شناخته نیامد (**تز** / 430) **<اذکائی>**.

367- (ص ۳۱۶). **ابوبکر حسین تمّار** (رازی) که معاصر و مناظر با حکیم محمد بن زکریای رازی (م ۳۱۳ هـ) بوده، ووستنفلد (Wustenfeld) در کتاب «*تاریخ پزشکان و طبیعیان اسلامی*» خود از وی یاد کرده است (ص ۴۶) **<زاخائو>**. ابوبکر حسین ابن تمّار (یمان) دهری متطبّب، که در مجلس مناظرهٔ حکیم رازی با ابوحاتم اسماعیلی هم حضور داشته؛ ابن التمّار کتاب «طبّ روحانی» رازی را نقض کرده، که رازی هم ردّی بر نقض او نوشته است؛ به علاوه رازی ردّیه‌ای هم بر «*جوّ الأسراب*» (= هوای زیرزمین‌های) ابن التمّار داشته، که بیرونی (در همین جا) به مناقضات آن دو در این خصوص اشاره کرده است؛ رش: کتاب *حکیم رازی* (پ. اذکائی)، ص... / *بیست گفتار* (دکتر مهدی محقق)، ص ۹۷ - ۹۸.

368- (ص ۳۱۸). **عبدالله بن علی حاسب** (بخارائی) ریاضی‌دان، که بر من شناخته نباشد **<زاخائو>**. باید گفت که بیرونی خود بار دیگر به عین عبارت در بهر «عجوز قلم» از وی یاد کرده که چنین است: «**یعقوب کندی** کتابی کرده است اندر ایام عجوز، و گفته است که علّت گشتن هوا اندر آن، رسیدن آفتاب است به تربیع اوجش، که جایگاه گشتن تعدیل است از زیادت به نقصان یا از نقصان به زیادت؛ ولکن چون اوج را حرکت بوَد. **عبدالله بن علی حاسب** که به «عبدالله قلم» معروف است، این روزها را تحویل کرده است سوی آن وقت، که آفتاب به تربیع اوج رسد به زمانهٔ ما - نه به زمانهٔ بطلمیوس؛ پس به «عبدالله» معروف شدند، و «عجوز» عبدالله «قلم» نام کردند (*التفهیم*، ص ۲۶۳ - ۶۴) **<اذکائی>**.

369- (ص ۳۱۸). «ایام العجوز» (= سرمای پیرزن) که در تعلیقهٔ پیشین (368) گذشت ابو یوسف ابن اسحاق کندی فیلسوف (م ۲۵۸ هـ) در این خصوص رساله‌ای داشته است به عنوان «*فی العلّة الحادث بها البرد فی آخر الشتاء فی الإبان المسمّیٰ ایام العجوز*» (= دربارهٔ علّت پدید آمدن سرما در پایان زمستان بدان گاه که روزهای پیرزن نامند) و شاگردش ابوالعباس **احمد بن طیّب سرخسی** (م ۲۸۶ هـ) <**190**> نیز کتابی به عنوان «*فی برد ایام العجوز*» داشته است.[1] هم چنین، دوست دانشمند بیرونی حکیم ابوسهل مسیحی گرگانی (م ۴۰۳ هـ.ق) <**124**> یکی از دوازده رساله‌ای که به نام ابوریحان ساخته است، همانا «*سبب برد العجوز*» نام داشته که بیرونی در فهرست آثار خود یاد کرده است.[2] بیرونی خود چگونگی آن را در بهر «روزگار عجوز چیست»، چنین بیان نموده است که «هفت روزاند، اول ایشان بیست و ششم شباط است، و خالی نباشد از خنکی یا باد، و یا خالی از گشتن‌های هوا؛ و زین جهت سرمای پیرزن خوانند، و به حدیث پیرزن گفتند که آن روزهای نحس‌اند. که اندر آن عادیان به باد هلاک کرده آمدند؛ و از ایشان پیرزنی بماند، و بر ایشان مویه همی کرد؛ و اما مردمان لغت عرب گفتند که: این نه عجوز است، ولیکن عَجُز است ـ ای ـ آخر، زیراک این روزها به آخر زمستان‌اند» (*التفهیم* / ۲۶۲ ـ ۶۳). اما داستان «پیرزنهٔ» سرما به لحاظ فرهنگ‌شناسی مردمانهٔ ایرانزمین، که ریشه در گذشته‌های بسیار دور و درازی دارد؛ حتی در افسانهٔ آفرینش مردمان باستانی این سرزمین، که باید بی‌مقدّمه و در یک کلمه گفت همانا وی معبّر از «سپنته آرمئیتی» (سپندارمَذ) بانوی زمین و یکی از امشاسپندان می‌باشد، که هم اسم ماه آخر سال و زمستان «اسفند» بر نام او نهاده آمده، کمابیش با ایزد بانوی «اناهیتا» (ناهید) هم اینهمانی پیدا کرده است. بدیهی است که داستان سرمای پیرزن در جاهای سردسیری، چنان که در خوارزم (میهن بیرونی) و به ویژه در همدان بایستی بیشتر زبانزد باشد؛ فی‌المثل ابن فقیه همدانی طی نقل یک مناظرهٔ طولانی (بین یک عراقی و یک همدانی) از جملهٔ اشعار راجع به سرمای آنجا، هم این که تازه پس از «نود روز» و «ده روز» ـ که شب پایانی را «سده» (جشن آتش) گویند، نقل از شاعری آرد که از مردم آنجا پرسیدم: «پایان زمستان و آغاز سال نو، آخر کی باشد؟ گفتند: تا آخرین جمره (= نگرگ) ولیکن در آنجا یک خشکه سرمای سخت (=جمرهٔ

۱. عیون الأنباء فی طبقات الأطباء (ابن ابی اصیبعه)، ص ۲۹۲ و ۲۹۴.

۲. رض: آثارنامهٔ بیرونی (پ. اذکائی)، ص ۶۳.

جامده / یخبندان) پایدار فرو افتاده است.[1] البته داستان «جمره»ها مفصّل است، که بیرونی در جای خود بدانها اشاره نموده؛ ولی در فرهنگ عوامانهٔ آن ولایت (چنان که از مادربزرگ خود شنیده‌ام) سه جمرهٔ پیاپی در سه دههٔ اسفند ماه می‌افتد؛ آنگاه «پیرزنه» به مصلای شهر می‌رود (در حالی که این ترانه را می‌خواند: «کو اَهمنم، کو بهمنم، دنیا را آتش می‌زنم») آبی گرم بر روی زمین می‌ریزد (ـ می‌شاشد) که بر اثر آن یخها آب می‌شود و زمستان بپایان می‌رسد. روایات عوامانه راجع به «زمین» و معتقدات مربوط به سال «هواشناسی»، دورهٔ سرمای پیرزن (= برد العجوز) در ایران و جز اینها را، شادروان هانری ماسهٔ فرانسوی در کتاب گرانمایهٔ خویش گردآوری کرده است.[2] <اذکائی>.

370- (ص ۳۱۹). «حَرّ السماء...» (من جِرم الشمس) که آتش همچون جرم سماوی مماسّ با فلک قمر می‌باشد، نیز رجوع شود به عجائب المخلوقات قزوینی (۹۰/۲) به ترجمهٔ دکتر «اته / Ethe» (ص ۱۸۵) <زاخائو&gt>. به راستی در اینجا چنین نماید که زاخائو سزاوار سرزنش است، چه دربارهٔ یکی ز نگره‌های بنیادین علمی بیرونی، به کمی ارجاع داده که خودش آن را از وی گرفته است (!؟) و ای کاش زاخائو داستان آن «شُتر و مرد حاجی» را می‌دانست. باری، این که «گرمای آسمان چیزی جز پرتوهای خورشیدی فراخاسته از «جرم» آن نیست» (بند 45) همانا بُن و بُنمایهٔ فیزیک نظری و حکمت طبیعی ابوریحان بیرونی است، که هم این نگره داستان مفصّلی دارد ذیلاً شطری اشاره خواهد رفت. اما هم در آغاز کتاب *القانون* (مقالهٔ اول، باب اول) راجع به هیأت کلّی عالم می‌فرماید که «جرمی است دایره‌سان که درونگاهش در پیرامونش باشد...؛ و گوییم هر چیز متحرّک به استدارت (= دایره‌سانی) بر نام «اثیر» افتد که در نزد حکمای قدیم متعارف است...؛ و اثیر همانا از برای ستارگان هفتگانه به کره‌های (افلاک) سبعهٔ همپساو بخش شده، که بالای آنها فراگیر بر پایین آنهاست...؛ و اما نخستین آن کره (فلک)ها از جهت پایین همانا فلک قمر باشد، و قمر تنومنده‌ای است کروی شکل با جرمی سخت خشک، آن نوری که بر تناش دیده می‌شود همانا از خورشید بر آن تابد و آید...» (ص ۲۱ ـ ۲۳). این نظریه که در «اصل» خود متضمّن توضیح حالت چهارم ماده (ـ آتش) می‌باشد، همچون عنصر هیولانی خلقت در «نور» تشخّص می‌یابد؛ قول به کرهٔ آتش (ـ اثیر) ناظر به جرم خورشید، همانا تصوّری از «پلاسما»

---

۱. مختصر البلدان، طبع دخویه، لیدن / ۱۸۹۵، ص ۲۳۰ و ۲۳۳.

۲. معتقدات و آداب ایرانی، ترجمهٔ مهدی روشن ضمیر، تبریز، ۱۳۵۵، ص ۳۱۷ ـ ۳۲۲.

کیهانی است، که اینک در فیزیک معاصر مطمح نظر می‌باشد. ما برای تفصیل نظر در این خصوص، خواننده را به فصل «دانش‌های طبیعی» (بهر «فیزیک عمومی») و بهر «جهان‌بینی کلّی» (از فصل «آراء فلسفی») کتاب ابوریحان بیرونی خود (ص ۹۳ - ۹۸ و ۱۸۵ - ۱۸۹) حواله می‌دهیم؛ ولی باید دو نکته را هم در اینجا بیفزاییم که اولاً مَبادی این نظریه همان در مَبانی اعتقادی دین‌های ایرانی (زروانی - زردشتی) و به ویژه در اصول مذهب «مانوی» نهفته است، ثانیاً این «نگره» و به طور کلّی بیرونی اصول نظری فیزیک خویش را در مکتب طبیعی حکیم محمد بن زکریای رازی آموخته، یکسره از او برگرفته و هم از آن در مقابل مکتب «مشّائی» ارسطویی جانانه و یک تنه دفاع کرده است (رش: تعلیقهٔ <371>). اما موضوع «پلاسما» (Plasma) کیهانی که همان کرهٔ «اثیر» محیط بر افلاک است، شاید لازم به توضیح باشد اجمالاً این که کلمهٔ مزبور (= اِتِر / Ether) صورت ملفوظ و معرّب واژهٔ کهن اوستایی «آذر» (Adhar) می‌باشد، این اسم بر عنصر پنجم (در نگرهٔ مانوی) یا هم فلک «اثیر» افتاده است. حکیم رازی عنصر «آتش» را دو گونه می‌دانسته: یکی با شعله (= اخگر) که در روی زمین است، دیگر بی‌شعله (= پرتو) که در همان فلک «اثیر» (= آذر / آثِر) می‌باشد؛ و اما این عنصر سماوی (Celestial Element) یا «اثیر» که آمیزه‌ای میانه از هیولی و خلاء است، حرکت ویژهٔ آن دایره‌سان باشد (همان که بیرونی بدان اشاره کرده) و این امر گردش اَجرام فلکی را توجیه می‌کند؛ سپهر آذر (= اثیر) همان آسمان یا فضای «پرتو»های کیهانی باشد، که دینکرد پهلوی (مدن / ۱۹۹) از آن تعبیر به «واییک آتخش» (= آتش فضایی) کرده است؛ اساساً قول به دیرینگی عنصر آتش در خلقت عالم به مثابت هیولیِ اولی، یک نگرهٔ عموماً «آریایی» است که هم جزو اصول فیزیک نظری حکیم رازی و بیرونی می‌باشد.[۱] <اذکائی>.

371- (ص ۳۱۹). «موضع طبیعی...» (= قسر نمی‌تواند ازلی باشد) که گوید این مطلب را در جای دیگر، به ویژه در «مناظره» خود با ابن‌سینا بیان کرده است. باید گفت مشهور همان رسالهٔ «الأسئلة و الأجوبه» (بین بیرونی و ابن‌سینا) که درواقع «مناقضهٔ» آراءِ طبیعی ارسطو از طرف بیرونی است؛ چنان که طیّ ده مسأله بر مطالب اساسی کتاب «آسمان و جهان» ارسطو ایراد نموده، آنگاه در پاسخ به ابن‌سینا هشت اِشکال فیزیکی دیگر هم مطرح ساخته است. اما آنچه

---

۱. رش: کتاب «حکیم رازی» (پ. اذکائی)، فصل ۱۷ (حکمت طبیعی)، بهر ۵ (فیزیک نظری) و فصل ۷ (کیتی‌شناسی)، بهر ۵ / ی (حیستی هیولی).

اینک از جملهٔ مسائل مزبور بدان اشاره نموده، مسأله «موضع طبیعی جسم» و «حرکت ازلی قسری» باشد، که این دو نگرهٔ بنیادی ارسطور را ردّ و نقض کرده است. واضح است که در اینجا نقل براهین مربوطه امکان ندارد، تنها اشارت‌وار به ذکر دو فقره بسنده می‌کند: یکی در مسألهٔ اول باید گفت که قول به حرکت عناصر از موضع طبیعی‌شان مستلزم وجود خلاء است (که ارسطو منکر «خلاء» می‌باشد) و چون هر جسم را موضع طبیعی است (ارسطو) و فلک هم جسم است (ابن‌سینا) پس فلک دارای موضع طبیعی است؛ و هر چه هم در موضع طبیعی‌اش باشد، سبکی و گرانی ندارد (ابن‌سینا) و عناصر ثابت هم که در موضع طبیعی خود هستند، چون گرانی و سبکی ندارند (تا بر اثر آن به حرکت «ذاتی» درآیند) پس امکان جابجایی آنها از مواضع طبیعی‌شان به حرکت قسری باشد (ارسطو) و بازگشت آنها به مواضع طبیعی البته به حرکت طبیعی است (ابن‌سینا). خلاصه آن‌که قول به حرکت قسری در نتیجهٔ انکار وجود خلاء است، بیرونی (قائل به وجود «خلاء») هیچیک از عناصر عالم را در موضع طبیعی خود نمی‌داند.[1] دوم، در مسألهٔ هشتم که نقض نظریهٔ مشهور «قِدَم عالم» (ـ حرکت ازلی) ارسطوست، گوید علی‌رغم قول وی به این که «جهان را آغازی نباشد» (که ابن‌سینا در تفسیر خود بر آن گوید مراد وی نفی «فاعل» (خالق) نیست، بلکه مقصود وی آن است که فاعل را منزّه از تعطیل در فعل داند) همانا قائل به «آغاز فاعلی» است نه «زمانی» (یعنی در تحلیل نهایی «فاعل» ازلی است که فعل او معبّر از «حرکت قسری» و لذا خود «قسر» ازلی باشد). جان کلام و حاقّ مطلب نظر به موضع فلسفی ابوریحان بیرونی، همان «آغاز زمانی» است که ناظر به «حدوث عالم» می‌باشد؛ ولی قضیه بدین جا ختم نمی‌شود، چه در تحلیل نهایی است که بحث، سرانجام به مسألهٔ «زمان» و «دهر» می‌کشد. (نک: همان / ۱۳ ـ ۱۴، ۵۲ و ۶۶). هم با این توضیح که حرکت «قسری» در نزد ارسطو همانا حرکت «غیر طبیعی» است (چه «حرکت» در نظر وی واقعیّت مشخّص طبیعت است، و «طبیعت» خود اصل و مبدأ حرکت باشد) و «سکون» گرایش جسم به «موضع» طبیعی آن است (چه حرکت در مفهوم کلی خود تغییر «مکان» باشد) باید گفت یکی از مهم‌ترین و علمی‌ترین نقائض حکیم محمّد بن زکریای رازی بر ارسطو، صد سال پیش از بیرونی هم در این قضایا باشد که اتفاقاً ابن‌سینا بدین موضوع البته با لحنی موهن نسبت به رازی اشاره کرده (رساله / ۱۳) و

۱. رش: الأسئله و الاجوبه (بیرونی ـ ابن‌سینا)، طبع دکتر سید حسین نصر ـ دکتر مهدی محقق، تهران، ۱۳۵۲، ص ۳ ـ ۶، ۵۱، ۶۲.

بیرونی هم به تلافی سخت بر ارسطو (پیشوای ابن‌سینا) و سماع طبیعی‌اش تاخته، پس نظریات و براهین اقامه شده از طرف وی ـ چنانکه پیشتر <370> هم اشاره رفت ـ یکسره مبتنی بر ادلّه و آراءِ حکیم رازی و هم در دفاع از حکمت طبیعی اوست.[۱] <اذکائی>.

372- (ص ۳۱۹). «ماجری... (با) ابن‌سینا» (ـ مذاکرات) که دربارهٔ این گفتگوها به مقدمهٔ من بر کتاب (الآثار) رجوع شود (ص XXXV) <زاخائو>. مراد همان رسالهٔ مشهور «الأسئلة و الأجوبه» است، که در تعلیقهٔ پیشین <371> شرح آن گذشت <اذکائی>.

373- (ص ۳۲۰). «اوریسا» (ریاح) که به جای این کلمه در متن (طز / ۲۵۷، س ۱۶ و ۲۳؛ ۲۵۸، س ۲) بخوانید «اورنیشیا»؛ هم چنین کلمهٔ «وذرساوس» (طز / ۲۵۸، س ۲) اگر از اصل یونانی باشد، بر چند وجه خوانده شود؛ ولی من آن را تحریفی از اسم «اودوکسوس» (Eudoxus) می‌دانم <زاخائو>. لیکن «اورنیشیا / Ornithiai» (تز / 248) که زاخائو به جای «اوریسا» (Orissa) پیشنهاد کرده، اگر ناظر به اصل یونانی باشد همانا به معنای «پرنده» یا منسوب به پرندگان است؛ حال آن که کلمهٔ «اوریسا» در عبارت بیرونی، ناظر به معنای «بادهای سرد» در نزد دیمقراطیس می‌باشد؛ و اگر از اصل یونانی باشد بسا وجهی از «/ Oureios /Oreias»، یکسره به معنای «کوهستانی» یا منسوب به کوهستان است، که هم این وجه و معنا نظر به «بادهای سرد» مزبور، به عقیدهٔ ما بسی مناسبتر و معقولتر بوده باشد (ـ بادهای کوهستانی) تا «بادهای پرندگان» (؟!) که زاخائو پیشنهاد کرده است. در مورد «اوذرساویس» هم چنان که در متن به ضبط آمده، بر طبق نسخهٔ اصل (عس) «اودیساوس» باشد. <اذکائی>.

374- (ص ۳۲۴). ابویحیی ابن کُناسه (کوفی) که مؤلّف کتاب مشهور «الأنواء» بود، زادهٔ ۱۲۳ هـ ق (در کوفه) که به سال ۲۰۷ در بغداد بمرد (الفهرست / ۷۰) <زاخائو>. بیرونی بار دیگر در جزو مؤلفان کتب «منازل قمر» از او یاد کرده (طز / ۳۳۶) و نیز در شرح منزل «سعد بلع» وجه تسمیهٔ آن را از وی باز نموده است (طز / ۳۴۶). خیرالدین زرکلی گوید که ابویحیی محمّد بن عبدالله (ابن کُناسه) «مزنی اسدی کوفی، از شاعران دولت عباسی بود که از مدح و هجاء می‌پرهیخت، دانشوری در عربیت و «ایام»شناسی که خواهرزادهٔ ابراهیم ادهم زاهد بود (الاعلام، ۶/۲۲۱). دینوری و صوفی نیز از کتاب الأنواء وی گفتاورد نموده‌اند (الأنواء / ۹،

۱. رش: کتاب «حکیم رازی» (پ. اذکائی)، فصل ۱۷ (حکمت طبیعی)، بهر ۵/ هـ (حرکت و سکون) و بهر ۵ / ز (اضافه و استدراک) و گفتار استاد مرتضی مطهّری به عنوان «پرسش‌های فلسفی ابوریحان از ابوعلی» (در) بررسی‌ها دربارهٔ بیرونی، تهران. ۱۳۵۲، ص ۵۴ ـ ۱۶۳.

۴۲، ۶۲، ۱۱۶ و ۱۶۹؛ صور الکواکب / ۷ و ۱۴) و باید گفت که اسم وی در نسخه‌های ما (عس / توپ) «کناشه» به ضبط آمده است <اذکائی>.

375- (ص ۳۲۵). «الأودية و الأنهار...» (الخ) که شرح آتی در باب اوضاع و احوال فیضان آبهاست، نظر به طبیعت فنّی امر بایستی تقدیر در این خصوص را هم به علمای فیزیک واگذاشت <زاخانو>. ملاحظه می‌شود که ده بند تمام (58 – 67) دربارهٔ علل طبیعی و اسباب فوران آب از چاهها و چشمه‌هاست (نک: تعلیقهٔ <**376**> آتی) و گویند که ابوریحان قرنها قبل از موسیو «زله» فرانسوی (مؤلّف کتاب «علم طبیعی») اصول چاههای «آرتزین» (Artésien) را بیان کرده است (دهخدا - همایی). <اذکائی>.

376- (ص ۳۲۷). «سارقة الماء... و الخلاء...» (الخ) که عمل «آبدزدک»ها و تُلمبه‌ها را به موجب ایجاد «خلاء» توضیح داده (همان سبب در فوران چاهها که هوای داخل آنها تخلیه می‌شود) اولاً بیرونی با طرح هشت اشکال فیزیکی بر ارسطو (طی رسالهٔ «پرسش و پاسخ» با ابن‌سینا <**371**> و هم در جواب او) در مسألهٔ ششم سبب عمل «آبدزدک»ها را جویا شده، که ابن‌سینا ضمن انکار وجود «خلاء» عمل آنها را به موجب «قسر» دانسته است؛ ولیکن ابوریحان دست از سر او برنداشته، باز در اعتراض (دهم) خود نظر وی را به نحوی دیگر نقض نموده است (*الأسئلة و الأجوبة* / ۴۷ - ۴۸؛ ۵۵ - ۵۶ و ۵۸) و ثانیاً موضوع «خلاء» علی الاصول در فیزیک غیر ارسطویی - یعنی - طبیعیات دموکریتوسی (پدر اتمیسم در جهان) و به ویژه در نزد حکیم محمّد زکریای رازی - که بیرونی منابع و مدافع مکتب طبیعی اوست - درست همان اندازه اساس و اهمیت نظری دارد که امروزه در دانش فیزیک و مکانیک جدید؛ اصولاً رازی در حکمت طبیعی خود خلاء را «جوهر» قدیم (در جزو «قدماء خمسه» مشهور خود) تقریر نموده، آنگاه در نقائض معروف خود بر ارسطو و حتی در شکوک خویش بر جالینوس هم نه تنها به امکان وجود آن، بل همانا به ضرورت وجود آن در عالم خلقت و طبیعت ابرام و تأکید کرده است؛ و از اینرو چند رسالهٔ مفرد در این خصوص و طیّ چند کتاب نیز در باب آراءِ طبیعی و فلسفی خویش بدان پرداخته است. پس در اثبات نظر گذشته از بیان مشاهدات عینی در طبیعت، عمل «آبدزدک»ها را نیز چنان که بیرونی شرح داده، از باب مثال و نمونهٔ آزمایشی هم (شیشهٔ سربسته) بیان کرده؛ لیکن حکمای مشّائی (ارسطویی) و در رأس آنان ابونصر فارابی «*رسالة فی الخلاء*» را فقط بر ردّ همین نگرهٔ رازی نوشته (که ابن‌سینا هم پیداست از او پیروی نموده) است.[1] اما باید دانست که آزمایش در

۱. رش: کتاب «حکیم رازی» (ب. اذکائی)، فصل ۱۷: حکمت طبیعی، بهر ۵ / د (نهیگان و مکان) و بهر ۵ / ز (اضافه و استدراک، ۱۵ / د).

مورد خلاء (یا آیدزدک) به خود ارسطو در بیان «هوا» بازمی‌گردد. شارحان وی براهین دیگری خواه در اثبات یا ابطال آن اقامه کرده‌اند، که از جمله یحیی بن عدی (شاگرد رازی) همان برهان حکیم رازی را در اثبات خلاء بیان نموده است.[1] <اذکائی>.

377- (ص ۳۲۸). «الدهنج...» (ـ میاه) که این کلمه در هیچ یک از فرهنگهای عربی نیامده، اگر ضبط آن صحیح باشد احتمالاً لغتی دخیل است <زاخائو>. به نظر ما بایستی «دَهَنج» (باهای هوّز و فتح نون) معرّب کلمهٔ «دهنه» (دهانه) فارسی باشد، که اتفاقاً «دزی» (Dozy) در *ذیل قوامیس عرب* (ج ۴۶۸/۱) یاد کرده، هم به معنای «دهنهٔ کوه» و خصوصاً «دهنهٔ آب» (که بیرونی «میاه دهنج» برنوشته) می‌باشد؛ نک: *برهان قاطع*، طبع دکتر محمّد معین (۹۰۳/۲ و ۹۰۶) <اذکائی>.

378- (ص ۳۲۸). کیماک (ـ بلاد) که ایالتی از امپراتوری چین است، ساکنان آنجا ترکان کوچنده باشند؛ بنگرید: *آثارالبلاد* قزوینی (۳۹۵/۲) و المسالک ابن خردادبه، چاپ ۱۸۶۵ (ص ۲۶۷ ـ ۲۶۸) <زاخائو>. اینک رجوع شود به: «شرح *حدودالعالم*»[2] ولادیمیر مینورسکی (ص ۳۰۴ ـ ۳۱۰) <اذکائی>.

379- (ص ۳۲۸). القریة الحدیثه (بخارا) که از دیگر منابع شناخته نباشد <زاخائو>. باید گفت «القریة الحدیثه» معمولاً ترجمهٔ نامجای فارسی «ده نو» باشد، که آنچه نزدیک به «بخارای» کهن بوده همانا «نوکنده» (= ده نو) است، دهی که ظاهراً گورخانهٔ امیران سامانی در آنجا بوده؛ و نهر «نوکنده» که از نهر اصلی منشعب می‌شد، آب آن به «نوباغ» امیر می‌رسید؛ رش: *تاریخ بخارا* (نرشخی)، طبع مدرس رضوی، تهران، ۱۳۵۱ (ص ۸۸، ۱۲۹، ۲۲۲ و ۲۲۳). ولی جالب نظر هم خبری است که بیرونی گویا از جیهانی به نقل آورده، این که در آنجا «تپه»ای است (باستانی) و آن را «گنج‌یابان» (= طُلّاب الکنوز و الدفائن) تکه پاره کرده‌اند (طز / ۲۶۴). صد سال پیش از آن تاریخ هم ابن فقیه همدانی یک چنین خبری راجع به «گنج‌یابان» تپه‌های باستانی همدان گزارده، که بر روی هم معلوم می‌شود این «حرفهٔ» عصر جدید (!) سابقهٔ چند هزار ساله در این مملکت دارد. <اذکائی>.

380- (ص ۳۲۸). المهرجان (ـ قصبه) که نام باستانی «اسفرائین» باشد، شهرکی میانهٔ گرگان و نیشابور که هم اسم قریه‌ای در ناحیت «اسفراین» بوده، یک قریهٔ دیگر هم بدین نام میانهٔ اصفهان و طبس باشد؛ رش: معجم *البلدان* یاقوت (۲۴۶/۱؛ ۶۹۹/۴) <زاخائو>.

---

۱. *الطبیعه* (ارسطو)، ترجمهٔ اسحاق بن حُنین، طبع عبدالرحمان بدوی، ص ۳۱۳ ـ ۳۲۳، ۳۳۰، ۳۳۹ و ۳۴۳.

2. *Commentary on the Hudūd al-'Ālam* (V. Minorsky), London. 1937, PP. 304 - 310.

381- (ص ۳۳۱). «الحیوانیه...» (الخ) که این «فرقه» بر من شناخته نباشد <زاخائو>. گمان ما بر آن می‌رود که این کلمه تحریف «حرّانیه» (حرنانیه) باشد، در این صورت احتمالاً از دو شاخهٔ «صابئه» (صابیان) و «حنفاء» (حنیفیان) حرّان <**150**> مراد فرقهٔ «صابئان» است (**257** و **475**) و از دو گروه معروف این فرقه (اصحاب هیاکل و اشخاص) گویا مقصود اصحاب «هیاکل» باشد، که اصحاب «روحانیات» (معتقدان به سبعهٔ سیّارات) هم گویند <**477**> و آنها را واسطه‌های فیض اِلاهی دانند. در عین حال، موضوع «حیوانیه» هم متوسّط بین «انسانیه» و «نباتیه»، جزو اصول اعتقادی (مقالات) حرنانیه بوده <**478**> چنان که در ترکیب «انسان» (پس از «روحانی») نفس حیوانی دارای کارکردهای حسّی است؛ رش: *الملل و النحل* شهرستانی، طبع بدرن (قاهره / ۱۹۵۶، ج ۲، ص ۶ - ۲۳، ۵۲ - ۵۸ و ۶۰) <اذکائی>.

382- (ص ۳۳۱). «**حنّه** / Hanna» (هندی) که گوید به خسرو ابرویز (ساسانی) فواید خوابیدن در سایهٔ درخت انار را بیان کرد، باید بگوییم که در هیچ یک از مراجع و مظان ذکر اسم وی و یا خبری در این خصوص نام و نشانی از او بدست نیامد، دانسته نیست مأخذ نقل بیرونی در این مورد چه بوده؛ و اما «حنّه» (کذا) یک اسم مؤنّث عربی قدیم است، که معلوم نیست چگونه نام - ظاهراً - پزشک هندی بوده باشد <اذکائی>.

383- (ص ۳۳۴). **ابونواس** (اهوازی) شاعر نامدار در زمان خلیفه هارون الرشید، که در سال ۱۹۹ (ه.ق) درگذشته است <**زاخائو**>.

384- (ص ۳۳۵). **نوبخت** (منجّم) که اگر ضبط متن صحیح باشد و هم نبایستی او را «ابن نوبخت» خواند، بسا که همو پدر ابوسهل فضل بن نوبخت گنجور خلیفه هارون الرشید (۱۷۰ - ۱۹۳ ه.ق) و ستاره‌شناس بزرگ بوده باشد (*الفهرست* / ۲۷۴) <**زاخائو**>. خاندان بزرگ ایرانی نامآور در عصر عباسی، همگی دانشمندان حامی تشیّع امامی و نظریه‌پرداز در آن مذهب، که نیای ایشان «نوبخت» زردشتی مذکور هم در عهد خلیفه منصور عباسی (۱۳۶ - ۱۵۸ ه.ق) می‌زیسته؛ وی بگاه بنیاد دارالخلافهٔ بغداد (سال ۱۴۴) طالع و ساعت سعد را حسب احکام نجوم اختیار نمود؛ فرزندش ابوسهل نوبختی (خُرشاد ماه طهمورث خسروا بهمشاد) که هم در خدمت خلیفه منصور بود، تألیفات چندی در نجوم و احکام آن و ترجمه‌هایی از پهلوی داشته است؛ رش: کتاب «*خاندان نوبختی*» تألیف عباس اقبال آشتیانی (تهران، ۱۳۱۱ / ۱۳۴۵ / ۱۳۵۷) <**اذکائی**>.

385- (ص ۳۳۷). «سلمیه» (- سوق) که قریه‌ای در ناحیت «حمص» شام بوده است (معجم *البلدان*، ۱۲۳/۳ و ۱۲۴) <**زاخائو**>.

386- (ص ۳۴۰). «ثعالبه» (ـ سوق) که قرائت کلمه محلّ تردید باشد، چه هیچ جایی بدین نام در مرجعی ذکر نشده، تنها اقرب وجوه بدان «ثعالبات» است (معجم البلدان، ۹۲۵/۱) <زاخائو>. حسب تحقیق ما «ثعالب» (= روباهان) احتمالاً نظر به قدر و قیمت «پوست» روباه و تجارت آن، بالمرّه از باب اطلاق منسوب به مضاف و نیز ارادهٔ عامّ از خاصّ، خود به معنای «پوستین» تداول یافته؛ و از اینرو نسبت شغلی هم بدان ـ چنان که مشهور گشته ـ «ثعالبی» بوده باشد، پس بر این قیاس «سوق ثعالبه» بسا هم به معنای بازار پوست (کالاهای پوستی) بوده باشد <اذکائی>.

فرگرد چهاردهم (XIV)

387- (ص ۳۴۱). «... الیهود» (فی شهورهم) که مواد کارآمد از برای توضیح گاهشناسی جشنهای یهود، آثار قابل رجوع بدین شرح می‌باشد: *القانون المسعودی* بیرونی (مقالهٔ ۲، باب ۷)، چاپ هند (۱۸۰/۱ ـ ۲۲۶)، ـ مختصر *تاریخ البشر* (پیش از اسلام) ابوالفداء، طبع فلایشر (لایپزیگ / ۱۸۳۱، ص ۱۵۶ ببعد)، ـ*کتابخانهٔ ربّانیان* بارتولوسی / Bartolocci (ج ۲، ص ۵۵۳ ببعد)، ـ *آثار قدیم عبرانی* واخنر / A. G. Wachner (گوتنیگن / ۱۷۴۲، فصل ۵)، ـ وضع کنونی مذهبی مخصوص *یهودان آلمان* بودنشاتز T. C. G. Bodenschatz (ارلانگن، ۱۷۴۸، ج ۲، ص ۸۷ و ۱۰۵)، ـ *مجلهٔ تعنیث* (MGLT T'NITH) طبع مایر Jo. Mayer (آمستردام / ۱۷۲۴، فصل ۱۲)، ـ *مسکهٔ تعنیث* (MSKT T'NITH) که «قوانین تلمودی یهودان مستخرج از متن عبری به عبارت تفسیری لاتین» تحریر دانیل لوندیو سوکو / D. L. Succo (چاپ رنوم / ۱۶۹۴) <زاخائو>.

388- (ص ۳۴۱). «الدحی» (ـ رسم) که به جای «DHI» (دحی) بخوانید «DHII» (دحیّ) و این صیغهٔ «فعیل» است، به معنای «پیش آمده» که پیشرفته یا پس نهاده و مؤنث آن «دحیّه» باشد. <زاخائو>.

389- (ص ۳۴۲). «گدلیا» (ـ صوم) که برای روزهٔ «Gedalyā»، رجوع شود به کتاب (دوم) *ملوک* (باب ۲۵، آیهٔ ۲۵) و کتاب «ارمیاء» (باب ۲/۴۱) <زاخائو>. «گدلیاه / گودلیاس» پسر اخیقام بن شافان، که پادشاه بابل (نبوخدنصر) پس از فتح فلسطین او را فرمانروای «یهوداه» گماشت (۵۸۷ ق.م) و چون وی یهودان را به تمکین نسبت به بابل فراخواند، گروهی

به سرکردگی اسماعیل بن نَتْنیا (شاهزاده) بیامدند و او را کشتند. گدلیا / جدلیا مورد تأیید ارمیاء نبیّ بود که هم پس از وی زعامت باقی قوم یهود را عهده‌دار شد.[۱] (رش: عهد عتیق، ص ۶۲۳، ۱۱۶۳ - ۱۱۶۵) <اذکائی>.

390- (ص ۳۴۲). «حدّثنی یعقوب...» (= روایت کرد مرا... الخ) که حکایت مزبور به شکل عبری‌اش در کتاب «زِدنر» (J. Zedner) یافته می‌شود،[۲] چنان که پروفسور «ه. اشتارک» مرا بدان رهنمون شد. <زاخائو>.

391- (ص ۳۴۳). «و حجّوا... حجّاً» (عید المظالّ) که این عبارت صرفاً می‌تواند مبیّن ترجمهٔ لفظی «V HGGWTTS AWTHW HG» (لاویان، باب ۲۳/۴۱) باشد. <زاخائو>.

392- (ص ۳۴۳). ابوعیسی ورّاق (مانوی) که نیز از کتاب *المقالات* او گفتاورد نموده (طز / ۲۸۴) ابن ندیم از وی به عنوان کسانی یاد کرده، که تنها به ظاهر اسلام داشتند اما در باطن زندیق بودند (*الفهرست* / ۳۳۸) <زاخائو>. ابوعیسی محمّد بن هارون ورّاق بغدادی (م ۲۴۷ ق) مانوی زندیق، استاد و هم‌اندیش ابوالحسین ابن راوندی زندیق شهیر (م ۲۴۵ ق) که هر دو از مذهب اعتزالی بازگشتند، بانی فلسفهٔ مادی (دهری) شدند و از دین ستیزان نامدار و مخالفان نبوّت‌ها برشمار آمدند؛ در عین حال هر دو از رجال شیعی (امامی) یاد شده‌اند که هم در تأیید آن مذهب کتاب «*الامامه*» نوشته‌اند. اما ابوعیسی ورّاق که کتاب *المقالات* او را بیرونی یاد کرده، اثر دیگر وی کتاب *الرّد علی الفِرَق الثلاث من النصاری* (= یعقوبیان، نسطوریان، ملکائیان) و دیگر کتاب *المجالس* باشد که مسعودی از آن یاد و نقل کرده، کتابهای «*الغریب المشرقی*» (بر ضدّ سنّت) و «*النوح علی البهائم*» (= مویه بر چارپایان) که هم بدو منسوب است.[۳] <اذکائی>.

393- (ص ۳۴۴). «الجمع» (- عید) که گوید در همان روز - یعنی - بیست و یکم عید «جمع» است، و این اشتباه می‌باشد؛ چه «SRT،» (Congregation) به روز ۲۲ «تیشری» می‌افتد - یعنی - روز پس از آن، چنان که در *القانون* هم آمده: عرابا (RBH،) روز ۲۱، الجمع (SRT،) روز ۲۲، و عید التبریک روز ۲۳ می‌باشد (۱۹۷/۱) نک: کتاب (پیشگفتهٔ)

---

1. *Dictionnaire des noms Propres de la Bible* (Odelain) . P . 153.

2. *Auswahl historischer Stücke aus Hebraeischen Schriftstellern* . Berlin . 1840 . PP 6 - 11.

۳. رش: *مانی و دین او* (تقی‌زاده)، ص ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۶۳، ۲۶۶، ۳۲۲. / *خاندان نوبختی* (اقبال)، ص ۸۴ - ۸۷ / *دانشنامهٔ ایران و اسلام*، جزوهٔ ۸، ص ۱۰۸۳ - ۱۰۸۴. / *تاریخ التراث العربی* (سزگین)، ۱ / ۴، ص ۷۱ - ۷۳.

بودنشاتز (۲۳۵/۲) و اما کلمهٔ «هارهرا» (س ۱۵) من نمی‌توانم آن را توضیح دهم، تالار معبد «H ،ZRH» نامیده شود و جایی هم که ترکه‌های بید جمع می‌گردد «MIṢA» (Mishna) یا «MCIṢA» نام دارد (تلمود فلسطینی) و این که هم در *القانون* (۲۰۰) گوید «و عید عرابا حجّ لهم حول المذبح» (= جشن عرابا طواف به دور قربانگاه باشد) «اوروں» در متن (س ۱۶) همانا «ARVN» عبری است. <زاخائو>.

394- (ص ۳۴۴). «النبریک» (= عید) که این جشن را «SMḤT TWRH» (Benediction) نامند، نک: کتاب (پیشگفته) بودنشاتز (۲۴۵/۲) <زاخائو>. گویند که اسم عید «بنطیقوسطی» یا «بندیکوسنیر» لفظی است یونانی، به معنای «پنجاهه» از آنرو این جشن را چنین نامند، که پنجاه روز پس از دوم روز عید «فصح» می‌باشد؛ چنان که از برای یادبود نزول «ناموس» (احکام) در کوه سینا معیّن شده، که همانا پنجاه روز پس از رهایی اسرائیلیان از قید عبودیت مصر نازل گشت؛ و نیز آن را جشن «درو» خوانند، از آن رو که بدان گاه درو گندم بپایان می‌رسد؛ پس نخست دو گرده نان از آرد بیخته همراه با قربانی‌ها و سپاس و شادمانی نیاز پروردگار کنند، اما قربانی همگانه هفت برهٔ یکساله و یک گوساله و دو میش باشد.[1] <اذکائی>.

395- (ص ۳۴۴). «بین هشتم و سیزدهم...» (این ماه) که بسا بین این دو روز اصلاً دوشنبه نباشد، پس روزهٔ آن (اگر قاعده درست باشد) در برخی سالها نمی‌افتد. <زاخائو>.

396- (ص ۳۴۴). «قینوث» (= صوم) که این روزه بسر طبق «مجلّث تعانیث / Megillath - Ta'anith» (پیشگفته) هفتم ماه کیسلو باشد، اما حسب قول «ونر» (Wachner) و «بودنشاتز» (پیشگفته) روز ۲۸ کیسلو افتد؛ برای اصل این روزه بنگرید کتاب *ارمیاء* (باب ۲۷/۳۶ ـ ۳۲) <زاخائو>.

397- (ص ۳۴۴). «بوروخ بن نریون» (نبی) که از اصحاب «ارمیاء» نبی (Jeremiah) و مؤلّف کتابهای چندی است، از جمله *کتاب باروخ* (The Book of Baruch) که یکی از کتابهای چهارده‌گانهٔ برنوشته (Apocrypha) توراتی و دهمین آنهاست؛ باروخ آن کتاب (منسوب) را پس از آن که کلدانیان اورشلیم را تسخیر کردند، در بابل نوشته (۵۸۷ ق.م) و نیز یک برنوشتهٔ (منحول) دیگر با عنوان «*ملحمهٔ باروخ*» به سریانی (Apocalypse of Baruch) وجود دارد، که در بیست و پنجمین سال یهویاکین / یئواقیم (JoiAqim) یعنی به سال ۵۹۱ (ق.م)

---

۱. مرشد الطالبين (الى الكتاب المقدس)، مالطه / ۱۸۲۰، ص ۶۰.

نوشته و طیّ آن ویرانی اورشلیم را پیشگویی کرده است. «ملحمهٔ» یونانی باروخ هم وجود دارد، حاکی از آن که هم در زمانی وی نبوکد نصر بر اورشلیم چیره می‌شود، باید گفت که اندیشه‌های یونانی و غنوصی بر این اثر نافذ گشته است.[1] <اذکائی>.

398- (ص ۳۴۵). **اخشطینوس** (یونانی) که حکایت آتی نیز در «تاریخ» ابوالفداء (پیشگفته) هم بشرح آمده است (ص ۱۶۰ ـ ۱۶۲) و باید افزود که به جای «اخشطینوس» متن (س ۱۳) در کتاب *القانون* «انطیاخوس» (Antiochus) ضبط شده (ص ۲۰۱) که همین درست است. <**زاخائو**>. این همان **انطیوخوس** (پنجم) اوپاتور (Eupator) سلوکی است (۱۶۴ ـ ۱۶۱ ق.م) که تنظیف معبد هم در زمان او واقع شد. <**اذکائی**>.

399- (ص ۳۴۵). **تلما** (رومی) که همانا «Ptolemy» باشد، چه با توجّه به حرف «Pt» در تلفظ قبطی صورت «Talmā» صحیح است؛ و اما دربارهٔ روزهٔ آن که «*مجلّات تعانیث*» (پیشگفته) به عنوان «THLMI HMLD» در روز هشتم ماه «طیبث» یاد کرده است. <**زاخائو**>. این همان «بطلمیوس» (Ptolemy / t) دوم «فیلادلفی» (۲۸۵ ـ ۲۴۶ ق.م) می‌باشد، که هم در زمان او تورات به یونانی ترجمه و به «هفتادی» معروف شد. <**اذکائی**>.

400- (ص ۳۴۶). «الیوم الخامس منه» (صوم) که حسب «*مجلّث تعانیث*» (پیشگفته) این روزه در هشتم «شباط» (شفط) می‌افتد (فصل ۱۲). <**زاخائو**>.

401- (ص ۳۴۶). «و فی الیوم...» (الخ) که اینجا در متن یک سقط رخ داده، من آن را براساس عبارت *القانون* (ص ۱۹۸) و «ونر» (۱۱۲/۵) کامل کردم <**زاخائو**>.

402- (ص ۳۴۸). «المکس» (ـ یوم) که در کتاب التفهیم گوید: «و این روز را کس خوانند» (ص ۲۴۳) و در *القانون* هم آمده است «روز کس (عید الکبس) به سریانی «فتل» باشد (ص ۱۹۸ و ۲۰۳) ولی ما ترجیح دادیم که آن را «مکس» به ضبط آوریم. اما کلمهٔ «کس» (Kas) ظاهراً به نحوی با واژهٔ سریانی «QSA» مرتبط است، که حسب اشاره به پانزدهم ماه (روز آن جشن) هم به معنای «نیمهٔ ماه» باشد. <**زاخائو**>.

403- (ص ۳۴۸). «صوم...» (الخ) که باید گفت در *القانون* یک جشنی هم به روز ۱۵ «ایار» یاد کرده است: «عید فصح کوچک که نیز وفات اشموئیل است (۱۵) و روزهٔ وفات او به نزد دیگران (۲۸) باشد» (ص ۱۹۸) <**زاخائو**>.

---

1. *The Old Testament*, An Introduction ... (Otto Eissfeldt), Oxford, 1965, PP. 592 - 93, 627, 636.

404- (ص ۳۴۸). «حجوج...» (الخ) که این جمع «حجّ» ظاهراً صیغه‌ای ساختهٔ بیرونی از مفرد «حج»، برابر با «HG» عبری که همخوان با «حجّ» عربی محض می‌باشد. در *القانون* مؤلّف دو روز از برای عید الجمع (Congregation) فرانموده، که دومی «صوم الباکورة» (= روزهٔ نوبرانه) نامیده شود (ص ۱۹۸) <زاخائو>.

405- (ص ۳۴۹). «حجاجکم...» (الخ) که به جای کلمهٔ غیر معقول «حجاجکم» در متن (طز / ۲۸۱، س ۲۰) بایستی «حجابکم» خواند - یعنی - «پرده»، چنان که در سفر خروج (باب ۴۰، آیه‌های ۳ و ۲۱) و جز آن «حجاب» (=پوشش) از برای خیمهٔ اجتماع گویی همانند «پردهٔ کعبه» بوده باشد. <زاخائو - اذکائی>.

406- (ص ۳۴۹). حنینا بن تردیون (ربّی) که در «مجلّت تعانیت» (فصل ۱۲) این عبارت در باب روزهٔ وی آمده است: «BŠRH RBI HNNIA BN TRDYVN V SPR TVRT ṢMV»، (بشره ربی حنّیا بن تردیون و سفر تورت صمو) <زاخائو>. اما مراد از «یکی از شاهان روم» (س ۸) بایستی همان انطیوخوس اپیفانس (۱۷۵ - ۱۶۴ ق.م) باشد، که بر اورشلیم تاخت و چهل هزار تن را کشت، باقی را به بردگی فروخت و معبد آنجا را غارت کرد (/ ۱۷۰ ق.م). پس آنگاه «اثانیوس» را فرستاد تا به یهودان آیین پرستش بتان رومی آموزد، هر کس را هم که سر باز زند به قتل آرد و عذاب نماید؛ البته گروهی از یهودان کافر به یاری او آمدند، و از جملهٔ کارهایش سوزاندن نسخه‌های «تورات» بود، جای آنها تندیس «ژوپیتر» را در معبد یهود نهاد.[1] اما «ربّی عقیبا» که بیرونی گوید او را زندانی کرد، تنها بدین نام «Rabbi Akiba» (سدهٔ ۲ م) شناخته باشد، که یکی از «مدراشیم» (Midrashim)های الفبایی بدو منسوب است؛ گویند که البته بعدها تدوین شده و این «مدراس» ربی عقیب»، براساس نسخهٔ «بخارا» (سدهٔ ۱۶ م) چاپ شده است. <اذکائی>.

407- (ص ۳۵۰). «... فی الانهدام... بیت المقدس...» (الخ) که باید گفت در گاهشناسی یهودی دو روز نحس وجود دارد، یکی ۱۷ «تموز» و دیگر نهم «آب»؛ یک بازنگری کوتاه نسبت به مصائب این دو روز، در «مسخت تعانیت» (ص ۵۵) دیده می‌شود؛ عبارت متن (طز / ۲۸۲، س ۱۱) در نسخه‌های خطی چندان صحیح نیست، به نظر من عبارت *القانون*: «صوم ابیداء [ظ: ابتداء] حصر اورشلیم فی الانهدام» درست نماید <زاخائو>.

۱. مرشد الطالبین (الی الکتاب المقدس)، ص ۱۵۱ - ۱۵۵.

408- (ص ۳۵۰). احوز النبی (ـ فی ایامه) که برای داستان چراغ، رش: تواریخ (دوم) تورات (باب ۲۹، بند ۷) و «مجلّت تعانیت» (فصل ۱۲، ص ۱۱۳ و ۱۲۲). اما اسم نبی که در نسخهٔ خطّی متن آمده (۱۹/۲۸۲) ظاهراً محرّف است؛ چه در آن زمان پیامبری به اسم «عودید» (تواریخ ۲/۲۸، ۹) و «اشعیاء (باب ۷ و ۸) بوده، هیچ پیامبری بدان نام وجود نداشته است. مؤلف در القانون گوید «احاز» پادشاه ایشان بود (ص ۲۰۵) که چراغ را خاموش کرد؛ فلذا من «اینون» را به «احوز» بدل کردم، «احاز النبی» گویا با «احاز الملک» مشتبه شده باشد <زاخائو>. مفاد تعلیق زاخائو صحیح و مطابق با واقع تاریخی است، اما «آخاز بن یوتام» که چراغها در عهد وی خاموش شد ـ «النبی» نبوده (عهد عتیق / ۶۰۳ ـ ۵ و ۷۱۱ ـ ۱۵) بل چنان که بیرونی هم گفته «الملک» بوده است؛ از اینرو زاخائو در تبدیل اسمش اجتهاد در برابر نصّ نموده، چه «ابنون»(نبی) در اصل «انیون» بسا که وجهی از اسم معمول «Ananias / Ananie» بوده باشد. <اذکائی>.

409- (ص ۳۵۰). «الجواسیس» (ـ صوم) که باید بگویم در این موضع هیچ سقطی ـ چنان که در متن (طز / ۲۸۳، س ۳) بدان اشاره کرده‌ام ـ وجود ندارد؛ و اما روزهٔ «جواسیس» را بعضی در هفتم ایلول و بعضی دیگر در هفدهم آن قرار داده‌اند، رش: کتاب «بودنشانز» (پیشگفته) و کتاب «ونر» (پیشگفته) و مجلّت تعانیت (پیشگفته) فلذا اگر مؤلف گوید که بعضی از مردم این روزه را میان هفتهٔ آخر ماه قرار دهند، من هیچ گواهی از برای این قول ندارم. در ازمنهٔ متأخرّه یک روزه‌ای در اواخر «ایلول» به عنوان کفّارهٔ معاصی سال گذشته می‌گرفتند، ولی این امر مربوط به زمانهای جدید است؛ نک: کتاب «بودنشانز» (ص ۸۸، بند ۲) و نیز این که «صوم موت الجواسیس» در کتاب القانون روز ۷ «ایلول» یاد شده (ص ۱۹۸) همانا آخرین عید و روز جشن در سال یهودی است؛ از اینرو عبارت «ساقط است» در متن (۳/۲۸۳) از طرف من دیگر منتفی باشد <زاخائو>. دربارهٔ داستان «جواسیس» و روزهٔ آن، به سفر اعداد (باب ۱۳) رجوع شود (عهد عتیق / ۲۲۸ ـ ۲۳۰) <اذکائی>.

410- (ص ۳۵۰). «جدول دحیوث» (116) که در آن باید افزود «عرابا» هرگز «الف» (= شنبه) نباشد، زیرا روز جشن نمی‌تواند در روزهای همان هفته بیفتد <222>؛ چه آنان خواسته‌اند که از دو روز تعطیل متوالی ممانعت کنند، چون همان شب با راحتی معمول مردم تداخل می‌کند. به علاوه، ایام معیّن در روز «سبُت» (شنبه) نمی‌افتد، زیرا مستلزم انجام کارهای معین است (مانند سوزاندن «هامان» وزیر و جز اینها) <زاخائو>.

411- (ص ۳۵۱). «القریة» (= ذکر) که این کلمات متن (طز / ۲۸۳، ۱۱) ترجمهٔ عبارت توراتی «ZKR - VZ TRW'H MQRA - HDSH» است، رش: کتاب «لاگارده / P. de Lagarde»[1] که «پشیتا» (Peshitta) سریانی آن را چنین ترجمه کرده است: «BYD BRHA BRHA ŠBGA HOA LKOM HYA W DOKRYA DKRYTA KRYA W KDYŠA HOA LKOM OŠ.» <زاخانو>.

412- (ص ۳۵۵). جدول «تعدیل» (Equation) که در تعلیقهٔ <**224**> گذشت اشتباهاً به عنوان «تعلیل» (Argumentation) یاد شده است. <اذکائی>. اما در متن جدول (ص) من حرف «ح» را در ستون چهارم «محال» می‌خوانم - یعنی «ممتنع»، چه همیشه با حرف «ا» می‌آید که در نسخهٔ خطی با مرکب سیاه نوشته شده؛ ولیکن بایستی با جوهر سرخ نوشته شود، چون آغاز سال با «ا» (= شنبه) غیر ممکن است؛ پس بدین ترتیب هر جا که به سرخ نوشته باشند، اشارت‌وار حرف «ح» (= محال) افزوده شده است. «ممتنع» بدین معناست که آغاز سال در چنان روزی، به لحاظ تقویمی محال و غیر ممکن باشد. «واجب» بدان معناست که آغاز سال در چنان روزی، هیچ امکان «DḤIH» (دحیه) <**388**> - یعنی - پس نهادن یا پیشروی نباشد. «ممکن» بدان معناست که آغاز سال در چنان روزی ممکن است، اگر سال «ح» (ناقصه) و بسیطه باشد؛ و در صورتی «غیر ممکن» (ممتنع) است که «ح» (ناقصه) و کبیسه (عبور) باشد، و بالعکس. ارقام مفردهٔ جدول را به آسانی می‌توان بدین طریق وارسی کرد: (۱) فواصل بین «نوروز» (روز نخستین سال نو) و «کیپور» - یعنی - دهم ماه تشری و «عرابا» - یعنی - ۲۱ همین ماه، در هر نوعی از سال همین‌هاست. (۲) فواصل بین «نوروز» و سه جشن دیگر: «پوریم، پسخ، عصیرت» که در سالهای مختلف البته مختلف باشند: (الف) در سال بسیطه «پوریم» در «ح» ۱۶۱مین روز، در «ک» ۱۶۲مین روز، و در «ش» ۱۹۳مین روز از سال است. (ب) پسخ در «ح» ۲۲۱مین، در «ک» ۲۲۲مین، و در «ش» ۲۲۳مین روز سال است. (ج) عصرت در «ح» ۲۷۱مین، در «ک» ۲۷۲مین، و در «ش» ۲۷۳مین روز سال است. این ارقام روزها که بر ۷ تقسیم شوند، باقی مانده‌ها نماگر فواصل از «نوروز» باشند. مؤلف پیشتر (طز / ۱۶۰، س ۱) خواننده را هم بدین جدول حواله داده <**224**> که نشان می‌دهد چرا دو سال «متوسط» - یعنی - «ک» نمی‌توانند در پی یکدیگر آیند، بدین طریق که از ۷ سال (ک) فقط همان دو سال ممکن است با «سه شنبه» و «پنجشنبه» آغاز شود: (۱) اینک اگر پس از سال

1. *Materialien zur Kritik und Geschichte des Pentateuchs* , II , P . 134.

بسیطهٔ «ک» آغازنده با «سه شنبه» یک سال دیگر «ک» در پی باشد، می‌باید با «شنبه» آغاز شود و این به حسب جدول «ممتنع» است. (۲) اگر پس از سال (ک) آغازنده با «پنجشنبه» یک سال دیگر (ک) در پی باشد، می‌باید با «دوشنبه» در سال بسیطه و با «چهارشنبه» در سال کبیسه آغاز شود، که این هر دو مورد هم حسب جدول «ممتنع» باشد. <زاخائو>.

فرگرد پانزدهم (XV)

413- (ص ۳۵۸). «الأعیاد و الذکارین...» (مِن المَلِکائیه) که از برای تصحیح اسامی قدیسان مذکور در این فصل (ـ جشنهای مسیحیان ملکائی [= شاهی / رومی] و یادبودهای قدیسان آنان) من از «*یادنامهٔ یونانی ـ رومی*» (Menologium Graecorum) مسیحیان شاهی امپراتوری (چاپ یونانی و لاتینی)، «مطالعات و آثار «آلبانی» (Albani) اوربیانی (۱۷۲۷) بهره برده‌ام <زاخائو>. باید گفت که از دو فرقهٔ معروف مسیحیان در عهد باستان، نسطوریان تابع و هوادار شاهنشاهی ایران (ساسانی) بودند، و یعقوبیان تابع و هوادار امپراتوری روم (بیزانس) بشمار می‌رفتند؛ ولی ملکائیان فرقه‌ای باشند (در قبال نسطوریه و یعقوبیه) که ضمن قبول احکام اجتماع خلقیدون، چنان که بیرونی هم گوید یکسره مطیع اوامر «شاهان» (امپراتوران) روم بودند، تعالیم کلیسای اُرتودوکس شرقی و فتاوای «پاپ» را هم مطمح نظر و عمل داشتند. در زبان فارسی شرح جامع دربارهٔ سه فرقهٔ مسیحی مزبور و از جمله «ملکائیه» که متضمّن تقریر تاریخی آنها هم باشد، از آنِ شادروان علّامهٔ قزوینی است که درواقع به قصد شرح قصیدهٔ مشهور «حبسیه» (ترسائیه) خاقانی نوشته آمده (به مطلع: فلک کژروتر است از خط ترسا...) و هم در تفسیر این بیت: «مرا اُسقف محقّق‌تر شناسد / ز یعقوب و ز نسطور و ز ملکا» بوده باشد (رش: *یادداشت‌های قزوینی*، طبع ایرج افشار، ج ۱۰، ص ۱۴۶ ـ ۱۶۷). امّا آنچه در تفسیر و شرح همین فصل از کتاب *الآثار* بیرونی (ف ۱۵) نوشته آمده، اهمّ آنها از این قرار است: ۱). گزارش «گاهشناسی‌های ملکائی و نسطوری (از بیرونی)» که الأب لوئیس شیخو (Louis Cheikho) فصل «ملکائیه» را بازنویسی نموده، پس آن را در مجلهٔ *المشرق* خود (بیروت / ۱۹۰۲ م) چاپ کرده است. ۲). گفتار «گریوو» (R. Griveau) به عنوان «اعیاد ملکائیان بشرح بیرونی، متن و ترجمهٔ فرانسوی با مقدمه و

تعلیق»[1]، که هم طی گفتاری به همسنجی با گزارش مقریزی دربارهٔ اعیاد قبطی و تقویم مارونی (ابن القلعی) پرداخته است (پاریس / ۱۹۱۴). ۳). آرتور جفری (A. Jeffry) طیّ گفتاری به عنوان «هنبازش بیرونی در دینشناسی سنجشی»[2]، از جمله در باب مسیحیت (PP. 153 - 156) و فرقه‌های مزبور بحث کرده است. ۴). گفتار «فؤاد افرام بوستانی» (F. E. Boustany) به عنوان «گاهشناسی کلیسای ملکایی انطاکیه بشرح بیرونی»[3]، که متضمّن ذکر اسامی بعض قدیسان مزبور است. ۵). گفتار بلند و سودمند و روشنگر «جورج صلیبا» (G. A. Saliba) به عنوان «جشنهای مسیحیان در *قانون مسعودی* بیرونی»[4]، که متضمّن تفسیر فصلهای کتاب *الآثار* هم باشد؛ جامع‌ترین تحقیق که تاکنون در این خصوص دیده‌ام، تمام مواقع ایام و ذکران‌ها را همسنجانه (با گاهشناسی نوین) در جدولها نهاده؛ و چنین نماید که بیرونی آنچه در باب نهم کتاب *القانون* (ص ۲۳۸ ـ ۲۵۳) آورده، کمابیش متفاوت از فصول *الآثار* (طز / ۲۸۸ ـ ۳۱۷) باشد؛ البته آنچه هم وی دربارهٔ تاریخها و عیدهای ترسایان در کتاب *التفهیم* (ص ۲۴۷ ـ ۲۵۰) آورده، آشکارا تلخیص و اختصار همین مباحث در *الآثار* به فارسی است. <اذکائی>.

414- (ص ۳۵۸). «مراتب...» (دینیه) که در باب پایگان روحانی کلیساهای مشرق، رجوع شود به: «*کتابخانهٔ شرقیان*» (Bibliotheca Orientalia) آسمانی / Assemani (ج ۳، ص ۷۸۸ ـ ۷۹۰) و نیز کتاب «آمی بوئه» (A. Boué) به عنوان «*ترکیهٔ اروپایی*» (ج ۳/۴۲۱) و کتاب «*ملّت یونانی*» مائورر (Maurer) که بشرح آورده است.[5] <زاخائو>.

415- (ص ۳۵۹). ابوالحسین احمد بن حسین اهوازی (کاتب) که حاجی خلیفه از وی یاد کرده است (*کشف الظنون*، ۸۱/۴) <زاخائو>. بیرونی یک بار دیگر از وی در کتاب *الهند* یاد کرده، که زاخائو گوید ظاهراً وی معاصر با الفزاری و یعقوب بن طارق (ن ۲ س ۲ هـ) بوده است. (*India*, II, 19, 363). هم چنین، یک بار هم در کتاب *الصیدنه* (ص ۹۷) از کتاب معارف *الروم* وی گفتاورد نموده است؛ و علّامهٔ قزوینی هم عبارتی از کتاب *التصریح* (۳۴۸/۲) آورده، که طیّ آن فقره‌ای در باب حساب عقود (انگشتان) از وی به نقل آمده است

1. *Patrologie Orientale* . t . 10 (1915) . PP . 289 - 312.

2. *Al - Biruni Commemoration Volume* , Calcutta . Iran Society . 1951 . PP 125 - 160.

3. *The Commemoration Volume of Biruni...* , Tehran, H. C. C. A. , 1976. PP. 211 - 218.

4. *ibid* , PP . 291 - 364.

5. *Das Griechische Volk* . Heidelberg . 1835 . PP . 389 . 403 . 410.

(یادداشتها، ۱۰/۳۳۱). بروکلمان گوید که بسا وی فرزند ابواحمد حسین بن کرنیب کاتب (*الفهرست* / ۲۶۳) باشد، که حدود سال ۳۳۰ هـ / ۹۲۱ م می‌زیسته است؛ و از جملهٔ آثار موجود او شرح مقالهٔ دهم کتاب «اقلیدس» باشد، که فلوگل او را با عبدالله بن هلال اهوازی (؟) یکی دانسته است.[1]

416-(ص ۳۵۹). خرنسخس (صاحب الدیر) که در جزو اسامی یونانی مذکور در این بندها، من نمی‌توانم آن را به «Xrnsxs» وانویسی کنم، یا «اکسیوطس» (طز / ۲۹۰، ۱) را به «Aksiots» و جز اینها؛ حلّ این مسأله را بایستی به کسانی واگذاشت، که هم کارشناسانه با باستان‌شناسی امپراتوری بیزانس آشنایی دارند. اما «خرنسخس» بایستی که تحریف «خربسقبس» (Xorepiskopos) بوده باشد، ولی در این مورد توضیحی که ابوالحسین اهوازی می‌دهد صحیح نیست، چه برحسب آن بایستی صورت کلمه «Arximandrktes» ضبط شود. دربارهٔ «برکمومنس» (Parakoimomenos) بنگرید *لغتنامهٔ نهایی یونانیات* دوکانگ (Du Cange) که به عبارت «arxieynouxos, Praipositos» ایضاح شده است. کلمهٔ «رغاطر / rogator» (طز / ۲۹۰، ۴) را من نمی‌دانم، اما گویی از «roga» (= جیره / عطایا) فراجسته باشد، بنگرید: *لغتنامهٔ* دوکانگ (ـ rogator). دربارهٔ «مغلاویتس» (maglabites) رش: شرح «رایسک» (Reiske) بر ...؛[2] و دربارهٔ «تسرقنطارس» (tessarakontarios) سربازی که ۴۰ «اونس» جیره یا مواجب می‌گیرد، رش: *لغتنامهٔ* دوکانگ <زاخانو>.

417-(ص ۳۶۰). محمد بن موسی بن شاکر (المنجّم) که ارشد برادران «بنو موسی» بود، همگی دانشمندان بزرگ در علوم ریاضی و فنّی بودند، کتابهای یونانی برای آنها به عربی ترجمه شد؛ محمد بن موسی به سال ۲۵۹ هـ.ق درگذشت، رش: *الفهرست* ابن ندیم (ص ۲۷۱) <زاخانو>. باید گفت که همنامی وی با ریاضی‌دان نامدار ابوعبدالله «محمد بن موسی» خوارزمی (م ـ ح ۲۳۲ هـ.ق) اسباب اشتباه شده؛ در حالی که ابومعشر بلخی تصریح کرده است «محمد بن موسی» منجم «جلیس» اصلاً خوارزمی نبوده است؛ وی همانا یکی از سه فرزند «موسی بن شاکر» منجّم روزگار مأمون عباسی (ـ یعنی: محمد، احمد، حسن) مشهور به «بنو موسی» (بنو منجم) اصحاب الحیل (= مکانیک) و الهندسه بود، که هر یک از ایشان

۱. تاریخ الأدب العربی، ج ۴، ص ۱۸۳

2. *Constantini Porphyrogeniti* (De Cerimoniis aulae) . II . PP . 53 - 55.

اثری در کرویات یا مخروطات و اشکال هندسی یا کتاب الحیل نوشته است؛ و اما بزرگتر آنان ابوجعفر محمد بن موسی (منجم) جلیس (م ۲۵۹ هـ) را خلیفه الواثق عباسی (۲۲۷ - ۲۳۲ هـ) به سفارت نزد خزران و نیز به امپراتوری روم (بیزانس) چنان که بیرونی هم اشاره کرده، از برای یافتن گورهای «اصحاب کهف» فرستاد که هم به منظور گردآوری کتب علمی یونانی بوده است.[۱] <اذکائی>.

418- (ص ۳۶۰). «الکهف...» (- اصحاب) که گوید روز ۵ تشرین یکم یادبود ایشان (مذکور در قرآن مجید / سورهٔ ۱۸) در شهر «افسوس» می‌باشد... (الخ) و این که داستان اصحاب کهف (Seven Sleepers) به عهد «دقیانوس / داقیاوس» منسوب است (طز / ۹۴) - یعنی درواقع زمان امپراتور روم «دکیوس ترایانوس / Decius Traianus» (۲۴۹ - ۲۵۱ م)؛ باید گفت که خاستگاه و پیشینهٔ این افسانه بسیار کهنتر از آن تاریخ می‌باشد؛ چه حکیم ارسطو در کتاب «فیزیک» خود (ترجمهٔ عربی اسحاق بن حنین عبادی) طی فصل یازدهم در پی بحث انتقادی راجع به زمان گوید: «زمان چنان ما را تغییر می‌دهد که ما بدان آگاه نمی‌شویم، و این همچون حال کسانی است که در افسانه‌ها آمده است: «در شهر موسوم به سارد (جزیرهٔ ساردنی / «سرت» کنونی) خواب بر گروهی از متألّهان غلبه کرد و ایشان بدان آگاهی نیافتند، پس آنگاه که بیدار شدند از آن لحظه (خواب) تا لحظهٔ بعد (بیداری) - یعنی - این دو «زمان» را یکی درک کردند و همان «آن» بدانستند؛ چه آن مدت (فاصله) زمان را که بدان آگاهی نداشتند (در خواب بودند) به حساب گاهسنجی خود نیاوردند» (*الطبیعه*، طبع بدوی، ص ۴۱۴). <اذکائی>.

419- (ص ۳۶۱). قرنوتس (الشهید) که قرائت اسم وی به صورت «Cornutus» ابداً محلّ تردید نباشد، قدیسی بدین نام در «*یادنامهٔ یونانی - رومی*» (پیشگفته) به روز ۱۲ سپتامبر یاد شده است <زاخائو>.

420- (ص ۳۶۲). یوانیس (الأب) که ابن پدر «Johannes» ظاهراً با «یوحنای» مَدرسی (Scholasticus) اینهمانی یابد، بطریق قسطنطنیه که به سال ۵۷۸ م درگذشته است؛ وی ترتیب جدیدی به «قوانین» کلیسا داد، رش: «*تاریخ کلیسای*» هاسه / K. Hase (چاپ ۸، ص ۱۴۹) <زاخائو>.

۱. رش: تاریخ الحکما (قفطی)، طبع لیپرت، ۱۹۰۳، ص ۳۸۲، ۳۱۵ ـ ، ۳۸۵، ۴۲۱ - ۴۲ / تاریخ *الادب العربی* (بروکلمان)، ج ۲، ص ۱۶۲ ـ ، ۱۶۶ - ۱۶۸ / یادنامهٔ محمد بن موسی خوارزمی، تهران، ۱۳۶۳، ص ۲ - ۳.

421- (ص ۳۶۲). موذسطوا (البطریق) که دربارهٔ این بطریق «Modestus» (پس از ۶۱۴ م) رجوع شود به کتاب «مسیحیان شرقی» لاکوئین / Le Quein (ج ۳، ص ۱۰۲ ـ ، و ۲۵۸) <زاخائو>.

422- (ص ۳۶۲). سیسین خراسانی (جاثلیق) که این اسم شاید به «سیس» (Sis) تبدّل یابد <زاخائو>.

423- (ص ۳۶۲). یوسف بولوطانی (رامثانی) که ظاهراً لقب «بولوطانی» فراجسته از کتاب مقدس سُریانی باشد، آنجا که یوسف «BoloTy» نامیده شده است (لوقا / ۲۳، ۵۱) <زاخائو>.

424- (ص ۳۶۲). مأمون بن احمد سَلَمی (هروی) که باز هم از وی دربارهٔ «بیت المقدس» گفتاورد نموده (طز / ۳۰۱، ۳) بر من شناخته نباشد <زاخائو>.

425- (ص ۳۶۳). ابوروح (شهید) که گوید پسر عم هارون الرشید بوده، هم از دیگر منابع بر من شناخته نباشد. <زاخائو>.

426- (ص ۳۶۴). «کلّ مولود یُولَد علی الفطرة» (حدیث) که دربارهٔ این حدیث معروف، رجوع شود به رسالهٔ «کرل» (L. Krehl) با عنوان «در باب آموزهٔ قرآنی تقدیر».[1] <زاخائو>.

427- (ص ۳۶۵). بلاسوس (شهید) که قرائت این اسم به «Belesys» یکسره حدسی است، بسا که «Blasius» هم خوانده شود؛ بنگرید «گاهشناسی قدیسان ارمنی» آسمانی (در) کتابخانهٔ شرقیان (پیشگفته) ذیل دهم شباط (ج ۳، یکم، ص ۶۴۵) ولیکن «بلاسیوس» اسقف را رومیان کشتند نه ایرانیان (مجوس) <زاخائو>.

428- (ص ۳۶۶). «نمودارات» (= راه‌های آزمون و پژوهش درجهٔ طالع ولادت) که خود در بهر «اگر وقت رصد کرده نیاید چه باید کردن» گوید منجمان از بهر آنک اندر تخمین و حَزْر (= پیمایش) کردنِ وقت، کم خلاف اوفتد اندر برج طالع چون بپرسیدن آگاهی دهند و احتیاط کرده آید؛ ولکن محتاج‌اند به درجهٔ طالع (که) بس راهها کردند و نامشان نمودار کردند، کی بدان درجه‌ای بیرون آید و چنان گیرند کی او درجهٔ طالع است؛ و از نمودارها «نمودار» بطلمیوس بیشتر بکار دارند... (الخ)» (التفهیم / ۵۳۰ ـ ۵۳۱) و اما خود بیرونی هم که گوید کتابی مفرد در این باب خواهد ساخت، چنان که پس از این هم یاد کند (طف / 97) موسوم

1. (in) Berichte der Kgl. Sachsischen Gesellschaft der Wissenschaften (hist. - phil. Classe). 1870 (1st July), P. 90.

به «*الارشاد الی تصحیح المبادیٔ آشتمَل علی النمودارات*» (= رهنمونی به تصحیح اصولی که دربردارندهٔ نمودارهاست) بوده است.[1] <اذکائی>.

429- (ص ۳۶۸). «الورد الجوری» (Jūri - roses) که چنین آیین «گل سرخ» (سوری) در مشرقزمین مشهورتر است، چه از اسم شهر «جور» در فارسی فرا آمده است؛ بنگرید: معجم *البلدان* یاقوت (۱۴۷/۲) و عجائب *المخلوقات* قزوینی (۱۲۱/۲) <زاخائو>.

430- (ص ۳۶۹). «... الصلیب... (و) حرف «لا»... (الخ) که ظاهراً مراد مؤلف دو خطّ راست قاطع یکدیگر در میانه باشد، آنگاه در پایین یک خط راست دیگر بدان شکل کوفی حرف «X» (لا) دهد، چنان که همین نماد فراوان در کتیبه‌های آثار قدیمه آمده است <زاخائو>. نکته‌ای هم که من می‌توانم در این خصوص بیفزایم احتمالاً حرف «لا» نفی جنس در این جا، بسا اشارت است به کلمهٔ توحید اسلامی (لا اله الّا اللّه) که مراد همان دین «کامل» باشد؛ و دیگر آن که سابقاً در پایان حروف «جُمّل» (ابجد) پس از «ضظغ» (۱۰۰۰ ـ ۹۰۰ ـ ۸۰۰) حرف «لا» را می‌نوشتند و یا می‌خواندند، که هم بسا معبّر از تمام و کمال در رقوم مرموز ابجدی بود. <اذکائی>.

431- (ص ۳۶۹). «الفاوانیا» (ـ عود) که دربارهٔ این چوب «پائونیا» (Poeonia) رجوع شود به *آثار البلاد* قزوینی (۲۶۰/۱) <زاخائو>.

432- (ص ۳۷۰). **داذیشوع** (مترجم *انجیل*) که این دادیشوع نویسندهٔ تفسیری بر «*انجیل*»، هم از دیگر منابع بر من شناخته نباشد. <**زاخائو**>. وقتی هویّت چنین شخصی در نزد سریانی‌دان برجسته‌ای بمانند «زاخائو» معلوم نباشد، تکلیف ما دیگر روشن است؛ ولی با این حال دو تن بدین نام از اساقفهٔ نسطوری ایرانی به نزد ما در مظانّ پنهمانی با وی قرار گرفته است: ۱). داد شوع (ماری) بیت اردشیری، جاثلیق (۴۲۱ ـ ۴۵۶ م) مشهور به «ماری» ایرانی که در اجتماع سال (= سنود / ۴۲۴ م) حضور داشته، تفسیری هم بر کتاب *دانیال* (به سریانی) بدو نسبت یافته است.[2] ۲). ایشوعداد (Išo'dādh) مروی (/ ۸۵۰ م) که البته فرض ما بر این است جای دو جزء مرکّبهٔ اسم «ایشوع + داد» بر قلم بیرونی یا به نحوی دیگر عوض شده

1. کارنامهٔ بیرونی (پ. اذکائی). ص ۲۸.

2. cf : *NISIBE* ... (J - M Fiey). Louvain. 1977, P. 39 / *Christians in Persia* (R.Waterfield). London. 1973, PP. 22 - 23. / *How Greek Science*... (O'Leary), 1957, P. 60.

مسیحیت در ایران (سعید نفیسی). ص ۱۶۶ / تاریخ علوم عقلی (دکتر صفا)، ص ۱۳ ـ ۲۰.

(داد + ایشوع) و به هر صورت با این قلب موضعی در معنا و مفهوم لغوی اسم اصلاً تغییری بحاصل نیاید (دادیشوع همان لفظ و معنای ایشوعداد، یعنی: خداداد / که البته «عیسی» معبّر از خداست) همانا معروف به «شارح» می‌باشد، از جملهٔ شروح «سریانی» او بر عهد عتیق ـ کتابهای «ایوب، ارمیا، حزقیال، دانیال» وجود دارد (طبع «واندن اینده»، لوین ـ واشنگتن / ۱۹۷۲) و هم شرح و تفسیر (سریانی) وی بر عهد جدید ـ انجیل‌های «متی، مرقس، لوقا، یوحنا» وجود دارد، مارگارت دنلوپ گیبسن متن آنها را در چهار مجلّد طبع و همراه با ترجمهٔ انگلیسی نشر کرده است (کمبریج / ۱۹۱۱ ـ ۱۹۱۶) که البته مجلّدات ۴ و ۵ متضمّن رسالات «اعمال رسولان، پولس و کاتولیک» هم باشد؛ حتی «اورینگر» (S. Euringer) یک رسالهٔ مفرد هم به عنوان «ایشوعداد مروی شارح، اسقف مسیحیان مشرق» (۱۹۳۲) نوشته و چاپ کرده است.[1] حاجت به تأکید نباشد که بنا به آنچه گذشت، اینهمانی «ایشوعداد» (۲) با دادیشوع (مزبور) قطعی نماید. <اذکائی>.

433- (ص ۳۷۱). **قریقوس** (راهب) که از این «Cyriacus» زاهد (Anachoreta) در «*یادنامهٔ یونانی ـ رومی*» (پیشگفته) در ۲۹ سپتامبر یاد شده است <زاخائو>.

434- (ص ۳۷۲). **ذومیطیوس** (شهید) که این «Dometius» هم در «*یادنامه*» (پیشگفته) در ۷ آگوست و در «Thuthael» (س ۲۶) در ۵ سپتامبر یاد شده است. <زاخائو>.

435- (ص ۳۷۳). «یحیی بن زکریا» (ـ دَمه) که دربارهٔ داستان وی و «خون» یحیی، رش: *الکامل* ابن اثیر (ج ۱/۲۱۴ ـ ۲۱۶؛ ج ۴/۱۴۰) <زاخائو>.

436- (ص ۳۷۳). «کل مخرّب» (لبیت المقدس) که در این خصوص رجوع شود به *تاریخ الطبری*، ترجمهٔ «زوتنبرگ» (۱/۵۶۹) و *الکامل* ابن اثیر (۱/۲۰۸ و ۲۱۵) <زاخائو> و بنگرید: تعلیقهٔ <43>.

437- (ص ۳۷۳). **جودرز بن سابور**... (بختنصر) که هم در تعلیقهٔ <43> گذشت، ویرانگر بیت المقدس در تاریخی نامعلوم ولی اسماً «بختنصر» (<436>) حسب روایت یکی از شاهان اشکانی به نام «گودرز بن شاپور» بوده، که هم گذشت او را با «بخترشه / بوختارشاه» (بُخت نرسه ← بُختنصر ثانی) گودرزی فاتح بیت المقدس (سدهٔ یکم میلادی) یکی دانسته‌اند. شادروان پورداوود علّت انطباق مزبور را «غرور ملی ایرانیان» دانسته، که پادشاه گردنکشی مثل «بخت النصر» بابلی (۶۰۵ ـ ۵۶۲ ق.م) را از فرزندان «گودرز» و از سرداران «کی لهراسب»

---

1. *Syrische Grammatik* ... (C. Brockelmann) . Leipzig . 1955 , PP . 171 - 172.

شمرده‌اند؛[1] ولیکن الواح بابلی نشان می‌دهد که یک فرمانروای اشکانی به نام «گودرز» (حدود ۹۱ ق.م) عملاً زمام امور بابل را (تا سال ۸۱ ق.م) در دست داشته است: «گوتارزس گئوپوتروس»، (= گودرز بن گیو) که هم در نگارهٔ بیستون یاد شده، اخیراً با «گودرز» مذکور در شاهنامهٔ فردوسی (که پسرش «گیو» نام دارد) همانستی پیدا کرده؛ وی نه تنها در منازعات رقابت‌آمیز با «مهردادیان» پارتی ماد (فرمانروای میانرودان) توانست اقتدار خاندان خود را بر بابل زمین بسط دهد، بلکه یک لشکرکشی جاه‌طلبانه هم به شرق ایران نمود و از «ری» گذشت و تا حدود «مرو» پیش رفت.[2] اینجانب اگر هویت «گودرز بن شاپور بن افغور شاه» اشکانی را ـ که بیرونی یاد کرده ـ با همین «Gotarzes (II) GeoPathros» (۴۴ ـ ۵۱ م) حسب اسناد قدیمتر یکی نموده‌ام؛ ولی هم با توجه به تعلیقهٔ <43> بایستی «بخت نرسه» (بختارشه / بخت نصر) فاتح اورشلیم را (سدهٔ یکم) از فرزندان او دانست؛ التباس و انتساب‌های مربوط به وی هم چنان که اشارت رفت، بعدها از دورهٔ ساسانی و از طریق روایات متداول بابلی و یهودی فرا آمده است. <اذکائی>.

438- (ص ۳۷۴). القمامه / القیامه (ـ کنیسه) که اسم کنشت «القمامه» (= زباله) همانا تحریف «القیامه» است (= Resurrection) و باید گفت مسلمانها از روی بدخواهی آن اسم را بر آن نهادند؛ رش: کتاب «*الفصول*» فرغانی (طبع گولیوس، ص ۱۳۸) <زاخائو>.

439- (ص ۳۷۴). طاطیس (شهیده) که از جملهٔ ۴۰/ شهید مقتول به دست ایرانیان، ماروطاس سه تن «پاول (Paul) و سابینوس (Sabinus) و طاثا (Ttha)» را یاد کرده؛ به علاوه «طاثا» به صورت «طثون» (Tthun) نیز آمده است (همان، ۱/۱۹۰، ۱) <زاخائو>.

فرگرد شانزدهم (XVI)

440- (ص ۳۷۵). «صوم النصاری» (ـ ایام) که این فصل شامل حساب عید «فصح» (Easter) باشد، چنان که بیرونی آن را از مسیحیان زمان خود فراگرفته است؛ ولی آن «فصح» که بیرونی اراده کرده، فصح صلبوت / Pasxa Staurosimon (= بردار کردن و به گور نهادن) است؛ نه

---

۱. پشتها، ج ۲، ص ۲۰۸.

2. *The Cambridge History of Iran*, Vol. 3 (1), PP. 41 - 44.

فصح قیام / Pasxa Anastasimon (= از گور برخاستن و رستاخیز) و در این خصوص رجوع شود به کتاب «باستان‌شناسی مسیحی» اوگوستی / Augusti (ج ۲، ص ۳۰). عناصر عمدهٔ این محاسبه بدین شرح است: ۱). فصح / Easter مسیحی بستگی دارد به فصح (Passover) یهودی ـ یعنی ـ پُرماهی شهر «نیسان» یهود؛ ۲). حساب $\frac{1}{2}$ ۱ ماه قمری ـ یعنی ـ ۴۴ روز و ۷ ساعت و ۱۰ دقیقه دیرتر از ماه تمام نیسان، که نوماهی شهر قبل ملحوظ شود؛ ۳). نزدیکترین دوشنبه بدین نوماهی اگر زودتر از دوم شباط نباشد، پسین‌تر از هشتم اذار نیفتد که هم آغاز «روزه» است؛ ۴). روزهٔ بزرگ در ۴۹مین روز از آغاز بپایان می‌رسد، آغاز آن روز دوشنبه و پایان آن در یکشنبه است؛ فصح، بین این یکشنبه و یکشنبهٔ پیشین ـ یعنی ـ «سعانین» (Palmarom / یوم النخل / Hosanna) باشد. حسب اصطلاح جدید «فصح صلبوت» در روزی بود که بین یکشنبهٔ «نخل» و یکشنبهٔ «فصح» قرار می‌گرفت، اما آن یوم خاص که رسمی داشت مؤلّف توضیح نمی‌دهد. <زاخائو>. باید گفت که مؤلّف در جزو آثار گاهشناسی خویش، رساله‌ای مفرد در این خصوص داشته است (در ۲۰ برگ) به عنوان «*تذکرةٌ فی الإرشاد الیٰ صوم النصاریٰ و الأعیاد*» (= تذکره‌ای در رهنمونی به روزهٔ مسیحیان و عیدهای آنان) <اذکائی>.

441- (ص ۳۷۶). «ایندیقوطیا» (= محزور بزرگ) که محلّ تردید نماید آیا من این کلمه را «Indictio» (= دَور ۱۵ ساله) درست تفسیر کرده‌ام، مسلّم است که با دَورِ بزرگ ۲۸ ساله (ـ محزور کبیر) اینهمانی نمی‌یابد <زاخائو>. بیرونی خود در باب نهم از مقالهٔ یکم کتاب *القانون*، از جملهٔ اَدوار سنین که سبب ظاهری و خبر رسمی آن دانسته نیست، همین «اندقطیوس» رومی یا دَور پانزده ساله را یاد کرده است (۱/۸۷). تقی‌زاده هم اشارت نموده است که سریانیان غربی (در امپراتوری روم) همین دوره‌های پانزده سالهٔ یونانی (Indiction) را معمول می‌داشتند، سپس از سدهٔ چهارم (م) در میان مشرقیان هم رواج یافت که آغاز سال آن اول سپتامبر بود (بیست *مقاله* / ۲۱۸ ـ ۲۲۰) <اذکائی>.

442- (ص ۳۷۶). «اول سنة...» (مِن تاریخ الاسکندر) که چون یهود مدّت بین آدم <**216**> و اسکندر را ۳,۴۴۸ سال حساب می‌کند <**225**> اگر این رقم بر ۱۹ تقسیم شود، باقی‌مانده ۹ خواهد بود ـ یعنی نخستین سال مبدأ اسکندری <**203**> دهمین سال دور می‌باشد. اما تقسیم ۵۱۸۰ بر ۱۹ که باقی آن ۱۲ می‌باشد، بدان معناست که نخستین سال مبدأ اسکندری، حسب نظر مسیحیان ۱۳مین سال دور باشد. <زاخائو>.

443- (ص ۳۷۶). «خمسة آلاف و تسع و ستون...» (الخ) که تمامی عبارت از «و هو المشهور ایضاً عند المحصلین» (طز / ۳۰۲، س ۱۷) تا «بقی خمسة آلاف و مائة و ثمانون» (طز / ۳۰۳، س ۲) دربارهٔ مدّت بین تاریخ آدم و اسکندر، چنین نماید که از اقحامات بعدی باشد <زاخائو>. باید بگویم محاسبه‌ای که زاخائو کرده، برحسب ارقام اصلاح ناشدهٔ نسخه‌های طبع اوست؛ ولی براساس نسخه‌های طبع حاضر، ارقام مزبور (طز / ۳۰۲، س ۱۶) «خمسة آلاف و تسع سنین» (به جای «ستون») و «خمسة آلاف و ثلاثة» (به جای «مائة») صحیح است <اذکائی>.

444- (ص ۳۷۶). خالد بن یزید... (اموی) که به عنوان پدر کیمیاگری در میان عربها شهرت یافته، رش: وفیات الاعیان ابن خلکان (۲۸۰/۴) <زاخائو>.

445- (ص ۳۷۶). «... من التواریخ...» (الخ) که باید گفت (با توجه به تعلیقة <440>) حدود «فصح» تا ۲۸ روز توسعه یابد ـ یعنی ـ از ۲۱ «اذار» تا ۱۸ «نیسان»؛ و حدود «صوم» تا ۲۸ روز توسعه یابد ـ یعنی ـ از ۲ «شباط» تا ۲۲ «اذار»، یا این که از ۸ «اذار» تا ۲۵ «نیسان»؛ و کمترین فاصله بین آغاز صوم و فصح، ۴۲ روز است که بیشترین ۴۹ روز باشد <زاخائو>.

446- (ص ۳۷۷). «۴۲ روز (و) ۷ ساعت (و) $\frac{۱}{۱۰}$ ساعت...» (الخ) که مراد مؤلف همانا $\frac{۱}{۲}$ ۱ ماه اقترانی است. یک ماه اقترانی خود ۲۹ روز (و) ۱۲ ساعت (و) ۴۴ دقیقه حساب شود. < زاخائو>.

447- (ص ۳۷۷). «یوم السبت...» (الخ) که اگر پُرماهی در شباط افتد، ۲۱ «اذار» ۴۴ روز (و) ۷ ساعت (و) ۶ دقیقه به حساب آید ـ یعنی ـ ۴۵ روز پس از آن؛ و می‌توان نوماهی شهر قبل را حسب ۴ شباط، چهارشنبه در سال بسیطه و پنجشنبه در سال کبیسه ملحوظ داشت. دوشنبهٔ بعدی آن یکی قبلی، یکم شباط در سال کبیسه، دوم شباط در سال بسیطه است؛ ولی اگر یکم شباط «پیش» از پایان روزهٔ پرهیز (Terminus Jejunii) قرار گیرد، سال مطلوب بایستی که سال بسیطه باشد. <زاخائو>.

448- (ص ۳۷۷). «السنة عتوراً و کان الاجتماع...» (الخ) که اگر فصح یهودان در نیسان افتد و سال ایشان کبیسه بود، این امر ظاهراً در نزد مسیحیان محل تردید قرار گیرد؛ آیا آنان نوماهی «اذار» یکم را برآورد کرده‌اند (یعنی: شباط / فوریه) یا نوماهی «اذار» دوم را (یعنی: اذار / مارس) که همین اساس محاسبهٔ آغاز «صوم» ایشان است. مؤلف ما حسابهای هر دو مورد را چنین فرامی‌نماید: (الف). محاسبه براساس نوماهی «اذار» دوم (اذار) سال کبیسه، اگر پُرماهی در ۱۸ نیسان افتد، یکشنبهٔ ۴۴ روز (و) ۷ ساعت (و) ۶ دقیقهٔ در پس، می‌تواند نوماهی «اذار»

دوم ملحوظ گردد، یا «اذار» سریانی (مارس) حسب ۵ «اذار» جمعه باشد؛ دوشنبهٔ بعدی در پی آن یکی ۸ «آذار» است، که آخرین روز «صوم امساک» می‌باشد. (ب). محاسبه براساس نوماهی «اذار» یکم (شباط) در سال کبیسه، اگر پُرماهی در ۱۸ نیسان افتد، یکشنبهٔ $\frac{۱}{۲}$ ۲ ماه قمری - یعنی - ۷۳ روز (و) ۱۹ ساعت (و) ۵۰ دقیقه در پس، می‌تواند نوماهی «اذار» یکم یا شباط ملحوظ گردد، حسب ۵ شباط - پنجشنبه - اگر سال مسیحی سالی بسیطه باشد؛ دوشنبهٔ بعدی پیش از آن یکی - یعنی - ۲ شباط است؛ این حساب از آنرو ممتنع باشد، که مؤلف آن را چنین بیان نموده است: اگر سال مسیحی مطابق با کبیسه باشد، ۴ شباط پنجشنبه آغاز «روزه» ملحوظ شود؛ دوشنبهٔ بعدی پیش از آن یکی است - یعنی - یکم شباط و این تاریخ ممتنع است، چه بیرون از «روزهٔ پرهیز» (۲ شباط تا ۸ «اذار») باشد. <زاخائو>.

449- (ص ۳۷۸). «خُرانیقون (خسبَه) اوسیبیس» (- شورای یکم) که مراد «Chronikon» (= گاهنامه / سالمهی) است، حسب «شورای» (Synod) یکم «نیقیه» (سال ۳۲۵ م) و در جزو «۲۰» اصل قوانین آن مجمع دینی هیچ از «فصح» (Easter) یاد نشده است. در مجموعه «قوانین» عربی (۸۴ «اصل») مادهٔ ۲۱ به «فصح» اشاره نموده است (بنگرید: مجموعهٔ جدید مانیس، ۱۰۴۸/۲) ولی این مجموعه فرانهاده در زمانهای پسین‌تر باشد، بنگرید کتاب «هفله / Hefele».[1] اما این که اساقفهٔ شورای نیقیه مسألهٔ «فصح» را در دستور کار داشته‌اند، گواه بر آن نامهٔ قسطنطین می‌باشد؛ بنگرید «حیات قسطنطین» اوسبیوس (۱۸/۳). باید گفت گزارش بیرونی در این خصوص شگفت‌انگیز است، این که آیا وی در استناد «خُرانیقون» (Chronikon) به «اوسبیوس» (Eusebius) و شورای نیقیه بر حق بوده، مسأله‌ای است که بایستی حلّ آن را به دانشمندان «تاریخ کلیسا» واگذاشت. <زاخائو>.

450- (ص ۳۷۹). «جدول خُرانیقون» (Chronikon) که این جدول اوایل «صوم»های یک‌دورهٔ ۵۳۲ سال را شامل است (- یعنی ۱۹ × ۲۸) و آن شبیه به دورهٔ «پیروزی» (Victorius) قیصر روم (سال ۵۸ ق.م) است، رش: دستنامهٔ گاهشناسی... (پیشگفته) ایدلر (۲۷۸/۲) <زاخائو>.

451- (ص ۳۸۸). **محمد بن عبدالعزیز الهاشمی** (- زیجه) که بر من از دیگر منابع شناخته نباشد، شاید وی پسر ابومحمّد عبدالعزیز بن الواثق باشد، که در کتاب *الفهرست* (ص ۳۹) یاد شده است <زاخائو>. بروکلمان یاد کرده است که محمد بن عبدالعزیز هاشمی، کاتب خلیفه «المقتدر» ابوالفضل جعفر بن المعتضد عباسی (۲۹۵ - ۳۲۰ هـ.ق) و (گویا همو ؟) زادهٔ ۲۹۴

---

1. *Theologische Quartalschrift* , Tübingen , 1851 , P . 41.

ه / ۹۰۶ م و درگذشتهٔ ۳۷۷ ه / ۹۸۷ م بوده است (؟) و او راست کتاب «*الموضح*» (فی حساب الجذور الصمّ) که «ویکه» ترجمه کرده، دیگر کتاب «*الکامل*» (زیج) یا جداول نجومی او که بیرونی بدان اشاره نموده است.[1] اما این که زاخائو او را پسر ابومحمد عبدالعزیز بن (خلیفه) الواثق باللّه عباسی (۲۲۷ ـ ۲۳۲ ه.ق) گمان برده، هم باید گفت که از یک خاندان «عباسی» (هاشمی) حسن بن عبدالعزیز هاشمی (ابن عبدالله بن عبیدالله بن عباس) بین سالهای «۳۱۲ ـ ۳۱۸»، پیوسته امیرالحاج بوده، که این سمت را هم فرزند او ابوحفص عمر بن حسن بن عبدالعزیز هاشمی تا سال «۳۳۵» (و در سال ۳۳۶ قضاء مکه را) داشته است؛[2] و به نظر ما هم استبعادی ندارد اگر محمدبن‌عبدالعزیز هاشمی (منجّم) صاحب «*زیج کامل*»، همان کاتب خلیفه المقتدر یکی از فرزندان «عبدالعزیز» هاشمی امیرالحاج بوده باشد. <اذکائی>.

452- (ص ۳۸۸). **یوسف بن الفضل الیهودی الخیبری** (زیجه) که گوید وی جدول روزهٔ مسیحیان را از همان «*خرانیقون*» ئوسبیوس <**449**> استخراج کرده است؛ در مراجع دسترس هیچ ذکری از وی نشده، ابن ندیم از یک «یوسف بن... الهروی / الهرونی، صاحب کتاب *الزرق النجومی* (ح / ۳۰۰ برگ) یاد کرده (*الفهرست*، تهران، ص ۳۳۸) که گمان نمی‌رود هم او باشد؛ و بل گمان ما براین است تنها ابوریحان بیرونی «زیج» او را دیده، که این گفتاورد هم در جزو سافطات *الآثارالباقیه* تاکنون بر دانشمندان مجهول مانده است. <اذکائی>.

453- (ص ۳۹۳). **الفرج بن صالح البغدادی** (راوی) که گوید دربارهٔ قبر مسیح در بیت المقدس از وی شنیدار داشته، چنان که هم دربارهٔ آنجا پیشتر از مأمون بن احمد سلمی (هروی) <**424**> روایت کرده است؛ هویت وی نیز از دیگر منابع بر من شناخته نشد. <اذکائی>.

454- (ص ۳۹۲). «هذا الجمعه» (السعانین الصغیر) که این بهر دربارهٔ «خاموشی آدینه» در هفتهٔ «فصح» است، رجوع شود به کتاب (پیشگفته) «باستان‌شناسی مسیحی» اوگوستی (۲/۱۳۶؛) <زاخائو>.

455- (ص ۳۹۴). «الاحد الحدیث» (بعدالفطر) که این یکشنبهٔ نوین را «دومینیکای نو» (Dominica Nova) هم گویند، ربانیّت ابیض یا «فطر جدید» نیز، رش: کتاب (پیشگفته) اگوستی (۲/۳۰۲) <زاخائو>.

---

۱. تاریخ الادب العربی، القاهره، ج ۴، ص ۱۸۱.
۲. مروج الذهب (مسعودی)، طبع شارل پلا، ج ۵، ص ۳۰۱.

456- (ص ۳۹۴). «قوانین سنود» (یکم) که مؤلّف بدان اشاره می‌کند بدین عبارت است:
«Quoniam sunt quidam qui in die Dominico genuflectunt et ipsis diebus Pentecostes , ut omnia similiter in omni Parochia Serventur . visum est Sanctae Synodo *ut Stantes Deo arationes effundant*».

چنین است آخرین (بیستمین) *قانون* «شورای (Synod) نیقیه» (سال ۳۲۵ م)، رش: مجموعهٔ *شورای جدید* (۶۷۸/۲، بند ۶۰) فلذا گواه است بر این که بیرونی «قوانین» قدیم و اصلی آن مجموعه را بکار برده است، نه مجموعهٔ فائقهٔ پسین؛ بنگرید گفتار «هفله» (Hefele) به عنوان «کارهای نخستین شورای نیقیه».[1] <زاخائو>.

457- (ص ۳۹۵). «فقالوا له: ما معنا ذهب...» (الخ) که دربارهٔ عبارت: «ṢOMA DŠLIHA» و «'EROBTHA DDHBA»، بنگرید «کتابخانهٔ شرقی» آسمانی (۳۰۵/۲؛ ۲/۳، ۳۸۲) و نیز «*کارهای شورای*...» (۲/۳ ـ ۸) <زاخائو>.

458- (ص ۳۹۵). «جدول الصوم...» (الخ) که دارای هفت ستون است و گوید در اینجا بیاید، هیچ در نسخه‌های خطی متن وجود ندارد، بایستی که در اصل ساقط شده باشد <زاخائو>. مراد همان جدول بند «19» همین فرگرد(۱۶) است که طی صفحات... متن گذشت. <اذکائی>.

فردگرد هفدهم (XVII)

459- (ص ۳۹۷). «نصارئ نسطوریه» (اعیاد) که دربارهٔ این فرگرد (۱۷) رجوع شود به فصل مشابه در «*کتابخانهٔ شرقی*» آسمانی (۲/۳) و «*تاریخ پیش از اسلام*» ابوالفداء (ص ۱۶۲ ـ) <زاخائو>. اما چنان که در تعلیقهٔ <**413**> راجع به فرگرد ۱۵ (ـ اعیاد ملکائی) گذشت، مراجع جدید در این خصوص نیز همان است که ذکر شد، ولی در باب مسیحیان (نسطوری) شرقی «مرو» طیّ تعلیقهٔ <**466**> اشاره خواهد رفت <اذکائی>.

460- (ص ۳۹۹). یوحنا کشکرانی... (و) مار فثیون... (ذکران) که هر دو در «حلوان» کشته شدند (بین سالهای ۴۳۰ و ۴۶۵ م)، بنگرید *کتاب* آسمانی (۴۰۳/۲، ۱) و نیز شهادت «فتیون» را آسمانی (۳۸۶/۳) در ۲۵ اُکتبر یاد کرده؛ بنگرید: *فهرست نسخه‌های خطّی سُریانی موزهٔ*

1. *Theologishe Quartalschrift* , Tubingen . 1851 , P . 41.

بریتانی تألیف «رایت / W.Wright» (۱۱۳۴/۳، ش ۶۶) و اما یک «دیر فتیون» هم یاقوت حموی یاد نموده است (معجم *البلدان*، ۶۸۳/۲) <زاخائو>.

461- (ص ۳۹۹). «مار فونیا» (ذکران) که من قادر به بازخوانی این اسم نیستم <زاخائو>.

462- (ص ۳۹۹). **قوطا الراهب** (ـ مار سرجس) که این اسم «قوطا» از طریق «معجم *البلدان*»، یاقوت (۶۸۹/۲) شناخته می‌آید، آنجا که از یک «دیر قوطا» یاد نموده است <زاخائو>.

463- (ص ۳۹۹). اشمونی (Solomonis) که صورت سُریانی اسم وی «ŠMONY» (مادر مکابیان) می‌باشد، بنگرید «فهرست...» (پیشگفته) رایت (۱۱۳۷/۳، ۱) <زاخائو>.

464- (ص ۳۹۹). برسفا (ذکران) که من قدیسی بدین نام «برسفا / مرسفا» نمی‌شناسم <زاخائو>، رش: تعلیقهٔ <466>.

465- (ص ۳۹۹). «احادره» (ـ جمعه) که این کلمه ظاهراً تحریف است، چنان که در *القانون المسعودی* یک جمعهٔ «الیعازر» (Eliezer) یاد شده (۲۲۹/۱) ولی این جمعه / ۴۰ روز پس از آغاز «صوم» می‌افتد <زاخائو>.

466- (ص ۳۹۹). مار ترسیا (ذکران) که دو تن قدیس مذکور در این بند را من نمی‌شناسم: «ترسیا» شاید همان «برشیا» (Bereshyā) که همانا «برخیا» (Berekhyā) و کودک شهید پسر «کوروس» (Cyrus) در «فهرست...» رایت (۱۱۳۶/۳، ۲) یاد شده است <زاخائو&gt*. اما باید گفت اولاً «مارترسیا» هیچ ربطی به «مارقریاقوس» (کودک مقتول) مزبور ندارد، که ذکران این دو در یک روز (۲۴مین روز صوم) بوده است؛ ثانیاً «برسفا» قدیس (طز / ۳۱۰، س ۲۰) که گوید کسی بدین نام نمی‌شناسم (تعلیق <464>) گویا وجهی از «برشابا» (برشبا) بوده باشد، بسا همان «برشبا» کشیش که بیرونی گوید حدود صد سال پس از مسیح برای ترویج نصرانیت به «مرو» آمد (**طز** / ۲۹۹، س ۱۵) و ما غفلت کردیم تعلیقهٔ راجع به وی را در جای خود بیاوریم که اینک در اینجا بدان می‌پردازیم: نخست گوییم که دربارهٔ مسیحی شدن بخشی از اهالی «مرو»، چند تن از دانشمندان جستار نوشته‌اند و از قضا هم یکی خود زاخائو، البته چهل سال پس از طبع و ترجمه و تعلیق *الآثارالباقیه* است (۱۹۱۸) که به عنوان «داستانهای مسیحی شدگان مرو» (شرح تاریخی) می‌باشد؛[1] ولی مشهورتر همانا گفتار «جیوسپه مسینا» (Giuseppe Messina) استاد واتیکان به عنوان «اشارت بیرونی در باب

1. *Abhandlungen zur Semitischen Religionskunde* .... (W. Graien) .... Giessen . 1918 . PP . 399 - 409.

مسیحیان مرو» (۱۹۵۱) است،[1] که این گفتار را «س. نوبیلی» به انگلیسی ترجمه کرده است.[2] آخرین تحقیق از سریانی‌دان فرانسوی «فیه» (J. M. Fiey) است (صاحب کتاب «نصیبین») به عنوان «مسیحیان سریانی در خراسان و سیستان ایران».[3] که سمیس و یلیامز در گفتار «برشابا» خود (دانشنامهٔ ایرانیکا، ۸۲۳/۳) بدان استناد نموده است. مسینا گوید که «مرو» در شورای سال ۴۲۴ م تحت اشراف بطریق «داد یشوع» درآمد، این همان دادیشوع («ماری» ایرانی) بیت اردشیری جاثلیق است (۴۲۱ - ۴۵۶ م) که ما طی تعلیقهٔ <432> (۱) از او یاد کردیم. اما این که بیرونی گوید «برشبا» (Barshabba) حدود سال ۲۰۰ م وارد «مرو» شد، وقایعنامه‌های مسیحی زمان او را در پادشاهی شاپور (یکم) ساسانی (۲۴۲ - ۲۷۳ م) ضبط کرده‌اند؛ و ظاهراً «برشبّا» از اُسرای مغرب بوده که در هر صورت، اصولاً دادیشوع (ماری) نخستین مسیحی درآمده به «مرو» نیست، بلکه نخستین کلیسا در آن شهر هم در سدهٔ سوم (م) برپا شده است. اما این که زاخائو در ترجمه و تعلیق خود «برشبا» را با «برخیاء» اینهمانی نموده، این کار درست نیست و باید گفت که صحیح همانا «برشباء (Barshabba) است نه چیز دیگر؛ و نکته‌ای هم که باید افزود این که بیرونی در گزارش‌های خود دربارهٔ مسیحیان، بسا که «وقایعنامهٔ سعرت» سُریانی را زیر دست داشته است. (al - Biruni Co. Vo. , 221 - 225 , 231) آنچه هم از گفتار «ویلیامز» برمی‌آید این که «برشبا» از تبار مسیحیانی بود، که هم شاپور یکم ساسانی از شام به غرب ایران کوچانید؛ و او توانست «شیران» خواهر یا زن شاپور دوم (۳۰۹ - ۳۷۹) را به دین مسیح درآورد، که هم از طرف وی به عنوان نخستین اسقف «مرو» تعیین شد (۳۶۳ م) و هم توانست مسیحیگری را از سغدستان تا خراسان و سیستان گسترش دهد.[4] <اذکائی>.

467- (ص ۴۰۰). «الارمنیّین المقتولین» (ذکران) که اسامی این دو شهید ارمنی «قورنیوس» (Qurenius) و «سورینوس» (Surinus) را آسمانی در «۱۱» مارس یاد کرده (کتابخانهٔ شرقی، ۲/۳، ص ۶۵۰) و اسم «دورانوس» (Duranus) هم در «۲» اکتبر آمده است (همان /۶۵۳) <زاخائو>.

---

1. *Al - Biruni Commemoration Volume* . Calcutta , 1951 , PP . 221 - 232.

2. *Indo - Iranica* . No . 4 - 5 (1952 - 1953) . PP . 49 - 59.

3. *Le Muséon* . No . 86 (1973) . PP . 75 - 104.

4. *Encyclopaedia Iranica* , ed . E . Yarshater . vol . III , fas . 8 . P . 823.

468- (ص ۴۰۰). «السنة المستویه» (ـ صوم) که سال بسیطه در اینجا «مستویه» نامیده شده، این اصطلاح را مؤلّف بایستی از منابعی برگرفته باشد، که اطلاعات مندرج در این فصل (۱۷) را هم از آنها اخذ کرده. چون در جاهای دیگر همان سال «بسیطه» (Common) می‌گوید. <زاخائو>.

469- (ص ۴۰۱). «جدول الأعیاد» (الموصولة بالصوم) که این جدول مبتنی بر «صوم» واقع در سال بسیطه بین «۲» شباط ـ «۸» اذار می‌باشد، در سال کبیسه بین «۳» شباط ـ «۸» اذار می‌افتد، اعیاد هم در فواصل معیّن و تغییرناپذیر از این تاریخ برگذار می‌شود. اما ارقام لاتین در بالای جدول، نشانگر روزهای هفته است، که هر یک از اعیاد در آنها واقع می‌گردد. <زاخائو>.

470- (ص ۴۰۲). «لیلة الخمیس... و نهار الجمعه» (بین آنها) که از اینرو «کریستمس» و «یادبود بانوی ما مریم» بی‌فاصله در پی یکدیگر نمی‌افتد، ظاهراً بدین سبب که دو جشن نه تنها به لحاظ شب، بل همانا از حیث یک روز کامل بایستی جدا باشد؛ و این اندیشه گویا از آنروست که هر جشن، تدارکات معیّنی را در روز قبل الزام می‌کند. <زاخائو>.

471- (ص ۴۰۲). «العبادیون» (Ibâdite') که قبیلهٔ عربهای مسیحی را گویند، شاعرانی چون «عدی بن زید» و «زیدبن عدی» وابسته بدان بودند؛ بنگرید «مروج *الذهب*» مسعودی (۲۰۵/۳) و «پـژوهش دربـارهٔ *عـربهای پـیش از اسـلام*» کـاوسین / Caussin (۱۴۸/۲) <زاخائو>.

472- (ص ۴۰۲). «حیث انتصرت العرب...» (الخ) که این عبارت برحسب کلامی از رسول بیان شده، رش: *الکامل* ابن اثیر (۳۵۲/۱) اما اسم «العنقفیر» (دختر نعمان) که قاموس «*محیط المحیط*» یاد کرده، حمزهٔ اصفهانی هم آن را یاد نموده است (*تاریخ سنی*، ۱۱۲ / ترجمهٔ آن، ۸۸) <زاخائو>.

473- (ص ۴۰۳). «نینوی» (ـ صوم) که دربارهٔ روزهٔ نینوا، رش: کتاب (پیشگفته) آسمانی (۳۸۷/۳، ۲) و مؤلّف خود در کتاب *القانون* دربارهٔ آن شرح وافی نموده است (۲۴۸/۱ـ۲۵۳) <زاخائو ـ اذکائی>.

474- (ص ۴۰۴). «جدول... الاعیاد» (دور شمسی) که براساس دور ۲۸ سالهٔ یولیانی است، عیدها پس از هر دور باز به همان روز هفته می‌افتد. در ستون رقم «الف» سالهای کبیسه را من با یک «ستاره» نشان کرده‌ام، چون که همهٔ اعیاد جدول پیوسته با روز معیّن از هفته‌اند، پس آنها در طیّ هفت روز متردّد باشند. در سالهای بسیطه هر عیدی در «یک» روز می‌افتد، اما در

سالهای کبیسه در «دو» روز می‌افتد، که پسین‌تراز پیشینی است. ستون ارقام جفتی در ذیل «یادبود اشمونی (سولومونی)» بدین طریق توضیح می‌یابد: رقوم سمت راست معبّر از حساب عرفی آن روز است، در حالی که رقوم سمت چپ مبیّن عمل اهالی بغداد می‌باشد، که عید به یک هفته بعد می‌افتد؛ و این برحسب اشارهٔ کتاب *القانون* است. ارقام ستون «عید دیر الثعالب» در نسخهٔ خطی تصحیف شده، من آنها را بر طبق قاعدهٔ معلوم (طز / ۳۱۰، س ۲۰ ـ ۲۳) حساب کردم؛ و ارقام «الف» ۲۹ (و جز آن) بدین معناست که عید در آن سال دو بار برگذار می‌شود، یکی در اول تشرین (یکم) و دیگر در ۲۹ «ایلول»؛ در حالی که بیاض نشان آن است که عید در آن سال اصلاً گرفته نمی‌آید، موردی که اگر یکشنبهٔ پسین سال («یادبود برسفا» در ستون پیشین) در ۲۴ «ایلول» افتد. ارقام لاتین (در ترجمهٔ انگلیسی) بالای جدول، نشانگر روزهای هفتهٔ همان اعیاد منفرده است. <زاخائو>.

فرگرد هجدهم (XVIII)

475- (ص ۴۰۷). «صیام صابئین» (حرّان) که امید است بسیاری از عبارات تحریف شده در این فصل، با تحقیقات پروفسور «خولسون» (*صابیان و صابیگری*) سنجیده آید؛ البته این امر مستلزم تفسیری خاص است، هر جا هم که لازم به اجرای آن باشد، یکسره بایستی با معرفت از مراحل پسین نوفلاطونی و اعتقادات عامّه، یا خرافات کفرآمیز یونانی در حال زوال ممزوج شود. مؤلّف بین کافران حرّان و ماندائیان جنوب بابل تمییز می‌نهد **<257>** و گاهشناسی او دربارهٔ روزه‌ها هم از آن مردم حرّان است **<150>**؛ وی گاهشناسی این فصل را (طز / ۳۱۸ ـ ۳۲۴) عیناً از کتاب (*الکامل*) هاشمی نقل نموده **<451>** که همهٔ غلط‌خوانی‌ها و خطاها و سقطه‌های آن را دربر دارد، چه آن‌که در زمان مؤلّف متن آن بسی بد و بدتر شده بود. وی اظهار می‌دارد (ص ۳۲۲) که امیدوار است بتواند یک روز این فصل را تصحیح کند، لیکن ظاهراً امید وی برآورده نشده است؛ و به هر تقدیر نه تنها در ترجمهٔ این فصل کلاً محتاطانه‌تر عمل شده، بلکه امید است خواننده ترجمهٔ مرا با تسامح بپذیرد، چنان که نخستین بررسی رازگشای چنین معمایی است، که با این حال یک فرگرد بسیار ارزشمند است. <زاخائو>. ما پیشتر دربارهٔ شهر «حران» طی تعلیقهٔ **<150>** و دربارهٔ «صابئان» طی تعلیقهٔ **<257>** سخن گفته‌ایم، هم این که دربارهٔ «زردشت» آذربایجانی و این که او را از

«رسته / نیمه» حرّانی دانسته‌اند، طیّ تعلیقهٔ <**264**> (۱ و ۲) شرح وافی داده‌ایم. هر چند در باب صابئان پس از یک سده و نیم که از تألیف کرامند «دانیل خولسون» (D. Chwolson) می‌گذرد،[1] تحقیقات متعدّد و موضّح چندی در این خصوص پدید آمده (که فهرست آنها در اینجا امکان ندارد) هنوز هم کتاب وی از مراجع اصلی و معتمد علیه طراز اول است؛ بیرونی خود در کتاب *القانون* نیز شرحی مفید دربارهٔ «صابئون» آورده (ص ۲۶۷ ـ ۲۶۹) و مرحوم تقی‌زاده هم در گفتار «صابئین» خود (بیست مقاله / ۵۰۳ ـ ۵۱۴) به ویژه گاهشماری «مانداثیان» (همان / ۱۲۹ ـ ۱۵۸) حقّ مطلب را کمابیش ادا نموده، هم از جملهٔ گفتارهای دیگر باز باید به بهر کوتاه «جفرّی» دربارهٔ مذهب صابئان اشاره کرد؛[2] می‌افزاییم که گزارش جامع (مفید و مختصر) در این خصوص اخیراً هم به خامهٔ ماست،[3] چنان که دربارهٔ «مجوسان اقدم» نیز ذیلاً <**476**>اشارت‌وار سخن خواهیم گفت. <**اذکائی**>.

476- (ص ۴۰۷). «المجوس الاقدمون» (= مغان دیرین باستانی) که گوید آنان پیش از ظهور «زردشت» پیامبر بودند، ایشان بر کیش سادهٔ «ناب» وجود نمی‌داشتند، و بدان چه زردشت اورد اعتقاد نمی‌ورزیدند، بل نیز (اگر چه) از پیروان وی همانا از «مهرپرستان» (= شمسیه) بشمارند... (الخ)، <**477**>. به درستی چنان که زاخائو هم دریافته، این فرگرد «رازآمیز» یکی از مغتنم‌ترین و گرانبهاترین فصول کتاب *الآثار* است؛ چه از جمله در خصوص «مجوس اقدم» (= مغان باستان) ایران، تنها اثری است که متضمّن چنین خبری واحد می‌باشد؛ و ما حسب قرائن معیّن حدس می‌زنیم که بندهای نخستین این فرگرد (۱ ـ ۳) را بیرونی از کتاب «فلسفهٔ باستان» حکیم محمد بن زکریای رازی برگرفته، البته فقرات راجع به گاهشناسی صابئان را ـ همان طور که زاخائو اشاره نموده ـ از همان «زیج» (الکامل) هاشمی به نقل آورده است. اینک گوییم چنان که طیّ تعلیقهٔ <**278**> در وجه تسمیهٔ «مجوس» (= مگو / مغ) گذشت، که این اسم عام از ناموپژهٔ قبیلهٔ «مغان» مادی ایران در عهد باستان فراجسته است، صفت «اقدم» همانا ترجمهٔ اصطلاح «**پوریوتکیشان**» اوستایی است ـ یعنی ـ پیروان یا آموزگاران نخستین «کیش» مزدائی، که آیین ایشان همان طور که بیرونی اشاره نموده، ماقبل زردشتی بوده است ـ یعنی ـ بکلّی متأثّر از آیین‌ها و باورداشت‌ها و دینهای میانرودانی (ـ

---

1. *Die Ssabier und der Ssabismus* . st . Petersburg . 1856 (2 Vols .).

2. *Al - Birūnī Commemoration Volume* . 1951 . PP . 156 - 157.

۳. رش: حکیم رازی، فصل ۳ (معرفت‌شناسی)، بهر ۵ / ج (حرّانی ـ صابئی).

بابلی و اکدی و آشوری) و اقوام بومی «کوتی و کاسی» ایرانزمین باشد؛ و بعدها به علل معیّن ـ که جای ذکر آنها نباشد ـ مغان بابلی مآب «زروان گرای» ماد باستان، نبوّت زردشت سپیتمان فریانی (مشرقی) را قبول کردند، مقولات کلامی آن را با کیش دیرین زروانی خویش (ـ که بیرونی به درستی از آن به «شمسیه» تعبیر کرده) انطباق دادند؛ و خود مروّج زردشتی‌گری در سراسر جهان باستان شدند، که همین کیش اساساً موسوم و متّسم به نام ایشان (ـ مغان / مگو) به عنوان «مجوسیّت» معروف آفاق گشت. ولی «زروان»گرایی بابلی مآب مغانی در عین وضع مجامع و موافق با دین «زردشتی»، هم به حیات مستقل خویش در اینجا و آنجا ـ الی یومنا هذا ـ تحت عناوین مختلف ادامه داده است. کیش زروان هم در ابتدای امر تکوین «نظام»وارهٔ خود، دستکم محصول سه هزار سال فرهنگ شهرْ ـ آسایی میانرودانی و اقوام ایرانزمینی هندو ایرانی بوده است. به طور کلّی، زروانگرایی یک دین نجومی یا اخترکیشی شناخته می‌آید، که خدایان مورد اعتقاد آن بالجمله اختر ـ ایزد هستند. اندیشهٔ زروانی خود باعث گرایش فلسفی، عرفانی و حتی علمی است؛ فلذا آن را «دین فلاسفه» و کیش حکیمان نامیده‌اند.[1] چنین است خطوط اساسی در بیرنگ کیش مغان فرزانهٔ ماد باستان ایرانزمین، که حکیمان و دانشوران یونان جمنگی جلال و جمال و کمال فکری آن را اذعان کرده‌اند، و هر یک به طریقی از مناهل معرفتی آن در مباحث فلسفی و جهان‌بینی‌ها سیراب شده‌اند. تأثیر آموزه‌های زروانی ایران بر تحوّلات دینی ـ عرفانی شرق میانه، طی دوران یونانی مآبی و پس از آن نگرش‌پذیر است؛ تأکید نموده‌اند که میان زروانی (= دهری) و عرفانی (= غنوصی) پیوندهای استواری وجود دارد، خصوصاً در دورهٔ پارتی که اسباب جنبش گنوسیسم فراهم گردید. این بود اجمالاً توضیح واقعی آنچه بیرونی و جز او «حرانیان» (صابئان) را پیرو فلاسفهٔ باستان یاد کرده‌اند، و آنچه از جمله زاخائو به مثابت معارف نوافلاطونی پسین آمیخته با اعتقادات یونانی لازم به تفسیر خاص دانسته، در اصل منشأ و مبانی عقاید مزبور همان کیش «مجوسان اقدم» (= مغان باستانی) ایران می‌باشد. <اذکائی>.

477- (ص ۴۰۷). «والشمسیه» (ـ نوامیس) که در این باب به کتاب «صابئان» خولسون رجوع شود (۲۹۲/۱ ـ ۲۹۵) <زاخائو>. دیگر مفسران این فقره مراد از «شمسیه» (= خورشیدپرستی)

---

1. *The Cambridge History of Iran*, vol. 3/1, P. XLVI. / *OPERA MINORA* (R. Frye) ,PP.52,56./ دین ایرانی (امیل بنونیست). ص ۹. / *تاریخ الفلسفه فی الاسلام* (دی بور)، ص ۱۵.

را جزو مبانی اخترکیشی صابیان حرّان دانسته‌اند،[1] حال آن که هیلد گاردلوی در گفتار مطالعهٔ تطبیقی بین زردشتی‌گری و ماهپرستی حران، اختر ـ ایزد تراز یکم ایشان را همان «سین» ایزد ماه (خدای خدایان) بررسی کرده که هم از دیرباز بدان آوازه یافته است <۱/264>. البته خدای «شاماش» (شمس) همتراز با «انلیل» (ایزد باد) در بغستان ایشان یکی از «دوبُن» گیتیایی باشد، اما اختر ـ ایزد برین و بنیادی چنان که گذشت همان «ماه» بوده است.[2] نکتهٔ نصّ‌شناختی مهمّ این که «الشمسیّه» برخلاف ضبط زاخائو به موجب نسخهٔ «داد» (طـز / ۳۱۸) و علی‌رغم نظریات و تمایلات محقّقان (از جمله خود این نویسنده) ضبط کلمه در اَقْدَم نسخ موجود *الآثار* (عس، گ ۱۸۱ پ // توپ) همانا «الشمنیّه» است (نه «الشمسیّه») ـ یعنی: بوداثیان؛ و این لفظ و معنا چنان که خود بیرونی گفته (رش: <262>): «پیش از زمان زردشت همهٔ مردم خراسان و پارس و عراق تا موصل (ـ یعنی حدود «حرّان» هم) «شمنی» بودند (*ماللهند* / ۱۵) نیز با فقرهٔ ما نحن فیه کاملاً موافق است. نوامیس «شمنیّه» (نه «شمسیه») حسب اخبار و روایات دیگر راجع به «بوداسف» (ـ بودا) با «قُدماء حرّانیه» (حسب قول بیرونی) پیوند یافته است؛ فلذا نظر قطعی ما ـ که اجتهاد در قبال نصّ جایز نیست و بنا به قرائن و شواهد معیّن پیشگفته هم ـ چنین است که ضبط کلمه: «الشمنیّه» صحیح است؛ اما اگر ما (ـ یعنی جمیع محقّقان این فقره تاکنون) بنای تحقیق و استنتاج خود را، چنان که در تعلیقهٔ پیشین <476> هم گذشت، بر ضبط «الشمسیه» (= خورشیدپرستی / مهرپرستی) گذاشته‌ایم، نه تنها پُر بیراه نرفته‌ایم، بلکه از حیث مفهوم در دینشناسی «صابئی» (حرّانی) و مغانی ایران باید گفت که قضیهٔ «بوداسف» و «شمنی»گری اصولاً یک عنصر دخیل و خارجی و غیر اصیل است، مثل وصلهٔ ناجور و چیزی «لایتچسبک» معلوم نیست از کی و چگونه در آن اقحام یا زورچپان کرده‌اند؛ پس آنگاه نویسندگان نسلاً بعد نسل این فقره را از هم به نقل بازگفته‌اند؛ البته در مورد بیرونی توان گفت که ذکر مسألهٔ «شمنیه» (= بودائی‌گری) در خراسان بزرگ و فرارود و سغد و بلخ قطعاً مفروغ عنه از موضوع مجوسان اقدم و حرانیان و صابیان در غرب ایرانزمین باشد. به هر تقدیر، ما ضمن حفظ نصّ در موضع مزبور به «الشمنیه»، چنان که گذشت اعتقاد و تفسیر خود را مبنی بر «الشمسیه» به تعلیق آورده‌ایم. <اذکائی>.

---

1. Al - Birūni Co . Vo . (ar . A . Jeffry) , P . 148.

2. *A Locusts's Leg* (... to S . H . Taqizadeh) , 1962 , PP . 145 - 147.

478- (ص ۴۰۸). «... بابا (و) سوار...» (پیامبران حرّانی) که در اصل «مابا» ضبط شده و غلط واضح است، اساساً «بابا» (Bābā) یک نامخدای بسیار کهن سومری بوده که صورت مؤنّث آن «Bāhaia» الههٔ سوری (سریانی) هم پرستیده می‌شد؛ در ترکیب اسامی شاهان بابلی و آشوری نامخدای «بابا» بسامدی دارد، سپس هم در اسامی قدیسان و اولیاء اللّه ملل مشرق با وجوه مختلف «بابی / باب، پاپا / پاپ» (مانند «باب»های ایران و «پاپ»های کاتولیکان) و حتی به عنوان اسم احترام «پدر»ها و پیران تاکنون هم متداول و مشهور باشد. اما «بابای» حرّانی که از پیامبران ایشان برشمار آمده، استاد فرانتز روزنتال یک گفتار ویژه هم بدین عنوان دربارهٔ «تنبّؤات» (=پیشگویی های) او نوشته، از جمله گوید «کتاب *بابا*ی صابئی حاکی است که بابا پیغمبر حرّان در سال ۳۶۷ قبل از هجرت (ح ۲۶۵ ق.م) اعلام نبوّت کرده؛ و در مورد «سوار» (Swar) پیامبر دیگر حرّان نیز گویند وجهی است از اسم «سولُن» (Solon) که با نیای مادری افلاطون حکیم اینهمانی پیدا کرده است.[1] <اذکائی>.

479- (ص ۴۰۹). «الذهبانة» (ـ عید) که جایی است نزدیک حرّان، بنگرید کتاب (پیشگفتهٔ) خولسون (۳۰۶/۱، ی ۶؛ ۶۳۰/۲) و نیز معجم *البلدان* یاقوت (۷۲۵/۲) که «الذهبانیه» باشد؛ در متون سریانی هم یک جا به اسم «DHBYA» یاد شده، بنگرید کتاب (پیشگفتهٔ) آسمانی (۲۷۸/۱) <زاخائو>.

480- (ص ۴۱۰). «و فی الثامن منه» (آذار) که عبارت متن در اینجا مبهم است، چه اگر ماه در ۳۱ «اذار» در برج سرطان باشد، بایستی در ۸ «اذار» در برج توأمان (جوزا) یا در نخستین درجه از سرطان قرار گیرد. <زاخائو>.

481- (ص ۴۱۰). «دیر کاذی... (و) دیر سینی» (عید) که دربارهٔ این دو عید، به کتاب (پیشگفته) خولسون (۲۴/۲، ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۶۳۰ و ۸۰۸) رجوع شود. <زاخائو>.

482- (ص ۴۱۱). «الکُرموس» (ـ عیدالتبریک) که من کلمهٔ «Kurmus» را نمی‌دانم، ولی «طُرموس» (Turmūs) مِن دقیق» به معنای: «نان پخته از آرد تفته»، بنگرید کتاب (پیشگفته) خولسون (۲۷/۲) که در ۱۵ تموز باشد <زاخائو>.

483- (ص ۴۱۱). «دیلفتان» (ـ جشن ناهید) که این اسم قدیم «زهره» است، چنان‌که لغویان یونانی «Delephat»، نوشته‌اند؛ رش: «هسیخیوس» (Hesychius) طبع اشمید: «دلفت همان ستارهٔ آفرودیتس (ـ ناهید) درنزد کلدانیان باشد»، که همین اسم در آشوری نیزآمده‌است. <زاخائو>.

1. *A Locust's Leg* (... to : Taqizadeh) . PP . 220 - 221 , 224.

484- (ص ۴۱۲). «صوم... فی برجین... (و) فطر... فی منقلبین...» (الخ) که قواعد راجع به حساب «روزه» حرّانیان حسب استنتاج مؤلّف، سال مبهم قمری ایشان نباشد که تمام فصول را طیّ می‌کند، بل نوعی سال شمسی ـ قمری همانند آن یهودان که هر چند براساس سالهای قمری است، با دور شمسی (حسب دور ۱۹ ساله) وفق پیدا کرده است. هم چنین وی نتیجه می‌گیرد که «فطر» حرانیان منوط به اعتدال ربیعی و نوروز (سال نو) ایشان موکول به اعتدال خریفی است. اما بروج ذوی جسدین همانا «دو پیکر، خوشه، کمان، ماهی»؛ و بروج منقلبه همانا «بره، خرچنگ، ترازو، بزک»؛ و بروج ثوابت هم «گاو، شیر، کژدم، دلو» باشد. ما یک بررسی دربارهٔ آنچه علی‌الظاهر عناصر گاهشناسی حرّان است، اجمالاً بدین شرح ارائه می‌کنیم: ۱) روز با برآمدن آفتاب آغاز شود؛ ۲) ماه در دومین روز پس از اقتران آغاز شود؛ ۳) سال در کانون (دوم) یا تشرین (یکم) با نوماهی، در نقطهٔ اعتدال خریفی و یا با انقلاب شتوی آغاز شود؛ ۴) روزه در ۸ «اذار» آنگاه که آفتاب در «ماهی» است آغاز شود، و پس از ۳۱ یا ۲۹ روز هنگامی که آفتاب در «بره» است پایان یابد؛ تربیع پسین ماه پیش از «فصح» (یهودی) همان زمان «فطر»شان باشد، از اینرو ویژگی گاهشناسی شمسی ـ قمری است؛ ۵) بیرونی سنتهای «فصح» را با زمان بین ۱۶ «اذار» و ۱۳ نیسان ـ یعنی ـ ۲۸ روز انطباق می‌دهد؛ ۶) تفاوت بین سالهای قمری و شمسی (۱۱ روز ـ ۵ ساعت ـ ۴۵ دقیقه) را آنان در هر ماه چهارم سال، به مثابت کبیسهٔ شهری ـ یعنی ـ هلال اذار (یکم) پس از شباط وارد می‌کنند. <زاخائو>.

485- (ص ۴۱۳). «جدول دور معدّل» (صر سال) که من نمی‌توانم این جدول را به نحو رضایت‌بخشی توضیح دهم، لیکن اظهارات چندی در باب آزمون نهاد این جدول خواهم نمود: ۱) دربارهٔ «معدّل» که سال بسیطه در ۳۵۴ روز حساب شود، سال کبیسه در ۳۸۴ روز باشد؛ و آن یک ۱۱ روز کوتاهتر و این یک ۱۹ روز بلندتر از سال یولیانی ۳۶۵ روزه است؛ ۲) لیکن «یک باره در دور ۱۹ ساله است، که سال بسیطه ۳۵۳ روز حساب شود، چون که بین آغاز آن سال و سال آتی یک فاصلهٔ ۱۲ روزه باشد؛ این تفاوت یک روزه شاید بدین طریق ایضاح گردد: ۱۲ سال بسیطه (۳۵۴ روزه) برابر با ۴،۲۴۸ روز است، ۷ سال کبیسه (۳۸۴ روزه) برابر با ۲،۶۸۸ روز است، پس رویهم ۱۹ سال برابر با ۶۹۳۶ روز باشد. اما چون ۱۹ سال خورشیدی (۳۶۵ روزه) تنها ۶۹۳۵ روز می‌گردد، این تفاوت یک روز با تفریق یک روز در یکی از سالهای نوزده‌گانه دور برطرف شود؛ ۳) اما سالهایی که ۳۵۳ روز به حساب آید از این قرار است: سال ۵ در ستون ۳، سال ۴ در ستون ۴، سال ۲ در ستون ۶، سال ۲ در ستون ۸، سال ۲ در ستون ۱۰؛ ۴) در ستونهای سال نو و روزه‌گشایی صابئی ما «ترتیب عبور» بهزیجوح را ملاحظه می‌کنیم ـ یعنی ـ سالهای ۲، ۵، ۷، ۱۰، ۱۳، ۱۶ و ۱۸ (که) کبیسه‌اند؛

در حالی که ستونهای «فصح» مصحّح، صوم «اوسط» مسیحیان، و اول تشرین (یکم) سال آتی، برحسب «ترتیب عبور» جبطبج می‌باشد - یعنی - سالهای ۳، ۵، ۸، ۱۱، ۱۴، ۱۶ و ۱۹ (که) کبیسه‌اند؛ و من نمی‌توانم در باب ضابطهٔ تبعات این نفاوت چیزی بگویم؛ ۵) سال نو در ستون ۳ و فطر در ستون ۴ صابئی است، «فصح» مصحّح در ستون ۶ یهودی است، صوم اوسط و اول تشرین (یکم) سال آتی در ستون ۱۰ مسیحی است؛ ۶) حساب «فصح» مصحّح بر یک استخراج نجومی از اعتدال ربیعی پایدار باشد، به ویژه از حیث تقدیم اعتدالین که مغفول مانده است، مؤلّف این حساب نجومی‌اش را به آگاهی نمی‌رساند؛ ۷) سنجش میان ستون ۳ و ستون ۱۰ نشان می‌دهد که سال نو صابئی همیشه یک روز (بعضی موارد دو روز) زودتر از سال نو مسیحی رخ می‌دهد؛ ۸) مؤلّف نسبت به افزایش ۱۶ به سالهای تاریخ اسکندری، یا به کاهش ۳ از آن توجه می‌دهد (ص ۳۲۳) و این حاکی از آن است که در هر سال از تاریخ معمول وی، تقریباً سه سال از دور نوزده‌گانه سپری شده، که من نتوانستم آن مبدأ را دریابم. <زاخائو>.

فرگرد نوزدهم (XIX)

486- (ص ۴۱۶). ابراهیم بن سنان (حرّانی) که به عنوان منجّم معروف بوده، حدود نیمگاه سدهٔ دهم میلادی می‌زیسته است؛ رش: *الفهرست*، ابن ندیم (ص ۲۷۲) و «*تاریخ پزشکان اسلامی*» ووستنفلد (ص ۳۷) <زاخائو>. ابواسحاق ابراهیم بن سنان بن ثابت صابی حرّانی (۲۹۵ - ۳۳۵ ه.ق) ریاضی‌دان منجّم از خاندان نامآور علمای حرّان، که شرح پدرش ابوسعید سنان بن ثابت (م ۳۳۱ ه) در تعلیقهٔ <**361**> و نیایش ابوالحسن ثابت بن قرّهٔ صابی (م ۲۸۸ ه) در تعلیقهٔ <**104**> و برادرش ثابت بن سنان پزشک (م ۳۶۵ ه) در تعلیقهٔ <**138**> گذشت؛ وی در زندگی کوتاه خود آثار مهمّ علمی چندی برجای نهاد، چنان که «رسائل» موجود و مطبوع وی (حیدرآباد دکن / ۱۹۴۸) دربارهٔ *اسطرلاب*، *طریق تحلیل و ترکیب در مسائل هندسه*، دربارهٔ *حرکت شمس*، *رسم قطوع ثلاثه*، دربارهٔ *مساحة قطع مخروط مکافی (مساحت سهمی)*، *معانی هندسه و نجوم*، دربارهٔ *دوائر متماس*، دربارهٔ *آلات اظلال* و رساله در *اصول رصد*، که بعضاً توضیح مسائل مطروحهٔ جدش و اقامهٔ براهین در باب قضایای هندسی است.[1] <اذکائی>.

۱. رش: زندگی نامهٔ علمی دانشمندان اسلامی (بخش یکم)، ص ۱ - ۲. / تاریخ الادب العربی (بروکلمان)، ج ۴، ص ۱۹۰ - ۱۸۱.

487- (ص ۴۱۷). ابوجعفر محمّد ابن حبیب بغدادی (م ۲۴۵ ه / ۸۶۰ م) ادیب نسّابهٔ مورّخ لغوی معروف، صاحب تألیفات کثیر و از جملهٔ موجود آنها کتاب *المؤتلف و المختلف* (در نسب)، کتاب *المغتالین* (اشراف جاهلیت و اسلام)، کتاب *المنمّق* (در اخبار قریش)، کتاب *المحبّر* (در تاریخ انبیاء و خلفاء) که بیرونی از آن یاد و نقل کرده است.[۱] <اذکائی>.

488- (ص ۴۱۸). «الرابیه...» (الخ) که قرائت کلمه نامعیّن است، چه من جایی بدین نام در حضرموت نمی‌شناسم؛ البته یاقوت جایی به این اسم در ذیل «المنازحین» یاد کرده (*معجم البلدان*، ۳۹۱/۴) ولی همان نمی‌تواند با آنچه بیرونی یاد کرده اینهمانی یابد. <زاخائو>.

فرگرد بیستم (XX).

489- (ص ۴۱۹). «مستعمل اهل اسلام» (ـ ایام شهور) که بیرونی خود باب دهم از مقالهٔ دوم کتاب *القانون* را هم به «روزهای بزرگ در اسلام از ماههای تازی» ویژه ساخته (۲۵۴/۱ ـ ۲۵۷) و قزوینی در *عجایب المخلوقات* از بیرونی برگرفته است (۶۷/۱ ـ) <زاخائو>.

490- (ص ۴۲۰). «ابنة عقیل... تقول...» (الخ) که همین اشعار در *الکامل* ابن اثیر آمده است (۷۶/۴) <زاخائو>.

491- (ص ۴۲۲). «شعر یزید...» (لست من... الخ) که زاخائو گوید دو بیت از اشعار مزبور در کتاب قزوینی آمده (۶۸/۱) ولی ما به کتاب *الفتوح* ابن اعثم کوفی (م ۳۱۴ ه) ارجاع می‌دهیم، که گوید یزید بن معاویه هم از باب انصاف یوم «بدر» کشتار آل علی را در روز عاشورا توجیه می‌کرد، پس بدین اشعار (۵ بیت) از عبدالله ابن الزبعری (الزهدی) تمثّل نمود: «لیت أشیاخی ببدر شهدوا... الخ» (چاپ حیدرآباد دکن، ۱۳۹۲ ه، ج ۵، ص ۲۴۱ ـ ۲۴۲) <اذکائی>.

492- (ص ۴۲۲). «زیارة الاربعین...» (الخ) که زاخائو این عبارت را به انگلیسی چنین ترجمه کرده: «در این روز (= ۲۰ صفر) زیارت چهل مرد واقع شود... الخ» (تز / 328، س ۳۹) و

۱. رش: *تاریخ الأدب العربی* (بروکلمان)، ج ۲، ص ۱۵۳ ـ ۱۵۲ / *الاعلام* (زرکلی)، ج ۶، ص ۷۸.

می‌افزاید که این امر در کتاب *القانون* یاد نشده است، من نمی‌توانم اساس تاریخی بیان مؤلّف را در این خصوص توضیح دهم (تز / 445). لیکن بنیان تاریخی روز «چهلم» (اربعین) حسینی که زاخائو اشتباهاً آن را به «چهل مرد» ترجمه کرده (!؟) کاملاً در نزد شیعیان واضح و مشهور است، چه دانسته است که مراد آیین «زیارت» مرقد امام ابوعبداللّه حسین بن علی (ع) در سالگردهای «چهلمین» روز از شهادت وی (به روز ۱۰ محرّم / عاشورا) واقع در ۲۰ صفر هر سال قمری می‌باشد. **<اذکائی>**.

493- (ص ۴۲۲). «و فی الرابع و العشرین خرج...» (الخ) که این بند (۱۰) از این فرگرد (۲۰) در طبع زاخائو (ص ۳۳۱) ساقط است؛ چنین نماید که چون این بند یکسره شرح وقایع راجع به «اهل بیت» رسول، آشکارا مبیّن ضدّیت ابوریحان بیرونی (شیعی‌گرا) با خلیفگان «بنی‌اُمیّه» می‌باشد، کاتبان سُنّی مذهبِ کتاب را خوش نیامده از اینرو آن را حذف به اسقاط کرده‌اند. **<اذکائی>**.

494- (ص ۴۲۳). السلامی (فی کتاب *التاریخ*) که شاعری بدین نام در سدهٔ چهارم هجری یاد شده (*الفهرست* / ۱۶۸) و یک نویسندهٔ دیگر هم بدین نام مؤلّف کتاب «*نتف الطرف*» یاقوت یادکرده است (معجم *البلدان*، ۲۰۳/۴) <زاخائو>. باید گفت نظر به آن که زاخائو هویت این دو تن «سلامی» را مشخص نکرده، هیچ یک از آن دو مورد نظر بیرونی نبوده باشد؛ ولی این دومی صاحب کتاب «*نتف الطرف*»، همانا ابوعلی حسین بن احمد السلّامی (ح ۳۳۹ ق / ۹۵۰ م) مؤلّف «*تاریخ ولاة خراسان*» (معروف به مورّخ خراسان) شناسا به ادیان و ایام هم بوده است. اما مورّخ مورد نظر بیرونی که گویا همان اولی (شاعر سدهٔ ۴ مذکور) باشد. همانا ابوالحسن عبدالله بن موسی بن حسین بن ابراهیم سلامی (م ۳۷۴ ق / ۹۸۴ م) منسوب است به مدینة «السلام» بغداد، شاعری مشتغل به حدیث و تاریخ و ادب که به سمرقند و بلخ و بخارا کوچ کرد و هم در «مرو» درگذشت، کتابی به عنوان «التواریخ» و اثری دیگر به عنوان «*نوادر الاحکام*» تألیف کرد و در حکایات و اشعار بس یادمند بود.[1] **<اذکائی>**.

495- (ص ۴۲۳). ماشاءاللّه (منجّم) که همان ماشاءاللّه (منشّی) بن اثری (ساریه) یهودی بصری (م ـ ح ۲۰۰ هـ / ۸۱۵ م) از منجّمان مبرّز در عهد خلفاء «المنصور (۱۳۶ ـ ۱۵۸ هـ) و المأمون (۱۹۸ ـ ۲۱۸ هـ) بوده باشد، حین بنای شهر بغداد (سال ۱۴۵ هـ.ق) جزو هیأت «نوبخت»

۱. رش. علم التاریخ عند المسلمین (فرانز روزنتال)، ترجمة الدکتور صالح احمد العلی. بغداد، ۱۹۶۳، ص ۲۲۲، ۴۲۱ ـ ۴۴۲ و ۶۳۰ / *الاعلام* (زرکلی)، ج ۴، ص ۱۲۱.

منجّم <384> اختیار وقت کردند؛ و از جملهٔ تألیفات وی کتاب *فی التنجیم*، کتاب *الامثال الخمسة و الثمانین*، نبذٌ من کتاب *الاسعار*، کتاب *الدول و القرانات*، باب *الامطار فی السنة*، کتاب *المفتاح* (در تنجیم) و رساله در باب اسطرلاب‌های مسطح و ذات الحلق (در ترجمهٔ لاتینی) موجود است.[1] <اذکائی>.

496- (ص ۴۲۵). کتاب *الباه* (ـ صاحب) که بر اهل ادیان سه‌گانه عیب گرفته، از جمله بی‌نیازی نمازگزار را از روی آوردن به سوی «قبله» استدلال نموده است (بند ۱۹). باید گفت این مؤلّف مانوی مسلک کتاب *الباه* همانا کسی نیست جز حکیم محمد بن زکریای رازی (۲۵۱ ـ ۳۱۳ هـ.ق) که بیرونی بسیار زیرکانه هم به طریق اُسلوب الحکیم، کتابهای «*نقض ادیان*» و «*ترفند پیامبران*» او را به تلویح بلیغ یادآور شده است. (ما نمی‌توانیم حیرت تحسین‌آمیز خود را از این شگرد چیستان گونهٔ ادبی و استادانهٔ بیرونی ابراز نکنیم) و اما عنوان اصلی کتاب رازی «*الزیادة التی زادها فی الباه*» است (عیون الانباء / ۴۲۳) <اذکائی>.

497- (ص ۴۲۶). حسن بن زید (علوی) صاحب طبرستان و جرجان (م ۲۷۰ هـ) که دربارهٔ او به کتاب «*تاریخ خلفاء*» وایل / Weil (۲/۴۵۰) رجوع شود <زاخائو> و ما هم پیشتر در تعلیقهٔ <326> اجمالاً شرح وی بازگفته‌ایم؛ ولی می‌خواهیم این تعلیق را به شرح «البرقعی» سوق دهیم، که مؤلّف دو سطر پیش خروج او را در بصره یاد نموده؛ وی همانا «صاحب الزنج» معروف است که مأخذ مؤلّف در نسبت «البرقعی» او معلوم و متعارف هم نیست. اما زنجیرهٔ تباری‌اش به طور کامل از این قرار است: علی (البرقعی) ابن محمّد (المکفّل) ابن ابوعبدالله احمد المختفی (۱۵۸ ـ ۲۴۰ هـ) ابن ابوالحسن عیسی مؤتم الاشبال (۱۰۹ ـ ۱۹۶ هـ) ابن ابوالحسین زید الشهید (۸۰ ـ ۱۲۲ هـ) ابن زین‌العابدین علی (السجاد) بن حسین (الشهید) بن علی بن ابی طالب (ع) که گویند به صاحب الزنج پیوست، پس نسب «عیسی بن زید» را رها کرد و به «یحیی بن زید» انتساب نمود؛ ولی به قول اشهر صاحب الزنج خود همین نسب را دعوی کرد و گفت «منم علی بن محمّد المکفّل»، که گویند (حتی ابن مسکویه تأیید کرده) وی نسب صحیح طالبی داشته است؛ و اما حسب قول دیگر صاحب الزنج علی بن محمّد بن عبدالرحیم «عبدالقیس» ورزینانی (رازی) یا از اهل «طالقان» خراسان بود، که نخستین خروج وی به سال ۲۵۵ (هـ.ق) در اهواز گزارش شده؛ پس آنگاه به فرات بصره رفت و بر آنجا چیره

۱. رص: تاریخ الادب العربی (بروکلمان)، ج ۲، ص ۱۹۶ ـ ۱۹۷. / تاریخ نجوم اسلامی (نالینو)، ص ۱۸۳ ـ ۱۸۷.

گشت، زنگیان را برآغالید که در آن نواحی بسیار شدند و بدو پیوستند؛ سپس روی به بغداد آورد که سرانجام خلیفه المعتمد(۲۵۶ ـ ۲۷۹ هـ) در مقابله با وی به ترفند و نیرنگ او را بگرفت، پس به‌روز شنبه ۲۸ صفر سال ۲۷۳(بعداز ۱۴ سال شورش) کشته‌شد.[1] <اذکائی>.

498- (ص ۴۲۶). ولی‌الدوله ابواحمد خلف بن احمد سیستانی (۳۵۲ ـ ۳۹۳ هـ.ق) که امیری ادیب و ممدوح ادیبان بزرگ زمان بود، واپسین تن از اُمرای صفّاری سیستان که سلطان محمود غزنوی خاندان ایشان برانداخت (۳۹۳ هـ) و امیر خلف سالهای آخر عمر محبوس بود که هم در زندان به سال ۳۹۹ درگذشت. <اذکائی>.

499- (ص ۴۲۸). «آیة المباهله» (سورهٔ ۳ / آل عمران / ۵۴) که رسول با مسیحیان «نجران» به گفتگو می‌پردازد، در این خصوص به باب مفرد در «*السیره*» ابن هشام (طبع ووستنفلد، ص ۴۰۱ ببعد) و کتاب «*زندگی و آموزهٔ محمّد*» تألیف اشپرنگر / **A. Sprenger** (ج ۳، ص ۴۸۸ ببعد) رجوع شود. <زاخائو>.

500- (ص ۴۲۹). «... اشرق ثبیر...» (الخ) که این «ثبیر» کوهکی است نزدیک مکه (*معجم البلدان*، ۹۱۷/۱) و برای قول مزبور هم بنگرید: «*محیط المحیط*» (۱۰۷۷/۱، س ۸ ـ) <زاخائو>.

501- (ص ۴۲۹). ابن الاعرابی (۱۵۰ ـ ۲۳۱ هـ.ق) که ادیب لغوی مشهور از مکتب کوفی بود، رش: «*علمای نحوی تازیان*» فلوگل (ص ۱۴۸) <زاخائو>.

502- (ص ۴۲۹). «وقعة الحرّه...» (الخ) که همانا هجوم سپاهیان خلیفه یزید بن معاویه به شهر مدینه، تحت فرماندهی مُسلم بن عُقبه بود (۲۶ اوت ۶۸۳ م)؛ رش: *تاریخ خلفاء* ویل (ج ۱، ص ۳۳۱) <زاخائو>.

فرگرد بیست و یکم (XXI)

503- (ص ۴۳۱). کتاب کلثومی (ـ الأنواء) که این مؤلّف از دیگر منابع بر من شناخته نباشد <زاخائو> و اما برای مؤلفان دیگر: الزجاج به تعلیقهٔ <504>، ابن کناسه به تعلیقهٔ

---

۱. رش: *عمدة الطالب* (ابن عنبهٔ داودی)، ص ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۸۵، ۲۸۹ ـ ۲۹۲. / *الفصول الفخریه* (همو)، ص ۱۶۲. / *تاریخ الطبری*، ۳ / ۱۷۴۲، ۲۱۰۳، ۲۱۳۰ و ۲۱۳۵. / *الکامل* (ابن اثیر)، ج ۷، ص ۲۰۵ ـ ۲۰۶ و ۲۴۸.

<374>، ابوحنیفه به تعلیقهٔ <354>، ابن قتیبه به تعلیقهٔ <353> و الصوفی به تعلیقهٔ <505> رجوع شود. دربارهٔ «منازل قمر» هم بنگرید به تعلیقهٔ <351> و در معنای «اَنواء» نیز تعلیقهٔ <362> دیده شود.

504- (ص ۴۳۱). ابواسحاق **ابراهیم** بن السرّی **الزجّاج** (۲۴۱ - ۳۱۱ هـ.ق) که عالم نحو و لغوی مشهور، صاحب کتابهای «*الاشتقاق*، *معانی القرآن*، *الأمالی* (در لغت و ادب) و جز اینها بود؛ رش: *الفهرست* ابن ندیم (ص ۶۱)، *وفیات الاعیان* ابن خلکان (ش ۱۲) که کتاب *الأنواء* را هم از وی یاد کرده است. <زاخائو - اذکائی>.

505- (ص ۴۳۱). ابوالحسین **الصوفی** (- کتاب) که همانا **عبدالرحمان** بن عمر بن سهل (صوفی) رازی فارسی (۲۹۱ - ۳۷۶ هـ.ق) عالم فاضل نبیل و از منجّمان مبرّز ایران، که به خدمت شاهنشاه عضدالدولهٔ دیلمی (۳۳۸ - ۳۷۲ هـ.ق) پیوست؛ آن امیر مفاخره می‌کرد که در علم نحو شاگرد ابوعلی فارسی و در نجوم شاگرد عبدالرحمان صوفی بوده است. سه اثر از وی شناخته آمده است: ۱) کتاب *العمل بالاسطرلاب*، که چند نسخه از آن و نیز «*مختصر*» (عن الاسطرلاب) وجود دارد، ۲) کتاب *المدخل الی علم النجوم* (و احکامه) که چند نسخه از آن وجود دارد، ۳) کتاب *الکواکب الثابتة* (- الصوَر السماویه) که معروفترین و معمولترین اثر عبدالرحمان صوفی است، بیشتر به عنوان کتاب *صوَر الکواکب* (الثمانیة و الاربعین) آوازه یافته، گوید که آن را به سال ۳۵۳ (هـ.ق) در شیراز از برای امیر عضد الدولهٔ دیلمی تألیف کرده است؛ وی بنای این اثر را بر کتاب *المجسطی* بطلمیوس نهاده، اما به پیروی از وی بسنده نکرده و خود (به طریقهٔ ایرانی و اسلوب غیر یونانی) همهٔ اختران بیابانی را یکایک حسب مواضع فلکی و مقدار آنها رصد کرده، چند کوکب و سحابی جدید هم کشف کرده که بعضاً در نزد اهل فن به اسم او معروف است. نسخ متعددی از این اثر وجود دارد که اهمّ آنها نسخهٔ امیر «اُلغ بیگ» گورکانی است، مجلس دائرةالمعارف العثمانیه (هند) براساس آنها طبعی منقّح از کتاب منضمّ به تصاویر فلکی نموده است (حیدرآباد دکن، ۱۳۷۳ هـ / ۱۹۵۴ م) و اما ترجمه‌های این اثر: (۱) به فرانسه از دکتر شیلّروپ / H. C. Sjellerup (سن پترزبورگ، / ۱۸۷۴) و توصیفات آن از «دلامبر» (فرانسه) و «هولتر» (آلمانی) است. (۲) به فارسی یکی همانا از خواجه نصیرالدین طوسی که در ذیقعدهٔ ۶۴۷ آن را بپایان برده، همین نسخه (نیز اُلغ بیگی) را سیّد معزّالدین مهدوی اساس طبع کتاب (تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱) هم به عنوان «صورالکواکب» نهاده است. (۳) ترجمهٔ فارسی لطف‌اللّه بن احمد معمار از برای اکبر شاه هندی (۹۶۳ - ۱۰۱۴ هـ.ق) که یک نسخه از آن وجود دارد (برلین / ش

۳۳۲ فارسی). باید گفت که فرزند عبدالرحمان صوفی رازی هم، **ابوعلی حسین بن عبدالرحمان صوفی** شاعر منجّم بوده، اوصاف «صورالکواکب» پدرش را طیّ یک «اُرجوزه» نجومی به نظم آورده، که هم در آخر طبع متن عربی کتاب چاپ شده است (ص ۳۵۴ ـ ۳۸۵ / ۳۱ ص) و یک شرح هم از مؤلّفی مجهول بر این «ارجوزهٔ» ابن صوفی وجود دارد (نوشتهٔ ۵۱۳) و اقتباسات چندی نیز (به سال ۵۳۳ و ۵۴۰ هـ) از آن یاد شده است.[1] <اذکائی>.

506- (ص ۴۳۳). **ابن فارس (لغوی)** که ابوالحسین احمد بن فارس بن زکریاء قزوینی رازی (۳۲۹ ـ ۳۹۵ هـ.ق) ادیب معروف، متعلّم به نزد بدیع الزمان همدانی و صاحب بن عبّاد طالقانی و متبحّر در نظم و نثر بود؛ مؤلّف کتاب مشهور «*المجمل فی اللغه*» (چاپ شده) و «*مقائیس اللغه*» (چاپ شده)، «*الصاحبی*» (در عربیّت) و «*جامع التأویل*» (تفسیر قرآن) و جز اینها که اشعار نیکو هم داشته است <زاخائو ـ اذکائی>.

507- (ص ۴۳۳). **«انّی ایّام مفارقتی الحضرة العالیه... شاهدتُ بالری...»** (الخ) که در این بند مؤلّف به برخی رویدادها در زندگی خویش اشاره کند، منتها متأسفانه ما از چنین اشارت مه‌آلودی فقط اندکی از شرح حال وی درمی‌یابیم: از پیشگاه کدام امیر مفارقت نموده؟ چه گونه‌ای پریشان حالی در ری داشته، روحی یا مادی؟ در حال حاضر امکان ندارد که پاسخی بدین مسائل داد. <زاخائو>. اینک ما می‌کوشیم پرتوی اندک بر این مسائل بیفکنیم، اوّلاً «مفارقت از حضرت» را که گویا بیرونی با ایهامی متضمّن حُسن بیان آورده، مراد از آن معنای قریب کلمه است ـ یعنی: «پیش از آن که به حضرت (امیر شمس‌المعالی قابوس زیاری مُهدیٰ الیه کتاب) برسد...» (الخ) و چنان که طی تعلیقهٔ <1> در شرح امیر شمس‌المعالی (۳۶۶ ـ ۳۸۸ ـ ۴۰۳ هـ.ق) گذشت، بیرونی در پی کشمکش‌های رقابت‌آمیز دو خاندان خوارزمشاهی «آل عراق» کاثی و «آل مأمون» گرگانجی <66> و با سقوط سلالهٔ «شاهیهٔ» افریغی (عراق) که آخرین فرمانروای آن خاندان ابوعبدالله محمّد بن احمد (خوارزمشاه) شهید (ح ۳۶۶ ـ ۳۸۶ هـ.ق) مغلوب مأمون بن محمّد (ـ م ۳۸۷ ق) امیر «گرگانج» (جرجانیه) شد و به قتل آمد (۳۸۶ ق / ۹۹۷ م) <67> (۲۲) مطالعات علمی وی در محاق تعطیل افتاد، ناگزیر در جایی پناه جست و سپس امان خواسته روی به خراسان آورد (ح ۳۸۷ ق) که

۱. نیز رش: *تاریخ مختصر الدول* (ابن العبری)، ص ۱۷۴. / *شاهنشاهی عضدالدوله* (علی اصغر فقیهی)، ص ۱۶۴. / *علم الفلک* (نالینو)، ص ۲۲، ۱۰۷، ۱۱۹ ـ ۱۳۱، ۳۱۴ و ۳۲۹. / *تاریخ الادب العربی* (بروکلمان)، ج ۴، ۲۱۷ و ۲۲۹. / *الاعلام* (زرکلی)، ج ۳، ص ۳۱۹.

از آنجا هم به «ری» کوچید؛ ثانیاً این که پریشانحالی بیرونی در ری روحی بوده یا مادی، به شرحی که گذشت هر دو بوده باشد (چه از آنجا رانده و از اینجا مانده) و گویا بـه سـبب اشتغالات پادشاهی سیّده خاتون مادر امیر مجدالدولهٔ دیلمی رازی (۳۸۷ - ۴۲۱ هـ.ق) او که با امید پیوستن به دربار بوییان جهت ادامهٔ زندگی علمی بدان شهر آمده بود، ظاهراً نتوانست مقام و مرتبتی همبر با مال و مکنتی حاصل نماید؛[۱] در اواخر ایام اقامت خود در آن شهر هنوز دوران محنت او چنان که باید سپری نگردیده بود، هم بدین سبب گویا حسب دعوت اسپهبد مرزبان بن رستم شروینی (ح ۳۷۵ - ح ۴۰۰ ق) <75 و 265> از آنجا که رهسپار طبرستان شد، که یک چند نزد وی بزیست (۳۸۸ هـ) تا آن که هم به توسط او در گرگان به دربار امیر قابوس بن وشمگیر زیاری (۳۸۸ - ۴۰۳ هـ.ق) راه یافت. اما بیرونی زمانی که در «ری» بوده چه کرده و چه کسانی را دیدار نموده، بدین موضوع هم ما که خود همواره مشتاق بوده‌ایم به اختصار خواهیم پرداخت. استاد جلال الدین همایی در شرح سفر ابوریحان بـه جبال (ری) و گرگان گوید که وی در همان حال، تـهیدستی و پـریشیدگی در شـهر ری، بـا منجّمان و ریاضی‌دانان آنجا خصوصاً با ابومحمود حامد بن خضر خجندی که از اعـاظم دانشمندان آن طبقه در آن زمان و از مخصوصان مقرّب دربار فخرالدولهٔ دیلمی (۳۶۶ - ۳۸۷ هـ.ق) بوده، نیز با ابوالحسن کیا کوشیار بن لبان گیلانی (صاحب زیج جامع و *مجمل الاصول* در احکام نجوم) ملاقات و با ایشان در باب مسائل علمی بخصوص راجع به «شکل مغنی» گفت و گو کرد.[۲] باید گفت که خبر ملاقات با نامبردگان را در شهر ری، خود بیرونی در مقدمهٔ کتاب «*مقالید علم الهیئه*» گزارده، که همین کتاب را حدود همان سال (۳۸۷ / ۳۸۸) بی‌درنگ پس از پیوستن به اسپهبد مرزبان گیل گیلان شروینی در طبرستان به نام او ساخته است؛ پس گوید چون به «ری» رفتم در آنجا ابومحمود حامد خضر خجندی را دیدار کردم، او کتابی در همین قضیه متضمّن برهان مفصّل نوشته و آن را «قانون هیئت» نامیده؛ بعد از آن ابوالحسن کوشیار بن لبان جیلی را هم دیدم که کتابی تألیف کرده بود و قضیهٔ مزبور را بدان صورت که «ابومحمود» آورده در مبادی ذکر نموده... (آنگاه) کوشیار در حضور ابومحمود اعتراف کرد که کاری جز تهذیب و ایجاز نکرده است...».[۳] ابوریحان باز در دیگر آثار خـود از ابـومحمود

---

۱. *احوال و آثار ابوریحان* (دکتر ذبیح‌الله صفا)، تهران، ۱۳۵۲، ص ۳۳.

۲. *کتاب التفهیم*، طبع ثانوی ۱۳۵۳، مقدمه، ص ۳۲ - ۳۵.

۳. بیرونی نامه (ابوالقاسم قربانی)، ۱۳۵۳، ص ۲۱۶ - ۲۱۷ و ۲۶۲ - ۲۶۳.

خجندی هم به عنوان عالم منجّم ریاضی یاد کرده، که در سال ۳۸۴ هـ.ق به فرمان فخرالدولهٔ دیلمی بر بالای کوه طبرک چسبیده به شهر ری «میل اعظم» و عرض مکان را رصد کرده است. هم چنین خجندی ابزار نجومی (اسطرلاب) مشهور «سُدس فخری» را به نام آن پادشاه ساخته،[۱] که بیرونی خود رساله‌ای مفرد در شرح آن پرداخته و اینک نسختی از آن (در بیروت) وجود دارد.[۲] ولی آن منجّم دیگر «ری»نشین کوشیار گیلی (دیلمی) که بیرونی بر ادّعایش نسبت به قضیهٔ «شکل مغنی» در نزد ابومحمود خجندی اعتراف گرفته، دیگر مطلقاً ذکری از او در آثار متعدّد نجومی ابوریحان نرفته است؛ اینک گوییم (چیزی که سالها مشتاق به دانستن آن بوده‌ایم) آن منجّمی که از روی کبر و غرور جاهلانه سخنان عالمانهٔ بیرونی را در حال فقر و مسکنت در شهر ری باور نکرده (بینی بالا کشیده) و بل او را تحقیر هم کرده است (ف ۲۱، ب ۸) همانا به عقیدهٔ ما قطعاً کسی جز همان کوشیار گیلی نبوده باشد، این تعلیقه هم تا بدینجا در سزای رفتار غیر آدمانه و بی‌حُرمتی نسبت به عالم فرزانه نوشته آمد. باری، بیرونی از دوستی هم در ری یاد کرده که اصفهانی بوده، ابوریحان را در خانه‌اش پذیرایی نموده؛ گوید دیدم که کاسه و کوزه‌ها و خوانهاو سبوها، خلاصه همهٔ آلات و اسباب وی از سفال «چینی» بوده، چندان که بیرونی از همّت وی در آن تجمّل شگفت زده شده است.[۳] اما داستان دیدار حکیم نسوی ابوالحسن علی بن احمد رازی (۳۹۳ ـ ۴۹۳ هـ.ق) با ابوریحان بیرونی در ری، که گویند در نجوم شاگرد همان کوشیار گیلی بوده و در فلسفه هم خود را شاگرد ابن‌سینا می‌دانسته است؛ نظر به بُعد عهد وی این که در سال ورود ابوریحان به ری (۳۸۷ هـ) او هنوز از مادر نزاده بود، و نظر به ابهامات چندی در حیات طولانی وی اظهارات او را بایستی با احتیاط تلقّی و به نحوی دیگر توجیه کرد. در هر حال، مرحوم اقبال آشتیانی از یک مجموعهٔ خطّی (مورّخ ۵۴۹ ـ ۵۵۱ هـ) در کتابخانهٔ ظاهریهٔ دمشق، نقل کند که ابوالحسن نسائی گفته است شیخ ابوعلی ابن‌سینا (در ری) به خانهٔ من آمد، مدتی در آنجا مقیم بود و قسمتی از کتاب *القانون* خود را در خانهٔ من تصنیف کرد؛ آنگاه نوبتی دیگر شیخ ابوریحان بیرونی به خانهٔ من وارد شد (در ری) و او مردی بود کوتاه قامت و مستغرق در

---

۱. تحدید نهایات الاماکن، ترجمهٔ احمد آرام، دانشگاه تهران، ۱۳۵۲، ص ۶۰ ـ ۷۲، ۷۶، ۹۱ و ۸۸.

۲. کارنامهٔ بیرونی (ابـ اذکائی)، تهران، ۱۳۵۲، ص ۷۳.

۳. الجماهر فی الجواهر، طبع یوسف الهادی، تهران، ۱۳۷۴، ص ۳۷۰.

تعلّم و تصنیف، و من تاکنون مردی به إتقان او ندیده‌ام».[1] از نگاه انتقادی این دعوی حکیم نسوی کذب محض است، منتها آنچه وی از خاطرهٔ ورود (اول) ابوریحان و (بعداً) ابن‌سینا به ری شنیده، خیلی ساده به خود و خانهٔ خودش نسبت داده است (جهاندیده بسیار گوید دروغ). <اذکائی>.

508- (ص ۴۳۴). ابن الرّقاع (شاعر) که نه ابن ندیم، نه ابن خلّکان و نه حاجی خلیفه از او یاد کرده‌اند <زاخائو>. باید گفت مظانّ ذکر وی اینها نبوده باشد، بایستی در کتابهای ادبی و طبقات شاعران او را جستجو کرد (مانند: *الطبقات* جمحی، *الشعراء* مرزبانی، *الاغانی* اصفهانی) و به هر حال وی ابوداود عدی بن زید بن مالک بن عدی بن الرّقاع عاملی دمشقی (م - ح ۹۵ هـ.ق) شاعر اهل شام، معاصر با جریر خطفی که او را هجو کرده و خلفای اموی را ستوده، دیوان شعر وی (گردآوری ثعلب) گویا در بغداد چاپ شده باشد؛ رش: *الاعلام* زرکلی (ج ۴، ص ۲۲۱) <اذکائی>.

509- (ص ۴۳۵). ابومحمود جعفر بن سعد بن سمرة بن جندب الفزاری، که بر من ناشناخته است؛ شاید از بستگان برادران محمّد و اسحاق فرزندان ابراهیم الفزاری بوده است؛ بنگرید: *الفهرست* ابن ندیم (ص ۱۶۴) و «*تذکره‌ای دربارهٔ هند*» تألیف «رینو / Reinaud» (ص ۳۱۰) <زاخائو>.

510- (ص ۴۳۵). خالد بن صفوان (ابن الأهتم) که از فصحای مشهور در زمان نخستین خلیفهٔ عباسی «السفاح» (۱۳۲ - ۱۳۶ هـ.ق) بوده، بنگرید: *وفیات الاعیان* ابن خلّکان، طبع ووستنفلد (ش ۸۰۸ / ص ۳۱۵) و *المعارف* ابن قتیبه (ص ۲۰۶) <زاخائو>.

511- (ص ۴۳۶). «عند الفرس... (- الجهات الاربعه) که همین تقسیم را «رینو» (Reinaud) در «*جغرافیای ابوالفداء*» یاد کرده است (۲۳۱/۱). اما به جای «باختر» که صورت صحیح آن «اَپاختر» <305> هم به معنای «شمال» است، در اینجا «آذربادگان» (آذربایجان) نامیده است <زاخائو>. ما دایرهٔ B (ب) را در جای خود قرار دادیم، و باید بیفزاییم که اسامی فارسی (پهلوی) جهات اربعه را بیرونی به درستی ضبط کرده، از جمله «خوربران» (= مغرب) و «اَپاختر» هم که پیشتر <305> یاد شده است. <اذکائی>.

512- (ص ۴۳۷). «تأسیسات...» (القمر) که من نمی‌دانم کلمهٔ «تأسیسات» (Foundations) حاکی از برخی بخش‌های ویژهٔ راهگذر ماه است، اما حدس می‌زنم که مراد مؤلف گویا

---

۱. جشن نامهٔ ابن‌سینا، ج ۲، ص ۱۹۹

«اَوتاد اربعه / Cardines» (= میخهای چهارگانه) باشد، بنگرید: تعلیقهٔ <133> (ص) <زاخائو>.

513-(ص ۴۳۷). بنو ماریه بن کلب (و) بنو مُرّة ابن همام (شیبان) که با فرض صحیح بودن ضبط اسامی در نسخهٔ خطی، باید عرض کنم که این دو طایفه هیچ از دیگر منابع بر من شناخته نباشند <زاخائو>. ما هم هیچ علاقه‌ای به تحقیق در قبایل و بطون عرب جاهلی نداریم، تنها در خصوص «منازل قمر» یادآور می‌شویم چنان که طیّ تعلیقهٔ <351> گذشت، بیرونی خود دعوی باطل تقدّم یا اختصاص «منازل قمر» را به قوم عرب قویاً ردّ و انتقاد کرده است. <اذکائی>.

514- (ص ۴۳۷). «ابتداء... (به) منازل قمر» (ـ اوصاف آنها) که در این خصوص رجوع شود به کتاب (پیشگفته) ایدلر / Ideler (و) کتاب «شیر».[1] <زاخائو>. باید گفت که بیرونی در عبارت اخیر به نحوی محقّقانه و با درایت عجیب منجّمانه یاد کرده است که ایرانیان برخلاف عربها (که از منزل «شرطان» آغاز کنند) همانا از منزل «ثریّا» (حمل ـ ثور) آغاز نمایند، چنان که در نزد «هرمس» بابلی هم اعتدال ربیعی از منزل «ثریا»ست؛ در این صورت بایستی این موضوع حدود / ۳۰۰۰ سال پیش از اسکندر بوده باشد، خدای نسبت به ماهیّت امر داناتر است (بند 17). اکنون برحسب تحقیقات جدید می‌توان ماهیّت امر را چنین بیان کرد، چنان که ویلی هارتنر (W. Hartner) در شرحی مفید و مبسوط راجع به «تقویم‌های کهن ایرانی»، طرحی از نظام ستاره‌شناختی ایران باستان مستفاد از اوضاع نجومی در افق تخت جمشید (به سال ۵۳۰ ق.م) فرانموده، که مبیّن معرفت مستمرّ نسبت به صورت‌های فلکی در ایران و میانرودان می‌باشد اجمالاً از این قرار است: عبور خورشید از نقطهٔ اعتدال ربیعی (نوروز) مصادف با تشریق صورت «گاو» در یکم فروردین ماه / ۲۱ مارس کنونی بود (و در نقوش جانوری که حدود اوایل سال / ۳۰۰۰ ق.م تاریخگذاری شده) از جمله ستارگان «پروین» (ثریّا) همراه با سر «گاو» که با آن یک صورت فلکی واحد را تشکیل می‌دهد، در نزد ساکنان قدیم عیلام و میانرودان از اهمیّت عظیم برخوردار می‌بود؛ پیکرهای شیر و گاو در تخت جمشید که همیشه در کنار مراسم باژگذاری ایستاده‌اند، نماد ستاره‌شناختی از جشن سالیانهٔ «نوروز» است که در نقطهٔ اعتدال ربیعی می‌باشد. پیکر گاو با شیر به گونهٔ مرکّب

---

1. *Untersuchungen uber ursprung und die bedeutung der Sternnamen* , Berlin , 1810 (and) *Globus Coelestis Cuficus* (Schier) , Dresden , 1866.

جدول تطبیقی اسامی منازل قمر

شمارهٔ منزلها	فصلهای طلوع	برجهای فصول	پهلوی	ارمنی	بابلی	هندی	سغدی	خوارزمی	عربی	لاتینی
۱	بهار	حمل	پدیور/پدیسیر	—	لوخونگا / مول‌مول، پیلیه	اَشونی	بشبشر	ریوند	شَرَطان	ARIETIS, α, β, γ
۲			پیش پرویز	پتوایری اثینی		بهرنی	پرو	فرنخند	بُطَین	ARIETIS, E, δ, π, PI
۳		ثور	پرویز/پروین	پتونیری اثینی	گودانا	کَرتیکا	پروی	پروی	ثُریّا	PLEIADES/ VERGILIAE
۴			پیگ/پهه؟	پیوری		رُوهنی	پاپرو	پاپرو	دَبَران	ALDEBARAN
۵		توأمان	بُریسر/اَزیسر	—	سیبازی آنا (ـ جبار)	میرگشیر	مرازنه	اَخماه	هَقعه	ORIONIS, λ, Ψ_1, Ψ_2
۶			بَشن	—	ماش‌تاب ـ باگال‌گال (ـ توأمان)	آزدر	رشن‌وند	خویّا	هَنعه	GEMINORUM, γ, ζ
۷			زَخوَت/وهوت	—	ماش‌تب ـ بتروتو	پونربسه	غثف	غوثف	ذِراع	GEMINORUM, α, β
۸	تابستان	سرطان	نوشیگ/ تراهد	نیشتریانی	نانگار (ـ سرطان)	پوشه	غتب	چیری	نَثره	CANCERI, δ, E
۹			زرگ	—	لوگال (ـ قلب الاسد)	اشلیشه	خمشریش	خمشیش	طَرْف	CANCERI, α+LEONIS, γ
۱۰			نخو/ نهن	—		مگ/مکا	مسغ	اَچیر	جَبْهَه	LEONIS, ζ, γ, η, α
۱۱		اسد	میان	—	اورگولا	پوربپلکنی	وذه	اَمع	زُبْرَه	LEONIS, 6, θ
۱۲			اَدوم	—		اوترپلکنی	ویذو	ویذیو	صَرفه	LEONIS, β
۱۳			ماشاهه	وننه (*)	آب	هستا	فستشت	افست	عوّاء	VIRGINIS β, η, γ, δ, ε

SPICA	سماک‌اعزل	اخشفرن	شفار	چتره	[illegible]	—	اسپور	سنبله	ـستان	۱۴
VIRGINIS, Ψ . l, .	غفر	شوشک	سرو	سوانه		—	هوسرو			۱۵
LIBRAE, α, β .	زُبانی	سرافسریو	فسرو	بشاکه	زیانیتو(-میزان)	—	سِردی	میزان	پائیز	۱۶
SCORPII, β, 6, π	إکلیل	اَغنوند	غنوند	اَنُراد	گاب گیرتاب (قلب العقرب)	—	وَر/نی‌ور			۱۷
ANTARES	قلب	بغنوند	بغنوند	جیرته		—	دل	عقرب		۱۸
SCORPII. λ, ν	شَوْلَه	ذارینذ	مفنسعوبس	مولَه		—	درفشه			۱۹
SAGITTARII, γ, δ, ε,	نعائم	سرذیو	بستم بشم	-پورباشارا -اوتراشارا	بابیلرساگ	—	ورنت/ونتت	قوس		۲۰
SAGITTARII. π	بَلْدَه	مرخشیک	وزریک	اَبهج		—	گـا			۲۱
CAPRICORNI . α, β	سَعْدذابح	خُجمن	وتند	اشرین/من	شوخورماش(-جدی)	—	یوغ/اگوی	جدی	زمستان	۲۲
AQUARIUS, ε, μ, ν	سَعْد بُلَع	یوغ	یوغ	دَهِنشته		—	موری			۲۳
AQUARIUS, β, ξ	سعد السعود	سدمسیج	سدمشیر	شَدیش	گولا	—	بُتزه/بونلی	دلو		۲۴
AQUARIUS, π, ζ, z, ν	سعداخبیه	مشتوند	شوشت	پوربابثرپت		—	کهت سر			۲۵
PEGASUS, α, β	فرغ مقدم	فرخشیبث	فرشبث	اوتراپثرپت	ایکو(-فرس)	—	کهت میان			۲۶
PEGASI γ + ANDROMEDAE, α	فرغ مؤخر	ویبر	برفرشت	ریوتی	-سیم ماش (-حوتین)	—	کهت	حوت		۲۷
ANDROMEDAE, β	بطن الحوت	ژداذ	ریوند	—	-انونیتوم	—	—			۲۸

«شیرگاو» دست کم سنّتی پنجهزار ساله دارد، چه در اوایل هزارهٔ چهارم (ق.م) وقتی که برج گاو با کواکب پروین خود در بیست و یکم بهمن ماه / دهم فوریه، تشریق می‌کرد، برج شیر با قلب الاسد خود (= یعنی ستارهٔ شاهی) و پایین‌تر از آن ستارهٔ درخشان دیگر «فرد» شُجاع (= یعنی پیکر «مارأبی») پیوسته با افق و ستارهٔ درخشانتر «سهیل» یمانی (= که همان «سدویس» اوستایی باشد) به گونهٔ همسان در حال اوج بودند. ولی به سبب پیشروش یا تقدیم اعتدالین، تاریخ معیّن با «شیرگاو» تدریجاً تغییر پیدا کرد؛ چنان که حدود ۳۰۰۰/ سال پیش از میلاد (در روزگار سومریان کهن) این امر در پنجم اسفند ماه / ۲۵ فوریه... (و آنگاه) حدود ۵۰۰/ ق.م (زمان داریوش هخامنشی) در هفتم فروردین / ۲۸ مارس یا یک هفته پس از اعتدال ربیعی رُخ می‌داد. در آن موقع خورشید حدود / ۲۰ درجه زیر اُفق غربی تخت جمشید نشان یافته، وضع کواکب پروین (از پیکر گاو) و قلب الاسد ملکی در سال / ۵۰۰ ق.م به همان ترتیب موصوف بوده است.[1] <اذکائی>.

515- (ص ۴۴۰). رامین (= جزیره) که من بدین نام جزیره‌ای نمی‌شناسم، شاید که مراد مؤلّف جزیرهٔ «رامانی» (Rāmani) باشد، قزوینی آن را وصف نموده (*آثار البلاد* / ۱۰۷) و یاقوت هم جزیره‌ای به نام «رامی» در اُقیانوس هند یاد کرده است (*معجم البلدان*، ۲۳۹/۲) <زاخائو>.

516- (ص ۴۴۳). «جدول اسامی منازل قمر» (حسب اختلاف روش‌ها و گفته‌ها) که در تعلیقهٔ <356> (منازل قمر به سغدی و خوارزمی) وعده کردیم که جدول تطبیقی اسامی منازل قمر را به زبان‌های کهن به دست دهیم؛ پس اینک گوییم نامهای پهلوی را از بوندهشن (و فرهنگهای پهلوی)، نامهای اوستایی را از *یشتها*، نامهای بابلی را از متون اصلی (به ویژه کتاب «واندر وردن») و نامهای هندی را از جدول تطبیقی خود بیرونی در کتاب *مالِلهند*، نامهای سغدی و خوارزمی را هم از «جدول» بیرونی (طز / ۲۴۰) استخراج کرده‌ایم؛ و در این مورد باید گفت والتر هنینگ در گفتار خود به عنوان «در باب تقویم سغدی»، که وجوه اسامی ماهها و روزهای ماه را بازخوانی نموده <95> و نیز در مورد اسامی خوارزمی به قرائت وی <96> بسا برخی از آنها با منازل قمر همنام می‌باشد.[2] هم چنین شایان ذکر است که لفظ

1. *The Cambridge History of Iran*, vol. 2, PP. 737 - 738. /

فهرست مآخذ الفهرست (به اذکائی)، ص ۱۹۰ ـ ۱۹۵.

2. cf: *W. B. Henning Selected Papers*, I. ACTA IRANICA. 14, Leiden, 1977, PP. 629 - 637.

«اختر» در زبان پهلوی، علاوه بر اسم عامّ از برای ستارهٔ ثابت، به معنای «برج» سماوی هم هست؛ همین لفظ در زبان سغدی به معنای «منزل قمر» هم باشد، بعضی آن را برحسب وجه بدل «اَنخر» فراجسته از کلمهٔ «نخشتره / نکشتره» هندی / سانسکریت دانسته‌اند، که هم به معنای «منازل قمر» است. لیکن در زبان پهلوی «خوردگ / خورتک» به معنای منزل قمر بوده، باید افزود که مأخذ منازل قمر ایرانی (پهلوی) همچون نکشترهای هندی، مبنی بر انقسام منطقة البروج به ۲۷ یا ۲۸ قسم متساوی است؛ فلذا خوردگ‌ها از نقطهٔ اعتدال ربیعی یا نخستین «برج» ـ که حَمَل باشد ـ آغاز گردد (رش: تعلیقهٔ <315>) و این امر برحسب ترتیب و تطبیق با منازل قمر متعارف عربی، چنان که گذشت هم از «شرطان» (نخستین منزل) ابتدا شود. پس در جدول تطبیقی (حاضر) اسامی منازل قمر، ما از روش ایرانی و بر همین ترتیب از بوندهشن پهلوی پیروی کردیم؛ و در مورد ردیف اسامی اوستایی که جز چند اسم اگر بقیه خالی مانده، باید گفت دلیل بر آن نیست که در متون نامهایی از برای آنها نبوده یا نباشد، بسا که شماری از اسامی پهلوی هم به مأخذ اوستایی بوده است.[1] <اذکائی>.

517- (ص ۴۴۲). «جدول احوال منازل» (ـ طلوع کواکب) که فاصلهٔ بین دو منزل، حسب رقم دوم جدول «۱۲ درجه (و) ۵۱ دقیقه (و) ۲۶ ثانیه» نیست. بل به اعتقاد ما بایستی «۱۲ درجه (و) ۵۱ دقیقه (و) ۲۵ $\frac{۵}{۷}$ ثانیه» باشد، چنان که خواننده اگر بیازماید افزایش را در ستون ثوانی خواهد دید؛ مؤلّف فکر نکرده که این برخه‌ها در ستون مزبور لازم به ذکر می‌باشد، اما در حساب خود نسبت به آنها بی‌توجّه نبوده است. <زاخائو>.

فرگرد بیست و دوم (XXII)

518- (ص ۴۵۱). «فصل فی کیفیة تصوّر منازل القمر و سائر صور الکواکب» (علی البسائط المستویه) که درواقع این فرگرد در باب تصویر کره بر سطح مستوی (Projection) یا علم «تسطیح» صُوَر و همانا ریاضی محض است. دکتر برونس (H. Bruns) استاد ریاضیات در دانشگاه برلین، با لطف تمام زحمت بازبینی ترجمهٔ مرا از این فصل کشیده است؛ و اینک به قصد مقایسه نظر به مادهٔ موضوعی و هم مصطلح فنی امر خواننده را بدین مراجع حواله می‌دهم: ۱) کتاب «سدیو» (L. Am. Sédillot) به عنوان «تذکره در باب آلات نجومی مسلمانان»؛[2] ۲) گفتار «دُرن» (B. Dorn) به عنوان «سه اثر راجع به آلات نجومی در کتابخانهٔ

۱. رش: فهرست ماقبل الفهرست (ب. اذکائی)، ج ۱، ص ۲۰۴ ـ ۲۱۲.

2. *Mémoire sur les instruments astronomique des Arabes*, Paris, 1844.

عمومی قیصری سن پترزبورگ»[1] ۳) گفتار «ویکه» (F. Woepcke) به عنوان «در باب یک اسطرلاب نجومی موجود در کتابخانهٔ سلطنتی برلین»،[2] که هم راجع به روش طرح و تصویر اندازی (ص ۷ ـ ۱۰) و روشهای دیگر (ص ۱۷) توضیح داده است. <زاخائو>. چنان که درهامش فرگرد XXII (۲۲) نوشته‌ام، این فرگرد که در اصل دنبالهٔ فرجامین فرگرد (۲۱) کتاب (ـ القول علی منازل القمر) است، هیچ ربط موضوعی با آن ندارد؛ فلذا ما این فرگرد XXII (۲۲) را تحت عنوان «القول فی تسطیح الأکر» (و تصویر الکواکب) مفرد ساخته‌ایم، بدین سان متن کتاب *الآثارالباقیه* از ۲۱ فصل در طبع قبلی (طز) اینک به ۲۲ فصل در طبع حاضر تبویب یافته است؛ و اما دربارهٔ دانش تسطیح و نقشه‌کشی و رسم فنّی ابوریحان، به تعلیقهٔ <**520**> (فرجامین یادداشت بر کتاب) رجوع شود. <اذکائی>.

519- (ص ۴۵۲). کتاب «*استیعاب الوجوه الممکنة*»(فی صنعة الاصطرلاب) که بیرونی درآن همهٔ روشهای جاری از بهر ساختن اسطرلاب را بشرح آورده، از این اثر چند نسخه در کتابخانه‌های اروپایی وجود دارد، مانند: کتابخانهٔ همایونی برلین (اشپرنگر / ۱۸۶۹) و کتابخانهٔ بادلیان اکسفورد (مارش / ۷۰۱) <زاخائو>. کتاب «*الاستیعاب*» (اختصاراً) بیرونی از چند جهت واجد اهمیّت خاصّ است، که اینجا نمی‌توان بدانها اشارت کرد؛ ولی ما بر نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی (مشهد) اطلاع یافته‌ایم، که چند سال است یکی دو تن از فضلای بنیاد پژوهشهای اسلامی (آستان قدس) آن را برای طبع آماده می‌کنند. <**اذکائی**>.

520- (ص ۲۵۷). «و هذا آخرُ ما بسطتُ القول» (فی تسطیح الأکر و تصویر الکواکب) که باید گفت بیرونی دستکم پنج اثر در باب فنون نقشه‌کشی (= تسطیح) و ترسیم جسم هندسی (مستدیر) خصوصاً «کره» بر سطح (مستوی) نوشته است: (۱) *تسطیح الصور و تبطیح الکور* (= تصویر صورتهای فلکی و ترسیم نواحی بر سطح) که این فنّ امروزه جزئی از هندسهٔ تصویری (Projective Geometry) بشمار می‌رود؛ یک نسخهٔ بی‌نام از این اثر (۱۰ برگ) در کتابخانهٔ «لیدن» (ش ۱۰۶۸) وجود دارد، پاره‌ای از متن آن عیناً بندهای همین فرگرد (۲۲) الآثار است؛ پس «فیوربنی» (M. Fiorini) گفتاری به ایتالیایی در شرح آن نوشته،[3] آنگاه «هـ. سوتر» (H. Suter) آن را به آلمانی ترجمه کرده است.[4] (۲) تکمیل *صناعة التسطیح* (=

---

1. *Mémoires de l'Académie*, tom. IX. no. 1 (1865).

2. Abhandlungen der Kgl. Akademie. 1858.

3. (in) *Boll. Soc. Geogr. Italiana*. III. no. 4 (1891). PP. 287 - 294.

4. (in) *Abhu. Z. Gesch. d. Naturwiss.*, Erlangen. No. 4 (1922) PP. 79 - 93.

کامل کردن فن تصویر / طرح نقشه) که بر جای نمانده است. (۳) *تحدید المعمورة و تصحیحها فی الصورة*(= تعیین حدود آبادان زمین و تصحیح آن در نقشه) که هم از مقولۀ هندسۀ ترسیمی و نقشۀ جغرافی است. (۴) *استیعاب فی تسطیح الکره* (= بررسی کامل دربارۀ تصویر کردن کره) که حاجی خلیفه به عنوان «علم تسطیح الکره» یاد کرده (۱/۲۷۷ و ۲/۲۸۸) و از مقولۀ همان اثر شمارۀ (۱) که شاید هم نسخه‌ای از آن بوده است. (۵) کتاب *تسطیح الکره* (که باز حاجی خلیفه یاد کرده، شاید که همان اثر قبلی باشد) و کتاب *الدُّرَر فی سطح الأکر* (= مرواریدها دربارۀ رویۀ کره‌ها) که بایستی با موضوع ما نحن فیه مربوط باشد، یک نسخۀ خطی از آن در «بادلیان» (۱/۱۰۴۶) وجود دارد.[1] اهل فن گفته‌اند که اهمیّت کارهای استاد ابوریحان بیرونی در جغرافیای ریاضی مقصور بر نفس ماده نبوده، بل به لحاظ صورت و معنا نیز یک روش اصیل در تحلیل اندیشۀ طرح‌های نقشه‌کشی فرانموده، چندان که کارشناسان معاصر اذعان کرده‌اند که بیرونی «اندیشۀ بارآور را با دانش پهناور یکجا گردآورده است».[2] از جملۀ ابتکارات وی در صناعت تسطیح کره، یک تصویر سادهٔ شدۀ رسم الجسمی یاد کرده‌اند، که مشابه با مال نیکولوزی دی پاترنو (۱۶۶۰ م) می‌باشد. اما مشهورترین روشی که بیرونی در تسطیح کره و ترسیم نقشه‌های جغرافیایی به سبب ابداع آن تبرّز پیدا کرده، همانا روش «اُستوانی» است که خود گوید قبلاً کسی آن را کار نبسته است (طز / ۳۵۷) و گویند که حق آن است به جای نقشۀ «مرکاتور» چنین روشی را نظر به فضل تقدّم در ابداع آن «تسطیح بیرونی» نامید.[3] <اذکائی>.

اتمام شد «تعلیقات» کتاب شاهکار گرامند و جاودان «*الآثار الباقیة*» استاد ابوریحان خوارزمی، به خامۀ این بندۀ همدانی که بسا همین مجموع (تعلیقات) خود از حیث ماده و معنا و در ۷۶۴۳۷۰شکل و محتوی نظر به اسم و مسمّیٰ هم «*آثار باقیۀ*» این کمینه نویسنده باشد؛ والسلام / همدان، کوی شکریه / سه شنبه ۲۱ تیر ماه ۱۳۷۹ (پ.ا.).

---

۱ کارنامۀ بیرونی (پ. اذکائی)، ص ۴۰، ۵۷ و ۶۵

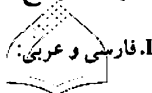
۲ تاریخ الادب الجغرافی (کراچکوفسکی)، نقله صلاح الدین عثمان هاشم، ص ۲۵۱.

۳ ابوریحان بیرونی (پ. اذکائی)، تهران، ۱۳۷۴، ص ۸۶ - ۸۸.

نمایگان نامه:

ـ ۱ ـ

فهرست مَراجع



I. فارسی و عربی:

ـ **آذرنوش**، آذرتاش.

گفتار (در) بررسی هایی دربارهٔ بیرونی (۱۳۵۲).

ـ **ابن ابی اصیبعه**.

عیون الانباء فی طبقات الاطباء، بیروت، ۱۹۶۵.

ـ **ابن اثیر**.

الکامل فی التاریخ، طبع تورنبرگ (۱۸۶۷)، بیروت، ۱۳۸۵ ق / ۱۹۶۵ م.

ـ **ابن اسفندیار**.

تاریخ طبرستان، طبع عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۰ ش.

ـ **ابن خلّکان**.

وفیات الاعیان، طبع محیی الدین عبدالحمید، القاهره، ۱۳۶۷ ق / ۱۹۴۸ م.

ـ **ابن شادی همدانی**.

مجمل التواریخ والقصص، طبع ملک الشعراء بهار، تهران، ۱۳۱۸ ش.

ـ **ابن العبری**، ابوالفرج.

تاریخ مختصر الدول، بیروت / قم، ۱۴۰۳ هـ.ق.

ـ ابن عنبه داوودی.
عمدة الطالب، طبع آل الطالقانی، النجف، ۱۳۸۰ هـ.ق. / الفصول الفخریه، طبع محدث ارموی، تهران، ۱۳۴۶ ش.
ـ ابن فقیه همدانی.
مختصر البلدان، طبع دخویه، لیدن، ۱۸۸۵.
ـ ابن قتیبهٔ دینوری.
المعارف، طبع ووستنفلد. / عیون الاخبار، طبع احمد زکی، القاهره، ۱۳۴۸ هـ.ق.
ـ ابن منظور المصری.
لسان العرب، ۱۵ ج، بیروت / قم، ادب الحوزه، ۱۴۰۵ هـ.ق.
ـ ابن المقفّع.
المنطق (و) حدود المنطق (ابن بهریز)، طبع محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، ۱۳۵۷.
ـ ابن ندیم.
الفهرست، طبع فلوگل / طبع رضا تجدّد، طهران، ۱۳۵۰ ش.

ـ ابوالمعالی علوی (فقیه) بلخی.
بیان الادیان، طبع محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، ۱۳۷۶.
ـ احمد (امام) ابراهیم.
گفتار (در) تراث الانسانیه، ج ۲، مصر، وزارة الثقافه.
ـ ادّی، ساموئیل.
آیین شهریاری در شرق، ترجمهٔ دکتر فریدون بدره‌ای، تهران، ۱۳۴۷.
ـ اذکائی، پرویز.
کارنامهٔ بیرونی، تهران، ۱۳۵۲. / نوروز ـ تاریخ و کتابنامه، تهران، ۱۳۵۲. / گفتارها (در) ماهنامهٔ چیستا، سال ۴، ش ۳ (۱۳۶۵)، سال ۸، ش ۳ (۱۳۶۹)، سال ۱۱ (۱۳۷۲). / فرمانروایان گمنام، تهران، ۱۳۶۶. / تاریخنگاران ایران، تهران، ۱۳۷۳. / کتابشناسی همدان، ۱۳۷۳. / ابوریحان بیرونی، تهران، ۱۳۷۴. / فهرست ما قبل الفهرست، ج ۱، مشهد، ۱۳۷۵؛ ج ۲، مشهد، ۱۳۷۸. / گفتار (در) سخنوارهٔ (دکتر خانلری)، تهران، ۱۳۷۶. / گفتار (در) خرد جاودان (جشن نامهٔ استاد آشتیانی)، تهران، ۱۳۷۷. / گفتارها (در) فصلنامهٔ ایران شناخت، ش ۱۰ (پاییز ۱۳۷۷)؛ ش ۱۱ (زمستان ۱۳۷۷)؛ ش ۱۳ (تابستان ۱۳۷۸)؛ ش ۱۵ (زمستان ۱۳۷۸). / حکیم رازی (حکمت طبیعی و نظام فلسفی)، تهران، ۱۳۸۰. / کاسیان (دستنوشتهٔ مؤلف)؛ همدان باستان (دستنوشتهٔ مؤلف).

ـ ارسطو.
الطبیعة، ترجمة اسحاق بن حنین، طبع عبدالرحمان بدوی، القاهره، ۱۳۸۴ هـ. ق.
ـ اشپولر، برتولد.
تاریخ ایران (در قرون نخستین اسلامی)، ترجمهٔ فارسی، ج ۲، تهران، ۱۳۶۹.
ـ اصمعی، عبدالملک.
تجارب الامم (فی اخبار ملوک العرب و العجم)، طبع رضا انزابی نژاد (و) یحیی کلانتری، مشهد، ۱۳۷۳.
ـ اعظمی سنگسری، چراغعلی.
گفتار (در) ناموارهٔ دکتر محمود افشار یزدی، ج ۶، تهران، ۱۳۷۰.
ـ افلاطون.
مجموعهٔ آثار، ترجمهٔ محمد حسن لطفی، تهران، ۱۳۵۷.
ـ اقبال، عباس.
خاندان نوبختی، تهران، ۱۳۱۱ / ۱۳۴۵.
ـ الگود، سیریل.
تاریخ پزشکی ایران، ترجمهٔ دکتر باهر فرقانی، تهران، ۱۳۵۶.
ـ الیاده، میرچا.
مقدمه بر فلسفهٔ تاریخ، ترجمهٔ بهمن سرکاراتی، تهران، ۱۳۶۵.
ـ اوج اوک (ترکی)، بحریه.
تاریخ پیامبران دروغین، ترجمهٔ دکتر وهاب ولی، تهران، ۱۳۶۴.
ـ اینوسترانتسف، کنستانتین.
تحقیقاتی دربارهٔ ساسانیان، ترجمهٔ کاظم کاظم زاده، تهران، ۱۳۵۱.

ـ بارتولد، ولادیمیر.
ترکستان نامه، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران، ۱۳۵۲.
ـ البتانی، ابوعبدالله الحرّانی.
الزیج الصابی، طبع الدکتور کرلو نالینو، مدینة الرومیة العظمیٰ، ۱۸۹۹.
ـ بروکلمان، کارل.
تاریخ الادب العربی، ج ۴: نقله الدکتور یعقوب بکر، القاهره، ۱۹۷۵.
ـ بلاذری، ابوالعباس.
فتوح البلدان، طبع انیس الطباع، بیروت، ۱۹۵۷.

ـ بلخی (ابوزید) و مقدسی.
البدء و التاریخ، طبع کلمان هوار، ج ۴، پاریس، ۱۹۰۷.
ـ بلعمی، ابوعلی.
تاریخ بلعمی، طبع بهار (و) گنابادی، تهران، ۱۳۴۱.
ـ بنونیست، امیل.
دین ایرانی، ترجمهٔ بهمن سرکاراتی، دانشگاه تبریز، ۱۳۵۰.
ـ بهار، مهرداد.
اساطیر ایران (پژوهشی در...)، تهران، ۱۳۵۲.
ـ بهمنش، احمد.
تاریخ مصر قدیم، ج ۲، دانشگاه تهران، ۱۳۳۶.
ـ بهمنیار، احمد.
شرح احوال و آثار صاحب بن عبّاد، دانشگاه تهران، ۱۳۴۴.
ـ بیرشک، احمد.
گاهنامهٔ تطبیقی سه هزار ساله، تهران، ۱۳۶۷. / پژوهشی دربارهٔ گاهشماری ایران باستان، تهران، ۱۳۷۶.
ـ بیرونی، ابوریحان.
الآثار الباقیه، طبع ادوارد زاخائو، لیپزیگ، ۱۸۷۸؛ طبع پرویز اذکائی، تهران، ۱۳۷۹. / الأسئله و الأجوبه (با ابن سینا) طبع دکتر سیّد حسین نصر ـ دکتر مهدی محقق، تهران، ۱۳۵۲. / تحدید نهایات الأماکن، طبع الدکتور بولجاکف ـ الدکتور ابراهیم احمد، القاهره، ۱۹۶۲؛ ترجمهٔ احمد آرام، دانشگاه تهران، ۱۳۵۲. / تحقیق ماللهند، حیدرآباد الدکن، ۱۳۷۷ هـ.ق. / التفهیم لأوائل صناعة التنجیم، طبع جلال الدین همایی، تهران، ۱۳۱۸. / الجماهر فی الجواهر، طبع یوسف الهادی، تهران، ۱۳۷۴. / الصیدنه (فی الطبّ) طبع دکتر عباس زریاب خوئی، تهران، ۱۳۷۰. / القانون المسعودی، ۳ ج، حیدر آباد الدکن، ۱۳۷۳ ـ ۱۳۷۴ هـ.ق. / مقالید علم الهیئة، تحقیق و ترجمه (فرنسیه) ماری تیریز دی بارنو، دمشق، ۱۹۸۵.

ـ پورداوود، ابراهیم (گزارنده).
یشت‌ها، ج ۲، بمبئی، ۱۳۰۷. / خرده اوستا، بمبئی، ۱۳۱۰. / یسنا، ج ۱، تهران، ۱۳۴۰.
ـ پیرنیا، مشیرالدوله.
ایران باستان، ۳ ج، تهران، ۱۳۳۱ ـ ۱۳۳۳ ش.

ـ تاوادیا، جهانگیر.
زبان و ادبیات پهلوی، ترجمهٔ سیف الدین نجم آبادی، دانشگاه تهران، ۱۳۵۵.
ـ تفضلی، احمد.
مینوی خرد (ـگزارش)، تهران، ۱۳۶۴. / اسطورهٔ زندگی زردشت (با ژاله آموزگار)، تهران، ۱۳۷۲. / تاریخ ادبیات ایران (پیش از اسلام)، تهران، ۱۳۷۶.
ـ تقی زاده، سیّد حسن.
گاهشماری در ایران قدیم، تهران، ۱۳۱۶ (تجدید چاپ در) مقالات تقی زاده، به کوشش ایرج افشار، ج ۱۰، تهران، ۱۳۵۷. / مانی و دین او (به تألیف احمد الشار شیرازی)، تهران، ۱۳۳۵. / بیست مقاله (ایرانشناسی)، تهران، ۱۳۴۱. / فردوسی و شاهنامه، به کوشش حبیب یغمایی، تهران، ۱۳۴۹.
ـ التهانوی، محمدعلی الحنفی.
کشّاف اصطلاحات الفنون، ۳ ج، بولاق، ۱۲۷۸ هـ.ق / ۱۸۶۱ م.

ـ جاحظ بصری.
المحاسن و الأضداد، قاهره / ارمغان نوروز (ترجمهٔ فارسی)، بمبئی، ۱۳۰۸ ش.

ـ حسن بن محمد قمی.
تاریخ قم، ترجمهٔ حسن بن علی قمی، طبع سید جلال الدین طهرانی، تهران، ۱۳۱۳ ش.
ـ حمزهٔ اصفهانی.
تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء، طبع گوتوالد / چاپ بیروت، ۱۹۶۱. // تاریخ پیامبران و شاهان، ترجمهٔ دکتر جعفر شعار، تهران، ۱۳۴۶. / التنبیه علی حدوث التصحیف، طبع محمد اسعد طلس، دمشق، ۱۹۶۸.

ـ خالقی مطلق، جلال.
گفتارها (در) دانشنامهٔ ایران و اسلام، جزوهٔ ۸، طهران، ۱۳۵۷؛ و (در) فصلنامهٔ آینده، سال ۱۹، ش ۴ ـ ۶ (تابستان ۱۳۷۲).
ـ خوارزمی، ابوجعفر.
صورة الارض، طبع هانس فون مژیک، لیپزیگ، ۱۹۲۶.

ـ دفتری، فرهاد.
تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ترجمهٔ دکتر فریدون بدره‌ای، تهران، ۱۳۷۵.

- دیاکونوف، ا. م.
تاریخ ماد، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران، ۱۳۴۵.
- دی بور، ت. ج.
تاریخ الفلسفه فی الاسلام، نقله محمد عبدالهادی ابوزیده، القاهره، ۱۳۷۷ هـ. ق.

- رازی، ابوحاتم (اسماعیلی).
اعلام النبوّة، طبع الصاوی - اَعرانی، تهران، ۱۳۵۶.
- رازی، فریده.
کتابشناسی مانی، تهران، ۱۳۷۲.
- راغب اصفهانی.
محاضرات الادباء، ۲ ج، بولاق، ۱۲۸۴ هـ. ق // بیروت، مکتبة الحیاة.
- روزنتال، فرانتز.
علم التاریخ عند المسلمین، ترجمة الدکتور صالح احمد العلی، بغداد، ۱۹۶۳.
- رو، ژرژ.
بین النهرین باستان، ترجمهٔ هوشنگ مهدوی، تهران، ۱۳۶۹.

- زامباور، ادوارد.
معجم الانساب و الاسرات الحاکمه، طبع زکی محمد حسن، القاهره، ۱۹۵۱.
- زرشناس، زهره.
گفتار در نامهٔ فرهنگستان، سال ۲، ش ۵/۱ (بهار) ۱۳۷۵.
- الزرکلی، خیرالدین.
الاعلام، چاپ ۸، بیروت، ۱۹۸۹.
- زریاب خویی، عباس،
بزم آورد (شصت مقاله)، تهران، ۱۳۶۸.

- سارتون، جورج.
مقدمه بر تاریخ علم، ترجمهٔ غلامحسین صدری افشار، تهران، ۱۳۵۳.
- سبکی، تاج الدین.
طبقات الشافعیة الکبری، چاپ مصر، ۱۳۲۴ هـ. ق // بیروت.
- سزگین، فؤاد.
تاریخ التراث العربی، ج ۱/۴، القاهره، ۱۴۰۳ هـ. ق.

ـ الشابی، علی.
زندگینامهٔ بیرونی، ترجمهٔ پرویز اذکائی، تهران، ۱۳۵۲.
ـ شاملو، احمد(بامداد).
تحریر افسانهٔ گیل گمش (در) کتاب هفته، ش ۱۶ / بهمن ماه ۱۳۴۰.
ـ شهرستانی، عبدالکریم.
الملل و النحل، طبع کورتن / طبع بدران، القاهره، ۱۹۵۶.

ـ صفا، ذبیح الله.
احوال و آثار ابوعلی ابن سینا، تهران، ۱۳۳۱. / حماسه سرایی در ایران، تهران، ۱۳۳۳. / تاریخ علوم عقلی، چاپ ۲، دانشگاه تهران، ۱۳۳۶. / احوال و آثار ابوریحان بیرونی، تهران، ۱۳۵۲.
ـ صوفی، عبدالرحمان.
صور الکواکب، حیدر آباد الدکن، ۱۳۷۳ ق؛ ترجمهٔ (فارسی) نصیرالدین طوسی، طبع معزّ الدین مهدوی، تهران، ۱۳۵۱.

ـ الطبری، محمد بن جریر.
تاریخ الرسل و الملوك، طبع دخویه، لیدن، ۱۸۷۹ ـ ۱۸۹۰ م.
ـ طوسی، نظام الملک.
سیر الملوک (سیاست نامه)، طبع هیوبرت دارک، تهران، ۱۳۴۰.

ـ عبدالجلیل قزوینی.
النقض (علی) فضائح الروافض، طبع محدّث ارموی، تهران، ۱۳۳۱.
ـ عبداللهی، رضا.
تاریخ تاریخ در ایران، تهران، ۱۳۶۶.
ـ عفیفی، رحیم.
اساطیر و فرهنگ ایرانی، تهران، ۱۳۷۴.

ـ فرای، ریچارد.
بخارا، ترجمهٔ محمود محمودی، تهران، ۱۳۴۸. / میراث باستانی ایران، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، تهران، ۱۳۶۸.
ـ فرنبغ دادگی.
بندهشن، گزارش مهرداد بهار، تهران، ۱۳۶۹.

ـ فره‌وشی، بهرام.
جهان فروری، دانشگاه تهران، ۱۳۵۵. / فرهنگ پهلوی، تهران، ۱۳۴۶. / فرهنگ فارسی به پهلوی، دانشگاه تهران، ۱۳۵۸.
ـ فقیهی، علی اصغر.
شاهنشاهی عضدالدوله، تهران، ۱۳۴۷.

ـ قربانی، ابوالقاسم.
بیرونی نامه، تهران، ۱۳۵۳.
ـ قریب، بدرالزمان.
فرهنگ سغدی، تهران، فرهنگان، ۱۳۷۴.
ـ قزوینی، محمد بن عبدالوهّاب.
بیست مقاله (دورهٔ کامل) به کوشش عباس اقبال، تهران، ۱۳۳۲. / یادداشتها، به کوشش ایرج افشار، ۱۰ ج، دانشگاه تهران، ۱۳۳۷ ـ ۱۳۵۴.
ـ قفطی، جمال الدین.
تاریخ الحکماء، طبع ژولیوس لیپرت، لیپزیگ، ۱۹۰۳.

ـ کاشغری، محمود.
دیوان لغات الترک، ج ۳، چاپ استانبول، ۱۳۳۲ ـ ۱۳۳۵ هـ. ق.
ـ کراچکوفسکی، ایگناتی.
تاریخ الادب الجغرافی، نقله صلاح الدین عثمان هاشم، القاهره، ۱۹۶۳.
ـ کریستن سن، آرتور.
ایران در زمان ساسانیان، ترجمهٔ رشید یاسمی، تهران، ۱۳۴۵. / مزدا پرستی در ایران قدیم، ترجمهٔ دکتر ذبیح الله صفا، تهران، ۱۳۵۷. / نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار (در تاریخ افسانه‌ای ایران)، ترجمهٔ احمد تفضلی ـ ژاله آموزگار، تهران، ۱۳۶۳.
ـ کریسته، ی.
گفتار (در) ارج نامهٔ ایرج افشار (ج ۱)، تهران، ۱۳۷۷.
ـ کلیما، اوتاکر.
تاریخ جنبش مزدکیان، ترجمهٔ دکتر جهانگیر فکری ارشاد، تهران، ۱۳۵۹. / تاریخچهٔ مکتب مزدک، ترجمهٔ جهانگیر فکری ارشاد، تهران، ۱۳۷۱.
ـ کویاجی، جهانگیر.
آیین‌ها و افسانه‌های ایران و چین، ترجمهٔ جلیل دوستخواه، تهران، ۱۳۵۳.

ـ کیا، صادق (ویراستار).
روز خرداد ـ ماه فروردین(پهلوی)، تهران، انجمن ایرانویچ، ۱۳۳۵.

ـ گردیزی، عبدالحیّ.
تاریخ گردیزی (زین الاخبار)، طبع عبدالحیّ حبیبی، تهران، ۱۳۶۳.
ـ گوتشمید، آلفرد.
تاریخ ایران، ترجمهٔ کیکاوس جهانداری، تهران، ۱۳۵۶.

ـ لوکونین، ولادیمیر.
تمدّن ایران ساسانی، ترجمهٔ عنایت الله رضا، تهران، ۱۳۶۵.
ـ لین پول، استانلی.
طبقات سلاطین اسلام، ترجمهٔ عباس اقبال، تهران. ۱۳۱۲.

ـ ماسه، هانری.
معتقدات و آداب ایرانی، ترجمهٔ مهدی روشن ضمیر، تبریز، دانشکدهٔ ادبیات، ۱۳۵۵.
ـ ماسینیون، لوئی.
اخبار الحلّاج (با همکاری پاول کراوس)، پاریس، ۱۹۳۶. / قوس زندگی حلاج، ترجمهٔ دکتر روان فرهادی تاجیکی، تهران، ۱۳۵۸ / ۱۳۷۳.
ـ مجید زاده، یوسف.
تاریخ و تمدّن ایلام، تهران، نشر دانشگاهی، ۱۳۷۰.
ـ محمدی ملایری، محمد.
فرهنگ ایرانی پیش از اسلام، چاپ ۳، تهران، ۱۳۷۴.
ـ محیط طباطبائی، سیّد محمد.
گفتار (در) خورشید سواران (مجموعهٔ مقالات)، تهران، ۱۳۷۱.
ـ مرعشی، ظهیرالدین.
تاریخ طبرستان و رویان، طبع دُرن، پطرز بورغ، ۱۸۵۰ م.
ـ مرغنی، ابومنصور.
تاریخ غرر السیر، طبع زوتنبرگ، پاریس، ۱۹۰۰ م.
ـ مسعودی، ابوالحسن بغدادی.
التنبیه و الاشراف، طبع دُخویه، لیدن، ۱۸۹۴. / مروج الذهب، طبع شارل پلّا، ۵ ج، بیروت، ۱۹۶۵ ـ ۱۹۷۴.

ـ مسکویهٔ رازی
جاویدان خرد، طبع محمدتقی دانش‌پژوه، دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.
ـ مشکور، محمد جواد.
گفتار (در) یادنامهٔ بیرونی (۱۳۵۳).
ـ مصاحب، غلامحسین.
دائرة المعارف فارسی، ۳ ج، تهران، ۱۳۴۵ ـ ۱۳۷۴.
ـ مطهری، مرتضی.
گفتار (در) بررسی‌ها دربارهٔ بیرونی (۱۳۵۲).
ـ مظاهری، علی.
جادهٔ ابریشم، ترجمهٔ ملک ناصر نوبان، ج ۱، تهران، ۱۳۷۲.
ـ معصومی، حسین (ویراستار).
زندگینامهٔ علمی دانشمندان اسلامی، ج ۱، تهران، ۱۳۶۵.
ـ معین، محمد.
حواشی برهان قاطع، ۴ ج، تهران، ۱۳۳۰ ـ ۱۳۳۵. / مزدیسنا و ادب پارسی، دانشگاه تهران، ۱۳۳۸. / مجموعهٔ مقالات، ۲ ج، تهران، ۱۳۶۴ ـ ۱۳۶۷.
ـ میرخواند.
تاریخ روضة الصفا، تهران، ۱۳۳۸.
ـ میرزا افندی.
تحفهٔ فیروزیه (شجاعیه)، طبع رسول جعفریان، قم، ۱۳۷۸.

ـ ناصر خسرو قبادیانی.
زاد المسافرین، طبع بذل الرحمان، برلین، ۱۳۴۱ ه. ق.
ـ نالینو، کرلو الفونسو.
علم الفلک، روم، ۱۹۱۱. // تاریخ نجوم اسلامی، ترجمهٔ احمد آرام، تهران، ۱۳۴۹.
ـ نرشخی، ابوبکر.
تاریخ بخارا، طبع مدرس رضوی، تهران، ۱۳۵۱.
ـ نفیسی، سعید.
مسیحیت در ایران، تهران، ۱۳۳۶. / تاریخ اجتماعی ایران، ج ۱، دانشگاه تهران، ۱۳۴۲.
ـ نوابی، ماهیار.
گفتار (در) نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال ۱۲ (شمارهٔ تابستان).

ـ نولدکه، تئودور.
تاریخ ایرانیان و عربها، ترجمهٔ دکتر زریاب خوئی، تهران، ۱۳۵۸.

ـ واندر وردن، بارتل.
پیدایش دانش نجوم، ترجمهٔ همایون صنعتی زاده، تهران، ۱۳۷۲.
ـ ویدمان، ای.
گفتار (در) دائرة المعارف الاسلامیه (ج ۸).

ـ هدایت، صادق.
نوشته‌های پراکنده، تهران، ۱۳۳۴.
ـ هینتس، والتر.
دنیای گمشدهٔ عیلام، ترجمهٔ فیروزنیا، تهران، ۱۳۷۱.

ـ یاقوت حموی.
معجم البلدان، طبع وستنفلد، ۶ ج، لیپزیگ، ۱۸۶۶ ـ ۱۸۷۳. / معجم الادباء، ۲۰ ج، القاهره، دارالمأمون.

II. زبانهای اروپایی:

- **Alfaric, P.**
Les Ecritures Manichéennes, t. II, Paris, 1919.
- **Altheim, F.**
Alexander und Asien, Tübingen, 1953.
- **Anklesaria, B.T.**
(ar. in) *All - India Oriental Conference*, XII (1943).
- **Ascoli,**
(ar. in) *Z. D. M. G. , XV.*

- **Bailey, H.**
Zoroastrian Problemes, Oxford, 1943 / 1971.
- **Balkan, K.**
Die sprache der Kassiten, New Haven, 1978.

- **Barani**, S. H.

(ar. in) *al - Qānun al - Mas'udi* (intro.).

- **Barchyiah**, A.

Sefre - 'Ebur, (ed. H. Filipowski), London, 1851.

- **Bendavid**, L.

Zur Geschichte und Berechnung des Judischen Kalenders, Berlin, 1817.

- **Benfey & Stern**.

Ueber die Monatsnamen einiger alter Völker, Berlin, 1836.

- **Bezzenberger**, A.

Einige Avestische Worter und Formen in Gottinger Gelehrte anzeigen, 1878.

- **Bidez**, J (et) Fr. **Cumont**.

Les Mages Hellénises, Paris, (vol. II) 1938.

- **Birūni**, Abu.

The chronology of Ancient Nations, (ed. , tr. , & notes) by E. Sachau, London, 1879. / *INDIA*, (ed. , tr. , & notes) by E. Sachau, London, 1889. / India, 1964.

- **Boeck**, A.

Uber die vierjahrigen sonnenkriese der Alten (vor zuglich den Eudoxischen), Berlin, 1863.

- **Boustany**, F. E.

(ar. in) *The Com. Vol. Biruni* (1976).

- **Boyce**, M.

A reader in Manichaean..., ACTA IRANICA (2), Liége, 1975.

- **Brandon**, S.G.F.

Creation legend of the Ancient Near East, London, 1963. / *A dictionary of comparative religions*, London, 1971.

- **Brinkman**, J.A.

A Political history of Post - Kassite Babylonia, Roma, 1968. / *Materials and studies for Kassite history*, Chicago, 1976. / (ar. in) *Reallexikon der Assyriologie* (1980).

- **Brockelmann**, C.

Syrische Grammatik, Leipzig, 1955.

- **Burgess**, E.

(ar. in) *Journal of the American Oriental Society* (vol. VI).

- **Cameron**, G.

History of Early Iran, Chicago, 1936.

- **Cary**, G.

The Medieval Alexander, Cambridge, 1956.

- **Christensen**, A.

Les types du premier homme et de premier roi, I partie, Stockholm, 1917; II partie, Leide, 1934.

- **Chwolson**, D.

Die Ssabier und der Ssabismus, st. Petersburg, 1856.

- **De Goeje**, M. J.

Memoire sur les Carmathes du Bahrain, Leyde, 1862.

- **Defrémery**, M.

Histoire des Samanides, Paris, 1845.

- **Delitzsch**, F.

Die Sprache der Kossar..., Leipzig, 1884.

- **Dellavida**, L.

(ar. in) *Arabic and Islamic Studies* ... (to H. A. R. Gibb), 1965.

- **De Sacy**, S.

Chrestomathie Arabe (tom I).

- **Dindorf**,

(ed.) *Georgius Syncellus*, Bonn, 1839.

- **Dodge**, B.

(ed. & tr.) *The Fihrist of al-Nadim*, Columbia University, 1970.

- **Dorn**, B.

Versuch einer Geschichte der Shirwānshah / (ar. in) *Mémoires de l' Académie*, tom IX (1865).

- **Dozy,** R.

Le calendrier de Cordoue, Leyde, 1878.

- **Du Cange.**

Lexicon infimae Graecitatis.

- **Dunlop,** D. M.

The history of the Jewish Khazars, Princeton, 1954

- **Eilers,** W.

SEMIRAMIS. wien, 1971.

- **Eissfeldt,** Otto.

The Old Testament (An introduction), Oxford, 1965.

- **Fiey,** J - M.

NISIBE..., Louvain, 1977. (ar. in) *Le Muséon*, No. 86 (1973).

- **Fiorini,** M.

(ar. in) *Boll. Soc. Geog. Italiana*, III, no. 4 (1891).

- **Fleischer,**

Abulfeda Historia ante Islamica.

- **Flügel,** G.

Mani, seine Lehre und seine schriften, Leipzig, 1862.

- **Freeman,** G.

Chronology of World History, London, 1975.

- **Frye,** R.

OPERA MINORA, Shiraz, 1976.

- **Gaisford.**

(ed.) *Etymologicum Magnum.*

- **Geldner.** K.

(ar. in) *Grundriss der Iranischen Philologie* (b.II).

- **Geminus.**

(in) *Chronologie de Ptolemée*, Paris, 1819.

- **Gershevitch**, Ilya.

(ed.) *The Cambridge History of Iran*, vol. 2 (1985).

- **Graetz**, **H.**

Geschichte der Juden, (2 nd. ed.) V toms.

- **Grave**, J.

(ar. in) *Epoche Celebriores*, London, 1650.

- **Grayes**, **R. & R. Patai.**

Hebrew Myths (The book of Genesis) , London, 1964.

- **Griveau**, **R.**

(ar. in) *Patrologie Orientale*, tom 10 (1915).

- **Gutschmid**, A.V.

(in)*Sitzungesberichte der Kgl. Sächsischen Gesellschaft der wissenschaften*, 1862.

- **Halma**, M. A. (l' Abbé).

(ed.) *Chronologie de Ptolemée*, Paris, 1819. / *Commentaire de Théon d' Alexandrie* (sur les Tables manuelles astronomiques de Ptolémée), Paris, 1822.

- **Hamadānizadeh**, J.

(art.) Arya - Meher University Publications Bureau, Tehran, 1973.

- **Harnack**, A

Marcion, des Evangelium von fremden Gott, Leipzig, 1921.

- **Hartner**, W.

(ar. in) *Scientific Change*, 1963. / *The Camb. Hist. Iran* (V.2).

- **Hefele**,

(in) *Theologische Quartalschrift*, Tubingen, 1851.

- **Heidel**, A.

The Babylonian Genesis, London, 1963.

- **Henning**, W. B.

A Fragment of Khwarezmian Dictionary, London, 1971. / *Selected Papers* (vol. I), ACTA IRANICA (14), (vol. II), A. I. (15), Leiden, 1977.

- **Ideler**, L.

Handbuch der Mathematischen und Technischen Chronologie. / *Untersuchungen uber die ursprung und die bedeutung der Sternnamen*, Berlin, 1810.

- **Jackson**, A. V. W.

Zoroaster (the Prophet of Ancient Iran), New York, 1898. / *Researches in Manichaeism*, New York, 1932.

- **Jeffery**, A.

(ar. in) *Al - Biruni Comm. Vol.* (1951).

- **Justi**, F.

Handbuch der Zendsprache. / *Iranische Namenbuch*, Marburg, 1895. / (ar. in) *Grundriss Irani. Philo.* (b. II).

- **Keith**, A.

Religion and Philosophy of the Veda. / *Indian Mythology*, New York, 1946.

- **Kennedy**, E. S.

(ar. in) *Journal of Near Eastern Studies*, 1958.

- **Kessler**, K.

Mani (Forschungen uber die Manichaische religion), Berlin, 1889.

- **Klima**, O.

Mazdak (geschichte einer sozialen...), Praha, 1957. / *Manis zeit und leben*, Prag, 1962. / *Beitrage zur Geschichte des Mazdakismus*, Prag, 1977.

- **Krehl**, L.

Die religion der vorislamischen Araber, Leipzig, 1868. / (ar. in) *Berichte der Kgl. Sachsischen Gesellschaft der W. ss.* (1870).

- **Lagarde**, P. de -

Materialien zur kritik und geschichte des Pentateuchs (II).

- **Lane**, W.

(ar. in) Z. D. M. G. (III).

- Lepsius, R.

Chronologie der Aegypter, Berlin, 1849.

- Lewisohn.

Geschichte und System de Judischen Kalender wesens, Leipzig, 1856.

- Lewy, H. G.

(ar. in) A locust's leg (1962).

- Liddel & Scott.

Greek - English Lexicon, Oxford, 1964.

- Lobstein,

Nachrichten und Auszuge aus den Handschriften der Kgl. Bibliothek in Paris. / Gechichte der Osmanischen Dichtkunst (I).

- Loth, O.

(ar. in) *Morgenlandische Forschungen*, Leipzig, 1875.

- Lydus, J.

Corpus Scriptorum Historiae Byzantinae, Bonn, 1837.

- Mackenzie, D. N.

A Concie Pahlavi Dictionary, London, 1971.

- Markwart, J.

Südarmenien und die Tigrisquellen, Wien, 1930.

- Massignon, L.

La Passion de H. M. Hallāj (etude d' histoire religieus), Paris, 4 tomes, 1975.

- Maurer,

Das Griechische Volk, Heidelberg, 1835.

- Messina, G.

(ar. in) *Al - Biruni Comm. Vol.* (1951) // Eng. tr. (in) *Indo - Iranica*, no 4 - 5 (1952 - 53).

- Meyer, Joh.

(ed.) *Chronicon Hebraorum Majus et Minus*, Amstelodami, 1699.

- **Minorsky**, V.

  Commentary on the Hudūd al - 'Ālam, London, 1937. / *IRANICA* (twenty articles), Tehran University, 1964.

- **Mitchell**, C. W.

  Ephram's prose Refutations of Mani, Marcion and Bardaisan, (vol. I), London, 1912, (vol. II). 1921.

- **Narrien**, J.

  Historical Account of the origin and Progress of Astronomy, London,1833.

- **Neugebauer**,

  (ar. in) *A Locust's leg* (1962).

- **Nöldeke**, Th.

  Aufsatze zur Persischen Geschichte, Graz, 1974. / (ar. in) *Z.D.M.G.* (toms XXXII, XXXV).

- **Odelain**, O. et R. Séguineau.

  Dictionnaire des Noms propres de la Bible, Paris, 1978.

- **O'leary**, de Lacy.

  How Greek Science passed to the Arabs, London, 1957.

- **Olmstead**, A.

  History of the Persian Empire, 1948. / (ar. in) *American Journal of Semitic languages*, XXXVI (1919 - 20).

- **Olshausen**,

  (ar. in) *Monatsberichten der Berlin Akademie der wissenschaften* (1876).

- **Oppenheim**, L.

  Ancient Mesopotamia, Chicago, 1964.

- **Ostrogorsky**, G.

  History of the Byzantine State, Tr. by J. Hussey, Oxford, 1968.

- **Pearson**, J.D.

  A bibliography of pre - Islamic Persia, London, 1975.

- **Pigulevskaja**, N.

  Les villes d l' etat Iranien, Paris, 1963.

- **Pines**, S.

  (ar. in) *E.I.* (new. ed.), v. IV (95-).

- **Puech**, H - C.

  Le Manichéisme (fondateur - sa doctrine), Paris, 1949.

- **Reinaud**,

  Mémoire sur l' Inde, Paris.

- **Reiske**.

  (ar. in) *Constantini Porphyrogeniti* (II).

- **Reynonard**,

  Lexique Roman ou Dictionnaire de la Languejes trouba dours (tom VI).

- **Rosenthal**, F.

  Aḥmad b. aṭ - Ṭayyib as - Sarkahsi, New Haven, 1943.

- **Sachau**, E.

  (ar. in) *Sitz. der Kais. Acad. der Wiss.* , Wien (1873). ____ & *Holetschek*, ibid (1876). / (ar. in) *Z.D.M.G.*, (XXVIII). / (in) *Abhandlungen zur Semitischen religion skunde...* (W. Grafen), Giessen, 1918.

- **Suggs**, H.

  The Greatnes that was Babylon, London, 1962.

- **Saliba**, G.A.

  (ar. in) *The Comm. Vol. Biruni* (1976).

- **Sanjana**, D.P.

  (ed. & tr.) *The DINKARD* (19 vols.)

- **Schier**,

  Globus Coelestis Cuficus, Dresden, 1866.

- **Schneider wirth**, H.

  Die Parther, Heidigenstadt, 1874.

- **Schoene**, A.

Eusebii Chronicorum (libri duo), Berolini, 1866. / 1875.

- **Sédillot**, L. Am.

Mémoire sur les instruments astronomique des Arabes, Paris, 1844. / *Prolégomène des Tables astronomiques d' Olough - Beg*, Paris, 1847.

- **Selden**, J.

De Synedriis et praefecturis juridicis veterum ebraeorum, 1734.

- **Seyffert**, O.

Dictionary of Classical Antiquities, New York, 13 th. ed. 1967.

- **Sezgin**, F.

Geschichte des Arabischen Schrifttums, b. IV.

- **Shaw**, R. B.

A sketch of the Turki language as spoken in Eastern Turkistan, London, 1875.

- **Speiser**, E. A.

(tr.) *Epic of Gilgamesh*, (in) A. N. E. T. , Princeton U. , 1955.

- **Spiegel**, Fr.

Die Alexander sage bei den Orientalen, Leipzig, 1851.

- **Sprenger**, A.

Leben und lehre des Mohammad, 3vols./(ar. in) *Z.D.M.G.*(1.XIII, XXXI).

- **Stark**, F.

Rome on the Euphrates, London, 1966.

- **Steinschneider**, M.

(ar. in) Z. D. M. G. (XXVIII).

- **Suter**, H.

(ar. in) *Abha. z. Gesch. d. Naturwiss.* , Erlangen, No. 4 (1922).

- **Szemerenyi**, O.

(ar. in) *ACTA IRANICA*, 16 (1977).

- **Tardieu**, M.

Études Manichéenne, Paris, 1988.

- **Thumson,**

TURCICA (études concernant l´ interpretation), Helsingfors, 1916.

- **Triglandii, J.**

Notitio Karaeonnum, Hamburg, 1714.

- **Ullmann, M.**

Die medizin im Islam, Leiden, 1970.

- **Van der Waerden, B. L.**

The Birth of Astronomy, Leyden - New York, 1974.

- **Waterfield, R.**

Christians in Persia, London, 1973.

- **Weber, A.**

(ar. in) *Jenaer Literatur - zeitung*, 1877.

- **West, E.W.**

Pahlavi texts / (and in) Grund. Irani. Philo. (b. II).

- **Widengren, G.**

Mesopotamian Elements (in Manichaeism), Uppsala, 1946. / *Mani and Manichaeism*, Stuttgart, 1961 (Eng. tr.) London, 1965.

- **Woepcke, F.**

(ar. in) *Abhandlungen der kgl. Akademie* (1858).

- **Wustenfeld, F.**

Genealogische Tabellen.

- **Yarshater, E.**

(ed.) *The Cambridge History of Iran*, vol. 3 (1 - 2). / *Biruni Symposium*, Iran center Columbia U. , 1976 (also in) The Comm. Vol. Biruni(1976).

- **Zedner, J.**

Auswahl historischer Stück aus Hebraeischen Schriftstellern, Berlin, 1840.

III. دانشنامه ـ ماتیکان:

ـ ایرج نامهٔ (ایرج افشار)، به کوشش محسن باقرزاده، ۲ ج، تهران، ۱۳۷۷.
ـ بررسی‌ها دربارهٔ بیرونی، تهران، شورای عالی فرهنگ و هنر، ۱۳۵۲.
ـ جشن نامهٔ ابن سینا، ج ۲، تهران، انجمن آثار ملّی، ۱۳۳۴ ش.
ـ خرد جاودان (جشن نامهٔ استاد سید جلال‌الدین آشتیانی) به کوشش علی اصغر محمدخانی (و) حسن سیّد عرب، تهران. ۱۳۷۷.
ـ خورشید سواران (مجموعه مقالات)، تدوین محمود امامی، تهران، ۱۳۷۱.
ـ دانشنامهٔ ایران و اسلام (ویرایش احسان یارشاطر)، ۱۱ جزوه، تهران، ۱۳۵۵ ـ ۱۳۵۸.
ـ دایرة المعارف الاسلامیه، ۱۵ جلد، القاهره، ۱۹۳۶ ـ
ـ سخنواره (یادنامهٔ دکتر خانلری) به کوشش ایرج افشار ـ هانس روبرت رویمر، تهران، ۱۳۷۶.
ـ العهد القدیم والعهد الجدید، آمریکا (جمعیة التوراة الامیرکانیه) // عهد عتیق و عهد جدید، لندن (جماعت بریتیش وفورن)، ۱۹۰۴/۱۹۵۹.
ـ قاموس کتاب مقدس، تدوین مستر هاکس آمریکایی (ساکن همدان)، بیروت، ۱۹۲۸.
ـ مجلّة معهد المخطوطات العربیة، ج ۱۳، القاهره.
ـ مرشد الطالبین (الی الکتاب المقدس)، فالته، ۱۸۴۰.
ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار یزدی (به کوشش ایرج افشار)، ج ۶، تهران، ۱۳۷۰.
ـ هزارهٔ فردوسی (مجموعه مقالات)، تهران، ۱۳۲۲.
ـ یادنامهٔ بیرونی (مجموعه خطابات)، تهران، شورای عالی فرهنگ و هنر، ۱۳۵۳.
ـ یادنامهٔ محمد بن موسی خوارزمی، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات، ۱۳۶۳.



- *Al - Bīrūnī Commemoration Volume*, Calcutta, Iran Society, 1951.
- *Al - Mas'udi Millenary Commemoration Volume*, Calcutta, Aligarh University, 1960.
- *A locust's Leg* (studies in honour of S.H. Taqizādeh), London, 1962.
- *Arabic and Islmic Studies in honour of H.A.R. Gibb*, Leiden, 1965.
- *Biruni Symposium* (ed. E. Yarshater), Iran center Columbia Univesity, 1976.
- *Documenta Islamica Inedita*, Berlin, Ak. - Ve. , 1952.
- *Encyclopaedia Iranica* (ed. E. Yarshater), vol. III.
- E.I. (*The Encyclopaedia of Islam*), New ed. , vol. IV.

- *Grundriss der Iranischen Philologie* (ed. W. Geiger), b. I, II, Strassburg, 1895 - 1901.
- *IRAN* (J.B.I.P.S.), vol. IV (1966), vol. XI (1973).
- *Journal Asiatique* (1865).
- *Sir Jamseiji Jijeebhoy... Volume*, ...
- *Sitzungsberichte der Kaiserlichen Akademie der wissenschaften in Wien, 1873, 1876.*
- *The Commemoration Volume of Biruni* (International Congress), Tehran, H.C.C.A. , 1976.
- *The Holy Bible*, Oxford.
- *The New Encyclopaedia of Britanica.*
- *The Oxford Classical Dictionary* (ed. M. cary, A. Nock,...), 1957.
- Z.D.M.G. // *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft*, toms: II, III, XIII, XV, XVIII, XXVIII, XXIX, XXXI, XXXII, XXXV.

نام‌های کسان

(ابو)

ش

غ

ف

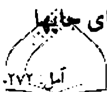
گ

ن

ی

ـ ۳ ـ

نام‌های جاها



ـ ۴ ـ

تیره‌ها و پیوندان



پ

ت

ن

ـ ۵ ـ

واژگان نهادین



آ

ث

ج

چ

ش

گ



۶ — کتابها و نامگها

آ

الف

ب

ج

چ

ح

خ

ش

ص

ط

ع

ن

و

ه

ی

— V —

Names Index

B

CONTENTS

in fact, is the second part of this book. For all the book, there is a perfect and comprehensive INDICES, including seven indexes which the last of them "Names Index" consists of Latin names mentioned in the text and also the Annotations of the book.

Editor: **P. Azkāei,**

Hamadan, 2001 / Feb.

and III). the Ms. dated 1307, belonging to the Edinburg University Library (n. 161) which was inscribed by the famous scribe "Ibn - o al - Kutubi" of Khoy (d. 1354); and in my opinion, this Ms. had been inscribed for the library of "Rashidi Quarter", it has 25 excellent miniature pictures attributed to the Persian school, which has been introduced by three Iranologists: T.W. Arnold[1], H.K.Moller[2], P.Soucek[3]. But the only defect of this Ms. , as mentioned before, is that it is the source of those omissions in the Sachau's Edition.

In this new edition of Birūni's *Chronology* that originally has 21 chapters and we have divided it into 22 chapters, each of them has been regularly itemized like the classical (Greek - Roman) works; then transcriptions have been prepared for all the non - Iranian - Islamic person names in the book text, and we have tried to facilitate the reading by using the Arabic vowelizing signs and punctuation.

But about the book Annotations, in addition to what Sachau has written in the English translation (*The Chronology*, PP. 367 - 448), we have added some another 250 separate Annotations by appending and completing his own; and on the whole, 520 notes as a common compilation with <Sachau - Azkāei> signature, in the field of explanation and commentary on the questions and problems of *Chronology*,

1. (in) *A Volume of Orient Studies* (presented to E. G. Browne). Cambridge, 1922. / Amsterdam, 1973, PP. 6 - 7.
2. (in) *The Commemoration Volume of Biruni* Int. Con., Tehran, H. C.C.A., 1976, PP. 235 - 246.
3. (in) *The Scholar and the Saint* (Studies in Commemoration of Abu'l Rayhan al- Biruni and Jalal al - Din al - Rumi), edited by Peter J. Chelkowski, New York University, 1975, PP. 103 - 168.

dated in 1838 A.D. , belonging to H. Rawlinson (with "R" sign) and the 17th century Ms. of Paris National Library (with "P" sign). Sachau has considered these Mss. as the copies of an original or "mother" Ms. , which we suppose that it is the newly - found Ms. , belonging to the library of Edinburg University. Meanwhile, we have proved that this Ms. has previously belonged to the library of the "Rashidi Quarter" (in Tabriz) that was founded by the Great Vazir Kwajeh Rashid - o al Din Hamadāni (1247 - 1318 A.D.).

But comparing with older Mss. found after Sachau, his Edition bears some defects and omissions that he himself has pointed to them in every related place of the omissions. Afterwards, in 1919 C.Salemann reported about a complete Ms. in Saint Petersburg, then in 1933 M.Krause and H.Ritter found a complete Ms. in the library "Umūmi" at Istanbul dated in A.D. 1206, which is the oldest Ms. of the Bīrūnī's *Chronology* in the world. Thus K.Garbers and J.Fuck derivated the omissions of the Sachau's Edition out of the above - mentioned Mss. and published them (*Documenta Islamica Inedita*, Berlin, AK. Ve. , 1952, PP. 45 - 98) and they were also repubished by A.B.Khalidov in Russia (1959).

For years, a new edition of the Bīrūnī's *Chronology* was expected by all Orientalist and Iranologist circles, until the task was devolved to me on the part of "MIRAT - e MAKTUB Book" (Written Heritage Publication Centre) in Iran. My Edition is on the basis of three Mss. : I). the above - mentioned Ms. dated 1206, exists in "Umumi Istanbul Library" (n. 4667), II). the Ms. dated 1410, exists in "Tupqāpi - Sarai" at Istanbul (n. 3043)

Preface

The book of al - Āṯār - o al - Bāqiya is one of the most distinguished and well - known works of Master Abū-Rayhān Bīrūnī, the great Persian scientist, which he compiled it in 391 H. / 1000 A.D. , on the behalf of the Zyārid Prince Shams - o al - Ma'āli Qābūs (976 - 998 - 1012 A.D.) and presented to him, when he lived in Gorgan, in the court of the Prince. But apparently Bīrūnī has revised the book text and completed the matters consistently until the end of his life. In 1869, "Committee of the Oriental Translation Fund" (London) intended to translate and publish Bīrūnī's *Chronology*, therefore the task was entrusted to Dr. Edward Sachau (1845 - 1930) who first edited and published the Arabic text (*Chronologie Orientalischer Völker*, Leipzig, 1878. / 1923.), then published its own English translation with the same title (*The Chronology of Ancient Nations*, London, 1879. / 1984.).

The Mss. relied on by Sachau basically consisted of: the Ms. dated in 1669 A.D. , belonging to the British Museum (with "L" sign), the Ms.

In Memory

of

the late professors

J. Humāei

and

E. Sachau

[Editor]

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Like a very large sea, the rich Islamic culture of Iran has produced countless waves of handwritten works. In truth these manuscripts are the records of scholars and great minds, and the hallmark of us Iranians. Each generation has the duty to protect this valuable heritage, and to strive for its revival and restoration, so that our own historical, cultural, literary, and scientific background be better known and understood.

Despite all the efforts in recent years for recognition of this country's written treasures, the research and study done, and the hundreds of valuable books and treatises that have been published, there is still much work to do. Libraries inside and outside the country preserve thousands of books and treatises in manuscript form which have been neither identified nor published. Moreover, many texts, even though they have been printed many times, have not been edited in accordance with scientific methods and are in need of more research and critical editions.

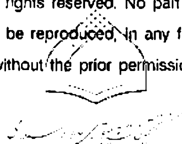
Responsibility of the revival and publication of manuscripts is a researchers and cultural institutions. The Written Heritage Publication Centre, in pursuing its cultural goals, has sponsored these goals through the efforts of researchers and editors and with the participation of publishers, it may have a share in the publication of this written heritage, presenting a valuable collection of texts and sources to the friends of Islamic Iranian culture and society.

The Written Heritage Publication Centre

A MIRĀṢ-E MAKTUB BOOK

First Published in the I. R. of Iran by Mirāṣ-e Maktub

ISBN 964-6781-54-3



PRINTED IN TEHRAN

Abū Rayḥān Muḥammad ibn Aḥmad al-Bīrūnī

AL-ĀṮĀR AL-BĀQIYAH 'AN AL-QURŪN AL-XĀLIYAH

(The Vestiges of the Past)

The Chronology of Ancient Nations

Edited & Annotated by

Parviz Azkāei



Mīrāṯ e Maktub

Tehran, 2001